

تاریخ کرمان (سالاریه)

تألیف احمد علی خان وزیری کرمانی

به کوشش دکتر ابراهیم باستانی پاریزی



TÁRÍKH-I-KIRMÁN

(History of Kirman)

Known as *Sáláriyya*

of

Ahmad 'Alí Khán - i - Vaziri

Edited with an Introduction, Notes and Indices

From seven MSS

by

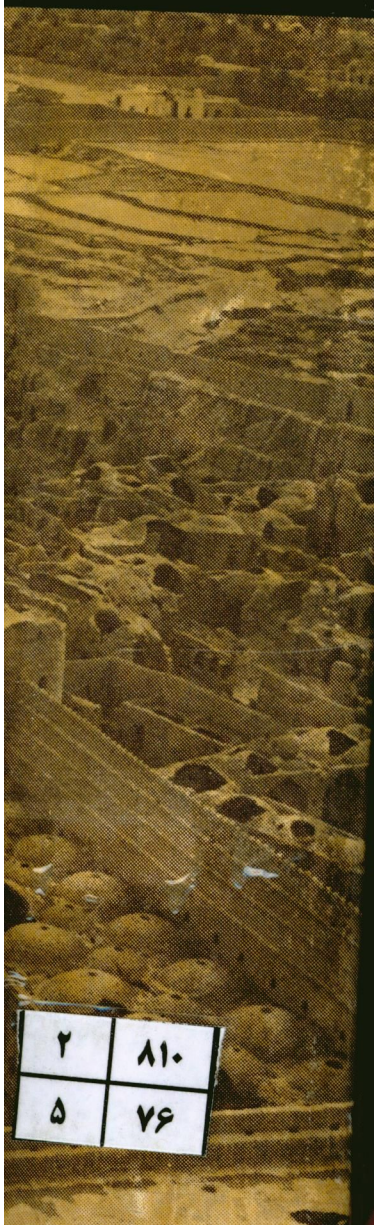
Muhammad Ibráhím-i Bástáníy - i - Párizi



بیا ۷۰ تومان

تاریخ کرمان

(سالاریه)



۲	۸۱۰
۵	۷۶

۱۵۰ ص ۲

۶۵۷۰۵

۱۵۰

تاریخ کرمان (سالاریه)

تألیف

احمد علی خان وزیر کرمانی

به تصحیح و تحشیه و بامقدمه

محمد ابراهیم

باستانی پاریزی

دیر در دانشکده ادبیات



بسمایه انتشارات ابن سینا

تهران - میدان ۴۰ شریز

■ چاپ اول این کتاب در ۱۳۴۰ شمسی،

در چاپخانه بهمن "تهران" انجام گرفت

■ چاپ دوم کتاب در ۱۳۵۲ شمسی

در چاپخانه افست مروی "تهران" تمام شد

شماره کتابخانه ملی ۷۷۴
۵۲ / ۵ / ۱۷

مقدمه چاپ دوم

چاپ اول تاریخ کرمان در سال ۱۳۴۰ شمسی (۱۲ سال پیش) دریکمزار نسخه انجام گرفت و اساس آن بر روایت نسخه ای است در کتابخانه ملك كه احتمالاً باید به خط مؤلف باشد. نسخی كه با آن مقابله شده عموماً در زمان فرمانفرما (عبدالحسین میرزا) و بعد از او نوشته شده و به همین سبب عنوان "سالاریه" به آن داده اند و ما ناچار از جهت رعایت امانت، هم نام "تاریخ کرمان" و هم عنوان "سالاریه" را بر پشت جلد نهاده ایم.

چاپ اول كتاب به سرمایه استاد محترم آقای دکتر حافظ فرمانفرمایان (پسر مرحوم عبدالحسین میرزا فرمانفرما) و در جزء انتشارات موقوفه فرمانفرمایان (در دانشگاه) و به مباشرت شركتی كه قرار بود به نام "شركت سهامی كتابهای ایران" به كار خود ادامه دهد، انجام یافت، اما بر اثر مسافرتهاى طولانی آقای دکتر فرمانفرمایان به امریکا و عدم فعالیت شركت مذکور، تجدید چاپ آن — با وجود کمیابی فوق العاده نسخ چاپ اول و تقاضاهای مکرر نگارنده — به عهده تعویق افتاد، چون تسامح در تجدید چاپ بیش ازین روا نبود نگارنده، از سازمان انتشارات ابن سینا درخواست تجدید چاپ آن را نمود كه خوشبختانه با حسن قبول تلقی شد، و كتاب، به صورت اولیه و با اصلاحاتی كه لازم می نمود اینك تجدید چاپ می شود. لازم به تذکر است كه قسمت قاجاریه این تاریخ از زمان فتحعلیشاه به بعد، ناقص و ابتر است، و نگارنده، تدوین این قسمت از تاریخ کرمان را در دست تهیه دارد كه امیدوار است به صورت جداگانه دريك جلد — كه صفحات آن كمتر از كتاب حاضر نخواهد بود — انتشار دهد.

بمعون الله و توفيقه

تهران — تیرماه ۱۳۵۲

بهستانی پاریزی

فهرست مندرجات

الف - فهرست مطالب مقدمه

مقدمه - نظر اجمالی به حوادث تاریخ کرمان (۱ تا ۸۴)

کیفیت اقدام بیچاپ کتاب - تأثیر عوامل جغرافیائی در اوضاع اجتماعی کرمان (۳): متوسط باران - حفر قنوات - تسلط اعراب - موقوفات - خشک شدن قنوات - مهمان نوازیهای کرمان (۹) نظر محمدعلیشاه به حکومت کرمان - عبور اسکندر از کرمان - شاهزادگان نگون بخت (۱۲): فرار یزدگرد بکرمان - عبور لشکر عرب - مجاشع وسیرجان - غوغای خوارچ در کرمان - جلال الدین منکبرنی - مغول و حکومت کرمان - احمدخان صفوی - فداکاری سرداران کرمانی وسیرجانی در مقابل افغانه - سفر لطفعلی خان - لشکرکشیها وقحطیها ومالیاتها (۱۸): بی آبی وبی حاصلی - ذخیره زندگی - محاصره خواجه نظام الملک - فترت سلجوقیان کرمان - جبرفت و خرابی سد آن - هجوم لشکر خراسان - قحطی زمان فترت - قصیده افضل در قحطی غز - عوامل سقوط سلجوقیان - قهوه غز - تأثیر خرابی کرمان در اقتصاد یزد - آبادی بندر تیز - مظالم فخر الدین عباس - دوستی زمان قراخانیان - قحطی سالهای اخیر در کرمان - لشکرکشی بدفع حسین خان بجاقچی - طغیان پهلوان اسد - مظالم ایدکو واویس واسکندر میرزا - خیرالظلمه حسن - نادر و مصادره مردم - مسئله تجزیه نورماشیر وبلوچستان (۴۰): محمد حسین خان ودعوت لطفعلی خان - قتل عام کرمان - آقاخان و نظر تجزیه کرمان - مردن به نام به که زندگی به ننگ (۴۳): امیر توپخانه وقتل عام بلوچستان - سید بمپوری وامیر - نیزه سر ، هدیه حاکم - زن وفرزند بجای مالیات - وفاداری عجیب کرمانیان (تبع): پهلوان علیشاه بمی و نجات محمد مظفر - کشتی تیتانیک - شعر شاه شجاع - محمد بعلیابادی و مخدومشاه - خواجه اسدالله یاریزی وبهارلوها - کودرز و قلعه سنگ سیرجان - ایدکو و قدمیر سیرجان - رسالت تاریخی (۵۰): دفاع در برابر افغانه - تیانه میرزا رضا - مجد الاسلام تبعیدیه کلات - آقاخان بردسیری وشبخت احمد روحی - بختیاران وحکومت کرمان - برهان قاطع اسمعیلیه - شیخ الملک وفرهنگ جدید - مفضویت کرمان - مایوس از افلاک ودست بدامن خاک (۷۱): جمعیت وسر شماری - متوسط جمعیت - وسعت کرمان - معادن - بیمه قنوات - انتخاب حکام - توصیه رضاشاه - تکرار تاریخ (۷۵): شوخی مرحوم اقبال - جبر تاریخ - نفی بلد شیخ محمد کرمانی - قتل مشتاق - مالیات سری وخری - مالیات چوب بلوچستان - خواجهووبی اعتباری دنیا - رسم دنیا (شعر) (۷۹)

منابع و مأخذ تاریخ کرمان (۸۶ تا ۱۴۸)

افضل کرمان (۸۶): استادان افضل - منادمت ملک ارسلان - منشی اتابک محمد - جنگ ۵۶۹ بین برادران - سفر افضل به جبرفت - توقف در بم - توصیف بم - مجدالدین محمود - مرکه اتابک زنگی - قتل رجال کرمان - فترات کرمان - قحطی ۵۷۷ - مکاتبه درباره قرآن ۵۸۲ - ملک دینار وفتح راور - جمال الدین ابوبکر وقرائت قرآن برای ملک دینار - سفر افضل به یزد - درد چشم افضل - بازگشت افضل - نگارش عقدالعلی - افضل وقوام الدین وزیر - افضل و محمد بن صلاح - عجمشاه ونظام الدین شبانکاره - فوت افضل (۹) - افضل وشاعری (۱۰۲): و سبک افضل - افضل واتابک زنگی - ادب عرب - افضل وطب (۱۰۵): مارستان - سلجوقیان - طبابت در یزد - طبابت با ملک دینار

عقدا لعلی (۱۰۷): سال تألیف - فصول کتاب - اخوان یا احوال - بدایع الازمان فی وقایع کرمان (۱۱۰) اقدام دکتر بیانی در تألیف کتاب - نظر مرحوم اقبال در باره بدایع - سال تألیف - کیفیت نگارش - المضاف الی بدایع الازمان فی وقایع کرمان (۱۱۵): کیفیت انشاء کتاب - چاپ آن - تواریخ آل سلجوق (تاریخ سلاجقه) (۱۱۶): شرح حال مؤلف - محمد بن ابراهیم و افضل کرمان - نظر بر اصالت تاریخ سلاجقه - اغلاط چاپ لیدن - سمط العلّی للحضرة العلّیا (۱۲۲): مؤلف و شرح حال او - سبک انشاء - کتب دیگر مؤلف - تذکرة الاولیاء محرابی (۱۲۴) - مواهب الهی (۱۲۵): نسخ خطی کتاب - تاریخ آل مظفر محمود کتبی (۱۲۷) - رساله مقامات عرفای (۱۲۷) راهنمای آثار تاریخ کرمان (۱۲۹) - رساله سایکر (۱۳۰) - تاریخ و جغرافیای افضل الدوله (۱۳۰): شرح حال افضل الدوله - فوت افضل - نظر آقای دانش پروه - محقق التاریخ (۱۳۳) - نظر میکوخیوما کلای - تاریخ رهنی (۱۳۴) - تاریخ شاهی (۱۳۵) - تاریخ شیخ یحیی (۱۳۵) - یم نامه (۱۳۶) - تواریخ عمومی (۱۳۸) - جغرافیای حافظ ابرو - روضة الصفا - حبیب السیر - جهان آرا - لب التواریخ - مجمع التواریخ - هشت سال در ایران - تاریخ سایکس - یکسال در میان ایرانیان - تاریخ بیداری ایرانیان - دودمان بویه - نشریه فرهنگ کرمان (۱۳۳۳) - نشریه فرهنگ سیرجان - نشریه فرهنگ یم - نشریه فرهنگ استان هاشم (۱۳۳۸) - رساله درباره عماد فقیه - مجموعه در ترجمه احوال شاه نعمت الله ولی - مجلات (۱۴۷) سایر کتابها (۱۴۸)

وزیری و تاریخ او (۱۵۳ تا ۱۸۶)

نام - جد بزرگ مؤلف (۱۵۳): آقا علی و کریمخان زند - آقا علی و لطفعلی خان - غارت اموال آقا علی - آقا علی و حرکت آقا محمدخان به کرمان - جد مادری مؤلف (۱۵۹): تکیه وزیر - میرزا حسین خان و عباسقلی خان - وزارت او - مؤلف (۱۶۰): سفر - مؤلف به تهران - فرزند مؤلف - حکم مشرفی توپخانه به آقاخان - دختران مؤلف و نوه ها - تألیف کتاب (۱۶۲) تألیف کتاب - نامگذاری کتاب - کیفیت انشاء (۱۶۴) کتبی که استفاده کرده است - وکیل الملک و تاریخ وزیر - سبک انشاء اثر دیگر مؤلف (۱۶۹) - جغرافی وزیر - خاندان فرمانفرما و کرمان - باغ شاهزاده ناصر الدوله - سایکس و فرمانفرما - نسخ کتاب (۱۷۰): نسخه ملک - مقدمه کتاب - اتمام کتاب در ۱۲۹۳ - الحاق مطالبی بعد از مرگ مؤلف به کتاب - نسخه کتابخانه دانشکده حقوق - نسخه استاد سعید نفیسی (الف و ب) - تاریخ زلزله ۱۳۱۴ کرمان - نسخه دوم ملک - نسخه آقای روحی - نسخه پاشا وزیر - نسخه علاء الملک (۲) - نسخه انستیتوی خاورشناسی فرهنگستان علوم شوروی - نظر میکوخیوما کلای درباره تاریخ وزیر - بنای باغ شاهزاده و سردر باغ - روش تصحیح کتاب (۱۸۱) - حکام و قصد خدمت - امیر نظام و قحطی کرمان - اسناد شهشانی (پایان مقدمه)

ب = فهرست مطالب متن و حواشی کتاب

صدر تاریخ

وجه تسمیه کرمان (۱۸۹) هرودوت و کرمانیان - سلیمان و ارگ یم - حکومت کرمان و رستم - کشتاسب و کرمان - تبعید نبوتید به کرمان - مهاجرت کرمانیان به اروپا (۲) - اسکندر و عبور از کرمان - مشقات اسکندر در راه کرمان - تعداد سپاهیان اسکندر - سده روزیا همان جیرفت است نه بلوچستان (۱۹۸) - کاروان شادی اسکندر در کرمان - مجازات سرداران خائن - اتهام حاکم اسکندر در مورد قیام علیه فاتح بزرگ - جانشینان اسکندر در کرمان - اشکانیان - حکومت اردشیر (۱۹۹):

بلاش و قتل او - فتوحات اردشیر - چفوك آباد - جاری کردن نهر نسا توسط زن اردشیر - حرکت اردشیر به هند - قصه هفتواد (۲۱۵) : وجه تسمیه - دختران و داستان کرم - حیلۀ اردشیر برای اضمحلال کرم - کارنامه اردشیر و هفتواد - سکه های هفتواد - قتل هفتواد و تسخیر کرمان - جانشینان اردشیر - کوچ دادن شاپور اعراب را بکرمان - حکومت آذرماهان بکرما (۲۱۳) - بنای ماهان - حرکت انوشیروان بکرمان - منکوب کردن قوم پاریز و شول - حکومت شهرک (۲۱۵) فرار یزدگرد بکرمان - ماجرای بندویه و یزدگرد - فرار یزدگرد به مرو .

دست اندازی عرب به کرمان (۲۱۸)

سپید بن عدی و عبدالله بن عتبان - ماجرای قفس صرها - عبدالله بن عامر و مجاشع سلمی - فتح سیرجان و بمید - منصورالدین وزن بمی و بنای مسجد رسول - زیاد بن ابیه و حکومت کرمان - عبدالرحمن بن زیاد - خوارج کرمان ، قطری و شیب و عیدر به کبیر - قتل ازارقه - حکومت یزید بن مهلب (۲۲۸) حبیدالله بن ابی بکر و ربیل - همیان بن عدی و عبدالرحمن بن اشعث - مرگ مهلب و حکومت یزید پسرش - حکومت قتیبۀ بن مسلم (۲۳۳) حکومت مجد یزید - حکومت غسان (۴) - غضبان قبیثری و حکومت کرمان - آزار زرتشتیان و جزیه آنان - خدیج کرمانی و خروج او - نصر سیار و خدیج - قتل خدیج - توطئه علی بن خدیج علیه نصر - قتل علی بن خدیج و برادرش بدست ابومسلم - حکومت عامر بن ضباره .

دوره عباسی (۲۴۳)

اعزام معن بن زائده - مظالم علی بن عیسی - هرثمه بن اعین - صورت خراج کرمان در زمان مأمون - وصیف ترك و فتح بن خاقان - واصل تمیمی و نایب ابن موسی - حکومت صفاریان (۲۴۶) : طوق بن مفلس و یعقوب - عصیان اهل جیرفت و کوه بارچی - عمرو لیث و بنای مسجد جیرفت - مسجد عمر یا مسجد عمرو ؟ شیر لباده - حکومت محمد بن ایاس (۲۴۹) - بنای حصار گواشیر و عمارت زریسف - بنای قلعه کهن و کنبد کبر - عزیمت ابراهیم بن سیمجور - عزیمت معزالدوله به سیرجان و جنگ او با ابوعلی - انتقال مرکز ایالت از سیرجان به کرمان - توطئه یسع علیه پدر و فرار ابوعلی و حرکت به بخارا - سلیمان و یسع - پایان کار آل ایاس .

حکومت آل بویه

معزالدوله در کرمان (۲۵۷) جنگ با کوفج و علی کلویه - قطع دست معزالدوله - قیام کرمانیان علیه عضدالدوله - حکومت تیمورتاش - حرکت سلیمان بن علی بقصد کرمان - حکومت استاد هرمز و قتل ابو یوسف قاضی - جنگ استاد هرمز و طاهر - حکومت ابوعلی پسر استاد هرمز - التجاء ابوالفوارس - هجوم لشکریان خراسان در زمان سلطان مسعود - شکست خراسانیان - مرگ ابوکالیجار .

سلجوقیان کرمان

حکومت قاورد (۲۷۱) : شکست بهرام بن لشکرستان دکی - قتل عام اهالی ساردو (کوفجها) - تسخیر شیراز - حرکت البارسلان بکرمان و مصالحه با قاورد - دختران قاورد - تسخیر بلوچستان و بنادر - انتساب بنای مسجد ملک به قاورد (۴) - جنگ ملکشاه و قاورد - خواجه نظام الملک و قتل قاورد - بناهای قاورد - میل های نادری (۴) سیاست نان - حکمرانی سلطان شاه (۲۷۹) : کور کردن چشم او - وحشت او از ملکشاه - جنگ ملکشاه و سلطان شاه و مصالحه فیما بین - حکومت تورانشاه (۲۸۱) : توجه ترکان خاتون بکرمان و جنگ با تورانشاه - بنای مسجد ملک - داستان درودگر و سکونت لشکریان در خانه مردم - حکومت ایرانشاه (۲۸۳) : تکفیر ایرانشاه - غوغا و

انقلاب کرمان قتل عام شاهزادگان سلجوقی - حکومت ارسلانشاه (۲۸۵) : شوخی او باسنجر - زیتون خاتون و اوقاف عصمتی - توجه به بندرتیز و بلوچستان - حکومت محمد شاه (۲۸۷) : ایجاد کتابخانه - توجه به فقها و روحانیون - اختلاف او و برادرش سلجوقشاه؛ سخت دلی و خونریزی او - حکومت طغرلشاه (۲۸۹) : عشور ابریشم مکران و تمغای بندرتیز - کسوف ۵۶۱ - فرزندان او - حکومت اولاد طغرلشاه - اختلاف مؤیدالدین ریحان و اتابک محمد بزقش - حمله ارسلان شاه ازیم به گواشیر و فرار تورانشاه - طعنه اتابک ایلدکزی به تورانشاه - عزیمت بهرامشاه از جیرفت بکرمان - بازگشت مؤیدالدین و مصادره مردم - استمداد ملک ارسلان از عراق و یزد - مرگ بهرامشاه - حکومت ارسلانشاه (۳۰۰) : سابق الدین علی و حکومت بم - اتابک یزد و کمکه به ملک ارسلان - محاصره بم - غوغای طرمطی - تاراج بردسیر (کرمان) - توجه اتابک محمد به تورانشاه - حکومت تورانشاه (۳۰۸) : مرگ ملک ارسلان - قصیده افضل (۹) در مرگ ارسلان - توجه اتابک به بولوق پسر ارسلان - مهاجرت قوم غز به کرمان - دعوت از غز توسط مجاهدالدین کوبنانی و سابق علی - بازگشت مؤیدالدین ریحان - شورش و کشتار عام در برابر مسجد - ملک محمد و قتل امرای ترک - عزیمت امرای غز به حدود خیص - قتل تورانشاه - قحطی ۵۷۷ - طغیان ظافر محمد امیرک - اتابک محمد و غزها - سابق علی و برانگیختن مبارکشاه - مرگ اتابک محمد - مزار خواجه اتابک - قران سیارات و حکم منجمان - شجره نامه سلجوقیان (۳۲۱)

تسلط غز بر کرمان

حکومت ملک دینار (۳۲۲) : فتح قلعه راور - ازدواج با خاتون کرمانی - ازدواج نخستین خاتون - توجه ملک به بلوچستان - قصیده افضل در مدح ملک - پول دوستی ملک دینار - توجه او به موسیقی - عمارت بلاد - بیماری و مرگ او - حکومت پسرانش فرخشاه و عجمشاه - حکومت جلال الوزراء - حکومت امیر مبارزالدین شبانکارهای - توقیف نظام الدین شبانکارهای - حکومت محمد بن زبدان - عزیمت اتابک سعد زنگی به کرمان - حکومت رضی الدین نیشابوری - عزیمت ملک زوزن - تخریب قلعه دختر و حمل دیگهای طلا به خراسان - دوختن لبان قوام الدین - حکومت شجاع الدین اعور - عزیمت غیاث الدین خوارزمشاه بکرمان و مرگ شجاع الدین -

حکومت قراخانیان

براق حاجب (۳۳۷) : کیفیت فرار او بکرمان - عزیمت جلال الدین منکبرنی - سلطان غیاث الدین و براق - ازدواج براق با مادر سلطان و قتل مادر و پسر - توجه براق بدر بار خلافت - برگرداندن جلال الدین را از طریق کرمان - مدرسه ترک آباد - عبدالمؤمن بردسیری و ادعای اودر باب قبه سبز - تاریخ زلزله ۱۳۱۴ کرمان - اولاد براق - حکومت قطب الدین (۳۶۶) : هجوم امرای خوارزم - عزیمت رکن الدین خواجه جق و تسلط بر کرمان - تغییر وزراء و امراء - خواستگاری دختر اتابک سعد - دختران رکن الدین - بازگشت قطب الدین - غائله شیخ دادار - شرف الدین مقبل و شعراو - مرگ قطب الدین - حکومت ترکان خاتون (۳۵۱) : اختلاف ترکان و حجاج سلطان - رقص ترکان در حضور جمع بدستور حجاج سلطان - عزیمت حجاج سلطان به هند و مرگ او - فرزندان حجاج سلطان - آثار ترکان خاتون - تدبیر ترکان و پیدا شدن صندوقچه صراف - شهاب الدین تورانیشتی و شهاب الدین زوزنی - قضیه تعطیل اوقاف مدرسه قطبیه - کر وفر جلال الدین سیورغتمش - مرگ ترکان خاتون در آذربایجان - حکومت سلطان جلال الدین (۳۵۷) : عزاداری بر مرگ ترکان - ازدواج پادشاه خاتون با گیخان و کردوجین با جلال الدین - تعهد اخراجات جلال الدین بر حکومت

کرمان - اعزام صده اوغان و جرمان بکرمان - فتح هرموز - حکومت پادشاه خاتون (۳۶۱) : هنر او در خط و ادب - حس، برادرش جلال‌الدین و قتل او - انتقام کردوجین از پادشاه خاتون و قتل او - سلطنت محمد شاه (۳۶۱) : پیشکاری فخرالدین و بلوای عام کرمان - قتل فخرالدین - لشکرکشی امیر ساداق و خواباندن فتنه - حکومت شاه جهان (۳۶۹) : فتح ریگان - ازدواج دخترش مغدومشاه با محمد مظفر - شجره نامه قراختانیان کرمان (۳۷۰) - حکومت امیر ناصرالدین (۳۷۱) : تسلط امیر مصر - تسلط مسعود شاه اینجو -

حکومت آل مظفر

حکومت امیر مبارزالدین (۳۷۴) : کمک امیر پیر حسین - عزیمت امیر هرات بکرمان و شکست لشکریانش از امیر محمد - طغیان اخی شجاع‌الدین بمی و محاصره بم - تسلیم شجاع‌الدین و قتل او - سرکوب کردن اعراب فارس - طمع شیخ ابواسحق به یزد و کرمان - رسالت شمس‌الدین صابن - قتل تاج‌الدین عراقی - طغیان پهلوان علی دارکی در سیرجان - قلعه براکوه - جنگ شمس‌الدین صابن و امیر محمد و قتل صابن - نزاع علیشاه بمی و لشکریان شیراز - غوغای امرای اوغانی و جرمانی - عقاید ابن طایفه - جنگ امیر محمد با اوغانیان - جوانمردی پهلوان علیشاه بمی و نجات امیر محمد و مرگ علیشاه (۳۸۸) - بنای مسجد جامع مظفری - تعمیرات بعدی مسجد - اشاره به مسجد پامنار - رسالت خواجه حاجی کرمانی - نبرد اوغانیان در حدود اصفهان - توجه امیر محمد به جیرفت - اعزام امیر بیگ جکاز و جنگ او با امیر محمد در حدود خوهلکوه - وجه تسمیه خوهلکوه (۳۹۶) - بدست آوردن تار موی حضرت رسول - شمس‌الدین علی بمی و توجه امیر محمد به او - فتح شیراز (۳۹۸) - قتل علی سهل و امیر بیگ - عزیمت شاه شجاع به شیراز - قتل امیر شیخ - شعر حافظ در مرثیه شیخ ابواسحق - اختلاف اوغان و جرمان در رودبار - سوء رفتار امیر محمد با پسران - دستگیری امیر محمد و کور کردن و بالاخره مرگ او - شعر حافظ در مرگ امیر محمد - سکه محمد مظفر در کرمان - مدرسه مظفریه میبد - حکومت شاه شجاع (۴۰۵) : فتح قلعه منوجان و تدمیر اوغانیان - اختلاف شاه محمود و شاه شجاع - غوغای دولتشاه در کرمان - غلبه شاه شجاع بر دولتشاه و قتل او - حرکت شاه شجاع به جیرفت - متن نامه شاه شجاع به شاه یحیی - حرکت شاه شجاع به شیراز - حکومت پهلوان اسد (۴۱۲) : اختلاف کشتی گیران خراسانی و کرمانی - دخالت مادر شاه شجاع در امور - اعزام سلطان احمد عماد‌الدین به محاصره کرمان - متن نامه شاه شجاع به سلطان احمد - قحطی کرمان و اخراج یکصد بیست هزار نفر از شهر - دستخط دیگر شاه شجاع به سلطان احمد - توطئه پهلوان علیشاه مزینانی - فریفتن زن پهلوان اسد - متن قرارداد شاه شجاع و زن پهلوان اسد - تغییر اخلاق پهلوان - کندن نقب به قلعه و دستگیری و قتل پهلوان اسد - تسلط امیر اختیارالدین قورچی - نامه شاه شجاع به اختیارالدین - کروفر سلطان زین‌العابدین - متن وصیت شاه شجاع - تاریخ فوت او - حکومت عماد‌الدین احمد (۴۲۳) : انتقال نقش شاه شجاع - آزادی سیورغتمش اوغانی - طغیان سیورغتمش - ورود پیشکاران امیر تیمور - کمک فارس به اوغانیان - منبر و کتیبه قلعه سنک - تاختن سلطان بایزید بحدود رفسنجان - توجه تیمور بایران - رفتن عماد‌الدین بدرگاه تیمور - شکست سلطان بایزید - جنگ سلطان احمد و سلطان ابواسحق در سیرجان - تاخت و تاز شاه منصور - نظر سلطان زین‌العابدین در باب تیمور - رفتن آل مظفر بدرگاه تیمور و قتل عام آنان - شوخی سلطان ابواسحق با تیمور - شجره نامه حکام آل مظفر (۴۳۴)

دوره گورکانی

حکومت ایدکو (۴۲۵) : محاصره سیرجان - تسلیم گودرز و قتل او - خرابی سیرجان کهنه و انتقال آن به محل جدید - پیرمحمد و خودسری ایدکو - جلال الدین حمید و تسخیر گرمسیرات - قتل فرزندان خردسال سلطان احمد - سلطان اویس و جنگ با ابابکر - محاصره بم - شمس الدین ابراهیم و گفتگوی با ابابکر - تعمیر ارگ - قتل ابابکر - توجه پیرمحمد بکرمان - خودسری سلطان اویس - عبور شاهرخ از کرمان و ملاقات با شمس الدین ابراهیم - لشکرکشی شاهرخ - محاصره کرمان - عفواویس - بنای دروازه سلطانی - حکومت امیرغنا شیرین - حالات شاه نعمت الله و بی (۴۵۰) : نسب - تحصیلات - ریاضات - ترك ماوراءالنهر - ازدواج - مهاجرت به یزد و کوبنان - حافظ و شاه - احمد شاه بهمنی و تمغای هدایای او - وفات - بنای مقبره شاه - موقوفات - کتیبه احمدشاه - مرگ امیرغنا شیرین - عبور سلطان محمدبن بایسنقر - حکومت جهانشاه بن قرايوسف - حکومت امیر ابوالقاسم و سایر برادران - عبور محمود برلاس شاعر - زینل بیگ و کلانتران قاین - الوند بیگ - حکومت ایبه سلطان (۴۶۳) : اتفاق با قاسم پرنه - جنگ با محمدی بیگ - حکومت ابوالفتح بیگ بایندر (۴۶۶) : تسخیر شیراز - مرگ اودرفارس - اعزام قشون از طرف پسران سلطان حسین بایقرا .

دوره صفوی

تسلط اوزبکان (۴۶۸) : مقاومت قلعه اندوچرد - نایب محمدخان و جنگ او در زنگی آباد - حکومت احمد سلطان صوفی اغلان - جنگ شاه اسمعیل و شیبک خان - اختلاف بین روملو و استاجلو - امارت شاه قلی سلطان - قشون کرمان در جنگ اوزبکان - قشون کرمان در کیلان - محمود سلطان افشار - مرگ شاه اسمعیل - فلونیا - ولی خان افشار - صدارت شمس الدین محمد کرماتی - حکومت بیگناش خان (۴۷۳) : اختلاف ذوالقدران فارس و بیگناش خان - قتل بیگناش خان در یزد - تقدیر یعقوبخان - حکومت یوسف خان و طغیان او - نقش سنگ قبر بیگناش خان در ماهان - غضب شاه عباس بر یعقوب خان ذوالقدر - تسلیم یوسف خان و نجات او - قشون کرمان و محاصره طبس - مرگ ولی خان و قبر او در ماهان - حکومت گنجعلی خان (۴۸۱) : طایفه زیگ - جنگ با اوزبکان - میدان و کاروانسرا و حمام گنجعلی خان - داستان مسافرت شاه عباس به کرمان - توجه شاه به شیخ حسین باغینی - حوض خان - موقوفات خان - سپاه کرمان و جنگ با روم - منوچهر بیگ - محاصره شماخی - قتل پسر گنجعلیخان - تسخیر بلوچستان - دستگیری ملک شمس الدین صفاری - کوچه مکرانها در کرمان - سپاه کرمان در قندهار - توقف گنجعلی خان در قندهار و مرگ او - احضار علیمراد خان از قندهار و ترمذ او - سفر علیمردان خان به هند - داستانی از ثروت او - حکومت طهماسبقلی خان - حکومت امیرخان مهرداد - جلالای بافقی و فداکاری او - حکومت جانی خان - قشون کرمان در محاصره بغداد - قتل ساروتقی - قتل جانی بیگ و مصادره اموال او - بنای جانی آباد - حکومت مرتضی قلی خان قاجار - حمام قورچی باشی - نظارت اورنیه در مورد وضع کرمان درین عهد (۴۹۷) - زرتشتیان کرمان - توجه محمود غلزائی بکرمان - علیقلی خان حاکم کرمان و مقاومت او - ابلغار شهادت بلوچ و استمداد کرمانیان از محمود اوغان - غارت کبر محله - آمدن لطفعلی خان بیگلربیگی و مظالم او - بازگشت محمود - حمله مجدد محمود بکرمان - مقاومت سرداران کرمانی - خواجه کریم الدین پاریزی و اوقاف او - استمهال علمای کرمان از محمود - بنای قلعه محمود - توجه محمود به اصفهان - تسخیر پای تخت - سرداران کبر (زردشتی) کرمانی

در سپاه محمود - تسخیر فارس - واقعه احمد میرزا صفوی - قیام کرمانیان به کمک سید احمد - خواجه حکیم دولت آبادی و امیر بیگ طاهری و سرکردگان براکوه و... - نقش سکه احمد میرزا - شکست احمد میرزا و فرار و قتل او (۵۰۸) - اخراج افغانه - ابتدای کار نادر - قشون کرمان در جنگهای روم - حکومت نادر بر کرمان .

دوره نادری

تسخیر بلوچستان (۵۱۲) ؛ عبور اول نادر از کرمان - مأموریت اصلمش خان به بلوچستان - امیر محبت و امیر دینار و جنگ باملك شیرخان - چیل نادر - رسم زن طلاق - اختلاف بین پیر محمد و اصلمش خان - قتل پیر محمد خان و تسلیم ملك اردشیر - تسخیر دهلوی و ارجاع حکومت بلوچستان به امیر محبت - تغییر رویه نادری - ادعای محمد علی رفسنجانی - سفر دوم نادر بکرمان - مظالم نادر - منتر کردن کرمانیان - کله منار - قتل خاندانقلی بیگ - داستان شکایت زارع گسثویی - موقوفه و مدرسه خاندانقلی - سر بریدن کلانتران - جشن نوروز و خشم نادری و قتل آقا فتحعلی - حرکت نادر - توپ انداختن بآسمان در نایبند - کفه نادری - خواجه محمد شفیع و تاجر سمرقندی و فروش دختران - مرگ نادر .

دوره زندیه

حکومت شاهرخ خان (۵۲۴) ؛ شاهرخ خان و عادلشاه - حمله سیستانیان به بم و نرماشیر و پیروزی شاهرخ خان - اعزام نصیر خان لاری از طرف کریم خان و دستگیری شاهرخ خان - قیام کرمانیان و فرار دادن شاهرخ خان - جنگ شاهرخ خان با تقی خان یزدی و قتل شاهرخ - حکومت خدامراد خان زند - قیام تقی خان درانی (۵۳۲) - شکار آهو و کتک خوردن تقی خان از نوکران خدامراد خان - حمله باسواران کوهپایه‌ای و قتل حاکم - حرکت محمد امین خان گروسی - محاصره کرمان - مهارت محمد برات و قلی تفنگ ساز و ملاقلی باروط کو - احمد خان صاحب اختیار - شکست محمد امین خان - حرکت علی خان شاهسون - حرکت نظر علی خان زند - خیانت یاران و دستگیری تقی خان - امارت بسطام خان - حکومت آقا علی کرمانی و میرزا حسین راینی (۵۳۹) ؛ علینقی بک جوپاری - تقسیم کرمان بین دو حاکم - مرتضی قلی خان زندی - حرکت اعظم کرمان به شیراز - حکومت سید ابوالحسن خان (۵۴۲) ؛ نزاره - اسمعیلیه و ارتباط آنان باهند - اسمعیلیه شهر بابک - آقا علی وزیر و دخالت او در امور - مرگ کریمخان و حرکت صادق خان به کرمان و استقبال بیگلربیگی - فجایع زکی خان در اصفهان - برگشت صادق خان - آزادی بی‌بی خیری - هجوم اعظم خان افغان به نرماشیر - همکاری محمد حسین خان سیستانی با اعظم خان - صف آرائی بیگلربیگی - جنگ دیوار بلند (۵۴۸) ؛ شکست اوغانیان - بازگشت اعظم خان و محاصره جوپار - همکاری جوپاریان با اوغانیان - حمله افغان به شهر بابک - جنگ رباط - بازگشت اعظم خان و تسخیر خیص - شکایت اهالی بم از محمد حسین خان سیستانی .

دوره قاجار

توجه لطفعلیخان زند (۵۵۲) ؛ استمداد محمد حسین خان از لطفعلی خان - حرکت لطفعلیخان بکرمان - استقبال محمدرضا خان کرمانی و محمد قلی خان ارسلو - سید ابوالحسن و لطفعلی خان - استمداد لطفعلیخان از محمد حسین خان واعظم خان - اختلاف رؤسای افغان - محاصره کرمان - بازگشت لطفعلی خان به فارس - تصرف اقطاع - قتل رضاقلی خان سردار - ایلغار اعراب فارس .

قتل مشتاق ((۵۵۶))؛ شیوخ معروف صوفیه کرمان - اوحدی - شمس الدین ابراهیم - شاه خلیل الله میرزا عبدالباقی - رونقعلی شاه و مظفرعلیشاه - استقبال کرمانیان از مشتاق - فتوای ملا عبدالله - سنگباران مشتاق - مزار کوثرعلیشاه - بنای مشتاقیه - عزیمت لطفعلیخان به کرمان ((۵۶۳))؛ توطئه محمدخان راوری - مقابله تقیخان یزدی با لطفعلیخان - کمک امیرقاین و توسل به شاه افغان - فوت ابوالحسن بیگلربیگی - بنای میدان بیگلربیگی و باغ قنصلوگری - حکومت میرزا صادق ((۵۶۵)) مرگ اعظم خان - پراکندگی محمد حسین خان - اعزام فتحعلیخان (باباخان) به کرمان ((۵۶۵)) استقبال آقاعلی - اعزام معارف کرمان به تهران - دستگیری محمد رضاخان کرانی ((۵۶۶))؛ کوفتن قلعه کران - مقاومت خواجه محمدزمان یاریزی - قتل محمد رضاخان - کوفتن قلعه رابر - ازدواج فتحعلیشاه با دختر کفش دوز رابری - طایفه خالوئی - شعاع السلطنه - موقعیت سنبل خانم در دربار شاه - اولاد او - تصرف بهر آسمان و نهرود - توجه به لار - دعوت از لطفعلیخان ((۵۷۰))؛ دعوت محمد حسین خان - همکاری آقا قاسم جوپاری - موافقت ملاعبدالله و مرتضی قلی خان - تصرف کرمان - ضبط اموال آقا علی وزیر - تصرف دشتآب - همکاری مراد علی خان خراسانی - تهییج آقا محمدخان ((۵۷۳))؛ حرکت اردو - نبرد با غین و شکست آقا محمدخان - دربندان شهر - اخراج فقرا و وضعف - قحط و غلای کرمان - ساختمان برج و باروی اطراف شهر - مقاومت ایل خراسانی - سیاست رؤسای اسیر کرمانی - داستان خیانت و کشتودن دروازه شهر - قتل قاسم خان جوپاری - قتل نجفقلی خان خراسانی - فرار لطفعلیخان به یم ((۵۷۹))؛ عبور از خندق اردوگاه - قتل و غارت کرمان ((۵۸۱))؛ النجاء مردم به خانه آقاعلی وزیر - نظر ساکس در مورد قتل و غارت کرمان - توجه علت قتل عام کرمان از نظر روضه الصفا - اسکان مردم در فریزن - مهمانی آقا علی از آقا محمدخان ((۵۸۳))؛ بازدید از آثار تاریخی شهر - انعام پسران آقاعلی و تفویض حکومت کرمان به آقامحمد تقی - گرفتاری لطفعلیخان در یم ((۵۸۴))؛ نرسیدن جهانگیرخان - دستگیری لطفعلیخان و اعزام او به کرمان - قتل لطفعلیخان و مدفن او - الماس های او - کوچ کردن ششصد خانوار کرمانی - قطع انگشتان آقا سیدعلی یمی - کور کردن محمد علی خان کاشی - حرکت به فارس - حکومت ابراهیمخان ظهیرالدوله ((۵۹۰))؛ کروفر محمدخان زند - فتح خبیص - تسلط بر بلوچستان و تسلیم محمدخان افغان - آثار ظهیرالدوله - فرزندان او - حکومت عباسقلی میرزا ((۵۹۳))؛ تحریک محمد قاسمخان و داعیه استقلال - قتل خانلرخان در باغین - لشکر کشی به یزد - توطئه میرزا حسین وزیر و پراکندگی سپاه عباسقلی خان در کاروانسرای شمش - شوخی منشی عباسقلیخان - فرار محمد قاسمخان - حرکت شجاع السلطنه - غوغای کرمان و قتل هفت نفر - خاقانی و شجاع السلطنه - اولاد شجاع السلطنه - پیشکاری محمدزکی خان - تمرد شفیع خان راوری - حرکت ولیعهد عباس میرزا به کرمان - پیشگوئی محمد حسن نائینی - فتح قلعه راور - دستگیری عبدالرضاخان یزدی و قتل او توسط اهل و عیال محمد ولی میرزا - مهاجرت ایلات فارس به کرمان - قیام مردم کرمان علیه سیف الملوك میرزا - فرمانفرما در شهر بابک و بندگان مردم کرمان و قتل ارغون میرزا - حکومت هلاکو میرزا شجاع السلطنه - اختلاف یزد و کرمان - پایان کار فرمانفرما بدست فیروز میرزا - حکومت آقاخان هلاتی ((۶۰۲))؛ تمرد آقاخان - مأموریت فیروز میرزا نصره الدوله - اصل و نسب آقاخان - غوغای ملا علی اکبر زمان - حرکت فضلعلی خان قراباغی - حکومت خانلر میرزا - میرزا حسین وزیر - حکومت دوم آقاخان ((۶۰۸))؛ جعل فرامین دولتی - آقاخان و حاجی میرزا آقاسی - نامه آقاخان به امام جمعه - طایفه عطاءاللهی - حرکت آقاخان به شهر بابک - فضلعلیخان و تصرف

پاریز - تصرف قلعه حاج درویش - شاه بیگ کور - اسمعیل خان و حسین خان - فرار آقاخان - جنگ دشتاب - حرکت حبیب الله خان امیر توپخانه - فرار آقاخان به قندهار و هندوستان - سرانجام ابوالحسن خان برادر آقاخان - حبیب الله خان در پاریز - جنگ با خواجه علی گوش بریده - موقوفات خواجه - حرکت به بلوچستان - اسر و غارت بلوچ - احضار فضلعلی خان - باز خرید اسرای بلوچ - فتحعلی خان مهنی - اولاد فضلعلی خان - فضلعلی خان ویزد - اخراج فضلعلی خان از کرمان و قیام غلامحسین خان قاجار - غوغای عام و قتل میرزا اسمعیل وزیر درخانه ملاعلی کور - مأموریت شهاب الملک - حکومت طهماسب میرزا مؤیدالدوله - تصرف بلوچستان - حکومت محمد حسن خان سردار (۱۲۲۰) : سفر به بلوچستان - فتح بندرعباس - فرار صید سعید ثوبنی - احداث باغ ناصریه - وبای سرداری - برف معروف - حکومت غلامحسین خان سپهدار (۱۲۳۳) : دست اندازی بلوچ به ده قاضی و شهداد - محاصره قلعه سب - برائت محمد اسمعیل خان و کیل الملک - لشکر کشی علیه انگلستان - حکومت کیومرث میرزا (۱۲۲۵) : نفوذ محمد اسمعیل خان - ملخ خوار کی معروف - حکومت وکیل الملک اول (۱۲۵۰) : مدارج و مقامات او - شهاب الملک - حکومت وکیل الملک ثانی (۱۲۷۷) : فتح کوهک - غوغای علی محمد - احضار وکیل الملک - حکومت آصف الدوله - انقلاب نان و قتل یحیی خان - مأموریت فیروز میرزا فرمانفرما - خاندان فیروز میرزا - تنزل اسعار - حکومت عبدالحمید میرزا ناصر الدوله (۱۲۷۹) : احداث باغ شاهزاده - سفرهای او به بلوچستان - تسلیم شه دوست خان - ابراهیم خان سرهنک بمی و زین العابدین خان سرتیپ - مسأله اختلافات مرزی و دخالت ابراهیم خان - تسلیم حسین خان بلوچ - مرگ فرمانفرما - حکومت عبدالحمید میرزا نصره الدوله (۱۲۷۴) : فرمانفرما و آقاخان بردسیری - اسدالله خان بهجة الملک - ساکس و فرمانفرما در کود احمد - حملات بهارلو - تشکیل قشون - حکمرانی صاحب دیوان (۱۲۸۸) : بازگشت فرمانفرما - قتل ناصرالدین شاه - میرزا رضا کرمانی و سید جمال الدین - چراغانی فرمانفرما - حملات بهارلو - بازگشت به طهران - حکومت آصف الدوله (۱۲۸۹) : نیابت شوکت الملک - حکومت حاجی علی اصغر خان بردسیرجان - قحط و گرانی گندم و سوء استفاده حاجی علی اصغر خان - قیام اسفندیار خان بجاقچی (۱۲۸۸) : ایل بجاقچی - نجات خورشید خان - تلگراف جعلی - توقیف حاجی علی اصغر خان - تحریکات میرزا داودخان - زد و خورد با بجاقچی ها - فرار اسفندیارخان - نظر ساکس در باره اسفندیار خان - قتل آقا سید ابو الحسن سیرجانی - قتل اسفندیارخان - قتل حاجی رشید - سلاطین عشره - حکومت امیر نظام (۱۲۵۳) : مراتب و مقامات - نظم شهر - امیر نظام و عین الدوله - نامه ای از امیر نظام - نیابت علی قلی خان - فوت امیر و مزار او در ماهان - اختلاف بین پیشکاران - حکومت حسام الملک - حکومت علاء الملک (۱۲۵۷) : حاکم دوخرم - علاء الملک و آزاد بخواهان - آقاخان بردسیری و سید جمال الدین - شیخ احمد روحی و اتحاد اسلام - آثار شیخ احمد و آقاخان - داماد صبح ازل - قتل آقاخان و شیخ احمد در تبریز.

ذیل

فهرست حکام کرمان از صدر اسلام تا کنون (۱۲۵۸) : رکن الدوله و خط تلگراف - رکن الدوله نیول بندی - تحریکات خوانین و کیل الملک - غوغای شیخ شمشیری - نظر آیت الله در باره شیخیه - قتل زن یکی از شیخیه در ماهان - عزل رکن الدوله - حکومت ظفر السلطنه (۱۲۸۸) : خم شکنی و غارت یهودیان - احضار آیت الله و اقدامات بهادر الملک و اسفندیارخان بجاقچی - چوب زدن آیت الله - اشعار کاسب کرمانی - حمیت زنان کرمانی - ممانعت حاج محمد خان از رفتن به مسجد - خروج آیت الله - حکومت فرمانفرما (۱۲۷۰) : نظر علمای تهران - حرکت آیت الله به مشهد - حکومت نصره الدوله فیروز میرزا - حکومت امیر اعظم (۱۲۷۳) : سلاطین عشره در کرمان - حسین خان بجاقچی -

وقایع جنگ بین‌المللی در کرمان (۱۶۷۴): مأموریت هیأت آلمانی - مقاومت سردار ظفر - مرحوم صنعتی و انقلابیون - تصرف شهر و بانک روسها - سوء قصد نسبت سردار نصرت و نجات او - حرکت ساکس از بندرعباس و تصرف کرمان - حادثه سیرجان (۱۶۷۷): تصرف سیرجان بدست حسین‌خان - فرار دادن اسرای آلمانی - جنگ حسین‌خان و سربازان هندی - تشکیل پلیس جنوب، اسپیار (S.P.R) - حرکت قشون انگلیس به فارس - تسطیح راههای کرمان - انحلال پلیس جنوب - عبور رضاشاه از کرمان (۱۶۸۱): یادداشتهای آقای جم - بیماری شاه در کرمان - عبور شاه از سیرجان - تلگراف فروغی به جم - گفتارهای رادیو لندن - اصرار قنصل انگلیس - یخ کله داری هم گرفت! - حرکت شاه از عباسی - بنی‌آدم و انجمن ادبی کرمان (۱۶۸۴)

توضیحات و اضافات

چفوک آباد - منصورالدین بن جردین - مجاشع و سرمای سیرجان - مهلب‌بن ابی صفره - عبدربه - غضبان - قنات غسان - خدیج کرمانی و پسران - غدر ابو مسلم - تسخیر کرمان بدست یعقوب - آل الیاس - روابط معزالدوله و ابوعلی - تسلط فضلیه بر فارس - جریان تکفیر ابرانشاه - اسمعیلیه سنی - سنه خراجی - وجه تسمیه بوزقش - ربض ، قهندز و سواد شهر - دربندان - خیش‌خانه - راور و کوبنان - تسلط اتابک - فدیة الملك - مسجد ترکان خاتون - اولجايتو - نامه خواجه رشیدالدین فضل‌الله توصیه اهالی بم به پسرش - هرات - مروست - قطرو - برلاس - لشکر کشی پیر محمد و میرزا اسکندر - مرگ ایدکو - وقایع زمان او - توجه شاه رخ به کرمان - مأموریت کمال‌الدین عبدالرزاق سمرقندی و گزارش کارهای حاجی محمد پسر امیر غناشیرین - حرکت امیر سنجر بکرمان - اولاد جهانشاه در کرمان - پرنایک - موجبات قتل جانی‌خان و ساروتقی - تسلط افغانه - املاک خالصه افغانان - توپال عثمان - محمدخان بلوچ - مطریس - شيله - شاهی سون - شق غربی و شق شرقی - نزاریه - تهرود - يك شعر محلی - بامری - کوچه - سابقی - ازدواج فتحعلیشاه در رابر - قتل عام آقا محمدخان - ظهیرالدوله و ملا بم و تعلق - امام جمعه - فرزندان وکیل الملك - میر پنجه - صاحب دیوان - میرزا داودخان - دولاب - ابن هباریه و خواجه نظام‌الملک - علاء‌الملک - آقاخان بردسیری - (۷۱۸) فرمانفرما (۷۳۱) تحصیلات - فرمانفرما و امین‌الدوله - حکومت فارس - ریاست وزراء - سید ضیاء و فرمانفرما - منشیان - یادداشت فرمانفرما در پشت عکس خود - نظریات فرهنگی او - فرزندان فرمانفرما - مآثر و امور خیریه - شجره نامه فرمانفرما (۷۳۹)

فهرست‌ها

بعض لغات و اصطلاحات (۷۳۳) - فهرست کتب - (۷۴۰) - فهرست مجلات و جراید () - فهرست جای‌ها () - فهرست نام اشخاص () - فهرست قبایل (۱۸۷) - غلطنامه (۱۸۱) -

تصحیحات

<u>صفحہ</u>	<u>سطر</u>	<u>صحیح</u>
۸	۲۱	بہ اندازہ نصف خاک فرانسه
۹	۵	" نیز " حذف شود
۱۰	۸	مرد مش
۱۳	۲۰	پیدا می کند
۲۴	۱۲	لشکر ضحاک شرور خاک
۳۰	۲۴	پادشاهی
۳۱	۱۱	شاید : تیغ برهنه و کان گوهری . . .
۴۵	۱۱	قلعه مکس
۵۱	۱۴	توسط روحانی شهرخواند
۶۶	۱۸ و ۱۶	به جای لقمان الملك : محاسب الدوله
۹۹	۲۰	عیرها
۱۳۵	۲۲	" جد خاندان اورندی " حذف شود
۱۳۶	۱۰	" حاج " حذف شود
۱۴۴	۱	تاریخ بیداری ایرانیان
۱۷۲	۲۰	الحمد لله
۱۷۴	۱۹	به جای بقای عمر : شادی روح
۱۷۶	۳	کلمه حاج حذف شود
۲۰۴	آخر	هرگاوبند حدود ۲۰۰ من تخم کاراست
۲۷۲	۱۵	طیس و کرمان
۳۲۲	يك سطر به آخر	ملك دینار
۴۲۲	—	شماره ۲ صفحہ اشتباه قید شده است
۴۵۵	زیرعکس	سردر وکیل الملکی
۵۰۴	۱	سطراول این صفحہ به آخر صفحہ منتقل
۵۰۷	۲۵	او را به نی ریز روانہ کرد
۵۱۹	۱۷	به دربار معدلتمدار
۵۴۲	دوم	سنہ ۱۲۰۲ اضافه شود
۵۵۸	۱۱	کلمه " وزیر " زیادی است
۵۹۸	۱	هزارود ویست و دو
۶۰۱	۷	یکهزارود ویست و چهل ونه
۶۰۳	۱۰	والی یزد
۶۲۰	۱۵	علی محمد خان سرچہ ای

<u>صفحه</u>	<u>سطر</u>	<u>صحیح</u>
۶۷۳	۱۸	به جای محمد رفیع خان ، نوشته شود رفعت نظام
۶۷۶	۳	حکومت مشارالدوله حکمت بعد از ۱۳۱۱ قید شود
۶۷۹	۱	مشارالدوله حذف شود
۶۸۰	۱	بعد از نام فرخ ، نام سردار فاخر به سال ۱۳۱۹ قید شود
۷۰۷	۷	کلمه " سنگین گوش " حذف شود

مقدمه

نظر اجمالی به حوادث تاریخ کرمان

و

تأثیر این حوادث در وضع اجتماعی و اقتصادی مردم آن

نظر کن به تاریخ شاهان پیشین	که رفعت زین و برادرین محافل
کجاست فریدون فرخنده سیرت ؟	کجاست کیخسرو آن شاه عادل ؟
روان است پیوسته از شهر هستی	بملاک عدم از پی هم قوافل
	طاهر آنجدانی

علاقه من بتاریخ کرمان از ایام تحصیل شروع میشود . هر روز که سطری تازه در این باب میدیدم و میخواندم و یادداشت میکردم و نکهمیداشتم ، کوئی غنیمتی بازیافته بودم .

از زمانی که دردانشسرای کرمان تحصیل مینمودم (۱۳۲۳-۱۳۲۵ شمسی) تادوره ای که در همان دانشسرا بتدریس پرداختم (۱۳۳۰-۱۳۳۷ ش) هر گاه که در گرد شهر می گشتم و چشم بباروی شهر میدوختم، یا بر بقایای قلعه دختر گام حیرت می زدم ، یاد گذشته پراز هیاهو و دورنمای حوادث خانمانسوز این شهر بظاهر خاموش و آرام ، در خاطر من زنده میشد . کوئی صدای سَم سواران عرب ، یا غوغای سپاهیان آل مظفر ، یا بوق و کرنای افغانه هنوز در برج و باروی قلاع و صخره های عظیم آن می پیچد .

علاقه باین آب و خاک و توجه به خصوصیات رفتار و خُلقیات همشهریان مهمان نواز کرمانی ، بارها مرا باین فکر انداخته بود ، که شاید از مجموعه یادداشتها و نوشته های خود جزوهای بصورت تاریخ گذشته این سرزمین تنظیم نمایم .

یادداشتهای من خود از سه چهار هزار ورق تجاوز میکرد ولی البته در برابر تاریخ پرهیجان و دوران پر آشوب گذشته کرمان بسیار کم بود ، در ۱۳۳۷ وسیله ای برای

ادامت تحصیل در رشته تاریخ برایم فراهم آمد و دل از دیار برکندم و بتهران آمدم و بنایت جناب آقای دکتر سیاسی رئیس دانشکده ادبیات، علاوه از تحصیل، توفیق خدمت در زاویه ای ازین مؤسسه بزرگ نیز دست داد. ضمن استفاده از محضر استاد گرامی، آقای دکتر حافظ فرمانفرمائی، که در دوره دکترا تاریخ، فلسفه تاریخ را تدریس میفرمایند؛ درمباحث درس و گفتگو، ایشان یادداشت های بنده را در مورد کرمان ملاحظه کردند و به بنده مژده دادند که نسخه ای از تاریخ کرمان در کتابخانه دانشکده حقوق هست. من بدانجام راجعه کردم، تاریخ و زبیری بود، این کتاب در حقیقت بیست سال قبل از حکومت فرمانفرما سالار لشکر (عبدالحسین میرزا)، پدر آقای دکتر فرمانفرمائی، در کرمان نوشته شده ولی بالفعل زنده شده و نگاهداری شده همت فرمانفرما است. (توضیح این مقال را در قسمت کتابشناسی نسخ متعدد این کتاب بتفصیل خواهم داد). من که ترك علاقه از خاک دامنگیر کرمان کرده بودم و از بساط قُرب دور مانده، همت را بدرقه راه کرده بفرصت تصحیح و تحشیه آن اقدام.

من باین تاریخ بیگانه نبودم، اگرچه نسخه ای از آن را در دسترس نداشتم. در ایامی که در کرمان، جریده هفتواد را منتشر میکردم (۱۳۳۶-۳۷) (و انتخاب این اسم هم برای روزنامه ام خود از فرط علاقه به تاریخ کرمان بود). پس از انتشار یکی دوشماره، از طرف آقای پاشا وزیر، که در فصل دیگر یاد ایشان مفصل خواهد آمد، بخشهایی از کتاب تاریخ و زبیری، جسته و گریخته بمن رسید که البته با رغبت تمام بدرج آن پرداختم و با درج فصولی از آن، به میزان زحمت مؤلف آن پی بردم. بتهران که آمدم و زیارت آقای وزیر دست داد، کتاب را بچنگ آوردم و بکمک یادداشت های گذشته خود تصحیح کردم، در این میان حواشی، خود بیشتر از متن شد و البته راضی بودم، زیرا قصد من روشن کردن گوشه های تاریک تاریخ کرمان بود.

آقای دکتر فرمانفرمائی، بیشتر از جهت تشویق شاگرد خود، نه از جهت ارزش یادداشت ها و حواشی، و هم از آن نظر که این کتاب یادگار همت پدر ادب پرور ایشان بود، مرا بر این امر تشویق بل تحریض و علی التحقیق امر نمودند، از بضاعت مُزجاة و قلت اطلاعات خود شرمند بودم و فقط شوق و علاقه بدرقه راهم شد، چه بضاعتی در خور این

کارالبته نداشتیم، تصحیح کتاب و مقابله آن انجام یافت. کتابخانه خاندان فرمانفرمایان دانشکده ادبیات که مدیریت آن بعهدہ جناب دکتر و در حقیقت تأسیس یافته ایشان است، قبول مخارج چاپ آن را نمود.

بدینطریق نسخه تاریخ وزیری و حواشی آن به چاپخانه بهمن سپرده شد و امر چاپ آن با سرعت و تا حدود امکان با دقت درین چاپخانه انجام یافت. بدینطریق اینک، آرزوی من که تنظیم تاریخی از کرمان بود صورت عمل بخود گرفت و هم اینست که در دسترس شماست.

من میل دارم، قبل از آنکه کیفیت تصحیح متن را بگویم و قبل از معرفی مؤلف و قبل از شروع متن کتاب، مختصری از موجب تأثیر حوادث تاریخی را در ایجاد وضع موجود این ناحیه باز گو کنم.

این نوشته‌ها، هر چند آشفته‌گی‌ها را بیان میکند، ولی هر گز از دایره واقعیت خارج نمیشود و غنان احساسات همه‌جا در برابر واقعیت‌ها کشیده شده است.

مرفقم خانه در کوی بلا، درمن گرفت آتی
کسی کاو خانه در کوی بلا محمد، چنین محمد.

عوامل طبیعی در دورانهای تاریخی گذشته و حال به هیچوجه با مردم کرمان مساعد نبوده است و ابن خود عاملی بزرگ در کیفیت پیدایش اقتصاد اجتماعی و روحیات این مردم بوده است.

تأثیر عوامل
جغرافیایی

در سال بطور متوسط ۱۲ تا ۱۶ سانتیمتر باران در کرمان می‌بارد، این دشت‌های وسیع و صاف و آفتاب فراوان، متأسفانه عامل اصلی زراعت یعنی آب را در اختیار نداشت بدینجهت طبعاً آبادیهای کرمان با فواصل زیاد و با آب بسیار کم پدید آمده‌اند، در کوهستانها که میزان بارندگی کمی بیشتر است، آبادیها هم بیشتر است؛ ولی متأسفانه در آنجا زمین زراعتی کم است و در کوهستان استفاده از آب بطور دلخواه ممکن نیست. علاوه بر آن در این نقاط، هر گاه آسمان دامن بالا بکشد و بکسال برف و بارانی نیاید، خشکسالی چنان سخت و پرمشقت است که اغلب چشمه‌ها و قنوات می‌خشکد.

بدین سبب اغلب اهالی کوهستان به سرنوشت مردم دشت حسرت می‌برند که آنها تابع بارندگی آسمان نیستند و بقول کرمانی‌ها «رشته آب باریک دائمی» (قنوات دشت و جلگه) را دارند.

اما کیفیت قنوات دشت چیست؟ در این محال چون شیب زمین بسیار کم است (بطوریکه اغلب در خیابانهای شهرهایی مثل کرمان یا سیرجان یا بم، یا فرسنگان، میتوان آب را از یکطرف خیابان بطرف دیگر و از طرف دیگر بطرف اول راند، بهمین سبب حرکت آب در جویها بطبیعی است.) بعلت قلّت شیب زمین، حفر قنات بس مشکل است، یعنی بسا اوقات رشته قناتی هفت یا ده فرسنگ طول پیدا میکند. تصور بفرمائید که کندن يك قنات، با وسایل ابتدائی (که هنوز هم بهمان صورت است) تا چه حدّ مشکل است، پنج من پنج من خاک را از ۱۸۰ یا ۲۰۰ متری زمین با دست و چرخ‌هایی بیرون میکشند و صدها حلقه چاه میکنند تا يك قنات دائر شود. اما این دائر شدن قنات تازه اول کار است، بایستی ابتدا زمین‌های شور را که برای کشاورزی مستعد نیست شیرین کرد، و این خود سالها وقت لازم دارد. در مرحله دوم مراقبت از این قنوات است، خاک کرمان نرم و پوک است، از تمام این رشته‌های قنوات چندتکه سنگ کوچک هم بیرون نمی‌آید، چون شیب قنات کم است و آب شور و خاک راین قنات نرم و سست و ریزش آن مداوم، بدینجهت همیشه قنات ریزش میکند و پرمیشود و جلوی آب گرفته میشود، بایستی قنات را پاک کرد و ناز کهنکین را کشید و از «کش کش» نیز کمک خواست!

اکنون تصور بفرمائید وقایع سخت تاریخ سرنوشت این قنوات را چه میکند؟ در وهله اول امنیت کشاورزی و کشت و زرع خود عامل مهمی در حفظ قنوات است، بسیار اوقات دیده‌ایم که مالکین از دادن مخارج قنات خود داری کرده‌اند، بعلت اینکه امنیت نبوده و نتوانسته‌اند به ده خود سرکشی کنند، و این عامل موجب تخریب قناتی که سالها برای دائر کردن آن رنج برده‌اند شده است. ازین نکته میگذریم که بسیاری اوقات، لشکر خارج که به محاصره شهرهای کرمان آمده است، برای تسلیم شهر، قبل از هر کار به پر کردن قنوات پرداخته (مثل دوره محاصره آقا محمدخان) و این خود

بزرگترین صدمه برای مردم این ناحیه بوده است.

اغلب حکامی که بکرمان می‌آمده‌اند با تقلب و تجبر املاک مردم را مصادره کرده یا به ثمن بخش می‌خریده‌اند، یا وسایلی فراهم می‌کرده‌اند که مردم به ثمن بخش ملک خود را بفروشند. اعراب که بکرمان آمدند املاک و زمین مردم بومی را گرفتند و در آن به احداث باغ و قنات پرداختند. اعراب حتی اسامی آنان را هم بنام خود کردند، برایت سمط‌العلی:

«مهاجر و انصار، آن خطه [جیرفت] را از سباع ضارری خالی کردند و آجام و آکام را آتش در زدند و به بنای قری و دسا کر و اجرای میاه و قنوات قیام نمودند و هر دیه‌ی را بنام بانی و مالک آن باز خواندند، چون سلیمانی و سفیانی و ابوکعبی و صفری و ابوخریمی و ولیدی، و آن ولید بن مغیره احداث کرده است.»^۱

بعدها، مردم برای اینکه لااقل حکام به املاک طلق آنان دست نیازند، تدبیری تازه اندیشیدند و بیشتر املاک خود را وقف نمودند، بدین ترتیب که شاید به پشتیبانی خاندان رسالت و عنوان وقف، متسلطین، جرئت تصرف آن املاک را نکنند، اینست که بسیاری از املاک حدود کرمان وقف مانده است مخصوصاً حدود سیرجان که بقول یکی از روحانیون آن حدود که هر وقت قباله‌ای برای امضاء نزد او می‌بردند می‌گفت: «پنج دانگ و نیم ملک سیرجان وقف است و در نیم دانگ آن هم شك دارم!» و از امضاء قباله خود داری می‌کرد!

گویانکه این تدبیر نیز گاهی کارگر نبود و حتی املاک وقف هم از چنگ متسلطین محفوظ نماند. از زمان حاضر که ثبت املاک کمکی به باطل شدن املاک وقف کرد یا دوره نادر که گفت از دعای موقوفه خوران کاری ساخته نیست و املاک را ضبط کرد، می‌گذریم، در ازمنه تاریخی سابق هم این کار بی سابقه نیست:

۱۲۱۳ م.

قوام الدین ابوبکر ملک زوزن که در حدود سال ۶۰۹ هجری به کرمان آمده است، بعد از همه خودکامی، یک روز گفت همه وقفنامه‌ها را پیش او بردند، سپس گفت بتحقیق معلوم شد که از دعای روحانیون و موقوفه خوران کاری پیش نمی‌رود و فرمان داد که

مجموع وقفنامه‌ها را در آب شستند و آنگاه تمام رقبات آن موقوفات را در حوزه دیوان گرفت و جزء املاک خالصه کرد.^۱

ومن شنیده بودم که قرنی پیش، در پاریز، آجر داغ میکردند و بر پشت مالکین دهات مینهادند تا قبالة فروش ملك خود را به ثمن بخش مهر و تسجیل کنند...

اما، خود این مطلب، یعنی موقوفه کردن املاک در کرمان خود بلائی دیگر برای خرابی ملك است، معمولاً بعد از واقف، شخصی که عنوان اکبر یا ارشد دارد متولی میشود، این شخص مطمئن است که این ملك جز چند سالی در دست او نخواهد ماند و بخانه دیگری انتقال خواهد یافت، بدینجهت، نه تنها درختی در آن نمی‌نشانند، بل درختان سابق را (اگر باقی مانده باشد) می‌برند و می‌برد، نه تنها باغی احداث نمی‌کند، بل باغ آماده را تبدیل به زمین زراعتی میکند که آن‌ا عایدی او بیشتر و خرجش کمتر است، نه تنها خود مخارج تنقیه و تعمیر قنات را نمیدهد، بل موجب میشود که سایر مالکین نیز طبعاً از زیر مخارج قناتی‌شانه خالی کنند و بالنتیجه دیری نمی‌پاید که قنات باثر میشود و اثری از آن نمی‌ماند، در روایات داریم که تنها در دامنه قهستان سیرجان، دوازده هزار قنات وجود داشته است که آب آن رو به قبله (مغرب) ظاهر میشده است (وچاههای موجود در این پهن‌دشت گواه بر صحت قسمتی از این مدعاست). اما امروز بسیار کم از آن قنات باقی مانده و برای اینکه گمان نکنند که در این مورد اغراق می‌گوییم، بد نیست شاهد زنده بیاورم، بنده در سالهایی که در سیرجان و کرمان تحصیل میکردم چند قنات دائر را خود دیده و از آب آن چشیده‌ام، که متأسفانه اکنون بکلی خشک و حتی ممر آن پر شده است از آنجمله قنات سعیدآباد در مرکز شهر سیرجان که اتفاقاً آب آن تا سال ۱۳۱۷ از وسط دبیرستان بدر که محل تحصیل من بود می‌گذشت، قنات حسنی که پایاب آن بین راه سیرجان و پاریز اغلب تشنگان این بیابان را سیر آب میکرد، قنات ده یادگار که تا سال ۱۳۲۳ یعنی سالی که مراد علیمراد و پدر زتش محمد خان نوکی آن ده را مرکز و پایتخت «دهنه‌دار» فارس قرار داده بودا پر از آب و ماهی بود، قنات مسترره در کرمان که خود شاهد وضو گرفتن مؤمنین در پایاب آن در مسجد

مَلِك بودم، و پس از افتادن آب، ممر آن هم پر شده و جای آن حوضی ساخته‌اند، و دهها امثال آن، در تمام نقاط کرمان و در همین سالهای اخیر.



مطالعه تاریخ کرمان و حوادث آن برای هرایرانی عموماً و برای من و هر کرمانی دیگر خصوصاً، عبرت انگیز و حیرت‌آور است، اما بررسی نتایج این حوادث و وقایع و پی بردن به معالیل آن علل، واقعاً عجیب‌ترو دهشتناک‌تر است.

اگر به وضع اجتماعی و اخلاقی و روحی مردم کرمان بیندیشیم و مختصات اقتصادی و مقدرات مالی این مردم را در نظر بگیریم، نیک‌در می‌یابیم که منشاء و منبع اصلی هر پدیده اجتماعی در این سر زمین، به حوادث و پیش آمدهای تاریخی و گذشته مربوط و متصل میشود.

مردم کرمان به صبر و حوصله، بردباری و قناعت، پشتکار و پیکاری و کم توقعی، کم آزاری و صحت و امانت و ... معروفند و کمتر دیده شده که جایی تعدی کنند و پای از حد خود فراتر نهند، اغلب پیش بین آینده هستند، کمتر توقع پیشرفت‌های سریع و تغییرات ناگهانی عظیم در وضع خود و خانواده خود دارند، مهماندار و مهمان نوازند و در عین حال فقیر و کم درآمد. از همه بالاتر صبور و حلیم و در برابر وقایع آسان گیر و زود گذرند، و تا حدودی بی نیاز و بی اعتنا به هیأت کاینه فلك، که حتی گاهی به بی قیدی و بی حالی تجلی میکند و موجب تسلط و تجبر دیگران میشود.

همه این خصوصیات اجتماعی و روحی، بعقیده من معلول وقایع و حوادث سهمگین سالیان متعادی است، که بر این سر زمین رفته است.

کمی بیشتر در این باره گفتگو کنیم؛ مردمی سالها قبل از تاریخ، معابد عظیم برای پرستش ناهید، فرشته حافظ آب و دریاها بر آورده، قلعه دختر را بهمین منظور ساختند و هر صبحگاه روی نیاز به آستان معبد ناهید سپردند و درخواست باران و آب کردند تا آسمان بخیل را رحم آید و زرع و نخیل را شاداب سازد.

نذر و نیاز فراوان به پیشگاه ناهیتی مقدس تقدیم داشتند و در چهلّم، (چهل روز پس از نوروز) آتش شیرو نذورات دیگر دادند تا رودخانه‌ها جاری شود و سبزه بر دَمَد و آدم و عالم سیراب و خرسند شود.

البته زحمت و مرارت کنندن چاه و بستن سدهای کوچک و بزرگ برای استفاده از هر قطره آب لازم بود، زیرا مایه حیات آنان محسوب میشد.

از ناچاری، در سرزمینی کم آب و علف، دور از آبادی و سرسبزی، بزندگی محقر و کم جلوه ای خرسند شدند. شب و روز جان کنندند و با ۱۲ سانتیمتر باران سالیانه قناعت کرده، بزحمت و مشقت از دل خروارها خاک، قطره آبی برآورده، سینه تشنه قطعاتی کوچک از خاک شور را سیر آب ساختند، این تنها مایه زندگی آنان بود.

رودخانه ای نیل مانند و عظیم نبود که مصر مملکت آنان را آباد کند، بارندگی کافی نبود که با زراعت دیم محصولی بدست آید، مرتع و چراگاهی وسیع نبود که گوسفند و چارپای بسیار و بدون زحمت بتوان در آن پروراند، حتی زمین نیز (برخلاف بیشتر نقاط زمین) شیبی تند نداشت که لااقل قطره آبی از دل خاک بی خون دل بدست آید. سالهای سال سینه خاک را فرسنگها شکافتند، گاهی هشت تا ده فرسخ قنات کنندند تا جوی آبی بر دشت جاری شد و مایه حیات آنان کشت. این کار شاید نسلها وقت فرصت میخواست.

من وقتی، از راههای اطراف کرمان عبور میکردم، دهانه های چاههای قنوات متروک و آباد را که در هر چند قدم یکی از آنها بچشم میآید، میدیدم و آنوقت می اندیشیدم که چه میزان نیرو و عمر انسانی در پدید آوردن این حفره ها صرف شده است. وقتی با هواپیما از فراز دشت و کویر میگذریم، این حلقه های چاه که چون تکه های نقره گون بر پیراهن دشت خاکی نصب شده اند، ما را به میزان پشتکار و حوصله و دور اندیشی و عاقبت بینی و در عین حال قناعت و خرسندی این قوم آگاه میکند و بسیار متعجب میشویم، وقتی حساب میکنیم که طول رشته این قنوات آباد و متروک در زیر زمین از طول راههای آباد روی زمین در این سرزمینی که باندازه خاک کشور فرانسه وسعت دارد، بیشتر است!

بدین طریق آسایش زندگانی مختصری برای این قوم فراهم آمد، اما این آسایش دیری نپایید، زیرا از شمال و شرق و غرب، سیل لشکریان و هجوم این و آن بود که مرتباً خانه و زندگانی آنان را بباد فنا میداد. آثار این تجاوز و تعدی از صدر تاریخ در این سرزمین دیده میشود.

ازین سموم که بر طرف یوسعان بگذشت
عجب که بوی گلی مانده است و نسترلی!
حافظ

مهمان نوازی‌های کرمان

کرمانیان به مهمان نوازی مشهورند، عجب اینست که در
دوران تاریخ نیز، سر زمین کرمان نیز، مهمانخانه مهمانان
ناخوانده سیاسی و حکومتی بوده است.

موقعیت طبیعی کرمان و دورافتادگی کرمان، موجب میشده است که معمولاً
هر حاکم شکست خورده، هر سلطان دولت برباد رفته و هر جابر متسلطی که جائی دیگر
برای عرض وجود خود نمیافته رو به کرمان آورد. این مهمان نوازیهای تاریخی واقعاً
خود داستانی شنیدنی است و از صدر تاریخ شروع میشود. این سخن را بی جهت نمیگویم،
اصولاً وضع کرمانیان و روحیه کرمانیان موجب فرا خواندن حکام و ظلمه اطراف باین
ناحیه بوده است.

چند سال پیش، آقای تقی زاده، بقیه الباقیات مشروطیت ایران، متعناالله بطول
بقائه، خطابتی بلیغ در خصوص مشروطیت ایران، در مجمع مهرگان ایراد کردند که
هر کسی طرفی از آن بربست و بنده هم عبارتی در خصوص موطن خود کرمان در آن
یافتم که بر رک جانم آمد و اگرچه از آن خطابه ممتع فقط نکته‌ای مجهول را در نظر
گرفته‌ام و در حقیقت مصداق شعر مولانا شده‌ام که:

... چو در بغداد آید ناکهان بگذرد از این کران تا آن کران

ز آنهمه عیش و خوشی‌ها و مزه می‌نشینند غیر قشر خربزه!

بهر حال تأثیری یافتم و آن عبارت این بود:

« .. مرحوم مجید الملک تبریزی که از نزدیکان درباری [محمد علی میرزا]
در عهد ولایت عهدش بود نقل کرد که روزی در باغ شمال تبریز، کنار استخر
دائره وار ایستاده بودیم، ولیعهد صحبت از آروزهای خود کرد و گفت:
بزرگترین آرزوی او (ولیعهد) آنست که حاکم کرمان بشود! و این حرف
که مثل توهینی به آذربایجان تلقی شد به ما برخورد و گفتیم: قربان! این
چه فرمایشی است؟ آذربایجان همیشه مقام بزرگی در ایران داشته و ولیعهد-
نشین بوده است، چرا کرمان را بآن ترجیح میدهند؟ در جواب گفت:
سفیه مباش! اگر در کرمان پوست مردم را بکنند، صدائی در نمیآید، اما اهل
این ولایت (تبریز) پرشور و شریکند و غوغا میکنند... »

این چند جمله از سخنرانی مفصل شیخ مجلس شیوخ ایران بود که حکایت از واقعیتی دردناک میکرد. چرا در کرمان اگر مردم را پوست بکنند صدای کسی در نمیآید؟ مسلماً این امر علل و بواعثی دارد که باید درخصوص آن بحث نمود.

بنده بر جمله مذکور آقای تقی زاده میافزایم که حرف ولیعهد نه تنها صحیح بود بلکه مصداق هم داشته، یعنی بدستور همان ولیعهد، درباغ تبریز، پوست دوتن کرمانی یعنی مرحوم میرزا آقاخان بردسیری و شیخ احمد روحی را که از آزادیخواهان صدر مشروطیت ایران بوده اند - کنده و به کاه انباشته و بدر بار فرستاده اند^۱ و براستی که آنروزها در کرمان حتی صدائی هم از مردش بر نیامد و يك تن یادی ازین شهدا نکرد، تاجائی که اقوام و دوستان آن شهدا، از بستگی با ایشان تبرّی جستند و دم بر نیاروردند. واقعاً چرا اینطور است؟ هرپیش آمد و بقول جدید هر پدیده اجتماعی، مثل پدیده های سایر علوم، علل و بواعثی دارد، اینکه امروز هر کس بکرمان میآید - یا سابقاً بکرمان آمده است - راضی و خوشحال و دست پر بازگشته و یا باز میگردد واقعاً مصداق داشته و دارد، و در این مورد اگر علت عدم بازخواست مرکز را از آن جدا کنیم، يك علل محلی و موقعی نیز دارد و آن تسلیم بودن محض و رضای خاطر کرمانیان به قبول تعدّی است که مورث آن، وقایع تاریخی گذشته است. بنده، ضمن مراجعه و مطالعه مختصری در تاریخ گذشته کرمان و کیفیت حوادث، این سربراهی و مماشات و تا حدی (اگر بکسی بر نخورد) کم حالی مردم آن را مربوط به جریان وقایع تاریخی این شهر میدانم و آنچه در طی صدها سال تاریخ، از دست ابناء روزگار بر این سرزمین رفته است، مسلماً در تکوین کیفیت روحيات و خلیقات و رویه اجتماعی ساکنین کرمان مؤثر بوده است.

اینکه کرمانیان را مردمی مهمان نواز و غریب پرور خوانده اند صحیح است و نه تنها بر یکایک افراد، بلکه بر تشکیلات و سازمانهای گذشته و حال آن نیز صادق است و ازین مهمان نوازی ها و بیگانه پرور بها حوادثی بر این شهر گذشته که عجب نیست اگر امروز:

ز تند باد حوادث نمیتوان دیدن در این چمن که گلی بوده است یا سمنی!

اولین بر خورد مردم کرمان با لشکریان خارجی، بروایت تاریخ، با قشون اسکندر است، تفصیل این وقایع را باید از قول پلوتارک و سایر مورخین شنید و من نیز خلاصه‌ای از آن را در حواشی صفحات اول همین کتاب آورده‌ام.

مطلب اینست که اسکندر با قشون عظیم خود، از صحرای بلوچستان و سپس از سرزمین جیرفت (گندروزیا) گذشته بکرمان داخل میشود، این قشون عظیم گرسنه و تشنه و دور مانده از وطن، هفت روز تمام در این شهر و اطراف آن به رقص و شادی و عیش و عشرت پرداخته‌اند، ما از هجوم مغول و تیمور و آتیلا و نرون و غیر آن روایت و مدرک داریم که چها بر مردم مغلوب رفته است، ولی متأسفانه رفتار این قشون در کرمان، در جائی منعکس نشده و کسی نمیداند، ثروت و مال و خانه مردم به چه روز افتاده؟ محصول و زراعت چه شده؟ دختر و پسر و زن و جوانان و پیران به چه روز کاری افتاده‌اند، اینقدر هست که بانگ جرسی می‌آید. از رفتار سربازان و غیر آن چیزی نمیدانیم، رفتار یک سردار اسکندر یعنی کلر آندر، را کنت کورث چنین مینویسد: او پس از آنکه دختری را از خانواده نجیب، بی سیرت کرد، وی را به یکی از غلامان خود بسان کنیز کی بخشید.^۱ مردم کرمان به مهمان نوازی شهرت دارند و این نکته با واقعیت مطابق است

و از قدیم الایام چنین بوده‌اند و بقول صاحب عقد العلی:

«ساحت اعتقاد اهل کرمان از خیاب خیالات بری است، و به مزاین توحید و سنت آراسته، بواطن و طبایع ایشان بصدق لهجت و فرط مروءت و فضل تواضع و توقیر اهل علم و محبت غرابا و طاعت امرا ممتلی است، در هیچ عهد عصابه عصیان پادشاهی بر جبین دین نبسته‌اند و بسمت تمرد خروج بروالی موسوم نبوده، بلکه ضعف دل ولین جانب و رقت طبع بریشان غالب ...»

علت آن هم معلوم است، کرمان ناحیتی است دور افتاده و هر کس با آنجا پناه برد خُلق و خوی بشری ایجاب میکند که از او پذیرائی شود و گر نه از بین خواهد رفت. این مهمان نوازی در ادوار تاریخ بصورت عجیبی جلوه گری میکند و بدبختانه، این مهمانان ناخوانده تاریخ نه تنها خود سربار کرمان بوده‌اند، بلکه آفت و آسیب فراوان نیز در پی آنان باین مرز و بوم رسیده است.

کمان آن نرود که در مقوله مهمان نوازیهای کرمان قصد آن داریم که برخلاف رسوم مهمانداری پشت سرمهمان بد گوئی کنیم ، حقیقت آنست که این مهمانان اغلب ناخوانده بکرمان رانده و مدتها مانده و صدمه رسانده اند و از قدیم گفته اند که :

میهمان گرچه عزیز است ولی همچو نفس

خفه می سازد اگر آید و بیرون نرود !

و الا امروز هم یکی از خصائل و محاسن این مردم آنست که رسم کرامت ضیف را همچنان نگهدارند و برخلاف بسیاری از نقاط دیگر بعنوان گرفتاریهای زندگی یا تجدد و غیر آن تازه وارد را از درنمیرانند و هنوز هم بهترین اطاقهای هر خانه در کرمان مهمانخانه است و گر هم سالی جز چند بار مهمان نپذیرد ، صاحبخانه اطاق هوادار و پرنورخانه را منزل نگیرد که مختص مهمان است و برآستی بقول خواجه حافظ مردم کرمان از همان بذل و بخششها است که بدین روز افتاده اند !

خاك شد آنكس كه درين خاك زيبست
خاك چه داند كه درين خاك كيست ؟
هر ورقى چهره آزاده اى است
هر قدمى فرق ملك زاده اى است
نظامى

از عجایب تاریخ کرمان ، که واقعاً باید شگفتی آنرا تصدیق کرد ، اینست که آخرین شاهزاده همه سلسله های بزرگ تاریخ ایران به کرمان پناه برده اند و کرمان از همه این شاهزادگان

شاهزادگان
نگون بخت

نگون بخت پذیرائی کرده است و همه این شاهزادگان ، که اتفاقاً جوان هم بوده اند ، بقتل رسیده اند و بدبختانه بر اثر پناهندن آنان در همه این ادوار نیز کرمان دچار آسیب فراوان شده است .

بدنیست باین نکته روشنتر توضیحاتی بدهیم : سلسله بزرگ ساسانی به یزد کرد سوم ختم میشود ، این جوان رشید در برابر سپاه مثنی و عرب توانست پایداری کند و بدبختانه شهرتیسفون را بدست عرب سپرد و ناچار شد بداخله ایران آید .^۱

۱- درباره علل این شکست رجوع کنید به مقاله نگارنده تحت عنوان ، «جای پای زن در شکست قادیسه» ، مجله یغما ، شماره ۱ سال سیزدهم

لشکر عرب در تعقیب او بودند، یزد کرد به اصفهان، ری و فارس گریخت و چون راه مقری نیافت بکرمان پناهنده شد. در کرمان مدتی ماند، ولی از دهقان کرمان خراج گذشته را طلب کرد، که دهقان نیز تاب تحمیلات او را نیاورده ناچار شد، یزد کرد را از شهر بیرون کند و به سیستان و مرو بفرستد.

قضیه باینجا ختم نشد، زیرا پا بیای او، لشکریان عرب پیش میآمدند و هنوز رد پای همراهان یزد کرد از شنهای نرم حدود کرمان پاك نشده بود، که سَم ستوران لشکریان مجاشع بن مسعود سلمی در حدود سیرجان بگوش رسید.

پشت سراو، سهیل بن عدی، و عبدالله بن عتبان و عبدالله بن عامر بکرمان آمدند و تا حدود جیرفت و بم و نرماشیر نیز رفتند و چون آب و هوای گرمسیر کرمان و خرما و رطب دلپذیر آن در دندان عرب مزه کرد، همانجا تخته پوست را افکندند و املاك و اموال را مصاده و ضبط کردند و کم کم زرتشتیان کرمان را بحوالی هند فراری دادند و خود صاحب خانه شدند. رشته مهاجرت اعراب تا زمان خوارج و غوغای شیب ادامه داشت و بالاخره به آمدن یزید بن مهلب بکرمان منتهی شد. نباید فراموش کرد که مهلب بن ابی صفرة حکومت خود را بایرداخت هزار هزار درهم رشوه به حجاج بن یوسف، گرفته و کرمان را به پسر خود بداد. معلوم است که قسمتی ازین هزار هزار دینول بایستی از خاک شوره و آب شور کرمان تأمین شود!

ترتیب لشکر کشی آن عهد هم معلوم است، این سپاهیان ناچار در خانههای مردم نزول میکنند، یعنی هر خانه ای ناچار است یکی دو تن سرباز متغلب را پذیرائی کند. سیل قشون عرب قطع نمیشود و حتی تا زمان عمر عبدالعزیز و بعد از آن نیز ادامه پیدا میکنند.

گزارش سردار عرب غَضبان قُبَعَثری است که میگوید: ان قلّ الجیوش بهاضا عوا وان کثروا جاعوا! اگر سپاه بکرمان کم آید نابود شود و کربسیار از کرسنگی بمیرد، این سیل بنیان کن سالها مردم این مرز را در قید خراج و باج و سیورسات گرفتار داشت. در ابتدای کار سپاهیان ناشی بودند، مجاشع سربازانش را بحدود سیرجان فرستاد و از قضای

روزگار در آن زمستان برفی سنگین آمد که سپاهیان او اغلب کشته شدند، هنوز در حدود پاربزراهی هست که معروف به راه عرب گریزی است، و گویا از بقایای آن عهد باشد. گویند مجاشع خود را زیر شکم یا زیر شال شتر پنهان کرد و گریخت تا خود بسایر سپاهیان رسید. از آن روز به بعد، سپاهیان عرب متوجه نقاط گرمسیر شدند و جبرفت و رودبار و بم و شهداد را برگزیدند و قرن‌ها در این حدود ماندند. و طبعاً صاحب ملک و آب و زمین شدند و ساکنین بومی که همان زردشتیان بودند بناچار جلای وطن کرده به هندوستان رفتند.

این هدیه شاهزاده ساسانی بود که نصیب کرمان شد. البته در زمان قدرت ساسانیان، اگر سدی بود در خوزستان و فارس بسته میشد و اگر دانشگاهی بود در جندی شاپور تأسیس میگشت و اگر کاخی بود، درتیسفون یا آسمان میرفت، ولی روزی که سپاه مثنی ابن حارثه به پشت دروازه مداین رسید، یزدگرد بیاد افتاد که ناحیتی بنام کرمان نیز در قلمرو او هست و عنان یکران بدان جانب گرداند.

غوغای خوارج نیز دامنه آن به کرمان میکشد و این خود از عجایب تاریخ است که بقول احمد بن حامد کرمانی (افضل کرمان):

«سبحان الله، اینست نحوست طالع کرمان، و اینست ادبار و بخت بد که بدین خاک مستولی است؛ اگر در اقصای روم آتش فتنه‌ای ملتهب می‌شود، زبانه آن خان و مان ضعفاء کرمان می‌سوزد!»^۱

اوایل قرن دوم هجری کرمان در آتش اختلافات عرب و پناهندگی «شیب شیبانی» پیشوای خوارج و «قطری» می‌سوزد و غضب حجاج یوسف ثقفی را نصیب کرمان میکند و پای عبدالرحمن بن اشعث باین حدود میرسد و بالاخره اولاد مهلب بن ابی صفره (کسی که در مازندران از خون موالی آسیا بچرخ آورد) بر این حدود مسلط میشوند و یزید و حبیب و مفضل و غیر آن روز و شب این مردم را یکی میکنند...



دومین شاهزاده، جلال الدین مینکبرنی، آخرین شاهزاده جوان دولت خوارزم-شاهی است که از برابر حمله مغول گریخته و تاب مقاومت نیاورده به هند رفت و دوباره

بکرمان بازگشت و بالاخره از آنجا نیز فرار کرده به آذربایجان و کردستان رفت و در آنجا کشته شد.

بعضی مورخین نوشته‌اند که کرمان در زمان حمله مغول آسیبی ندید، زیرا حکام آنجا زرنگی کرده قبول باج و خراج کردند و بالنتیجه لشکر مغول بکرمان نرسید. اما حقیقت غیر از این است، نخست اینکه در این ایام وضع کرمان بعد از اختلافات سلاجقه کرمان و حمله غز و قحط‌های بیشمار چنان شده بود که اصولاً هیچ سپاه و قشونی نمیتوانست بکرمان بیاید و مدتی در آنجا بماند.

دیگر آنکه اصولاً کرمان از آسیب مغول عملاً محفوظ نمانده، زیرا بلافاصله قراخانیان که خود از تیرکان نزدیک آن قوم بودند بر کرمان تسلط یافتند، و هرروز از دربار مغول مأمور تازه‌ای بکرمان می‌آمد و مالیات می‌خواست. کرمان برای سلاطین مغول نان دانی شده بود، مثلاً یکجا حکومت کرمان را به حجاج سلطان میدادند و سپس بلافاصله در مقابل پرداخت رشوه بیشتری به مادرش ترکان خاتون می‌سپردند، سپس جلال‌الدین سیورغتمش با قبول تعهدی برای پرداخت ششصد هزار دینار حکومت کرمان را بدست می‌آورد و بالاخره کاربد آنجا میکشید که مأموری مثل پسر محسن جوهری را برای دریافت مالیات کرمان میفرستادند.^۱

سومین شاهزاده سرگردان، احمد خان صفوی است که در تواریخ به تفصیل ذکر او نیامده ولی سرگذشت این جوان رشید که او نیز تالی یزدگرد سوم و سلطان جلال‌الدین بوده است واقعاً عجیب بنظر می‌رسد.

این شاهزاده آخرین فرد صفوی است که ابتدا بدستور شاه طهماسب بحکومت کرمان می‌آید و چون وضع دولت صفوی را نا پایدار و تسلط افغانه را بر ایران می‌بیند و بقول مجمع‌التواریخ^۲ «چون دید که شاه بسبب اعمال شنیعه و بزم شرب خمر، برهم زن سلطنت و سرداری است از شاه جدا شده ...» و طبق معمول چون آخرین فرد خاندان بزرگ شکست خورده صفوی بود رو بکرمان نهاد و در سال ۱۱۳۸ هـ.م. ۱۷۲۵ م. بحدود فارس رسید و لشکری جمع کرده متوجه کرمان شد.

۱- برای اطلاع از وضع این مرد رجوع کنید به حواشی همین کتاب و سبط‌العلی

۲- ص ۸۰

حاکم کرمان (ولی محمد خان) باجمعی از سران کرمان مثل امیر بیگ طاهری و خواجه حکیم دولت آبادی و سرکردگان براکوه (پاریز) سیرجان و شهر بابک و سالار-عسکر بلوک افطاع و میرزا ابوالحسن بمی و جمعی دیگر به مقابله سید احمد آمد، ولی شکست خوردند و سید احمد وارد شهر گردید و در ۱۱۳۹ «بنابر مصلحت وقت» نام سلطنت بر خود بنهاد و سکه زد، اما در لشکر کشی بشیراز، لشکرانش در کفه نمک فرو رفتند و سید احمد شکست خورد و با لباس مبدل فرار نمود و خود را به فی ریز رسانید و دوباره به توابع کرمان آمد، چون اشرف افغان سرکردگان کرمان را کرونگه داشته بود، باین شرط بآنان تأمین حیات داد که با لشکری بجنک سید احمد بروند، و چنین شد، سید احمد از راه لوط خراسان و نایبند عازم خراسان شد، و چون از دربار صفوی روی خوشی ندید، به سیستان متواری گشت و به بم و نرماشیر آمد و چون هوا را ملایم ندید، به لار گریخت و به بندر عباس رفت و بالاخره در قلعه حسن آباد داراب متحصن شد و چون محاصره قلعه طول کشید، نقبی زد که از قلعه فرار کند، ولی همراهانش برادرش را کرو گرفتند و او را عرق خویشاوندی بر آن داشت که برای نجات برادر، خود را تسلیم کند، اشرف، احمد را ابتدا گرامی داشت ولی چندی بعد زنجیری طلائی بگردنش افکند و محبوسش ساخت و بعد از چند روز او را در پشت پل کنار زاینده رود گردن زد!

نتایج این سفر شاهزاده معلوم است، عده ای که با شاهزاده صفوی همراهی کرده بودند طبعاً به عذاب و خطاب اشرف افغان گرفتار آمدند و چنانکه در تاریخ آمده، در حبس او مدتها گرفتار ماندند، این بلیه طولی نکشید، زیرا نادر خود را برای قلع و قمع افغانه کرمان و بلوچستان باین حدود رساند.

سفر دوم نادر که ظاهر آبتوان بقایای مالیاتی و تصفیة حساب بوده است برای کرمان بی اندازه گران تمام شده تاجائی که مردم برای پرداخت مالیات دیوان مجبور به فروش دختران و فرزندان خود شده اند. کیفیت این حوادث در حواشی و متن این تاریخ بتفصیل ذکر شده است.

آخرین شاهزاده سرگردان لطفعلی خان زند است که او نیز بهمین بیچارگی گرفتار آمد، توضیح مفصل آن در حواشی و متن کتاب آمده است، اجمال مطلب آنکه چون شاهزاده زند از شیراز گریخت و متوجه طبس شد، از کرمان و بم او را پذیره شدند. او بکرمان آمد.

لشکریان آقا محمد خان در پی او سرزمین کرمان را فرو گرفتند و قلعه و ده و دیاری نماند که زیر و رو نشد، شهر بعد از محاصره متمادی ناچار به تسلیم گشت، لطفعلی خان فرار کرد.

اما شهر بدست لشکریان آقا محمد خان افتاد، لشکریانی که چندین ماه در خارج شهر به سرما و گرما و گرسنگی و دوری از زن و بچه گرفتار بوده اند و مرتباً از طرف سران و افسران خود به قتل و غارت و بدست آوردن زنان و دختران داخل حصار نوید داده میشدند.

کیفیت حدوث این واقعه در تاریخ مفصل آمده، مختصر آن اینکه پس از ده ماه گرسنگی کشیدن و پوست درخت و گوشت سگ و گربه خوردن، مردم دچار غارت این سپاه شدند و بقول صاحب این تاریخ «غوغای محشر و گیرودار هلاکو و چنگیز تجدید شد».

لطفعلی خان به بم گریخت و چون روی خوش ندید قصد فرار داشت که دستگیر شد و تحویل آقا محمد خان گشت و بالاخره در تهران بقتل رسید. نتایج این حمله هنوز کرمان را در فقر و فاقه داشته است. هنوز قنوائی که در زمان این حمله پر شده است، پاک نشده و آب آن بیرون نیامده است.

آخرین پادشاهی که از کرمان گذشت مرحوم رضاشاه فقید بود، اما عبور این شاه مقتدر، ساده ترین عبوری بود که پادشاهان گذشته ازین شهر کرده اند، زیرا همه همراهان و اطرافیان او از پنج شش تن تجاوز نمی کرد و توقف شاه از دو سه روز بیشتر نپائید.

عجبا که مهمان نوازی کرمان در این ادوار همه جا خوش ابتدا و بد سرانجام بوده است! شاید ضرب المثل اینکه کرمانیان «خوش وارد و بد بدرقه هستند» از همین وقایع آب خورده باشد!

كَمْ مِنْ مَدَائِنٍ فِي الْأَفَاقِ قَدْ فَتِنَتْ
أَمْسَتْ خَرَابًا وَزَابَ الْمَوْتُ أَهْلِيهَا

لشکر کشی ها
و قحطی ها
و مالیات ها

بنیه اقتصادی کرمان بسیار ضعیف است. علت آن هم معلوم و معین است، ۱۶ سانتیمتر باران سالیانه (کسه آن نیز گاهی بابخالت آسمان همراه است) ذخیره کرانی برای مردم این

شهر نخواهد گذاشت.

حوادث تاریخی در سایر شهرها و نقاط ایران اگر هم شدید و سخت بوده است، اثرات آتی آن باندازه کرمان نبوده است، لشکر تیمور اصفهان را زیرورو کرد و لسی جلوی زاینده رود را نمیتوانست بگیرد، فارس را باران مداوم و رودخانه های مهم و پر آب همیشه آباد نگه میدارد، اگر سالی غله سوخت یا بدست دشمن افتاد، سال دیگر در دست خود مردم است و گوسفند و حشم را علف سبز نگاه میدارد.

آذربایجان یا خراسان هرگز با سیب دائم گرفتار نمیشوند، کیلان و مازندران را رودهای عظیم همیشه سرسبز و پربرکت نگه داشته اند، اما در کرمان اگر قناتی پرشد و آب آن افتاد، قرنهای دیگر آباد نخواهد شد. همه این چاههایی که چون تکه های طلائی رنگ بردامان دشت و کویر دوخته شده اند، نشانه فداکاری و همت اجداد ماست که دلودلو و توبره توبره خاک را به پشت کشیده یا از اعماق دویست متری با چرخهایی بالا آورده اند و سالها جان کنده اند، آنوقت بدست جابری متسلط و مهاجمی بی باک پر شده و آکنده گردیده و در حقیقت رشته روزی مردم قطع شده است.

بدینجهت در هر هجوم و لشکر کشی، قحطی های عجیب و غریب و مرگ و میر های دائمی در پی آمده است و سالهای سال مردم در فقر و فاقه بسر برده تا توانسته اند جان تازه بگیرند.

این که خانه های کرمان، اینقدر اطاقهای تو در تو دارد، و داخل پی و دیوارها مرتباً کند و انبار ذخیره گندم داشته اند و بابر کردن آن روی آن را اندود میکرده اند که دشمن از وجود ذخیره در پی دیوار آگاه نشود، برای جلوگیری از قحطی های مداوم بوده است، زیرا هر خانه و خانواده می بایستی ذخیره دو یا سه سال یا لا اقل یکسال خود را در خانه داشته باشد.

زیرا دشمن کرمان در حقیقت همیشه «ژنرال قحطی» بوده است، چه در هر دوره‌ای از لشکر کشی، فقط روزی شهر کرمان تسلیم شده و دروازه آن باز شده که آخرین دانه گندم خورد شده و پوست درخت و گوشت حیوانات نایاب شده باشد.

در قریه پاریز، سابقاً، رسمی بوده است که در پائیز هر سال یعنی پایان خرم، حاکم محل وریش سفیدان، خانه‌های مردم را بازرسی می کرده‌اند و اگر کسی ذخیره یک ساله خود را نداشته است او را از قریه خارج می کرده‌اند، این رسم بسیار عجیب بنظر میرسد، ولی بسیار لازم بوده است، زیرا، دهات و شهرهایی که هر روز در برابر هجوم قشون و سواران فارسی یا خراسانی و عراقی بوده‌اند، چاره‌ای نداشته‌اند که لااقل از نظر غذا، قدرت مقاومت چند ماه محاصره را داشته باشند.

با همه اینها، قحطی‌های این شهر در تاریخ بی نظیر بنظر میرسد و اینک بذکر چندتای آن که در تاریخ بآن اشاره شده اکتفا میشود.

از صدر تاریخ لشکر کشی‌های عظیم کرمان را لرزانده است، روزی انوشیروان عادل قوم پاریز و ساکنین جبال بارز را اسیر و ذلیل می کند، چندی بعد سپاهیان عرب جای پای یزد گرد را پر می کنند، وقتی معزالدوله دیلمی بنیاد ساکنین کوهستان جبال بارز و قفص و کپچ را برمی اندازد و حتی طفل را در گهواره زنده نمی گذارد.

غوغای آل بویه در کرمان و اختلافات آنان خصوصاً صمصام الدوله و بهاء الدوله و سلطان الدوله مردم را به پریشانی عجیبی کشانده است، کار بجائی می کشد که مردم کرمان از دست شراب خورهای بی حساب ابوالفوراس، به ابوکالیجار متوسل می شوند و او را بحکومت خود برمیگزینند^۱. این نوع دعوت در تاریخ کرمان باز هم تکرار شده است و آن روزی است که مردم از فرط مظالم سلجوقیان کرمان به ملک دینارغز متوسل میشوند^۲ و او را دعوت بکرمان می کنند، یا در عهد صفوی از نتیجه تغلب شهداد بلوچ به محمود افغان نامه مینویسند و او را بکرمان میخوانند، کالمستجیر من الرضاء الی النار. خواجه نظام الملک بالشکری گران کرمان را محاصره می کند، در این محاصره ناچار سلطان شاه بن قاورد تسلیم می شود و بهانه خویشاوندی را پیش می گیرد، «ولی

۱- رجوع شود به حواشی همین کتاب

۲- عقدالعلی ص ۱۹

چون سلطان سوگند خورده بود که شهر کرمان را خراب کند، تصدیق سوگند او را يك برج از قلعه کهنه که آنرا برج فیروزه میخوانند، خراب کردند،^۱ ظاهراً این تنها محاصره ایست که مدت آن ۱۷ روز بیشتر نبوده و به خیر گذشته است.

خرابی کرمان از روزیست که طغرلشاه در ۵۱۶ هجری در میگذرد و حکومت او بین اولادش ارسلان شاه و تورانشاه و بهرامشاه متنازع فیه میشود.

بعقیده بنده، عمده خرابی کرمان در این دوره است که این سه برادر نتوانستند آرام بگیرند و ناچار از اقوام خود در خراسان و عراق و آذربایجان و فارس مدد خواستند و معارف کرمان نیز بدو دسته شدند و این دودستگی چنان کار کرمان را بخرابی رسانید که دیگر این استان جان نگرفت.

بهرامشاه به کمک اتابک مؤیدالدین بتخت می نشیند، ملک ارسلان به بم رفته و در آنجا ادعای حکومت کرده و اتابک محمد رقیب مؤیدالدین در بم به اومی پیوند و لشکری گران فراهم می آورند، در همین حال ملک تورانشاه از اتابک زنگی از فارس کمک می گیرد و لشکر فارس بکرمان می رسند، ملک ارسلان از بم به طرف بردسیر هجوم می آورد، بجای برادر یعنی بهرامشاه، با لشکر فارس روبرو می شود و آنها را شکست میدهد، البته این لشکر کشی باین سادگی تمام نشده است؛ زیرا لشکر فارس حدود سیرجان و کرمان را غارت و درومی کنند و باز میگردند!

در اوایل پائیز دوباره لشکر فارس و طارم و فُرك بکمک تورانشاه بکرمان روی می آورند ولی شکست میخورند.

بهرامشاه که بخراسان رفته بود در همین وقت با لشکر خراسان (ملک مؤید) بطرف جیرفت میرسد، در صحرای قما دین ملک ارسلان و لشکر خراسان بجنگ مشغول می شوند و ارسلان شکست می خورد و لشکریان خراسان دست بغارت جیرفت می گشایند، و بقول صاحب سلاجقه:

قما دین که موضعی است بر در جیرفت، مسکن غرباء روم و هند و منزل مسافران برو بحر و خزینة متمولان و کنج خانه ارباب بضایع شرق و

غرب ، لشکر خراسان در آنجا افتاد و استباحه آن خطه محمی و اقتراع آن عروس دوشیزه بردست ایشان رفت و آنرا عالیه سافله کردند و چند روز در جیرفت و رستاق بازار نهب و غارت قایم بود و قتل و شکنجه و تعذیب دایم ، مؤیدالدین ، بزرگان ولایت را که اسیر بودند يك يك را می خواند و به الوان جفا و انواع سرزنش و تفریع می رنجانید ، و شهنه ای به بردسیر فرستادند و فرمود تا صد هزار دینار زر نقد کرمانی از جهت نعل بهاء لشکر بر رعیت و شهر قسمت کنند ، و لشکریان را در خانه های مردم جا دادند ، از لشکر غریب و نزول منازل و سراهای خاص و عام و انواع تکالیف مردم در رنج و مشقت بودند^۱ .

بدین طریق صد هزار دینار نعل بهای لشکر خراسان ، که اسبشان قدم رنجه کرده بود و یونجه صحرای جیرفت را چریده بود ، از مردم کرمان وصول شد ، و تنها راه آبادی که بین اروپا و آسیا دهند بود و از میناب و جیرفت و کرمان می گذشت از آن روز دیگر منقطع شد . زیرا طبعاً بازرگانان اروپائی و ایرانی که کالا ازین راه می بردند بعلت عدم امنیت به فکر راه و چاره دیگر افتادند .

بنده احتمال میدهم که سد معروف جیرفت که بر رودخانه هلیل ورود (دیورود) بسته شده بوده است شاید در همین ایام بعلت بی توجهی و عدم مراقبت و فرار مردم و عدم اعتنائی حکام شکسته شده و از میان رفته باشد و شهر را هم با خود برده باشد. بقایای این شهر هنوز باقیست و مردم آن را شهر دقیانوس گویند و در افواه هست که بعلت سیل نابود شده است^۲ .

در این جریان چه آسیبی به مردم رسیده خدا میداند. توجه فرمائید که مؤیدالدین ریحان که قبلاً از شهر رفته بود، لشکریان اتابک محمد اموال او را تقسیم کرده بودند و هر چه نزد مردم به امانت سپرده بود گرفته بودند ، با آمدن لشکر خراسان مؤیدالدین ریحان دوباره عالم مدار شد و اموال خود را طبعاً دو چندان ، از مردم باز گرفت. داستانی که در مورد باز گرفت این اموال نوشته شده بد نیست نقل شود .

مؤیدالدین روزی که از شهر بخراسان می رفت تا کمک بگیرد، اشیاء خود را نزد جمعی به امانت داد و لشکریان مخالف او طبعاً آن امانات را از مردم گرفته و بردند.

۱- تاریخ سلاجقه ص ۴۹

۲- هشت سال در ایران ج ۲ ص ۹۹

مؤیدالدین در مستراح خانه خود هم مقداری از اموال خود را پنهان کرده بود. روزیکه باز گشت و اموال خود را از مردم گرفت، این جمله را هم در مورد کسانی که امانات او را به لشکر دشمن داده بودند گفت:

«از سخن‌های موخشاو، یکی آنست که: من تجربه کردم، و معتمدان و خواجگان کرمان را بر سنگ اعتبار زدم، آبریزی (مستراحی) از همه باعتبار تراست و اعتمادتر، بحکم آنکه من چیزی در آب ریزسرای خود دفین ساختم و باز یافتم و آنچه به خواجگان و معتمدان سپردم، خیانت کردند و به خصم من دادند.»^۱

تصوّر بفرمائید که در این دودستگی و دولشکر کشی، تکلیف مردم بد بخت کرمان که مثلاً دوست مؤیدالدین یا دشمن خواجه اتابک بوده‌اند چه میشود؟ عجب دارم ازین مردم که امروز مقبره خواجه اتابک را مزار و پرستشگاه خود میدانند!!

کار باینجا ختم نمی‌شود، ملک ارسلان به عراق رفت و از سلطان ارسلان پادشاه عراق کمک گرفت و بالشکریان عراق بکرمان باز گشت. فاصله این لشکر کشی‌ها بسیار اندک است، یعنی همانقدر نیست که بتوان در خانه‌ای را که بدست دشمن کنده شده است دوباره نشانند، یا اطاق سوخته‌ای را سقف پوشید. مشتی از سرداران پادشاه عراق نیز طبعاً با او بودند، شهر را محاصره کردند، بقول صاحب تاریخ سلاجقه، لشکر صحرا (دشمن) در نعیم مقیم می‌آسودند و اهل حصار در عذاب الیم می‌فرسودند، و بهرامشاه هم هر روز مردم را به تهمت اینکه طرفدار ملک ارسلان هستند می‌کشت و مصادره می‌کرد، تا خلقی بسیار هلاک کرد و در شهر یتیم و بیوه سردر سجد و دعاء بد می‌نهادند و قوت رعیت حصار منحصر بآن شد که درویشان و عورت یک من و دو من غله از دشت [خارج] بهزار حيله می‌بردند و در شهر بقیمت گران می‌فروختند. رنج مردم بغایت برسد و مدت ششماه طول آن محاصره بکشید. مردم برای فرار از قحطی، در اینوقت، خود را از بارو و برج شهر بزیر می‌افکندند، یا در دست سپاه دشمن کشته می‌شدند و یا فرار می‌کردند!

کار این لشکر کشی بعد از اینهمه خرابی به مصالحه موقت کشید. کرمان را

ثلث وثلثان کردند، بردسیر و سیرجان و جیرفت و خبیص و توابع و مضافات چهاردانک، و بم و مکرانات دودانک.^۱ بدینطریق ارث پدر آقایان تقسیم شد! و بهرامشاه به بم رفت و ارسلان در بردسیر (کرمان) ماند.

اما طولی نکشید که این عهدوميثاق شکست خورد، و بهرامشاه دوباره از خراسان مدد خواست و ملک ارسلان نیز به جیرفت روی نهاد و در این جنگ روی داد. لشکر خراسان و بهرامشاه شکست خوردند و ارسلان بکرمان بازگشت و لشکریان شکست خورده خراسان به خراسان بازگشتند، البته پس از غارت دهات بین راه.

در این وقت اتابک محمد، از ملک ارسلان روی برتافت و بدربار بهرامشاه به بم رفت و او را واداشت که با لشکری متوجه کرمان شود، ملک ارسلان که خود را ضعیف یافت روی به یزد نهاد که از اتابک یزد کمک بگیرد.

در همین وقت بهرامشاه بمرد، پسرش بجای او نشست، و طولی نکشید که ملک ارسلان بکمک لشکر یزد بکرمان روی نهاد و شهر را گرفت. اتابک محمد که در این وقت بدربار «ایک» رفته بود بکرمان بازگشت و با ملک ارسلان آشتی کرد و همراه او شد و بکمک او به بم حمله برد. در همین حال ملک تورانشاه، که سابقاً با لشکر فارس گریخته بود و بعداً به همدان رفت و سپس به یزد آمد، از یزد لشکری همراه برداشته بطرف کرمان روی نهاد.

آدمی عجب دارد که در طی چند سال متوالی چه تعداد لشکر کشی از خراسان و یزد و عراق و فارس و خود کرمان پی در پی صورت گرفته است و حال رعیت بیچاره که چند من جو و کندم برای سدّ جوع خود میکارد به چه منوال است.

محمد بن ابراهیم چه خوب می گوید:

هر سال رعیت بیچاره وام میکردند یا خان و مان می فروختند و تخم

غله از طیس و دیگر جانب می خریدند و می کاشتند، و دیگری می درود و

دیگری می خورد.^۲

ملک ارسلان به مقابله تورانشاه از جیرفت به سیرجان آمد و باز به جیرفت

۱- تاریخ سلاجقه ص ۵۷

۲- ص ۹۸، تاریخ سلاجقه

برگشت و تورانشاه او را تعقیب کرد و جنگی در گرفت و بالاخره در این جنگ ملک ارسلان به قتل رسید .

اتابک محمد از فارس کمک خواست ، مؤید الدین ریحان با کمک لشکر یزد دوباره بازگشت و اختلاف همچنان ادامه داشت تا طلیعه لشکر غز از خراسان پدید آمد . چه خوب گفته بود آن سپاهی شوخ لطیف طبع کرمانی که گفته بود : در زمان ما هر خوشه گندمی که از خاک سر بر میدارد پرچمی با خود می آورد !^۱

افضل الدین کرمانی در همین ایام قصیده‌ای در این مورد گفته است :

دستبرد غم چو می بینی، چه پرسی سرگذشت
پایمال محنتم ، زان اشکم از سر در گذشت
نیم طشت فرش اغبر تالبالب شد ز خون
عکس موج او ز طاس قبه اخضر گذشت
لشکر ضحاک تا در شهر کرمان خیمه زد
چتر افریدون عدل از خاک کرمان بر گذشت
از دوام بیم شد بام قصورش جای بوم
تا همای عافیت پرید وزین در در گذشت
روز راحت را درین تاریخ شد خوش گفته ایم
بس که غارت را بیا هر روز و شب لشکر گذشت
صبح را شد چهره زرد و شد شفق را اشک سرخ
زین سیه روئی که بر مردم درین کشور گذشت
یارب آخر چند، ازین یارب، که از ما هر سحر
بس سخن بر سمع صد رسید و سرور گذشت !

و هم بقول افضل کرمانی:^۲ در این بیست سال روایح راحت به مشام رعیت نرسید و عواصف

نواب و زعازع حوادث ساکن نشد و هر سالی محاصره و قحطی که در آن خلقی بسیار هلاک میشدند ... در این مدت بکرمان ، رسم تأدیب به چوب و حبس قلاع در باقی نهادند^۳ و زلت قدم را به اراقت دم مقابل داشتند و به کمتر جرمی مسلمانی را هلاک کردند . . . زمام امور بدست نا اهلان میدادند ، . . . ترتیب اسباب جهاننداری از دست ملوک بیرون شد و هر ترکی قبائی نومی یافت تمنی اتابکی و خیال دادبگی^۴ میکرد و هر ترکی بقال بیچه

۱- سیهسالار سیف الجیوش، تاریخ سلاجقه ص ۹۴

۲- عقد العلی ص ۱۱

۳- در باقی نهادن ، بمعنی موقوف داشتن و ترك کردن است .

۴- وظیفه ای ، شاید معادل رئیس قضاة یا شبیه به وزیر عدلیه ، (حاشیه عقد العلی) .

وقصاب بچه را وکیل خویش کرد و به دیوان پادشاه فرستاد: ... و از آن و هن ملک و ضعف کار زیادت می‌شد، ... عرصه ولایت تنگ تر می‌گشت، دست تعدی در رعیت دراز می‌کردند و ایشان را به قسم^۱ و تکالیف معذب می‌داشتند، ارباب بصیرت دانستند که نبض این ملک ساقطست و نجم این دولت هابط.



عوامل سقوط دولت سلجوقی کرمان را افضل خوب برشمرده بود، این ضعف و فتور برطبق جبر تاریخ، ایجاب می‌کرد که کرمان بدست قومی مهاجم بیفتد، قرعه این فال بنام حشم غز افتاد که در همان ایام از خراسان رانده شده بودند، در این میان يك تن از اهالی کرمان، «امیر مجاهد الدین کوبنانی، سه نوبت قاصد خویش به حدود کرگان فرستاد»^۲ و از ملک دینار دعوت کرد، باید دانست که حشم غز از سال ۵۷۴ هجری^{۱۱۷۸} یبعد بتدریج در حدود کرمان پراکنده شده بودند و بدین طریق کرمانیان ناچار باز مهمان دعوت کردند و این مهمان، ملک دینار غز بود.

اتفاقاً در این ایام قحطی مفرط چند ساله‌ای نیز در کرمان ظاهر شد و بقول صاحب تاریخ سلاجقه:^۳

«سفره وجود از مطعومات چنان خالی، که دانه‌ای در هیچ خانه‌ای نماند. قوت هستی و طعام خوش در گواشیر، چندگاهی استه خرما بود که آنرا آرد می‌کردند و می‌خوردند و می‌مردند! چون استه نیز به آخر رسید، کرسنگان نطعمهای کهنه^۴ و دلوهای پوسیده و دبه‌های دریده، می‌سوختند و می‌خوردند و هر روز چند کودک در شهر گم می‌شد که کرسنگان ایشان را به مذبح هلاک می‌بردند و چند کس فرزند خویش طعمه ساخت و بخورد. در همه شهر و حومه، يك کربه نماند؛ و در شوارع، روز و شب سگان و کرسنگان در کشتی بودند، اگر سگ غالب می‌آمد، آدمی را می‌خورد و اگر آدمی غالب می‌آمد، سگ را.

... و اگر از جانبی چند معنی غله در شهر می‌آوردند، چندان زرینه و سیبینه و اثواب فاخره در بهای آن عرض میدادند که آنرا نمیتوانستند فروخت. يك من غله به دیناری نقره قرض میسر نمیشد. اگر در شهر کسی را

۱- طبقه بندی مالیاتی (مقدمه هوشمابر تاریخ سلاجقه ص ۱۹)

۲- عقد العلی ص ۱۹

۳- ص ۱۱۲

۴- سفره‌های چرمین

پس از تاراج متواترو عارات متوالی خیری^۱ مانده بود، در بهاء غله برین نسق صرف میکرد و روز میگذاشت و از تراکم مردگان در محلات، زندگان را مجال گذر نماند و کس را پروای مرده و تجهیز و تکفین نبود.

در همین حال بود که غزها نیز چون بلای آسمانی از دربند خراسان رسیدند و بگرمسیر رفتند و «عرصه آنجا را از مهره‌های سُکان و قطان برافشاندند و کیسه ولایت را از نقد ثروت خالی گردانیدند و جنین هر دفين از رحم زمین اخراج کردند».

محمد شاه، آخرین پادشاه سلجوقی کرمان هم در این وقت رشته کار را از دست داده دوست و دشمن و نیک و بد را از دم تیغ می گذراند. اغلبی از مردم مهاجرت کردند و «مشتی رعیت بیچاره که از بی درمانی و نا ایمنی راه و عدم کرایه در مضایق اضطرار مانده بودند، همه روزه در شکنجه مطالبت بودند و همه شب برد ریچه پاسبانی. حصار بردسیر مانده و جوقی سپاهی و جماعتی رعیت بیچاره، روز همه روز رعیت را تکلیف قسمت مینمودند و شب بر بارو میفرستادند تا پاس دارند»^۲.

بالاخره حکومت بدست ملك دینار افتاد و مختصر آرامشی در نتیجه سخت گیری او پدید آمد و با تدابیر شدید او مردم از قحط نجات یافتند^۳ ولی ظلم و ستم غز در گفتگوی عوام کرمان هنوز هم باقی است، گویند برای مصادره کردن مردم و بدست آوردن پول، خاکستر گرم به گلوی مردم می ریخته‌اند و ظرفای کرمان، این عطیه‌ای را، که از طرف غزها در برابر دعوت از آنان بخوردشان میرفت، به «قاووت غزی»^۴ موسوم ساختند و شاعری در وصف آن، «هجر معشوق را بآن تشبیه کرده و گوید:

قاووت غزی که دور باد از لب تو من خوردم، هجر تو آن را ماند

با این خاکستر داغ (تپل) پول از گلوی مردم بدبخت بیرون میکشیدند، این نکته را هم اضافه کنم که ملك دینار طماع، با وجود همه تعریفاتی که افضل کرمانی

۱- ظاهر آ چیزی

۲- تاریخ سلاجقه ص ۱۰۰

۳- قاووت، اصطلاح کرمانی است برای نوعی مسحوق و قهوه کوفته‌ای که معمولاً از تخم خرفه و تخم گیاهان دیگر و شکر مخلوط و کوفته شده و رنگ آن نیز خاکستری است، مردم آن را «قوتو» نیز میگویند.

دربارهٔ اودر عقدالعلی آورده است، در مورد پول و مصادره سخت بی رحم بود و بقول افضل:^۱
 «ملك دينار در باب زر بر مادر و فرزند سویش رحمت نکردی و از
 قول او گفته اند که: اگر من درستی زر در پیشانی پسر خویش ببینم، پیشانی او
 بشکافم و زر بیرون آرم».

در این خرابی و قحط و ناامنی و پریشانی، بالطبع، اغلبی از مردم مهاجرت کردند
 و خراسان و یزد و فارس رفتند و حتی تجار و سوداگران یزد و خراسان نیز منتظر
 بودند شاید وضع آرامی پذیرد و وسایل بازگشت و با تجدید تجارت آنان فراهم شود
 و بقول افضل:^۲

آوارگان کرمان و بیچارگان این ولایت در زوایای اطراف و
 مطارح آفاق چشم ترقب کشاده اند و گوش ترصد براه نهاده، تا کدام ساعت
 برید انصاف رسد و طغراء میلوا الی الدار من لیلی نحبها^۳ عرض دهد...
 و نه اهل کرمان مستعد این رحلتند و مشتاق این هجرت، بلکه در بلاد خراسان
 و عراق جماعت تجارتند که مکسب و متجرایشان کرمان بود، مغروفی از یزد
 باینده گفت که در و دیوار خانه های ما از کرمان سپید شده! و این ساعت همه
 از جهت خرابی کرمان و بستگی مسالك او درویش شده ایم و دیرست تا متاع
 کرمان برهم می نهیم تا کدام روزی بشارت «ادخلوها بسلام آمین» رسد.

با این وصف، خرابی کرمان نه تنها ساکنین خود را پریشان داشته بل اثرات
 اقتصادی و مالی آن در نواحی اطراف مثل یزد و خراسان نیز مشهود بوده است، زیرا
 همه کالائی که از سواحل عمان و هند از راه کرمان میگذشته، در اثر خرابی راه و ناامنی
 و فساد را کد و باطل مانده بوده است و بنادر کرمان، مثل بندرتیز که،:

«از آنجا مالها و افزا از عشور تجار و اجرت سفاین به خزاین پادشاه
 رسد و اهل هند و سند و حبشه و زنج و مصر و دیار عرب از عمان و بحرین را
 فرضه آنجاست و هر مشک و عنبر و نیل و بقم و عقاقیر هندی و بردهٔ هند و حبشی
 و زنگی و مخملهای لطیف و وساده های پرآکین و فوطه های دنبلی (شاید دیبل)
 و امثال این طرایف که در جهانست ازین نغز برند... و بر جنوب جبرفت
 ناحیت هرمز که ارتفاع او زرخرابی واسب تازی و موراید باشد و قوافل عراق
 روی به وی دارد»^۴.

۱- المضاف الی بدایع الزمان ص ۵

۲- عقدالعلی ص ۷۹

۳- مطلع قصیده بختی است در مدح متوکل، (حاشیه عامری بر عقدالعلی)

۴- عقدالعلی ص ۷۱

آری، همه این بنادر و مراکز اقتصادی و تجارتي را کد مانده، تبار ورشکست شده، کالاها پوسیده یا آنچه در راه بوده بدست قطاع الطريق افتاده و نکت و قحط و رکود و کسادى عجيبى اقتصاد و سياست اين حدود را احاطه کرده بوده است. از اینجا بوده است که چند روزی در زمان ملك دینارغز، اگر اوضاع آرامتر میشد، همان افضل هم مجبور می شود در آرامش اوضاع غلو کرده و بگوید:

وازامارت عدل وانصاف او [ملك دینار] در اینجا بس که ولایتی که پیش ازین سکه آدمی می خورد و آدمی سکه، و در مسالك طرق آن باد بی بدرقه نمیگذشت و غول بی سلاح نمیرفت امروز معدن خصب و نعمت است. . . آنکس که بده روز يك من نان نمی دید، در شبی ده من بسک می دهد و هر راهی که بصد سوار قطع نتوانستی کرد، زن آبتن طشت زر برس می نهد و میگردد، پیش ازین اگر کسی بحالت نزع می رسید مرد سلطان و موکل دیوان بر بالین او بود تا جان از طرفی برند و مال از طرفی! و ورثه را بامرده و کریه گذارند، امروز اگر هزار قارون بروند و هزار کنج بگذارند هیچکس بدیده طمع درو ننکرد^۱

فترت بعد از غز نیز در حقیقت مزید آفت بود، لشکریان خراسان از شمال و سپاه فارس از مغرب همچون کرکس هائی که گوئی لاشه شتری در بیابان کرمان دیده اند از دو طرف هجوم آوردند.

قوام الدین روزنی در اوایل قرن هفتم هجری به کرمان می آید و چون در جیب و خانه مردم چیزی نمی بیند، قلعه دختر را خراب می کند و دوسه پاره دیگ سنگین از آنجا بیرون می آورد که در وی تاجی زرین و چند ظرف زر و نقره (پانزده من زر و ۲۷ من نقره) می یابد و البته همه را بخراسان میفرستد.^۲ و خود نیز پس از دوختن لب کسانی که با او مخالف بودند و شستن وقف نامه ها و در اختیار گرفتن اموال و املاک مردم راحت میشود.^۳

از طرف فارس فخرالدین عباس نامی در حدود ۶۰۴ هجری امر اتابك سعد زنگی به حکومت کرمان می آید و شروع به ضبط و مصادره مردم مینماید و محصول مردم را به

۱- عقد العلی، ص ۲۶

۲- المضاف الی بدایع الزمان ص ۵۱

۳- حاشیه همین کتاب

عناوین مختلف ضبط می کنند. واقعاً عجیب است اگر می بینیم برای کوسفندی که ازین جبار ظالم کم شده است محلتی از شهر دچار آسیب می شوند، افضل می نویسد:

« هنگام حکومت فخرالدین عباس مأمورین از رفتن بدهات و بازدید محصول کوتاهی میکردند، باز یاران (کشاورزان) فریاد می کنند که جو کلی در خاک ریخت و وقت حصاد گندم آمد، ولی کسی به دادشان نمی رسید.

پیش ازین غز ربع غله رعیت میگرفت، و بعضی را معاف میداشت؛ ابو خالد از همه (علماء) گرفت و عباس نیز از او تقلید کرد. عباس، کربه را لقمه نمیداد و موری از انبار او دانه نمی کشید. عجب تر آنکه عباس و برادرخواجه و فوجی مدبر گدا که با وی بودند دربک بوته ریخته بودند و همه از يك قالب بر آورده، همه نادان، همه بخیل، همه ظالم، همه متکبر!

کوسفندی از او کم شد، اهل محلت را به صد دینار رکنی مخاطب داشت. مردم محله به [مسجد] جامع التجا بردند و سه شبان روز نخوفتند و یارب کردند و بوربای مسجد بسوختند و نیز قصد سوختن منبر کردند، بدان بیچارگان رحمت نکرد و پنجاه دینار رکنی از ایشان بچوب بستد!!^۱

در این دوره فترت اغلب املاک مردم بتصاحب حکام آمد:

« مدت دو سال تمام، تا شعبان سنه ۶۰۷، عزالدین لالابک و سعد الدین مقیم شهر بردسیر بودند و دو دخل برداشتند و ربع منال مسلمانان برگرفتند. سعد الدین راعشق ایتیاغ حصص خراب و منازل بیاب چنان غالب شد که هر حصه طافیه و زمین بی آب و خانه بی بام و در که درین چهل سال مهمل و ضایع بود، در دور او، آن را خداوندی پیدا آمد و بوی فروخت، و او آنچه از عمل دیوان کرمان یافت، همه فنا کرد و بیهای آن خرابها مصروف داشت و یا به کل کار و کهنکین داد^۲



در دوره قراخانیان نیز کرمان از آسیب قحط و غلامصون نمانده است و همچنان که گفتیم این قحطها نتیجه جنگ و جدالهای امرا - که البته محلی نبوده اند - بوده است و مردم کرمان نیز ناچار دو دسته می شده اند و هر دسته از طرفی میبایست حمایت کنند. اختلافات ترکان خاتون و حجاج و همچنین پادشاه خاتون و سیورغتمش که هر-

۱- المضاف الی بدایع الازمان ص ۲۱

۲- المضاف الی بدایع الازمان ص ۴۲

کدام هر روزی فرمان حکومت قسمتی از کرمان را از دربار مغول بنام خود می گرفتند مردم را به دو دستگی عجیبی انداخت^۱، (ترکانیان طرفدار ترکان خاتون و سلطانیان طرفدار حجاج سلطان شدند).

«سبب اضطراب امور و اختلاف جمهور و خلو خزانه و ازدحام ایلچیان و تشدد محصلان و اسراف سلطان، و قائم ماندن دست منازعت و مخالفت میان برادران، رعایاء کرمان را در آن سال [زمان حکومت محمد شاه قراختائی] ضرری و فساد قوی رسید و این حال اول وهنی بود که که بحال کرمانیان تصرف نمود ... ملک شرف الدین وزیر ... مبالغی مال کرمان بر سلطان حواله کرد ... محصلان عنیف آن وجوه را مطالبت نمودند و بدین واسطه ذمه سلطان به قروض فادح، که مبلغ آن از سیصد هزار دینار در گذشت، گرانبار گشت، و آن بلیت موجب استیصال کرمانیان آمد ...»^۲

طولی نمی کشد که «از نواحی بلاد فارس و لور و یزد، لشکرها عددالرمل و النمل بر سمت کرمان روان شدند» و شهر را محاصره کردند ...

«قریب یکسال آن محاربه و محاصره برداشت و کافه اهالی کرمان بایمال قضا و قدر و دست فرسای خوف و خطر گشتند، در داخل شهر عاصیان و باغیان دست به تاراج و نهب اموال و قصد جانها و غارت خان و مانها و تعذیب ارباب بیوئات و تخریب اسواق و محلات بر آوردند، و لشکر که برخارج شهر بودند دور و قصور را قاعاً صاف گردانیدند، ... نه از درختان آن شاخی بالاماندو نه از بنیان این کاخی آبادان، سرایهای خوش و بناهای دلکش ... چنان شد که درك اسفل فردوس اعلای آن آمد و خارستان نکارستان او گشت. بلیت قحطی هایل و غلائی عظیم بر این شهر طاری شد و خواربار چنان عزیز که حساب جو و حبه از ترازو برخاست. تا بحدی که سدرمق به ادیم و چرم جوشانیده میکردند و سگ و گربه را قوت می ساختند ...»^۳

این قحطی در زمان محمد شاه قراختائی صورت گرفته است، بادشاهی که بقول صاحب سمط العلی، دو عیب داشت:

«یکی ادمان بر شراب و در آن باب چنان بود که مستی او به مستی متصل گشتی، ملازمان بزم جنت آسای او را هر صبحگاهی بجای حی علی الصلوة، حی علی السكر بایستی گفت! ... و دیگر قهر و عنفی به افراط، چنانکه به

۱- سمط العلی ص ۵۳ و ۷۶

۲- سمط العلی ص ۸۰ - ۸۱

۳- سمط العلی ص ۸۸

قتل هیچ آفریده مبالغه نمی کرد، لاجرم خونهای ناحق چون طوق به گردش در آمد و در مقتبل جوانی در گذشت !^۱

در سال ۷۱۰ هجری^{۱۳۱۰} محصلی دیگر بکرمان می آید که ذکر حالات او را فقط باید در سمط العلی خواند: «حقودی، حسودی، بدرگی، مختشی، بی نفسی، مأبونی، ملعونی، و کرمان از آن روز باز مصب هبوط عذاب شد . . . من لانت اسافله، صلبت اعاليه !»^۲ دوران آل مظفر بر این بیچارگی سایه می افکند، محمد مظفر که بر کرمان تسلط یافت :

شهری دید که بواسطه فترات، اندک خرابی بدان راه یافت، اما چون مستی چشم بتان خرابی خوش بود ! و اگر چه بسبب تواتر حوادث احوالش پریشان مانده، اما چون زلف دلبران پریشانی دلکش مینمود ! رعیتش از صدمه وائب برهنه مانده، اما چون تیغ برهنگان گوهری (؟) و چون شاخ در زمستان بی برگ مانده، لیکن چون دلهای پر از توانگری !^۳

شاید دیدن مسجد جامع کبیر و آثار بدیع کاشیکاری آن موهم این شود که دوران آل مظفر، دوران آسایش کرمان بوده است، اما متأسفانه چنین نیست و طولی نمی کشد که جنگهای پیاپی، بیچارگی مردم را بیش از پیش می کند.

مردی گمنام بنام «اخی شجاع الدین» که بقول محمد معلم یزدی: «پیش از آتش کلاغی بر کلوخی نمی نشست !» ناگهان در بم باستناد قوم و خویشی با باقیماندگان مغول ادعای خود سری کرد و کوس لمن الملکی کوفت و چون «عقابی بر سر کوه قلعه بم سرکشی پیشه کرد»، وعنان محمد مظفر را بآن صوب کشید و سه چهار سال آمد و رفت قشون و محاصره قلعه ادامه داشت تا عاقبت «قلعه هفتواد بعد از سه چهار سال محاصره کشاده گشت و اخی شجاع الدین سپرینداخت و تیغ و کفن بگردن گرفته بیرون آمد و تسلیم شد».

چهار سال در محاصره بودن و روی آسایش و کشت و زرع و تجارت و آرامش ندیدن فقط به زبان آسان می آید.

۱- سمط العلی ص ۹۴

۲- سمط العلی ص ۹۹

۳- مواهب الهی، ص ۱۱۶

قحطی در همه جا هایل است و در کرمان از همه جا هایل تر، زیرا منابع ذخیره آن کم است؛ و لشکر کشی در هر ناحیتی مورث خرابی است، و در کرمان خراب کننده تر، زیرا خرابی کرمان دیر جبران پذیر است.

من با همه عمر کوتاه و تجربت کم، هر دوی این عوامل مُخَرَّب را در کرمان بچشم دیده‌ام تا نگوئی که اغراق گفته‌ام. از کلمات سوپر سیدند که چرا به آلمانها اینهمه بد میگوئی و از آن‌ها ذم میکنی، مگر خود به آلمان رفته و همه مردم آلمان را از نزدیک دیده‌ای؟ گفت نه، من به آلمان نرفته‌ام، ولی آخر سر بازان آلمان دوبار در مدت عمر من به پاریس آمده‌اند و اینجا را محاصره کرده‌اند!

من هم که گفتگوی این حوادث را مفصل کرده‌ام، بچشم خود نمونه آنرا دیده‌ام. در حدود سالهای ۲۲ و ۱۳۲۳ شمسی که در سیرجان تحصیل می‌کردم، نمونه‌های این قحطی ظاهر بود، البته همه ایران قحطی زده بود، ولی نواحی کرمان از همه جایی چاره‌تر مانده بود، به که توان گفت که در حوالی شهر سیرجان يك باغ و مزرعه یونجه از آسیب سربازان مصون نمانده بود؟ خواهید گفت به چه منظور، مورد تعجب است اگر بگویم که صبحها، سربازان از سربازخانه میگریختند و از رخنه‌ها و سوراخها به باغها میرفتند و یونجه‌های مردم را میخوردند و سدّ جوع میکردند! چه آنوقت برای سپاه، سپاهی که بایستی مدافع مردم باشد، بموقع نمیرسید، تکلیف سایر مردم معلوم است. خوردن خون گوسفندان کشته شده کاری بس رائج بود، شهردار وقت ناچار برای اینکه بی‌نظمی در این امر پیش نیاید، دستور داد برای گرفتن خون، بیچارگان برابر سلاخ‌خانه صف بکشند!!.

اما لشکر کشی، باز نمونه آنرا هم دیده‌ام، البته در دوره‌ای که آنوقت و وسایل لشکر کشی از هر جهت بایستی فراهم باشد و کسی مزاحم مردم نشود. اواخر شهریور ۱۳۲۰ بود که من بسیرجان برای تحصیل رفته بودم، يك روز گفتند عبور شاه ازین شهر است، نزدیک غروب اتومبیلها بشهر وارد شد و اعلیحضرت فقید رضاشاه کبیر در باغ حاج رشید منزل گزید. آن شب گذشت و فردا شاه به عباسی حرکت کرد، طولی نکشید که گفتند شاه ایران را به جزیره موریس تبعید کردند. هنوز خاطره حرکت

این کاروان سلطنتی در ذهن من هست، طولی نکشید، یعنی در پایان همان سال تحصیلی بود که گفتند راه کرمان و سیرجان را تفنگچیان مراد علی مراد بچاقچی بسته اند. یکسال بعد، خود من، محمد خان نوکی، پدر زن مراد علی مراد را در «ده یاد کار» سیرجان دیدم که آنجا را «حاکم نشین دهنه دار» فارس نام گذاشت و از آنجا حواله گندم و جنس به دهات و مالکین می فرستاد و بعنوان حفظ امنیت! باج می گرفت، منشی و دفتر حساب و کتاب هم داشت، آخر بقول خودش جلوی راهزنان فارس را می گرفت!

در شهریور ۱۳۲۲ من از کرمان به پاریز باز می گشتم، حدود پاریز را چادرهای فراوان سربازان و زاندارم های بلوچ و غیر بلوچ فرا گرفته بود، اینان به تعقیب حسین-خان بچاقچی بکوهستان پاریز آمده بودند، مدت لشکر کشی پیش از سه ماه طول کشید، البته این ستونهای سپاه نتوانستند او را دستگیر کنند، زیرا حسین خان، «بندر پَران» و «راهزن» را گرفته و مثل شاهین از بین کوه تا آن کوه پرواز می کرد و بقول او، سربازان عقده دل خود را بصورت گلوله توپ فقط بر سر کوه و کمرها خالی می کردند، و هر وقت صدای گلوله توپ بلند می شد، حسین خان می گفت: «بزید، بزید، که این کوه های زبان بسته خیلی تقصیر دارند که راه راه داده اند»

باری، این لشکر کشی منظم با همه رعایتی که افسران می کردند و با همه مخارجی که داشت، مردم آن حدود را بی نصیب نگذاشت، کفش و گیوه من که محصل بودم و نو بود توسط افراد بلوچ از پایم کنده شد. تکلیف مردم معلوم بود، آرد و جو و گندم نابود شد، صحرا و سبزه و گوشت و احشام از میان رفت. قالی و جاجیم هر چه بود غارت گشت، گفتند که حتی قالی نیم بافته را از روی دار بریدند و بردند. تا یکسال بعد عوارض آن در بین مردم بود، معذالک بسیار هم مراعات کرده بودند.

تاریخ کرمان، متأسفانه همیشه، یعنی علی التوالی، و بتحقیق دقیق هر دو سال یک بار چنین وقایعی بخود دیده است. مسلم است که در چنین محیطی، پیدایش آزادی و آرامش، پیشرفت فکر و ترقی معنوی و افزایش ثروت عام و تجلی نبوغ افراد، مشکل و بلکه محال است.

مدت زیادی نمیگذرد سالی که طلیعه لشکریان فارس و شیخ ابواسحق، از حدود سیرجان بیدیدار میشود^۱

این لشکر «بهردیار که نزول کرد از عمارت دیار نگذاشت و بهر ناحیه که عبور کرد امداد حرث و نسل منقطع گردانید تا بظاهر سیرجان فرو آمد»^۲.

شهر در محاصره افتاد و بالاخره تسخیر شد.

«آتش تاراج در محلات زد و تند باد انتهاب دود از خان و مانها برآورد، رعایا از بیم جان روی به قلعه نهادند، چون ازدحامی عظیم و انبوه خلق بی شمار بود، در آستان قلعه کمابیش هزارو دویست آدمی هلاک شدند. پدر به جگر گوشه نازنین میرسید، چهره داربایش به خون آغشته، مجال آنکه دستگیری کند نبود، پای بر سر او نهاده میگذاشت و حکایت دمن نجابر آسه فقد ربیع» خوانده تجاوز مینمود^۳.

طغیان پهلوان اسد خراسانی و محاصره شاه شجاع و برادرش سلطان احمد از کرمان خود داستانی دیگر است، کار محاصره بدانجا کشید که همه طرق و شوارع مسدود شد چنانکه هیچکس يك من بار نمی توانست به شهر برسد، روزی متجاوز از دویست نفر از کرسنگی تلف می شدند، کار شهریان به اضطراب انجامید، پهلوان اسد حکم کرد که عجزه و مساکین را از شهر بیرون کنند. (رسم شومی که ششصد سال بعد لطفعلی خان زند هم در کرمان آنرا تجدید کرد). در آنوقت یکصد و بیست هزار نفر فقراء و مساکین را از دروازه غار شهر بیرون کردند^۴. بقول حبیب السیر، سربازان يك من جو می دادند و دومن روبینه (؟) می ستادند. بدین طریق قحطی بزرگ دیگری قسمت عمده ای از مردم این شهر را بیدار نیستی و پراکنندگی فرستاد. کار بآنجا رسید که زن پهلوان اسد از بیم جان، باو خیانت کرد و قلعه تسلیم شد و کار پهلوان تمام گشت والا دیاری ازین مردم باقی نمانده بود.

پایان کار آل مظفر معلوم است، این امرا که در کرمان و فارس و عراق پراکنده بودند، مورد قهر تیمور قرار گرفتند و همه را در يك موقع بفرمان تیمور از میان بردند.

۱- صفر ۷۴۸ هـ = ۱۳۴۷ م.

۲- مواهب الہی ص ۱۵۸

۳- مواهب الہی ص ۱۵۹

۴- متن همین کتاب

در زمان تیمور، مرتباً ایلچیان به کرمان می‌آیند و مالیات و خراج می‌طلبند و این علاوه از مخارج حکامی است که از طرف تیموریان در شهر مستقر شده‌اند، فی‌المثل پیرمحمد از فارس بکرمان لشکر می‌کشد و مردم تقاضا می‌کنند که او بازگردد و در ازاء «نعل‌بهای» لشکراو (چه سم ستورانش رنجه شده است که بکرمان لشکر کشیده!) حاضر میشوند صد تومان عراقی بپردازند.

امیر ایدکو که از طرف تیمور مأمور کرمان بود، برای ساختمان برج و باروی قلعه، روزی چهار هزار دینار از مردم میگرفت (به تحصیل، یعنی با چوب و ریسمان و شکنجه!) و «هرجا مسجدی و حمامی و کنبدی بود بجهت خشت عمارت بار کردند، دوسال بدان عمارت مشغول بود»^۱.

این برج و باروها چند سال بعد در زمان پسر ایدکو یعنی اویس خراب شد، زیرا شاه‌رخ برای سرکوبی اویس دستور داد چهل هزار سپاه از خراسان عازم کرمان شوند و این سپاه عظیم هفتاد روز شهر را محاصره کرد، «اهالی آنجا به نهب و غارت مبتلا و بلاد کرمان مسکن رنج و عنا شد» مردم به تنگ آمدند، تا اویس تقاضای امان کرد و پذیرفته شد و بالاخره لشکریان بازگشتند، ولی امیر موسی مأمور شد که شهر بندان را خراب نماید^۲.

این لشکر کشی‌های عظیم، شهر را به خرابی عجیبی کشانید:

چندان قحط و گرانی در ولایت کرمان دست داد که چندین کسان فرزندان خود را بفروختند و چندین کس را بکشتند و گوشت آن آدمی را بفروختند و بسیاری از بی‌قوتی هلاک شدند^۳.

حافظ ابرو در خصوص این قحط (ربیع‌الآخر ۸۱۹) گوید، «قحطی چنان بر مردم رسیده بود که سد رمق به گیاه و چرم پاره می‌کردند و سگ و گربه را قوت می‌ساختند و بی‌مبالغه چند آدمی را بخوردند! و اکثری خلق به زحمت جوع هلاک شدند و بعضی از فرزندان خود را بفروختند»^۴.

قرن نهم که دوره تسلط تیموریان است، از بدترین ایام تاریخ کرمان محسوب

۱- حافظ ابرو ورق ۱۶۱.

۲- (در سال ۸۱۹) ورق ۳۱۶ مر.

۳- رساله مقامات عرفای بم ص ۲۰۵

۴- جغرافیای حافظ ابرو ورق ۱۶۴

می‌شود، بسبب اختلافات امیرزادگان تیموری :

چند سال زراعت نشد، در مملکت کرمان وبم طعام منقطع شد و تنگی عظیم در میان خلق پیدا شد، چنانکه در بم بر در دولنخانه سید [شمس الدین] خلق بسیار جمع میشدند و نان میگفتند و جان میدادند. بواسطه این حادثه ها چند سال در بم زراعت نشد، چنانکه در بلوک بم يك مرد نمانده بود بجز اهل قلعه، و در اندرون شهر بم، خانه ها مسکن جانوران صحرائی شده بود و در بم نان نبود و نان خوار هم نبود.^۱

واقعاً جائی که گویند کوری دگر عصا کش کور دیگر شود همینجاست، زیرا بقول صاحب رساله مقامات عرفای بم :

« الفصه، از کرمان غله و علیق چهار پایان به بم آوردند، و در بم يك نان به ده تنگه شده بود، نا وجود آنکه نان خوار نبود.^۲ »

این اوضاع قبل از اشکر کشی های سلطان اویس و ابابکر به بم صورت گرفته، و طولی نمیکشد که بلیت جنگهای مداوم نیز دامنگیر مردم این حدود میشود، سلطان اویس بر شهر استیلا می یابد، لشکریان در خلق میافتند، « همه را برهنه کردند، و بعضی را شهید کردند، اویس میگفت که مردم را غارت نکنند، اما همه را غارت کردند، [آنگاه نوبت جمع کردن کشتگان میرسد]، و شهیدان را جمع میکردند و نماز می گزاردند و چند کس را در يك قبر می نهادند و چند روز درین کار مشغول بود [سید شمس الدین] تا از کار ایشان فارغ شد^۳ ».

اویس پس از پیروزی بر ابابکر :

چهار صد سوار تعیین کرده بود که به بم آیند و قلعه را بکنند و مردان را بکشند و زنان را به اسیری برند و مال بم را غارت کنند و خانه ها را ویران کنند و جو بکارند. بعد از آن قحطی در بم دست داد چنانکه يك من نان چند تنگه شد و آخر سال بود و خلق مضطر و غارت زده، هر چند گندم که در دولنخانه آن حضرت [شمس الدین ابراهیم] بود بلغور ورشته سرکار میکرده میبخشند و به درویشان میدادند و فی الواقع مردم شهر همه محتاج بودند مگر معدودی چند، و آن حضرت [شمس الدین] بدست خود آتش در کاسه های درویشان و کودکان میکردند . . . و جوع بر مردم به مرتبه ای

۱- رساله مقامات عرفای بم ص ۱۲۴-۱۳۵

۲- حدود سال ۸۴۰ = ۱۴۳۶ م.

۳- رساله مقامات عرفای بم ص ۱۸۹

مستولی بود که بچه‌ای يك من آتش گرم می‌خورد و از آتش جوع گرمی آتش نمی‌دانست ، و دوماه به ادراك غله مانده بود و بسیار بودند که زنان و کودکان خود را در خانه آن حضرت گذاشته بودند ، جهت آنکه قوت نداشتند . . . چهارده روز لشکر دریم بودند . . . در رستاقها مردم را شکنجه می‌کردند و هر چه داشتند می‌گرفتند و شب در شهر بر همین سیل‌خانه‌ها غارت می‌کردند و هر که در شب بدست می‌افتاد شکنجه می‌کردند^۱ .

بلافاصله بعد از غوغای اویس و ابابکر، لشکر کشی امیرزاده تیموری، اسکندر میرزا، بیش می‌آید و پس از قتل و غارت بسیار، جمعی را به اسیری می‌برد . شمس‌الدین ابراهیم از مردم شفاعت می‌کند ولی پذیرفته نمی‌شود ، او بدنبال اسراء به راه می‌افتد و همراه میرزا اسکندر میرود ، اسکندر از او می‌پرسد :

شما چه کار دارید که همراه ما آئید ؟ ولایت کرمان را بشما بخشیدیم ، دیگر چه مهم است ؟ شمس‌الدین گفت : خلق کارزار [ظاهر] ، لاله‌زار [ومشیزونگار ولایت کرمان ، لشکرتو به اسیری می‌برند ، می‌خواهم که ببخشائی و بفرمائی که همه را رها کنند و بگذارند که به منزل خود روند، چرا که این مردم از بهرتو دریای قلعه سیرجان برف کشیده‌اند و حق آب‌سرد برتو دارند . او گفت اگر اینها را در اینجا بگذارم ، چون این ولایت خراب شده همه هلاک شوند ، حالیا به آبادانی روند و در آن ولایت‌ها باشند ! [بالاخره امیر اسکندر راضی به باز دادن اسراء میشود] ، هر چند اسیر که در آن لشکر بود بیاورند و آنحضرت [شمس‌الدین] همه را همراه خود داشتند و نگاهبانی می‌کردند و طفلان ایشان را پر دوش مبارک خود می‌نشاندند و هر کسی را به دهی و محلی که داشتند می‌بردند و هر که منزل او دور بود کسی‌امین همراه می‌کرد تا به شوهر او و پدر و برادرشان می‌رسانیدند و بیشتر اسیران ، عورتان و کودکان بودند^۲ .

این امیر زاده اسکندر بجای پیر محمد بحکومت فارس رسیده و خیال تصرف کرمان را کرده بود و وقتی که بکرمان آمد :

بهر دیار که نزول کرد دیار نماند ، حتی که عمارنها ویران کردند و درختها بریدند و همه جا آسیب دید ، و حالا در هیچ موضع چندان درخت نیست که کسی در سایه او نشیند^۳ !

خود سری ابو الفتح بیگ بایندر و آشوب و بی نظمی دوره قنبرت قبل از صفویه

۱- رساله مقامات عرفای بم ص ۱۹۲-۱۹۵

۲- رساله مقامات عرفای بم ص ۱۹۸

۳- جغرافی حافظ ابرو ورق ۱۶۲

نیز کرمان را در مضیق بینوائی افکنده بود.

«بالجمله در زمان ایشان [بایندری‌ها] مملکت خراب شد و از شومی ظلم و ستم، وقفط و وبا پدید آمد و خلقی بسیار از گرسنگی و علت طاعون هلاک شدند و رعیت پریشان و متفرق گشتند و مردم جلای وطن کردند...»^۱

حمله اوزبکان در ۹۱۵ هجری^{۱۵۰۹} کرمان و خصوصاً نواحی گرمسیر را در آتش نهب و غارت افکند، هنوز ضرب‌المثل کرمانیان که مردم خشن و ظالم و متسلط را به اوزبک تشبیه میکنند در افواه باقی است.

ظاهراً در دوره صفویه، آنهم چندسالی، کرمان روی آرامش دیده ولی البته دولت مستعجل بوده است.

کنجعلی خان حاکم زمان صفوی در آبادی و زیبائی شهر تا حدی کوشیده است. گویا شکایتی از طرف مردم نیز از او به شاه عباس شده که شاه شخصاً بکرمان آمده و بازگشته و چون متوجه شده که خدمات خان یعنی بنای ابنیه و میدانها و حمامها و مساجد برستم او می‌چربیده و در حقیقت از جمله «خیر الظلمه» بود است^۲، ضمن نامه ای شکایت مردم را وارد ندانسته و او را تأیید کرده و گویا این جمله را گفته است: «... شکایات مردم تمام می‌شود، ولی بناها باقی می‌ماند...» پس بکار خود مطمئناً مشغول باش. این ابنیه هنوز باقی است ولی البته بایر مانده است، در مسجد آن اغلب قفل است و کاروانسرا (که گویا اصلاً برای مدرسه ساخته شده بود) رو بخرابی میرود، حمام آن بایر و مطمور است و میدان بزرگ راهم که متأسفانه کرمانیان

۱- لب التواریخ ص ۱۳۱

۲- خیر الظلمه، اشاره باین واقعه است: خواجه نظام الملک حسن بن اسحاق طوسی پس از سالها وزارت اعظم ایران و قدرت نامه، در سالهای آخر عمر بفکر آخرت افتاد و دستور داد که توفیقی تمام کردند و طی آن مدارج خدمت خود را به اسلام و دانش و معرفت برشمرد و دستور داد پیش علمای آن عهد بردند که مراتب خدا پرستی و دانش دوستی او را امضاء کنند و قصد او آن بود که این توفیق را پس از مرگ در قبر او بنهند، شاید بدینوسیله از عذاب جهان دیگر آسوده بماند! وقتیکه این توفیق را پیش شیخ ابواسحاق شیرازی مدرس نظامیه بغداد (که طبعاً مستمری از نظامیه هم داشته است و ظاهراً میبایستی زودتر از همه تأیید کند) بردند، او زیر آن نوشت: «خیر الظلمه حسن، حرره ابواسحاق» یعنی بهترین ظلم کنندگان حسن (خواجه نظام الملک) است! و این در حقیقت بهترین تعریف از حکام و صدور دیندار و متظاهر و دانش دوست میتواند باشد.

توانستند اداره و نظیف کنند، چند سال قبل بدستور رئیس شهربانی تبدیل به دکان و مغازه نمودند و البته کاربندی کردند، و منتظر باید بود تا گنجعلی خان دیگری پیدا شود و در وسط شهر میدانی باین وسعت و فسحت بسازد.

در جنگهای بین صفویه با رومیان و اوزبکان اغلب، تفنگچیان کرمانی شرکت داشته‌اند و جان نثاری میکرده‌اند، ولی طبق معمول، پل‌ها و جاده و کاروانسراها و عمارات و باغهای صفوی در اصفهان و قزوین و مازندران و فارس و سایر نقاط ساخته میشده است!

پایان روز کار صفویه، نوبت حمله افغانه میرسد، در ۱۷۲۰م ۱۱۳۳هـ افغانان شهر کرمان را گرفته دست تعدی بر اموال و نفوس مردم دراز داشتند، لطفعلی خان بیگلربیگی فارس بعزم تنبیه افغانه بکرمان آمد و پس از وقتی لطفعلی خان از کرمان بیرون رفت معلوم نبود «مصادمت سپاه افغان بیشتر سبب خرابی ملک شده بوده یا معاونت لشکر ایران!» آمدن نادرشاه بکرمان خود بلائی دیگر است، البته همه ایران از این سردار بزرگ تجلیل کرده و می‌کنند و حتی زوار کرمانی نیز مسلماً بآپرداخت یک تومانی مبالغی برای بنای مقبره و مجسمه او داده‌اند، اما اگر نادر فاتح دهلی، ایران را نجات داد، متأسفانه کرمان از آسیب او منهدم شد. از قضا سرکنگبین صفرا فرود!

نادر در ۱۸۴۳م ۱۲۵۹هـ برای سرکوبی حاکمی قیافلی نام که در فارس طغیان کرده بود عازم فارس شد، اما در آبادیه باو خبر رسید که حاکم فارس را شیرازیان دستگیر کرده بارودو فرستادند.

نادر عنان خود را بطرف کرمان گرداند و کلاتران فارس را نیز، دستور داد که بدنبال او بیایند. در کرمان بساط جور برپا شد. اغلب کلاتران کرمان و فارس در آنجا بقتل رسیدند و از سر آنها مناره ساخت. بعد دستور داد مردم را مصادره کنند، مأمورین و محصلین برای دریافت پول مردم را به منتر کشیدند، یعنی سر محکوم را از سوراخ دیوار یا تخته‌ای بیرون کرده به گاوی می‌بستند و گاوی را می‌رانند تا سر را به همراه خود از تن محکوم بیرون کشد، کار این مصادره بعد از حرکت نادر هم ادامه داشت: آلاf و الوf بود که به عهده مردم می‌گذاشتند، مردم دختر و پسر خود را

میفروختند تا پول مصادره را بپردازند.

خواجه محمد شفیع بردسیری دو دختر داشت که به تاجر سمرقندی عرضه کرد تا بخرد و پول مصادره او را بدهد، تاجر سمرقندی دختران را نپسندید، پیر مرد دل شکسته بدرگاه خدا استغاثه کرد که «خدایا، تاجر سمرقندی نپسندید، توهم میسند!» گویا در همان ایام خبر قتل نادر بکرمان رسید است.

در دوره زندیه هم کرمان آرام نبود، تسلط حکام متعجب موجب قیام مردی گمنام از قریه «دُرّان» شد، این مرد تقی دُرّانی نام داشت که علیه دستگاه زندیه مدت‌ها کرمان را پناهگاه ساخت و زندیه را از کرمان راند و حکام را از شهر بیرون کرد، اما نتیجه حکومت او نیز معلوم است، بخیانت چندتن از اطرافیان دستگیر شد و بقتل رسید. زیرا معلوم بود که باقتیله زدن به شاخ بز و درخت نمی‌توان بجنگ دستگاه حکومتی و کیل الرعایا رفت!

اولین حمله جدی را در مورد تسلط افغانه بر بم و بلوچستان،
مسأله تجزیه
 نرماشیر و بلوچستان
 ابوالحسن بیگلربیگی کرمان در اواخر دوره زندیه کرد که نتیجه نداد ولی مملکت را متوجه خطر واقعی این ناحیه کرد.

در این وقت است که در اثر شکست بیگلربیگی، شهداد (خبیص) و بم و حتی شهر بابک بدست اعظم خان و مدد خان افغان افتاد. امیر حسین خان سیستانی که در بم مرکزیت یافته بود و امور افغانان را اداره میکرد بیش از حد به نتیجه کار خود مطمئن بود، مردم بم که از تسلط سیستانیان به تنگ آمده بودند از بیگلربیگی تقاضای کمک کردند.

محمد حسین خان که این مطلب را شنید، برای سرکوبی کرمانیان، از لطفعلی خان زند کمک خواست، یعنی او را دعوت نمود که بکرمان بیاید. در حقیقت میخواست با علم کردن لطفعلی خان و سروسینه زدن در پای بیرق او، حکومت خود را در این نواحی تثبیت کرده، موقعیت قطعی خود را بدست آورد، زیرا خوب به وضع بحرانی ایران بعد از مرگ وکیل و اختلافات اولاد او و آشوب ایران آگاه بود.

لطفعلی خان بکرمان آمد، بیگلربیگی که از توطئه او و محمد حسین خان سیستانی آگاه بود، او را بشهر راه نداد و لطفعلی خان به قهستان و طبس رفت که از

آنجا از سلاطین افغانی کمک بگیرد،

در این وقایع بخوبی کیفیت توطئه و خطر افغان و احتمال ضمیمه شدن کرمان و بلوچستان به افغانستان ظاهر میشود. بعد از کُرورّ زیاد با شنیدن خبر مرگ تیمور شاه، لطفعلی خان از کمک مستقیم افغانستان منصرف شد. امیر علم خان حاکم قاین (جد بزرگ آقای علم فعلی) از لطفعلی خان حمایت کرد. در همین وقت خبر مرگ بیگلربیگی کرمان رسید، شهر در اثر انقلاب و دو دستگی صوفیه و متشرّعه متشنج بود، در همین ایام قتل مشتاق پیشوای صوفیه نیز در شهر رخ داده بود و مردم طبعاً به دو دسته تقسیم شده در فکر کینه جوئی از یکدیگر بودند، جمعی به مخالفت متشرّعه برخاسته و از دستگاه حکومتی و روحانیان روی بر تافته، از لطفعلی خان دعوت کردند که بکرمان بیاید و لطفعلی خان آمد و شهر را گرفت. تقریباً همه مقدمات فراهم شده است. اما در همین ایام عواملی موجب میشود که این مقدمات درهم بخورد، آقا محمدخان که تا حدی براوضاع مسلط شده و خیالش از استرآباد و تهران راحت شده بود با شنیدن خبر لطفعلی خان متوجه خطر او شده، ابتدا باباخان (فتحعلی شاه آینده) را بکرمان فرستاد و خود بتحریر آقاعلی وزیر (جد بزرگ مؤلف تاریخ وزیری) متوجه فارس و سپس کرمان شد.

ثانیاً اعظم خان افغان که از سران افغانه بود، در بلوچستان در گذشت، ثالثاً محمد حسین خان سیستانی بواسطه اختلاف پسرانش و قتل آنها و ضمناً اختلاف مردم بم با او دچار دو دستگی و ضعف شده نتوانست کمک مهمی به لطفعلی خان بنماید، بالنتیجه آقا محمدخان به محاصره کرمان پرداخت. محاصره چند ماه (بروایت حداقل چهار ماه) طول کشید، در این محاصره قحطی عجیبی دچار کرمان شده است، بدستور آقا محمدخان بسیاری از قنوات را که در شهر مظهر میشد یا مردم از آب آن استفاده میکردند، پر کردند، دهات اطراف اغلب خراب شد، همه آذوقه مردم خارج بدست قشون افتاد، در داخل شهر هم مردم به پوست درخت و چرم پاره و گوشت حیوانات سدّ جوع می کردند، روایتی داریم که فرزندان خود را از بیم گرسنگی میکشند^۱

گاه کل بیشتر خانه‌ها را تراشیده و شسته برای علیق اسبان سپاهیان بردند، سک و کربه‌ها را خوردند. بالاخره طرفداران لطفعلی خان دو دسته شده جمعی دروازه شهر را گشودند و این جوان رشید ناچار براسب خود سوار شده و فرار کرد و به بم رفت.

قتل عام کرمان بدستور آقا محمد خان در بیشتر تواریخ مبسوط نوشته شده و در این تاریخ هم هست و لازم بتکرار نیست، زن و بچه و خرد و بزرگ همه اسیر، کشته و کور شدند، از این جمله میتوان شدت غضب آقا محمد خان را درك کرد:

« از شدت قهر و غیرت، که لازمه سیاست و ریاست است، التزام از آقا محمد تقی حاکم کرمان گرفتند که شهر کرمان معمور و مسکون نباشد، مردمش در قریه فریزن که دو میل مسافت تا شهر دارد توطن بجویند، بناء علیه، مردم در حوالی باغات فریزن منزل ساخته سکنی نمودند^۱ .

عشق عالم سوز او چندانکه عاشق میکند
فرقه دیگر به عشق از خاک سر بر میکند

هنوز خونهای که بر خاک ریخته بود، خشک نشده بود که ادعای خودسری عباسقلی میرزا پسر ابراهیم خان ظهیرالدوله موجب دو دستگی مردم و لشکر کشی بیجا شد و طولی نکشید که شجاع السلطنه و فرمانفرمای فارس (حسنعلی میرزا و حسینعلی میرزا) متوجه کرمان میشوند و چندین سال کرمان پاتوق سپاهیان فارسی و خراسانی میشود (حدود ۱۲۴۷^{۱۸۳۱} هجری و هنوز مردم نفسی نکشیده بودند که غوغای خودسری آقاخان در کرمان پیش می‌آید.

آقاخان محلاتی با جعل کردن احکام و فرامینی بنام خود، مهمان پذیر باشید نامه‌ای به حاج سید جواد امام جمعه کرمان نوشته و طی آن توصیه میکند، که «مهمان پذیر باشید!» و یکباره بکرمان فرود می‌آید. البته پشت سر او، سپاهیان دولتی کرمان را در محاصره میگیرند، فضلعلی خان قره باغی و بلافاصله حبیب الله خان امیر توپخانه در و دشت کرمان را از سپاهیان قراچه داغی و کرد و لر پر می‌کند.

این لشکر کشی تنها به قلع و قمع آقاخان تمام نشد، بسیاری از قصبات و قراء به آتش امیر توپخانه سوختند. تا بدان حد که بقول صاحب روضة الصفا «به سفك دماء و هتك اماء تطاولی سخت رفت که فی الحقیقه پادشاه عدالت پناه تابدان حد رضا نداده بود»

توضیح آنکه، این امیر توپخانه، قراء حدود سیرجان و بردسیر را اغلب فرو کوفت، زیرا فی‌المثل مرید کوری در دهی ازین دهات از مریدان آقاخان سکونت داشته است.

غوغای عجیب امیر توپخانه در بلوچستان است. این امیر بیشتر مردن بنام به که
نواحی بلوچستان و بم و نرماشیر و رودبار راقاعاً صفا گردانید،
زندگی به ننگ
چندین هزار تن از آن طوایف اسیر و قتل کرد، هزاران

تن زن و مرد را کشت، کیفیت وقایع بسیار عجیب است، بقول روضة الصفا سربازان او به ناموس زنان بلوچیه خیال تجاوز و دست اندازی داشته‌اند، مردان متعصب بلوچ، اول کاری که کردند این بود که تمام زنان خود را از کوچک و بزرگ سربریدند، مطلب عجیبی است ولی واقعیت دارد، تمام زنان را میکشند که ننگ دامان آنان را بگیرد، سپس يك جبهه واحد در برابر توپخانه امیر توپخانه تشکیل میدهند و طبعاً اغلبی به قتل میرسند، آنگاه امیر توپخانه باقیمانده را تماماً اسیر میکند و به سربازان می‌بخشد و سربازان در بازگشت خود، آنان را در شهرها بفروش میرسانند و چنان میشود که جز چند تن کور و پیر و عجزه در این نواحی باقی نمی‌ماند. دربار تهران متوجه خطر اقدام امیر توپخانه میشود، زیرا بیم آن میرود که بلوچستان یکباره از ایران مجزا شود. از دربار دستور احضار فضلعلی خان حاکم کرمان که بدستور او این کارها انجام شده بودو دستور احضار حبیب‌الله خان امیر توپخانه صادر میشود و هر دو بتهران میروند، بعد حاکم جدید عباسقلی خان جوانشیر تعیین میشود و این حاکم موظف میشود که اسرا را از شهرهای ایران يك يك جمع آوری و خریداری کند، بتکاپو می‌افتند، پولی صرف اینکار میشود و «اسیر خری» براه می‌افتد، قریب سه هزار و هفتصد تومان بهای اسیر می‌پردازند و این اشیاء جاندار موسوم به انسانی را از زیر دست و پای این و آن جمع آوری میکنند! پس از کوشش فراوان قریب چهار هزار تن جمع آوری شد که به بم و نرماشیر فرستادند و تحویل محمد خان سبّی ریش سفید بلوچان دادند که امانات را نگاهداری کند. البته در سر زمین بی آب و علف و غارت شده با قنوات بایر و قلاع خراب و بی آنوقه و ذخیره و خانه و پناهگاه و سرمایه،

تکلیف ابن جمع معلوم است!

اما پایان کار امیر توپخانه خود داستانی دیگر است که حکایت از قدرت قاهره خالق بیچون میکند، بهتر است توضیح آن را از زبان نویسندۀ تاریخ قاجاریه، لسان الملك، بشنویم که: عندلیب آشفته‌تر میگوید این افسانه را: اکنون بشنوید ای دوستان این داستان:

مرحوم سپهر در ناسخ التواریخ از قول میرزا جعفر وقایع نگار مینویسد:

یکی از سادات بمپور بتهران آمده بخانه من [میرزا جعفر] آمد و بهزار گونه ضراحت مرا به شفاعت برانگیخت که: «از جماعت اسیران که امیر توپخانه کوچ داد، یکتن دختری است که: زن پسر من بوده است و این دختر را به عذف به تهران آورده‌اند، من برای پس گرفتن او اینک پنجاه منزل ناختمام، حل این عقده را از تو می‌خواهم». وقایع نگار گوید: من این نکته را به امیر توپخانه گفتم، امیر گفت نه تنها دختر را نخواهم داد بلکه بیست تن توپچی را سپرده‌ام که هر کجا این مرد را ببینند، سراز تنش بگیرند. [وقایع نگار مطلب را به بدبخت سید حالی کرد] او در بیغوله‌ای خود را پنهان کرد، اما روز بعد خبر دادند که امیر توپخانه در گذشت. نامزد او را از آذربایجان بتهران می‌آوردند و چون به تهران رسید خبر مرگ امیر منتشر شد همان هودج زرین راسیاه پوش کردند و با دختر آذربایجان باز گشت دادند!

بعد از این وقایع، حدود بم و نرماشیر و عباسی اغلب دچار این بدبختی‌ها بوده است، زیرا بیشتر حکام، ترفیع مقام و رتبه و دریافت جبهه تکمه دار و قبای مرصع آنان موکول بار سال چند «نیزه‌سر» از حدود کرمان به تهران بوده است، و این مطلب را در حواشی این تاریخ بتفصیل شاهد آورده‌ایم: «دوستان نیزه سروشست نفر اسیر و ... نتیجه فتح قشون کرمان به دارالخلافه رسید»^۲ «بعد از نظم آن اراضی [بلوچستان] سرهای کشتگان به صحبت علیرضا سلطان روانه کرمان نمود. میر علم خان [امیر قاین] نیز بیست و دو نیزه سر و چند تن اسیر از بلوچ گرفته روانه درگاه داشت»^۳ «سی و چهار نیزه سر به مصحوب حاجی خان غلام ایروانی به دارالخلافه فرستاد»^۴.

۱- ناسخ التواریخ ج ۲ تاریخ قاجاریه ص ۴۶۴

۲- منتظم ناصری ذیل وقایع ۱۲۷۱

۳- ناسخ التواریخ ذیل وقایع ۱۲۷۰

۴- روضة الصفا ذیل وقایع ۱۲۷۲

بدنیست کیفیت مصادرهٔ مردم این نواحی را از زبان روزنامهٔ رسمی آن عهد بشنویم: در روزنامه وقایع اتفاقیه، شمارهٔ ۲۷۹، بتاریخ یوم پنجشنبه غره ماه شوال المکرم لوی ثیل سنهٔ ۱۲۷۲، مینویسد: ۱۸۵۵ م.

« دیگر، نوشته‌اند که عالیجاه امامعلی خان سر تپ که مأمور انتظام بلوچستان است، در آن صفحات کمال تسلط و اقتدار را دارد، چون سرحد داران سابق که مأمور آنجا می‌شدند بجهت جلب نفع خودشان کارشان چندان پیشرفت نداشت، عالیجاه مشارالیه به مقتضای کمال معقولیت و کاردانی خود و سفارشات امیرالامراء العظام سپهدار، پیشرفت خدمت و نیکنامی دولت را بر جلب منفعت تقدیم داده و اشرار و اوباش آن ولایت را که معتاد به هرزگی و فسادند در مقام اطاعت و انقیاد درآورده کسی قدرت تعدی و تغلب ندارد. از جمله اهالی قلعهٔ تکی سیزده نفر زن و طفل عوض بدهی دیوانی خود آورده بودند، بعد از تحقیق معلوم شده بود که اینها را از جای دیگر اسیر کرده و به عوض مالیات آورده‌اند!! عالیجاه مشارالیه آن سیزده نفر اسیر را داده بود برده به اوطان خود برسانند ».

واقعاً نحوهٔ پرداخت مالیات عجیبی بوده است، ظاهراً اصل قضیه که تحویل زن و بچه و فرزند درازاء مالیات باشد سابقه داشته و حرفی در آن نبوده و اینان بحساب سابقه و رسم پیشین اینکار را کرده بودند، (و الا البته که چنین کاری نمیکردند). مطلبی که توی ذوق خان حاکم زده این بود که این «مالیات زنده» را حضرات از جای دیگر دزدیده بودند و البته مناسب شأن حکومت نبوده است!

و فقط باین مناسبت قبول نشده است!

می‌اندرد دست مغ، در جام زرین
حرام اندر حرام انسدر حرام است

وفاداری
عجیب کرمانیان

در طی تاریخ کرمان، برخورد به حوادثی میکنیم که شاید درد دنیا کم نظیر باشد، از فدا کاری مردم این شهر در حمایت احمد- شاه صفوی و لطفعلی خان زند و غیر آن چیزی نمیکوئیم. چه بسیار معروف است. یکی دو مورد کوچک دیگر هست که خود نمایندهٔ روحیهٔ مردم این ناحیه محسوب میشود.

امیر محمد مظفر به حدود جیرفت به جنگ اوغانیان میرود، جوانی رشید از اهل بم بنام پهلوان علیشاه بمی با اوست. جنگ در میگیرد، صحرای وسیع جیرفت

از گرد و خاک سواران اوغانی و جرمانی و کرمانی پوشیده میشود، در این چکاچاک و گیرودار، اسب امیر محمد مظفر زخمی و کشته میشود و سوار، پادشاه، از آن بخاک می غلطد، سواران اوغان برای امیر محمد هجوم می آورند، شمشیرها و نیزه ها بسوی او متوجه میشود، غوغای قیامت است، امیر محمد مظفر مرک را در دوقدمی خود می بیند، اما در این حیص و بیص، پهلوان بمی، علیشاه، با اسب خود بکنار امیر محمد میرسد، امیر را در گیرودار مرک و زندگی می بیند، از اسب فرود می آید، مهار اسب را به امیر سپرده و میگوید: سوار شو و بگریز^۱

امیر محمد باور نمیکند، در چنین حالی پدر هم بفکر پسر نخواهد بود، «یوم یفر المرء من اخیه و» هیچکس گرد او نمانده بود، این پهلوان جوانمرد، خود از اسب فرود آمده چنین تکلیفی مینماید.

در این جا روایتی هم هست که امیر محمد، روبه پهلوان کرده میگوید: نه، تو هنوز جوانی، خود سوار شو و بگریز! ولی پهلوان اصرار کرده میگوید: خیر، تو فرمانده سپاهی، نجات تو باعث نجات لشکر میشود، مرک من اهمیتی ندارد. و بهر حال، باصرار، امیر محمد بر اسب او سوار شده فرار میکند و پهلوان بمی پیاده آنقدر شمشیر میزند و شمشیر میخورد تا از فرط جراحت بخاک می غلطد.

گفتن این واقعه و بیان آن آسان است ولی تصور این صحنه «درام» که خود میتواند بزرگترین سوژه يك نمایشنامه عالی، خصوصاً برای کرمانیان و دانش آموزان بم، باشد مشکل و عجیب است. شاید نمونه این حادثه را در یکی دو مورد بیشتر در تاریخ بشریت بتوانیم بیابیم، این واقعه در مملکتی اتفاق میافتد، که شاعر همان مملکت درباره اخلاق اجتماعی مردم آن گوید:

چو از سر بگذرد آب خطر مند

لهسد مادر بر زیر پای فرزند

بنده نمونه این حادثه را فقط در قضیه غرق کشتی «تیتانیک» خوانده ام و آن هنگامی است که کشتی غرق شده و مسافری هر کدام تخته نجاتی بگردن انداخته خود را بدریاری افکنند، پیرمردی که تخته ای یافته و می خواست خود را بدریا افکند،

دختر جوانی را می‌بیند که سراسیمه بهرسوی دوان است و کشتی هم کم کم فرو می‌رود و آن دختر تخته پاره‌ای نمی‌یابد، پیرمرد دختر را فرا می‌خواند و تخته پاره خود را از کردن در آورده بدختر می‌دهد و می‌گوید «من پیرم و آرزوئی ندارم، اما تو جوانی، بکبر و خود را نجات بده»، و چنین کرد، دختر نجات یافت و پیرمرد با عمق دریا فرورفت. اروپائیان این واقعه را سرمشق فداکاری و اخلاق خود دانسته‌اند. اما ما مردم کرمان این واقعه را در تاریخ خود عجب تر و گرم تر و پرهیجان تر داریم.

در این گیر و دار مبارزالدین به علیشاه گفته بود: «تو هنوز نوجوانی، از گلبنان امید کل مرادی نچیده‌ای، با سب خویش سوار شو و ازین غمره خونخوار خود را بکنار انداز»،^۱ ولی علیشاه نپذیرفت. باز امیر محمد اصرار کرد، «که هم براین اسب از غمره معرکه، جان بر کرانه انداز و از طوفان بلا سلامت بیرون آ، بتصور آنکه اسب را تحمل نباشد اجابت نکرد.»^۲

مطلب عجیبی است، این جوان رشید، از بیم اینکه اسب تحمل کشیدن دو تن را نداشته باشند و بالتبلیجه هر دو تن بدست دشمن افتند، قبول نکرد که دوپشته سوار شود، اسب خود را به الحاح به امیر محمد سپرد.

امیر مبارزالدین سوار نمی‌شد و می‌گفت: «بیست سال پیش ازین از حضرت امیر المؤمنین عزت شهادت طلب کرده‌ام»، اما «به الحاح سوار شده بیرون رفت و پهلوان علیشاه با هشتصد مرد نامدار شهید شدند.»^۳

بارها محمد مظفر خود این واقعه را بفرزندان خود گفته بود، به شاه شجاع و شاه محمود، همان فرزندان که بعدها پدر را گرفتند و بدست خود چشمانش را در آورده و به زندان افکندند، واقعاً که خوش گفته‌اند: الملك عقیق سیاست پدر و مادر ندارد، فقط رفتار پهلوان علیشاه بود که از سیاست گذشته به اخلاق پیوسته بود؟ آیا مرد سیاستمدار باید از اصول اخلاقی هم پیروی کند یا خیر؟ در این باره گفتگوها فراوان است که جای دیگر باید صحبت کرد.^۴

۱ - مواهب الهی، ص ۱۸۵

۲ - ایضاً ص ۱۸۵

۳ - تاریخ محمود کتبی، ص ۲۸

۴ - رجوع شود به مقدمه تاریخ عقاید سیاسی تألیف آقای دکتر محسن عزیزی،

علیشاه و شاه شجاع هر دو مرد سیاست بوده اند ، اما آن بیگانه بود و امیری را اخلاقاً نجات داد و این پسر بود و پدر را از نظر مصلحت سیاست و اقتضای دیپلوماسی کور کرد و بخاک سیاه نشاند . عجب آنکه این شاه شجاع همیشه دم از اخلاق و ترهّد و بی‌اعتنائی بدنیا میزده و بر بی‌اعتباری دنیا خوب آگاه بوده است و عجب اینکه همین کور کننده پدر ، گوینده این اشعار هم بوده است :

مرا کنج غاری و قرص جوی	به از مرزبانی و کیخسروی
لبی نان مرم و دبی آب سرد	از آن به که از خواستن روی زرد
مکن تکیه بر تاج و تخت و سپاه	مرو در پی دولت و مال و جاه
که دنیا بسی چون تودارد بیاد	بسی چون توداد است یعنی بیاد ۱

واقعاً وقتی آدمی به از خود گذشته‌گی‌های کرمانیان می‌اندیشد ، که بعضی از آن‌ها فقط روی خیال و توهم بوده است نه حساب زندگسی و سیاست ، تعجب بسیار میکند . فی‌المثل وقتی مخدوم‌شاه مادر شاه شجاع با پهلوان اسد خراسانی نمایندۀ شاه شجاع در کرمان اختلاف حاصل میکنند و طبعاً کرمانیان هم دودسته میشوند (مثل همیشه) ، پهلوان اسد به مادرشاه بی‌اعتنائی و بی‌احترامی میکند ، خواجه محمد کرمانی (بعلیا بادی) از اکابر کرمان ، پیش مخدوم‌شاه رفته میگوید : « قربان ! اگر اشارت شما باشد ، چاخویان را بگویم که قصر بر سر او اندازند » ! واقعاً ادعای عجیبی است ، روی طینت و فطرت کرمانی بودن که میخواهد حدّ اعلاّی فداکاری خود را نشان دهد ، در حضور جمع ادعا میکند که میتواند مقنی و برزگرها را دستور دهد تا قصر را بر سر اسد خراب کنند .^۲

این ادعا تاحدی شباهت به ادعای مرحوم خواجه اسدالله پاریزی دارد که وقتی ایلات بهارلو (بعد از قتل ناصرالدین شاه) به پاریز و سیرجان هجوم آوردند ، او قلاع پاریز را مستحکم کرد ، جوانان بیم‌آن داشتند که ذخیره باروت و سرب آنان تمام شود و خواجه اسدالله گفته بود . « بزئید ، هرچه میخواهید تیر بزئید ، اگر سرب تمام شد بجای سرب ، نقره بشما خواهم داد که در تفنگک بریزید ! »

باری ، ادعای شیخ محمد بعلیا بادی برای کره‌ان ارزان تمام نشد ، زیرا این

۱ - تاریخ سیاق نسخه خطی مرحوم دهخدا ص ۱۱۰

۲ - متن همین کتاب

حرف بگوش پهلوان اسد رسید و «بدین سخن کینه پهلوان مستحکم شد»^۱ و شهر بند کرد و قلاع را مستحکم نمود و مادر شاه شجاع را از کرمان بیرون کرد. شاه شجاع لشکری عظیم بکرمان کشید و شهر را در محاصره آورد، نه ماه و بیست روز محاصره طول کشید و قحطی بدان حد رسید که کرمانیان خارج شهر یک من جو به کرمانیان میدادند و یک من نقره و طلا در ازاء آن میستاندند.^۲ و واقعاً اگر خیانت زن پهلوان اسد نبود، معلوم نبود چه تعداد از مردم این شهر میبایست از گرسنگی بمیرند.^۳

راستی که بعضی ادعاها چه بلایائی را در پی خواهد داشت. آل مظفر بدست تیمور نابود شدند، از آن جمله سلطان ابواسحق حاکم سیرجان بود، ابن ابواسحق حاکم و پیشکار وفاداری داشت بنام گودرز که کوتوال قلعه سیرجان (قلعه سنگ) بود. در این ایام آبادی سیرجان تماماً در حدود قلعه سنگ بوده است، این گودرز از وفاداران آل مظفر بود، آنقدر وفادار که وقتی خبر قتل آن پادشاهان را باو دادند، باور نکرد و گفت چنین نیست و چون عقیده داشت که شاه منصور هنوز زنده است!! و روزی ظهور خواهد کرد، بر اساس این عقیده قلعه را مستحکم کرد.

تیمور دستور محاصره قلعه را داد، از همه جا حتی سیستان لشکر به محاصره قلعه کشیدند، امیری خونخوار بنام اید کونیز از طرف تیمور مأمور فتح قلعه شد. بروایتی سه سال این محاصره طول کشید، معلوم است که وضع مردم شهر و قلعه سیرجان در این مدت از چه قرار بوده است. این مرد بالاخره تسلیم نشد، قرار بر این شد که او را امان دهند تا از قلعه فرود آید و چنین کردند ولی بالاخره امان را شکستند و او را کشتند و شهر را به سپاه تیموری بخشیدند.^۴

در این محاصره اغلب مردم پراکنده شدند و فرار کردند بطوریکه در مرکز قلعه جز گودرز و چند کس خراب و بد حال کسی زنده نمانده بود.^۵ کینه اید کو در مورد خرابی سیرجان واقعاً مو بر اندام راست میکند، خلاصه

۱ - جامع التواریخ حافظ ابرو

۲ - روضة الصفا

۳ - برای کیفیت واقعه رجوع شود به صفحات متن همین کتاب

۴ - ترجمه عجایب المقدور ص ۵۶

۵ - جغرافی حافظ ابرو ورق ۱۶۰

مطلب آنکه ، قریب پنج هزار آدمی اسیر شدند ، قرار شد هراسیری را در مقابل ده دینار باز دهند ، عده ای جان اقوام و خود را خریدند ولی باز هم جمعی در اسیری بماندند .
قلعه و شهر بفرمان اید کو بالکل خراب شد و بفرمان او دستور دادند که شهر سیرجان از محل سابق (قلعه سنگ) به محل باغ بمید (شهر کنونی) منتقل شود و شهر سعید آباد پدید آمد ، بدین طریق اثر یک شهر چند هزار ساله سیرجان از صفحه زمین زوده شد :

«او کو فرمان داد تا قلعه سیرجان را خراب کردند و شهر را با سمید(؟) آوردند و حکم شد تا رعایا خانه های خراب را عمارت کنند و بازارها احداث کنند و اهل سیرجان در سمید [بمید] متوطن گشتند و امیر او کو متوجه کرمان شد و شاه شاهان به سیستان رفت^۱

بدین طریق شهری فدای فداکاری و یک دندگی یکنفر شد ، یعنی سیرجان از محل قدیم خود (قلعه سنگ) به چهار فرسخی ، یعنی به « باغ بمید » که در نسخه خطی حافظ ابرو به صورت « سمید » نوشته شده است انتقال یافت .

رسالت تاریخی کرمانیان ، با همه محرومیت ها ، در دورانیهای تحول تاریخی ایران ، وظیفه اجتماعی خود را فراموش نکرده اند. در هیجان عمومی مردم ایران علیه بنی امیه و انقلابات و آشوبهای زمان ابومسلم ، کرمانیان پیشقدم بودند . خدیج کرمانی و علی بن خدیج کرمانی هر دو از فداکاران بوده اند و نصر سیار در حقیقت بدست آنان نابود شده است . اما مثل همیشه ، نتیجه این فداکاری نصیب دیگران آمده و عجباً که علی بن خدیج ، بدست یار غار و رفیق گرمابه و گلستان ولی نادرست - پیمان خود ، ابومسلم ، بقتل رسیده است و خود ابومسلم نیز البته بسر نوشت او دچار شد .^۲
دیدنی که خون ناخن پروانه شمع را چندان امان نداد که شب را سحر کند متأسفانه در سفر دوم محمود افغان کوشش کرمان در دفع افغانه بی نتیجه ماند و جان فشانی سرداران کرمانی مثل امیر بیگ طاهری و خواجه حکیم دولت آبادی و خواجه کریم الدین پاریزی و لشکریان اقطاع و افشار به هدر رفت ، زیرا از طرف دربار صفوی کمکی نرسید ، و کرمانیان ناچار علما را پیش انداخته عمامه بگردن قرآن را

شفیع قرار دادند که از قتل و غارت بیشمار چشم ببوشد، شاید هم در اثر تجاوزات لطفعلی خان که در حمله قبل پشهر کرمان کرده بود، اصولاً در خواست کمکی از مرکز نکرده و از خیر اصفهان چشم پوشیده باشند که لااقل شری بایشان نرسد.

مسأله ماندن افغانه در کرمان خود داستانی مفصل است، مختصر آنکه این طایفه تا اواسط دوره قاجاریه در کرمان بوده‌اند و هر آن بیم آن میرفته است که ناحیه بلوچستان و کرمان و سیستان جزء افغانستان شود. این احتمال را این نکته تأیید میکند، که در اثر تعصب بیجای مذهبی عهد صفویه و اهانت و قتل و تعذیب زرتشتیان کرمان، که تا آن روز در کرمان اقلیتی مهم بوده‌اند، کار بجائی میرسد که زرتشتیان دسته جمعی با افغانه همدست شده و بآنان کمک میکنند و بعضیها کرمان بدست افغانه میافتد، بلکه حتی افرادی از زرتشتیان به مقام سرداری سپاه افغان هم رسیده‌اند و فتح فارس بتوسط یکی از این افسران که ظاهراً از نظر تمایل به افغانه خود را نصرالله نامیده بود و اسماً مسلمان شده بود، صورت گرفته است.^۱

نمونه‌ای ازین تعصب و آزار بیجا را میتوان در قضیه «باب کمال» و عذاب عجیب زرتشتیان دوره شاه عباس خواند^۲، متأسفانه کوشش سرداران در مورد علم کردن احمد سلطان صفوی و تقویت او بعنوان یک شاهزاده صفوی نیز نتیجه نداد و طبعاً آنانرا هم مغضوب دربار صفوی و هم مغضوب افغانه کرد.

سید احمد خان که جوانی رشید و او نیز تالی جلال الدین منکبرنی و نزد کرد سوم و لطفعلی خان زند بوده، متأسفانه از قیام خود نتیجه‌ای نگرفت. در جنگی که در حدود سیرجان و نی ریز نمود شکست خورد و ناچار شبانه چادر برسر انداخت و با لباس مبدل فرار کرد و خواجه حکیم و خواجه کریم الدین و سایر سرداران کرمانی را بدست افغانه سپرد، که آنها را روانه اصفهان نمودند^۳.

مهمترین فداکاری دیگر مردم کرمان در قضایای مشروطیت و آزادیخواهی ایرانیان است. این داستان طبعاً از تیر خوردن ناصرالدین شاه با پنج تیر میرزا رضا کرمانی شروع میشود، میرزا رضا آدم کش نبود، پنج تیری در ترکیه خرید و یک تیر

۲- فرهنگ بهدینان تألیف جمشید سروشیان

۱- فارسنامه ناصری وقایع ۱۱۳۳

۳- مجمع التواریخ ص ۸۰

آن را در همانجا برای امتحان پنج تیر خالی کرد و يك تیر آن را هم در حرم حضرت عبدالعظیم به هدف خود انداخت و سه تیر دیگر در تفنگ باقی ماند! بهر حال همان يك تیر سرنوشت ایران را تغییر داد، این کار در حقیقت نه‌توری بود که با مبانی عقلی سازگاری نداشت؛ زیرا بقول آقای محیط طباطبائی، «حرف را همه کس میتواند بزند، فقط عمل است که جز از عهده افراد معدودی خارج است»، و این کار میرزا رضا همسنگ همه حرفهائی است که در این دوره زده‌اند، بلکه بیشتر از آن.

باری، بنای مشروطیت، اولین سنگ آن با پوست کندن آقا خان بردسیری و شیخ احمد روحی کرمانی در باغ شاه تبریز و پُر کردن پوست سر از کاه و بتهران فرستادن آن شروع شد. پشت سر آن، تبعید مجد الاسلام کرمانی^۱ و فداکاری های ناظم الاسلام و ناظم الاطباء کرمانی^۲ و بالاخره قضیه بی‌چوب بستن حاج شیخ محمد-

۱- شیخ احمد مجد الاسلام کرمانی فرزند آقا یوسف، از خاندان خاندانقلی بیگ افشار بود (که در زمان نادر کشته شد). مجد الاسلام در ۱۲۸۸ قمری متولد و تحصیلات ابتدائی خود را نزد ناظم الاسلام بیابان رسانید، در ۱۳۰۸ باصفهان رفت و در آنجا بتأسیس مدرسه‌ای همت گماشت که متأسفانه بعد از یکی دو ماه در اثر فشار روحانیون بسته شد. چندی بعد ناچار بتهران رفت و در آنجا با مشروطه خواهان همکاری نزدیک و مؤثر داشت. در سال ۱۳۲۳ که روحانیون در شاه عبدالعظیم تحصن جستند او بجمع آوری آغانه برای آنها پرداخت.

مجدد اثر فعالیت‌های جدی، در اوائل ۱۳۲۴ بکلات تبعید شد ولی بر اثر قیام مشروطه-خواهان و صدور فرمان مشروطیت به تهران بازگشت. او روزنامه های ندای وطن، محاکمات، کشکول، الجمال را مدتها منتشر ساخت و مدتها مبارزات مفصل کرد. در اواخر عمر به کرمان بازگشت و مدتی ریاست معارف کرمان را داشت. در سنه ۱۳۰۲ در کرمان در گذشت و در محلی که موسوم به تخت در گاه قلی بیگ است مدفون شد.

او در شعر و ادب ید طولایی داشت و آثار زیادی از و در دست است که از آنجمله سفرنامه (در حقیقت تبعید نامه) کلات اوست. تاریخ انقلاب ایران، شهر خاموشان نیز جزء آثار آن مرحوم است. (نگارنده در نشریه ۱۳۳۳ فرهنگ کرمان شرح حالی از او نوشته است).

۲- مرحوم میرزا علی اکبر خان ناظم الاطباء کرمانی از اولین افرادی است که در تأسیس مدارس و مکاتب جدید سعی بلیغ کرده، او فرزند میرزا حسن طبیب کرمانی است که در اواخر سال ۱۲۸۲ بر حسب امر محمد اسمعیل خان وکیل الملک حاکم کرمان به طهران مهاجرت نمود و در همین وقت تحصیلات طب خود را در دارالفنون شروع کرد، در ۱۲۸۴ طبیب نظامی فوج مهندس شد. در ۱۲۹۰ بریاست مریمخانه دولتی منصوب شد. در ۱۲۹۸ از مریمخانه استعفا و با میرزا حسین خان سپهسالار به مشهد رفت و چندی بعد دوباره بطهران بازگشت. در ۱۳۰۳ به اصفهان رفت و در آنجا بیشتر اوقات خود را به تألیف و ترجمه کتب از زبان

رضا آیت الله کرمانی پیش میآید. همه این فداکاریها قبل از تدوین قانون اساسی است و پس از آن مثل همیشه، دیگران به مشروطیت کرمان رسیدند، یعنی حکومت و ایالت کرمان هم سالها و حتی تا همین اواخر به همین عنوان در اختیار تفنگداران بختیاری بود و اینان مشروطیت خود را از کرمان میگرفتند، شاید باین علت که در غوغای مشروطیت، برهان قوم بختیاری، قاطعتر از برهان کرمانیان بوده است.^۱ و متأسفانه بقول عارف:

۱- در قدرت اسمعیلیه که هر روز شاهی یا وزیری یا فقیهی بدشنة فدائیان اسماعیلی از پا در میآمد، فقیهی از نیشابور سخت به اسماعیلیان تاخته و هر روز با براهین قاطع، عقاید آنانرا رد میکرد، شبی، يك تن. فدائی اسمعیلی بیالین او رفت و دشنة برهنه را بر کلوی فقیه نهاد و گفت: اگر از فردا برخلاف امروز از اسمعیلیه به خوبی یاد کردی که هیچ، والا بدان که شبی دیگر با همین دشنة کلوی ترا خواهم برید. فردا، فقیه در مسجد، هنگام وعظ و خطابه، بر خلاف ایام گذشته نه تنها از اسمعیلیه بد نگفت، بلکه در مورد آنها ساکت ماند و حتی بکنایه و تمریض، تعریفی هم کرد!

یکی از مریدان در پایان خطابه از فقیه پرسید: جناب شیخ، شما هر روز با براهین قاطعه، رد اقوال اسمعیلیه مینمودید، امروز چرا کوتاه آمدید؟
شیخ گفت، از دیشب متوجه شدم که برهان اسمعیلیه از سایر براهین قاطعتر است!

بقیه حاشیه صفحه قبل

فرانسه و تدریس و طبابت میگذرانید، بالاخره به طبابت دربار رسید. از کارهای عجیب او اینکه، در زمانی که مظفرالدین شاه دستخط مشروطیت را صادر کرد، لیکن هنوز امر مشروطیت نائمام بود، طبیب مخصوص سهواً و یا کس دیگری عمداً دواى عوضی به مظفر الدین شاه داده و آن مرحوم را گمان این بود که او را مسموم نموده اند، نزدیک بود خیالات مالیخولیائی به سر - مظفر الدین شاه افتد که فوراً ناظم الاطباء که همه را مبهوت و شاه را مرعوب دید، بقیه دوا را (که در فتنجان نگاهداشته بودند) واکر طبیب آلمانی دیده بود علناً می گفت این دوا سم است یا مضر (ناظم الاطباء ملتفت شده که هم بعضی در خطراند و هم خیالات موهوم شاه را تلف میکند، فوراً بقیه دوا را لاجرعه به سر کشیده و نه فتنجانرا با آب خالص شسته و نیز آشامیده و گفت نقلی ندارد، دوا مضر نیست! بعد از آن به معالجه شاه و خود پرداخته تا چندی دیگر شاه را نگاهداشت تا امر مشروطیت مستحکم گردید. عجب اینست که ناظم الاطباء این راز را بکسی نگفت و راضی نشد که طبیب نادان از نان خوردن بازماند. او پیوسته در خلوت، مضار استبداد و منافع مشروطیت را به مظفرالدین شاه میرسانید. (تاریخ بیداری ایرانیان).

از تألیفات او کتاب پزشکی نامه و مهمتر از آن ترتیب و تدوین لغت نامه مفصلی است که بنام فرهنگ نفیسی بچاپ رسیده است.

از اوینج پسر و دو دختر یادگار ماند، که میرزا علی اسفرخان مؤدب الدوله اکبر آنان بود. آقای سعید نفیسی استاد دانشگاه فرزند دیگر آن مرحوم است که در حقیقت مایه افتخار ایرانیان بعموم و کرمانیان بالخصوص است.

بخت یار است ولی بخت بد آنجاست که بار هر کجا پا نهد اول سر یلغا دارد

نقطه ضعف بزرگ کرمان در عصر قاجار، میرزا رضا و قتل ناصرالدین شاه بود، البته قتل و آدم کشی را هیچ وقت نمی شود موجه دانست، ولی، بدنیست يك اشاره کوتاه به اوضاع و احوالی که این واقعه را پیش آورد نیز بکنیم :

نایب السلطنه کامران میرزا، مرد مقتدروی انصافی
گرینه
که ظلمش از حد میگذشت، فعال مایشاء بود
کرمانیان
و کوشش داشت که شاه از آنچه می گذرد بی خبر باشد. وقتی میرزا رضای کرمانی برای شکایت از ظلمی که با او شده بود به طهران آمد « در تهران آنچه تظلم نمود کسی به داد او نرسید، بلکه نایب السلطنه کامران میرزا بر حسب خواهش آقا بالاخان معین نظام . . . میرزا رضا را به حبس انداخت. آقا بالا خان معین نظام برای خوش آمد ناصرالدوله حاکم کرمان که میرزا رضا از او متشکی بود- این بیچاره را عقبه میکرد، تا اینکه این او را خوار و به محبس قزوین فرستاد با جناب حاج سیاح و حاج میرزا احمد کرمانی و چند نفر دیگر، و مدت بیست دو ماه در زندان قزوین و چندی هم در انبار شاهی بانهایت سختی محبوس بودند»^۱.

در همین نوع شکایت ها بوده است که مردم کرمان مورد مسخره قرار گرفته بودند. اعتماد السلطنه می نویسد :

(۱۳ ذی حجه ۱۳۰۲ ق سپتامبر ۱۸۸۵ م)

«چند روز قبل رعایای کرمان بمرض آمده بودند که سیل دهات ما را خراب کرده تخفیف خواسته بودند. نایب السلطنه در مجلس خنده کرده بود بوضع عرض ولهجه آنها. کرمانیها گفته بودند خنده کار اطفال است گریه مال رعیت! آغا محمد خان صاحب این تخت شهر کرمان را خراب کرد و ما گریه نکردیم، حالا گریه میکنیم که عرض حسابی داریم و شما خنده میکنید».

اگر کرمانیان آن روز حالی داشتند این شعر را می خواندند
بر دیده من خندی کاینجا ز چه می گرید
خندند بر آن دیده کاینجا نشود گریان.

این میرزا رضا بعد از آزادی، با سید جمال الدین اسدآبادی مراوده پیدا کرد و در زمانی که سید جمال در طهران بود مرید و مقیم آستان او شد و وقتی سید جمال را با خفت از تهران خارج کردند، میرزا رضا بیشتر عاصی شد، زیرا کیفیت اخراج سید نیز بسیار بی انصافانه بود. اعتماد-السلطنه گوید: (جمادی الادی ۱۳۰۷ ق ۱۸۸۹ م)

پنجشنبه ۴۶- از وقایع تازه که برای دولت تنگ بزرگی است صدمه ای است که به سید جمال الدین وارد آوردند. چون بعضی کاغذها به علماء و طلاب مدارس نوشته انداز معایب دادن امتیازات به فرنگیها، کتبت و نایب السلطنه- بعضی میگویند نایب السلطنه- از این کاغذها بدست آورده بشاه داده و بگردن سید جمال الدین گذاشته- اند. حکم شد که پنج نفر غلام، سید را از حضرت عبدالعظیم ببرند بطرف عراق عرب. مختار خان حاکم شاهزاده عبدالعظیم در این مورد خواهش خدمتی بکند سید را زده اسبابش را غارت نموده که مردم شاهزاده عبدالعظیم خواسته بودند شورش نمایند. در هر صورت او را بردند.

اسبابش (را) بحضور همایون آوردند. همه راعیز السلطان
و اتباعش غارت نمودند. بعد امین السلطان که شنیده بود
نپسندید. همه را پس گرفت با پانصد اشرفی و یک
خرقه و یک اسب و یک قاطر از خودش رویش گذاشته
بجهت او پس فرستاد.

ما گفتیم که مردم کرمان

مسئله حکومت

برای شکایت آمده بودند و بجای اینکه بشکایت

کرمان

آنها رسیدگی شود، به لهجه آنها خندیده

بودند، حالا بد نیست بدانید کیفیت بخشیدن و بازگرفتن حکومت همین
ولایت کرمان چگونه بوده است و چه مسائلی پیش آمد که ناگهان
میرزا رضائی پیدا شد. اعتماد السلطنه در خاطرات خود (شعبان
۱۳۱۱ ق، دو سال قبل از قتل ناصرالدین شاه) مینویسد:

جمعه ۱۶ - پریروز در خانه اتفاقی افتاده

بود که اسباب تنفیز صدراعظم شده بود. حسام الملك
همدانی زین العابدین خان هشتاد هزار تومان بشاه
میدهد و بیست هزار تومان به صدراعظم و غیره که با
این صد هزار تومان حکومت کرمان را باو بدهند.
شاه دوسه روز قبل تفصیل را به صدراعظم گفته بود.
اما سپرده بود که این مسئله محرمانه باشد تا
نصرة الدوله حاکم حالیه کرمان از بلوچستان مراجعت
کند. با وجود این سفارش دستخطی بتوسط انیس الدوله
به کاظم خان پسر سرایدار باشی مرحوم داده بود که
خلعت حاکم تازه کرمان را او حامل باشد، آغا
محراب خواجه انیس الدوله این دستخط را در حضور

جمعی آورد و به صدر اعظم نمود ، صدراعظم اول سکوت کرد ، گفت: بجانم عرض کن بچشم . خواجه اصرار کرد که پس بخط خودتان در حاشیه چیزی بنویسید . صدراعظم برآشت و آنچه بزبان فارسی عبارت مستهجن و فحش است بشاه و انیس الدوله و خودش و حضار گفت . بند ثبتي مهرش را پاره کرد . مهرش را خواست بشکند . حضار مانع شدند . همانطور باتنیر بخانه آمد . تفصیل بمرض آستان ملايك پاسبان رسید . امين السلطنه را به عذر خواهی خانه صداعظم فرستادند و در این مورد صدر اعظم بی حق نبود ، اگر مسئله عزل و نصب حاکم کرمان محرمانه بود لزومی نداشت این دستخط را به کاظم خان دادن ، اگر محرمانه نبود سپردن به صدراعظم که این مسئله بروز نکند چه بود ؟ در هر صورت از قراری که شنیدم بواسطه این تعرض صدراعظم ، يك قدری مسئله حکومت کرمان باین حسام الملك سفیه بی عقل متزلزل است . خداوند رفع شر این حرامزاده و این دوپسر . . . السلطنه غیر مرحوم را و این پیر اکبر بی دین کاکشیرازی بی قابلیت صاحب دیوان را از سر رعیت فقیر بیچاره ایران دور کند . تا اینها هستند دولت را بمبلغ گزافی تطمیع میکنند به حکومت میروند و رعیت را می چایند ...

سه شنبه ۲۰ - از قرار مشهور حکومت کرمان

حراج است . حسام الملك هشتاد هزار تومان به شاه

میدهد بیست هزار تومان به صدراعظم و غیره. میل
صدراعظم اینست که به رکن الدوله داده شود و آن
ابله زیاده از هشتاد هزار تومان نمیدهد. بعد از
قراری که شنیده شد خود نصره الدوله این مبلغ را
متقبل است و چون صدراعظم به قم رفته است هنوز
ممین نیست چه خواهد شد.^۱

شك نیست که حسام الملك که چنین پیشگی از مردم فقیر کرمان
تقبل می کرده چند برابر آن را خودش میخواست است، اما اگر محل
مصرف این نوع پولها را هم بخواهید، باز به یکی دیگر از یادداشتهای
همین اعتماد السلطنه توجه فرمائید که مینویسد:

« حسام الملك در همدان قریب يك ماه است عروسی می کند
(البته برای پسرش) و زیاده از صد هزار تومان تا به حال خرج کرده،
از طهران و کرمانشاهان و آذربایجان و اصفهان از اعظم و اعیان را وعده
گرفته، شب و روزی چهار پنج هزار نفر را خرج می دهد، و هم چنین
مالهای آنها را علیق می دهد، دختر حضرت ولیعهد را^۲ برای پسرش
گرفته، میگویند داماد دوازده سال و عروس پانزده سال دارد^۳
و باز برای اینکه بدانیم پولهای رقیب او یعنی نصره الدوله چگونه
خرج می شد، باز به یادداشتی دیگر از همین اعتماد السلطنه توجه کنیم

«... ادیب الملك و... را در اسماعیل آباد مهمان
کردم، احتساب الملك اصرار دارد که مطربی
بخواهیم... دسته علی خان را آوردند... از جمله

۱ - خاطرات اعتماد السلطنه ص ۱۰۶۸

۲ - مقصود مظفر الدین شاه است

۳ - خاطرات اعتماد السلطنه ص ۹۴۳، و این عروسی دو سال قبل از قضایای حراج

حکومت کرمان یعنی در ذیحجه ۱۳۰۹ اتفاق افتاده بود.

اجزاء دختری است. خانم اصفهانی، معروف است به پاورد، جوان است و بدگل نیست، ... از جمله زنانی است که غالباً در مجالس مخصوص صدر اعظم می رود... آجودان مخصوص در محله حسن آباد محض چنین مجالس خانه و باغی کرایه کرده هفته ای یک دو شب حضرت صدارت را در آنجا دعوت می کند... تا صبح می خورند و می آشامند و... همین ضعیفه نقل می کرد اوقاتی که نصره الدوله سردار فرما می کرمان سالار جنگ در تهران بود شبی درین مجلس خاص با علاءالملک سفیر کبیر دولت ایران مقیم اسلامبول حاضر بودند... ۱۴۰۰

لَا بُدَّ بایده بدانید که همین علاءالملک یک وقتی حاکم کرمان هم بود و باز هم اوست که میرزا آقاخان کرمانی و شیخ احمد روحی را در عثمانی دستگیر کرد و به تبریز فرستاد و سعی در کار سید جمال الدین هم داشت. باز برای اینکه بدانید تا لحظه آخر ناصرالدین شاه از حال مردم تا چه حد بی خبر و در واقع مثل محمد بن طاهر خفته بوده است، به این خاطره از یکی از محارم قاجاریه توجه کنید، دکتر محمد خان شیخ- (احیاء الملک) گوید: «روز هفدهم ذی قعدة ۱۳۱۳ ق. قرار بود شاه به شاه عبدالعظیم برود، من (دکتر شیخ) از راه میان بُر به شاهزاده عبدالعظیم رفتم و زودتر از موکب شاه رسیدیم، چه که شاه دوجا در بین راه پیاده میشد و صرف غلیون میکرد. وارد صحن حضرت عبدالعظیم شدم، جمعیت مردوزن موج میزد و راه عبور و مرور نبود. بزحمت وارد صحن شدم و به حجره آخر صحن دست راست رسیدم. برای تماشای آمدن شاه، بداخل آن حجره وارد شدم که پرده تور جلوی درهای آن آویخته بودند.

جماعتی سید و آخوند یزدی میان آن حجره نشسته و مشغول لعن به حضرت صدیقه کبری علیها سلام بودند! متوحش شده سبب را

۱- روزنامه خاطرات ص ۱۱۹۶، و باید عرض کنم که این مجلس اعتماداللطنه برایش ۲۵ تومان خرج پرداخته است!

پرسیدم. گفتند، که هشت ماه است از ظلم شاهزاده جلال الدوله حاکم یزد اینجا آمده متحصن هستیم و هر چه تعظم میکنیم کسی بدادما نمیرسد، امروز مصمم شده ایم به جدّه خودمان لعنت کنیم تا اگر روح او و ارواح سایر مقدسات میتواند کاری بکنند و اگر نمیتوانند ما را راحت کنند و دیگر بآنها توجه نکنیم. من از خوف اینکه مبادا صدای این اشخاص را مردم خارج بشنوند و برای کشتن آنها بریزند و مرا هم جزء آنها بکشند خواستم از اطاق خارج شوم که دیدم ناصرالدین شاه میان موج جمعیت بطرف حرم میروود...

بعد از مشروطه هم با اینکه کرمانیان بالای دار رفتند و پوست سرشان کنده شد، چنان مینماید که طبق ضرب المثل خودشان، «نان خودشان را خوردند و چرخو برای میرزا فتح الله رسیدند»! چند سطر از نوشته نگارنده را درین باب از تلاش آزادی بخوانید:

«دموکراسی بدترین شکل حکومت است جز آن شکل هائی

که تاکنون دنیا شناخته و به آن عمل کرده است» (جرچیل)

مسأله ای که در باب مشروطیت ایران جلب نظر

از همان خشت اول نگارنده را کرده این است که این واقعه بزرگ

اجتماعی - هر چند تغییراتی عظیم در کلیه

شؤون مملکت داد- چنان می نماید که محلی بر سر آنسان که در راهش جان

دادند و یا خدمتی کردند، هرگز نزد. از عجایب اینکه ما فکر میکردیم

لااقل دوره های اول و دوم مجلس از آسیب توصیه و سفارش و دخالت

ارباب قدرت مصون و محفوظ بوده است، و حال آنکه ظاهر چنان

می نماید که همان خشت اول را هم معمار کج نهاده است. آقای تقی زاده در

کتاب تاریخ مختصر مجلس ایران نوشته اند: خدمات مجلس اول و دوم

یکی این بود که نفوذ شاهزادگان و امرای مقتدر محلی را کم کرد، بنده

که کرمانی هستم و در تاریخ قاجاریه کرمان کنجکاو یهائی کرده ام چندی

قبل مشغول خواندن یادداشت‌های ناظم الاسلام کرمانی بودم ، متوجه شدم این مرد ساده دل باکمال صراحت در باب انتخابات دوره اول کرمان چنین می‌نویسد :

«جمعه پنجم ذی‌القعدة ۱۳۲۴ ...»

امروز تلگرافی از کرمان رسید که فرمانفرما ده هزار تومان به بانك ملی داده است و مطالبه نظامنامه انتخابات را نموده و مجلس‌نظار هم تشکیل گردیده ، اختلافی هم میان علماء کرمان در مسئله انتخابات پدید آمده است . در سایر شهرها هم میان طایفه علماء در مسئله انتخاب وکیل خود نزاع و اختلاف پدید آمده است . امروز مجیردیوان پیشکار فرمانفرما عبدالحسین میرزا آمد نزد داعی و گفت :

شاهزاده فرمانفرما تلگرافی حضوراً به توسط من به شما مخابره کرده است ، صورت تلگراف را ارائه‌داد ، حاصل آن اینکه: مجیر-دیوان ، به ناظم الاسلام بگوئید آقا میرزا محمود مجتهد کرمان اصرار دارد مجدداً اسلام را وکیل نماید و مناسب اینست اسبابی فراهم آورم که شما هم وکیل شوید . بنده جواب دادم اولاً من نزدیک به بیست سال است از کرمان بیرون آمده‌ام و از امور کرمان اطلاعی ندارم ، ثانیاً اینکه انتخاب و وکالت باید از روی واقع و صحت باشد نه به اسباب-چینی شما ، به حضرت والا تلگراف کنید از محبت شما ممنون شدم ، ولی وکالت را قبول نمی‌کنم ، اگر مردم راضی باشند و شما هم مایل باشید برادرش شمس‌الحکماء را وکیل کنید که هم برای خدمت به ملت خوب است و هم زبان خارجه را میداند و هم ضمناً دیدنی‌از من میکند^۱ .»

اما مخالفان حاکم وقت یعنی خاندان آقاخان بردسیری و امثال آنان که قربانی هم درین راه داده بودند ، از نظر دور ماندند ، چنانکه فی‌المثل در همان انتخابات اول ، شیخ محمود افضل‌الملک برادر شیخ احمد روحی شهید راه آزادی که ده سال قبل از آن برادرش در تبریز سربریده شده بود ، به فکر اینکه «علی آباد دهی است» و بوی کباب شنیده بود (و غافل بود که در جایی «خر بانمداغ میکرده اند») نامه‌ای به مرحوم حاج امین‌الضرب نوشت - و حاج امین آنروزها در کارها بسیار مؤثر بود - و خاطرات توقف ایام اسلامبول و محضر سید جمال‌الدین اسدآبادی را یادآوری کرده و ضمناً خواسته بود که در انتخابات مجلس به او کمک کنند . تصور میکنید جوابش چه بود ؟ خوشبختانه جوابش را زیر همان کاغذ نوشته اند ، حاج امین مینویسد :

« صاحب کاغذ را نمی شناسم ، جواب ندارد! »

باز برای اینکه گوشه‌ای از نتایجی را که کرمان در دوران شصت سال مشروطیت برده است خدمتتان نموده باشم ، فهرستی از اسامی بعضی وکلای دوران های مختلف را با بستگی خانوادگی آنها درینجا می آورم و ضمناً یادآوری میکنم که بنده نه تنها نسبت به هیچیکدام از این اشخاص سوء نظر ندارم ، بلکه به بعضی (مثل مرحوم عدل السلطنه ، یا سلیمان ضیاء ابراهیمی یا خاندان ملک‌زاده) ارادتمند هم هستم ، و ضمناً یادآوری هم میکنم که اینها بیشتر مردمان خوب و درستی بوده‌اند

ولابد خودشان هم میدانسته‌اند که آنها را برای خوبی و درستی آنها انتخاب نکرده بودند!

قبل از نام بردن، باید عرض کنم که از دوران فتحعلیشاه قاجار بعد دو مرد مقتدر در کرمان وجود داشت: نخست ابراهیم خان ظهیرالدوله (۱۸۰۳-۱۸۲۴) که از ۱۲۱۸ تا ۱۲۴۰ قمری حاکم کرمان بود، او پسر عموی فتحعلیشاه، داماد فتحعلیشاه، پسر خوانده فتحعلیشاه و پدر دو داماد فتحعلیشاه بود و لقب «ابراهیم خان عمو» و ظهیرالدوله داشت؛

دوم محمد اسماعیل خان و کیل‌الملک که اول پیشکار کیومرث- میرزا (داماد ناصرالدین شاه) بود و سپس از ۱۲۷۷ قمری تا ۱۲۹۵ قمری (۱۸۶۰-۱۸۷۸) خود و پسرش مرتضی قلی خان به عنوان وکیل‌الملک اول و دوم با کمال اقتدار در کرمان حکومت راندند، بعد از ذکر این مقدمه اکنون نام وکلای بیست و دو دوره مجلس شهر کرمان و شهرهای حومه را ببینید:

سری الف

(آصف‌الممالک فرزند حاج محمد رحیم خان پسر حاجی محمد کریم خان پسر ابراهیم خان ظهیرالدوله، وکیل دوره‌های سوم و چهارم و پنجم از شهر کرمان.

(مختارالملک میرزا حسن خان ابراهیمی پسر حاج موسی خان پسر ابراهیم خان ظهیرالدوله وکیل دوره ششم ازبم.

(مجیدخان ابراهیمی^۱ فرزند حسن خان مختارالملک سابق‌الذکر

۱- و این همان کسی است که فروغ رئیس دادگستری کرمان درباره ایشان به شوخی

گفته بود: «در بازی انتخابات با يك دام» رفت و «کاره» آورد!

وکیل دوره نوزدهم و بیستم از شهر کرمان .

(یدالله خان ابراهیمی پسر حاج خسرو خان (پیشکار مظفرالدین شاه) فرزند ابراهیم خان ظهیرالدوله وکیل دوره هیجدهم از کرمان .
(میرزا محمدعلی خان امیر ابراهیمی نصره الممالک پسر حسینعلی خان نصره الممالک پسر حاج خسرو خان پسر ظهیرالدوله وکیل دوره های هفتم و هشتم و نهم و دهم و یازدهم و دوازدهم و سیزدهم و چهاردهم^۱ از رفسنجان .

(سلیمان ضیاء ابراهیمی فرزند عبدالرضا خان ابراهیمی دختر- زاده حاج محمد کریم خان فرزند ظهیرالدوله وکیل دوره پانزدهم از جیرفت .

(شیخ محسن خان قاجار پسر حاج محمد رحیم خان پسر حاج محمد کریم خان پسر ابراهیم خان ظهیرالدوله وکیل دوره اول از کرمان .
(محمد باقر بهرام زاده ابراهیمی فرزند عباس خان ابراهیمی پسر محمد باقر خان پسر حاج بهرام خان پسر ابراهیم خان ظهیرالدوله وکیل دوره بیست و دوم از بافت .

(لقمان نفیسی (لقمان الملك) فرزند میرزا عبدالرضا طیب از بستگان خاندان ابراهیمی (ظهیرالدوله) نماینده دوره هیجدهم از کرمان .
(نزهت خانم نفیسی دختر لقمان الملك سابق الذکر نماینده دوره بیست و یکم از بافت .

(عاطفه امیر ابراهیمی از احفاد ظهیرالدوله نماینده دوره ۲۲ از بافت .
سری ب

(میرزا حسین خان اسفندیاری سردار نصره فرزند مرتضی قلی-

۱ - و اینها تمام دوره‌هایی است که مشروطیت ما به (هم‌هم) افتاده بوده است !

خان وکیل الملك ثانى فرزند محمد اسماعيل خان وکیل الملك اول وکیل دوره پنجم ازجیرفت .

(رستم خان اسفندیاری رفعت الدوله برادر عدل السلطان و پسر مرتضى قلى خان فرزند محمد اسماعيل خان وکیل الملك وکیل دوره سوم و چهارم ازجیرفت .

(حسن خان مرآت اسفندیاری (مرآت السلطنه) فرزند میرزا حسين خان سردار نصرت فرزند مرتضى قلى خان پسر وکیل الملك وکیل دوره های ششم و هفتم و نهم و دهم و یازدهم و دوازدهم و سیزدهم و چهاردهم ازرفسنجان و سیرجان .

(محسن خان مرآت اسفندیاری فرزند حسن خان مرآت پسر سردار نصرت پسر مرتضى قلى خان پسر وکیل الملك وکیل دوره های پانزدهم و هیجدهم و نوزدهم و بیستم ازکرمان و سیرجان .
(عبدالله عدل اسفندیاری (عدل السلطنه) برادر حسن خان مرآت و پسر سردار نصرت پسر مرتضى قلى خان پسر وکیل الملك وکیل دوره های چهارم و پانزدهم ازبیم و سیرجان .

(ملك منصور خان اسفندیاری فرزند محمد جواد خان محتشم الملك فرزند امیر شوکت ولى خان سالار مقخم^۱ برادر مرتضى قلى خان و فرزند وکیل الملك وکیل دوره ۲۱ و ۲۲ از کرمان و سیرجان .
(محمد اسماعيل خان وکیل الممالك پسر میرزا فتحعلی خان وکیل الممالك پسر وکیل الملك نماینده دوره پنجم از بیم .

۱ - همانکه مهرزا مقصود درباره اش بشوخی گفته است : هی خم شد و هی خم

شد ، سالار مقخم شد !

(ابو الحسن صدر میر حسینی فرزند حاج میرزا محمد خان صدر -
 الانام پسر سلطان خانم دختر محمد اسماعیل خان و کیل الملك و کیل دوره
 شانزدهم از جیرفت و دوره بیستم از کرمان .
 (زین العابدین خان سالار بهزادی ، پسر علی اکبر خان سالار بهزادی
 پسر زین العابدین خان اسعد الدوله داماد ابراهیم خان سرتیپ از بستگان سردار
 مجلل بمی داماد سردار نصره پسر مرتضی قلی خان پسر وکیل الملك وکیل
 دوره شانزدهم و هیجدهم و نوزدهم و بیستم از بم
 (علی اکبر سالار بهزادی پسر زین العابدین خان داماد ابراهیم خان
 سابق الذکر وکیل دوره پانزدهم بم .
 (امان الله خان عامری فرزند غلامحسین خان سردار مجلل داماد
 سردار نصره پسر مرتضی قلی خان پسر وکیل الملك وکیل دوره نوزدهم
 از کرمان .



جالبتر این، وکیل های غیر کرمانی از شهرهای کرمان هستند که
 هر کس از ولایت خود قهر کرده از صندوق شهرهای کرمان سر در آورده
 و من این جمع را در گروه دیگر یاد میکنیم :

سری ج

(حاج میرزا یحیی دولت آبادی (اصفهانی) نماینده دوره دوم
 از کرمان !

(سید جلال الدین شادمان (تهرانی) نماینده دوره های ۱۸ و ۱۹
 و ۲۰ از جیرفت !

(سید ضیاء الدین شادمان (برادر سید جلال الدین) نماینده دوره
 ۲۱ جیرفت !

(مهندس عترت (۲) نماینده دوره ۲۲ ازجیرفت
(دکتر محمد خان شیخ احياء الملك (تهرانی) نماینده دوره هشتم
از سیرجان !

(دکتر مهدیخان ملك زاده پسر ملك المتكلمين (اصفهانى) ،
نماینده دوره های هفتم و هشتم و نهم و دهم و یازدهم و دوازدهم و سیزدهم
از بم !

از جهت سناتورها هم باید گفت که کرمان در دوره های معدود
سنا یکی دو نماینده بیشتر نداشته و انتصابی آن تیمسار میرجلالی است
که اهل کرمان نیست و تنها سناتور انتخابی آن محمود جم هم کرمانی
بود ولی اصلاً ترکی حرف میزد ! حالا آیا مرحوم دکتر طاهری
یزدی حق نداشت که با آن اصرار می خواست يك دوره از صندوق
سیرجان سر در آورد ؟

حتی در دوره های ۲۱ و ۲۲ که بنا بر انتخاب و کیل محلی و واقعاً تحولی
پیدا شد وقتی جمعی از مردم سیرجان به حج میرفتند به خانه و کیل محلی خود
در تهران آمدند و از او خواستند که چون محلی هستی و وارد به امور، لااقل
«يك کاری» برای شهر خودت بکن ! و او جواب داده بود : همانکسی
که مرا و کیل کرده کارهایش را هم خودش خواهد کرد !
و از و کیل ۲۱ رفسنجان که در دوره ۲۲ انتخاب نشده بود ،
سؤال کرده بودند :

- حالا که و کیل نشده ای در رفسنجان چکار میکنی ؟ و او گفته بود :

- میان ۴۰ هزار من پسته غلط خواهم زد .

هر دوی اینها راست می گفتند !

بنابر این می‌شود گفت که در دوران شصت ساله مشروطیت کرمان
 جز چند دوره‌ای که امثال شیخ یحیی و بحر العلوم، و هاشمی دکتربقائی
 و مهتمس رضوی و ناظرزاده و دبستانی و امثال اینها و کالت یافتند،
 مشروطیت کرمان از داخله خانواده‌هایی که بیش از یکصد و پنجاه سال بر
 کرمان حکومت مقتدر داشته‌اند خارج نشد و تازه این چند نفری هم که
 نام بردیم روزی که انتخاب شدند از طرف یکی ازین دو خانواده نعل
 شده بودند منتهی برخی زرنگی کرده نعل‌ها را پرانندند! با این
 حساب باید گفت سهم بالای دار رفتن و سرزیر خاکستر کردن^۱ و خانمان
 یرباد دادن مشروطیت را میرزا آقاخان‌ها و شیخ احمد روحی‌ها و
 رقت نظام‌ها و ناظم‌التجارها در زمان ناصرالدوله‌ها بردند و نان و کالشر را
 دکتر شادمان‌ها و ملک زاده‌ها و دکتر شیخ‌ها در زمان‌ها خوردند!

۱- میرزا آقاخان و شیخ احمد روحی، پس از آنکه از ظلم ناصرالدوله
 از کرمان فرار کردند و بالاخره باسلامبول رسیدند به اتهام توطئه در قتل ناصر-
 الدین شاه دستگیر و به تبریز فرستاده شدند و در آنجا محمد علی میرزا امان
 تئاد که آنان را به تهران برسانند و در همانجا به قتل رسانند. کسی که شاهد قتل
 آنان بود روایت می‌کرده که شب قبل از قتل، بدستور محمد علی شاه تنوری پر از آتش
 کردند و خرمنی خاکستر داغ از آن فراهم آمد، بعد آن سه نفر، شیخ احمد، میرزا
 آقاخان و خیرالملک را پیش آوردند، اول سر روحی را بریدند و جلاد در حضور
 آن دو نفر، سر را با پنجه آهنی زیر خاکستر داغ (تیل) تپاند، و بعد آن دو نفر را هم
 به همین ترتیب سر بریدند و بقول مرحوم قزوینی محمد علی شاه خود زیر درخت نسترن
 ایستاده تماشا میکرد. سرها را برای این زیر خاکستر داغ کردند که بتوانند آنها را
 پوست بکنند و پیرازگه بکنند و به تهران بفرستند،

لوشیروان گفته است : در شهری مقام مکتبه که پادشاهی قادر و حاکمی عادل و بارانی دائم و طیبی عالم و آبی روان در آن نباشد .
تاریخ بیتهی

مایوس از افلاک و دست بدامان خاک
وضع طبیعی کرمان را در اول مقدمه باختصار گفتیم ، اوضاع سیاسی و آشفتگی های مداوم و انقلابات بی حد و حصر آنرا که طبعاً مولد ضعف حکومت ها و ظلم حکام و امراء و عدم امنیت و عدالت است باختصار برشمردیم ، رنج مردم را در بدست آوردن قطره ای آب یا کندن قنات و استفاده از بر که بدست دادیم ، طبعاً این عوامل ، از پیدایش مردان حکیم و دانا و رجال و ابطال جلو گیری میکند ، بنابراین مراتب جای عجب نیست اگر می بینیم این سرزمین امروز از هر جهت شایان توجه و ترحم است .

امروز کرمان ، سرزمینی است ، کوفته و خرد شده قرن ها وقایع شوم و قحطی های خطرناک و مالیات های گزاف و باقیمانده حکام نعلبند و فرمانروایان کله کن !

توجهی دقیق به بعض آمار و یادداشتها بی موقع نیست ، در بیشتر نواحی کرمان (حدود کویر و شرق شهداد) میزان باران سالیانه از ده سانتیمتر کمتر است . نواحی کوهستان مرکزی آن بین ۱۰ تا ۲۰ و کوهستان غربی آن کمی بیشتر از ۲۰ سانتیمتر در سال باران دارد ، بنابراین میزان بارندگی سالیانه این صحرای عظیم بیش از ۱۵ سانتیمتر در سال نیست .

جمعیت سرشماری شده حوزه مرکزی کرمان ۱۳۰۰۰۰ هزار نفر است که در هر کیلومتر مربع فقط چهار نفر ساکن هستند، شهر کرمان (مرکز استان) ۶۲ هزار تن جمعیت دارد. مجموع دهات عمده این حوزه ۴۲۰ پارچه است.

حوزه بم ۷۸ هزار جمعیت دارد که بطور متوسط در هر کیلومتر $3/3$ نفر سکونت دارند و شهر بم (مرکز) ۱۵ هزار تن جمعیت داشته است و حدود ۴۶۰ پارچه ده در آن قابل اهمیت شناخته شده است.

حوزه سیرجان حدود ۶۰ هزار جمعیت دارد که بطور متوسط در هر کیلومتر مربع $3/8$ نفر زندگی میکرده اند، سعید آباد سیرجان حدود ۱۲ هزار تن جمعیت دارد، ۷۶۰ ده معتابه در آن شهرستان آمار برداشته شده است.

حوزه رفسنجان ۶۱ هزار تن جمعیت داشته که بطور متوسط در هر کیلومتر مربع ۵ تن زندگی میکنند، مرکز آن شهر رفسنجان حدود ۹ هزار تن جمعیت و حدود ۳۶۰ ده معروف دارد.

حوزه زرنند ۵۵ هزار تن جمعیت دارد و در هر کیلومتر مربع آن حوزه ۲ نفر زندگی میکنند، مرکز زرنند چهار هزار نفر جمعیت دارد و ۵۹۰ ده معتابه در حوزه آن هست.

حوزه بافت ۷۴ هزار جمعیت دارد و در هر کیلومتر مربع آن ۴ نفر زندگی میکنند، مرکز بافت ۳۸۶۱ تن جمعیت دارد. دهات معروف آن حدود ۶۰۰ پارچه است.

حوزه سبزواران (جیرفت) ۱۲۰ هزار تن جمعیت دارد که در هر کیلومتر ۳ نفر زندگی میکنند، مرکز آن سبزواران حدود ۲۴۰۰ تن جمعیت دارد. بیش از ۹۰۰ پارچه آبادی در آن میتوان یافت.

حوزه بندرعباس و احمدی ۱۲۷ هزار تن جمعیت دارد، در هر کیلومتر مربع $4/8$ نفر زندگی میکنند، بندرعباس ۱۷۷۰۰ تن جمعیت دارد، و در این حوزه حدود ۳۷۰ ده قابل اعتنا هست.

اگر وسعت کرمان را برطبق این آمار چنین حساب کنیم:

حوزه کرمان	حدود ۳۲۵۰۰۰	کیلومتر مربع
بم	۲۴۰۰۰	»
سیرجان	۱۶۰۰۰	»
رفسنجان	۱۲۲۰۰	»
زرنند	۲۷۵۰۰	»
بافت	۱۸۵۰۰	»
جیرفت	۴۰۰۰۰	»
بندر عباس	۲۶۰۰۰	»

با این حساب مساحت کرمان کلاً حدود دویست هزار کیلومتر مربع میشود که با احتساب حدود ۷۰۵ هزار جمعیت آن، مجموع افرادی که در هر کیلومتر مربع (هزار متر در هزار متر زمین، یک میلیون متر زمین) زندگی میکنند، کمی بیش از ۳/۵ نفر خواهد بود. (این آمار متکی به اداره آمار عمومی است و نباید خیلی از حقیقت دور باشد). باین حساب به اهمیت وسعت این مملکت، که حدود نصف کشور فرانسه وسعت دارد، توجه مییابیم.

اما امروز، اگر با وسایل جدید و با مطالعات عمیق توجهی باین ناحیه شود، شاید آینده آن با گذشته بسیار فرق کند.

منابع زیر زمینی کرمان قابل توجه است، اگر از آسمان مایوسیم باید دست بدامن خاک شویم. زغال سنگ «هرجند» و «کوه بادامو» قابل استخراج و حمل به کشورهای خارج مثل پاکستان است ولی این امر البته احتیاج به راه آهن دارد.

معادن کرمیت اسفندقه و آهن کرمان قابل اهمیت و توجه است اما متأسفانه گویا از نا و اصفهان قدرت بیشتری در جلب سرمایه تشکیل کارخانه ذوب آهن داشته اند. در دل خاک منابعی از آب هست، امروز میتوان با حفر چاههای عمیق این آب را بر کشید و به صحرا کشاند، اما این نکته نیز اطلاع فنی و سرمایه میخواهد که کشاورزان و خرده مالکین کرمان را قدرت تهیه آن نیست و هنوز هم کمک عمده ای در این مورد از جایی به کشاورزان نشده است.

قنوات فعلی به عللی که برشمردیم، و از آنجمله وقف بودن، خرده مالک بودن و یا بالعکس شش دانگ بودن و در تصرف ملاک بزرگ بودن، رو بخرابی میرود. بسیاری از آن ها در همین سالهای اخیر باثر شده است. سدّ جیرفت قرنهایست شکسته است. راه چاره آن این است که وسایلی فراهم شود که این قنوات اصولاً در برابر حوادثی مثل سیل و «توّم» و «زه بُر» بیمه شوند و در اثر پیدایش چنین عواملی بلا فاصله سرمایه‌ای از طرف بیمه‌ای پرداخت شود که قنات، در انتظار پرداخت يك من يك من گندم و جو از طرف مالک، باثر نیفتد، این بیمه موظف باشد که هر سال قنوات را پاك و هر سال چند متری «نوزنی» کند و داخل همه قنوات را «نای» بگذرد، کارگران مقنّی و کهکین را بیمه نماید، وسایل قنّائی تازه و موتوری فراهم سازد.

اینها و امثال آن مسائلی اساسی است که اگر بدان توجه شود شاید جمعیت کرمان چند برابر و رفاه مردمش بیشتر شود، علاوه بر همه اینها، امنیت اجتماعی، سیاست محلی و آسایش خلق مورد نظر باشد. مردم این نواحی به حقوق اجتماعی آشنا و از آن بهره‌ور شوند. دور افتادگی کرمان را از توجهات پای تخت بی نصیب گذاشته است، هنوز هم امراء و بزرگان که خیال بدست آوردن مقامات بزرگ خارج و داخل کشور را دارند، دوره پراتیک و آزمایش خود را در کرمان می گذرانند، گاهی اقوام و بستگان نخست وزیران و اولیای امور، فقط برای اینکه در کادر رجال وارد شوند، مقامات برجسته کرمان را بدست می آورند، و چون هدف آنان آزمایش قدرت خود و حکومت آنان موقتی است، نتیجه و حاصلی برای ماندن ندارد که: یا حبّذا الاماره ولو علی الحجاره! بساط دودستگی و اختلاف کرمان باید از بن برانداخته شود، این دو دستگی ها که از قدیم الایام در این شهر بوده و اغلب نیز رنگ مذهبی بخود گرفته، هر اقدام و عملی را که منجر به آبادانی کرمان شود عقیم میگذارد.

گویند، روزی که رضاشاه از کرمان گذشت و در بندر عباس به کشتی تبعید نشست روبه یارانی که تا پای اسکله همراه آمده بودند کرد و گفت: «از قول من به اعلیحضرت شاه [شاه فعلی] بگوئید که کرمان در زمان من بهره کافی از آبادی نبرده است، اعلیحضرت باید آن را جبران کنند.» کرمانیان هنوز چشم براه انجام این توصیه هستند و منتظر که عواملی مناسب شود و آب رفته به جوی باز آید.

تاریخ جهان که قصه غرور و کلاں
 درج است در آن ز پادشاهان ویلان
 در هر ورقش بخوان که : فی‌عام کذا
 قد جاء فلان بن فلان !
 جامی

تکرار تاریخ
 حوادث تاریخ تکرار شدنی است ، اما زمان و مکان و موقعیت
 و رجال آن متفاوت است ، خدا رحمت کند مرحوم عباس اقبال
 آشتیانی استاد بزرگوار را ، روزی ، محصلین دوره تاریخ در کلاس او نشسته بودیم ، بانویی
 از زمره دختران دانشجو که هنوزش آب درجوی جوانی بود ، ولی دیری نمانده بود که
 کافور را در حلقه مشکین خود جای دهد ، از مرحوم اقبال پرسید : جناب استاد ، این‌که
 گویند ، « تاریخ تکرار می‌شود » تا چه حد با واقعیت تطابق دارد ؟ ، مرحوم اقبال گفت :
 هر گز حوادث تاریخ تکرار شدنی نیست . چه زمان و مکان متغیر است .

بانوی دانشجو اصرار داشت و استدلال میکرد که پس جبر تاریخ چیست و چه
 می‌گویند در باب حوادثی که مشابه و مماثل اند ؟

استاد ، باصرار گفت ، نه ، تشابه تکرار نیست و چون آن بانو تکرار گفتار کرد
 استاد بخنده گفت : آخر چهل سال پیش ، شما هم جوان بودید ؟ آیا هر گز چنین میشود که
 باز این واقعه در تاریخ زندگی شما تکرار گردد ؟

کلام استاد گر چه صحیح است ، اما باز نمی‌توان منکر شد که اگر حوادث
 تاریخ را از نظر کیفیت تدوین وقایع و ترتیب پیدایش حوادث تجزیه و تحلیل کنیم ،
 اصولی و قوانینی ، می‌توان استخراج کرد که تقریباً نتایج صد در صد قطعی از آن
 میتوان بدست آورد .

البته اگر مواد اولیه بنای تاریخ را رجال و افراد و امکنه معین قرار دهیم ،
 تکرار آن هر گز ممکن نیست . اما امروز که دیگر تاریخ را شرح حال این و آن
 نمی‌دانند و ذکر وقایع تنها نمی‌شمارند و بر کیفیت حوادث ، علل پیدایش و نتایج
 حاصله از آن در اجتماع پی می‌برند و تحلیل تاریخ را از نظر اجتماع و عقاید و سیاست
 لازم می‌شمرند ؛ مسلم شده است که تاریخ نیز مثل همه علوم ، اصول و بدیهیات اولیه‌ای
 دارد و طبعاً در این قضایا ، علل مشابه ، معالیل مشابه به دست می‌دهند .

چنانکه از تجربه واستقراء دریافته‌ایم که فی‌المثل اغلب، هرج و مرج اوضاع به دیکتاتوری منجر می‌شود، یا باز دانسته‌ایم که نتیجه دیکتاتوری فساد و تباهی است یا فهمیده‌ایم که اقتصاد و تجارت، خود از علل بزرگ کیفیت پیدایش حوادث تاریخ و تکوین آن است و علل مختلف مبانی اقتصادی معالیل مختلف تاریخی بوجود می‌آورد. اینکه بعضی اوقات پیش بینی مورخین صددرصد نتیجه قطعی نمیدهد، در حقیقت در حکم پیش بینی منجمان است در کیفیت پیدایش حوادث فلکی یا مادی هواشناسی، چه اینان نیز مثل مورخین، همه عوامل و همه علل را صددرصد دریافته‌اند، بنا بر این طبعاً احتمال وقوع پیش بینی آنان نیز صددرصد شاید ممکن نباشد.

در تاریخ کرمان، تکرار وقایع بسیار است ولی متأسفانه هرگز عبرتی از آن حاصل نشده، از آنجمله دو دستگی و اختلافات مذهبی است، که همیشه بدان دچار بوده‌ایم و عواقب آن را دیده‌ایم، ولی هرگز در مقام رفع و رجوع آن برنیامده‌ایم، آن روز که متشرعه، بفتوای ملا عبدالله کرمانی، مشتاق را سنگسار میکردند که صوفی و ملحد است، گویند، او هنگام سنگسار شدن گفته بود: «چشمان مرا ببندید من از چشمان مردم کرمان میترسم»! این واقعه در ۱۲۰۶ اتفاق افتاد، سه سال بعد، بروایتی، آقا محمدخان قاجار، چندین هزار جفت از چشمان همین مردم را در آورد. هر دسته از کرمانیان، لطفعلی خان و آقا محمدخان راجدا گانه دعوت و وادار به آمدن کرمان کردند، البته نتیجه آن معلوم بود و در این کتاب هم به تفصیل آمده است.

عجیب اینست که نظیر چنین واقعه‌ای هشتصد سال پیش از آن نیز در کرمان اتفاق افتاده بود و عجبا که افضل کرمان نیز همان واقعه را عامل سقوط دولت سلاجقه کرمان دانسته است:

در زمان ملك ارسلان سلجوقی، پیری بود در کرمان بنام شیخ محمد که بهرامشاه ومؤید الدین از مریدان او بوده‌اند، بهرامشاه ومؤید الدین بعلت شکست از برادر به خراسان گریختند، ارسلان شاه از بمکرمان آمد. بد گویان پیش ارسلان شاه

گفتند که این مرد دوست بهرامشاه و مؤیدالدین ریحان است و چندین هزار مرید دارد. «بودن او در کرمان خطر است» پس کس پیش شیخ آمد و گفت ملک ارسلان از تو رنجیده است و مردی ترك است، مواظب خود باش.

شیخ که مردی آزاده بود، گفت: «ما از ترکان نترسیم، ما از کسی نترسیم که در همه عمر، کفش مردی راست نهاده باشد و از روی خشم برخاسته». سپس شیخ ترك کرمان کرد و از کرمان برفت و گفت: «ما کرمان را پشت پای زدیم چنان که در پای مناره شاهیکان، گرگ بچه کند!»

همینطور هم شد. بقول افضل کرمانی، «بیرون گواشیر بنوعی خراب شد که گرگ در پای مناره شاهیکان بچه کرد. شیخ مبارك کازر گوید که هیچ کس زهره نداشت که تنها به شاهیکان [شاهیجان يك کیلومتری کرمان است] بگذشتی از ترس گرگ مردم خوار»^۱

چقدر این واقعه شبیه واقعه قتل مشتاق و در آوردن چشمان مردم کرمان است، فاعتبروا یا اولی الابصار! همه تحمیلات در ایام تاریخی بر مردم این شهر نتیجه اختلافات خودشان بوده است، اگر درآمدی حاصل میشده به مردم نمیرسیده، هر چا کمی هر روز بدعتی تازه می نهاده و کسی جرعت اظهار مخالفت با آن نداشته است. افضل الدوله کرمانی درباره نوعی مالیات دوره قاجار که ظاهراً برای ساختن ارگ ایجاد شده است گوید:

بدعتی که از بدایت این دولت جاوید مدت مستوفیان بد طینت بر این رعیت و سکنه این مملکت معمول و معمول است گرفتن پول سری و خر شماری است که از هر نفر برزگر فقیر و مضطر در سالی پنج تومان و بیشتر و از سر هر خر مفلوک لاغرسه تومان یا کمتر می گیرند این بدعت باعث در بدری رعیت و بایر شدن اراضی مزرعوی مملکت است و عجب تر این که هر کس بمیرد یا مفقود الاثر شود پول سر او را بر دیگران سر شکن کنند و این عمل شنیع را «سوخت و بود» نام نهند. این بدعت از بدایت، از جهة ساختن ارگ حکومتی کرمان ناشی شده که عملاً قلان بر دهات اطراف شهر حواله دادند و هر کس حاضر نمی شد از خودش يك قران و از خرش ده شاهی جریمه می گرفتند، رفته رفته بر سایر جاها سرایت کرد و معمول دفتریان گردید و يك قران به پنج تومان، و ده شاهی به دو تومان رسید^۲.

چقدر این نوع مالیات شبیه دریافت مالیات اید کو و اوپس و عباس مأمور اتابک در کرمان است. درباره کیفیت دریافت این مالیات مرحوم ناظم الاسلام مینویسد:

مأمور حکومت در دهات کرمان که میخواست یک تومان پول خری از رعیت بگیرد، رعیت ندارد، او را به درخت می‌بندند و آنقدر باو شلاق می‌زنند که غابریں یک شاهی یک شاهی بدهند، پس از یک دو روز یک تومان جمع میشود برای مأمور حکومت،^۱

نمونه دیگر اینگونه مالیات ها، پول تدارک سرباز و «پول چوب بلوچستان» است. این مالیات خود از عجیب ترین مالیات های محلی است که اختصاص به ماهان مدفن شاه ولی داشته و در تاریخ بیداری ایرانیان چنین بیان شده است:

در سابق که حاکم به بلوچستان میرفت؛ آنچه چوب برای سیاست و زدن مقصرین لازم بوده است از ماهان میگرفت و مال هم که آنها را حمل کنند نیز به مردم حواله میدادند، یکی از حکام برای سهولت و همراهی از رعایا این چوب را تبدیل و تسعیر نمود در سال دویست تومان مثلاً پول چوب را میگرفت و قبض میداد، حاکم کرمان از خود میداد بعد به مرور ایام بر رعایای ماهان توزیع مینمود.^۲

نتیجه این مظالم چه بود؟

چیست چون خواستار آن گشتی
خاک در دیده، آب در کشتی

من نگویم که ظلم در عالم
گرسی در گله، مار اندر جیب

تقلبات روزگار و دگرگونیهای تاریخ که هرروز دنیار را بکام دیگری می کند در این شهر سال به سال و گاهی ماه به ماه تکرار میشده است، هرروز ترکی پیراهنی نو می یافت، ادعائی میکرد، همین دگرگونیها بود که شاعر آزاده خواجهی کرمانی را وادار می کرد که بگوید:

پیش صاحب نظران ملک سلیمان باد است بلکه آنست سلیمان که ز ملک آزاد است
اینکه گویند که بر آب نهاده است جهان مشنوی حواجه که بنیاد جهان بر باد است
دل بر این پیرزن عشو گردهر میند کاین عروسی است که در عقد و صد امداد است
و همین فلسفه بی اعتباری دنیا است که مردم شوخ و متلک گوی کرمان را به تکرار این ضرب المثل لوند بی پروا واداشته که بگویند: «دنیا چغندری است، و هر روز به... یکی!!»

من، در باب حوادث تاریخ و تکرار وقایع و انقلابات زمان و تقلبات روزگار و غوغای عوام و حیرت خواص چندی پیش، قصیدتی گفته ام که نقل آن در این جا بی مناسبت نیست که خود پایان کلام است و ختم مقال در مقدمه تاریخ کرمان، و اینک آن قصیده:

رسم دنیا^{۱۵۶}

رسم دنیا جمله تکرار است اندر کارها
تا چه زاید عاقبت زین رسم و این تکرارها
بس حوادث چشم ما بیند که نو پنداردش
لیک چشم پیر دنیا دیده آن را بارها
پایه تاریخ را خشت وقایع کرده راست
وین بنای کهنه‌پی را مُنشیان معمارها
برده بسیار از کف هوشنگ ها اورنگ ها
دیده بسیار از پس اقبال ها ادبارها
سینه او مخزنِ سرّ بقا و انحطاط
دامن او مضجع سالارها سردارها
زد لوای دولت سلجوق بر عیوق و بُرد
تا ورای خاک مسکو پرچم تاتارها
از فراز تخت بس مخدوم را برتخته کوفت
بس بغلامان بر کشید از خاک و خدمتکارها
سینه‌ی پسر آروزی بس جوانان دیده است
بوسه گاه نیزه‌ها ، شمشیرها ، سوفارها
تا خبر آید زمیدان، نو عروسان را دو چشم
دیده بر در ، سالها ، بسیار، چون مسمارها
خون پاکان است مبنای سطور این بیاض
جان پاکان است در مطوای این طومارها
من ندانم راستی ماهیت تاریخ چیست ؟
چیست حاصل زین همه تکرارها، تذکارها؟
ثبت کوششهای مردان است در ارشاد خلق
با ملاذ خونخوران و محرم جبارها

^{۱۵۶} این قصیده را بعد از مرداد ۳۲ و غوغای عام در کرمان و مثله کردن رئیس نظمیه و سوختن‌ها و بستن‌ها گفته‌ام - باستانی پاریزی

بر فلک افراشت سرگر پیکر دیوار چین
 ای بسا تن شد دفین در سینه‌ی دیوارها
 تارك اهرام فرعونان به کیوان سود، لیک
 بس عزیزان را که جان شد در سریکارها
 از سیپکاری شکفتا طبع انسان برنگشت
 کر چه تا کاخ سفید آمد ز قعر غارها
 روزی ار ده ده به تیغ و تیر در خون می کشید
 شهر شهر امروز می گوید به آتشبارها
 قصه‌ی هاییل و قایل است و عهد کرک و میش
 هیأت امضای پیمان ها درین تالار ها
 نادر هندنند و آتیلای روم این فاتحان
 کرک مرز دیگر و، این مرز را سالارها
 ماجرای کرک و میش ارنیست غوغای حیات
 پس چه خواهند از بشر این کرکها، این هارها
 کرسیاست را هدف آسایش خلق است و بس
 پس چه گوید مذهب و اخلاق و این معیارها؟
 وربه اخلاق و به حکمت کارها گردد درست
 کو؟ کجاشد؟ حاصل آن پندها، گفتارها
 وریکی باشد مآل این سه در فرجام ملک
 چیست باری این تفرق ها و این پیکارها؟
 کر فلاطون و ارسطو از فضیلت دم زنند
 پس سکندر کیست با آن کوشش و کردارها؟
 ورنظام الملك خیر الظالمین باشد، کجاست
 رای بو اسحاق ها اندر نظام کارها؟
 کروطن باید بیالد جز تنازع چاره چیست؟
 ورنشر باید بماند، چیست این کشتارها؟

نیست خوی آدمی گر ملک را خوانی عقیم
چيست تدبير مُدن ورنیست بر پا دارها؟



گر سیاست بر سر دنیا کل عزّت نزد
هم نکند از پای مردم دین يك از صدخارها
حاصل رنج حکیمان، ای آسف، کآخر نبود
جز به کام اهل استبداد و بسی زنهارها
در نجات عام شد بردار بس خاص، ای شکفت
هم عوام آخر کشیدند آن طناب دارها
هم به بند عام افتاد ای عجب گر عاقلی
خواست تا بر گیرد از دوش عوام افسارها
جان سپردند ای بسا آزادگان در حبس تار
زیر تیغ ناکسان با رنج و با آزارها
لب نبستند از حقیقت کردهانشان دوختند
برگزیدند از حمیت نارها بر عارها
اکثریت با عوام است و قوام کار ملک
کی رسد جز با نهیب و قهر خود مختارها؟
طرفة العینی جهان را کلبه احزان کند
فتنه این پیرهن چاکان و یوسف خوارها
نبض عام افتاده در دست سیاست، وین طبیب
بی مروت خلق را خواهد همی بیمارها
این مزاج خلق را هر کس بنشناسد درست
درد پای خر نمی دانند جز بیطارها!
نیک دامن من که اجناس دویا را زین دوییت
تلخ شد اوقات و کیک افتاد در شلوارها!

تا نگوئی بی سبب راندم من این تمثیل تلخ
چشم عبرت باز کن در مکنه این اقرارها
در کدام اصطبل گوید خر، که هان ای خرسوار
این زمام من، بیا، بستان، بران، بردارها؟



ای عجب کاین چرخ اگر بر میل دانا یان نکشت
هم نمائد آخر به کام حرص دولتیاریها
یک سر سالم نبردند این سیاسیون به کور
نیزه ها سر کر چه گردانند در بازارها
هم سیاست این سیاست پیشگان را در گرفت
کشته شد هم مارگیر آخر به نیش مارها
کوسفندانند گوئی با خورش های لذیذ
لیک زیر تیغ تقدیر قضا پروارها
گرنگیری عبرت از تکرار تاریخ ای حکیم
چیست سود از این همه تکرار و این نشخوارها؟
عارفی کو تا مال زندگی را بنکرد
بگذرد زین نفع جوئی ها و استکبارها
وحدت است انجام هر امری و هر فرضیه ای
وای ازین آراء شتی، کثرت پندارها
هر عقیدت را نهایت سوی خوشبختی است راه
اختلاف لفظ بادیب آورد دشوارها
ای خوش آن روزی که بینم جای میدانهای جنگ
رسته گلپای سمن، خروارها خروارها
مردمان دانا شوند و سایه عدل و امان
گسترده بر کوهها و دشت و دریا بارها

دم زنند از يك هدف، هم اهل ژاين هم حبش
بگذرند از يك ممر، هم ترك هم بلغارها
مرزهای فكر و خاك و وهم را برهم زنند
بسترند آئينه دل را ازین زنگارها
و بالله التوفيق وعليه التكلان
باستانی پاریزی

منابع و مآخذ تاریخ کرمان

الف - منابع موجود

برای نگارش تاریخ کرمان، مثل تاریخ محلی هرجای دیگری، از دو گونه منبع و مآخذ میتوان استفاده کرد؛ نخست تواریخ محلی و مآخذ اختصاصی که منحصرأ برای هر ناحیه نوشته شده است، دو دیگر منابع تواریخ عمومی و کلی که بهر مناسبت ذکری از تاریخ آن محل خواهد داشت.

نباید منکر شد که تواریخ محلی اغلب دقیقتر و صحیحتر و گویای واقعتهای بیشتری در کیفیت وقایع است و بدینجهت نه تنها نمیتوان منکر ارزش آن شد، بل باید تواریخ عمومی بزرگ را با این تواریخ کوچک مقابله و مقایسه کرد و اشتباهات تواریخ بزرگ را رفع نمود. فی المثل اگر کسی تواریخ محلی فارس و کرمان ویزد و خراسان و آذربایجان و لرستان و... همه را بدقت بداند و بخواند؛ سپس کتبی مثل روضة الصفا یا حبیب السیر یا الکامل ابن اثیر را ببیند، متوجه خواهد شد که بسیاری از وقایع در تواریخ بزرگ نامذکور مانده و یا با اشتباه ضبط شده است.

منابع تاریخ کرمان متأسفانه چندان زیاد نیست. اصلاً در تحولات و تقلبات روزگار، که آنی این شهر از آن ایمن نبود؛ کسی نماند که بفکر نگارش تاریخ یا بسط هنر و ذوق و ادب بپردازد، یکی دو تن نیز اگر بدین کار دست یازیدند، دگر گونیهای روزگار آثار آنان را از میان برد، چنانکه امروز بزرگترین منبع تاریخ کرمان یعنی بدایع الزمان، نابود و ناموجود است.

نگارنده که طی ده سال توجه بتاریخ کرمان، باجمال، بعضی از منابع را شناختم، بی موقع نمیدانم که مختصری در باره معرفی این منابع درین مقدمه بیاورم در اینجا در معرفی منابع تاریخ کرمان، بعض منابع را تا حدی بتفصیل آورده‌ام و در این مورد، خصوصاً شرح حال افضل کرمان ابو حامد، که باید او را پدر تاریخ کرمان و بی‌بیهی این سامان نام گذاشت، بتفصیل بیشتری خواهد آمد، زیرا متأسفانه قدر این

مورخ بزرگ بکلی مجهول مانده و حتی در مقدمه عقد العلی چاپ عامری و بدایع الازمان دکتر بیانی هم شرح حالی از او نیامده و مرحوم اقبال نیز در مقدمه المضاف فقط به معرفی کتاب پرداخته و بعنوان هجله در چاپ، از تکمیل شرح حال افضل دریغ ورزیده‌اند ...

البته معرفی بنده نیز در باره منابع کرمان بسیار ناقص خواهد بود، چه اجلی و اعراف از معرفت نیستم، و فقط در حکم وجود ناقص است که از عدم صرف بهتر مینماید. در معرفی منابع، ابتدا به شرح حال افضل ابو حامد می‌پردازم:

افضل کرمان

و

تواریخ او

تاج الزمان افضل الدین احمد حامد کوهبنانی^۱ کرمانی از فضلا و نویسندگان بزرگ و برجسته کرمان است که سه اثر نفیس و بزرگ از او باقی مانده. نام افضل کرمانی در تاریخ سلاجقه بصورت افضل الدین ابو حامد احمد کرمانی آمده است. از زندگانی ابو حامد کرمانی در نیمه دوم قرن ششم هجری تا حدی اطلاعی داریم، و این در زمانی است که افضل الدین سنین جوانی را طبعاً پشت سر گذاشته و به منصب ندامت و منشی گری ملوک و امرای کرمان رسیده است. از دوره اولیّه زندگانی افضل اطلاعی در دست نداریم، و متأسفانه شرح حال این مورخ بزرگ نیز در جائی مضبوط نیست.

افضل حداقل تا حدود سال ۶۱۵ هجری (یعنی دوره هجوم مغول) حیات داشته است و بنا بر این اگر حداکثر عمر او را به حدود هشتاد سال هم برسانیم و حساب کنیم بایستی تولد او حدود ۵۳۰ ه. صورت گرفته باشد.

افضل از یکی از استادان خود نام میبرد که ظاهراً مشوق او در تحصیل فنون ادب بوده است و در حقیقت مایه اصلی فضیلت خود را، افضل، ازین دانشمند دانسته است و این استاد ظاهراً از ندمای قوام الدین سعود وزیر و پدرش بوده است. افضل گوید:

۱- این نسبت را در «کاهنامه» ۱۳۱۰، دیده‌ام. ۲۳.

«استاد من بدیع الزمان محمد بن ابی المعالی رحمة الله علیه ملازم حضرت حشمت و مجاور حرم حرمت او [وزیر] بود». ^۱ متأسفانه ازین محمد بن ابی المعالی و شرح حال او نیز بنده اطلاعی نیافتم.

افضل ظاهراً در زمان حکومت طغرلشاه از سلاجقه کرمان (فوت ۵۶۵ هجری) به مرتبه ندامت و نزدیکی دربار اورسیده بوده است و پس از مرگ او و اختلاف اقتادن بین پسرانش بهرامشاه و تورانشاه و ارسلان شاه، به ندامت پسر رشید او ارسلان شاه برگزیده شد و در همه جنگها و جدالها با او بود:

«در خدمت او [ملك ارسلان شاه] بودیم، وقتی او را کلمه‌ای خوش آمدی یا شعری شنیدی، پیش از عطا رخساره ما را قبله قبله خویش ساختی و ما آنرا منصبی بلند و قربتی تمام پنداشتیم، يك شبی سیاهی که سقاء سرای بود، مشکي از شراب در مجلس خانه آورد، پاي همان لطف فرمود و چند بار طوطی لب را بزیارت زاغ روی آن سیاه برد، ما دانستیم که آن فضولی سکر است نه از افضال با اهل فضل! ^۲

در سال ۵۶۰ خراجی = ۵۶۷ هـ که لشکریان فارس بكمك ملك ارسلان برای دفع بهرامشاه، کرمان را محاصره کردند، افضل در شهر کرمان و در محاصره بوده است. این محاصره چندین ماه طول کشیده است که لشکریان در خارج شهر، خانه و بازار و سایر وسایل فراهم کرده و ساخته بودند.

افضل گوید: «راستی، من بعد از دوسه ماه چون از مضیق دربندان بیرون آمدم و بغضای معسکر رسیدم، پنداشتم که فردوس را به زمین فرستاده‌اند، یا بغداد را به کرمان آورده‌اند». ^۳

این تقریباً قدیمترین ذکر است که از خود میکند و معلوم است که تا این سال هنوز خود را بدرگاه ملك ارسلان نرسانده بوده است و این ایام سالهای اول اختلاف شاهزادگان سلجوقی بوده و ظاهراً افضل در این ایام در سلك منشیان اتابك محمد بزقش محسوب میشده است.

۱- عقدالعلی ص ۹۲

۲- تاریخ سلاجقه کرمان ص ۳۷

۳- بدایع الازمان ص ۴۵

این اتابک از رجال معروف کرمان در آن عصر است و افضل در باره او گوید:

قطب الدین اتابک محمد بزقش [متوفی هشتم رمضان ۶۹۲ هجری] مردی
حلیم خردمند عاقل بود و در آداب سپاهیکری کشیده عنان و دانسته . در اواخر
عهد ملک طغرل ، او را منصب داد بگی دادند ... [قطب الدین عاقبت اتابک شد]
اگر مؤید الدین ریحان خواست و گریه و همگی کار کرمان بازوی افتاد و
احوال او در ارتفاع و انخفاص ، مره هکذا و مره هکذا ، ... و من در خدمت او
بودم و دیوان انشاء او بنمن مفوض ... ۱

محمد بن ابراهیم نیز گوید: افضل الدین ابو حامد احمد بن حامد که معروف
است به افضل کرمانی و دبیر اتابک محمد بن اتابک بوزقش بوده و در محفل پسران
طغرل شاه رتبت جلوس داشته . ۲

شرح حال این اتابک و رقیب او مؤید الدین ریحان را در حواشی این کتاب
به موقع خود بتفصیل آورده ایم . در حقیقت سیاست و اداره امور کرمان در دوره
فترت بیست ساله پسران طغرل شاه بدست این مرد بوده است و متأسفانه همه کوششهایی
که برای نجات کرمان از فترت روزگار کرد، بی نتیجه ماند و از هردی (فارس ،
عراق، یزد، خراسان و حتی قوم غز و شبانکاره) کمک خواست ، اما کمک ها بی نتیجه
بود، زیرا فساد درخت از خود درخت بود و مرکز کار کرمان آشفته مانده و اولاد طغرل شاه
اختلاف داشتند . در سال ۶۵۹ هـ که اتابک محمد از یاران مسلم ملک ارسلان شد ، افضل
نیز در دستگاه ارسلان مقامی یافته است .

در سال ۵۶۲ خراجی (= ۵۶۹ هجری) بین ملک ارسلان و بهرام شاه در این جنگ
در افتاد، لشکریان بهرام شاه که بیشتر از خراسان آمده بودند ، حمله کردند ولی
ملک ارسلان و اتابک محمد ایستادند و بالاخره پیروز شدند و لشکریان خراسان
گریختند .

اما در کرمان خبر را بالعکس رسانیده بودند و مردم کرمان که به اشتباه خبر
شکست ارسلان و اتابک محمد را شنیده بودند در وحشت افتادند و عده زیادی از رجال و
معارف از شهر گریختند، من جمله افضل، خود او گوید:

۱- بدایع الزمان ص ۴۷

۲- تاریخ سلاجقه ص ۳۶

اصحاب دواوین اتابك ... همه عروس طرب را طلاق دادند ... و اكثر معارف و اهل هوای ملك ارسلان، بی‌مرکوب و توشه از شهر بیرون شدند و روی به سرحد فارس و عراق نهادند و از آنجمله یکی من بودم، مصیبتی تازه و اضطرابی بی اندازه شب بیست و هفتم رمضان سنه ۵۶۹ هلالی در بردسیر حادث شد... چون خبر سلامت ملك ارسلان و نصرت او رسید، مردم را رمق باز آمد و قومی که فرار نموده بودند، بعد از دوسه روز از مسافات مختلف باز گردیدند و روز عید فطر ملك ارسلان در شهر آمد ...^۱

از سال ۵۷۰ به بعد، افضل از ندمای خاص ملك میشود و سال بعد که ملك ارسلان از کرمان برای جنگ با بهرامشاه متوجه جیرفت میشود افضل نیز با او بوده است. افضل از جیرفت سفری به بم می‌کند و مدتی در آنجا مهمان کوتوال بم میشود.

در اینجا افضل صریحاً مقام خود را در دستگاه ملك ارسلان بن طغرلشاه نام می‌برد و آن در هنگامی است که ملك ارسلان از اتابك یزد كمك خواسته و در روز اول ماه دی سنه اربع و ستین و خمسمایه خراجی (= ۱۱۷۵ هـ) به بردسیر (کرمان) به همراه لشکریان یزد رسیده‌اند و روز پانزدهم دی عازم جیرفت شدند. افضل گوید: «ومن به نیابت دیوان انشاء در خدمت بودم، چون به منزل درفاردنزل افتاد...» افضل حتی تا میدان جنگ نیز پیش رفته است تا جایی که دیگر امکان رفتن نداشته، گوید: روز دیگر روی به پای عقبه نهادند و ما با جماعتی از اصحاب عمایم از خدمت رکاب باز استادیم و به دیهی شدیم که آنرا سرسنگ خوانند، چه متیقن بودیم که لشکر یزد گذر نتواند کرد.^۲

ملك ارسلان از این لشکر کشی نصیبی نمی‌برد و ناچار پناهنده به امراء ایگ میشود و دوسه ماه در آنجا بوده است و پس از آن بالشکریان به جیرفت باز گشته‌اند و متوجه بردسیر شده‌اند، ولی افضل به سبب بیماری در جیرفت ماند و سپس بیم آمد و این در سال ۵۶۵ خراجی (= ۱۱۷۴ هـ) بوده است. در بم سابق الدین علی کوتوال از او پذیرائی کرده است، خود گوید:

۱- بنایع الازمان ص ۵۴

۲- بنایع ص ۶۶

چون ملك از جیرفت عزم بردسیر فرمود مرا رنجگی بود و در خدمت ركاب
توانستم بود و مقام جیرفت متمذر شد بسبب رنجوری، در صحبت جمعی از
دوستان بیم رفتم، اول ماه رمضان بود، سی روز بر فراش بماندم و طاقت اشعاش نداشتم،
و ولایت بم حکایت از بهشت میکرد، خطه‌ای مشتمل بر الوان نعیم و والی عادل^۱
و کاری مستقیم. بلدة طيبة و رب غفور. از سابق علی انصافی شامل و سیاستی
کامل، زبانها نعمت حسن ایالت اورا شا کر. چون مرا خفتی حاصل آمد بعد از
عید بخدمت سابق پیوستم. عظمت بارگاه و رفعت درگاه و قعود حشم و قیام
خدم و حسن معاورات و لطف محاضرات سابق، بیادشاهی و شوکت مانست.
فی الجمله مراعات فرمود و عطاها داد و بزرگان و زیرکان بم که عرهاست
که بنات افکار من میدیدند و سودای مشاهده میبخشند، در اکرام من مبالغت
نمودند و مرا باز خانه نمیگذاشتند و انس دل من غریب، بحسن معاشرت
میجستند. ۴

بدین ترتیب افضل هم از آشوب کرمان و غوغای این سال بردسیر کناره جسته
و هم بدیدار دوستان و مشتاقان خویش در بم رسیده است ولی ظاهراً توقف او در بم زیاد
طول نکشیده است و در تابستان همین سال به بردسیر (کرمان) بخدمت ملك ارسلان
آمده، زیرا در همین ایام که ملك ارسلان بكمك لشكر اتابك سعد زنگی به محاصره
سابق علی و قلعه بم آمده است، افضل نیز به همراه او بوده است در این لشکر کشی ملك
ارسلان شکست خورده و به جیرفت فرار میکنند و کیفیت فرار او را افضل چنین مینویسد:
هول شب دست و پای مردم را چنان سست کرده بود که کسی را طاقت لجام
بر سراسب کردن نبود، امیری شبانکاره‌ای بود او را میر حسین سرو گفتندی،
بمردی مذکور و بشجاعت مشهور، او را دیدم لرزه بر هفت اندام افتاده بود و
گریزان رخت در هم می‌آورد، چند نوبت سیف الجیوش لجام او میگرفت و
باز میگرددانید و میگفت ای امیر، چون تو پهلوان لشکری که در این موقف
توقف ننمائی و بر این صفت راه گریز جویی، از دیگران چه حساب؟ عاقبت
ملك ارسلان و اتابك محمد جملگی بنگاه و خیه‌ها و دیگهای پخته گذاشتیم
و شب بنر ما شیر آمده و از آنجا روی بجیرفت نهاد [بم].

یکی از فضلائى که با افضل مربوط بوده اند مجد الدین بن لاصح الدین بوده است.
درسفری که افضل به بم رفته بود با این مجد الدین همسفر بوده است و در وصف سرزمین
بم گوید:

۱- مقصود سابق الدین علی کوتوال قلعه بم در آن زمان است.

۲- بدایع الزمان ص ۷۳

... من وقتی در خدمت مجدالدین بن ناصح الدین از بم میآمدم و در ناحیت داریزین بر بام سرای ملک نشسته بودیم و در آن دیبای متصل و مزارع متسق و انهار مطرد نگاه میکردیم ، پنداشتیم بر زمین آن ناحیت بساطی زمردین گسترده اند و بهدر و مرجان مرصع کرده ... زین الدین خلف بن المتوج رحمه الله با ما بود، گفت اتفاقست که فارس ولایتی بزرگ است و معمور و آرا نصف العالم میخوانند و من جمله آن ولایت دیده‌ام، بفلان سوگند که در همه فارس ناحیتی چون این ناحیت ندیدم ...^۱

این مجدالدین محمود ، پسر ناصح الدین ابوالبرکات بمی ، (ظاهراً رایینی) بوده است و خواهج‌های بود معتمد و معتبر و یکی از کسانی بود که کوشش داشت بین ملک ارسلان و سابق الدین علی کوتوال بم آشتی دهد و در همین وقت بوده است که افضل نیز در بم بوده و مدتی بعلت کسالت همانجا مانده و در بدایع الازمان نیز از تزهت بهشت بم گفتگومی کند.^۲ بنابراین بایستی این همسفری در همین ایام صورت گرفته باشد .

نکته لازم بذکر اینست که مجدالدین محمود چون نتوانست مصالحه را بجائی برساند خود به وزارت ملک ارسلان برگزیده شد و هم بفکر لشکر کشی بم افتاد. این مجد الدین در حدود سال ۵۷۲^{۱۱۷۶} هجری از وزارت معزول شد و در سال ۵۷۲ خراجی (= ۵۷۹^{۱۱۸۲} هجری) در طی شورش که در شهر کرمان توسط ظافر محمد امیرك روی داد، عوام، مجد الدین محمود پسر ناصح الدین ابوالبرکات را ، مگر در صرّه ثروت در میدیدند ، او را کشتند و اسباب خانه بردند.^۳

چندی بعد قطب الدین محمد که به فارس رفته بود از اتابك رعی كمك خواست. اتابك که متوجه شد که تورانشاه در جیرفت است و شوکتی ندارد ، بفکر تسخیر کرمان افتاد و لشکری بهمراهی تاج الدین خلیج در زمستان ۵۶۷ خراجی به جیرفت فرستاد. تورانشاه به بم گریخت ، سابق علی از او استقبال نکرد . ولی وحشت این را داشت که مبادا لشکر فارس به بم روی آورند . در این وقت ظاهراً افضل در بم بوده است و گوید :

۱- عقد العلی ص ۷۲

۲- بدیع الازمان ص ۶۸

۳- بدایع الازمان ص ۱۰۰

دمن از لشکرگاه بمبمی بشهر بم شده بودم، بر در شهرستان ایستاده ، ناگاه بر سر دروازه طبلی زدند و نعره بر آوردند، بترسیدم و از حال پرسیدم، گفتند اتابک زنگی بجوار رحمت حق تعالی پیوست و این بشارت وفات اوست ... ساعت بساعت خیر شایعتر میشد، تاخیر از جیرفت رسید که ملک [و] اتابک محمد و لشکر باز فارس رفتند و تورانشاه و مؤیدالدین باز جیرفت رفتند .^۱

مطلبی که شایسته توجه است اینست که واقعه مرگ اتابک زنگی در بدایع-الازمان سال ۵۶۷ خراجی (= ۵۷۴ هـ^{۱۱۷۸}) نقل شده است ، و حال آنکه بروایت حبیب السیر و ضبط طبقات سلاطین اسلام او در ۵۷۱ و بروایت جهان آرا در ۵۷۰ در گذشته است ، و این همان وقتی است که افضل در بم بوده است. اتفاقاً چند سطر بعد، در بدایع آمده است ، که :

[قطب الدین محمد را پس از مرگ اتابک زنگی] در فارس رغبت مقام نماند، بسبب وصلتی که با عزالدین لنگر (اتابک یزد) کرده بود، عزم یزد کرد؛ روزی چند در ریاض نعمت او چرید و [بالشکریانی که اتابک یزد همراه او کرد] در ماه اسفند از مدسنة سبع و ستین [۵۶۷ خراجی = ۵۷۴ هـ] به یزد نزول نمود .^۲

باین حساب چون حرکت قطب الدین محمد و رفتن او به یزد و کمک خواستن طبعاً مدتی وقت میخواهد ، احتمال دارد که در ضبط سنة اولی یعنی واقعه مرگ اتابک تسامحی شده باشد .

از سال ۵۷۴ بیعد ، آشفتگی کرمان به حد نهایت می رسد، امراء مورد توجه افضل اغلب پراکنده و کشته شده اند . قطب الدین محمد مخدوم او نیز سرگردان این دیار و آن سرزمین است و متأسفانه از هر جا کمک میجوید ، نتیجه ای نمی یابد ، ملک ارسلان مخدوم دیگر او نیز در همین سال ۵۷۲ کشته میشود ، تورانشاه بر سر کار می آید و چون قدرتی نداشته است کاربردست نا اهلان میافتد و تیغ کین در میان امراء و صدور و فضلاء میکشند ، بطوریکه يك روز که تورانشاه از شهر خارج می شود :

روز سه شنبه سیزدهم تیرماه سنة ثمان و ستین (۵۶۸ خراجی = ۵۷۴ هـ) نرکان حمله کردند و در پیش اتابک و ملک، وزیر ظهیرالدین افزون و نصیرالدین ابوالقاسم و شهاب الدین کیامحمد و خواجه علی خطیب و سابق الدین زوارمای و فخر اسلام و شرف کوبنایی را که ارکان مملکت و اعضاء ملت و انصار دولت

بودند در تیغ کشیدند و پاره پاره کردند ... ازین حرکت شهر بکلی بهم برآمد و ترکان در منزل مقتولان افتادند و غارت کردند.^۱

در همین ایام واحوال است که طلیعه سپاهیان و فراریان غزنیز به سرحد کرمان میرسد و بلای نو نازل می شود و بقول خود افضل این لشکر، « هر مزروعی که دید به قاعده بخورد، » تا بالاخره موجب قحطی عجیبی در این دوسه سال گردید.

آشفته گی اوضاع و نابسامانی زندگانی مردم کرمان و قتل دانشمندان و فضلاء و وزراء، که درین ایام سنت شده بود، و خصوصاً قحطی عجیبی که در سال ۵۷۷ هجری در کرمان روی داد موجب مهاجرت افضل شد. افضل خیال داشت بخراسان برود ولی چنانکه خواهیم دید موفق نشد و به کوبنان رفت و سپس به یزد مهاجرت نمود.

نکته ای که باید بدانیم اینست که افضل در طی چندین سال ندامت پادشاه و سمت منشی گری و نزدیکی بدربار، برخلاف سایر نزدیکان، بهیچوجه اندوخته ای نداشته و درحقیقت بپاکدامنی و پاک تمام روزگار گذرانیده است، بطوریکه هنگام حرکت به یزد مجبور شده است چارپایان و اموال مختصر خود را بفروشد و وسایل حرکت خود را راه بیندازد و در بازگشت از یزد هم چنانکه خواهیم دید، حتی وسایل مسافرت از کوبنان تا جیرفت را نداشته است.

نکته دیگر اینکه بقرار ظاهر، افراد عائله مورد تکفل او نیز زیاد بوده اند و ناچار برای بردن این قوم و خویشان خصوصاً عجایز، که احتمالاً خواهر و زن و فرزندان می توانسته اند باشند، دچار زحمت فراوان شده است.

قبل ازین سفر، ملک دینار را در کوبنان دیده و مدح او را کرده ولی بعلت اینکه هنوز کار ملک قوام نکرفته بود، نتوانسته بود بدرگاه ملک وارد شود و تقرب بیشتر او ظاهراً بعد از بازگشت از یزد و نگارش عقدالعلی شده باشد.

کیفیت این مهاجرت را مفصلتر بگوئیم، او در مورد سفر خود چنین گوید:

« چون در دولت ملک طغرل شاه در گذشت و هواجم قن سر برآورد، علم و علماء را بازار کاسد شد و متاع هنر فاسد و کار تحصیل و تعلم در پای افتاد. و از جهت غلبه ترکان و کثرت امراء نوخاسته، اهل علم رغبت بتقلد اعمال و ملابست اشغال

نمی نمودند . و من بنده را با جمله ملوک و امراء و وزراء و اشراف اسباب مودت مؤکد بود و سوابق معرفت حاصل ... چند سال در عمل انشاء امراء و وزراء گذاشتم . و چون غلامان کرمان این اقدام بی هنگام نمودند و بزرگان و معارف کرمان را هلاک کردند، راستی را حادثه‌ای هایل بود و بلیتی از غضب حق تعالی نازل، من بنده از آن بترسیدم و یک دوسر چهار پای که داشتم ارزان بفروختم و اگر چه ثقل عیال و قلت مجال ، احتمال اعتزال نمی کرد .. يك سال انزوا اختیار کردم . در سنه سبعین و خمسمائه خراجی (= ۵۷۷ هجری) ... در کرمان قحطی افتاد ... مردم کرمان سر در جهان نهادند . من بنده عزیمت خراسان داشتم ، چه از لطف ملك طغان شاه و تربیت او در حق اهل هنر استماع افتاده بود و در حضرت آن پادشاه مگر ذکر من بنده نیز رفته بود، و نخست رحلتی تا کوبنان کردم تا اسباب آن سفر دراز آنجا بسازم . در کوبنان امیر عالم مجاهد الدین را دیدم .. در این باب استعانت خواستم .. گفت ای فلان ، راه خراسان راهی دور است و ترا ثقل عیال بسیار و کار کرمان چنین نماید ، اگر روزی چند .. باما در این بادیه سازی .. از مصلحت دور نباشد ... من بنده پنج سال در کوبنان مقیم زاویه انزوا بودم و از درجه اعتبار بنظر امروز کار رسن باز می کردم .^۱

در این سالها افضل با یکی از دانشمندان کرمان در مورد قران هفتم مکاتبه میکند . این دانشمند، که افضل الدین با او دوستی سی ساله داشته، یکی از رجال کرمان و معروف به جمال الدوله ابو الفتح بوده است که ظاهر آدر آن ایام در خراسان میزیسته است . افضل با او مکاتبه و مراوده داشته ، حتی در وقتی که اصحاب نجوم در زمان سلطان سنجر (سال ۵۸۲) پیش بینی طوفان کردند و نشد و حتی انوری نیز که در این باب رأی داده بود دچار استهزاء گردید^۲ افضل کرمانی نیز در این باره با جمال الدوله ابو الفتح مکاتبه کرده است و خود گوید :

«جمله اصحاب نجوم اتفاق نمودند که چون قران هفتم بگذرد در قران هشتم سیارات هفتگانه در برج میزان جمع میشوند و بحساب قران در برج سنبله می باید و حکم کردند که این اجتماع سیارات در برج میزان موجب خرابی عالمست و اکثر عمارات بیاد و زلزله بر خیزد و درین باب مبالغت کردند و حال کرمانیان از دیگر مواضع بتر مینمودند بحکم آنکه طالع کرمان میزاست . من ازین معنی کشف می کردم و بفضل جهان که سابقه معرفتی افتاده بود مینوشتم و از حقیقت آن می پرسیدم، و بزرگی از کرمان در خراسان

۱- عقد الطلی ص ۱۰۰

۲- رجوع شود مجمع الصفحاء ج ۱ ص ۳۷۷

است ، اورا جمال الدوله ابوالفتح گویند و درین علم انگشت نمایست و با من دوست سی ساله . چند نوبت درین باب بوی نوشتم و آنچه فضلاء خراسان درین قران حکم کرده اند باز جستم . وقتی فصلی که فریدنسی نویسته بود و ابطال احکام انوری کرده بفرستاد . من بآن فصل خرم شدم و نسخت آن بدوستان اطراف فرستادم ، پس جمال الدوله از علم خویش بمن نوشت : حکم باد که کرده اند رمزی است و حکما بدان تقلب احوال عالم و انقلاب ممالک خواسته اند و دلیل بروی آنکه بعد از قران هفتم در کرمان قومی دیگر باشند . سخن آن فاضل فال ناطق و الهام صادق آمد . ۱

و مقصود افضل ازین فال ناطق ، اضمحلال دولت آل سلجوق و روی کار آمدن ملک دینار غزبوده است . چه بسا همین پیش بینی موجب تأیید خیال مهاجرت افضل از کرمان شده باشد . در همین احوال بوده است که مَلِک دینار غز ، ظاهراً بنابذعوت امیر مجاهد الدین کوبنایی ، بطرف کرمان روی می آورد (رمضان ۵۸۱) و به راور و زرنند وارد می شود .

در سال ۵۸۱ هـ . که ملک دینار به فتح قلعه راور موفق می شود ، تیری به چهره ملک دینار می خورد و اورا مجروح می سازد ، «ملک دینار بدست خود تیر را از چهره بیرون کرده و بینداخت ، ولی پیکان در گونه چپ او نزدیک چشم بماند ، افضل که در این وقت در کوبنان بوده است این دویستی را گفته و به راور فرستاده است :

تیری که بدو داد عدو پاسخ شاه آمد به نظاره رخ فروخ شاه
و آورد کلید قلعه و پیش کشید شکرانه بوسه ای که زد بر رخ شاه ۲

ظاهراً این شعر مورد توجه ملک دینار قرار گرفته و موجب میشود که افضل را به راور بخواند تا اورا ملاقات کند . این ملاقات در چند روز بعد از فتح قلعه صورت گرفته است و شاید به معرفی مجاهد الدین کوبنایی از انصار ملک دینار بوده ، و خود گوید : «ومن بنده به یک دو مجلس دربار گاه اعظمش [ملک دینار] آن حلاوت بیان و طلاقت زبان دیدم که از آن تعجب کردم .» درین ملاقات یکی از هنرمندان بزرگ راور یعنی جمال الدین ابوبکر خواننده ، با افضل همراه بوده است و خود گوید : «چون بخدمت بارگاه اعلی پیوستم به راور ، مفری جمال الدین ابوبکر ، که وارث مزامیر آل داود است و لهجته متین و نفعتی حزین دارد ؛ با من بود و

۱- عقدالعلی ص ۱۷

۲- عقدالعلی ص ۲۳

بخدمت بارگاه اعلیٰ مبشر شده [تلاوت] آغاز کرد و آواز بر کشید و آیتی بخواند . اثر وجد بر حال آن پادشاه ظاهر شد و از مدامع میمونه قطرات عبرات بروی مبارکش متقاطر ... ۱۰

بدین طریق اولین ملاقات افضل با تحت تأثیر قرار دادن ملك انجام یافته است. افضل که همدوستی شاه را می بیند ، بفکر پرداختن قصیده ای می افتد و خود گوید :
 « روز دیگر قصیده ای گفتم و بخدمت بارگاه بردم ، چند بیت از آن نبشته آمدم ، چه به غایت غراست ، و ظن من در آن باب صادق افتاد و به تشریف انعام مخصوص شدم :
 پرده نیلی حجاب چشمه خور کرده اند سرمه مشکین شب در چشم اختر کرده اند . ۲
 افضل از ملك دینار توجه خاص یافته ، ولسی ظاهراً چون اول کار ملك بوده است و هنوز دولتش قوامی نیافته و روز و شب در سفر و گیر و دار تصرف نقاط کرمان بوده است ، و علاوه بر آن مرتباً از دربار یزد از افضل دعوت میکرده اند ، افضل بفکر مسافرت به یزد میافتد و ابتدا خود میرود ، در یزد او را وادار می کنند که زن و فرزند خود را نیز به یزد منتقل کند و خود گوید :

« تا اتفاق افتاد و من بنده را دو نوبت به اجبار بحضرت یزد بردند . و اگرچه از آن حضرت در احترام من مبالغت مینمودند و مارستان با مبالغ ارتفاع مسلم فرمودند ، مجاهدات و مکابلات میرفت که شرح آن متعذر است .. گفتند ای فلان .. این ساعت رجوع تو بکرمان تصور ندارد ، عیال را نقل کن .. من بنده .. جماعتی عجایز عاجز را بیزد خواند ! چه شرح توان داد که درصمیم دی ، آن عورات چه رنج کشیدند و چه بلا دیدند ، در هامون چون مار به شکم رفته ، در کوه چون خار بنخن برآمده ، آنجا رسیدند نه مرده و نه زنده ..
 مادر میگوید : هذا جزاء من لم یتم مع اخوانه . خاله میگوید :
 یاران همه رفتند و من از کسی بدمی از پیش برقمی نه از پس بدمی
 مدتی در تعهد و مراعات اصلاح آن عجایز گذشت . ۳

در همین وقت بوده است که در یزد ، افضل به درد چشمی سخت مبتلا می شود و ظاهراً اشکالات و زحماتی دیگری نیز در یزد برای او پیش می آید .

مطلبی که باید در اینجا اضافه کنم اینست که در نسخه چاپی آقای عامری ، سالی که درد چشم افضل عارض شده (مرداد سنه سبعین و خمسمایه) ثبت شده است . این ضبط اشتباه است ، بدلیل آنکه اصولاً همانطور که در همین کتاب ص ۹۷ ذکر شده ،

۱- عقد العلی ص ۳۱

۲- عقد العلی ص ۳۲ ، قسمتی ازین قصیده در همین کتاب نقل شده است .

۳- عقد العلی ص ۱۰۱ ، در عقد العلی چاپی بجای خار به ناخن برآمده ، مار به ناخن برآمده تکرار شده .

افضل در سال ۵۷۰ خراجی یعنی سال ۵۷۷ هجری از بردسیر به کوبنان رفته و بقول خودش پنج سال یعنی تا سال ۵۷۷ خراجی (۵۸۴ هجری) در آنجا مانده و سپس از آنجا به یزد هجرت نموده است. بنا بر این درد چشم او که در یزد حادث شده در ۵۷۰ خراجی نمی تواند باشد و اصولاً توقف او در یزد بعد از این سال بوده است. این نکته از روایت دیگر افضل در تاریخ سلاجقه کرمان نیز آشکار می شود و آن موقعی است که در فضیلت مؤیدالدین ریحان یکی از رجال معرف سیاست کرمان گفتگو میکند و مقام او را در نظر اتابک سام در یزد بیان می دارد، او گوید:

«من در خدمت اتابک یزد بودم، بعد از ده پانزده سال که مؤیدالدین گذشته بود، هیچ درس کلام اتابک سام از وظیفه شکر مؤیدالدین خالی نبود»،^۱ (این رکن الدین سام در ۵۹۰ در گذشته است).

در تاریخ سلاجقه، فوت مؤیدالدین ریحان در ۵۷۸ هجری ذکر شده و اگر حداقل قول مؤلف یعنی ۱۰ سال را هم بگیریم بایستی افضل کرمانی در سالهای آخر عمر اتابک یعنی ۵۸۹ به یزد رفته باشد ولی چنانکه خواهیم گفت در این مورد خود افضل نیز تسامح نموده و در حقیقت دوره توقف او در یزد حدود ۵۷۷ خراجی و ۵۸۴ هجری بوده است. مگر اینکه تصور کنیم، افضل سفری دیگر نیز در حدود ۵۸۹^{۱۱۹۳} (قبل از افوت اتابک سام) به یزد کرده باشد.

این نکته را هم عرض کنم که در نسخه خطی عقد العلی متعلق به نگارنده، این جمله ذکر شده: «در ماه مرداد سنه سبع و سبعین و خمسمایه [خراجی = ۵۸۴ هـ] این بنده را و جمله جماعت سرای را رمادی صعب حاصل شد».^۲ و صحیح همین است و بنابراین بایستی توقف افضل در یزد در سال ۵۸۴ باشد.

افضل در آخر شعبان زن و فرزندان را برداشت و خیال عزیمت کرمان کرد. حکام یزد که اطلاع یافتند خواستند از عزیمت او جلوگیری کنند، خصوصاً علاء الدوله پسر اتابک سام وعده و وعید فراوان بمال داد ولی افضل نپذیرفت و به بهانه اینکه «این عجایز را آب و هوای این خطه موافق نمی افتد» گفت: اینها را به کرمان میبرم

۱- تاریخ سلاجقه کرمان ص ۵۸

۲- نسخه خطی عقد العلی متعلق به نگارنده صفحه ۷۸

و باز می کردم و در آخر رمضان متوجه کرمان شد. ولی از طرف حکام دستور داده شد که خود او را باز گردانند و قرار بر این بود که انشاء و سمت دبیری در گاه پادشاه را باو بدهند.

خواجه مجدالدین درین باره با افضل گفتگو کرد ولی افضل نپذیرفت، اما کارپیش نرفت، ناچار با وساطت یکی از زنان متنفذ کرمانی که در اتابک بی اندازه مؤثر و ذینفوذ بوده است و بقول افضل:

«از روی همت و حوصله بر هزار مرد مقدم است و در حق من بنده عنایتی عجب داشت ... قصه حال باوی بگفتم، در باب من شفاعت کرد و گفت: والدهاش در کوبنان رنجور است، یکماه او را رخصت باید داد تا هم برفور باز سر خدمت آید»

در حقیقت افضل توانست بدین حیل و بهانه، یک ماه مرخصی بگیرد و عازم کرمان شود. (این زن متنفذ کرمانی در یزد، شاید یکی از دختران سلاطین سلجوقی و یا از بستگان اتابک محمد^۱ بوده است که بعقد امرای یزد درآمده بود) افضل در این مورد و وصف الحال خود قصیده ای مفصل به عربی سروده است که مطلع آن اینست و تمام قصیده در عقدالعلی ثبت شده:

خلیلی^۲ از ممت الترحّل عن یزد و خلّفت قلبی عند من یرّه عندی
و کم لی بکرمان الکریمه صاحب یـکاتبنی کتباً تُخبّر عن وجدی
«پنجم ماه محرم سنه اربع وثمانین (۵۸۴ هجری) به کوبنان رسیدم»^۳.

درین وقت، ملک دینار بجیرفت رفته بود. افضل وسایل کافی برای این سفر نداشت و ناچار در کوبنان ماند و در همین وقت بود که بفکر نگاشتن تاریخ عقدالعلی افتاد. افضل عقیده داشت که قدر کتاب او را درین ایام سه تن میدانند، یکی صدر جهان قوام الدین وزیر ملک دینار، دوم جمال الدین وکیل در و نایب پادشاه، و نفر سوم نور الدین ملک العلماء که از دانشمندان عهد بوده است.

از شرح حال دو نفر اخیر که افضل نام میبرد من اطلاعی ندارم. ولی قوام الدین مسعود خود از وزیر زادگان و از خاندان آل کسری است که معروف بوده اند.

۱- بدایع الازمان ص ۸۴

۲- عقدالعلی ص ۱۰۶

افضل در زمان قوام الدین مسعود بن نظام الدین کیخسرو وزیر از مقربین درگاه او بوده است. نباید فراموش کرد که دروغای زمان اولاد طغرل شاه و فترت سلاجقه کرمان بقول افضل «اکثر ابناء شرف و انشاء نعم و اهل بیوتات و معارف یا به گراف شهید شدند و یا سنت فرار^۱ بجای آوردند. از خاندان آل کسری «صدر کبیر نظام الدین کیخسرو مانده بود و پسرش قوام الدین»^۲ که اینان نیز از بیم آسیب زمان به بم رفته بودند و از آنجا نیز چند گاهی به سیستان رفتند و در آنجا مقام یافتند و نظام الدین در سیستان بمرد.

یس از آنکه ملک دینار بر کرمان تسلط یافت، قوام الدین نیز از سیستان به بم بازگشت و سپس منصب وزارت کرمان یافت. افضل در زمان جوانی از دست پروردگان خواجه قوام الدین مسعود بن کیخسرو وزیر بوده است و خود گوید:

«من بنده و قتیکه شاخ شباب رطیب بود و کسوت جوانی قشیب، سلمان خدمت و حسان مدحت آن صدر جهان بودام و جناب رفیع او محط رحل علما و جلساء او کتب، و خیر جلیس فی الزمان کتاب ... هر وقتی من بشعری کودکانه تنائی گفتمی، احسان فایض آن صدر جهان، دام ظله، بر مقتضی طبیعت کریم خویش ... مرا غریق مواهب خویش گردانیدی»^۳.

افضل تعجب، و خدا را شکر میکند که بعد از بیست سال فتنه و آشوب، چنین وزیری از چنگ حوادث فرار کرده و باقی مانده است و سپس قصیده‌ای بس مفصل بزبان عربی در مدح وزیر انشاد میکند که مطلع آن اینست (تمام آن در عقد العلی ضبط شده)^۴:

آحادی عینرها روحی هدیه الیک اسوقها قفف المطیة

ظاهراً، بعد از قوام الدین وزیر و دیگر کون شدن کارها افضل در دربار ملک دینار نیز نوائی ندیده است. فقط در (المضاف) که آنرا در خصوص وقایع بعد از ۶۰۵ هجری^{۱۲۰۸} تألیف کرده نامی از محمد بن صلاح مظفر میبرد که از او جانب‌داری میکرده است.

۱- الفرار مما لا یتطاق من سنن المرسلین !

۲- عقد العلی ص ۸۳

۳- عقد العلی ص ۹۳

۴- عقد العلی ص ۹۴

این رکن الدین محمد بن صلاح الدین مظفر، (رکن الدین صلاح کرمانی) ابتدا در دستگاه ملك دینار نیز وزارت داشته و یکبار بسعایت مخالفین، مورد مصادره قرار گرفته و به زندان ملك دینار افتاده و بالاخره به وساطت یکی از امرای خراسان که در خدمت ملك دینار بوده است (جمال الدین حیدر بن ابراهیم)، از زندان آزاد شده است. بعدها در سال ۶۰۰ هجری بوزارت اتابك سعد بن زنگی نیز رسیده و ظاهراً در غوغای کرمان وزارت این نواحی را یافته است.

بدین معنی که در زمان عجمشاه پسر ملك دینار که امیر نظام الدین محمود شبانکاره‌ای به کرمان دست یافت (حدود ۵۹۸)، این رکن الدین نایب او در کارها بوده است. در این وقت عجمشاه بر نظام الدین دست یافت و او را دستگیر ساخت و چون مردم از ستم و ظلم نظام الدین شکایت داشتند و درخواست قتل او را میکردند، عجمشاه برای تسکین مردم یکی از عجیب ترین کارهای دیکتاتور مآبانه را کرد یعنی مرد بدبختی را بجای نظام الدین شبانکاره‌ای در صبحگاهی اعدام و نظام الدین را درجائی پنهان کرد، چه از اتابك سعد زنگی بیم داشت. چندی بعد اتابك سعد به کرمان لشکر کشید و عجمشاه نظام الدین را سالمأ تحویل اتابك داد و بالنتیجه خود نجات یافت. در همین ایام، افضل دچار گرفتاری تازه‌ای از جهت موقوفه مختصری که در اختیارش بوده میشود و محکوم جریمه میگردد ولی به وساطت صلاح الدین مظفر نجات می‌یابد. خود گوید:

«چند کورت دیدم که بیچاره‌ای بخدمت وی [رکن الدین] میپیوست گریان و نالان، و آن خداوند مال او بر خود گرفته است و او را خلاص داده، و از آنجمله یکی منم که از جهت وقفی که بدست دارم هر به دو سه روز چیزی میخواستند و ده دینار و پانزده دینار رکنی حوالت میکردند و من به حبه‌ای درمانده بودم، و آن خداوند گار، حرس الله ظل دولته، بر من ایفا میفرمود و رخصت نداد که حبه‌ای از من بزیان شدم. اگر شکر آن يك نعمت از انعامهای آن خداوند گزاریم هرگز از عهده آن بیرون نیایم.

ازین قسمت معلوم میشود که اولاً، افضل الدین خود متصدی اوقافی بوده است ثانیاً اینکه، مورخ مذکور نیز به بلای مصادره و جرم دچار شده و بوسیله رکن الدین خلاصی یافته است. و این وهن ظاهراً در زمان تسلط ملوک شبانکاره‌روی داده که کرمان

در کمال آشفته‌گی بوده است.

افضل، با اینکه از منشیان بنام و از نزدیکان و مقربین پادشاهان متعدد، و معروف همه کرمان و بم و سیرجان و جیرفت و حتی یزد و خراسان بوده است، در تمام عمر از مال دنیا اندوخته‌ای نداشت چنانکه در ایام قحطی کرمان امکان ماندن در این شهر را نیافت و اگر هم مختصر ذخیره‌ای داشت در انقلابات این ناحیه و فترت سلجوقیان از میان رفت و کثرت عیال نیز موجب آن شده بود که اواخر عمر را به فقر و فاقه بگذراند و خود نیز در مقدمه عقد‌العلی اشاره‌ای باین معنی دارد که گوید: کُرْبَتِ غُرْبَت و مفارقت وطن با کثرت عیال و تقلب احوال بامن هیچ نگذاشته بود^۱...

از این تاریخ بی‌بعد از احوال او اطلاعی نداریم، فقط در تاریخ سلاجقه کرمان گفتگوئی از ملاقات و مجلس مشاعره او با اتابک سعد بن زنکی پیش می‌آید که احتمال دارد این ملاقات در کرمان و طبعاً هنگام لشکر کشی اتابک صورت گرفته باشد. آنچه که مسلم است اتابک سعد بن زنکی يك لشکر کشی در سال ۵۹۹ هـ^{۱۲۰۲} بکرمان کرده و بار دیگر در سال ۶۰۵ خود بر اثر شکایت مردم بکرمان آمده است و باغلب احتمال این ملاقات شاید در همین سال صورت گرفته باشد که اتابک بامتحان قریحه ادبی افضل نیز در آن مجلس پرداخته است.^۲

بعد از این تاریخ از احوال افضل اطلاعی نداریم، المضاف در سال ۶۱۳ هـ^{۱۲۱۶} تألیف شده، ولی احتمال نمیرود که افضل بعد از آن تاریخ، سنین زیادی عمر نموده باشد. از سال ۵۶۵ هـ (سالی که افضل به ندامت ارسال رسیده بود) تا سال ۶۱۳ هـ (سال تصنیف المضاف الی بدایع‌الازمان) تقریباً ۴۸ سال میشود، اگر تصور کنیم افضل که در آن وقت بمنصب ندامت و هم مجلسی شراب پادشاهی مثل ملک ارسال افتخار یافته باشد نباید قاعده کمتر از چهل سال داشته باشد و باز حدس بزنیم که عمر او نیز از حدود هشتاد سال تجاوز نکرده باشد، سال وفات او نباید پرماتأخرتر از سال ۶۱۵ هجری باشد. یعنی افضل کرمان المضاف را در سالهای آخر عمر نوشته باشد.

۱- خاتمه عقد‌العلی

۲- تاریخ سلاجقه ص ۳۶

افضل علاوه بر نویسندگی و مهارت در انشا، افضل در شعر و قدرت
وشاعری طبع آزمائی نیز از سرآمد شعرای آن عصر شمرده میشود.
 متأسفانه از او شعر زیادی در دست نیست ولی از مجموعه اشعاری که در کتب او، عقدالعلی
 والمضاف و هم چنین در تاریخ سلاجقه، آمده است احاطه و تسلط او بر فنون ادب فارسی
 بس آشکار و نمودار است.

از امتهات قصاید او، قصیده ایست در مدح ملك دینار به تشبیب و صفت شب
 بدین مطلع:

برده نیلی حجاب چهره خور کرده اند سرمه مشکین شب در چشم اختر کرده اند
 شعر افضل در سبك خراسانی و در کمال استحکام و جزالت است تا حدی که خود
 نیز در چند مورد قدرت طبع خود را - برخلاف معمول - ستوده است، مثلاً درباره رباعی
 که در مدح ملك دینار گفته چنین گوید: مختاری شاعر [عثمان بن محمد غزنوی]
 کو تابنکرد که من بهتر گفته ام یا او در مدح سلطان بهرامشاه، بیت [از مختاری]
 تا بیاوزند شاهانی که زر بخشند و سیم رسم جان بخشیدن از سلطان دین بهرامشاه ...

من گفتم مجانس:

زد تیغ ملك بردل دشمن دی ناز با دولت گفت رونقی بادین آر
 سر می بخشند پادشاهان دینار جان می بخشند خسر و عادل دینار ۱

از بهترین قصاید او، ترصیعی بوده است که در وقایع انقلابات و فترات بیست
 ساله سلجوقیان گفته است و متأسفانه تمام آن قصیده در دست نیست و فقط يك بند از
 آن را داریم، خود گوید:

من در اثناء نواب و سوز مصایب کرمان پیش از هجوم غز قصیده ای ترصیع
 گفته ام و مخلص باز مدح مصطفی، صلوات الله علیه کرده، يك خانه از آن
 ترصیع لایق این سیاق است، مجرر شد:

دست برد غم چو می بینی چه پرسی سر گذشت

بای مال محنتم ز آن اشکم از سر در گذشت^۲

شاید قصیده ای هم که در مرگ ملك ارسلان در تاریخ سلاجقه آمده از افضل باشد.

۱- عقدالعلی ص ۳۷

۲- این ابیات در همین کتاب چاپ شده است.

اشعاری که از افضل در بدایع و در عقد العلی والمضاف آمده ؛ چندان زیاد نیست که بتوان جزئیات سبک ادبی او را تشریح کرد .
محمد بن ابراهیم در تاریخ خود درباره قدرت طبع افضل داستانی از ملاقات او با سعد بن زنگی میآورد که چنین است :^۱

افضل الدین ابو حامد [احمد بن حامد] که معروف است به افضل کرمانی و دبیر اتابک محمد بن اتابک بوزقش بوده و در محفل پسران طغرل شاه رتبت جلوس داشته و فضل و فهم او بحدی بود که وقتی در مجلس اتابک اعظم اعظم اتابک سعد بن زنگی او را امتحان کرده اند که در عدس و ماش و نخود و برنج شعری بدیعه^۲ گوید، او بی تفکری تام این دوبیتی انشا کرده معروض داشت :

رباعیه

تا خال عدس شکل شبیخون آورد غلطان چون نخود ز چشم من خون آورد
سودای دو چشم ماش گون تو مرا از پوست برنج وار بیرون آورد .

احتمال می رود چند بیت از قصیده ای نیز که در تاریخ سلاجقه در مرگ ملک ارسلان (ممدوح افضل) آمده است از افضل باشد، چه هم با سیاق شعر او موافق است و هم روابط افضل و ملک ، مؤید این معنی است و هم اینکه صاحب تاریخ سلاجقه جای دیگر نیز شعر افضل را تحت عنوان یکی « از افضل کرمان » نقل کرده است .

افضل نه تنها در شعر فارسی ، بل در ادب عرب نیز تبهر داشته و نمونه آن با آوردن امثال و ضرب عربی در عقد العلی و بدایع آشکار است . علاوه بر این دو قصیده مفصل و رشیق ، بزبان عربی از خود در عقد العلی ضبط نموده است که یکی در مدح قوام الدین مسعود وزیر ملک دینار و دیگری قصیده ای وصف الحال خود سروده است و هر دو در عقد العلی هست (ص ۹۴ و ۱۰۵)

صاحب تذکره عرفات در باب مقام ادبی افضل گوید :

«دریای گوهر معانی، جوهر کان سخندانی افضل الدین کرمانی چون
دانش خویش از علما اعلم و چون نام خویش از فضلا افضل است .
میدان سخن را طبعش شهنوازیست چابك عنان ، عمان بیان را
فکرش غواصی است غوطه زنان، آفتاب معانی از سپهر فطنت او
بلند و گوهر سخن به مؤانست طبع او ارجمند است و بغایت
عالی طبیعت خوش طرز بوده است و بعضی او را از متوسطین گفته اند»
[اوراست] :

دست راحت سریر عمر آراست	ز آنکه محنت ز تیغ جان برخاست (۹)
باز بخندید بخت صغراوی	زانکه دیر است کاندرین سوداست
گر کله کج نهد دلم شاید	که برو شد قیای شادی راست
تا جدا گشته ام ز حضرت تو	دلم از هر چه راحتست جداست
آنچه بر ما گذشت از هجرت	ذکر ناکرده به که بس رسواست

زهی دولت که در صدر وزارت	رخ دستور اعظم باز دیدم
ز خاک در گهت تاج خرد را	خواص آب زمزم باز دیدم

سیلاب خون دل اگر از دیده سردهم	طوفان نوح باز بعالم بر آورم
چندان غمت بر غم اندر ضمیر دل	کز غم مجال نیست که یکدم بر آورم
هر دم هزار بار فرو میبرم نفس	تا کی نفس فرو برم و غم بر آورم

در ابروی تو با من بنده چینیست	درین معنی بود کم بیش ماهی
درین حیرت مرا از آتش دل	بر آمد هر زمان دودی و آهی
چه کردم یا چه گفتم تا که افتاد	ترا در طاعت من اشتباهی
مرا بی جرم از چشمت میفکن	که کوهی بر نتابد ضعف گاهی
کرم را گر کنی حاکم درین کار	نباشد بنده محتاج گسواهی

اگر نرسته گل من بیایغ خدمت تو	ز حکم شرع بری ام ز دین حق بیزار
اگر ندارد دوش دلم ردای هوات	صلیب دارم در دست و در میان زنار
و گردن دارم در خدمت کمر چو قلم	سیاه دل چو دواتم دوروی چون طومار
بریده باد چو قلاب دست خاطر من	ز نقد بندگی ار کم کنم جوی زعیار

صاحباً عارضه مبارک تو	سبب اختلال عالم بود ^۲
سر تو تا قرین بالش شد	پهلوی خلق بستی میبود
سردی آسمان و گرمی تو	جان و دل کرد جای آتش و دود
تا تو بودی غنوده در بستر	به غلط چشم فتنه می نغذود
دل امید از ره دیده	هر چه خون داشت در جگر پالود
ملك را دیدم آستین در دست	کرده از اشك دیده خون آلود

۱- نسخه عکسی آقای گلچین معانی ص ۶۱ و ۶۲ - ۲- ظاهر آدر بیماری یکی از ما را گفته است

آسمان گفت غم مخور که خدای	بر دل ریش عالمی بخشود
آتش تب ز جسم او کم کرد	در عذاب مخالفش افزود
آرزومندی خدمت ندم شرح از آن	جامه‌ای نیست که بر قد بیان آید راست
خدای داند و من داند و تو میدانی	که من چگونه بیدارت آرزومندم
گر خامه هزار سال تحریر کند	در قصه اشتیاق تقصیر کند
این شرح به کاغذ و قلم ناید راست	دل در بر تست با تو تقریر کند
هر روز کشم من ز تو آزار دگر	هر روزه خورم من ز تو تیمار دگر
من خوی تو داند و دل ساده کند	هر بار شفاعتی که: این بارد گیر!
نکته دیگری که شاید کمتر کسی متوجه آن شده باشد، آگاهی	
و بصیرت افضل در طب بوده است. در عقد العلی چند جا اشاراتی	
در این مورد بچشم میخورد، یکی در مورد قربت خود با اولاد	

افضل

و طب

طغرل شاه گوید :

«بحکم آنکه مرا معایش بسیار فرموده بودند و شروع در مدارس و مدارس و مدارس کرده مرا تکلیف اعمال نمودند .»^۱ باز هنگامی که به یزد مهاجرت نموده است، در مورد رعایت ملوک آن ناحیه از او گوید : «از آنحضرت در احترام و توقیر من مبالغت مینمودند و مدارس بامبالغ ارتفاع مسلم فرمودند»^۲ بدین طریق معلوم است که وسایل طبابت او را فراهم میساخته اند .

علاوه بر این دومورد، جای دیگری اصولا اشاره صریحتر دارد و آن هنگامی است که مجدالدین از طرف اتابك یزد نزد او آمده و او را از عزیمت به کرمان منصرف ساخته پیشنهاد میکند که در یزد بماند ، هم دارالانشاء را باو میدهند و هم طبابت خاصه پادشاه را ، خود گوید :

« [مجدالدین] گفت اشارت پادشاه چنین است که این عمل را تقلد نمائی و چون قربت انشاء و اختصاص طبیبی جمع شوند، همگی این حضرت تو باشی ... من این حکایت بگفتم که: مردی چند سردار ز- گوش خرید تا بر آن کاری و قوتی بدست آورد ، بیامد آن کار نداشت و دراز گوشان سقط میشدند . او را گفتند ترا طالع دراز گوش داشتن

۲ - عقد العلی ص ۹۷

۳ - ایضاً ص ۱۰۰

بباید فروخت و شتر خرید ، گفت آری از آنچه در پیش داشتم بسیار راحت دیدم تا از آنچه از پس پشت خواهد بود سود بینم ! در حضرت یزد مظنه فراغ و آسایش طبیعی است و من از آن برین صفت ملولم ، عمل انشاء که منشأ رنج و غنا و کد است و شب نخفتن و روز نیا سودنست چون خواهم بود . پس کار از مراسلت با مشافهت افتاد . انابك هر شب من بنده را می خواند و این معنی میگفت و خطاب از حکیم یا منشی میکرد ، و من هر لحظه عذری می نهادم . »^۱

بدین طریق ظاهر میشود که افضل الدین علاوه بر فنون شعر و ادب و تاریخ و خطابه و ندامت ، در فن طب نیز مهارتی داشته که مورد توجه شایان و در حقیقت ذوفنون بوده است .

در یزد با اینکه دو مقام و جاه و بقول امروزی هادوپست نان و آب دار باومیداده اند ، سعه صدر و بی نیازی طبیعی ، او را از قبول این دومهم باز داشته و حتی در این مورد خود گفته است :

از وزر بترسم و وزیري نکنم میرم ز گرسنگی و میری نکنم
با آنکه روجه است و در حضرت در یزد در قعر دو بئر من دیري نکنم^۲
و در این رباعی از جناس و ایهام جاه و چاه و بئر و دبیر استفاده کرده است .

رساله ای خطی در طب به عنوان « صلاح الصحاح فی حفظ الصحه » در کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران هست که در چهارمقاله است و نسخه ای در پاریس هم از آن هست و متعلق به افضل الدین کرمانی است و باید از تألیفات همو باشد . انشاء آن روان و ساده و شامل اصول پیشگیری امراض است.^۳

بسیار احتمال دارد که دعوت ملك دینار از افضل ، هنگامیکه قلعه راور را کشوده و زخمی شده بود ، نیز بیشتر برای استفاده از اطلاعات طبّی او جهت معالجه صورت و

۱- عقدالعلی ص ۱۰۴

۲- عقدالعلی ص ۱۰۴

۳- این رساله در استوری ج ۲ ص ۲۱۳ و فهرست منزوی ص ۵۵۶ شناسانده شده است و آقای دانش پژوه نیز به آن اشاره کرده اند .

خونریزی زیر چشم خود بوده و افضل خود نیز باین نکته در هنگام ملاقات اشاره‌ای دارد و در عقد‌العلی گوید :

« در آن حالت که عارضه زخم مبارك رسیده بود از بنده می‌پرسید: شاید که گوشت خورم؟ من بنده گفتم اگر دوسه روز احتراز فرمایند شاید، تاقوت خون کمتر شود و ورم ساکن گردد. خواهجای از خواهجان درگاه مبارك ایستاده بود، گفت: ای خداوند اگر کیاب کنند و بوی آن به مشام اشرف رسد و نخورد همانا صواب باشد! برفور جواب داد: آری، من کیاب بیوم و تو بخوری!

از شرح حال افضل، بنده محشی بیش ازین چیزی بدست نیاورد، اینک به معرفی کتب تاریخ او می‌پردازم که از اّمهات منابع تاریخ کرمان بشمار می‌روند.

I - عقد‌العلی للموقف الاعلی

از افضل کرمان سه کتاب نامبردار داریم: نخست عقد‌العلی للموقف الاعلی که تقریباً بتمام و کمال باقیمانده و قسمت عمده آن مربوط و منحصر به دوران حکومت دینارغز (۵۸۴ - ۵۹۱) در کرمان است و به تصریح خود افضل چنانکه ذکر شد پس از بازگشت اواز سفر یزد در کوهبنان به تحریر آن پرداخته است «تاریخ جمع این فصول که ماه صفر سنه اربع و ثمانین و خمسمایه (۵۸۴ هجری) است.»

این کتاب را اغلب، تاریخ عهدملك دینار میدانند اما در حقیقت تاریخ این عهد نیست، بلکه کتابی است که بقول خود افضل:

« در جمع این فصول و نظم این اصول چند فواید اندیشه کرده است، یکی آنکه در ضمن این حکایات و طی این روایات تحریض است بر تخلق به اخلاق حمیده از عدل و حلم و سخاوت و شجاعت، دوم آنکه اهل خیرت را در مطاوی این سواد فنون عبرت است، سوم آنکه شکر انقضاء دور محنت و اقبال موسم راحت در ایراد این کلمات و ابنا این بنا حاصل است، چهارم آنکه ذکر پادشاهی که از حسن نظر و شمول رأفت و کمال معدلت او کرمان . . . امروز در نزاهت، فردوس را سه ضربه میدهد مهمل داشتن و روز این دولت نامور بخدا داشتن محض کفران نعمت باشد . . . پنجم آنکه چون خواستم به خدمت ملك دینار مستعد شوم و به تقبیل بساط اشرف مشرف، چنانکه قاعده بندگان باشد که بخدمت درگاه ملوک شوند، تحف

لایق و طرف موافق نداشتم با خود گفتم که تحفه اهل علم دعاست

و هیچ تحفه بدان حضرت بهتر از دعاء خیر نه ۱.

بدین طریق افضل علت تنظیم عقدالعلی را بیان میکند .

تنظیم این رساله در موقعی صـورت گرفته است که افضل بسیاری از حوادث و وقایع شگرف و تحولات گوناگون کرمان از قتل و غارت وزراء و امراء و نصب حکام و سلاطین و تیره کی روزگار خلق و قحط و غلای بیشمار و هجوم سپاهیان فارس و خراسان و عراق و یزد بکرمان و تطورات عظیم را بچشم عبرت و حیرت دیده و خود نیز پایه مراحل پیری نهاده چنانکه گوید : « درحالت این جمع ، ملال خاطر و کلال ضمائر و پریشانی دل غالب است و کبوتر حال درم خالب شاهین نوایب ، دانه دل در آسپاء حادثه آس شده است ، لاجرم غبار آسیا برموی نشسته است و کافور تجارب برمشک نوایب پاشیده . » بنابراین ، عقدالعلی ، یک کتاب ادبی و حکمتی زیبای پرارزش است که از نظر سبک انشاء و نگارش هم از امهات کتب فارسی بشمار میرود و از بهترین نمونه های سبک متین عصر سلجوقی شمرده میشود ، و ترکیبات و استعارات خاص و عبارات و کلماتی که در آن بکاررفته است از شواهد متقن انشاء فصیح زبان فارسی است . داستانها و اشعار دلنشین و حکمت ها و پندهایی که خصوصاً در مورد سلوک ملوک و سیاست مدن و دولتهای و حکومت نگاشته شده و نتیجه سالها تجربه و ممارست مؤلف است از بدایع سبک او بشمار میرود .

فصول کتاب براین نهج است :

قسم اول : در ذکر آخر دولت آل سلجوق و ایام فترت کرمان .

قسم دوم : در ورود رایات منصوره ملکی [ملک دینار] بکرمان و گرفتن ملک و یافتن

ظفر و شرح فضایل ذات بزرگوار .

قسم سوم : در تحریض بر عدل و شرح اخلاق ملوک و ذکر ممالک کرمان و خصایص

بلاد او ، و یاد کردن بعضی از تاریخ آن .

قسم چهارم : در ثناء صاحب قوام الدین و ذکر محاسن ذات و شرح بزرگی خاندان

و مآثر اسلاف وی .

قسم پنجم: در شرح احوال محرّر این سطور و تقلّب او در اوجال اخوان^۱.
بحث درباره سبک نگارش و اختصاصات ادبی این کتاب از حوصله این مقاله بیرون
و از بحث ما خارج است.

عقدالعلی در سال ۱۳۱۱ شمسی توسط دانشمند زبان دان آقای علیمحمد عامری
نائینی با حواشی و توضیحات کافی (ولی بدون مقدمه) از روی نسخه ای خطی، که
ظاهراً در سال ۱۰۷۵ هجری نوشته شده بوده است، با حروف سربی در ۱۲۴ صفحه بچاپ
رسیده است. مورد استفاده ما همه جا همین نسخه بوده و کوشش کرده ایم که همه
مطالبی را که در عقدالعلی مربوط بتاریخ کرمان بوده است در حواشی تاریخ خود نقل کنیم.
نسخه خطی که متعلق به نگارنده است ظاهراً از روی نسخه ای تحریر شده که در
اواسط قرن هفتم نوشته شده بود و این تاریخ را در پایان کتاب دارد: «تم کتاب عقدالعلی
للموقف الاعلی فی ربیع الاول سنة ۶۴۹ تسع و اربعین و ستمائة، والحمد لله شکرًا». و بدین
حساب آن نسخه حدود سی سال پس از مؤلف سمت تحریر پذیرفته است.

۱ - آقای عامری در تصحیح عقدالعلی، این عبارت را که در یک نسخه بصورت « احوال
احوال » بوده است، به صورت اخیر نگاشته و از چهار نسخه دیگر که در همه « اوجال اخوان » بوده
است چشم پوشیده اند و ظاهراً از علامه فقید مرحوم قزوینی درین مورد پرسشی کرده اند که چنین
پاسخ یافته اند: « گویا مؤلف به (فرض صحت نسخه) تقلّب را به معنی اصل عربی آن یعنی
بر خود پیچیدن و بدور خود غلتیدن مثل مار و ازین پهلوی به آن پهلوی گردیدن و نحو ذلك استعمال
کرده است. پس تقلّب او در احوال احوال بمعنی غلتیدن و دست و پا زدن او در کل ولای احوال
است یعنی در وقایع نامطبوع مکروه... »

بنده مصحح عرض میکند، در نسخه خطی عقدالعلی متعلق به نگارنده نیز کلمه اوجال
اخوان ذکر شده، و جل در لغت عربی یعنی خوف و وحشت و اضطراب و جمع آن اوجال آمده است
و اخوان نیز (که آقای عامری آنرا بی معنی دانسته اند) ظاهراً اینجا چندان بی تناسب نیست و مقصود مؤلف
اضطرابات و انقلاب زمان اخوان ثلاثه (سلاطین کرمان) یعنی سه تن فرزندان طغرل شاه،: ارسلان شاه
و تورانشاه و بهرامشاه، بوده است که مؤلف در تمام این انقلابات شرکت و دخالت داشته و همه را
بچشم دیده و لطمه آنرا خورده بوده است و همانطور که بارها گفته ام، دوران بیست ساله آشوب
این اخوان ثلاثه در کرمان از موخش ترین و مضطرب ترین و مخرب ترین ایام تسلط متسلطین بر
کرمان بوده است. بنابراین به اقرب احتمال، ضبط متن پنج نسخه خطی و عبارت مؤلف صحیح
و همان « اوجال اخوان » بوده است.

II- بدایع الازمان فی وقایع کرمان

کتاب معروف و متأسفانه ناموجود دیگرافضل، بدایع الازمان فی وقایع کرمان است که درحقیقت شاهکار و بزرگترین اثر او محسوب میشده است. این کتاب آنطور که مرحوم اقبال نوشته‌اند: «تا عصر صفویه موجود بوده و هنوز نیز امید می‌رود که روزی نسخه‌ای از آن بدست آید»، متأسفانه فعلاً در دسترس ما نیست. درسمط‌العلی به تلویح ذکر می‌کند که از آن رفته و گوید: «پیش ازین روز کار مملکت سلجوقیان و دیگر متملکان کرمان را تواریخ مبسوط ساخته‌اند و کارنامه هریک ازیشان کماینیگی پرداخته، و لا سیما خواجه‌افضل‌الدین کاتب، رحمه‌الله، مستوفی درقلم آورده». علاوه بر آن، ابوالقاسم کاشانی نیز درتاریخ خود زبدة التواریخ صریحاً نام این کتاب را میبرد و تصریح می‌کند که قسمت مربوط به کرمان تاریخ خود را از بدایع الازمان نقل کرده است باین عنوان: «تاریخ ولایت کرمان و معرفت نواحی و قصبات و ذکر پادشاهان منقول از کتاب بدایع الازمان فی وقایع کرمان».

جزاین دو کتاب و کتاب تاریخ سلاجقه، که درباره آن مفصلاً گفته‌ام خواهیم کرد، جای دیگری صحبت از این کتاب بزرگ مرحوم افضل نیست. این کتاب چنانکه از توضیح ناصرالدین منشی و ابوالقاسم کاشی برمیآید نه تنها اختصاصاً شامل وقایع سلجوقیان کرمان، بل شامل تاریخ کرمان کلاً نیز بوده است. منتهی دوره سلجوقیان، چون عصر حیات مؤلف بوده، در آن کتاب بشرح آمده بوده است. ازین کتاب تا سال ۱۳۲۶ شمسی جز نام و نشانی نداشتیم، درین وقت آقای دکتر مهدی بیانی، با تحقیقی بلیغ که بعمل آورده بودند (و توضیح آنرا در مقدمه ایشان بر تاریخ افضل باید دید)، قسمتهائی ازین کتاب را با دلایل و براهین قاطع از چند کتاب تاریخی دیگر که عیناً مطالب بدایع الازمان را نقل کرده بودند، (خصوصاً تاریخ سلاجقه محمد بن ابراهیم) جمع‌آوری و سپس التقاط نموده قسمتی از بدایع الازمان را تقریباً گردآوری نمودند که البته این کتاب اگرچه بدایع نیست ولی بوئی و شیمی از آن کتاب پراچ دارد.

کتب مورد استفاده آقای دکتر بیانی، عبارت بوده‌اند از تاریخ سلاجقه کرمان و جامع التواریخ حسنی ابن شهاب یزدی، مجمع التواریخ حافظ ابرو و زبدة التواریخ ابوالقاسم کاشی. آقای دکتر بیانی قسمتهائی را که در این کتب بایک عبارت نوشته شده و با سیاق متن کتاب همراه نبوده و علاوه درجایی عنوان نقل از بدایع را داشته‌است، به حق، انشاء مرحوم افضل پنداشته و آنرا استنساخ و جمع و تدوین نموده و بنام بدایع - الزمان در ۱۱۸ صفحه چاپ نموده‌اند.

همانطور که گفتیم این کتاب، همه بدایع الزمان و اصل آن نیست و معلوم نیست تاجچه حد نزدیک بآن باشد، ولی بهر حال قسمت هائی است از این کتاب عظیم که بکوشش آقای دکتر تنظیم شده است.

درباره تاریخ تنظیم بدایع مرحوم اقبال مینویسند: «ظاهراً افضل در حوالی سال ۶۰۲، موقعیکه این ناحیه بین اتابک فارس سعد بن زندگی و قطب الدین مبارز امیر شبانکاره و عمال سلطان محمد خوارزمشاه مورد نزاع و کشمکش بود، جامه عمل پوشیده و بصورت کتابی مشروح بنام «بدایع الزمان فی وقایع کرمان» درآمده است. این کتاب نفیس که تا عصر صفویه موجود بود، و هنوز نیز امید میرود که روزی نسخه آن بدست آید، بشرحی که از مطالعه خلاصه آن مندرج در ضمن زبدة التواریخ ابوالقاسم کاشانی استنباط میشود، از تاریخ مختصر این سرزمین در قرون قبل از اسلام و فتح شهرهای مختلف آن بدست مسلمین و دوره استیلای آل صفار و آل الیاس و غزنویان و دیلمه آل بویه باختصار بحث کرده بود تا آنکه بعهد سلاجقه رسیده و چون این دوره و زمان تسلط ملک دینار و عصر دست اندازیهای ملوک شبانکاره و اتابکان فارس و عمال خوارزمشاهیان به عهد او نزدیکتر بود و اسناد و مدارک بیشتری در دست داشته تاریخ این قسمت هارا مشروحتر نوشته تا آنجا که بعضی بغلط گمان برده‌اند که موضوع بدایع - الزمان فقط تاریخ سلاجقه کرمان بوده در صورتیکه آن کتاب غیر از تاریخ سلجوقیان سایر وقایع کرمان را نیز دربرداشته است.

آنچه را که آقای دکتر مهدی بیانی بنام تاریخ افضل باجهد بلیغ از روی جامع - التواریخ حسنی تألیف تاج الدین حسن بن شهاب منجم یزدی و تاریخ سلاجقه کرمان

جمع آوری و التقاط کرده اند فقط نموداری است ازین کتاب مهم گم شده ، و یقین است که نویسندگان جامع التواریخ و تاریخ سلاجقه ، مطالب بدایع الزمان را علاوه بر اختصار و انداختن امثله و اشعار ، بهر شکل که خواسته اند مثله کرده اند .^۱

همانطور که ذکر کردیم مرحوم اقبال عقیده دارد که تاریخ تحریر بدایع الزمان حدود ۶۰۲ هجری بوده است ، ولی اگر قسمتهائی را که آقای دکتر بیانی از بدایع الزمان دانسته اند واقعاً از بدایع الزمان بدانیم ، این تاریخ چند سال عقب تر می رود و حدود ۶۰۶ میشود . در بدایع الزمان در ذکر خرابی اوضاع کرمان گوید : « کرمان که در عموم عدل و شمول امن و دوام خصب و فرط راحت و کثرت نعمت ، فردوس اعلی را دوزخ می نهاد و با سفد و سمرقند و غوطه دمشق لاف زیادی میزد ، امروز در خرابی ، دیار لوط و زمین سبا را سه ضربه نهاد ، باز بر سر قصه رویم که این محنتی بی پایان است و دردی بی درمان و تاریخ جمع این سواد که سال سی و نهم است از وفات ملک طغرل شاه و هر روز آب این واقعه متکدر تراست و مزاج صلاح احوال کرمان متغیر تر .^۲

چون بتصریح تاریخ سلاجقه کرمان ، فوت ملک طغرل شاه در سال ۵۵۸ خراجی^۳ یعنی در سال ۵۶۵ یا ۵۶۶^{۱۱۷۰} هجری روی داده اگر سی و نه سال بدان بیافزائیم ، تاریخ جمع سواد بدایع الزمان بایستی در حدود ۶۰۵ یا ۶۰۶^{۱۲۰۹} بوده باشد .

سبک انشاء و روش نگارش افضل در تدوین این تاریخ با این مختصری که باقی مانده است واقعاً اعجاب انگیز و از لحاظ فصاحت و بلاغت و شمول و کیفیت تدوین وقایع و بی نظری و بی غرضی و صحت و دقت در حد کمال است .

افضل را باید بیهقی کرمان دانست . زیرا تاریخ او که شامل وقایع زمان حیات اوست ، بهمان روش بیهقی ، یعنی بر صحت و اصالت تدوین یافته . افضل با اینکه خود از ندمای ملوک و وزراء و امراء و اتابکان بود ، هیچ جا از ذکر واقعیت ها خودداری نکرده ، از نظر فلسفه تاریخ ، توجه به علل و کیفیت پیدایش حوادث داشته و نتایج هر حادثه را بدقت تجزیه و تحلیل کرده است . این کتاب برخلاف عقد العلی ، از حشو و

۱- مقدمه المضاف الی بدایع الزمان

۲- بدایع الزمان ص ۹۴

۳- تاریخ سلاجقه کرمان ص ۳۶

اطناب بدور است و معلوم است که مؤلف طی آن فقط توجه به تدوین تاریخ داشته ، نه حکمت و اخلاق و روایت .

اسامی ولات و حکام و سرداران را کوچک و بزرگ درهمه حوادث آورده و غفلت روا نداشته است . عیب هر سلطان را با هنرش بکجا گفته و حتی ممدوحان و مخدومان خود را نیز ازین واقع بینی برکنار نداشته است . مثلاً با اینکه خود در خدمت ملک ارسلان بن طغرل بوده ، درباره او گوید :

« به شرب شراب مشغوف بود ، . . . از کارهای نا معلوم که بردست او رفت ، آن بود که زن پدر خود ، خاتون رکنی ، مادر تورانشاه و بهرامشاه را ، میل کشید و آن عورت عزیزه را مثله کرد . . . دلش موافق زبان کمتر بودی و میان قول و عمل او مسافتی دور بود .^۱ »

همانطور که گفتیم ، افضل خود از ندما و بر آوردگان اتابك قطب الدین محمد بود و ضمن تعریف از محاسن او ، این نکته را بیان میکند :

« از اخلاق نا پسندیده او آن می دانستم که در پرده غلام بدره های زریخته و تخته های نقره فام به در سرای امراء و غلامان مؤیدی میفرستاد و بامداد در وضع خوانی و اطعام نانی مضایقت میفرمود و درین باب با وی به تصریح و تعریض میگویم و اثر نمیکرد ،^۲ »

یعنی حتی عیب امرا را در حضور آنان بازگو میکرد . و درباره ملک دینار نیز که باز از ممد و حین او بوده است ، از ذکر معایب خود داری نکرده و مثلاً گوید :

« اگر بدره زر در پیشانی مادر خود بدیدی آنرا بشکافتی و زر بیرون آوردی . »

سختی ها و مرارت های مردم و قحطی ها و اثرات اقتصادی جنگهای دوران بیست ساله فترت سلاجقه کرمان که عصرزندگی افضل بوده است به دقت و صحت و شیوایی ضبط شده و چنان داستان آن را باز میگوید که کوئی انسان در زمان اوزند کی میکند و وقایع را بچشم می بیند . و قتیکه لشکریان اتابك یزد بکرمان روی میآورند و محصول مردم را ضبط میکنند گوید :

در آخر ماه خرداد بدر بردسیر خیمه زدند و بر سر غله توده^۳ و جو دروده .

۱ - بدایع الازمان ص ۳۲

۲ - تاریخ سلاجقه کرمان ص ۴۲

۳ - در تاریخ سلاجقه و بدایع الازمان غله بوده ذکر شده که بی معنی است و صحیح همانست که ضبط کردیم ، یعنی غله ای که دروشده و بصورت خرمن گرد آوری و «توده» شده باشد .

فرود آمدند .. هر سال رعیت بیچاره وام میکردند یا خان و مان میفروختند و تخم غله از طبس و دیگر جانب میخریدند و میکاشتند و دیگری می‌درود و دیگری میخورد ...^۱

بدایع در عین جزالت و استحکام از شوخی‌ها و مطایبات و حوادث جالب نیز خالی نیست و باین روش ، افضل در حقیقت خوانندگان را از خشکی مطلب و یکنواختی سنوات و وقایع برکنار می‌سازد . نمونه آن ، قضیه سفره ملک محمد در جیرفت و کیکوی جیرفت^۲ و شوخیهای « سیف الجیوش » که میگفت از تقلبات روزگار در عهد ماهر خوشه‌کنده که برمی‌آید ، پرچمی باخود می‌آورد^۳ ، یاد در حضور اتابک بمحمد و ملک ارسلان درباره لشکر کشی او گفت ، « در این لشکر گاه ، کار کن هست و کار فرمای نیست ! » امیر حسن شبانکاره‌ای از جنگ میگریخت ، سیف الجیوش لجام او را گرفت و باز میگرداند و میگفت ، ای امیر ، چون تو که پهلوان لشکری اگر توقف ننمائی از دیگران چه حساب ؟ و امثال آن .

افضل تاریخ بدایع الا زمان را تا وقایع سال ۶۰۵ هجری رسانده بوده است . همانطور که گفتیم نسخه این کتاب فعلاً در دست نیست و فقط قسمت هائی از آن که در کتاب تاریخ محمد بن ابراهیم و سایر کتب تاریخ باقی مانده بصورت جدا گانه چاپ و بنام تاریخ افضل موسوم شده است .

بحث درباره سبک ادبی و روش نگارش کتاب درین مختصر نمی‌گنجد و محتاج مقالاتی مفصلتر است و جای دیگر باید صحبت کرد .

بهر حال ، نسخه بدایع الا زمان دکتر بیانی ، تا شروع حکومت ملک دینار و انقطاع سلجوقیان کرمان یعنی ۵۸۳^{۱۱۸۷} خاتمه می‌یابد و بقیه قسمت تاریخ سلاجقه که مربوط به ملک دینار و بعد از آن است نقل نشده .

این کتاب طی ۱۱۸ صفحه جزء انتشارات دانشگاه تهران (شماره ۱۵) در سال ۱۳۲۶ چاپ شده است .

۱- تاریخ سلاجقه کرمان ص ۹۸ ، بدایع الا زمان ص ۸۱

۲- ص ۹۴ همین کتاب

۳- یا : پرچمی از هوا بر سر او می‌آورند .

III - المضاف الی بدایع الازمان

فی وقایع کرمان

کتاب دیگری که از افضل کرمان باقی مانده ، رساله ایست بنام المضاف الی بدایع الازمان فی وقایع کرمان ، این جزوه را مؤلف در تتمیم تاریخ خود و در تحولات بعد از سال ۶۰۵ هجری و طبعاً در وقایع حملات خراسانیان و فارسیان بکرمان نگاشته است .

میدانیم که بعد از فوت ملک دینار غز ، فرزندان فرخ شاه و عجمشاه نتوانستند مسند پدر را حفظ کنند و در همین وقت بود که اتابک سعدبن زنگی از فارس هر سال نمایندگانی بکرمان میفرستاد و خود نیز در هین سالها بالشکری متوجه کرمان شد . از طرف دیگر از طرف خوارزمشاه از خراسان نمایندگان بکرمان میآمد و بالاخره قوام الدین زوزنی نماینده خوارزمشاه کرمان را بتصرف آورد .

این حوادث و وقایع ناگوار که در حقیقت فترت دوران بیست ساله سلجوقی را تکمیل میکرد کرمان را به حدّ اعلی خرابی و مردم را به فقری پایان کشانید و در حقیقت باید گفت که کرمان قبل از حمله مغول بایران و فاجعه تاتار ، آسیب خود را قبل از دیده و بتاتارهای همسایه ، یعنی خراسان و فارس مبتلا شده بود .

عشق آمد تمامتر بشکت

من خود از غم شکسته دل بودم

افضل این جزوه را در تتمیم تاریخ خود و ضمناً بیان وقایعی که در بدایع نتوانسته بود از آن ذکری بمیان آورد پرداخته است . مرحوم اقبال در مقدمه المضاف چنین مینویسد :

در اوایل سال ۶۱۳ ، یعنی زمانی که این ناحیه تحت استیلای ملک زوزن مؤید الملك قوام الدین از تابعین سلطان محمد خوارزمشاه می زیسته است ، یعنی ده دوازده سال بعد از آنکه افضل منشی کرمانی بدایع الازمان تاریخ بزرگ خود را بانجام رسانده بود^۱ ، مؤلف مذکور ذیلی بر آن کتاب نوشته که وقایع این مدت و ذکر دوتن از رجال را که در حین نگارش بدایع الازمان از ایشان به علل سیاسی نمیتوانسته است نام ببرد متضمن است .

۱- ظاهراً بیش از هفت هشت سال نباید باشد ،

این جزوه را مرحوم اقبال در سال ۱۳۳۰ شمسی در رم ضمن مطالعه فهرست کتب خطی عربی کتابخانه واتیکان تألیف علامه ایتالیائی آقای لوی دلاویدا (Prof. G. Levi della Vida) دانشمند سرشناس یافته، و از آن عکس برداشته است. این رساله در مجموعه 533, Vaticana Arabo قرار دارد و در ماه شعبان ۷۶۳ یعنی درست در صد و پنجاه سال بعد از تألیف کتابت شده و مرحوم اقبال (در ۱۳۳۱) به همراهی آقای سید محمد هاشمی، آن کتاب را در تهران به طبع رسانده اند.

این رساله در ۶۰ صفحه با مقدمه مختصری از مرحوم اقبال چاپ شده است.

IV - تواریخ آل سلجوق

یا

تاریخ سلاجقه کرمان

سرگذشت و سرنوشت این تاریخ خود داستانی دیگر است، نخست باید بگویم که این تاریخ از منابع مهم و صحیح و دقیق تاریخ کرمان و بسیار کمیاب است. مؤلف این کتاب بنام محمد بن ابراهیم خوانده شده و ظاهراً اهل خبیص (شهداد) و شهدادی الاصل بوده است:

از شرح حال مؤلف اطلاع مفصلی نداریم و در جائی نیز نام او را نمی‌یابیم، خود او در تاریخ خود، هنگامی که می‌خواهد از بقایای آثار خیر ملک قاورد و سلجوقی در بیابانهای بلوچستان و سیستان نام ببرد و از مناره‌های راهنمای او ذکر می‌کند، گوید: «در شهر جمادی الاول سنه ۱۰۲۵^{هـ} که راقم این صحیفه محمد بن ابراهیم، بعد از فوز بسعادت [زیارت] حضرت امام الجن والانس امام معصوم مرتضی علی الرضا علیه و علی آبائه التحیه و الثناء، با منسوبان و فرزندان بوسیله فوت خاله مرحومه ام و پسرش پسر خاله، نور حدقه مردمی و مروت، نور حدیقه سخاوت و فتوت، میرزا ابوالفتح، سلمه الله تعالی و ابقاه فی ظل اعلی حضرت والد الماجد السلطان المطاع ملک جلال الدین والدینا، خلد ظلاله العالی، بیستان رفته، قریب دوماه در ملازمت تراب مستطاب ملک اسلام و مخدوم زادگان عظام بسر برده به انجام و التماس بسیار، رخصت حاصل کرده متوجه مسکن و وطن بود، آثار خیرات قاوردی را برأی العین مشاهده نمود.»^۱

ازین چند سطر معلوم میشود که اولاً، محمد بن ابراهیم در اوایل قرن یازدهم

هجری میزیسته و در حقیقت در دوره حکومت گنجعلی خان حاکم کرمان حیات داشته است و این مسافرت او به علت فوت خاله اش و برای پرسی گذاشتن پسر خاله اش ابوالفتح نام که در سیستان بوده است به سیستان و بالاخره به مشهد صورت گرفته و این ابوالفتح نام پسر امیر سیستان جلال الدین نام بوده است و دو ماهی در خدمت این امیر نیز مانده است .

در جای دیگر ازین تاریخ (ص ۱۲) هنگام ذکر اولاد قاورد گوید :

«بروایت استماع افتاد که چهل دختر بودند و بعضی را در حکم امراء آل بویه کرد و اکثر به علویان داده از آن جمله هشت دختر به ولی صالح شمس الدین ابوطالب زید زاهد نسابه مدفون به خبیص که جد راقم است و هفت پسر او داد .»

در تاریخ ابن شهاب نیز همین نکته ذکر شده و گوید : «چهل دختر بودند و بعضی در حکم امراء آل بویه بودند و بعضی به سادات خبیص بداد .»

عبدالرزاق کرمانی کیفیت این ازدواج را چنین نوشته است :

«گویند که قاورد شاه دختری داشته بسیار زیبرک و هر کس او را خطبه میکرد تزویج نمی نمود و میگفت : «این شخص کفو او نیست» و آخر به بابازید مجرد که هم سید و هم عارف بود ، داده است و سادات خبیص از فرزندان ایشانند .»^۱

بدین طریق محمد بن ابراهیم نسبت خود را به سلجوقیان کرمان و بابا زید میرساند و خود را از سادات خبیص میداند و بهمین دلیل ما او را شهدادی الاصل خواندیم .

از این بابا زید در مزارات کرمان یاد می شود ، محرابی در تحت عنوان ، «مردمان اهل الله و اعزّه که در خطه خبیص و توابع آسوده اند ،» گوید :

یکی از آنها حضرت عالم ربانی و عارف بمعارف صمدانی امامزاده بحق و نسابه نسبت مطلق ، سلطان النقباء فی العالم امام زید بن محمد بن علی محمد دیباج نسابه اند ، قدس سره العزیز ، و ایشان از امامزاده ها اند و بشش مرتبه بحضرت امام بحق و همام مطلق ناطق امام جعفر صادق ، علیه السلام میرسند و به کمالات صوری و معنوی و نهایت مراتب علیه موصول و موصوف بوده اند ، وجد اعلای سادات خبیص اند و نزد اشراف و سادات مکه معظمه و کبراء و قسی (۲) و اعراب آن محال مشهور و معروف و به سید السادات فی العالم در میان ایشان

ممدود و معروفند و چنین مشهور است که حضرت شاه نورالدین نعمت‌الله‌ولی قس سره همیشه زیارت ایشان میرفته‌اند و چون نزدیک خبصر می‌رسیده‌اند و گنبد مدفن ایشان منظور ایشان میشده پیاده می‌گشته‌اند، کفش از پای مبارک بیرون می‌کرده و می‌فرموده‌اند که چندان ملائکه جناح در جناح کشیده و ازدحام نموده‌اند که به سهولت پیمودن طریق زیارت ایشان متعذر است! و چنین گویند که یک نوبت حضرت شاه ولی بطریق معهود به زیارت ایشان آمده‌اند و هفت نوبت باندرون گنبد مرقد رفته‌اند و بیرون آمده‌اند، بعد از آنکه فارغ شده‌اند بعضی از مریدان سبب پرسیده‌اند فرموده که در عالم ملک و ملکوت سیر نمودیم و ایشان را نیافتیم تا مرتبه مرتبه در عوالم عالیه و محال و امکانه سامیه سیر واقع شد، ایشان را در ارفع مقام یافتیم و دیگر کمالات و مراتب علیه‌ایشان را روی نموده و دست داده که به تحریر انجام پذیر نیست.^۱

بجز این اطلاعی از زندگی و نسب محمد بن ابراهیم نداریم. اما تاریخ او، از تاریخ محمد بن ابراهیم ظاهراً نسخه‌ای در کتابخانه سلطنتی برلین وجود داشته است این کتاب در سلسله انتشارات اوقاف کتب لیدن، توسط هوتسما منتشر شده است.

هوتسما کتبی را که مربوط به سلجوقیان بوده است در یک سلسله انتشارات به چاپ رسانده که این کتاب نیز از جمله آنان بوده است.^۲

متأسفانه این کتاب به صورت کامل چاپ نشده یعنی آقای هوتسما از ورق ۳۶ نسخه خطی، آنجائی که تاریخ مربوط به سلجوقیان کرمان میشود، بچاپ رسانده و بقیه کتاب را به عنوان اینکه مربوط به سلجوقیان عراق و علاوه بر آن ناقص بوده است از نظر انداخته است.

این کتاب به علت منحصر بفرد بودن و نداشتن صفحات اول کتاب، نام مشخصی ندارد و از طرف ناشر ذیل عنوان «تواریخ آل سلجوق، تاریخ سلا جقه کرمان» معرفی شده است. کتاب ۲۰۱ صفحه به قطع وزیری رقی دارد و با صفحه فهرست اسماء رجال و اعلام و ۱۵ صفحه مقدمه بزبان فرانسه و ۱۲ صفحه توضیحات و اضافات مجموعاً ۲۳۷ صفحه میشود و در هر صفحه آن ۲۳ سطر با حروف ۱۸ (مراکشی) چاپ شده و محل چاپ آن چاپخانه بریل^۳ لیدن (هلند) بوده است.

۱ - مزارات کرمان، ص ۱۲۴

۲ - M. Th. Houtsma, *Recueil de Textes Relatifs à l'Histoire des Seljoucides*.

۳ - Brill.

محمد بن ابراهیم و افضل کرمان - مطلب مهمی که برای اولین بار آقای دکتر مهدی بیانی بدان توجه یافته‌اند، این بوده است که این محمد بن ابراهیم قسمت عمده کتاب خود را از تاریخ معروف افضل یعنی «بدایع الازمان فی وقایع کرمان» گرفته است. ایشان با استدلالاتی که در مقدمه بدایع نموده‌اند، ثابت کرده‌اند که قسمت مهم این کتاب از افضل است. البته در این مورد پس از استدلالات آقای دکتر، تردید نمی‌توان داشت که قسمتهایی از این کتاب اقتباس از بدایع است، ولی قسمت عمده این کتاب را بدایع الازمان دانستن و آن را انشاء شخص افضل خواندن، شاید باین ضرس قاطع تاحدی مشکل باشد.

این محمد بن ابراهیم، که منکر خدمت او در احیای قسمتی از تاریخ کرمان نمیتوان شد، کتب متعددی منجمله تاریخ افضل را در دست داشته و شروع به نگارش تاریخ سلاجقه کرمان نموده است، چرا تاریخ سلاجقه کرمان؟ و حال آنکه او در قرن یازدهم میزیسته؟

علت آن به اقرب احتمال این بوده که محمد بن ابراهیم خود را - چنانکه گفتیم - از اولاد قاورد سلجوقی می‌دانسته و خانواده خود و سادات خبیص را از خاندان ملوک می‌شمرد و طبعاً خواسته است تاریخ اجداد خود را بنگارش بیاورد. آقای دکتر بیانی در غارتگری محمد بن ابراهیم تا بدان حد غلو کرده‌اند که نسبت محمد بن ابراهیم را نیز منکر شده و گویند (آنجا که محمد بن ابراهیم خود را از سادات با بازید می‌شمارد) : « بسی دور مینماید که محمد بن ابراهیم از شجره انساب خویش تا قرب پانصد و پنجاه سال آگاه باشد و آثار قبر جد وی پس از پنج قرن و نیم در خبیص باقی، در صورتی که اگر را قم شخص افضل الدین باشد بواسطه قرب زمان این اشکال مرفوع است. »^۱

در اینجا آقای دکتر بیانی باقی ماندن قبر و نسب سادات را بعید دانسته‌اند و حال آنکه چنانکه ذکر کرده‌ایم، مقبره با بازید تا حدود قرن دهم هجری یعنی در تذکره محرابی نامبرده شده و طبعاً باقی بوده است، و باقی ماندن نسب سلسله سادات

يك ناحیه هم هیچ استبعادی ندارد، علاوه بر آن آنطور که در شرح حال افضل دیدیم، او هر گز ادعای سیادت نکرده و از اجداد خود نام نبرده که از سادات خبیص (شهاداد) باشند و بقراین بسیار، افضل از اهل کوهبنان بوده است.

نکته دیگری که اصالت قسمت عمده تاریخ سلاجقه را به محمد بن ابراهیم می‌رساند اینست که این نویسنده و مورخ (غارتگر نه، بل امانتدار) در بیشتر صفحات کتاب خود، هر جا از افضل نقل کرده، نام او را بصراحت برده است و حتی در فضایل او نیز شرحی پرداخته^۱ و بنابراین همانکاری را کرده است که امروز مورخین دقیق و امانتدار کرده و میکنند یعنی مطالب تاریخ را از کتب متقدم با ذکر مأخذ نقل کرده است: «افضل الدین کرمانی گوید که من از دور می‌شنیدم که شرف الدین ... (ص ۷۹)»، «بنحوی که افضل الدین ابو حامد احمد بن حامد که معروف است ذکر کرده و چون بر قول او اعتماد است اکثر احوال قاورد شاه از تاریخ او استخراج شده بقلم می‌آید» (ص ۳۶). «افضل الدین ابو حامد احمد بن حامد الکرمانی در تاریخ بدایع الزمان فی وقایع کرمان می‌گوید که من در ... (ص ۵۸)»، افضل کرمانی می‌آورد که هر چند درین باب با وی به تعرض و ... (ص ۴۲)». و چندین جای دیگر که واقعاً امانتداری او شاید از وسواس خود آقای دکتر نیز در این موارد بیشتر بوده است.

در مورد سبک انشاء او نیز باید گفت که البته سبک قسمت عمده تاریخ سلاجقه با سبک دوره صفوی متفاوت است ولی این سبک را ما در قسمتهائی که مطمئناً از محمد بن ابراهیم دانسته‌ایم نیز می‌یابیم و البته او چون تحت تأثیر بدایع بوده است، هر جائیز که خود مطلبی نگاشته از سیاق او خارج نشده است.

دلیل دیگری که بر اصالت قسمت عمده تاریخ سلاجقه از محمد بن ابراهیم داریم اینست که گاهی اشعار و امثالی می‌آورد که اصولاً مربوط به زمان بعد از افضل بوده است مثلاً جائی که می‌گوید: «املح المتقدمین و افصح المتأخرین حافظ شمس الدین محمد شیرازی در باب چنین صوفیان گفته:

صوفی نهاد دام و سر حقه باز کرد	بنیاد مکر با فلک حقه باز کرد
بازی چرخ بشکنش بیضه در کلاه	زیرا که مکر و شعبده با اهل راز کرد ^۲

با این حساب مسلماً حافظ شاعر اواخر قرن هشتم و نهم نمیتواند شعر خود را به نویسنده کتاب، (افضل کرمان متوفی اوایل قرن هفتم) بامانت دهد. بهر حال، محمد بن ابراهیم، هیچ خدمتی که نکرده باشد، قسمت مهمی از تاریخ بدایع را برای ما حفظ و نگاهداری کرده است و بدین طریق بایستی او را از مورخین و خادمین تاریخ کرمان دانست.

نسخه‌ای که درلیدن بچاپ رسیده فعلاً بسیار کمیاب است، این نسخه از غلطهای چاپی و اشتباهات نیزبری نیست؛ مثلاً ص ۹۹، «دام میکرد بجای وام میکرد» و ص ۹۸ «غله بوده بجای غله توده» دیده می‌شود، صفحه ۸۵، «کهنکین که در حاشیه هوتسما احتمال داده است شاید از که = کوه و کن، کوه کن مشتق باشد، و البته اشتباه است زیرا در کرمان هنوز هم قنات را کهن، (با فتح کاف و سکون ه و ن) میخوانند و مقنی و کارگران قنات را کهکین و کهنکین گویند. جای دیگر «و غز چون تنور فتنه گرم دید، چه جای آنکه قرص مقصود در بندد»، در حاشیه نامفهوم و تصور کلمه قرص به غرض احتمال داده شده است و حال آنکه بایستی مقصود قرص نان باشد که چون تنور را گرم دیدند نان در آن بستند یعنی نان خود را چسباندند و پختند. ص ۱۷۳ «کلمه «خرچند» را نامعروف و مشکوک دانسته‌اند و حال آنکه این قریه امروز هم به همین نام و بصورت هرچند، در حدود چترود معروف است. ص ۳۱ «بافت و بهاباد» چاپ شده که باید بافق و بهاباد باشد، ص ۱۲۳، «از مجلس قلعه به مجلس سریر رسیده» که کلمه اول طبعاً بایستی محبس باشد. ص ۶۳ «فیصل و فارارخنه کرد» که حتماً فسیل بوده است. و ص ۳۸ «شنیع تر و قطیع تر» که حتماً فطیع تر بوده است. ص ۱۷، باهری که باید «به امری» باشد. ص ۱۸، زمان که زنان بوده است. ص ۱۷ «کوش هوش او با زریر غرور انباشته بود»، که ارزیز صحیح است. در فهرست اسماء علی آباد ذکر شده که غلط و بعلیاباد «باعلی آباد» بود، ظاهراً ب را ب اضافه دانسته‌اند. ص ۲۵، اجداد او خون نهادند و او دعوت خورد که حتماً خوان بوده است و امثال آن که در مطالعه اجمالی امکان ضبط همه میسر نشد.

V- سمط‌العلی للحضرة العلیا

مؤلف این کتاب ناصرالدین منشی کرمانی است که اصلاً یزدی بوده، پدرش منتجب‌الدین عمده‌الملک یزدی بود که قبل از رسیدن بخدمت سلاطین قراختائی کرمان، در یزد در دستگاه اتابکان یزد سمت منشی‌گری داشته است. پس از مهاجرت به کرمان، منتجب‌الدین در ایام سلطنت قتلغ ترکان و پسرش حجاج سلطان قراختائی سمت مشاورت داشته است و برطبق استنباط مرحوم اقبال بایستی در حدود ۷۳۵ هـ^{۱۳۳۴} فوت کرده باشد.^۱

مرحوم اقبال احتمال داده‌اند که شاید مؤلف در ۶۶۸ متولد شده باشد. ناصرالدین منشی در سال ۶۹۳ هجری از طرف صفوة‌الدین پادشاه خاتون قراختائی بریاست دیوان رسایل و انشاء کرمان منصوب گردید و در سال ۶۹۵، بعد از رسیدن محمد شاه قراختائی به سلطنت و آمدن قاضی فخرالدین بوزارت کرمان (که منجر به انقلاب و غوغای عظیمی در شهر شد) از این سمت برکنار شده است و بعدها در زمان ملک ناصرالدین محمد بن برهان و پسر او قطب‌الدین نیکروز دوباره مورد عنایت قرار گرفته است.^{۱۲۶۹} ناصرالدین منشی در سال ۷۱۵^{۱۳۱۵} بخدمت امیربزرگ ایسن قتلغ نویان از امرای اولجایتو و ابوسعید پیوسته و سمط‌العلی را در اواخر سال ۷۱۵ بنام او شروع کرده و در اوایل سال ۷۱۶ بانجام رسانده است.^۲

برطبق تحقیق و استنباطی که آقای محدث‌ارموی کرده‌اند کتاب دیگری نیز ازین مؤلف هست و آن «نسائم الاسفار من لطائف الاخبار» است در تاریخ وزراء، که ظاهرأ در ۷۲۵ تألیف شده است. این کتاب را آقای محدث در جزء انتشارات دانشگاه (شماره ۵۳۶) چاپ کرده‌اند، کتاب دیگری از مؤلف بنام «درة الاخبار ولمعة الانوار» هست که بسال ۷۲۹-۷۳۰ نوشته شده و آن ترجمه کتاب «تتمه صوان الحکمة» علی بن زید بیهقی است. این کتاب در سال ۱۳۵۱ قمری در دنبال تتمه صوان الحکمة در لاهور بچاپ رسیده است.

۱ - سمط‌العلی ص: ب

۲ - چون مرحوم اقبال نسبة شرحی مستوفی در شرح حال ناصرالدین منشی در مقدمه نسخه چاپی خود نوشته‌اند، از اطناب در این باب خود داری شد.

کتاب «سمط العلی» در سال ۱۳۲۸ شمسی توسط مرحوم عباس اقبال با تصحیحات و توضیحاتی بیچاپ رسیده است.

اما مطالب سمط العلی، چنانکه گفتیم در تاریخ قراختائیان کرمان است که از حدود ۶۲۰ هجری تا ۷۲۰ در کرمان حکومت داشته‌اند. این کتاب علاوه بر مقدمه، فصلی در باب تاریخ مختصر کرمان تا عصر مؤلف هم دارد و سپس بتفصیل و قایع حکومت قتلغ سلطان براق حاجب و قطب الدین محمد و رکن الدین خواجه جق و قتلغ ترکان (ترکان خاتون) و سلطان حجّاج و سیورغتمش سلطان و صفوة الدین پادشاه خاتون و محمد شاه مظفر الدین و شاه جهان و بالاخره امیر ناصر الدین نیکروز را دارد و در ۱۰۶ صفحه با حروف ریز بیچاپ رسیده است.

سبک انشاء کتاب، مثل سایر آثار مؤلف بسیار مغلق و پیچیده و منشیانه است و ترکیبات و لغات عربی مهجور فراوان دارد، علاوه بر آن لغات مغولی نیز در آن فراوان دیده می‌شود.

ظاهراً، ناصر الدین منشی این کتاب را در مدت یکماه بیابان برده و خود در پایان کتاب گوید (و از همین يك جمله نمونه انشاء ناصر الدین را می‌توان دریافت):

بروفی تقدم فرمان مطاع مخدومی خسروی عادلی زید نفاذاً، در مدت يك ماه این تاریخ به اثبات و تحریر پیوست. و هر فاضل منصف و فصیح متفطن و بلیغ محقق که درین مخدوره تنق جزالت به عین الرضا نگردد و به نظر انصاف مطالعه کند و در سیاقات مطرب و ایرادات معرب و عبارات مهذب و استعارات مستعذب و تلویحات لطیف و تصریحات ظریف و الفاظ انیق و کلمات رشیق آن تأملی بسزا فرماید... چون در شهر سنه خمس عشر و سبعمایه [۷۱۵] در طرد و تر حال و پیریشانی احوال بحکم اشارت واجب الامثال مخدومی... این تاریخ را به اتمام رسانیدم و بعد از آن بمدتی اندک آن امیر فاضل نواز با اکثری از معاصران و امراء صاحب شوکت جبار و وزراء عالی مرتبت نامدار از جوردنی غدار و دور فلک غاش غرار متوفی و متدرج شدند و نکبات متنوع و محنتهای جانگزی بحال اشراف کرمان راه یافت و ۱....

ظاهراً مؤلف، نام کتاب را به تبعیت از افضل کرمانی مؤلف «عقد العلی للموقف الاعلی» انتخاب کرده و سمط العلی نهاده باشد.

مرحوم اقبال و قزوینی در تصحیح و چاپ این کتاب از يك نسخه متعلق به کتابخانه موزه بریتانیا (Or. 22695) درلندن و نسخه کتابخانه جامع ایاصوفیه استانبول (شماره ۳۰۱۹، تحریر ۷۵۳) استفاده کرده اند.

نکته‌ای که باید بدان توجه کرد اینست که این کتاب ظاهراً با عجله تصحیح شده و بالنتیجه نمی‌توان آنرا همدریف سایر کارهای مرحوم اقبال و قزوینی بشمار آورد خصوصاً که مرحوم قزوینی توفیق همکاری تا پایان کتاب را نیافته و مرگ او را مهلت نداده است. بدینجهت بسیاری از مباحث کتاب مجهول و بسیاری از عبارات و اشعار عربی و اسامی خاص آن بدون توضیح و شرح مانده و فقط حدود بیست صفحه توضیح براین کتاب و در مواردی خاص و در پایان کتاب نوشته شده است.

چون نسخ چاپی مرحوم اقبال نیز معدود و محدود بوده و کمیاب شده است، بسیار بجاست که ازین کتاب، چاپی انتقادی و دقیق مجدداً انتشار یابد.

VI- تذکرة الاولیاء محرابی کرمانی

یا

مزارات کرمان

نسخه خطی این کتاب را مرحوم کوهی کرمانی از کتب کتابخانه مرحوم شعاع-الملک شیرازی بدست آورده بود.

این کتاب بتوسط آقای سید محمد هاشمی تصحیح شده و مقدمه‌ای نیز حاوی بر شرح حال مؤلف بقلم آقای هاشمی دارد.

نویسنده کتاب سعید محرابی معروف به خطیب، از احفاد شیخ سیف الدین باخرزی و شیخ برهان الدین باخرزی معروف بوده است^۱ و مشرب تصوف داشته است. سبک انشاء کتاب چندان محکم نیست و مطالب آن نیز مربوط به بعض مقابرو بقاع معروف کرمان در زمان مؤلف است، معذالک، در بعض موارد مطالبی از تاریخ کرمان نیز در آن می‌توان یافت. گرچه شرح حال عرفای کرمان را دقیقاً نگاشته و بیشتر به خوارق عادات آنان پرداخته، معذالک می‌توان قسمتهائی از آن را جزء تاریخ کرمان بحساب آورد.

کتاب در ۲۱۲ صفحه کوچک با حروف ۱۸ و بر روی کاغذ کاهی بچاپ رسیده است. مرحوم کوهی در مقدمه مینویسد که «این کتاب در سال ۹۲۵ هجری نگاشته شده است» و این معنی را ظاهراً از يك جمله کتاب که مینویسد: «در این تاریخ که سنه خمس و عشرین و تسعمایه...» استنباط کرده اند. آقای هاشمی درباره تاریخ تألیف کتاب در مقدمه خود توضیحی نداده اند. اما اگر بتمام جمله مورد استناد مرحوم کوهی توجه شود، معلوم میشود که بایستی تألیف کتاب در ۹۳۹ تمام شده باشد. محرابی گوید: «بعد از فوت و تلف ایشان کرمان روز بروز افتاد، و حالا در این تاریخ که سنه خمس و عشرین و تسعمائه [۹۲۵] تاسنه ۹۳۹ که هنگام تحریر این تذکار است، بعضی مجاذیب و مجانین ظاهر شده اند، امید هست که به برکت ایشان رفاهیت و فراغی پیدا شود».

محرابی شاعر کی نیز بوده است و کتاب خود را با چند بیت از اشعار خود ختم میکند در دعا:

هر آن کان به، خداوند تو آن ده	خداوند مرا آن ده که آن به
بده دستی که باشم در دعایت	زبانی ده که باشد در ثنایت
بده با ده ستانم آشنائی	کز ایشان نبودم یکدم جدائی
در آن روزی که نزدیکان خود را	تکلف ها بجا آری خدایا
به محرابی، طفیل دیگران، هم	بیخشنائی همی والله اعلم
ایضاً...	
الهی غریبم ندارم کسی	درین خالک غریب مدارم بسی (؟)
اگر رحم ناری بر احوال ما	من و روز محشر، بداحال ما !
به محرابی ناتوان لطف کن	بدین ملتمس ختم کردم سخن ...

VII- مواهب الهی

این کتاب تألیف معین الدین علی بن جلال الدین محمد معلم یزدی است که تا وقایع سال ۷۶۷^{۱۳۶۵} ه در آن نگاشته شده است. این کتاب در تاریخ آل مظفر است که سالها بر کرمان و فارس و عراق حکومت داشته اند. ظاهراً جلال الدین محمد، معلم

شاه شجاع بوده است و برحسب درخواست همین پادشاه تاریخ معینی مظفری را به رشته تحریر کشیده است. نعش معین الدین را پس از مرگ (۷۸۹) در جوار گنبد مسجدی که خود در اهرستان ساخته بود دفن کرده اند.

معین الدین را محمد مظفر در سال ۷۵۵^{۱۳۵۴م} بتدریس دارالسیاده معین نموده است. مواهب الهی از جهت انشاء یکی از متکلف ترین کتب نثر مصنوع فارسی است و مؤلف در این امر کار را به افراط کشانده است.

در سال ۸۲۳ نویسنده ای بنام محمود گیتی (کتبی) آنرا خلاصه نموده است. قسمتی از کتاب مواهب الهی را استاد سعید نفیسی در سال ۱۳۲۶ تصحیح نموده و به چاپ رسانده اند و مورد استفاده من همین نسخه بوده است.

قسمت مهم این کتاب که مربوط به حکومت امیر محمد مظفر و شاه شجاع است مربوط به کرمان میشود و مرحوم وزیر نیز در قسمت آل مظفر ازین کتاب استفاده فراوان برده است. از کتاب مواهب الهی نسخه های زیر موجود است:

در لندن، بریتیش موزیوم، ۳ نسخه

در پاریس ۲ نسخه

در استنبول ۷ نسخه

در کمبریج يك نسخه

در کتابخانه مرحوم برون ۲ نسخه

در بدلیان يك نسخه^۱

مرحوم قزوینی نیز نسخه ای از آن داشته اند که اکنون در اختیار دانشکده ادبیات است، بنده نگارنده نیز نسخه ای از آن در کتابخانه مجلس شورای ملی دیدم و صفحاتی چند از آن را در سال ۱۳۲۵ برای آقای هاشمی استنساخ کردم.

VIII - تاریخ آل مظفر محمود کتبی

در سال ۸۲۳ هـ، شخصی بنام محمود کتبی (کیشی؟) کتاب « مواهب الهی » معین الدین میبیدی را خلاصه و ساده کرده و دنباله مطلب را نیز تا وقایع سال ۷۹۵ کشانده است. این کتاب بعدها جزء تاریخ گزیده آمده و در دنباله تاریخ گزیده چاپ اوقاف کتب در ۱۹۳۳ بچاپ رسیده و اخیراً نیز آقای عبدالحسین نوایی، همان قسمت را تصحیح نموده و بچاپ رسانده اند.

این کتاب نیز طبقاً از منابع مهم تاریخ کرمان تا سال ۷۹۵ بشمار میآید، محمود کتبی خود از خدمتگزاران آل مظفر بوده است. از نسخه تاریخ محمود کتبی علاوه بر آنچه در ذیل تاریخ گزیده آمده، نسخه ای نیز در موزه بریتانیا باین نشانی - P. 13125 ADD' O 22693 وجود دارد.

چاپ آقای نوایی با توضیحات و حواشی، در ۱۲۷ صفحه بر روی کاغذگاهی در تیرماه ۱۳۳۴ توسط کتابفروشی ابن سینا انجام پذیرفته است و استفاده‌ها در تصحیح متن همه جا ازین نسخه بوده و در حواشی بنام تاریخ محمود کتبی یا تاریخ آل مظفر محمود کتبی نام برده شده است.

IX - رساله مقامات عرفای بم

این کتاب، حاوی دو رساله است، یکی در مقامات طاهر الدین محمد بمی، و دیگری در مقامات شمس الدین ابراهیم بمی.

نسخه اصل این کتاب به آقای سعید نفیسی تعلق داشته است و آقای ژان اوبن Jean Aubin از مستشرقین فرانسوی عین آن رساله را با مقدمه‌ای بزبان فرانسه و بدون هیچ تصحیحی، به ضمیمه فرهنگ ایران زمین (جلد دوم، ۱۳۳۳) بچاپ رسانده‌اند. مؤلف این رسالات معلوم نیست، در این دور رساله گرچه اشارات متعددی به تاریخ بم میشود و حتی فصلی از آن شامل همین وقایع است، ولی این کتاب نمیتواند رساله بم نامه، که در این کتاب چند جا بنام آن اشاره شده، باشد، زیرا بم نامه بتصریح احمد علی خان وزیری تألیف سید طاهر الدین محمد بمی بوده است، و البته این رساله که خود در شرح حال سید طاهر الدین است، باید غیر از بم نامه باشد. علاوه بر آن بعض مطالبی که مرحوم

وزیری ازیم نامه نقل یا بدان اشاره میکنند در این رساله نیست.

این دو رساله بیشتر در شرح کرامات و خوارق عادات این دو عارف بمی است که در قرن نهم هجری میزیسته اند، (شمس الدین در نیمه اول و طاهر الدین پسرش در نیمه دوم قرن نهم) معذالك قسمتهائی مربوط به زمان اید کو و اویس بن اید کو و حمله شاهزاده ابابکر به بم دارد که بسیار در خور توجه و برخلاف «مزارات محرابی» دقیق و خوش انشاء و جالب است و بنده در تصحیح وقایع قرن نهم ازین رساله استفاده کرده ام. در حواشی همه جا این کتاب (که نام آن نیز معلوم نیست) بنام رساله مقامات، یا مقامات عرفای بم معرفی شده است. روایتی دیگر ازین کتاب نزد آقای دکتر خرمی دیده ام. این کتاب بهمت آقای ایرج افشار بضمیمه فرهنگ ایران زمین چاپ شده است. تألیف کتاب نباید از حدود قرن نهم یا اوایل قرن دهم تجاوز نماید. نویسنده رساله مقامات طاهر الدین، قرب خود را به سید طاهر الدین دریایان رساله چنین بیان میکند: «بدان ای عزیز که مقصود ازین جرأت اظهار استعداد نیست، ... چون این فقیر از جمله خدام و محرم آن حضرت بودم و عمر به پایان رسیده بود و کسی دیگر محرم احوال سید شهید سید طاهر الدین محمد - قدس الله روحه العزیز - نبود، این گستاخی کردم، والله الموفق و المعین و اختتم بالخیر و الحسنی، قد تم».

رساله دوم بقلم نویسنده دیگری است و در مقدمه گوید: «اکنون چند فصل از حکایات سلطان العارفین سید نعمت الله ولی و قطب الاولیاء سید شمس الدین ابراهیم و فرزند او ... طاهر الدین محمد و فرزندان ایشان بیان شود»^۲. این رساله ناتمام است و ظاهراً قسمت های مربوط به طاهر الدین و هم چنین شاه نعمت الله در آن نیست. آقای اوین جزوه ای در مورد این رساله در خارج از ایران بنام «دوسید بمی» چاپ کرده اند.

این رساله با مقدمه فرانسوی ژان اوین، از صفحه ۹۳ تا ۲۲۶ (مجموعاً ۱۳۳ صفحه) از جلد دوم فرهنگ ایران زمین را شامل میشود.

X- راهنمای آثار تاریخی کرمان

این کتاب، در سال ۱۳۳۵ شمسی توسط نیکارنده حواشی (باستانی پاریزی) تألیف گردید و موضوع آن اطلاعاتی در خصوص آثار تاریخی کرمان و شرح حال بانی هر بنا و اثر تاریخی است. در این رساله ازین بناها گفتگو شده است: **قلعه دختر**، بنای عظیم تاریخی که فراز تپه‌های مرتفع شرقی کرمان از پیش از تاریخ بنا شده است (۱۷ صفحه)، **ارگ** پیم از بناهای معروف پیم (۱۸ صفحه). **گنبد جلیله**، بنای تاریخی که بشکل گنبدی منفرد در دامنه شیوشکان (سیدحسین فعلی) ساخته شده و با احتمال قوی شاید از ابنیه پیش از اسلام بوده و احتمالاً ابوعلی محمد بن الیاس (قرن چهارم) در تعمیر آن دست داشته است. (۵ صفحه). **مسجد ملک** که از بناهای دوران تورانشاه سلجوقی است (قرن ششم هـ) و بعضی به غلط آنرا به دوران قاورد شاه منسوب داشته‌اند (مگر اینکه بگوئیم شالوده آن در زمان قاورد ریخته شده و حال آنکه دلیل تاریخی هم بدین انتساب نداریم ۱۰ صفحه). **مسجد جامع مظفری**، از بناهای امیر محمد مظفر (قرن هشتم هـ) که کاشیکاری آن از جهت هنری از بدیع‌ترین نوع کاشیکاری ایران محسوب میشود، (۱۰ صفحه). **مشتاقیه**، از بناهای دوره قاجاریه، قبر مشتاق علی‌شاه صوفی که در ۱۲۰۶ قمری بقتل رسید (۵ صفحه). **هزارشاه ولی**، از آثار باشکوه و با صفا و دیدنی ماهان کرمان که در دوره‌های مختلف تاریخی از قرن نهم تا امروز بر بنای آن افزوده شده است و مقبره شاه نعمت‌الله ولی عارف مشهور است، با مختصری از شرح حال شاه نعمت‌الله (۲۰ صفحه). **قبره سبز** یا **گنبد سبز** که مقبره قراخانیان (حکام قرن هفتم هـ. در کرمان) بود و متأسفانه امروز بقایای کمی از آن مانده است (خصوصاً شرح حال ترکان خانون، ۹ صفحه).

مدرسه ابراهیم خان ظهیرالدوله از بناهای دوره قاجاریه که هنوز هم دائر و محل سکونت طلبه و جای درس و بحث است و حمام و کاروانسرای ابراهیم خان در کنار آن است (۵ صفحه). آثار گنجعلیخان حاکم دوره صفوی (زمان شاه عباس) که

شامل مسجد و میدان و آب انبار و غیره است (باختصار، ۳ صفحه). خواجه خضر و مزار جیحون شاعریزدی (۳ صفحه).

این کتاب که در ۱۲۶ صفحه وزیری و بهمت آقای بهمن حبیبی رئیس فرهنگ وقت به چاپ رسیده است نیز می‌تواند منبعی از منابع اختصاصی تاریخ کرمان محسوب می‌شود.

XI- رساله سایکس

مقصود از رساله سایکس که در این کتاب بدان اشاره کردیم، قسمتی از تاریخ سایکس درباره کرمان است که پس از تألیف، نسخه‌ای از آن را برای دوست خود در کرمان، یعنی میرزا ابوتراب خان پسر موسی خان قاجار معروف به مستعان‌الملک، هدیه نموده بوده است.

مستعان‌الملک این کتاب را ترجمه نموده و در سال ۱۳۳۳ هجری در زمان حکومت سردار مفخم در کرمان آنرا در ۷۸ صفحه به چاپ سنگی طبع کرده است. مطالب آن تقریباً همانست که در تاریخ سایکس و هم چنین سفرنامه سایکس بدان اشاره شده است. سایکس تاریخ خود را تا زمان حکومت رکن‌الدوله (۱۳۲۳) رسانده است.

XII- تاریخ وزیری

راجع به این کتاب (متن حاضر) در صفحات بعد به تفصیل گفتگو خواهیم کرد.

XIII- تاریخ و جغرافیای افضل‌الدوله

این کتاب، رساله کوچکی است به خط خوش از مرحوم افضل‌الدوله کرمانی که بصورت شکوائیه‌ای بحضور مظفرالدین شاه در شکایت از حال و اوضاع کرمان تقدیم داشته است.

افضل‌الملک، پسر سوم مرحوم آخوند ملا محمد جعفر و برادر شیخ احمد روحی شهید راه آزادی است که بقول آقای عطاء‌الملک روحی در ۱۲۶۷ متولد شده است، مرحوم افضل در اسلامبول از یاران و نزدیکان سید جمال‌الدین اسدآبادی بود

بزبان عربی و فرانسه و ترکی آشنائی کامل داشت^۱، بسیار خوش خط بود و این رساله بخط خوش اوست.

افضل بعد از واقعه برادرش شیخ احمد روحی، ناشناس به کرمان آمد و سپس به تهران رفت و چون مورد ظن بود، بامر مختار السلطنه بزندان افتاد و در زندان شکوائیه‌ای به چهار خط و به چهار زبان (فارسی، ترکی، فرانسه، عربی) نوشت و بتوسط مرحوم امین الدوله (جد خاندان امینی) که از حامیان او بود، بشاه عرضه داشت و در نتیجه این فضیلت از بند رهائی یافت و مورد عنایت واقع شد. افضل درین شکوائیه، در نویسندگی هنر بکار برده و قسمت فارسی آن مقاله‌رایی نقطه نگاشته است: «ملکا، کامکارا عدل مدارا، دادگرا، ... دعاگر محمود، سر سلسله اهل دعا در سلك علما:

در كلك عماد دوّم در عالم در علم و حکم مسلم کل امم
سر سلسله اهل کمال اما کو طالع کامکار و کو مرد کرم؟»

وفات افضل را، آقای روحی، در مقدمه رساله جغرافیای بلوچستان، در ۱۳۲۲ قمری در اصفهان نوشته‌اند، و حتی این جمله را ماده تاریخ او دانسته‌اند «افضل الملك اصفهان جان داد» و حال آنکه اولاً این مصراع بحساب ابجد ۱۳۲۲ نمیشود، ثانیاً این نسخه تاریخ افضل الدوله، در ۱۳۲۳ بخط خود او نوشته شده و موجود است و بنابراین وفات او باید بعد ازین سال صورت گرفته باشد.

بنده نامه‌ای از مرحوم افضل نزد آقای پاشا وزیر دیم که تاریخ سال ۱۳۳۰ قمری را داشت و هم آقای پاشا وزیر اظهار داشتند که مرحوم افضل الملك همانسال و بتاریخ ذی حجه ۱۳۳۰ ق. در اصفهان فوت نموده است و ماده تاریخ وفات او نیز کلمه «فضیلتی» است که بحساب ابجد مساوی با ۱۳۳۰ میشود و این روایت صحیحتر است. اما رساله تاریخ افضل:

این رساله را آقای دانش‌پژوه، در مجلد دهم فهرست کتابخانه مرکزی دانشگاه (ص ۱۶۹۸) چنین معرفی کرده‌اند: «تاریخ و جغرافیای کرمان از افضل الدوله و اوضاع آن روز کرمان، در ۱۳۲۳ در کرمان نوشته ... میکی خومایکلای [مستشرق روسی] ازین رساله نام برده است.»

عین عبارت میکی خومایکلای اینست: «متأخرترین یاد کار از تألیفات تاریخی در مجموعه ما [لنین گراد] عبارت است از نسخه بسیار کمیاب کتابی درباره کرمان که مؤلف کمنامی در حدود سال ۱۳۲۳ ق. (۱۹۰۵-۱۹۰۶ م.) نوشته است. این کتاب جغرافیای مملکت کرمان نامیده شده و اطلاعاتی مهم و جالب توجه درباره این ایالت ایران میدهد.^۱ از عبارت مستشرق روسی نمی توان استنباط کرد که این کتاب رساله شکوائیه افضل باشد، زیرا اولاً صحبت از کتاب است نه رساله و جزوه ۲۰ صفحه ای، ثانیاً تاریخ تحریر کتاب اگرچه مطابق تاریخ تحریر رساله افضل است ولی دلیلی نیست که همان رساله باشد. بنده احتمال میدهم که اگر این کتاب، نسخه ای از جغرافی وزیر نباشد (که توسط ناسخی در ۱۳۲۳ تحریر شده و همان سال پایان را تاریخ آن گذاشته باشد)، شاید نسخه ای از تألیفات مرحوم شیخ یحیی بوده باشد و شاید هم از دیگری، و بهر حال باید منتظر بود تا اطلاعاتی بیشتر ازین کتاب بدست آید.

این رساله بخط خوش خود مرحوم افضل در کتابخانه مرکزی دانشگاه موجود است و بشماره $\frac{۲۸۰۶}{۴۷}$ ثبت شده، این جزوه مجموعاً ۱۱ برگ (۲۲ صفحه) بیشترینست و اندازه آن ۲۴×۱۶ و در هر صفحه ۱۸ سطر نوشته شده است. صحافی آن بسیار زیبا و با جلد مخمل سبزرنگ انجام شده. در پشت جلد این رساله، این جمله بچشم میخورد: «نسخه نفیس وی مانند تاریخ و جغرافیای مختصر کرمان تألیف افضل الدوله کرمانی و بخط مؤلف که در سنه ۱۳۲۳ تصنیف آن انجام و این نسخه را به سلطان عصر تقدیم و در خاتمه اوضاع وقت و آن روز کرمان را تشریح و درخواست عطف توجه و اصلاح امور را نموده. نسخه موجز و مفیدی است که اغلب مدارک و اطلاعات ذی قیمت و مفیدی را حائز و شامل است و انشاء آن بسیار ساده و روان و مؤلف آن در پی قافیه سازی و عبارت پردازی نبوده که معنی را فدای لفظ و حقیقت را نثار مجاز نماید».

در پایان رساله این عبارت بچشم میخورد:

«پایان، شهر صفر ۱۳۲۳، فدوی افضل الدوله کرمانی» این رساله، قسمتی از وقایع تاریخی کرمان را در بردارد، که تقریباً قسمت عمده آن از رساله سایکس و شاید همین کتاب وزیرى اقتباس شده است. در پایان آن (۶ صفحه) يك نامه شیوا و جالب بصوت شکوائیه در خصوص اوضاع کرمان نوشته شده است.

XIV - محقق التاریخ

در سال ۱۲۶۹ هجری، يك نفر زرتشتی کرمانی، که ظاهراً منجم و از اهل کرمان بود و اسکندر پسر ملا گشتاسب نام داشته است، تاریخی در باب کرمان نوشته و آنرا محقق التاریخ نام گذاشته است.

ازین کتاب در ایران، بنده نسخه‌ای سراغ ندارم، ولی نسخه‌ای از آن در درانستیتوی خاورشناسی شوروی وجود دارد که میکوخوما کلای مستشرق روسی از آن نام می‌برد و می‌نویسد:

«در کتاب مذکور [محقق التاریخ] باختصار تاریخ کهن کرمان تا زمان تصرف آن منطقه بدست اعراب در سده ۷ ذکر شده است. این کتاب به منزله شاهد درخشان بیداری و جنبش جامعه ایران در سده ۱۹ و توجه آنان به گذشته دیرین تاریخ خود میباشد که نهضت مذکور از خصوصیات سده ۲۰ است. يك نسخه این کتاب که به انستیتوی خاورشناسی فرهنگستان علوم شوروی تعلق دارد بخط بهروز فرزند مؤلف کتاب میباشد که استنساخ آنرا در تاریخ ۲۵ محرم ۱۲۸۷ [ق] (= ۱۵ اوت ۱۸۶۰) در شهر کرمان به پایان رسانده است. ۱۰»

ازین کتاب، بنده اطلاع بیشتری ندارم، چیزیکه شایان توجه است اینست که این زرتشتی علاقمند بتاریخ کرمان، چرا وقایع تاریخ را ادامه نداده و فقط تا قرن هفت میلادی (قرن اول هجری، صدر اسلام) به ذکر وقایع پرداخته. آیا نمی‌شود احتمال دارد که این تاریخ با تاریخ رهنی (که از آن یاد خواهیم کرد) ارتباطی داشته باشد؟ مثلاً ترجمه‌ای از آن باشد؟

تا دیدن کتاب یا استنساخ از آن، نمی‌توان در این مورد سخن گفت.

دو کتاب دیگر اختصاصاً در باب تاریخ کرمان سراغ داریم که خطی است. یکی تاریخی متعلق به آقای منتظر صاحب در شیراز که مربوط به زبان قاجاریه است و باز در باب آن صحبت خواهیم کرد. نسخه دیگر کتابی خطی که اخیراً کتابخانه ملی آنرا خریده است و مربوط به زمان قراخانیان و شاید نسخه تاریخ شاهی باشد که در باب آن صحبت خواهد شد. فرماندهان کرمان نیز از کتب شیخ یحیی است که من آنرا ضمیمه فرهنگ ایران زمین چاپ کرده‌ام

ب - کتب ناموجود XV - تاریخ رهنی

این تاریخ ظاهراً کتابی بوده است که توسط محمد بن بحر الرهنی (با ضمّ راء) نوشته شده است، یاقوت حموی در معجم الادباء مینویسد:

رهنی، باراء مهمله منسوب به رهنه، قریه‌ای از قرای کرمان است. او در نرماسیر (نرماسیر) سرزمین کرمان می‌زیست. در فقه شهرتی داشت. هشت هزار حدیث حفظ کرده بود. در انساب وارد بود، مذهب شیعه داشت و در آن غلو میکرد، کتبی نوشته است که از آنجمله کتابی رادر تاریخ میتوان نام برد.

این کتاب موسوم به «نحل العرب» است و در آن از تفرّق عرب در بلاد اسلام یاد کرده است و از فرق مختلف شیعه و خارجی و سنی در آن نام برده.

من [یاقوت] برجزئی ازین کتاب دست یافتم که در آن دربارهٔ مردم مشرق، خصوصاً مردم کرمان و سیستان و خراسان و طبرستان گفتگو کرده است. وی درهمین کتاب از رسالهٔ دیگر خود نام میبرد که موسوم به کتاب «الدلائل علی نحل القبایا» بوده است. (معجم الادباء ج ۱۸ چاپ مصر ص ۳۱-۳۲).

متأسفانه این کتاب رهنی امروز در دسترس ما نیست - و یا اینکه بنده از آن اطلاعی ندارد - و بهر حال اگر روزی بدست آید از منابع مهم تاریخ صدر اسلام کرمان محسوب میشود.

XVI - تاریخ شاهی

این تاریخ نیز از کتبی است که فعلاً موجود نیست و ظاهراً در تاریخ قراخانیان کرمان نوشته شده بوده است و از مؤلفی است موسوم به خواجه شهاب الدین ابوسعید که قبل از ناصرالدین منشی فوت کرده بوده است. ازین کتاب، درجائی، جز سبط - العلی و تاریخ سلاجقه نام برده نمی‌شود، ناصرالدین منشی مینویسد:

افاضل هرعد و اماجد هر دور در اثبات حالات کرمان تواریخ ساخته‌اند و مجلدات پرداخته، و به تخصیص مرحوم سعید خواجه شهاب الدین ابوسعید در تدوین مناقب و مفاخر و ذکر مآثر و مکرم شاهانه ایشان تألیفی معنون به

تاریخ شاهی نوشته و بعد از انقراض عهد خاتون سعیده فاضله حاکمه شهیده متفصله پادشاه خاتون، کسی در این باب قدمی نگذاشته و در اثبات آن وقایع و حالات قلمی برانده، جمعی از موالی واصحاب و مخادیم ... ازین ضعیف ... التماس نمودند، که اگر تاریخی مشتمل بر شرح احوال و اخبار و اعمال ولات این ولایت تألیف کنی و ذیل تاریخ شاهی بدان مفروز گردانی، کسوت ملتسم ما را بطراز اسعاف مطرز کرده باشی ...»^۱

بنابراین معلوم می شود که ناصرالدین منشی، خود نیز تاریخ خود را به عنوان ذیل تاریخ شاهی تألیف کرده است. متأسفانه از تاریخ خواجه ابوسعید فعلا نسخه ای موجود نیست. محمدبن ابراهیم آنرا به اشتباه به ناصرالدین منشی نسبت داده است.

XVII- تاریخ شیخ یحیی

در جزء منابع تاریخ کرمان باید از کتابی نام ببریم که فعلا موجود نیست ولی امید میرود روزی بدست آید، چه تا اندازه ای به وجود آن اطلاع داریم.

مرحوم شیخ یحیی احمدی کرمانی، فرزند حاج آقا احمد فقیه و برادر حاج شیخ ابوجعفر و عموی مرحوم آیت الله حاج میرزا محمد رضا از دانشمندان و فضلاء بنام کرمان بوده است.

شیخ یحیی در ربیع الاول سال ۱۲۸۷ ق. در کرمان متولد شده و بقول صاحب تاریخ بیداری ایرانیان، مقدمات دروس آن عهد را نزد ناظم الاسلام دیده « و ازادیات و ریاضیات بهره کافی بدست آورده و از تاریخ و هیأت و جغرافیا نصیبی وافی برده ».

آقا شیخ یحیی در ۱۳۲۵ ق. به وکالت دوره اول مجلس شورای ملی از کرمان به تهران آمد. (وکلای این دوره از کرمان شیخ مهدی بحر العلوم، میرزا هدایت الله شمس العلماء (برادر ناظم الاسلام)، شیخ محسن قاجار، آقا نصرالله معاون التجار، شیخ یحیی، میرزا حسن (جدخاندان اورندی) و میرزا محمد علی کرمانی بوده اند،

رفتند کیان و دین پرستان دادند جهان به زیر دستان

آن قوم کیان و این کیانند برجای کیان بین کیانند !

بهر حال، شیخ یحیی ظاهراً در حدود (۱۳۲۷ قمری) کتابی در تاریخ

پرداخته است که فعلا در دسترس نیست. مرحوم ناظم الاسلام مینویسد:

« از آثار ایشان [شیخ یحیی] تاریخ هفت هزار سال که از ظهور آدم ابوالبشر تا سنه (۱۳۲۷) وقایع معظمه را فهرست نموده از ظهور انبیاء و حکما و علماء و عرفاء و جلوس سلاطین و اختراعات عمده و غیره و تاریخ کرمان و جغرافیای آن سامان و کتابهای کوچک در هیأت و جغرافیا که مشاهده نموده اند ... »^۱

نسخه‌ای از این کتاب ظاهر آقا حدود سالهای ۱۳۲۲ شمسی در کرمان بوده و در این سال توسط یکی از روحانیون کرمان بامانت نزد یکی از رؤسای فرهنگ وقت بامانت سپرده شده و طبعاً، بعد از آن بتهران منتقل شده است.

با اطلاعی که از وسعت اطلاعات و قدرت حافظه مرحوم آقا شیخ یحیی داریم، ندیده میتوانیم بگوئیم که این کتاب نیز از منابع مهم تاریخ کرمان محسوب می‌شود. مرحوم حاج شیخ یحیی، بعد از دوره‌های اولیه مجلس، دیگر به سیاست نپرداخت و در حدود ۱۲۹۶ و ۱۲۹۷ شمسی به ریاست معارف کرمان منصوب شد. دیوان شاه نعمت‌الله ولی در کرمان به کمک او بیچاپ رسیده است. در اواخر عمر سفری به همراهی مرحوم سردار نصرت به کربلا کرد و در بازگشت در حدود بافت سکنه کرد و رخت از جهان بریست.^۲

XVIII - بم نامه

یکی از رسالات گرانبھائی که متأسفانه نسخه آن فعلاً در دسترس مانیست، ولی تا یکصد سال پیش وجود داشته است، کتابی بنام بم نامه بوده است، این کتاب را مرحوم احمد علی خان وزیری در دست داشته و مطالبی از آن نقل کرده و در کتاب خود نیز از آن نام میبرد، در صفحه ۳ همین متن مینویسد: «در بم نام که تألیف سید طاهر الدین بن شمس‌الدین بمی در سنه [] (متأسفانه در همه نسخ جای تاریخ تحریر بم نامه سفید مانده است) چنین مذکور است که چاه قلعه بم به امر حضرت سلیمان بن داود نبی حفر شده».

باز در صفحه ۱۵ آمده است: در بم نامه مسطور است و در همان ایلغار اردشیر، تا دود خاتون، منکومه او، نهرنسا را جاری نموده و شهری در آنجا بنا فرموده. و در

۱- تاریخ بیداری ایرانیان ص ۱۱

۲- نگارنده شرح حالی از آن مرحوم در نشریه ۱۳۳۳ فرهنگ کرمان (ص ۱۵۳) نگاشته‌ام.

صفحه ۳۱: «صاحب بم نامه گوید، در همان زمان زالی از نو مسلمانان که ارادت کاملی به منصور الدین داشت يك پارچه زر به عبدالله عامر بداد که فلان آشکده را بردار و بجای آن مسجد آدینه بنا فرما، او استدعای زال عاقبت بخیر را اجابت کرده مسجدی مبنی بر چهارستون بساخت» و در صفحه ۲۴۳ گوید: آنچه سید طاهر الدین بمی نگارنده بم نامه مفصلاً شرح واقعات و معارك میانه میرزا ابابکر و سلطان اویس را نگاشته، تحریرش درین رساله موجب طول کلام است».

بهر حال این تاریخ که اختصاصاً مربوط به بم بوده و توسط سید طاهر الدین بمی مقتول، فرزند سید شمس الدین ابراهیم، نوشته شده فعلاً در دسترس ما نیست. آقای ژان اوین در مقدمه رساله عرفای بم، ذکر کرده اند که در یکی از نسخ تاریخ وزیری، تاریخ تحریر بم نامه ۸۳۶ ذکر شده است. بهر حال این نسخه تاریخ اگر روزی بدست آید از منابع مفید تاریخ کرمان محسوب می شود.

ج - تواریخ عمومی

در دسته دوم از منابع تاریخ کرمان، باید کتب تواریخ عمومی را نام برد که گاهی فصولی متناسب، اختصاص به وقایع کرمان داده‌اند. این فصول مختص دوره‌هایی است که در کرمان حکام و سلاطین تا حدی مستقلی حکومت داشته‌اند، البته فصول این تواریخ گرچه بدقت و شرح و تفصیل تواریخ محلی نیست، ولی از آن نظر که نویسندگان این تواریخ عمومی به منابع عمده‌ای دست داشته‌اند که شاید امروز بعضی از آن منابع در دسترس ما نیست، ازین نظر شایان توجه و اهمیت هستند. در این فصل اشاره مختصری باین منابع میناید:

XIX - جغرافی حافظ ابرو

این کتاب تألیف شهاب الدین عبدالرشید معروف به حافظ ابرو یکی از مورخین دوره تیموری است. گویند که ابروی پیوسته زیبایی داشته و همین سبب شهرت آن گردیده، او اهل خراسان بود و در ۸۳۴ در زنجان فوت کرد. از جمله تألیفات مشهورش یکی جغرافیای اوست که در حدود ۸۲۰ بدستور شاهرخ به تألیف آن همت گماشت و تا ۸۲۳ پایان یافت. این کتاب در حقیقت متمم تاریخ اومحسوب میشود، در این کتاب فصل مخصوصی درباره تاریخ و جغرافیای کرمان تنظیم شده است:

ذکر دیار کرمان - ذکر حکومت قاور دو ابنا و درممالك کرمان، ذکر حکومت طایفه غزان درممالك کرمان - ذکر ملک زوزن و حکومت او در بلاد کرمان - ذکر سلاطین قراختای کرمان - ذکر حکومت آل مظفر - ذکر احوال هزاره افغان و جرمان - ذکر کیفیت حکومت اوغانیان و جرمانیان - شجره آل مظفر - ذکر جماعتی که در ایام حیات حضرت صاحبقرانی به مهمات دیوانی بمملکت کرمان رفته‌اند^۱

از جغرافیای حافظ ابرو شش نسخه باقی است. بدین ترتیب:

- ۱ - نسخه کتابخانه سلطنتی شماره ۱۱۵۱ - ۲ - نسخه مؤید ثابتی.
 - ۳ - نسخه کتابخانه ملک تهران. ۴ - کتابخانه اکسفورد.
 - ۵ - موزه بریتانیا. ۶ - کتابخانه لنین گراد.
- در تصحیح و تحشیه تاریخ وزیرى، مورد استفاده من همه جا نسخه ملک بود.

۱ - از مقدمه آقای دکتر بیانی بر ذیل جامع التواریخ حافظ ابرو

XX- روضة الصفا

تألیف سید محمد بن خاوند شاه بن محمود بخاری (۸۳۷ - ۹۰۳ هـ) معروف به میرخواند است. این مورخ بزرگ بیشتر ایام عمر خود را در هرات و تحت حمایت امیر علیشیر نوایی وزیر دانشمند سلطان حسین بایقرا گذرانید، میرخواند سلسله نسب خود را به زید بن علی بن حسین میرساند.

میرخواند کتاب خود را در سال ۸۹۹ هـ. بدستور امیر علیشیر تألیف کرد. این کتاب در هفت مجلد است. میرخواند در ذی قعدة ۹۰۳ وفات یافت.

مرحوم رضاقلی خان هدایت، در زمان ناصرالدینشاه سه جلد ذیل بر آن تاریخ مشتمل بر تواریخ عهد صفویه و افشاریه و زندیه و قاجاریه افزوده است که معروف به روضة الصفا ناصری است و تمام آن به چاپ رسیده است. مورد استفاده من در حواشی این کتاب، چاپ سنگی قدیم آن بوده است.

فصولی که در آن میتوان، وقایع کرمان را یافت اختصاصاً مربوط به دوره سلجوقیان کرمان و قراخانیان و آل مظفر است.

XXI- حبیب السیر

تاریخ «حبیب السیر فی اخبار ابناء البشر» تألیف خواجه غیاث الدین بن خواجه هماد الدین محمد بن خواجه جلال الدین شیرازی معروف به خواند میر از ادبا و مورخان قرن دهم هجری است. مادر او دختر میرخواند، نویسنده روضة الصفا بود. خواند میر در حدود ۸۸۰ هـ. در هرات متولد و سپس در دستگاه سلطان حسین بایقرا و وزیرش امیر علیشیر نوایی پرورش یافت.

در سال ۹۳۴ به هندوستان رفت و در دربار همایون شاه و بابر بود و به روایتی در اواخر سال ۹۴۲ در هندوستان وفات یافت و در مزار خواجه نظام الدین اولیاء مدفون شد. تألیف عمده او، حبیب السیر است که در حدود ۹۲۷ تألیف آن شروع و در سال ۹۳۰ پایان یافته است و کتاب بنام خواجه حبیب الله ساوجی وزیر دورمش خان (زمان شاه اسمعیل) حبیب السیر خوانده شده. ازین کتاب دو چاپ یکی در تهران و یکی در

بمبئی حدود صد سال پیش ازین شده بود و اخیراً (۱۳۳۳ شمسی)، طبع سربیی آن در چهار مجلد توسط کتابفروشی خیام انجام شد و مورد استناد ما در حواشی این کتاب همه جا همین چاپ بوده است. علاوه بر صفحاتی که به مناسبتی ذکری از تاریخ کرمان دارد، در حبیب السیر این فصول اختصاصی را جهت تاریخ کرمان میتوان یافت:

- ۱ - مطالب مربوط به خدیع کرمانی و علی بن خدیع، ص ۱۸۸ - ۱۹۴، ج ۲
- ۲ - » » اولاد مهلب بن ابی صفره، ص ۱۷۵ - ج ۲
- ۳ - » » سلسله صفاریان ص ۳۴۵ - ۳۵۰، ج ۲
- ۴ - » » آل بویه ص ۴۲۳ - ۴۳۴، ج ۲
- ۵ - » » به سلجوقیان کرمان ص ۵۳۷، ج ۲
- ۶ - » » به قراختانیان کرمان ص ۲۶۶ - ۲۷۲، ج ۳
- ۷ - » » آل مظفر ص ۲۲۳ - ۳۲۳، ج ۳
- ۸ - » » اید کوبرلاس و حرکت شاهرخ بکرمان ص ۵۹۵ - ۵۹۸، ج ۳

XXII - جهان آرا

این کتاب تاریخی است از خلاصه وقایع تاریخ جهان و تألیف قاضی احمد بن محمد بن عبدالغفور غفاری قزوینی (از اولاد امام نجم الدین عبدالغفار) است، از تألیفات او یکی نگارستان و دیگری همین جهان آرا را باید نام برد که هنوز چاپ نشده است. ازین کتاب به روایت آقای دانش پژوه^۱ بیش از ده نسخه موجود هست. نسخه ای در کتابخانه دانشکده ادبیات وجود دارد که متعلق به مرحوم علامه قزوینی بوده.

در این کتاب فصل سلاجقه کرمان (از ص ۳۰۱) و فصل فرغ خوارزمشاهیه که بر کرمان استیلا یافته اند (ص ۳۰۹) و هم چنین حکام آل مظفر را باید نام برد که اختصاصاً مربوط به تاریخ کرمان می شود و از منابع معتبر ولی مختصر است.

جهان آرا در حدود ۹۲۲ (زمان شاه طهماسب صفوی) نوشته شده است.

مورد استفاده من در تصحیح و تحشیه این کتاب همین نسخه مرحوم قزوینی موجود

در کتابخانه دانشکده ادبیات بوده است.

۱ - فهرست نسخه های خطی کتابخانه دانشکده ادبیات، ۱۹۵

XXIII - لُب التواریخ

این کتاب تألیف امیر یحیی بن عبداللطیف حسینی قزوینی متولد ۸۸۵ و متوفی ۹۷۲ هجری است، که بدستور ابوالفتح بهرام میرزا پسر شاه اسمعیل صفوی و شامل وقایع سال ۹۴۸ هـ نوشته شده و حاوی چهار قسم است: قسم اول در بیان حال پیغمبر و ائمه، قسم دوم در ذکر پادشاهان قبل از اسلام، قسم سوم در ذکر جمعی که بعد از اسلام حکومت داشته اند و قسم چهارم در ذکر پادشاهان صفویه (تا زمان مؤلف).
درین کتاب فصول جداگانه ای که در مورد کرمان میتوان یافت، ذکر آل بویه (ص ۹۴ - ۱۰۴)، ذکر سلاطین قراختای بکرمان، (۱۳۳ - ۱۳۶)، ذکر مظفریان (آل مظفر، ص ۶۱ تا ۱۷۰).

این کتاب در سال ۱۳۱۵ شمسی بتوسط آقای سید جلال الدین طهرانی به ضمیمه گاهنامه (بدون مقدمه و شرح حال مؤلف) چاپ شده است.
مورد استفاده من در نگاشتن حواشی این کتاب، همین چاپ بوده است.

XXIV - مَجْمَع التواریخ

مجمع التواریخ تألیف میرزا محمد خلیل یا سلطان خلیل میرزا مرعشی نواده سید محمد متولی آستانه رضوی ملقب به شاه سلیمان ثانی است که از جانب مادر صفوی بود. موضوع این تاریخ شرح وقایع و سوانحی است که از تاریخ شورش افغانه غلزائی قندهار (۱۱۲۰) تا عصر مؤلف (۱۲۰۷) روی داده است.

بعضی از وقایع این کتاب مثل قیام سید احمد شاه مرعشی که مربوط به تاریخ کرمان است تقریباً منحصر بفرد بوده و درجائی دیگر به تفصیل ذکر نشده است اسامی سران کرمان و افراد دخیل در وقایع افغانه بتفصیل و دقت در آن آمده است.
وفات مؤلف در حدود سال ۱۲۲۰ اتفاق افتاده و قبرش در بنگاله قرار دارد.^۱
این کتاب در آذرماه ۱۳۲۸ شمسی توسط مرحوم اقبال در طهران در ۱۶۶ صفحه بیچاپ رسیده است.

XXV - هشت سال در ایران

ده هزار میل سیر در کشور شاهنشاهی^۱

این کتاب سفرنامه سایکس مأمور عالی رتبه انگلیسی در ایران است، سرپرسی سایکس که ابتدا مقام مائوری داشت از مأمورین روشن فکر و با انصاف انگلستان بود. او یکبار به عضویت هیأتی در سال ۱۸۹۶ میلادی (۱۳۱۳ هجری) برای تعیین مرز بلوچستان ایران و انگلستان از کوهک تا کوه ملک سیاه بایران آمده بود، قبل ازین در ۱۸۹۳ سفری بایران کرده بود، بعد از آن نیز در سال ۱۹۱۵ میلادی بریاست قوای انگلیس به جنوب ایران آمد و قشون «اس.پی. ار» را تشکیل داد.

قسمت عمده این سفرنامه مربوط به کرمان می شود و میتواند از منابع خوب و موثق جغرافیا و تاریخ و اوضاع اجتماعی کرمان در آن زمان محسوب شود. سایکس در سال ۱۳۱۳ و ۱۳۱۴ ق. بکرمان آمده و این درست زمان حکومت فرمانفرما سالار لشکر (عبدالحسین میرزا) در کرمان بوده است.

سایکس در کرمان با افراد فاضل و دانشمندی مثل آقا شیخ یحیی و افضل الملك کرمانی برخورد مینماید و بوسیله همین اشخاص با تاریخ و زیری آشنا می شود و به ضرس قاطع میتوانم گفت که همه اطلاعاتی که سایکس در کتاب خود از تاریخ کرمان میدهد از کتاب و زیری اقتباس شده است، آنطور که در قسمت معرفی نسخ تاریخ و زیری خواهم گفت يك نسخه آن برای سایکس تهیه و سنوات آن نیز در حاشیه به عدد لاتینی نوشته شده است، سایکس در کتاب خود یکی دو مورد از تاریخ و زیری با اشاره نام میبرد، ولی استفاده بسیار خود را به تصریح ذکر نکرده است و حال آنکه بنده هنگامی که تاریخ و زیری را با مطالب سایکس مطابقه کردم متوجه شدم که کیفیت تدوین و ذکر وقایع خصوصاً در فصول مربوط به تاریخ کرمان (فصل چهارم، فصل پنجم و فصل شانزدهم) عیناً نقل و مستفاد از تاریخ و زیری است.

این کتاب در سال ۱۳۱۵ شمسی توسط آقای حسین سعادت نوری بفارسی ترجمه و در دو جلد و دوبار بچاپ رسیده است و مورد استفاده و استناد من درین کتاب، همه جا نسخه چاپ اول بوده است.

۱ - Sykes (P.M.) Ten thousand miles in Persia

XXVI- تاریخ سایکس

سرپرسی سایکس، مأمور دقیق و دانشمند انگلیسی (که نام او در صفحات قبل آمده است) کتابی نیز در دو جلد راجع به تاریخ ایران دارد^۱، این کتاب توسط آقای فخرداعی بزبان فارسی ترجمه شده است.

در این کتاب علاوه بر آنکه قسمتهائی مربوط به سلاطین و حکام سابق کرمان (در حدود اطلاعاتی که در سفرنامه خود داده است) می توان یافت، بخش عمده ای راجع به مأموریت اخیر سایکس در کرمان یعنی هنگام تشکیل قشون پلیس جنوب و سالهای اولیه جنگ بین المللی اول (۱۹۱۵م) دارد که از هر جهت شایان توجه است و من در ذیل تاریخ، از قسمتی از آن کتاب استفاده کرده ام.

XXVII- یکسال در میان ایرانیان

مرحوم ادوارد برون مستشرق معروف انگلیسی در سال ۱۳۰۵ قمری سفری بایران نمود که بیشتر شهرهای ایران را گشت و يك ماه را نیز در کرمان گذراند. ادوارد برون خاطرات خود را در کتابی تألیف نمود که این کتاب تحت عنوان «یکسال در میان ایرانیان» توسط آقای ذبیح الله منصوری ترجمه و چاپ شده است. برون در سفرنامه خود وضع اجتماعی مردم کرمان را درین مدت يك ماه که در کرمان بوده تا حدی تشریح مینماید و از عجایب اینکه برون در این يك ماه نه تنها در حشرو نشربا کرمانیان مهمان نواز بسیار خصوصی شده بوده است و این امر موجب می شود که بر نامه توقف دوسه روزه او در کرمان يك ماه طول بکشد، بلکه براون در نتیجه حشربا رجال و عوارف کرمان معتاد به کشیدن تریاک شده است و بارها از محفل گرم تریاکیان کرمان و خودش در این رساله بحث میکند! و توقف او چنان برایش دلچسب می شود که خیال مداومت داشته ولی از لندن با خبر شدن از جریان، بعنوان تعطیل شدن درس او در دانشگاه، رسماً او را به بازگشت دعوت و امر و مجبور میکنند.

براون با بسیاری از مردم کرمان و اقلیت های مذهبی حشرو نشرداشته و اطلاعات جالبی از اوضاع آنروز کرمان درین کتاب بدست می دهد.

^۱ - Sykes (P. M.) *A History of Persia*.

XXVII- تاریخ بیداری ایرانیان

مرحوم میرزا محمد کرمانی معروف به ناظم الاسلام در سال ۱۲۸۰ قمری در کرمان متولد و تحصیلات خود را نزد میرزا آقاخان بردسیری و حاج شیخ ابوجعفر مجتهد در کرمان تمام کرده در ۱۳۰۹ به تهران آمد و در تهران در مجامع مشروطه خواهی رکن مؤثر و عضو فداکار بود و در همه مجامع دخالت داشت و تاریخ معروف خود (تاریخ بیداری ایرانیان) را با تکیه باستناد دقیق و مشاهدات خود نوشته است. او مخصوصاً با مرحوم مجد الاسلام و ناظم الاطباء کرمانی همکاری نزدیک داشت.

بعد از استقرار مشروطیت، او نیز تقریباً از دستگاه برکنار مانده و بکرمان بازگشت و در دادگستری کرمان بکار مشغول شد و در سال ۱۳۳۷ قمری در کرمان به انفلوانزا درگذشت و در مقبره سید علویه مدفون شد^۱.

کتاب مهم او تاریخ بیداری ایرانیان است که وقایع دوران اولیه آزادیخواهی ایران، خصوصاً واقعه رژی و قتل ناصرالدین شاه و مقدمات مشروطیت را بتفصیل نگاشته، این کتاب قبلاً با چاپ سنگی و اخیراً زیر نظر آقای سید محمد هاشمی بچاپ رسیده است. قسمت عمده‌ای که از آن در مورد تاریخ کرمان میتوان بدست داد، وقایع مربوط به محاکمات میرزا رضا کرمانی و وقایع مربوط به سال ۱۳۲۳ و انقلاب کرمان و غوغای شیخی و بالاسری است که منجر به غوغای طهران و صدور فرمان مشروطیت شد، این وقایع در این کتاب بتفصیل آمده است، و من خلاصه‌ای از واقعه ۱۳۲۳ را در پایان این کتاب در حواشی نقل کرده‌ام.

XXIX- دودمان بویه

کتابی است که آقای علینقی بهمنیار درباره خاندان بویه تألیف کرده و در کرمان به چاپ رسانده‌اند و با اینکه اصولاً درباره حکام و امرای آل بویه در تمام نواحی ایران گفتگو میکند، معذالک در قسمت حکام این خاندان در کرمان نیز اطلاعات قابل توجهی بدست می‌دهد.

XXX نشریه فرهنگ کرمان ۱۳۳۳

این نشریه را نگارنده در سال ۱۳۳۳ در کرمان به چاپ رسانده ام مقالاتی که در آن میتواند برای تاریخ کرمان مورد استفاده قرار گیرد عبارتند از : فتح کرمان بدست عرب (ص ۳۳-۴۱) ، شاه ولی و مزار او (۴۲-۵۵) ، بهمنیار ، (احمد دهقان) ، (ص ۶۵-۷۱) ، مدرسه عصمتیه (۷۴-۸۰) ، جزیره هرموز (۱۲۷-۱۳۰) ، جراید کرمان و کرمانیان جریده نگار (۱۳۱-۱۳۶) ، این مقالات توسط نگارنده تنظیم و تهیه گردیده است .

XXXI- فرهنگ سیرجان

این نشریه اختصاصی فرهنگ سیرجان است که در سال تحصیلی ۱۳۳۵-۳۶ چاپ شده و در آن میتوان مقالات زیر را درباره تاریخ کرمان خواند : تاریخ سیرجان و قلعه سنگ از آقای شیخ عبدالمحسن محسنی (ص ۲۳-۳۷) ، سیرجان ، از مرحوم کاظم ستوده نیا (۴۱-۳۵) ، شعراء و نویسندگان بردسیر از جواد برومند (۴۹-۵۵) .

XXXII- نشریه فرهنگ بم

این نشریه در سال ۱۳۳۷ شمسی توسط آقای علی اکبر سعیدی دبیر فرهنگ بم تألیف شده و مقالات زیر می تواند اطلاعاتی درخصوص تاریخ کرمان به خواننده بدهد : جغرافیای بم از شهریار زاده ، ارک بم از نگارنده و محشی این کتاب ، چند نکته راجع به تاریخ بم از عیسی عمادزاده ، داستانهای پیرامون ارک بم از سیف الدینی ، نظری به تاریخ مختصر بم از ربابه سامی دخت ، تاریخ بم از سید محمد هاشمی کرمانی .

XXXIII نشریه فرهنگ استان هشتم

۱۳۳۸

این نشریه توسط آقای محمود مجد زاده جمع آوری و چاپ شده و مقالات زیر را در آن میتوان یافت : پایگاه مردم کرمان در علم و ادب ایران از استاد سعید نفیسی ، مجد الاسلام از محمود دبستانی ، بهمنیار ازد کتر ناظر زاده ، مرک صبا ، از مرحوم عباس اقبال ، قلعه دختر کرمان ، از نگارنده حواشی این کتاب .

XXXIV - رساله دربارهٔ عماد فقیه

این رساله را آقای ناظرزاده کرمانی دربارهٔ عماد فقیه عارف نامی و وارسته کرمان (که بغلط نام او به قشریت و تفقه معروف شده است) نوشته‌اند و در حقیقت موضوع پایان‌نامهٔ ایشان دردورهٔ دکترای ادبیات فارسی بوده است و از نظر مطالعهٔ وضع اجتماعی زمان او (قرن هشتم و نهم ه.) درخور توجه است. این رساله هنوز چاپ نرسیده و نسخهٔ آن در کتابخانهٔ دانشکدهٔ ادبیات موجود است.

XXXV - مجموعه

در ترجمهٔ احوال شاه نعمت‌الله ولی

این کتاب مشتمل بر رسالهٔ عبدالرزاق کرمانی و فصلی از جامع مفیدی و رسالهٔ عبدالعزیز واسطی است و قسمت مربوط به شاه نعمت‌الله آن از منابع تاریخ کرمان محسوب میشود. انستیتوی ایران و فرانسه به چاپ آن همت گماشته و در سال ۱۳۳۵ شمسی به تصحیح آقای ژان او بن فرانسوی به چاپ رسیده است.

د- مجلات

با فحص اجمالی، نگارنده این مقالات را نیز در بعض مجلات سراغ دارد که مربوط به تاریخ کرمان است و میتوان از آن استفاده کرد:

۱- سلسله مقالات آقای سید محمد هاشمی در روزنامه بیداری، دوره کامل بیداری از سالهای ۱۳۱۰ تا ۱۳۱۸، تحت عنوان «کرمانیان نامی» در شرح حال رجال و بزرگان نامی کرمان.

۲- سلسله مقالات استاد سعید نفیسی تحت عنوان سرانجام «یزدگرد سوم»، مجله مهر سال اول ۱۳۱۲ (شماره ۲ و ۳ و ۴).

۳- مقاله آقای محمود دبستانی (در گاهی) تحت عنوان «آقاخان بردسیری»، مجله یغما، شماره ۲، سال ۲.

۴- مقاله نگارنده تحت عنوان «ترکان خاتون» در مجله یغما، شماره سوم سال هفتم، خرداد ۱۳۳۳.

۵- سلسله مقالات آقای سید محمد هاشمی تحت عنوان «جنگ شیخی و بالا سری»، روزنامه اتحاد ملی سالهای ۱۳۳۳-۱۳۳۴. و کرمانیان نامی در روزنامه بیداری

۶- مقاله نگارنده، تحت عنوان «ابنیه دختر و قلعه دختر کرمان»، مجله باستانشناسی شماره ۲۰۱، بهار و تابستان ۱۳۳۷،

۷- مقاله نگارنده تحت عنوان «آرامگاه قراختائیان کرمان»، مجله باستانشناسی شماره ۳-۴، پائیز و زمستان ۱۳۳۷.

۸- مقاله آقای سید محمد هاشمی تحت عنوان «طایفه شیخیه»، مجله مردم-شناسی، شماره دی و بهمن و اسفند ۱۳۳۷.

۹- مقاله آقای سید ابوالقاسم پورحسینی تحت عنوان تاریخ کرمان در نشریه ۱۳۲۶ فرهنگ کرمان.

۱۰- مقاله استاد سعید نفیسی تحت عنوان «فرمان ناصر الدین شاه به وکیل الملک» در باب کشیدن سیم تلگراف و سایر امور کرمان، مندرج در شماره ۱۲ نشریه وزارت امور خارجه.

سایر کتابهایی که در تصحیح و تحشیۀ این کتاب

مورد استفاده قرار گرفته است

بعد از ذکر منابع عمده تاریخ کرمان (که همچنانکه گفتیم طبعاً ناقص است ، منتهی میتواند مدخل و راهنمای ضعیفی برای پژوهندگان تاریخ کرمان باشد) ، سایر کتبی را که در تصحیح و تحشیۀ این کتاب مورد استفاده قرار داده ام معرفی میکنم ، در این معرفی تا حد ممکن رعایت اختصار شده است .

آثار الوزراء - عقیلی ، چاپ آقای محدث ، از انتشارات دانشگاه تهران . ۳۳۷ ش.

احسن التواریخ - تألیف حسن روملو که بسعی و تصحیح چارلس نارمن سیدن در سال ۱۹۳۱ مسیحی در کلکته بطبع رسیده است . در مورد وقایع ازابیل دوره صفویه نگاشته شده و مورد استفاده من همین چاپ بوده است .

ایران باستان - چاپ تهران تألیف مرحوم پیرنیا مشیرالدوله ، از امهات منابع تاریخ قدیم ایران است خصوصاً در قسمت سفر اسکندر به کرمان ازین کتاب استفاده کرده ام .

ایران در زمان ساسانیان - تألیف پروفیسور کریستن سن دانمارکی است که توسط مرحوم رشید یاسمی ترجمه شده است ، مورد استفاده من در وقایع دوره ساسانی ، خصوصاً زمان اردشیر بابکان ، از چاپ اول این کتاب بوده است .

ایران قدیم - تألیف مرحوم حسن پیرنیا ، مشیرالدوله ، چاپ تهران ،

تاریخ بناکسی - دراصل «روضة اولی الالباب فی تواریخ الاکابر و الانساب» نام دارد و بنام مؤلفش فخرالدین داود بناکسی شهرت یافته ، در ۸۱۷ تألیف شده و نسخه خطی از آن در کتابخانه ملک موجود است ، مؤلف تاریخ کرمان در موارد متعدد از تاریخ فخر بناکسی استفاده نموده و همه جا نام منبع و مأخذ خود را ذکر نموده است .

تاریخ بیهقی : تألیف ابوالفضل بیهقی منشی دربار سلطان مسعود غزنوی ، این کتاب توسط مرحوم ادیب و استاد سعید نفیسی و همچنین آقای فیاض تصحیح و بچاپ رسیده است و مورد استفاده من نسخه اخیر کتاب بوده است .

تاریخ سیستان - مؤلف این کتاب معلوم نیست و توسط مرحوم ملک الشعراء بهار تصحیح شده و بچاپ رسیده ، در وقایع زمان یعقوب لیث و جانشینانش و واردی دیگر ازین کتاب استفاده برده ام . تاریخ طبری (ترجمه) همان تاریخ بلعمی است که قسمتی از آن توسط آقای محمدجواد مشکور بچاپ رسیده و مرآة من در متن باین نسخه بوده است .

تاریخ طبری ، چاپ مصر ، در قسمت هائیکه به متن تاریخ طبری اشاره شده ، مقصود چاپ سربی این کتاب در مصر در ۱۰ جلد بوده است .

تاریخ عضدی - تألیف احمد میرزا عضدالدوله پسر فتحعلیشاه شامل تاریخ زمان فتحعلیشاه و فرزندان اوست و یکبار به چاپ سنگی و اخیراً توسط مرحوم کوهی کرمانی به چاپ سربی رسیده است . ما از چاپ نسخه سنگی بهره برده ایم .

تاریخ گزیده - تألیف حمدالله مستوفی قزوینی فرزند تاج الدین ابوبکر ، از کتب معتبر و مفصل تاریخ ایران است . حمدالله مستوفی علاوه بر آن در سال ۷۳۰ نزهة القلوب را نیز در جغرافی نوشته است . چاپ عکسی ازین کتاب در ۱۹۱۰ توسط مرحوم پروفیسور برون در لیدن انجام گرفت و هر کجا در حواشی ازین کتاب نامی رفته است مقصود همین کتاب بوده است .

تاریخ عصر حافظ : تألیف مرحوم دکتر غنی ، چاپ تهران ۱۳۲۱ ش.

تاریخ مغول - تألیف مرحوم عباس اقبال آشتیانی ، چاپ تهران ۱۳۱۲ .

تاریخ ملکم - تألیف سرژان مالکم مأوروسفیر مخصوص انگلستان در ایران (زمان فتحعلیشاه قاجار) است که در دو جلد به زبان انگلیسی نوشته شده ، این کتاب بخواهش مرحوم محمد اسمعیل خان وکیل الملک حاکم کرمان ، در هندوستان توسط میرزا اسمعیل حیرت و زیر نظر ژنرال گولد اسمیت مأور مخصوص انگلستان در قضایای سرحدی بلوچستان ترجمه و در ۱۲۸۹ قمری در بمبئی بچاپ سنگی رسیده است و مورد استفاده من در تصحیح کتاب همین چاپ بوده است .

مؤلف نیز دسترسی بدین کتاب داشته و از آن بهره برده است .

تاریخ یزد ، تألیف جعفر بن محمد بن حسن ، از سادات یزد است و در قرن نهم در یزد تألیف یافته : آقای ایرج افشار به کوشش تمام ، آن را در ۱۳۳۸ با حواشی ممتع به چاپ رسانده اند . تاریخ یمینی - ترجمه جربادقانی ، در مورد آل الیاس ازین کتاب در حواشی استفاده کرده ام و مورد استفاده من از چاپ آقای قوریم بوده است .

تکملة الاخبار - خواجه علی ملقب به زین العابدین معروف به عبدی بیگ بن عبدالمؤمن صدرالدین شیرازی که در اوایل عمر تخلص خود را نویدی و بعد از آن عبدی قرار داده است کتاب نفیس تکملة الاخبار را در تاریخ ۹۹۷ بنام پری خان خانم صفوی دختر شاه طهماسب نوشته است . این زن از زنان مشهور و در امور سیاست مملکت نیز دخیل بوده و بدستور سلطان محمد خدابنده (پدر شاه عباس) در قزوین او را به خبه هلاک کردند (۸۸۵ هـ) :

مورد استفاده من نسخه کتابخانه ملک ازین کتاب بوده است .

جامع التواریخ - اثر بسیار نفیس خواجه رشیدالدین فضل الله وزیر غازان و اولجایتو است و در سال ۷۱۰ تألیف گردیده ، قسمتهائی ازین کتاب توسط آقای پروفیسور آتش در ترکیه و دانش پژوه و بهمن کریمی در تهران چاپ شده و مورد استفاده ما در نقل حواشی از نسخه اخیر بوده است .

جامع التواریخ حسنی - حسن بن شهاب الدین حسین بن تاج الدین یزدی معروف به ابن شهاب ، تاریخی بنام جامع التواریخ حسنی در محرم ۸۵۵ تألیف کرده و به سلطان محمد بن بایسنقر بن شاه رخ بن امیر تیمور تقدیم نموده . یک نسخه از آن (مورخ بسال ۸۸۰) در کتابخانه ملی طهران موجود است . (تاریخ عصر حافظ ص ۱۲۲)

جهانگشای نادری - تألیف میرزا مهدی خان پسر محمد نصیر استرآبادی منشی نادر شاه افشار است . میرزا مهدی خان این کتاب را در تاریخ نادر نوشته و به مرگ نادر ختم نموده و جالب ترین نکته آن به نظر بنده اینست که همه القاب و عناوین نادر در ابتدای کتاب بالاخره باین شعر در پایان کتاب تبدیل میشود (که بمناسبت قتل نادر بعد از قتل پسرش بدست او نوشته شده است) :

دیدی که خون ناحق پروانه شمع را چندان امان نداد که شب را سحر کند !

این کتاب چند بار بچاپ رسیده و مورد استفاده من نسخه سنگی چاپ هند بوده است .

حقایق الاخبار - حاجی میرزا جعفرخان حقایق نگار خورموجی دشتستانی پس از آنکه بشیراز آمد بامارت دیوانخانه عدلیه شیراز منصوب شد . بعد از تألیف و چاپ آثار جعفری (در تاریخ فارس بسال ۱۲۷۶) بپهران آمد ، ناصرالدین شاه او را مأمور کرد که تاریخ ایلام او را بنویسد و او حقایق الاخبار ناصری را نوشت و خود نیز به لقب حقایق نگار ملقب گردید ، این کتاب تاریخ آقا محمد خان و فتحعلی شاه و ناصرالدین شاه را تا (۱۲۸۳) دارد ولی ظاهراً مقبول نظر شاه نیفتاده ، حاجی میرزا جعفر به عراق عرب مهاجرت نموده و در سال ۱۳۰۱ در همانجا وفات یافت .

آقای حدیوچم «حیرانی» کتاب را بکندریه برده اند ، استای خدیوچم اخیراً این کتاب را تجدید چاپ کرده اند .

میرزا ایمن کرمانی در تاریخ ختم حقایق الاخبار گفته است :

مورخ چو تاریخ شه بر نگاشت	سر از سر فرازی بکیوان فراشت
کتابی چو باغ ارم خواسته	بهر کون گل ولاله آراسته
وقایع همه بی کم و کاستی	در آن بر نوشت از سر راستی
ولی آسمان را چو کثری است کار	همه گردش کثر و کثرش مدار
به کژند مایل چو ناراستان	مزن هرگز از راستی داستان
بلی چون وقایع همه راست شد	سخن بی فزون بی کم و کاست شد
کروهی ز خدام شباه جهان	به شنت گشادند بروی زبان
فتوت نکردند در کار او	نجستند گرمی بازار او
مؤید نکشتش چو تأیید کس	قلم از نوشتن همی کرد بس
ز ایمن همی سال تاریخ جست	که تاریخ تاریخ بر گو درست
چو از نری باده تر شد دماغ	بتاریخ تاریخ گفتش : فراغ (۱۲۸۱)

حیات مردان نامی - اثر پلوتارک ، ترجمه مهندس رضا مشایخی ، در شرح حال اسکندر ازین ترجمه که توسط بنگاه ترجمه و نشر کتاب منتر شده است استفاده کرده ام .

رسالة جغرافیای بلوچستان - این رساله تألیف مرحوم شیخ محمود افضل الملك کرمانی است که توسط آقای عطاء الملك روحی به مجله یادگارداده شده و با مقدمه ای در شماره ۸ سال ۵ مجله یادگار بچاپ رسیده است .

مرحوم اقبال در مقدمه رساله مینویسند که شباهت زیادی بین عبارات این رساله و رساله مرحوم مهندس عبدالرزاق در جغرافیای بلوچستان که در مرآت البلدان چاپ شده وجود دارد .

بنده اخیراً نسخه خطی این رساله را بدست آورده ام که بسیار احتمال میدهم که خط خود افضل باشد و بالای آن نوشته است : ترجمه گزارش که مهندس شنید لر در باره جغرافیای بلوچستان نوشته است . بنابراین معلوم میشود که اصل استفاده هر دو نفر از مطالعات شنیدلر بوده است .

رسالة عبدالرزاق - این رساله تألیف عبدالرزاق کرمانی است که در شرح حالات شاه نعمت الله ولی نوشته شده است و در ۱۳۳۵ش توسط آقای زان او بن تصحیح و بضمیمه چند رساله دیگر جز انتشارات انستیتوی ایران و فرانسه بچاپ رسیده است و قبلاً از آن سخن گفتیم .

روزنامه میرزا محمد کلانتر - از منابع مهم تاریخ نادرشاه افشار روزندبه بشمار میرود ، این یادداشتها توسط میرزا محمد کلانتر فارس تنظیم شده و وقایعی مربوط بحرکت نادر به کرمان دارد که چون خود اوجزه کسانی بوده است که همراه نادر بکرمان آمده اند ، در حقیقت شاهد عینی است و سندیت دارد این کتاب توسط مرحوم اقبال بچاپ رسیده و نسخه مورد استفاده من همین چاپ بوده است .

- زندگانی شاه عباس اول، تألیف آقای نصرالله فلسفی، این کتاب از منابع مهم زمان صفویه محسوب میشود و تاکنون سه جلد آن بچاپ رسیده است (۱۳۳۴).
- سرزمین های خلافت شرقی، تألیف لسترانج، ترجمه محمود عرفان، این کتاب توسط بنگاه ترجمه و نشر کتاب چاپ شده است (۱۳۳۷).
- ظفرنامه تیموری، در سال ۸۲۸ توسط شرف الدین علی یزدی تألیف شده و در تاریخ تیمور و جانشینان اوست و اخیراً (۱۳۳۶) توسط آقای محمدعباسی تجدید چاپ شده و مورد استفاده ما این نسخه بوده است.
- عالم آرای عباسی، تألیف اسکندر بیگ ترکمان منشی، وقایع این کتاب تا حوادث پنجمین سال شاه صفی را در بردارد، تألیف کتاب در ۱۰۲۵ هجری (سلطنت شاه عباس) شروع شده است. در سال ۱۳۳۴ شمسی این کتاب بچاپ رسیده که مورد استفاده ما ازین نسخه بوده است.
- عباسنامه، تألیف عمادالدوله محمدطاهر وحید قزوینی است که در ۱۰۶۶ تألیف شده است. این کتاب در سال ۱۳۲۹ ش. توسط آقای ابراهیم دهگان درازا چاپ شده و شامل وقایع زمان شاه عباس دوم است و ما از همین چاپ استفاده کرده ایم.
- عجایب المقدور فی اخبار تیمور، این کتاب تألیف ابن عربشاه نویسنده قرن نهم هجری است و توسط آقای محمد علی نجانی تحت عنوان زندگی شکفت آور تیمور ترجمه و سرمایه بنگاه ترجمه و نشر کتاب بچاپ رسیده است و ما از همین چاپ استفاده کرده ایم.
- فارسنامه ناصری، تألیف میرزا حسن فسائی و در اواسط عهد قاجاریه تألیف شده و از منابع عمده تاریخ جنوب محسوب میشود. وقایع را بر حسب سنوات ترتیب داده است. مورد استفاده ما از چاپ سنگی و هم چنین نسخه خطی کتابخانه مرحوم دهخدا بوده است.
- فرهنگنامه نفیسی، تألیف آقای سعید نفیسی، جلد اول این مجموعه نفیس در حرف (آ - ابواسحق) شامل لغات فارسی و عربی متداول و اسماء اعلام و امکنه، در سال ۱۳۱۹ شمسی در ۷۰۰ صفحه بچاپ رسیده و متأسفانه بقیه آن صورت اتمام بخود نیافته است.
- الکامل فی التاریخ، لابن اثیر، این کتاب که از منابع مهم تاریخ محسوب میشود وقایع ایران و اسلام را از صدر تاریخ تا عصر مؤلف (قرن هفتم ه) در بر دارد و بزبان عربی تحریر یافته است. مؤلف آن عزالدین ابوالحسن علی بن محمد معروف به ابن الاثیر جزری است و در سال ۵۵۵ ه تولد یافته و در ۶۳۰ ه در موصل در گذشته است.
- کتاب تاریخ او که گاهی بنام مؤلف مطلقاً «ابن اثیر» نیز خوانده میشود وقایع را تا سال ۶۲۸ در بردارد و بر طبق ترتیب سنوات ترتیب شده است.
- نگارنده بنائید و هدایت استاد بزرگوار جناب آقای سعید نفیسی، قسمت های مربوط بایران این کتاب عظیم را در زمره تکالیف درس منابع تاریخ ایران بعد از اسلام ترجمه نموده و امیدوار است توفیق تکمیل و انتشار آن حاصل شود (برابر اول آن توسط انتشارات دانشگاه بچاپ رسیده است).
- الکامل چندبار بچاپ رسیده است و مورد استفاده ما در تصحیح و تحشیه این کتاب، همه جا از نسخه چاپ مصر است که در ۱۲ جلد چاپ شده است و هر جلد آن نزدیک بیصد صفحه متن دارد.
- کتاب العبر و دیوان المبتدا و الخبر فی ایام العرب والعجم و البر و البحر من ذوی السلطان الاکبر، تألیف عبدالرحمن بن خلدون المغربی، در مصر بچاپ رسیده و مورد استفاده ما از همان چاپ بوده است.

گیتی‌گشا، تألیف محمد صادق نامی موسوی متوفی ۱۲۱۰ ق. است. این کتاب را بنام جعفر خان زند ساخته و وقایع را تا سال ۱۲۰۰ در بردارد، و در سال ۱۳۱۷ بکوشش آقای سعید نفیسی چاپ شده است و ما از همین چاپ استفاده کرده‌ایم.

مرآت‌البلدان، تألیف مرحوم محمد حسن خان اعتماد السلطنه، از کتب معروف جغرافی و هم چنین منابع تاریخ ایران محسوب می‌شود و چهار جلد آن بچاپ رسیده است.

مطلع سعدین و مجمع بحرین - تألیف مولانا کمال‌الدین عبدالرزاق سمرقندی، شامل وقایع قرن نهم هجری (خصوصاً زمان شاهرخ و بابر شاه) است و اخیراً توسط آقای پروفیسور محمد شفیع لاهوری در سال ۱۳۶۵ ه. ق. در لاهور بچاپ رسیده است و من از این نسخه استفاده کرده‌ام.

مجمع البلدان، تألیف یاقوت حموی، در جغرافیا است و شامل وقایع تاریخی بعضی محال نیز هست و در بیروت بچاپ رسیده است.

منتظم ناصری، تألیف مرحوم محمد حسن خان اعتماد السلطنه (متوفی ۱۳۱۳ ه.)، این کتاب از منابع دقیق و مهم تاریخ ایران است و وقایع را مؤلف بر حسب سنوات و تطابق آن با سنوات میلادی و ضمناً ذکر وقایع خارج از ایران بیان نموده است. در تهران بچاپ سنگی رسیده و مورد استفاده ما همین چاپ بوده است.

ناسخ التواریخ، تألیف مرحوم میرزا تقی‌خان سپهر کاشانی و از تواریخ مشروح ایران است که مؤلف در آن کلیه وقایع و حوادث را از نیک و بد و غث و سمین نقل نموده است و همین اطناب موجب شده که بعضی در سندیت قسمتهائی از این تاریخ شک کنند و حتی شاعری حسود در هجولسان الملك سپهر مؤلف بگوید:

بشاریخ جهان میرزا تقی . . . از آنکه خواست تاریخی نویسد

لسان الملك از آن دادش لقب‌شاه که تا خود . . . خود را بلیسد!

اما نباید منکر شد که خصوصاً جلد قاجاریه آن از کتب معتبر تاریخ این زمان شمرده می‌شود. جلد قاجاریه در سال ۱۳۱۵ ق در تهران در ۷۸۰ صفحه چاپ شده و مورد استفاده من از همین نسخه بوده است.

اخیراً چاپ دیگری از ناسخ التواریخ در شرف اتمام است.



علاوه بر این از بعض کتب و مجلات دیگر نیز در تصحیح متن استفاده کرده‌ایم که چون مورد استفاده چندان مهم نبوده فقط در حواشی بدان اشاره شده است.

وزیری و تاریخ او

نویسنده این تاریخ، احمد علی خان وزیری کرمانی است، در متن کتاب، مؤلف هیچ جا اشاره‌ای بنام خود نمی‌کند، ولی در عنوان نسخ موجود کتاب (غیر از نسخه ملک) این جمله بچشم می‌خورد: «تاریخ کرمان تألیف مرحمت و غفران مآب، میرزا احمد علی خان کرمانی طاب ثراه».

متأسفانه مؤلف نه در تاریخ و نه در اندر دیگر خود «جغرافی کرمان»، شرح حالی از خود بجا نگذاشته است.

پدر مؤلف، موسوم به علی محمد خان کرمانی است که خود نیز از طایفه وزیری یعنی برادرزاده میرزا حسین وزیر بوده و بعداً دختردائی خود، میرزا حسین، را باز دواج در آورده و ثمره این ازدواج احمد علی خان وزیری بوده است. این زن بی‌بی کوچک نام داشته و ظاهراً در حیات پدرش در گذشته بوده است.

احمد علی خان وزیری، از خاندان وزیری کرمان است که بقول خود او، این سلسله خودشان را از اولاد امیر براق حاجب دانند...^۱ و باز گوید: «رکن الدین خواجه جق [فرزند براق حاجب] را دو پسر بود و سه دختر... یکی از بنات او در حبالة اتابك عماد الدین پهلوان جد اتابك احمد لر از طایفه آقاعلی وزیر بود که اکنون نواده‌های او ازین قرار هستند و از بنایر سلطان رکن الدین می‌باشند.»^۲ بهر حال از نسب این سلسله که بگذریم، فردی معروف ازین خاندان تا زمان قاجاریه نمی‌یابیم. در زمان آقا محمد خان قاجار، جد بزرگ احمد علی خان که موسوم به آقا علی وزیر بوده است در سیاست و حکومت کرمان از افراد برجسته و بنام از آب در می‌آید. بر روایت مؤلف:

جد بزرگ

مؤلف

(آقاعلی وزیر)

۱- جغرافی وزیری، ص ۱۶ نسخه خطی

۲- همین کتاب

«آقا علی» در اوایل عمر بتجارت میگذرانید و ضیاع و غقار کلی در بلوک اقطاع و کوشک خنامان داشت و قلعبجات متعدد در آن بلوک بساخت، زمانی که کریم خان وکیل، انارالله برهانه، اعظم کرمان را بشیراز طلبید، آقاعلی در شمار آنها بود.^۱

کیفیت این مسافرت بدین گونه بود که؛ محمد ظاهر خان بختیاری که به امر وکیل برای خواباندن غوغای محمد علی خان و مرتضی قلی خان جوپاری بکرمان آمده بود، عده‌ای از معارف کرمان و متنفذین من جمله لطفعلی بیگ ارشلوی بردسیری و جمعی دیگر (من جمله آقاعلی) را به شیراز برد. تاریخ این حرکت دقیقاً معلوم نیست ولی باید چند سالی بعد از ۱۱۸۰، یعنی پس از تقسیم کرمان به دو ناحیه و دادن حکومت کرمان به آقاعلی کرمانی و میرزا حسین راینی (بشراکت) صورت گرفته باشد.

آقا علی وزیر در دستگاه کریمخان قرب و مقامی می‌یابد و مدتی در آنجا و در همان دربار بوده است که با آقا محمد خان قاجار (که در آن وقت او نیز در دستگاه کریم خان تحت نظر بود) آشنائی و ارتباط پیدا میکند.

توقف آقاعلی در شیراز تا مرگ وکیل طول میکشد.

مؤلف در جغرافی خود می‌نویسد:

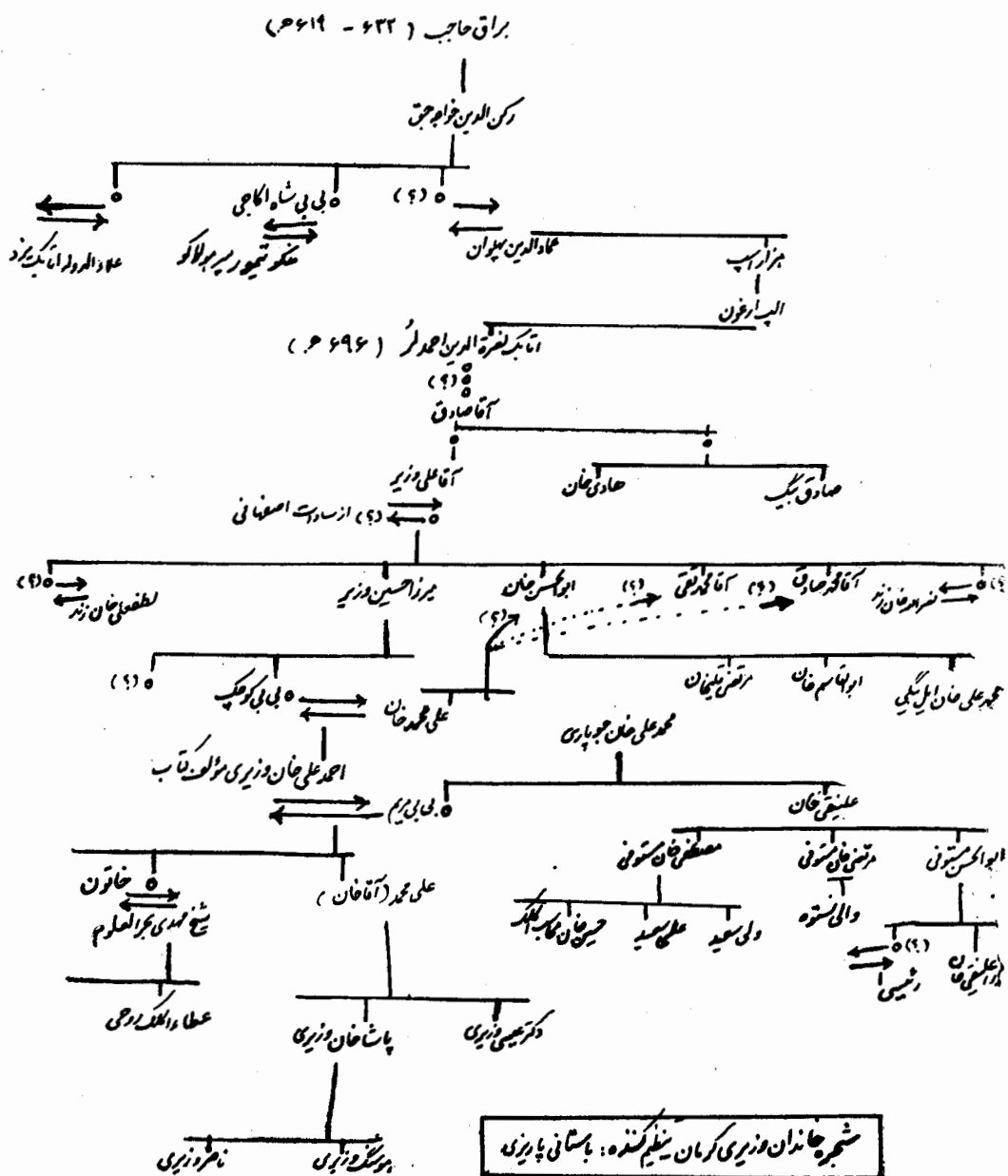
بعد از ارتحال وکیل، چون نوبت سلطنت پیرادزاده اش جعفرخان رسید، [آقاعلی] نزد او چنین جلوه داد که کلید کرمان منم، بی فرستادن لشکر و توپ و تفنگ و مصاف و جنگ کرمان را بتصرف تو دهم. جعفرخان صد هزار تومان از خزانه برداشته با آقا علی سپرد که بکرمان برو و لشکری از سوار و پیاده برای مامهیاکن و قلوب رؤسای آنجا را بر غبت خدمت مائریغ نماید. آقا علی این وجه را برداشته بکرمان آمد و یکصد نفر سوار گرفته، ابواب جمع هادی خان پسر عم خود کرد.^۲

آقاعلی در کرمان تا اواخر حکومت سید ابوالحسن (جد آقاخان = ۱۲۰۶) از متنفذین و معتمدین شهر محسوب می‌شده است. حتی زمانی که لطفعلی خان زند در اولین سفر خود متوجه کرمان می‌شود، سید ابوالحسن از معتمدین کرمان درباره استقبال او از لطفعلی خان مشورت میکند و:

«آقا علی پدر میرزا حسین وزیر و مرتضی قلی خان پسر شاهرخ خان این‌رأی را سخیف شمرده گفتند: شهریار قاجار آقا محمد خان، طبرستان و رستم‌دار و

۱- جغرافی وزیری. نسخه خطی ص ۱۶

۱- ص ۱۶ نسخه خطی





احمدعلی خان وزیری مؤلف تاریخ و جغرافیای کرمان

قلمرو علیشکر و کردستان و قم و کاشان را تصرف کرده، جز شیراز برای خانواده زند باقی نمانده، اینک آنهم بتصرف اولیای دولت خسرو قاجار خواهد آمد، چه ضرورت دارد ما او را بشهر راه دهیم و مطیع او شویم؟ شاید پس از ورود بشهر بیگلربیگی (ابوالحسن خان) را مجبوس کرد یا بکشت. او را لشکر اندک است و دفع و دفعش آسان،^۱

باصلاحید آقاعلی، ابوالحسن خان، لطفعلی خان را راه نداد و لطفعلی خان ناچار به طبس رفت و بهر حال همین مقاومت ابوالحسن خان، بعدها در زمان فتحعلی شاه و محمد شاه موجب تقرب اولاد او و حکومت آقا خان شد.

یک سال بعد (۱۲۰۷) که باباخان (فتحعلی شاه بعد) از طرف آقا محمد خان مأمور انتظام کرمان می شود، آقا علی و مرتضی قلی خان تا انار از او استقبال میکنند، باباخان، پس از ورود بشهر، عده ای از مخالفین را دستگیر کرده و به طهران میفرستد، در اینجا، بروایت مؤلف، آقاعلی همراه همین عده عازم تهران می شود و باز بروایت مؤلف، «بعد از مراجعت نواب جهانبانی (بابا خان) که فرج الله خان کنگاوری از طهران بکرمان آمده که رؤسای آنجا را بدارالخلافه ببرد، آقا علی هم در شمار آنها بود، در عرض راه فرج الله خان را بتعارفات یدی و لسانی! با خود دوست و یار نمود. فرج الله خان بهماز ورود بتهران شرحی از حسن نیت و صافی عقیدت آقا علی بعرض رسانید و سابقه بندگی مزید کردید. آقا علی مطلقاً العنان در سلك نوکران منسلک، و سایر کرمانیان، محمدعلیخان ولد میرزا حسین خان در همان مجلس اول و بقیه بتدریج به یاسا رسیدند»^۲

در همین وقت دعوت کرمانیان از لطفعلی خان زند صورت میگیرد، لطفعلی خان به بم و سپس به کرمان میآید، مردم، عمال باباخان را از شهر خارج میکنند و شهر بدست لطفعلی خان میافتد، و چون متوجه میشود که آقاعلی از متنفذین شهر بدستگاه آقامحمد خان رفته است، اموال و خانه او را ضبط میکنند، پسران عم آقا علی، یعنی هادی خان و صادق بیگ را، بزدان میفرستد، و دو دختر آقا علی را یکی خود لطفعلی خان و دیگری را عم او نصرالله خان به عقد ازدواج خود می آورند.^۳ و میرزا حسین پسرش را که حاکم دشتاب بود بکرمان آورده مطالبه صد هزار تومان اموال

۱- متن کتاب

۲- جغرافی وزیری نسخه خطی ص ۱۷

۳- متن

آقاعلی را میکند و معادل ۱۵ هزار تومان از اموال او را بالاخره می گیرد.^۱
ظاهراً در وقتیکه آقا محمدخان بزم خراسان بود، خبر تسلط لطفعلی خان بر کرمان باو می رسد و رساننده این خبر آقاعلی وزیر بوده است که خانه و اموال و اقوام و حتی دخترانش به اسارت لطفعلی خان درآمده بودند.

آقاعلی واقعه را بزرگتر از واقع جلوه داده و آقا محمدخان را به تسخیر کرمان تهییج میکند، و آقا محمد خان درشوال ۱۲۰۸ با لشکریان بسیار، درحالیکه آقاعلی نیز همراه او بود، متوجه کرمان میشود.

زدو خورد آقا محمد خان و لطفعلی خان و نتیجه جنگ در همین کتاب مفصل آمده، آقا علی پس از آنکه آقا محمد خان شهر را فتح نمود، بشهر آمده به خانه خود رفت و در ضمن، دعوتی به پذیرائی از آقا محمد خان نیز در خانه خود نمود.^۲
لطفعلی خان، قبل از فرار خواسته بود که آقا صادق و هادی خان را که در زندانش بودند بقتل برساند، ولی معلوم شد که زندانبان هنگام سقوط شهر، آنان را آزاد کرده بود. آقا محمد خان هنگامیکه شهر را به لشکریان خود بخشید، فقط خانه آقاعلی را معاف نمود و بروایت مؤلف ۱۲ هزار نفر از مردم باین خانه پناه برده و از آسیب درامان ماندند.

آقا علی، بعد از صرف ناهار دو پسر خود، آقا محمد تقی و میرزا حسین را به خدمت آقا محمد خان آورد و معرفی کرد، آقا محمدخان، حکومت کرمان را به آقا محمد تقی سپرد (او تا ۱۲۱۲ این سمت را داشته است) و صندوقداری خود را به میرزا حسین وزیر سپرد و پس از حرکت از کرمان به شیراز، آقاعلی و میرزا حسین را نیز همراه برد.

ظاهراً چندی بعد آقاعلی در شیراز فوت نموده است.

آقاعلی مذکور چهار پسر، بترتیب: آقا محمد تقی، آقا محمد صادق، آقا ابوالحسن و میرزا حسین داشته است و دو دختر.

۱- جغرافی نسخه خطی ص ۱۷۱

۲- متن

جد مادری

مؤلف

این میرزا حسین، همان میرزا حسین وزیر مشهور است که حاکم دشتاب بود و بدستور لطفعلی خان زندانی شد و (میرزا حسین وزیر) بالاخره نجات یافت و صندوقدار آقا محمدخان شد.

دو دختر او در هنگام تسلط لطفعلی خان، خواه ناخواه یکی زن نصرالله خان عم لطفعلی خان و دیگری همسر لطفعلی خان میشوند و این زن بعدها به عقد عبدالرحیم خان شیرازی، برادر حاجی ابراهیم خان قوام الملك درمیآید.

معروفتر از همه اولاد آقاعلی، میرزا حسین وزیر، جد مادری مؤلف تاریخ وزیری بوده است. این میرزا حسین در اواسط حکومت فتحعلیشاه به سمت وزارت کرمان منصوب میشود و تا اواسط دولت محمد شاه بدین مقام برقرار بوده است.

ازین میرزا حسین، تکیه‌ای بزرگ در کرمان بجا مانده که صورت مدرسه نیز داشته و موقوفاتی بر آن گذاشته و در ابتدا مرحوم آخوند ملا محمد جعفر و بعداً شیخ مهدی بحر العلوم فرزند آخوند، در آن تدریس مینموده است و امروز محل دبستان ۱۵ بهمن است. مرحوم میرزا حسین وزیر، حمای نیز در جنب تکیه خود در سال ۱۲۵۲ هجری ساخته، که هنوز هم آباد و مورد استفاده است.^۱

میرزا حسین چهار دختر داشته است ولی بعد از و پسری نمانده است. میرزا حسین در آن ایام از متنفذین و مؤثرین در سیاست کرمان محسوب می‌شده، در سال ۱۲۴۲ ه. که عباسقلی میرزا پسر ظهیرالدوله عاصی شده و بخیال تسخیر یزد و حتی پادشاهی میافتد و بالمشکریانی تا حدود کاروانسرای شمش نیز میرسد، در اینجا بوده است که میرزا حسین چند نفر از معارف و رؤسای اردو را به منزل [چادر] خود آورده گفت:

حضرات آیا هیچ میدانید که خیالات عباسقلی میرزا چیست و ما را کجا میبرند؟ چه خیال دارید، بکجا میروید؟ و این چه حرکت است که ما در پیش داریم، ما را بجنک شاهنشاه ایران فتحعلیشاه میبرند، چهار روز دیگر همه ماها مقصور و هر یک فراخور حال و خیانت مورد سیاست خواهیم شد. بهتر آنست که تا کار با نجاها نرسیده عاقبت کار خود را ملاحظه کنیم.^۲

۱- جغرافی وزیری نسخه خطی ص ۸

۲- متن

بدین طریق، میرزا حسین دم و دستگاه عباسقلی میرزا را بهم زد بطوریکه بقول روضة الصفا: «توپخانه را بروی ملتزمین رکاب حاکم خود بستند، اردو بهم برآمده هریک بطرفی متفرق گردیده دست به غارت بردند.»

باز بروایت دیگر مؤلف:

«از اوایل دوات فتحعلیشاه، هر حکومت که بکرمان میآمد بمقتضای کفایت و دولتخواهی، میرزا حسین وزیر کرمانی بسمت وزارت و پیشکاری معین بود و به مشارالیه محول میشد، خاصه در ایالت شاهزادگان عظام فرمانفرما و شجاع السلطنه و غیره، مخصوصاً در عهد فرمانفرمائی نصرت الدوله فیروز میرزا [۱۲۵۱-۱۲۵۳] تمام امور محاسبات و مالیات باختیار و اقتدار او مفوض بود^۱

در قسمت تاریخ وزیری اشاره شده است که میرزا حسین تا اواخر عمر یعنی تا ۱۲۷۰ در امور حکومتی دخالت داشته است، ولی در قسمت جغرافی گوید که:

«در اواسط سلطنت خاقان رضوان مکان [فتحعلیشاه] بوزارت کرمان سرافراز گردید و تا اواسط دولت محمدشاه غازی بشغل معهود مشغول بود تا سنین عمرش از ثمانین گذشت، استعفا از عمل نموده مواجبی که هزار تومان نقد و یکصد چهل خروار غله بود، همه ساله از دیوان کرمان اخذ مینمود و از خودش نیز در بلوک اقطاع و ارزویه و کوشک و حومه قریبه وبعیده قراء و مزارع معموره متعدد داشت و در سنه ۱۲۷۰ بدارباقی پیوست^۲.

این میرزا حسین از زنی اصفهانی بوده است از سلسله سادات میر محمد رفیع ساکن محله نودو که مادر آن زن از سادات صفوی بوده است.

یکی از پسران آقا علی وزیر، پسری داشته است بنام علی محمد.

خان که طبعاً برادر زاده میرزا حسین وزیر محسوب میشده،

میرزا حسین وزیر پسری نداشته، ولی یکی از دخترانش، موسوم

به بی بی کوچک به عقد این علی محمد خان درآمده است و از

ثمره این ازدواج، احمد علی خان وزیری مؤلف تاریخ موجود آمده است. و خود

مؤلف نیز باین نسبت اشاره کرده در جائی گوید: «از جد اُمی خود میرزا حسین وزیر

کرمانی شنیدم که از بعضی از همراهان اردو...^۳ و در جغرافی گوید: «مرحوم علی محمد

۱- متن

۲- جغرافی نسخه خطی ص ۱۸

۳- متن

خان برادرزاده و داماد مرحوم میرزا حسین وزیر در آنجا [صوغان] شش رقبه قنات آبادان کرده و قلعه محکمی ساخته، آن قلعه را مرحوم فضلعلی خان قرا باغی حکمران کرمان خراب کرد.^۱

تاریخ تولد مؤلف بتحقیق معلوم نیست، ظاهراً تحصیلات خود را در کرمان و در محضر آخوند ملا محمد جعفر کرمانی، که عصرها در تکیه میرزا حسین وزیر تدریس می کرده است، انجام داده و در مباحث علمی که درین مجمع مطرح میشده شرکت مینموده است.

بقراریکه آقای پاشا وزیری، نوۀ مؤلف - اظهار میدارد، مرحوم احمد علی خان وزیری برخلاف اجداد خود، در شغل دیوانی داخل نشده و به ملک داری و امور زراعتی خود می پرداخته است و همین نکته موجب آن شده است که تاحد زیادی در تاریخ خود جنبه بی طرفی و حقیقت نویسی را رعایت کند. البته مقرری دائمی از طرف دولت به مناسبت خدمات اجداد خود مرتباً دریافت مینموده است.

مؤلف در سال ۱۲۹۴ هجری سفری به تهران نموده که ظاهراً به قصد معالجه بوده است و در اواخر همین سال یا اوایل سال ۱۲۹۵ در تهران وفات نموده و در امامزاده زید مدفون شده و بعلت تغییراتی که بعدها در این محل پدید آمد، قبر او نیز از میان رفت. در فرمانی که به بتاریخ صفر ۱۲۹۵ هجری است، مبلغ یکصد تومان مقرری و مستمری احمد علی خان را به پسرش آقاخان تثبیت کرده اند و بنابراین سال مرگ او مشخص و معلوم میشود. این فرمان در نزد آقای پاشا وزیری موجود است.

پسر بزرگ مؤلف علی محمد نام داشته که به آقاخان ملقب شده و يك جا در متن کتاب نیز از او نام برده می شود:

«چون کلکم بدین مقام رسید، فرزانه فرزند رشید علی محمد ملقب باقاخان گفت بنای این تاریخ بر اختصار و اقتصار بود و اکنون اختصاری در آن ملاحظه نمیشود، خصوصاً در احوال آل مظفر. جواب او را گفتم که تمام این تاریخ نالایق خالی از حشو و زواید است بطوری که اگر يك کلمه از هر جای عبارت آن برداشته شود مطلب ناقص خواهد شد، در احوالات حکایات آل مظفر حیف دانستم از اتفاقات واقعه آنها اغماض کنم، ولی حسب الاشارة فرزندى بعد از این، خوفاً لاطناب، در کمال ایجاز نگاشته خواهد شد.»^۲

این آقاخان، بعد از مرگ پدر مقرری او را از دولت دریافت مینمود و هم او مدت‌ها ندامت حکام و امرا را داشته است و فرمانی از فرمانفرمای بزرگ (فیروز میرزا) موجود است که در ۱۲۹۷ او را بلقب *مشرقی توپخانه* مفتخر کرده. بسیار احتمال میدهم که تدوین قسمت آخر کتاب وزیری (دوره قاجاریه) و نام گذاری آن بنام سالاریه با دخالت آقاخان و توسط محمد خان یزدی منشی فرمانفرما (عبدالحسین میرزا) صورت گرفته باشد. این آقاخان در سال ۱۳۱۷ قمری فوت کرد و دو پسر و دو دختر از او باقی ماند.

دو پسر او یکی مرحوم دکتر عیسی خان وزیری بود و دیگری آقای **پاشا خان** وزیری است که خود و فرزندش آقای ناصر وزیری در تنظیم این شرح حال بنده یاری کرده‌اند و قسمتی از اطلاعات مربوط به شرح حال مؤلف را بنده از ایشان شنیده‌ام. نسخه خطی را که فرزند دیگر ایشان آقای هوشنگ وزیری از کتاب تاریخ نوشته‌اند نیز در کمال بزرگواری به بنده سپردند.

یکی از دختران مرحوم احمد علی خان خانن نام داشته و باز دواج مرحوم حاج شیخ مهدی **بحر العلوم** در آمد، این شخص از فضایی بنام کرمان و پدر آقای **عطاء الملك** روحی است. بحر العلوم در دوره اول مجلس شورای ملی از کرمان نماینده مجلس بود، او در ۱۳۳۳ ق. وفات کرد.

بقرار اظهار بازماندگان، مرحوم احمد علی خان به عمر طبیعی خود رسیده وفات او شاید در حدود هشتاد سالگی بوده است و باین حساب احتمالاً باید تولد او را حدود ۱۲۱۵ هجری، یعنی چند سالی بعد از تسلط آقا محمد خان دانست. متأسفانه تاریخ کرمان قسمت مربوط بزمان مؤلف در دست نیست که بتوان تحقیق زمان حیات او را بیشتر ازین نمود. در متن تاریخ، **يك جا** جمله «یومنا هذا که سلطنت کریمخان زند می‌باشد» دیده میشود که طبعاً قرن و زمان او را میرساند و الا قطعاً نمیتواند مربوط به حیات مؤلف باشد.

تألیف کتاب تحقیقاً در ۱۲۹۱ هجری شروع شده است و

تألیف کتاب

همه نسخه‌ها در چندین جا بتصریح اشاره باین نکته دارند:

«اکنون که سنه یک هزار و دوست و نود و **يك** هجری است ص ۱۵، ص ۱۷ سطر ۱۵، ص ۲۳ سطر ۱۰، ص ۳۱ سطر ۵، ص ۶۱، ص ۱۵۸ سطر **يك**، ص ۱۹۳ سطر ۱۳، ص ۲۲۶ سطر ۲۱، ص ۲۸۳ سطر ۳، ولی تکمیل آن تا ۱۲۹۳ طول



حکم دال

المعتمد بن عباد
الملك المسترشد بالله

معمولاً در سطح بطور افش از سرکار و اوالا و جی می برد در اردب مشاء الا همس که معطی اللهم به این معنی است

[illegible]

فرمان فرما نقرما در باره مشرفی فرزند موثق (آقاخان)

کشیده است و در دو نسخه باین نکته اشاره‌ای هست، یکی در نسخه حقوق (وقایع مربوط به زمان نادرشاه، ص ۳۱۱ همین کتاب) که مینویسد: «درپای چنار موسوم به چنار مرزبانی که اکنون که سنه هزار و دویست و نود و سه هجری است هنوز آن چنار برجاست، منزل نمود». دیگر در اواخر نسخه ملک (ص ۵۰۰ نسخه خطی) = ص ۳۷۱ همین کتاب) که مینویسد: «... و حال تحریر که سنه یک هزار و دویست و نود و سه است...». بنابراین ظاهراً مؤلف تا سنه ۱۲۹۳ دنباله تاریخ خود را می‌نوشته است و آنطور که بنده استنباط کرده‌ام، مرحوم احمد علی خان وزیری وقایع را تا حدود سال ۱۲۰۹ (یعنی زمان حرکت آقا محمد خان از کرمان) توانسته است برساند. و بعد از آن ظاهراً به علت مسافرت به طهران دنباله تاریخ قطع شده و در تهران نیز در اواخر سال ۱۲۹۴ یا اوایل سال ۱۲۹۵ فوت نموده (به روایت آقای پاشا وزیری) و تاریخ او ناتمام مانده است.

نسخه کتابخانه ملک که فعلاً اصیلترین نسخه ماست، دلیل بر این نکته است. بعد از مرگ مرحوم احمد علی خان، یسرش آقا خان که در دستگاه حکومتی قرب و منزلتی یافته و خطی خوش نیز داشته و از ندمای امراء محسوب میشده است، بدستور عبدالحمین میرزا سالار لشکر (فرمانفرما که از ۱۲۰۹ تا ۱۲۱۱ و از ۱۳۱۳ تا ۱۳۱۴ و همچنین در ۱۳۲۳ در کرمان حکومت داشته) و به کمک میرزا محمد خان منشی خوش خط و فهمیده فرمانفرما، دنباله تاریخ وزیری را تا زمان فرمانفرما و بعداً حتی تا زمان علاءالملک نیز میرساند (بشرحی که خواهیم گفت) و نام کتاب را نیز بنام سالار لشکر فرمانفرما: سالاریه می‌گذارند.

تاریخ احمد علی خان وزیری، که انشاء آن بسبب منشآت عهد قاجاریه تدوین یافته است از کتب ذی قیمت و بسیار مفید این زمان محسوب میشود. مرحوم وزیری با استفاده از کتب و منابع	کیفیت انشاء و روش احمد علی خان
بیشمار، قسمتی از تاریخ ایران یعنی تاریخ محلی کرمان را تنظیم نموده است که متأسفانه منابع اختصاصی آن، (همچنانکه در قسمت منابع تاریخ کرمان ذکر کردم) کم و ناقص است و در کتب تاریخ عمومی نیز بسیار به سکوت و خمول	در نگارش تاریخ



عکسی دیگر از احمد علی خان وزیری با خط مؤلف

بر گذار شده و جز در موارد بسیار مهم از تاریخ این ناحیه، آن هم به ایجاز و اختصار، ذکری نرفته است.

من در طی ده سال اخیر تدریس و تحصیل خود بسیاری از کتبی را که مربوط به کرمان مطلبی داشته‌اند دیده و از آن استنساخ کرده‌ام، بعد از مطالعه تاریخ وزیری متوجه شدم که مؤلف دانشمند و آگاه همه آن کتب و بلکه بسیاری بیشتر از آن را دیده و دقیقاً خوانده است.

علاوه بر این، مؤلف از کتبی مثل بم نامه استفاده کرده که متأسفانه متن آن امروز موجود نیست.

اهمیت دیگر کتاب در قسمت اخیر آن، یعنی زمان افشاریه و زندیه و اوایل قاجاریه است که مؤلف وقایع را دقیقاً از این و آن شنیده و اسامی افراد و امکنه را بدقت و وقایع را با جزئیات تمام و کمال بیان نموده است و ازینجهت منحصر بفرد شمرده میشود. اینکه مؤلف در بعضی جاها ادعا دارد که کیفیت برخی از وقایع را در پیش از صد نسخه دیده است، در حقیقت اغراق نیست، (مثلاً ص ۶۵، : نامه نگار آمدن معزالدوله را به کرمان تقریباً در صد نسخه دیده‌ام.) ظاهراً مرحوم احمد علیخان دسترسی به کتابخانه معظم و معتبری داشته و با دقت و علاقه بسیار همه کتب تاریخی را مطالعه نموده و قسمت مربوط به کرمان را از آن استخراج نموده است.

احمد علی خان، برخلاف بسیاری از مورخین این دوره، هر جا مطلب مهمی از کتابی نقل کرده نام مؤلف یا لاقلاً نام کتاب را ذکر کرده و منبع آن را معرفی نموده است، در بین اسامی کتب مورد استفاده او این کتب را می‌توان یافت: بم نامه، ناسخ التواریخ، بهجت المباحث، عتبی، تکملة الاخبار، تاریخ گزیده، روضة الصفا، حبيب السیر تاریخ ایران ملکم، ترجمه تاریخ یهود (؟)، تاریخ بنا کتی، تاریخ جلالی، لب التواریخ تاریخ فرشته، مواهب الهی، تاریخ کیتی گشا، عالم آرای عباسی، سمط‌العلی، عقد‌العلی، علاوه بر این بسیاری از کتب دیگر نیز هست که مؤلف نام آنها را ذکر نکرده، ولی از سیاق عبارت معلوم است که از چه کتابی گرفته شده است و بهر حال وسعت اطلاعات مؤلف در تاریخ ایران و خصوصاً کرمان درخور توجه بسیار است.

احمد علی خان برخلاف خانواده خود، در خدمات دولتی داخل نشده و شغل دیوان قبول ننموده ولی بعلمت اینکه نوۀ میرزا حسین وزیر و آقا علی وزیر بوده است، مستمری سالیانۀ مرتبی از دیوان دریافت میداشته و خوشبختانه حکامی مثل فیروز میرزا و وکیل الملک اول و دوم نیز مشوق او بوده اند و همین امر موجب پیشرفت کار او و داشتن فرصت مطالعه بوده است.

در تدوین تاریخ، احمد علیخان در هر فصل از کتب مربوط بدان استفاده کرده و در تنظیم کتاب تحت تأثیر مؤلفین اصل و منابع خود نیز قرار گرفته است، در حقیقت، در تنظیم تاریخ، جز در مورد او آخر عهد زندیه و اوایل قاجاریه، از خود اجتهادی بخرج نداده و وقایع را آنچنانکه مورخین قبل از او دیده اند، دریافته و نقل نموده است و در این مورد بسیاری جاها حتی از لحاظ عبارت و ترکیب جملات و کلمات نیز از تأثیر آنان برکنار نبوده است. درین مورد، در تدوین حکومت سلاجقه کرمان از عقد العلی و در مورد قراخانیان از سمط العلی استفاده و اقتباس بسیار نموده و حتی بسیاری از لغات ترکی که در سمط العلی بکار رفته، احمد علی خان نیز همان کلمات را (که طبعاً در زمان خودش از استعمال افتاده بوده است) بکار برده و باز همان القاب و عناوینی را که مثلاً ناصرالدین منشی برای مخدومین و محمدوحین خود بکار برده، او نیز در مورد این سلاطین استعمال کرده است.

در حکومت آل مظفر، مواهب الهی سر مشق او بود و عبارات و ترکیبات و بعضی القاب و عناوین را (مثل جناب مظفری و...) عیناً نقل نموده است.

قسمت پیش از اسلام کتاب، طبعاً از افسانه و اساطیر خالی نیست. در قسمت اسلامی و آل بویه روضة الصفا و حبیب السیر و تکملة الاخبار را بیشتر از سایر کتب دیده است. سبک انشاء کتاب گرچه مستحکم بنظر نیاید، معذالک از نوع روش بسیاری از مستوفیان و مورخین عصر قاجاریه نه تنها کمتر پائین تر نیست، بلکه بر بسیاری برتری دارد، کنایات و استعارات او منشیانه و گاهی با امثال و اشعار عربی و فارسی توأم است. در تنظیم تاریخ بیشتر به وقایع و اشخاص نظر داشته و باز معلوم است که در بسیاری جاها در ذکر آنچه مربوط بکرمان میشود، اختصار را رعایت کرده و بالعکس در بعضی

قسمت‌ها که مربوط به کرمان نیست مثل وقایع زمان تسلط عرب و خوارج و غیر آن، تفصیل بیشتری روا داشته است. رو بهمرفته، تاریخ وزیری از نظر کرمان که از جهت منابع فقیر است، از غنائم و ذخایر ادبی محسوب میشود.

از احمد علیخان وزیری، کتاب دیگری در جغرافیای کرمان
در دست هست که در حقیقت در حکم مقدمه و مدخل بر تاریخ
کرمان بوده است و نسخه این کتاب در دسترس بنده هست و
به تصحیح آن مشغول و امیدوارم که این کتاب نیز به حلیه طبع آراسته شود. جزاین
دوائر، نوشته دیگری از مرحوم وزیری سراغ نداریم.

اثر دیگر
مؤلف

بنده پس از تصحیح این کتاب خدمت استادم آقای دکتر حافظ فرمانفرمایان
اهمیت این تاریخ را گوشزد کردم. کرمان با خاندان فرمانفرما نا آشنا نیست، دروغای
حسینعلی میرزا فرمانفرمای فارس، فیروز میرزای بزرگ که متوجه شد فرمانفرما در
فارس بعد از مرگ فتحعلیشاه بی ادعائی نیست، بفارس آمد و محترمانه عم خود را
با سواران دولتی بطهران فرستاد که در کهرنك تکلیف او معلوم شد! فیروز میرزا
پس از آن لقب فرمانفرما یافت و در فتنه آقاخان محلاتی مأمور کرمان شد و در قلعه
بم او را به لطائف الحیل تسلیم کرد و بطهران گسیل داشت. فیروز میرزا فرمانفرما
درین سفر، سفرنامه‌ای نیز تنظیم کرده که نسخه‌ای از آن بخط خوش در کتابخانه
سرلشکر ناصرالدوله فیروز اکنون تسلیم کتابخانه مجلس شده است و موجود است.
(لازم به تذکر است که این سرلشکر ناصرالدوله فیروز بیمارستان مرسلین را در
کرمان خریداری و وقف و املاک خود را نیز پشتوانه آن نمود که فعلاً در اختیار
سرکار آقا ابوالقاسم خان است و امید است روزی بیمارستانی معتبر شود.)

فیروز میرزا در ۱۲۹۶ نیز مجدداً بکرمان آمد و پس از او پسرش عبدالحمید میرزا
ناصرالدوله حکومت کرمان یافت و بالقب فرمانفرما مدتها حاکم کرمان بود و سفرهای
اوبه بلوچستان و قلع و قمع بلوچ مشهور است. باغ شاهزاده در ماهان از محدثات اوست
و پدرم، مرحوم حاج آخوند پاریزی در وصف این باغ گفته:

حضرت والا چو ز ماهان خرید	خوب و پسندیده و ارزان خرید
خواست در آن قریه عنبر سرشت	باغی برپای کند چون بهشت
یاد بساتین معلق کنند	زنده ز نو قصر خورنق کنند
باغ همانست ولی مال کیست؟	بر ستم و ظلم بیاید گریست!

بعد از ناصرالدوله، عبدالحسین میرزا که ابتدا سالار لشکر لقب داشت و بعد فرمانفرما لقب یافت در ۱۳۱۲ بکرمان آمد و در همین زمان است که سرپرسی سایکس مأمور غالبرتبه انگلیس به کرمان وارد میشود و با فرمانفرما که مردی با سواد و زبان دان و متجدد بود دوستی و آشنائی عجیبی پیدا میکند. سایکس که در جستجوی وقایع تاریخی هر محل بود در کرمان به راهنمایی فرمانفرما به نسخه تاریخ و زبیری برخورد می کند و بدستور فرمانفرما، منشی او محمد خان یزدی شروع باستنساخ ازین کتاب، و ضمناً تکمیل آن تا زمان حکومت خود فرمانفرما مینماید. فرمانفرما یکبار در ۱۳۲۳ ق. نیز در غوغای شیخی و بالا سری کرمان، بعد از چوب خوردن حاج میرزا محمد رضا بکرمان میآید و درعین حال که فتنه را می خواباند، حاج میرزا محمد رضا را هم محترمانه! از رفسنجان به مشهد روانه و در حقیقت تبعید می نماید. در همین ایام پسر ارشد فرمانفرما، یعنی فیروز میرزا پدر مظفر فیروز که بعداً لقب نصره الدوله یافت، حاکم کرمان میشود و مدتی در کرمان حکومت داشته است و آقای دکتر حافظ فرمانفرمائیان برادر نصره الدوله محسوب میشود. بنابراین روابط خاندان فرمانفرما با کرمان حدود یکصد و پنجاه سال می شود و در هر چند گاهی يك تن ازین خاندان با کمال قدرت و تبحر در آن حدود حکومت کرده اند، و بالاخره آقای دکتر فرمانفرمائیان، که امروز از آن همه قدرت و تسلط و املاک و عقار و باغ و ارگ گذشتگان فقط بر منابع و مآخذ تاریخ آن تسلط دارند! با فراهم ساختن موجبات چاپ این کتاب، اکرام پدر خود را در تکمیل و تدوین تاریخ کرمان با تمام رسانده اند مخارج چاپ آنرا بحسن قبول پذیرفتند و بنده را بدین امر تأکید فرمودند و اینک این کتاب که بهمت ایشان انتشار می یابد اثری مأثور از ایشان است که شاید کمتر از باغ شاهزاده ماهان و یا ارگ دولتی، در کرمان نخواهد بود.

بعد ازین مقدمه، به کیفیت تصحیح نسخه حاضر می‌پردازم:

از کتاب تاریخ وزیری، نگارنده توانست هفت نسخه بدست
نسخ کتاب
 آورد و این مجموعه با مقابله این نسخ پدید آمده است و نسخ
 دیگری نیز سراغ داشتم که دسترسی بدان نبود و اینک آن نسخه‌ها:

I - نسخه ملك

(الف)

قدیمترین و صحیحترین نسخه تاریخ وزیری، نسخه‌ای است در کتابخانه ملك
 که متعلق به کتابخانه مرحوم محمد حسن خان صنیع الدوله (اعتماد السلطنه متوفی
 ۱۳۱۳ هـ) بوده است و بشماره ۴۲۵۹ در آن کتابخانه تحت عنوان تاریخ کرمان ثبت
 شده است.

این کتاب مجموعاً دارای ۲۵۱ ورق، (۵۰۲ صفحه) میباشد که در هر صفحه آن
 ۱۱ سطر بخط خوش نوشته شده است. این کتاب که ظاهراً اختصاصاً برای کتابخانه
 مذکور تنظیم شده دارای ۴۹ ورق فهرس اسماء اعلام نیز برطبق حروف تهجی هست
 که از مزایای آن محسوب میشود. ظاهراً متصدی کتابخانه مرحوم صنیع الدوله بدستور
 او، کتاب را فهرست نموده و در پایان آن آورده است.

قسمت اول این کتاب جغرافیای مرحوم وزیری است. و پایان آن (صفحه ۵۰۱
 متن نسخه خطی) این عبارت را دارد «شاه جم‌خدم [آقامحمدخان] از کرمان به جانب
 ملك جم یعنی فارس نهضت فرمود. آقاعلی و میرزا حسین پسرش را ملازم رکاب ساخت.»
 این نسخه در زمان مؤلف و بسا احتمال که بخط خود مؤلف نوشته شده باشد و
 بنده گمان میکنم، مرحوم اعتماد السلطنه بتمام حکام و امرای ایران نوشته بود
 که مختصات جغرافیائی و تاریخی هر ناحیه را بوسیله فضلالی محلی بنویسند و جهت او
 بفرستند و این کار مقدمه انجام تألیفات مهم او در تاریخ و جغرافیای ایران، مثل منتظم ناصری
 و مرآت البلدان بوده است.

احتمال قریب به یقین دارم که بدستور و کیل الملك (دوم) حاکم کرمان، مرحوم
 احمدعلی خان شروع به تألیف جغرافی و تاریخ خود نموده و در سال ۱۲۹۳ یا ۱۲۹۴ خود

عازم تهران شده و کتاب را نیز بتهران آورده است که تقدیم اعتمادالسلطنه کند و شاید قصد تکمیل آن را نیز در تهران داشته که متأسفانه مرگ او را امان نداده است.

مقدمه این کتاب که بر جغرافی نوشته شده چنین است:

«بعد از تمهید قواعد محامد پادشاهی که آیه: والی الارض کیف سطحت، نشان بقا و ثبات مملکت اوست و پس از تأکید میانی تسلیمات دین پناهی که کریمه: یاد اود، انا جعلناک خلیفه فی الارض، منقلای جنود ظفر ورود آن حضرت، و درود نامعدود بر خداوندی که حدیث: انا مدینه العلم و علی بابها در شأن آن بر گریه انس و جان است.

و سپاس بی حد، و نیایش فزون از عد بر مالک ممالک ایران و بانی میانی عدل و احسان، ماحی جور و ظغیان، السلطان بن السلطان، ملجاء الخواقین و ملاذ السلاطین، شاهنشاه اسلام پناه، ابوالمظفر [] ۱ خلد الله ملکه و سلطانه، این رساله مشتمل است بر یک مقدمه و چهار تنبیه و یک خاتمه. مقدمه در تسمیه کرمان و طول و عرض آن و از جهات اربعه بکدام خاک متصل میشود، تنبیه اول در تفصیل گواشیر... دوم در تشریح بلوک شرقی جنوبی، سیم و در صفحات غربی، چهارم در ولایات، خاتمه در تاریخ آن محال بطریق اجمال. مقدمه عرض می کنم این ولایت منسوب است به...»

بدین طریق جغرافی کرمان شروع میشود و در نسخه ملک حاوی ۱۹۷ صفحه است.

پس از جغرافی خاتمه کتاب که همان تاریخ و زیری و کتاب مورد نظر باشد شروع میشود، با این عبارت:

خاتمه در تاریخ مملکت کرمان بر طریق اجمال، الحمد لله مالک الملك العویم و... و همانطور که گفتیم، کتاب تا صفحه ۵۰۱ خاتمه می پذیرد که بایستی تمام آن بخط مؤلف باشد، اما قسمت فهارس که بدستور اعتماد السلطنه انجام گرفته است به خط نسخ خوش و از نویسندگی دیگری است بنام سیدعلی بن محمد حسینی، فهرست نویسی کتاب در ۱۲۹۵ پایان یافته و بنا بر این در همان سالی است که مؤلف خود آن را به اعتماد السلطنه داده و در حقیقت یکی دو سال پیش از زمان تألیف کتاب نمیگذرد. عبارت پایان فهرست کتاب این است:

کتابه الحقیر الفقیر، اقل السادات، سیدعلی الحسینی، به اتمام رسید، يوم چهارشنبه دهم شهر جمادی الثاني مطابق ۱۳۹۵،

نام کتاب همانطور که اشاره کردیم، تاریخ کرمان است و مبنای مادرین چاپ

۱- جای اسم سفید است و نویسنده قصد داشته که نام شاه را با مرکب قرمز بنویسد، (مثل سایر اسامی) و فراموش کرده است. باید ناصرالدین شاه باشد.

کتاب همین نسخه بوده است .

نکته‌ای که باید ذکر کنم ، اینست که مؤلف شاید قصد داشته تاریخ کرمان را بعد از ۱۲۰۹ (زمان آقا محمدخان) در مجلدی جدا گانه بنویسد و به احتمال قوی توفیق نیافته است ، زیرا این قسمت کتاب در سال ۱۲۹۳ پایان یافته و بعد از آن نیز چنانکه اشاره کردم مؤلف در سال ۱۲۹۴ بهرمان آمده و در همان سال یا اوایل سال بعد فوت کرده است و متأسفانه قسمت مهم تاریخ که مربوط بزمان مؤلف بوده و میتوانسته جزئیات آنرا به تفصیل بنویسد ، صورت انجام بخود نپذیرفته است . با همه اینها ، قسمت اواخر کتاب ، آنچه مربوط به زمان نادر و زندیه (خصوصاً ایام استیلای تقی خان درانی) و دوره قاجاریه (زمان آقا محمدخان) است چون نزدیک بزمان مؤلف بوده و جریان آن را از اقوام واجداد خود شنیده است ، تاحدی مفصل و منحصر بفرد است و از منابع قابل توجه تاریخ این عصر شمرده میشود .

نکته ای که باید اضافه کنم اینست که همانطور که اشاره شد ، در زمان عبدالحسین میرزا سالار لشکر (فرمانفرما) به اهمیت این کتاب پی برده شد و بدستور او ، محمدخان یزدی منشی خوش خط فرمانفرما و آقاخان فرزند مؤلف شروع به استنساخ از این کتاب و ضمناً تکمیل آن نمودند .

در استنساخ از کتاب ، در قسمت‌های اولیه آن کمتر تغییر و تبدیلی داده‌اند ، ولی در زمان زندیه وقایع تغییرات بسیار داده‌اند که اگر نسخه ملک نبود ، براستی کتاب ناقص مانده بود ، زیرا قسمت مربوط به تقی خان درانی را بخیال اینکه مفصل و حاکی از جزئیات است خلاصه نموده‌اند و قسمت مربوط به آقا محمدخان را نیز که نزدیک به چهل صفحه نسخه ملک می‌شود ، در دو صفحه خلاصه و ابرر نموده‌اند ، خوشبختانه همچنانکه گفتیم ، اصل این قسمت در نسخه ملک موجود و محفوظ مانده و ما آنرا کلاً چاپ کرده‌ایم .

اما قسمت بعد از ۱۲۰۹ ، یعنی آنچه را که مرحوم احمد علی خان ننوشته است ، بر سبیل اختصار و با انشائی ضعیف‌تر از انشای مؤلف تنظیم شده و پس از نگاشتن آن ، همه کتاب را بنام سالار لشکر ، سالاریه نامیده‌اند ، و همه نسخی که ازین کتاب در دست

است (البته غیر از نسخه ملک) سالاریه نام دارد و در بالای همه صفحات بخط درشت این نام نوشته شده است.

بین قسمت‌های بعد از ۱۲۰۹ و قبل از آن اختلاف فاحشی از نظر سبک انشاء و کیفیت ذکرو قایع و بیان اسامی و القاب اشخاص و مدایح و بیجا و بجا دیده میشود و جای تأسف است که قسمت دوم کتاب مرحوم احمد علی خان - که شاید می‌بایست بصورت جلد دوم تنظیم یابد - بقلم خود او اتمام نیافت.

بعد از فرمانفرما، این محمدخان محمد آبادی یزدی منشی که از خطاطان بنام آن عصر بود، ظاهراً بتقاضای هر یک از حکام که در این سنوات (بعد از ۱۳۱۳) می‌آمده‌اند، نسخه‌ای مینوشته و بنام آنها موسوم میساخته است و اکنون سه نسخه از این کتاب بخط همان کاتب در دست داریم و شاید نسخ دیگری هم نوشته بوده است. فقط باید بدین نکته اشاره نمود که بدبختانه کاتب در قسمت جغرافی و هم چنین بعضی از سطور تاریخ، گاهی دست برده و تغییراتی داده است که اگر نسخه ملک در دسترس نبود، هر آینه تصحیح کتاب دشوار مینمود.

قسمت مربوط به اواخر زندیه تا زمان آقامحمدخان که در از صفحه ۳۲۵ تا ۳۷۲ چاپ شده است در هیچ کدام از نسخ نیست و فقط در نسخه ملک که در زمان مؤلف تحریر شده موجود میباشد و بدینجهت تمام مطالب از روی نسخه ملک ضبط شده است.

باید از شاعر دانشمند، آقای سهیلی خوانساری متشکر باشم که با گشاده روئی و محبت، موجبات استنساخ قسمت مذکور و همچنین مطابقه سایر نسخ با اصل نسخه ملک را برای بنده فراهم نمودند و بقای عمر آقای حاج حسین آقا ملک مؤسس کتابخانه ملک را که نسخی بس نفیس خطی در آن مضبوط است از خداوند خواهانم. این نسخه در حواشی، بنام نسخه ملک یا بصورت اختصاری نسخه [م] معرفی شده است.

II - نسخه کتابخانه دانشکده حقوق

قدیمترین نسخه نزدیک به عصر مؤلف، نسخه دانشکده حقوق است که بخط خوش نستعلیق زیبا و بر کاغذ آبی ضخیم بقطع وزیری نوشته شده است.

در نسخه حقوق، جغرافیای کرمان، برخلاف ترتیب مؤلف که در نسخه ملک و نسخه وزیری و نسخه روحی نیز همچنانست - در پایان کتاب آورده شده و کتاب باتاریخ کرمان شروع میشود.

استنساخ کتاب با متن اصلی کتاب مطابقت دارد، ولی همانطور که اشاره شد، قسمت مربوط به دوره تقی خان درانی و هم چنین حکومت سید ابوالحسن بیگلربیگی و زمان آقا محمدخان باختصار تمام (در حدود ۴ صفحه) نوشته شده است. این کتاب به شماره ۱۵۶ ج (بر طبق تقسیم بندی قطعی) در کتابخانه دانشکده حقوق مشخص شده و تا زمان بهجت الملك امیر تومان (۱۳۱۴ قمری) وقایع را دارد که معلوم است انشاء آقاخان پسر احمد علی خان و کاتب کتاب یعنی محمدخان یزدی است. در پایان کتاب (قسمت جغرافی) این عبارت نوشته شده است:

«تمت الكتاب بعون الله الملك الوهاب، حسب الامر مطاع مبارك بندگان حضرت اجل اکرم افخم خداوند کار. ولی نعمت اعظم عالی آقای بهجت الملك امیر تومان مد ظله العالی، به قلم چاکر خانه زاد محمد محمدآبادی خلف مرحوم حاجی محمد حسین تاجر یزدی شهیر به محمد آبادی سمت تحریر یافت. شهر ربیع اول ۱۳۱۴»

بدین ترتیب این کتاب بنام بهجت الملك امیر تومان (سالار معتضد، جد خاندان معتضدی) پیشکار و بعداً جانشین فرمانفرما عبدالحسین میرزا نوشته شده است. ظاهراً کتاب متعلق به آقای دکتر شفق بوده و به کتابخانه دانشکده حقوق داده شده است. (از آقایان محمد تقی دانش پژوه و ایرج افشار مدیران کتابخانه دانشکده که مرا در مقابل و تصحیح کتاب تشویق نموده اند باید تشکر کنم).

در متن کتاب، نسخه دانشکده حقوق به حرف اختصاری [ح] نشان داده شده است.

III - نسخه استاد سعید نفیسی

نسخه ۱۴۳

این نسخه مجموعاً ۱۴۳ برگ (۲۸۶ صفحه) دارد و با سه خط مختلف نوشته شده است. قسمت اول آن تا صفحه ۴۲ (زمان خدیع) بخط خوش زیبایی است که احتمال می رود خط مرحوم افضل الملك (شیخ محمود، متولد ۱۲۶۷ و متوفی ۱۳۳۰ قمری) باشد، زیرا خط آن بسیار شبیه خط رساله ایست که مرحوم افضل بعنوان تاریخ کرمان نوشته و نسخه آن در کتابخانه مرکزی دانشگاه است و هم چنین رساله مربوط

به بلوچستان که در اختیار بنده است. از صفحه ۴۳ خط دیگری است که خوانا است ولی بخوبی خط قسمت اول نیست و تا صفحه ۸۹ کتاب (آل مظفر) نوشته شده است، خط این قسمت بسیار شبیه بخط مرحوم حاج شیخ احمدی است.

مرحوم شیخ یحیی از فضلا و دانشمندان بنام کرمان بود که در دوره اول و دوم مجلس بوکالت کرمان نیز انتخاب شده و در سال ۱۲۹۶ شمسی ریاست فرهنگ کرمان را داشته است.

نکته‌ای که حدس نگارنده را در مورد خط این قسمت تأیید میکند حاشیه‌ای است در صفحه ۴۷ که از عقد العلی نقل کرده و ذیل آن امضای (یحیی)، دیده میشود.

قسمت سوم که صفحه ندارد و خود آقای سعید نفیسی از صفحه ۹۱ (بقیه کتاب) آن را شماره گذاری کرده اند، بنا بر اظهار آقای پاشا وزیری، بخط مرحوم آقاخان پسر میرزا حسین وزیر و والد آقای پاشا وزیری است که خط شکسته خوش است و به صفحه ۲۸۵ تا زمان حکومت بهجة الملك (۱۳۱۴ هـ) ختم میشود.

آقای سعید نفیسی اظهار میداشتند که از فروشنده این نسخه شنیدم که نسخه را برای سرپرستی سایکس نوشته اند.

بنده ضمن تصفح کتاب متوجه شدم که در حاشیه کتاب، سنوات تاریخ را به اعداد لاتین نیز نوشته اند و این مطلب نیز مؤید نظر آقای نفیسی میتواند باشد.

نکته دیگر آنکه، شاید سفارش میجر سایکس این سه نفر تعهد کرده اند که کتاب را سه قسمت کرده و هر کدام قسمتی از آن را بنویسند تا زود تر برای ایشان آماده شود، و الا دلیلی نداشت که يك کتاب را سه نفر بدین صورت استنساخ کنند. سالی هم که ختم کتاب است مؤید این قول است، چه سایکس درست در سال ۱۳۱۳ و ۱۳۱۴ در کرمان مأمور تأسیس قنصلگری بوده است^۱.

در تعیین نسخه بدل تاریخ، این نسخه را بحروف «ن» شناسانده ایم. عبارات واسامی کتاب در این نسخه از سایر نسخ (بعد از نسخه ملك) صحیحتر بنظر میرسد و علت آنست که کتاب آن هر سه تن از فضلاء کرمان و آشنا به تاریخ بوده اند.

این نسخه، قسمت جغرافی کرمان را ندارد.
 در بالای صفحات کلمه سالاربه دیده میشود، ابتدای کتاب این عبارت را دارد:
 «کتاب سالاربه تاریخ کرمان تألیف مرحمت و غفران نشان احمدعلی خان کرمانی طاب
 ثراه، بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله».... و پایان کتاب این عبارت است.... «و مسؤولیت
 مراتب حکومتی تا ورود نایب بابیجه الملك مقرر شد». بنابراین، با احتمال قریب به یقین
 باید گفت که این نسخه نیز در سال ۱۳۱۴ سمت تحریر پذیرفته باشد.

IV- استاد نفیسی

نسخه ب

این نسخه، مجموعاً ۱۹۵ برگ (۳۹۰ صفحه) دارد، و بخط محمد خان منشی
 یزدی است. که بر روی کاغذ آبی و (قسمتی زرد کمرنگ) بخط بسیار خوش و خوانا
 نوشته شده، این نسخه قسمت جغرافی را ندارد و-م کاتب نیز در جایی نوشته نشده ولی
 روشن است که خط محمد یزدی است.

این کتاب ظاهراً در ۱۳۱۷ و احتمالاً برای امیر نظام گروسی نوشته شده
 است، چه در پایان کتاب عبارت آن به مدح و ثنای امیر نظام ختم میشود و امیر
 نظام در این سال بر کرمان حکمرانده است.

نکته دیگری که اتمام استنساخ را در ۱۳۱۷ تأیید میکند حاشیه ای است که در صفحه
 ۱۲۷ از طرف کاتب نوشته شده و آن اینست: «یومنا هذا از قبه سبز آثار ارفاعی
 نیست، اولاً بعضی از چوبها و کاشیهای آن را هر کس کنده و برده، در دو سال قبل هم
 که در کرمان زلزله شدیدی در وقت سحر شد، آثاری که از آن بود خراب شد، یکی
 دو نفر را هم صدمه زد و مجروح کرد، دوسه رأس هم حیوان در زیر آن قبه هلاک شدند!»
 بنده، تاریخ زلزله را (عشر آخر ذی حجه سنه ۱۳۱۴ ق) در پشت جلد کتاب
 مطروح الاقطار متعلق به دبیرستان دختران بهمنیار کرمان (هنگامی که ریاست آن
 دبیرستان را داشتم) دیدم و بنابراین بایستی شروع استنساخ این نسخه در ۱۳۱۶ شده
 و احتمالاً در ۱۳۱۷ که سال حکومت امیر نظام است، ختم شده باشد. تاریخ این
 زلزله توسط مرحوم حاج شیخ یحیی ضبط شده است. اشتباه این نسخه نیز از نسخه آقای

روحی و پاشا وزیری کمتر است. بالای کتاب کلمه سالاریه و دوران حکومت ها با خط درشت با جوهر قرمز نوشته شده و در حاشیه کتاب اسامی حکام و معانی بعضی از لغات نوشته شده است.

نسخه باین جمله شروع میشود: «کتاب سالاریه تاریخ کرمان تألیف مرحمت وغفران معآب احمدعلیخان کرمانی طاب الله ثراه، بسم الله الرحمن الرحیم، الحمد لله...» و پایان نسخه این عبارت را دارد:

«الحق ایالت دارالامان موروئی امیر نظام است و کرمان را تا کنون حکمرانی باین رأفت و مهربانی نیامده است بر طرف کننده هر بدعت مذمومه، و گستراننده بساط عدالت، مطلقاً جبر و تعدی در این عهد و زمان بکسی وارد نیامده، الحاصل راقم اوراق، لایق اینک صفات بزرگی و قد و جلال و شأن و شوکت جناب امیر نظام را عرض کند نیست.»

کتاب با تیماج و روش مخصوص کرمان، صحافی شده است.

V - نسخه دوم کتابخانه ملک

(ب)

در کتابخانه ملک، نسخه دیگری از کتاب تاریخ وزیری وجود دارد که فقط شامل قسمت اول تاریخ، تا اوایل دولت سلاجقه کرمان است. این نسخه ۳۱ ورق خشتی دارد و بر هر صفحه ۱۴ سطر نوشته شده است.

مطالب آن تفاوتی با متن تاریخ ندارد، این نسخه در ۱۳۱۶ قمری نوشته شده و این عبارت در پایان آن بیستم میخورد: «فی غره شهر جمادی الاول یک هزار و سیصد و شانزده هجری دریم تحریر شد، ۱۳۱۶، بخط حقیر حسین توپچی بمی.»

آخرین عبارت کتاب اینست: «پسر قاورد راهمان شب میل کشیدند، نام اصلی ملک قاورد احمد بود (ص ۸۴ متن این کتاب)». این نسخه در کتابخانه ملک به شماره ۳۸۲۷ مشخص شده است.

VI - نسخه آقای روحی

این نسخه را نیز محمدخان یزدی نوشته و تقریباً تازه ترین نسخ تاریخ وزیری است، این کتاب را ناسخ در سال ۱۳۲۴ هجری قمری نوشته است و وقایع آن تازمان علاءالملک حاکم کرمان (۱۳۲۰) میرسد و جمله آخر کتاب نیز ناتمام مانده است.

قسمت اول آن جغرافیای کرمان و قسمت دوم آن شامل تاریخ میشود و بالای صفحه‌ها نیز عنوان «سالاربه» بچشم میخورد. بعداً با جوهر آبی روی سنوات تحریر کتاب (که ۱۳۲۴ بوده است) خط کشیده و عدد ۱۲۹۴ را بجای آن گذارده اند. این کتاب تاجندی پیش در اختیار آقای عطاءالملک روحی، نماینده پیشین مجلس شوری، بود. این نسخه را باحرف «ر» شناسانده‌ایم.

VII - نسخه پاشا وزیری

این نسخه از روی همان نسخه متعلق به آقای روحی و روی قطع رحلی بزرگ استنساخ شده و بنا بر این تفاوت زیادی با آن نسخه ندارد، ابتدای نوشتن آن در ۱۲/۳/۳۱ بوده و در ابتدای کتاب، جغرافی کرمان است (در ۹۳ صفحه). از اواخر صفحه ۹۳ کتاب تاریخ گواشیر شروع میشود و در صفحه ۲۸۷ با جمله «حکمرانی کرمان و بلوچستان را به جناب علاءالملک که از معارف بود تفویض فرمودند و آن جناب» خاتمه مییابد، نسخه بخط «هوشنگ وزیری کرمانی» پسر آقای پاشا وزیری است. و همانطور که در نسخه آقای روحی گفته شد، بعضی قسمت‌ها را کمتر از نسخ آقای سعید نفیسی دارد، این نسخه را آقای پاشا وزیری در اختیار بنده گذاردند و تازه ترین نسخه از تاریخ وزیری همین نسخه میباشد.

آقای پاشا وزیری خود نیز مطالبی در حاشیه این کتاب افزوده و توضیحاتی در مورد مطالب الحاقی داده اند.

در ضبط نسخه بدل‌ها، این نسخه باحرف اختیاری «پ» نشان داده شده است.

VIII - نسخه علاءالملک

از تاریخ وزیری نسخه دیگری سراغ داریم که فعلاً در دسترس نیست این نسخه ابتدا متعلق به آقای پاشا وزیری بوده و بخواهش علاءالملک (حاکم کرمان) آقای پاشا وزیری آن را در اختیار علاءالملک گذاشته اند، و بر طبق سنت معهود دیگر با وجود مراجعات مکرر به ایشان بازنگشته است.

بنده نگارنده نیز با وجود فحص اجمالی، توانستم رد پای این کتاب را در خاندان بازماندگان علاءالملک پیدا کنم. نسخه‌ای از کتاب وزیری در کتابخانه عمومی اصفهان نیز هست که ظاهر آبرای ظل‌السلطان نوشته شده.

XIX - نسخه انستیتوی خاور شناسی

فرهنگستان علوم شوروی

نسخه دیگری که از کتاب تاریخ احمدعلی خان وزیری سراغ داریم، نسخه‌ای است که در کتابخانه انستیتوی خاورشناسی فرهنگستان شوروی وجود دارد. در جلد ۱۶ کتاب «یادداشت‌های علمی انستیتوی خاورشناسی اتحاد شوروی» (۱۹۵۸) مقالتهی بقلم دانشمند ایران شناس آقای ن. د. میکوخوما کلای نوشته شده که در آن باین کتاب نیز اشارتی رفته است و ما عین یادداشت این پروفیسور را از ترجمه آن که در شماره ۱۱ و ۱۲ (۱۳۳۸) مجله پیام نوین منتشر شده نقل می‌کنیم. میکوخوما کلای گوید:

متأخرترین کتاب [مجموعه تاریخی انستیتو] مربوط به تاریخ کرمان، عبارتست از تألیف احمدعلی خان کرمانی بنام تاریخ کرمان. در این کتاب تاریخ کرمان از ازمینه و عهد پهلوانی باستانی تا سال ۱۳۱۹ ق (۱۹۰۱-۱۹۰۲) به رشته تحریر درآمده است. این تألیف هم، مانند کتابی که قبلاً ذکر شد در باره تاریخ قدیم کرمان است و کاملاً جنبه اقتباس از آثار دیگر و استفاده از سایر تألیفات را دارد. فقط قسمت آخر کتاب مربوط به وقایع سده ۱۹ و ۲۰ اقتباس نیست. این اثر هم از لحاظ علمی هنوز به قدر کافی مورد مطالعه و ارزیابی واقع نشده و متخصصین فن از آن هیچ استفاده نکرده‌اند و بقرار معلوم نسخه آن در سایر کتابخانه‌های ما و اروپا وجود ندارد. در نسخه ما نام مؤلف و اسم کتاب در صفحه اول قبل از بسم الله قید شده و دیگر در هیچ جای متن دیده نمی‌شود. به قرار معلوم، تألیف مذکور ناتمام است، زیرا شرح خاتمه و مؤخره و مضافات دیگر ندارد.

بدین طریق نسخه‌ای دیگری از تاریخ وزیری وجود دارد که بقرار ظاهر از همان نسخه‌های استنساخی محمد خان یزدی است که این یکی را در ۱۳۱۹ ق (زمان حکومت علاءالملک) نوشته و وقایع تاریخ را تا این سال کشانده و همانطور آنرا ناتمام گذارده است، کا نه همان بنائی که وقتی خبر مرگ ناصرالدوله را شنید، آخرین نثار کج را بر سر در عمارت باغ شاهزاده ماهان (که مشغول بنائی آن بود) کوفت و از چوب بست فرود آمد و بقیه بنا ناتمام ماند! از مجموعه نسخه‌های محمدخان، تقریباً همین رایحه سقط تکلیف استشمام می‌شود:

بشوخی نگفت این سخن بایزید که از منکر ایمن ترم کز مرید!
این نسخه ظاهرأ قسمت جغرافی کرمان را ندارد، و میکوخوما کلای در پایان

همان مقاله از يك جغرافی نام می برد که مربوط به کرمان است و بنده احتمال میدهم که اگر کتاب تاریخ و جغرافیای شیخ یحیی نباشد، شاید همین نسخه جغرافی وزیری باشد که در سال ۱۳۲۳ جدا گانه کتابت شده است (منتهی بدون نام مؤلف).

تا اطلاع دقیقی از وضع این کتب در شوروی بدست نیاوریم نمی توانیم درباره آن قضاوت قطعی نمائیم.

در تصحیح این کتاب نگارنده از هفت نسخه استفاده کرده است
روش تصحیح کتاب
 که مشخصات هر نسخه جدا گانه داده شد. کیفیت تصحیح بدین گونه بوده است: نسخه ملك را که قدام نسخ بود ملاك کار قرار داده ام و تفاوت نسخه بدلها را در حاشیه اول باعلامت اختصاری هر کتاب ذکر کرده ام. (علامات اختصاری: م: نسخه ملك، ن: نسخه اول استاد نفیسی، ن: ب: نسخه دوم استاد نفیسی، ح: کتابخانه دانشکده حقوق، ر: نسخه آقای روحی، پ: نسخه آقای پاشاوزیری). در متن کتاب، گاهی جملات و عباراتی در بعض نسخ بود که در سایر نسخ نیامده بوده است، در اینجا از بدترین روش تصحیح انتقادی کتب (بقول استاد مجتبی مینوی)، یعنی روش التقاطی استفاده کرده ام، بدین معنی که عبارت را در متن در داخل کروشه [] جای داده ام. عناوین فصول کتاب، انتخاب بنده مصحح است. اسامی را چنانکه در نسخه اصلی کتاب داشته ام ضبط کرده ام و اگر اشتباهی بوده، در حاشیه متذکر شده ام، رویهمرفته کوشش شده است که به متن وفادار باشم. در نقل حواشی سعی کرده ام اگر مطلبی از کتابی نقل شده است عین عبارت کتاب اصلی با ذکر صفحه و نام کتاب در حاشیه نقل شود. در نقل عین عبارات متن مورد استناد اصرار داشته ام و این نکته ازین جهت رعایت شده است که رویهمرفته کیفیت قضاوت و نظر مؤلفین اصلی کتب نسبت به واقعه یا شخصیت تاریخی مورد نظر محفوظ بماند. البته این امانت به متن حواشی در همه جا رعایت نشده است.

حواشی کتاب را با استفاده از یادداشتهای چندین ساله خود که هنگام تحصیل در دانشسرای کرمان و تهران و تدریس جمع آوری کرده ام ترتیب داده ام. این حواشی گاهی از متن زیاد تر شده است و درین باب نیز تعدد در کار بود، زیرا میل داشته ام تا

حد امکان وقایع مربوط بتاریخ هر دوره را مفصلتر و با روایت گوناگون و سنوات متعدد ضبط شده تبیین نمایم.

هنگام تصحیح کتاب متوجه شدم که مؤلف به کتاب مهم تاریخ سلاجقه کرمان دسترسی نداشته است و وقایع دوره سلاجقه و غز را باختصار نگاشته، چون نسخ چاپی تاریخ سلاجقه بسیار کم است، کوشش کردم که بیشتر وقایع و حوادث این کتاب را عیناً نقل و در حواشی بگنجانم و بدین جهت میتوانم ادعا کنم بیشتر مطالبی را که در عقدالعلی، و تاریخ سلاجقه، و بدایع الزمان موجود، و سمطالعلی راجع بکرمان می‌یابیم میتوانیم در حواشی این کتاب بخوانیم.

در قسمت پایان کتاب، روال کار من قهراً تا اندازه‌ای تفاوت پیدا کرده است، مطالب مندرج در صفحه ۳۲۵ متن چاپی تا صفحه ۳۷۲، در هیچ نسخه‌ای نیست و فقط در نسخه ملک که به ظن قوی زیر نظر مؤلف تنظیم شده و شاید نسخه خود مؤلف باشد وجود دارد؛ در اینجا چون نسخه منحصریفر بود طبعاً نسخه بدلی نداشتیم ولی کوشش شده است که حواشی متناسب آن ادامه پیدا کند. این قسمت را کتاب سایر نسخ متأسفانه خلاصه کرده‌اند.

از صفحه ۳۷۲ ببعد، مسلماً مطالب مربوط به احمد علی خان وزیری نیست و همانطور که اشاره کردم، گمان نمی‌رود مؤلف توانسته باشد وقایع بعد از ۱۲۱۱ را بنویسد. زیرا او آخر نسخه ملک در سال ۱۲۹۳ تحریر پذیرفته و مؤلف خود به تهران آمده و در اواخر ۱۲۹۴ فوت کرده است و مطالب مربوط به حکام قاجاریه از نویسنده دیگری است که بنده احتمال داده‌ام مربوط به آقاخان پسر مؤلف و یا محمد خان یزدی منشی فرمانفرما بوده باشد. که بدستور فرمانفرما (عبدالحسین میرزا) شروع به کتابت از روی این کتاب کرده و بعداً خود نیز برای هر یک از حکام که بکرمان می‌آمده‌اند نسخه‌ای می‌پرداخته و مزدی دریافت می‌داشته و طبعاً وقایع را تا زمان همان حاکم می‌کشانده و مطلب را به تعریفهای بیجا و بجا و مدح و ثنای حاکم پایان می‌برده است. مطالب این قسمت از تاریخ عمیق نیست و جزئیات وقایع را در بر ندارد و معلوم است که نویسنده روی نظرات خاصی را تنظیم می‌کرده است، چنانکه مثلاً وقایع

زمان آقا خان محلاتی باختصار ذکر شده و از اختلافات شاهزادگان قاجار بسیار کم گفتگو کرده و مهمتر از آنکه وقایع مهمی مانند قضایای قتل ناصرالدین شاه یا وقایع مربوط به آقاخان بردسیری و شیخ احمد روحی و غیر آن را اصلاً نام نبرده است. و حال آنکه مؤلف اصل کتاب یعنی مرحوم وزیری خصوصاً وقایعی را که نزدیک بزمان او بوده با دقت و صحت و بی نظری تام و تمام نوشته و اسامی تمام کسانی را که در جریان‌ها دخالت داشته‌اند نگاشته است، فی المثل کیفیت واقعه لشکرکشی آقا محمد خان و وقایع مربوط به زمان جدش آقا علی وزیر را بسیار دقیق نگاشته و با اینکه لطفعلی خان زند خاندان آنها را نابود کرده و مورد تجاوز قرار داده بود و خود نیز جیره خور خوان قاجاریه بوده‌اند با اینهمه از قضاوت عادلانه در باره لطفعلی خان دریغ نکرده است آنجا که گوید: ... «خاتمه دفتر سلطنت زندیه بود، در شجاعت و جرعت ثالث بهرام چوبینه و سلطان جلال‌الدین مینکبرنی بود. با شهریار قاجار محاربت‌ها نمود که در قوه بشر نبود»

در پایان کتاب فهرست اسامی حکام کرمان را با تعیین سالهای حکومت آنان تا عصر حاضر کشانده‌ام، اگر فرصتی دست داد و توفیقی حاصل شد امیدوارم که خود بتوانم تاریخ عصر قاجاریه کرمان را بنحوی مفصل و مشروح تألیف نمایم. بعضی توضیحات که در حواشی داده نشده بود، در آخر کتاب اضافه شد.



آنچه در این صفحات بنام تاریخ کرمان بدست داده میشود البته بسیار ناقص و نارساست، ترتیب کتاب طوری بود که وقایع شامل جزئیات نشده‌است و من در حواشی کوشش کرده‌ام هر جا طلبی درباره واقعه ای دیده‌ام نقل کنم. نقص عمده دیگر کتاب غفلت از شرح احوال رجال است. مؤلف کتاب هیچیک از هنرمندان و شعرا و دانشمندان و بزرگان کرمان را در کتاب خود نام نبرده و این غفلتی عظیم بوده است که بنده هم در حواشی، جز در مواردی که تناسبی در پیش بوده، نتوانستم آنرا جبران کنم. و بالاخره نقص سوم را باید نارسا بودن بیان وقایع دوران اخیر، حکومت قاجاریه، دانست. وقایع این زمان بسیار کوتاه و بی سروته و مدح آمیز از طرف منشی

فرمانفرما، رقم شده است و ربطی به مؤلف اصلی ندارد، و باید بگویم که اگر خداوند توفیق دهد- شاید آنرا شخصاً جبران و تاریخ دوران اخیر کرمان- خصوصاً عصر مشروطیت و تحولات روحی و فکری مردم کرمان را بیان خواهم نمود. در این کتاب به مناسبت هایی ذکر می‌شود بعضی افراد که یا حیات دارند، یا هنوز حزب و بغض‌ها بعد از مرگشان از میان نرفته، بمیان آمده است، شاید برخی ایراد کنند که نام بردن این و آن و بعضی جزئیات، موردی نداشته است، اما من بر این عقیده‌ام که وقتی جزوه‌ای بنام تاریخ بدست کسی می‌دهیم باید همه عواملی را که در تکوین آن تاریخ مؤثر بوده‌اند نام برد، تاریخ گذشته يك قسمت از این عوامل را فراموش می‌کند و منحصر به ذکر نام فلان بن فلان میشد و اقدامات شاه و حاکم مورد نظر بود، و حال آنکه در حول این حاکم و محور این حکومت‌ها، بوده‌اند کسانی که بسیار در کارها مؤثر بوده‌اند، فی‌المثل همان اندازه که خدامرادخان زند در پیدایش امثال تقی درانی مؤثر بوده است بهمان اندازه هم «مولا قلی باروط‌کو» در موفقیت مردم به قیام علیه حکومت اثر داشته است و بهر حال هر دوی این عوامل را باید در نظر گرفت، اگر ساینکس را در ترکیب پلیس جنوب و تاریخ دوره اخیر کرمان مؤثر بدانیم، حسین خان بچاقچی هم عامل دیگری است، کیست که منکر شود که خطوط وقایع بعد از شهریور حدود کرمان را مرکب قلم تیمسار سیاهپوش به همراهی دوده باروط‌مراد علی مرادها و محمد خان نوکی‌هانوشته است؟ در میان خوب و بد حکام، باید بگویم که اگر به تعریض و کنایه ازین و آن گفتگوئی شده، خود گوشه‌ای از بیان حقایق بود و گرنه هنوز جای میخ‌هائی که گوش مردم را با آن بدیوار کوفته‌اند تا کاخی برآید، باقی است، و اگر قلمی بود تنگ قجر و «اشکلك» و «النکو» و «کنده» و «آجر داغ» و «نعل کوفتن» و «چهارمیخ» را شابه به‌شانه «قاووت غزی» و «لب دوختن» هادر همین صفحات نام می‌برد. اغلب این امر را قصد خدمت نداشته‌اند و بقول پیغمبر دزدان از آن کسانی بوده‌اند که «يك سر موخلاف فرمان اوران کرده و صد خانه را به يك كاسه چوبین محتاج کرده‌اند... نطفه... بیاید که شود قابل فیض... ورنه هر کچه سکی.....»^۱

حال آنکه درین همین حکام به نام کسانی امثال امیر نظام گروسی برمیخوریم که برخلاف اسلاف در جهت جلب قلوب مردم قدم برداشته‌اند .

امیر نظام فقط شش ماه در کرمان بود ،^۱ او قصد خدمت داشت . روزی که بکرمان آمده بود ، قحطی عجیبی کرمان را فرا گرفته بود ، ظرف دو ماه چنان کرد که قیمت ارزاق به نصف تقلیل یافت . من در نامه ای که امیر نظام بیکی از یاران نوشته و این نامه در نزد آقای محمد حسین شهشانی - که خود مدتها در کرمان خدمتانی کرده است - موجود است ، این مطلب را خواندم ، چند جمله از آن نامه را نقل میکنم ، امیر مینویسد :

«در بهار امسال که باران امساك کرد و آب فنوت کم شد، قحطی و گرانی پدید آمد ... [غله] خرواری بیست تومان و بیست و دو تومان رسید ... اولاً از ابتدای ربیع الاول که خدمت این ولایت ببنده رجوع شده الی یومنا هذا که آخر جمادی الاولی [۱۲۱۷ ق] است از یکطرف بقدر دوهزار خروار از مالکین اطراف ابتیاع نموده و وارذ شهر کرده ... جنس تنزل کرد ... مسابقی نیز تا واسط رجب واردانبار خواهد شد ... قیمت تنزل نموده به دوازده تومان رسیده ...»

پس نمیتوان گفت که نمیشود در جهت مردم خدمت کرد و راه رفت ، مسأله اینست که نقشه خدمت حکام در کرمان همیشه روشن نبوده است .

بقول سعدی :

رعیت نوازی و سرلشکری نه کاری است باز بچه و سرسری

بهر حال ، قصدم این بود که اگر درخواستی از رفتار گذشتگان سخنی بمیان آمده باشد که گران آید امید که بحساب بنده گذاشته نشود ، خوب و بد حکام مربوط

۱- از عجایب حالات آنکه امیر نظام در دل خود مرگ خود را در کرمان می دیده است و این معنی را در نامه ای بدوستی بصراحت تام نوشته و آن نامه اکنون نزد آقای شهشانی است و جمله ای از آن اینست :

«چون اعتقاد اینست که مدفن من کرمان خواهد بود، وصیت کرده‌ام که مرا در بقعه متبرکه شاه نعمه الله ولی دفن نمایند و برای مصارف لازمه مقبره ملکی ابتیاع نموده‌ام که سالی بقدر سیصد تومان بهره اوست. برای مصارف بقعه شریفه مرحومان غفران مآب حاجی عبدالوهاب و حاجی محمد حسن رضوان الله علیهما پنجاه تومان از آن را باسم متولی آن بقعه متبرکه ، هر که باشد ، قرار داده‌ام که سال آینده خواهد رسید ...»

به خودشان بوده است که اکنون در پناه خاك خفته اند و مربوط به بازماندگان و اقوام زنده آنان نیز نیست که بقول ما کرمانیها « هر کسی در گور خود میخوابد ! »

من به نقص و اشتباهات آنچه نوشته شده واقف ولی بهر حال آنرا اثری میدانم که فقط علاقه به کرمان و عشق باین « خاك دامنگیر » مرا وادار به تنظیم آن کرده؛ بضاعتی است مُزجاة ، والهدایا علی مقدار مُهدیها .

تهران - باستانی پاریزی

متن

تاریخ کرمان

(سالانه)

سالاریه
کتاب تاریخ کرمان

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله مالك الملك الدويم * والصلوة والسلام على
اصل القديم * و فرع الكريم * وابن عمه و زوج ابنته *
قد قال الله تبارك و تعالی فی محکم کتابه العظیم : و انه
فی ام الكتاب لدينا لعلى حكيم^(۱) * و آله اجمعين -
الطاهرين *

آنچه در تواریخ عرب و یهود و کلدانیان مسطور است، کرمان منسوب است
به کرمان بن هیتال بن ارفخشذ بن سام بن نوح، علی نبینا و آله و علیه السلام.^(۲)
و در بعضی از تواریخ مثل معجم البلدان و قاموس و غیره بفتح کاف^(۳) و در
تقویم البلدان و تکملة الاخبار بکسر کاف مرقوم است [چنانکه در اول کتاب
جغرافیای کرمان در تفصیل گواشیر ذکر شده]^۱. در برخی از کتب پارسیان
که اعتباری ندارد کرمان و مکران را پسر فارس و او را پسر پهل و او را
نواده کیومرث دانسته‌اند. در يك نسخه ملاحظه شده کرمان و مکران را برادر
فارس ضبط کرده بودند^۲ و اینکه در پاره‌ای از نوشتجات و کتب افسانه نظمى و نثرى

۱ - پ : ندارد ۲ - پ : دانسته

۱ - آیه ۴ از سوره ۴۳ ، الزخرف .

۲ - کلبی مینویسد : کرمان بنام کرمان بن فلوح بن لنطی بن یافث بن نوح نامیده شده ،
دیگری گوید بنام کرمان بن فارس بن سام بن نوح منسوب است . (معجم البلدان ذیل کلمه کرمان) .
کرمان به کرمان بن فارس بن طهمورث منسوب میباشد . (اخبار الدول و آثار الاول ، حاشیه ابن
اثیر چاپ مصر ج ۴ ، ذیل کرمان) .

سام بن نوح . . . جمیع اهل ایران از تخم او اند ، او را شش پسر بود ، اول ارفخشذ . . .
و کرمان و مکران پسران هیتال (سوم پسر سام) هستند . (تاریخ گزیده چاپ عکسی ص ۲۷) .
۳ - کرمان بالفتح ثم السكون و آخره نون . . . و ربما كسرت ، والفتح أشهر بالصحة
(معجم البلدان) .

علاوه براین وجوه تسمیه ، این احتمال را هم باید داد که کرمان مرکب از دو کلمه «کار» و
«مان» باشد . کلمه کار معنی رزم و نبرد و پهلوانی میدهد و کلمه کارزار و کرناى = شیپور جنگه،
از آن مشتق است ، کلمه مان به معنی محل و جا و جایگاه میآید که کلمه میهن نیز از آن گرفته
شده و رویهمرفته کرمان [یا فتح] معنی جایگاه دلبران رزم آزمای را میدهد (۴)

وجه تسمیه کرمان را از کرم هفتواد^(۱) نوشته‌اند^۱ غلط است و آنانکه منسوب به کریمان گفته‌اند نیز ربطی نداشته‌اند و محتمل است که در نسخه اول کاتب سهواً کرمان را کریمان نوشته بوده^۲ و نیز استنساخ کرده کریمان نوشته‌اند^۳.

☆ مجملًا کرمان تا پیش از سلطنت خسرو کیانی، که سنه [۲۴۸۰]^۴ بعد از هبوط [حضرت]^۵ آدم است، سند معتبری ندیدم که در تصرف ملوک ایران باشد و نیز دلیلی که مملکت کرمان قرالی حدّا گانه باشد بنظر نرسید. (۲)

- ۱ - م : بدیهی است . . . ۲ - پ : ندارد . ۳ - پ : مرقوم شده است .
 ۴ - پ : جای آن سفید است . ۵ - پ : ندارد .

۱- کرمان به کرمی منسوب است که هفتواد داشته و حکایت آن مشهور است، (تاریخ گزیده ص ۱۰۵، نزهةالقلوب چاپ دبیرسیاقی ص ۱۷۰) - راجع به این وجه تسمیه رجوع فرمائید به مقاله مصحح این کتاب تحت عنوان «ابنیه دختر و قلعه دختر کرمان» (مجله باستانشناسی ج ۱ و ۲ بهار و تابستان ۱۳۳۸ و مقاله قلعه دختر، راهنمای آثار تاریخی کرمان، چاپ ۱۳۳۵) :

یکی دژ بکردند بر تیغ کوه شد آن شهر با او همه همگروه
 چو يك چند بگذشت بر هفتواد مرآن حصن را نام کرمان نهاد

(فردوسی ، شاهنامه ، داستان کرم هفتواد و جنگ اردشیر) .

۲- بقول صاحب‌اخبارالدول و آثارالاول، چهار نقطه بنام کرمان نامیده شده است که یکی از آن چهار، کرمان معروف میباشد .

یاقوت از کرمان، شهری مابین غزنه و بلاد هند نام میرد و همچنین گوید در نیشابور محله‌ای بنام کرمان وجود دارد. از کوی کرمان در نیشابور علاوه بر یاقوت، در اسرارالتوحید نیز نام برده شده است .

در کتب تاریخی از عهد قدیم، چند جا به نام کرمان بصورت بخشی از ایران بر میخوریم، هرودت گوید: پارسی‌ها به شش طایفه شهری وده نشین و چهار طایفه چادر نشین تقسیم شده‌اند؛ شش طایفه اولی عبارتند از :

مرفیان	Maraphei	ماسپیان	Maspei	پانتالیان	Panthalaiei
دروسیان	Derosaei	کرمانیان	Germani		

در خصوص کرمانیان، تصویری رود که همان کرمانیان باشند. (تاریخ هرودت ترجمه دکتر هدایتی ص ۲۱۱). باز در تعریف راههای ایران هرودت مینویسد که از کرمان پنج راه به تخت جمشید، پاسارگاد، هرمزد، پتاله (سند)، وباختر (خراسان) می‌رفت. (ایران باستان، ص ۱۴۹۲).
 در کتیبه‌های هخامنشی ظاهراً مقصود از کلمه «کارامانیا» همان کرمان است و این خود دلیلی است که باید کرمان را بفتح کاف خواند .

المستد مینویسد که طوایف شش گانه مذکور با کوروش متحد شدند، و همو مقصود از ژرمانی را کرمان دانسته است :

اگرچه تمام تاریخ پیشدادیان که در ایران مشهور است افسانه است و اغلب فقرات آن از حیز عادت خارج است، بلی موضوعات آن حقیقت دارد و محمولاتش قصه است. در تاریخ پارسیها کیومرث را که اول پادشاهان ایران است از نسل مهابادیان نوشته‌اند^(۱) و دروغی چند در باب مهابادیان بقالب زده که در بقعه امکان نمی‌گنجد. مالکم صاحب انگلیسی^(۲) در تاریخی که در سنه هزار و دویست و چهل و هفت هجری نوشته میگوید این جعل پارسیان مهابادیان را از کتب جوک و هنوک که باسم طایفه هنود مشهور است بهمان سبک و رویه آنها جعل کرده‌اند (کذا). الحق درست فهمیده. در نسخه ثانی تواریخ متعدداً کیومرث را اول آدم و بی پدر و مادر نگاشته‌اند. در تواریخ عرب و یهود و کلدانی کیومرث را به دوازده واسطه از اولاد نوح نبی علیه السلام مرقوم داشته‌اند و همین صحیح است.

در بم نامه^(۳) که تألیف سید طاهر الدین بن شمس الدین بمی در سنه^۱ () نوشته چنین مزبور^۲ (کذا) است که چاه قلعه بم بامر حضرت سلیمان بن داود نبی حفر شده. این بنده در ترجمه تاریخ یهود که حالات سلاطین بنی اسرائیل را مشروحاً نگاشته مخصوصاً ملاحظه کردم، چیزی که دلالت بر این مسأله داشته باشد ندیدم. همینقدر

۱- پ و ح و ن هیچکدام تاریخ ندارند، ولی گویا آقای صدر هاشمی تاریخ ۸۳۶ را در مورد کتاب مذکور درجائی دیده باشند. رک: فرهنگ ایران زمین، ج ۲، ص ۹۶.
۲- ظاهراً: مذکور.

۱- مقصود مؤلف ظاهراً کتاب معروف دساتیر است که مطالبی در این مورد نوشته و بیشتر محتویات آن ساخته و پرداخته خیال مؤلف است، راجع به میزان اعتبار کتاب دساتیر رجوع شود به مقاله استاد پور داود تحت عنوان دساتیر، فرهنگ ایران باستان ص ۱۷.

۲- سرجان ملکم، تاریخ ایران، چاپ بمبئی، ۱۸۶۷ م. ص ۴. جمله ملکم چنین است: «چنین مینماید که از جوک هندو گرفته شده است». بنابراین کلمه هنوک اشتباه و همان هنود باید صحیح باشد.

۳- نام این رساله چندین جا در این کتاب ذکر میشود، و مؤلف آن سید طاهر الدین بمی فرزند شمس الدین بمی از عرفای مشهور قرن نهم هجری ساکن بم بوده است. رساله‌ای در مقامات ابن عارف نوشته شده که چند سال قبل بتوسط پرفسور نژادین مستشرق فرانسوی تصحیح و در (فرهنگ ایران زمین، ج ۲) بچاپ رسیده است. ظاهراً میجر ساکس رساله بم نامه را دیده و از آن در کتاب خود نام میبرد:

مینویسد که پادشاه ایران مقاومت با سلیمان را نتوانست، ملک ایران را یکی از کسان خود گذاشته و در کوهی متواری شد و در همانجا از سرما و برف از دنیا گذشت و خلیفه او رستم نام، امیرالامراء خود را بسفارت نزد سلیمان فرستاده قبول انقیاد و خراج نمود و خود رستم بمذهب سلیمان^۱ و شریعت حضرت موسی که آن زمان معمول بنی اسرائیل بود درآمد (۱).

فخر بنا کتی وصاحب تاریخ جلالی مینویسد که این^۲ پادشاه که از خوف حضرت سلیمان پنهان شد کیخسرو بود و نیز در آن دو نسخه است: لهراسب که خلیفه آن پادشاه بوده سفیری باستان حضرت سلیمان فرستاد و قبول ملت و بندگی آن دولت را نمود. پس از آن که سلطنت ایران را بگشتاسب پسرش گذاشت و او بمذهب زردشت درآمد از خوف جان تقیه را پیشنهاد^۳ نمود و بزایوه^۴ انزوا بعبادت مشغول شد. گشتاسب، بخت نصر را که از اولاد کودرز کشواد بود به تخریب بیت المقدس مأمور نمود.

در نسخ دیگر مسطور است که بخت النصر را لهراسب فرستاد و نام بخت النصر پیارسی رهام بود. در تواریخ کلدانیان بخت نصر را از سلاطین خود میداند و گویند ایرانی نبوده و گویا قول ثالث صحیح باشد (۲).

- ۱- پ: حضرت سلیمان ۲- پ: ابن، ندارد
۳- ظاهرأ: پیشنهاد خاطر ۴- پ: زایوه، ندارد.

۱- منبع این روایات و افسانه‌ها که جعلی بودن آن ازهرمن الشمس است معلوم نشد. بعثت داود و سلیمان پیغمبر در زمان سلطنت کیکاوس و کیخسرو واقع شد. (حبیب السیر ج ۱ ص ۱۹۱).

۲- راجع به کیفیت حال لهراسب و بخت النصر و احوال گشتاسب و بهبود رجوع فرمائید به ابن الاثیر، ج ۱۸ و حبیب السیر ج ۱ ص ۱۹۹. ابن اثیر مینویسد که ویشتاب (= گشتاسب) بطرف کرمان و سیستان رفت و در کوهستانی که «طمبدر» نام داشت جای گرفت و به عبادت مشغول گشت.

جالب اینست که کلمه «طمبدر» با کوهستانی معروف به «کوه تنبور» (که بعضی تصور کنند کوه تیمور است و اساسی ندارد و اصطلاح محلی همان تنبور است) قریب التلفظ است.

کوه تنبور در مشرق سیرجان حدود چهار گنبن واقع است و همین لفظ تلفظ میشود.

در هر صورت ، این فقره در زمانی بود که پروحام نام از امراء بنی اسرائیل بر رجیم بن سلیمان شوریده و ده سبط او را اطاعت کرده اختلاف زیاد در آن قبیله با دید آمد و بیشتر آنها از مذهب حقه منحرف شدند .

الحاصل، در تاریخ بنا کتی و جلالی و تکملة الاخبار نوشته‌اند : زمانی که کیخسرو بلاد ایران را بر امراء قسمت کرد و پادشاهی را به لهراسب گذاشت و گذشت ، حکومت کرمان و مکران را اضافه نیمروز نموده برستم پسر زال بداد و تا زمان حیات در تصرف او بود ^(۱) . دور نیست که در همان ازمنه ، نجار (کذا) و حفار [بامر رستم] ^۱ از بلاد عرب آورده و چاه قلعهٔ یم را حفر کرده باشند و چون بر دین حضرت سلیمان بودند بنام آن حضرت شهرت کرده است و صاحب یم نامه بی وجه ننوشته باشد ^۲ * ^(۲) .

در تکملة الاخبار نوشته ^۳ شده : همین موضع که شهر کرمان است اولاً بحکم گشتاسب آتشکده ساختند و بنای آبادانی گذاشتند ^(۳) .

۱- پ ، ندارد

۲- نسخهٔ ملك قسمت بین دو ستاره را ندارد و ظاهراً مؤلف این قسمت را بعداً اضافه کرده است.

۳- پ : مسطور

۱- ابن اثیر ، ج ۱ ص ۱۰۵ مینویسد که کیکاوس سیستان و زابلستان را به رستم بخشید ، (در ازاء آزاد کردن کیکاوس) . شك نیست که قسمت عمدهٔ این روایات اصولاً آشفته و از جهت تاریخ کم اعتبار است . در تاریخ بلعمی مینویسد « و دیگر روز [کیخسرو] به مجلس ملك بنشست و فریرزم خویش را بخواند و خواستهٔ بسیار بایشان داد و مملکت کرمان و مکران او را داد . »

(بلعمی ، ترجمه تاریخ طبری چاپ مشکور ، ص ۵۷) .

۲- تصور مؤلف دربارهٔ وجه تسمیهٔ چاه سلیمان موردی ندارد ، اصولاً بسیاری از ابنیه و آثار قدیمی خصوصاً آنها که بر فراز مرتفعات بوده‌اند ، بنام سلیمان شهرت یافته‌اند که فی‌المثل تخت سلیمان و مقبرهٔ مادر سلیمان را میتوان نامبرد و این نیز از همان جمله است .

۳- « در تاریخ کرمان آمده است که گشتاسب آتجا آتش خانه ساخته بود ، نزهة القلوب چاپ لیدن ، ص ۱۳۹ . »

گشتاسب بن لهراسب وقتی از اصطخر فارس که آشیان کامکاری و نشیمن شهر یاری بود بر عزیمت تفرج و تصید بصوب کرمان عنان گرای شد و چون بحومهٔ بردسیر رسید و آن حدود را مستعد قبول عمارت یافت به اساحت و اجراء کلوز اسف و بنه دهکدهٔ آن مثال داد و آتش خانهٔ معبد آتجا را احداث فرمود تا منزل و مناخ صادر و وارد باشد . ناصرالدین منشی کرمانی ، سمط‌العلی للحضرة العلیا ، ص ۱۲ .

در بم نامه مسطور است که بهمن بن اسفندیار پس از اضمحلال اولاد رستم در مراجعت از سیستان در کرمان بنای شهر ریگان را گذاشت و تقویم البلدان نیز مؤید این قول است. چون تقویم البلدان عربی است، کاف پارسی ریگان را به قاف معرب کرده و ریقان نوشته‌اند.

در مدت سلطنت بهمن، حکام کرمان و مکران از جانب او مشخص میشد. پس از آنکه پادشاهی [را] بدخترش همای بداد و بمرد، والی این دو ولایت از جانب او می‌آمد و هکذا در سلطنت داراب و دارا (۱).

صاحب ناسخ التواریخ می‌نگارد که: چون اسکندر بن فیلیپ، دارا را بکشت و بر ایران مستولی شد بخیال اینکه ایرانیان^۱ استعداد جنگ رومیان را نداشته باشند از هر مملکت از ممالک ایران که مرد جنگی داشت کوچانیده در ممالک اروپا متوطن

۱- پ: ندارد

۱- در تواریخ جدید که بطریق علمی تدوین یافته از گذشته کرمان در زمان مادها و هخامنشیان ذکری نمرود. در کتیبه های تاریخی نام کارامانیا آمده که بر ناحیه کرمان اطلاق میشده است. نخستین مطلبی که در تاریخ هخامنشیان مربوط بکرمان بر میخوریم نکته ای است که از برس Bérose مورخ کلدانی و کاهن مردوک نقل شده و آن اینست:

«در سلطنت نبوید، دیوارهای بابل را که در ساحل فرات است، از آجر و قیر ساخته بودند. در سال هفدهم سلطنت او، کوروش شاه پارس که سایر قسمت های آسیا را تسخیر کرده بود با قشون زیاد به مملکت بابل درآمد. نبوید همینکه از واقعه آگاه شد با قشونی باستقبال او رفت و جنگید، ولی چون شکست خورد با عده قلیلی فرار کرد و به شهر برسیپ Borsippe پناهنده شد.

کوروش بابل را گرفت و امر کرد دیوارهای بیرونی شهر را خراب کردند، بعد بطرف برسیپ راند و نبوید را محاصره کرد. نبوید که نتوانست در برابر محاصرین پافشارد، تسلیم شد. کوروش با او به رأفت رفتار کرده به گرومان تبعیدش کرد تا در آنجا سکنی گزیند، نبوید در آنجا تا آخر عمر بزیست و در همانجا در گذشت. (مرحوم پیریا، ایران باستان ص ۳۱۴). باید بخاطر داشت که جریان زندگانی کوروش در روایات اسلامی در ذیل وقایع زمان بهمن بن دارا و همای آمده است. ظاهر آنکه کرمان در این عهد از ولایات مهم تابعه فارس محسوب میشده است.

در متنی که در خرابه های کاخ هخامنشی پیدا شده داریوش گوید:

«این کاخی است که من در شوش بنا کرده ام. تزیینات آن از راه دور آورده شده ... چوب بیش ممکن از گنداره (پیشاور) و کرمان حمل شد ...» ص ۱۵۸ ایران گیرشمن، ترجمه کتر معین.

ساخت، از آن جمله چهار هزار خانوار از کرمان و بلوچستان کوچ داده و در اروپا جای داد و آنها را کرمانیان می گفتند، بعد از کثرت استعمال و لهجه مردم آنجا «جرمانیا» گفته شد (۱).

۱- راجع به تأیید این روایت مرحوم سپهر، منبع تاریخی معتبری نداریم. ولی درخصوص گذشتن اسکندر از کرمان و کیفیت وضع این ناحیه در زمان اومطالبی در تواریخ یونانی ذکر شده که بی مناسبت نیست خلاصه آنرا در ذیل این تاریخ نقل کنیم، عجب اینست که مردم کرمان هم خود را با نژاد ژرمن (آلمانها) همخون می دانند و جالب آنکه در ایام جنگ دوم، چندتن قوم وخوش هم برای هیتلر در کرمان پیدا شد!! بهر حال راجع به گذشتن اسکندر از کرمان با اینکه روایات مفصل است از جهت ضبط تاریخ مشروحاً نگاشته می شود:

حدود سال ۳۲۵ قبل از میلاد (۲۳۰۰ سال قبل) است که کرمان مجبور به پذیرائی از یک مهمان ناخوانده می شود و آن اسکندر کبیر است.

اسکندر پس از حمله بایران (۳۳۳ ق.م) و فتح شوش و استخر و سربزه همدان (۳۳۰ ق.م) و قتل داریوش و دیدار از بلخ (۳۲۸ ق.م) بطرف هندوستان متوجه شد و پس از فتح هند راه بازگشت را از طریق کرمان انتخاب کرد (۳۲۵ ق.م).

البته طی راه کویر لوت و بلوچستان و بمپور کار آسانی نبود و در این سفر اسکندر با مصائب سخت برخورد کرد. ظاهراً عبور اسکندر از صحرای کارامانیا نزدیک شصت روز طول کشیده است.

(مجله دانشکده ادبیات - سفر دریائی ناوخ، شماره ۴ - مقاله آقای مستوفی)

در مکران، با وجود سختی راهها و بی آذوقگی، چون آب نبود، قشون میبایست شبها حرکت کند و از سواحل دریا دور شود. اسکندر برای تحصیل علوفه بتمام محل های این ولایت کسانی را فرستاد که غله و خرما و گوشت رانیه کنند.

در استان خشک و بی آب و علفی مثل کرمان، توقف شصت روزه یک قشون عظیم خارجی بلائی عظیم است. توقف او در پورا مدتها طول کشید، (دوقریه بلوچستان این ایام بدین اسم نامیده میشوند که فارسی ها آنها را فهرج و بلوچها پهره تلفظ میکنند، یکی ازین دوقریه در حوالی بمپور و دیگری در نزدیکی نرماشیر است. دیودور تنها نویسنده ایست که شهر را که اسکندر آنجا توقف کرده بنام سلموس مینامد و مینویسد که این شهر تا هرمز پنج منزل طولانی مسافت داشته و از این رو بلاشبهه در رودبار وجیرفت واقع بوده است.

مار کوپولو نیز محلی را بنام کنوسلمی یا کهن سلمی ذکر میکند که تا هرمزش هفت منزل راه بوده است و از این جهت شاید دوسیاخ و مسافر قدیم و قرون وسطی در حوالی هلیل رود خط سیر یکدیگر را تقاطع کرده اند. احتمال میرود که فاتح یونان از رودبار به تنگ مروان و بعداً به قلعه سنگ رفته و از آنجا به بوانات و بازار گاد رسیده باشد. (۱۷۵-۱۷۶ هشت سال در ایران - سایکس).

البته در این سفر بیش از ربع از قشون اسکندر از کرما و بی غذائی تلف شدند و جان خود را بر

ممالك ایران را که اسکندر بر ملوک طوایف بخش کرد^(۱)، اشکانیان و اشغانیان بر ایران مسلط شدند. اگرچه مالکم صاحب انگلیسی در تاریخش مینویسد

۱- این قسمت از نظریات مؤلف مشوش بنظر میرسد و از اطلاعات پراکنده کتب تاریخی اسلامی گرفته شده. نکته‌ای که بد نیست ذکر شود اینست که بقول دیودور، پس از مرگ اسکندر، پردیکس یکی از سردارانش که جانشین او شده بود مملکت را بین سرداران تقسیم کرد و کرمان را به تل‌پولم Tlépolème داد. این نقشه در سال ۳۱۹ ق.م صورت گرفته است. در نیابت سلطنت پولیس پر خون یکی از سرداران پارت موسوم به «پی‌تون» سربشورش برداشت و برای دفع اوازیالات مختلف کمک خواستند. در اینجا نام سردار مقدونی دیگری موسوم به پولمون Polemon برده میشود که والی ایالت کرمان بوده و با ۱۵۰۰ تن پیاده و هفتصد سوار در این جنگ‌ها شرکت کرده است.

(رجوع شود به ایران باستان ص ۲۰۰۸)

در تواریخ اسلامی آمده:

«انطحن (کذا) رومی، اسکندر خراسان و عراق و بعضی از فارس و کرمان باو داد و او چهار سال مباشر بود تا بردست اشک بن دارا کشته شد...» (تاریخ گزیده چاپ عکسی ص ۱۰۱)
این کلمه باید همان آنطیخس باشد و شاید مقصود همان آنتیوخوس سوم است که در ۲۰۶ ق.م بکرمان آمده است.

بقیه حاشیه صفحه قبل

سرغرور احمقانه اسکندر که خود را از سمیرامیس و کوروش در سربل و چستان برتر میدانست سپردند. (در افسانه‌های محلی این ناحیه شایع بوده است که قبل از اسکندر، سمیرامیس ملکه داستانی آسور وقتی که از هند فرار میکرد فقط بایست نفرتوانست ازین سرزمین بگذرد و کوروش هم هنگامی که از این صحرا بازگشت نمود، هشتمین نفر سربازان خود بود. یعنی فقط ۷ نفر از سربازان او توانستند جان سلامت برند. ایران باستان ص ۱۸۶)

در باب رفتن کوروش به هند و گذشتن او از کرمان روایت دیگری غیر از این افسانه در دست نداریم و حدس احتمالی که میتوان زد اینست که این افسانه مربوط به توجه کوروش به شرق و جنگ با «ماساوت» ها باشد.

آریان مینویسد: يك قسمت بزرگ قشون اسکندر و بخصوص دواب از حرارت و تشنگی تلف شدند. اینها در تپه‌های دیگر روان داغ در میماندند و در آن فرو میرفتند، چنانکه شخص در لجن یا برف فرو می‌برد.

که اشکانیان و اشغانیان [در يك زمان در مملکت ایران استیلا داشتند (۱)]، اما آنچه بنده استنباط کردم اشکانیان و اشغانیان [۱] هر دو در زمان ملوك طوایف بودند

۱- پ : این جمله را ندارد .

۱- تاریخ ایران ، جلد ۱ ص ۳۰ طبع بمبئی ، مالک اظهار نظر میکند که « سلسله اشغانیان هرگز وجود نداشته اند یا اگر بوده معاصر اشکانیان بوده اند » و حقیقت اینست که هر دو نام يك سلسله است .

بقیه پاورقی صفحه قبل

وبعد در همانجا مدفون میشدند . حرکت در شب وبخصوص قبل از طلوع آفتاب مشقات کمتری داشت ، شبنم کمی هوا را خنک میکرد ، سربازان ، مالهای بنه را می گشتند تا برای خود غذا تهیه کنند و یا گوشت اسبها وقاطرهای سقط شده را میخوردند ، بیماران یا اشخاصی را که نمیتوانستند باقشون حرکت دهند می گذاشتند و میگذاشتند ، چون هر کس عجله داشت زودتر ازین صحنه بیرون برود کسی بفکر کسی نبود ، اگر کسی از شدت خستگی بخواب میرفت ، چون بیدار میشد خود رانها مییافت و بعد که درد نبال لشکر میافتاد در دریای ریگ روان کم میشد . بدبختی دیگری که دامنگیر اسکندر شد این بود که بواسطه ریگ روان راهنمایان راه را کم کردند و نمیدانستند بکدام طرف حرکت کنند .

تعداد قشون اسکندر را هنگام بازگشت از هند یکصد و بیست هزار پیاده و پانزده هزار سوار نوشته بودند . بدین طریق این مهمانان خسته و گرسنه و تشنه ، بر سر خوان کرمان فرود میآمدند ، البته عدده زیادی (شاید حدود يك ربع) این قشون از میان رفت . جالبترین نکته ای را که کنت کورث مینویسد اینست که این مهمانان که باروبنه سنگینی از غنائم هند همراه داشتند در بین راه بعلت از بین رفتن اسبها وقاطرها ، از حمل آن عاجز ماندند و طبعاً نتوانستند سوغاتی بکرمان بیاورند ! وبی انصافها همه را در بین راه آتش زدند !

پلوتارک مینویسد:

تعداد سپاهیان اسکندر صد و بیست هزار نفر پیاده و پانزده هزار سوار بود ، در راه عده ای از امراض بسیار سخت مردند وعده ای بعلت خوردن غذای فاسد یا عطش و گرمای شدید و یا گرسنگی . در این سرزمین ها اهالی در نهایت فقر و فلاکت زندگی میکردند ، وسیله زندگی آنان منحصر بود به چند و آس میش وغذای آنان هم از ماهی دریا بود . اسکندر این سرزمین را در ظرف شصت روز طی کرد تا اینکه وارد بلوچستان (کدر زیا) شد ، در آنجا همه چیز بحد وفور بود وشاهان وحکمرانان همه گونه مساعدت کردند .

بالاخره چون به مقر سلطنتی کدروزی رسید ، (بقول آراین شهر مهم کدروزی پورا بوده است در اینجا شاید پلوتارک اشتباه کرده وقصدش حکمران کرمان باشد نه کدروزی ؟) در این جا نیز مدتی باسراحت پرداخت و پیوسته سرگرم عیش ونوش بود .

(حیات مردان نامی - ۱۱۰ - اسکندر)

و اشغانیان پس از اشکانیان لوای سلطنت برافراختند (۱). در زمان ملوک طوایف کسانیکه دارای کرمان بودند با اسم و رسم در هیچ نسخه ندیده‌ام (۲).

- ۱- نظر مؤلف صحیح نیست و اشکانیان و اشغانیان نام يك سلسله و همان نام دولت پارت است، ولی در بعضی از تواریخ اسلامی سلاطین این سلسله به دونام و بصورت دو سلسله خوانده شده‌اند.
- ۲- در تواریخ جدید نیز هیچ جا ذکری از کرمان در زمان اشکانیان دیده نمی‌شود. فقط در زمان اردوان اول، اشك سوم (۲۱۴ ق.م) باین مطلب اشاره شده که اردوان در سال ۲۰۶ ق.م) به مشرق ایران رفت و تا کابل رسید و بعد از راه رنج و سیستان و کرمان بکنار خلیج پارس برگشت. (پولی بیوس، کتاب ۱۰ بند ۳۴).

بقیه حاشیه صفحه قبل

گدروزیا همان جیرفت است، نه بلوچستان

در اینجا توضیحی که لازم است بدهم اینست که بیشتر مورخینی که کتب یونانی قدیم را ترجمه کرده‌اند حتی در ترجمه کتیبه‌های هخامنشی مقصود از گدروزیا را بلوچستان دانسته‌اند، و حال آنکه از مجموع روایاتی که نوشته شده است برمی‌آید که اسکندر پس از صحرایی وحشتناک که شصت روز هم در آن بود وارد گدروزیا شد. بنابراین صحرای بین هند و گدروزیا، باید بلوچستان باشد، نه اینکه خود بلوچستان را گدروزیا بدانیم، مخصوصاً اینکه سرزمین گدروزیا آباد و پر نعمت بود که پس از پیمودن صحرا، اسکندر در آنجا آب و نان رسیده است. این سرزمین گدروزیا باید نواحی جیرفت و رود بار باشد.

زیرا به شهادت تاریخ، این سرزمین آبادترین و پر نعمت‌ترین ناحیه کرمان و از قدیم الایام منزل رابط بین بندر میناب و کرمان بوده است و بطوریکه شنیده‌ام بعضی سکه‌های یونانی نیز در خرابه‌های این شهر دیده شده است. (راجع به جیرفت در صفحات بعد مفصلتر صحبت خواهیم کرد). دلیل دیگر بر این معنی اینست که بقول یاقوت حموی، این ناحیه، یعنی جیرفت، در قدیم «جردوس» نام داشته است: جردوس، بالكسر ثم السكون، ولایة من اعمال کرمان، قصبتها جیرفت. ص ۵۷ معجم البلدان).

در حقیقت جردوس معرب و محرف همان گدروز و گدروزیا میتواند باشد و این بهترین دلیل است که ناحیه گدروز یا همان جیرفت و رود بار بود نه بلوچستان که سرزمینی جدا و کاملاً متمایز با آن است.

پ. پ

بهر حال اسکندر پس از اینکه سپاهیانش در این سرزمین قدری استراحت نمودند و اردو سرزمین کارمانی شد، در طول مسافرت هفت روز تمام مشغول برپا ساختن ضیافت جشن بود. در واقع برای اواراهای بلند و هشت اسبه تهیه نموده بودند، اسکندر بر آن ارابه سوار بود و محارم وی گردش جمع بودند و کاری جز ضیافت و مسافرت شبانه روزی نداشت. بعد از این ارابه بزرگ، تعدادی ارابه‌های پوشیده در حرکت بود، برخی ازین ارابه‌ها با پارچه‌های ارغوانی و زریبا و برخی با حصیری که هر روز تعویض میشد پوشیده بود.

حکومت اردشیر

اینقدر از ناسخ التواریخ و بعضی کتب سیر دیگر ظاهر میشود که اردشیر بابکان در اوایل خروج بعد از آنکه برخی از محال فارس مثل دارا بجرد و نیریز را تصرف نمود، بعزم تسخیر کرمان کوچ داد. در آن وقت بلاش نام از طبقه اشغانیان در کرمان دم از استقلال میزد (۱)

۱-... سپس بکرمان رفت [بعد از طغیان دارا بگرد] و در آنجا حاکمی بود که بلاش نام داشت، جنگ شدیدی با او در گرفت و اردشیر در آن جنگ شخصاً شرکت داشت و بلاش را اسیر نمود و شهر را گرفت و فرزند خود را که اردشیر نام داشت در آنجا گذاشت. (ابن اثیر، ج ۱، ص ۱۶۷).

بقیه حاشیه صفحه قبل

در این ارابه ها سایر سرکردگان و دوستانش جملگی با تاجهای گل آرمیده بودند و دائماً به شرب شراب و جشن و ضیافت اشتغال داشتند. در تمام سپاه اثری از نیزه و سلاح نبود، بلکه عموم سربازان با خود جامه های زرین و سیمین داشتند و ظروف مملو از شراب را سوراخ میکردند و می نوشیدند. عده ای در مزارع و صحراها می رفتند و بقیه در همان خیمه ها سرگرم عیش و عشرت بودند، از دور نوای چنگ و نی و بربط و آواز و رقص زنان بسیاری که گرد اردوی وی بودند شنیده می شد، مثل اینکه رب النوع شراب «با کوس» خود این سپاه را اداره می کند.

بدین وضع این بلای زمینی کسه کمتر از هجوم ملخ نبود، بعد از شصت روز راه پیمائی بکرمان رسید.

اسکندر پس از وصول بکرمان برای اوای شکرگزاری از نجات یافتن از آسیب بیابان، هفت روز و هفت شب جشن گرفت. در کرمان کراتروس که قسمتی از فشون را با فیلها می آورد نیز با اسکندر پیوست، طفیلی ها هم شروع بآمدن کردند، ستاسانور والی هرات و سیستان، فریسمان والی پارت و کرکان، کل آندروسی تالیس و هراکون، یعنی سردارانی که تا آنروز در ماد بودند با قسمت بزرگی از لشکر وارد شدند. البته این دوتن (یعنی کل آندر و سی تالیس) بی موقع رسیدند، زیرا در همین ایام شکایات زیادی از تعدیات و تجاوزات آن دو به مال و عرض و ناموس مردم با اسکندر شد و حتی گفتند که قبور مردگان راهم نبش کرده اند، اسکندر کینه راه را با کشتن این دو نفر از دل بیرون کرد و لسی هراکون از اتهام تبرئه یافت.

باید فراموش کنیم که این آقایان نوشداروی بعد از مرگ هم آورده بودند، یعنی پنج هزار پیاده و هزار سوار بقصد کمک اسکندر آورده بودند که متأسفانه فقط برای برپا کردن جشن در کرمان نزول اجلال کردند! اما بلافاصله مردم عاصی و شاکیه پشت سرشان وارد شدند (طبعاً اینها هم مهمان کرمان بودند). در شکایات، دختران جوان و زنان نجیب از اعمال شنیع این سرداران و سربازان و از بی ناموس شدن خود مینالیدند و زار میگرییدند؛ بقدری در فسق و فجور غوطه ور شده بودند که اسکندر مورد تنفر خارجیها شده بود. کل آندر پس از آنکه دختری را از خانواده نجیب بی سیرت کرده بود وی را یکی از غلامان خود بسان کنیز کی بخشیده بود.

اردشیر پس از معارك متواتره او را دستگیر و بقتلش فرمان داد و بنای گواشیر را که اکنون دارالملک کرمان است در پنج هزار و هفتصد و هفتاد و دو سال بعد از هبوط آدم بطالع میزان بنا نهاد و والی بر آن مملکت معین کرده بصوب اسطخر روان شد و اهواز و سپاهان و همدان را بحوزه تصرف در آورد و بیشتر ملوک طوایف را برانداخت. اردوان بن نرسی، نبیره اشغ^(۱) در آن زمان بوسعت محال و فزونی مال و کثرت

۱- مقصود اردوان پنجم آخرین پادشاه اشکانی است که در ۲۸ آوریل سال ۲۲۴ با اردشیر بجنگ پرداخته در جنگ همرزدفان (۴) بقتل رسید. (ایران در زمان ساسانیان ص ۵۲).

بقیه حاشیه صفحه قبل

اسکندر حرف مردم را شنید و گفت: شما يك نکته را فراموش کردید در شکایت ازین سرداران بگوئید و آن اینست که اینها تصور میکردند من مرده‌ام و دیگر بر نخواهم گشت! آنگاه دستور داد آن سرداران ششصد نفر از سربازان مقدونی را که مجری شقاوت آنان بودند اعدام کردند. پس از مجازات سرداران، نوبت جشن فرا رسید، اسکندر بتقلید از باکوس (خدای شراب که گفته میشد فاتحانه از آسیا و هند برگشته بود) بفکر انجام يك احتفال عظیم، و کاروان شادی افتاد و بدین منظور قربانیا کرد و بازیهای ورزشی ترتیب داد و دسته‌های موزیک برای انداخت. پلوتارک گوید: اسکندر پس از این که بقشون خود استراحت داد، در این چند روز و سپاهیان به عیش و عشرت پرداختند؛ تختی روی گردونه هشت اسبه زده بودند و اسکندر بر آن قرار گرفته بود. پس از این گردونه، اربابه‌های دیگر که متعلق بدرباریان و دوستان اسکندر بود می‌آمد. اربابه‌ها با قالی‌ها و پارچه‌های ارفع و رنگا رنگ پوشیده شده بود (بیچاره قالی کرمان که همه جا سر بر متسلطین بر خود او شده است!) بعضی از گردونه‌ها را باشاخه‌های درخت زینت داده بودند و همینکه بر کها می‌بزمرد، شاخه‌ها را عوض می‌کردند.

دوستان و سرداران اسکندر که تاج گل‌هایی بسر داشتند بشرب مدام مشغول بودند. در تمامی این کبکبه نه کلام خودی دیده میشد، نه نیزه و سپری. تمام راه‌پیر بود از سربازانی که بجای اسلحه، جام و دوستان و فنجان و قدح با خود داشتند و دائماً چه در حین حرکت و چه وقتی که روی قالی‌ها می‌نشستند دوستان شراب ریخته و سلامتی یکدیگر باده‌گساری میکردند. صدای نی‌لبک و بوق در حوال و حوش سیاه طنین‌انداز بود و زن‌هایی که می‌رقصیدند به باکانت‌ها شباهت داشتند. (باکانت Bacchante راهبه باکوس خدای شراب در نزد یونانی‌ها بود.)

در موقع حرکت در کوچه‌ها که بی‌نظم و پراز فسق و فجور بود، بازیهای نیز می‌کردند که در آن انواع هرزگی و بدکاری مشاهده میشد. کوئی که خود باکوس این جمعیت را اداره میکردا روزی که اسکندر مست و لایق در مجلس رقصی که محبوب او باکوس بافتن‌خار او ترتیب داده بود حضور داشت، این خواجه (باکوس) تاج گلی را که جایزه گذاشته بودند برد و در حال تاج‌را بر سر گذارده از نمایشگاه گذشته پهلوی اسکندر نشست، در این وقت مقدونیه‌ها دست زدند و فریاد کفان از اسکندر خواستند که بوسه‌ای بدو بدهد و اسکندر او را در آغوش کشیده و بوسید.

رجال بر سایر ملوک طوایف برتری داشت و غالباً در ری و آذربایجان اقامت مینمود با عدتی وافر و جیشی^۱ متکثر [بجنگش آمده]^۲ بجنگش افتاد و بعالم آخری پا نهاد. مجملآ اردشیر، عراق عرب و دیار بکر و شامات را مسخر کرد، امپراطور روم و ایتالیا کمر بقتالش بست و در صف باج گزارانش نشست^(۱)، خلاصه از آنجا

۱- پ: جمعیتی

۲- پ: ندارد

۱- واضح است مطالبی که در خصوص فتوحات اردشیر مخصوصاً روم و ایتالیا !! نوشته اغراق آمیز است. واقع جریان اینست که: تقریباً بعد از سال ۲۱۲ م. اردشیر چندتن از ملوک پارسی را مغلوب و هلاک کرد، پایک (پدر اردشیر) نامه‌ای بحضور اردوان پنجم نوشت که اجازه دهد تاج کوچیهر شاه را به سرفرزد ارشد خویش شاپور بگذارد. اردوان در پاسخ نوشت که او پایک و پسرش اردشیر را باغی میشناسد. . . چندی بعد برادر اردشیر، شاپور، پس از مرگ پایک در دارا بگرد آشوبی بپا کرد ولی اردشیر بر او غالب شد و او و همه برادران را کشت و بعد از طفیان دارا بگرد بود که ایالت کرمان را مسخر کرد و حاکم آن ولایت را، که موسوم به ولگاش = Volgach = بلانش بود، اسیر کرد و سواحل خلیج فارس را گرفت. . . گویند در این ناحیه سلطانی بود که مردم او را چون خدای می‌ستیدند (ایران در زمان ساسانیان ص ۵۱). (ظاهراً این حاکم همان کسی است که در ابن اثیر بنام «اسیون» نامبرده شده، ابن اثیر مینویسد که اردشیر او و همراهانش را کشت و غنیمت بسیار گرفت) (ابن اثیر ج ۱ ص ۱۶۷). جنگ بین اردشیر و روم ظاهراً در ۲۲۸ م. صورت گرفته که اردشیر در این وقت از فرات گذشت و قیصر روم الکساندر سور Severus نامه‌ای با و نوشته شکست‌های پارت‌ها را یاد آوری کرد، اردشیر چهارصد تن سوار بعنوان سفیر فرستاد و تقاضای استرداد سرزمینهای ایرانی را نمود، الکساندر سور قشونی مأمور تسخیر ایران کرد و بهر حال در یکی از جنگها پیروز شد و بالاخره نصیبین و حران بتصرف اردشیر آمد. (ایران قدیم) . ظاهراً اردشیر از جنگ با رومیان فایده بسیاری نبرد. (ایران در زمان ساسانیان ص ۱۴۵).

بقیه حاشیه صفحه قبل

معلوم است که در این مست بازی چه‌ها بر کرمان رفته است. از هیچ مورخی راجع به سرگذشت مردم و زنان و دختران کرمانی در این مراسم نوشته‌ای نداریم. ولی پراکنده شدن چند هزار قشون خود سر از بیابان گذشته و از زن و خانمان دورمانده در کرمان، آتیم‌مست و لایعقل، و آن نیز هفت شبانه روز مداوم و آنها با اجازه سردار سپاه یعنی اسکندر، پایان کار معلوم است. تو خود حدیث مفصل بخوان ازین مجمل!

تنها شهر تکافوی خوشگذرانی اسکندر را نکرد. بقول کنت کوثر اسکندر امر کرد دهانی را که سر راه بود با گل و ریاحین تزیین کردند و در آستانه خانه‌ها ظروفی پر از شراب گذاردند. بعد ارا به‌های بزرگ ساخته و آنرا با پارچه‌های گرانبها تزیین کرده سر بازان را در این گردونه‌ها نهادند. در سراین کاروان، پادشاه و دوستان و درباریان او بودند، تمام اینها تاج گل بر سر داشتند. از یکطرف صدای نی و از طرف دیگر نغمات لیر (کیتار) بلند بود. خود اسکندر در گردونه‌ای پر از ظروف طلا حرکت می‌کرد. کلیه قشون هفت روز تمام در حال مستی پیش می‌رفت.

بصوب کرمان مراجعت نمود و در [سمت] ۱ شرقی بم شهر نرماشیر را بساخت . اکنون آن شهر مطمور است و آثارش باقی . عوام آن ولایت، آن خرابه ها را شهر چغوك آباد (۱) گویند . یومنا هذا همه آن بلوك بنام آن شهر نرماشیر نامیده میشود .

۱- پ : ندارد

۱- چغوك در اصطلاح محلی معنی گنجشك میدهد، و اگر نتوانیم ریشه اصیلی برای آن شهر بیابیم باید باین قانع شویم که چون خرابه های آن فعلاً مأمن مرغان و حیوانات است، فعلاً بدین نام خوانده می شود .

بقیه حاشیه صفحه قبل

نکته ای که باید گفته شود اینست که در غیاب اسکندر، سرداری از طرف او بنام اسپاست حاکم کرمان بود، در این هنگام او را متهم کردند که در غیاب اسکندر، خیال داشته است مردم کرمان را علیه اسکندر بشوراند و چون بعد از تحقیقات گناه او به ثبوت رسید محکوم باعدام شد .

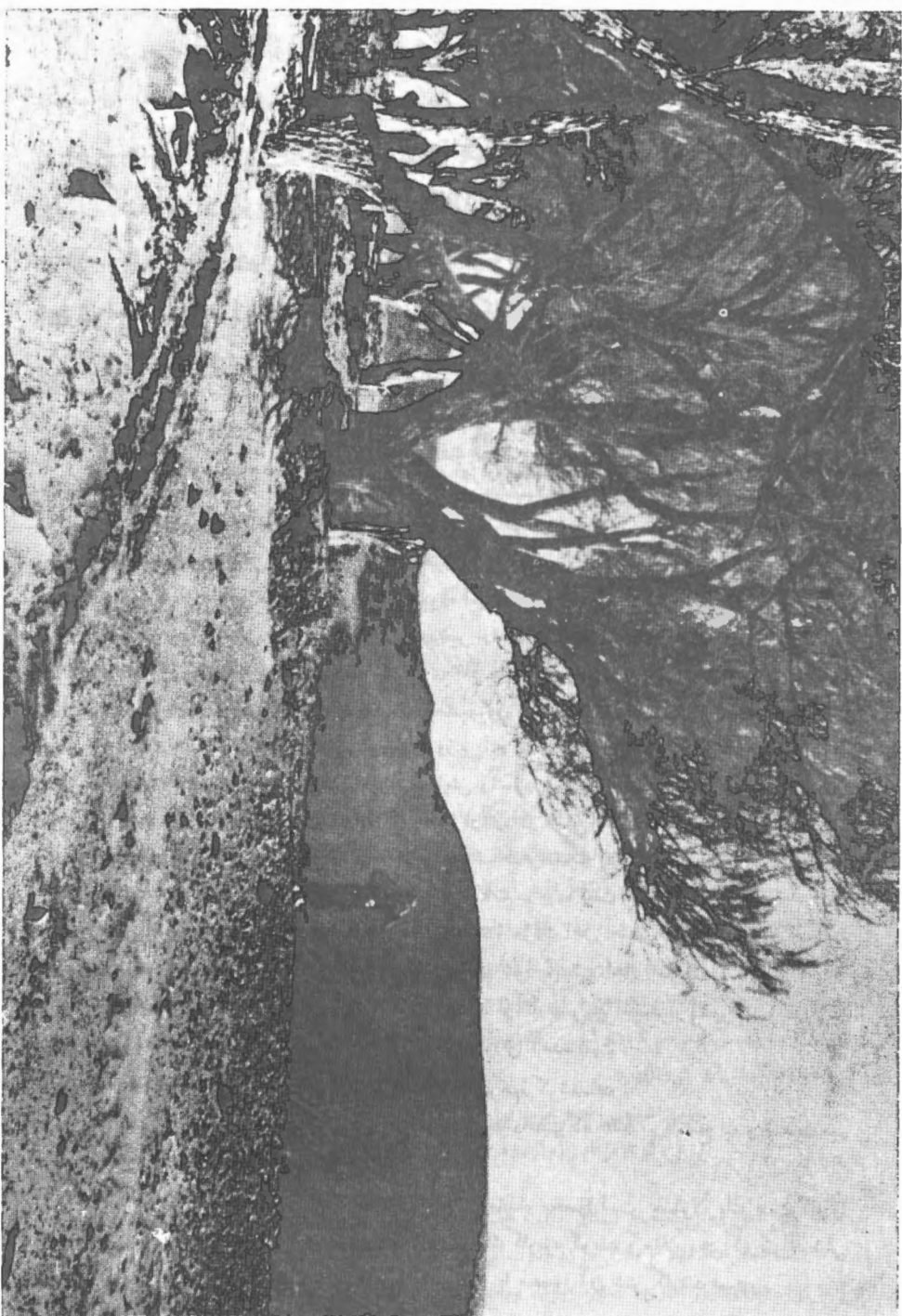
شهرهای مسیر اسکندر در کرمان درست معلوم نشده است . احتمال دارد یکی از اطراق های مهم او در کمادین (جیرفت فعلی) صورت گرفته باشد .

بهر حال بدین نحو پذیرائی کرمان از اسکندر خاتمه یافت و اسکندر از کرمان به پارس و سپس به شوش رفت و در آنجا در گذشت و پس از مرگ اسکندر، کرمان را به یکی از سردارانش موسوم به تلپولم Telepoleme سپردند - ص ۱۹۶۷ ایران باستان . این کار ظاهراً در ۳۱۹ ق.م صورت گرفته است .

پلوتارك در كتاب خود مینویسد : طرز عبور مستانه اسکندر از کرمان طوری بود که اگر هزار نفر مرد هوشیار و جری بود کافی بود که ناگهان کار مقدونیها را بسازد ، اما او غافل است که قبل از ورود اسکندر، سردار او که حاکم کرمان بود (و بقولی خیال شورش داشته است و این نکته بعید مینماید زیرا اگر قصد انقلاب داشت بهترین موقع هنگام ورود محض رانۀ سپاهیان اسکندر بود.) باری، این سردار کار همه را ساخته بود و دیگر رمقی در مردم نمانده بود که خیال مقاومت داشته باشند .

بعد از اسکندر هم جانشینانش خاطرات کرمان و هند را از یاد نبردند ، از آن جمله سلکوس بود که یکباره فیلس بیاد هندوستان افتاد و از طریق کرمان بآنحدود رفت ولی در نتیجه ضعف خود ناچار به مصالحه شد و در این مصالحه گدروزیا (جیرفت) و دختر خود را هم بر روی آن به پادشاه هند بخشید . (ایران باستان ص ۲۰۵۸)

بعد از او نیز یکبار در سال ۲۰۶ ق.م کرمان منزل اردوی آیتوخوس سوم شده است .



در کرمان

ریخوار

منظره

در بم نامه مسطور است که در همان ایلغار اردشیر «تادود خاتون»^(۱)، منکوحه او، نهر نسا را جاری نموده و شهری در آنجا بنا فرمود^(۲). اینکه بم را اربعه مینویسند^(۳) وجه آن اینست که چهار شهر نزدیک یکدیگر واقع شده‌اند: اول ریگان که در تقویم البلدان و معجم البلدان معرب کرده و ريقان نوشته‌اند؛ دوم بم، سیم نرماشیر، چهارم نسا. اکنون که سنه [یکهزار و دویست و نود و یک]^۱ هجری است شهر نسا معمور و تقریباً یکصد گاویند^۴ زراعت میشود.

مع القصة، اردشیر از کرمان از راه سیستان قندهار و کابل را مسخر کرده و

۱- م، ن، ا: یکهزار و دویست و نود و یک؛ پ: یکهزار و دویست و نود و چهار؛

ر: یکهزار و سیصد و بیست و چهار. ن ب: یکهزار و سیصد و هفده

۱- نام چنین زنی را در متون تاریخی نتوانستم بیابم.

۲- در تواریخ متفن بنام چنین زنی برخورد نمی‌کنیم، در باره جاری کردن نهر و نامیدن آن محل بنام نسا، باز مؤلف تصور بدون مبنائی نموده است و چنین می‌نماید که خواسته است نام نسا را با کلمه نسای عربی که معنی زن میدهد با زن اردشیر ارتباط دهد و حال آنکه صحیح نیست. این نسا نیز مانند چند شهر معروف دیگر ایران قدیم (نسای ماد واقع در لرستان که اسبهای مشهور داشت و نسای خراسان و نسای فارس و غیره). يك کلمه فارسی است و مرکب است از کلمه ساي = Sây (= می) بمعنی آسودن و نه (= نی ni) بمعنی فرود و پایین و زیر پای که روی هم رفته معنی فرودگاه یا زیستگاه و محل آسایش و بالاخره آبادی میدهد. کلمه آسایش و آسودن نیز از همین ریشه گرفته شده است. مقدسی ذکر می‌کند که نسا یکی از شهرهای نرماشیر، و آن در دشتی است و دارای باغهای بسیار شبیه شهر زیبای نابلس در فلسطین. (رجوع کنید به مقاله اسب در فرهنگ ایران باستان پورداود ص ۲۷۰).

معجم البلدان می‌نویسد: در ولایت کرمان شهر نسا از بلوکات بم بوده است.

عجیب آنکه سمعانی در مجمع الانساب می‌نویسد: مزدك اهل خیص کرمان بود و میگوید بعضی او را از نسا نوشته‌اند که اگر کرمانی بودن او مسلم شود بایستی اهل همین نسا باشد.

باید اضافه کرد که بقول تاریخ گزیده (ص ۹۸): از آثار بهمن بن اسفندیار [شهر] نسا در ولایت بم کرمان است و در کتب بنی اسرائیل نام او [بهمن] کورش آمده است...

۳- ظاهراً جنات الاربعه، و بدین صورت این چهار شهر هم ذکر شده‌اند:

دارزین، بم، چفوك آباد و کران خو است. باید دانست که کلمه بم با فتح ب و تشدید میم است. (نشریه فرهنگ بم چاپ سعیدی ۱۳۳۷، ص ۳۲).

۴- گاویند، اصطلاح محلی در مورد زراعت و مقدار محصول است. معمولاً يك جفت گاو را که به خیش می‌بندند تا يك روز زمینی را شخم بزنند يك گاویند گویند و مثلاً دهی که بتواند شش روز يك گاویند زراعت داشته باشد؛ گویند مقدار آب آن یا محصول آن شش گاویند است.

به هندوستان شد (۱) و مدت مدیدی بیشتر از ممالک آنجا را بقتال مطیع و بعضی دیگر را به رسل و رسایل مستمال و خراج گزار نمود و بقول صاحب ناسخ التواریخ که گوید سلاطین ثلاثه چین قبول اطاعت و دادن مالیات کردند، اردشیر با خاطری خرم به سمت طخارستان و ماوراءالنهر بیدق رانده با پیلان هندوستان و اسبان تازی رخ بدانسوی بیاورد، شاه آنجا وزیرش را با نامه ضراعت آمیز و پیشکشهای لایق خدمت شهنشاه ایران بفرستاد (۲). بالجمله پس از تسخیر و تصرف ماوراءالنهر، اردشیر، پست و بلندی زمین را درنوشته بصوب ایران مراجعت فرمود. هیچکس در آن ممالک اظهار طغیان و تعدی از مکان خود ناکرد مگر هفتواد نام کرمانی.

قصه هفتواد

در قدیم هر کس را هفت پسر متوالی از يك مادر آمدی، پسر هفتم را هفتواد نام نهادی، چه «واد» به لغت پارسی پهلوی پسر است (۳)، یعنی پسر هفتم. این هفتواد در بم سکونت داشت و به فاقه می گذرانید و او را نیز هفت پسر و يك دختر خدای داده، قانون اهالی آن بلد چنین بود که دخترکان رعایا همه روزه همگروه شده چرخ و دو کدانه های خود را با مقداری پنبه برمیگرفتند و خوردنی چاشت را مصحوب خود کرده پس از دروازه شهر بدر میبردند، در صحرای (۴) آنجا انجمن شده هریک

۱- مقصود از هند و سیرهند است که پادشاه آنجا (جونه) جواهرات و طلا و فیلهای زیاد باردشیر بعنوان باج بداد، بعد اردشیر بایران بازگشت. (ایران قدیم پیرنیا، ص ۱۵۲).

۲- مقصود مؤلف در اینجا فقط آوردن اصطلاحات شطرنج بوده و برای این لزوم مالایلم، لزوماً مقداری تاریخ بافته شده است. ظاهراً تسخیر خراسان و باختر و خوارزم قبل از تسخیر هند صورت گرفته باشد. (ایران قدیم پیرنیا ص ۱۵۲).

۳- دربرهان قاطع مصحح دکتر معین می نویسد:

واد، بمعنی پسر هم آمده است که در مقابل دختر باشد. این معنی را از اشعار فردوسی در داستان کرم هفتواد استنباط کرده اند:

بدین شهری چیز خرم نهاد یکی مرد بد نام او هفتواد

برین گونه بر نام و آوازه رفت ازیرا که او را پسر بود هفت...

(شاهنامه)

ولی این معنی صحیح نیست و کلمه هفتواد چنانکه گفته خواهد شد مفهوم دیگری دارد.

۴- صحرا اصطلاح محلی مردم جنوب برای کشتزار گندم و امثال آن است نه بیابان و کویر:

ابنای روزگار به صحرا روند و باغ صحرا و باغ زنده دلان کوی دلبر است

(سعدی)

پنبه خود را رشتی و چاشت خوردنیها با هم خوردندی و شامگاه بخانه آمدندی. از قضا چنان افتاد که روزی دختر هفتواد در هنگام عبور سیبی یافت که باد آن را از درخت افکنده بود، برداشته با خود بصحرابرد. چون قصد خوردن کرد، درمیانش کرمی دید، بر گرفت و در دو کدان [انداخت، آن روز چنان افتاد که سه چندان سایر ایام پنبه]^۱ برشت. شامگاه به خانه آمد. مادرش شاد شد. آن پنبه‌ای که هر روز او را سپردی سه برابر کردی و دخترک به سهولت برشتی، این معنی را بدانست که از طالع کرم این نیرو را یافته. همه روزه کرم را در دو کدان گذاشته و از پاره سیب نزد آن خورش نهادی. پدر را آگاه ساخت، سخت شاد گردید.

پس کار هفتواد و پسرانش روز تا روز بسامان آمد، بدانجا رسید [که در بم مکانی تمام بدست کرد و آن کرم چنان بزرگ شد که]^۲ دو کدان بر اندامش تنگ گشت. برای او صندوقی بزرگ بر آوردند و آن را در آن جای دادند.

آنگاه هفتواد چنان نیرو گرفت که گروهی انبوه در تحت لوای او گرد شده و بطالع کرم، شهر و قلعه بم را بدست آورد و پسر بزرگش را که شاهوی نام داشت روانه کرده نرمایشرو جیرفت و روه‌بار را بگرفت و جای کرم را در فراز قلعه بم مشخص کردند، اکنون که سنه يك هزار و هویست و نود و يك^۳ هجری است [هنوز] دروازه کت کرم در بم معروف است و از کثرت استعمال کت گویند، صحیح آن کد کرم است، چه بلغت پهلوی کد بفتح، کاف تازی و سکون دال مهمله، خانه و منزل را گویند^(۱).

القصة، هفتواد صندوق کرم را بر روی عراده نهاده و در مقدمه سپاه میراند و متوجه گواشیر شد. حکمرانی که در آنجا از جانب اردشیر بود او را با لشکرش پذیره کردند. در خارج شهر والی گواشیر را بشکست و بکشت و بشهر اندر شد و بر

۱- پ: ندارد

۲- پ: ندارد

۳- ن ب: ۱۳۱۷

۱- کدوکت، معنای مکان و منزل می‌دهد. باضم اول نیز در اصطلاح محلی بمعنی سوراخ و آشیانه آمده است که بایستی از همین ریشه گرفته شده باشد و در اصطلاح محلی «کت کرم» باضم کاف اول تلفظ میشود.

همه بلوکات کرمان نواب و عمال گذاشت و قلعه‌ای بجهت کرم در نفس آنجا^(۱) بساخت و یکصد نفر پاسبان مشخص کرد.

در این وقت اردشیر از سفر هندوستان و ترکستان^(۲) مراجعت کرده داستان او را بشنید. سخت در خشم شد. سپاه بر آورد و بسوی کرمان کوچ بداد.

۱- نفس: اصطلاحاً بمعنی مرکز و حاکم نشین و قلب ناحیه.

۲- اینطور که از متن تواریخ برمیآید اردشیر دوبار در کرمان مجبور باعمال نیرو شده است، در وهله اول با حاکمی که بنام بلاش خوانده میشده و ظاهراً از حکام دست نشاندۀ اشکانی بوده است. در مرحله دوم هنگام برکشت از هند و برخورد با هفتواد است که ظواهر امر حکایت ازین دارد که اردشیر از مسیر بلوچستان گذر کرده، یعنی همان راهی را که اسکندر رفته است طی کرده و در بم با هفتواد بر-خورد و جریان جنگ او پیش آمده و بصورتی اردشیر فاتح شده است. این فتح آنقدر برای اردشیر مهم بوده که بعدها بصورت افسانه پردازی درآمده و بقول کریستن سن بمرور زمان سرگذشت این شهریار صورت افسانه گرفته. در کارنامه اردشیر مطالبی دیده میشود که متعلق به حکایت کورش کبیر است. حتی کشتن اردشیر از دها رامقبتس از قصه مردوک خدای ملی بابلیان است. مردوک بادی وحشتناک برانگیخت تا در عفريت عظیم موسوم به «تیامت» فرو رفت و آن دشمن خدایان را از پا در آورد. اردشیر برای کشتن ازدهای «هفتان بخت» (هفتواد) فلز کسداخته در کام آن ریخت تا بحالتی فجیع هلاک شد. (ایران در زمان ساسانیان ص ۵۸).

... پس خبر آمدش که دارا بگرد از اطاعت او بیرون شد، با سپاه بسیار سوی داراب گرد شد و هر کرا دانست که او را مخالف بود همه را بکشت. در فارس او را مخالف نماند. بهر شهری سپاه بنشاند چندان که بیایست. و خود سپاه بکشید و بکرمان شد و آنجا ملکی بود نام او بلاش با سپاهی بسیار پیش وی آمد و جنگی سخت بگردند، اردشیر بلاش را بشکست و او را بگرفت و کرمان نیز بگرفت و بسواحل کرمان ملکی بود نام او ایسون (طبری: ایتنبود) با سپاه بسیار و ملکش قدیم بود، کنجهای بیشمار داشت و اردشیر او را نیز بگرفت و بکشت و سپاه بکشید و ملک سواحل بگرفت و از کنج خانه بلاش بسیار خواسته بود برداشت و خلیفه خویش بنشاند. (ص ۸۴ تاریخ بلعمی ترجمه طبری - مشکور). نسخه بدل حسین آقا نخجوانی: ... پسر خود را در کرمان خلیفه کرد پاسپاه بسیار و ملک بلاش بدست وی اسیر بود او را بکشت و سپاه کشید و سوی سواحل شد و با آن ملک حرب کرد و با دست خویش ایسون را بکشت ... و آنجا خلیفه‌ای بنشاند و هم اندر پادشاهی وی شهری بود نام آن اردشیر خوره ... (ص ۸۴ - تاریخ بلعمی - چاپ مشکور).

باید گفت که در نامه تنسر (سندی که مربوط به یکی از روحانیان زمان اردشیر است) نام حاکم کرمان قابوس (= کاوس) نوشته شده. تنسر در این نامه که پادشاه طبرستان جشنسلف نوشته او را دعوت کرده که مانند قابوس پادشاه کرمان تابع اردشیر و تسلیم او شود (نامه تنسر، ترجمه مجتبی مینوی ص ۹). کریستن سن عقیده دارد که این نام اشتباهی است و نام کاوس برادر اناوشیروان (که بدستور او کشته شد) میباشد نام حاکم کرمان. (ایران در زمان ساسانیان ص ۳۷). اصولاً هنوز مندرجات نامه تنسر مورد اعتماد کافی شناخته نشده است. نام تنسر در فارسنامه هم آمده است، ابن البلخی گوید: وزیري داشت نام اوتسار.

(فارسنامه ص ۶۰)

از آن سوی ، هفتواد ساز لشکر نمود و جنگ او را مهیا شد و در برابر صف راست کرد . هر روز از بام تا شام با اردشیر مصاف میداد و کرم را که اکنون چون اردهائی^(۱) است ، در پیش سپاه میداشت .

ازین همه ستیز و آوین اردشیر روی ظفر ندید ، در لشکرش قحط عظیم بادید آمد ، از آنجا کوچ کرده دوفر سنگ پس نشست و گفت : « این کار را خوارمایه نتوان گرفت ، تا دفع این فتنه نکنم از پای نخواهم نشست . »

پس بفرمود « شهر گیر » نام ، سپهسالار بزرگ او سپاه را در همانجا بازدارد تا اگر هفتواد یا شاهوی عزم جنگ کنند ، در برابر مصاف دهد و کس نداند که شهنشاه در لشکرگاه نیست . آنگاه جامعه خربندگان ایلات کرمان پوشیده و ده سر خر را از اشیاء پیلهوران حمل کرد ، و مقداری سیاه دانه پرورده در مسمومات در باری نهاد و هفت تن از مردم خویش را اختیار کرده روی به قلعه کرم نهاد . شهر گیر را گفت که چون من کار کرم را بیایان برم آتشی بزرگ خواهم افروخت ، اگر شب باشد شعله آن در کمینگاه شمادیده میشود و اگر هم روز باشد دود علامت آن است .^(۲) پس بی توانی آهنگ قلعه کرد . در آن قلعه صد تن از سپاهیان هفتواد پرستار کرم بودند . چون خربندگان ایلات را بدیدند شاد شده و بگرد ایشان در آمدند .

۱- یاد دارم که یکی کرم شداژدرهائی به زمینی که بخوانندمرآن را کرمان

(حکیم جوهری بنقل باب الالباب ص ۲۲۸)

۲- ظاهراً مؤلف داستان کرم هفتواد را از شاهنامه فردوسی (داستان اردشیر بابکان) اخذ نموده است . عین این افسانه در کارنامه اردشیر بابکان بدینصورت آمده :

« اندر راه پارس ، سپاه هفتان بخت خداوند کرم باو بر خورده ، آنهمه دارائی و خواسته از سواران اردشیر بستند و به کلانان قصبه کلان ، آنجانی که کرم خانه داشت ، آوردند ولی چون اردشیر ستمکاری و گناهکاری پسران هفتان بخت را به سپاه خویش شنید ، اندیشید که نخست کار فارس باید بیار است و از دشمنان ایمن گشت ، سپس بشهر دیگر پرداخت . . . اردشیر را سپاه و لشکر از بخشها به « اردشیر خره » باز آمدند . هفتان بخت همگی سپاه خویش بدرگاه بازخواست . اردشیر سپاهی بسیار با سپهبدان بکارزار کرم گسیل کرد . یاران کرم همه دارائی و خواسته و بنه را به پناهگاه و دژ کلانان نهاد خود در شکافهای کوه پنهان شد و سواران اردشیر را آگاهی نبود و بیای کلان دژ آمده و دژ را در میان گرفتند .

اردشیر گفت: چون من طالع این کرم را دانسته‌ام مقداری علوفه به نزدیک آن آورده‌ام تا بدان تقرب جویم [وبه] بخت آن دولت با من روی کند چه اینک پنجسال پیش نیست که هفتواد این کرم را یافته و از مقام کهنتری بمدارج مهتری شتافته. این بگفت و با پرستاران کرم رسم مؤالفت و مودت نهاد و هر یک را فوق رغبت پیشکشی پیش کشیده، دو روز با ایشان خوش بزیست، روز سیم آن جماعت را به مهمانی بخواست و جمله را به تاهودمی سرگران ساخت، چون مستی باده در آنها اثر کرد و بزمین سر نهاده بیفتادند، شهنشاه بار سیاه دانه، که باشیاء ضاره آمیخته بود، بد نزد کرم آورده سر بر کشود. کرم بخورد. خوردن همان و مردن همان.

پس اردشیر با هفت تن که همراه داشت تیغ بر کشید و پرستاران کرم را جملگی

بقیه حاشیه صفحه قبل

چون شب فرا رسید، سپاه کرم برایشان حمله آورده شبیخون زدند و از سواران اردشیر بسیار بکشتند و اسب وزین و زین افزار و خواسته و بنه از آنان بستند. . . . اردشیر چون کار بداندنگونه دید بسیار اندوهناک شد و از شهر بشهر و جای بجای سپاه بدرگاه خواست و خود بالشکری بسیار بکارزار کرم رهسپار گشت. هفتان بخت خداوند کرم، هفت پسر داشت و هر پسر با هزار مرد بشهری گماشته بود. . . . سپاه کرم که بدژ بودند همگی بیرون آمده با سواران اردشیر کوشش و کارزاری سخت جان سپارانه کردند و از دوسو بسیار کشته گردیدند. اردشیر از آنجا باز به «خرم اردشیر» آمد و با مهرک پسر نوشزاد کارزار کرد و ویرا بکشت.

... پس برزو برزآذر (۲) را پیش خواست و با ایشان سگالش کرد و بسیار درهم و دینار و پوشاک برگرفته و خویشان را بجای خراسانی آراسته داشته و با برزو و برزآذر بیای دژ کلال آمد و گفت من مردی خراسانی‌ام و ازین خداوند مقدس بارخواهم که بدرگاه او به پرستش آیم. بت پرستان اردشیر را با آن دو مرد پذیرفتند و بخانه کرم جای دادند. . . . (از کارنامه اردشیر بابکان ترجمه محمد جواد مشکور ص ۲۶). بقیه داستان با نقل مؤلف همراه است.

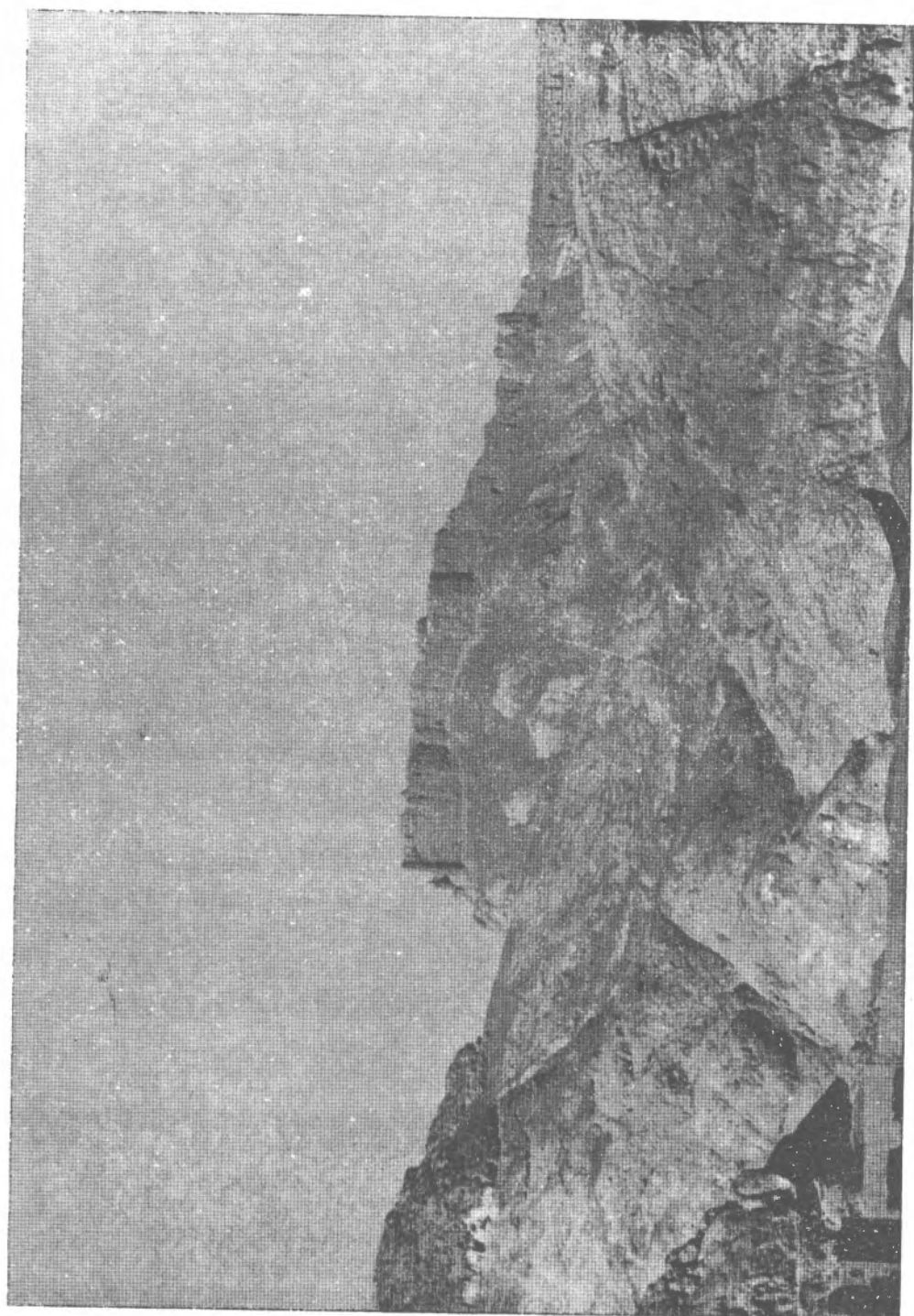
«و بسیار حربها افتاد اندر شهرهای پارس و اهواز و بهش (۳) و کجاران نزدیک دریا با هفتواد و آن کرم که پیدا گشته بود و کارش از خجسته دانستن کرم بدان بزرگی شده تا اردشیر بحیلت آن کرم را بکشت و از آن پس توانست هفتواد را با پسران غلبه کردن».

(مجموع التواریخ و القصص ص ۶۰)

باید دانست که وجود هفتواد اصولاً جنبه افسانه ندارد و ظاهراً یکی از سلاطین دست نشاندگان در حدود کرمان بدین نام حکومت کرده است، مرحوم پیرنیا مینویسد:

از پادشاهان دست نشاندگان مسکوکاتی از باخترو آذربانان پارس و هفتواد کرمان و پادشاهان یزد و ... بدست آمده است.

(ایران باستان ص ۲۶۸۰)



۴ - قلعه اردشیر در شهر کرمان

بکشت و آتشی بزرگ برافروخت. شهر کیر دود آن را بدید با لشکر بقلعه تاختن کرد^۱. از آن سوی خبر بهفتواد دادند که لشکر [بیگانه]^۲ بخانه کرم درآمد، از جای بجنبید، هر دو لشکر در بیرون قلعه یکدیگر را دریافتند و بکار جنگ پرداختند. مردم هفتواد پراکنده شده خود و شاهوی پسر بزرگش گرفتار آمدند و بحکم اردشیر بر دار کرده هدف تیر ساختند. لاجرم کار کرمان دیگر باره بسامان آمد. شهنشاه شادکام بصوب پارس روان گردید.

چون اردشیر بقول بعضی از مورخین پسر بابک و باعتقاد [برخی] دیگر پسر ساسان پنجم^(۱) [و دختر زاده بابک بود]^۳، علی‌ای تقریبین میلاد و محل نشو و نمای او شهر بابک^(۲) کرمان بود؛ باین جهت در آبادانی این مملکت سعی بلیغ میفرمود. چون اردشیر بسرای آخر برفت تا اوایل سلطنت انوشیروان که تقریباً چهارصد سال است^(۳)

۱- پ: آورد ۲- پ: ندارد ۳- پ: ندارد

۱- موافق روایات پارسی، نسب ساسان به اردشیر دراز دست میرسد. یعنی جد جد او که ساسان نام داشت و پسر دارا و معاصر اسکندر بود جلای وطن کرده به هند رفت. دویست سال بعد یکی از اعقاب ساسان که او نیز ساسان [پنجم] نام داشت در زمان پایک از هند بفارس آمده شبان اوشد. پایک پادشاه پارس و دست نشاندۀ اردوان اشکانی دختر خود را باوداد وازین ازدواج اردشیر پدید آمد. در زینة التواریخ مادر او را دختر بابک دانسته‌اند.

۲- بابک پدر اردشیر ظاهراً از متولیان معبد اناهیتا در اصفخر بوده است، معذالك انتساب او به شهر بابک یا انتساب شهر بابک به اردشیر بابکان یا بابک احتمال دارد بی ربط نباشد.

آقای شمسی میمندی دبیر تاریخ کرمان به بنده اظهار میداشتند که بقایای قصری در حدود شهر بابک بنظر میرسد که روایات آنرا به ساسانیان منسوب میدارد، وضع آبادی میمند (نزدیک شهر بابک) واطافهای آن که تماماً در سینه کوه و در دل سنگ کنده شده و طبقه طبقه روی هم قرار دارد، حکایت از این میکند که این قریه قرن‌ها قبل از ساسانیان و شاید قبل از تاریخ بوجود آمده باشد.

۳- جلوس شاپور اول بر تخت پس از مرگ اردشیر در سال ۲۴۱ میلادی صورت گرفته و جلوس انوشیروان در سال ۵۳۱ میلادی است و بنابراین فاصله زمانی آن بیش از دویست و نود سال نیست و مؤلف دچار اشتباه شده است.

منشی کرمانی درباره سرنوشت کرمان بعد از اردشیر طی دو سطر مینویسد: « پس از انقراض اردشیر ملک کرمان در قبضۀ اقتدار قبادیان که اسلاف نوشروان عادل بودند بطناً بعد بطن سالیان دراز بماند ». سبط العلی ص ۱۳

در قسمت ششم کتیبه شاپور در کعبه زردشت آمده است: قسمت ششم (ت): « آنانی که در زمان شاپور شاهنشاه زندگی میکردند عبارتند از: اردشیر شاه، نوشرکن (۵)، اردشیر شاه کرمان، و... گزارشهای باستانشناسی ج ۴، ص ۱۹۲

ولایت کرمان از جانب آل ساسان مأمور و منصوب میشد. اسامی حکام این مملکت در این مدت بنظر نگارنده کتاب نیامده (۱) و اما نام شاهان ممالک ایران در آن زمان از این قرار است: شاپور بن اردشیر، [هرمز بن] ۱ شاپور، [بهرام بن هرمز] (۲)، بهرام بن بهرام، (۳) نرسی بن بهرام، هرمز بن نرسی، (۴) شاپور ۲ بن هرمز ملقب به ذوالا کتاف، اردشیر بن هرمز، شاپور بن شاپور که لقبش کرمان شاه بود (۵)، یزدگرد بن بهرام، بهرام بن یزدگرد که او را بهرام گورمی گفتند؛ یزدگرد بن بهرام، هرمز بن یزدگرد، فیروز بن یزدگرد، بلاش بن فیروز، قباد بن فیروز ۳.

در تلمذه الاخبار و ناسخ التواریخ نگاشته اند که شاپور ذوالا کتاف پنج هزار خانوار عرب از اعراب بنی اسرائیل و بنی غطفان و بنی تغلب از اراضی نجد و احسا و بحرین کوچانیده بکرمان متوطن ساخت (۶) و [دیگر] در بعضی از سیر مرقوم

۱- پ: ندارد ۲- پ: ندارد ۳- م: سلاطین را طبق نمره مرتب کرده است.

۱- در متن کتیبه ای که از شاپور اول در اطراف کعبه زردشت در نقش رستم بدست آمده، شاپور قلمرو خود را چنین مینویسد:

«منم خداوند کار مزدا پرست، شاپور شاهنشاه ایرانیان و غیر ایرانیان... امارات و ایالات امپراطوری ایران اینها هستند: پارس - یارت - خوزستان - میشان - آشور - آدیابن - عربستان - آذرآبادگان (آذربایجان)، ارمنیا (ارمنستان)، ویرجان - سیگان.... کرمان و سیستان...»

(Karman، یونانی = Kermanzéné) گزارشهای باستانشناسی ج ۴ - ص ۱۸۶

۲ - صحیح: بهرام بن شاپور

۳ - در این قسمت مؤلف نام بهرام سوم را که در سال ۲۸۲ میلادی فقط چهار ماه سلطنت کرده از قلم انداخته است.

۴ - در اینجا نیز نام آذر نرسی که در سال ۳۱۰ میلادی مدتی حکومت رانده ذکر نشده.

۵ - شاپور سوم که از ۳۸۲ تا ۳۸۸ م حکومت رانده لقب کرمانشاه نداشته. این لقب به بهرام چهارم پسر شاپور ذوالا کتاف داده شده بود که از ۳۸۸ تا ۳۹۹ سلطنت نموده و مؤلف نام این شاه را از قلم انداخته است. (فقط برادر شاپور اول، اردشیر نام، مدتی بحکومت کرمان گماشته شده بود).

(رجوع کنید به ایران در زمان ساسانیان ص ۶۲)

۶ - شاپور ذوالا کتاف از نظر تحبیب اعرابی را که با سارت آورده بود در نواحی مشابه به اوطان خودشان مسکن داد. بنی تغلب را در «دارین»، عبدالقیس و تمیم را در هجر، و بکر بن وایل را در کرمان سکنی داد. (ترجمه شاهنامه ثعالی، ص ۲۵۲) ... اکنون هر چه در کرمان عرب است از قبایل تغلب و بکر وایل و عبدالقیس اند و همه عرب کرمان شاپور فرستاد ...

(بلعمی، ترجمه تاریخ طبری، ص ۱۰۷)

[شاپور] جماعتی را از بنی بکر بن وایل به بیابانها و جزایر و سرحدات کرمان، کی بجانب عمان و دریاه هند می کشد؛ بنشانند.

فارسنامه ابن البلخی، ص ۶۹

است که شاپور بن شاپور نوالا کتاف پسرش بهرام را ولیعهد کرده و سلطنت کرمان بداد و ملقب بکرمان شاه^(۱) نموده و او در حیات پدر سلطنت کرمان داشت و پس از مماتش که شهنشاه همه ایران بود، در کرمان ابنیه عالیه بنا فرمود و کاریز متعدده احداث نمود.

حکومت آذرماهان بکرمان

مجملاً پس از آنکه انوشیروان پسر قباد مسطور در شش هزار و یکصد و بیست و چهار سال بعد از هبوط آدم بر وساطت سلطنت جلوس کرد، آذرماهان را که فعلی بزرگ و امیری سترگ بود بحکمرانی کرمان و بلوچستان فرستاد و آن امیر کافی در آبادانی این دو مملکت کمال اجتهاد را کرد. حال تحریر این رساله [که سنه هزار و دوست و نود و یک هجری است]^(۱) هنوز از قراء و مزارعی که او آبادان کرده و الحال معمور است و بر همان نامی که او نهاده باقی است. قریه ماهان که شرحش در جغرافیای این کتاب آمده و دیگر ماهان رفسنجان و ماهان بردسیر که هر دو را تصغیر کرده ماهانک گویند و هکذا ماهان دشت آب که آن مزرعه را بواو تصغیر نموده «ماهونو» نامند.

الحديث، آذرماهان را از فرمانفرمائی کرمان و بلوچستان رعیتی شاکر و لشکری متکثر و مالی وافر دست داده پس از آنکه شهنشاه ایران از مداین که در آنوقت تختگاه شاهان عجم بود بعزم تعمیر و مرمت سد باب الابواب بشروان و کناره دریای خزر حرکت نمود و در آنجا اقامت فرمود؛ خزاین اندوخته را در اینکار بذل کرد

۱- ن ب: ۱۳۱۷ هجری، ر: ۵۱۳۲۴؛ پ: ۱۲۹۴.

۶۵ - بهرام بن شاپور بن شاپور ... چون درعهد پدر حاکم کرمان بود او را کرمانشاه خواندند، ظالم و جبار بود ...

(تاریخ گزیده ص ۱۱۰ و ایران در زمان ساسانیان ص ۶۲ و ترجمه شاهنامه تعالی ص ۲۵۵ و نقایس الفنون ص ۲۷۹) .

اما ابن اثیر درباره او نظر دیگری دارد: بهرام بن شاپور ذی الاکتاف. و کان یلقب کرمانشاه لان اباه ملکه کرمان فی حیاته ... و کان محموداً فی اموره و بنا بکرمان مدینه .

الکامل، ص ۱۷۵ ج ۲، چاپ مصر

درباره اینکه کدام شهر را بتوان مربوط به این بهرام نمود، جز قریه بهرامجرد، (حدود بردسیر) حدسی نمیتوان زد. احتمال اینکه بهرام آباد (رفسنجان) یا کرمانشاه (بین یزد و کرمان) را از بناهای او بدانیم بعید بنظر مینماید.

و کار سد بیابان نیامد، شهنشاه بعد از تفکر و کنکاش دریافت که هیچیک از عظمای ایران را آن مؤنه و مال نباشد که کفاف مخارج بقیه سد شود مگر آذرماهان و از او مالی زیاد از مالوجهات^(۱) مستمرخواستن مخالف عدل و قوانین سلاطین است. لهذا خود با هزار نفر عملجات مخصوص بایلغار بگواشیر که دارالملک کرمان بود اندر شد و بخانه آذرماهان نزول فرمود. او از مقدم شاهنشاه اظهار انبساط کرد و بساطی لایق بگسترده و پس از اینکه قصد ملک الملوک ایران را دریافت بعرض رسانید که بشکرانه تشریف فرمائی حضرت اقدس در منزل کمترین بندگان، آنقدر زر و سیم [و مال]^۱ ارسال اردوی کیوان شکوه بدارم تا کار بند باتمام رسد. شهنشاه را مرام حاصل آمد، او را بنواخت و فرمود پس از این آذرماهان را پادشاه کرمان گویند^(۲). و نویسند از

۱- پ: ندارد

۱ - در معجم البلدان ذکر شده است که مالیات کرمان در زمان ساسانیان شصت هزار هزار درهم بوده است: و کانو [الاکسره] - یجبون کرمان ستین الف الف درهم لستها.

معجم البلدان ذیل کلمه کرمان

۲ - درخصوص افسانه آذرماهان و آمدن انوشیروان به منزل اورویانی هست، اما در کتب تاریخی ذکر دیگری هم از توجه انوشیروان باین حدود شده است: طبری گوید که خسرو نواحی و ولایات سند و بخت و رخج و زابلستان و... را که در زمان قباد از تحت تسلط دولت مرکزی خارج شده بودند دوباره باز گرداند؛ عین روایت طبری اینست:

... و ارتجع [کسری] بلاد کانت من مملکة فارس خرج بعضها من یدالملک قباد، منها: السند و بخت و الرخج و زابلستان و طخارستان و درستان و کابلستان... و اعظم القتل فی امة یقال لها البارز و اجلی بقیهم عن بلادهم و اسکنهم مواضع من بلاد مملکة فاسرت امة اخرى یقال لها صول امر بهم فقتلوا ما خلا ثمانین رجلاً من کماثم استحیاهم و امر بانزالهم شهرام فیروز. طبری ج ۱، ص ۵۲۶

کریستن سن درین مورد مینویسد:

نکته دیگری از اصلاحات لشکری خسرو اول هست که قبل از هر کس موسیو اشتاین آنرا دریافته است: پس از آنکه کسری قوم کوهستانی موسوم به پاریز را که ساکن کرمان بودند باطاعت درآورد بازماندگان آنها را بقسمتهای مختلف کشور انتقال داد و بآنها مساکن عطا کرد و مجبور به خدمت سربازی نمود. ازبک قوم دیگر موسوم به چول، (شول = صول) که ظاهراً عصیان کرده بودند، کسری فقط هشتاد نفر باقی گذاشت. (ایران در زمان ساسانیان، ص ۲۵۹) باید اضافه کرد که کوهستان بارز (= پاریز) امروزه بنام جبال بارز معروف است و رشته آن کوه تا حدود رفسنجان کشیده میشود و قریه ای نیز در نواحی بین سیرجان و رفسنجان بنام پاریز هنوز وجود دارد (موطن نگارنده حواشی) که احتمال دارم کز اصلی این طایفه بوده باشد. این کوهستان از حدود رفسنجان شروع شده به جیرفت امتداد می یابد. از قوم شول هم هنوز دسته ای در سیرجان باقی هستند.

مال کرمان کار سد بانجام رسید .

در بعضی از نسخ مرقوم است که آذرماهان آنقدر تنخواه فرستاد که از تصرف سد زیاد آمده از آن مال بحکم انوشیروان شهر استراباد را بنا نهاد. [سپهر فضل و ادب] ^۱ در ناسخ التواریخ مینگارد که هزار بد نام در آنوقت والی مملکت فارس بود، تاسی بشاه کرمان نموده چندین وقر طلا و نقره ایفا در حضور شاهنشاه ایران کرد و وقتی رسید که کار سد از مال کرمان بسامان رسیده بود . بحکم انوشیروان از مال فارس بنای شهر استراباد را کردند .

حکومت شهرک

القصة، آذر ماهان در سال چهارم سلطنت هرمز بن انوشیروان به نیاکان پیوست، شهرک، که بقولی پسر و بقولی نبیره او بود، حسب المنشور شاه عجم والی ولایت کرمان شد . در فتنه بهرام چوبین و کور کردن هرمز و قتل او و فرار پرویز ، در کرمان فرمان روا بود . پس از مراجعت خسرو از روم و غلبه او بر بهرام، شهرک برادر خود فیروز نام را بکرمان گذاشته و خود بمداین به خدمت پرویز شتافت و بایرلیغ ایالت کرمان و بلوچستان مراجعت نمود و کمال استیلا را در این دو مملکت داشت .

در سال بیست و سیم از هجرت بامر یزدجرد شهریاری سپاه ایران مأمور و در پارس با جیش عرب مصاف داده شکست فاحش بخورد . در آن وقت یزدجرد در گواشیر کرمان بود، ^(۱) این خبر که بگوشش رسید درغیاب شهرک دشنام زیاد داد که چرا

۱- پ : ندارد

۱- راجع به فرار یزدگرد به کرمان رجوع کنید به مقاله مصحح، تحت عنوان «فتح کرمان بدست عرب»، مندرج در نشریه فرهنگ کرمان (سال ۱۳۳۳، ص ۳۳) . مطلبی که باید در اینجا ذکر شود اینست که یزدگرد بعد از جنگ نهاوند (۶۱۵ هـ) نتوانست در برابر تازیان مقاومت کند و نه سال در عراق و فارس و کرمان و خراسان و ماوراء النهر سرگردان بود تا در آنجا بمرد . اما کیفیت آمدن یزدگرد بکرمان : حمزه اصفهانی در تاریخ سنی ملوک الارض والانبیاء (ص ۴۳) گوید که چون از عراق بیرون رفت آنچه گوهر و زرینه و سیمینه داشت بر گرفت و با پسر و زنان خود و هزار طبایح و هزار سگبان و هزار یوزبان و هزار بازیار باصفهان و سپس بکرمان رفت . .

ابن البلخی مینویسد : خوره زاد بن فرخ هرمز (برادر رستم) یزدجرد را با اسباب و تجمیل کی داشت باصفهان آورد و از آنجا بکرمان برد و از کرمان دیگر باره او را بخراسان برد .
ص ۱۲۲ فارسنامه

بایستی با سپاهی از صد هزار افزون و خزاین و استعدادی بیش از حوصله چند و چون از ده هزار عرب که بیشتر آنها اسلحه و مرکوب نداشتند شکست خورده اند و ختنه سلاطین عجم را بغارت دهد؛ فیروز برادر شهرک والی کرمان که در آنحال حاضر بود چون دشنام و ناسزا به برادر شنید بر آشفت و بگفت ای یزدجرد، تو خود را ملک الملوك ایران میدانستی و خزاین و اندوخته چندین ساله پادشاهان عجم نزد تو موجود و سپاه همه ممالك محروسه [ایران]^۱ با استعداد در حضورت حاضر بود اکنون نزدیک پنجسال است که سپاه عرب سال بسال و ماه بماه و هفته بهفته و روز بروز از ولایات ایران تصرف مینمایند و حکام تعیین کرده جزیه و خراج میگیرند، يك دفعه با يك لشکر عرب مقاتل نشدی بلکه مقابل نیامدی، سعد ابی وقاص در قادسیه صد هزار لشکر تو را بشکست و رستم فرخ زاد که بنی عمت بود بکشت، درمدائن بودی که پانزده فرسخ بیش [باقادسیه] فاصله نداشت و لشکر عرب شش ماه در قادسیه توقف کرد، از جای خود نجنبیدی و هر وقت شنیدی شر نمه قلیل از عرب بولایتی آمده جرئت مصاف نکردی؛ از ملکی به ملکی و از شهری بشهری گریختی تا اکنون بکرمان [فرارا]^۲ آمدی. آنگاه دشنامی که یزدجرد بشهرک داده بود مع شیئی زاید رد کرد. (۱)

۱- پ: ندارد ۲- پ: ندارد

۱- ابن اثیر ذیل وقایع ۳۱ هـ مینویسد:

[یزدگرد] قصد فارس کرد و چهار سال در آن دیار ماند و از آنجا بکرمان رفت و دو یا سه سال در کرمان ماند، دهقان کرمان از او چیزی طلب کرد که یزدگرد موافقت نمود، دهقان او را از کرمان راند.

در تجارب الامم نیز (ج ۱ ص ۶۴۴) همین نکته تأیید شده است. در ترجمه تاریخ طبری گوید:

[یزدگرد] باصفهان شد، آنجا خوش نیامدش، از آنجا بکرمان شد، آنجا نیز خوش نیامدش، از آنجا بخراسان آمد و... (ص ۳۴۱ بلعمی). بهر حال در کرمان یزدگرد مترصد خبر شهرک بن ماهک بود که متأسفانه خبر کشته شدن شهرک و پیروزی مجاشع باو رسید.

واقعی، نام حاکم کرمان را در این زمان **بندویه** ذکر میکنند و در مورد بستگی او با شهرک اشاره ای

ندارد. گفتگوی یزدگرد و بندو در فتوح الاسلام لبلاد العجم و خراسان (چاپ مصر ص ۱۲۶)

چنین آمده است: پس از کشته شدن شهرک بن ماهک و فتح اسطخر، یزدگرد چنان اندیشمند شد

که مدتی در اندیشه می بود و با انگشت خویش بر خاک خط می کشید؛ مردی از پادشاهان کرمان که **بندویه**

نام داشت نزد یزدگرد آمد و در تمام کرمان از او کسی بزرگتر نبود. بر کسری سلام کرد و بسخن گفتن

آغاز کرد و کسری چنان متوجه او نبود که ویرا سخن نگفت، بندویه بر آشفت و گفت بانو سخن رانم

چرا پاسخ نگوئی؛ از تو شکفت نیست، از ما شکفت است که چون توئی را پادشاهی داده ایم. و بادست

خویش پیاپی کسری زد و او را از تخت بر گرفت و بر زمین افکند و از پیش او خشمگین بیرون رفت.

شاه عجم چون قوه مکافات نداشت سر بزیر انداخت و هیچ نگفت. این نوع سلوک از امرای عجم خیلی عجیب بود، زیرا که نوکر و رعیت ایران همه شاه پرست بودند و هرگز جرئت چنین جسارتی نمی نمودند. همان شب یزدجرد در نهایت خفت از کرمان بصوب خراسان شتافت. خاتمه کار او در توارینخ مسطور است، چون مراد تاریخ کرمان بود بشرح آن نپرداخت.

بقیه حاشیه صفحه قبل

غم کسری و کسانی که از اساوره و بزرگان کرد وی بودند ازین پیش آمد افزون شد بحدی که یزدگرد بگریست. پس برون آمد واسب خواست و بر آن نشست و کسان خویش را بانکه کرد و ایشان نیز بر اسبان نشستند و آهنگ خراسان کردند؛ چون بمرور رسیدند و مردم دانستند که شکست یافته بمرور می آید اندیشه کشتن او کردند و . . .

حبیب السیر شکست شهرک را چنین مینویسد:

در این سال [بیست و سه هـ] به مدینه خبر رسید که شهرک حاکم فارس باجمعی کثیر از فارسیان شهر توج را معسکر ساخته امیر المؤمنین عمر امراء بلاد را بمقاولة شهرک مأمور کرده شهرک فرار نمود و مجاشع بن مسعود توج را گرفت. (حبیب السیر ج ۱ ص ۴۸۸)

ظاهراً کشته شدن شهرک بایستی کمی بعد از همین جریان اتفاق افتاده باشد. چیزی که مسلم است یزدگرد پس از شنیدن خبر شهرک، توقف در کرمان را جایز ندانسته متوجه خراسان و مرو شد. در تاریخ اعثم کوفی نام لقب حاکم کرمان «هزار مرد» آمده و سرداری که با یزدگرد محاجه کرده، بندوه ضبط شده است، او نویسد:

«یزدجرد [در فارس] شاهک بن ماهان را بخواند و گفت چون خواهیم بکرمان روم باید که تو اینجا باشی، بگفت و بجانب کرمان رفت، چون بکرمان رسید در کوشک پادشاه کرمان فرود آمد و آن پادشاه را «هزار مرد» گفتندی. و در کرمان ملکی ازین هزار مرد قوی حال تر نبوده است. چون خبر [مرک] شاهک بر رسید، مهتری از مهتران کرمان نام او بنده و بن سیه کوش(؟) بمجلس یزدجرد در آمد، او را حیران دید، علت پرسید، یزدجرد او را جوابی نداد، بنده در خشم شده، دست دراز کرد و پای او را بگرفت و از سرتخت فرو کشید و بینداخت و دشنامی چند باو داد. . . و سزندگان و عوانان را فرمود تا او را از سرای بیرون کنند، یزدگرد از غایت انفعال هیچ نگفت و اسب خود را بخواست و با خیل وحشه خود بخراسان روان شد. (ترجمه تاریخ اعثم کوفی ص ۷۸)

بعد از اسلام

دست اندازی عرب بکرمان *

در سنه بیست و چهارم هجری عمر بن الخطاب سهیل بن (۱) عدی و عبدالله عتبان را به فتح کرمان فرستاد. این دو سردار باندك جزیه از والی کرمان راضی شده بصوب مدینه مراجعت کردند و منصورالدین بن جردین را بکرمان متوقف ساختند که هر کس بطیب خاطر بخواهد اسلام اختیار نماید او را به کلمتین تلقین فرموده اوامر و

ن ۱: ص ۱۸؛ ن ۲: ص ۲۱؛ پ: ص ۱۰۶

۱- ابن اثیر اعزام سهیل بن عدی را در ۱۷ یا ۲۱ هـ نوشته است (ص ۲۷۳ ج ۲). حبیب السیر اعزام سهیل بن عدی و عبدالله بن غسان (کذا) را در ۲۳ هجری دانسته (ص ۴۸۸ ج ۱). ابن اثیر گوید که عمر در سال ۲۱ هـ عبدالله بن عبدالله بن عتبان را باصفهان فرستاد، اصفهانیان تسلیم شدند. فقط سی نفر از رجال اصفهان قبول جزیه نکرده بکرمان رو آوردند. عمر به عبدالله بن عتبان دستور داد که بطرف کرمان حرکت کرده به سهیل بن عدی ملحق شود. در ترجمه تاریخ طبری آمده که: عبدالله بن عبدالله و سهیل بن عدی با سپاه بکرمان شده بودند، [نسخه بدل: عبدالله بن عبدالله و سهیل بن عدی، عبدالله بن عبدالله بن عتبان و سهیل بن عدی] در سال بیست و دوم. و در مال بیست و سیم حرب کردند و در کرمان سپاه بسیار گرد آوردند و در کوههای کرمان مردمان می باشند که ایشان را بفارسی کوفج خوانند و بتازی قوفص (طبری القفس) نویسند، ایشان بحدود کرمان حرب کردند و خدای عز و جل مسلمانان را ظفر داد و از کافران بسیار بکشتند و قصبه کرمان شهر است که آنرا جیرفت خوانند، عبدالله سهیل را آنجا فرستاد برای راست و خود برای بیابان برفت و هر چهارپای که یافت از شتر و گوسفند که عدد آنرا خدا میدانست همه را جمع کرد و آنرا غنیمت کرد. و خیر فتح و خمس بعمر فرستاد و عبدالله نوفل خزاعی را بطبس فرستاد و از حدود کوهستان تا حد طبس بگشاد.

ص ۳۵۳. تاریخ بلعمی - چاپ مشکور

ابن اثیر ذیل وقایع ۱۷ هجری مینویسد: بقولی، در این سال عمر اجازه تجاوز بشهرهای ایران را داد... و لواء کرمان نصیب سهیل بن عدی گشت و حکومت سیستان به عاصم بن عمر و حکومت مکران به عمیر تغلبی داده شد و این عده حوالی سنه ۱۸ متوجه ولایات خود شدند و عبدالله بن عتبان به کمک سهیل بن عدی آمد، بعضی این وقایع را در سال ۲۱ نوشته اند.

(ص ۲۸۰ ج ۲ الکامل چاپ مصر).

در منتظم ناصری ذیل وقایع سال ۲۳ هـ = ۶۴۳ م آمده که: فتح کرمان بدست

نواهی را باو بیاموزد، و بمرور تك تكی از مردم بلاد کرمان بشرف دین حنیف مشرف آمدند و منصورالدین در نساء نرماشیر منزل گزید و مسجدی بنا کرد (۱).

در سال سی و یکم از هجرت بعرض عثمان بن عفان رسید که کرمانیان چند سال است از دادن جزیه ابا نموده‌اند. و مسلمانان آنجا را که گروهی اندک میباشند اذیت مینمایند، خلیفه، عبدالله عامر را که صدیق و پسر خاله‌اش بود با جنودی نامعدود بفتح کرمان و خراسان مأمور نمود (۲). بعد از ورود او بکرمان کسی از پارسیان از در مخالفت و مبارزت بیرون نیامده جزیه چند ساله را فراهم کرده بدادند. عبیدالله عامر،

۱ - بروایت اسطخری در ممالك الممالك (ص ۱۰۷) منصور بن خردین. ظاهراً در جیرفت نیز کاخی داشته است.

۲ - در مورد توجه ابن عامر بکرمان روایات مفصل است، معجم البلدان مینویسد: پس از آنکه ابن عامر حکومت فارس یافت، مجاشع بن مسعود سلمی را در تعقیب یزدگرد بکرمان فرستاد. لشکر ابن مجاشع در میمند (ابن کلمه در تواریخ بصورت بیمند آمده و با میمند اشتباه نشود) دچار شکست شده ولی پس از آمدن کمک ابن عامر موفق به فتح سیرجان (که مردم آن ایستادگی کرده‌اند) شده است و ابن مجاشع بعداً جیرفت را هم فتح نمود. سمط‌العلی ابن فتوحات را بنام همان عبدالله بن عامر کریز میداند (سمط‌العلی ص ۱۴). افضل کرمانی در عقد‌العلی (ص ۶۴) مینویسد که کرمان را عبدالله بن عامر کریز گشاده‌است. ظاهراً عبدالله عامر در سال ۲۹ هـ بحکومت فارس و تسخیر کرمان مأمور شده و در سال ۳۱ سیرجان و جیرفت بدست مجاشع فتح شده است (منتظم ناصری) در تاریخ سیستان لشکر کشی ابن عامر چنین ذکر شده:

«چون سال بیست و نهم اندر آمد عثمان باموسی اشعری را از بصره و عثمان بن ابی‌العاص را از فارس هردو را معزول کرد و بصره و فارس عبدالله بن عامر بن کریز را داد و عبدالله بیست و پنج ساله بود، بصره آمد روزی چند آنجا بود. بیارس آمد و زیاده بن ابیه را به بصره بگذاشت و از پیش از این دیر

بقیه حاشیه صفحه قبل

سهیل بن عدی و عبدالله بن عبدالله بن عثمان. و بعضی گویند کرمان را عبدالله بن بدیل بن ورقاء الغزاعی فتح کرد. ناصر الدین منشی کرمانی مینویسد: ... عمر، عبیدالله بن عبدالله بن عثمان (کذا) و ابن عدی را با عساکر نامدار و جعافل جرار بکرمان فرستاد و ایشان را در جروم کرمان با حشم قفس و لشکر کرمان که این زمان شرمه از ایشان در صیاصی جبال عمان و بطون شعاب «بشکار» مانده‌اند ملاقات افتاد ... خمس غنائم کرمان و قهستان و طیس با فتح نامه بمرکز خلافت فرستاد.

(سمط‌العلی ص ۱۳ و ۱۴)

یاقوت مینویسد: جیرفت در زمان عمر بتوسط سهیل بن عدی فتح شد و همو گفته است:

ولم تر عینی مثل یوم رایته. بجیرفت من کرمان ادهی وامقرا
ارد، علی‌الجلی وان دار دهرهم و اکرم منهم فی اللقاء واصبرا

معجم البلدان، ج ۲ ص ۱۷۴

مجاشع بن مسعود را با هزار نفر بکواشیر گذاشته و خود بخیال خراسان به بم در آمد. منصورالدین که در نساء نرماشیر بسر میبرد و مردم را باسلام دعوت میکرد و بسبب قلت خشم امرش پیشرفتی نداشت، بعدالله عامر پیوست و شکایت زیاد از مجوسیه آن محال بنیاد نهاد که مسلمانان را اذیت مینمایند و بدین آنها بدمیگویند. عبدالله عامر جمعی کثیر از اشرار آنطایفه را بیاسا رسانید و بسیاری از مردم بم و نرماشیر بشرف

بقیه حاشیه صفحه قبل

او بود. و سپاه سالار اوعبیدالله بن معمر التیمی بود. به اصطخر آمد و غزو جور کرد و به کازرون شد و بداراب - جرد آمد. باز در شیر خره بگرفت و یزدجرد شهریل (شهریار) بگریخت و بمرو شد و عبدالله بن عامر مجاشع بن مسعود السملی را پس یزدجرد بفرستاد و مجاشع بیامد، سیرجان بگرفت، چون سالسیام از هجرت مصطفی علیه السلام اندر آمد عبدالله بن عامر بن کریم مجاشع را به سیستان فرستاد و حرب کردند و بسیار از مسلمانان کشتند و مجاشع باز گشت. ص ۸۰ تاریخ سیستان مصحح ملک الشعراء. در سمط العلوی مینویسد: عثمان ... عبدالله بن عامر کریم را باقتراع ابکار رباع و قلاع فارس و کرمان موسوم گردانید و فتح شق بم و استخلاص قلعه آسویه و راین عنوة و قهرآ بردست او برآمد. (کریم با ضم اول و فتح دوم و سکون ثالث) سمط العلوی ص ۱۴

ساکس مینویسد: در این ایام زرتشتیان در اراضی مرتفعه که برای عربها سرد و جانگزا بوده سکونت اختیار نمودند. چند سال پس ازین جریان دسته ای از قشون اعراب در محلی (که شاید ساردوبه کنونی باشد) در برف مفقودالایر شدند و فقط دو نفر جان بدر بردند ... (هشت سال در ایران ج ۲ ص ۵۷ ترجمه نوری).

یاقوت نویسد: ثم فتحت کرمان علی عهد عثمان بن عفان .. معجم البلدان ج ۷ ص ۱۵۰ بالاذری مینویسد: (فتوح البلدان، ص ۳۹۹)

پس از آنکه ابن عامر به فارس رفت مجاشع مسعود سامی را در طلب یزدگرد بکرمان فرستاد و لشکر او در بیمند دچار گرفتاری و هلاک شد. و چون ابن عامر بخراسان رفت، مجاشع را حکومت کرمان داد و بیمند را گرفت و مردم آنجا را امان داد، در آنجا قصری است موسوم به قصر مجاشع. سپس مجاشع بروخرو را فتح کرد و به شیرجان (که مدینه کرمان بود) آمد و مدتی در آنجا ماند و قلعه را محاصره کرد. ابوموسی اشعری، ربیع بن زیاد را بحدود شیرجان فرستاد و او با مردم بم نیز صلح کرد، مردم بم چندی بعد طغیان کردند و مجاشع آنجا را کشود و جیرفت را نیز تسخیر کرد.

نکته ای که مصحح باید اضافه کند اینست که کلمه «بیمند» که در بلاذری نوشته شده برخلاف تصور بعضی از مورخان، بیمند نیست، بلکه این شهر همان محل «باغ بمید» است که از آبادیهای مهم سیرجان بود و هنوز هم هست. چه سیرجان سابقاً در چهار فرسخی شهر فعلی و در محل قلعه سنگ قرار داشته و مجاشع بایستی ابتدا «بمید» را گرفته باشد. این محل در تاریخ ابن خلدون بصورت «همید» ذکر شده. این که ساکس در باره هلاک اعراب نوشته که در ساردوبه است اشتباه است و مسلماً در همین کوهستان نزدیک سیرجان و حدود پاریز و چهار گنبد بوده، ابن خلدون مینویسد: «و کان مهلکهم (ای اعراب) علی خمسة فراسخ من سیرجان». ج ۲، ص ۱۳۶

اسلام مشرف شدند و مسجدی که موسوم به مسجد حضرت رسول است بساخت و پاره‌ای چوب از شجره‌ای که مؤمنین در تحت آن با حضرت ختمی مآب بیعت کرده (۱) [بودند] ۱ و حق سبحانه در قرآن مجید میفرماید: لقد رضى الله عن المؤمنين اذ يبايعونك تحت الشجرة... الى آخر آیه (۲) باخود داشت در محراب آن قرارداد. آن مسجد اکنون که سنه یک هزار و دوست و نود و يك هجری^۲ است در خارج حصار بم معمور و بهمین نام مشهور است. صاحب بم نامه گوید: در همان زمان زالی از نو مسلمانان که ارادت کاملی بمنصورالدین داشت یکپارچه زر بعدالله عامر بداد که فلان آتشکده را بردار و بجای آن مسجد آدینه بنا فرما، او استدعای زال عاقبت بخیر را اجابت کرده مسجدی مبنی بر چهارستون بساخت. اکنون از آن مسجد آثاری نیست. صاحب عقدالعلی گوید که عبدالله عامر در بم و مزارش در آنجا است (۳). ظاهر میشود که بهیچ وجه ربط و تتبعی بتواریخ نداشته، در ناسخ التواریخ و بهجت المباحج و عتبی و تکملة الاخبار و تاریخ گزیده و روضة الصفا و بسیاری از نسخ دیگر، که نگاشتن آنها موجب طول کلام است، مینویسند^۳ که عبدالله بن عامر [از بم] ۴ ربیع بن زیاد را بفتح سیستان فرستاد و خود از راه بیابان بخراسان شتافت (۴) و اغلب بلاد آنجا را، بعضی به عنف و برخی بلطف، مسخر نمود و بر احنف بن قیس و خالد بن عبدالله و قیس بن هثیم بسپرد و خود از

۱- پ: ندارد ۲- ن ب: ۱۳۱۷ هـ، پ: ۱۲۹۴، ر: ۱۳۲۴.

۳- پ: واضح میشود ۴- پ: ندارد

۱- مراد از شجره همان درختی است که بیعت حدیبیه در زیر آن انجام گرفت (سال ششم هجری) حبیب السیرج ۱. در حدود العالم (مؤلف سال ۳۷۲ هـ) اشاره شده که: [در بم] سه مزکت جامع است، یکی خوارج را و یکی مسلمانان را و یکی اندر حصار. (ص ۷۷).

مقصود از حصار همان ارک بم است. شاید مسجد دوم متعلق به عبدالله بوده باشد.

۲- آیه ۱۸ از سوره فتح، و تمام آیه اینست:

لقد رضى الله عن المؤمنين اذ يبايعونك تحت الشجرة فعلم ما فى قلوبهم فاتزل السكينة عليهم وانا بهم فتحاً قريباً.

۳- [کرمان را] عبدالله بن عامر کریم، که تربت او در بم است، گشاده است. (ص ۶۴ عقدالعلی چاپ تهران).

۴- نظر مؤلف صحیح است و عقدالعلی در این مورد دچار اشتباه شده.

راه ری و همدان بصره شتافت^(۱). و این عبدالله عامر همان کسی است که هرچه رعایای بصره از تعدیات او شکایت بعثمان کردند بسبب قرابت او را معزول نکرد و پس از قتل عثمان حضرت امیر المؤمنین علیه السلام او را از امارت بصره خلع و حیف انصاری (کذا)^(۲) را بجایش منصوب فرمود. عبدالله عامر از بصره بمکه شتافت^۱ و با طلحه و زبیر مواضعه کردند و [عایشه را اغوا نموده بر آن داشتند که بصره روان شد]^۲ و جنگ جمل را فراهم آورد و این واقعه در سنه سی و پنج هجری بود.

در سنه چهل هجری که حضرت مولای متقیان امیر المؤمنین علی علیه السلام بدار باقی انتقال فرمود و معاویه از شام بعزم تسخیر کوفه و عراق حرکت نمود، عبدالله عامر مقدمه لشکر او بود و بقول صاحب روضة الصفا در سنه پنجاه و ششم^(۳) هجری بمرد [مقصود از نگارش این تفصیل خبط و خطای صاحب عقد العلی است]^۳. از روضة الصفا و پاره [ای] تواریخ دیگر مستفاد میشود که مجاشع بن مسعود که از قبل عثمان بحکومت کرمان منصوب بود پس از قتل وی بصره آمده و در جنگ جمل در زمره ناکثین^(۴) مشغول قتال با مؤمنین بود.

در زمان خلافت ظاهری امیر المؤمنین علی علیه السلام من بنده در گاه در هیچ نسخه ندیدم که شخص بخصوصی مأمور کرمان شود. همین قدر از تواریخ معلوم میشود که آن جناب مصقلة بن هبیره را را بهری ورستمدار، و زیاد بن ابیه را بحکومت فارس که کرمان در آن زمان منضم فارس و تحت امر [امیر آن ولایت]^۴ بود کسایل فرمودند و پس از آنکه قیس بن سعد عباده علیهما الرحمة از مصر معزول گردید، آذربایجان را

۱- پ: روان شد ۳۰۲- پ: ندارد ۴- هیچکدام از نسخ این عبارت را ندارد، بقریه نوشته شد

۱- احنف بن قیس در زمان عمر به تعقیب یزدگرد بطرف خراسان رفته بود (حبیب السیر ج ۲ ص ۴۸۸)

۲- در همه نسخه ها جای اسم سفید مانده و در نسخه پاشا وزیر حیف انصاری نوشته شده که واضح است اشتباه ناسخ است و شاید مقصود مؤلف عثمان بن حنیف بوده است که بقول حبیب السیر (ج ۱ ص ۵۲۴) در محرم سال ۳۶ هـ. بر این سمت برگزیده شده است.

۳- ظاهراً مرگ عبدالله عامر در سال ۶۰ هجری (۶۷۹ م) صورت گرفته باشد. (المنجد فی اللغة و الادب و العلوم).

۴- مخالفین حضرت امیر و طرفداران طلحه و زبیر را در جنگ جمل ناکثین نام نهاده اند.

ر. ک. حبیب السیر، ج ۱ ص ۵۴۱:

باو محول کردند. در سنه چهل هجری که امام عالمیان امیر مؤمنان از این جهان بجنان انتقال فرمود معاویه بن ابی سفیان به غلبه و تغلب به سریر خلافت متمکن گردید. بعد از آنکه زیاد [حرام زاده] ^۱ را پسر پدر خویش خواند و بر اثبات این مدعا مجله و محضری بخط و مهر معارف آن زمان رسانید ^(۱)، در سنه چهل و چهار هجری حکمت بصره و خراسان را بضمیمه کرمان و سیستان بزیاد بداد و خود او در بصره اقامت نموده و عمال باین بلد بفرستاد.

پس از ده سال، که سنه پنجاه و چهار هجری بود، زیاد در کوفه بمرض شقاق لوس مبتلا و بمنزل موعود برفت و کرمان و خراسان به عبیدالله زیاد واگذار شد. عبیدالله بخراسان رفت و کرمان، را عامل فرستاد و بعد از دو سال ^(۲) از حکمرانی معزول و سعید بن عثمان بن عفان منصوب گردید [سعید] ^۲ بجهت فتح ماوراءالنهر خود بخراسان برفت و نایبی بکرمان گسیل کرد. در سنه پنجاه و نه، سعید را نیز احضار کرده عبد الرحمن بن زیاد را بجایش فرستاد، او در این دو مملکت حکمران بود تا معاویه بهاویه قرار گرفت ^(۳) و یزید پلید به نص آن عنید خلیفه گردید خراسان و کرمان را بر آئو و رویه عبیدالله زیاد که والی کوفه و بصره بود بگذاشت و او والی بر این دو مملکت می گماشت. چون یزید بدار البوار قرار گرفت عظماء مهاجر [و انصار] ^۳ و اشراف هر دیار به عبدالله زیر بیعت کردند، مهلب بن ابی صفره که در آن زمان در عراق و بصره شجاعی بلند پایه بود با مصعب بن زبیر، که از قبل برادرش عبدالله در عراق عرب و بصره و سایر بلاد ایران که بتصرف اسلام آمده بود والی بود، بیعت نموده مصعب خراسان و کرمان را به مهلب واگذار نمود و پس از اندک زمانی او را بجهت دفع فتنه از ارقه از آنجا طلب داشت. او نواب و عمال بر این بلاد مشخص کرده در بصره بمصعب پیوست

۳ - پ : ندارد

۲ - ن ب : او

۱ - پ : ندارد

۱ - مقصود قضیه استلحاق زیاد بن ابیه (سمیه) به ابوسفیان است. رجوع کنید به کتب تواریخ

اسلامی، عهد معاویه، فی المثل (حبیب السیر ج ۲ ص ۱۲۷).

۲ - سال ۵۶ هـ. (حبیب السیر ج ۱ - ص ۱۳۱).

۳ - معاویه در سال ۶۰ فوت کرد، حاکم اوبر کرمان شریک بن الاعور بود (تاریخ ابن خلکان

و از آنجا با لشکری ساخته مأمور جنگ نافع بن الازرق که رئیس ازارقه بود گردید. در اهواز و فارس معارك متعدده با آن گروه کرده در اغلب معارك فتح مهلب را بود و بخدمت مصعب مراجعت نمود.

در این حال عبدالملك با لشکری انبوه از شام متوجه حرب مصعب گردید، خبر وصول او بموصل در کوفه رسید. مصعب خود و ابراهیم بن مالك عزم جنگ او را نمودند و مهلب را که لشکر کشی شجاع و در رزم آزمائی آزموده و با اطلاع بود با جنود بصره مأمور بحرب ازارقه کرد، هرچه مهلب انکار این امر کرد و گفت این رای خطاست عبدالملك را لشکری از مور و ملخ زیاد است صواب نیست که قشون را بر دو قسم کنی و نصف آن را بجنگ ازارقه فرستی، مرا با تمام متجند به جنگ عبدالملك همراه برو بعد از اضمحلال و تدمیر، او که دشمنی بزرگ است، ازارقه را بسهولت دفع خواهیم کرد. مصعب نصیحت آن مدبر نیک اندیش را ناشنیده او را بطرف فارس و اهواز گسیل کرد. و خود او با ابراهیم بن مالك کمر بقتال عبدالملك بست. بعد از تلاقی فریقین مصعب و ابراهیم هر دو در معرکه مقتول شدند و خلافت عبدالملك را مسلم شد. معتمدی با کتابی متضمن تملق نزد مهلب فرستاد و طلب بیعت نمود و او را بجنگ ازارقه تحریر و ترغیب کرد. مهلب با رسول بیعت نمود و در اهواز چند قتال با ازارقه نموده بارقه خرمن آنها گشت و نافع بن الازرق رئیس آن گروه را کشت.

خوارچ پس از نافع، قطری^(۱) نام منسوب او را امیر قرارداد بقراس برفتند، مهلب از پی آن قبیله رفته چند فقره در آنجا قتال و جدال نمود و شکستهای متوالی بآنها بداد. ازارقه بکرمان گریختند و در آن نواحی استیلا و تسلط یافته توقف کردند. در سنه هفتاد و شش شمیم بن یزید بن نعیم شیبانی^(۲) که در عرب بشجاعت معروف و بجلادت موصوف بود، شرمه قلیل با او بیعت کرده از کوفه خارج شدند تقریباً در بیست محل با سپاهی که حجاج ثقفی، که در آن وقت از قبل عبدالملك امیر کوفه و بصره و دیار بکر بود، بدفع او مأمور نمود [مجاربه نمود]؛ در همه معارك شیب لشکر حجاج را شکسته از آن جمله در يك جنگ ده سردار بقتالش مبادرت کردند

که هر يك را لشكري ضعف متابعان شبيب، بود همه شکست خورده بعضی مقتول و برخی فراراً بخدمت حجاج پیوستند. صاحب روضة الصفا و حبيب السیر^(۱) می‌نگارند که در يك جنگ هشتاد هزار نفر مرد از شام و عراق و دیار بکر همراه حجاج بودند و با شبيب ششصد کس بیش نبود، پس از ستیز و آويز جمعی کثیر کشته گشتند و جمعی غفیر زخم‌دار با حجاج هزیمت شده بکوفه گریختند. چون مقصود تاریخ کرمان است به تفصیل آن نپرداخت.

مجملاً در جنگ اخیر شبيب مقاومت نا کرده بکرمان آمد. از ارقه که در آن زمان در آن بلد مینو نشان علم اقتدار بر افراخته بودند مقدم شبيب را گرامی داشته لکن بسبب تباین اعتقادی که میانه شبيب و آن گروه بود بر حسب دلخواه موافقت فتنه شبيب لشکر خود را آراسته و جمعی دیگر مصحوب خود کرده بعزم تسخیر عراق و اضمحلال حجاج از کرمان بیرون آمد. حجاج در کوفه مطلع گردید، سفیان ابرد^(۲) را که از جانب عبدالملك خلیفه باجنود شام در خدمتش بود بسر داری معین نمود و داماد خود ایوب نام را بالشکر بصره بمتابعتش امر کرد، در اهواز تلاقی فریقین شد در هنگامی که شبيب میخواست از جسر عبور نماید مادیانی در جلو اسب شبيب خطا شده و در آب افتاد و بمرد، پس از آنکه جسد او را نزد سفیان آوردند سینه او را شکافتند. صاحب روضة الصفا گوید دلش از سنجک سخت‌تر بود و نگارنده حبيب السیر مینویسد که هیچ حربه باو کار گزینفتاد،^(۳) العهدة علی الرواة. در سنه هفتاد و هفت حجاج مکتوبی بمصحوب برآء بن قبیصه نزد مهلب بن ابی صفره روان کرد که عبدالملك از این که شما از ارقه را از عراق عرب و اهواز و فارس بیرون کردید و دفع شر آنها را نمودید کمال رضا مندی را دارد لیکن [این زمان] اینطایفه در مملکت کرمان

۱ - پ: ندارد

۱ - (حبيب السیر ج ۲ ص ۱۵۲ - ۱۵۴).

۲ - در همه نسخ سفیان ابرو نوشته شده و صحیح آن سفیان بن ابردکلی است، رک. طبری

ج ۵ ص ۱۲۷ چاپ مصر و حبيب السیر ج ۲ ص ۱۵۳.

۳ - روایت اول از حبيب السیر است. (ص ۱۵۳ ج ۲) روضة الصفا این واقعه را در سال ۷۷

مینویسد، ج ۳ روضة الصفا ص ۹۵.

سامان بی پایان پیدا کرده مال می‌ستانند. حکم امیراست که از فارس بصوب کرمان شتایید و دفع خوارج را از آن مملکت بنمائید که منتی بزرگ بر خلیفه و اهل اسلام خواهد بود. پس از وصول براء، مهلب با لشکر فارس عزم کرمان نمود. در این وقت رئیس ازارقه قطری نام داشت^(۱)، او نیز به جمع آوری سپاه مشغول شده استقبال از مهلب نموده در حوالی سیرجان جنگ در پیوست. مهلب، براء را در بالای تلی رفیع جای داد که تماشای جنگ ما و خوارج را بنمای. چون شام شد طرفین دست از قتال کشیده براء به مهلب گفت من در بسیاری از معارك حاضر و ناظر بودم هیچکس را پزدل‌تر از تو و جنود تو ندیده‌ام. مجملاده شبانه روز در سیرجان مهلب با [خوارج] از بام تا شام مصاف داد، پس از آن قطری که امیر ازارقه بود با جنود خود از سیرجان به مشیز آمد. مهلب براء را بجانب کوفه مراجعت داد و گفت آنچه از مقابله و مقاتله ما با خوارج مشاهده کردی خدمت حجاج باز گوی. بعد از آن که قطری با لشکرش مشیز را مضرب خیام نمودند شخصی از نزدیکان او با یکی از ازارقه بجهت علوفه و علیق نزاع کرد، منسوب قطری شمشیری باو زده او را بکشت. ورثه مقتول بر دسر پرده قطری جمع شده طلب قاتل را نمودند. او چند روز بمسامحه و تسويف گذرانیده قاتل را در ظل حمایت خود نگاهداشت. باین سبب اختلافی در میان ازارقه بادید آمد، جمهوران فرقه با عبدیه نام که یکی از معارف آن گروه بود بیعت کردند. چون این خبر مسموع مهلب گردید گفت صواب آن است که ما آنها را بخود گذاریم

۱- ازارقه پس از شکست در اصفهان و کشته شدن زبیر، فرماندهی خود را به قطری بن فجاءه مازنی (ابونامه) دادند و با او بیعت کردند و او چون قدرت مقاومت در اصفهان ندید متوجه کرمان شد و در آنجا مدتها توقف کرد و نیروئی فراهم نمود. بعدها قطری به طبرستان رفت و عبدیه در کرمان ماند. قطری در طبرستان بقتل رسید. (ابن اثیر ج ۴ ذیل وقایع سالهای ۶۸ تا ۷۷ هـ).
ابن اثیر مرگ شیب راذیل وقایع سال ۷۷ هـ. مینویسد. بعد از جنگهای مهلب در فارس ازارقه بکرمان آمدند، مهلب با نیروئی فراوان به تعقیب آنان رفت تا به جیرفت رسید و جنگی شدید با آنان نمود. کمباشقری که شاعر مهلب بود در این واقعه گوید:

نجا قطری والرماح تنوشه	علی سابع نه‌دالتلیل مفرع
یلف به‌الساقین رکضاً وقدبدا	لاشناعه يوم من الشراشنع
واسلم فی جیرفت اشراف جنده	اذا مابدا قرن من الباب یفرع

تا اختلاف و نزاع مابین آن گروه شدیدتر شود، اگر در این وقت بجنگ آن فرقه قیام نمائیم نفاق آن جماعت به تفاق مبدل گردیده و همه یکدل بقتال اشتغال خواهند نمود و همین مضمون را مکتوب نموده نزد حجاج [فرستاد، چون برید و نامه مهلب به حجاج] رسید جواب نوشت که آنچه صلاح و فلاح مسلمانان دانی بنمای لکن دفع خوارج هرچه زودتر بشود بهتر است.

از آن طرف چون قطری دید که غالب ازارقه با عبدربه^(۱) بیعت کرده و سر از متابعت او برتافتند و در پی تدمیرش هستند، با معدودی از کرمان بسمت طبرستان برفت. مهلب عزم قتال ازارقه را جزم کرده بصوب گواشیر بتاخت. از آن روی ازارقه با عبدربه اسبان خود را پی کرده، نسوان نیز در جدال با رجال متابعت نموده بمیدان جنگ اندر شدند. بعد از تسویه صفوف، فریقین بهم آمیخته بخون ریختن مشغول [شدند] از اول طلوع آفتاب تا نصف شب به کشش و کوشش اشتغال داشتند. در این وقت ازارقه را تاب و توان نماند و عبدربه که امیر به آن جماعت بود بقتل رسید و بقیه السیف فرار نمودند.^(۲)

صاحب روضة الصفا گوید که در آن جنگ پنج هزار از طایفه ازارقه مقتول گردید. در بعضی از تواریخ بیشتر بنظر رسیده. گویند طایفه عبداللهی و سابقی و زین الدینی و کبول، که اکنون در بلوچستان کرمان توطن دارند و در جزو طوایف بلوچ شمرده میشوند، از گریختگان همان ازارقه‌اند که با عیال در آنجا متوقف شده‌اند و از کثرت معاشرت با بلوچیه لغت آنها که عربی بود تبدیل ببلوچی شده. مجمل مهلب فتح نامه بکوفه نزد حجاج ارسال کرد. او رسول را مراجعت داده به مهلب نوشت حکم عبدالملک است: حکومت کرمان را بهریک از پسران که خواهی باز گذار و خود بعراق [تشریف آورده که]^۲ فیصل بعضی مهمات بی حضور آن جناب متعذراست.

۱ - پ : ندارد ۲ - پ : حرکت کرده

۱- این نام در طبری و حبیب السیر و بیشتر تواریخ بصورت عبدربه الکبیر (ابو کعب) ذکر شده است.

طبری (ج ۵، ص ۱۴۵)

۲- در منتظم ناصری اختلاف بین ازارقه ذیل وقایع سال ۷۷ هـ ذکر شده و در آنجا مینویسد که عبدربه کبیر در نواحی جیرفت بامهلب جنگیده و کشته شد و مهلب حکومت کرمان را به پسر خود یزید بداد و خود نزد حجاج باز گشت. (منتظم ناصری ج ۱ - ص ۴۱)

حکومت یزید بن مهلب^۱

مهلب فرمان فرمائی کرمان را به پسر [بهترو]^۱ مهتر خود یزید واگذار نموده و سه هزار مرد در خدمتش گذاشته خود متوجه کوفه گردید. یزید هر خرابی که در ایام قدرت از ازارقه و غیره در بلدان و بلوکات راه یافته بود تعمیر کرده در آبادانی مزارع و بقاع و کثرت منافع و ارتفاع آنجا سعی بلیغ نمود و رعایای متفرق را جمع کرد. از حسن اهتمام او کرمان [کرمان الجنة گردید]^(۱)

چون مهلب در کوفه بخدمت حجاج رسید او را بر نطع بر خود مقدم نشانید و روی بمعارف عراق آورده گفت من و شماها همه بندگان مهلب هستیم زیرا که حق او بر اسلام زیاد است.

درین وقت عبدالملک، امیه بن عبدالله بن خالد را از امارت خراسان و سیستان معزول کرد و حکومت آنجا را به حجاج گذاشت و باونگاشت: باید مهلب را بحکمرانی خراسان فرستی که عین صلاح است.

حجاج بعبدالرحمن بن طارق، که امین او بود، به مهلب پیغام فرستاد که بحکم عبدالملک بامارت خراسان مأمور هستی، اما این امر صورت نیند. مگر بدادن خراج چند ساله که از اهواز و فارس گرفته‌ای. مهلب را نقدی زیاد نبود زیرا که هر چه بدست وی افتادی بخوردی و ببخشیدی و اکثر ایام بقرض گذرانیدی؛ چون حجاج در طلب مال الحاح نمود لهذا مهلب حلی و زیور منکوحات و زوجات ابناء و بنات خود را فروخته هزار هزار درهم فراهم کرده بداد و منشور ایالت^(۲) خراسان را گرفته پیش از خود حبیب نام پسر خود را بفرستاد و در اواسط سنه هفتاد و نه بنفس خویش عازم آن دیار گشت.

یزید کماکان بر مسند ایالت کرمان متمکن بود، حجاج بامر عبدالملک، عبیدالله بن ابی بکر را با سپاهی بحکومت سیستان و فتح کابل روانه ساخت بواسطه

۱- پ: ندارد ۲- پ: صورت آبادانی پذیرفت.

۱- یعنی کرمان همچون انار بهشت شد ۱ جناس لفظی.

۲- مهلب حلی و زیور منکوحه خویش را فروخته پانصد هزار درهم حاصل کرد و پسرش پانصد هزار درهم دیگر اضافه آن ساخته مهلب مبلغ مذکور را بحجاج داد و در سنه تسع و سبعین (۷۹) هـ عازم آن دیار شد. (روضة الصفا، ج ۳، ص ۹۶). و (طبری، ج ۵، ص ۱۴۲)

اینکه رقبیل مهتر آن ملک چند سال بود هر اوقات مسلمانان را اندک مشغولی وضعفی روی مینمود جزیه را باز میگرفت، بالجمله عیدالله با جنود کوفه و بصره بجانب کابل توجه نمود. مخفی نماید که عیدالله بر لشکر بصره امیر بود و شریح بن هانی بر سپاه کوفه و در کلیه امور شریح بمتابعت عیدالله مأمور بود. پس از وصول این دو سردار بملک کابل از سوء تدبیر، شریح جمعی مسلمانان و خود را بکشتن بداد و عیدالله با سپاه شکست خورده مراجعت نمود (۱).

چون خبر شکست لشکر اسلام و کشته شدن شریح به حجاج رسید تفصیل را بعبدالمملک عرضه نمود، او حجاج را امر کرد که لشکر کوفه و بصره را بعبدالرحمن بن محمد بن اشعث کندی سپرده و حکومت کرمان و سیستان را نیز باو محول نماید که با جنود آن دو مملکت بصوب کابل کوچ داده قلع و قمع کفرها نموده و آن ولایت را به حیّز تسخیر درآورد. حجاج با اینکه اطمینان بعبدالرحمن نداشت اما اذعان فرمان خلیفه را ناچار بود، چهل هزار مرد کوفی و بصری را با چند نفر از معارف آن مملکت در موکب عبدالرحمن با منشور حکمرانی کرمان و سیستان به محاربه رقبیل ملک کابل بصوب کرمان کوچ بداد و در سنه هشتاد وارد کرمان گردید (۲).

یزید بن مهلب، که والی آن مملکت بود (۳) بخراسان بخدمت پدر شتافت. عبدالرحمن

۱- ابن اثیر در این مورد مینویسد:

تا سال ۷۴ هـ. حکومت خراسان با بکیرین وساج بود، در این سال عبدالملک او را خلع کرد و امیه بن عبدالله بن خالد بن اسید را حکومت آنجا داد. او مدتها در خراسان با بکیر گفتگو داشت و ظاهراً حکومت کرمان نیز در این وقت با او بوده است، ابن الاثیر ذیل وقایع ۷۴ مینویسد وقتی که امیه بن عبدالله به کرمان رسید پسرش عبدالله را بر حکومت سجستان گماشت و هم او بود که بارتبیل جنگ کرد و شکست خورد و بالنتیجه عبدالملک او را معزول کرد (۷۸ هـ). (ج ۴ الکامل).

۲- بقول ابن اثیر ابتدا حجاج، همیان بن عدی سدوسی را بطرف کرمان گسیل داشت و سپاهیان در خدمت او که اگر عامل سیستان و سند بکمک بکمک احتیاج داشتند او کمک کند. همیان طغیان کرد و حجاج عبدالرحمن بن محمد اشعث را بدفع او فرستاد و همیان شکست خورد و عبدالرحمن جانشین او شد. (ابن اثیر ج ۴ ذیل وقایع سال ۸۰ هـ). و (طبری ج ۵ ص ۱۴۲)

۳- طبری عامل کرمان را در این زمان چنین معرفی میکند:

چون عبدالرحمن بن محمد بکرمان رسید، عمزوبن لقیط که عامل آنجا بود با او ملاقات کرد و وسایل او را فراهم نمود تا از بیابان کرمان گذشت. (تاریخ الامم والملوک، ج ۵ ص ۱۷۲).

نایبی بکرمان گذاشته و به سیستان راند. پس از ورود او بآن ناحیه رتبیل^(۱) رسولی چرب زبان و نامه مبنی بر تملق و فروتنی نزد عبدالرحمن فرستاد متضمن اینکه آنچه در سال قبل از اهل این مملکت بمسلمانان رسیده من راضی نبودم و کشته شدن شریح و همراهان او از اثر تقدیر یا سوء تدبیر خود آن مرحوم بوده اکنون از خراج گذشته بگذرید، آینده را همه ساله تسلیم مینمائیم و در بلدان این نواحی^۱ خطبه بنام عبدالملک میخوانیم.

عبدالرحمن اعتنائی به رسول و مراسله نا کرده سپاه سیستان را اضافه لشکر خود کرد و بسمت کابل حرکت نمود و برخلاف عبیدالله [بن ابی بکر]^۲ و شریح، بر هر عقبه که میرسید مستحفظ میگذاشت و هر قلعه و آبادانی که بتصرف او میآمد گماشته می گماشت و مزارع و قراء آنجا را زراعت مینمود تا آن بلا و حادثه که شریح و همراهان او را رسید مشارالیه^۳ را فرسد و بمروور تائی [و تدبیر] پیش میرفت.

رتبیل از تدبیرات عبدالرحمن پریشان^۴ گردید. در این حال سه نامه متوالی بفاصله اندک زمانی از حجاج رسید که شنیده ام بمدارا با کفرین سلوک میکنی، باید در کمال تعجیل با رتبیل مصاف دهی و تمام کفره را بقتل رسانی و عیال آنها را اسیر و دستگیر نمائی و اگر از عهده بر نمی آیی سرداری لشکر رابه [اسحق بن محمد]^(۲) باز گذار. عبدالرحمن قصد حجاج را دریافت که مرادش آن است در این حیص و بیص عبدالرحمن و سایر مسلمنان هلاک شوند. رؤسای سپاهی را دعوت کرده نوشتجات حجاج را بر آنها بخواند و گفت که حجاج را مطلب نه تسخیر بلاد و گرفتن خراج است بلکه قصدش آن است که من و شما در این معرکه هلاک شویم. عبدالؤمن شیت [بن] ربیع و ابو طفیل عامر بن وائله که مرجعیت زیاد داشتند گفتند خدای لعنت کند عبدالملک مروان و حجاج را که ما از آنها بیزاریم و با تو بیعت کنیم و

۱- پ: آن بلاد و نواحی ۲- پ: ندارد ۳- پ: وی را ۴- م: و مضطر

۱- این نام بصورت های مختلف نوشته و خوانده شده، رک. تاریخ سیستان. مصحح ملک الشعراء بهار

۲- هیچکدام از نسخ این نام را ندارند و جای آن سفیداست، بقرینه تصحیح شد. رجوع کنید

به (حبیب السیرج ۲ ص ۱۵۵) ..

بهرچه امر نمائی فرمان برداریم، مجعلا تمام لشکر از عرب و عجم با او بیعت کردند. عبدالرحمن بریدی نزد رتبیل فرستاد که ناچار باید بعراق مراجعت کنیم و با عبدالملك و حجاج قتال نمائیم، اگر خدای بما ظفر داد مملکت تورا بتو واگذار میکنم و ذلت خراج را از رعیت تو بر میدارم و هرگاه مغلوب شدم باین ولایت مراجعت مینمایم تو باید در حمایت و صلاح امر من خودداری نکنی. رتبیل که ملکش را در معرض فنا و خود را هدف تیربلا میدید از این نامه جانی از نریافت، جواب عبدالرحمن را نگاشت که تا جان در بدن و رمق در تن دارم مطیع و فرمان بردارم و تعهدات را به ایمان مؤکد ساخت.

چون عبدالرحمن از ملك كابلستان مطمئن گردید نامه بخراسان نزد مهلب بن ابی صفره فرستاد مشحون بر معایب عبدالملك و حجاج و در آن مندرج نموده که تو پسر عم منی، اگر در مخالفت عبدالملك با من يك جهت شوی آن کافر زندیق را بعون الله غریق بحر فنا خواهیم کرد و حجاج را نیروی مقابله و مقاتله با ما نباشد، پس از استیلا [و اقتدار]^۱ ما بر شام و عراق بهرچه امر تو شود اطاعت داریم. مهلب جواب دلخواهی بعبدالرحمن نفرستاد و نامه را نزد حجاج فرستاده [بامکتوبی]^۲، که عبدالرحمن و سران سپاه کوفه و بصره اینک عازم عراق هستند اگر تو استقبال آنها کنی [و با آنها] مصاف دهی شکست خواهی یافت. مقابله آنها را باهمال و اهمال بگذران تا آن گروه عیال و عشیره و قبیله خود را ملاقات نمایند، بطور یقین اختلاف آراء میانه آنها بادید خواهد آمد، بعد از آن مهیای حرب آنها [شو] که مظفر خواهی گشت.

حجاج پس از ملاحظه نامه گفت: ابن ابی صفره جانب بنی عم خود را دارد، آنچه او گفته صلاح حال ما نیست و نامه بعبدالملك نوشته از او استمداد خواست. سفیان ابرو^(۱) با چهل هزار مرد شامی بجانب عراق و مدد حجاج مأمور گردید. از آن روی عبدالرحمن از نواحی کابل و سجستان و از آنجا بکرمان نزول نموده در جامع آن بلد بر منبر رفته و لعن بر ابوسفیان [و معاویه]^۳ و یزید بن معاویه و معاویه بن یزید

۱- پ: ندارد

۲- پ، ر: ندارد

۳- پ: ندارد

۱- در همه نسخ سفیان ابرو، و صحیح آن سفیان بن الابرود است - (طبری، ج ۵، ص ۱۲۷)

[و مروان و]^۱ عبدالملك مروان کرد و مطاعن و معایب آنها را برشمرد، اول لعنی که علی رؤوس الاشهاد بر ملوك بنی امیه شد این بود. مجملا، کرمان را به نایبی سپرده و بصوب فارس ایلغار نمود و از آنجا از راه خوزستان بعراق عرب رفت.

حجاج با جنود عراق و بصره و شام او را استقبال کرده و از صبح تا غروب مصاف دادند، جمع کثیری از سپاه حجاج کشته و زخمی شدند [او] مقاومت ناکرده با معدودی فرار نمود. در روضه الصفا مسطور است که حجاج در هنگام فرار میگفت سخن مقرون بصواب مهلب را غرض انگاشتم و برخلاف نصیحت او عمل کردم و بعار فرار مبتلا شدم. مجملا عبدالرحمن مظفر و منصور وارد کوفه گردید، جمعی کثیر از اشراف و اعیان آن بلد با او بیعت کردند و از اطراف نیز بخدمتش پیوستند. کمیل بن زیاد و سعید بن [جبیر رحمۃ الله]^۲ علیهما که از اجله اصحاب حضرت امیر المؤمنین محسوب میشدند [نیز] بودند، از این ظاهر میشود که عبدالرحمن نیک اعتقاد و بر مذهب حقه اسلام بوده؛ و دیگر از کسانی که در کوفه با او بیعت کردند حیلۀ بن زجر بن قیس و فیروز بن حصین بن نمیر بودند و بسطام بن مصقلة بن هبیره با لشکر ری ورستمدار بمدد عبدالرحمن رسیدند، او را مکاتبی بزرگ حاصل شد. چون ربطی بتاریخ مخصوص کرمان نداشت لهذا به تشریح آن نپرداخت.

خلاصه، قریب چهار ماه میانه عبدالرحمن و حجاج [زیاده] از ده کرة مقابله واقع شد و در همه معارك عبدالرحمن را فتح رخ نمود. عبدالملك پسرش و برادرش محمد را با لشکری به حمایت حجاج فرستاد و مهلب یکی از پسرانش را با قشونی ساخته از خراسان بمعاونت حجاج بعراق فرستاد^۳، چون عبدالملك چنین فهمیده بود که لشکر او مقاومت با سپاه عبدالرحمن نخواهد نمود [بعبدالرحمن] پیغام داد که هر گاه مقصود تو عزل حجاج از کوفه [و بصره] است من او را عزل کردم و برادرم محمد را والی آنجا و بصره نمودم، تو بحکمرانی کرمان و سیستان مراجعت نمای. عبدالرحمن گفت من خلاف او را انکار دارم. آخر الامر اختلافی در میانه همراهان او ظاهر شد که شکست بعبدالرحمن رسیده و راه سیستان پیش گرفت.

۱ - پ : ندارد

۲ - پ : ندارد

۳ - ن : روانه کرد

در اینحال و در این سال مهلب در مرغاب خراسان بموت طبیعی در گذشت (۱) و حسب‌الفرمان عبدالملك کرمان ضمیمه خراسان شده به یزید بن مهلب واگذار شد. یزید خود در خراسان اقامت داشت و از جانب خویش نایبی بکرمان فرستاد تا سنه هشتاد و پنج حجاج از منجمی که باو معتقد بود شنید که شغل تو به یزید نامی منتقل خواهد شد؛ او قطع نمود که یزید بن مهلب خواهد بود، او را از خراسان طلبید، روز ورود به حبس او فرمان داد و قتیبه بن مسلم باهلی را بحکمرانی کرمان و خراسان فرستاد. (۲)

حکومت قتیبه بن مسلم

در سنه هشتاد و شش عبدالملك مروان بمرد وولید پسرش بجایش نشست. در این سال یزید بن مهلب با برادران و منسوبان از محبس حجاج (۳) فرار کرده بمصر و افریقیه رفته بسلیمان برادر خلیفه پناه جست و در ظل حمایت او بسر میبرد. در سال پنجم خلافت ولید، حجاج [عنید به اسفل السافلین رفت] ۱ تا سنه نود و شش حکمرانی بلاد کرمان با قتیبه بن مسلم بود، خود او در خراسان و ماوراءالنهر اقامت داشت و نایبی بکرمان میفرستاد تا در این سال ولید به نیاکانش پیوست و سلیمان بجای او خلیفه شد یزید بن مهلب را بر عراق و بصره و آنچه از ایران که در کف کفایت حجاج بود والی گردانید و قتیبه بن مسلم [بحکم او] ۲ بردست رکیع بن اسود بقتل رسید (۴). یزید بن مهلب یکی از اخوانش را بریاست کرمان فرستاد. چون یزید مدتها در حیات پدر والی آنولایت بود و میل قلبی بمردم آن مملکت داشت لهذا تأکید

۱ - پ: بمرد ۲ - پ: ندارد

۱- در سنه اثنی و ثمانین (۸۲ هـ) مهلب بن ابی صفره الازدی که از قبل حجاج بایالت خراسان اشتغال داشت در مروالرو که به مرغاب اشتها دارد بمرض موت مبتلا گشت.

(حبیب‌السیر، ج ۲ ص ۱۵۷).

۲- ظاهراً هنگام حکومت یزید بر خراسان، برادرش حبیب بن مهلب حاکم کرمان بوده است. مؤلف منتظم ناصری، عزل یزید را در سال ۸۵ هـ. نوشته و مفضل برادر او را جانشین او دانسته است و در ذیل وقایع سال ۸۶ هـ. مینویسد حجاج یزید را حبس و برادرش حبیب بن مهلب را نیز از حکومت کرمان خلع نمود، ولی روضة الصفا گوید که در سال ۸۵ یزید خلع و قتیبه بجای او منصوب شد. (ص ۱۰۳ ج ۳). طبری خلع حبیب را از حکومت کرمان در ۸۶ نوشته است. (ج ۵ ص ۱۲۶) ۳- روضة الصفا مینویسد که در سنه تسعین (۹۰ هـ). یزید و برادران از زندان حجاج گریخته به فلسطین رفتند (ص ۱۰۳ ج ۳). ۴- ۹۸ هجری = ۷۱۶ م.

آبادانی و رفاه سکنه آنجا را به برادر نمود [خود]. او از راه عراق جهت فتح جرجان از کرمان بخراسان رفت و مردم کرمان را بسیم و زر بنواخت. در خراسان [پسر خود] مغلدر را گذاشته و بصوب جرجان شتافت تا سنه نود و نه که سلیمان بن عبدالملك بدار جزا برفت کرمان در تحت حکم یزید بن مهلب بود.

در سنه یکصد هجری بامر عبدالملك بن عبدالعزیز^(۱) که در آن وقت خلیفه بود معزول و محبوس گردید^(۲) و از جانب او خراج بن عبدالله بفرمانروائی خراسان و غسان^(۳) بامارت کرمان مأمور شد، پس از ورود بآن مملکت بنوعی در معموری عمارت و فراغت رعیت آن دیار سعی نموده که مزیدی بران متصور نبود. قنات غستان که

۱- همه نفع عبدالملك و ظاهراً اشتباه است و صحیح عمر بن عبدالعزیز (۹۹-۱۰۱ هـ) است.

۲- پایان کار اولاد مهلب اینست:

در سال ۱۰۲ هـ. یزید بن مهلب که از زندان حلب گریخته بود در بصره خروج نمود و در واسط از لشکریان یزید بن عبدالملك شکست خورده کشته شد، و برادرش مفضل گریخته با کشتی بطرف هرموز رفت. سابقاً قلعه این جزیره را به وداع بن حمید از دی سپرده بود که اگر روزی حادثه‌ای برایش پیش آید او را پناه دهد، چون اهل بیت یزید بن مهلب و اخوان او بآن قلعه رفتند وداع آنرا به قلعه راه نداد و سپاه شام از بی رسید. مفضل و زیاد و عبدالملك و مروان ابنای مهلب و معاویه بن یزید بن مهلب و منهال بن علی بن مهلب و عمرو و مغیره پسران قبیسه بن مهلب را بکشتند.

(حبیب السیرج ۲-ص ۱۷۵).

۳- کلمه غسان در اینجا اشتباه بنظر میرسد و بایستی صحیح آن غضبان بن قبیشری باشد که در زمان عبدالملك بن مروان (۶۵-۸۶ هـ) بکرمان آمده است. افضل کرمانی (عقدالعلی ص ۶۴) و ناصرالدین منشی (سمطالعلی ص ۱۵) مینویسند این مرد بکرمان آمده بود تا خبر عبدالرحمن بن اشعث و وضع کرمان را برای حجاج بازبرد و او تمام اوضاع کرمان را طی یک جمله خلاصه کرده و نوشته که واقعاً کوتاهترین و بهترین گزارش از نظر نظامی و سوق الجیشی استان کرمان است. او مینویسد: ماؤها وشل، وتمرها دقل، واهلها (عقدالعلی) لها که شاید کفجها را قصد کرده باشد) بطل. ان قل الجیوش بها ضاعوا، وان كثروا جاهوا... سمطالعلی اضافه میکند که حجاج بدین سبب از ضبط و تصرف آن ولایت نافر و معرض گشت و گفت: ترک لاهلها ادر تاریخ گزیده بدین صورت آمده:

حجاج، غضبان بشری را باستخلاص کرمان فرستاد، چون حکومت به عمر عبدالعزیز رسید مسخر کرد و آنجا جامع ساخت. (ص ۲۷۰)

اصولاً در بین حکام مشرق ایران نام غسان دیده نمیشود. تنها در تاریخ بخارا، آن هم در زمان مأمون غسان بن عباد به امارت خراسان رسید طبری ج ۷ ص ۱۵۸ و او بود که فرزندان اسد سامانی را بامارت شهرهای خراسان مأمور کرد. امارت غسان از سال ۲۰۲ تا ۲۰۵ در خراسان دوام یافته. (تاریخ بخارا، ص ۹۰) بنابراین عمل این حاکم خراسان چه از نظر تاریخ و چه از نظر محل حکمرانی، ارتباطی با آنچه مورد بحث ماست ندارد.

قریه‌ای در جنوب شرقی گواشیر و اکنون معمور است از محدثات غسان مزبور است (۱) الحدیث، مجوسیه کرمان تا قبل از فرمانفرمائی او کمال قوت را داشتند بلکه بعضی اوقات بمسلمانان تعدی مینمودند [غسان] امیر مزبور بسیاری از آتشکده‌های آن جماعت را در بلدان و بلوکات کرمان ویران نمود و طایفه مزبور را از ظلم کردن بمسلمانان باز داشت و هیچکس از آنها را در قریه جات و بلوکات عاملی نداد که امارت و حکومتی بر مسلمین نداشته باشند و جمع کثیری از آن طایفه را طوعاً و کرهاً مسلمان کرد و جزیه آنها را علاوه بر سابق نمود و سایر طغاة و بغاة آن بلدرا مطیع ساخت و در همه بلدان و بلوکات کرمان مسجد بساخت و مؤذن و خادم قرارداد و خرج تعمیر و وظیفه خدمه و مؤذن را از بیت‌المال مقرر داشت. اینکه بعضی [از ارباب] سیرنگاشته‌اند که کرمان در خلافت عمر بن عبدالعزیز بحوزه اسلام درآمد (۲) بجهت آن است که قبل از آن، ولات آن مملکت که از جانب خلفاء مأمور میشدند بسبب قلت [و کمی استعداد و عدم قوه] ^۱ باندک جزیه از مجوسیه آنجا راضی می‌شدند و غالب اوقات از جهت استیلای طایفه از ارقه، و بعد از طایفه مزبوره که شیب بآن ولایت آمده‌وپس از رفتن او مدتی که عبدالرحمن بن محمد بن اشعث با عبدالملک و حجاج مخالفت می‌ورزیدند، کرمان در تصرف او و گماشتگان او می‌بود. بواسطه این مراتب و هرج و مرج زیاد امور آنجا چنانکه بایست و شایست منظم نبود. و مقدورشان نشد که ارتفاع اعلام اسلام را نمایند، لهذا برخی از مورخین گویند که کرمان در

۱ - پ : ندارد

۱- ظاهراً این نامگذاری هم مثل نام گذاری کرمان از لغت کرم صورت گرفته باشد، یعنی غسان نامی را اشتبهاً حاکم کرمان دانسته و آبادی معروف به «قنات قستان» را که طبعاً مثل آبادیهای فرمیتن و ماهان و زریسف نامی قدیمی و فارسی دارد بدینصورت وجه تسمیه ساخته باشند. آقای سایکس نیز که قسمت عمده مطالب تاریخی کتاب خود «هشت سال در ایران» را از همین کتاب وزیری استفاده کرده (ص ۵۸) مینویسد که غسان نامی (نسخه چاپی غسان) بحکومت کرمان رسیده و هفت سال حکومت کرده است! در نسخه دیگری از ترجمه تاریخ کرمان سایکس (ص ۳۰ چاپ کرمان) غنام نوشته شده است.

۲- ظاهراً در کتب تاریخ این نکته ذکر شده که بعدها ناصرالدین منشی کرمانی نیز متذکر آمده گوید: «... بر دسیر در زمان... عمر بن عبدالعزیز مسلم و متخلص گشت، و روضه الصفا نیز مینویسد: کرمان... در زمان عمر عبدالعزیز مفتوح شد...»

زمان خلافت عمر بن عبدالعزیز بتصرف اسلام درآمد^(۱)
 مجعلا، در دو سال و شش ماه که او خلیفه بود، غسان به امارت کرمان اشتغال
 داشت و پس از آنکه یزید بن عبدالملک بمسند خلافت جلوس نمود^(۲) کماکان
 حکمرانی آن دیار را به غسان محول فرمود، تاسنه یکصد و پنج که یزید به یزیداول
 ملحق گردید و هشام بن عبدالملک بمتکای خلافت متکی گردید [هنوز] غسان
 بکرمان حکمران بود^(۳).

درسنه یکصد و چهار خدیج کرمانی را [از کرمان]^۱ اخراج نمود و ابوعوان
 و انصار خود بخراسان شتافت. چون خدیج بکرمانی شهرت دارد لهذا نوشتن مجعلی از
 وقایع او بر سبیل اختصار خالی از مناسبت نیست. زمانی که مهلب بن ابی صفره
 بمدافعه و مقاتله از ارقه آهنگ کرمان نمود، پس از اضمحلال آن گروه، یزیدپسرش
 را بحکومت آن دیار گذاشته بعراق برفت، علی نامی از قبیله «ازد» درموکب یزید
 بکرمان متوقف گردید و منکوحه‌ای از مردم آنجا خواست، خدیج در آن ولایت
 متولد شد.

در پاره‌ای از تواریخ نام همین خدیج را بذیفه نوشته‌اند، گویند چون اصراری
 بر خدعه داشته باین لقب مشهور شده، پس از بلوغ آثار رشد و کیاست و فهم و فراست
 از ناصیه‌اش ظاهر و کفایت و شجاعت از وجنات حالش باهر [بود]، چند سفر بشام و کوفه نمود
 و معروف پیشگاه خلافت گردید. در بلدان و بلوکات کرمان ضیاع و عقار و قلاع
 حصین داشته جمعی کثیر از ابطال رجال بمتابعش کمر بسته بودند. ولات کرمان
 از وی هراس داشتند و حرمت مینمودند و در رفق و وفق غالب امور آنجا دخیل بود.
 تا این زمان غسان حکمران کرمان باو پیام کرد که حکم خلیفه است بخراسان
 شتابی و در انجام مهام آنجا با والی یار و معین باشی.

۱ - پ: ندارد

۱- افضل کرمانی نیز اشاره‌ای باین مطلب دارد و مینویسد: منبر جامع شهر عمر عبدالعزیز نهاده
 است و ذکر او بر هراب نبشته (عقد العلی ص ۶۴)

۲- (جلوس = ۱۰۱ هـ)

۳- (هشام = ۱۰۵-۱۲۵ هـ)

خدیع بعد از استماع این سخن با دو هزار مرد عرب و عجم از کرمان نقل و بخراسان تحویل نمود و با مسلم [بن] سعید که از قبل عمرو بن هبیره والی خراسان بود کمال وداد و اتحاد را بهمرسانیده مداخله کلی در امور آنجا مینمود. پس از آنکه مسلم از امارت [خراسان] معزول و خالد بن عبدالله قشیری^(۱) کرة بعد آخری منصوب گردید، خدیج در خراسان تصرفش بیشتر از پیشتر شد جم غفیری در تحت لوایش جمع شدند و هکذا در امارت جنید [بن عبدالرحمن]^(۲) و عاصم بن عبدالله^(۳) و اسد بن عبدالله^(۴) قشیری واحداً بعد واحد چنین افتاد که خدیج روز تا روز مکاتش بیشتر و جمعیتش افزون تر میشد^(۵) تا آنکه اسد بن عبدالله که والی خراسان بود بمرد^(۶) و هشام بن عبدالملك با عبدالکریم بن سلیط که بر احوال خراسان مطلع بود مشورت نمود که به ایالت آن دیار که را گمارد که قابل انجام مهام کلیه باشد؟ عبدالکریم گفت خدیج کرمانی از سایر امراء عرب که در خراسان حاضرند ارشد و اکفی ولایت تر است، هشام گفت او مردی بلند [هوا]^۱ و طالب طغیان است نمی‌توان خراسان و ماوراءالنهر را باو گذاشت و در آن دو مملکت مستقل کرد. عبدالکریم يك يك امراء

۱ - پ : در همه نسخ نا خواناست

- ۱ - خالد از طرف هشام بن عبدالملك در سال ۱۰۶ هجری بخراسان آمد و در همین سال مسلم بن سعید بن اسلم الکلابی خلع شد . (حبیب السیر ج ۲ ص ۱۷۹) .
- ۲ - جنید بن عبدالرحمن در سال ۱۱۱ هجری از طرف هشام بجای پدرش بامارت خراسان رسید . (حبیب السیر ج ۲ ص ۱۸۱) .
- ۳ - عاصم بن عبدالله هلالی در سال ۱۱۶ هجری از طرف هشام بجای جنید بن عبدالرحمن بامارت خراسان منصوب شد . (حبیب السیر ج ۲ ص ۱۸۳) .
- ۴ - اسد بن عبدالله در سال ۱۱۷ هجری از طرف هشام بجای عاصم بحکومت خراسان رسید . (حبیب السیر ص ۱۸۳ ج ۲) .
- ۵ - ظاهراً میان اسد بن عبدالله و خدیج کرمانی روابط مودت برقرار بوده است و حتی در سال ۱۱۸ هجری که اسد بن عبدالله به بلخ آمده است خدیج (بقول ابن خلدون و منتظم ناصری خدیج) را مأمور قلعه موسوم به تبوشکان از نواحی طخارستان نمود و او حرث بن سربج و جمعی دیگر را که در آن قلعه جای داشتند محاصره و قلعه را فتح نمود و همه را اسیر کرد و زنان آنها را در بازار فروخت و مردان را کشت . (منتظم ناصری ذیل وقایع ۱۱۸ هجری) .
- ۶ - مرگ اسد بن عبدالله در سال ۱۲۰ هجری روی داده است . (حبیب السیر ج ۲ ص ۱۸۴) .

عرب را که در خراسان بودند نام ببرد تا به نصر بن یسار رسید . صاحب روضة الصفا بجای یسار سیار نوشته (۱) .

چون نصر یسار بر خراسان و ماوراءالنهر امیر [مستولی] ^۱ گردید با خدیج طریقه سلوک را مسلوك میداشت . بعد از مدتی اتحاد جانبین به عناد مبدل شد (۲) سه سال متجاوز در خراسان و حوالی ماوراءالنهر بکرات و مرات با یکدیگر مصاف دادند . در اغلب معارك ظفر با خدیج بود تا آنکه مصلحین [خیر اندیش] ^۲ از طرفین آمد و شد کرده قرار بر این شد . که دو امیر هر یک با شرفه قلیل در خارج اردو رفته معاهده کنند . نصر یسار چند نفر را در کمین گاه گذاشته زمانیکه با خدیج بمنزل معهود نشسته و گرم صحبت شدند فرصت کرده خدیج را بخدعه به قتل رسانیدند (۳) .

۱ - پ : ندارد

۲ - فقط پ این کلمه را نوشته است .

۱ - چون خبر فوت اسد بن عبدالله القشیری در سنه عشرين و مائه مسموع هشام گشت با عبدالکریم بن سلیط درباره حکوت خراسان مشورت نمود و عبدالکریم گفت خدیج بن علی الازدی که مردی صاحب عزم است و بکرمانی مشهور مناسب مینماید ، هشام پرسید که او را کرمانی چرا گویند ؟ عبدالکریم گفت در آنوقت که مهربن ابی صفره در ولایت کرمان بجنگ ازارقه اشتغال داشت پدر خدیج ملازم مهاب بود خدیج در آن ولایت کرمان متولد گشت ، هشام گفت او لایق این مهم نیست و بالاخره سخن عبدالکریم منحصر به نصر یسار شد و نصر بن سیار تا آنزمان که ابومسلم خروج کرد والی خراسان بود (ص ۱۲۷ جلد سوم روضة الصفا) .

نکته ای که باید گفته شود اینست که در همه نسخ این کتاب و ضمناً در کتب تاریخی دیگر مثل روضة الصفا و حبیب السیر و غیر آن ، همه جا نام این خاندان قشیری نوشته شده که ظاهراً اشتباه است و اینان فرزندان عبدالله بن یزید بن اسد بن کرز البجلی القسری هستند که از امرای بزرگ و معروف بنی امیه و از خطبای آن زمان بوده است . (ر . ک . تاریخ بخارای نرشخی ، چاپ مدرس رضوی ، ص ۶۹) . ایضاً (طبری ، ج ۵ ، ص ۱۷۰) .

۲ - در سنه ست و عشرين و مابه (۱۲۶) نصر بن سیار در خراسان از علوفات لشکریان چیزی کم کرد مردم از امارتش متنفر گشتند و با خدیج کرمانی بیعت کردند و میان نصر و خدیج کرمانی تا زمان خروج ابومسلم نزاع قائم بود . (ص ۱۸۸ حبیب السیر ج ۲)

۳ - ابومسلم مکتوبی به نصر بن سیار نوشت و چون خدیج کرمانی در برابر نصر بود نتوانست لشکر بحرب ابومسلم فرستد . ابومسلم بجانب نصر بن سیار و خدیج کرمانی نهضت نمود و بکرمانی پیغام داد که من باتو طریق اتفاق مسلوك میدارم ، این معنی موجب توهم نصر شده بکرمانی پیغام فرستاد که بگفتار ابومسلم غره نشود و به بلده مرورود تا آنجا مصالحه شود . کرمانی بمرور رفت ، نصر نیز آمد و روزی که آندو سردار با صد سوار برابر یکدیگر آمدند در آن معرکه یکی از نوکران نصریشدستی کرده بزخم تیر کرمانی را بجهان جاودانی فرستاد . (ص ۱۹۵ ج ۲ حبیب السیر) .

در باب کیفیت قتل خدیج و اختلاط او با ابی مسلم و روایات قتل او مختلفا نوشته‌اند، اصح^۱ روایات همین بود که نوشته شد در تمام فقرات همین عذر را حضور ملاحظه کنندگان این اوراق ناقابل می‌خواهم، اگر همه روایات را عرض می‌کردم مطلب از میان میرفت [و مایه اغتشاش خیال ملاحظه کنندگان است بلکه در هر مورد از موارد عالم هر کس مصدر هر امری است مختار و مأذون در تصحیح آن عمل است نه‌مذاکره شقوق و روایات]^۱.

و این فقرات مرقومه در زمانی بود که ابو مسلم مروزی ملقب بصاحب الدعوة و صاحب الدوله بود و اغلب ولایات خراسان را متصرف شده بود. القصة علی که پسر اکبر و ارشد خدیج بود بنای مرافقه و مصالحه با نصر یسار گذاشت. چون صاحب الدعوة شنید، رسولی نزد علی فرستاد و باو پیام داد چگونه امروز با کسی صلح کنی که دیروز پدر تو را کشته؟ پسر خدیج از صلح با نصر یسار اباء نموده بمقابله و مقاتله پرداخت. چون کار نصر با آخر رسید به خدمت ابو مسلم پیوسته ایالت بلخ را به برادر کهنترش داد و بعضی از نواحی خراسان را به برادر دیگرش یحیی واگذار نمود. آخر الامر علی که برادر مهتر و رئیس و سرور بود بر دست ابو مسلم مقتول گردید و برادرانش محبوس شدند. چون مجملی از حالات خدیج کرمانی را به حیّز تحریر در آوریم برویم سر مطلب. در اوایل خلافت هشام، که سنه یکصد و شش بود، غسان از امارت کرمان معزول گردید و حکومت آن دیار به اسد بن عبدالله که به نیابت برادرش خالد والی خراسان بود متعلق [شد] و بعد از سالی از آن عمل معاف شد و سبیش این بود که اسد، نصر یسار را با بعضی از امراء عرب که در جنگ فرغانه سستی کرده بودند چوب زده ریش تراشید. خراسان و کرمان بحکم هشام حکم کلبی را حاکم نمودند^(۱) و چون کفایتی نداشت خط نسخ بر صفحه عملش کشیدند. اسر بن عبدالله بر آن دو مملکت والی گردید، او نیز دوامی در امارت آنجا نداشت کرده جنید بن عبدالرحمن، بجایش منصوب

۱- ن ب : ندارد

۱- حکم بن عباس کلبی در سال ۱۰۹ بجای خالد و اسد بن عبدالله بحکومت خراسان منصوب شد - (حبیب السیرج ۲ ص ۱۷۹).

گردید؛ سبب عزل او این شد که جنید دختر یزید بن مهلب، فاضله نام را، بجهالة نکاح در آورده منصب جنید به عاصم تفویض گشت.

در سنه یکصد و شافزده او نیز از عمل معزول و اسد بن عبدالله مره بعد اخری به امارت کرمان و خراسان رسید، علی پسر خدیج کرمانی را به نیابت کرمان فرستاد. چون اسد در سنه یکصد و بیست بمرد و هشام بصوابدید عبدالکریم بن سلیط خیال داشت کرمان و خراسان را بخدیج سپارد و بعد از او اندیشه ناک شده بود، یرلیغ امارت خراسان را با اسم نصر یسار مرقوم کرده و حکم حکمرانی کرمان را به خدیج فرستاد اما در آن مندرج نمود که خود او در خراسان بمعاونت نصر یسار با کفار ترکستان مصاف دهد و نایب بکرمان فرستد لهذا از جانب خدیج کماکان علی پسرش بایالت کرمان اشتغال داشت تا در سنه یکصد و شش که در خراسان میانه پدرش و نصر یسار غبار مقاتله و نزاع سمت ارتفاع پذیرفت؛ علی نایبی بکرمان گذاشته و خود با لشکر کرمان به حمایت پدر بخراسان آمد تا سنه یکصد و بیست نه که این دوسردار قتال و جدال داشتند در اکثر معارك ظفر با خدیج بود.

چون خدیج مقتول شد علی پسر ارشدش بخدمت ابومسلم پیوست. اولاً ابومسلم او را گرامی داشته از همه اشراف عرب و عجم برتر نشانید و حکمرانی بلخ و میمند را به عیسی برادر^(۱) او گذاشت. عاقبت او را بکشت^(۲). الحاصل تا این سنه کرمان در تصرف کماشکان علی بن خدیج بود.

- ۱- درمنتظم ناصری ذیل وقایع سال ۱۳۰ نام پسردیگر خدیج، عثمان ضبط شده است.
- ۲- علی بن خدیج کرمانی درسنه ثلثین و مایه (۱۳۰) نزد ابومسلم آمد و بعد روگردان شد و بنصر بن سیار پیوست، سلیمان بن کثیر باو پیغام داد که ترا حمیت نیست، ملازمت کسی میکنی که دیروز پدر ترا بقتل رسانیده؟ ابن کرمانی با نصر بنیاد مخالفت گذارده و بمشورت همان سلیمان، ابومسلم ظاهراً بفکر کمک علی افتاد بشرط اینکه بانصر جنگ کند و او چنین کرد و نصف شهر مرو را گرفت، ابومسلم نیز برائتر شنیدن این خبر به مرو شتافت و نصر را از مرو بیرون کردند...
- ابومسلم روزی چند ابن کرمانی را درسلك نوکران خود جای داده بالاخره او را نیز بعالم آخرت فرستاد. (حبیب السیرج ۲ ص ۱۹۵).

عجب اینست که سالها بعد، همان خدعه‌ای را که ابومسلم به یار وفادار و فداکار کرمانی خود کرد، خلیفه عباسی باخود اونمود، فاعتبروا یا اولی الابصار.

هم در این سال محارب بن موسی در دیار فارس بهوا خواهی عبدالله بن معویه بن جعفر باسطخر در آمده یزید بن عمرو بن هبیره را که از قبل مروان حمار بحکومت آنجا منصوب بود پس از جدال و قتال اخراج نمود و بکرمان آمده بغارت و تاراج مشغول گردید و کسی در آن محال نبود که بمدافعه او قیام نماید زیرا که تا آن زمان [امیر و] راتق و فاتق امور آنجا گماشتگان علی بن خدیع بودند و او در خراسان در همین سال بحکم ابومسلم بقتل رسیده بود. کسانی که از قبل او در آنجا بودند هیچیک عظمی به احکام آنها نمیگذاشت بلکه در کمال هراس از مردم آن دیار روزگار میگذرانیدند. چون محارب بن موسی کرمان را مسخر ساخت امینی^۱ در آنجا گذاشته به سپاهان بخدمت عبدالله بن معویه شتافت. پس از آنکه کثرت دیگر یزید بن هبیره جنودی غیر معدود از عرب و عجم فراهم کرده و نیز بالشکری که از جانب مروان بمدد او رسید، با عبدالله مصاف داد، عبدالله شکست یافته بهرات گریخت و در آنجا بحکم ابومسلم بقتل رسید^(۱). یزید بحکومت کرمان را به عامر بن ضباره داد و پسر خود داود نام را نزد او گذاشت. درسنه یکصد و سی و یک مروان خلیفه و یزید بن هبیره به عامر بن ضباره نوشتند که لشکر عرب و کرمان را برداشته و در هر جای ایران که به قحطیه و پسرش حسن و سایر [اعیان و]^۲ داعیان بنی عباس رسی آنها را مضمحل کرده از آن ولایت اخراج کن. (۲)

صاحب روضة الصفا گوید که عامر و داود بن یزید صد هزار کس از کرمان برداشته بعزم دفع قحطیه بجانب اصفهان روان شدند و آن لشکر را از غایت آراستگی عسکر العسا کر میخواندند. نگارنده این کتاب عرض میکند گویا آن زمان آبادانی کرمان بیشتر از این وقت بوده، زیرا که اکنون مملکت کرمان قابل یکصد هزار لشکر نیست.

۱- پ: نابیی

۲- پ: ندارد

۱- عبدالله بن معاویه فرزند جعفر برادر علی بن ابی طالب، در سال ۷۴۶ میلادی = ۱۲۹ بدست ابومسلم خراسانی به قتل رسید. اما هواخواهان او عقیده داشتند که او زنده است و روزی ظهور خواهد کرد.

۲- قحطیه بن شبيب طائی یکی از دعاه دوازده گانه عباسی بود که بطور پنهانی در شهرها برای حکومت عباسیان تبلیغ و دعوت مینمود.

القصة، ابن ضباره و پسر یزید در حوالی اصفهان به قحطبه رسیده خراسانیان که جنود قحطبه بودند لشکر کرمان را بسبب اینکه محکوم و حامی مروان اموی بودند شامیان خطاب میکردند. مجعلا بعد از کشتار و کوشش بسیار سپاه کرمان منهزم شده داود بن یزید بگریخت و عامر بن ضباره پای ثبات افشوده تا آنکه بقتل رسید^(۱). قحطبه سرعمر را با تنسوقات بسیار بخراسان نزد ابومسلم فرستاد.

۱- حبیب السیر این واقعه را ذیل وقایع سال ۱۳۰ و چنین مینویسد:

در سنه ثلثین و مائه (۱۳۰) قحطبه بن شیب از نزد ابراهیم امام بخراسان رفت. ابومسلم امارت جیوش را بقحطبه ارزانی داشت ... داود بن یزید بن عمرو بن هبیره و عامر بن ضباره که در آن زمان از قبل یزید بن عمرو در کرمان بودند با سپاه فراوان متوجه قحطبه گشتند و در سنه احدى و ثلثین و مائه بنواحی اصفهان حرب صعب افتاد و عامر بن ضباره بقتل آمده، داود بن یزید بطریق فرار گزید. (حبیب السیر ج ۲ ص ۱۹۸).

دوره عباسی *

در این سال کرمان از تصرف ملوک بنی امیه بیرون آمد، ابومسلم از خراسان حکمران بآن مملکت فرستاد. تا سنه یکصد و سی و هفت که او در عراق عرب با امر منصور عباسی بقتل رسید، نواب و عمالش در آن محل مستقل بودند.

پس از چندسالی، معن بن زائده که در عرب بسخاوت ضرب المثل است و از قبیله شیبانی، چون از امراء بزرگ بنی امیه بود باموی مشهور شده، بامارت کرمان و سیستان از جانب منصور^(۱) مأمور شد و تا سنه یکصد و پنجاه و یک امیر مزبور بریاست آن دو مملکت اشتغال داشت. تا آن که در سیستان جمعی از اشرار ناگاه بمنزلش ریخته زمانیکه شیشه حجامت بر پشتش بود تیشه بر سرش زدند و بقتل رسید. تا زمان مهدی و هادی عباسی از جانب خلافت والی بر ولایت کرمان [معین] میشد. نام ولایه آن زمان را مورخین باختلاف کلی ذکر کرده اند. [رسم تاریخ نویس اینست که آنچه بنظرش بصحت اقرب است بنگارد]^۱. نامه نگار در زمان آن دو خلیفه روایتی از روایات را انتخاب نکردم.

در سنه یکصد و هفتاد که خلافت به رشید رسید امارت خراسان و کرمان را به فضل بن یحیی بن خالد برمکی بداد، چون هرون الرشید پسر خود محمد ملقب بامین را ولیعهد کرد و ملک خویش را سه قسمت نمود (کذا) کرمان و خراسان جزو اداره مأمون گردید، از جانب او علی بن عیسی بن همام بفرمان روائی آن دو مملکت بیامد^(۲) [فضل] پس از سه سال معزول شده منصب او به علی بن عیسی منتقل گردید^(۳) تا

* ن ۱: ص ۴۳؛ ن ۲: ص ۵۸؛ م: ص ۲۳۸؛ پ: ص ۱۲۶ ۱- پ: ندارد

۱- (منصور = ۱۳۶-۱۵۸ هـ)

۲- حبیب السیر حکومت او را در خراسان در ۱۷۸ نوشته است،

۳- علی بن عیسی ... رشید بر مغایظه یحیی، علی عیسی را بخراسان فرستاد و علی دست بر- کشاد و مال بافراط برستدن گرفت ... علی خراسان و ماوراء النهر و ری و جبال و کرگان و طبرستان و کرمان و سپاهان و خوارزم و نیمروز و سیستان، بکند و بسوخت و آن ستمگر خرد و شمار در گذشت ... (تاریخ بیهقی چاپ فیاض ص ۴۱۷)

سنه یکصد و نود و سه که رشید بسقر خرامید علی بن عیسی امیر این دو مملکت بود. در همین سال مزبور که امین بجای پدر نشست، علی بن عیسی بدارالسلام خدمت خلیفه برفت. (۱) حکمرانی کرمان از جانب مأمون، که در خراسان بود، نامزد هرثمه بن اعین گردید. از قبل او عامل بآن دیار برفت تا سنه یکصد و نود و هشت که امین مقتول شد و خلافت بر مأمون منتقل گردید کماکان زمام ایالت آندیار با هرثمه بود (۲) و از جانب او نایب بآن مملکت میرفت.

در سنه دویست هجری که هرثمه بحکم مأمون بقتل رسید امارت این دو مملکت از جانب خلیفه با طلحه بن طاهر بود و پس از آن با عبدالله برادرش و تا آخر حیات مأمون او متقلد قلاده ایالت کرمان بود (۳).

در سنه دویست و نوزده که مُعْتَصِم بمتکاء خلافت متکی گردید فارس و کرمان

۱- ظاهراً در اینجا تخیلی روی داده، چه در سال ۱۹۱ هـ هرون، علی بن عیسی را از حکومت خراسان خلع و هرثمه بن اعین را بجای او فرستاد و او علی بن عیسی را دربند کرده به بغداد اعزام داشت. (حبیب السیر، ج ۲ ص ۱۴۵).

۲- در حقیقت هرثمه این مدت را در حوالی بغداد بیشتر با جنگ با مخالفین مأمون میگذرانید و در سال ۲۰۰ که عازم خراسان شد با تمهید فضل بن سهل به قتل رسید و بدین طریق عملاً نمیتوان او را را حاکم کرمان و خراسان دانست. (ر. ک. حبیب السیر، ج ۲ ص ۲۵۴).

۳- ابن خلدون مینویسد: بخط احمد بن محمد بن عبد الحمید صورت خراجی یافت شده است که در روزگار مأمون ... از کرمان ۴۲۰۰۰۰ درهم و ۵۰۰ دست جامه های یمنی و ۲۰۰۰۰ رطل خرما و ۱۰۰۰ رطل زیره به بغداد (بیت المال) بعنوان خراج میفرستادند و این مقدار غیر از خراج مکران بوده است.

(ترجمه مقدمه ابن خلدون، ص ۳۵۱).

ابن البلخی در فارسنامه خراج کرمان را در این عهد چنین برآورد میکند: چون مأمون در خلافت متمکن گشت مجموع مال پارس و کرمان و عمان دوهزار هزار شصت هزار دینار کردند. و این قانون در سنه مائین بستند و بعد از آن علی بن عیسی قانونی براین جملت بیست و در عهد المقتدر بالله، و نسخت آن قدر کی بیارس و کرمان تعلق داشت اینست: مجموع مال پارس و کرمان و عمان بر استیفا معامله سنه زر سرخ دوهزار هزار و سیصد و سی و یک هزار و هشتصد و هشتاد دینار، ازین جملت کرمان و اعمال آن بیرون از مال فهرج و فهل و بیرون از مالی که بنام و کیل امرا مفرد شده است و بیرون از مالی که در وجه حرمین نهاده آمده است و مونس خادم تحصیل آن میکند بماند آنچه خاص دیوان عزیز است خالصاً سیصد هزار و شصت و چهار هزار و سیصد و هشتاد دینار است.

(فارسنامه ص ۱۷۱)

را] به افشین ترك كه سپهسالارش بود مفوض داشت از طرف او گماشته از طایفه ترك به ایالت این صفحات بیامد. چون معتصم در سنه دویست و بیست و دو بمرد واثق پسرش متصدی امر خلافت گردید و فارس و کرمان را [۱] برای و رویه محمد بن عبدالملك زیات كه وزیرش بود گذاشت، از جانب او احمد همدانی به نیابت آن دو مملكت روانه گردید.

در سنه دویست و سی دو كه واثق باسلاف لاحق شد و متوكل بخلافت نشست فارس و کرمان را به وصیف ترك كه سردار لشكرش بود سپرد.

چون ده سال از خلافت متوكل عباسی گذشت فرمان فرمائی این دو مملكت را از وصیف بگرفت و به فتح بن خاقان^(۱) محول كرد. از قبل او علی بن عبدالله بجای حکمران ماضی آمد. در سنه دویست و چهل و چهار كه متوكل از دست ملك الموت ساتکین اجل نوشید^۲، منتصر بیاری ترکان بر سریر خلافت متمكن گردید، محمد بن موسی را كه در سلك عمال احمد بن خضیب انتظام داشت بحكومت فارس و کرمان فرستادند.

در سنه دویست و چهل و هشت كه منتصر خلیفه به نشأه دیگر انتقال یافت مستعین بعنایت بخت بر تخت سلطنت استقرار گرفت، ایالت فارس و کرمان و خوزستان را به بوقاء کبیر كه رئیس ترکان و سپهسالار شاه بود بداد، پس از سالی كه او بمرد موسی پسرش امیر گردید عباس نامیرا از طایفه اتراك حکمران آن دو مملكت نمودند. بعد از سه سال كه مستعین اولاً مخلوع و ثانیاً مقتول گشت تا زمان معتز، كه تقریباً سه سال طول كشید، نایب ابن موسی بن بوقاء کبیر در فارس و کرمان مسلط بود تا آنكه خلافت بمهتدی رسید و در سنه دویست و پنجاه دو واصل تمیمی خروج کرده عامل موسی بن بوقا را در فارس بكشت و به تغلب بر آن بلد مستولی گردید و کرمان را را نیز بحوزه تصرف در آورد. در این وقت مهتدی مخلوع و معتمد بخلافت منصوب بود.

۱- پ: ندارد

۲- پ: ساتکین خموشی

۱- فتح بن خاقان، وزیر متوكل بود كه او نیز بامتوكل بقتل رسید، ظاهراً در این ایام نواحی كشور به تیول وزراء داده میشده و از جانب آنان نمایندگان به ولایات میرفته.

بصواب دید موسی، عبدالرحمن بن فلاح را با لشکری از ترک و عرب بحرب ابن واصل فرستاد. در حوالی اهواز تلاقی فریقین شد. حربی صعب روی نمود، محمد بن واصل غالب آمده ابن فلاح در پنجه تقدیر اسیر شد. هرچه خلیفه بابن واصل پیغام کرد که ابن فلاح را مستخلص نماید مقبول نیفتاد، این خبر در خراسان مسموع یعقوب لیث صفار گردید بعزم تسخیر کرمان و فارس حرکت نمود.

حکومت صفاریان

بعد از ورود او بخاک کرمان نواب و عمال محمد بن واصل بعضی راه فارس پیش گرفتند و برخی بقدم اطاعت بخدمت یعقوب پیوستند^(۱) آن شاه ذی جاه دو ماه

۱- ابن اثیر ذیل وقایع ۲۵۵ جریان حمله یعقوب را چنین مینویسد:

در این سال یعقوب پسر لیث صفار بر کرمان مسلط شد و علت این بود که علی بن حسین بن شبل که در فارس بود نامه‌ای به معتز نوشت و درخواست حکومت کرمان را نمود و گفت که طاهریها از اداره آنجا عاجز مانده‌اند، علی بن حسین در ارسال خراج فارس نیز تأخیر کرده بود؛ معتز نامه‌ای باو نوشت و حکومت کرمان را باو داد و به یعقوب لیث هم نامه‌ای نوشت و باز فرمان حکومت کرمان را باو سپرد و نظرش این بود که هر کدام از میان بروند صلاح اوست، زیرا هردوی اینها فقط بظاهر اطاعت میکردند و معتز نیز اینرا میدانست.

علی بن حسین، طوق بن مفلس را بطرف کرمان فرستاد و یعقوب نیز متوجه کرمان شد، طوق پیشدستی کرد و بر کرمان تسلط یافت، یعقوب نیز چندان نزدیک آمد که بیش از یک منزل بین او و طوق فاصله نبود. دو ماه طول کشید. نه طوق از حصار بیرون آمد و نه یعقوب حمله برد. یعقوب در آخر تظاهر به عقب نشینی به سیستان کرد و یکی دو مرحله عقب نشست. طوق بتصور اینکه یعقوب صرف نظر از کرمان کرد استعداد و اسباب جنگ را زمین گذاشت و بشرب شراب پرداخت که در همین حال سیاهی لشکر یعقوب پدیدار شد. به طوق ابتدا گفتند که این سیاهی اغنام و مواشی است اما لحظه‌ای نگذشت که شهر محاصره شد و هر کس بفکر حفظ جان خود افتاد. طوق باسارت یعقوب در آمد گویند. علی بن حسین در صندوقهایی چند دست بند و قید همراه طوق کرده بود که یعقوب و یاران او را دست بند زند یعقوب که این قیدها را دید جریان را از او پرسید و طوق حقیقت را باز گفت. یعقوب دست بندها را بدست یاران طوق بست و چون خواستند دست طوق را دست بند زنند، یعقوب متوجه شد که دستمال بدست او پیچیده‌اند، سبب را پرسید، او گفت گرمی گرفته‌ام و ناچار بفصد شدم و اینک روی زخم را بسته‌ام. یعقوب گوشه شال خود را کشود و بازه‌ای نان خشک از آن افتاد، گفت ای طوق این دو ماه، نان و غذای من این بود و تو شراب نشستی و ناچار گرمی آن ترا گرفت. بهر حال بر کرمان تسلط یافت و آنجا را ضمیمه سیستان کرد. (الکامل ج ۷- ص ۶۷ چاپ مصر).

در تاریخ یزد نام ابن حاکم «طوق بن مفلس که والی کرمان بود» آمده است. (ص ۱۸ تاریخ جعفری یزد، مصحح ایرج افشار). در ابن خلدون نام حاکم فارس علی بن حسن و نام حاکم کرمان طوق بن المفلس ذکر شده. (ج ۱- ص ۳۱۸)

در کرمان اقامت فرمود^(۱) در آبادانی بلاد و ترفیه حال عباد اشتغال نمود. در سنه دوست و پنجاه و سه، یکی از امراء بحکمرانی کرمان معین گردید و بعزم تسخیر فارس و تدعیر ابن واصل بآنصوب براند.^(۲) پس از آن دیگر از جانب خلفای بنی عباس والی بر ولایت کرمان معین نگردید [از سده سلطنت ایران بر آن مملکت مینوشان حکمران فرستاده میشد]^۱ و در بعضی از منه آن دیار را قرالی جدا گانه بود که ارباب تواریخ آنها را پادشاه نوشته اند^۲.

الحديث، تاسنه دوست و هفتاد و پنج که یعقوب بمرض قولنج در گذشت^(۲) اعمال او در آنجا بعدل و انصاف حکمرانی کرده و ابنیه عالیه بنانهادند، خصوصاً در شهر جیرفت چون عمرو بن لیث صفار بعد از برادر رائق و فاتق مهمام سلطنت گردید در سنه دوست و هفتاد و هفت بکرمان آمد و در شهر جیرفت مسجدی بنا نمود و تاریخ عقدالعلی

۱- م: تعیین میشد. ۲- م: کمایانی ان شاء الله.

۱- در عقدالعلی بنقل از مسالك و ممالك جیهانی چنین نوشته شده است: چون یعقوب لیث صفار بکرمان آمد اهل جیرفت عسیان و تمرد نمودند و شوکت اهل جیرفت در ناحیتی بود که آن را کوه بارجان خوانند و آنجا سروری بود با کوفج و دزد و پیاده بسیار یعقوب لیث او را بلطایف الحیل در قبض آورد و به قلعه بم فرستاد و آنجا هلاک شد و شوکت اهل جیرفت از آن شکست.

(ص ۶۵ - عقدالعلی چاپ عامری).

کوه بارجان احتمال دارد همان ناحیه‌ای باشد که امروز در کوهستان پاریز (امتداد جبال بارز) بنام «کوه بارچی» معروف است.

۲- در سنه ثلث و خمسين و مائین (۲۵۳) یعقوب بخراسان رفته هرات و فوشنج را در حیز تسخیر آورد و آنگاه از راه بیابان بکرمان شتافته تا گاه داروغه آن مملک را که نوکر والی شیراز بود بگرفت و از آنجا فی سنه خمس و مائین و مائین بفارس رفته حاکم شیراز رانیز اسیر کرد و ده باز سفید و ده باز ابلق و صدمن مشک بابعضی از تحف دیگر نزد معتمد خلیفه فرستاد و بصوب سیستان باز گشت.

(حبیب السیر ج ۲ ص ۳۴۷)

تسلط یعقوب را بر کرمان و فارس، روضة الصفا در ۲۵۳ و منتظم ناصری در ۲۵۵ نوشته اند.

۲- اشتباه است و مرگ یعقوب در چهاردهم شوال سنه خمس و ستین و مائین (۲۶۵) واقع شده است. (اب التواریخ، ص ۸۲) و کتب تاریخی دیگر. طبری مینویسد عمرو لیث در سال ۲۶۵ بحکومت کرمان رسید. (ج ۸ ص ۳۴) ابن خلدون نیز فوت یعقوب را در ۲۶۵ نوشته.

(ص ۳۱۸ ج ۳)

تعریف زیاد از آن مسجد نگاشته بعضی از مورخین آن بنا را بر مسجد عتیق که آن شاه دین پناه در شیراز ساخته تفصیل داده اند. اکنون از آن شهر و مسجد اثری نیست^(۱) و غیر آن نیز آثار رفیع و قصور بدیع به حکم آن سلطان ذی شان در آن ولایت بنانهادند، تا سنه دویست و هشتاد و هشت که عمرو در جنگ امیر اسمعیل سامانی بچنگ آمد، کماشگانش در کرمان حکمران بودند و مکران را نیز جزو حکومت سیستان کرده بودند^(۲). از سلوک او بلاد آباد و رعیت و لشکری کرمان شاد .

از آن سپس طاهر نبیره عمرو بر سیستان و فارس و کرمان حکمرانند و تا سنه دویست و

۱- در عقد العلی چاپ عامری این مطلب بدین صورت ذکر شده:

«از خواص جیرفت مسجد عمر است ، بقعه که کوئی مهب رباح رحمت و مصب اقداح مغفرتست ، از هواء اوشاماهاء انس و راحت بمشام رسد ، قبور صلحا و مرافد علماست .»

(عقد العلی چاپ عامری ، ص ۷۰)

و آقای عامری در حاشیه ذکر کرده اند که مقصود عمر بن عبدالعزیز است ، زیرا فتح کرمان با و منسوب است . بنده عقیده دارم که تصحیح و استنباط آقای عامری منطبق با صحت نیست ، دلیل اینکه: اولاً فتح کرمان در زمان عمر عبدالعزیز نبود و چنانکه قبلاً گفتیم پیش از آن صورت گرفته ، دوم آنکه بالفرض که امیری از جانب عمر عبدالعزیز بکرمان آمده باشد دلیل ندارد که مسجد ساخته را بنام او موسوم سازند ، بیشتر احتمال میرفت که بنام حاکم و سازنده آن باشد و اصولاً گمان نمیرود عاملی در زمان کوتاه خلافت عمر چنین توفیقی در جیرفت (دورترین نقاط مرکز خلافت) حاصل کند . سوم آنکه عمرو بن لیث که مدتها حاکم کرمان و فارس بود و میل بجلب قلوب علما و مرکز خلافت داشته طبعاً بیشتر مایل بانجام چنین عملی بود ، همچنانکه مسجد جامع عتیق شیراز را ساخته و بسا احتمال که مشابهتی نیز بین این دو ساختمان بوده که مؤلف نیز بدان اشاره نموده است .

دلیل چهارم بنده اینست که در نسخه خطی عقد العلی که در اختیار نگارنده است (در ورق ۲۷- الف) این کلمه بصورت عمرو (با واو) نوشته شده نه بدون واو (چنانکه آقای عامری تصحیح کرده اند) با این تفصیل گمان نمیرود شبیهی باقی بماند که مسجد جیرفت از ساخته های عمرو لیث باشد . پ . پ ۲- ظاهراً عمرو در سال ۲۶۷ به تسخیر کرمان و فارس موفق شده و در سال ۲۷۱ از طرف معتمد خلیفه خلع و لشکری تحت فرمان صاعد بن مخلد بچنگ او آمده که عمرو از آن لشکر و لشکر موفقی برادر خلیفه در فارس شکست خورده و بطرف کرمان و از آنجابه سیستان هزیمت کرده و این واقعه در سال ۲۷۴ صورت گرفته باشد . (منتظم ناصری ص ۱۰۵ و ابن اثیر ذیل وقایع ۲۷۴) . در سال ۲۸۰ معتمد خلیفه با عمرو آشتی کرد و مجدداً نواحی فارس و کرمان و سیستان با و تعلق گرفت . (حبیب السیرج ۲ ص ۲۴۸) و در سال ۲۸۴ بود که خلیفه زمان فرمان حکومت خراسان و ماوراء النهر را نیز بنام عمرو لیث برای حجاج خراسان ، خواند . (روضه الصفا ، ج ۴ ص ۵) . عمرو در سال ۲۸۷ بدست امیر اسمعیل سامانی اسیر و تسلیم خلیفه شد . (لب التواریخ)

نود و پنج والی کرمان از جانب او معین میشد^(۱). از این سال تا سنه سیصد و پانزده که تقریباً بیست سال میشود والی مقتدری در کرمان نبود، رؤسای آنجا هر يك در هر بلدی از بلدان مملکت که بودند ریاست داشتند^(۲).

حکومت محمد بن الیاس

در این سنه^(۳) محمد بن الیاس که کنیه او ابوعلی بود و اصلش از محل سفد

۱- ظاهرآ در این ایام طاهر بن عمرو بن لیث صفار سپس معدل وعم زاده اش لیث بن علی بن لیث (که معروف به شیرلباده شده بود) چند گاهی برسیستان وبم و کرمان حکومت رانده اند ولی هرج ومرج، اوضاع این ناحیه را پریشان داشته است و این نکته را از تاریخ سیستان خوب میتوان فهمید و آن هنگامی است که سبکری (در حبیب السیر سنکری) غلام عمرو بن لیث بر این خانواده خروج نموده و بمصداق ضرب المثل معروف کرمانی «شاخ بادام بشه بادام را بیرون میآورد» پایه این خاندان را از میان بر میدارد، در تاریخ سیستان آمده است:

«لیث بن علی بن اللیث الصفار، (شیرلباده) یکی از ملوک سلسله صفاریه در سیستان، وی پس از عم خویش طاهر بن محمد (۲۹۶ هـ) بولایت رسید و بلاد فارس را نیز ضمیمه ملک خویش گردانید و بدست مونس خادم مقتدر عباسی مغلوب و در بغداد کشته شد.

روز چهارشنبه نیمه جمادی الاخر سنه سبع و تسعين و مانی باهفت هزار سوار به فارس برفت چون به بم رسید، سپاه عبدالله بن محمد القتال هم نزدیک او آمدند و عبدالله بن محمد خود بنفس خنوش زی سبکری شد و او والی بم بود از دست سبکری. لیث علی یازده روز به بم بود و آنجا به جناب شد... و از آنجا بشیراز شد... لیث از شیراز برفت روز شنبه شش روز گذشته از شوال، و محمد زهیر را آنجا خلیفه کرد و آنجا به سرجان شد روز پنجشنبه پنج روز باقی از شوال، و مونس خادم آنجا بود با سپاهی بزرگ از آن مقتدر... و لیث بن علی راسوی بغداد بردند و آنجا محبوس ماند... و سبکری باز آمد به شیراز و معدل برادر اوبا سپاهی به نیشابور افتادند، و معدل باز از نیشابور بکرمان شد و مالی از کرمان برگرفت... تاریخ سیستان ص ۲۸۵/۲۹۰.

۲- در وقایع این ایام به جریانی برمیخوریم که ذکر آن بیجا نیست:

در محرم سال ۳۰۴ از صاحب برید کرمان نامه ای رسید که خالد بن محمد شعرانی معروف به ابی یزید که از طرف علی بن عیسی برای خراج کرمان مأموریت داشت، طغیان کرده و مترصد حمله بفارس است و در حدود ده هزار سوار و پیاده گرد اوجمع شده اند. مقتدر به بدرحمای حاکم فارس فرمان داد که متوجه کرمان شود، در همین وقت خبر رسید که ابا یزید در راه فوت کرده، سر او را به بغداد فرستادند.

قرطبی، ضمیمه تاریخ طبری ص ۴۲ و ابن خلدون ج ۳ ص ۳۷۰

۳- بروایت سمط العلی: در شهر سنه ۳۱۰ که ریاض جهان با هزارملوک آل سامان مختصر و ناضر بود و مشام جهانیان بر ایحه داد و دهش ایشان معطر، ابوعلی محمد بن الیاس، که از عیار پیشگان خراسان بود، سلسله رغبت را در استخلاص کرمان تحریک داد و آن دیار را مصفی گردانید، (ص ۱۵ سمط العلی).

در منتظم ناصری ذیل وقایع سال ۳۱۸ «ظهور دولت آل الیاس در کرمان» ذکر شده است،

سمرقند، که این زمان آنجا را میان کالمیگویند، (بعضی از مورخین مثل حمدالله مستوفی صاحب تاریخ گزیده نام او را سهواً علی ابن الیاس نگاشته) با یحیی برادر امیر نصر سامانی که در آن زمان در خراسان و ماوراءالنهر پادشاه بود بمخالفت برخاسته و بر او خروج کرده نشابور را تصرف نمود. از آنجا محمد بن الیاس شنید که کرمان هرج و مرج است، لشکری مصحوب خود برداشته راه آن مملکت در پیش گرفت. چون در آن اوقات حاکمی که از دولتی منصوب باشد در کرمان نبود لهذا ابوعلی بسهولت بر آن دیار مستولی گردید. پس از آنکه امیر نصر از یحیی پرداخت ماکان بن کاکی را که در آنزمان پناهیده آن دولت بود، بفتح کرمان و اضمحلال ابوعلی فرستاد^(۱) او مقاومت ماکان را نداشت [با او مقابل نشد]^۱ از این بلوک بآن بلوک میرفت. درین حین ماکان بسبب اختلال امور خراسان و جرجان راه مراجعت پیش گرفت، ابوعلی بگواشیر که دارالملک کرمان است بیامد. در آنجا و سایر بلدان آن مملکت ابنیه عالییه بنانهاد. صاحب عقد العلی مینویسد محمد بن الیاس مردی دزد و عیار پیشه بوده لیکن تصدیق دارد که در آنجا تعمیرات بسیار کرده از آن جمله حصار گواشیر که اکنون

۱- پ : ندارد

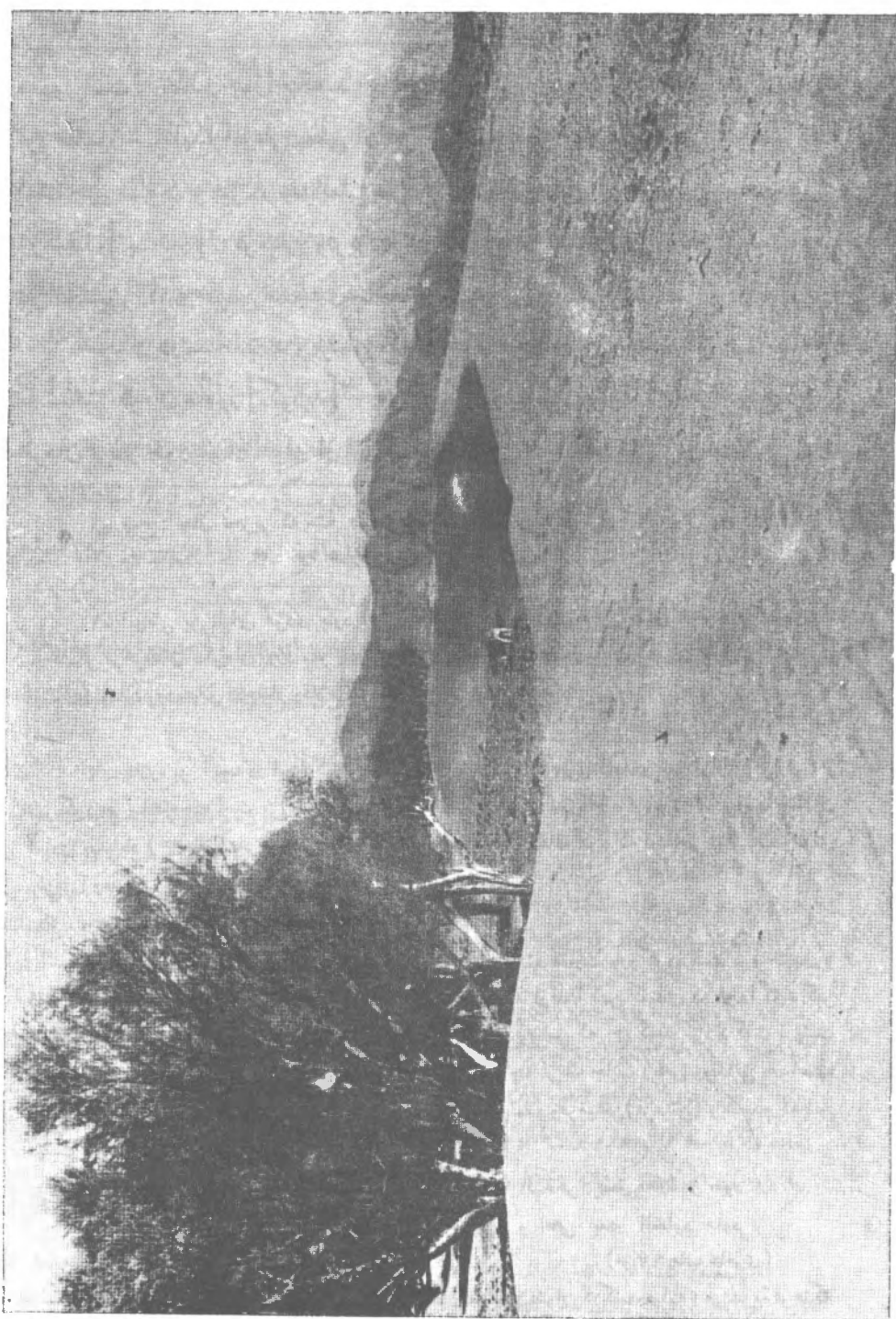
۱- ابن اثیر ذیل وقایع ۳۲۲ مینویسد :

« در این سال ابوعلی محمد بن الیاس از ناحیه کرمان متوجه سر زمین فارس شد و تا اصطخر آمد و ظاهراً از یاقوت تأمین خواست ولی یاقوت متوجه مکران شد. محمد بکرمان بازگشت و در این هنگام از طرف سعید نصر بن احمد صاحب خراسان، ماکان بن کاکی با لشکری گران بجنکه او آمد و ابن الیاس عقب نشست و ماکان بر کرمان استیلا یافت و فرمان حکومت کرمان از خراسان گرفت. ابن محمد بن الیاس از اصحاب نصر بن احمد بود که براو خشم گرفته و بزندانش افکنده و سپس محمد بن عبیدالله از او شفاعت کرده و آزاد شده بود و با محمد بن مظفر به گرگان فرستاده شده بود. هنگام خروج یحیی بن احمد و برادرانش در بخارا، محمد بن الیاس نیز نزد او رفت ولی هنگامی که اوضاع دگرگون شد، محمد نیز از نیشابور بطرف کرمان راند و بر آنجا استیلا یافت، تا این جریان پیش آمد. ماکان در کرمان ماند تا وقتی که مجبوره بازگشت شد و محمد بن الیاس دوباره بکرمان باز آمد.

الکامل - ج ۷ - ص ۹۶، چاپ مصر.

قاضی کرمان در زمان ابن الیاس ابو محمد عبدالله بن احمد بن سلیمان بن ابراهیم بن ابی بردة فزاری بود، هرگز مال نیندوختی و جز بر بهیمه مصری نشستی و بروز کار عضدالدوله او را تجربه بسیار کرد.

فارسنامه ص ۱۱۷



دیمزارهای حوالی شهر کرمان

معمور است^۱ بطالع جوزا بکشید زیرا حصارى که اردشير بابكان بطالع ميزان ساخته بود مطمور شده لهذا ابوعلی بعضی از خرابات شهر قدیم^(۱) که در شرقی این شهر واقع است جزو نمود. و نیز در عقدالعلی مسطور است که عمارتی رفیع در وسط صحرای زریسف و [بساتین]^۲ فرمیتن و فریزن بساخت^(۲) و در کتابه آن نگاشت: بنیت قصر بین الجنین^(۳)، در خبیص مسجدی ساخته و حصار آن را تعمیر کرد.

مجملاً در سنه سیصد و بیست که از جانب سلطان آل سامان، ابراهیم سیمجور به تسخیر کرمان مأمور [گردید]^۳ چون به راور رسید شنید که مغزالدوله دیلمی بفرمان برادر خود عمادالدوله از فارس بخاک کرمان نزول نمود. ابراهیم «عرفت الله

۱- م، ح: حال تحریر که سنه هزار و دویست و نود و یک هجری است. ن ب: ۱۳۱۷

۲- م: ندارد ۳- ح: ندارد

۱- ابوعلی بن الیاس مردی بود از سرهنگان آل سامان و من چنان خوانده‌ام که دوازده بار لشکر از خراسان بکرمان آورد ... و مردی عیار بود و راهزن، دریابان کمیان فارس و کرمانست راه زدی و مال آوردی و در حصار و قلاع که ساخته بود جمع میکرد.

(عقدالعلی ص ۶۷)

۲- علاوه بر آنچه در این کتاب ذکر شده، ظاهراً ابوعلی قلعه‌ای بین اوارک (ابارق) و مهر گرد بم ساخته‌بوده است. (سرزمین‌های خلافت شرقی، لسترانج، ص ۳۳۵). براینها میتوان آبادی بعلی‌باد (= بالی‌آباد، باعلی‌آباد) را در نزدیک کرمان اضافه کرد که از نقاط خوش آب و هوای کرمان و معروف به بندر بالی‌آباد است.

۳- عقدالعلی چنین مینویسد:

«ابوعلی محمد بن الیاس که نام او بر دروازه خبیص نبشته عمارت بارو کرده است. و خندق و قلعه کوه و قلعه نو و بعضی از قلعه کهن از بناهای اوست و گویند از قلعه کهن گنبدی که او را گنبد کبر خوانند از عمارت‌های قدیم است و نام بانی آن ندانند و گویند آنکس که آن گنبد کرد، گفت: بنیت قصر بین جنین؛ یعنی کوشکی میان دو بهشت بنا کردم. چه از یک جانب ریاض و حدابق دیه آصف (اسف) و شاه‌جانست و از جانب دیگر بساتین و مزارع دیه زریسف و فرمیتن (فرمیتن) و شنیدم که این دویست شعر بر در قلعه کوه نبشته‌اند و من طلب کردم و ندیدم:

بناک ابن الیاس* و حلك غیره کذا الدهر یمضی تارة و یمود
بناک الذی لوقیل انت مغلد ابی و ادهی بعد الخلود خلود

(ص ۶۷ چاپ عامری)

راجع به گنبد کبر مراجعه فرمائید به مقاله نگارنده تحت عنوان «گنبدجلیه»، در نشریه فرهنگ کرمان، راهنمای آثار تاریخی کرمان، چاپ ۱۳۳۵، ص ۴۴-۴۹.

آقای دکتر همایون خلیلی، از اسامی آل‌الساس، احتمال میدهد که کتبه این خانواده نسبت به یهود داشته اند.

بفسخ العزائم و نقض الهمم، را بگفت و بخراسان باز گشت^(۱).

چون معزالدوله بسیرجان رسید^(۲) سلیمان والی سیرجان از آنجا بگریخت و به کواشیر به پدر ملحق شد. معزالدوله سیرجان و بردسیر را تصرف و ظاهر کواشیر را مضرب خیام فرمود. ابوعلی در شهر محصور گردید. مدت محاصره دو ماه امتداد یافت. در حبیب السیر مسطور است زمان محاصره همه روزه ابو علی با سپاه کرمان از شهر بیرون آمده و با قشون دیالمه مصاف دادی و شبها هدیه و نزل از ما کولات و ملبوس حتی دختران جمیله خدمت سردار دیلمی می فرستاد. شبی معزالدوله از فرستاده او که حامل هدیه بود سؤال نمود که جنگ روز با نزل شب منافات دارد. رسول عرض کرد که ما این اعتراض را بارها به امیر کرده ایم جواب میگوید چون این سپاه قاصد مال و طالب خانه و عیال هستند، روز دفع آنها را مینمائیم؛ و از این سبب که رسیده و مهمان ما محسوب میشوند، شب تشریفات و ارمغان تقدیم میکنیم. معزالدوله از این سخن شرمسار شد^۱. روز دیگر از شهر [مصلحین خیر اندیش]^۲ بار دو آمده معزالدوله به تنخواهی اندک از ابوعلی راضی شده و قرار دادند که در بلدان کرمان نام عمادالدوله را

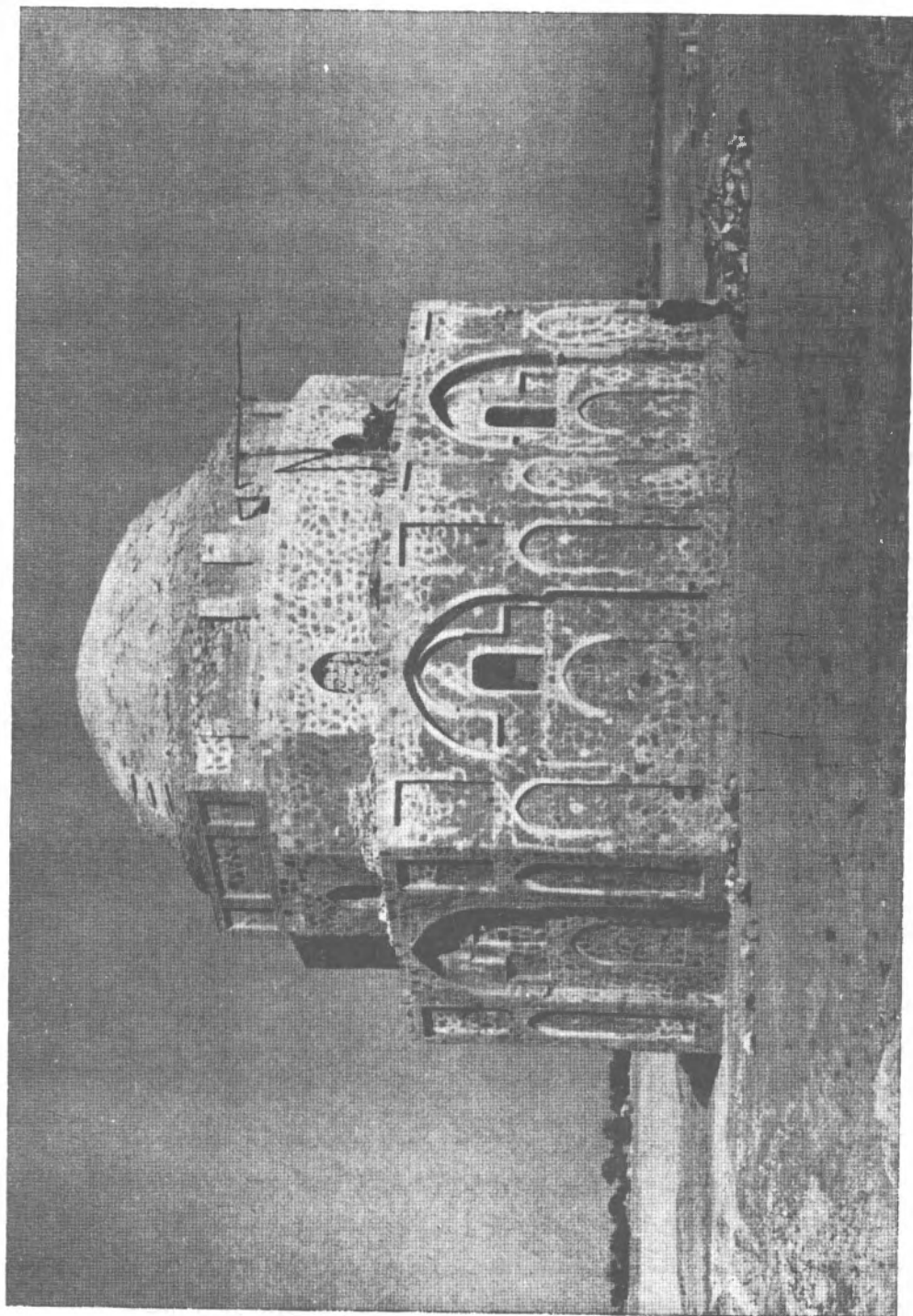
۱- م: این سخن خوش آمد ۲- ح: ندارد

۱- در سنة اثنی و عشرين و ثلثمایه عمادالدوله برادر خود معزالدوله را با شجاعان دیالمه بتسخیر ولایت کرمان نامزد فرمود و او نخست بسیرجان رفته آن ولایت را در تحت تصرف درآورد. در آن اوان ابراهیم سیمجور دوانی که محمد بن الیاس را در کرمان محصور داشت، چون آوازه توجه معزالدوله شنید دست از آن مهم بازداشته روی بخراسان نهاد و محمد بن الیاس نیز از وهم معزالدوله ولایت کرمان گذاشته بطرف سیستان رفت و معزالدوله را با علی بن کلویه و محمد بن الیاس که بعد از فرار متوجه کرمان شده بود محاربات دست داد، بالاخره معزالدوله بردشمنان غالب گشته چمن مملکت کرمان را از خارمبارضان پاک ساخت و آنگاه عزیمت اهواز نمود. ص ۵۲ روضة الصفا جلد چهارم

۲- بقول لسترنج «سیرجان بعد از آمدن اعراب کماکان مرکز اسلامی ایالت کرمان باقی ماند و تا اواسط قرن چهارم برین حال بود. ابن الیاس؛ بعلة نامعلومی، کرسی ایالت کرمان را از سیرجان به بردسیر، شهر فعلی کرمان، منتقل ساخت و دستگاه دیوان دولتی را بکرمان کنونی آورد».

(سرزمینهای خلافت شرقی، ص ۳۲۳، ترجمه عرفان).

بعقیده بنده علت تغییر پای تخت، برخلاف گفته لسترنج، معلوم است. ابن الیاس چون وابسته به سامانیان بود میل داشت محل حکومت او بخراسان نزدیکتر و بالعکس از فارس، مرکز دیلمیان، دورتر و از حملات احتمالی مصون تر باشد. (ب. پ.)



در خطبه مقدم بر نام ابوعلی نمایند. سردار دیالمه با سپاه راه شیراز پیش گرفت. پس از مصالحه با دیالمه، ابوعلی از پسر مهتر خود یسع بدگمان شده او را در خلوت خاص موقوف داشت و جز چند نفر خادم کسی دیگر را اجازت نبود بخدمتش رسد. مدتی متمادی بر آن بگذشت تا روزی که ابوعلی به شکار بود بانوان حرم ابوعلی، یسع را از محبس بیرون آورده جمعی از اعیان آن مملکت و سرکردگان سپاه با او بیعت کردند^(۱). ابوعلی در شکار گاه شنید که شهر و لشکر و اندوخته [چندین ساله]^۱ او بدست پسر افتاد. با معدودی از راه خبیص و قاین بصوب بخارا شتافت و در آنجا داعی حق را البیک گفت^(۲).

۱- پ: ندارد

۱- در ترجمه تاریخ یمنی چنین ذکر شده:

ناحیت کرمان را در عهد عضالدوله، ابوعلی بن الیاس داشت از قبل سامانیان. و در ایالت آن ولایت بی منازعی و مدافعی متمکن و پسر خویش الیسع را بسبب خرقی که در او میدید و نزقی که در شمایلی وی مشاهده میکرد بعضی از قلاع کرمان فرستاد و مدتی محبوس بود. جمعی از حواری و سراری پدرش در آن قلعه بودند ایشان نظری بر محبس او افتاد و بر حالش رقت آوردند، مقنعه‌های خویش درهم بسته محبوس را بر روی قلعه فرو گذاشتند. چون لشکر از خلاصی الیسع آگاه شدند بروی مجتمع آمدند و از تمادی ایام پدر و طول مقاسات هفوات او تبرم نمودند و ابوعلی بمران لشکرو وجوه قوم پیغام فرستاد و از موجب نفرت و داعی وحشت استعمال کرد و از سر تطف و تالف سخن راند یاسخی شافی نیافت و جز نفرت و ضجرت حاصلی ندید و همه جواب مطلق باز دادند و مفارقت دیار و امارت کرمان و قطع طمع از آن حدود تکلیف کردند.

ابوعلی که اصرار و انکار قوم دید جز مداراة و ترك ممرارة چاره ندید، لغتی رخت و بنه که داشت درهم بست و راه بخارا پیش گرفت و بمرین مهدی و «تزمش» که حاجبان وی بودند پیش پسر یگذاشت تا بمدد رای و کمال دهای ایشان کارش متمشی شود و چون ببخارا رسید در تعهد و قفقد و اجلال و اکرام قدر او مبالغه رفت و در حضرت ملک ملازم بود تا در شوال سنه ست و خمسين و ثلاثمائه (۳۵۶) سپری شد. (ترجمه جرفا ذقانی از تاریخ یمنی عسبی، چاپ قویم، ص ۱۹۵).

۲- در باب پایان کار ابوعلی، عقدالعلی مینویسد:

«ابوعلی از ضرورت چهار تکبیر بر کرمان بایست کرد و مملکت را سه طلاق داده باتنی چند معدود روی بخراسان نهاد بر عزیمت استمداد، ضعف پیری شامل بود». «پس از ۳۷ سال حکومت در کرمان ببخارا رفت و در درگاه منصور بن نوح بود تا بسال ۳۵۶ وفات یافت»، (روضه الصفا، بخش مربوط به سامانیان، ابن الاثیر ج ۸ ذیل وقایع سنه ۳۵۶).

عقدالعلی مینویسد که کسی باو توجه نکرد... «و نیز شنیدیم که از علوسن و صعوبت حادثه او را عقل زایل شد و چشم و دوک در دست میگرفت و تاب میداد و می گفت که من شهری بنا کردم و چندین قلاع بساختم و کودکان با وی سخریه میکردند». (عقدالعلی ص ۶۸).

چون یسع بر مسند حکومت کرمان نشست کثرت دیگر معزالدوله بفرمان برادر یسوب کرمان تاخت. یسع را نیروی مقابله و مقاتله با او نبود، فرار کرده بخراسان و از آنجا بخوارزم برفت^(۱) و درد چشم شدیدی او را عارض شد. صاحب تکملة الاخبار گوید از شدت مرض هر دو چشم او از حدقه بیرون جست و نگارنده عقدالعلی مینویسد که خود یسع از فرط و جمع با گزلك چشمان خود را بیرون آورد و بمرد^(۲).

۱- افضل کرمانی گوید که یسع از غرور خود بجنک عضدالدوله رفت ولی لشکریانش غدر کردند و او ناچار فرار کرد و بخراسان نزد بوعلی سیمجور والی نسا بور رفت و چون کمکی ناپسند شیی در مستی گفت اگر من همت آل سامان در اغاثت احرار و رعایت حقوق زوار تا این غایت دانستمی، حضرت دیگر طلب کردم. بوعلی این حرف را بدرگاه رساند، او را از خراسان هم بیرون کردند و ناچار بخوارزم رفت و بدرد چشم مبتلا شد. (از عقدالعلی ص ۶۸)

در سمطالعلی نیز ذکر شده که یسع با برادرش سلیمان بفکر تسخیر فارس افتاد، از سیرجان به شهربابک و حدود مروست رفت و منهزم بازگشت. (سمطالعلی ص ۱۵).

۲- پایان کار یسع در تاریخ بیهیمی چنین آمده است:

برادرالیسع سلیمان به سیرجان مقیم بود و ابالت آن طرف بدو مفوض، بشرین مهدی، الیسع را بر مخالفت برادر آغالید و گفت پیش از انتظام شمل واستقامت حال، او را بدست باید آوردن.

الیسع برادر را بعارضه مهمی و بهانه مشورتی از سیرجان بخواند. وی بمعاذیر زور و اقایل غرور تمسک جست و الیسع بدان امتناع دلنگاشت و بد گمان گشت و روی بمناجزت برادر آورد و او را بشکست و اموال و رحال و اقالش بگرفت، سلیمان ببخار رفت، و حال الیسع چنان بود که گفته اند: کالعیر طلب القرین فضیع الاذین. و بیان این سخن آنست که چون برحدولایت پارس رسید طائفه ای از لشکر عضدالدوله بخدمت او پیوستند، ایشانرا نوازش کرد و خلعت بداد، پس بعضی از آن طائفه بگریختند و بخدمت عضدالدوله رفتند، الیسع بدین سبب در حق بقایای قوم بد گمان شد و همه را مثله کرد و جمعی از حشم او بخدمت عضدالدوله رفتند، با ایشان اکرامی و افر کرد. لشکر چون تفاوت هر دو طرف مشاهده کردند از خدمت الیسع دور و نفور شدند و در یک نوبت هزار مرد دیلم از حشم الیسع بریده بحضرت عضدالدوله پیوستند بناحیت استخر. و بعد از آن گروه گروه بر پی ایشان میرفتند و او با خواص ممالیک و حشم خویش به واشهر آمد و رحل و ثقل فراهم بیچید و به بخارا رفت و از حضرت ملک رضی نوح بن منصور در تقرب و اکرام او مبالغه رفت و در مجالس انس بمرتبت معاشرت مخصوص شد و در بعضی ایام در اثنای معاشرت که سورت شراب عنان تماسک وی بسته بود، مباسطی بیش از قدر خویش آغاز نهاد و بر زبان راند که اگر دانستمی که همت آل سامان از اغاثت ملهوف و اغاثت مکروب قاصر است بطرف دیگر التجا ساختمی و از دیگری مدد خواستمی. خشونت این کلمه مؤثر آمد او را بگریختن و بخوارزم فرستادند. . . . الیسع را بخوارزم رمدمی سخت عارض شد و طاقت مقاسات نداشت، از سرشجرت انگشت فرو برد و حدقه چشم خود بیرون کشید و جان در سرکار نهاد. اولاد و اعقابش بعد از آن صحیفه الیاس بر خواندند، کرمان بر عضدالدوله قرار گرفت و بهاءالدوله وارث ملک او شد. (ترجمه تاریخ بیهیمی).

حکومت آل بویه

معزالدوله در کرمان*

الحاصل، معزالدوله کرمان را تصرف کرد. (۱) در عقدالعلی مسطور است: پس از آنکه معزالدوله کرمان را تصرف کرد و بر همه بلاد کرمان مستولی گردید، قبیله «کوفج» بربقه اطاعت او نیامدند. معزالدوله آهنگ جنگ آنها را نمود، آن گروه بر قلل جبال منزل کرده و راه را مستحفظ گذاشتند. وقتی که معزالدوله به عقبه «درفارد» از محال ساردویه رسید کرفجیان از کمین و بیغولها بیرون آمده بر دیلمان تاختند (۲) و یکدست معزالدوله را انداختند و لشکر او را هزیمت کردند؛ ظاهر میشود که بی اصل نوشته. نامه نگار آمدن معزالدوله را بکرمان تقریباً در صد نسخه دیده‌ام حاشا که همچو واقعه [ای] در کتب مزبوره دیده نشده، معزالدوله سالهای متمادی با دو دست سالم امیرالامراء بغداد بود و سلطنت ایران داشت تا بمرد، از سایه عبارات عقدالعلی چنین معلوم است که نگارنده آن بهیچ وجه ربط بتواریخ نداشته‌اما

☆ م: ص ۲۴۵؛ ن: ص ۴۸؛ ب: ص ۶۷؛ پ: ص ۱۳۲.

۱- ظاهراً کرمان بدستور عضدالدوله و بدست معزالدوله در سال ۳۵۷ هـ از آل الیاس منتزع شده است. (لغت‌نامه دهخدا ذیل آل الیاس).

۲- درباره جنگ معزالدوله با علی‌کلویه روایات متعدد و مختلف است، ظاهراً علی بن زنگی معروف به علی‌کلویه با احمد صلح کرده و پیمان مؤکد شده ولی کسان احمد او را تحریک کردند که پیمان شکنی کند و غفله بر کلویه بتازد، رئیس بلوچ مطلع شده و راه را بر آن جوان ناآزموده گرفت و جمعی کثیر از لشکریان او را مقتول کرد. خود احمد نیز بسختی مجروح بیهتاد وانگشتان دست راستش قطع شد. علی‌کلویه او را برداشته معالجه کرد و از ترس رسولی نزد علی بعد از خواهی فرستاد که ما خبر نداشتیم و غدر از جانب احمد بود. علی عذر او را پذیرفت و در میان آنها صلح واقع شد. محمد بن الیاس چون از جراحت احمد آگاه شد از سیستان بگوناباد راند، احمد او را در آنجا شکست داد و بابتقام کشیدن از علی‌کلویه لشکر کشید و او را منہزم کرد. علی بن بویه نامه به برادر نوشت و از پیشرفتن در بلوچستان و کویر منعش کرد که با صطخر باز گردد. (دودمان بویه، بهمنیار، ص ۴۲.)

در انشاء و طب (۴) خالی از مهارت نبوده (۱).

معزالدوله بعد از تسخیر کرمان باهواز و از آنجا بدارالسلام بغداد رفت ،
کرمان در تحت حکم عضدالدوله بن رکنالدوله بود گاهی خود بشیراز متمکن و

۱- اظهار نظر صریح مؤلف در مورد عقدالعلی عجیب بنظر میرسد ، دراین مورد نظر خود را مفصلاً در مقدمه نگاشته‌ام ، فقط باید اضافه کنم که در عقدالعلی (ص ۶۶) آمده است که «یک دست از معزالدوله بیفکندند» ، ولی در «الکامل» اشاره شده که بعضی از انگشتان دست راست او آسیب دیده است ، بنابراین روایت عقدالعلی باین شدت قابل تکذیب نمیتواند باشد ، برای تکمیل جریان حوادث این زمان عین شرح ابن اثیر را در اینجا میآورم :

دراین سال (سنهٔ اربع و عشرين و ثلثمائه = ۳۲۴) ابوالحسن احمد بن بویه ملقب به معزالدوله متوجه کرمان شد و علت آن این بود که عمادالدوله بن بویه و برادرش رکنالدوله پس از آنکه بر بلاد فارس و جبل تسلط یافتند ، برادر کوچکشان احمد بدون سرزمینی ماند که بر آن حکومت براند ، تصمیم گرفتند که او را متوجه کرمان سازند و چنین شد او بالشکری کران بدان دیار رونهاد و چون به سیرجان رسید بر آن شهر استیلافت و غنیمت فراوان گرفت و بر لشکریان بخش نمود . دراین وقت ابراهیم بن سیمجور دواتی ، محمد بن الیاس بن الیسع را در آن حدود با نیروهای نصر بن احمد صاحب خراسان محاصره کرده بود . چون خبر حرکت معزالدوله بابر ابراهیم رسید از کرمان بخراسان بازگشت و محمد بن الیاس را رها کرد . محمد بن الیاس از قلعه فرود آمده به بم رفت (که در ناحیهٔ بیابان میان کرمان و سیستان است) احمد بن بویه در تعقیب او متوجه بم شد و محمد بن الیاس به سیستان هزیمت نمود (بدون اینکه جنگی درگیرد) .

احمد بصوب جیرفت آمد (که قصبهٔ کرمان است) و یکی از یاران خود را در بم بجانشینی گذاشت ، چون نزدیک جیرفت رسید رسول علی بن زنجی معروف به علی کلویه که رئیس ققص و بلوس بود او و اجدهاش مدتها بر آن نواحی تسلط داشته‌اند بدور رسید . اینان هر حاکمی که بکرمان میآمد بنحوی بدو کردن نهاده سالیانه مالی میفرستادند و همین پیشکش را برای ابن بویه نیز فرستادند . اما احمد ابتدا از قبول آن خودداری کرد . علی بن کلویه حدود ده فرسخ با او فاصله داشت و در مکانی که راه بسیار سخت داشت منزل کرده بود . احمد با اهالی جیرفت صلح کرد و ظاهراً با علی کلویه نیز مصالحه نمود و هدیه او را پذیرفت ، اما پس از صلح بطور ناگهانی سپاهیان ابن بویه نسبت به علی سوء قصد کردند و علی که مترصد وضع بود درجائی امن کمین گرفت و بر سپاهیان معزالدوله زد و اغلبی را کشت و دست راست معزالدوله نیز آسیب دید و چند تا از انگشتان او قطع شدند و خود در بین کشتگان بی‌هوش افتاد . علی کلویه که به تعقیب در آمد ، معزالدوله را بحال مرگ دید ، او را بر گرفت و به جیرفت برد و به اطباء سپرد و معالجت یافت و علی عذر تمام خواست و نامه‌ها پیش عمادالدوله فرستاد و گفت که غدر و حيله از معزالدوله شروع شد ، اعمادالدوله عذرش را پذیرفت و براین معنی صلح کردند و اسیران را آزاد نمودند .

این خبر به محمد بن الیاس رسید و او به سیستان به شهری که موسوم به جنبه بود رفت ، معزالدوله نیز بمقابلهٔ او آمده و چندی جنگیدند تا ابن الیاس هزیمت یافت . احمد بن بویه مجدداً با انتقام علی کلویه بازگشت و جنگی در گرفت که علی منهزم شد و جمعی کثیر کشته شدند و سپس احمد جریان را به

پسرش شرف الدوله را بحکومت کرمان میفرستاد. در زمان فرمان فرمائی او خطباء کرمان علی رؤوس المنابر لعن بر معاویه بن ابی سفیان کردند. (۱)

در این حال خلف بن احمد صفاری که صاحب سیستان بود هوس تسخیر و تصرف کرمان بر ضمیرش استیلا یافت، اما بواسطه آنکه میانه او و عضدالدوله مبنائی عهد

۱- ظاهراً در همین زمان قیامی علیه عضدالدوله در کرمان پدید آمده است که منجر به شکست شده، ابن اثیر این جریان را چنین مینویسد:

در این سال (۳۶۴) مردم کرمان با عضدالدوله سر مخالفت برداشتند و علت این بود که یکی از ساکنین گرمسیر کرمان (جروم) موسوم به «طاهر بن» صمة که از طرف عضدالدوله بمقامی رسید بود، موقع را مناسب برای خود دید، چه مطهر بن عبدالله وزیر عضدالدوله برای تسخیر عمان رفته بود و خود عضدالدوله نیز متوجه عراق بود، طاهر سپاهیانی گرد کرد و متوجه شد که یکی از ترکان سامانی بنام یوزنمرکان نیز بعلت مخالفت با محمد بن ابراهیم بن سیمجور سپهسالار خراسان ناراضی است با او مکاتبه کرد و او را بکرمان فراخواند و او آمد و باهم اتفاق نمودند ولی بزودی بین آنان بر سر ریاست اختلاف افتاد و جنگی در گرفت که یوزنمر بر طاهر غلبه یافت و او را اسیر کرد.

ابن خبر به حسین بن علی بن الیاس که در خراسان بود رسید، او نیز طمع کرمان نمود و بالشکریانی باین صوب حرکت کرد.

در همین وقت مطهر بن عبدالله بر عمال و جبال آل سامان استیلا یافته بود که ناعه عضدالدوله دانی بر تعقیب امر کرمان باورسیده او متوجه کرمان شد و در راه آشوب مردم عیث (راهنزان) را نیز فرو نشاند و سپس متوجه یوزنمر شد و غفله بر سر او تاخت و در ناحیه بم جنگی سخت در گرفت، یوزنمر در شهر حصار گرفت و بالاخره ناچار مجبور شد امان بگیرد، در این وقت طاهر نیز با او بود، و قتیکه از حصار خارج شد، مطهر دستور داد طاهر را گردن زدند ولی یوزنمر را به یکی از قلاع فرستادند. سپس مطهر متوجه حسین بن الیاس شد و چون کثرت سپاه او را دید متوجه اشتباه خود شد و لسی چاره ای جز جنگ نبود، جنگی شدید در گرفت و حسین به دروازه جبرفت پناه برد و سپاهیان شب عقب نشستند و پراکنده شدند ولی حصار شهر مانع فرار آنها شد و جمعی کثیر بقتل رسیدند و حسین گرفتار و بحضور مطهر برده شد. از سر نوشت او دیگر اطلاعی در دست نیست. بدین طریق مجدداً کرمان تسلیم عضدالدوله گردید. (الکامل ابن اثیر، ج ۸، ص ۲۳۶)

بقیه حاشیه صفحه قبل

برادر نیز نوشت. (الکامل، ج ۸، ص ۱۱۳)

حمدالله مستوفی نیز باین نکته اشاره کرده گوید: «دست چپ او در آن جنگ بینداختند». (تاریخ گزیده ص ۴۱۸)

علاوه بر این اثیر، ابن خلکان نیز همین نکته را تأیید کند و گوید اصولاً معزالدوله را (افطع) میگفتند؛ لانه کان مقطوع الید الیسری و بعض اصابع الیمنی. و علت آنرا مینویسد: پس از آنکه بکرمان رفت با طایفه ای از اکراد (کذا، مقصود کفج هاست) جنگید و در این جنگ هاست چپ او افتاد و بعض انگشتان دست راست او نیز قطع شد. (جلد ۱ ص ۵۹) ابن خلدون نیز همین نکته را تأیید میکند، (ج ۴). بنابراین روایت عقد العلی صحیح تر از اظهار نظر مؤلف بنظر میرسد.

و پیمان مستحکم بود؛ این معنی از قوه بفعل نیامد. صاحب تکملة الاخبار مینویسد که در این زمان امیر نوح سامانی، پسر کهنتر امیر ابوعلی بن الیاس را با جنودی غیر معدود از بخارا بفتح کرمان فرستاد. در حوالی گواشیر چند روز با دیالمه مصاف داد؛ بعضی از لشکر بخارا منهزم شده و فراراً راه خراسان را پیش گرفتند و برخی اسیر کرمانیان گردیدند و سلیمان در جنگ مقتول و آل الیاس باو ختم شد^(۱).

تا سنه سیصد و هفتاد و دو که عضدالدوله بر حمت یزدان پیوست کرمان و بلوچستان در تصرف او بود^(۲) و بیشتر اوقات شرفالدوله پسرش در آن مملکت حکم میراند. پس از انتقال عضدالدوله، صمصامالدوله که در آنوقت در شیراز بود^(۳) تیمورتاش نامی را والی کرمان و بلوچستان کرد^(۴). خلف بن احمد که در سیستان خبر مرگ عضدالدوله را شنید پسرش عمرو را با گروهی انبوه بفتح کرمان فرستاد. تیمورتاش بدون استعمال سیف و سنان گواشیر را گذاشته ببلوک بردسیر فرار کرد. صمصامالدوله در شیراز از

۱- در منتظم ناصری، انقراض دولت آل الیاس و کشته شدن سلیمان در جنگ با عضدالدوله در کرمان ذیل سنه ۳۵۹ آمده است. ابن اثیر نیز ذیل همین سال مینویسد:

در این سال (۳۵۹) سلیمان بن علی بن الیاس بقتل رسید، علت این بود که او از امیر منصور بن نوح سامانی کمک خواست تا کرمان را تسخیر کند و گفت که کرمانیان وقص و بلوس با او هستند، چون بحدود کرمان رسید با عدهای از بلوچها و ققص مهای حمله شد، در همین حال گورگم بن جستان حاکم عضدالدوله در کرمان به پیشواز او آمد وبا او جنگید، سلیمان و دو پسران الیسع (برادر او) موسوم به بکرو حسین و عدهای از سپاهیان و رؤسای خراسانی کشته شدند که سر آنها به شیراز بخدمت عضدالدوله فرستاده شد. (الکامل، ج ۸، ص ۲۱۹)

۲- عضدالدوله در رمضان سنه اثنین و تسعین و ثلاثمائ (۳۹۲) وفات یافت... اولیاء حضرت او بر پسرش صمصامالدوله و شمس المله مرزبان بیعت کردند؛ او بتدبیر ملک مشغول شد و ابوالفوارس شیرزاد که برادر او بود و از وی بزرگتر در بلده و اشهر^(۵) کرمان اقامت داشت، چون خبر وفات پدر باو رسید بفارس آمد و نصر بن هارون نصرانی [را که] وزیر عضدالدوله بود بگرفت و اموال و بقایای اعمال که در تصرف او بود بستد و به بصره رفت و روی ببغداد نهاد تا جای پدر بگیرد. صمصامالدوله پیش باز رفت ابوالفوارس برادر را بنواخت و گستاخ کرد پس او را بگرفت و چشمهایش میل کشید و بجانب عمان بقلعه «کیوستان» فرستاد و ملک متخلص کرد. (ترجمه تاریخ یمینی، ص ۱۹۵)

۳- پس از عضدالدوله امرا بر سلطنت پسرش کالیجار مرزبان اتفاق نمودند و صمصامالدوله لقب یافت، برادر صمصامالدوله ملقب به شرفالدوله شیرزید بن عضدالدوله که در کرمان بود چون خیر فوت پدر را شنید بفارس آمده این مملکت را تملک نمود و خطبه صمصامالدوله را قطع کرد. (منتظم ناصری ذیل وقایع سال ۳۷۲)

۴- تمر تاش، ابن خلدون، ج ۴، ص ۳۳۱

این قضیه آگاهی یافت؛ ابوجعفر را با سپاهی وافر بصوب کرمان روان کرد و باو گفت که اول تیمورتاش کماشته خودمان را گرفته در حبس و قید نما، زیرا که میانه او و بهاءالدوله محبتی زیاد است. ابوجعفر از راه نی ریز و سیرجان به بردسیر آمده بحیله و تدبیر تیمورتاش را گرفته مغلولا بشیراز فرستاد و خود بمحاربه عمرو بن خلف توجه نمود. عمرو نیز از گواشیر حرکت کرده درباغین تلافی فریقین شد، بعد از قتال وجدال، ابوجعفر منهزم گشت. چون این خبر بمصمام الدوله رسید عباس بن احمد را با سپاهی شمشیرزن بجنگ عمرو نامزد نمود عمرو نیز از گواشیر بیرون آمده در حدود سیرجان پانزده روز با یکدیگر مصاف دادند، آخر الامر عمرو بهزیمت رفته اکثر امراء و قواد سپاه او اسیر لشکر دیلمی گردیده غنیمت بسیار از سیستانیان بدست سپاه مصمام الدوله افتاد و عمرو با معدودی گریخته راه سیستان بخدمت پدر گرفت.

صاحب روضة الصفا^(۱) گوید: خلف پسر را ملامتها نمود و بآن اکتفا نا کرده بزندان فرستاد و از شدت غضب به قتلش رسانید و خود بدفن او قیام نمود و هم به نفس خویش بر وی نماز گزارد و در درون [قلعه] ۱ دفن کرد.

مصمام الدوله بعد از اندک زمانی عباس را از امارت کرمان و بلوچستان معزول کرد و استاد هرمز که از امراء بزرگ دیلم و بشجاعت و کفایت معروف و موصوف بود بر آن دو مملکت والی گردانید. خلف را در سیستان توهّم آن شد که استاد هرمز بولایتش تعرض رساند بنا بر آن مکتوبی خدمت استاد هرمز ارسال کرد و در تشیید مبانی مصالحه مبالغه نمود. پس از آن ابویوسف نام قاضی را که در سیستان مرجع خواص و عوام آن ولایت بود و خلف چنین می پنداشت که قاضی را با سلطان محمود غزنوی باب مکاتبات مفتوح است، او را برسم رسالت بکرمان نزد استاد هرمز فرستاد تا امر مصالحه را قراری دهد و معتمدی مصحوب قاضی کرد و قدری زهر باو داده و گفت بعد از وصول قاضی بکرمان و ملاقات او با هرمز زهر را بخورد خود قاضی دهد و در میان خلق

۱- پ: ندارد

۱- این قسمت از تاریخ وزیرى، تقریباً جمله به جمله، با متن روضة الصفا مطابقت دارد و عبارات آن کاملاً متشابه است. ر. ک: روضة الصفا، ج ۴، ص ۸/۷.

انشاء کند^۱ که هرمز قاضی را مسموم کرده، آن ناخلف بوضعیت خلف، چون بکرمان رسید، آن کار ناپسند را بجای آورده، خود بر جمّاز سوار شده به سجستان مراجعت کرد و صورت حال را بر وجهی که تلقین شده بود تقریر نمود.

خلف، اصول و اعیان نیمروز را جمع آورده و بگفت خون قاضی را از دیالمه باید خواست، بر همه مردم اینجا واجب است که در این فقره سعی بلیغ نمایند. حضار مجلس فریاد و فغان برآوردند که سمعاً و طاعاً. خلف پسر خود را که طاهر نام داشت با جمعی کثیر از رجال معتبر و سپاهی پر شور و شر به خونخواهی و تسخیر کرمان گسیل کرد.

چون این خبر مسموع هرمز شد جنودی آراسته باستقبال طاهر فرستاد. در نرماشیر تلاقی فریقین گردید، پس از ستیز و آویز، کرمانیان شکست خورده بقلعه بم متحصن شدند. هرمز بعد از استماع این قضیه از گواشیر با سپاهی همچو پلنگ و شیر بصوب بم روان گردید. طاهر خود را مرد میدان [استاد هرمز و سپاه کرمان]^۲ ندید. دست از محاصره برداشته راه نیمروز را پیش گرفت. صاحب روضة الصفا را اعتقاد آن است که طاهر از بم فرار کرد.

در اینوقت استاد هرمز که فحلی گرانمایه و سرداری بلندپایه بود وفات کرد، ابوعلی پسرش که رشد و کفایت و شجاعت را بکمال داشت بامارت کرمان و بلوچستان مستقل بود، چندی نگذشت ابوعلی بسبب اختلاف میان شاهزاده گان دیلمی بخیال برتر از حکومت کرمان و بلوچستان افتاد، ابو جعفر را در کرمان به نیابت خود گذاشته و راه فارس پیش گرفت و در آنجا با ابونصر بن عزالدوله بختیار مصاف داد. ابو نصر شکست خورده بمحال شبانکاره رفت، در آن نواحی جمعی با او یار شده روی بکرمان نهادند. ابو جعفر در سیرجان او را استقبال کرد، پس از سه روز مبارزت شکست یافته در قلعه سنگ سیرجان متحصن گردید. ابو جعفر او را بحال خود گذاشته بجیرفت رفت، داروغگان نرماشیر و رودبار و اقطاع و ارزویه را بجیرفت فرستاده در مسجد عمرو بن لیث صفار خطبه بنام او خواندند.

در آن وقت بهاءالدوله از بغداد بشیراز نزول فرمود، ابوعلی دست بیعت باو داده و جملة الملك گردید، موفق بن اسمعیل را با سپاه بدفع این واقعه ناهزد کرد (۱) موفق لشکر بجیرفت کشید. ابونصر را دران شهر نیافت، مقام او را از مردم شهرسؤال نمود، گفتند از اینجا تا لشکر گاه او هشت فرسخ است. موفق شجعان سپاه خود را برداشته و بآن جانب روان شد. چون بدان موضع رسید اثری از ابن بختیار ندید. پی او را گرفته در کوشک شیرویه باو رسید، تیغ و خنجر در یکدیگر نهادند. عاقبت ابن بختیار فرار نموده در اثنای گریز، نمک بحرانی از ملازمان او بیک ضربتش بر زمین افکند [و رفت تا موفق را خبر دهد، دیگری رسید؛ ابو نصر را کشته دید] ^۱ سرش را از بدن جدا کرده نزد موفق آورد. ممالک کرمان موفق را مسلم شد. از غرایب اتفاقات اینکه منجمی از اهالی جیرفت بموفق گفته بود که در فلان دوشنبه ابونصر کشته میشود و سرش را نزد تو میآورند، الحاصل، بعد از این فتح، موفق نیایی به کرمان گذاشته بشیراز خدمت بهاءالدوله رفت و پس از چند گاه بحکم بهاءالدوله کشته شد.

در سنه چهارصد و یک، ابوعلی پسر استاد هرمز (که پدر و پسر مدتها امارت کرمان داشتند) در این وقت حکومت بغداد بابوعلی تعلق داشت و او از جانب خلیفه به عمیدالجیوش ملقب بود سرش «ارجعی الی ربک راضیه مرضیه» بگوشش رسید و خموش گردید. در زمان سلطنت بهاءالدوله هیچکس باعتبار او نبود.

در سنه چهارصد و سه بهاءالدوله بمرض صرع در گذشت، سلطان الدوله قائم مقام پدرش، برادر کهنترش ابوالفوارس را بحکمرانی کرمان و بلوچستان فرستاد، چون در آن دیار متمکن گشت از مال و رجال آن دو مملکت سامانش زیاد گردید؛ جمعی از دیالمه او را برآن داشتند که با برادر یاغی شد لشکری از کرمان و بلوچستان فراهم

۱- ن ب: ندارد

۱- در جنگهایی که بین سپاه بهاءالدوله بن عضدالدوله و ابونصر بن عزالدوله بختیار در کرمان در سنه ۳۹۰ روی داد نام یکی از سرداران دیالمه از طرفداران بهاءالدوله موسوم به (زمران بن زریزاد) چهار مرتبه در ص ۳۵۸ و ۳۵۹ از تاریخ هلال صابی در ذیل تجارب الامم دیده میشود. (حاشیه شداالازار قزوینی ص ۴۲).

آورده روی به شیراز نهاد. چون سلطان الدوله در شیراز نبود بسهولة بر آن دیار مستولی گردید.

سلطان الدوله در اهواز بر کیفیت حادثه مطلع شد، با استعداد سلطنتی روی به برادر کرد و در حوالی شیراز مبارزت دست داد. ابوالفوارس منهزماً بکرمان معاودت نمود. سلطان الدوله از عقب برادر بآن جانب نهضت فرمود، ابوالفوارس کرمان را گذاشته متوجه خراسان و از آنجا بخدمت سلطان محمود غزنوی پیوست.^(۱) سلطان الدوله حکمرانی بر کرمان و بلوچستان معین کرده راه مراجعت پیش گرفت. ابوالفوارس بمجلس سلطان محمود غزنوی درآمد، سلطان او را بر همه شاهزادگان مقدم شناسید و با نهایت اعزاز و اکرام با او سلوک نمود، دار ابن شمس المعالی ملقب و مشهور به قابوس در آن مجلس حاضر بود، بر او کران آمده در آن مجلس بر زبان آورد که پدران ابوالفوارس نوکر آباء ما بودند، و مرادش ازین سخن آن بود که عماد الدوله و برادرانش بملازمت مرداویج بن زیار، عم قابوس، قیام مینمودند.

یمین الدوله گفت: ابوالفوارس بر تو برتری دارد زیرا که آباء او بضرب شمشیر ملک گرفته اند، و غرضش از این سخن تعریف خود بود که بمحاربه ملک از سامانیان گرفته بود. بالجملة یمین الدوله پرتو التفات بر حال ابوالفوارس افکند، پس از اندک مدتی ابوسعید طائی را که در سلك امراء آن دولت انتظام داشت با سپاه همراه او بجانب کرمان فرستاد. امیری که از جانب سلطان الدوله بحکمرانی کرمان مشغول بود مقاومت ناکرده بصوب فارس روان شد. [دیگر باره کرمان بتصرف ابوالفوارس درآمد]، ابوالفوارس بطرف شیراز حرکت کرد چون در آن وقت سلطان الدوله در بغداد بود بسهولة آن مملکت بتصرف ابوالفوارس آمد روزی ابوسعید طائی عرض کرد در بلاد فارس و کرمان که بالفعل بتصرف شما درآمده نام یمین الدوله را در خطبه ضم

۱- پ: ندارد

۱- و چون سنة ثلث و اربعماية (۴۰۳) بآخر رسید، ابوالفوارس بن بهاء الدوله از کرمان به بست بنزدیک امیر محمود آمد بزینهار از بزادر خویش . . . و سه ماه به غزنین بیود، و امیر محمود درین معنی نامه ها نوشت تا میان ایشان صلح افتاد . . . پس ابوالفوارس باز گشت و بکرمان رفت و بسروایت خویش بنشست. (تاریخ گردیزی تصحیح مرحوم قزوینی، ص ۵۶)

نمائید، این تمنا بر خاطر ابوالفوارس گران آمده از تکریم و تمجید او کاست. ابوسعید بخراسان مراجعت نمود. در مجلس سلطان از ابوالفوارس شکایت کرد.

در این حال سلطان الدوله از بغداد با جیشی وافر بسمت شیراز حرکت نمود ابوالفوارس فارس را گذاشته بکرمان رفت. سلطان الدوله جنودی از عرب و عجم و ترک و دیلم بکرمان فرستاد، ابوالفوارس چون راه آشتی را با سلطان محمود مسدود کرده بود عازم همدان شد به شمس الدوله پسر فخر الدوله پیوست و از آنجا به شخص مطایح ملقب به مذهب الدوله^(۱) [صاحب کتاب مطایح]^۱ (۴) دراکرام و احترام و نهایت مبالغه را بجای آورد و تحفه‌های لایق پیشکش کرد.

در اینحال جلال الدوله برادر ابوالفوارس از بصره زر و سیم فراوان و اسبان تازی با جامه‌های قیمتی نزد برادر فرستاد و پیام کرد که اگر باین صوب تشریف آورده شود بمراسم بندگی قیام می‌نمایم. مقارن آنحال رسل و رسائل مابین برادران متردد شد، قرار بر آن دادند که سلطان الدوله [بدستور پیش] کرمان را به ابوالفوارس واگذارند بعد از آن مخالفت سلطان الدوله را جایز ندانند.

در سنه چهارصد و نه هجری بار دیگر بکرمان آمده به امارت و ریاست آن مملکت و بلوچستان مشغول بود، تا سنه چهارصد و پانزده که سلطان الدوله در شیراز وفات یافت. پسرش ابو کالیجار^(۲) در اهواز بود ابن مکرم وزیر از فارس مسرعان بطلب

۱- م: از آنجا به مطایح... (که حتماً بطایح بوده و اشتباه نسخ است). در همه نسخه‌ها مطایح آمده.

۱- اشتباه عجیبی است که مؤلف یا کاتب مرتکب شده است؛ مطلب اینست که بقول حبیب السیر: «... ابوالفوارس به همدان شتافت و از آنجا به بطایح گریخته در سلك اصحاب مذهب الدوله انتظام یافت.» (حبیب السیر ج ۲ ص ۴۳۵). شاید کاتب خود بخود کلمه کتاب را در جمله اضافه کرده باشد. و جمله صحیح باید این باشد: «از آنجا به نزد صاحب بطایح ملقب به مذهب الدوله رفت.» و این مذهب الدوله دیلمی (ابوالحسن علی بن نصر) در زمان الطایع لله حاکم ناحیه بطیحه (ج = بطایح) در عراق بوده است. وفات مذهب الدوله در جمادی الاولی سنه ثمان و اربعه مائه (۴۰۸ هـ) در سن هفتاد و سه سالگی اتفاق افتاد.

۲- این کلمه در متن با کالنجار نوشته شده ولی ما ضبط صحیح آنرا اختیار کردیم. با کالیجار (ابو کالیجار مرزبان بن سلطان الدوله بن بهاء الدوله بن عضد الدوله) که از ۴۳۵ تا ۴۴۰ هـ حکومت داشته، بصورت کالنجار نیز نوشته شده است. یوستی مینویسد که: کالیجار زبان کیلانی است و مشتق از کلمه پهلوی کارپجار و نظیر آن در فارسی امروز کارزار است.

(نقل از حاشیه عقد العلی عامری ص ۶۸).

[Justi, Iran, Namenbuch. P. 153]

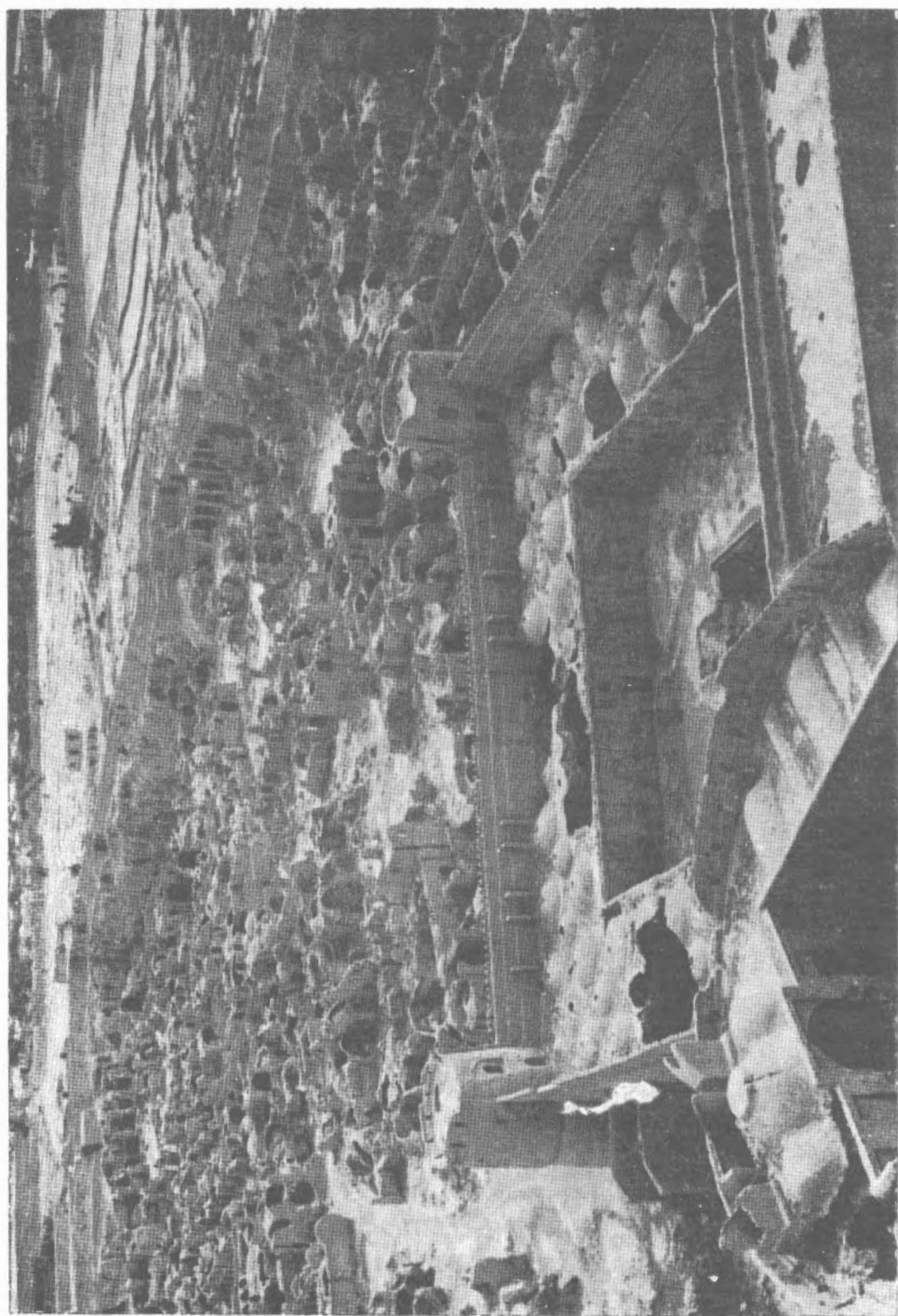
اوفرستاد، ترکان که در فارس اقامت داشتند. مکتوبی بکرمان فرستادند و ابوالفوارس را طلبداشتند، او از کرمان حرکت کرده پیش از وصول ابوکالیجار بشیراز رسید. ابن مکرم را بگرفت، ابوالقاسم پسر ابن مکرم در اهواز خدمت ابوکالیجار بود او را برقتن شیراز تحریر نمود، ابوکالیجار از اهواز و خوزستان لشکری سنگین ترتیب کرده متوجه فارس شد، ابوالفوارس تاب مقاومت او را نداشت بکرمان بازگشت، [ابو] کالیجار به شیراز آمد. سلطنت بر وی قرار گرفت. دیالمه بر دو فرقه شدند جمعی گفتند ابوالفوارس را باید از کرمان بیرون کرد و برخی کلمه الصلح خیر بر زبان میآوردند، در این حین لشکریان مزسوه و علوفه [که باصطلاح این زمان موجب و سیورسات است] ^۱ طلب داشتند، در خزانه نقد و جنسی نبود و ابوکالیجار بواسطه صغر سن از دارائی و نگاهداری سپاه عاجز آمد، لاجرم از شیراز بیرون آمده به «نوبندگان» رفت. بواسطه گرمی هوا اکثر لشکریان در آنجا بیمار شدند، از آنجا به بوانات برفت و طایفه‌ای از دیالمه که در شیراز بودند مسرعی نزد ابوالفوارس فرستاده و پیغام کردند که شیراز خالی است و ما بنده‌ایم، ابوالفوارس بار دیگر از کرمان لشکر بآنصوب کشید، دیالمه شهر را تسلیم کردند. بعد از تصرف دارالملک فارس متوجه بوانات شد، چون بآنحدود رسید مصلحین بمیان افتاده قرار دادند که فارس و کرمان با ابوالفوارس باشد و ابوکالیجار با اهواز و خوزستان قناعت کند^(۱).

ابوالفوارس بشیراز معاودت کرد و ابوکالیجار به «ارجان» برفت، وزیر ابوالفوارس مردم را مصادره کرده مال طلبید بطوریکه جمیع هواخواهان او از کرده نادم و پشیمان شده بیشتر ایشان فرار کردند و به ابوکالیجار پیوستند، باز میانه عم و برادر زاده مخاصمت پدید آمد، ابوکالیجار روی بشیراز نهاد، ابوالفوارس او را استقبال کرد بعد از محاربات متعدده ابوالفوارس منهنزماً بطرف دارابجرد شتافت. ابوکالیجار بر تخت

۱- ن: ندارد

۱- ابن اثیر این وقایع را چنین مینکارد:

در این سال (۴۱۸) ابوکالیجار بچنگ ابوالفوارس صاحب کرمان رفت و جنگ در گرفت و او بکوهستان پناه برد و چون ابوکالیجار و لشکریان دجار بیماری و تب شدند نامه‌هایی فیما بین رد و بدل گشت و بالاخره صلح براین قرار گرفت که کرمان تحت حکم ابوالفوارس و فارس از آن ای- کالیجار باشد و هر سال برای عم خود بیست هزار دینار بفرستد. (الکامل، ج ۹، ص ۱۳۵)



این بنا از جالب ترین و قدیمی ترین قلاع ایران است و مساحت آن قریب به ۹۰ - دور فضای آرامک به

سلطنت فارس متمکن گردید. ابوالفوارس از داراب بکرمان آمده در سنه چهارصد و نوزده هجری جنودی غیر معدود از کرمان جمع کرده بعزم تسخیر شیراز بصوب فارس روان شد و در شهر بابک بدرود نمود.

لقب ابوالفوارس قوام الدوله بود، در روضه الصفا و بعضی کتب دیگر مسطور است که در خوردن شراب مبالغه داشت و چون شراب خوردی آغاز بدعستی نهادی^(۱). پس از مرگ ابوالفوارس اعظم و عمال کرمان و سرکردگان سپاه آنجا^(۲) عریضه

۱ - ابوالفوارس چون شراب خوردی اصحاب و ندماء مجلس خود را بضرب تأذیب نمودی، نوبتی در سرمستی فرمان داد که وزیر را دوست تازیانه زدند و چون هشیار شد بطلاق سوگند داد که با کس نکوید! (روضه الصفا ص ۶۲ ج ۴).

۲ - در این زمان گفتگو از لشکر کشی غزنویان بکرمان نیز پیش میآید، ناصرالدین منشی کرمانی مینویسد:

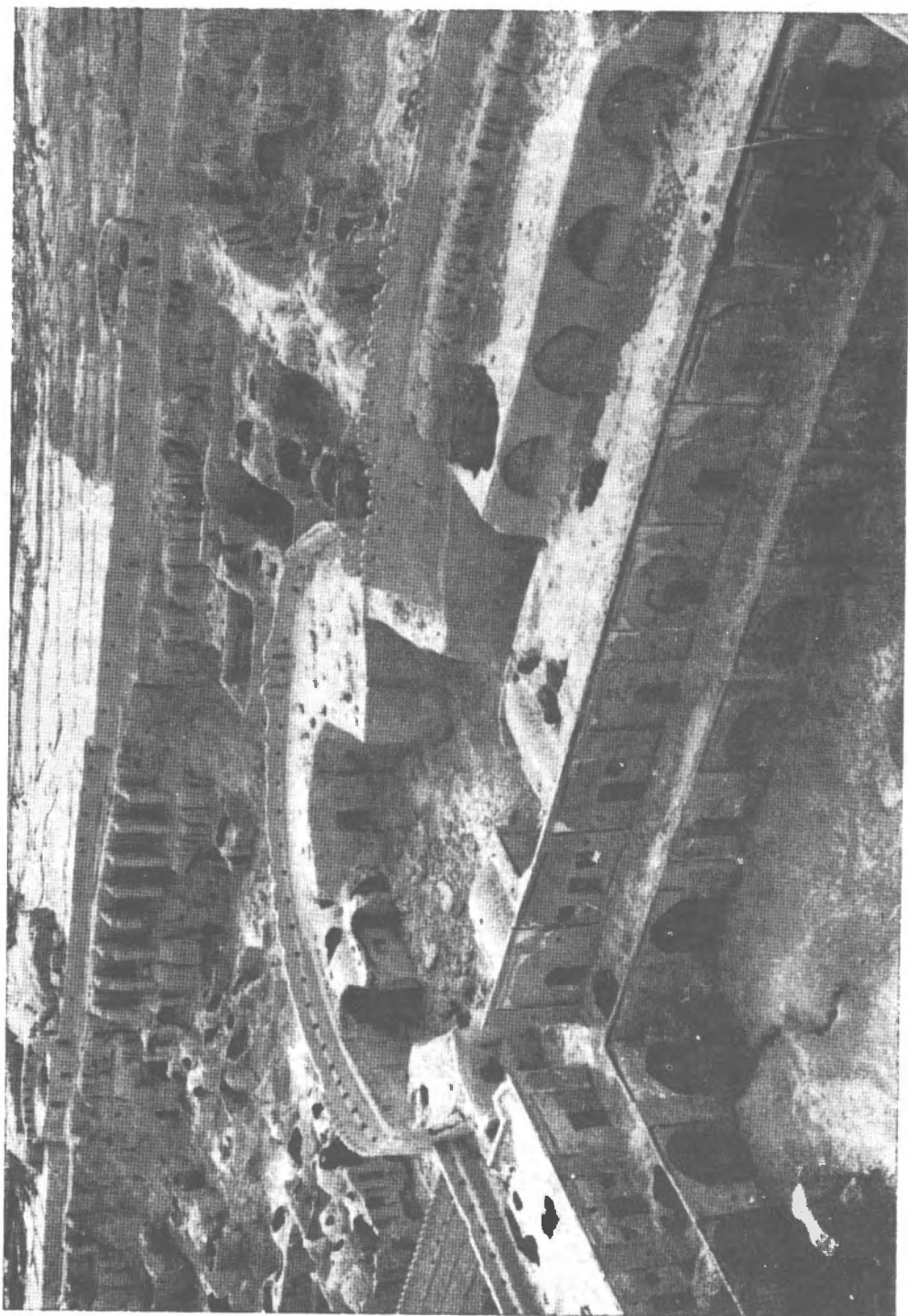
بروزگار سلطان الدوله ابی کالنجار بن بهاء الدوله که مملکت دیلمیه روی در انحطاط نهاده بود در سنه ثلاث و عشرين و اربعمائه سلطان شهید ناصرالدین الله مسعود بن محمود، یار قزوغمیش جامه دار را با پنچ هزار سوار ترك و هند و خلع و پیلان بسیار از راه قصدار با ستخلاص کرمان و قلعه عیسی بن عدنان و تمکین برادرش ابوالعسكر بفرستاد و آن ولایت را مضبوط کرد و عیسی کشته شد و ابوالعسكر در مکران متمکن گشت. (سمط العلی ص ۱۶)

ابن اثیر این نکته را ذیل وقایع ۴۲۲ چنین مینویسد:

در سال ۴۲۲ لشکریان خراسان بکرمان حمله بردند، ابوالکلیجار حاکم کرمان در شهر بردسیر حصار گرفت و خراسانیان شهر را محاصره کردند و چند زد و خورد فیما بین در گرفت و در همین حال بهرام بن مافنه نیز با لشکری گران بکمک آمد و آنانکه در بردسیر پناه گرفته بودند از حصار خارج شده بخراسانیان حمله بردند و خراسانیان شکست خوردند و دیلمیان آنانرا تعقیب نموده از مرز راندند و به بردسیر باز گشتند. در همین وقت عادل به جیرفت راند و سپاه خود را بر خراسانیان که در گوشه و کنار پراکنده بودند زد و آنانرا عقب نشاند، خراسانیان از راه بیابان به خراسان باز گشتند. عادل در کرمان ماند تا کار آنجا را نظام داد و سپس به فارس باز گشت. (الکامل، ج ۹، ص ۱۵۵)

سمط العلی جریان را بدینگونه مینویسد:

و در شهر و رسته اربع و عشرين و اربعمائه همت محمود (ظاهر امسعود) اقتضا کرد تا بلاد کرمان بحکم تجاور مضاف گردند، احمد بن علی نوشتگین را که از اعیان حجاب بود با ده هزار سوار و پنج هزار پیاده نامزد فتح و ضبط کرمان گردانید. و ایشان در مدت چهار ماه بر سریر اطراف کر مسیر و سردسیر را مصفی و مسلم کردند و ماده حکومت دیلمیان از کرمان منقطع شد. و یکسال و نیم در قبضه تصرف نواب دیوان سلطان مسعود بماند. و بسبب رسوم ذمیمه و معاملات قبیحه که کردند، رعایا متشکی گشته بدار الخلافه استغاثت بردند. لشکری باغاثت ایشان مأمور شد و بکرمان آمد و طرد سلطانیان نمودند و ایشان را برای طمس



دورنمای دیگری از ارسک بهم

ضراعت آمیز خدمت ابو کالیجار فرستادند . یازده سال کرمان و مکران در تحت فرمان ابو کالیجار بود .

بقیه حاشیه صفحه قبل

از حدود نرماشیر بتخوم خراسان رانند و اسباط عضدالدوله امارت کرمان استیفاء نمودند .
(ص ۱۶ سمط العلی)

اما ابوالفضل بیهقی نویسنده تاریخ مسعودی جریان استغاثه مردم کرمان را از دست خراسانیان خیلی دقیقتر مینگارد که چون مربوط بتاریخ کرمانست عیناً نقل میشود :

بدان وقت که امیر مسعود از هرات ببلخ آمد ولشکری با حاجب جامه دار به مکران فرستاده بود و کاری بدان نیکویی برفته بود و ابوالعسکر قرار گرفت و آن ولایت مضبوط شد و مردمان بیارامیدند منهایان که بولایت کرمان بودند امیر را باز نمودند که حاکم اینجا امیر بغداد است [ظاهراً مقصود با کالیجار دیلمی است که روابط او با بغداد بیشتر از سایر مراکز بود] و مفسدان فساد می کنند . . . امیر را همت بزرگ بر آن داشت که آن ولایت را گرفته آید ، چه کرمان بیایان سیستان پیوسته بود . . . در این معنی به بلخ رای زدند باخواجه بزرگ احمد حسن . و چند روز درین حدیث بودند تا قرار گرفت که احمد علی نوشتگین را نامزد کردند که والی و سپاه سالار باشد و بوا لفرج فارسی کدخدای لشکر و اعمال و اموال ، و منشورهای آن نبشته آمد و بتو قیع آراسته گشت و سخت نیکو خلعتی راست کردند والی را کمرو کلاه دوشاخ و کوس و علامت و پنج پیل و آنچه فراخور این باشد از آلات دیگر بتمامی و کدخدای را ساخت زر و شمشیر و حمایل ، و خلعت بیوشید و کارها راست کردند و بجملی سخت نیکو بساختند و امیر جریده عرض بخواست و عارض بیامد و چهار هزار سوار باوی نامزد کردند دو هزار هندو و هزار ترک و هزار کرد و عرب و پانصد پیاده از هردستی و بمال سیستان نبشته آمد تا دو هزار پیاده لشکری ساخته کند و بیستگانی اینها و از آن ایشان از مال کرمان بوالفرج میدهد . چون این کارها راست شد امیر بر نشست و بصحرا شد تا این لشکر با مقدمان زرین کمر بروی بگذاشتند آراسته ، و با ساز تمام بودند ، و به مشافهه مثالهای دیگر داد والی و کدخدای و مقدمان را ، و رسم خدمت بجای آوردند و برفتند و کرمان بگرفتند و مشتی او باش دیلم که آنجا بودند بگریختند و کار والی و کدخدای مستقیم شد و رعیت بیارامیده و مال دادن گرفتند . و امیر بغداد که با امیر ماضی (سلطان محمود) صحبت داشت و مکاتبت و مراسلت ، ازین حدیث بیازرد و رسولی فرستاد و بمتاب سخن گفت . و جواب رفت که آن ولایت از دو جانب بولایت ما پیوسته است و مهمل بود و رعایا از مفسدان بفریاد آمدند و بر ما فریضه بود مسلمانان را فرج دادن . و دیگر که امیر المؤمنین ما را منشوری فرستاده است که چنین ولایت که بی خداوند و تیمار کش بینیم بگیریم :

امیر بغداد در این باب با خلیفت عتاب کرد و نومییدی نمود ، جواب داد که حدیث کوتاه باید کرد ، بغداد و کوفه و سواد که بر بالین ماست چنان بسزا ضبط کرده نیامده است که حدیث کرمان میباید کرد ! و آن حدیث فرا برید و آزار در میان بماند و نرسیدند که کرمان باز ستندگی که لشکرهای ما بر آن جانب همدان نیرو می کرد و دریم آن بودند که بغداد نیز از دست ایشان بشود . و مدتی برآمد و در خراسان و خوارزم و هر جای فترات افتاد و قوتور پیداشد و تر کمانان مستولی شدند و مردم مانیز در کرمان دست بر گشاده بودند و بی رسمی می کردند تا رعیت بستوه شد و بفریاد

سلجوقیان کرمان

حکومت قاورد *

در سنه چهارصد و سی و سه که منجوق آل سلجوق سر بیوق کشید^(۱)، ملک قاورد سلجوقی، پسر جفریک بن میکال بن سلجوق بن دقاق، بفرمان عم خود طغرل بیک

۵ م: ص ۲۴۸؛ ن: ص ۵۶؛ ن ب: ص ۸۷؛ پ: ص ۱۳۹

۱ - شکست سلطان مسعود از سلاجقه در دندانقان در سال ۴۳۱ هـ. صورت گرفته و ظاهراً این سال را باید شروع دولت سلجوقی در خراسان دانست (ر. ک. تاریخ بیهقی ص ۶۲۵).
در سلجوقنامه ظهیری آمده است:

بعد از شکست سلطان مسعود در دندانقان و فرار او ... ولایت قحمت کردند و از مقدمان هریک طرفی نامزد شدند، برادر مهتر جفریک داود بیشتر خراسان را طمع کرد و مرو را دارالملک ساخت و موسی بیغو بزمین خاور و ولایت بست و حدود هرات و اسفزار و سبجستان و کابلستان، چندانکه توانست داشت، منصوب شد و قاورد پسر مهین جفریک را ولایت کرمان و نواحی طبرستان و حوالی قهستان مقرر شد و طغرل بیک بلند همت بود عزیمت جانب عراق کرد. (سلجوقنامه ظهیری نیشابوری ص ۱۸)

بقیه حاشیه صفحه قبل

آمدند، پوشیده تنی چند نزدیک وزیر امیر بغداد آمدند پسر ماقیه (ظاهراً ابو منصور بهرام بن مافند، یا مافنه) و نامه های اعیان کرمان بردند و فریاد خواستند و گفتند این لشکر خراسان غافل اند و فساد مشغول، فوجی سوار باید فرستاد با سالاری محتشم تا رعیت دست برآورد و باز رهیم از ستم خراسانیان و ایشان را آواره کنیم. پسر ماقیه و حاجب امیر بغداد بر مغافسه برفتند با سواری پنجهزار و در راه، مردی پنجهزار دل انگیز بایشان پیوست و ناگاه بکرمان آمدند و از دو جانب در آمدند و به نرماشیر جنگی عظیم پیود و رعایا همه بجمعه دست برآوردند بر سپاه خراسان و احمد علی نوشتگین نیک بکوشیده بود، اما هندوان سستی کردند و پشت بهزیت بدادند، دیسگران را دل بشکست و احمد را بضرورت بیایست رفت، وی با فوجی از خواص خویش و لشکر سلطان از راه قاین به نیشابور آمدند و فوجی بمکران افتادند و هندوان به سیستان آمدند و از آنجا به غزنین.

من که بوالفضل (مقصود ابوالفضل بیهقی نویسنده تاریخ مسعودی است)، مقدمان این هندوان را دیدم که آنجا آمده بودند و امیر فرموده بود تا ایشان را در خانه بزرگ که آنجا دیوان رسالت دارند بنشانده بودند و بوسعید مشرف پیغامهای درشت میآورد سوی ایشان از امیر، و کار بدانجا رسید که پیغامی آمد که شما را جواب فرمود آید. شش تن مقدمتر ایشان خویشان را به «کتاره» زد چنانکه خون در آنخانه روان شد و من و بوسعید و دیگران از آن خانه برقتیم و این خبر بامیر رسانیدند، گفت: این کتاره بکرمان بایست زد! و بسیار بمالیدشان و آخر عفو کرد و پس از آن کارها آشفته گشت و ممکن نشد دیگر [لشکر] بکرمان فرستادن، و احمد علی نوشتگین نیز بیامد و چون خجلی و منذوری (۲) بود و پس روز کار بر نیامد که گذشته شد. (تاریخ بیهقی مصحح فیاض ص ۴۲۹-۴۳۲).

با سپاهی از خراسان بفتح کرمان آمد^(۱). در آن وقت، بهرام نامی از قبیل ابوکالیجار بحکومت آن دیار اشتغال داشت. صاحب عقد العلی گوید: بهرام رام شده بی استعمال سیف و سنان ملک را تسلیم ملک قاورد نمود.^(۲)

در این وقت ابوکالیجار در خوزستان بود، متوجه کرمان گردید که دفع ملک قاورد را نماید، صاحب عقد العلی گوید در منزلی از منازل^(۳) یکی از خواص او را مسموم کرد. صاحب روضة الصفا مینویسد که چون ابوکالیجار بخاک کرمان داخل شد، روزی در راه، شکار آهونمود و چند جگر آهورا کباب کرده بخورد، بواسطه حرکت عنیف و اکل مأکول کثیف خشونت در گلوی او پیدا شده راه آخرت پیش گرفت. در تکملة الاخبار و حبیب السیر نوشته اند به اجل^(۴) طبیعی در گذشت.

۱- راوندی گوید: پس از آنکه طغرل فتحنامه به خلیفه القائم نوشت، شروع به تقسیم مملکت نمودند. چغری بیک که برادر مهتر بود مرورا دارالملک ساخت و خوراسان بیشتر خاص کرد، و موسی بیغو کلان عم طغرل بولایت بست و هرات و سیستان و نواحی آن، چندانک تواند گشود، نامزد شد و قاورد پسر مهین چغری بک بولایت طبسین و نواحی کرمان و طغرل بک بسوی عراق آمد.
(راحة الصدور ص ۱۰۴)

... طبس و کرمان به قاورد بن جغریک دادند. (تاریخ کزیده ص ۴۳۷)

۲- و در کرمان او را نایبی بود نام او بهرام بن لشکرستان بن دکی، از ابنای دیالم، و لشکرستان ممول و محترم بوده است، چنانکه در حق او گفته اند:

دادار جهان اگر دو بودی نه یکی

دادار بدی و لشکرستان دکی...

و بهرام در شهر فرو بست و دیالم زوینی چند که داشتند انداختند و از تیر ترکان چندان هلاک شدند... بهرام مصلحت خود ورعیت در مسامحت و مصالحت قاورد دید و بعد از تردد رسل و اهل استشفاع قرار بر آن افتاد که بهرام ولایت تسلیم کند و دختر بقاورد دهد. (تاریخ سلاجقه محمد بن ابراهیم ص ۳۰).
۳- و باکالیجار از فارس عزم کرمان کرد، در خناب (ابن الاثیر: خناب) او را زهر دادند و هلاک شد. (عقد العلی، ص ۶۹). و خناب، بالفتح و تشدید النون، ناحیه بکرمان، لهارستاق و قری. (مرصدا لاطلاع).

۴- ابن اثیر نیز و منتظم ناصری ذیل وقایع سنه ۴۴۰ مینویسند که باکالیجار دچار گلودرد شده و در خناب در گذشت. (منتظم ناصری ص ۱۶۲) و (الکامل ج ۹ چاپ مصر) ولی حبیب السیر مرگ او را در سنه اربع و اربعین و اربعمائه (۴۴۴) دانسته است. (ج ۲، ص ۴۳۶).

محمد بن ابراهیم در تاریخ خود مینویسد:

بهرام چون روی بکعبه و هوای ترک آورده بود پشت بر صحبت دیلم کرد و کس فرستاد و کنیزکی از خواص حجره باکالیجار [باعطاء] مال و مواعید افضال بفریفت تا باکالیجار راز هرداد و در خناب فرو شد. (ص ۳).

الحاصل، ملك قاورد را ممالك کرمان و بلوچستان مسلم شد (۱) مگر قبیله کوفج که جمعی کثیر و گروهی شریر بودند، ییلاق آنها در کوهستان و بلوک ساردو و عقبات سخت و جنگلهای پر درخت بود و قشلاقشان در نواحی جیرفت. و غالب اوقات باستظهار مکان سخت و بیشه‌های پر درخت مالی بحکام کرمان نمیدادند، بلکه در آن حوالی بقطع طرق و غارت دهات مشغول بودند [و از فرط تهور و جسارت در عقبه درفارد (۲) داد مبارزت با معزالدوله دیلمی بدادند] ۱

ملك قاورد بهیچوجه نامی از آن قبیله نبرد، جاسوسان فرستاد تا حال آنها را معین کنند. وقتی شنید که همه معارف آن گروه در عرس پسر رئیس آن قبیله حاضرند، ناگاه با سه هزار سوار از گواشیر بیرون آمده همراهان نمیدانستند که ملك قاورد را اراده کجاست بَغْتَه بر سر آنطایفه ریخته رؤسای آنها را با هزار نفر از رجال بقتل رسانیده، مال آنطایفه را غارت کرده، بمرکز سلطنت مراجعت فرمود. (۳) مخفی نماند که قبیله کوفج در این زمان به مهنی مشهور است (۴)، کما مرفی تفصیل بلوک ساردویه (۵).

۱ - ن ب: ندارد

۱ - در شعبان سنه اثنین و اربعین و اربعماه (۴۴۲). (سمط العلوی ص ۱۷)

۲ - در شعب در فارد (دلفارد) و سرپزن (سریزن). (بدیع الزمان ص ۵)

۳ - قاورد تدبیری اندیشید، یکی از نزدیکان خود را بیهانه خیانت از درگاه راند و او به زعیم قفس پناه برد و نزد او ماند و محرم اسرار او شد. زعیم قفس عمی داشت پیروکار دیده، گفت مدت شش ماه این مرد اینجاست، صلاح آنست که برود و درد سری فراهم نکند، زعیم نپسندید و حتی گفت من دختر خود را بزنی باو خواهم داد ... بهر حال خواجه مقرب بر مداخل و مخارج آن محال مطلع شد و منتظر فرصت میبود ... روز عروسی یکی از معارف قفس، شاگرد خود را مجروح ساخت و او قهر کرده به دارالملک آمده جریان را به قاورد عرض کرد، او بر نشست و به دوشبانه روز به جیرفت رسید و بیک روز دیگر به کوه کوفجان شد. ... سحرگاه عروسی بر سر آن مخاذیل افتاد و ایشان را خمار گشائی فرمود! و یک کودک را زنده نگذاشت.

بر خانه‌های دزدان ناختمند و تا طفل در گهواره نگذاشتند! (تاریخ گزیده ص ۴۰)

۴ - طایفه مهنی که امروز معروف بخانواده ابوسمیدی هستند (وظاهرأ رئیس خانواده برای انتساب به ابوسعید مهنه این نام خانوادگی را اخیراً انتخاب کرده است) در حدود بافت و بزنجان و کوهستانها منزل دارند. با اینکه نظر مؤلف به سندی متکی نیست، معذالك نباید بی مآخذ باشد و بهر حال قابل تأمل است. عقد العلوی مؤلف بسال ۵۸۴ هجری مینویسد: [قاورد] جمله قبایل کوفج را در یک مجلس قبض کرد و مالها بی نهایت حاصل و بین آن قوم برآورد و جمله کرمسیران ایشان پاک شد، این ساعت شرمه ضعیف بی شوکت در کوهی چند صعب مانده‌اند (ص ۶۶).

۵ - مقصود مطالبی است که مؤلف در قسمت جغرافی گواشیر نوشته است.

ملك قاورد در سنه چهارصد و پنجاه و پنج شیراز را با مضافات تسخیر کرده نایبی در آنجا گذاشته بکرمان باز گشت^(۱). چون این قضیه بی اجازت الب ارسلان که برادر مهتر و شاهنشاه ممالك ایران و روم و عربستان بود، واقع گردید و نیز مسموع آن شاه ذیجاء شد^۱ که در بلاد فارس و کرمان خطبه بنام ملك قاورد منفرداً خوانده میشود، بر طبع الب ارسلان گران آمده بعزم رزم برادر مصمم شد. بالشکری بیشتر از مور و ملخ بصوب کرمان تاخت و بر ظاهر گواشیرخیمه برپای کرد. بعد از رسل رسایل آق صفلان سلجوقی بکرات و مرات بین الاخوین تردد کردند. آخر الامر سلطان شاه و کرمان شاه پسران قاورد بدست بوس عم رسیده اصلاح ذات البین گردید^(۲). باین قرار که ملك قاورد شیراز مع مضافات را به گماشتگان الب ارسلان گذارد و فُرْک و طارم که قصبه از بلوک فارس بالواحق آن و در جزو بلوک سبعة فارس است، اضافه مملکت کرمان باشد و ملك قاورد را پادشاه کرمان نویسند و گویند. و اولاد و احفاد او که در آن مملکت ریاست نمایند نام شاهی بر آنها اطلاق شود و

۱- ن ب: بسمع آن شاه رسید

۱- فضل بن حسن (فضلویه). در سنه ثمان و اربعین و اربعمائه (۴۴۸) بر مملکت فارس مستولی شد و چون ملك قاورد سلجوقی از کرمان متوجه فارس گشت، فضلویه گریخته بخدمت الب ارسلان شتافت و از دیوان او مملکت فارس را بمقاطعه گرفت.

۲- و چون سلطان از مهم رومیان بیرداخت عنان عزیمت بجانب اصفهان معطوف ساخت و شنود که برادرش قاورد که والی کرمان بود خیال مخالفت دارد. لاجرم بدان صوب نهضت فرمود و قاورد رسولان سخندان باستان فرستاد. سلطان از برادر راضی شده به تجدید سلطنت آن ممالك را بوی مسلم داشت و رایت مراجعت بصوب نیشابور که دارالملکش بود برافراشت. (روضه الصفا ص ۴۸۹).

[الب ارسلان] از اصفهان لشکر بکرمان راند، برادرش قاورد به پیشواز رو آورد و جنگ در گرفت. سپس [الب ارسلان] از آنجا به خراسان رفت. (اخبار الدولة السلجوقیه، ص ۴۰)

ظاهراً الب ارسلان: از کرمان قبل از حرکت بخراسان متوجه فارس نیز شده است:

ابن اثیر در ذیل وقایع سال ۵۹۰ مینویسد که الب ارسلان از کرمان متوجه فارس شد و باصطخر آمد و قلعه آنجا را گشود و حاکم آنجا تلمیم شد. (الکامل ج ۱۰ - ص ۱۸) در تاریخ «اخبار الدولة السلجوقیه» آمده است: در سال ۵۸۰ الب ارسلان متوجه اصفهان شد، قرا ارسلان پادشاه کرمان وزیری نادان داشت که سلطان را بعصیان گماشت، الب ارسلان بکرمان راند و در جنگ سیاه کرمان شکست خورد، و قرا ارسلان بادوسوارانی چند به جیرفت فرار کرد و سپس مورد عفو قرار گرفت و دوباره ملك کرمان یافت. او گفت: من دختری دارم که خوشاوند تواند و باید جهاز آنانرا فراهم کنی، الب ارسلان پذیرفت و برای هر يك از آنان صد هزار دینار از خزانه خود اختصاص داد و آن غیر از لباسها و سایر هدایا بود. سپس الب ارسلان متوجه فارس و باصطخر شد. (اخبار الدولة السلجوقیه، ص ۴۱)

مالوجهات کرمان و بلوچستان قاورد را مسلم باشد و کماشنگان سلطان طمع در آن ننمایند .

[بعد از مصالحه]^۱ بر نهج مسطور الب ارسلا ن از راه کوبنان عازم خراسان شد ، درمیانه طبس و کوبنان لشکر او از قَلت آب بستوه آمده بعضی نزدیک بهلاکت رسیدند ، سلطان از اسب پیاده گردید و روی نیاز به خاک نهاد و باستسقاء و دعای باران مشغول گشت ، که ابررحمت الهی بیارش آمده چنان بارانی بارید که تمامی مواشی و دواب سیراب شدند، برخی از مورخین این فقره را حمل بر کرامت آن شاه کرده اند .
الحديث ، ملك قاورد بعد از رفتن برادر، سفر بلوچستان نموده بندر طیس را تعمیر کرده بر بلاد مُکران نواب و عُمّال عین فرمود .^(۱) مجملأ سی و دو سال در این دو مملکت سلطنت نمود .^(۲) در آبادانی بلاد و ترفیه عباد کمال اجتهاد را کرد . از ابنیه

۱ - ن . ب : ندارد

۱ - وازفتوح اوفتح عمان است ، بر رأی او عرض کردند که ولایتی است که آنرا عمان گویند، خزانه ای از انواع نعمت ممتلی و از ساحل هرموز تا آن بقعه مسافتی نه دور، گفت سم اسب من آنجا رسد؟ گفتند اگر والی و امیر هرموز، بدرعیسی، جاشو زیر پایها و کشتیه سازد؛ رسد. شعر:

بفرمود تا نعل را نو کنند زمین پر نفیر روا رو کنند

روی بگرمسیر آورد و امیر هرموز را حاضر کرد و بفرمود تاجواری و منشآت و مراکب و سفاین را ترتیب سازد و بحکم دلالت عنان خدمت ملک گیرد تا رایت منصور او را سره عمان مرکز کند . امیر هرموز کمر اطاعت بست و اسباب عبور بساخت و چتر همایون ملک بفرضه عمان رسید . والی عمان [را] شهریار بن با قیل (نافیل ، نسخه بدل) گفتندی و چون آن بلاء تا کهان و محنت نااندیشیده دید روی درپرداختفا کشید و ملک در اجنباء اموال باقصی الغایات برسید و رعیت ولایت را زیادت ارهاق ننمود و خطبه و سکه ولایت برنام خویش فرمود و مثال داد تا طلب امیر ولایت [باز] کنند و پیش وی آرند که در امان خداست ... [بعد از تفحص] او را در تنوری باز دیدند و بخدمت ملک آوردند . ملک گفت ای تازیك ، من به مهمانی تو آمدم، از مهمان بگریختی؟ اکنون باز میگردم و ولایت تراست و شحنة من اینجا در خدمت و صحبت تو می باشد. آن بیچاره نیم مرده در خاک خدمت افتاد و بزبان تضرع زاریها کرد و گفت ای ملک فرزندان طفل دارم، اگر زنده گذاری باقی عمر، بعد قضاء الله، خود را بخشیده انعام ملک شناسم. ملک را بر حال او رقت آمد و او را ایمن گردانید و باز گرمسیر آمد و عمان تا آخر عمر ملک ارسلا نشاه در دست ملوک کرمان بود. (بدایع الازمان د کتربیان ص ۹).

۲- از شعبان ۴۴۲ تا ۴۶۶ ه .

بنابر این بیست و چهار سال بر کرمان حکومت نموده است نه سی دوسال . ظاهراً حبیب السیر و تاریخ گزیده و روضه الصفا هم که ۳۲ سال نوشته اند مبنای تجاوز او را بر کرمان یعنی سال ۴۳۳ ملاک حساب قرار داده اند. محمد بن ابراهیم سلطنت او را بیست و چهار سال میداند که صحیحتر بنظر میرسد . (ص ۳) .

او که حال تحریر معمور است مسجد ملک در نفس گواشیر میباید، [مسجد باین وسعت در کمتر بلدی از بلدان ایران است] (۱)

در سنه چهارصد و شصت و چهار (۲) که ملک‌شاه بن الب ارسلان بروساده سلطنت جلوس کرد، بعضی از امراء و معارف سلجوقیه، که درموکب ملک‌شاه بودند، قاورد را مکتوباً تطمیع سلطنت همه ایران نمودند، او با سپاهی رزم‌خواه از کرمانی و بلوچ عازم جنگ برادر زاده شد و چنین می‌پنداشت که بمحض تلاقی فریقین همه لشکریان ملک‌شاه بطرف او خواهند آمد، در حوالی همدان تقارب قشین گردید، از حسن تدابیر خواجه نظام‌الملک وزیر هیچکس از جنود ملک‌شاهی بخدمت ملک قاورد نییوست. بعد از سه روز ستیز و آویز قشون کرمان شکست خورده، شاه کرمان راطوعاً او کرهاً به اردوی ملک‌شاه بردند، او را با سلطان‌شاه پسر اکبرش درخیمه خاص محبوس نمودند. فردای آن روز متجده خدمت نظام‌الملک رسیده مرسوم و مقرری افزون از استمرار طلبداشتند و گفتند اگر نمیدهید سر ملک قاورد سلامت باشد که پسر چغریک و برادر الب ارسلان است. مفهوم این کلام آن که اگر استدعای ما باجابت مقرون نشود ملک‌شاه را خلع کرده قاورد را بسلطنت بر میداریم.

خواجه نظام‌الملک گفت امشب شاه را می‌بینم و برای همه مرسوم و مواجب میگیرم. همان شب ملک قاورد را مسموم کردند (۳). صاحب تکملة الاخبار گوید به زه ۱- ن. ب. ندارد، در حاشیه ن ۱ نوشته شده: اغراق است.

۱- ظاهراً ساختمان مسجد ملک بعد از قاورد و در زمان ملک تورانشاه صورت گرفته باشد و تفصیل آن خواهد آمد.

۲- در حبیب‌السیر ۴۶۳ و در لب‌التواریخ ۴۶۵ ذکر شده است.

۳- در سنه خمس و ستمین [و اربعه] = ۴۶۵ (تاریخ گزیده ص ۴۷۹). و جهان‌آرا (ص ۳۰۲). اما در تاریخ‌سلاجقه آمده است که: مرگ قاورد، در شهر سنه ۴۶۶ اتفاق افتاد، (ص ۱۳) این اثیر ذیل وقایع ۴۶۶ مینویسد: قاورد در کرمان، پس از آنکه خبر مرگ برادرش الب ارسلان را شنید بفکرتسخیر ری افتاد، ملک‌شاه براو پیشی گرفت و با نظام‌الملک در حدود همدان برخورد نمود، بعضی لشکریان ملک‌شاه بقاورد توجه داشتند، میسره لشکر قاورد بر میمنه ملک‌شاه زدو آنرا بهزیمت گذاشت، شرف الدوله مسلم بن قریش و بهاء الدوله منصور بن دبیس بن فرید که همراه ملک‌شاه بودند با اعراب و اکراد بر میمنه قاورد زدند و آنرا درهم شکستند. در همین وقت مردی از مردم سواد نزد ملک‌شاه آمده و خبر داد که عم او قاورد در یکی از قری پنهان است، ملک فرمان داد که او را دستگیر کرده بحضور آوردند و سعد الدوله گوهر آئین را گفت که او را خفه سازد، ... (الکامل، ج ۱۰، ص ۲۹)

کمان‌بدره دارالامان عقبی رفت^(۱). فردا که سپاهیان به تقاضای اضافه مرسوم بدارالوزاره آمدند، خواجه نظام‌الملک جواب داد: دیشب ملک قاورد انگشتی زهر آلوده مکیده

۱- این جریان در اخبارالدوله السلجوقیه چنین آمده: قاورد پس از رسیدن خبر مرگ البارسلان نامه‌ای به ملک‌شاه نوشت و در آن گفت تو هنوز خردسالی و من برادر بزرگم و سزاوارتر به جانشینی او. ملک‌شاه جواب داد که برادر، باوجود فرزند، ارث نخواهد یافت.

امیر تمیرال (۴) بن‌امیر فرخ‌شاه به قاورد نوشت که به ملک خود مقرر شو، چه ماتابع فرزند برادرت هستی، نظام‌الملک وزیر نیز نامه‌ای بر نصیحت قاورد نوشت، ولی قاورد همچنان سرسخت بود و تا اصبهان آمد. ابتدا امیرسوتکین قاوردیان را شکست داد که به همدان عقب نشستند و ملاقات بعدی در ۲۶ جمادی‌الاول سال ۴۶۶ در همدان اتفاق افتاد.

قاورد هفت پسر داشت که بعضی در میمنه و بعضی در میسرّه سپاه بودند و عده‌ای با پدر همراه، مسلم بن قریش امیر عرب بر سپاه قاورد زد و لشکر کرمان عقب نشست و امیر تمیرال (۴) در یکی از دهات همدان بر قاورد دست یافت و ملک خواست قاورد را ببخشد اما نظام‌الملک گفت: الملک عقیم، حکومت با خویشاوندی راست نیاید، .. قاورد را در خیمه امیرسوتکین حبس کردند، عمیدابوالرضا پیش او رفت و کلید خزائن را خواست، قاورد گفت: سرزمین کرمان مداخلی ندارد، «دخلها قليل و ساکنها علیل»، و سرمایه من چیز زیادی نیست، .. بالاخره اطرافیان از ترس اینکه سلطان قاورد را ببخشد، او را خفه کردند. (ص ۵۹)

ظهیری نیشابوری گوید: اگرچه ملک‌شاه ولیعهد پدربود، اما طالبان ملک بسیار بودند و چون از دیار خراسان بیلاذعراق آمد خصمی چون قاورد، عمش، از کرمان بالشکری کران و عدت و آلت فراوان بقصد ملک‌گیری روی بعراق نهاده بود. جمله ممالک خود را مسلم دانسته بر ظاهر قصبه کرج میان هر دو گروه ملاقات افتاد و تا سه شبانروز مصاف کردند. عاقبت قاورد منهزم شد و سبب آن بود که از خیل ملک‌شاه سواری بر شخصی از حشم قاورد زخمی زد که کمر گاه نیمه و بالای او بگذرانید، سرو دستها از او جدا شد و کفل و رانها بر پشت اسب بماند. قاورد چون چنان زخمی مشاهده کرد فرار بر قرار اختیار و روی به زیمت نهاد و بدست حشم ملک‌شاه گرفتار آمد و چندان از خزائن و سلاح و سلب و متاع و قماش بدست ملک‌شاه افتاد که در حد و عد نیاید. از مصافگاه رو بران نهادند و بهمدان آمدند و ستوران لاغر را بحدود سیلاخور و لرستان شهر بروجرد بملفخوار فرستادند و لشکران تطاولی مینمودند و تجاسری میکردند بنابر فتحی که کرده بودند و سپاهی کران شکسته، مواجب‌ان پاره افزون میخواستند و در حضور نظام‌الملک بسو لفظی بر زبان راندند، یعنی اگر اقطاع و مواجب ما زیاد نخواهد بود سعادت سرقاورد باد! نظام‌الملک قبول کرد که امشب بگناه خلوت صورت این معنی بر رای سلطان عرض دارم و مقصود شما از احوال کتم. شب رمزی ازین معنی باسلطان بگفت و صلاح و فساد کلمه بر او روشن کرد، سلطان بفرمود تا قاورد را شربت زهر چشانیدند و هر دو چشم پسرش را میل کشیدند و روز دیگر که لشکر بتقاضای جواب باز آمدند، گفت: دوش ازین معنی خبری با سلطان نیارستم گفت که متفکر و تنگدل بود و مجال سخن نمانده، بسبب آنکه قاورد دوش از سر ضجرت، زهر از انگین انگشتی در مکیده بود، سلطان، بسیار از بازار هندی و تریاق و سلسال‌بربری بوی داد، اما چون در اعضا و امعاء پراکنده بود و اجل رسیده نافع نبود، جان بداد. ایشان ازین

سلطان از غم عمّ درهم بود، در چنین موقع جرئت عرض مطلب نکردم. لشکریان که این سخن بشنیدند، دمّ در کشیدند. سلطان شاه پسر قاورد را نیز در همان شب میل کشیدند. نام اصلی ملک قاورد احمد بود^(۱). صاحب روضه الصفا گوید لقبش قرا ارسلان^(۲).

۱ - نسخه دوم ملک در اینجا پایان مییابد.

۲ - بی تناسب نیست خلاصه‌یی از آنچه در وقایع زمان قاورد در این کتاب نیامده از تاریخ

سلاجقه و سایر تواریخ نقل شود؛ در تاریخ سلاجقه مینویسد:

ملک قاورد پادشاهی بود مدبر.. مظفر.. در محافظت عیار نقدی که میزد مبالغت نمودی، چنانکه در مدت بیست و چهار سال که پادشاه بود نیم ذره در تقدیر او زیادت و نقصان نرفت.. هرگز رخصت نداد که بر خوان، پیتی او بره و بزغاله آورند و نه‌آراً و چهاراً قصاب نیز آنرا بمذبح نیارستی برد. و گفتی: بره طعام یک مرد باشد و چون یکساله شد طعام بیست مرد بود و در پروردن آن رنجی بکسی نمیرسد، علف از صحرا میخورد و می‌بالد... چون بر تخت جلوس فرمود خواست تا هر طبقه از اصناف مردم را ببیند، قاضی ولایت در آن عهد قاضی فزاری (در تاریخ و صاف ص ۲۸۵ مینویسد ابو محمد فزاری قاضی کرمان در نفس شیراز مدرسه‌ای بنا کرد و ضیاع و عقار فراوانی بر آن وقف فرمود.) مردی طویل، عریض، متجمل و در لباس تأنق تمام نمودی و عمام قصب مصری بستی و چند اطلس بر هم پوشیدی. او را ببارگاه قاورد آوردند و کله‌ی با وی، دستار و دراعه سفید پوشیده و محبّره در دست، گفتند این حاکم شرعست و آن دبیر حکم او. قاورد گفت این بزرگ لباس قضا ندارد، زی قضا بر آن کهل ظاهر است، اکنون این وزیر و آن قاضی باشد. و منصب وزارت خویش به قاضی فزاری تفویض فرمود و مسند قضا بدبیر تسلیم کرد و آن کهل قاضی ابو الحسن بود، جد قضا کرمان. و قاورد در اطراف کرمان محارب نمود، از جمله در دربند سجستان پسرش امیرانشاه قریب شش ماه با سنجریان محاربه کرد و حکیم ازرقی ذکر آن مصاف در قصیده‌ای کرده. چون کرمان قاورد را مسخر گشت چتر بر قاعده آل سلجوق، که نمودار تیر و کمان بود، هم بر آن هیأت مظهر ساختند و بر سرمثالها نشانی هم بر مثال تیر و کمان و کمانچه و بر زیر آن طفرانام و القاب بساختند. و در راه سیستان و دره قاورد، در چهار فرسنگی «اسفه»، دربندی ساخته دری از آهن در آویخت و مردم بنشانند. و از سر دره تا فهرج بیست و چهار فرسخ است در هر سیصد گام میلی بدوقامت آدمی، چنانچه در شب از پای آن میل، میل دیگر میتوان دید؛ بنا نهاد تا خلاقی و عباد الله در راه تفرقه و تشویش نکنند. و در سر دره که ابتدای امیال از آنجاست خانی و حوض آب و حمام از آجر ساخته و دو مناره مابین کرك و فهرج بنا کرده، یک مناره چهل گز ارتفاع و دیگری بیست و پنج گز. (راجع به این میل‌ها باید اضافه کنم که به حدس نگارنده، میل‌هایی که امروز در بلوچستان بنام میل نادری معروف و مشهور است، همین میل‌های قاوردی است و شاید در نگارش این دو کلمه چون

بقیه حاشیه صفحه قبل

سخن متوحش و از حدیث گذشته بترسیدند و جمله دم در کشیدند و بعد از آن کسی حدیث مواجب و نان پاره نیارست گفتن، بآنچه داشتند راضی شدند! (سلجوقنامه ص ۳۰) و (راحة الصدور راوندی، ص ۱۲۷).

و قاورد را چند روزی مقید داشته، در شب خفیه خبه کردند، و امیرانشاه و سلطان‌شاه رامیل کشیدند. (تاریخ سلاجقه ص ۱۳). در زبده التواریخ آمده که «قاورد به تخنیق کشته شد، والله اعلم».

حکمرانی سلطان‌شاه

نور باصره سلطان شاه از کشیدن میل ضایع نشد. پس از چند روز^(۱) خادمی

۱ - نکته‌ای که باید گفته شود اینست که قاورد هنگامی که بچنگ ملک‌شاه میرفت پسرش کرمانشاه را بجای خود نشاند و او بعد از مرگ پدر یکسال در کرمان حکمفرما بود و در گذشت . رک : بدایع‌الازمان دکتر بیانی ص ۱۴ . نام این پادشاه را مؤلف از قلم انداخته است. در روضة‌الصفا و تاریخ گزیده و حبیب السیر نیز نام او نیامده و ظاهراً منبع مؤلف همین کتابها بوده است ، سلطان‌شاه در صفر سنه سبع و ستین و اربعمائه (۴۶۷) بتخت نشست . (جغرافیای حافظ ابرو ، نسخه خطی کتابخانه ملک)

بقیه حاشیه صفحه قبل

شباهتی موجود است اشتباهی روی داده ، هنگامیکه نگارنده در اداره باستانشناسی بود این معنی را با آقای مصطفوی در میان گذاشت و ایشان نیز همین نکته را تأیید کرده گفتند اصولاً استیل بنای میل‌ها نیز متعلق بعهد سلجوقی است . بهر حال گمان نمیرود نادرشاه اقدام بساختن میل راهنما در صحرای بلوچستان کرده باشد . ب . پ) و در تحت هرمناره کاروانسرا و حوض . و از طرف یزد در ده فرسنگی یزدچاهی ساخت و مرد بنشاند و آنرا الحال‌چاه قاورد میگویند . (خلاصه از تاریخ سلاجقه) صاحب تاریخ سلاجقه در باره این میلها گوید : در شهر جمادی‌الاول سنه ۱۰۲۵ که راقم این صحیفه ، محمد ابراهیم ، بعد از فوز بسعادت زیارت حضرت امام الجن و الانس امام معصوم مرتضی علی‌الرضا ، علیه و علی‌آبانه التحیه و الثنا ، بامنسوبان و فرزندان بوسیله فوت خاله مرحومه ام‌ویرش پسر خاله نور حدقه مردتی و مروت ، نور حدیقه سخاوت و فتوت میرزا ابو الفتح سلمه‌الله تعالی و ایقاه فی ظل اعلی حضرت والد الماجد السلطان المطاع ملک جلال‌الدین والدینا خلد ظلاله العالی ، بسیستان رفته قریب دو ماه در ملازمت تراب مستطاب ملک اسلام و مخدومزادگان عظام بسر برده بالبحاح و التماس بسیار رخصت حاصل کرده متوجه مسکن و وطن بود آثار خیرات قاوردی را برای‌العین مشاهده نمود . اگرچه از امیال قلیلی بجا مانده ، امامناره دو گانه برجاست و در راهی که از کرک جدا شده بجانب گشت خبیص میرود و راثیان میگویند که یک دو مناره کوچک هست و حقا که چیزی فوق آنچه قاورد در بیابان کرک نموده مقدور بشر نیست که بعمل آورد ، ان آثارنا تدل علینا . فانظروا بعدنا الی الآثار (ص ۱۱) . در باب سلوک قاورد با مردم گوید : و چهارجد کرمان چنان شد که کرک و میش باهم آب‌خوردی . وقتی درصمیم زمستان بجیرفت رفت ، نان هرمن بدیناری سرخ بود . انهای رأی پادشاه کردند که در بردسیر نان‌نود من بدیناری کردند . باده سوار از خواص عزم بردسیر کرد و بیک شبانروز به بردسیر آمد و جمله نان بایانرا بخواند و گفت تا من بشدم ملخ خواری در این شهر افتاد؟ گفتند نی ، گفت آفتی دیگر از آفات سماوی رخ داد که آسیاها خراب‌شد؟ گفتند نی ، گفت لشکری بیگانه روی بدینجانب‌نهاد؟ گفتند نی . گفت سبحان‌الله چون من بسا حشم ازین شهر رفتم مؤنت و خرج ولایت از دو بایکی آمد ، بایستی که یکصد و بیست من نان بدیناری شدی ، پس چندی از معارف خبازان در تنور تافته نشاند و بسوخت و باز بجیرفت آمد ! (ص ۱۲) . درباب اولاد او نویسد : ملک قاورد را فرزند بسیار بود ، از پسران که ما نام ایشان شنیده‌ایم هفت‌اند : سلطان‌شاه و تورانشاه و کرمانشاه و امیرانشاه و عمرو و مردانشاه و حسین . پسر مشهور همین هفت بودند ، اما بروایت استماع افتاد که دختر چهل بودند و بعضی در حکم امراء آل بویه بودند و بعضی

او را از راه غیر متعارف بلباس مُبَدَّل بکرمان آورده (۱) بجای پدر نشست (۲) و بعدل و داد مشغول گردید، رعیت را شاد و سپاه را با استعداد و حاضر داشت. در عقدالعلی مضبوط است (۳) که سلطان شاه، عصری در بعلیاباد، که این زمان «باغ سراسیاب» گویند، با ندماء و عمله طرب بِشُربِ مدام مشغول بود. ناگاه محرمی از در آمده نوشته‌ای بشاه داد، چون ملاحظه کرد حالش متغیر گردید و گفت اسباب لهو و لعب و طرب را برچینید و اسب حاضر کنید بشهر رویم. ندماء عرض کردند چه واقع شده؟ سلطان شاه فرمود:

۱ - او را شخصی از حشم پدر از لشکر گاه بدزدید و بریشت خود او را باز کرمان رسانید. و در کرمان، کرمانشاه که پدر او را بجای خود نشانده بود، کلبه دنیا را وداع کرده بود و امیر حسین طفل بود، مهد او را بر تخت می‌نهادند و بار می‌دادند و دیگر پسران او در قلاع بودند. (قلعه کوچک که آنرا کوه‌ریه خوانند و چند جا نام عمر و و مردانشاه بن قاورد بر دیوار نبشته است.)
(تاریخ سلاجقه ص ۱۴)

۲ - در ماه صفر سنه سبع و ستین و اربعمائه (۴۶۷)

۳ - این داستان از عقدالعلی ص ۶۴ گرفته شده است: سلطان شاه روزی در بعلیاباد بعشرت مشغول بود و مجلسی چون بهشت آراسته و وقتی خوش میرفت و ندیمان راضی‌ها امیداد و ولایات می‌بخشید، ناگاه صاحب‌خبر آمد، یک انگشت کاغذ پیش‌وی فرستاد، چون آن کاغذ مطالعه فرمود گونه‌اومتغیر گشت، پس فرمود که: زود مجلس برچینید تا مستی باز شهر بریم. طباع ندماء بهم برآمد که چه حادث شده است؟ گفت: صاحب‌خبر نموده که ملک‌شاه باصفهان می‌رسد. گفتند ای پادشاه لله‌الحمد که زیادت ازین نیست، از اصفهان تا کرمان صد و چهل فرسنگست و از بعلیاباد تا شهر پنج فرسنگ. آخر این مجلس تمام بسر توان برد و شب چون مستان شویم مشاعل آرند و خواب باز شهر بریم. گفت شما نیک می‌گوئید، اما معذورید که پالان ندیده‌اید! گفتند ای پادشاه پالان چه معنی دارد؟ گفت من در خدمت پدر خویش ملک قاورد بعراق شده بودم بهمدان. چون او را واقعه آن افتاد، مرا بگرفتند و میل کشیدند و در حالت میل کشیدن پالانی از استر بیاوردند و بر من نهادند و کسی بر سر آن نشست تا من حرکت نکنم! پس در حال باز شهر آمد. و سلطان شاه را میل کشیده بودند، اما حقه باطل نشده بود. (عقدالعلی ص ۶۴)

بقیه حاشیه صفحه قبل

بسادات خبیص بداد، از آن جمله هشت دختر به ولی صالح شمس‌الدین ابوطالب زید زاهد نسابه مدفون به خبیص که جد راقم [محمد بن ابراهیم] است و هفت پسر او داد. (خلاصه از تاریخ سلاجقه) و گویند که قاورد شاه دختری داشته بسیار زیورک و هر کس او را خطبه میکرد تزویج نمی‌نمود و میگفت: «این شخص کفو او نیست» و آخر به بابا زید مجرد که هم سید و هم عارف بود داده است و سادات خبیص از فرزندان ایشانند. (رساله عبدالرزاق کرمانی ص ۱۰۹)

ملکشاه [بحوالی] اصفهان آمده خیال آمدن کرمان را دارد. جواب عرض کردند از سپاهان تا کرمان یکصد و چهل فرسنگ بیشتر است و از اینجا تا شهر يك فرسخ کمتر، امشب را بطرب میگذرانیم، فردا به تدارك دفاع مشغول میشویم. شاه فرمود شما پالان ندیده‌اید! عرض کردند پالان یعنی چه؟ جواب داد وقتی که درهمدان مرا مَكحول کردند پالان قاطری بر روی من گذاشته و نفری بر روی آن نشست، چنان حالی بر من دست داد که نزدیک بود نفسم قطع شود.

مجملاً، سلطان‌شاه به تدارك دفاع و [مضاف] مشغول گردید. پس از آن ملک‌شاه به حوالی گواشیر در آمد، دو روزی ابطال رجال از طرفین کر و قرّی نمودند. مصلحین آمد و رفت کردند، مصالحه نامه‌ای که میان الب ارسلان و ملک قاورد استقرار یافته بود بیرون آمد که اولاد این دو برادر بهیچوجه متعرض یکدیگر نشوند، کرمان و مکران بطور استقلال حق اولاد و نبایر قاورد باشد و تاج الب ارسلان مالی از آنها طلب نکند. نبایر ملک‌شاه بهمین از بنی عمّ راضی شدند که در بلاد کرمان و بلوچستان نام ملک‌شاه را در خطبه مقدم بر نام سلطان‌شاه بخوانند و در وقت ضرورت از فرستان سپاه مضایقه نمایند^(۱).

ملك شاه بعزم عراق جنبش کرد. سلطان‌شاه در سنه چهارصد و هفتاد و هفت بمرض استسقاء در گذشت^(۲). پادشاهی عادل و با تدبیر بود.

۱ - ملک‌شاه هفده روز بر در شهر بردسیر کرمان بود، سلطان شاه در لباس خضوع پیش آمد و گفت مرا چهل خواهر است که بحکم خویشی (در نسخه اصل و نسخه دکتربانی هر دو اشتباهاً خویش نوشته شده) همه محرم تواند. کرم سلطان روا ندارد که بدست خربندگان لشکر گاه افتند. چون سلطان سو کند خورده بود که کرمان را خراب کند، تصدیق سو کند او را، يك برج از قلعه کهنه که آنرا برج فیروزه میخوانند، و این ساعت هنوز خراب است، خراب کردند و سلطان باز گردید. (تاریخ سلاجقه ص ۱۷)

منتظم ناصری و جهان آرا استیلای ملک‌شاه را بر کرمان در سال ۴۷۲ نوشته اند. این اثر نیز در اوائل همین سال دانسته و گوید پس از دریافت هدایای سلطان‌شاه، ملک‌شاه در محرم ۴۷۳ به اصفهان بازگشت (ج ۱۰ ص ۴۳).

۲ - چنان شنیدم که ملك سلطان شاه برادر خویش را، ملك تورانشاه، تیمارداشتی و قصد کشتن و تکحیل نیز بکردی و گفتی ازین برادر من هیچ نیاید و او را بیم فرستاده بود و آنجا مقام فرمود، گویند روزی ناصرالدین کسری (منشی و وزیر) بر درسرای ایستاده بود باجماعت خدم. و ملك تورانشاه باجماعتی معاشران، نه از جنس ندماء ملوک، بگذشت. مگر وجه ترتیب عشرت روز موجود نداشتند. یکی از جمله این جماعت گفت اگر ملك زاده کس پیش ناصرالدین فرستد و قدری شراب خواهد،

حکومت تورانشاه

توران شاه پسر ملک قاورد قائم مقام برادر گشت . در عدل و داد و تعمیر بلاد سعی و اهتمام تمام داشت . صاحب تکلمه الاخبار گوید: توران شاه چون در میان زنان تربیت یافته بود ، در لهجه و اداها تشبّه به نسوان کردی^(۱) . در اوایل سلطنت تورانشاه ، ترکان خاتون زوجه ملکشاه فرمان سلطنت کرمان را بنام خود ستاده ، امیری^(۲) بآنجا فرستاد ، توران شاه مُتَشَمَّر جنگ شد . فرستاده ترکان خاتون منزهماً مراجعت کرد .

در سنه چهارصد و هشتاد و هشت ترکان خاتون را باز هوای ریاست کرمان در سر افتاد ، مکرراً منشور ایالت آن بلاد را صادر کرده با لشکری انبوه بکرمان فرستاد . توران شاه او را استقبال کرده جنگ در پیوست . در مغلوبه تورانشاه زخم تیری یافت . با وجود آن زخم لشکر قاوردی ، بنا بر حسن سلوک او ، لشکر خاتون و امیر او را دخل

۱ - تورانشاه [ملقب به عمادالدین] در میان زنان پرورده شده بود و در تضاعیف شمایل او جنس بی‌سنتی بود . و اکثر سخن بزبان کرمانی گفتی .

سلطان شاه برادر را (تورانشاه را) بجانب بم فرستاد نه بر طریق نیابت ، بل بحکم استهانت .. سلطان شاه و دیگران از وی حساب پادشاهی بر نمی گرفتند . چون سلطان شاه بهبوط هلاک پیوست ... امرا به بم رفته او را بدارالملک بردسیر آوردند و در ماه رمضان سنه سبع و سبعین واربعمایه (۴۷۷) بر سلطنت کرمان قرار یافت . (تاریخ سلاجقه ص ۱۷)

۲ - امرائ : جهان آرا

بقیه حاشیه صفحه قبل

امروز میل تعطیل در دیده روز نکشیده باشیم ، ملک کس پیش ناصرالدین فرستاد :

مهمان مانند نیم لشکر معذورم اگر شراب خواهم

ناصرالدین انگشت نم بر چشم کرم نهاد . چون رسول باز گردید بفرمود تا مبالغ کندم و کوفتند و نقل و شراب برای ملک تورانشاه نقل کردند ، ایشان را يك ماهه اسباب عیش میسر شد ، پس اتفاق افتاد که در هفتم ملک سلطان شاه فرمان یافت . چون پسری نداشت ملک توران شاه ملک رامتین بود . تخت و تاج بوی سپردند . در ماه رمضان سنه ۴۷۷ بر تخت قاوردی صعود کرد . (ص ۱۸) هم در هفتم ناصرالدین را بردسیر خواند و عمل استیفاء ملک بوی داد . چه در آن عهد وزیر ، صاحب مکرم بود (مراد ناصرالدین ابو عبدالله مکرم بن العلاء وزیر ادب پرورشاعر دوست تورانشاه و معدوح ابواسحق ابراهیم بن عثمان الغزی و منعم مقاتل بن عطیه است) . (ص ۹۰ عقد العلی)

سلطان شاه پادشاهی عشرت دوست بود و در مدت ده سال که پادشاه کرمان بود غیر عشرت با امر دیگر نپرداخت و در عهد او حدوث واقعه مائور نیست .

در روضه الصفا و تاریخ گزیده و حبیب السیر حکومت او ۱۲ سال نوشته شده و مرکش را در سال ۴۷۶ دانسته اند ، ولی سمط العلی همان ده سال نوشته که صحیحتر بنظر میرسد . ظاهر آنست که مورخین ایام حکومت کرمانشاه و امیر حسین را نیز بحساب سلطان شاه آورده اند .

ندادند و از خاک کرمان، برانندند. تورانشاه از همان زخم بمرد (۱).

حکومت ایرانشاه

امراء کرمان، ایرانشاه بن تورانشاه را درسنه مزبوره بسلطنت برداشتند. بسبب

۱- در سال ۴۸۷ بین امیر انر و تورانشاه بن قاوردت جنگ در گرفت، ترکان خاتون جلالیه مادر محمود بن ملکشاه انرا به تسخیر فارس فرستاده بود. در این نبرد انرشکست خورد، ولی تورانشاه نیز يك ماه بعد از آن، به تیری که بدو رسید در گذشت. (الکامل ج ۱۰. ص ۸۹) و (ابن خلدون ج ۵ ص ۱۵)

در باره سایر وقایع زمان تورانشاه باختصار باید گفت:

وزیر او ناصرالدین اتابک مکرّم بن علاء بود که شعرائی چون عباسی و غزی و برهانی و معزی او را مدح کرده اند. در دیوان معزی يك قصیده در مدح مکرّم بن علاء هست که مربوط بوزارت عهد ایرانشاه است و در آن گوید:

صاحب دولت مجیر ملت و صدر کفایت	ناصر دین کدخدای خسرو گیتیستان
سید و تاج وزیران مکرّم آنکه هست	منعم فی کل حال مقبل فی کل شان
گوش او گوئی بکرمان بشنود بی واسطه	هر کجا در کشوری آید ز درویشی فغان
او بکرمان است و از جودش بهر اقلیم هست	منتی بر هر مکن و نعمتی در هر مکان
نام این صاحب که دستور است ایرانشاه را	از فضایل هست در ایران و توران داستان

از حکایت عدل تورانشاه گویند که در شهر سنه ۴۷۸ درود گری (بروایت دیگر گیلکاری، ملک طیانان را در کار داشته بود یکروز بر سر کار آمده دید پسری ترك چهره... تذکرة الاولیاء معرابی ص ۲۵۲). در سرای شهر کار می کرد و شاگردی باوی که با اولاد ترکان مشابّهتی داشت. ملک پرسید که این کودک تر کزاده است؟ درود گر گفت این مسأله حق تعالی از تو پرسد. مادر این پسر میگوید (و آنوقت مقام لشکری در شهر بود و ربض هنوز ساخته)، ملک تورانشاه را سخن درود گر بر آتش اضطراب نشانده... و حالی فرمود تا مهندس ولایت و استادان بنا را حاضر کردند و در ربض بیرون شهر بنای سرای خویش فرمود و در جنب سرای، مسجد جامع و مدرسه و خانقاه و بیمارستان و گرماءه. و اوقاف شکر ف بر آنها نهاد... و چون مکالمه درود گری و ملک روز سه شنبه بود و همان روز بناء عمارات شد، آن محله به محله سه شنبه معروف گردید (ص ۲۰ تاریخ سلاجقه کرمان محمد ابراهیم). این محله باید همان محله شاه عادل باشد که فعلاً مسجد ملک در آنجا قرار دارد، (رجوع فرمائید به مقاله نگارنده تحت عنوان مسجد ملک در راهنمای آثار تاریخی کرمان ص ۴۹ - ۵۸ چاپ ۳۵) در سمط العلّی آمده است: عماد الدین تورانشاه... جامع ظاهر شهر کرمان و رباط تورانشاهی و غیرها من بقاع الخیر و ابواب البر افزاشته معمار همت آن پادشاه است. (ص ۷)

گویا همان زمان بر سر بام آمد و کمائی خواست و سه چوبه تیر از سوی قبله انداخت. تیر اول فرمود که اینجا مسجد جامع بسازید که این زمان مسجد ملک است، تیر دوم که انداخت گفت اینجا مرقد من بسازید که چون از دنیا سفر کنم آنجا دفن کنید؛ و تیر سوم فرمود که اینجا سرای و کوشک و خانقاه و رباط جمعیت صوفیه هم متصل یکدیگر بسازند و منادی در شهر زد که وای بر حال آنکس که

مصاحبان بد الحاد میورزید^(۱) و با سپاهی و رعیت بیداد میکرد. قضات کرمان به اِباحهٔ خویش فتوی^(۲) دادند. خواص و عوام آن ولایت کمر بقتلش بستند^(۳)، با سه نفر نوکر از شهر بگریخت. فرج نام چقماق او را تعاقب کرده در سنهٔ چهارصد و هشتاد و نه^(۴) [در بلوک کوشک بردست فرج مقتول شد]^۱.

۱- پ : ندارد

۱- از جمله اراذل که اختصاص قربت داشتند شخصی بود که او را «کاکابنیمان» گفتندی، بخت اعتقاد موصوف بود و ایرانشاه را بر ارتکاب محذورات و استحلال محظورات دلیر گردانید تا چند قاضی و عالم را هلاک کرد. (تاریخ سلاجقه ص ۲۳)

۲- جریان تکفیر ایرانشاه را سمط العلی چنین مینویسد: ایرانشاه، که از پدر چون خاکستر از آتش آمد، حاکم شد و بسبب آنکه با باطنیان و ملاحده مکاتب و مصادقت ورزید از ربهٔ ایمان منخلع شد و جمهور اعیان بر قلعه او متفق النیه شدند، و خواص و عوام بفتوی ائمهٔ عهد قاضی ابوالعلاء بکویه، قدس الله روحه، و امام تاج القراء، که هر دو از علماء اولیاء و اصفیاء بودند، باباحت خون آن زندیق برفتگ و قتل او انگیزته شدند. (ص ۱۷ چاپ تهران)

۳- جریان انقلاب کرمان و تحریک مردم چنین ذکر شده :

اتابک او نصیرالدوله مردی مسلمان دین دار بود، بسیاری [ایرانشاه] را نصیحت نمود. هیچ درنگرفت و با اینهمه دولتخواهی قصد کشتن اتابک کرد، اتابک بگریخت و با پانصد سوار بجانب اصفهان رفت. امراء دولت از وفرت گرفتند و مقام باز صحرای بردند، و مقدم امراتر کی بود او را «خلق بازدار» گفتندی. جمعی بخدمت شیخ الاسلام قاضی جمال الدین ابوالعالی که مقتدای آن روزگار بود رفتند. تفریر کرد که ایرانشاه با کاکابنیمان قرارداد کرده روز جمعه در جامع، ائمه و علما و کبرا را قتل نمایند. شیخ الاسلام و علماء انام و قضاة فتوی نوشتند که هرگاه پادشاهی الحاد و زندق بر دین اسلام اختیار کند خون او مباح باشد، و لاطاعة للمخلوق فی معصية الله تعالی. و عوام را بر خروج فتوی دادند و قبل از آنکه جمعه در آمد، در سحرگاه شب پنجشنبه نفیر عام کردند و درویش ایرانشاه فرو گرفتند و کاکابنیمان و پیروان و خاصان را به دوزخ فرستادند و ایرانشاه با فوجی از غلامان بام سرای امارت را حصار ساخته روی بشفاعت نهاد و بخدمت قاضی جمال الدین ابوالعالی پیغام فرستاد که .. «توبه مینمایم مرا خلاص دهید». چون فتوی به قتل او داده بودند این سخنان نافع نیفتاد. ایرانشاه در شب با کوبهٔ از غلامان از میان وحشت غوغا خود را بیرون افکند و روی بگرمسیر نهاد و چون به جیرفت رسید گفت اینجا حصاری نیست که مرا از قصد خصوم پناهی باشد، روی بجانب بم آورد. اهل شق بم از معامله با خبر

بقیه حاشیه صفحه قبل

درخانهٔ کس باشد؛ همه بیابند و خیمه ها زنند و یورد سازند. چنانکه در نماز شام يك اسپاهی و ترک درخانهٔ کسی نماند. تورانشاه بعد از سیزده سال و کسری سلطنت (سمط العلی ۱۳۵ سال) در ۲۷ ذی القعدة سنهٔ ۴۹۰ به نعیم آخرت پیوست (ص ۳ تاریخ سلاجقه). تاریخ گزیده در ۴۸۹ نوشته است. اما در تاریخ سلاجقه ذکر می شود که تورانشاه بیست و مرآت البلدان (ص ۱۱۸ ج ۴) بنای مسجد ملک را بقول امام جمعه کرمان از عهد فاورد میداند که ظاهر آنچنانکه گفته شده باشد بنظر می آید.

حکومت ارسلان‌شاه

اعظم و عمال کرمان ارسلان شاه بن قاورد^(۱) را بسلطنت برداشتند^(۲) چهل و دو سال متجاوز بر کرمان و مکران حکمراند. در مدت ریاست او قاطبه سکنه کرمان و بلوچستان در مهاده امن و امان آسوده [غنوده] بودند. در عقدالعلی مسطور است وقتی ارسلان شاه از کرمان سفیری بخراسان خدمت بنی عمش سلطان سنجر بن ملک‌شاه فرستاد، روزی سلطان با رسول گفت: شنیده‌ام در کرمان شهری است که اطراف آن نرگس روید^(۳) و پیوسته متوطنین آن بلد از انفاس طیب آن مثلثذ و محظوظاند (مراد سلطان شهر جیرفت بود). رسول قصد سنجر را دریافت که میل تصرف کرمان را دارد، عرض کرد: «بلی، حوالی جیرفت نرگس و خار و خاشاک و چوبه تر با هم روید»^(۴)

۱- در مدت حکومت ایرانشاه، تبار و ذریت قاوردی اکثر بتیغ قهر و شربت زهر مقتول و مسموم و مسمول و مکحول شدند و از تخمه سلجوقی، شاهی که سزاوار باشد نماند، شخصی از محترفه عرضه داشت که کودک کی از ارومه قاوردی، ارسلان شاه نام پسر گردانشاه (کذا) بن قاورد، در حجر تربیت اسکافی مقیم کوی کبران مترشح منصب خسروی و شهریاری است. (ص ۱۸ سمط‌العلی). تاریخ گزیده مینویسد، ارسلان شاه، که از بیم خود را پیش کفشگری پنهان کرده بود، او را پادشاهی دادند. (ص ۴۷۹).

۲- روز بیست و دوم محرم سنه ۴۹۵. (تاریخ سلاجقه ص ۲۵).
۳- از غرایب مواضع کرمان دلفارد است که قریب چهار فرسخ در آن موضع نرگس خودرو رسته. (رساله عبدالرزاق کرمانی ص ۵۱)

۴- در روزگار او قوافل روم و خراسان و عراق بل تمامی آفاق ممر خویش بهندوستان و حبشه و زنگبار و چین و دریابار باز سواحل کرمان افکندند و عمارت ربض شهر که در عهد عمش تورانشاه بنا شده بود متصل دیه های حومه شهر شد. و بر قاعده اسلاف، شحنة ملک ارسلان‌شاه در عمان بود و ملک فارس بگرفت و چاولی سقاو، را مقهور کرد و در آخر عهد او در یزد میان او

بقیه حاشیه صفحه قبل

شده بودند سواره و پیاده بیرون آمدند و مظنه ایرانشاه اینکه باستقبال او آمده‌اند؛ تا کرد سپاه او فرو گرفتند و همه را بقتل آوردند. ایران شاه بادوسوار جان از مهلکه بیرون برد و بگریخت باراره آنکه پناه به قلعه سموران، که از امهات معاقل و حصون کرمانست، برد، و از دارالملک فرخ قفجاق بافوجی از حشم بری او فرستادند. در منزلی که آنرا کوشک شیرویه گویند به ایرانشاه رسید و همانجا او را هلاک کرده سراو بیردسیر آورد. (تاریخ سلاجقه ص ۲۴)

در جامع التواریخ حسنی ابن شهاب، نام مقدم امراء ترک و خلق بازدار، نوشته شده و نام قضائی که فتوی دادند قاضی ابوالعلاء و سلطان تاج القراء آمده و نام کسی که به تعقیب ایرانشاه رفته فرخ چقماق ذکر شده است.

سال قتل او را در تاریخ گزیده و حبيب السیر ۴۹۴ نوشته‌اند و مدت سلطنت او را ۵ سال دانسته‌اند.

در تکملة الاخبار نگاشته که ارسلان شاه^(۱) باضعف پیری مدام در شرب مدام و علی الدوام در آغوش شاهدان سیم اندام بود، لهذا در اواخر عمر حواسش اختلال پیدا کرده در سنه پانصد و سی و شش راه عقبی گرفت^(۲).

۱- لقب ارسلان شاه معزالدين بوده :

بوالحارث ارسلان شاه کرمانشاه آنکه هست او را معز دولت و دين از فلك خطاب
۲- او را فرزند پسر بسیار بود، پسر و دختر، و بعضی پیش از پدر وفات کردند و آخر عمر او هفت یا هشت پسر در حیات بودند. پسر مهین او را کرمانشاه گفتندی و پدر او را ولی عهد خویش کرده بود و در اوقات غیبت از دارالملک بردسیر او را قایم مقام خود مینشانند، اما پسری بود که از قلت هدایت و ضعف کیاست استقلال تقدم نداشت ارسلان شاه مادر او را دوست داشتی، و او را زیوتون خاتون گفتندی، او را پسر دگر فروخته بودند، اما امیرزاده بوده است از ولایت هرات. چون احوال خود با ملک ارسلان شاه کشف کرد او را در نکاح آورده زنی بغایت عاقله و خیره بود. در کرمان خیرات بسیار فرمود از مدرسه و رباط، و او را عصمة الدین لقب بود و اوقاف او را اوقاف عصمتی گفتندی، مدرسه درب ماهان و رباط ربض یزدیان از انبیه او بود. ملک میخواست از شفقت پدری که از سرگیری تربیتی سازد ساخته نمیشد. . . . ملک ارسلان شاه کرمانشاه را میخواست و حق تعالی محمد را. (تاریخ سلاجقه ص ۲۷)

پایه حاشیه صفحه قبل

وعلاء الدولة اشجار مشاجرت بیار آمد و امیر علی بن فرامرز التجاب از حضرت کرمان کرده التماس مصاهره نمود. (این هردو از خاندان کاکویه بودند که در یزد حکومت داشتند. ر.ک. تعلیقات تاریخ جعفری ص ۱۸۳). و یزد بدو داد و امیر محمد بن کی ارسلان را بشحنگی یزد فرستادند و دختر سلطان محمد بن ملک شاه را بخواست و بعظمی تمام او را از عراق بکرمان آورد و در بلاد کرمان بقاع خیر بنا فرمود از مدارس و رباطات. در ایام ملک او، بهرام شاه بن مسعود از برادر خود ارسلان شاه در غزنین منتهزم شده باستمداد بکرمان آمد، ملک ارسلان شاه او را بخوارها زرداد و گفت چون سلطان سنجر برمسند سلطنت است ترك ادبست مرا لشکر دادن، و یکی از امراء حضرت در خدمت بهرام شاه بیایه سریر سنجر فرستاد استدعاء اعانت بهرام شاه کرد و چون سنجر بهرام شاه را بغزنین برده بر سریر سلطنت محمودی نشاند، کار ملک بر بهرام شاه مستقیم شد و امیری از خود باسم بشارت بکرمان فرستاد و ملک ارسلان شاه بفرمود تا چهار شهر بزرگ کرمان و دیگر شهرها را یک هفته آذین بستند. (تاریخ سلاجقه ص ۲۶)

مولانا مجدالدین وزارت ملک ارسلان شاه داشت، ملک او را به ثغر قیز فرستاد بعمل نظر. چون آنجا شد آثار کفایت ظاهر گردانید و جانب حق مهمل نگذاشت، حقوق سلطانی و اموال دیوانی را تصرف کرد و پیش ملک فرستاد. سال دیگر علی انصاری را فرستادند بهمان عمل، آن بزرگ تفسیر نکرد و بعد از تحصیل حقوق سلطانی آنچه توانست از مصادره تجار و مطالبات مردم مال حاصل کرد و جمعی بسیار پیش ملک آورد. ملک، مجدالدین را بخواند و گفت یار سال این مال کجا بود؟ گفت ای ملک در خانه خداوندان و بازار گنان مشرق و مغرب، مرا فرستادی که حق دیوان حاصل کنم، غارت فرمودی! ملک را این جواب عجب آمد و اعادت سخن نکرد. (عقد العلی ص ۸۹)

حکومت محمد شاه

محمدشاه پسرش، که ملقب بمغیث الدین بود، افسر ریاست کرمان و مکران به سر نهاد^(۱). بعضی از برادران خود را مکحول کرد^(۲)، اهل علم را رعایت میفرمود^(۳). صاحب تکملة الاخبار گوید در گواشیر کتابخانه‌ای ساخته پنج هزار جلد کتاب وقف کرد^(۴). پانزده سال سلطنت نمود^(۵). در زمان او دو نوبت سلطان مسعود سلجوقی برادر خود

۱- شبی از لیالی ماه صفر سنه ۵۳۷ ملک ارسلانشاه از عارضه‌بی سبک تشکی نمود، ملک محمد [پسرش] پیشدستی کرده پدر را از سرای دشت در ربوده به قلعه کوه فرستاد و تخت موروث بیاری بخت بگرفت... این حرکت را کس انکار ننمود. کرمانشاه از عجز و کم بصیرتی بعد از قضیه پدر در رباط بعلیاباد پنهان شد، او را هم در روز باز دست آوردند و خرمن عمرش بیاد فنا برداد.

(تاریخ سلاجقه ص ۲۸)

۲-... و سلجوقشاه (برادرش) که دلیر و مردانه بود از شهر بیرون شد و روی بگرمسیر نهاد... و برادران کهن و برادرزادگان را قریب بیست نفر بر قلاع شهر و دشت قسمت کرد و آنجا فرستاد، همه را به میل تکحیل از انارت کرد قتن و ادارت آسیاء محن بازداشت. (تاریخ سلاجقه ص ۲۸)

۳-... اکثر محترفه اولاد را در مکتب و تعلم علم مشغول کردند. و ملک را هوس علم نجوم غالب بودی و چیزی از آن چون معرفت تقویم و علم مدخل حاصل کرده... در شهر صاحب خبران گذاشت تا دقایق خیر و شر... انهای رأی او می کردند. و ندماء حضرت را قضاة وائمه اکابر اختیار فرمود و حواشی و خدام، که عادت آن داشتند که با پدرش عنان فضولی فراخ میکردند، زهره آن نداشتند که در خدمت او مهر سکوت از حقه نطق بردارند. و اشتغال او به شرب، روز ورود رسولی بود یا تجدید جشنی. (تاریخ سلاجقه ص ۳۰)

چون مدارس ساخت و اوقاف گران بر آن فرمود و مقرری طلبه بر آن قرار داد و در چهار شهر کرمان بردسیر و سیرجان و جیرفت و بم فرمود که منادی کردند که هر کس از فقها که «قدوری» یاد گیرد صد دینار، آنچه در دست همت خود واجب کردم که هر سال بوجه ادرار رسانیم، و اگر «جامع الصغیر» یاد گیرد پانصد دینار، و اگر «جامع الکبیر» یاد گیرد هزار دینار بوی رسانیم. و بدین امید جائزه پادشاه، هزار مرد فقیه و مفتی شدند! (بدایع الزمان ص ۲۹)

۴- و خیرات او از بناء مدارس و رباطات و مساجد بردسیر و بم و جیرفت زیادت از جد و شرح است، و خان سرپزن (سرپزن) که و رای آن چیزی نفرموده اند از بناهای اوست. و در ربض بردسیر بر یک رسته مارستان و مدرسه و رباط و مسجد و مرقد خویش بنا فرموده است و در جیرفت و بم هم برین نسق. و در شهر بردسیر بر در مسجد جامع تورانشاهی (مقصود مسجد ملک است) دارالکتبی بنا فرموده است مشتمل بر پنج هزار پاره کتاب از جمله فنون علوم، و این ساعت معمور است و برقرار. (بدایع الزمان، ص ۲۷)

۵- مدت ملک محمد چهارده سال و چهار ماه بود. (تاریخ سلاجقه ص ۳۴)

سمط العللی و تاریخ گزیده و روضة الصفا و حبیب السیر چهارده سال نوشته اند.

سلجوق شاهرا بفتح کرمان فرستاد. (۱) محمد شاه او را شکست داده منهنماً معاودت

۱ - ظاهراً سلطان مسعود بن ملک‌شاه برادر خود سلجوق‌شاه را بتسخیر فارس و شیراز فرستاد نه کرمان (رك . حبیب‌السیر ص ۵۲۲ و ۵۲۵ ج ۲)، (گرچه جهان‌آرا نیز این نکته را تأیید میکند). مطلب لازم بذکر اینست که: در همان سال اول ملکش، برادرش (برادر سلطان محمد) سلجوق‌شاه، از راندگان هروری و یواگان هرشهری ... سپاهی جمع کرد و بجیرفت آمده بر جانب غربی جیرفت التقا افتاد و غلامی که روی بازار کار سلجوق‌شاه بود و محرض او بر طلب ملک، کشته شد و آن غلام را «ارقش بوزه چی» گفتندی، هزار سوار در يك خانه زین. گویند وقتی سلجوق‌شاه با این ارقش و پنجاه سوار که یابیشان بود در میان بافق (در متن بدایع اشتباهاً بافت چاپ شده) و بها باد بر هزار سوار یزدی زدند و يك کس سلامت بیرون نگذاشتند. چون ارقش کشته شد، سلجوق‌شاه مصلحت در هزیمت دید و از جیرفت به قطیف و عمان افتاد. ملک محمد همه عمر از کار سلجوق شاه اندیشناك بود و دل مشغول او، روزی در جیرفت در خوان او «کیکو» بود و حکیم مختص الدین عثمان، که از جمله خواص وندماء ملک بود و بذله‌های او در کرمان بمثل باز می‌گفتند، حاضر بود. ملک گفت من این کیکوی جیرفت دوست میدارم، این را چه خاصیت است؟ حکیم گفت کیکوسرد و تر باشد، دل و دماغ تر دارد. گفت دیگر چه؟ گفت تشنگی بنشانند. گفت دیگر چه؟ گفت خواب خوش آورد، گفت دیگر چه؟ گفت حرارت تسکین دهد. گفت دیگر چه؟

گفت... سلجوق شاه رادست و کردن بسته از زیر خوان بیرون آورد و بدست بندگان تو دهد!! آخر، نره که چندین منافع او بر شمردم دیگر چه می‌خواهی؟ ملک بقیه‌قهقه بخندید و اسب نوبتی، اسبی نازی که با ساختی مغربی باز داشته بود، همچنان تنگ بسته و جبّه و دستاری به حکیم داد. (تاریخ سلاجقه ص ۳۱).

(مطلبی که باید مصحح اضافه کند اینست که در متن تاریخ سلاجقه «تنگ بسته» چاپ و مشکوک تصور شده است و عیناً در بدایع دکتربانی نیز تکرار شده، بنده گمان میکنم که صحیح آن «تنگ بسته» بوده که صفت و حالت اسب باشد، یعنی حاضر براق، چه تنگ معنای تسمه چرمینی را میدهد که بر کمر چارپایان بندند تا زین و شال آن محکم شود.)

گویند روزی ملک محمد در صحرای جیرفت در میان سبزه بعشرت مشغول بود، شخصی نامه آورد بدست او داد، چون بر خواند در حال برجست و بر نشست و روی بجانب بردسیر نهاد. تا بصحرای «راین» رسید، صدرالدین ابوالیمن را که خواجه معتبر بود بخواند و گفت ابوالیمن، هیچ میدانی که موجب رحیل بدین تعجیل چه بود؟ ...

سبب این بود ... و نامه بدست صدرالدین داد، نوشته بودند که پنجم ماه سلجوق‌شاه با لشکری تمام از لحصا (کذا: ظاهراً لحصا) بیرون رفت و ما را معلوم نیست که بر چه عزم بوده است. صدرالدین گفت ای خداوند از آنجا تا لحصا پانصد فرسنگ برو بحر در میان است، گفت ای ابوالیمن احتیاط آنست، و او با ملک لحصا دوستی دارد و در لحصا کشتی بسیار، اگر از راه دریا بر ما آید چه کنیم؟ چون احتمال دارد که درویشی نامه بمن رساند، احتمال آن دارد که او خود هم تواند آمد. و ملک محمد مال بسیار و رسول و نامه فرستاد تا سلجوق‌شاه را در عمان شهر بند کردند و در آخر عهد ملک خلاص یافت و در حوالی کرمان تخم فساد میکاشت، در اول عهد ملک طغرل‌شاه او را در سرحد انار در قبض آوردند و هلاک کردند، و تربتش آنجاست. (تاریخ سلاجقه)

کرد. در سنه پانصد و پنجاه و یک باجل طبیعی در گذشت (۱).

حکومت طغرلشاه

ولد اکبر ارشدش طغرل شاه بر سریر سلطنت کرمان پای نهاد (۲). غالب اوقات در شهر جیرفت بسر میبرد (۳) [و قشلامیشی بیلوچستان میفرمود] ۱. گویند در زمان او عشور ابریشم مکران به سی هزار دینار رسید و تمغای بندر «تیز» پانزده هزار دینار

۱- ن ب: ندارد

۱- وفاتش در ششم جمادی الاولی سنه ۵۵۱ موافق سنه ۵۵۴ خراجی. (تاریخ سلاجقه و جهان آرا و حبیب السیر). در تاریخ گزیده ۵۵۰ نوشته شده است.

۲- در شهر سنه اربع و اربعین و خمسمائه خراجی موافق باشم در جمادی الاولی سنه احدی و خمسین و خمسمائه (۵۵۱).

۳- قاعده ملوک کرمان چنان بود که در ماه آذر از دارالملک بردسیر انتقال باز دولت خانه جارفت (جیرفت) کردند و در ماه اردیبهشت معاودت بردسیر. (هفت ماه بردسیر و پنجاه به گرمسیر). (تاریخ سلاجقه ص ۳۶).

بقیه حاشیه صفحه قبل

از وقایع مهم دیگر زمان ملک محمد، احتمال شمیمه شدن اصفهان بکرمان بود که بعلمت مرکه او سرانجام نیافت. عقدالعلی مینویسد:

در آخر عهد ملک محمد (پسر ارسلانشاه) در عراق اضطرابی بود و خادمی که او را رشید جامه دار می گفتند در اصفهان. و ملک محمد معتمد خویش فرستاده بود و او را تقریر کرده که اصفهان بوی دهد و اگر در اجل تأخیر می افتاد آن کار تمام می شد. (عقدالعلی ص ۷۵)

محمد بن ابراهیم ابن وافعه را چنین مینویسد: خواجه خادم والی اصفهان بود او را رشید جامه دار گفتندی. جاسوس ملک محمد که در اصفهان بود او را تقریر کرد که اصفهان بملک محمد دهد و رشید بر این مواعظت رسول بکرمان فرستاد و ملک محمد این مهم را از خراسان امیر عزالدین محمدان را استدعا فرمود و بر عقب، لیلیک اجابت بر سید با هزار مرد هم ... ملک محمد در اعزاز مورد او لطف شاهانه تقدیم فرمود و در توانر نهضت اصفهان ... قرعه استخارت زدند. چون اسباب آن ساخته شد و بدروازه شروع رسیدند حاجب اجل دست رد بر سینه ملک نهاد و در اصفهان هم چنین رشید جامه دار را مدت عمر منقرض شد. (ص ۳۳)

ملک محمد بغایت خونریز بود و گویند که روزی که کسی را نکشتی بشکار شدی و کور و آهو زدی ... زاهد عمانی که در قوز کوپتان ساکن بود، شیخ برهان الدین ابونصر احمد الکوبیانی (کوبنایی) قدس سره، از او نقل میفرموده اند که زاهد را ملک تعظیم بسیار کرده با مامی خواند و او وقت وقت بشهر کواشیر شدی و بر سرای ملک تردد کردی، گفت که یکروز باملک در سرای او می کشتم، بموضع رسیدیم که حد یک خروار کاغذ همه رقع بر هم ریخته بود. پرسیدیم که این کاغذها چیست؟ ملک گفت: فتوی ائمه شرع، هرگز هیچ کس را نکشتم الا که ائمه فتوی دادند که او کشتنی است. و شیخ برهان الدین قدس سره ملک محمد را از پادشاهان عادل دانستی ۱ (تاریخ سلاجقه ص ۳۴).

اجاره رفت. در بلوچستان آبادانی زیاد کرده، طغرل شاه را خیال سلطنت کلیه ایران در خاطر بود، اجل او را مهلت نداد.

درسنة یاقصد و شصت و يك، در وقتی که طغرل شاه در مکران بود، کسوفی تمام و هایل در برج نور واقع گردید^(۱)، بطوری که ظلمت عالم را فرا گرفت و مرغان از هوا بزمین افتادند. در سنة یاقصد و شصت و دو^(۲) آن شاه عادل باذل در شهر جیرفت بمرض مطبقة و سرسام روز گارش بانجام رسید^(۳).

۱- در ماه اردیبهشت سنة سبع و خمسين و خمسمائه (خرابی)، روز آدینه، دوساعت از روز گذشته، جهان تارک شد و ستاره پیدا آمد... (عقد العلی ص ۸). جهان آرا نیز در ۵۵۷ نوشته است که طبعاً باید در سال خراجی باشد.

۲- سنة ۵۵۸ خراجی، در بیستم فروردین در گذشت، (تاریخ سلاجقه ص ۳۶). سال ۵۶۲: حبیب السیر ص ۵۳۷ و تاریخ گزیده ص ۴۷۹. اما جالب تر از همه ضبط منتظم ناصری است که ذیل وقایع ۵۶۵ مینویسد:

«وفات ملک طغرل بیک بن قاورد بیک (کذا) پادشاه کرمان، و اختلاف میان اولاد او بهرامشاه و ارسلان شاه»..

حواشی بعد خواهد آمد.

۳- در این زمان است که بعثت اختلافات خاندان سلجوقی، دوره ضعف و انحطاط آنان و خرابی کرمان شروع میشود. افضل کرمانی این معنی را بروایت خاصی بیان میکند، او گوید: ما در کتاب دیده بودیم که «یضعف ملک خراسان بموت ملک الاصلع، و یضعف ملک العراق بموت الملك الاصید، و یضعف ملک کرمان بموت الملك المشغوف بالملاهی». (سلطان سنجر گر بود در خراسان، و سلطان ارسلان کز کردن بود در عراق و ملک طغرلشاه عشرت دوست بود بکرمان) (عقد العلی ص ۷). و صحیح بود، زیرا ملک طغرلشاه برادرش محمود شاه را در قلعه کوه حبس فرمود و دوازده سال و کسری بر بساط نشاط و ساحت راحت نشست و پشت به چار بارش آسایش باز داد و در آن دور رواج اهل ملاهی و نفاق اصحاب طرب ظاهر شد و رعیت بموافقت «الناس علی دین ملوکهم» و متابعت «الناس بزمانهم» شبه منهم بآبائهم روی به میخانه نهادند و رکوع صراحی را سجود میکردند و روز کاری خوش میگذاشت. (بدایع الزمان دکتربایانی ص ۳۰).

جالب تر از همه توضیح عقد العلی است که عقیده دارد طغرلشاه از بس بی عیب بوده برای اینکه چشم نخورد! «دفع چشم زخم رایک عیب داشت، آنکه بعشرت و ملاهی و صحبت فقیات مولع بود!»، او را چهار پسر بود: بزرگترین ملک ارسلان و مادرش کنیز کی، و کوچکترین ترکانشاه هم از کنیزک، و دو پسر درمیانه از خاتون رکنی که بنت عم ملک بود؛ بزرگترین تورانشاه و دیگر بهرامشاه. ملک ارسلان پادشاهی بود صاحب جمال و خو بروی و لطیف و شرمناک، اما بشراب مشغوف و بر ملازمت لهو و منادمت حریص، و چون بخار شراب دماغ او را گرم کردی ملک همه جهان بردل او سرد شدی:

شه چو بنشست بر در بجه هزل ملک بیرون رود ز روزن عزل

و بعد از دو پیاپی افسر تکبر از سر بنهادی... و هر کرا دیدی بشکرا بوسه دهان دلش شیرین کردی!

حکومت اولاد طغرلشاه

طغرل شاه را چند پسر بود. اکبر و ارشد ارسلان شاه به نص پدر ولیعهد و در زمان حیات او حکومت بم را داشت: دوم توران شاه، او نیز در آن وقت در کواشیر به نیابت پدر قیام داشت. سیم بهرامشاه و نیز در آنوقت در رکاب طغرلشاه حاضر بود^(۱)، پس ازدفن طغرلشاه در شهر جیرفت^(۲)، در مسجد عمرولیث، قواد سپاه و معارف اشراف با او بیعت کردند^(۳). خزانه و جتّاخانه و سایر استعداد سلطنتی را تصرف کرده کوس «لَمَنِ الْمَلِك» بکوفت و خطبه و سکه بنام خود نمود.

۱- ملک بهرامشاه پادشاهی بود با هیبت و استقلال پادشاهی از همه زیاده... سورت شراب و معاشرت عنان عقل او را از جاده حفظ مصالح و استماع نصایح نگردانیدی... اما در دل رعیت جای نداشت و آب و هوای دولت او البته ملایم مزاج مردم کرمان نمی آمد و از طبقات لشکر نیز شرمه متابعت لوای او نمی نمودند و چون او بدین معنی واقف بود رعیت و حشم کرمان را از نظر عاطفت دور میداشت... از آن جهت خلقی بسیار از امراء و غلامان و معارف کرمان در آتش سیاست افکند و هلاک کرد. (تاریخ سلاجقه ص ۳۸).

۲- در بامداد روز شنبه هیجدهم ماه فروردین آواز بر آوردند که ملک طغرل فرمان یافت و اضطراب در شهر جیرفت افتاد و ترکان و غلامان دست بتاراج و غارت بر آوردند و جمله مراکب و ستوران تاجیکان و اصحاب قلم ببرند و آن آوازه خود نتیجه نوحه جواری حجرة سلطنت بود بر خوف وقوع حادثه. و هنوز ملک زنده بود... روز دوشنبه بیستم فروردین ماه وفات ملک محقق شد و خزاین بدست بهرامشاه افتاد. (بدایع الازمان د کتیریانی ص ۳۳-۳۴).

۳- در آخر عهد طغرل زمام کار بدست مؤیدالدین اتابک ریحان بود و ملک و خاتون رکنی هر دو در حکم و رضا او. مؤیدالدین از پسران طغرل با بهرامشاه بهتر بودی... بمجرد اعلام خبر مرگ طغرل، بهرامشاه بر تخت شد. (تاریخ سلاجقه ص ۳۸)

بقیه حاشیه صفحه قبل

[افضل گوید] که ما در خدمت او (ملک ارسلان) بودیم، وقتی که او را کلمه ای خوش آمدی یا شعری بشنیدی پیش از عطار خسار مرا قبله قبله خویش ساختی و ما آنرا منصبی بلند می پنداشتیم، یک شب سیاهی که سقای شراب بود مشککی شراب در مجلس خانه آورد، با وی همان لطف فرمود و چند نوبت طوطی لب را بزیارت زاغ روی آن سیاه فرستاد! تا بدانستیم که آن از فضول سکر است نه از افضال با اهل فضل. اما هواء او در دل اهل کرمان چنان متمکن بود که خاص و عام نقش نام او در دل مینگاشتند... و از کارهای نامحمود که بردست او رفت آن بود که زن پدر خود خاتون رکنی مادر تورانشاه و بهرامشاه را میل کشید و آن عورت عزیزه را مثله کرد و حقوق خویشی و حرمت مادری را مهمل گذشت. (تاریخ سلاجقه ص ۳۷)

ارسال‌نشان پس از استماع این خبر دو نفر از محرمان برگزید، یکی را به جیرفت نزد بهرام‌شاه^(۱) فرستاد و باو پیام داد که ما چندبرادریم و من، مِنْ حَيْثُ السِّنِّ از شما بزرگ تر و بحکم وصیت پدر ولیعهدم. صلاح دنیا و آخرت ما چنان است که باب اتفاق را مسدود و در تفاق را مفتوح سازیم. فریب شیطان مخور و از سر خود سری بگذر، اگر بظاهر نام سلطنت بر من اطلاق شود و به معنی همه برادران باهم شریک باشیم بهتر است و اگر پند مرا نشنوید دشمنان قاصد ملک و مال ما هستند: «إِنَّ اللَّهَ لَا يُغَيِّرُ مَا بِقَوْمٍ حَتَّى يُغَيِّرُوا مَا بِأَنْفُسِهِمْ»^(۲)، سلطنت یکصد و پنجاه ساله از کف ما خواهد رفت. و نوشته دیگر بتوران شاه بهمین مضمون بگواشیر فرستاد.

آن دو متهور جوان، نصیحت برادر مهتر را بسمع رضا ناشنیده، هر يك سلطنت کرمان و مکران را برای خود طالب بودند و آخر الامر بهرام‌شاه را تردیدی در جنگ و صلح بهم رسیده مقارن آنحال فرستاده تورانشاه از گواشیر نزد بهرام‌شاه آمد، حاصل پیام اینکه من و تو از يك مادریم، تو باید اوامر و نواهی مرا منقاد باشی. زینهار فریب ارسالان شاه را نخوری.

بهرام‌شاه رسول هر دو برادر را برخلاف رضای آنها جواب^(۳) بگفت و باستظهار

۱- بقول عقد‌العلی (ص ۸) و تاریخ سلاجقه (ص ۳۹)، ملک ارسالان هم هنگام مرگ پدر در جیرفت بود؛ و چون دانست که میل اتابک با بهرام‌شاه است جالی با فوجی از حشم از جارف (جیرفت) بیرون شد و ترکان شاه برادرش بحکم موافقتی که میان ایشان بود مرافقت نمود. ولی چندی بعد اختلاف افتاد و ملک ارسالان ناچار بطرف بم رفت. با ملک ارسالان در بم مخالفت زیادی نشد، ساعتی در شهر بیستند و دیگر در گذاردند و اهل بم پیش و از آمدند و کار بجائی رسید که لشکر جیرفت از ملک بهرام‌شاه مال میستند، و بجانب بم میگریختند!

عقد‌العلی (ص ۹) مینویسد: از عجایب اتفاقات آن بود که در همان اوقات، روز آدینه در جامع جیرفت جماعتی از مشاهیر خواجگان جمع بودند، یکی از ایشان ابوطالب بافتی بود که او را هلاک کردند، آنروز مصحفی نهاده بود، رئیس ابوطالب گفت فالی بر نیت خصم ملک برگیریم، این آیت برآمد: و حشر لسلیمان جنوده من الجن والانس. رئیس ابوطالب گفت ای والله حقست و صدق و علامات آن ظاهر.

۲- آیه ۱۲ از سوره ۱۳ (الرعد)

۳- بهرام‌شاه جواب فرستاد که این کار اگر بروفق مراد میسر شدی و وفات پدر یکرز در خفیه ماندی، تجاسر بر تقدیم مستجاز نداشتمی، اما چون واقعه افتاد، لابد خانه از دست نداد و جای پدر نگاه داشت، زینهار که حرکت نفرماید و برقرار باشد تا آتش فتنه منطقی شود... تورانشاه که این کلمات بشنید دانست که جواب سقیم است و ملک مقیم، بر فوراً خواص خویش بیرون شد و روی بجانب فارس نهاد. (تاریخ سلاجقه ص ۴۰)

خزاین و اسباب و ادوات سلطنت خود را پادشاه خواند. در اینحال اغلب امراء و اساتین مملکت، که در جیرفت بودند، روی و دل بارسلانشاه کردند، هرشب ده ده و پنج پنج بجانب بم فرار و روی نیاز باستان ارسلانشاه نهادند. تاشبی امیر آخور [که بلغت سلجوقی چغماق گویند]^۱ اسبان خاصه طغرل شاهی را با زین و یراق مرصع برداشته بخدمت ارسلان شاه رفت^(۱).

دو روزی بعد از آن، وقتی که بهرامشاه بشکار بود، قریب دو هزار نفر از سپاهیان خزانه را مصحوب خود کرده بدرگاه اسلان شاهشتافتند. و نیز از گواشیر بعضی اصول و معارف از خدمت تورانشاه تخلف و بجانب بم اقبال نمودند^(۲). ارسلانشاه ابواب

۱- پ: ندارد.

۱- ظاهراً این قضیه مربوط به ارسلان شاه و میر آخور او امیر علاء الدین ابوبکر باشد نه بهرامشاه، چنانکه در حاشیه بعداً خواهد آمد.

۲- در این ایام خصوصاً بر اثر اختلافات این برادران اوضاع کرمان بی اندازه آشفته میشود و خرابی بسیار میآید که زمینه را برای حمله غزها به کرمان آماده میکند، من باب تکمیل تاریخ جزئیات آن نگاشته میشود: ظاهراً کاردارو کارفرمای دربار طغرل، شخصی بوده است بنام **مؤید الدین ریحان** که از قدیم باز در دربار سلجوقی کرمان آمد و شداشته، مردی سیاستمدار و دانشمند و بقول صاحب تاریخ سلاجقه، او را عقل و رای کامل بود و طول و عرضی درجه ۱ و زاده بسطه فی العلم والجسم، در حق او نازل ... و او با اتابک علاء الدین بزقش رقابت داشت. غلام ترک بسیار خرید و چون اتابک بزقش در زمان طغرل مورد غضب قرار گرفت، مؤید الدین بمقام اتابکی رسید و دربارگاه شاه او را کرسی نهادند، بر آن نشست (قیام و قعود بروی دشوار بود از غایت فریبهی جته ۱) و محل وعقد مملکت بکلی باوی افتاد. این شخص در اواخر کار که در سیاست شکست یافت از درگاه بهرامشاه، به بهانه حج بطرف یزد رفت: و چون او را خزانه و افر بود، در جوار اتابک یزد شد، اتابک رکن الدین سام (فوت = ۵۹۰ هـ. تاریخ یزد، ص ۱۸۸) مؤید الدین را مصحوب خویش به یزد برد ... و مؤید الدین در مدت مقام یزد، ذخائر و دقائن و نفایس خزاین که داشت فدای نفس خویش می کرد و هر روز تحفه طرفه و مبرتی تازه با اتابک سام می فرستاد، افضل الدین ابوحامد احمد بن حامد کرمانی در تاریخ بدایع الازمان فی وقایع کرمان میگوید که من در خدمت اتابک یزد بودم، بعد از ده پانزده سال که مؤید الدین گذشته بود، هیچ درس کلام اتابک از وظیفه شکر مؤید الدین خالی نبود. پنج شش سال بعد مجدداً مؤید الدین بکرمان باز میگردد و با اتابکی کرمان میرسد. (تاریخ سلاجقه ص ۵۸): مؤید الدین در اواخر عمر لباس زهد و تصوف میپوشد و فقط هنگام حمله غز مجدداً بدستگاه حکومتی می پیوندد و بسیرجان میرود. وی در سال ۵۷۰ (خرابی) در سیرجان فوت کرده است:

«و چون غراز در شهر برخاست، مؤید الدین ریحان که بردست شیخ شمس الدین محمد روزبهان توبه کرده بود و خرقه پوشیده، فارورده توبت بر سنگ زد و کلیم خرقه بر آتش نهاد و دیگر باره اتابک شد و لشکرش بر گرفت و بسیرجان شد بر تمنا آنکه امیر خطلخ آیه ابازی مددی کند و روزی چند علوفه

خزاین را گشاده امراء و لشکری را بی نیاز کرد^(۱). صاحب عقدالعلی بجهت خوش آمد ملک دینار، این همت و کرم ارسلان شاه را باسراف و تبذیر منسوب مینماید و میگوید جایزه امیری را بشا کرد قاطرچی میداد و صله وزیر را به طباحی می بخشید^(۲).

۱- در آنوقت در بر دسیر اتابک قطب الدین محمد بن اتابک بزقش بحکم شحنگی مقیم بود (عقد العلی اتابک محمد بن نوشته است). و چون ازین حالت با خبر شد شرایط احتیاط بجای آورد و سکه بر نام بهرامشاه کرد. ولی بهرامشاه و مؤیدالدین از عزیمت سران لشکر بدرگاه ارسلان شاه نگران بودند و چون جبرقت تا بم فاصله ای نداشت، احتیاطاً (از راه بافت، عقدالعلی) بر دسیر آمدند.

(تاریخ سلاجقه ص ۴۱)

۲- ملک ارسلان هم بعشرت و ملاهی مشغوف بود، ... درمستی حرکات کرد که ثمرات آن ندامت بود ... درمستی بذل بسیار کردی و تمیز معتبر نداشتی، عطاء امیر و سپهسالاری بمطربی دادی، کوئی در حق او گفته بودند:

بقیه حاشیه صفحه قبل

بیرون برد اما مؤیدالدین را شراب عمر بدر رسیده بود و مدت بقا بآخر کشیده، در آن خاک او را بخوانند؛ لبیک اجابت گفت و او را در رباط خواجه علی، به سیرجان، دفن کردند و لشکری هیچ مراد باز گردید. (تاریخ سلاجقه ص ۱۱۶).

اورا در سرای حرم و غیره باری و حجابی نبود و ملک و خواتین همه مسخره و شعبده او بودند. مردی خیر بوده و مدارس و خانقاهها داشته و رباطات و اوقاف بسیار ... از عادات بداو آن بود که پیوسته کدخدای خود را ناخدای ترس اختیار کرده بودی تا از هر دمی که در آن شرکت داشتی همگی مثال آن بعلب حصه خاصه خود بر گزفتی و ارباب عاجز زامهمل گذاشتی. (شاید قنات آب مؤیدی از آثار خیر او باشد).



اما رجل سیاستمدار و مقتدر دیگر این عهد، قطب الدین محمد بن اتابک بزقش، رقیب مؤیدالدین ریحان بود که او نیز مردی عاقل بود و در آداب سپاهیکری کشیده عنان دانسته، در اواخر عهد طغرل که پدرش اتابک بزقش وفات یافت، برخلاف نظرو علی رغم مؤیدالدین ناچار مقام او را نیز محترم شمردند، زیرا در ایجاد شوکت سلجوقیان مؤثر بود، و چون منصب اتابکی به مؤیدالدین دادند، لابد شحنگی بر دسیر و دادبکی را با قطب الدین میبایست داد، چه اهلیت و پیشوائی داشت. پنج شش ماهی (اواخر عهد طغرل و اوایل عهد بهرامشاه) این شغل را داشت، و بعدها به مقام اتابکی نیز رسید، از عادات ناپسندیده او، صاحب تاریخ سلاجقه، خست و بخشش بیجای او رامیداند: «در پرده ظلام بدعه های زر ریخته و تخته های نقره قام بدرسرای امراء و غلامان مؤیدی میفرستاد و بامداد در وضع خوانی و اطعام نانی مضایقت میفرمود!

بهر حال، در این اوضاع ابتدا قطب الدین با بهرامشاه بود، لیکن کم کم متوجه ملک ارسلان شد و یک شب با باقی حشم و غلامان خویش لبیک حرم کرم ملک ارسلان زد و بخدمت او پیوست. در بر دسیر بهرامشاه مانند مؤیدالدین، و حیرت بر خوار و دهشت بر ضمایر! (تاریخ سلاجقه ص ۴۲).

مجملاً، ارسلان‌شاه با سپاه از بم متوجه گواشیر گردید. تورانشاه را قوّه مقابله او نبود، با خواص خود راه فارس پیش گرفت^(۱) و از آنجا به مملکت ری نزد جهان پهلوان اتابک ایلدگ‌گزشتافت. او مقدم شاهزاده را گرامی داشت، با اعظم [و افاحم]

۱- ظاهر آ قبل از آنکه تورانشاه بهری برود، در فارس از طرف اتابک زنگی به تورانشاه کمک‌هایی شده و لشکریانی به‌مراه او بکرمان فرستاده شده است، در تاریخ سلاجقه کرمان آمده: ... ناگاه در ماه خرداد (۵۵۸ خراجی، عقدالعلی) خبر رسید که ملک تورانشاه از اتابک زنگی که پادشاه فارس است، استمداد لشکری کرد و بجانب سیرجان رسید، محنت مضاعف شد و قتنه نازم‌متولد:

من خود از غم شکسته دل بودم عشقت آمد تمامتر بشکست
بعد از مشورت تصمیم براین کردند که با تورانشاه مسالمت و تواضع کنند، و قرار شد خاتون رکنی (خاتون بزرگ، عقدالعلی)، ما در هر دو، به سیرجان با استقبال تورانشاه شود و بلطف‌مادری اصلاح ذات‌البین کند، خاتون چون بسیرجان رسید غرور پسر را دست داد و بمادر اعتنائی نکرد (اورا رنجه داشتند، عقدالعلی)، خاتون به بهرام‌شاه نوشت که گفتگو سودی ندارد، حتی تورانشاه از خود اختیاری ندارد، بهتر است راه نجاتی پیدا کند، عرصه جهان ازین خبر بر بهرام‌شاه و مؤیدالدین تنگتر از سوراخ سوزن نمود، مشورت کردند و قرار براین شد که از ملک مؤید (پادشاه خراسان) استمداد جویند و بدو پناه برند، ناچار روز آدینه آخر خرداد (عقدالعلی، ۲۹ خرداد) سنه ثمان و خمسين و خمسّمائه خراجی (با مؤیدالدین، عقدالعلی) از بردسیر بیرون شدند و از راه خیص رری بجانب خراسان نهادند. روز یکشنبه اول تیرماه (سنه ۵۵۸، عقدالعلی) تورانشاه بالشکر فارس برسد (بر تخت سرای دشت بنشست و بغارت پرداخت، عقدالعلی). و شهر بردسیر از لشکر خالی، چند دیلم که مقیم دروب (دروازه‌ها) بودند و قاضی ولایت، در حفظ و ضبط حصار جد نمودند (درها بیستند و پلها بشکستند، عقدالعلی) و لشکر فارس بر ظاهر شهر و نواحی خرابی بسیار می‌کردند، چهار روز بگذشت، روز پنجم، (تیر)،

بقیه حاشیه صفحه قبل

شهری که ز تو بخواست لشکر شکنی دادی به مخنثی نه مردی نه زنی
رای نوچنین سست شد ای شاه جهان پیش توچه دف زنی چه شمشیر زنی!
(عقدالعلی ص ۱۲)

این رباعی را تاریخ گزیده (ص ۸۱۶) به رضی الدین بابا نسبت میدهد که پس از آنکه امیر جلال‌الدین ابراهیم طرختمنی (که به علت ظهیرت اتهام داشت! حبیب السیرج ۳ ص ۱۱۷) از منشیان عهد ابا قاحد و ۶۶۳ بجای رضی الدین بحکومت دیاربکر رسید، بتوسط خواجه شمس الدین محمد جوینی به ایلخان نوشت بدین روایت:

شاه سندی کشورت از همچومنی دادی به مخنثی، نه مردی، نه زنی
زین کار چو آفتاب روشن بینم پیش توچه دف زنی چه شمشیر زنی!
بدین حساب این رباعی که برخی آنرا به لطفعلی خان زند هم نسبت میدهند، مربوط به دوره‌های قدیم است و تاریخ آن از زمان استناد تاریخ گزیده، یعنی از اواخر قرن هفتم نیز تا زمان تحریر عقدالعلی عقب تر میرود. رجوع شود به حبیب السیرج ۳ ص ۱۱۷)

آن دیار باستقبال آمده حین تلاقی ایلدگز از اسب پیاده گردید [رکاب سلطان را بوسه داد]^۱. توران شاه بتصور این که او غلام بنی اعمام و خانواده مابوده، او را بقدر کمتر سر کرده ای بنواخت، این حرکت بر خاطر جهان پهلوان گران آمده لکن هیچ نگفت.

پس از ورود بشهر آنطور احترامی که لایق بود بعمل نیاورد^(۱)، ماهی دو سه دفعه بیشتر بخدمتش نمیرسید. جز علوفه و آذوقه، تشریفی بر او قرار نداد. هرچه تورانشاه استدعای مدد میکرد، ایلدگز میگفت تو باید روی بکرمان نمائی وبخدمت

۱- ن ا و ن ب : ندارد

۱- در حواشی صفحات قبل کیفیت فرار تورانشاه را از حدود دشت بر بامجاهد گورکانی گفتیم. آن زمستان را در فارس بود، و چون متوجه شد که دربار عراق با ملک ارسلان خیال موافقتی دارد او نیز بطرف عراق رفت، اتابک پهلوان پسر اتابک ایلدگز استقبال او کرد و از مر کب فرود آمد ... و تورانشاه همچنان از سر اسب با او معانقه کرد و فرود نیامد، اتابک برنجید و از فرط تنگی گفت که: «برادر مهین با هزار سواره و پیاده و هزار تازیك و اصناف و رعایا که بعشق او از کرمان به عراق آمده است، اینجاست و بابتدگان طریق تواضع می سپرد، و برادر کهن آمده است برهنه و کرسنه با هزار خروار بار نامور و رعونت!» بهرحال باز با او خوش رفتاری کرد و چون ملک ارسلان بالشکری بکرمان آمد، تورانشاه در همدان عقیق شد و سپس به اصفهان و بعد از وفات ایلدگز به یزد آمد. (تاریخ سلاجقه ص ۸۸)

بقیه حاشیه صفحه قبل

بامداد مردم بی خبر ریایات منصوره ملک ارسلان برسد از جانب یم بر قصد بهرامشاه، و بر سر تورانشاه و لشکر فارس افتاد:

روزی نگر که طوطی طبعم بر لب
بر طمع پسته آمد و در شکر افتاد
هفتصد غلام، که عدد لشکر ملک ارسلان بود، پنج هزار مرد فارس راهزیمت کردند، حشم و غلامان کرمان شمشیر در اهل فارس نهادند و خلقی بسیار هلاک کردند و تورانشاه منهزم بجانب فارس رفت و در یک هفته سه انقلاب بدین نسق انجامید.

ملک ارسلان در اینجا از قطب الدین محمد تقدیر نمود و منصب اتابکی و دادبگی را باو داد و مسند وزارت در یم به ضیاء الدین ابوالمفاخر که مشرف دیوان یم بود مفوض کرد، این مرد وقتی که ملک به یم پناهنده شد بود خدمتگزاری بسیار کرده بود ... و امانات بسیار که مؤید الدین ربیعان به خواجگان و معارف شهر داده بود همه بدیوان ملک ارسلان آوردند و کار خزانه و سرای و خرج خیل از آن به نوا شد. پنج شش ماه وضع آرام بود، در اوایل پائیز تورانشاه دوباره لشکری از فارس گرد آورد و بحدود فرک و طارم رسید، ملک ارسلان از برد سیر به مقابله شتافت و به گرمسیر آمد.

تورانشاه بحدود دشت بر رسید، ولی سپاهیان فارس که از جنگ سابق چشم زخم دیده بودند روبه هزیمت نهادند و حتی طعام پخته و خیمه زده و بنگاه گذاشتند و روبه شیراز رفتند. اما سپاه ملک ارسلان هم آسیب دیدند زیرا رطب فراوان خوردند و بیماری وبائی در آنان پدید آمد و جمعی از اترک هلاک شدند، ملک ارسلان بطرف جیرفت رفت ولی لشکریانش همچنان بیمار بودند. (تاریخ سلاجقه ص ۴۵-۴۷).

برادر قیام کنی. تورانشاه از معاونت او مأیوس و به یزد^(۱) و از آنجا به طبرس رفته مدتی متمادی سرگردان و حیران بود. ارسلاشاه بگواشیر نزول نموده باصلاح حال سپاهی و رعایا مشغول گردید.

بهرامشاه کماکان در حیرت مدعی سلطنت بود^(۲)، از بلوچستان و بعضی از بلوکات کرمان قشون فراهم میکرد. هرچه ارسلاشاه واسطه می‌انگیخت و او را نزد خود دعوت میکرد، فایده‌ای بر آن مترتب نمی‌گشت. تا آنکه بعزم محاربه بهرامشاه از گواشیر به بم آمده که از آنجا به حیرت نهضت فرماید. بهرامشاه فرصت غنیمت دانسته از حیرت بگواشیر تاخت. نواب و عمال ارسلاشاه که در آنجا بودند بعضی مجال مدافعه نیافتند، و برخی باطناً بریاست بهرامشاه مایل بودند.

الحاصل، بهرامشاه را توسن اقبال رام شد^(۳) و بر آریکه سلطنت مستقر

۱ - اتابک یزد او را به مواعید اصلاح بین‌الاخوین موعود میداشت و به ملک ارسلان می‌نوشت که من برادرت را بفسون و فسانه نگاه میدارم. و باین بهانه بافق و بهاباد و سرحد کرمان و کوبنان و راورد غیرهما می‌غورد. (تاریخ سلاجقه ص ۸۹)

۲ - چنانکه در حاشیه قبل گفتیم، بهرامشاه بخراسان رفته بود و از خراسان کمک خواست. در ماه اسفندارمذ سنه ۵۵۸ خراجی (نه ماه بعد، عقدالعلی) خبر رسید که بهرامشاه لشکری از خراسان کشیده و از راه سیستان به مکران آمد، ظاهراً جواهر و نفایس و اوانی مرصع و آلات مجالس بر ملک مؤید امیر خراسان داده بود که حتی در خزانة سنجر هم [مثل آن] دیده نشده بود، بهر حال، اوسه هزار مرد به بهرامشاه داد، که از جمله امراء سیف‌الدین تیلور (تنگر) و بفراتکین و صلاح‌الدین میمون و ارغش زاوه بودند. در آخر ماه اسفندارمذ بچارفت رسید و ملک ارسلان بامشتی حشم زار و نزار بیمار پرتیمار میان اقدام و احجام فروماند، نه روی گریزه، نه طاقت ستر. بهر حال از شهر بیرون آمد و بر صحرای قما دین التقاء افتاد و لشکر کرمان شکست خوردند و ملک ارسلان و اتابک محمد و اکثر امراء از جنگ بیرون رفتند و روی بصوب عراق نهادند. . . . ترکانشاه برادر کهن ملک ارسلان با فوجی از اصحاب عمام و رجال دیالم دستگیر شدند و در شکنجه محبوس ماندند ... و قما دین موضعی بود بر در حیرت، مسکن غرباء روم و هند، خزنة متمولان، گنج خانه ارباب صنایع شرق و غرب، لشکر خراسان در آنجا افتاده و شروع به قتل و غارت و بقول صاحب تاریخ سلاجقه آنرا عالیها سافلها کردند و چند روز در حیرت و رساتیق و نواحی، بازار نهب و غارت قایم بود و قتل و شکنجه و تعذیب دایم، مؤیدالدین یزرگان ولایت را که اسیر بودند يك يك راهی خواند و به الوان جفا و انواع سرزنش و تفریح میرنجانید ... ضمناً باز عنوان وزارت بم را بر مفاخر نهادند، زیرا قلعه بم در دست پسر او بود و میخواستند باین وسیله قلعه را بچنگ آورند.

۳ - این ایام بدترین اوقات حکومت کرمان است، بقول عقدالعلی (ص ۱۱) در این بیست سال بکرمان روایح راحت بمشام رعیت نرسید و هر سالی محاصره و فحطی بود که در آن خلقی بسیار هلاک

گردید، بلاد و بلوک کرمان را از جانب خود نایب فرستاد. (۱) مگر خبیص و بم و نرماشیر، از محالات کرمان جایی دیگر در ید ارسلان شاه (۲) نماند. بهرام شاه

۱- بهرامشاه در اوایل سنه ۵۶۰ خراجی عزم بردسیر کرد و مالی که قسمت کرده بود بر لشکر تفرقه کرد و امراء بزرگ را رخصت داد که باخراسان روند ... و مردم کرمان همه از سوز واقعه ملک ارسلان در لباس غم و آتش خشم بهرامشاه و مؤیدالدین ... و مؤیدالدین اهل و دایع و امانات خویش را به چهارمیخ مطالبه می زد و بعد از مقررۀ تفریع باسترداد آن معذب میداشت تا جماعتی را مستأصل کرد و چند توانگرا را از ذروه استغنا به حسیض فاقه و غنا افکند. یکی از حرفهائی که این مرد زده اینست که: «من امتحان کردم، آبریزو مستراح از معتمدان و خواجگان کرمان با اعتبار تراست! زیرا من چیزی در آبریز خانه خود نهان کردم و اکنون باز یافتن، ولی آنچه بخواجگان کرمان سپردم خیانت کردند و بنصم دادند». (تاریخ سلاجقه ص ۵۰)

۲- باید بگوئیم که بم هم به تمهید مؤیدالدین بچنگ اوفتاد، زیرا ابتدا ظاهراً عنوان وزارت بم ضیاءالدین ابوالمفاخر را تأیید کردند ولی پس از آنکه او پسرش تسلیم شدند، وزیر پسر را در مصادره و مطالبه هلاک کرد و چند روز وزارت به زین الدین کیخسرو داد که وزیر پدرش بود، پس ناصرالدین افزون که محتشم و صاحب منصب کرمان بود ظاهراً قبول قبول بیشتری کرده و وزارت آنجا را پذیرفته و وزارت او علاوه رنج مردم شد، چه از لشکر غریب و نزول منازل و سرای های خاص و عام و انواع تکالیف، مردم در رنج و مشقت بودند. ناچار او را معزول کردند و رئیس رستم ماهانی را بجای او بداشتند. (تاریخ سلاجقه ص ۵۰)

بقیه حاشیه صفحه قبل

می شدند. در کرمان مردی ظریف بود، او را سیف الجیوش گفتندی، روزی گفت: «در عهد ما هر خوشه گندم که می آید پرچمی با خود می آورد!»

همه این مصائب بر اثر اختلافات مؤیدالدین و خواجه اتابک بود، بدستور مؤیدالدین برای انتقام، شحنة به بردسیر فرستادند و فرمود تا صد هزار دینار زر نقد کرمانی از جهت «نعل بها» لشکر بر شهر و رعیت قسمت کنند، چون شحنة بهرامشاه بگواشیر رسید و مال تقبل قسمت کرد، در بردسیر در هر خانه چندان قلق و حشرات حاصل شد که هر گز مصیبتی از آن مولم تر بر رعیت کرمان نرسیده و نرسد. (تاریخ سلاجقه ص ۴۹) عقدالعلی مینویسد، در این ایام دیگر تادیب با چوب و حبس در قلاع کافی نبود، بلکه «زلت قدم را بارافت دم مقابل داشتند و بکمر جرمی مسلمانی را هلاک کردند، زمام امور بدست نا اهلان دادند، ... در این عهد هر کس که ناخدای ترس و ترور بر ایداء خلق دلیرتر، وزارت را معین میشود، مشاورت علما مهمل گذاشته ... ترتیب جهاننداری از دست ملوک بیرون شد و با دست اتابکان و ترکان افتاد و هر ترکی قبائی نومی یافت تمنی اتابکی و خیال داد بگی می کرد و هر ترکی بقال بچه و قصاب بچه راو کیل خویش کرد و اهل بصیرت دانستند که بنیض این ملک ساقطست و نجم این دولت هابط». (عقدالعلی ص ۱۵). در تاریخ سلاجقه (ص ۶۳) آمده است: اگر بذر جزویات و قایع که در این مدت در کرمان افتاد از عزل و تولیت وزراء و قبض و اطلاق امراء و آمد و شد غلامان و شکلهای بدیع و کارهای فطیع و قتلهای زریع و غلرت شنیع اشتغال رود، این سواد ده مجلد شود، و این صورت بروجه نمودار ایراد افتاد و الخوخ اسفل. تا بد کر غر رسم و شرح فتنه ایشان دهیم.

برادر کهنتر خود ترکانشاه را بخیال و توهم که با ارسلانشاه مواضعه دارد بقتل رسانید (۱).
این حرکت ناسایست بر طبع اعالی و ادانی گران آمده در خلع او متفق شدند (۲).

۱- شبی بهرامشاه در مجلس عشرت با ترکانشاه برادر کهن آغاز عریده نهاد و آن کودک دانست که دبران ادبار طالع شد و عقارب افارب در دبت آمد، از مجلس برخاست و در پناه کلبنی گریخت. بهرامشاه بفرمود تا او را باز جستند و هلاک کردند. (ص ۵۱ تاریخ سلاجقه).

۲- در باره جریان کار بهرامشاه باید بیشتر ازین سخن گفت، جریان دوباره بسلطنت رسیدن بهرامشاه و جنگهای او با ارسلانشاه بتفصیل در تاریخ سلاجقه کرمان ذکر شده که بسیار دقیق و مفصل است و ما چکیده آنها در این صفحات نقل میکنیم:

ملك ارسلان که از جنگ جیرفت نجات یافته بود، روی بعراق آورد که آن زمان در اختیار سلطان ارسلان بن طغرل و اتابک ایلدکوز بود، اتفاقاً ملك ارسلان وقتی رسید که اتابک ایلدکوز با اینانچ در قلعه طبرک روی، در بندان می داد و همان هفته در قلعه غدیری پیوستند و اینانچ را هلاک کردند، سلطان و اتابک برای همکاری با ملك ارسلان يك دل شدند و مادر سلطان او را بفرزندی قبول کرد و با وی حجاب برداشت... و جمله امراء و معارف عراق چون پسر قراغوش و اتابک شیرگیر و عزیزالدین ممتاز و عزالدین دینوری و اتابک یزد، و از فارس مجاهد گوردکانی و غیرهم در خدمت او بکرمان فرستاد. در این موقع افراد ناراضی کرمان هم بطرف اصفهان بجانب ملك ارسلان رفتند و حتی تا ری و ساوه نیز با او بودند، بعد از زمستان (سال ۶۰ خراجی) ملك ارسلان از عراق با سپاهی گران از راه فارس بطرف کرمان آمد و روز اول ماه تیر ۵۶۰ خراجی بدر بردسیر قتل فرمود.

صاحب اخبارالدولة السلجوقیه این واقعه را چنین مینویسد:

در سال ۵۶۳، پادشاه کرمان فوت کرد و سه تن فرزندان در هم افتادند، پسر وسطی به همدان بخدمت ارسلانشاه بن طغرل آمد و مورد توجه قرار گرفت و وسایل رفتن او را بکرمان فراهم کرد و امیر جمال الدین محمد بن ناصر الدین افوش والی همدان که از ابطال و فرسان بود همراه او شد و در سال ۵۶۴ از همدان حرکت کرد. چون به گواشیر رسید... امیر جمال الدین محمد بن افش به شهر داخل شد و قلعه تسلیم او گشت، و قتیکه ملك به قلعه داخل شد خزائن بیشمار در آن یافت و همه آن را به جمال الدین محمد بن افوش بخشید... سپس امیر محمد بن افوش به عراق باز گشت. (ص ۱۶۶)

بقیه حاشیه صفحه قبل

بهرامشاه با جاسوسان خود ازین اوضاع غافل نبود و مؤیدالدین غله و ذخایر دیگر را در کرمان گرد کرد و مجانیق و عرادات بر دروب و بروج نصب کرد، و به ملك مؤید (حاکم خراسان) نیز جریان را اطلاع داد. ملك مؤید نیز، امیر قراغوش را که پیری کار دیده بود با جمال الدین آیه و فوجی لشکر فرستاد و لشکریان در شهر مجتمع شدند. ملك ارسلان در خارج شهر موضع گرفت و لشکرگاه او از بناء قصور و گرمابه و بازار و آسیا و دار الضرب و بیاع خانه و دارالحکم «شهری معظم و مصری جامع» شد. اتفاقاً محصول شتوی کرمان نیز در آن سال چنان شد که سابقه نداشت و میوه فراوان بدست آمد. بعد از چند روز، لشکریان عراق دست به حملات موضعی زدند که حاصل آن جز هلاک رجال و مجروحی ابطال نبود، و چون متوجه شدند که باین زودی امکان ورود بشهر نیست، با خیال راحت در خارج شهر نشستند... و به خیش خانه تنعم توجه نمودند و در لشکرگاه عراقی و گرمائی، ندما و نظرفاء و مطربان خوش آواز و اسباب عیش مهیا،... و بقول افضل گرمائی که جریان را دیده بود:

ولی قوه و مجال نداشتند .

حکومت ارسلان شاه (ثانی)

در سنه پانصد و شصت و هفت ، بهرامشاه بمرض استسقاء بدارالبوار آخرت رفت (۱).

۱ - مدت یکسال و نیم ، کار ملک در کرمان بحسن ایالت مضبوط بود . وزیر ملک بهرامشاه ظهیرالدین افزون که مستوفی دیوان بم بود و خازن او شهاب الدین کیا محمد بن المفرح دیلمی . در اواخر تابستان سنه ۵۶۴ خراجی ملک را مبنای استسقا پیدا آمد ، اطباء را حاضر کردند ، هیچ دارو نافع نیامد و در شعور سنه ۵۷۰ هجری ، در زمان شباب و جوانی ، او را از فضاء عرصه سلطنت بر ربودند و در مضیق تابوت افکندند . (تاریخ سلاجقه ص ۸۲)

بقیه حاشیه صفحه قبل

«من بعد از دوسه ماه چون از مضیق دربندان بیرون آمدم و بفضای معسکر رسیدم پنداشتم که فردوس بزمین فرستاده اند یا بغداد را بکرمان آورده اند .» مرتب از خراسان نیز لشکر بکمک بهرامشاه میرسید ولی ملک مؤید در ضمن مینوشت که «صلاح در مصالحت است و برادران بهم ساختن و کرمان قسمت کردن و خوردن و غریب از میان بیرون کردن و باز خراسان و عراق فرستادن» .

البته لشکریان خارج در تنم و راحت بودند زیرا آذوقه از خارج فراهم میشد ولی حصاربان در تنگنا بودند ، بهرامشاه هم در این موقع به بهانه و کینه و شاید هم بر اثر اطلاعاتی که بدست میاورد مرتب مردم و امراء و طبقات کرمان را بعنوان ارتباط با ملک ارسلان می کشت «تا خلقی بسیار هلاک کرد و در شهرتیم و بیوه سردر سجد و دعاء می نهادند و قوت رعیت حصار باز آن آمد که درویشان و عورتان یک من و دومن غله از دشت بهزار حیل می بردند و به تسعیری تمام می فروختند و رنج مردم بغایت برسد و مدت ششماه طول آن محاصره بکشید ، چون رشته طاقت مقیمان حصار طاق شد و سنت «الفراغ ممالایطاق واجب» ، هر کس برای بیرون میگریخت و امراء معارف شهر از بار و فرومی جستند . امیر فراغوش که پیری جهاندیده و از امراء اعظم سلطان بود به بهرامشاه گفت «که بر لشکر عراق در همه جهان گشوده است و بر ما چهار دروازه بسته ، ما را به جمله حیل یک من غله بدست نمی آید و ایشان شتوی خوردند و صیفی تمام دارند و محالست که ششماه مقاومت کرده و کار را باز بگذارند ، زیرا اگر بخواهند میتوانند از عراق علوفه و غذای مردم و چارپایان فراهم کنند که گفته اند «اتابک ایلدگر رو به بگردون گیرد» ... ششماه گذشت که هیچکس از ما شبی تمام نخفته است و روزی نیاسوده و شکم سیرناخورده و زره از پشت باز نکشاده» و بالاخره راه چاره را صلح دانست ، بهرامشاه پذیرفت ، امیر فراغوش چندتن از خواص خدام خود را بیرون فرستاد و دعوت به مصالحه کرد که «چهار دانگ ولایت ملک ارسلان را باشد و دودانگ ولایت و دارالملک بم بهرامشاه را» .

چند روز صحبت شد تا پذیرفتند و «کرمان را ثلث و ثلثان کردند : «بر دسیر و سیرجان و جیرفت

و خبیص و توابع و مضافات چهار دانگ ؛ بم و مکرانات دودانگ» .

در اینجا ، ظاهر آ مؤیدالدین ریحان که خود را در سیاست شکست خورده یافت به بهانه پیری و ضعف ، هنگامی که بهرامشاه خیال حرکت به بم داشت ، از همراهی با او عذر خواست و گفت : که خیال حج دارم و بعد از حج دوباره بخدمت خواهم آمد ، (این نکته در حاشیه قبلاً ذکر شده) .

روز وفات او اهالی کرمان، خطبه و سکه بنام ارسلان شاه جاری کردند^(۱) و معجلا

۱- بعد از مرگ بهرامشاه، اهالی شهر بنام ارسلان خطبه نکردند بلکه «در کرمان آشوب افتاد و بهم برآمد، هر طائفه راهی زدند، امیرایک دراز و جمعی از غلامان روی بجانب جیرفت نهادند و جمعی از حشم و وزیر طهرالدین بر صوب یزد بخدمت ملک ارسلان رغبت نمودند.

اتابک محمد را چون گل باغ مملکت از دست بشده بود صواب آن دید که با گلاب بسازد و با اتفاق خاتون رکنی والده بهرامشاه، محمد شاه بن بهرامشاه را (که درس هفت سالگی بود) بجای پدر بنشانند. روزی چند گذشت و بفکر اینکه سابق علی سهل، کوتوال قلعه بم که دست پرورده بهرامشاه است باو کمک کند محمد شاه را برداشت و با جمعی از غلامان روی بجانب بم نهاد.

این سابق الدین علی ازدیبه محمد آباد ترشیز بود از جمله شاگردان احمد خرینده که صعلوک و عیار خراسان بود است، ... او را در عهد ملک طغرل چند نوبت بنامه بکرمان فرستادند و در عهد بهرامشاه در نوبت دوم، که از ملک مؤید لشکر خواست، در خدمت کریم الشرق (شرف) به بم آمد و مورد توجه قرار گرفت و در آنجا بماند، سابقا و قتی که اتابک به بم آمده و ملک بهرامشاه را به بردسیر میبرد، بهرامشاه قلعه بم به سابق سپرد، و او چنان مورد توجه مردم شد که اولاد ملک طغرل شاه در جنب او کم شدند، تا بهرامشاه زنده بود علی اظهار عبودیت می کرد. خلاصه اتابک بامید کمک بامحمدشاه متوجه او شد، علی سهل روز اول استقبال کرد و محمد شاه را در ریض فرود آورد و در شهرستان برد، و هذا اول الدن دردی. اتابک بدانست که این مخایل مخالفت است، پس از دوسه روز کس پیش او فرستاد و تقاضای خود را باز گفت، سابق علی اظهار مطاوعت کرد و مهلت خواست تا فکری بکند، سپس و چون وضع ملک ارسلان و لشکر یزد و کرمان و غلامان جیرفت و تورانشاه را در طرف عراق دید، صلاح خود دانست که ملک محمد و اتابک را دستگیر کند و او را بعنوان وسیله ای نگاهدارد تا هر کس پادشاه شود او ازین موقعیت استفاده برد، فرمود تا دروازه های ریض شهر فرو بستند و خود با سرهنگی که داشت بامدادی بر سر ملک و اتابک و حواشی افتادند، اتفاقاً اسبان ملک محمد و اتابک زین کرده و آماده بودند، اتابک بر نشست و ملک را در پیش اسب خود گرفت و چند مرد جلد که در خدمت اتابک بودند دروازه را بشکستند و اتابک و ملک بیرون افتادند و حواشی برخی جست و بعضی ماند. اتابک و ملک چون ازین ورطه خلاص یافتند در مغرب خویش تفکر کردند، بردست راست بردسیر بود و ملک ارسلان رسیده، و بردست چپ جیرفت بود و ابیک دراز و لشکری آنجا. برای جشار بیرون شد و کرمان را وداع کرد و روی بجانب ابیک نهاد. چون آنجا رسید امراء ابیک استقبال نمودند. (تاریخ سلاجقه ص ۷۷)

بقیه حاشیه صفحه قبل

بهرامشاه بذیرفت و خود عازم بم شد، از لشکریان عراق نیز چند تن، منجمله مجاهد گورکانی همراه بهرامشاه تا بم رفتند.

جالبترین نکته در این جا اینست که امیر قراغوش که سپهسالار سنجر هم بوده است چون در کرمان موقعیت را مناسب یافت از بازگشت بخراسان منصرف شد و با لشکریان عراق بخدمت سلطان ارسلان در عراق رفت، پس از رفتن بهرامشاه، ملک ارسلان به بردسیر آمد. وزیر او در لشکرگاه جوانی بود اصفهانی از اسباط نظام الملک و زیادت هدایتی نداشت، اما در اصفهان ملک ارسلان را خدمتها کرده بود و این منصب خریده! چون در شهر آمدند، ... حاجت افتا به فعلی باذل با کفایتی کامل، ناصح الدین ابوالبرکات که وزیر ملک طغرل بود و از آن رتبت استعفا خواسته و در خرقة اهل تصوف گریخته

هیونی به بم بخواستاری او فرستادند. حضرتش بایلغار بگواشیر اندر شد^(۱). دو سال

۱- در این وقت ظاهراً ارسلانشاه در یزد بوده است به بم و بهرحال وقتی که اتابک با ملک محمد به بم رفت، وزیر ظهیرالدین و سایر معارف کرمان به یزد رفته به ملک ارسلان پیوستند و گفتند: برخیز و بیا که خانه آراسته‌ایم زایزد بدعای شب ترا خواسته‌ایم

اتابک یزد و برادرش شرف‌الدین بیستا و غلامان ایشان در خدمت ملک ارسلان آمدند و روز اول از ماه دی سنه ۵۶۴ خراجی به دلاالملک بردسیر رسیدند... و پانزده روز مقام کردند و وزارت بر ظهیرالدین مقرر شد، روز پنجشنبه پانزدهم ماه دی عزم جیرفت کردند، در درفارد خبر رسید که امیر ایبک دراز با سایر امرا سرعقبه ما دوک (مادون) گرفته‌اند و لشکر یزد را در جیرفت نخواهند گذاشت و میگویند اگر ملک لشکریگانه را باز گرداند ما اطاعت میکنیم، ملک تعجب کرد، قیبه کشتی گیر را که در کشتی استاد ایبک بود بفرستاد تا خبری درست بیاورد و مسافت دوسه فرسنگ بود، قیبه شب باز آمد و گفت راست است و اگر لشکر یزد باز گردد ایبک وفادار است و الا فلا، ملک، اتابک و برادرش را بخواند و به قیبه گفت که این نکته را با آنان باز گوید، شرف الدین مردی شجاع بود و افضل کرمانی گوید من از دور می‌شنیدم که شرف الدین میگفت که فردا چون روز بر آید این کندگان را از آن عقبه بزیر آوردم.

روزی دیگر به دیهی شدیم که آنرا سرسنگ خوانند... چون روز به نماز پیشین رسید، از سرپشته‌ها آواز می‌آمد که لشکر یزد باز گردید. ملک چون بیای عقبه رسید ایبک را پیش خواند و گفت اتابک یزد بر من حقوق بسیار دارد و دوسالست که رنج ما میکشد بامید آنکه ما او را در کرمان منصبی دهیم، رضا مییابد ناد تا به جیرفت آید و بکفته نظر گرمسیر ما بکند و سلامت باز گردد، ایبک پذیرفت، ملک گفت پس من به بردسیر باز میگردم. اتابک که جریان را بدین نهج دید گفت قصدا رسیدن ملک به پادشاهی بود، گرچه با این لشکر کار کرمان قرار نخواهد گرفت، بهرحال و دافع کرد و باز گردید و روبه یزد نهاد. ملک ارسلان به جیرفت آمد و ایبک را اتابک خواند و زمستان آنجا بود. از طرف دیگر، اتابک و باملک محمد دوسه ماه مهمان امراء ایبک بود و سپس بفارس رفت تا استمداد گیرد. در فسا، خاجیک (خاصبک) پیش آمد و اظهار انقیاد کرد ولی گفت که اتابک زنگی کمکی نخواهد کرد، صلاح اینست که با هم بکرمان رویم و بدین قرار متوجه کرمان شدند، اتابک محمد پسری داشت چالاک و خوب روی و مردانه و نو خاسته نام او پهلوان، با پدر رای زد و گفت ای پدر، شهر بردسیر خالی است و شحنه او امیر ابوالفوارس کوهی دیلمی عاجز مجهول، اگر سحر گاهی چند سوار در پس دیوارهای شهر کمین سازند و صبح خود را از دروازه داخل کنند کسی، ممانعت نخواهد کرد و من شخصاً این کار را خواهم کرد، اتابک پذیرفت. روز سیوم ماه فروردین (سنه خراجی ۵۶۵) بر موجب قرار پهلوان خود را در شهر افکند و حصار را فرو گرفت و ابوالفوارس کوهی را در قبض آورد و اتابک و محمد شاه و خاجیک در شهر شدند.

بقیه حاشیه صفحه قبل

و ازدیبا با کنار شده در میان کشیدند و اسم وزیری بروی نهادند و او بعضا و خرقه کبود، تن در آن داد و عدل و ظلم هر آن چه پیش آمد مباشرت آن کرد و دیوان عدوان در مساجد و رباطات و مدارس می‌داشت، املح المتقدمین و افصح المتأخرین حافظ شمس الدین محمد شیرازی در باب چنین صوفیان گفته:

بفرار اغبال به ترفیه حال عباد و آبادانی بلاد و آسایش سپاهی و رعیت پرداخت (۱) تا آنکه

۱- ملک ارسلان بعد از حمله پهلوان ، بفکر چاره افتاد ، ظهیر الدین و کیا محمد بن مفرح خازن نیز بجانب بم و خانه خویش رفتند. در این وقت سابق علی نیز در بم بود ، ملک ارسلان و ایبک که بر دسیر رسیدند هنوز غله سبز بود ، نه در شهر ذخیره بود و نه در خارج قوت بعد از دوسه روزی ملک ارسلان بشهر درآمد و محمد شاه را به قلعه فرستاد (بدون آنکه آسیبی باو برساند) . در همین حال ایبک به بم رفت و سابق الدین نیز از او پذیرائی کرد ، ایبک [بعد از فرار از کرمان] بعد از چند روز هم در رمضان ، سرهنگان سابق [علی] را با ترکان خود بر داشته ناختن جیرفت نمود و قما دین که محط رحال رجال آفاق و مخزن نفایس چین و خطا و هندوستان و حبشه و زنگبار و دریایار و روم و مصر و ارمینیه و آذربایجان و ماوراء النهر و خراسان و فارس و عراق بود و جیرفت و رسانیق را زیر و بر گردانید و آنچه دیدند از صامت و ناطق هم باز بیم آوردند ...

در همین وقت وزارت به مجدالدین محمود دادند ، اوزین الدین رسول دار را بفارس فرستاد که کمکی بگیرد . زین الدین با دوسه تن از امرای فارس بکرمان باز آمد و در دو منزلی بم پیش ملک ارسلان رسید و شهر را محاصره کردند ، ملک ارسلان قریب شش هزار سوار و ده هزار پیاده داشت و بم را تصرف کرد و دیوار را خراب کردند و طالب خندق رسیدند ایبک و سابق علی مقاومت بسیار کردند ، و بر هر برجی امیری از امراء معروف خیمه زدند و شب تا بامداد به شمع و مشعله حراست میکردند ... و از دشت و شهر خلقی بسیار هلاک شدند و صد غلام بو خط که بنده زرخریده اتابک محمد بودند ، مجروح شدند ، سپهسالاری بود ، اوراسیف الدین الجیوش ابوبکر گفتندی ، مردی ظریف بود ، روزی گفت : « در این لشکر گاه کار کن هست ، کار فرمای نیست » ، یعنی ملک و اتابک لیاقت ندارد ! در همین وقت چند تن از رعایای بم که با سابق کینه داشتند بخدمت اتابک آمدند و گفتند : از پیران شنیدیم ایبک که آفت شهریم از رود ابارق است ، اگر در خندق شهریم افکندن میسر شود لابد دیوار خراب شود و شهر گشاده ، پس بفرمود تا جمله بلزیار و کهکین حوالی بم و نرماشیر جمع کردند و از بیست فرسنگ رود آوردند و در خندق افکندند و آب غلبه نمود و ریض دیوار شهر بر سر به نشیب خرابی آورد ، ایبک و سابق علی باییل و کلنک و تبر و تیشه بیرون آمدند و راه آب خندق بصحرای گشادند . چون خبر بلشکر گاه رسید آن رخنه را مسدود کردند ، یک دو شب پاس آن بلز داشتند تا دیگر باره راه آب گشاده شد و سر در صحرانهاد . از شهر ضیاء الدین عمرا بوبکر بیرون آمد ، او مردی خراسانی بود . پیشنهاد صلح کرد ، اتابک نمی پذیرفت و ملک هم تابع اتابک بود ، ضیاء الدین دوسه نوبت تردد کرد ... آخر نوبت که ضیاء الدین باز آمد ، شب در خیمه ناصر الدین کمال کدخدای اتابک بود و او گفت میترسم که شری حاصل شده ولی سخنان او در نگرفت و صلح نیفتاد . (تاریخ سلاجقه ص ۸۶)

بقیه حاشیه صفحه قبل

بنیاد مکر با فلك حقه باز کرد	صوفی نهاد دام و سر حقه باز کرد
زیرا که مکر و شعبده با اهل راز کرد	بازی چرخ بشکندش بیضه در کلاه

(تاریخ سلاجقه ص ۵۹)

چون ماه دی سنه ۵۶۰ خراجی در آمد ملک ارسلان عزیمت جیرفت نمود با قطب الدین محمد



آی بك در راز دست ، که از فحول امراء بود ، استدعای حکومت بلوچستان نمود .

بقیه حاشیه صفحه قبل

اتابك و ناصح الدین ابوالبركات و تا اول ماه خرداد سنه ۵۶۱ (خرابی) آنجا بماند ، پس بنظام حال بازدارالملك بردسیر آمد و بقضاء شهوت و شرب قهوت مشغول شد و از حفظ مراتب مخلصان و رعایت حقوق بندگان غافل .

در همین وقت غوغای دیگری در کرمان ظاهر میشود که بلاهای فراوانی به مردم سوغات میآورد و آن کیفیت حال غلامی است **طرمطی** نام .

« طرمطی غلامی بود از غلامان امیرداد قدیم و هنری زیادت نداشت ، اما ترکی زیرك بود ، تازیك و شراب خواره ، پیوسته بارنود و اوباش مقیم زاویه خرابات بود ؛ بحکم خواجه ناشی با رفیع الدین سرخاوی معرفتی داشت و رفیع الدین مردی بود لجوج و طالب غایت کارها .
و خواجه ای دیگر بود اورا زین الدین مهذب گفتندی و مردی جوان و نیکو .

« معاملت با رفیع و طرمطی افتاد و ثلاث ثلاثه شد » طرمطی را بمقام امارت رساندند ، والی او در مصاف جیرفت هنری نمود ولی چون با ملك ارسلان و زین الدین بمراق رفت و در اصفهان از تجار کرمانی بآبروی زین الدین و ملك قرض می کردند و وسایل فراهم مینمودند ، بعداً که بکرمان آمد و کار رو برآه شد ، زین الدین « التماس مزید اقطاع و نان پاره می کرد » و حتی نام طرمطی را برای امارت بزبان آورد و در جیرفت اضافه کرد که « اتابك چرا باید که بر کرمان سه منصب یعنی اتابکی و داد بگی و شهنشگی اورا باشد » و ضمناً اتباع اتابك را از خود می کرد . اتابك چون شراب نمیخورد کمتر ندیم ملك بود ولی طرمطی همیشه همراه بود و کار بجائی رسید که یاران اتابك از کرد او پراکنده میشدند : « که خدای او ناصر الدین کمال صرهای زر و مصحفی در آستین نهاده و کرد امیران و غلامان بر میآمد و باستحلاف (سوگند خوردن) میخواست که عهد ائتلاف بر جای بدارند ، سوگند خوردن و زر گرفتن و رفتن یکی بود ؛ یاران اتابك می گفتند که قشراين ترك كفايت ميتوان كرد » . و او اعتنائی نمی کرد تا کار بآنجا رسید که « منصب داد بگی و يك نيمه شهنشگی از وی فروگشادند و به طرمطی دادند » .

چون زمستان سنه ۵۶۱ (خرابی) در آمد عزم جیرفت کردند ، در این وقت طرمطی خیل و حشمی وافر داشت و لسی اتابك عدمای قلیل و حالی ضعیف ، اهل جیرفت روی به قبله اقبال طرمطی آوردند و هر طرف و تحف و لطایف نعم که ساخته و پرداخته بودند بسرای طرمطی کشیدند .

در این میان باز امرای بهرامشاه و ارسلان شاه بخیانت یا بعلت نارضائی ازین در گاه بآن و از آن باین میآمدند و البته این رفت و آمد ، موجب فساد میشد . مثلاً در همان اوایل صلح ، ادمش که غلامی بود از غلامان مؤید الدین با چند غلام از ملك ارسلان گریختند و بهرامشاه پیوستند و به بم شدند . در زمستان ، این ادمش بنگر افتاد که از اختلاف دو برادر استفاده کند و حمله ای برد ، از بم عزم خروج کرد ، در جیرفت ملك ارسلان خبر یافت و ایبك دراز را با جوقی از غلامان از راه جیرفت به راین فرستاد در راه جنگ پیش آمد و ادمش گرفتار شد و اورا به جیرفت آوردند ... ولی این فتح برای ارسلان کران تمام شد ، زیرا ایبك در از او آن توقعات بیجا داشت و چون جواب نیافت ، (باینکه از مصرع کشتی گیری بدست ملك ارسلان بمقام امیری رسیده بود) از جیرفت به بم گریخت و به بهرامشاه

خواهش او بعمل نیامد، بلکه یرلیغ حکمرانی آنجا بنام اتابک قطب‌الدین که با

بقیه حاشیه صفحه قبل

پیشنهاد کرد که بشخیر بردسیر اقدام کند و همین کار را هم کرد، یعنی سحر گاهی غفلت بردسیر حمله برد و تاراجی تمام کرد و تا نماز پیشین بازار غارت گرم داشت و مالهای وافرو نعمت بسیار و نفوذ مختلف و حلای عورات و هر چه خف بود و حمل آن ممکن، برداشت و باز بم شد و رعیت بیچاره را ازین فتنه بتازگی سیلاب بلای نونا بلب رسید و غربائی که در کسوت جمال ثروت در آن شهر آمده بودند، همه با پلاس افلاس روی براه نهادند. « بهرامشاه باز از خراسان مدد خواست و امیر ارغش زاوه و چاولی قوده کش و کریم الشرف را فرستادند. ملک ارسلان نیز عزالدین لشکر را از یزد دعوت نمود (این شخص برادر رکن الدین سام و از اتابکان یزد متوفی ۶۰۴ است. حواشی تاریخ یزد، ص ۱۸۹). آنگاه خود از جیرفت از راه درفاردوسریزن، و بهرام شاه از طرف بم بعنوان استخلاص بردسیر باین ناحیه روی نهادند، در ماه اردیبهشت سال (۵۶۲) خراجی، در حدود راین بم باز خوردند با حمله لشکر خراسان، لشکریان کرمان شکست خورده عقب نشستند ولی ملک ارسلان و اتابک محمد باوجود شکست کرمانیان مقاومت کرده و پای بیفشردند، در همین موقع بود که ملک طرمطی را دید که عنان انحراف میگردانید. گفت هی هی! توهم بخورای رفت؟ طرمطی از خجالت بایستاد، اتفاقاً وضع مناسب شد و این مقاومت موجب هزیمت بهرامشاه شد و دشمنان فرار کردند و چند امیر دستگیر شدند و نماز خفتن برعکس واقع خبر بردسیر رسانیده بودند، همه ساکنین بردسیر (از آنجمله افضل مؤلف بدایع الازمان مضطرب شده، از شهر خارج و خیال حرکت فارس داشتند، شب بیست و هفتم ماه رمضان سنه ۵۶۹ هلالی این واقعه بود، چون شب به نیمه رسید خبر سلامت ارسلان و نصرت او رسید و شهر آرام گرفت و فراریان بعد از دوسه روز از مسافتات مختلف باز گردیدند و روز عید فطر ملک ارسلان بشهر درآمد. ملک مجدداً بشرب و لهو و لعب مشغول شد و طرمطی نیز همچنان خودخواهی از سر نمیگذاشت، در همین وقت « اوزار وزارت از ناصح‌الدین ابوالبرکات برگرفتند و ناصرالدین افزون را در آن افکندند. رفیع از وزارت ناصرالدین اندیشناک شد، چه او مردی محتشم بود از خاندان آل کسری، و امثال رفیع را وزنی ننهادی. طرمطی را برانگیخت تا وسایلی فراهم کرد و آن وزیر را کور کردند ... بر مقتضای اشارت او آن صدر بزرگوار را میل کشیدند و خانه وی بروی زندان گردانیدند».

بهرامشاه پس از شکست راین باز متوجه بم شد و در سال ۵۶۲ خراجی ملک ارسلان دوباره به جیرفت و اوایل سال ۵۶۳ خراجی به بردسیر بازگشت و طرمطی همچنان دراو مؤثر بود. در ماه خرداد (۵۶۳ خراجی) که گله و ستوران را به علفچرمشیز میفرستادند، امیر علاء الدین ابوبکر برادر اتابک قطب‌الدین محمد، امیر آخریادشاه بود ... در شب اتابک که خدای خویش ناصرالدین کمال را بخواند و خانه خالی کرد و گفت:

زین طایفه کار ما نخواهد شد راست تا چند ازین نشست، بر باید خوابت.

من با غفلت این پادشاه و حق ناشناسی او درمانده‌ام، افسر این مملکت من بر سر او نهادم و مشتی مجهول می‌کوشند تا او را از سریر فرود آورند و حل و عقد این گره بدست من است که هر کس که خبر بام برد خود بزیرتواند آورد، فردا روز آدینه بعد از نماز با برادر ابوبکر با گله به مشیز در شب از پی او بیرون شویم و گله را برانیم و بجانب بم شویم و بسبب پیادگی کس بر پی ما نیارد آمد ... و بر این تقریر با سواری چهارصد بیرون شد و گله در پیش گرفت و براه بافت به جیرفت شد. و از جمله امرائی

ای بك خصم بود صادر شد ، آی بك كینه ارسالشاه را در دل گرفت^(۱) رسولی به یزد

۱- در همین وقت توطئه‌ای توسط ای بك بدین طریق صورت گرفته است :

سرهنگ زاده بود مجهول در کرمان ، اورا طاهر محمد امیرك گفتندی ، مردی بود که هر سازی توانستی زد ، این طاهر همراه ای بك دریم بود. با ای بك گفت : من شب بیرون میروم وزین الدین رسول دار را بر شوت خواهم خرید و وعده خه‌ام داد که سرحد غرب کرمان را از آن اتابك زنگی خواهم کرد ، آنوقت چون سپاهیان از گرد شهر بروند ، ما به سرحد روبه وملك تورانشاه را از یزد بیاوریم و کرمان را بگیریم . ای بك قبول کرد ، طاهر همان شب اینکار را کرد و ناگاه شبی نعره برآمد که لشکر فارس بند بر گرفت و در شهر بم شد ... از وحشت کسی را طاقت لجام بر سراسب کردن نبود ، امیری شبانکاره‌ای بود اورا امیر حسین سرو گفتندی ، بشجاعت مشهور ، لرزه بر هفت اندام اوفاتاده بود و گریزان رخت درهم می آورد ، چند نوبت سیف الدین الجیوش ، عنان او میگرفت و باز میگرددانید و میگفت ای امیر ، تو که پهلوان لشکری اگر توقف‌نمائی ، از دیگران چه حساب ؟ ای بك لب رود آمد که مصاف روبروئی (تن‌تن) دهد ، عاقبت ملك ارسال و اتابك محمد جملگی بنگاه و خیمه‌ها و دیگهای پخته بر جای گذاشته و شب به نرماشیر آمده و از آنجا برای صبح که آنرا عقبه زرقاق خوانند روی به جیرفت نهاد .

بعد از رفتن آنان ، ای بك با سواران و لشکر فارس روی به سیرجان نهاده و امیر یوسف عاشق را به یزد فرستاد بطلب ملك تورانشاه ، و ضیاء الدین ابوبکر را به حضرت شیراز ، با اعلام ماجری بر احوال ، و التماس زیادت مدد . (تاریخ سلاجقه ص ۸۸)

بقیه حاشیه صفحه قبل

که با اتابك خیانت کرده بودند شمس الدین مقونی شحنة جیرفت بود که در این وقت نیز در آنجا مقیم بود ، اتابك ابتدا غلامی چند فرستاد و غفله اورا در قبیض آورد و دستور داد مخلص الدین مسعود را آزاد کردند و این مخلص الدین از خواص ملك ارسال بود که در جیرفت حبس شده و او را به قلعه سلیمانی فرستاده بودند. این قلعه در حدود مقونست . بحکم شمس الدین سواری فرستادند ، کوتوالی که بود اورا رها نکرد ، دوباره فرستادند ، نپذیرفت . اتابك فرمان داد که شمس الدین را هلاک کنند ، او امان خواست و این بار بخط خود نوشت (و خطی عجب مسلسل داشت که کس در کرمان بدان شیوه نتوانستی نبشت) و نشانی که میان ایشان بود باز نمود تا او را خلاص دادند ، اتابك ، مخلص الدین مسعود و شمس الدین مقونی هر دو را همراه برداشته بطرف بم رو کرد .

بهرامشاه از این خبر خوشحال شد و از او استقبال کرد و براهنمائی او با لشکری باز متوجه بردسیر شدند ، ملك ارسال که وضع را مناسب ندید ، بفکر فرار افتاد و جمعی از یارانش نزد بهرامشاه آمدند و طرمطی نیز از آن جمله بود ، بهرامشاه مجدداً دوشنبه منتصف ماه خرداد سنه ۵۶۳ (خراجی) در بردسیر بر تخت نشست و در سرای دشت فرود آمد و طرمطی با چند غلام بصحرا آمد و دست بوس کرد ، اتفاقاً ناصر الدین افزون که بحیله طرمطی کور شده بود نیز در این مجلس بود ، روبه طرمطی کرد و گفت «ای امیر ، آئینه چشم بنگر که چه روشن است !» طرمطی گفت چه روز این سخن است ؟ مردم به اتابك گفتند که هنوز هم مدارا خواهی کرد ؟ طرمطی از سرای بیرون شد ، اورا دیگر کجامیبینی ؟ اتابك جریان را به ملك گفت و ملك فرمود تا او را باز آورند و کار عمرش به آخر رسانیدند .

نزد تورانشاه فرستاد و پیام داد، اگر بکرمان قدم رنجه فرمائی، بسهولت دفع ارسلا نشاه را میکنم. توران شاه جمعیتی از جسته و گریخته هر بلد جمع آوری کرده روی بکرمان^(۱) نهاد. ارسلا نشاه بدفع برادر به بلوک زرد رفت. تقارب قشین گردید. آتش حرب بالا گرفت، نزدیک شد لشکر تورانشاه منهزم شود، آئی بک با تبعه در میان کیرودار از قلب سپاه ارسلا نشاه بنای مخالفت را گذاشت. تیری بر مقتل ارسلا نشاه رسید^(۲)، باسلاف خود پیوست.

۱- امیر یوسف عاشق (عاشور ؟) ابتدا به یزد رفت، نتیجه بازگشت، ایبک دربار دوم نامه تهدید آمیز به اتابک یزد نوشت، اتابک به تورانشاه کمک کرد و او را روانه کردند و او در موضع قریه شتران (دهشتران دهی است بین سیرجان و رفسنجان و درهفت فرسنگی کوهستان پاریز) به اتابک ایبک پیوست و ضیاء الدین ابوبکر هنوز در فارس بود که ایبک ملک تورانشاه را برگرفت و محدود سیرجان رفت. ملک ارسلان که در این ایام خود را به جیرفت رسانده بود، با اتابک محمد متوجه سیرجان شدند. ایبک با شنیدن خبر حرکت آنان بطرف کدرو عقب نشست، ارسلان نیز بجیرفت باز آمد. در این حال ضیاء الدین که توانسته بود از فارس کمکی بگیرد در کدرو به ایبک پیوست و این سپاه متوجه جیرفت شده از راه زقوقان و مغون بدروازه جیرفت رسیدند. (تاریخ سلاجقه ص ۹۱).

۲- در تاریخ سلاجقه، جنگ تورانشاه و ارسلان در حدود جیرفت نام برده شده و اصولاً وقایع این سنوات در تاریخ وزیرى نامرب و گاهی مفشوش آمده است و بدلائلی که در مقدمه گفته ایم صحیح همانست که در تاریخ سلاجقه آمده و اصولاً سایر مورخین نیز این دوزه را باجمال برگذار کرده اند، تاریخ گزیده دوره این جنگها را هشت سال نوشته و گوید «ملک کرمان در آن حروب خرابی بسیار یافت» (ص ۴۸۰). حتی ابن اثیر نیز وقایع این زمان را تخلیط کرده و همه آنها را ذیل وقایع سال ۵۶۵ ذکر میکند، و برخلاف مؤلف تاریخ سلاجقه، همین سال را سال وفات طغرل می داند و چنین میگوید: در این سال (۵۶۵) ملک طغرل بن قاورت صاحب کرمان فوت کرد و فرزندانش بهرامشاه و ارسلان شاه (که این آخرین بزرگترین آنها بود) اختلاف پیدا کردند، بهرام شاه بخراسان به مؤید امیر نیشابور متوسل شد و با لشکری بکرمان آمد و پیروز شد و ارسلان شاه به اصفهان به ایلد گزیناه برد و او لشکری به ارسلان کمک کرد و با آن سپاه کرمان را استخلاص کرد بهرام شاه به نیشابور رفت و باز از مؤید کمک خواست و در همین وقت بود که ارسلان شاه وفات یافت و بهرام شاه بکرمان آمده بلا منازع بحکومت رسید. (الکامل، ج ۱۱، ص ۱۴۵) ←

بقیه حاشیه صفحه قبل

اما ملک ارسلان، لو از راه راور به یزد رفت و اتابک یزد از او تجلیل نمود و گفت اگر چاره کار تو را با لشکر یزد هم نتوانم بکنم، خود به عراق روم و لشکری بمال بخرم و بیابورم، دوماهی گذشت و در تابستان ملک ارسلان با اتابک و لشکر یزد بسرحد کرمان آمد. با رسیدن خبر حرکت لشکر یزد، بهرامشاه نیز با سپاهیان خود بطرف سرحد آمد، ولی ملک ارسلان موقع را مناسب نیافت و به یزد بازگشت و بهرامشاه نیز به بردسیر. (تاریخ سلاجقه ص ۶۱)

حکومت تورانشاه (ثانی)

در سنه یانصد و شصت و نه ، تورانشاه بر وساده سلطنت آن دیار متمکن گردید و بگواشیر اندر شد (۱). اتابک قطب الدین که بمنصب اتالیقی و مربی یولق نام پسر

۱ - بعد از واقعه جیرفت ، تورانشاه ، با لشکر فارس ، از جیرفت عازم بردسیر شد و بر سرغله رسیده فرود آمد و بزرگان کرمان که دریم بودند ، چون ظهیر الدین وزیر و شهاب الدین کیامحمد بن المفرح خازن و امام الدین منشی و قاضی احمد ، و اعیان و رؤساء بهم بخدمت آمدند و مناصب قسمت کردند ، ظهیر الدین وزیر ، کیامحمد خازن و امام الدین منشی شد . (تاریخ سلاجقه ص ۹۴) .

بقیه حاشیه صفحه قبل

بهر حال مقصود این بود که این جنگ ظاهرآ در حدود جیرفت انجام گرفته بدین نهج : در ماه اردی بهشت سنه ۵۶۶ خراجی موافق غره رمضان سنه ۵۷۲ هجری ملک ارسلان و اتابک محمد با سپاهیانی که حاضر داشتند بیرون آمدند و بر درجیرفت مضاف شد ... از قضاء بد تیری بر پهلوی ملک ارسلان آمد و چون اواخر اردی بهشت بود و هوای جیرفت بغایت گرم شده بود و ملک ارسلان خفتانی کران در برداشت و اثر گرما در وی ظاهر میشد و در حرب تردد بسیار کرده ، از زخم تیروقتل پوشش و هوای گرم روی به جیرفت نهاد و در موضعی که آنرا « شهرستان » خوانند از مرگ جدا شد ، لشکر کرمان نیز روی بهزیمت گرفتند . ملک ارسلان پس از زخمی شدن و از اسب جدا ماندن هنوز رمقی داشت که ترکی از لشکر توران شاه بنام شیر سرخ بسراو رسید و او را در خون غلطان دید ، از اسب فرود آمده جامه را چاک کرد ، در این اثنا اتابک بهاء الدین ایبک نیز در رسیده ، ... سر ملک ارسلان بر کنار خود گرفت و هنوز نیم نفسی داشت ، آبی خواست ، ایبک مطهره با خود داشت شربتی آب بوی داد ، بعد از خوردن آب وفات کرد . کیفیت این جنگ را مبارکشاه که مداح ایبک بود چنین گوید :

چون بحمل شد ز حوت ، خسرو سیارگان

لشکر نوروز شد منتشر اندر جهان ...

ایبک اتابک که نیست در همه عالم چنو

تُرک همایون نسب ، گُرد مبارک نشان

روی تو را چون بدید خصم تو بنمود پشت

بر اثر او شدند لشکر تورانیان

آخر کار او بیرد جان بتک پای و شد .

در سر او بسی نفس جان ملک ارسلان

خصم تو شد در حصار با رخ همچون خضر

خیز که وقتست هین ، زود که گاهست ، هان !

و یکی از فاضل کرمان در مرثیه ملک ارسلان قصیده ای نظم کرده چند بیت از آن ثبت افتاد :

(احتمال می رود این اشعار از فضل کرمانی باشد) :

ای ماه و خور بر آن رخ زیبا گریسته سروچمن بر آن قد و بالا گریسته

دوازده ساله ارسلانشاه سرافراز بود، و ایالت بم و بلوچستان داشت در بم خطبه بنام یولق بخواند و جمعیتی از بلوچ و غیره گرد خود فراهم آورد. (۱)

توران شاه کَرّه بعد مرّه لشکر با نصاب فرستاده روی ظفر ندید. لابد نامه به اتابک قطب الدین نوشت که مرحبا و آفرین بر وفا و حقوق تو که به هیچوجه در خدمتگزاری ارسلانشاه تقصیری نکردی و اکنون حتی المقدور در اصلاح حال پسرش در کمال جهد مشغولی، بخدا قسم بکشته شدن برادرم راضی نبودم، خلاف عم و برادر زاده را باعث مشو و روا مدار، بشهر گواشیر بیا، مرا فرزند ذکوری نیست، ولایت عهد را به برادر زاده وا میگذارم. امارت سپاه و حکومت بلوچستان از آن تو است. این تعهدات را بایمان مؤکد و سوکندهای غلاظ و شداد یاد نمود. اتابک بعد از استخاره و استشاره بگواشیر آمد، پس از چند روز یولق مکحول و اتابک محبوس گردید (۲).

۱- اتابک محمد که از سیاست خود هنگام حکومت بهرامشاه و پسرش محمدشاه نتیجه ای نگرفته بود، در این وقت هم نتیجه نیافت و ناچار یولق ارسلان پسر ملک ارسلان را بر گرفت و با غلامان و باقیمانده لشکر به بردسیر آمد و متحصن شد، چون در همان وقت مجدالدین محمود را از وزارت معزول کرده و زین الدین مهذب را که کدخدای طرمطی بود به وزارت برگزیده بودند، او هم در خدمت یولق ارسلان با اسم وزارت به برد سیر آمد.

۲- چند گاهی از شهر ودشت فرد محاربت باخند. اتابک محمد در شهر رنجور شد و اورا جراحی بران ظاهر شد، بزرگان فارس و کرمان پیشنهاد صلح کردند بدین قرار که اتابک در این که از شهر خارج شود یا بماند مختار باشد. اتابک محبوس نشد بلکه بقول صاحب تاریخ سلاجقه، انتقال و بنه وجواری و خواص خدم خویش را بر گرفت و با لشکر فارس بخدمت اتابک زکی رفت. تورانشاه بشهر آمد و چند روزی یولق ارسلان را فرزند خواند، «پس آئینه بصرش در غلاف تکحیل پنهان کرد و بقلعه فرستاد»، زمستان، امیر قیماز خوان سالار و طاهر محمد امیرک و افتخارالدین اسفند یارنوبت سالار را در شهر بردسیر نشاند (برای شهنکی) و خود بجیرفت عزیمت کرد.

(تاریخ سلاجقه ص ۹۶)

بقیه حاشیه صفحه قبل

ای از صف ملایک غوغا بر آمده	بر مقتل تو کشته غوغا گریسته
ای دیده ولایت بی تو شده زدست	بر ملک تو خسرو والا گریسته
ای پشت دین و پهلوی دنیا بتو قوی	دین هست بر تو بر سر دنیا گریسته
دستش بریده باد که آن تیر بر تو زد	ملکت ندید بر سرت آنجا گریسته ؟

(ص ۹۳ تاریخ سلاجقه)

در زمان سلطنت توران شاه، ملک دینار از خراسان بکرمان آمد^(۱). تفصیل این اجمال آنکه: چون دست تسلط آل سلجوق از ممالک خراسان کوتاه شد، بعضی از بلاد آنجا را ای به^(۲) نام ملقب بمؤید الملک تصرف نمود و برخی در تحت حکم سلاطین غور آمد و پاره ای را تکش خان خوارزمی مسخر کرد. ملک دینار ملازم مؤید الملک و از جانب او حاکم و کوتوال سرخس بود، لهذا پس از انتقال مؤید الملک از قبل طغان شاه پسرش بآن شغل مشغولی داشت. چند دفعه با سلطان شاه برادر تکش خان که از برادر روی گردان و پناهیده منکوحه کورخان [شده بود] که در آنوقت ریاست اُلوس قراختای را داشت، مصاف داد، همه دفعات سلطان شاه غالب آمده مراعی و مواشی او را رانده [و اموالی از او غارت کرد] ۱ یکدفعه قشونی از جانب تکش خان بصوب سرخس آمده مصدمه کلی بآن قبیله زدند. طغان شاه که منسوب او بود در کمال اضمحلال بسر میبرد.

۱- پ: ندارد.

۱- در سال ۵۷۰ (خرابی) غزاها از جیرفت متوجه بم و نرماشیر شده و محصول آنجا را ضبط کرده و در مهرماه به طرف بردسیر روی نمودند و شبی، هنگامی که لشکر ورعیت در ربض بودند دروازه دشت را تصرف کردند، اتفاقاً خاتون رکنی مادر توران شاه مریض بود و در همان حال فوت کرد، از سر و صدای زنان دولخانه و جواری سرای و ضمناً داد و فریاد مردمی که میخواستند از دشت بحصار روی بیاورند، انقلابی در شهر روی داد که در دروازه ها چند طفل و عورت در زیر اقدام انان پایمال شدند و تار و زردوازه ها گشاده بود تا اهل ربض دشت همه در شهر آمدند و توران شاه هم به سرای شهر منتقل شد و سرای دشت را ترک کرد و در همان زمان این سرای خراب شد. (ظاهراً کاخ سلطنتی خارج حصار از آن تاریخ دیگر آبادی نیافته است.) غز پس از غارت اطراف شهر دوباره روی بنواحی نهاد.

در همین وقت چند تن از غلامان به تعقیب غزاها میپردازند ولی در دست غز اسیر و هلاک شدند و چند تن نیز در قلعه قریه العرب متحصن شدند، غز آن قلعه را گرفت و آنان را کشت. در زمستان ۵۷۰ (خرابی) دوباره غز به گرمسیر رفت و با سابق علی در گیر و دار بود و چون دیدند که در آنجا منازعی ندارند شروع بتصرف دهات آنجا و زراعت مزارع جیرفت و نرماشیر کردند و چند قلعه را هم گرفتند (مثل حصار کورفک که در دست گردان بود و حصار راور و زرد که امیر حیدر داشت). سپاهی و تازیان کرمان همه در بن فتنه هلاک شدند یا جلاء وطن کردند و منازل ربض بردسیر و سرباهای دشت همه خراب شد چندانکه کرک در آنجا بچه گذاشت ۱ (تاریخ سلاجقه ص ۱۱۷)

۲- جهان آرا معنی عجیبی درباره این کلمه دارد و مینویسد:

مؤید الدین آینه (کذا) از جمله غلامان معتمد سلطان سنجر بود، چون آینه سلطان پیش او می بود به مؤید الدین آینه اشتها یافت! (ج ۲ ص ۳۲۰)

مرحوم قزوینی در حاشیه کتاب مینویسد: هیچ جا کلمه «دین» را ندیدم که بر مؤید اضافه کرده باشند. این وجه تسمیه غلط صرف است، صواب، مؤید ای ابه است که از اعلام ترکی است مانند آی دوغدی، و قتلغ ابه، و ارسلان ابه و غیرها.

ملك دینار در خراسان چون درم ناسره و مردود همه کس شده بود^(۱)، ناچار با پنجهزار خانوار بصوب کرمان آمده از کوبنان عریضه ضراعت آمیز با پسرش فرخ نام بگواشیر خدمت تورانشاه فرستاد، حاصل مضمون اینکه بجعت تواتر بلیه و توالی حوادث، پناه باستان تو آورده ام، از خداوند امیدوارم مصدر خدمات کلی بشوم و باجتهاد و جان نثاری من، مالک ممالک خراسان و سایر صفحات ایران شوی، یا آنکه خون پلید^(۲) خود را در رکاب تو بریزم.

تورانشاه سخنان مزورانه او را باور کرده، فرخ را خلعت بداد. بلوک جیرفت و رودبار را که مرتعی وسیع و خالصه کرامند داشت باقطاع آن جماعت گذاشت^(۳). پسر دینار با نیل مقصود بکوبنان رهسپار شد. ملك دینار شادمان گردید، تمامی الوس

۱ - سلطان شاه عازم سرخس گردید و چون بلای ناگهانی بسر ملك دینار که یکی از امراء غز بود و از قبل طغان شاه در سرخس حکومت مینمود فرود آمد، چنانچه ملك همانقدر مجال یافت که خود را درخندق قلعه که نزدیک معسکرش بود انداخت و اهل حصار او را به رسن بالا کشیدند ... اکثر اتباع ملك دینار را متفرق گردانید و ملك دینار مانند درم ناسره درین صره تنها مانده التماس نمود که عوض سرخس بسطام را باو دهد و قبول شد ... (حبیب السیر ج ۲ ص ۶۳۵)

سلطان شاه در محرم سنه احدى وثمانین و خمسماية (۵۸۱) رخت بسرای عقبی کشید و ملك دینار بجانب کرمان رفته غزان باو پیوستند، (روضه الصفا، ج ۴، ص ۱۳۰)

۲ - القصه، غز چون بزمستان عرصه گرمسیر را از مهره های سکان و قطان برافشاند و کیسه ولایت را از نقد ثروت خالی گردانید و چنین هردیفینی از رحم زمین اخراج کرد، در تابستان سنه ۵۶۹ (خراجی) باز روی به بردسیر نهاد ... رسولی پیش تورانشاه فرستادند و اعلام مطاوعت و تقاضای اسکان نمودند .. تورانشاه هم يك نفر از اهالی را همراه رسول باز گردانید و تقاضای آنان را پذیرفت و امراء و معارف غز در بردسیر به سرای ملك که ریضی است حاضر آمدند و ملك جرئت نمود و تاصحرا در میان حشم شد و سلامت باز گشت! (تاریخ سلاجقه ص ۱۱۲).

ظاهرأ سابق علی حاکم بم این طایفه را از خراسان دعوت کرده بوده است، و بهر حال هر چه بود، خود او نیز به شزاین دعوت گرفتار آمده است، صاحب تاریخ سلاجقه گوید:

[پس از صلح بانورانشاه دوم] غز در بردسیر طوف کرد، اگر مزدروعی دید بر قاعده خورد و وروی بجانب بم نهاد و چون نواحی شق بم بوسیله وجود سابق علی مضبوط و محفوظ بود بروایت نسا و نرما شیر هجوم کردند و صد هزار آدمی در پنجه شکنجه و چنگال نکال ایشان افتادند و در زیر طشت آتش گرفتار شدند و خاکستر در گلو میکردند ... و این را قاوود غزی نام نهاده بودند! بیت:

قاوود غزی، که در باد از لب تو من خورد ستم، هجر تو آن را ماند

بعد از خراب البصره ولایت نرماشیر و نسا در دست گرفت و عمارت فرمود و مستقل خود کرد و با سابق علی که با استدعا و استحضار ایشان متهم بود، مدت ده سال تا رسیدن ملك دینار، گاه در عریضه شقاق بودند و گاه در فقه و موافق. و در زمستان سنه ۵۶۹ نیز باز جیرفت شدند. (تاریخ سلاجقه ص ۱۱۳)

را بصوب جیرفت فرستاده خود با فرخ بگو اشیر بحضور تورانشاه مشرف گردیده سیورغامیشی یافت^(۱). پسرش را با سیصد نفر سوار درموکب شاهی گذاشته بجانب

۱- در این مدت باز وقایعی سخت بر کرمان رفته است که مجملآبدان اشاره میشود: پس از رفتن به جیرفت، قتل ایبک پیش میآید، توضیح آنکه در آترمان، یکی از غلامان مؤیدی بنام امیرقلچق امیرآخر بود و سایر غلامان مؤیدی نیز بجائی رسیده بودند (مثل امیر عزالدین چفرانه امیر جامه خانه، و امیر نصرت الدین آیه امیر سلاح، و همین امیر نصرت الدین قلچق امیر آخر) ایبک مردی پر خشم و سخت گیر بود، این سه امیر که نام بردیم با غلام مؤید الدین ربهان کنکاج کردند که چرا باید در اینجا زیر دست ایبک باشند، قرار گذاشتند که کله ومواشی را برداشته به یزد بروند، در ماه فروردین امیر قلچق جلوفتاد و امیر چفرانه و امیر آیه با جمله غلامان مؤید الدین بر بی او شدند کله بر گرفت و براه بم بصوب یزد براه افتاد و ملک تورانشاه و اتابک ایبک و مشتی اوباش پیاده در جیرفت ماندند و بهر حال چندی بعد بطرف بردسیر آمدند. عزالدین چفرانه که به یزد رسید پیش مؤید الدین ربهان رفت، بعد از دو سه روز استراحت بفکر حرکت بکرمان افتادند، اتابک یزد که کینه ایبک در دل داشت همراه مؤید الدین روی بکرمان نهاد و در آخر ماه خرداد بدر بردسیر خیمه زدند و بر سر غله توده و جو دروده فرود آمدند. (تاریخ سلاجقه ص ۹۸).

روز اول جنگ سپاهیان یزد پیروز شدند و امیر ارغش زاوه که «بمردی نامدار بود و سر دفتر ابطال خراسان و در خدمت تورانشاه بود، اول وهلت او را در قبض آوردند و در لشکر گاه زنجیر کشیدند» رعیت و لشکری بحیله از شهر میگریختند زیرا قحط و غلای فراوان در شهر روی داده بود، ایبک مرتباً رهبری جنگ را داشت و مدت محاصره متمادی شد و خلق بسیار از جان بین هلاک شدند.

«غلامی در خدمت ایبک بود، او را قیماز شغال گفتندی، سرخی فتاکی هتاکی سفاکی بی باکی ناپاکی گستی پستی بد مستی ۱۱ بحکم جلالت و اظهار جان سپاری او را عزیز میداشت» اتایبک ایبک در قسمت و مصادرت شهر از قاضی احمد مال سنده بود و بر لشکر تفرقه کرده، قیماز شغال حصه خویش از آن زر بستد و از شهر گریخت و بلشکر گاه آمد، روز دیگر ایبک رسولی پیش مؤید الدین فرستاد و گفت اتابک ایبک دعا میگوید و خدمت میرساند و عرضه میدارد که من عرصه مضاف بر چیدم و توبت از ترکی و سپاهیگری کردم، زر از قاضی مسلمانان ستمم و به قیماز شغال دادم، این وفاداری نمود! دیگر با اعتماد کدام خیل تاشی جان بدهم؟ اینک شهر و پادشاه تسلیم کردم و خود موی باز میکنم و بخانکاهی میشوم و بعد گذشته مشغول و التماس عهد و سوگندی که فرمود بستند. و ملک تورانشاه از شهر بیرون آمد و ایبک در سرای اتابک بوزنش بقرب قلعه کهنه و درب نومقام کرد، روزی دو سه او را مهلت حیات دادند پس قلعه بردند و قنینه قالبش از راح روح خالی کردند.

(تاریخ سلاجقه ص ۱۰۰).

بدین طریق مؤید الدین ربهان بعد از هفت سال بخانه باز رسید و در منصب اتابکی نشست و اسم داد بکی بر عزالدین چفرانه نهادند. سپس در زمستان با اتابک یزد به جیرفت رفتند و بعشرت پرداختند، در همین وقت اتابک محمد که بفارس رفته بود، بعد از شنیدن خبر قتل ایبک بفکر این دیار افتاد، اتابک زنگی تاج الدین خلیج را با سپاهی گران همراه او کرد و در زمستان سنه ۵۷۷ خراجی بجیرفت رسیدند. تورانشاه و اتابک یزد و مؤید الدین نیز روی به بم آوردند، چون بهم رسیدند سابق الدین

ایل و محل تیول خود روانه شد^(۱).

در این سال بسبب قلت باران، قحطی در مملکت بادید آمد و سال بسال تنقیص

۱- در اینجا باید از بطل سیاستمدار عجیب یعنی اتابک بزقش باز نامی برده شود، شکفتی- های کار او را از برخورد با ارسلان شاه و بهرامشاه و تورانشاه و روابط او را با خراسانیان و فارسیان و یزدیان و رقابت های او را با مؤید الدین ریحان درخواشی سابق خواندیم، بد نیست به یکی دوجریان ←

بقیه حاشیه صفحه قبل

علی ایشان را نپذیرفت. آنان بر صحرا منزل کردند و وحشت داشتند که چه خواهد شد، افضل کسرمانی گوید «من از لشکرگاه بمهمی بشهر بم شده بودم، ناگاه بر سر دروازه طبلی زدند و نمره بر آوردند، بترسیدم. گفتند اتابک زندگی بجوار رحمت پیوست و این بشارت وفات اوست... چندی بعد خبر رسید که اتابک محمد و لشکر فارس باز گشتند، تورانشاه و مؤید الدین باز به جیرفت رفتند، اتابک رکن الدین سام نیز دریم رنجور شد و از راه بردسیر در محفله روی بخانه (یزد) نهاد. اتابک محمد که از همه جا نومید بود و مرگش در ۵۶۵ و مرگ اتابک زندگی بر او کران آمده بود، بعلت بستگی که با عزالدین لنگر داشت عزم یزد کرد، عزالدین از و پذیرائی کرد و امیر حاجب بزرگ خویش را با دوست غلام بزرگ و خرد در خدمت او فرستاد و اتابک با این غلامان و لشکر خویش در ماه اسفندارمذ سنه ۵۶۷ (خرابی) به یزد آمد. تورانشاه، عزالدین چفرانه را برای پیشنهاد صلح فرستاد و او با اتابک مدارا کرده او را با مسالمت به جیرفت آورد، منعب اتابکی بر او نهادند، چه مؤید الدین را کبر سن از حرکت مانع بود، او را باز خانه نشاندند و اسم داد یکی بر قاعده سابق بر چفرانه نهادند. طولی نکشید که در ماه فروردین (۵۶۸ خراجی) این اتابک و چفرانه کدورت حاصل شد «روز آدینه ملک به جامع نیامد و اتابک و چفرانه بر بالائی که معهود حضور پادشاه بود نماز گزارند، چون امام سلام باز داد، آواز زخم شمشیر و داروگیر از بالا بر آمد و مردم بهم برآمدند،... پس بر در مسجد جامع عزالدین چفرانه و امیر یعلی شبانکاره و امیر محمد خمارتاش و چند غلام کشته دیدند و امیر حسام الدین ایبک علی خطیب که در خدمت چفرانه بود مجروح گردید. مؤید الدین منکوب و شکسته در خانه مانده، امیر آیه و قلچق نه مرده و نه زنده در خدمت می بودند. روزی اتابک در سرای ملک بمشورت مشغول شده بود، آیه و قلچق را قبض کردند و آیه را در زمان هلاک کردند و قلچق را مقید کردند (ترکی ساده بود کم شر)... چون عزم معاودت بردسیر فرمودند، کار او نیز آخر گردانیدند... در بردسیر ظهیر الدین از وزارت افتاد و نصیر الدین ابوالقاسم بدین مقام رسید، مشاهیر بزرگان بدرگاه او آمدند،... در کرمان مجال مردم تنگ شده بود، چون تاجیکان را دیدند در خیش خانه عیش خزیده... پنداشتند که مالی و منالی دارند و بترکان نمی دهند، روزی در خدمت اتابک گفتند که در جیرفت مالش ترکان دادیم، اینجا نوبت تاجیکانست، اتابک در این سخن انکاری نمود. روز سه شنبه سیزدهم تیر ماه سنه ۵۶۸ (خرابی) تورانشاه بصحراء دشت خیام بیرون برد و اکثر تاجیکان در خدمت ترکان حمله کردند و در پیش اتابک و ملک، وزیر ظهیر الدین افزون و نصیر الدین ابوالقاسم و شهاب الدین کیا محمد بن المفرح و خواجه علی خطیب و سابق الدین زواره و فخر الاسلام و شرف کوبنایی را که ارکان مملکت بودند در تیغ کشیدند و پاره پاره کردند. شهر یکی بهم برآمد و باقی تاجیکان گریختند و ترکان در منزل مقتولان افتادند و غارت کردند... و از ملک و اتابک درین حرکت هیچ کلمه انکار صادر نشد! (تاریخ سلاجقه ص ۱۰۵)

و غلا بالا میگرفت. نگارنده تکملة الاخبار و راقم عقد العلی شکایت و شدت قحط را

بقیه حاشیه صفحه قبل

تاریخی که در اواخر عمر او رخ داده نیز اشاره و از سر انجام کار او نیز که فردی مؤثر، ولی شاید بقول امروزی‌ها «بدشانس» و «بدبیار» بوده است ذکر می‌آوریم:

در اواخر عهد تورانشاه در کرمان انقلاب دیگری رخ میدهد. بقول صاحب تاریخ سلاجقه «شخصی بود از خسارات اوباش حشم، اورا محمد علمدار گفتندی، قومی بر خود جمع کرد و از اتابک محمد بگریخت و به بم شد و در سابق علی پیوست و بعد از چند روز جمعی از سوار و پیاده بم بیاورد و روی بشهر بردسیر نهاد بخدمت ملک تورانشاه.

اتابک ازین جریان بدگمان شد و باملك مشورت کرد، ملك گفت اینها بامن کاری ندارند و همه مقصود آنها بر کناری تست، ... اتابک چون عجز ملك را دید ترك خانه کرد و در چنین اوضاعی روی بجانب فارس نهاد، محمد علمدار و همراهان بدستگاه ملك تورانشاه وارد شدند و سال ۵۶۸ خراجی را در درگاه او به مشقت گذراندند!

در این وقت در فارس نیز بن اتابک تكله و پسر عم او قطب الدین پسر اتابک سنقر اختلاف بود و اتابک «در سفره سفر همان دید که برخوان حضر»، از خیال یزدهم منصرف شد و بکرمان باز گشت و در حصار زرنند متحصن شد. در این ایام ملك تورانشاه وزارت خود را به قوام الدین پسر ضیاء الدین عمر زرنندی داده بود و عرصه مملکت چنان خالی بود که همه کار بدست او میرفت، اوبا سپاهیان به زرنند آمد و اتابک را تهدید نمود و اتابک ناچار از زرنند روی بخراسان نهاد که بخدمت ملك طغانشاه پسر ملك مؤید رود. (تاریخ سلاجقه ص ۱۱۱)

در همین وقت سیستانیان نیز بفر تسلط بر کرمان میافتنند:

امیر عمر نهی سبط امیر تاج الدین ابوالفضل سیستانی با جمعی از حشم خود بحدود کرمان آمده شهر خبیص را بگرفت و با غزها در آمیخت، غزها او را ابتدا محترم داشتند. ولی بعد از او روی بر تافتند.

از طرف دیگر اتابک بدربار طغانشاه در خراسان رفت، اما در آنجا هم بین سلطان شاه و طغانشاه اختلاف سخت بود: هر جا که روی بخت تو بانستای دل، از کرمان غزها به اتابک نامه نوشتند که ما با امیر عمر نهی نمی‌سازیم، اگر تو باین حدود آئی ما قبول خدمت کنیم، این معانی داعیه حرکت اوشد بکرمان. در اوائل سنه ۵۷۱ خراجی از راه تون به خبیص آمد، صمصام و بلاق، امرای غز، پیش او آمدند و اورا در میان حشم بردند و چندی بعد بدروازه بردسیر آمدند. اتابک خواست بآنها نصیحت کند که با مردم مدارا کنند اما نتیجه نداد:

تو سرو روانی و سخن پیش تو باد می‌گویم و سر بهرزه می‌جنبانی!

ولی تا این حد توافق کردند که فعلاً ملك شش ماه در شهر باشد تا اوضاع اطراف را آرام کنند. بهر حال درین وقت با آمدن اتابک محمد کار امیر عمر نهی روبه تراجع نهاد و در همین حال در گذشت. (تاریخ سلاجقه ص ۱۲۱)

باین حال اتابک که از غز نیز روی خوش ندیده بود، متحیر بود که کار کرمان به کجا خواهد رسید؟

بطوری نوشته‌اند که ایراد آن در این تاریخ مفید مطلبی نیست^(۱).

۱- اتفاقاً ذکر آن مفید مطالب بسیار است زیرا وضع عمومی کرمان را بعد از آن همه جنگ و خونریزی و چند دستگی و هجوم سپاهیان فارس و خراسان و یزد و عراق مجسم میسازد:

صاحب تاریخ سلاجقه مینویسد: چون مهرماه سنه ۵۶۸ (خرابی) در آمد، از سرحد کوبینان خبر کردند که سلطان شاه، غزرا از سرخس بیرون کرده است و چند خیل از ایشان روی بکرمان نهاده، و بر عقب خبر، از راه راوور آمدند و بکوبینان رسیدند، سواری پنجهزار و یابنه بیاروزن و فوزند اما همه برهنه و غارتیده، دوسه روز در کوبینان خرابی کردند و چون بر حصار دست نیافتند بزد آمدند. چون خبر به دارالملک رسید، غلامی بود او را سنقر عسبه گفتندی، دعوی زبان دانسی، کرد، او را فرستادند تا کیفیت حال ایشان معلوم کند، سنقر برفت و باز آمد و بی رحمی امیر قیصریک نام بحکم رسالت با وی، او را بیارگاه تورانشاه بردند، زبده رسالت او این بود که بخدمت پادشاه آمده‌ایم، ده هزار مرد ازین جانب آمد و پنج هزار بر صوب فارس رفت. زین الدین رسولدار حاضر بود، ازین سخن درهم افتادند و نامعلومی چند گفت... او را دو سه روزی توقیف کردند و بعد از استشارات جواب دادند که صمصام و بلاق، که مقدمان حشم‌اند و چند امیر مذکور بحضرت آیند و حشم در زرد متوقف باشد تا مواضع و مراتع و نان پاره ایشان روشن گردانیم، و قیصریک را باین جواب باز گردانید. اما این قیصریک اصلاً برای جاسوسی آمده بود و چون بر اوضاع واقف شدند باز زرد برخاستند و روی بجانب باغین نهادند و محقق شد که در دایره طاعت نخواهند آمد.

در ابتدای ورود غزها مطلب را به اتابک تکه‌بن زنگی که امیر خطلخ آیه ابازی نماینده او در سیرجان بود گفتند و اتابک عده‌ای را همراه مجاهد کورکائی فرستاد و همانروز که غز به باغین آمد لشکر فارس نیز در مشیز (هشت فرسخی باغین) نزول کرد.

رفیع نامی که مشیر طرمطی بود و از یزد بکرمان آمده بود به اتابک گفت صلاح اینست که لشکر فارس در مشیز بماند و تعرضی نکند زیرا فتح بنام او تمام میشود، بهتراست فقط مجاهد کورکائی با لشکر کرمان بجنگ آنان اقدام نماید. اتابک محمد پذیرفت و مجاهد تنها بباغین آمد و جنگ در گرفت. مجاهد و خلقی بسیار بردست غز هلاک شدند و اتابک محمد باجمعی تیم کشته و برهنه بشهر بازگشت و لشکر فارس هم که خبر را شنید به فارس بازگشت و این واقعه در سال ۵۷۵ (خرابی) روی داد.

دود و حشت در شهر بردسیر افتاد و مسالک قوافل بسته شد و امداد که از اقطار متواصل بود منقطع گردید و مخایل فحط روی نمود. غز از باغین در کنار نهر ماهان فرود آمد و سپس روی بکر مسیر نهادند و بر سر جیرفت فرود آمدند و صد هزار نفس را بانواع تعذیب و شکنجه هلاک کردند... حشم کرمان از اتابک محمد کناره گرفت... (تاریخ سلاجقه ص ۱۰۹)

شیواترین جمله را درباره حرکت غز، ناصر الدین منشی نوشته است که گوید: از شان بر کرمان آن گذشت که بشرح نکتجد. اول سال ظاهر شهر را قاعاً صفا کردند! در سال دوم رودان را غربال کردند! و در سوم سال جیرفت را خشت برخشت نگذاشتند و از آنجا به سیرجان رفتند و آن شهر را اسوة امثالها خراب و بیاب کردند و از سیرجان به خناب و راین توجه نمودند و از آنجا بزدند بیرون رفتند و تمام آن نواحی را از حرث و زرع و نسل خالی گردانیدند و از راه باغین باز در شهر آمدند.

در سنه پانصد و هفتاد و هفت توران شاه را بیماری عارض گردید^(۱). رفیع الدین نامی از اراذل و اوباش زادگان کرمان، که بمرور زمان مرجعیت و اعتباری حاصل کرده، ناگاه به بسترش درآمده او را مقتول ساخت^(۲). محمد شاه پسر بهرام شاه را [که توران شاه]^۱ در قلعه جوپار محبوس کرده بود، رفیع الدین از حبس بیرون آورده بر سریر سلطنت جای داد و مادر او را بزنی خواست. محمد شاه از این خویشی کمال ناخوشی را داشت و توانائی بازخواست نداشت. پس از سالی، مجال یافته شوهر مادر را

۱- پ : ندارد

۱- تاریخ سلاجقه مرگ تورانشاه را در ۵۷۹ هجری (= ۵۷۲ خراجی) مینویسد (که بایستی اصح باشد). اما از همه عجیب تر روایت سمط العلی است که می نویسد: «او در سنه نمان و خمسن و خمسیه (۵۵۸) بوجهی شنیع و قتل فطیع سپری شد» (ص ۱۸ چاپ تهران، مصحح مرحوم اقبال). بکمان بنده بایستی بجای خمسن، سبعین نوشته شده باشد و احتمال میرود که غلط چاپی بوده است ولی بهر حال از نظر مرحوم اقبال مکتوم مانده است. جهان آرا نیز «ستین» نوشته که اشتباه است. ۲- بعد از بازگشت اتابک محمد از خراسان بکرمان، ظافر محمد امیرک که سابقاً در خدمت ابیک بود نیز بوی پیوست، اتابک از مشیز او را به نیابت خود در شهر فرستاد و او در شهر مقامی یافت، ... روز هر مز ماه تیر سنه ۵۷۲ خراجی، موافق سنه ۵۷۹ هجری، علی الصباح ظافر با چند سرهنگ و بطلال بدر حجره ملک شده بی رخصت و اجازه در سرای حرم آمد، و تورانشاه خود رنجور بود و بعلت نفرس مبتلا، حجاب حرمت برداشت ... و آن مسکین رنجور را پاره پاره کرد. (تاریخ سلاجقه ص ۱۲۱).

بقیه حاشیه صفحه قبل

تاریخ سلاجقه کرمان این فحط را چنین توصیف میکند:

«چون بهار سنه ۵۶۹ خراجی در آمد در کرمان فحطی مفرط ظاهر شد و سفره وجود از ماطومات چنان خالی که دانه ای در هیچ خانه نماند. قوت هستی و طعام خوش در گواشیر چند گاهی استه خرما بود که آنرا آرد می کردند و می خوردند و می مردند، چون استه نیز با آخر رسید گرسنگان نطعاه کهنه و دلوها پوسیده و دبهاء ذریده می سوختند و می خوردند و هر روز چند کودک در شهر کم میشدند که گرسنگان ایشانرا بمذبح هلاک می بردند و چند کس فرزند خویش طعمه ساخت و بخورد. در همه شهر و حومه يك کربه نماند. در شوارع روز و شب سگان و گرسنگان در کشتی بودند، اگر سگ غالب می آمد آدمی را می خورد و اگر آدمی غالب می آمد سگ را !! و اگر از جانی چند منی غله در شهر می آوردند، چندان زرینه و سیمینه و اثواب فاخره در بهاء آن عرض میدادند که آنرا نمیتوانستند فروخت، يك من غله بدیناری نقره میسر نمی شد. اگر در شهر کسی را پس از تاراج متواتر و غارت متوالی خیری مانده بود (بکمان من: چیزی) در بهاء غله برین نسق صرف می کرد و روزگار میگذاشت. از تراکم مردگان در محلات، زندگان را مجال گذر نماند و کس را پروا مرده و تجهیز و تکفین نبود ... (تاریخ سلاجقه ص ۱۱۲).

بقتل رسانید (۱).

بسبب گرانی حبوب و ماکولات و اختلاف سپاهی و اختلاف حال رعایا، امور ریاست محمد شاه قوام و نظامی نداشت، مبارکشاه (۲) که از بنی اعمامش بود براو

۱- در تاریخ سلاجقه نامی از قلعه جویار نیرو و فقط مینویسد که همان ظافر محمد امیرک (رفیع بن محمد امیرک) محمد شاه بن بهرامشاه را از قلعه بزر آورده و برجای وی بنشاند و بر وجه امتنان به اهل شهر میگفت که: نیم مرده ظالم مکارغدار را برداشتم و پادشاهی جوان بخت عادل نشاندم. محمد شاه با آنکه کودک بود، طبعاً از اقدام ظافر اندیشناک و ناراحت بود، ... روزی خبر دادند که فوجی غز بردو فرسنگی شهر مسکن کرد، ظافر از غایت غرور با تنی چند بتاختن غز شد، یکی از خواص محمد شاه بنام علاءالدین سلیمان گفت: موقع آن رسیده که ظافر را پاداش دهیم، صلاح در آن دانستند که دروازه‌ها را ببندند و ظافر را بشهر راه ندهند و چنین کردند و بر مقتضای فرمان، علاءالدین سلیمان و موافقین همه منتظر فرصت بودند تا بزدر دروازه‌ماهان، علاءالدین سلیمان نیزه بر پشت ظافر زد که سنان جان ستانش از زیر پستان ظافر بیرون آمد و دیگر یاران مدد کرده او را پاره پاره کردند و دو نفر از بارانش را که سمت وزارت و خزانه‌داری داشتند نیز کشتند و شرف‌الدین بن عزیز پسر عزیز منشی ممالک کرمان، که ملک العلماء عهد بود، شغل وزارت را به شرف‌الدین مسعود دادند و امور لشکرکشی و لایبگی را به مخلص‌الدین مسعود. در همین وقت قوام‌الدین زرندی با شرف‌الدین در وزارت رقابت داشت تا بالاخره او بجای شرف‌الدین نشست، ترکان بطمع ثروت، مجدالدین محمود پسر ناصح‌الدین ابوالبرکات را کشتند و مخلص‌الدین مسعود را هم پاره کردند. منشی رعیت بیچاره که از بیدرمانی و ناایمنی راه و عدم کرایه در مضایق اضطراب مانده بودند، همه روزه در شکنجه مطالبت بودند و همه شب بردریچه پاسبانی. (تاریخ سلاجقه ص ۲۵)

۲- جریان برانگیختن مبارکشاه چنین است:

در سنه ۵۷۳ (خراسانی) موافق سنه ۵۸۰ هجری، بملت قحطی مفرط، به پیشنهاد وزیر قوام‌الدین زرندی و ترکان، قرار شد که مدنی به مهمانی سابق علی به بم بردند (شاید حق نعمت ملک بهرامشاه را رعایت کند) ... سابق علی پذیرائی گرمی کرد، «بر مقتضای کسر سینه چون سیر شود رک فضول در وی بجنبید» ترکان مکار، ... در کار سابق علی که با نعمت بود و حشم، حسد بردند و کنکاج کردند که سابق علی را در قبض آورد و هلاک کنند. علی هر بامداد بخدمت ملک می‌پیوست و در موکب او به صحرا می‌شد. ... ترکان موضوع را به پادشاه هم گفتند ... «و ملک از سر کودک کی دبی بر کی راضی شد و گفت فردا چون بخدمت آید و بصحرا رویم کار را باشید».

سابق، بامداد علی الصباح بخدمت پیوست، محمد علمدار از دوستان او باو گفت که امروز بصحرا چکار داری؟ ... او نیز مطمئن شد و به قلعه بازگشت ... پسرش نصرت‌الدین حبش و پسر خوانده‌اش شمس‌الدین طهماسب را گرفتند ... و بالتبعیجه چون سابق بدست نیامد، ملک و ترکان به تنگ پای خود را از آن ورطه بیرون افکندند و پنگاه و چند زن مطربه که در خدمت ملک بودند و جمعی تازیانه را گذاشتند. کرسنه به بم شده بودند، کرسنه و برهنه باز بردسیر آمدند؛ و پسر و ربیب سابق را با خود آوردند بگرو تازیکان و زنان که مانده بودند، چون روزی چند برآمد، نصرت و طهماسب را باز دادند و تازیکان و زنان مطربه را باز گرفتند!

مفرئی (قرآن خوان، مکتب دار) بود از بردسیر که در سرای خاتون رکنی تعلیم اولاد و

خروج کرده و از طرف دیگر جماعت غز بر وی دست درآورده در بلوکات کرمان هر قصبه که بالطوع والرغبة مال میدادند مصون بودند، و الا مورد قتل و غارت میشدند (۱).

۱- از همینجاست که اتابك محمد نیز از غزا روی گردان میشود :

اتابك محمد دو سال با غزا معاشات داشت و چون متوجه شد که خرابی کار آنان از حد گذشت ، در ریفان از غز جدا شده حصار گرفت و از آنجا متوجه خبیص شد . مردم نیز از او استقبال کردند ... غزا بفکر صلح افتادند و خواجه جمال گردیدی را (ظاهر آکرندی، از کرند طیس) از بردسیر بر سالت نزد اتابك محمد به خبیص فرستادند . ملك و اتابك با شرایطی با آنان مصالحه نمودند و در شهر در سنه ۵۷۴ خراجی (موافق سنه ۵۸۱ هلالی) بشهر آمد ، مردم نیز با او در مقاتلت غزا يك دل شدند اما در همین وقت بود (رمضان ۵۸۱ ، عقد العلی) که خبر حرکت ملك دینار از بیابان کوبنان و راور به عزم رفتن به خبیص و نرماشیر، به بردسیر رسید (در ۲۲ رمضان به دیه آو بر رسید، عقد العلی) کسی در برابر او ایستادگی نکرد . پس از نرماشیر، ملك دینار متوجه برد سیر شد .

در این وقت چون ناصرالدین کمال، خواجه و کدخدای اتابك محمد در شهر نبود، جمال گردیدی را به کدخدائی خود برگزید و او گاهی به اتابك می گفت که « اگر ترا مدبری کافی و کدخدائی راستگوی بودی هرگز ترا این وقایع پیش نیامدی ». در این وقت ناصرالدین کمال در کوبنان بود و اتابك او را بازخواست. وقتی بشهر رسید خدام اتابك سخنان خواجه جمال را نقل کردند و او کمر قتل خواجه جمال را بست و خواجه از این جریان خبر شده بکوبنان رفت و وقتی که ملك دینار نزدیک بردسیر رسید خواجه نیز با او شد و ملك دینار او را منصب نیابت و وکیل دری داد و او در زرد مقیم شد . ملك دینار هم از تصرف بردسیر منصرف و باز متوجه خبیص و راور گشت .

بقیه حاشیه صفحه قبل

غلامان کردی و در وقت فترات به بم افتاده بود و پیش سابق علی آیتی میخواند ، او به سابق گفت : و جزاء سیئه سیئه مثلها ، باید بازئی کرد که محمد شاه مات شود ، در گواشیر پادشاهزادهای هست از اقارب محمد شاه، برادر زاده خاتون است و من معلم او بوده ام ، او را میل کشیده اند، اما هنوز چشمش تاریک نشده ، اگر بخواهی من او را اینجا آرم (تو دختر خود را بدوده و بر تخت بنشان ، تاریخ ابن شهاب) . سابق پذیرفت و مقری به بردسیر آمد و جریان را به کودک باز گفت « و يك روز بیکگاه آن کودک را لباس زنان در پوشید و از دروازه بیرون آورد و چهار پایان آسوده در ربض داشت ، شب را به بم رسیدند » .

سابق از او پذیرائی کرد و دختر خویش را بحیال وی در آورد ، ولسی در همین وقت رایت ملك دینار غزافق خراسان طالع شد و به نرماشیر رسید . سابق علی از او استقبال کرد ، مبارکشاہ ترسید که مباداعلی او را تسلیم غزان کند یا بتقاضای ملك دینار از شهر خارج نماید ... بدینجهت گریخت. سابق او را باز آورد و گفت تو مرا بجای فرزندی، چگونه چنین کنم ؟ معذالك مبارکشاہ که معلوم نبود چه گرفتاری داشت و بقول سعدی شاید « از چنگ فرنگ او را خریده به دختر خود فروخته بود » دوباره فرار کرد ، سابق او را باز یافته و گفت چون حق تعالی ترا این سعادت نهاده است که پادشاهی کنی ، پای دخترم از بند گشاده کن و هر جا خواهی رو . کودک طلاق دختر داد و کرمان را و داع کرد و روی بجانب سیستان نهاد و از آنجا بخدمت سلاطین غور پیوست و او را در غور، نان پاره ای دادند و هم آنجا تا عمری داشت مقیم بود . « (تاریخ سلاجقه ص ۱۳۰)

محمدشاه بامید امداد بحضرت فارس رفت. مرادی حاصل نشد لاجد و ناچار به طغرل شاه سلجوقی ملتنجی گردید (۱).

اگر چه آن پادشاه بواسطه استیلا و غلبه نکش خان خوارزمی در ممالک

۱- در این الوضاع آشفته، امراء و صدور به محمد شاه تلقین کردند که بهتر است از ملوک اطراف تقاضای کمک کنی، در ماه شعبان سنه ۵۸۲ محمد شاه عزم عراق کرد و جماهیر مشاهیر کرمان چون حاکم ولایت، قاضی قوام الدین و مجیرالدین مستوفی و غیرهما او را بدرقه ساختند و روی به جانب یزد و عراق نهاد و اتابک محمد در شهرماند با جمعی سوار پیاده.

جریان التجای او ظاهراً مختصر اختلافی یا متن دارد بدین نحو:

چون بهار در آمد، ملک دینار بدر بردسیر آمد، محمد شاه بدر حصار زرنه آمد و جنگ در پیوست، خواجه جمال باو پیغام داد که تو در برابر لشکر کرمان و ملک دینار مقاومت نتوانی کرد، بهتر آنست که با او صلح کنی و من در این امر وساطت خواهم کرد، محمد شاه نپذیرفت و چون به عراق رسید او را حواله مدد به فارس کردند و همراه با چند فرزند اتابک زنگی بآن صوب فرستادند، از امراء عراق عزالدین قبه و بوزقش شمله کش در خدمت او فرستادند تا اتابک تکه بن زنگی کمک کند و «او را باز خانه رساند». اتابک کمک درستی نکرد، در عراق نیز بین طغرل و اتابک قزل ارسلان اختلاف افتاد و امرای عراق که در خدمت محمد شاه بودند نیز بهمین بهانه به عراق باز گشتند و محمد شاه چون موقع را مناسب نیافت دوباره رو بجانب کرمان کرد و عازم یم شد، باز آمدم و غمانت باز آوردم! سابق علی چون محمد شاه را دید، او را رقت آمد و گذشته را فراموش کرد و از او استقبال نمود و دختر خویش را باو داد و او شش ماهی بر فراش راحت بیاسود...

از بخت بد در همین اوضاع اتابک محمد راجل کافی شهرنیز رخت از جهان بر بست و کشوری سردار و مدیر و مدبر ماند.

درست در موقعی که قشون ملک دینار پشت دروازه بردسیر بود، مرگ اتابک روی داد. صاحب تاریخ سلاجقه مینویسد:

چون تقدیر دیگری را کار میساخت و اسباب بختیاری می پرداخت، هشتم ماه رمضان سنه ۵۸۲ هجری، بی حلول علتی ظاهر و وقوع سقمی مخوف، اتابک محمد روزی دوسه چون مبهوتی بود؛ پس از ذروه حشمت بحفره وحدت انتقال کرد و در کرمان برفتن ملک و خفتن اتابک روزگار ملک را ختم کردند و سرای امارت را در بر آوردند و لوای شهریاری ب خاک افکندند. و ناصرالدین کمال، خزانه و بنه اتابک محمد برداشت و بمراق بخدمت محمد شاه شد و کارشهر بکلی مضطرب شد. مثنی رعیت عاجز و بیچاره ماند و جمعی سپاهی از ترك و دیلم... (تاریخ سلاجقه ص ۱۳۳)

بد نیست گفته شود که سنگ قبر خواجه اتابک محمد بزقش هنوز در کرمان موجود است، محرابی صاحب مزارات کرمان (مصنف نیمه اول قرن دهم هجری) مینویسد: «کنبد مدفن ایشان با آنکه چهارصد سال است که نهاده اند، چنان مینماید که اندک وقتی باشد که احداث شده، چنین میگویند که دینه بسیار در حوالی مزار و خانقاه و منار بود...» محرابی داستانی نیز مربوط بدفائن و کنجنامه آن مزار نقل میکند که طبعاً فاقد ارزش تاریخی است (ص ۱۰-۱۱). در کتاب تاریخ صنایع ایران (ص ۱۶۲) حدس زده شده است که این مقبره در حدود ۵۸۰ هجری ساخته شده باشد.

ایران، حالت و اسباب اینکه ادعای سلطنت مملکت موروث را نماید نداشت، ولی حتی المقدور سپاهی مصحوب آن گروه کرده خود نیز همراه شد. چون بکرمان آمد ملک دینار همه بلاد و قریه‌جات آنجا را بحیطه تصرف درآورده بود. بعد از ورود معلوم نمود که دفع ملک دینار را نتواند. بامید حمایت سلطان شهاب‌الدین به غور برفت^(۱) و در آن مسافرت جان بجان آفرین تسلیم نمود.

درسنه پانصد و هشتاد و یک، دربیست و هشتم شهر رجب، سبعة سیاره درسه درجه میزان جمع شدند. حکم انوری و سایر منجمان در فقره باد مشهورتر از آن است که نامه نگار عرض کند^(۲). ولی نعیم‌الدین، منجم بمی، در دو سال قبل از اجتماع کواکب میگفت که اثر آن وزیدن باد نیست، بلکه انقراض دولت سلاجقه است^(۳).

۱- سابق علی (سمط‌العلی: سابق‌الدین علی سهل، عقدالعلی: شایق‌الدین علی سهل) که وجود او را دریم مناسب نیافت او را و دختر خود را در خدمت اوبجانب سیستان گسیل فرمود و محمدشاه از سیستان بطرف خوارزم رفت و خوارزمشاه تکش او را استقبال کرد و خیال داشت باو کمک کند، ولی خود یاران محمدشاه رأی او را زدند... محمد شاه چون نتیجه‌ای ندید متوجه غور و غزنین گردید و در خدمت سلطان شهاب‌الدین مدتی ماند و در فتنون بینوائی این جهان را وداع کرد.

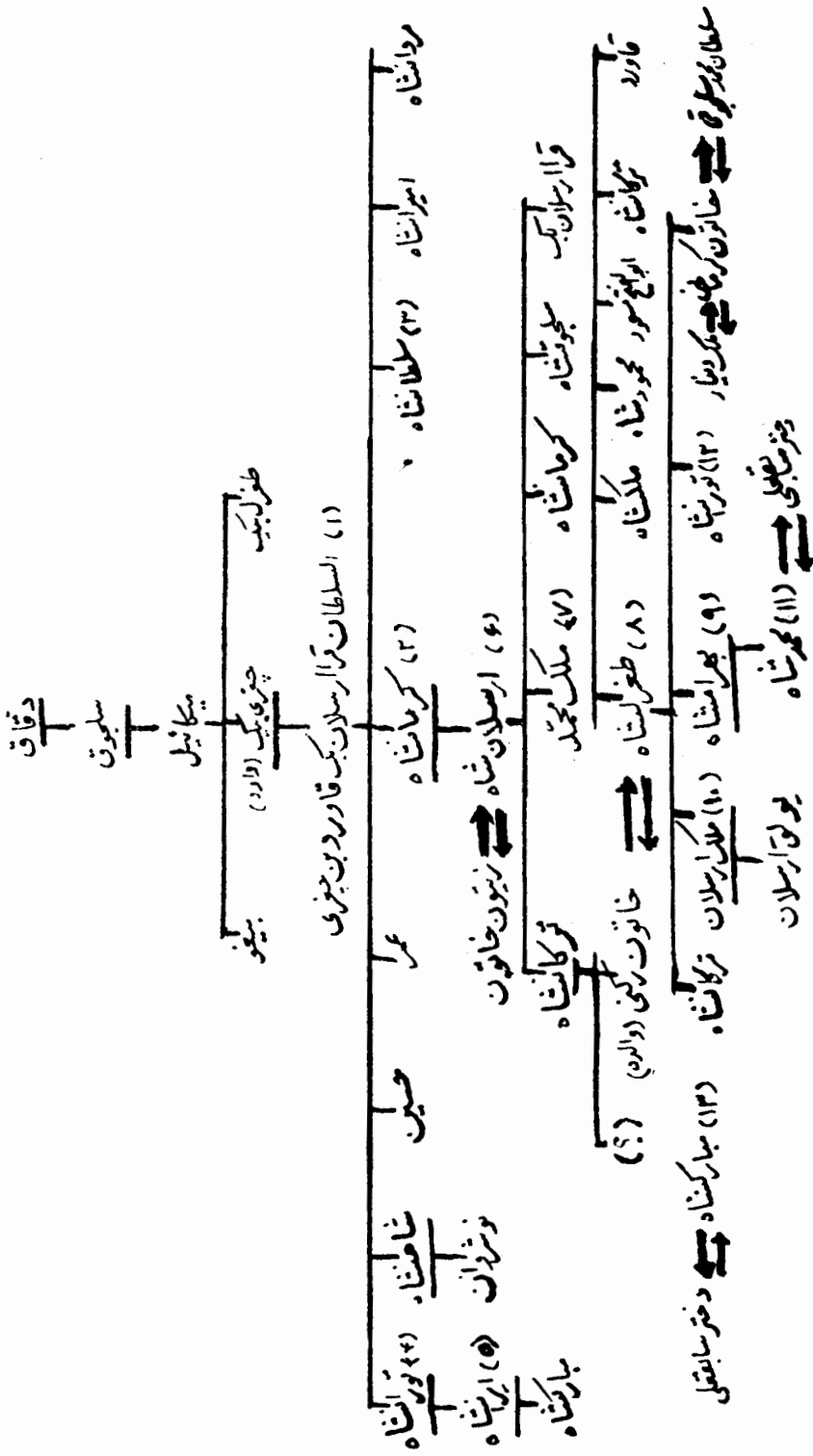
ای در طلب گره گشائی مرده در وصل بزاده، در جدائی مرده
ای بر لب بهر و تشنه در خاک شده وی بر سر کنج واز کدائی مرده سمط‌الع، ص ۱۹
۲- مقصود پیش گوئی انوری است که گفت در خراسان طوفان شدید میشود ولی آن شب چندان باد نوزید که چراغ پیرزنی را خاموش کند و فریدالدین کاتب در این باره گفت:

گفت انوری که از وزش بادهای سخت
ویران شود عمارت و کاخ سکندری
در روز حکم او نوزیده است هیچ باد
یا مرسِل الریاح نودانی و انوری!

(مجمع الصفحاء ج ۱- ص ۳۷۷).

۳- افضل کرمانی نیز گوید که من بفضلاء جهان درین باره نامه نوشتم و جواب خواستم، بزرگی از کرمان در خراسانست، او را جمال الدوله ابوالفتح گویند و در این علم انگشت نمایست و با من دوست سی ساله، ... او نوشت که ... بعد از قرآن هفتم در کرمان قومی دیگر باشند.
(عقدالعلی، ص ۱۷)

سئوړه نسب سلجوقيان کرمان



تسلط غز بر کرمان

حکومت ملک دینار *

الحاصل، در سنه پانصد و هشتاد و سه، ملک دینار همه کرمان را مسخر نمود^(۱) و تاسی بسلاجقه کرمان کرده خود را پادشاه خواند. چون اوایل دولت خواریزمشاهیه

☆ ن: ۱ ص: ۶۵، ب: ص: ۱۰۶، م: ص: ۲۷۲، پ: ص: ۱۵۱.

۱- خلاصه جریان فتح کرمان چنین است: بر اثر خرابی ها و فسادى كه در شهر پدید آمده بود، مردم در آرزوى حاكمى بودند ولو آنكه از خارج آید، در رمضان سال ۵۸۱ ملك دینار متوجه كرخان شد. ظاهراً امیر مجاهد الدین کوبینانى، شش سال قبل ازین سه بار قاصد بگرگان فرستاده و از او دعوت کرده بود، روز ۲۲ رمضان به دیر آریز (محمد بن ابراهیم دیه آویز نوشته است، ص: ۱۳۸) رسید و از آنجا به راور و خبیص و بم و نرماشیر رفت.

امیر سپهسالار شایق (۴) الدین علی سهل، كه شهر و قلعه بم داشت، ضمن ورود ملك دینار پیش باز آمد و موافقت كرد و در حال سكه و خطبه بنام او مزین و موشح گردانید، ملك پس از پایان سرما رو به بردسیر نهاد، در جمادى الاولى سنه اثنین و ثمانین (و خمسمائه) مخیم دولت بظاهر بردسیر فرمود و بالاخره كار به صلح انجامید.

كوبنان در دست پسران امیر عالم مجاهد الدین بود. در راور مراسم طاعت بجا آمد و از دو حصار يكی تسلیم شد و دیگری در دست حشم حضرت یزد بود و هر روز كمك میرسید. چون چتر همایون بزرگ رسید مردم استقبال نمودند و بالاخره «آخر جمادى الاخرى ۵۸۲» حصار راور گشوده شد و دینار ایشان را امان داد و حضرت یزد باز فرستاد و فرمان داد تا حصار را فرو كوفتند و خراب كردند، پس از زخمى كه باو رسید، چند روز بعد به بردسیر آمد و چون موقع مناسب نبود به بم رفت. چون بهار در رسید، خبر رسید كه در قلعه دز آشول (میان بم و بردسیر) مشى دزد با یزاد پرداخته اند (محمد ابراهیم - دز آشوب) پادشاه بآسو راند، یاغیان شب قلعه را بجای گذاشتند، پس از فتح دوباره متوجه بردسیر شد. نرگان بر شوخی خود تكيه كردند و جنگى سخت در گرفت. ملك دینار خود در جنگ دخالت داشت.

دوستى از جمله دیالم شهر كه در میان آن كار بود حكایت كرد كه ابن پادشاه ملك باستحقاق گرفت و پادشاهی کرمان او را از شیر مادر حلال تراست! كه ما اهل شهر روزى شمرده بودیم هژده تیر در قز آگند و برگستوان وی بود. بالاخره اهل قلعه بصلح راضی شدند و جمعی قبول كردند كه جلاء وطن كنند. روز آدینه پنجم ماه رجب سنه ثلاث و ثمانین (۵۸۳) جمله اكابر بخدمت در گاه پیوستند و مفاتیح دروب و مقالید امور تسلیم كردند.

اكنون کرمان موضع سكون و استقامت است، شیر با آهو از يك منهل آب میخورد و كبك با شاهین در يك مرقد خواب می كند! (خلاصه از عقد العلی)

با همه تعریفهایی كه افضل در عقد العلی از ملك دینار نوشته، بدیست شمای از شدت او راهم بنویسیم: [ملك دینار] دیالم را كه مقیم ولایت بودند و صیت ثروتی داشتند در عقابین مؤاخذت كشید و مجموع ضروع ایشان با نامل طلب بدوشید، چه حب مال بر آن پادشاه غالب بود و زود عنان

بود و هنوز قوت کامل حاصل نکرده بکرمان نمی پرداختند ، دینار باقتدار در مملکت کرمان حکمراند ، اما مجال تسخیر و تصرف بلوچستان نکرد^(۱) آن مملکت را

۱- ظاهراً ملکه دینار بفکر تسخیر بلوچستان هم افتاده و این امر را بعهده وزیر خود گذاشته است ولی نتیجه نداده ، جریان اینست :

محمد بن صلاح الدین مظفر (این شخص همان کسی است که در سال ۶۰۰ در شیراز بوزارت اتابک سعد بن زنگی رسید و نام او بشکل رکن الدین صلاح کرمانی در بعضی کتب مثل جامع التواریخ و مجمع الانساب و دستورالوزراء آمده) . وزارت فارس و کرمان کرده . چون ملکه دینار کرمان را مسلم کرد (اول رجب ۵۸۳) بعد از وفات منشی او عزالدین ، دیوان

بقیه حاشیه صفحه قبل

عطا رها نکردی و در مطالبات تنگ ارهاق سخت بر کشیدی، لاجرم در مدت هشت سال که پادشاه بود در خزانه اوچندان حاصل شد از انواع اموال واجناس و نقود که از قلم کاتب و خنصر عقد محاسب تجاوز نمود ، اما بقدر يك دینار نقد بعد وفات او بفریاد فرزندان او نرسید .

ملك دینار در ماه شعبان سنه مذکوره (۵۸۳) خاتون کرمانی را ، صیبه ملکه مطهره عمه محمد شاه ، خطبه فرمود و او را در حکم خود آورد ، چه دختر ملك مؤید را که در حبالة او بود از خراسان با خود نیاورده بود و در نیشابور گذاشته ، چون شهر مسخر شد خواجه جمال را بفرستاد و او را از نیشابور باز کرمان آورد .

این خاتون کرمانی ظاهراً سابق بر آن باز دواج سلطان محمد سلجوقی نیز در آمده ولی ناکام باز گشته بود، روزی خود میخورند منعم و درویش . جریان ازدواج اول او اینست :

راوندی گوید : سلطان محمد بن محمود سلجوقی (۵۴۸-۵۵۴) در ذی الحجه سنه اربع و خمسين و خمس مایه از كوشك همدان در محفه باشهر آمد ، يك هفته بزیست و پیش از آنك سلطان بیفداد رسد ، شهاب الدین متقال بزرگ و امام شیبانی را فرستاده بود به خطبه خاتون کرمانی (زبده النصر عماد الدین کاتب اصفهانی : هی ابنة ملك کرمان. ص ۲۸۷) تا مهد اواز کرمان بهمدان آرند . در رجب سنه اربع و خمسين و خمس مایه برسید . شهر همدان آذین بستند و زیادت كوشك زده بودند و مطربان نشانده ، سلطان در محفه باستقبال شد بحکم آنکه رنجور بود، و آن خاتون مدت پنج ماه در حبالة سلطان بود و سلطان بحکم رنجوری بدو نتوانست رسید و بذی الحجه ازین سال در گذشت . . . (راحة الصدور ص ۲۷۰) .

ظہیری نیشابوری مینویسد :

... و تابستان بهمدان از ناگاه ، رنجی [بر سلطان محمد] مستولی شد و یکچند افتان و خیزان می بود تا در ذی حجه اربع و خمسين و خمس مائه از كوشك به محفه به شهر آمد و بعد از يك هفته وفات یافت و پیش از آنکه سلطان بیفداد. رفت شهاب الدین متقال بزرگ را فرستاده بود بکرمان بخطبه خواندن خاتون کرمانی ، و نقل مهد او بدارالملک همدان . در رجب سنه اربع و خمسين و خمس مائه برسید و شهر همدان آئین بستند و افزون از پانصد كوشك زده بود و مطربان نشانده و سلطان در محفه با وجود تکرر که داشت باستقبال او مبادرت نمود و مدت پنجمه در حبالة او بود و بحکم بیماری بوی نرسید . (سلجوقنامه ص ۷۲) .

هر ناحیه و صُغی از مردم خود در آن صفحه ریاست میکردند .

احمد بن حامد کرمانی نسخه موسوم به عقد العلی را برای هدیه [جناب] او نگاشته ، در تعریف و توصیفش [اغرافات شاعرانه در آن مندرج کرده] (۱)، اشعار

۱ - قصیده شیوای افضل در مدح ملك دینار اینست :

وصف شب

برده بلی حجاب چشمه خور کرده اند	سرمه مشکین شب در چشم اختر کرده اند
و که نقاشان شب بر سقف طاق لاژورد	از بدایم خرده کاریهای بیمر کرده اند
بر جبین زهره سمط درز پروین بسته اند	وزمه نوحلفه در گوش دو پیکر کرده اند
این بریدان کواکب بوده رهن بر خلیل	درره صورتگری تعلیم آزر کرده اند
بر ملك انجیل می خواند مگر هر شب مسیح	وین چراغ بی شمار از بهر آن بر کرده اند
خرگه شب را بشمع اختران آراسته	بسر مثال حضرت سلطان اکبر کرده اند
بوالمظفر خسرو عادل عماد الدین حق	آنکه ملکش حارس دین پیمبر کرده اند
پادشاه خضر دانش کز فتوحش اهل عصر	وضع تاریخی چو تاریخ سکندر کرده اند
سایه یزدان کز اهل دین بمعیار خرد	طاعتش با طاعت یزدان برابر کرده اند
زیر کان درشش جهت تاسیر حکمش دیده اند	چار تکبیر فنا بر ملك سنجس کرده اند
تا ترا در صدر ملک چار بالش داده اند	حاسدان از غصه خود را وقف بستر کرده اند
که غلامان سرایت خون خاقان خورده اند	که وشاقان سلاح قصد قیصر کرده اند
هر کجا بر اسب کوشش زین نصرت بسته اند	زیر پالان هزیمت خصم را خر کرده اند
در کمال مملکت هستی سلیمان دوم	زین سبب دیو پیری رایت مسخر کرده اند...

پیه حاشیه صفحه قبل

انشا باو داد . سپس او را به مکران فرستاد .

وزیر وقت ناصح الدین ابو زهیر را آن کفایت خوش نیامد و با جمال کردی (گربندی ؛ صحیح همان ~~تکرار~~ است از ولایت طبرس) دست یکی کردند و گفتند که از بابت معاملات خبیص مبلغی نزد رکن الدین باقی است : « و ملك دینار در باب زر بر مادر و فرزند خویش رحمت نکردی و از قول او گفته اند که : اگر من درستی زر در پیشانی پسر خویش بینم پیشانی او بشکافم و زیر برون آرم » . (ص ۵ المضاف) رأی پادشاه بر وزیر متغیر شد و او را به یک هزار و هفتصد دینار رکنی مؤاخذت کرد ، چون هزار دینار پرداخت و باقی نتوانست ، فرمود تا او را موقوف و در خانه پرده دار خویش محبوس کردند . چندی بعد امیر جمال الدین حیدر بن ابراهیم از امراء ترکمان خراسان که همراه ملك دینار بکرمان آمده بود (بقول تاریخ سلاجقه در تاریخ ۸۴ هجری خدمت ملك دینار پیوسته بود ؛ ص ۱۴۸) او را کوبنات (کوبنات) و سرحد خراسان با قاطع داده بود ، او از رکن الدین وساطت کرد و ملك او را خلاص کرد . (ص ۶ المضاف) . این همان خواجه جمال مورد اطمینان ملك دینار است که مأمور شد برود به نیشابور و زن سابق ملك دینار (دختر ملك مؤید) را بکرمان بیاورد . (رك . تاریخ سلاجقه ص ۱۴۶) . ظاهراً بنادر و جزیره کیش نیز در این وقت بتصرف ملك دینار در آمده :

ملك قیس رسل بنزدك ملك دینار روان داشت و گفت اگر هر مز به من داده شود هر سال صد هزار دینار از زر خراجی و پنجاه سراسب تازی بدهم ، ملك دینار پذیرفت . (تاریخ سلاجقه ص ۱۶۰) .

فارسی و عربی در مدح او در آن کتاب مرقوم است. يك رباعی، که چهار جناس تام در آن آورده است، قلمی کردید:

زد تیغ ملك بر سر دشمن دی، لار با دولت گفت رونقی با دین آر
گر می بخشند پادشاهان دینار جان می بخشد عمرو عادل دینار (۱)

عفو و بزرگی که از ملك دینار معروف است، و مثل سایر معجولات نگارنده عقدالعلی نیست، این است که وقتی در محاصره قلعه راور اشتغال داشت، شخصی از قلعه گیان تیری بجانبش انداخت. رخساره اش را مجروح ساخت. پس از آنکه مردم قلعه به امان آمده قلعه را تسلیم کردند، ضارب معلوم شد؛ از او مؤاخذه فرمود (۲).

۱- شاعر دیگری نیز کلمه ملك دینار را بصورت جالبی در رباعی گنجانده، و آن محمد بن یوسف طبیب هروی است که کتاب معروف خود موسوم به جواهر اللغة (که بحر الجواهر نیز خوانده شده) بنام ملك دینار تألیف کرده و در این باره خود گفته است:

شاهی که باو لطف الهی یار است اخلاق محمدی در او بسیار است
دانی چه بود نسبت شاهان با او در عدل همه دانگ و ملك، دینار است.

۲- افضل کرمانی ضمن نقل این واقعه (عقدالعلی ص ۲۳) مینویسد: از حصار تیری بر روی مبارکش آمد و او بدست خویش تیر را از روی بیرون کرد و بینداخت و بیگان در خد چپ نزدیک چشم بماند، ... و قلعه تسلیم شد ... من در این حالت دوبیتی گفتم و از کوبنان برآور فرستادم:

تیری که بدو داد عدو پاسخ شاه آمد بیه نظاره رخ فرخ شاه
و آورد کلید قلعه و پیش کشید شکرانه بوسه که زد بروخ شاه.

من چنان شنیدم که چون برآور رسید آب بسیار و زمین هموار دید، با دهاقین گفت: چرا عمارت نمی کنید، گفتند ای پادشاه خوف غالبست و چهارپا بصحرا بردن متعذر، فرمود که آن دور گذشت، بفرمود تا چهارپای بیرون آورند و بعمارت مشغول شوند و در این مدت که سایه چتر همایون بر شهر برد سیر افتاد اکثر نواحی قابل عمارت شد و امید چنانست که تا سال دیگر بقدریک آشیان مرغ از بلاد کرمان نا معمور نماند.

از حسن اعتقاد و رقت طبع او: چون بخدمت بارگاه پیوستم برآور. مقری جمال الدین ابوبکر کتبه وارد. مزامیر آل داود است بامن بود و بخدمت مشرف شده تلاوت آغاز کرد و آواز برکشید و آیتی برخواند، اثر وجد بدان پادشاه ظاهر شد و از مدامع میمون قطرات عبرات بر روی مبارکش مقاطر و چند بار بر لفظ کهر بار رفت که ای خدای فرج ده.

و عادت کریم آن پادشاه اینست که پیوسته مقدمه لشکر و سابقه شمش خویش باشد و هر کجا که پادشاهان نظاره کنند و لشکر شمشیرزند، آن پادشاه شمشیر زند و لشکر نظاره کند، روز مصاف بر چشم او شب زفاف نماید و لشکر جرار در نظر او صور دیوار.

چندان ولایت و ناحیت و دیه و باغ و بستان در کرمان بمردم داد که از گرسنه را تخمه گرفت!

(عقدالعلی ص ۲۷-۳۸)

آب انباری از آثار او اکنون در گواشیر معمور و منوسوم به حوض ملک است . مدت استقلال او را در کرمان اغلب ارباب سیر شانزده سال نوشته اند^(۱) و ریاست پسر او فرخشاه و عجمشاه^(۲) را ضبط نکرده اند، مسود تکملة الاخبار زمان استقلال او را هشت سال نوشته . و دو سال پسرانش فرخشاه و عجمشاه^(۳)، که علم اقتدار برافراختند، و همین صحیح است . گویا سایر مورخین ، بعضی از زمان محمد شاه بن بهرام شاه را که ایام فقرت و اغتشاش بود و طایفه غُر دست بر آورده در اغلب بلوکات کرمان تاخت و تاراج میکردند ، جزو ریاست ملک دینار محسوب کرده اند . طایفه رئیس - که الحال شرنمه قلیل و مال و جهات دیوانی آنها جزو عمل نرماشیر است - از همین قبیله اند .

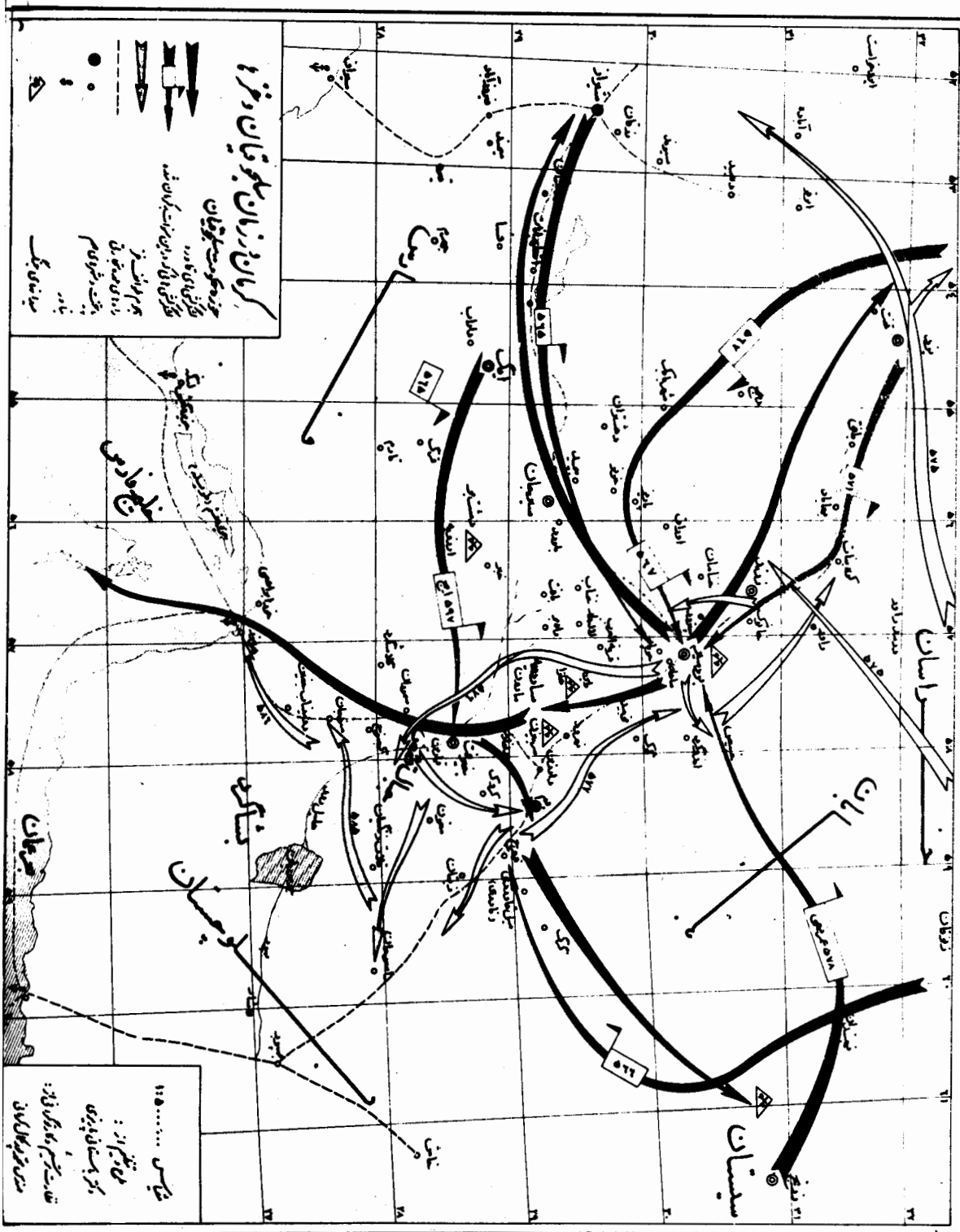
پس از آنکه بعرض خوارزمشاه رسید که ملک دینار، که بقلبه بر کرمان استیلا یافت، چون درهم و دینار در دست بخیلان ب خاک رفت و فرخ نام پسرش باندك زمان به پدر پیوست^(۴) و بالفعل پسر کوچکش اقتداری ندارد^(۵)، [و آن مملکت در نهایت اغتشاش

- ۱- سال فوت ملک دینار ۵۹۲ هجری است . (سایکس، هشت سال در ایران ، ج ۱، ص ۶۷) ملک دینار در ماه ذی قعدة سنه ۵۹۱ هجری بعلت سرسام سرد رنجور شد و طیب را غلط افتاده پنداشت که علت گرم و خشکست، مداواة بطلاء شیر زنان میکرد و دایم چند زن شیر بر سر او میدوشیدند، روز یکشنبه نهم شهر ذی قعدة سنه ۵۹۱ وفات کرد . (تاریخ سلاجقه ص ۱۶۲)
- ۲- فرخ شاه و عجمشاه اولاد او چند گاهی صاحبی نمودند . (جهان آرا ص ۳۰۴)
- ۳- ملک فرخشاه در ادمان شراب افراط میکرد ، امین الدین ابوالخیر خازن ، او را بر هلاک خاتون خراسان که زن پدرش بود اغرا کرد و او، آن عورت بیگناه را روز بیست و چهارم ذی قعدة خنق فرمود . چون از عزاء پدر فارغ شد کار شرب مدام پیش گرفت . (ص ۱۶۴ تاریخ سلاجقه)
- ۴- فرخ شاه در صمیم تموز سنه ۵۸۶ خراجی (۵۹۲ هجری) فوت کرد .

(تاریخ سلاجقه ص ۱۶۷) .

وباز غز در این سالها به فتنه پرداختند ، بر هیچ ناحیت ابقا نموده ، هیچ زنده را نیافت که حله حیات او را خلم کرد و حصار زرد بست و صدویست مرد از آن امیر حیدر هلاک کرد و آنچه ملک دینار بخورد و بفرزندانش داد، بحلاج و نساج و نداد و لواف میدادند و انواع تحف و اسبان تازی بخدمت خوارزمشاه و پسرش ملک خان که دریشابور بود میفرستادند ! (تاریخ سلاجقه ص ۱۶۸)

۵- شجاع الدین سرهنک ملک دینار ، عجم شاه پسر کهن او را به بم برد و او نیز در بم ادعا داشت ، جمعی از سرهنکان که با او عداوت داشتند ، عجم شاه را توقیف کردند و سکه و خطبه بنام خوارزمشاه کردند . (ص ۱۶۹ تاریخ سلاجقه)



است] ۱، جلال الوزراء^۲ خراسانی را، که امیری معتبر بود، بحکمرانی آن دیار فرستاد و او بکمال سهولت آن مملکت را مستخر کرد و پس از دو سال ایالت بسرای دیگر برفت (۱). هنوز خبر مرگ او بخوارزمشاه نرسیده بود که دیگری را بحکومت آن دیار معین کند، امیر مبارزالدین ملک شبانکاره جمعیتی برداشته بگواشیر درآمد (۲) و برادرش نظام الدین محمود را در آنجا بگذاشت و حکمران بود (۳). سالی نگذشت اتابک سعد بن زنگی از شیراز بکرمان لشکر کشید (۴). نظام الدین در شهر مخفی شد. اتابک بگواشیر نزول کرده بعد از ده روز نظام الدین را از زوایه خفا بیرون آورده مخلع ساخت و نزد برادر روان کرد. پوشیده نماند که مملکت کرمان بسبب محاربه و اختلاف مابین پسران طغرلشاه، چنانچه شمه‌ای از آن تحریر شد، وهفت سال متوالی قحط و تعدیات قبیلہ غز، از حیث استعداد و نظم طبیعی خارج شده بود و الا ملک شبانکاره و اتابک سعد را تسخیر کرمان مقدور نبود، خصوصاً باین سهولت. مجملأً

۱- پ: ندارد ۲- در اکثر نسخ: جلال الوزراء

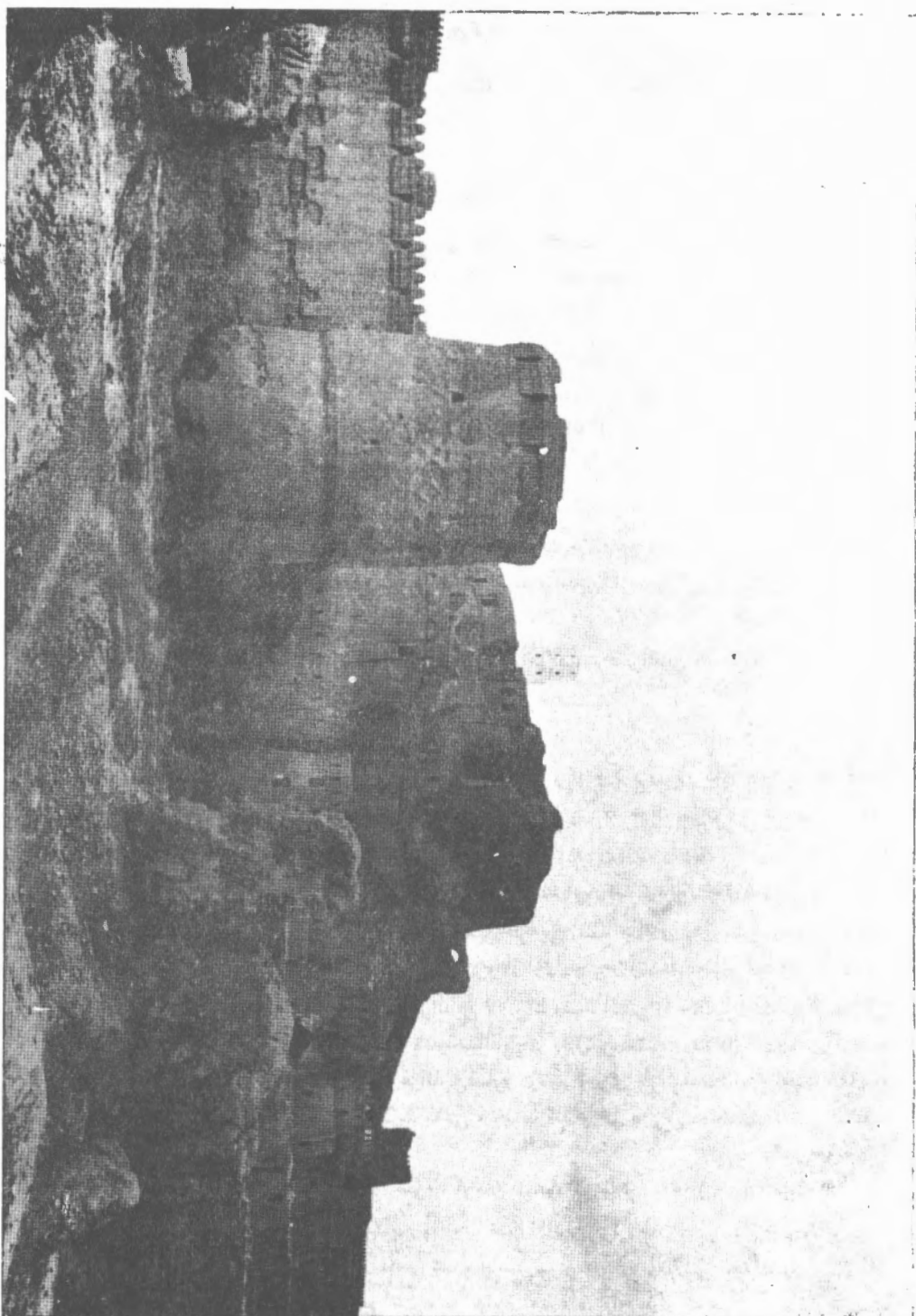
۱- بروایت تاریخ سلاجقه در زمستان ۵۸۸ (خرابی) جمال الدین جلال الوزراء بالشکری از خراسان بکرمان آمد. حافظ ابرو مینویسد که جلال الوزراء پس از یکسال به خوارزم رفت و از دربار خوارزم حسام الدین عمر را بکرمان فرستادند (که بد سیرت و زشت صورت بود) و حاجب عمر در اغتشاشات و قتل و غارت مجدد غزها وفات یافت. (جغرافیای حافظ ابرو نسخه ملک)

۲- پسر این امیر ممدوح کمال الدین اسمعیل بوده و در مدح او گفته است:
به حکمتی که خدای جهان مقدر کرد ملک مظفر دین را بحق مظفر کرد...
محمد بن مبارز، کریم دریا دل که کان زدست سخای تو خاک بر سر کرد

۳- نظام الدین محمود (از ملوک ایکه) در قرية العرب با غزمقابلہ کرد و آنان را شکست داد و غزان به جیرفت رفتند. در آنجا نیز از ملک نظام الدین شکست خوردند ولی چون نظام الدین به بردسیر آمد به عیش و عشرت نشست. دوباره غزدست تسلط بر گشاد و کرمانیان کس پیش عجم شاه پسر ملک دینار فرستادند و او را از خراسان طلب کردند. و عجم شاه آمد و نظام الدین را دستگیر کرد و از ترس مردم کرمان دیگری را بجای او بقتل رساند و نظام الدین را [در چاهی] محبوس داشت و بعداً او را پیش اتابک سعد زنگی فرستاد. در رمضان سنه تسع و تسعين و خمسمائه (۵۹۹) اتابک کرمان رامستقلاً به عجم شاه داد. (جغرافیای حافظ ابرو)

۴- در سال ۵۹۹ (سمط العلوی ص ۱۹). سایکس اولین لشکر کشی را در ۱۰۲۴ میلادی (۶۰۰ هـ) دانسته است.

(تاریخ ایران، ج ۲، ص ۸۱)



۴۲ - قسمی از حصار ارگ بم

اتابك سعد ملك عمادالدین محمد بن زیدان^(۱) را در آنجا به نیابت باز داشت و خود بشیراز مراجعت کرد^(۲).

چون خبر انقلاب کرمان بخوارزمشاه رسید^(۳) و از بعضی امورات فراغت حاصل کرد طغان تگین را به امارت و خواجه رضی الدین نیشابوری را بوزارت مملکت

۱ - برادر زاده و ربیب خود . (سمط العلی ص ۲۰)

۲- اتابك سعد باول جام دوستگانی دور سلطنت و پیشین دست در شطرنج مغالبت ، مملکت کرمان را مستخلص گردانید و مقالید سلطنت آنجا به برادر زاده خود محمد بن زیدان سپرد و جهة محافظه بیضه آن ملك در اهتمام او لشکری کلاسدفی الصیال والسیف فی القتال معین فرمود . (تاریخ و صاف ج ۲ ص ۱۵۰) . عماد الدین محمد بن زیدان در سوم شوال سال ۶۰۰ بکرمان رسید . (حاشیه المضاف ص ۱۴) مدت حکومت عمادالدین محمد بن زیدان بر کرمان هشت سال متواتر بود . (زبدة التواریخ کاشی)

جریان فرستادن امرای فارس بکرمان در این سنوات چنین بوده است :
در جمادی الاولی سال ۶۰۲ فخرالدین احمد بن سعد بندقه را از دربار شیراز بکرمان فرستادند . (المضاف ص ۱۷) .

در اواخر شوال ۶۰۳ امیر کرزالدین داود را باز خواندند و فخرالدین بندقه را در کرمان بحکم وزارت گذاشتند و امیر شمس الدین خالد را باسم اتابکی فرستادند .

در همین وقت فخرالدین عباس از امرای فارس راهم از شیراز بکرمان روانه کردند (حافظابرو، شهور سنه اربع وستمایه = ۶۰۴) برای استخلاص خبیص و اندو کرد و این که در دست حسام الدین ایبک بود و عباس موفق شد و حسام الدین خبیص را تسلیم کرد . در شوال سنه ۶۰۴ فرمان حکومت کرمان را باو سپردند . و او ظلم و عدوان فراوان بکرمائیان کرد .

بندقه جریان وضع کرمان و ظلم عباس را به اتابك زنگی نوشت و اتابك خود وعده کرد بکرمان بیاید . در صمیم زمستان ، اول بهمن سنه ثمان و تسعین خراجی (سلخ جمادی سنه خمس وستمایه ۶۰۵ هجری) سایه چتر جهانگیرش بر حدود کرمان افتاد و در اول رجب روز شنبه به بردسیر آمد . (المضاف ص ۲۳) . اتابك ، عباس را معزول کرد و عزالدین لالا یك و سعد الدین را جانشین او نمود . (جغرافی حافظابرو) . مدت دو سال تاشعبان ۶۰۷ لالا بك و سعدالدین دو دخل برداشتند و ربع مال مسلمانان گرفتند (المضاف) و از شیراز يك نوبت خواجه عزالدین فضلون و تارة اخرى خواجه فخرالدین احمد بندقه را بتعبدیل امور کرمان فرستادند ، این ولایت بکلی مضطرب شد و هر ناحیتی در دست متغلبی بماند . (سمط العلی ص ۲۰)

۳- در همین ایام فتنه دیگری متوجه کرمان میشود که ظاهراً به خیر گذشته است :

خوارزمشاه محمد ، نیابت نیشابور به امیر جمال الدین کرلی خان داد و او کافری ظالم بود ، در سال ۶۰۵ هلالی در نیشابور عاصی شد و پایانصد سوار و پیاده و عورانی دوست روی بکرمان نهاد ، در طیس شنید که اتابك در بم است ، به بهاباد آمد . در راور براو شیخون زدند و او ترسیده باز گشت . ۱ (مضاف ص ۴۱)

کرمان فرستاد^(۱). محمد بن زیدان چون خبر آمدن امراء شاهی را شنید کلمه «الفرار مملاً لایطاق» را بگفت و بشیراز گریخت^(۲).

۱- پس از ملك دینار پسرش فرخشاہ بجای پدر نشست و سرهنگان (ظاهرأ ترکان) غلبه نمودند و غزها ناچار بخوارزمشاہ علاء الدین تگش پناه بردند. بعد از چندی نصره الدین اتابك پسر محمد ابن بکرمان رسید و كدخدای مدبر او رضی الدین ابوبکر بن علی نیشابوری همراه او بود، جمال الدین و ركن الدین هم از کوبنان با وی پیوستند، و چون ایام اتابك منقرض شد شخصی نامعلوم را (حسام الدین عمر- تاریخ سلاجقه)، یعنی حاجب عمر، مردی فاختوش و منکر، فرستادند. در زمان او ناصح الدین ابوزهریر پیش افتاد و او ركن الدین و نظام الدوله عثمان را موقوف داشت - چون حاجب هم درین میانه سقط شد! پسر ابله او نظام الدوله را بقلعه کوه فرستاد و او را در شکنجه و عقوبت هلاک کرد، ولی ركن الدین نجات یافت. در همین وقت امراء شبانکاره نزدیک آمدند و حشم خوارزم را از شهر بیرون کردند و شهر بردسیر تسلیم شبانکاره شد. (المضاف ص ۱۰).

محمد بن ابراهیم مینویسد:

در همین وقت پسر خوارزمشاہ، ملك خان که در نیشابور بود پسر بزرگ خود هندوخان را با لشکری بکرمان فرستاد و امیر نصرت پسر محمد انرا که در ولایت زوزن بود همراه او کرد. (ص ۱۷۰ تاریخ سلاجقه)

نصره الدین ظاهرأ در همین اوان فوت کرده است:

قرعه اختیار بر اتابك نصره الدین محمد بن ابی بکرانرا افتاد و مقارن وصول بکرمان دعوت حق را اجابت کرد. (سمط العلوی ص ۲۰)

۲- ظاهرأ در این وقت محمد بن زیدان خیانت و شهر را تسلیم کرده و خود بر اتابك فارس طغیان نموده است، باین جریان در تاریخ و صاف اشاره شده است:

چون مدت چهل سال بود تا بواسطه فقرات احوال سلاطین اختلالی تمام بامور کرمان احاطت یافته بود، بوقتی که اتابك با قطب الدین سنجر یا یکی از بندگان دیوان عزیز که ملك خوزستان بود مراسله و پیغامها ادا می فرمود تا در موقف مقدس خلافت عرضه دارد، نسخه حکایت آن از انشاء عمید الدین وزیر و صف الحال کرمان در قلم آورده بود:

و انتهی الخادم رضی الجاش قوی الضیع الی کرمان التی هی بلدة شاغرة و انیاب النوائب الیها فاغرة منذ اربعین سنة من تمشش مخاذیل قراغز فی اسافلها و اعالیها و جثوم الفتن و المحن من قبلهم فیما بین اهلها بعد ما ارتفعت عقیرة اهلها الی السماء. فنهضت لذلك بحق و علم آدم الاسماء الی اغانة اهلها مطهرأ اکتافها من ارجاسهم و جافاتها من انجاسهم.

مقصود ازین حکایت آنکه حاصلات کرمان بمصالح سلطنت و مواجب لشکر وفا نمیکرد، لاجرم بتوقیع رفیع اتابکی عشری بر املاک درافزودند و آنرا فدیه الملائک نام نهاد. اهالی از وضع آن عریضه استغاثت رفع کردند بوقتی که لشکر جرار بدیار لرستان کشید و بر زمرة طغاة نصرت یافت، در فتح نامه ای که بکرمان می فرستاد از منشآت عمید الدین وزیر بابطال این رسم مخدث حکم رفت و تا شهور سنه سبع و ستمائه مملکت کرمان در تصرف اتابکی بماند. پس نصره الدین روزی محمد بن زیدان را اغرا کرد و او را بمال فریب داد تا قدم در راه استعصا نهاد و کرمان را که ختاء کوچک عبارت از آنست بشمن بخش فی زمن نحس بفروخت و حقیقت آن خطائی بزرگ بود و چون از تثبیت او منتزع شد در قبضه تصرف دیوان سلطان استقرار یافت. (تاریخ و صاف ص ۱۵۱ - جلد دوم)

طغان تکیں چون بگواشیر رسید ، شنید سلغریان که مقر حکومتشان در هرموز « و جرون » است ، رودبار و جیرفت را تصرف کردند و باسفندقه و کوشک و صوغان لشکر فرستاده اند ، خواجه رضی الدین رادر گواشیر گذاشته^(۱) و خود عزیمت جیرفت کرد ، دو نوبت با تبعه سلغریان مبارزت کرده شکست یافت ، بیلوک سازدو و راین آمد . [بعد از آن] عریضه ای بدر گاه خوارزمشاه فرستاد و از مراتب [فساد و] تسلط سلغریان عرض کرد .

چون مشهود رای امنای دولت سلطان محمد خوارزمشاه شد ، نصرت الدین بن ابی بکر اتسر (کذا در جمیع نسخ ، صحیح : انر) را با لشکری آراسته بکرمان فرستاد . او در گواشیر بیش از سه روز توقف نکرده بدفع متغلبان سلغری بجیرفت و رودبار بتاخت . آن جماعت را تار و مار کرده از خاک کرمان دوانید و مراجعت بگواشیر نمود . چون دو سال از حکمرانی او گذشت ساعیان بعرض سلطان محمد رسانیدند که نصرت الدین ابی بکر را هوای سلطنت است و کرمان مملکتی وسیع و ناحیتی فسیح است . مدت ها قاورد سلجوقی و اولادش در آنجا باستقلال سلطنت کرده اند ، اگر او را بحضور نخواهند شاید قتنه ای حادث شود . سلطان را سخن ساعیان مقبول افتاد . توقیعی باحضار نصرت الدین بکرمان ارسال شد .

مقارن آنحال ملک زوزن که از امراء بزرگ آن دولت بود^(۲) بفرمانفرمائی

۱- ابن جریان ظاهراً در ۶۰۶ هجری بوقوع پیوسته ، (سمط العلی ص ۲۴)
« رفتن خواجه زوزن بجانب کرمان ومدد طلبیدن و رفتن شهاب الدین محمود با لشکر سیستان
بهردري وفتح کرمان بدست ایشان بسال ۶۰۶ » (تاریخ سیستان ص ۳۹۳)

۲- ابن اثیر ذیل وقایع ۶۱۱ چنین مینویسد :

بتحقیق نمیدانیم که در این سال (۶۱۱) یا سال بعد یا قبل از آن این وقایع حاصل شده باشد .
بکتن از سپاهیان که بهمهراه امیر ابی بکر بفتح کرمان رفته بود این وقایع را برای من نقل کرد ؛ او میگفت خوارزمشاه محمد بن تکتش که موسوم به ابوبکر و لقبش تاج الدین و در ابتدای کار شتر دار بوده است و با توسل بدر گاه خوارزمشاه از کرایه دادن شتر کارش به امیری کشیده بود و بالاخره امارت شهر زوزن را یافته بود و دارای شجاعت و دور اندیشی بی نظیری بود ، يك روز به خوارزمشاه گفت که سرزمین کرمان نزدیک ولایت ماست ، اگر سپاه مختصری سلطان به من کمک کند ، من این ناحیه را ضمیمه حکومت خود خواهم ساخت . خوارزمشاه سپاهیان باو داد و

کرمان آمد. آن امیر بی نظیر، کما یجب و ینبغی در آبادانی بلاد^(۱) و ترفیه حال سکنه آن دیار سعی نمود^(۲). پس از یکسال قشون ملتزم رکاب را بتدارک امر نمود و سپاهی از بلوکات و ایلات کرمان جمع فرموده عزیمت فتح بلوچستان کرد. در اوایل آفتاب بعقرب از راه جیرفت و رودبار به بمپور رفته آنجا را با حول و حوش مسخر کرده بگواشیر معاودت نمود.

از زمان ارتحال طغرلشاه بن محمد شاه، که تا این زمان تقریباً چهل و پنجسال بود، بلوچستان متابعت از کرمان نداشت. در هر قصبه از قصبات آنجا رئیسی از مردم

۱- نمونه ای از آبادانی بلاد !! توسط او :

«ملك معظم قوام الدين (زوزنی) با نصرة الدين كبود جامه در ماه آبان سنه ۶۰۵ (خرابی) باز کرمان رسید و در صحرا مقام فرمود، سپس عزم گرمسیر کرد و فرمود که قلعه کوه، که آنرا قلعه کبیره گفتندی که بیردسیر بود از بناء بوعلی محمد بن الیاس، خراب کردند و چاهی عجیب، که بر سنگ خاره فرو برده بودند، بزعم مردم چهار صد گز بر سنگ فرو شده بود (و من [افضل] ظاهر آن دیدم قریب هشت گز در هشت گز طول و عرض سرچاه بود و بر چهار قسمت کرده بودند و چهار چرخ بر نهاده)، چاهی بدین عظمت و بلمجبی انباشتند و باطل کردند. و موجب تخریب آن قلعه آنکه چاهی بزرگ بود و چند در و طبقه داشت و در حفظ و صیانت آن حاجت به مرد بسیار بود... از عجایب آن قلعه دیگر آن بود که دروازه سیم او از آهن بود، اصل درویند و آستانه و غیره قریب بیست هزار من آهن، آنرا بزیر آوردند و مردم شهر را بیگار میفرمودند تا می شدند و آنرا خراب میکردند و اجزاء آن که مانده بود می فکندند، پس در اثناء آن تخریب بردووار آن مثل طافی پیدا آمد، چون در آن فرو کردند، دوسه باره دیگ سنگین پیدا آمد و در وی تاجی بود زرین و چند اوایی زر و نقره، آن را وزن کردند پانزده من زر بود و بیست و هفت من نقره، آنرا بیرون آوردند و به خزینه پادشاه بردند و هیچ معلوم نشد که ذخیره کدام پادشاه و کوتوال بوده است در مدت سیصد سال که تاریخ بنای آن قلعه است. (المضاف ص ۵۱) ۲- و نمونه ای از ترفیه عباد او :

[قوام الدین] چندین تن از علماء و بزرگان و صدور و قضاة را فرموده بود که در شهر نیابند، از آنجمله صدر الدین پسر تاج الدین ابوالخطاب که وقتی برای معالجه پدرش بشهر آمد، قوام الدین او را دستگیر کرده و فرمانداد لباسش را بدوزند، ولی اطرافیان وساطت کردند و او مجبور شد از شهر بیرون شود و پدر بیمار و اهل خویش را بشهر خبیص نقل کرد. و این واقعه روز چهارشنبه بود، روز فروردین ماه آبان سنه خمس و ستمایه = ۶۰۵ خراجی. (المضاف)

بنیه حاشیه صفحه قبل

او بکرمان توجه نمود، در این وقت امیر کرمان حرب بن محمد بن ابی الفضل (که در زمان سنجر حکومت سیستان داشت) بود، حرب بن محمد بجنکه ابوبکر آمد ولی توفیق نیافت و ابوبکر بر کرمان استیلا یافت و از آنجا به بلوچستان و مکران رفت و تا سند و کابل را گرفت و هرمز را تسخیر کرد و امیر آن ناحیه که ملنکه نام داشت تسلیم او شد و تا عمان هم رفت. و بدین طریق کرمان جزء حکومت خوارزمشاه شد. (الکامل ج ۱۲ ص ۱۲۵)

خود حکم میراند و در این سال باهتمام ملك زوزن جزو حكومت کرمان گردید و سال دیگر در اوایل شتاء نیز، ملك عازم مکران شد، کیچ و بندر طیس مع مضافات را متصرف شده و نواب و عمال گذاشت و بگواشیر، که مرکز حکومت کرمان است، مراجعت کرد.

در سال سیم از راه جیرفت بصوب « جرون » نهضت کرده، هر موز و بعضی سواحل خلیج فارس را فتح کرد، بسبب حرارت و عفونت هوای آنجا مریض گردیده بصوب کرمان بازگشت^(۱). در بلوک ساردویه بملك آخرت ایلغار نمود^(۲). امیری بزرگ و کافی و در زمان حیات جملة الملك دولت خوارزمشاه بود. بعد از او ملك اختیارالدین پسر او، حسب المنشور سلطان محمد، به امارت کرمان و مکران سرافراز آمد. **ابوالقاسم اعور**، ملقب بشجاع الدین که سپهسالار ملك زوزن بود، بسد سلطنت شتافته همه محرمات آن دولت را به مرده ریک ملك زوزن تطمیع نموده امیر اختیارالدین را به خیانت متهم گردانید. لهذا از دیوان خوارزمشاهی خط ترقین بر صفحه عملش کشیدند. چون ابوالقاسم شجاع الدین شأن حکمرانی مملکت کرمان و مکران را

۱- حافظ ابرو این وقایع را چنین مینویسد:

قوام الدین ابوبکر ملك زوزن در رمضان سنه تسع و ستمایه (۶۰۹) بجانب کرمان روان شد و از جیرفت قطب الدین مبارز شبانکاره ای را اخراج کرد، آخر ذی قعدة بم را گرفت و بیك هفته باروی شهر را زیر و رو کرد و عجمشاه به سیستان رفت. سپس ساردویه را گرفت و اوایل محرم سنه عشر و ستمایه به بردسیر آمد. ملك زوزن بعداً کیچ و مکران را گرفت و چون به کرمان بازگشت شاه کبود جامه را که با او سوابق مصالحه و مصالحه داشت و مصاحب ابوبکرمان آمده بود در مجلس شراب فجأة بکشت؛ در باره او گفته اند:

گر شاه کبود جامه بی جان نشدی سیم رخ وفا ز دهر پنهان نشدی

یوسف صفت از نساختی با کرگان ایوب صفت طعمه کرمان نشدی

ملك زوزن گفت تمام وقفنامه ها را پیش او بردند، مجموع را در آب شست و ورقبات را در حوزة دیوان

گرفت. (ورق ۱۳۴ جغرافیای حافظ ابرو نسخه ملك)

۲- صاحب سمط العلّی مرگ او را در اصفهان دانسته است. (ص ۲۰)

۳- سرنوشت اختیارالدین در سمط العلّی چنین آمده:

بازمانده نا مستعدش اختیارالدین نام، با غواء شجاع الدین ابوالقاسم که اسفهسالار پدرش بود، ملك را بر خود بشوراند و بوقت آنکه به حضرت سلطان محمد (در اصفهان) رفت موجب تغییر خاطر سلطان نیز شد و سخط سلطان موجب حبس و نکبت آن بیچاره گشت و در بعضی قلاع موقوف و مقید ماند. (ص ۲۰) ظاهراً خوارزمشاه پس از مراجعت از عراق پسر خود رکن الدین راهم بکرمان فرستاده و او خزینة ملك زوزن را بر لشکر تقسیم کرده، از آنجا متوجه اصفهان شده است. (روضه الصفا ج ۴، ص ۱۴۴)

نداشت ، اورا باسم نیابت سلطان غیاث‌الدین ملقب به پیرشاه ، پسر سلطان محمد ، بآ‌تصوب مأمور کرد (۱).

مقارن آنحال فتنه مغول بالا گرفت . سلطان محمد در جزیره آبسکون وفات یافت و نویانان مغول بر اغلب ممالک ایران دست یافتند . امیر بُراقِ حاجب را ، که آن زمان از امراء و معتمدین دولت خوارزمشاهیّه محسوب میشد از جانب سلطان غیاث‌الدین با لشکری مأمور به هندوستان کردند که از آنجا در موکب برادر مهترش سلطان جلال‌الدین مینگِزنی (۲) بایران مراجعت کرده دفع لشکریان مغول را نمایند . او بکرمان آمد که از بلوچستان و مملکت سند و از آنجا بمقصد شتابد ، گماشته‌ای بطلب علوفه نزد ابوالقاسم شجاع‌الدین فرستاد و پیغام داد که من وتو خادم یک آستانیم

۱- ابن خلدون ج ۵ ص ۱۱۹ تبرشاه و درمجمع‌الآداب لقب اورا بپزشاه نوشته‌اند :

«غیاث‌الدین ابوالمؤید بپزشاه بن قطب‌الدین محمد بن تکش الخوارزمی سلطان کرمان ، کان شجاعاً قوی الجنان ، جمیل السیره ، خفیف الوطاة ، حسن الملتقی ، وکان اصغر من اخیه جلال‌الدین منکبرنی بخمس سنین ، و اقطعه والده بلاد کرمان . وقرأت فی تاریخ خوارزمشاه الذی صنفه مؤید الدین النسائی ، ان غیاث‌الدین کان اصغراولاد ، ولماهرب والده من عسکر چنگیزخان ، والتجاء الی القلعة بمازندران ، کان هو و والدته فی کرمان واستدعاه اخوه جلال‌الدین لماکان باصفهان ، فجاء الیه واقام عنده مدیده ، فلم یستقم له بها امر فرجع الی کرمان ، فخنقه زوج امه وکان من ممالیک ایه ، بوترقوس ، سنة تسع عشر وستمائة ، وعمره نحو عشرين سنة جهان آرا : سبع وعشیر .»

اما حبیب السیر غیاث‌الدین بیرامشاه نوشته است (ج ۳، ص ۲۶۷)

سمط‌العلی مینویسد : و سریر سلطنت کرمان نامزد سلطان غیاث‌الدین بپزشاه آمد و شجاع‌الدین ابوالقاسم را براه نیابت بر مقدمه بفرستادند ، و چون مخایل اذار ملک سلطان محمد ظاهر شد و صیت سطوت چنگیزخان در آفاق منتشر گشت ، شجاع‌الدین ابوالقاسم همینکه بکرمان رسید بر تصور آنکه براستبداد خود این مملکت رامطرد تواند داشت ، کم خوارزمشاه و خوارزمشاهیان گرفت و فرعون وار دعوی «الیس لی ملک و هذه الانهار تجری من تحتی» کرد و ولایات و خزاین و قلاع و ذخایر را در تصرف آورد و اوقات شب و روز مستغرق فسق و فجور گردانید ، و از ارتکاب بر انواع محذورات مبالغت و اجتناب ننمود تا لاجرم ازمکمن و ان‌الله الطافاً خفیه ، طلوع رایت نصره‌الدینا والدین ابوالفوارس قتلخ سلطان براق حاجب از مشرق خراسان پیش آمد. (ص ۲۱)

۲- سلطان جلال‌الدین ، چون خالی بریننی داشت به منکبرنی اشتهاار یافت .

(جهان آرا ص ۳۰۷)

مرحوم قزوینی در حاشیه نسخه خود این نکته را تأیید کرده نوشته‌اند : مینگه = خال .

بورون = بینی . (بنقل از قاموس ترکی شرقی به فرانسه) و اضافه کرده‌اند که ظل‌السلطان نیز دوسر گذشت خودش (ص ۱۰۱) عین همین وجه تسمیه را ذکر میکند ، منتهی در آنجا «منکه بورنی» نوشته است .

و بفرمان مولای تو روانه هندوستانم، اگر به بعضی تدارکات مرا شادسازی منتی بر ولینعمت و خواجه تاش، هردو خواهی نهاد.

ابوالقاسم چون از وصول و پیام امیر براق آگاهی یافت، و آن زمان بسبب دخول لشکر مغول ایران هرج و مرج بود، بطمع پریچهرگان ختائی و اموال براق، با سپاهی که حاضر داشت باردوی براق بتاخت. از آنطرف اومتشمر پیکار گشته از جهت قلت عدد رجال، زنان را اسلحه داده با مردان بقتال متابعت کردند. پس از کوشش و کشش، چون تسعید درجه طالع ابوالقاسم در حدود نحس بدرجه مظلمه بود، لاجرم گرفتار گردیده لشکرش تار مار شده فرار کردند^(۱). و او را نزد براق آوردند. صاحب تکملة الاخبار گوید براق این شعرا بخواند:

من و تو هردو از یکی در صاه من مزاری در این ره و تو مقیم

و یگفت اگر مروت نزل فرستادن جنگه کردن باشد، لاجرم سزای ارمغان، کشتن است. پس او را بکشت و بکواشیر اندر شد. فسخ عزیمت هند کرد و نواب و عمال بیلوکات کرمان فرستاد. این قضیه در سنه ششصد و نوزده واقع گردید. چون ریاست مملکت کرمان مدتها در دودمان براق بود، لهذا مجملی از حسب و نسب او را عرس میکند [تا ملاحظه کنندگان این اوراق را اطلاع کامل حاصل آید]^۱.

۱- ن ب : ندارد.

۱- حبیب السیر مینویسد: ابوالقاسم فرار کرد و براق در سنه ۶۱۹ بکرمان وارد شد، (ج ۳- ص ۲۶۷) ولی در سایر تواریخ نوشته اند که دستگیر شد، منجمله در سبط العلی. (ص ۲۳)

حکومت قراختایان

براق حاجب *

امیر براق از بزرگزادگان الوس قراختای و حاجب **گورخان** ثانی قراختای بوده آن زمان ایشیک آقاسی را حاجب می گفتند، در این زمان این لقب را به قراشباشی اطلاق نمایند. برادر مهترش **تاینگو** طراز سر عسکر تمام سپاه گورخان بود. براق بامر گورخان بجهت اخذ باج مقرری نزد سلطان محمد خوارزمشاه آمد.

چون در آن وقت سلطان را مکاتبی عظیم بادید آمده بود، از دادن مال عارداشت ولی از خوف لشکر قراختای براق را مایوس ننموده بمسامحه میگذرانید، لهذا مدت وقتی در موکب آن پادشاه ذیجاء بسر میبرد. او را سلطان در کمال کفایت و [لیاقت] و درایت بجای آورده همه اخلاقش پسندیده آمد، چون در آنوقت چنگیزخان پادشاه نایمان با تایانک خان مصاف داده مقتولش ساخت^(۱)، پسرش **کوشلک** نام با جمعی از الوس فرار کرده ملتجی بگورخان شد، او مقدمش را گرامی داشته اسباب معیشت او را و همراهانش را مهیا ساخت و دختر خود را باو نکاح کرد.

کوشلک کافر نعمت^(۲)، گروهی از قراختای را با خود یار کرده در مخالفت گورخان قدم نهاد، چند کثرت بعضی از [سقناقات و تبعه او را غارتیده]^۲ مراعی و مواشی آنها را رانده باین واسطه خللی عظیم در اقتدار گورخان بادید آمد. چون این اخبار در اردوی سلطان محمد اشتها یافت، براق بطور فرار بجانب الوس پادشاه خود برفت. پس از آنکه بخدمت گورخان رسید عرض کرد خوارزمشاه از ادای مال ابااء نمود، اما این زمان با فساد و فتنه **کوشلک** مقام انتقام نیست. اول باید دشمن اندرون را مضمحل ساخت بعد به بیرون پرداخت.

م : ص ۲۷۸ ؛ ن : ۱ ؛ ص ۶۹ ؛ ن ب : ص ۱۱۵ ؛ پ : ص ۱۵۶ - ۲ - ن ب : ندارد .

۱- چنگیزخان در منتصف جمادی الاخر سنه ستمایه (۶۰۰) با تایانک خان جنگید و او را

بقتل رساند . (حبیب السیرج ۳ ص ۲۱)

۲- **کوشلک** نیز نوشته شده است .

گورخان رای او را نپسندید، تاینکو طراز برادر^(۱) مهتر براق را با لشکری از حدّ و حصر بیرون، با هنگ پیکار خوارزمشاه گسیل نمود. از آن سوی چون براق از اردوی سلطان تغلّف کرد، آن پادشاه بنا بر مواضعی که با کوشک داشت و وعده قتال گورخان را باو داده بود، جنودی غیر معدود از متجنّده ایلجاری کرده بصوب بلاد گورخان نهضت فرمود.

چون تاینکو طراز از حرکت سلطان مطلع شد، در چهار منزلی قرقز، که دارالملک قراختای است، توقف نمود. خوارزمشاه باجیش [پرطیش] آنجا رسید، سه روز طرفین داد مصاف دادند، روز چهارم لشکر قراختای شکست یافته تاینکو را چند زخم منکر رسیده دستگیر گردید^(۲). غنیمتی لاتعدّ و لا تحصی نصیب سپاه خوارزمشاه شده سالماً غانماً معاودت نمودند. چون کوشک، گورخان را بی سپاه و پیرشان دید، فرصت غنیمت دانسته بر سرش تاخت. [تفصیل این فقره چون ربط بتاریخ کرمان ندارد باختصار آن پرداختم]^۱.

مجملاً پس از اضمحلال و هلاکت گورخان، امیر براق بسبب سوابق آشنائی، با عیال و متعلقان بخدمت سلطان محمد رفته سیور غامیشی یافت و به «تالیقی» سلطان غیاث الدین سرافراز و در زمره امراء آن دولت درآمد. راقم اوراق عرض میکند: تفصیل آمدن و توقف امیر براق را نزد خوارزمشاه، تقریباً در یکصد نسخه دیده‌ام، در هر کتابی باندک اختلاف ضبط کرده‌اند، اگر تمام روایات را بنگارم از حوصله کتاب افزون [و از قاعده قوم بیرون]^۲ می‌رود. هر خبر که بنظر قاصر رجحان داشت همان را را نگاشت.

۱- ن ا و ن ب : ندارد ۲- پ : ندارد

۱- حبیب السیر مینویسد: گورخان تاینکو طراز (؟) را که سرخیل امرا بود بجنگ سلطان محمد روان فرمود. این حاکم برادر مهتر براق بود: برادر مهترش حسام الدین خمتیور تاینکو، از امرای قراختای بود. (سمط‌العلی ص ۲۲)

۲- جنگ سلطان محمد با تاینکو در سال ۶۰۰ واقع شده است.

(حبیب السیر، ج ۲، ص ۶۴۴)

تاینکو را به خوارزم فرستادند و پس از بازگشت سلطان به خوارزم، تاینکو بقتل آمده جثّه او طعمه ماهیان دریا گردید. (حبیب السیر، ج ۲، ص ۶۴۵)

قبل از این سمت گزارش یافت که [براق بعد از انتقال سلطان محمد خوارزمشاه، حسب فرمان غیاث‌الدین ولدوی، عازم هندوستان بود که سلطان جلال‌الدین را از آنجا بایران آورده باستظهار یکدیگر دفع‌فتنه مغول را نمایند]^۱. چون بکرمان رسید، شجاع‌الدین زوزنی را که حاکم آن دیار بود بکشت و خود متوقف گردید، [کماثر]^۲.

در سنه ششصد و بیست و یک در هندوستان بعرض سلطان جلال‌الدین رسید که برادرش غیاث‌الدین در عراق متمکن و اکثر امراء و لشکریان در خدمتش متجمع و منتظر وصول سلطان هستند که سر بر خط فرمان نهند، و براق قراختای را با آوردن سلطان روانه هندوستان نمودند. او چون بکرمان رسید، شجاع‌الدین حکمران آنجا را به قتل رسانیده در آن دیار فرمانروا گردید^(۱)، لهذا سلطان از راه [سند] و کیچ و مکران بصوب کرمان ایلغار کرد، چون تابستان بود و هوا گرم [و متعفن] اکثر لشکریانش مریض شدند^(۲).

سلطان چون بحدود کرمان در آمد، در اغلب منازل فرستاده امیر براق با نزل و پیشکش میرسید و در قریه بهرامجرد، که ده فرسنگی گواشیر است، خود باستقبال سلطان آمده رکاب او را بوسیده و اظهار مسرت نمود. در حین ورود بشهر، کوتوال قلعه گواشیر، که در این زمان مطمور و بقلعه دختر^(۳) مشهور است، مفتاح ابواب حصار را بملازمان شهریار [کامکار] سپرده، سلطان دختر براق را به حبالة نکاح در آورده مهم زفاف را باتمام رسانید.

۱- ن ب : ندارد ۲- پ : ندارد

۱- شجاع‌الدین سر راه بر براق گرفت، میانه ایشان در رودبار جیرفت جنگی شده، ابوالقاسم گرفتار گردید. (جهان آرا ص ۳۰۹)

۲- رجوع کنید به جامع التواریخ رشیدی ج ۲ چاپ تهرانی و روضة الصفا، ج ۴ ص ۱۴۷. ظاهراً تعداد سپاهانی که با او بکرمان رسیده اند چهار هزار نفر بوده است. (تاریخ مغول عباس اقبال)

۳- مصحح را در مورد قلعه دختر کرمان مقاتلی است مفصل که طی آن اثبات کرده‌ام که این «قلعه دختر» و سایر بناهای دختر، مثل پل دختر و کتل دختر و قلعه دختر خراسان و باکو و فارس و غیره، مربوط به «معابد ناهید» بوده‌اند. این مقاله در مجله باستانشناسی شماره ۱-۲ سال ۱۳۳۸ و نشریه فرهنگ کرمان سال ۱۳۳۸ بچاپ رسیده است.

پس از چند روز بعزم شکار و مطالعه علفزار بجانب بیلاقات بلوک بردسیر نهضت فرمود، براق به بهانه درد پای از التزام رکاب تخلف نموده در گواشیر ماند. سلطان را در شکارگاه از تمارض وی اعلام دادند، دانست که از تقاعد او فتنه برخواهد خاست. بجهت امتحان یکی از خواص خود را نزد وی فرستاده و پیام داد که عزم سفر عراق تصمیم یافته و بی مشورت امیر براق، که صدیقی با اخلاص و وفاق است، تیسیر پذیر نیست، باید بشکارگاه توجه کند، اگر صلاح است که بجهت انتظام این مملکت در اینجا توقف نمایند؛ و الا ملتزم رکاب سلطان باشد.

امیر براق در جواب گفت: سلطان هر چه عزیمت خود را زودتر تصمیم دهند بصلاح اقرب است، زیرا که کرمان مدتها در دست متغلبین ظالم نا پایدار بوده و از قحطی چندین ساله و تردد عساکر بیگانه از حیث استعداد و نظم افتاده؛ اکنون از عهد حشم و اتباع سلطانی برنیاید. اما این مملکت را از کوتوال و سایی گزیر نیست و برای این مهم هیچکس از بنده درگاه مناسب تر نخواهد بود؛ چه که بنده قدیم هستم و عمر خود را در خدمتگزاری خاندان خوارزمشاهی گذرانیده و بیشتر این دیار را بضرب شمشیر گرفته، اگر سلطان رغبت آن دارند که بشهر گواشیر مراجعت فرمایند، قلعه کیان خایف شوند. در پاره ای از نسخ ملاحظه شد که براق دختر خود منکوحه سلطان را نیز از شهر بار دو فرستاد. سلطان پس از استماع این کلمات جای مقام و قوه انتقام نداشت، ناچار براه شیراز^(۱) روان شد.

در سنه ششصد و بیست و دو سلطان غیاث الدین از خوزستان رسولی نزد براق فرستاده و از توجه خویش بجانب کرمان استیذان نمود. او با فرستاده عهد و پیمان

۱- [براق] رسول را باز گردانید و فرمود تا دروازه ها در بستند و بقایا را که از حشم سلطان مانده بود بیرون کردند. (جامع التواریخ، ج ۲)

این واقعه در سال ۶۲۱ هجری روی داده، روضة الصفا (ج ۴ ص ۶۲۰). ولی منتظم ناصری این وقایع را ذیل سال ۶۲۲ ذکر کرده است.

در اینجا جلال الدین از ناچاری برای اینکه ماده براق غلیظتر نشود لقب قتلخ خانی نیز باو داده است: سلطان جلال الدین از راه ضرورت ملتزم او را اجابت فرمود و او را بحکومت کرمان و لقب « قتلخ خانی » موسوم گردانید و خود متوجه عراق و آذربایجان گشت. (سمط العلی ص ۲۴)

بسته بقدم سلطان اظهار شادمانی کرد. چون صورت حال معروض رأی شاهزاده گردید، با خواص و ملازمان خود، که عدد آنها بیانصد نفر میرسید، روی بکرمان نهاد. امیر براق با اعظم آن دیار باستقبال شتافتند^(۱)، و بمصاحبت یکدیگر بشهر درآمدند. براق به مهمانداری قیام نمود، لکن از مقام خود پای فراتر می نهاد؛ باسلطان غیاث الدین در يك نهالچه می نشست و در محاوره او را فرزند خطاب مینمود. روزی سلطان^(۲) از او پرسید که: این همه نخوت و عظمت را کی و که بتودادند؟ جواب گفت: آنکس که سلطنت از سلجوقیان انتزاع نمود و بغلامان ایشان که خوارزمشاهیان بودند، ارزانی فرمود!

بعد از دو سه روز متوسلطان انگيخته، مادر سلطان غیاث الدین را بزنی طلب نمود. چون انکار و منع آن در حین قدرت شاهزاده نبود، سر رضایت جنبانیده و گفت موقوف برضای خود والده است، و آن ضعیفه بیچاره بعد از جزع و فرع بسیار تن در داد^(۳). چون بر این قضیه چند روزی بگذشت، دو کس از جمله خویشان امیر براق خدمت سلطان غیاث الدین آمده عرض کردند: بهیچوجه اعتماد بر این شخص نتوان کرد، رخصت ده تا او را از میان برگیریم و تو پادشاه کرمان باشی و ما بندگان فرمانبردار. از آنجا که سلطان را طینت پاک بود، در اینکار اقدام نکرد و همدست نشد^(۴) و بر نقض عهد و پیمان مبادرت ننمود. چون اراده پادشاه بی زوال بانتقال دولت خوارزمشاهی متعلق شده بود، یکی ازندمای خاص سلطان غیاث الدین کیفیت واقعه را

۱- براق تا ابرقوه باستقبال رفت، با قریب چهار هزار سوار، و سلطانرا سوار ازپانصد زیادت نبود. (جامع التواریخ، ص ۳۳)

۲- درمستی برزبان راند که سلطانی به تو که داده است؟

۳- [براق] باجمعی خادمان زره در زیرقا پوشیده دررفت و زفاف ساخت! (جامع التواریخ ص ۳۳). در زیرقا جوشن پوشیده بعروسی سرای رفت و بحجله درآمده شرط خدمت بجای آورد:

چو از سروین جای گردد نهی بگردد میا جای سرو سهی

(روضه الصفا، ج ۴، ص ۱۴۵)

۴- آن زمستان غیاث الدین به نرماشیر رفت و در اواسط بهار باز شهر آمد و برادر قتلغ سلطان که او را «اغور ملک» گفتندی با غیاث الدین در قصد و قتل قتلغ سلطان مطابقت کرد. (سمط العلی ص ۲۵)

بسمع امیر براق رسانید ، او فی الحال باحضار اقربا مثال داد .

پس از تحقیق معلوم شد که آنچه گفته اند مطابق واقع بوده ، فوراً حکم قطع اعضای آنها را نمود ؛ [و تمام عضوهای آنان را ازهم جدا کردند (۱)] ۱ و سلطان غیاث الدین را با متعلقان مضبوط و محبوس نمود و پس از هفته ای حکم داد تا رسنی بگردن آنشاهزاده ، که سر به پنبه گردون فرود نمی آورد ، کردند تا خبه کنند (۲) بیچاره هرچه فریاد بر کشید که نه آخر عهد و پیمان را به ایمان مؤگد نموده ایم که قصد یکدیگر نکنیم ؟ فایده نبخشید . مادرش چون دانست حال بدین منوال است ، نوحه و افغان باوج آسمان رسانید ، آن بی مروت گفت تا مادر را [هم] بر وتیره پسر هلاک کردند و تمام خدم و حشم او را شربت ناگوار فنا چشاند (۳) .

آن کافر نعمت ، سر سلطان غیاث الدین را با تنسوقات کرمان و عریضه ایللی و انقیاد ؛ با معتمدی به **کلوران** خدمت چنگیزخان فرستاد ، و خان مغول فرستاده او را بنواخت و با یرلیغ سلطنت کرمان و لقب قتلخ خانی (۴) برای براق ، بکرمان معاودت

۱- ن ب : ندارد

۱- در شب برادر را حاضر گردانید و طره طای ، غلام خاص را فرمود تا نیغ سرافکن را جان-ستان او گردانید . (سمط العللی ص ۲۵)

۲- بفرستاد تا زه کمان در گردن او کرده هلاک کنند . (جامع التواریخ ص ۳۳)

۳- و بریک کودک از ذکور ابقا نکرد . (سمط العللی ص ۲۵)

مرحوم اقبال در تاریخ مغول این فاجعه را در سال ۶۲۵ میداند ، لازم بتذکر است که چند سطر فوق از متن تاریخ ، با نگارش روضه الصفا تقریباً بیک صورت است یعنی جملات فوق نقل تمام از روضه الصفاست .

۴- هنگامی که اوگتای قاآن بن چنگیزخان در قراقرم وکلوران بود ، براق هدایا را فرستاد و این لقب را گرفت ، (سمط العللی ص ۲۵ و روضه الصفا ج ۴ ص ۱۵۱) و ظاهراً باید چنین باشد ، زیرا اگر غیاث الدین را در ۶۲۵ کشته باشد ، خود یکسال پس از مرگ چنگیز (رمضان ۶۲۴) خواهد بود . جامع التواریخ نیز گوید . که سرسلطان حضرت اوگتای قاآن فرستاد و پیغام داد شما را دو دشمن است ؛ جلال الدین و غیاث الدین ، من سربکی به بندگی فرستادم . (جامع التواریخ ص ۳۳) بنابراین ضبط کلمه چنگیز در اینجا اشتباه است .

این نکته نیز پوشیده نماند ، که در لب التواریخ صریحاً ذکر شده که لقب براق حاجب از دیوان چنگیزخان ، قتلخ خان و از طرف دارالخلافه قتلخ سلطان بوده است ، (ص ۱۳۴) ولی این مطلب اصولاً بعید مینماید و نوع لقب تناسبی با درگاه خلافت ندارد . و لقب قتلخ سلطان را همانطور که گفتیم ، سلطان جلال الدین باو داده بود .

داد و نیز براق [علیه مایستحق]^۱ امینی به بغداد خدمت مستنصر بالله خلیفه باظهار بندگی و فرمانبرداری روانه کرد. او نیز با خوارزمشاهیان عناد و لجاج داشت، از قتل سلطان غیاث الدین کمال مسرت باو رخ داد، در تمجید براق مبالغه نمود و توفیق پادشاهی کرمان را با لقب «قتلق سلطانی» برای او عنایت کرد و در آن نامه مندرج نمود که چون این زمان اغلب ممالک ایران را پادشاه معینی نیست، آنچه از آن ممالک را تو متصرف شوی از جانب خلافت مأنون و مجاز هستی.

چون مثال خلیفه بامیر براق رسید، بطمع ممالک عراق از راه شهر بابک و اقلیدوس سمرق عازم اصفهان گردید، ابرقو و آباد را با آتش نهب و غارت بسوخت و هکذا «مهیاری» و «قمشه» را بر باد تاراج داده قراء حوالی اصفهان را با خاک یکسان کرد و بمحاصره شهر پرداخت.

این خبر در گرجستان به سلطان جلال الدین مینکبرنی رسید، بجانب عراق و دفع براق ایلغار کرد. چون این خبر بامیر براق رسید دست از محاصره کشیده بجانب کرمان معاودت کرد. سلطان او را تکامیشی فرمود، لکن درعرض راه باو دچار نشد. براق در گواشیر بتدارک قلعه داری مشغول گردید. چون موکب سلطان بیلوک رفسنجان رسید، براق چند نفر از معارف کرمان را با عریضه و خراج دوساله و چندبار امتعه نفیسه آن دیار و اظهار بندگی خدمت حضرت سلطانی فرستاد و نیز تنسوقات و هدایای بسیار از برای خواص آنحضرت ارسال کرده استدعای مراجعت سلطان رانمود و متعهد شد که چهار ماه دیگر بحضور حضرت شاهی مشرف شود. چون در آن وقت سلطان را استقلالی زیاد نبود، راضی شده مراجعت فرمود(۱).

۱- ن ۱: ندارد

۱- باین حساب باید جلال الدین دوبار متوجه کرمان شده باشد، یکی در ۶۲۱ و یکی در ۶۲۳ و هردوی این قبل از قتل غیاث الدین باید باشد: (درنگارستان قزوینی ورود اول جلال الدین مثل سایر تواریخ در ۶۲۱ ذکر شده، نسخه خطی کتابخانه دهخدا) ابن اثیر گوید: «در این سال (۶۲۳)، درجمادی الاخره خبر رسید که بلاق (کذا) حاجب نایب جلال الدین در کرمان طغیان نموده و بعزت دور بودن جلال الدین ازین ناحیه، بر شهرها تسلط یافته است. جلال الدین بعد از شنیدن این خبر (هنگامی که میخواست بطرف خلاط برود) از عزیمت خود منصرف و متوجه کرمان شد و ضمناً دربین راه فرمان خلع بلاق را از حکومت کرمان نیز صادر کرد و بدست رسولی

در اواخر سنه ششصد و بیست چهار چنگیزخان بدار جزا رفت. خبر انتقال او در سال ششصد و بیست و پنج بسمع امیر براق رسید. پسر خود ملقب به رکن الدین و موسوم به **خواجه جُقی** را با پیشکش و عریضه‌ای متضمن تعزیت خان و تهنیت قاآن به کلوران فرستاد^(۱) و در آن عریضه مندرج نمود که مرا آفتاب عمر به لب بام و روزنامه حیات باختتام رسیده و همین یک پسر را دارم که بحضور قاآن فرستادم تا در زکاب اقدس باشد. استدعا مینماید که بعد از مرگ این خادم کهن، او را با فرمان ایالت کرمان بدین سوی روانه دارند^(۲).

خلاصه، امیر براق تا سنه ششصد و سی و دو بفرمانروائی این مملکت مشغولی

۱- جامع التواریخ (ص ۵۰) اعزام او را در سنه سبع وثلثین وستمایه نوشته است که ظاهراً اشتباه است، زیرا خواجه جقی در ۶۳۳ از دربار مغول بکرمان بازگشته و بحکومت رسیده است.
۲- بد نیست اضافه کنم که: براق منصب وزارت خود را به خواجه مکین الدین ضیاءالملک طالبی (که بفرمان ملک مؤید زوزنی بکرمان آمده بود) و منصب قضا را به مولانا فخرالدین ابن ابی المفاخر ختنی داد و لقب عین‌الملکی را به بدیع‌الدین مستوفی، که بفرمان خوارزمشاه به کرمان آمده بود، بخشید و خواجه فخرالدین تاج الدوله را لقب نظام‌الملکی داد و برادر خود را جفری اغور ملک خواند. (سمط‌العلی ص ۳۵)

مکین‌الدین ضیاءالملک طالبی از صدور اعیان بود و در وزارت سلطان محمد خوارزمشاه جهت ضبط اموال مؤیدالملک زوزنی بکرمان نامزد شد و چون بکرمان رسید آوازه چنگیزخان در عالم منتشر گشت. براق حاجب وزارت خود بدو تفویض فرمود و در تاریخ کرمان آورده است (ص ۲۴) که هیچ وزیر در استجماع آلات وزارت و استکمال اسباب صدارت عدیل او نبود. (آثارالوزراء عقیلی ص ۲۷۰)

بقیه حاشیه صفحه قبل

داد که در کرمان اگر اوضاع را مناسب یافت او را برکنار کند، اما بلاق متوجه جریان شد و فوراً به قلعه رفت و دروازه‌ها را مستحکم کرد و بارانش را در سایر قلاع جا داد و سپس نامه‌ای به جلال‌الدین نوشت و در آن توضیح داد که من بنده فرمانروایم، خبر حرکت تو را باین طرف شنیدم و بدینجهت شهر را تخلیه کردم. اکنون ملک از آن تست ... و قتیکه رسول نزد جلال‌الدین آمد دانست که نمیتواند قلاع را از چنگ او خارج کند، فیما بین نامه‌ها و رسل رد و بدل شد و جلال‌الدین در اصفهان بود که نامه‌ای رسید که خلاط و تفلیس خالی و مستعد تسخیر است، بدینجهت از کرمان انصراف حاصل کرد. (الکامل، ج ۱۲، ص ۸۸)

[جلال‌الدین در تفلیس] شنید که براق در کرمان مخالفت می‌کند، در هفده روز از تفلیس بکرمان آمد. براق حاجب بخندمت پیش او رفت، سلطان جلال‌الدین براق حاجب را بکشت (۲) (ظاهراً بشکست ۲)، از کرمان باخلاط رفت!! (ص ۵۰۱ چاپ عکسی تاریخ گزیده)

داشت. در بیستم ذیقعدة سنه مزبوره [ازدارالامان بدار آخرت رفت (۱)]^۱ حسب الوصیة در مدرسه ترك آباد، که از بناهای خود او بود و کنبندی عالی بجهت مدفن خویش در آن مدرسه قرار داده بود، دفن گردید و اکنون این قبه معمور است و به قبه سبز مشهور (۲).

میرزا عبدالمؤمن نام بردسیری در این قبه [افرادی بخط خود نوشته] ۲- جعل کرده که این قبه مقبره خواجه عبدالرشید است و او معاصر شاه سلیمان صفوی بوده و از [نبایراید کوی برلاس (۳)] که در سلطنت امیر تیمور گورکان حکمران کرمان بوده است [پاره افراد سیاقی بخط خودش جعل کرده میگفت صورت بنائی مدرسه و مخارج قبه سبز است] ۳- که خواجه عبدالرشید ساخته (۴) مرادش از این جعل آن بود که خواجه عبدالرشید جد من است. [و از این قبیل خرافات بر اثبات مدعای خود بسیار مذکور مینمود که نگاشتن آنها موجب طول کلام است] ۴-

براق را يك پسر که نام او خواجه جق و لقبش رکن الدین بود. و چهار دختر: اول سونج ترکان منکوحه جغتای؛ دویم یاقوت ترکان که در سلك ازدواج اتابك

۱- ن: ۱: بآن دنیا برفت. ۲- پ: ندارد. ۳- ن: ب: ندارد. ۴- ن: ا و ن: ب: ندارد.

۱- در روضه الصفا و اب التواریخ و نسخه خطی سمطالعی لندن ذی قعدة آمده است و فقط در نسخه چاپی مرحوم اقبال ذی الحجه ذکر شده. معین الدین یزدی نیز فوت او را هشتم ذی حجه ۶۳۲ دانسته است. (مواهب الهی ص ۷۰)

۲- مصحح را در مورد مقبره براق حاجب مقالاتی در راهنمای آثار تاریخی کرمان (ص ۹۶) تحت عنوان قبه سبز؛ و مجله باستانشناسی شماره ۳ و ۴ سال ۳۸ (ص ۱۲۰-۱۲۷) تحت عنوان «آرامگاه قراختاییان کرمان»؛ و نشریه سال ۱۳۳۳ فرهنگ کرمان (ص ۷۴-۸۰) تحت عنوان مدرسه عصمتیه، مشروحاً نگاشته است که مراجعه بآن خالی از فایده نخواهد بود.

۳- در مورد شرح حال «اید کو» رجوع شود به صفحات بعدی همین کتاب، فصل حکومت تیموریان. ۴- در حاشیه نسخه دوم آقای سعید نفیسی (که مظاهر آذر ۱۳۱۷ تحریر شده) این جمله توسط کاتب نوشته شده است: «یومنا هذا از قبه سبز آثار ارتفاعی نیست، اولاً بعض از چوبها و کاشیهای آنها هر کس کهنه و برده» در دو سال قبل (۱۳۱۵) هم که در کرمان زلزله شدیدی در وقت سحر شد، آثاری که از آن بود خراب شده، یکی دو نفر را هم صدمه زد و مجروح کرد، دوسه رأس هم حیوان در زیر آن، قبه هلاک شدند. (ص ۱۲۷) مصحح تاریخ وقوع این زلزله را در پشت جلد کتاب «مطارح الانظار» متعلق به دبیرستان بهمنیار کرمان چنین دیده است: «در عشر آخر ذی حجه سنه ۱۳۱۴ قمری، شش از شب گذشته سه دفعه زلزله شد که وسطی خیلی سخت بود که قبه سبز بالمره خراب شد. محمدره بهیمی بن احمد».

شاه محمود^(۱). انتظام داشت؛ سیم خان ترکان^(۲) معقوده برادر زاده امیر براق سلطان قطب الدین؛ چهارم مریم ترکان در حبالة امیر سام^(۳) نبیره اتابک یزدی.

حکومت قطب الدین

پس از وفات براق، برادر زاده او محمد مگنی به ابو الفتح، ملقب بسطان قطب الدین، پسر تاینکو^(۴) که بدختر داماد او بود^(۵)، پای برمسند سلطنت گذاشته مدت یکسال و اندی حکمراند^(۶). این خبر که باردوی او کنای قآن رسید، خواجه جق، ملقب به رکن الدین پسر براق، که باعتقاد نگارنده تکملة الاخبار وراقم لب التواریخ

۱- مقصود قطب الدین محمود شاه اتابک یزد متوفی در ۶۳۷ است. (تاریخ یزد ص ۱۹۰)
 باقوت ترکان، دختر قتلوق سلطان براق حاجب حاکم کرمان بود، و ترکان خاتون، دختر این باقوت بود که در شیراز بعد سلجوق شاه درآمد. بعد از چند گاه سلجوق شاه او را بکشت و هر دو دختر او را در قلعه سپید محبوس کرد.

قویلای قآن لشکری بدفع سلجوق شاه فرستاد و او را گرفتند و کشتند و دختران را از قلعه بیرون آوردند، و جدّه ایشان باقوت ترکان، ایشان را به بندگی حضرت آورد، ابش خاتون را بشهزاده منکو تيمردادند و اتابکی شیراز باسم ابش خاتون بود، خواهر دیگر بی بی سلغم را با تاتابک یوسف، شاه یزد دادند که خال زاده او بود، و ابش خاتون در دوره ارغون نماند و او را بشیراز بردند و در مدرسه ضحیه دفن کردند. (جامع التواریخ ص ۷۷)

۲- درهمه نسخ ترکان خاتون نوشته شده و از روی سمط العلّی تصحیح شد.

۳- مقصود محیی الدین سام فرزند اتابک عزالدین لنگر (از اتابکان یزد) متوفی در ۶۳۴ هـ میباشد. (تعلیقات تاریخ یزد ص ۱۹۲)

۴- خمیتبور تاینکو، (سمط العلّی ص ۲۶)

۵- ظاهراً چهار ماه پس از بحکومت نشستن قتلغ ترکان زن عم خود را بیزبه عقد ازدواج درآورده است! (روضه الصفا و سمط العلّی و جهان آرا ص ۳۰۹)

در تاریخ مغل مرحوم عباس اقبال نیز نوشته شده است: قطب الدین، قتلغ ترکان زوجه براق حاجب عم خود را باز ازدواج درآورد.

۶- قطب الدین سلطان وزارت را بر قاعده ماضی بخواجه ضیاء الملک مکی الدین داشت و «تیمور ملک» را که بر کشیده و بر گزیده قتلغ سلطان بود اکرام کرد. در همین وقت جماعتی از امرای خوارزم مثل «اورخان» و «سونج خان» و تیمور ملک که پیش سلف اتابک رفته بودند با لشکری معظم به جیرفت هجوم کردند... تیمور ملک کرمانی و لشکریان داد مردی بداند و ایشانرا منهزم گردانیدند که بشیراز برگشتند و قطب الدین اسیران را عفو کرد.. اتابک فارس از در عذرخواهی درآمد و قطب الدین مجلس جشنی فراهم کرده رسولان او را پذیرفت. قطب الدین یکسال حکومت کرد. (سمط العلّی ص ۲۷)

نام اصلی او مبارک بود^(۱)، یرلیغ سلطنت کرمان را از قآن گرفته بآن صوب روانه گردید. چون مسموع قطب الدین شد که پسر عمش از درگاه قآنی با حکم حکمرانی به طبرس رسیده و اینک وارد کرمان میشود، او را مجال توقف نمانده از راه سیستان باردوی قآن برفت^(۲). رکن الدین روز دوشنبه بیستم شعبان سنه ششصد و سی و سه بگواشیر نزول نموده^(۳) عروس کرمان را در کنار مراد گرفت. مدت پانزده سال با امن خاطر در سلطنت روزگار گذرانید و همه ساله خراج کرمان را با تنسوقات لایق به قراقوروم و کلوران خدمت قآن می فرستاد و در آبادانی مملکت مساعی جمیله مصروف می داشت، با قاطبه رعایا و برایا و کافه سکنه در نهایت رأفت سلوک میفرمود^(۴).

۱- علاوه بر لب التواریخ (ص ۱۳۴)، جهانگشای جوینی و تاریخ گزیده و جهان آرا نیز نام او را رکن الدین مبارک خواجه نوشته اند.

۲- مادر رکن الدین، اوکا خاتون و اعیان ولایت (خواجه ضیاء الملك وزیر و تیمور ملک) و دیگران نیز غدر کردند و طرفدار رکن الدین شدند. قطب الدین شبانه از راه خبیص به سیستان واز آبجا به ماوراءالنهر روانه گشت، (سمط العلی ص ۲۸)

۳- رکن الدین از راه طبرس به یزد آمد و با خواهرش و اتابک یزد ملاقات کرد و با وسایلی که خواهرش فراهم نمود متوجه کرمان شد. (سمط العلی ص ۲۸)

۴- با طوایف تاجیکان عموماً و ارباب قلم خصوصاً صافی نبود! ضیاء الملك وزیر را بعزت سعادت ابوبکر بن سعد بن زنگی، و تیمور ملک را بکثرت و بکشت وجسدهای ایشان بر سپرهای گاو خوابانیده چند روز بر دروازه های کرمان انداختند و خان و مان ایشان و اتباع ایشان بیاد غارت دادند (بروایت مجمل فصیح خوافی در سال ۶۳۴)، و خواجه ظافر الدین ظهیر الملك را بجای او نشاند و بعد از دوسال هم او را معزول و وزارت به شرف الملك معین الدین زوزنی داد (۶۳۷). سپس او را عزل و نظام الملك فخر الدین احمد بن تاج الدوله را وزارت داد و همان سال او را معزول کرد و رضی الملك تاج الدین عثمان رسول دار را وزیر گردانید و آن اکابر را بعد از عزل مصادره نیز میکرد! بعد از تاج الدین مجدداً ظافر الدین ظهیر الملك را وزارت داد (۶۳۸). و خواجه فخر الملك شمس الدین محمد شاه و مولانا فخر الدین ختئی را نیز بدر بار خویش خواند. رکن الدین بحدود هرمز و مکرانات تجاوز کرد و بقول سمط العلی «اموالی که حاصل میکرد بر علما و ائمه و مشایخ موزع می داشت!»، بیشتر اهل شکار و عشرت بود و ضمناً بطاعت و عبادت مستغرق و با زهاد و شیوخ و صلحا نفسی داشتی ... ملوک و ملکات و خواتین اقارب خود را مواضع مرتفع اقطاع داد ... مال کرمان بخرج او وفا نمیکرد و قسیم اسبان و علف مراکب خاص او و وزراء و کتاب دیوان روز بروز بر محترفه و مردم شهر قسمت میکردند و میگرفت.

در سال ۶۴۱ کسانی را به شیراز فرستاد و جهان خاتون دختر اتابک سعد را بزنی گرفت، ولی در کرمان، هم در شب زفاف در نظره اول او را ازو تنفری حاصل آمد و دیگر با او معاشرت نکرد تا آن خاتون نومید و رنجیده مراجعت کرد. رکن الدین مردی متوهم بدگمان بود، بعضی را بتهمت رابطه با قطب الدین و برخی را به ظن آمد و رفت آنان با حرم خود، هلاک کرد. (سمط العلی ص ۳۱)

در این مدت سلطان قطب‌الدین که متوقف اردوی قآنی بود، هرچه سعی نمود که منشور ایالت کرمان را صادر نماید، با اینکه محمود یلواج، که رکن رکن آن دولت بود، حمایت از او می‌نمود به دو جهت مدعایش ناهج نگردید: اولاً میل قلبی او کتای قآن به سلطان رکن‌الدین، و ثانی حمایت خواهر رکن‌الدین، که منکوحه جغتای قآن^(۱) بود و دفع افساد قطب‌الدین رامیکرد^(۲).

در عهد قآن و گیوک خان پسرش، بهمین نهج گذشت تا اینکه منگو قآن پای بر سریر قآنی نهاد^(۳)، سلطان قطب‌الدین فرمان سلطنت کرمان را گرفته روانه شد^(۴). سلطان رکن‌الدین ناچار به جانب بغداد به‌عزم خدمت مستعصم خلیفه شتافت. چون خلیفه میدانست که رعایت جانب او منافی‌رای قآن است لهذا اعتنائی باو ننموده بحضورش راه نداد. آن بیچاره ناچار بطرف مغولستان رفت.

سلطان قطب‌الدین که این خبر بشنید بتوهم اینکه شاید سلطان رکن‌الدین را کار بر مرام گردد از کرمان به «یورت» قآن برفت و در آنجا چند ماهی این دو نفر را در مقام «یارغو» باز داشتند. آخر الامر بواسطه اینکه منگو قآن، سلطان رکن‌الدین را هوا خواه اولاد او کتای قآن میدانست، او را به سلطان قطب‌الدین سپرد و در دست او مقتول گردید. سلطان قطب‌الدین مقضی المرام بکرمان مراجعت نمود.

رکن‌الدین بن براق را دو پسر بود و سه دختر. يك دختر او منکوحه تیمور بن

۱- ظاهراً باید جینغای امیر باشد نه «منکوحه جغتای». (سمط‌العلی ص ۳۱)

۲- در این ایام ظاهراً از طرف دربار مغول نماینده‌ای برای امور دیوانی می‌آمده است، حافظ ابرو گوید: در ۶۴۰ خواجه بهاء‌الدین صاحب دیوان باسیاهی بسیار به ضبط مال کرمان رفت و سلطان رکن‌الدین (خواجه جق) را این امر کران می‌آمد، گفت اگر شما بگرفتن کرمان می‌آمدید سپاه و لشکریش ازین می‌بایست کرد و اگر بدیدن می‌آمدید با این همه عدد حاجب نبود، بهاء‌الدین زیاد مقامی نکرد و باز گشت. این بیت را او در وصف کرمان گفته:

وطرفی فی اطراف کرمان مارای سوی شجر الطرفاء والنخل والنخل

(جغرافی حافظ ابرو ص ۱۳۶)

۳- جلوس = ۶۴۸ هـ.

۴- پانزده سال انتظار قطب‌الدین طول کشید. (سمط‌العلی ص ۳۱). (جهان‌آرا: ۱۶ سال)

هلا کوخان، و تا سنه ششصد و یانزده^(۱) در قید حیات و متوطن تبریز بود و به خیر و عبادت میل تمام داشت. و دیگری از بنات او در حباله اتابک علاءالدوله یزدی، و صبیّه ثالث در عقد اتابک عمادالدین پهلوان جدّ اتابک احمدلر از طایفه آقا علی وزیر، که اکنون نواده‌های او از این قرار [هستند و]^(۲) از بنایر سلطان رکن‌الدین میباشند.

مجملاً، سلطان قطب‌الدین بعد از آنکه چرخ گردون او را شانزده سال سرگردان داشت، در اوایل فصل خریف [نیمه] شوال سنه ششصد و پنجاه [خود را] بکرمان رسانیده^(۳) و آفتاب دولتش از برج شرف سر برزد، و هر اقبالی که در سفر و حضر

۱- صحیح: ۷۱۵ (سمط‌العلی)

۲- بقول روضة الصفا دو پسر داشت، بقول سمط‌العلی پسر ی داشت بنام سلیمان‌شاه، و سه دختر یکی در عقد رکن‌الدین علاءالدوله اتابک یزد (فرزند محمود شاه و متوفی در سال ۶۶۲)؛ دیگری در حباله اتابک لر، عمادالدین پهلوان. خردترین، بی‌بی شاه اکاجی که بعد از وفات رکن‌الدین، ترکان خانون او را به درگاه هولا کوخان فرستاد و قوماً (همخواه) منکو تیمور گشت.

(سمط‌العلی ص ۳۱).

۳- قطب‌الدین به‌مراه امیر «قوبد و غای قورچی» از جیحون گذشت، منتجب‌الدین یزدی پدر مؤلف سمط‌العلی نیز در این جا باو پیوست و در اوایل خزان، نیمه شوال ۶۵۰ بکرمان آمد، بلافاصله به ضبط مایملک رکن‌الدین فرمان داد و متصرفان را مصادره کرد، و فخرالدین ختنی را حبس کرد و باو در انواع تعذیب سپری شد!

قطب‌الدین کدخدائی خود را به خواجه فخرالملک شمس‌الدین محمد شاه‌بن حاجی زوزنی داد. در این ایام سلطان در چاروک (نزدیک باغین) جای گرفته بود، در همین احوال شایعه انداختند که سلطان جلال‌الدین خوارزمشاه در ناحیت جوین و ماهان (شش فرسنگی شهر) خروج کرده است، ظاهراً شخصی در کوهپایه کرمان بنام شیخ داهار، که مدتی در خدمت جلال‌الدین بود، چنین ادعائی کرده و از امرای کرمان نیز «برهان ملک» و «نوتار ملک» و «دفتر پهلوان» و جمعی دیگر با او بیعت کردند و شبی یکی از نزدیکان خود را پیش کله بانان سلطان فرستاد و اسبان را به جوین راندند. او به تیمور ملک رئیس کله بانان گفت باید از جلال‌الدین اطاعت کنی، تیمور ظاهراً پذیرفت و گفت امشب را آسایش کن تا فردا همراه تو آیم، قاصد پذیرفت. تیمور خود را به چاروک رساند و جریان را به سلطان گفت، سلطان با جمعی متوجه جوین شد و شیخ دادار فرار کرده براه زمروت (صحیح: زهرود) بیرون رفت و هر چه پی‌زدند او را نیافتند، یاران او گرفتار شدند.

قطب‌الدین در نیمه شعبان ۶۵۱ بفرکریشه کن کردن رکن‌الدین افتاد و با هدایای فراوان متوجه دربار منکوقاآن شد، ظافرالدین و شمس‌الدین فخرالملک و منتجب‌الدین با او بودند و از ترکان «سنکر ملک» و «قتلغ ملک» و «ناصرالدین ملک» و «اسیغ شال» نیز همراه شدند، عضدالدین امیر حاجی داماد و پسر عم خود را جانشین و خواجه تاج‌الدین ابوبکر شاه و خواجه فخرالدین بیعی را در دیوان کرمان بگذاشت. در دربار منکوقاآن مورد توجه قرار گرفت تا عاقبت رکن‌الدین را باو سپردند و او را بکشت

او را استقبال نمود به یمن رای و روّیه و کفایت منکوحه‌اش ترکان خاتون بنت براق بود و الحق در زمان سلطنت او بر تمام سکنه شهر و بلوکات کرمان خوش گذشت .

در سنه ششصد و پنجاه و شش در کوه جوپار بضرب شاخ شکار بمرد . را قم روضه الصفا را اعتقاد آن است که صاحب فراش گشت و مدتها بعد از زفاف در گذشت (۱) . او رادو پسر بود : مهتر حجاج سلطان و کهتر سیور غتمش . و چهار دختر داشت : اول پادشاه خاتون که ذکرش خواهد آمد ، دوم بی بی ترکان ، سیم اردو قتلّق ، چهارم قتلّق پادشاه . و بی بی ترکان را مادر ترکان خاتون بود . پادشاه خاتون به عقد کیخاتو در آمد ، و بی بی ترکان در نکاح عضدالدین حاجب بود ، و

۱- در رجب سنه ۶۵۵ صاحب فراش گشت و در رمضان سنه مذکور بجوار ایزدی پیوست . (روضه الصفا ، ص ۱۵۱ ج ۴) .

سمط‌العلی نیز همین مطلب را نگاشته و مرگ او را در نیمه رمضان دانسته است :
« در منتصف رمضان ، ماه کامرانی‌اش در عقدۀ ذنب زوال منخسف شد و خورشید زندگانش را تکویر کلی افتاد » (ص ۳۷) . ظاهراً عبارت بعد از زفاف استنباط کاتب است .

بقیه حاشیه صفحه قبل

قطب الدین دوباره بکرمان بازگشت و ظاهراً در غیبت او احوال کرمان مشوش شده بود . در همین وقت شنید که هلاکو خان متوجه قهستان شده است ، از نیز بالشکری گران در جمادی الاول ۶۵۴ به قهستان رفت و در طوس بخدمت هلاکو رسید و بعد از چند روز اجازه مراجعت یافت ، باین شرط که پس از مدت کمی با همان لشکر بکمک هلاکو متوجه بغداد شود . قطب الدین در شعبان آن سال بکرمان رسید . در همین غیبت او بود که پادشاه خاتون از قتلغ ترکان (از قماکان سلطان غیاث الدین خوارزمشاه که در حرم قطب الدین جای داشت . حبیب السیر ج ۳) و سیور غتمش سلطان از زن دیگری متولد شدند ، (۵۶۵۱) .

قطب الدین مردی مهیب و غضوب بود ، تأدیب و مالش او به چوب صدگان و دوستان بودی چنانکه قریب صد کس بضربات سیاط عذاب او هلاک شدند .

منصب قضا و خطابت را به صدرالدین ابوهاشم سلیمان الحسینی داد . تاج الدین ملک یعقوب از امراء تازیك و دشمن زیار را نیز مورد توجه قرارداد ، منشی بارگاهش شرف الدین مقبل شاعر بود که وصف الحال خود گوید :

منم آن مفلسی که همت من	برتر است از رواق اخضر چرخ
در جهان رضا وطن کردم	فارغ از سعد و نحس اختر چرخ
لیکن از کثر روی دورانش	خاک کسارم ، که خاک بر سر چرخ!

دیوان اشراف قطب الدین به خواجه قوام الملك فخرالدین بیحی و منصب نظریه خواجه مجدد الملك تاج الدین ابوبکر شاه مفوض شد ، نوبت دوم که بکرمان آمد امراء بزرگ «جارغوتای» و «آغوتای» و «سواتو» و «نارادای» و «قرا بوقا» همراهش بکرمان آمدند و سلیمان شاه پسر کن الدین سلطان و مادرش «اوکا خاتون» و خواتین و اخوات و بناتش ملازم خدمت او شدند . (خلاصه از سمط‌العلی) .

اردو قتلغ زوجه بایدوخان شد و بول قتلغ در حباله معزالدین بن امیرسام درآمد^(۱).

حکومت ترکان خاتون

بعد از وفات سلطان قطب الدین، امراء و اعیان مملکت کرمان بر حکومت ترکان خاتون اتفاق کردند^(۲). او واقعه شوهرش را معروض رای منکوقاآن گردانید. از سده قآنی فرمان آمد که چون سلطان قطب الدین در مدت حیات مراسم بندگی را نیکو بجای آورده، لهذا مملکت کرمان را بفرزندانش ارزانی داشتیم، بنا بر آنکه پسرانش خردسالند، منکوحه او قتلغ ترکان، [شهر به ترکان خاتون]^۱ از راه نیابت ایشان به ضبط امور و نظم مصالح جمهور اشتغال نماید^(۳).

الحق آن مخدرة مدبره کافیه خیره در تعمیر ولایت و ترفیه حال رعیت و افاضه خیرات و اشاعه حسنات و احترام علماء و انعام فضلاء بنوعی قیام نمود که عشر عشیر آن از هیچ پادشاهی بظهور نرسیده^(۴). مدت مدیدی در ترفیه عباد و آبادانی بلاد مشغولی

۱- ن ب : ندارد

۱- دو پسر (حجاج سلطان و سیور غتمش سلطان) داشت و چهار دختر که بزرگتر آنان بی بی ترکان بود. بی بی ترکان، که از بطن قتلغ ترکان بود، بدستور پدرش بعقد عضالدین امیر حاجی آمد که از وی دو پسر ماند: نصره الدین یولکشاه و غیاث الدین. سیو کشاه.
پادشاه خاتون، که نامزد اردوی ابا قاخان شد، قتلغ ترکان خواهر اعیانی سیور غتمش سلطان که او را به شاهزاده باید و دادند.

بول قتلغ خاتون که در حباله معزالدین ملک شاه بن امیرسام درآمد. (سمط العلی)
۲- ظاهراً امرای مغول «جارغوتای» و «آرغوتای» و «سواتو» و غیرهم؛ وازملوک کرمان بکیت ملک و نصرت ملک و فولاد ملک و ناصرالدین ملک و قتلغ ملک؛ واز ارباب قلم خواجه ظافرالدین و خواجه شمس الدین و خواجه منتجب الدین برحکومت ترکان موافق و متفق شدند. (سمط العلی ص ۳۸)
۳- و دامادش امیر حاجی لشکر را بدارد، امیر عضالدین حاجی ظالم طبیعت و سخیف رویت و طروب و عشرت دوست بود، معتبران و منظوران کرمان بانفاق در خدمت ترکان خاتون بدربار هولاکوخان رفتند و فرمان صادر شد که امور لشکری نیز باخاتون باشد و مظفرالدین ابوالحارث شاه سلطان حجاج پسرش عنوان سلطنت کرمان داشته باشد. (سمط العلی ص ۳۸)

۲- جمله فوق عیناً نقل از حبیب السیر (ج ۲، ص ۲۷۸) است.
ملکه ترکان ... مرقد سلطان ماضی قطب الدین را در سره کرمان بنا نهاد و از امهات قری و معظمات دسا کر حومه، از خالصی ذات الید خود، خرید و بر آن مدرسه و سایر بقاع خیر وقف کرد. (سمط العلی). مقصود همان مدرسه قطبیه یا مدرسه عصمتیه (قبه سبز) است، (رجوع شود به مقاله محشی در باب آرامگاه قراخانیان، مجله باستانشناسی، شماره ۳ و ۴، ۱۳۳۸).

داشت. در آن اوان اغول و لشکر جغتای بعزم محاربه ابا قآن و استخلاص ایران از آب آمویه گذشتند^(۱).

ترکان خاتون حجاج سلطان را با لشکر کرمان بمدد اردوی خان بصوب خراسان فرستاد. در جنگی که میانه آن دو پادشاه واقع شد، حجاج سلطان وظیفه جلادت و جانشپاری را به تقدیم رسانید. ابا قآن بعد از ظفر بر لشکر جغتای، در ازای شجاعت و جانشپاریهای او^(۲) در آن معرکه، او را بانواع عواطف و عوارف خسروانی اختصاص داده با یرلیغ سلطنت کرمان معاودت داد. آن جاهل بی تجربه بعد از ورود بکرمان با ترکان خاتون، که منکوحه پدر و جای مادر او بود، بنای مخاصمت و لجاج را گذاشته، ترکان خاتون به عمال و حکام بلوکات کرمان پیام داد که وقتی بر احکام و امر و نهی حجاج نهنند و خود راه آذربایجان پیش گرفت^(۳) و باندک توقفی حکم ریاست کرمان را از ابا قآن گرفته مراجعت نمود.

حجاج سلطان چون خبر مراجعت خاتون را شنید از راه بلوچستان بصوب

۱- درشهور سنه ثمان وستین وستمایه (۶۶۸).

۲- در این جنگ حجاج سلطان مجروح شده از اسب در میان کشتگان افتاد، «توده سال» نامی باعث نجات او شد، (سمط العلی ص ۴۷).

۳- تا مدتی وضع بین پسر خوانده و زن پدر بد بود و بقول سمط العلی «بصورت مادر فرزندی در ترتیب آیین درگاه سلطنت مشغول بودند». وزارت برخواجه قوام الملك فخرالدین یحیی معین شد و نیابت دیوان خاص ترکان برخواجه مجد الملك تاج الدین ابوبکر شاه مغموس شد. اما حجاج سلطان که از اردو برگشته و فرمان حکومت کرمان داشت زیر بار زن پدر نمی رفت. ترکان سیاست خود، دخترش پادشاه خاتون را به امیر قراخای داد و علایق و نفایس نفوذ و جواهر واثواب و دواب و خیاراماء و عبید لایق چنان حضرت، در تب گردانیدند. در این بین عده ای نیز روابط این دورا گل آلود ساختند تا اینکه «درباغ مشیز» حجاج سلطان را روزی در بارگاه ترکان خاتون شراب تمام دریافت، آزر و حیا بیک سو نهاده.. بر ترکان خاتون اقتراح رقص کرد و آن خاتون، رضاجوئی او را، آستینی چند برفشاند، در آن حالت رندان لشکر آواز برآوردند که:

بیرند چرخ و اختر و بخت تو نو جوان
آن به که پیر لوبت خود با جوان دهد.

ترکان خاتون از این اهانت برنجید، بعضی نیز گفتند که عده ای نسبت به ترکان و پسرش جلال الدین سیورغمش سوء قصد دارند، بدینجهت شبانه روانه قلعه سیرجان شد، و از آنجا به اردوی ابا قآن رفت. (تاریخ گزیده ص ۵۳۰).

معین الدین یزدی مینویسد: بر اقتراحات ذمیم مثل رقص در محفل و غیره؛ و بر التماسات دور، که با طهارت دامن عفتش هیچ نسبت نداشت، اقبال کرد! (مواهب الهی ص ۷۳).

هندوستان برفت^(۱). مدت ده سال در آن غربت به کربت گذرانید. آخر الامر سلاطین آن دیار سپاهی وافر و فیلان جنگی باو داده، عزم کرمان نمود^(۲) تا بقهر و غلبه ملک از منکوحه پدر بگیرد. در عرض راه درسنة ششصد و هفتاد باجل طبیعی در گذشت^(۳) و لشکر هند بولایات خود معاودت کردند.

ترکان خاتون با جمعیت خاطر در اصلاح امور جمهور لشکری و رعیت قیام می فرمود. در حومه گواشیر و بلوکات، قصبات و قراء متعدده احداث نمود. حال تحریر

۱ - در این ایام که ترکان باردوی اباقا آن رفته بود، لشکر «قراوناس» که رئیس آنان مبارک شاه نام داشت بکرمان هجوم آوردند و از کرمان «امیر طایسی» که لقب تیمور ملکی داشت بجنک آنان رفت و در حدود بم جنگ در گرفته مبارک شاه کشته شد و سر او را بدرگاه آوردند. بهر حال حجاج سلطان که خبر ترکان را در دربار مغول شنید متوحش شد و بفکر ارتباط با «جغتای» افتاد و این نکته را با یکی از سرداران خود باسم «ساتیلمش» نیز گفته بود، شبی درمستی با این سردار بد رفتاری کرد و بعد متوجه شد که راز ارتباط خود را با دشمن اباقا باو گفته است، و در همین وقت خبر حرکت ترکان خاتون نیز باو رسید، ساتیلمش و پسرانش شبانه پیشواز ترکان رفتند و حجاج سلطان از ترس افشای آن راز و هم چنین عدم قدرت مقابله، به سیستان رفت و چون شنید که اباقا آن به بادغیس رسیده است از آنجا متوجه دهلی شد. (سمط العلی ص ۴۹).

تاریخ سیستان، ورود حجاج سلطان را بکرمان در سال ۶۷۵ و چنین مینویسد: [از وقایع این سال] آمدن سلطان مظفرالدین حجاج از کرمان والتجابه نصیرالدین (حاکم سیستان) و یک سال در سیستان مقام کردن، و باستبداد رای عزیمت هندوستان کردن. (ص ۴۰۵)
۲ - مدت ده سال در هندوستان در قصری بماند، سلطان ابوالمظفر خلیج باو کمسک کرد تا بکرمان راه افتاد.

۳ - در حبیب السیر (ص ۲۶۹ ج ۳) و لب التواریخ (ص ۱۳۴) نیز همین سنه ضبط شده، ولی در سمط العلی آمده است که در شب پنجشنبه هفتم ذوالحجه سنه تسعین و ستمایه (۶۹۰) فوت کرد. مرحوم عباس اقبال باستناد قول جامع التواریخ (ص ۵۵۲ بلرشه) که مدت توقف او را در هند ۱۵ سال نوشته این نکته را تأیید مینماید.

وفات او را پس از رسیدن به بکر (حبیب السیر: بکره) نوشته اند، مرحوم اقبال در حواشی مینویسد، بکر بدو فتح نام شهری است در ولایت سند.

حجاج سلطان چهار پسر داشته است: قطب الدین طفی شاه که در جوانی در گذشت، مظفرالدین محمد شاه که بعداً سلطنت یافت، رکن الدین محمود شاه که در جوانی مرد، و علاء الدین حسن شاه که بعلمت افراط در شرب مسکرات در جوانی بمرد.

دختران او: شیرین آغا زن امیر علی قراغلی، و یکی در حباله امیرزاده قران بن قتلغ شاه، و دیگری نورا قتلغ که خاتون امیر معظم یو قتلغ بود، و ملکه جلال که زن امیرزاده سابکتمین سوغونچاق نویان شد، و سلطان نسب که زن طغرلچة بهادر شد، و بی بی شاه خاتون زن امیر طارمادار، و خان سلطان زن نصرة الدین یولکشاه، و سلطان ملک زن امیر منکوطای فوشچی.

این کتاب [که یک هزار و دوست و نود و یک هجری است] ^۱ در بعضی از رقبات قنوات مطموره طافیه، نای (۱) بیرون می آید که بر آنها نام ترکان خاتون ثبت است.

وقریه موسومه به «سر آسیاب» و «چترود»، که شش فرسنگ در شمال کواشیر و اکنون معمور است، از محدثات آن عاده کافیه است (۲). سر آسیاب ملک طایفه زرگر کرمان است که از نتاج خاتون هستند، مدت سلطنت او در کرمان بیست و پنج سال بود (۳) سیور غتمش ملقب به جلال الدین بن سلطان قطب الدین که ریب خاتون بود و بیشتر اوقات در شقّ غربی کرمان، که شهر بابک و سیرجان و اقطاق و آرزویه باشد، از جانب خاتون حکمران بود. چند دفعه او را با خراج و تنسوقات به آذربایجان

۱- ن ب : که سنه ۱۳۱۷ هجری است.

۱- نای، حلقه های گل بخته بیضی شکل است که بعد از حفرفنات آنرا در مجری کار میگذارند تا از ریزش و خرابی جلوگیری شود. نای خاتونی عبارت از نایی بوده است که از اندازه نای های معمولی بزرگتر بوده بطوریکه کهنکین و چاهخو باسانی می توانسته است در آن رفت و آمد کند.

۲- در تاریخ سیاق، یکی از تدبیرات جالب ترکان بدین شرح ضبط شده است : روزی صراف پیروز قتلغ ترکان آمده گفت سرمایه و ذخائر من گمشده است. خاتون پرسید در خانه ات ییکانه هست ؟ گفت نه، گفت زنت جوانست یا پیر؟ گفت جوان. قتلغ به حاجب خود گفت قدری از عطر خاصه من بیاور، عطر را با نمرود داد و گفت این عطر را به زن خود بده. او چنین کرد.

قتلغ، عسان را و سرهنگان را فرمود که در بازار و شهر جستجو کنید و از هر کس بوی عطر آید او را نزد من آرید، بعد از چند روز سرهنگان، جوانی را آوردند، قتلغ گفت : صندوقچه صراف را حاضر کن والا سیاست خواهی دید، معلوم شد که بوی عطر خاصه خاتون از او به مشام میرسیده، جوان ناچار صندوقچه را آورد، قتلغ آنرا به صراف داد و باو گفت زن خود را طلاق ده، و او چنین کرد. (ص ۱۰۸)

۳- در زمان ترکان خاتون، بسیاری از اکابر عرب و عجم چون شیخ جمال الدین ابراهیم، و خواجگان اعراب : جمال الدین عبداللطیف و موفق الدین و فخر الدین و قاسم بن ترکی و قاسم بن السامری، و از بلاد عجم : تاج الدین خوافی و خواجه سدید الدین و خواجه جمال الدین عمربهری که هر دو برادر نامدار بودند، روی بکرمان نهادند و ترکان خاتون بحال همه می رسید. نصیر الدین سیستانی پادشاه نیمروز و مرتضی معظم ناصر الدین، که والی کیچ و مکران بود، یکسال در درگاه ترکان بودند و همراه او باردوی خاقان رفتند. ترکان، شهاب الدین فضل الله توران پشی را بخواند و تاج الدین سدید زوزنی را بتدریس مدرسه قطبیه و تولیت قضاء مظالم تعیین کرد، بعد از وفات او شهاب الدین پسرش جانشین شد. (بقول فصیح خوافی، ترکان این شهاب الدین را جهت تدریس مدرسه قطبیه از شیراز احضار کرد).

به اردوی خان فرستاد (۱) تا آنکه آباقاآن بجهان جاودان برفت و مسند خانی

۱- سمط العلی سفر اورا بخراسان نوشته است :

سیمورغتمش بصا بدید ترکان خاتون بدربار آباقاآن بخراسان رفت و عنوان امیرشکاری کرمان و تولیت حوزه حکومت حجاج سلطان باومحول شد و بکرمان رسید و در کرمان بفکرسلطنت افتاد و گفت نام اورا در ردیف ترکان ذکر کنند و از اعیان کرمان مثل معزالدین ملکشاخ و خداوند زاده ملک و سال ملک و و قورچ ملک و و توکان ملک از سیمورغتمش طرفداری کردند . ترکان خاتون مدتی تحمل کرد ولی چندی بعد امیرتولاک پسر یولاد ملک را پیش قاآن فرستاد و جریان را به پادشاه خاتون (دخترش ، زن آباقاآن) نوشت و از دربار مغول دستور رسید که جلالالدین در کارها مداخله نکند و آنان هم که بدو پیوسته اند مجازات شوند ، ترکان آنانرا محبوس کرد و سپس عفو نمود جلالالدین دوباره متوجه دربار گشت و باز مورد توجه قرار گرفت .

در همین وقت (ظاهراً در ۶۷۶) سیفالدین ملک و تاجالدین ملک یعقوب و جماعتی گریخته به هرموز رفتند و پادشاه آنجا سیفالدین نصرت متواری شد ، ترکان یولاد ملک را فرستاد تا سیفالدین را

بقیه حاشیه صفحه قبل

مطلبی که باید ذکر کنیم اینست که ظاهراً این شهاب الدین نسبتی به ترکان داده که موجب غضب او گردیده ، سمط العلی تلویحاً مینویسد : « چون از وی سخنی مستقیح که متضمن نسبت سراقط طهارت بود به تهمتی ، که مستلزم اجراء حد و تعزیر بر گوینده نمود نقل کردند ، و به نزهت اذبالعصمة الترکانیه من امثالها مطهره ... » که

در حریم سعشری و بیستان سرای عصمتی جر بهرط راستی یک سروین بالا نکرد
سرفراغوش کثیرانش نیارست آورید قوئی کافوروش تا نام خود بالا نکرد

چگونه گرد و صمت تهمتی بر چهره تعف او توان نشاند ؟ . بهر حال حتی تایید قتل شهابالدین ایستادند و او چند روز در جاه قلعه مقید و سالیانی در حبس بماند تا مورد عفو قرار گرفت و دوباره مسند تدریس صفه کتب خانه مدرسه قطبیه باو داده شده . (این شهاب الدین داماد شهاب الدین توران پستی بود) . شهابالدین بعد از آنکه ترکان از حکومت برکنار شد ، اوقاف آن ملکه را باطل کرد و جواز تخریب مسجد جامع درب نورا که ترکان بنا کرده بود صادر نمود . بعدها که پادشاه خاتون دختر ترکان روی کار آمد ، بانتقام مادر ، اورا از مسند تدریس و امامت برکنار کرد و برادرش برهان الدین برهانشاه را بجای او گماشت .

هم چنین در زمان ترکان افضل الدین کیشی نیز از شیراز بکرمان آمد و بیست و پنج سال پیشوائی کرد (وفات ۶۹۲ در کرمان) ، برهان الدین با خرّزی نیز بکرمان رسید . تاجالدین تاج الشریعه و برهان الشریعه (دوبرادر) نیز در ۶۷۳ بکرمان آمده بتدریس مدرسه قطبیه منصوب شدند ، (تاج الشریعه در ۷۰۹ در کرمان وفات یافت) . شیخ حسن بلغاری (۶۷۲) : حافظ الدین نسفی ، شهابالدین علی یزدی ، بهاءالدین حویزی ، نیز در کرمان اقامت کردند .

از بزرگان کرمان در عهد او برهان الدین بن خلیل کرمانی را باید نام برد . رفیع الدین ابهری شاعر نیز در کرمان بود .

وزارت ترکان خاتون با خواه نظام الدین بهاءالملک ابوالکفا ، قضای کرمان بر امام الدین سرمحیی الدین مقرر شد و او بعد از در زمان جلالالدین سیمورغتمش و پادشاه خاتون و محمد شاه نیز همین مقام را داشت .

بوجود برادرش احمد خان بن هلاکوخان آرایش یافت. (۱)

سیور غتمش در آن اوقات در آذربایجان بود، بنا به حمایت و توسط سوغنجاق نویان^(۲)، منشور ایالت کرمان و عزل ترکان خاتون را گرفته بدارالملک کرمان روان شد. این قضیه در کرمان گوشزد خاتون گردید، فوراً بجهت دفع حادثه بصوب تبریز نهضت فرمود. در یکی از منازل، که بعضی از مورخین نام آن را سیاه کوه^(۳) نوشته اند، با سیور غتمش که از آن سوی می آمد، ملاقات نمود. چون فرمان حکمرانی او را با نشان عزل خود بدید چنان متأثر گردید که از هوش برفت^(۴).

بعضی ارباب سیر نگاشته اند دیگر از آن غش بحال نیامد و بمرد. لکن خبر صحیح آن است که از آنجا به آذربایجان رفت، خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان و برخی از امراء چنان صلاح دانستند که خاتون را با یرلیغ حکومت کرمان معاودت دهند، هوا خواهان سیور غتمش بعرض احمدخان رسانیدند که اگر در اینحال سیور غتمش معزول شود، کرمان را بتصرف ارغون خان اغول پسر اباخان که در خراسان دم از استقلال، میزند، میدهد. لهذا صواب چنان است که ترکان خاتون این زمستان را در اردو توقف کند^(۵)، در بهار که سیور غتمش باینجا آمد مهم حکومت کرمان فیصل یابد. بدین سبب خاتون آن زمستان را در بردع مقام ساخت و در تابستان

۱- در اواخر سنه ۶۸۰ خبر وفات اباخان بکرمان رسید. ترکان خاتون يك روز مراسم

عزاداری بجای آورد و سپس خود روانه اردو شد. ۲- وبکمک قونی خاتون مادر احمد.

۳- سمط العلّی، ص ۵۲، وحیب السیرج ص ۲۶۹.

۴- جلال الدین اعیان کرمان را بر مراجعت بکرمان و انفصال از ترکان تکلیف کرد و آنان قبول کرده با او باز گشتند، شاید همین جریان موجب تغییر حال ملکه شده باشد.

۵- وی بی ترکان دخترش ونصره الدین یولکشاه همراه او بودند، خواجه ظهیر الدین یمین - الملك مستوفی و تاج الدین سائلمش نیز از کرمان گریخته پیش ترکان آمدند، عماد الدین ظافر نیز چنین کرد... و حکم یرلیغ نافذ شد که حکومت میان ترکان و سلطان مناصفه باشد. قونی خان و سوغو- نجاق بفکر خنثی کردن حکم افتادند و آنان باعث توقف ملکه شدند که بالاخره ترکان در چرنداب تبریز فوت کرد.

(سمط العلّی ص ۵۴)

بقیه حاشیه صفحه قبل

گرفته محبوس ساختند و ملک نصرت دو باره بحکومت هرموز منصوب شد و مادر خود بی بی را با هدایائی پیش ترکان فرستاد و او پس از چندی باز گشت (نام مادر سیف الدین نصرت ۶۷۶-۶۸۹) امیر هرموز در سفرنامه پدر و نیشرا Pedro Teixeira ص ۱۵۹ بی بی بانک و در سمط العلّی بی بی بانظر نوشته شده است.

به تبریز آمد. از غایت غیرت و کمال خشم به رنج خفقان گرفتار گردیده بمنزل موعود شتافت^(۱). به مینو روانش پر از نور باد.

حکومت سلطان جلال الدین

سلطان جلال الدین در سنه ششصد و هشتاد و یک^(۲) بکرمان رسیده بی منازعی^(۳) بر سریر سلطنت متمکن گردید^(۴).

پس از آنکه ارغون خان بن ابا قآن ملك الملوك ایران گشت، بایدو شخصی را بایصال مرده بکرمان فرستاد و ایلچیان متعاقب به احضار سلطان جلال الدین رسیدند^(۵).

۱- در عهد سلطان احمد به اردو آمده بود و در حدود تبریز نماند و او را بکرمان نقل کردند.

(جامع التواریخ ص ۲۷۶)

در سنه احدی و ثمانین و ستمایه (۶۸۱) در گذشت، مدت حکومت او بیست و پنج سال بود.

(لب التواریخ ص ۱۳۴) و (تاریخ گزیده ص ۵۳۱)

۲- در ربیع الاول سنه احدی و ثمانین [و ستمایه] بکرمان رسید، (سمط العلی ص ۵۳)

۳- ظاهراً معزالدین ملک شاه از نظر انتقام کروفری داشته است. علاوه بر آن، جمعی از باران حجاج سلطان و ترکان امثال امیر علی ساقیلمش و امیر محمد قتلغ تاش و امیر محمد ایدگوز و امیر محمد علمدار ب فکر مقاومت و حتی سوء قصد بودند که بجای او سیو کشاه را به سلطنت بردارند، سیو کشاه این راز را به جلال الدین گفت و بالنتیجه همه توطئه کنندگان را بفتوای بعضی از پیشوایان مذهبی کشتند و دستها از شانه بیرون کردند و اعضا شان در اطراف کرمان طیران نمود (سمط العلی ص ۵۵)

۴- سلطان جلال الدین وزارت به خواجه نظام الدین دبیر داد، ولی او فقط ۲۵ روز وزارت کرد، و بعد مصادره شد. امور استیفا به صفی الملك خواجه رکن الدین امیران، و وزارت خاص به خواجه یمن الملك قوام الدین داد.

جلال الدین در بهار سنه ۶۸۳ متوجه اردوی احمد شد و تا سرحد کرمان برفت، در همین وقت بین احمد سلطان و شاهزاده ارغون اختلاف بود و حتی ارغون شیرین آغا را بکرمان فرستاده بود، ولی در همین حال خبر پیروزی احمد رسید و مردم شیرین آغا را از شهر راندند. (سمط العلی ص ۵۵)

۵- بعد از مرگ ترکان خاتون، بی بی ترکان در اردو بود، و احکامی مشتمل بر اشراف کرمان حاصل کرد و پادشاه خاتون نیز امور سیرجان و املاک خود را باو تفویض کرد و او متوجه کرمان شد. و تابوت ترکان خاتون را نیز بکرمان آورد. سلطان جلال الدین و اعیان کرمان استقبال کرده و رسم عزا بجاء آوردند و در گنبد مدرسه ای که در شهر ساخته بود دفن کردند. لسترنج در سرزمین های خلافت شرقی، گوید: در قبه سبز بالای قبر ترکان کتیبه ایست مشتمل بر اسامی معماران بنا و تاریخ آن ۶۹۰ است.

سپس بی بی ترکان احکام خود را ارائه داد ولی جلال الدین تعلل میکرد. بی بی ترکان و تصرف الدین یولکشاه و غیاث الدین سیو کشاه عازم سیرجان شدند. چندی بعد که کار بروفق مراد ارغون آمد، یولکشاه با مادرش بی بی ترکان و برادرش غیاث الدین سیو کشاه متوجه دربار ارغون شد.

در همین وقت فرمان احضار جلال الدین نیز بکرمان رسید. (سمط العلی ص ۵۶)

او بالضرورة با هراس تمام روانه اردو شد. در آنجا یار غوجیان در مقام باز خواستش باز داشتند، اگر عنایت «بوقاچینگسانک» شامل حال او نمی شد، از آن مهلکه خلاصی نمی یافت. بجهت تخلص وی تدبیری برانگیخته، خواهر او را^(۱) که مادرش ترکان خاتون بود، بشاهزاده کیخاتو داد و گردوچین، دختر منگو تیمور اغول بن هلاکوخان^(۲) را از خانواده ایلخان، در سلك ازدواج سلطان جلال الدین کشیدند و تمامت مالوجهات کرمان را سالی ششصد هزار دینار تمسک داده که هر ساله بخزانه برساند و با یرلیغ حکومت رخصت مراجعت یافت^(۳) و با حرم محترم بدارالملک خوش روان شد و بضبط و ربط مشغولی فرمود^(۴).

۱- پادشاه خاتون.

۲- سمط الملی: منگو تیمور اغول، (لب التواریخ: منکونمرخان). مادر این دخترانش خاتون دختر اتابک سعدبن اتابک زنکی و مادرش بی بی ترکان دختر یاقوت ترکان حاجب بود. (سمط الملی ص ۵۶)

ظاهراً ازدواج گردوچین با سلطان جلال الدین سیورغتمش در سنه ۶۸۳ صورت گرفت، این زن پس از قتل شوهرش در سنه ۶۹۳ چندین شوهر دیگر کرد که آخرین آنها امیرچوپان معروف بود. گردوی جین بتصریح مجمل خوافی در سنه ۷۳۸ در سلطانیه وفات یافت. نقش او را به شیراز بردند. (حاشیه مرحوم قزوینی برشد الاazar ص ۲۸۳ و یادداشت های قزوینی، ج ۱- ص ۱۴)

۳- ظاهراً این مبلغ را از نظر ظاهر تمهید کردند و قرار شد که اخراجات در برابر آن بدین شرح

محسوب دارند:

قراریه باسم سلطنت و آتش بارگاه	۱۰۰/۰۰۰ دینار
مواجب لشکر	۱۲۰/۰۰۰
طلایه و قراولی	۱۰/۰۰۰
عمارت قلاع و سوراخ و حفر قنوات دیوانی	۱۰/۰۰۰
ادارات	۳۰/۰۰۰
سوسون (آبدارخانه)	۹۰/۰۰۰
یام (اسب چاباری)	۱۰/۰۰۰
حوائج و قهوه	۱۰/۰۰۰
مرسوم عمال و عمله دیوان	۱۰/۰۰۰

و دوست و ده هزار دینار اطلاق مقرر شد و کرمان را بدین مقاطعه بر سلطان جلال الدین مقرر فرمودند و اجازه مراجعت دادند. (سمط الملی ص ۵۷)

۴- ترتیبات دربار جلال الدین بدین صورت بوده است: ناظری دیوان به خواجه قوام الملك شهاب الدین پسر فخر الدین یحیی داد. منشی دیوان، یکی خواجه، تاج الدین منشی پسر خواجه جمال الدین که در عهد ترکان خاتون از یزد بکرمان آمده بود، شد و دیگری خواجه عزالدین مسمود پسر خواجه

الحق پادشاهی نیکو کردار و ستوده اطوار بود^(۱). از کرمان عریضه‌ای به سده خان نگاشت و استدعای فوجی از لشکریان نمود که محافظت سرحد و ثغور را نمایند. ارغون خان التماس او را مبنول داشته از چریک مغول صده‌ای که ایشان را آوغان و جرمان می‌گفتند مأمور کرمان نمود. و آن گروه مدت‌ها در این مملکت به فتنه و فساد اشتغال داشتند که شرح آن خواهد آمد.

۱- جلال‌الدین، ظالم و متسلط بود، در هیچ حال از خدا یاد نیاوردی و نماز نکردی! جلال‌الدین مدرسه عالی دلگشای و خانقاهی رفیع و بی‌مارستانی بر ظاهر در ب نو احداث کرد و موقوفات بر آن گذاشت و برهان الدین باخرزی (احمد) را در آن رباط تمکین داد، (حواشی شد الازار ص ۴۹۸). تدریس مدرسه به برهان الشریعه بخاری تفویض شد.

نصرت‌الدین یولکشاه ازین وقت بفکر رقابت با جلال‌الدین افتاد و بی‌بی ترکان هم در اردو مواظب و مترصد فرصت بود، تا میان بوقا و طغاجار اختلاف حاصل شد و چون جلال‌الدین از هوی خواهان بوقا بود، مخالفین بوقا از بی‌بی ترکان حمایت کردند و بی‌بی تعهد کرد که اگر فرمان خلع و مصادره سیورغتمش صادر شود صد تومان ازو گرفته و خواهد داد، ارغون پذیرفت و فرمان داد که محاسبه سه ساله را از اوباز خواهند. در حکم نوشته شده بود که وزراء و منشیان سلطان را هم دستگیر کنند. قراجه گوراکان و شیرکی و فخرالدین خواجه محمد را هم بنام ایلچی روانه کردند که هر چه ثابت شود به علف از جلال‌الدین در آورند و هیچ عذر مسموع ندارند.

با احترام کرد وی جین و براهنمائی فخرالدین خواجه محمد، سیورغتمش از خواجه شمس‌الدین محمد صاحب دیوان کمک خواست که راه حلی پیدا کند. خواجه جواب داد که: مال رافدای عرض و جاه باید کرد... و صد هزار دینار نقد به قراجه و نوکران خواجه محمد دادند تا اجازه دهند که جلال‌الدین خود بدربار مغول برود.

این پیشنهاد پذیرفته شد و سلطان در زنجان بدربار مغول رسید و بوساطت بوقا چینگسانگ و با توسل به امیر طغاجار تکدر ارغون رفع شد. مخلص‌الملک وزیر ملک جلال‌الدین سمنانی و خواجه صدرالدین احمد خالدی زنجانی نیز در قصد ایذاء جلال‌الدین متفق شده بودند و او با هدایا و کرامت استرضاء خاطر ایشان بجای آورد ۱ ده تومان هم پیشکش کرد و عریضه نوشت که باقی هر چه بدست آمده صرف امور خیریه شده، جواب مساعد داده شد که او را بیش ازین آزار نرسانند، و فرمان حکومت مجدد او را دادند. در آنوقت سیرجان در عوض قالیس (۲) در تصرف پادشاه خانون

بقیه حاشیه صفحه قبل

ضیاء الدین. تاج‌الدین پسر شهاب الدین تورانی نیشی نیز به ندیمی انتخاب گشت و طبیب آن پادشاه و خاندانش شمس‌الدین محمد شاه جعفر بود. تاج‌الدین امیران داماد قوام الدین و ضیاء الدین عمر بن عمید بلال نیز با قوام الدین وزیر همکاری داشتند.

خواجه اختیارالملک ظهیرالدین عقلی نیز جزء ندما بود. امرای سپاه جلال‌الدین عبارت بودند از: نصرت‌الملک محمد بن ناصر الدین ملک، و علی‌الملک، و تاج‌الدین ملک سلیمان بن تاز کار ملک، و طغرل ملک، و هند و ملک و داود ملک. (سمط‌العلی، ص ۶۸)

در سنه ششصد و نود، ارغون خان پسر اباقا آن سریر جهانبانی را وداع کرد. کیخاتو خان برادرش از روم بآذربایجان آمده، افسر سلطنت بر سر نهاد و پادشاه خاتون را که زوجه او بود بسلطنت کرمان فرستاد^(۱).

۱- پس از آمدن کیخاتو از روم، جلال الدین از انتقام پادشاه خاتون متوحش شد. خواجه قوام الدین از او کناره گرفت و طغای شا و سیو کشاء شبانه از راه یزد از کرمان خارج شدند و خبر به اوغان رسید که جلال الدین خیال خروج از کرمان را دارد، راهها را بستند. در همین وقت «سیرامون» از امرای پادشاه خاتون بعنوان طلیمه بکرمان رسید و جلال الدین را ظاهراً تسکین داد، اعیان کرمان هم کم کم روی از سلطان گردانیدند و او ناچار با کردوچین (زنش) و شاه جهان و شاه عالم و بیایلاق خاتون و مقداری مال و بنه بشیراز حرکت کرد.

در همین وقت پادشاه خاتون نزدیک شد و امرای فارس و یزد به همراه جلال الدین و کردوچین ناچار بحضور رسیدند و بفرمان پادشاه خاتون اموال و بنه جلال الدین ضبط شد. (سمط العلّی ص ۶۹)

بقیه حاشیه صفحه قبل

بود و سیورغتمش سلطان بواسطه عنادی که داشت با طوغان گفت که اگر در عوض مال سیرجان که پنجاه هزار دینار است در ممالک روم ولایتی پادشاه خاتون دهند، من هشتاد هزار دینار هر سال بخزانة رسانم، چنانچه هزاراختا لشکر پادشاه را توفیر باشد. و طوغان این قضیه عرضه داشت و حکم یرلیغ حاصل گردانید که سیرجان نیز علاوه و ضمیمه متصرفات سلطان جلال الدین سیورغتمش باشد و برفوق دلخواه و حسب مراد مراجعت نمود و شاه معزالدین و خواجه فخرالدین نظام الملك محمود وزیر را باستخلاص قلاع و رباع سیرجان نامزد فرمود و چون کوتوال قلعه بتمرد پیش آمد، سلطان بخوابش بالشکر جرار با آنجا رفت ولی نتیجه نگرفت و باز گشت. در همین ایام چهار هزار از لشکریهای قراوناس بسرداری ساتیلمش نامی ناگهان بدروازه کرمان رسیدند، اینان ظاهراً از بی گذشته و دیده بانان راهها را کشته و ماهان را غارت کردند و وقت اداء نماز جمعه هجوم نمودند. کرمانیان دروازه ها را بستند، بعد از سه روز جنگ، متانت قلعه و عمق خندق شهر آنان را نومید کرد، اطراف را غارت کرده باز گشتند.

در این وقت بی بی ترکان به امیر طغاجار و سایرین گفت که سیورغتمش با بوقا (که در این وقت مورد غضب قرار گرفته و به یاسا رسیده بود)، همراه و همراه بوده است، فرمان استیصال او صادر شد، ولی در همین وقت بی بی ترکان هم در تبریز ناگهانی بعلت سکنه در گذشت. (سمط العلّی ص ۶۲)

در زمستان سال ۶۹۱ جلال الدین به گرمسیر و رودبار رفت و بهرموز رسید و مسعود پسر رکن الدین محمود قلعهائی را که برادر خود ملک سیف الدین نصرت حاکم بهرموز را کشته بود مصادره کرد، و او صد و شصت هزار دینار اسدی بیارگاه سلطنت فرستاد تا سلطان او را عفو کرد و به دارالملک باز گشت. جلال الدین دستور داد که بدهی مردم در سه قسط پرداخته شود، و خزاین سلطان بنقد و جنس وافر مملو شد. در همین حال یولکشاه و سیو کشاء با سیورغتمش از در صلح درآمدند و قلعه سیرجان بعد از دو سال محاصره مفتوح شد. پادشاه خاتون نیز از روم متوجه دربار ارغون در تبریز شد تا تجدید عهد و مخصوصاً انتزاع سیرجان را بنماید و بمشورت سعد الدوله وزیر ایلچیان فرستاده شدند که سیورغتمش سیرجان و قلعه را به امیر «قهنام» سپارد. پادشاه خاتون برادر زاده خود قطب الدین طغی شاه پسر ججاج سلطان را با احکام لازم بکرمان روانه کرد و خود باز متوجه روم شد. (سمط العلّی ص ۶۲)

حکومت پادشاه خاتون

پادشاه خاتون [نعش] ترکان خاتون مادرش را از خاک بیرون آورده در عماری گذاشته بکرمان آورد و در قبه سبز، که مقبره امیر براق است، مدفون گرد و بسلطنت آن ولایت مستقل گردید^(۱).

پادشاه خاتون را لقب صفوة الدین بود. حسن صورت و نیکوئی سیرت را دارا بود. سلطان قطب الدین پدرش او را در کودکی لباس مردان پوشانیدی و نام او را سلطان حسن شاه کردی، غیر از خواص او کسی دیگر نمیدانست که پسر نیست^(۲). در فضل و کمال مشهور عالم، در فن خط نسخ ناسخ خط «ابن مقله»، مصاحف متعدده بجهت سلطان احمد خان بن هلاکوخان و ارغون خان بن اباقاآن نوشته^(۳).

در زمان سلطنت او بکرمان، علماء و فضلاء را رعایت و احترام می فرمود و غالب اوقات در مجلس او صحبت علمی داشته میشد. شعر را نیکو میگفت، خصوصاً رباعی او، که منتهای امتیاز را داشته و عفتی تخلص میکرد^(۴). این چند شعر از او است:

۱- نیمه ذی قعدة ۶۹۱ هـ. (سمط العلوی و تاریخ مغول عباس اقبال).

۲- روضة الصفا، ج ۴، ص ۱۵۱

۳- مصاحف و کتب بخط مبارک در کرمان و سایر ولایات موجود است. (سمط العلوی، ص ۷۰)

۴- پادشاه خاتون، نصرت ملک و علی ملک اعضای دولت جلال الدین را که اسیر بودند آزاد کرد و بولکشاه خواهرزاده خود را چند گاهی در دربار خود راه داد، خواجه یمن الملک ظهیر الدین مستوفی او شد و فخر الملک نظام الدین محمود وزیر بزرگ، ظاهراً همین فخر الملک موجب تباهی کار جلال الدین شده است، حمدالله مستوفی گوید:

فخر الملک محمود بن شمس الدین محمد شاه زوزنی نمیکذاشت که جلال الدین باخواهرش پادشاه خاتون طریق موافقت سپرد، پادشاه خاتون او را ازین معنی نکوهش کرد، وزیر گفت اگر سلطنت بتورسید مرا بساطور دوباره کن. بعد از قتل سیورغتمش این وزیر بهندوستان گریخته بود، پادشاه خاتون بفرستاد و بمواعید او را باز آورد و یکشت ۱ (تاریخ گزیده ص ۵۳۲)

و ظهیر الملک فخر الدین خواجه مدیر اشراف دیوان گردید و دیوان نظریه خواجه نصیر الدین یوسف پسر خواجه ظافر الدین سپردند و ناصر الدین منشی در عنفوان جوانی بسفارش فخر الملک نظام الدین دیوان رسایل و انشاء یافت. ضمناً تاج الحق قاضی خوف و علی خازن و خواجه نصیر الدین یوسف را بدربار گیخان و فرستاد و قاضی حکومت یزد و شبانکاره را نیز نمود و جواب مساعد آمد. و سیرامون را از امر او و معز الدین علی ملک و نصیر الدین سعید را به حکومت شبانکاره منصوب کرد و نصرت ملک را بایانت یزد فرستاد و بهاء الدین ایاز را بجای رکن الدین مسعود بر هرمز امیر ساخت. (سمط العلوی ص ۷۵)

من آن زلم که همه کار من لکوکاری است
نه هر زلی به دوشتر مقنعه است کدبانوی
جمال طلعت خود را دریغ میدارم
درون پرده عصمت که تکیه سماه من است

بزرگ مقنعه من بسی کلاه داری است
نه هر سری بکلاهی سزای سرداری است
ز آفتاب که آن شهر گرد و بازاری است
مسافران صبا را دگر بدشواری است (۱)

رباعی

آن روز که در ازل نشانش کردند
دعوی لب نگار میکرد نبات

آسایش جان پیدایش کردند
و آن رو، دوسه سیخ در دهانش کردند (۲)

* * *

بر لعل که دید هرگز از مفک رقم
جانا اثر خال سیه بر لب تو

بر غایبه بر نوش کجا کرد سعم ؟
تاریکی و آب زلدسانی است بهم (۳)

با حسن صورت و نیکی سیرت و کمال فضل، بر قتل برادرش جلال الدین سیور غتمش، که عدیل و نظیر نداشت اقدام کرد [این معنی موجب نکال دنیا و وبال آخرت او گشت] ۱

تفصیل این اجمال آنکه در سنه ششصد و نود و یک که پادشاه خاتون بسلطنت کرمان آمد، چون نزدیک گواشیر رسید سیور غتمش که حکمران معزول بود از خواهر استقبال نمود، سه روز بعد از ورود، پادشاه خاتون او را در خانه محبوس کرد، جز یک پیشخدمت و یک نفر فراش کسی را بمنزل او راه نمیدادند. و بهمین وتیره تا

۱- پ: ندارد

۱- در سطر العلی این دوبیت نیز باین قطعه افزوده شده :

بهر که مقنعه بخشم از سرم گوید
من آن شهم ز نژاد شهان الخ سلطان

چه جای مقنعه، تاج هزار دینار است
ز ما برند اگر در جهان جهاناندار است

وحیب السیر این بیست را نیز اضافه دارد :

همیشه باد سرزن بزیس مقنعه ای
که تار و پودوی از عصمت و نکوکاریست .

۲- رباعی فوق را درباره شاخ نبات، که معمولاً در قنادیها ریخته میشود و مختص مجالس عروسی و سرور است، گفته است .

مصراع اخیر بصورت زیر نیز در مواهب الهی (ص ۷۲) نقل شده که مناسب تر می نماید :

دعوی لب چو قند او کرد نبات
در مصر سه سیخ در دهانش کردند .

۳- ضمناً این سه رباعی نیز منسوب باوست و حقا که از بسیاری از سلاطین شاعر، شاعر تربوده است :

هر چند که فرزند الخ سلطان
میخندم از اقبال و سعادت لیکن

با میوه بستان دل ترکانم
می گریم ازین غربت ای بایانم

* * *

سیمی که ز دست تونهای رسدم
چون ناردلم بخندد از شادی آن

زو بوی حیات جاودانی رسدم
گردست و کف تو دوستگانی رسدم

* * *

نادست من امروز بدوش تو رسید
در گوش تودانه های درمی بینم

پس غصه که از چشمة نوش تو رسید
آب چشمم مگر بشوش تو رسید ؟

شش ماه جاری گردید، کرد و جین خاتون طنابی در میان مشک آبی کرده به محبس شوهر فرستاد. جلال‌الدین طناب را برداشته شب بدیوار حصار انداخته بزیر آمدواز قلعه [بشهر آمده] بخانه شیخ صدرالدین قاضی پناه جست.

با اینکه قاضی مزبور نعمتها از لطف جلال‌الدین خورده و عزتها دیده بود، فوری کس به نزد پادشاه خاتون فرستاد که برادرت از محبس فرار کرده بخانه من آمده، بهره امر فرمائی روا باشد. خاتون او را خواهی نخواهی از خانه قاضی بآمدن قلعه راضی کرد^(۱). در شب بیست و هفتم رمضان سنه ششصد و نود و سه، یکساعت از شب گذشته، بفرموده خاتون، او را خبه کردند و چنین شهرت دادند که خود سم خورده^(۲) و در گنبد مدرسه شهر که از ابنیه امیر براق است در کنار سایر آباء خود دفنش کردند. پادشاه خاتون در زمان سلطنت خود حکمرانی سیرجان و شهر بابک و اقطاع و دشتبر را به بی بی ترکان [خواهر اعیانی خود گذاشته بود، بی بی ترکان]^۱ که خبر قتل سیور غتمش برادر خود را شنید نامه‌ای متضمن توبیخ و نکوهش بسیار برای خواهر نکاشت که چرا برای ریاست بی مصرف دو روزه، به قتل همچو برادری اقدام نمودی

۱- پ: ندارد

۱- سمط‌العلی روایت دیگری دارد که ظاهراً صحیحتر بنظر میرسد، مینویسد: کرد و جین اسبان کزیده در باین قلعه نگاهداشته بود، پس از پائین آمدن از قلعه بر آن سوار شده بفکر رفتن به سیستان یا رفتن پیش امیر نوروز (خراسان) افتادند و مردد بودند. بالاخره متوجه اردوی گیکخاتو خان شد و امیر آق بوقا در آنجا او را پذیرفت. پادشاه خاتون ازین جریان مضطرب شد و هدایای بسیاری به همراهی «ویغرش ملک» و نورکای پیش آق بوقا و بوراقجین اکاجی و ایلجیدای و تماچی ایناق و خواجه صدرالدین صاحب دیوان فرستاد و پیشنهاد کرد که سیور غتمش را نزد اوباز فرستند، بالاخره آن سلطان را همراه خوارزمی ترخان و دلیدای بهادر پیش پادشاه خاتون فرستادند و او را بصورتی نامناسب و نامحترم بشهر وارد کردند، چند ماهی در خانه پولکشاه محبوس بود، در همین حال ظاهر آ باید و پیشنهاد آزادی او را به پادشاه خاتون نموده و دستور داده بود که دختر سیور غتمش «شاه عالم» را نیز بدربار بفرستند، پادشاه خاتون دختر و مادرش را فوراً بطور ساده و بی تکلف فرستاد که در شوال سال ۶۹۲ متوجه بغداد شدند. آننگاه چندی بعد سیور غتمش را آزاد کرد. ظاهراً آمد و رفت مردم با سیور غتمش موجب وهم پادشاه خاتون شد و دوباره او را زندانی کرد، چه گفته بودند که سیور غتمش یکی از کنیزکان پادشاه خاتون را فریفته و باو زهری داده که در شراب پادشاه خاتون ریخته او را مسموم سازد، تا در ۲۷ رمضان ۶۹۳ هنگام افطار او را زخفه کردند. زنش کرد و جین که از مرگ او آگاه شد بی تابی بسیار کرد، پادشاه خاتون نیز ظاهراً مراسم عزای بجای آورد. سیور غتمش را در مدرسه‌ای که ساخته بود (قبه سبز) بخاک سپردند. (سمط‌العلی ص ۷۳)

۲- فرا نمودند که [جلال‌الدین] از غصه کارد بر خود زد. (تاریخ کزیده ص ۵۳۲)

که حقیقت نخبه دودمان ما بود؟ خصوصاً آن بیچاره که حکومت تو را تمکین داشت. و بعد از این واقعه بهیچوجه وقتی بر احکام پادشاه خاتون نمیگذاشت و مالیات نفرستاد. از آن سوی کردوی جین خاتون نبیره هلا کوخان، که منکوحه سیورغتمش بود از گواشیر به ییلاق مشیز نقل فرمود. بیشتر لشکریان جرمان و اوغان به اردوی خانزاده کردوی جین آمده اظهار ایللی و انقیاد کردند و از بلوکات نیز جمعیتی باردوی خان زاده آمده قبول بندگی و اطاعت او را نمودند^(۱). از این فقره ضعفی شدید بر تسلط پادشاه خاتون روی داد. جز گواشیر، که دارالملک آن مملکت است، هیچ صقع و ناحیتی متابعت از پادشاه خاتون نداشت.

مقارن آنحال خبر رسید که بایدوخان ابن طرغای بن هلا کوخان شوهر شاه عالم خاتون، دختر سیورغتمش، در بغداد خروج کرده^(۲) امراء و اعیان مغول با او اتفاق کردند. پادشاه خاتون از این خبر مضطرب گشته خواست مولانا صدرالدین قاضی را نزد غازان خان، که مدعی منصب خانی و قآنی بود، فرستد و باستظهار او از صدمه بایدوخان محفوظ ماند. اما از ضعف طالع این اندیشه او از [مکمن] قوه به حیز فعل نیامد. چند روزی بقول مردم کرامات فروش و خوش آمدگوی و تعبیر خوابهای مجعول و حدس از باب نجوم به لعل و عسی^۱ گذرانید.

چون کردوی جین خبر خروج بایدو را شنید، مستظهر گشته از آنکس مشیز با سپاهی متکثر روی بگواشیر نهاد. پادشاه خاتون درب شهر و قلعه را بسته محصور گردید. پس از هفده روز محاصره، امراء و معتبران خدمتش باردوی کردوی جین - خاتون پیوستند، ضعیفه فاضله لابد مفاتیح دروب شهر و قلعه را نزد خان زاده کردو جین

۱- در همین وقت نصرت ملک از یزد آمد و فرمانی توسط ایلچی باید صادر شد که باید پادشاه خاتون بامال و تنکسوقات به قوربلتای حاضر شود، این ایلچی به شبانکاره رسید، علی ملک پیشنهاد کرد که بکرمان لشکر کشی کرده و بنابر آن یاران پادشاه خاتون را در آن محدود دستگیر کرده متوجه کرمان شدند. نصرت ملک که این جریان را شنید اتباع سیورغتمش را با خود متفق کرد و به کردو جین گفت که بیرون دروازه باشد و بدین طریق سلطانیان به طرف مشیز رفتند، علی ملک هم به آنجا رسید و اوغان با هزاره نیز بدیشان پیوست با لشکریان تراکمه شهری و صحرائی.

(سقط العلی ص ۷۶)

۲- خروج بایدو = نوروز سال ۶۹۴.

فرستاد (۱). خان زاده مَقْضَى المَرَام وارد قلعه که اکنون مظمور است و به قلعه دختر (۲) اشتها دارد گردید. خواص پادشاه خاتون را بند بر نهاد و خود او را در شهر در خانه‌ای موقوف داشته بموکلان سپرد، و مُسرعی باردوی بایندوخان فرستاده از تصرف گواشیر و اسارت پادشاه خاتون اعلام داد.

«شاه عالم خاتون» صبیّه سیور غتمش خبر گرفتاری عمّه ظالمه، او را کشف‌المغمّه گردید و برلیغ خان با حضار پادشاه خاتون صادر شد. کردوی جین خاتون او را مصحوب خود باردو برد و در قریه مشکن (۳) بحکم شاه عالم خاتون دختر سیور غتمش از همان شربت ناگوار فنا که بکام برادر چکانیده بود بحلقش کردند. نعش او را بکرمان فرستاده در کنار مادرش ترکان خاتون [دفن کردند] (۴).

۱- پندارد

۱- پادشاه خاتون در این مورد مشورت کرد، تاج الدین قاضی خواف پیشنهاد کرد که بهتر است از راه خراسان بدربار غازان روند، ماه ملک خاتون و عدّه دیگر مخالفت کردند. عده‌ای از یاران او مثل تیمور و مبارک و یولکشاه و امیرشادی نیز از او روبرو نافته بخدمت کرد و جین رفتند.

۲- برای اطلاع ازین وجه تسمیه رجوع فرمائید به مقاله نگارنده تحت عنوان ابنیه دختر و قلعه دختر کرمان، مندرج در شماره ۱ و ۲ سال ۱۳۳۸ مجله باستانشناسی و نشریه سال ۱۳۳۸ فرهنگ کرمان و دوره نامه هفتواد.

در تاریخ و صاف نام این قلعه «کنبدکنج» نوشته شده که ظاهراً شاید مجاور «کنبدکبر» و «کنبدکبری» بوده باشد در طرف شرق قلعه دختر در خصوص کنبد جلیه و کنبد کبر نیز رجوع شود به مقاله نگارنده در راهنمای آثار تاریخی کرمان، چاپ ۱۳۳۵، (ص ۴۴-۴۹)

۳- کردوجین بطرف کوشک زر رفت و پادشاه خاتون نیز در آن ییلاق با او بود و بفرمان او عبدالله طغای و چندتن دیگر به خیمه پادشاه خاتون آمده او را خبه کردند و دیهی «مسکین» نام مدفن (در شعبان سال ۶۹۴- حبیب‌السیر) او گشت. (سمط‌العلی ص ۷۷)
مرحوم عباس اقبال گوید مقصود کوشک زرد بوده در فارس. روضة الصفا نام این قریه را مسکن ذکر میکند (ج ۴ ص ۱۵۳)

۴- ظاهراً انتقال نعش او مدتها بعد صورت گرفته باشد، یعنی چون سلطان محمد شاه بحکومت کرمان رسید، فرمود نعش او را بکرمان آورده در مدرسه مادرش ترکان خاتون (قبه سبز) دفن کردند. سمط‌العلی (ص ۷۷) و روضة الصفا (ص ۱۵۳ ج ۴)

قصر زرد (کوشک زرد) نام قریه‌ایست از بلوک سرحد چهاردانکه از بلوکات سردسیر فارس، و در پنج فرسخی قریه موسوم به آشپاس، بیست و چهار فرسخ در شمال شیراز. (تاریخ عصر حافظ ص ۲۴۸)

سلطنت محمد شاه

همین ایام میان بایندوخان و غازان خان غبار نزاع و مقاتله ارتفاع یافت ، بایندو مقتول گردید^(۱) و غازان خان مستقلاً بر سر پر خانی متمکن شده سلطنت کرمان را به محمد شاه بن حجاج سلطان بن قطب الدین بن تاینکو طراز که در اردو ملتزم رکاب بود دادند^(۲) و **فخر الدین** نامی را بوزارت معین کرده^(۳) بایرلیغ حکمرانی مملکت

۱- قتل بایندو = ۲۳ ذی قعدة ۶۹۴ (جامع التواریخ)

۲- بعد از خروج کردوچین ، نصرت ملک امور اورا در کرمان بکمک سراغای با ورجی که از دربار مغول آمده بود و قوام الدین وزیر و خواجه بهاء الملك نصر بن حسن طالبی و خواجه قوام الدین مسعود پسر تاج الدین که متصرف سیرجان بود انجام میداد . در همین اوقات از دربار غازان سه ایلچی بنام ابراهیم سکورجی و یوسف بوکالو آینه (ایبه؟) غازی نایب امیر نوروز برای تحصیل مال چریک خراسان بکرمان آمدند .

از طرف دیگر بایندو حکومت کرمان را به قطب الدین شاه جهان سپرد (اواخر ذی حجة ۶۹۴ ، حبیب السیر) و او با مادرش «بابلاق خاتون» از اردو روانه شد و چون بهمدان رسید معلوم شد که غازان بر بایندو پیروز شده است .

در همین وقت بدستور غازان ، سیرامون (بقول و صاف : شیرامون) و کوچوک سکورجی برای قبض کرمان و طرفداران بایندو باین سامان آمده بودند .

بارسیدن خبر پیروزی غازان ، طرفدارانش را که محبوس شده بودند آزاد کردند و اینان بتعقیب یاران باید و که فرار کرده بودند رفتند و فقط بر کرای منکو که صندوقچه جواهر پادشاه خاتون را بدست آورده بود دست یافتند ولی آن نفایس را که در سالهای پیشمار گرد آورده شده بود نتوانستند ازو بازپس گیرند . روز عید اضحی ۶۹۴ بر منابر کرمان خطبه بنام غازان خوانده شد و بایندوئیان را باسارت کشیده و نیکبای را بکشتند و قوام الدین را زندان کردند . (سمط المللی ص ۷۸)

۳- ظاهراً محمد شاه در خیل خانه امیر قوچو بصورتی توقیف بوده است ، امیر عادل نورین و امیر یولاد جریان حال اورا به غازان گفتند تا فرمان حکومت کرمان را یافت . در کرمان خواجه ظهیر الدین و نظام الدین سمت وزارت یافتند . امامیو کشاه بکمک امیر نوروز و حسن شاه بن حجاج سلطان (برادرش) ادعاهائی داشتند . و امیر نوروز هم احکامی بآنان داده بود . قوام الدین وزیر و بهاء الملك و طغرل ملک نیز با آنان همراه بودند ، سیو کشاه مبلغ تیول کرمان را بیشتر متعهد شد و از درگاه مغول نیز حکمی بدست آورد .

محمد شاه این خبر را شنید ، وسایلی برانگیخت تا در دربار اشاعه دادند که امیر نوروز در کرمان اقتداری تمام یافته و «برادران را نشانده است و دامادان فرستاده و نواب گماشته و نوکران برگزیده» فی الحال دستور داده شد که سیو کشاه مراجعت نماید و نواب محمد شاه در کرمان متمکن باشند و لسی شرف الدین وزیر دستور داد که در همانجا برای رضا جوئی نوروزیان ، مبالغی مال کرمان بر سلطان حواله کند که میزان آن از سیصد هزار دینار در گذشت . در این وقت سلطان حسن شاه با برادر مصالحه کرد و سیو کشاه ناچار بخراسان رفت .

امیر نوروز برادر کوچک خود حاجی طرغون را جهت تحصیل مال چریک خراسان به کرمان ←

کرمان گسیل نمودند. چون فخرالدین بکرمان رسید بفاصله چهار ماه مردم گواشیر بتحریرک شاهزادگان قراختای کرمانی ازدحام کرده، او را بقتل رسانیدند و این واقعه در اول سنه ششصد و نود و چهار هجری بود^(۱).

۱- جریان این انقلاب و وقایع خونین کرمان در سال ۶۹۸ بوده نه ۶۹۴، بدین شرح : در اوایل حکومت محمد شاه تیمور بوقادر اردو بارشوه، صدرالدین صاحب دیوان را نرم کرد و فرمان نیول دو ساله کرمان را بشرکت مولانا فخرالدین بنام خود گرفت و یاران یولکشاه و امیرشادی و برادران نصرت ملک نیز با وی پیوستند و وهنی عظیم بکار محمد شاه راه یافت. ولی در بهار که لشکر قراوناس بکمک سلطان آمد یولکشاه و یاران ناچار به مراجعت شدند.

محمد شاه خود نیز در رمضان سال ۶۹۸ از راه ابرقومتوجه اصفهان شد و برادرش حسن شاه و خواجه ظهیرالدین را در کرمان نیابت داد. در آن جابعلت کثرت قروض شامو تشویش دربار مغول و طمع درباریان موجب شد که وزارت کرمان را به «فخرالدین هرات» بدهند، این شخص بروایت زبده التواریخ ابوالقاسم کاشی، در سنه ۶۹۶ بکرمان آمده بود (ایضاً حبیب السیر، ج ۳ ص ۲۷۲) در دوسه سال اموال بسیار جمع کرد. در سال ۶۹۸ با تراکمه کرمان درمنازعه شد و بدربار غازان بازگشته و دوباره متوجه کرمان شد. چون بحدود کرمان رسیدند، بقریه رفسنجان، سیوکشاه و حسن شاه استقبال نمودند، ولسی اینان کم کم توطئه علیه اوچیدند. در کرمان بعد از هشت روز، محمود شاه درانتای هستی درشتی مینمود و نیکبای (سمط العللی: نیکتای) شهنه او را تهدید کرد، آنان همانشب ازتقرس، نیکبای و قاضی را با دو فرزند و داماد و یارانش گرفتند و با تعذیب تمام یادداشتی از او گرفتند که خیانت کرده

بقیه حاشیه صفحه قبل

فرستاد ولسی چون محمد شاه بکرمان رسید، حاجی ناچار از کرمان بازگشت. سیوکشاه با بلدوق برادر امیر نوروز مجدداً بکوبنان آمد و بشهر هجوم کرد و میان او و محمد شاه جنگ افتاد ولی شکست خورده باز بکوبنان مراجعت کرد و سلطان تازرند آنان را تعقیب کرد تا بغراسان بازگشتند.

ظاهراً در این وقت (۶۹۴) نصرة ملک وعلی ملک به سیستان رفته و بازگشته بودند، تاریخ سیستان مینویسد:

[وقایع سال ۶۹۴] آمدن غیاث الدین نصرة ملک و معزالدین علی ملک ملوک کرمان و بم سیستان و ساکن گردانیدن ایشان را در ولایت بم درین سال. (تاریخ سیستان ص ۴۰۸)

سمط العللی توضیح میدهد: نصرت ملک وعلی ملک که از سیستان بخدمت نوروز رفته بودند و در غیبت سلطان با دوهزار سوار بکرمان آمده و مدتی شهر را محاصره کرده و بالاخره درقلعه بم جای گرفته بودند، در این وقت اظهارتمرد کردند. محمد شاه متوجه بم شد و در راه اوغان نیز باو همراه شدند و روزاول شهر بیرون را گرفته و پنجهزار سوار و پیاده نیز از سیرجان و اطراف و کیچ و مکران بدو پیوستند و قلعه را محاصره کردند، دو ماه طول کشید تا محاصره شدگان استیمان کردند و تسلیم شدند و محمد شاه بعد از چند روز در کرمان نصرت ملک و برادرش را بکشت. در همین سال حکومت سیرجان و توابع را به تاج الدین دادند و پسرش صدرالدین نیز همکار پدر شد و او در آنجا دارالضرب و دارالنقد ترتیب داد و مدرسه رفیع و خانقاهی احداث کرد. (شاید صدرآباد سیرجان از منشآت او باشد. ب. پ.) این مرد بالاخره بوزارت کرمان نیز رسید. نصرة الدین یولکشاه نیز درقلعه سیرجان محبوس شد.

غازانخان بعد از ایام فترت مملکت کرمان، محمد شاه را اجازه رفتن بآن دیار بداد. لقب محمد شاه مظفرالدین، پادشاهی خوب صورت و بزرگ منش و باداد و دهش

بقیه حاشیه صفحه قبل

است... در شب یکشنبه شانزدهم ربیع الاخر ۶۹۹ اورا و دوپسرش «افضل الدین و خسرو»، همه یارانش را بکشتند. محمود شاه پس از این تهور و شجاعت گفته بود:

ای دل تو مشو زبون هر ناکسِ دون کاسر ار فلک نیست ز تقدیرِ پرون
کردیم تهوری و دشمن کشیم تا خود فلک از پرده چه آرد بیرون؟

سمط العلّی مینویسد که قاضی فخرالدین شبانه از راه مام گریخته در خانه یکی از ارباب عمام پنهان شد و بالاخره دستگیر شد و بقتل رسید و بر مقتضی لحوّم العلماء مسمومه، کشتندگان نیز بعداً بسزای خود رسیدند.

شورش کنندگان شهر را حصار بستند. این خبر در دیار بکر بعرض غازان رسید (تاریخ غزانی، ص ۱۳۰). محمد شاه را احضار کرد و کیفیت قضیه را پرسید و دوباره فرمان حکومت کرمان را باوداد و خواجه صدرالدین ابهری را بوزارت او گماشت.

در همین وقت خبر قتل فخرالدین به پسرش امیر جلال الدین، که وزیر امیر سداق در فارس بود، رسید و او در جمعه ۲۸ ربیع الاخر با امیر سداق و لشکری از تازیان و ترک و شول و ترکمان و لر بکرمان حرکت کرد و لشکریان چون مور و ملخ فرو ریختند و تا یازده ماه شهر بردسیر را محاصره دادند بدوازده هزار سوار و پیاده ترک و تازیان و مغول. در جنگ عده زیادی کشته شدند، بقول تاریخ و صاف (ص ۴۳۳): «سه عدد منجنیق نیز ترتیب دادند و مدت ده روز با فلاخن کرمان را سنگباران کردند، بهر سنگی کوه فرسای قلّه قلّه را میشکافتند و...»

پس از یکسال از انقضای محاصره شدگان بتنگ آمدند (حبیب السیر سه ماه نوشته که اشتباه است و شاید نه ماه باشد)، سیو کشاه و ترکمانان تسلیم شدند، این مرد در محرم سنه ۷۰۰ در میدان تبریز پس از محاکمه کشته شد، محمود شاه دوماه دیگر مقاومت کرد و او نیز تسلیم شد و دو شنبه دوم صفر ۷۰۰ دستگیر و بار دو فرستاده شد و در کرمانشاهان (بقولی همدان) خبر واقعه سیو کشاه را شنید، زهری که همراه داشت بخورد و جان تسلیم کرد، خواجه محمود وزیر کرمان و قوام الدین و بسیاری دیگر را هم در کرمان بکشتند. امیر جلال الدین شاه، بعد از مرگ محمود شاه (۷۰۱، حبیب السیر) در جواب رباعی او (که در بالا ذکر شد) گفته است:

ای بنگی ناکسِ سگِ ابله دون وی عقل تو در دست هوی گشته زبون
کردی تو تهوری و دشمن گشتی دیدی فلک از پرده چه آورد بیرون؟

محمد شاه وقتی بکرمان آمد که ایاجی گورکان بایست هزار سوار قراوناس بکرمان تجاوز کرده و خاوون و مقون را نابود کردند، سلطان بالشکری بحدود جیرفت رفت و دوماهی در آنجا ماند تا تجاوز کنندگان باز گشتند. سلطان نیز باز گشت و وزارت به بهاءالملک نصیرالدین حسن واستیفاء به تاج-الدین ابوبکر شاه داد و منصب قضا به مجدالدین کیلی از ارباب عمام کرمان.

چندی بعد بر مقتضای سیاست، محمد شاه دستور داد نصرت الدین یولکشاه و قوام الدین وزیر را بکشتند و وضع کرمان را بیکمک خواجه صدرالدین ابهری به عرض دربار مغول رساند و از آنجا یکصد و چهل هزار دینار از مالیات کرمان تخفیف داده شد. (خلاصه از سمط العلّی، تاریخ و صاف و زبده التواریخ).

بود. پس از ورود بوطن مألوف، اشرار و مفسدین را که در قتل وزیر اقدام کرده بودند به یاسا رسانیده در نظم بلاد و ترفیه عباد سعی بلیغ فرمود. اما در شرب مدام بسیار موله بود بطوری که از بام تا شام و صباح تا رواح اشتغال داشت. بواسطه افراط این مسأله، آن پادشاه عادل با ذل باندك زمانی بامراض متضاده، مثل یرقان و استسقاء، مبتلا شده در سنه هفتصد و دو باقتضای کُل نفس ذائقه الموت، روی بديار آخرت نهاد^(۱).

حکومت شاه جهان

خبر وفات آن پادشاه بعرض غازان رسید، حکم حکومت کرمان را با اسم شاه جهان پسر سیور غتمش، که ملازم اردو بود، مرحمت فرمود و بلقب جدش قطب الدین ملقب گردانیده روانه ساخت. پس از آنکه بگواشیر رسید و بر مُتکاء عم زاده متگی کردید، با تمام سکنه شهر و بلوک برآفت سلوک میفرمود. جوانی شجاع و جواد بود^(۲). اما به تجربه مهذب نگردیده، لهذا با ایلچیان و سفرائیکه از جانب خان بکرمان مأمور میشدند وقعی نمیگذازد.

پس از آنکه غازان خان سربرخانی را به برادرش الجایتو گذاشت و گذشت، شاه جهان از دادن مالوجهات انکار کرد، سلطان محمد الجایتو توقیعی باحضار او با

۱- درمقتبل جوانی و نصارت غصن زندگانی، در سن بیست و نه سالگی در شق بم انتقال کرد و مرقد او را بدارالملک آوردند و در کنبد مدرسه ترکان خاتون دفن کردند، برادرش حسن شاه نیز بعد از بیست روز بمرض یرقان و سوء الفقیه در گذشت ... (سمط العلی ص ۹۵)

حبیب السیر وفات او را در ۷۰۱ نوشته است و گوید در اوائل حال بوزرات محمد شاه یمین الملک قیام مینمود و در او اخر خواجه نصیر الدین حسن. (حبیب السیر، ج ۳، ص ۲۷۱)

لب التواریخ وفات او را در ۷۰۳ نوشته است و عمر او را بیست و سه سال میداند (ولی اشتباه است) (ص ۱۳۴)

تاریخ و صاف (ص ۴۳۴) در ۶ جمادی الاولی سنه ۷۰۲ نوشته است.

۲- قطب الدین شاه جهان پادشاه خوب صورت و فرزانه و چابکسوار و تیرانداز و نیزه گذار و خوش خط و خوش محاوره بود، ولی اطرافیان مناسبی نداشت، مثلاً پس از اعلام خبر فوت غازان اطرافیان اظهار بداشت کردند و مولانا مجدالدین کیلی را از وزارت خلع کرده و گرفته و بکشند و برای اینکه سیرجان را از صدرالدین بگیرند، لشکر بسیرجان کشیدند. چون اولجایتون بحکومت رسید مولانا صدرالدین را وزارت کرمان داد و این صدرالدین خود حکومت سیرجان را نیز داشت و ضمناً ناصرالدین محمد بن برهان را بسمت معتمد به کرمان فرستاد و او توانست قلعه ریگان را که در آنوقت در تصرف اولاد شهاب الدین ریگانی بود بعد از دو سال تسخیر کند و بحدود مکران و کیچ نیرو فرستد. (خلاصه از سمط العلی).

سفیری ازمعارف در گاه بکرمان فرستاد. شاه جهان را قوت انکار نبود، طوعاً او کرماً بسلطانیه رفت. سلطان بسبب صغیر سن از جریمه او در گذشت اما دیگرروی سلطنت کرمان را ندید و تسلط سلسله قراختای باو ختم شد. از دیوان سلطانی، از اینجوی فارس اقطاعی باو مرحمت گردید، با عیال روانه آنصوب گشت و تا آخر عمر در آن دیار مرقه الحال و با احترام زیست کرد. حکام و عمال آن دیار او را محترم میداشتند. وارث او منحصر بیک دختر که نامش قتلُق ترکان و لقبش مخدوم شاه بود، در حباله محمد مبارزالدین بن مظفر میبیدی درآمد، شاه شجاع و عمادالدین و شاه محمود و سلطان احمد از آن مستوره متولد شدند^(۱).

حکومت امیر ناصرالدین

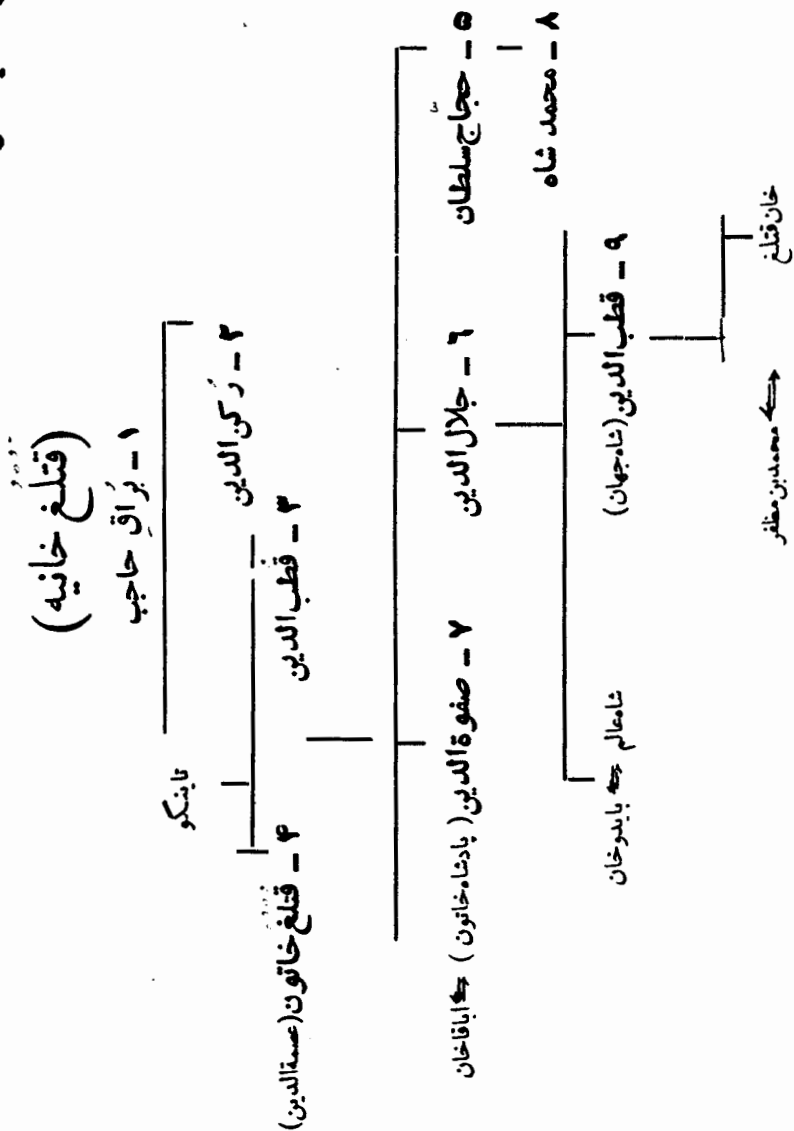
القصة، سلطان محمد چون شاه جهان را از حکمرانی کرمان معزول کرد، خواست زمام حلّ و عقد مملکت کرمان را در قبضه اقتدار یکی از بندگان دولت نهد که از عهده دارایی سپاه و رعیت [کما یجب و ینبغی]^۱ بر آید قرعه اختیار بنام امیر ناصرالدین ابن محمد بن برهان^(۲) که حقوق خدمتگاری ثابت داشت و افعال و اقوال پسندیده حضرت

۱- پ: ندارد

۱- لبّ التواریخ: خاتون قتلغ؛ حبیب السیر: خان قتلغ. مواهب الهی این ازدواج را در سنه تسع و ثلاثین و سبعمایه ۷۳۹ (ص ۶۸) و محمود کتبی آنرا در سال ۷۲۹، (تسع و عشرين و سبعمایه) دانسته اند و این حساب باید مدت توقف شاه جهان در شیراز مدتها طول کشیده باشد. حمدالله مستوفی مینویسد: «قطب الدین شاه جهان، دوسال و نیم و چند روز پادشاهی کرد، اکابر کرمان را بی گناهی مواخذت کردی و بعضی را بکشت... تا مدت چند سال در شیراز پیش زن پدر خانزاده کرد و چین بود تا وفات کرد، او را بکرمان آوردند و در مدرسه پدرش دفن کردند». (تاریخ گزیده) منتظم ناصری انقراض قراخانیان را بفوت شاه جهان ذیل سال ۷۰۶ آورده است. بنا بر روایت محمود کتبی، مبارز الدین بشیراز رفت و خواستگاری کرده قتلغ خان را عقد بست و خود به یزد باز گشت و در همان سال همسر خود را به یزد خواند و خود تا ابرقوه پیشو از اورفت. معین الدین در جای دیگر مینویسد که او را زازدار الملک کرمان در ۷۲۹ بدرار العبادۃ یزد نقل کردند (ص ۸۰) و رو بهمرفته روایات او ضد و نقیض نظر میرسد. تاریخ فوت شاه جهان در جائی ذکر نشده است

۲- ابن ناصرالدین (محمد برهان) از سالها قبل در کار حکومت کرمان دخیل بوده است و در این وقت، بقول سمط الملّی، چون زمان اولجایتو رسید، قرعه اختیار بر ناصرالدین محمد بن برهان افتاد و صدرالدین حاکم سیرجان را وزارت او دادند. ظاهراً درین مدت چندبار از ناصرالدین به اولجایتو شکایت شده است ولی شکایت کنندگان قول سمط الملّی «آهن سرد میگویند و بادرفش طینچه میزدند و خاک بر روی آسمان می افشاندند و تیر به جرم خورشید می انداختند...!

قراخانیان کرمان



بود، آمد. در سنه هفتصد و هفت بکرمان نزول کرد و تا سنه هفتصد و چهل و یک، که مبارزالدین محمد مظفر کرمان را تصرف نمود، دارائی آن بلد با امیر ناصرالدین و پس از آن با پسرش فیک روز ملقب بقطب الدین بود^(۱). اما در سنه هفتصد و شانزده، خواجه علاءالدین ملقب به هندو از سده سلطنت به جهت مالوجهاث آن دیار مأمور گردید و مدتی درین مملکت توقف نمود.

در سنه هفتصد و هجده امیر صاوون (کذا؟) باین خدمت بیامد^(۲). پس از آن از جانب سلطان ابو سعید بن سلطان محمد، طالش پسر امیر چوپان سلدوز، که در آن وقت جملة الملك بود، بنظم کرمان مأمور شد^(۳) و طایفه جرمان و اوغان را که پای از حد

۱- ظاهر آذر سال ۷۱۵ پسر محسن حلبی جوهری، بکرمان آمده است و سبط العلوی در هجواو گوید: پسر محسن یهودی حلبی جوهری، بدکرداری، سست شلواری، سخت و درشت فراوان چشیده تا به منصب رسیده، حقوقی، حسودی، عنودی، سگی، بدرگی، مخنثی، مأبونی، ملمونی، تحصیل اموال کرمان بخدمتی در دماغ او نهادند و یک سال به مجرد محصلی اکتفا نمود، مستنابی را همچو خود به بکرمان فرستاد که پسر دائی او بود... به مضرتهای جانی و مالی حاکمان و محکومان را متهم گردانیدی و چندانکه به زلال نواضع خواستند که آن غبار را از صفحه ضمیر آن ملعون زایل کنند، صورت نبستی و بوقاحت پیش آمدی، من لانت اسافله، صلبا علیه این مرد یکسال بعد در کرمان مرده است. باز صاحب سبط العلوی گوید:

«سال دیگر... در دوزخ شتافت، من در عزا گاهش حاضر بودم، بوقت آن که نعلش نهجش را که چهار روز در صمیم کرما (در سبط العلوی کرمان چاپ شده که مسلماً غلط است) بر در خانه نهاده بودند و از رايحه کريه آن همسایگان از آن خانه ها منزع شده... نظاره میکردم و میگفتم: ظلم کردن آسان کار نیست، لیکن عاقبتش سخت دشوار است. زمان امتداد این بلیت چهار سال برداشت.

۲- در همه نسخ تقریباً همین صورت است و بنده نتوانستم نام چنین امیری را در تواریخ مغول بیابم. این احتمال را میدهم که شاید مقصود امیر ساداق بیگ حاکم شیراز بوده است که یکبار قبل از آن نیز بکرمان آمده بود (چنانکه در حواشی قبل گفتیم) مرحوم اقبال مینویسند: حکومت کرمان در تاریخ خلوس اولجایتو (۷۰۳) بتدریج در دست ملک ناصرالدین و ساداق بیگ اویغور و پسر ملک ناصرالدین یعنی قطب الدین نیکروز و خاندان اینجو بود. (تاریخ مغول)

در فارسنامه نوشته است در سال ۷۱۲ امیر ساروق (صحیح: ساداق؟) از جانب سلطان محمد خداپنده، باسفاق یعنی شهنه شیراز بود. (ص ۴۸)

۳- امیر چوپان را نه پسر بود، بزرگترین همه امیر حسن، خراسان و مازندران و آنچه تعلق بشرقی مملکت ابو سعیدی داشت حاکم بود و او را سه پسر بود. تالش که بزرگترین پسران بود حکومت اصفهان و یارس و کرمان بدو تعلق داشت. بعد از امیر چوپان مصاحب پدر هزیمت خوارزم کردند. قتلغ تیمور از قبل پادشاه ازبک امیر خوارزم بود، ایشانرا دعایت کرد و بیش پادشاه ازبک فرستاد. پادشاه ایشانرا فراخور احوال نگاهداشت نمود، در یکی از جنگها امیر حسن و تالش پسرش بهادر بها نمودند و امیر حسن زخم خورد و بمرد و تالش را در آن ایام مرضی طاری شد و او نیز در جوانی نماند. (ذیل جامع التواریخ حافظ ابرو ص ۱۳۵)

بیرون نهاده بغارت اموال رُستاق و ایلات اشتغال داشتند، بیاسا رسانیده [و آنها را بجای خود نشانید] ^۱ و مراجعت نمود.

در این وقت بعرض سلطان ابوسعید رسید که نیکروز [قطب الدین] ^۲ والی کرمان سر خود سری دارد. امیر مصر بجهت تنبیه و اخذ او مأمور گشت ^(۱). چون باوّل خاک کرمان رسید در همه منازل بارخانه و نزل از جانب حکمران کرمان بانامه اطاعت و انقیاد بامیر مصر میرسید، و خود او تا نزدیکی رفسنجان باستقبال آمده اظهار بندگی سلطان را نمود.

امیر مصر مُسرعی و نامه‌ای به پیشگاه سلطان ابوسعید خان فرستاد که نیکروز قطب الدین بنده ثابت قدم و چاگری راسخ دم است. اخبار خلاف او را هر کس عرض کرده مسلماً خلاف در نیت خود او بوده، اینک شب و روز در خیمه من حاضر و ششصد هزار دینار مالوجات کرمان را بعد از وضع مصارف و مخارج ولایتی میپردازد و به همین زودی ارسال و ایفاد خواهد شد، و پس از فرستادن رسول بدرگاه سلطانی، بگواشیر که دارالملک کرمان است نزول نمود. بعد از چند روز مالیات مزبور را با معتمدی از قطب الدین باردوی خان فرستادند، حکم امرت کرمان با اسم قطب الدین با خلعت بیامد، و امیر مصر مراجعت کرد. در سنه هفتصد و سی و چهار امیر مسعود شاه بن امیر محمود شاه اینجو ^(۲) که تمامت ممالک عراق و فارس و کرمان در اداره او بود، حسب الحکم بآنصوب آمده پس از نظم و نسق اینجوی کرمان و وصول مالیات آن معاودت کرد ^(۳). در سنه هفتصد و سی و شش که سلطان ابوسعید بجهان جاوید خرامید و در ایران فتوری عظیم بادید آمد و هر روزی در هر مُلکی مُلکی سر برداشت، نیک روز کماکان در کرمان استیلا داشت و آن ایام فترت و هرج و مرج که پنجسال طول کشید، بدین منوال گذشت.

۱- پ: ندارد ۲- ن ۱ و ن ب: ندارد

۱- در سنه ۷۳۳، روضة الصفا.

۲- بعد از امیر مصر، محمود شاه اینجو هر چند روز یکی از فرزندان خود را به کرمان فرستادی. (حافظ ابرو).

۳- در سال ۷۳۵ خواجه قوام الدین اسفهای جهت ضبط مال دیوان به کرمان آمد. (جغرافیای حافظ ابرو)

حکومت آل مظفر

امیر مبارزالدین *

در سنه هفتصد و چهل و یک، امیر مبارزالدین محمد مظفر^(۱) بمناسبت اینکه مخدومشاه، دختر شاه جهان بن محمد شاه بن سیور غنمش کرمانی در حباله نکاحش بود، از صوب شیراز، باستظهار امیر پیر حسین چویانی، بکرمان تاخت. نیکروز صاحب کرمان چند روزی در قلعه و شهر محصور گردید^(۲)، آخر چاره‌ای جز فرار ندید، با لشکرش بهرات گریخت. امیر محمد، مظفر و منصور بکواشیر اندر شد و نواب و عمال بیلوکات فرستاد^(۳).

نیکروز چون بحوالی هرات رسید، والی آنجا جمعی از اعیان را باستقبال او فرستاد و در مراتب مهمان نوازی سرموئی تقصیر نکرد. قطب الدین بفوالی آنجا^(۴) معروض داشت که دیار کرمان از لشکری که پای مدافعت و معانت در میدان محاربت تواند [نهاد خالی است و اعظم آنجادل و روی به بنده دارند،] اگر رأی عالی اقتضای فرماید فوجی از سپاهرا با بنده همراه فرمائید؛ تسخیر آن مملکت بسهولت رخ دهد.

م ص ۳۰۴؛ ن ۸۶؛ ن ب؛ م ۱۵۰؛ پ؛ م ۱۷۳

۱ - پ؛ ندارد

۱ - محمد بن مظفر بن منصور بن حاجی خانی، در سیزده سالگی پدرش وفات یافت و مخالفین بکمک خواجه رشیدالدین املاک او را تصاحب کردند، او با خواهرش بدرگاه او لجایتو رفت و از آنجا نوازش یافت و در ۷۱۶ یا ۷۱۷ بهمیبد بازگشت و بحکومت آنجا رسید و در شوال سال ۷۱۸ حکومت یزد را نیز گرفت. حافظ ابرو مینویسد: در سال ۷۳۹ که امیر پیر حسین شیراز را گرفت، حکومت کرمان را به امیر مظفر داد.

۲ - در محرم ۷۴۱. منتظم ناصری ذیل وقایع همین سال مینویسد که امیر مبارزالدین بم را نیز محاصره کرد.

۳ - لشکریان را بهر ولایت متفرق کردانید تا از تخفیف اخراجات ایشان بازار اسعار شکسته گردد و از تقلیل مؤنات آن طایفه رونق احتکار برقرار نماید. (مواهب الهی ص ۱۱۶) ظاهراً این تقسیم سپاهیان بعلت خرابی وضع کرمان و احتمال قحطی بوده است و شاید همین پراکندگی سپاه موجب میشود که سپاهیان هرات بعداً بتوانند دوباره شهر را تسخیر کنند.

۴ - ملک معزالدین حسین کُرت والی هرات

والی هرات را ایالت کرمان مطموع اقتاد و ملک داود غوری را با سپاهی و متجنده [غیور] غور در مصاحبت نیکروز بآن جانب روانه کرد. ایشان همه شب میراندند و روز در خارج راه و آبادانی بسر میبردند تا کسی از حال آنها مطلع نشود، تا وقتی که به ده خشخاش چهار فرسخی شهر کرمان، رسیدند^(۱) هیچکس از حال آن جماعت خبر نیافت. چون بدان قریه فرود آمدند، یکی از ملازمان امیر محمد که در آن قریه بود از حادثه آگاهی یافت. معجلاً بشهر رفته واقعه را بعرض رسانید.

جناب مبارزالدین، اعیان شهر را طلبداشته و در باب دفع دشمنان استمداد و استمراج نمود. جمله طریق بی وفائی را مسلوك و زبان بکلمه لا طاقه لنا اليوم بجالوت و جنوده^(۲) کشودند و گفتند صلاح چنان است که امیر با خدم و حشم بطرفی بیرون رود. مبارزالدین ناچار در جوف لیل روانه بلوك اُتار شد^(۳) چون یزد وطن اصلی او بود و اُتار متصل بخاك یزد میشود و بعضی از سپاهیان او در آن وقت در یزد بودند، و حکمت دیگر اینکه اُتار بشیراز هم اتصال دارد و امیر پیر حسین چوپانی که در فارس ابهت و لشکری زیاد داشت و صدیق و رفیق مبارزالدین بود باو نزدیک تر شود. خلاصه، معین الدین میندی صاحب تاریخ آل مظفر^(۴) مینویسد که چون امیر به اُتار رسید لشکر یزد را طلب کرد و مسرعی بطلب سپاه بشیراز فرستاد و از امیر پیر حسین استمداد خواست. لشکر یزد بزودی باو پیوستند، هنوز امداد شیراز نرسیده بود که جناب مبارزی از اُتار روی بشهر کرمان نهاد و در خارج دروازه چهارطاق با سپاه قطب الدین و ملک داود جنگ در پیوست و نیران محاربه زبانه زدن گرفت

۱ - چون به درختنجان (درختنگان) که چهار فرسخی شهر است، رسیدند

(ص ۱۱۷ مواهب الهی).

۲ - اشاره است باین روایت که طالوت چون بجنگ جالوت حاکم فلسطین رفت، چهار هزار نفر باطلوت همراهی کرده بودند و جالوت با صد هزار کس بمقابله ایشان آمد، بنی اسرائیل که این لشکر را بدیدند، افغان: «لا طاقه لنا اليوم بجالوت و جنوده» برآوردند و عزیمت کردند فقط ۳۱۳ تن ماند. و این آیه ۲۴۸ از سوره بقره است و باین عبارت شروع میشود: فلما فصل طالوت بالجنود . . . الی آخر آیه. رک: حبیب السیر، ج ۱ ص ۱۱۴.

۳ - و خراسانیان بی منازعی وارد شهر شدند و قلعه را گرفتند. (محمود کتبی ص ۱۷)

۴ - مقصود معین الدین بن جلال الدین محمد معلم یزدی است که کتاب مواهب الهی را در تاریخ آل مظفر در حدود سال ۷۶۷ هجری تألیف نموده است.

[غبار معر که بمحذب فلك الافلاك پیچید]^۱ .

شاه شرف‌الدین پسر امیر محمد و شاه سلطان برادر زاده او ، با صباوت سن ، حمله‌های متواتره کردند^(۱) و در آن معر که ، که از هول قیامت نشان میداد و از روز رستاخیز حکایت میکرد ، مردانه کوششهای بهادرانه نمودند . آخر الامر خراسانیان منهزم گشته روی بشهر نهادند و دیوار و حصار را وقایه هلاک و بوار ساختند . روز دیگر جمعی از معارف شهر بخدمت امیر محمد رسیده او را بآمدن شهر تکلیف کردند . نیکروز حکمران مملکت کرمان و ملک داود چون این روز بد را بدیدند بقلعه پناه جستند .

مبارزالدین در گواشیر در محله مردگان^(۲) ، که این زمان جزو بازار شاه‌استه فرود آمد و غیر قلعه ارک همه محلات شهر را بحیطة تصرف درآورد . از آن سوی ، هر چند پای مخالفان از جای رفت ، اما دست از تهیه اسباب جنگ باز نمیداشتند . [و آلات و ادوات مقلومت و محاربت می ساختند]^۲ . بعد از چند روز که نیکروز و ملک داود از قلعه بیرون آمده در صحرای عربان ، که این زمان جزو مزرعه سعیدی حومه یک فرسنگی کرمان است ، تلافی فریقین شد ، پس از ستیز و آویز اکثر دلیران غور از لباس حیات عور گشتند و بقیة السیف بقلعه فرار نمودند . و فردای آن روز مولانا صابین قاضی و امیر اتابک با سپاه رزمخواه امیر پیر حسین چوپانی بمدد اردوی امیر محمد رسیده ، وارد قریه باغین ، هفت فرسنگی شهر ، شدند .

چون نیکروز و ملک داود خبر آمدن قشون فارس را شنیدند ، پس از کنکاش و مصلحت ، قطب‌الدین با شرمه قلیل بصوب هرات بطلب لشکر برفت . ملک داود چند روز قلعه‌داری کرده از صدمات جنود مبارزی بسته‌وه آمده ، متوسطان برانگیخت و بامیر محمد پیغام کرد که من خود طمع ریاست کرمان را نداشته و ندارم ، دیگری مرا فرستاده ، بمندول المأمور معذور معفو هستم . اگر مراحم امیر شامل حالم کرد و اطمینان دهند ، مفتاح قلاع و مقالید حصون را بگماشتگان حضرت سپارم و بوطن

۱- ن ا و ن ب : ندارد . ۲- ن ب : ندارد

۱ - برسر شهر بطیاباد (مواهب الهی ص ۱۲۰) .

۲ - در تاریخ عصر حافظ : محله مزدگان (۹)

مألوف خود مراجعت نمایم. امیر محمد عرض و التماس او را قبول کرد و قسم یاد نمود که ملك داود و همراهان او در امانند. داود سر خویش و راه ولایت‌دیش گرفت^(۱). امیر مبارزالدین بار دیگر بدارالاماره نزول فرمود. و ظلّ مرحمت برساکنین شهر و قلعه مبذول گردانید. چون خاطرش از ضبط و ربط شهر کرمان فراغت یافت، خیال تسخیر بم نمود. در این وقت آخی^(۲) شجاع‌الدین نام‌بمی که در اواخر سلطنت سلطان ابوسعید بن سلطان محمد خدا بنده به کوتوالی قلعه بم سرافراز بود^(۳) و پس از ارتحال آن شاه و ملوک الطوائف و هرج و مرج، فرماشیر را نیز تصرف کرده بود بمرو زمان مکانی تمام در دست کرد.

در سنهٔ هفتصد و چهل [و دو] امیر محمد منکوچه خود مخدوم‌شاه رادر گواشیر به نیابت بگذاشت و پسر خود شاه مظفر ملقب بشرف‌الدین را در خدمتش به اقلمت امر کرد و با لشکری زیاد متوجه بم گردید^(۴). آخی شجاع‌الدین [ارگ و شهر بم را تعمیر کرده اسباب محاربه و جنگ را مستعد و مهیا ساخت، امیر به قریه سرابستان که تقریباً سه هزار گام است تا شهر بم، خیمه برپا کرد]^۱. همه روزه از شهر بیرون آمده با لشکر امیر محمد مصاف میداد، مدتی بر این منوال بگذشت هر چند جناب‌مبارزی سعی در استخلاص ارگ و شهر نمود، ممکن نشد. شاه مظفر را از گواشیر احضار فرمود و سرداری سپاه بدو تفویض و خود بگواشیر مراجعت کرد.

۱- : ندارد

۱ - در جمادی‌الآخر سنهٔ ۷۴۱ ملك داود بجانب خراسان نهضت فرمود (مواهب‌الهی ص ۱۲۲) قطب‌الدین غوری به هرات گریخت و مبارزالدین پسرش شاه شجاع را، که طفلی نه ساله بود، بحکومت کرمان گماشت. (تاریخ عصر حافظ ص ۷۹).

۲ - کلمه آخی که در مخاطبات بین فقیان (جوانمردان) مرسوم بوده و یکدیگر را برادر میخواندند در جلو اسم برخی از متصوفه نیز دیده میشود مثل «شیخ آخی زنکانی». عنوان قنوت از ادوار اولیهٔ تصوف در آثار متقدمین عرفا و متصوفه دیده میشود. (حاشیه ابن بطوطه ص ۸۴۶) گرتوخواهی باقی این گفتگو ای آخی، در دفتر چارم بیجو. (مولوی)

احتمال دارد که آخی شجاع‌الدین ازین دسته بوده است.

۳ - بعلت قرابت با پهلوان ابو مسلم از نزدیکان ابوسعید.

۴ - امیر مبارزالدین شاه قتلخ شاه را که خود معرکه‌اوبه فتح قلعه بود، از پیش‌فرستاد و خود پس از او روانه شد. (تاریخ محمود کتبی ص ۱۹)

شاه مظفر زمستان را، بمحاصره مشغول بود، کاری از پیش نرفت. امیر چون بگواشیر رسید. رسولی نزد امیر پیر حسین بشیر از [بطلب سپاه]^۱ فرستاد، او امداد نمود، سه هزار مرد جنگی از آنجا بمدد امیر محمد رسیدند. در بهار سنه هفتصد و چهل و سه، کُرت ثانی امیر از شهر کرمان با سپاهی رزمخواه بعزم تسخیر بم روان گردید. در قریه سرابستان که اردوی پسرش متوقف بود سراق جلال برپای کرد، تقریباً دو ماه طرفین زد و خورد نمودند، امیر هندو شاه که از ارکان دولت مبارزی بود کشته شد، امیر ملول و خشمناک گردیده^(۱). از آن سوی چون محصوران از قُلت توشه وزاد به امان آمده بودند، خواجه بدرالدین هلال خازن را، که قاضی و شیخ الاسلام آن بلد بود، بار دو فرستادند. حاصل پیام آنکه همه چاکر و رعیت امیر هستیم، اگر جناب مبارزی با اردو چند منزل از حوالی بم دور شوند، اخی شجاع الدین با تمام معارف آن بلد به موکب عالی خواهند پیوست، بشرط آنکه خط ترقین بر صفحه جرایم اعمال آنها کشند. چون امیر از محاصره دلتنگ شده بود، قول دروغ آنها را باور کرده بسمت قهرود حرکت نمود؛ عصاة فرصت یافته از آن مضیق بیرون آمده بهره احتیاج داشتند، از ماکول و ملبوس و غیره، بارگ بردند. امیر بر آن مکیدت اطلاع یافت. حاجی غیاث الدین عتبه^(۲) را با جنودی بمحاصره آنجا مأمور کرد و خود او با خواص بشهر معاودت نمود. پس از چند گاه گروهی انبوه از شهر و بلوکات جمع آوری کرده کُرت ثالث بصوب بم روان شد، این دفعه در تضییق محصوران و شدت محاصره افزود، آب قنوات و رود آب آن حول وحوش را جمع آوری کرده به دیوار حصار انداخت دیوار را خراب کرده شهر را متصرف گردید^(۳).

اخی شجاع الدین مدتی در ارگ محصور بود، آخر الامر بواسطه اینکه ماده

۱- پ: ندارد

- ۱- و عساکر را به بیست و دو قشون قسمت فرمود، مثال داد تا تمام بر پشتند و از هر جانب شهر را فرو گرفتند و بیک حمله شهر بم را در قبضه تسخیر آوردند. (مواهب الهی ص ۱۲۹)
- ۲- مواهب الهی: عینک (؟)، محمود کتبی: اینیک. ممکن است صحیح آن اییک باشد.
- ۳- مدت این محاصره را صاحب مواهب الهی سه چهار سال نوشته، ولی منتظم ناصری ذیل وقایع ۷۴۱ می نویسد که بعد از پنج سال محاصره فتح قلعه صورت گرفت؟

قوت و قوت ایشان به انتهی رسیده بود رسل و رسایل از طرفین آمد و شد نمودند. امیر محمد پیمان را به ایمان مؤگد نمود که بجان و مال و اهل و عیال، اخی شجاع الدین را ضرر نرساند. او مطمئن شده از بالا بزیر آمده شمشیر و کفن بگردن بسراپرده امیر درآمد و بحضور پیوست و از قراریکه نوشته‌اند، این شعر را بحضور امیر عرض کرد:

من آمدم به پیشت اینک کفن بگردن سرمیگفی به تیغم، ورمیزی به نیرم

در بعضی از روایات ورمیزی به هم ذکر کرده‌اند، ولی واقعیت ندارد. رقم عفو جناب مبارزی بر جرایم اعمال او کشیده شد و عنان عزیمت بجانب کواشیر منعطف گردانید. اگرچه معین الدین میبیدی نگارنده تاریخ آل مظفر بواسطه آنکه مدّاح این سلسله بوده نخواست استخلاف عهد و [پیمان و قول و سوگند] مبارز الدین را اظهار کند، از قتل اخی شجاع الدین طفره رفته و اسم نبرده، اما از سایر کتب تواریخ مفهوم میشود که اخی شجاع الدین بحکم مبارز الدین بقتل رسید (۱).

چون امیر محمد مقضی المرام وارد کواشیر گردید، پس از سه ماه بعزم دفع فتنه اعراب فارس بسمت شهر بابک و رفسنجان نهضت نمود. تفصیل این اجمال آنکه، بعد از ارتحال سلطان ابو سعید، که واقعاً زمان فتور بود، اعراب فارس که غالباً قشلا میشی در داراب و فرگ و ییلا میشی در نیریز و هرات و مروست (۲) فارس، که با قراء شهر بابک متصل است، میگردند، این قبیله بی شرم (۳) به شهر بابک آمده مردم آنجا را غارتید و بعضی از قراء و قلاع را متصرف شده پس از چندی بیلوک انار و رفسنجان نیز قرا غارت رانده خط تملک بر بعضی از دهات آنجا کشیده بودند، مراعی و مواشی بیچاره رعایا را برده و بمرور در آنجا تسلط و استیلائی بهمرسانیده بودند.

۱- پ: ندارد

۱ - اتفاقاً معین الدین باین نکته اشاره کرده است؛ او گوید: اخی در سالک بندگان مبارز الدین درآمد و مورد توجه قرار گرفت و مبارز الدین او را بفتح هرموز فرستاد و او اموال گران باز آورد و در همین حال با عده ای از نزدیکان توطئه‌ای چید که مبارز الدین آگاه شد و فرمان واجب‌الاتباع صادر گشت که او را در قلعه کرمان مقید و محبوس دارند، عاقبت وخیم غدر، ریسمان عمر او را باندک مدتی منصرم گردانید.

سر سپهری که سرنگون آئی.

با ولی نعمت از برون آئی

(مواهب الهی، ص ۱۳۲)

۲ - و صحرای رودان. (مواهب الهی)

خاطر جناب مبارزی که از مهمّ بم و نرماشیر فارغ گردید، بر قلع و قمع آن مخاذیل همّت مصروف داشت، با پور مهتر خود شاه مظفر و وزیر صایب تدبیر رکن الدین [محمود بن رشید]^۱ بصوب رفسنجان راند. اعراب، رفسنجان و انار را تخلیه کرده، عیال و اموال خود را بکوهستان راویز و میمند، که میانه شهر بابک و رفسنجان است، بردند.

امیر با فرهنگ با سپاهی همچو عقاب و پلنگ روی بآن جبال آورده حسن فولاد نامی که بزرگ آن اعراب بود با مردان کارآمد آنطایفه در برابر عسکر مبارزی از صبح تا ظهر بجدا و قتال اشتغال نمودند. حسن فولاد کشته شد، نسیم فتح بر پرچم علم مبارزی وزید، اشرار اعراب بعضی قتل و برخی زخمی و اسیر شدند و شرمه قلیل بسمت هرات فرار کردند. جیش [پریش] کرمان بر سر سقناق آنها تاخته، اموال آنان را چپاول و نساء و صبیان را بقید اسار درآوردند. امیر فرمود تا زنان و کودکان را رها نمایند تا بصوب فارس که وطن اصلی آنها بود بروند.

نگارنده کتاب عرض میکند، اینطایفه اعراب فارس در این سنوّه و از سال هزار و دوست و هشتاد و شش تا مدت چهار سال در خاک کرمان و یزد خیلی شرارت و فساد کردند و اموال مردم را بغارت بردند. از معقولین و ثقاّه قریّه شهر بابک خاک یزد شنیدم که یکصد هزار گوسفند و دو هزار گاو و خر مردم آنجا را بردند و در قطع طرق و بردن اموال تجار و تاراج قوافل و متردین کوتاهی نکردند. این زمان اسامی قبایل آنها بدین نهج است: مزیدی، عبداللّهی [بنی عبداللّهی]، لومحمدی، کطی و بزرگ آنها رضا قلیخان عرب بود.

الفصّه، در آن سال که، سنّه هفتصد و چهل و سه بود، خبر تولّد پور شاه شرف الدین مظفر از یزد بامیر رسید، جدّ امجد را بهجت روی داد و نام او را یحیی گذاشت^(۱).

۱- پ: ندارد

۱- این زدو خورد و تولّد شاه یحیی بتصریح مواهب الهی در سال ۷۴۴ صورت گرفته است. (ص ۱۳۶) و (ص ۲۰ تاریخ محمود کتبی). معین الدین مینوسد: علاه الدین اتابک از مشاهیر فضلاء کرمان که برای تبریک فتح بحضور امیر رفته بود در مورد نام گذاری طفل نیز گفتگو کرد، امیر گفت از قرآن استشاره کن. این آیه آمد: «ان الله یبشّرک بیهی»، نام طفل را یحیی گذاشتند.

در این وقت به افساد ارباب غرض و حسد میانه امیر پیر حسین چوپانی [که در فارس امارت داشت] ^۱ و امیر محمد مظفر نهایت مصادقت و اتحاد بدل به بغض و عناد گردید (۱). هر چند امیر پیر حسین، مبارزالدین را بشیراز طلب نمود، اجابت نکرد. اگر چه نگارنده تاریخ آل مظفر بر نقض عهد امیر محمد عندها خواسته و اما حقیقت آن است که سبب ترقی امیر محمد، امیر پیر حسین گردید و آخر حقوق احسان او را [به عقوق عصیان مبدل گردانید] ^۲.

الحاصل، چون امیر پیر حسین مستأصل شده و بآذربایجان برفت (۲)، شیراز بتصرف امیر شیخ ابو اسحق اینجو (۳) که سالها در آنجا ریاست داشت درآمد، ملک اشرف چوپانی اصفهان رامسخر کرده خیال تصرف یزد بخاطرش رسید. هشت هزار مرد با استعداد بصوب نایین، که در آنوقت در دست گماشتگان امیر محمد بود، فرستاد. سلطان شاه برادر زاده امیر که از قبل عم حکومت یزد داشت، بصوب نائین رفته لشکر بیگانه را از دخول منع نمود و با آن گروه معارك مردانه کرد.

امیر در گواشیر، که شهر کرمان است، خبر آمدن ملک اشرف را شنید، با گروهی انبوه به صوب یزد رفت. چون ملک اشرف به تقریبی از اصفهان بآذربایجان معاودت کرد، امیر محمد از دارالعباده بدارالامان باز گشت. ملک اشرف بعد از ورود به تبریز لشکری بیشمار جمع آورده با انتقام شیرازیان و امیر شیخ ابو اسحق بصوب فارس نهضت نمود، و در آن محال بهر دیار که رسید دژیاری باقی نگذاشت. خصوصاً شهر بوانات را که آتش زده از آنجا رسولی چرب زبان بکرمان نزد مبارزالدین محمد فرستاد، حاصل پیام آنکه ما باید باتفاق در اضمحلال شیخ ابو اسحق کوشش نمائیم که مشارالیه دشمن و بدخواه هر دو نفر ما است. اگر امیر تا این محال بیایند و

۱- پ: ندارد ۲- ن: ندارد

۱ - برای اطلاع از مشروح این وقایع رجوع شود به حبیب السیر، ج ۳ ص ۲۸۰ و سایر تواریخ این عهد.

۲ - و در آنجا بتوسط پسر عمش امیر شیخ حسن کوچک، بزرگ کشته شد.

۳ - اینجو - بزبان مقولی بمعنی املاک خاصه سلاطین مقول است و چون امیر محمود شاه پدر شیخ ابو اسحق اینجو در شیراز متصدی املاک خاصه سلاطین مقول بود، بدین نحو شهرت یافت. (یادداشت های قزوینی).

ملاقات دست دهد عهد به ایمان مؤکد خواهد گردید.

امیر جواب گفت اگر ملک را دلخواه چنان است که ملاقات ما از سر صدق و صفار رخ دهد مولانا شمس الدین صاین قاضی را که پیوسته زبان بغیبت مخلص میکشاید و باظهار ضدیت من بآن جناب تقرّب میجوید، مقید و مغلول نزد ما فرستند. ملک اشرف صاین قاضی را شناخته بود که با آنکه امیر پیرحسین کمال ترقی را باو داده و جُملة المُلک او بود، بی موجبی با وی خیانت کرد و سبب پریشانی و اختلال امورش شد، احتمال قوی دارد که با من نیز این شیوه پیش گیرد. لهذا قاضی را مُکَبَّلًا بالحدید خدمت جناب مبارزی فرستاد و آن جناب محض اینکه جوامر دی و همت خود را نزد ملک اشرف و سایر ظاهر سازد، [با قاضی کمال مهربانی کرده با هم بمصحف و طلاق سوگند یاد کردند] ^۱ و جهت دیگر آنکه در این وقت قلعه سنگ سیرجان که از امهات قلاع ایران است و شرح آن بعون الله در جغرافیای این کتاب عرض خواهد شد ^(۱)، در تصرف عمید نام ^(۲) پسر قاضی بود و امیر مبارزالدین میدانست که بمحاصره آن قلعه را نمی توان گرفت، لهذا در حق قاضی محبت نمود.

قاضی مراسله ای به پسرش نکاشت، قلعه سنگ سیرجان را به تصرف جناب مبارزی دادند و خود بمنصب امیرالامرائی منصوب گردید ^(۳) و زمام حلّ و عقد امور جمهور را به یدِ قاضی مزبور دادند. چون خواجه تاج الدین عراقی، که ندیم و وزیر امیر بود، آتش حسد در کانون سینه اش مشتعل گردید به فساد و تزویر مشغول شده قاضی را بر آن داشت که رسالت شیراز را از امیر برای خود التماس نماید تا اساس

۱- ن ب : ندارد

۱- قلعه سنگ (حجرالبیضاء)، قلعه ای بوده است که بر فراز قطعه سنگی عظیم در چهار فرسخی شهر فعلی سیرجان بنا شده بوده و در حقیقت مرکز اصلی و قدیمی سیرجان تا قبل از تیموریان همان شهر بوده است، رجوع کنید به مقاله قلعه سنگ بقلم آقای شیخ عبدالمحسن محسنی مندرج در دوره نامه هفتواد و نشریه فرهنگ سیرجان، سال ۱۳۳۶-۳۵.

۲- عمیدالملک، در مواهب الهی و در تاریخ محمود کتبی نیز عمیدالملک و عمادالملک هر دو آمده است.

۳- در حقیقت قلعه را دوباره به عمادالملک دادند، بدان شرط که هر سال مبلغ صد هزار دینار مرسوم تصرف نمایند. (تاریخ محمود کتبی ص ۲۴)

محبت را که میانه امیر شیخ و مبارزالدین بتازگی وقوع یافته بود بمواصلت و دوستی مستحکم نماید. امیر را این رای پسند آمده، صابن قاضی را با [اسباب ترفع و ترفه و] هدایای لایق بشیراز نزد امیر شیخ فرستاد. پس از روزی چند خُبث طینت و خیانت عراقی بر امیر ظاهر گردید، حکم به قتلش فرمود. بدیهه این شعر را بساخت و برخواند:

بر تاج عراقی ز سر لطف به بخش تا خسرو تاج بخش میبند تو را

خلاصه در آن وقت معفو و مطلق العنان گردید. اما بعد از چند روزی بکفر اعمال خود گرفتار و مقتول شد^(۱). چون ملک اشرف بجهت اخبار موحشی که از آذربایجان شنید از بوانات به تبریز معاودت کرد، شیخ ابو اسحق را قوت زیاده شد و در شیراز سکه و خطبه بنام خود نمود و با لشکری فزون از عقد بنان^(۲) روی بکرمان آورد.

چون بسیرجان رسید پهلوان علی دارکی که از جانب امیر محمد والی سیرجان بود مقاومت نا کرده شهر را گذاشته و قلعه سنگ سیرجان پناه جست^(۳). شیرازیان آتش نهب و غارت در محلات سیرجان افروختند، شیخ ابو اسحق دانست که فتح قلعه سنگ بغلبه ممکن نیست، عنان عزیمت بجانب کواشیر منعطف ساخت.

۱- رجوع شود به دستور الورزاء مصحح سعید نفیسی، ص ۲۴۷. تاج الدین (احمد بن محمد بن علی) وزیر، ممدوح خواجو بود و مثنوی گل و نوروز را بنام وی ساخته است.

۲- این جریان بتصریح حبیب السیر و منتظم ناصری در سال ۷۴۵ صورت گرفته است. نکته ای که باید ذکر شود اینست که پهلوان علی دارکی دارین گیر و دار به قلعه «برکوه» تحصن کرد. احتمال اینکه قلعه «برکوه» قلعه سنگ سیرجان باشد بعید بنظر میرسد، از طرف دیگر نگارنده در وقفنامه ها و اوراق قدیمی که در پاریز دیده ام بکرات پاریز را بنام «برکوه» ذکر کرده اند و وجه تسمیه آن نیز مناسب است، زیرا این آبادیها در دامان کوهستانی بس باصفا قرار دارد و بقایای قلعه ای حسین در این کوهستان هست که حکایت از روزگارهای بس قدیم و درخشان مینماید. بنابراین بسیار باید احتمال داد که پهلوان علی دارکی بعد از قلعه سنگ به قلعه «برکوه» پاریز پناه برده باشد. اگر این پهلوان علی را از اهل «درک» پاریز که از آبادیهای پربزرگ و حاصل خیز و با صفای این کوهستان است بدانیم، حدس ما قوی تر می شود که پهلوان برای استفاده و کمک یابی از بستگان خود و پاریزیان و آشنائی بمضایق و مفاتیح این کوهستان بدین قلعه پناه برده باشد. همین الدین یزدی این لشکر کشی را در صفر سال ۷۴۸ نوشته است و این بنظر صحیح تر مینماید. مطلبی که باید اضافه شود اینست که پس از تسخیر سیرجان مردم نیز بدنبال پهلوان قلعه پناه جستند و هنگام پناه به قلعه کمایش هزار و دویست آدمی زیر دست و پا هلاک شده است.

(مواهب الهی ص ۱۵۸)

در بهرامچرد از بلوک بردسیر که ده فرسنگی شهر است، توقف نمود و در آنجا معلوم کرد که تمامت لشکر جرمان و اوغان و اعراب بلکه همه احشام و حشر کرمان در جان نثاری امیر محمد راسخ دم و ثابت قدم هستند. بنا بر آن طالب صلح شد.

بعد از رسل و رسایل امیر ابراهیم ملقب به ظهیرالدین^(۱) که از امراء بزرگ امیر پیر حسین بود و در آن اوقات بخدمت امیر محمد روزگار میکشید، برسالت نزد امیر شیخ آمده او را از مصاف با امیر محمد و توقف بهرامچرد تخویف کرد، امیر شیخ رای ظهیرالدین را صواب دانست و صوب فارس بازگشت. پس از شش ماه شمس الدین صابین قاضی را که دوطلب^(۲) افتح کرمان بود با سپاه بآنجا فرستاد. قاضی ببلوک آرزویه و اقطاع در آمده رؤسای قبایل جرمان و اوغان را بطایف الحیل، با خود یار ساخت و در محال غربی کرمان بنای اغتشاش را گذاشت.

این خبر مسموع امیر محمد شد، با دو هزار و پانصد نفر که حاضر رکاب بودند از شهر کرمان کوچ بداد و در بلوک اقطاع^(۳) تلاقی فتنین شد، پس از مبارزت، سپاه مبارزی غالب آمده، صابین قاضی فرار کرد. بعضی از شجعان لشکر امیر، او را تکامیشی کرده و سر او را که از غرور پُربود از بدن دورو بخدمت امیر آوردند^(۴). امیر کامران بدارالملک خویش بازگشت.

۱- ظهیرالدین ابراهیم: دستور الوزراء ص ۲۴۳

۲- دوطلب، بهمین صورت، بافتح ولو ضبط شده و ظاهراً صحیح است و بمعنی میدان طلب و صحنه جو است.

۳- مواهب الهی: در حدود جوجردان؛ تاریخ محمود کتبی: در حدود جوجردودان دولشکر را ملاقات افتاد.

۴- شمس الدین صابین قاضی در حدود رودان کشته شد، خواجو در مرکش گفته است:

سال هجرت هفتصد و چهل بود و دوشش کرد و در چرخ

نیم روز چهارشنبه چارم ماه صفر

شمس دین محمود قاضی صابین، آن کز کبریا

بود در اوج معانی آفتاب سایه در

زد علم بر وادی رودان و تیغ کین کشید

بسته همچون کوه بر قصد شه کرمان کمر

راند و خش بادپای از مرکز خاکسی برون

و آمدش دور حیات از گردش کیتی بسر...

چون این خبر در شیراز به امیر شیخ رسید، عالم در نظرش تیره و تار گردید. سپاهی اقبوه از تراکمه و اعراب و شول و بیات و کلونیان و سایر حشم فارس گرد کرده کَرّه ثانی از راه هرات و مَرَوَست و شهر بابک و رفسنجان مُعَجَّلًا بیامد تا بظاهر گواشیر اقامت نمود. روز دیگر محمد مظفر با لشکر از شهر بیرون آمده مصاف آغاز نهاد و از بام تا شام بجداال و قتال اشتغال داشتند. ابوبکر اَخْتاجی^(۱) که قاید سپاه شیراز و به فرط شهامت و شجاعت بر سایر امتیاز داشت کشته شد، شیرازیان دل شکسته شدند، روز دیگر امیر شیخ یک هزار سوار با یک نفر سردار به تاخت و تاراج بلوک زرند و کوبینان مأمور نمود. در شهر مُنْهیان این خبر را بسمع امیر مبارزالدین رسانیدند، او پهلوان علی شاه بمی و پهلوان زنگی شاه و پهلوان محمدرا با سیصد نفر در جوف لیل بدفع قشون فارس از شهر بیرون فرستاد.

پهلوانان بی خبر در زرند بشیرازیان رسیده جمعی را قتل و بقیه را دستگیر کردند، بطوری که یکنفر از آنها نتوانست فرار کند، و بهمان جلدی بگواشیر باز گشتند. امیر محمد دانست که خبر شکست شیرازیان بامیر شیخ نرسیده، فرمود تا سرهای کشتگان را بگردن اسیران انداختند و به بنگاه امیر شیخ فرستادند، امیر شیخ چون بر این قضیه مطلع شد طمع از تسخیر گواشیر بریده از ظاهر آن شهر کوچ کرد و بخیال تصرف یزد از راه رفسنجان و افلر به مهرمجرد که این زمین به مهریز مشهور و در شش فرسنگی شهر یزد است، نزول نمود و شش روز توقف کرد، چند باغ و عمارت عالی را که از ابنیه امیر محمد بود با خاک یکسان نمود.

در آنجا مُنْهیان خبر آوردند که شاه مظفر، پسر امیر محمد جنودی غیر معدود در شهر مستعد و مهیا کرده منتظر ورود عسکر بیگانه است تا بمقاتله و مقابله پردازد. امیر شیخ نیز از تصرف یزد مأیوس گردیده از راه قَفْتْ به ابرقو رفت. در آنجا بخیال افتاد که ملک اشرف در آذربایجان و امیر محمد در کرمان هر دو مرا دشمن قوی هستند

و اگر در يك زمان از طرفین بفارس در آیند نیروی مقاومت آنها را ندارم. بنا بر مصلحت صدرالدین قاضی ابرقو و ملك نصیر حاکم آنجا را بکرمان فرستاد تا از قبل او عقد مصلحت با امیر محمد بندند. این دو نفر مصلح بفرموده عمل کردند.

بعد از آنکه امیر محمد سفراء امیر شیخ را بشیراز مراجعت داد و بعزم قتل قبیله جرمان و اوغان^(۱) مصمم شد، چون بعضی از طوایف جرمان و اوغان در مشیز بیلاق داشتند، بآن صوب نهضت نمود. شمس الدین و شهاب الدین رئیس طایفه جرمانیان بقدم اطاعت پیش آمدند [و سیورغامشی یافتند] ۱ تغطای نام^(۲) که بزرگ قبیله اوغان بود، بیلوک جیرفت که در آنجا ضیاع و قلاع محکمه داشتند، برقت^(۳) جناب مبارزی، شمس الدین و شهاب الدین جرمانی را بجیرفت فرستاد تا بقیه مردم جرمان را از اوغان جدا ساخته، به نشانی مخصوص گردانند که لشکر مبارزی آن نشان را شناخته مزاحمت نرسانند^(۴).

۱- ن ب : ندارد

۱- این طایفه اصلاً مغول نژاد بودند، در زمان قراختانیان کرمان، سلطان جلال الدین سیورغمش، از دربار مغول خواسته بود که لشکری بکمک او بکرمان بفرستند، صده اوغان و جرمانی را بدین کار اعزام داشتند و چون اینان بکرمان آمدند بشدريج زیاد شدند و سلطان شاه با آن طایفه وصلت کرد و شاه شجاع نیز از آنان دختری گرفت که سلطان اویس و سلطان شبلی و سلطان جهانگیر و یک دختر از این زن متولد شدند. در سال ۷۵۴ که شاه شجاع رسماً ولایت عهدی کرمان را یافت اینان بیشتر از او جانبداری کردند.

در تاریخ عصر حافظ آمده است: چون قبایل هزاره اوغانی و جرمانی، از طوایف مغول بوده و بت می پرستید موبه اصنامی که در قبیله داشته اند تعظیم میکردند، علماء اسلام بتکفیر آنها فتوی نوشته اند، امیر مبارزالدین محمد هم مخاربه با آنها را جهاد دانسته و باین مناسبت او را «امیر غازی» و «شاه غازی» گفته اند. خواجو در مدح او گوید:

خسرو غازی محمد، حامی ملک عجم سام کیخسرو حشم، دارای افریدون حشر.

(ص ۹۰)

۲- مواهب الهی: امیر غیاث الدین تغطائی که امیر لشکر اوغان بود ... (ص ۱۷۱)

۳- بقلمه ای که در حوالی مشیز داشت پناه برد. (مواهب الهی و تاریخ محمود کتبی)

۴- فرمود تا امرای جرمانی را تشویق نمایند، ولی خان و مان اوغانیان را تاراج کنند، امرای اوغان اسیر شدند، امیر دولتشاه که سردار آنان بود با هفت تن دیگر کشته شدند و امیر علی ملک و امیر شیخ علی اولاغ را گرفته بکرمان فرستادند. تغطای در این وقت توانست جرمانیان را بفریبد و آنان دوباره عاصی شدند، امیر تغطای با امیر شیخ علی اولاغ و امیر علی ملک (که بعلت همسری خواهرش

چون تفتای، بزرگِ اوغان، به جیرفت رسید، همهٔ معارف قبیلهٔ جرمان و اوغان را جمع کرده و گفت ما هر دو قبیله اگر چه کرمانی محسوب میشویم، لکن اصلاً مغولیم؛ اگر در این جنگ سستی نمائیم زنان اسیر و مردان قتل و دستگیر خواهند شد. در مقابله و مقاتلهٔ امیر محمد متحد شده و بطلاق زن سوگندیاد کردند و شمس الدین جرمانی را که دولتخواه امیر می‌پنداشتند در قلعه موقوف داشتند^(۱). چون امیر به جیرفت رسید، مردان آن دو قبیله و بیشتر از زنان اسلحه‌پوشیده مصاف دادند. آتش حرب بالا گرفت. چون جیرفت جنگل و درختان انبوه دارد (کما سطر فی جغرافیه هذا کتاب) سپاه امیر ندانست و نتوانست چه کند. ملخص کلام این که لشکر امیر شکستی فاحش خوردند. هزار نفر بیشتر از آنها کشته شد. جرمانیان و اوغانیان اموال ایشان را غارت کردند.

در آن معر که اسب مبارز الدین به زخم تیر کشته شده و خودش دوزخم برداشت.^(۲)

۱- امیر مبارز الدین، امیر خینتمور (مواهب الهی = چیتیمور) را بمحاصرهٔ قلعه فرستاد، جماعت متحصنه التماس کردند که پسر تفتای که در دست نوکران مبارزی گرفتار شده اگر آزاد شود، ازین طرف امیر شهاب الدین را رها کنند. براین مقرر شد و امراء جرمانی بنوازش مخصوص گشته‌بخانه‌ها مراجعت نمودند. اما تفتای متابعت نمیکرد، امیر مبارز الدین بعزم قشلاق به جیرفت رفت.

(مواهب الهی ص ۲۶)

۲- «تا هفت زخم مرد افکن بر وجود همایونش کار کرد و اسب بارگی را چند زخم زدند.»

(مواهب الهی ص ۱۸۳)

بقیه حاشیه صفحه قبل

با امیر، تقرب بسته و باعث آزادی اولاغ شده بود) و شهاب الدین جرمانی در قلعهٔ سلیمانی موضع گرفته و بنای مخالفت نهادند، امیر مبارز الدین که این خبر را شنید، با انصوب متوجه شد و بیای قلعه رسید. شاه مظفر آنان را در قلعه محاصره کرد و آنقدر از کوه بالا رفت و بجائی رسید که پای برهنه کرد و موزه بینداخت، از قلعه شروع به سنگباران کردند حتی زخمهائی به سرو صورت او وارد آمد، و او همچنان جلومیرفت تا یکی از سباهیان او را به میان لشکر گاه باز آورد. بالاخره چون محاصره شد کان راه فرار نمی‌یافتند و آذوقه نایاب شده بود پیغام دادند که اگر امیر مبارز الدین دوسه فرسخ عقب‌نشینی نماید، آنان تسلیم خواهند شد.

مبارز الدین پذیرفت و یکی دومنزل باز پس نشست، مغولان دوباره خوار بار تهیه کرده سر جنگه گرفتند، امیر مبارز الدین واسطه‌ها را کشت و چون هوا گرم شده بود بکرمان باز گشت.

چندی بعد که خبر قتل و غارت و راه بندی جرمانیان دوباره رسید، امیر محمد متوجه آنان شد و در صحرای خاون (نسخه بدل، جرون) با آنان برخورد کرد و جنگه شروع شد.

(خلاصه از مواهب الهی ص ۱۸۰)

در آنحال پهلوان علی شاه بهی که جوانی نامدار و لشکر امیر را سردار بود، رسید، از اسب پیاده گردید و امیر را گفت سوار شو و بگریز! امیر محمد سوار شده فرار کرد و پهلوان علی شاه آنقدر کوشید تا از ضرب تیر و شمشیر به اسلاف پیوست.

بعد از سه روز خبر شکست لشکر و کشته شدن امیر، بگواشیر بشاه شجاع و مادرش مخدومشاه رسید. آن ضعیفه کیسوان خود را بریده نوحه و ندبه آغاز کرد، شاه شجاع و خواجه برهان^(۱) وزیر، دوست نر سوار برای فحص و تحقیق این خبر بسمت راین و ساردویه فرستادند. فردای آن روز خبر رسید که مبارزالدین را چند زخم رسید. لکن تشویش ندارد، و اینک با بقیة السیف سپاه وارد میشود. قاطبة سکنه گواشیر از برتا و پیر اظهار شادمانی کردند و کلو و گوسفند زیادی قربانی نموده صدقات دادند^(۲).

در این سال امیر محمد مظفر در شهر کرمان بنای مسجد جامع گواشیر را، که الحق بنائی عالی و رفیع است، نهاد و در سنه هفتصد و پنجاه با تمام رسید. و تا کنون [که سنه یک هزار و دویست و نود و یک هجری است]^۱ آن مسجد معمور و آباد است^(۳).

۱- ن ب: یک هزار و سیصد و هفده

۱- امیر محمد وزارت خود را به برهان الدین فتح الله پسر خواجه کمال الدین داد (۷۴۲) و این وزیر در ۷۵۲ از وزارت کناره گرفت و دوباره در سال ۷۵۶ قاضی القضاات شد.

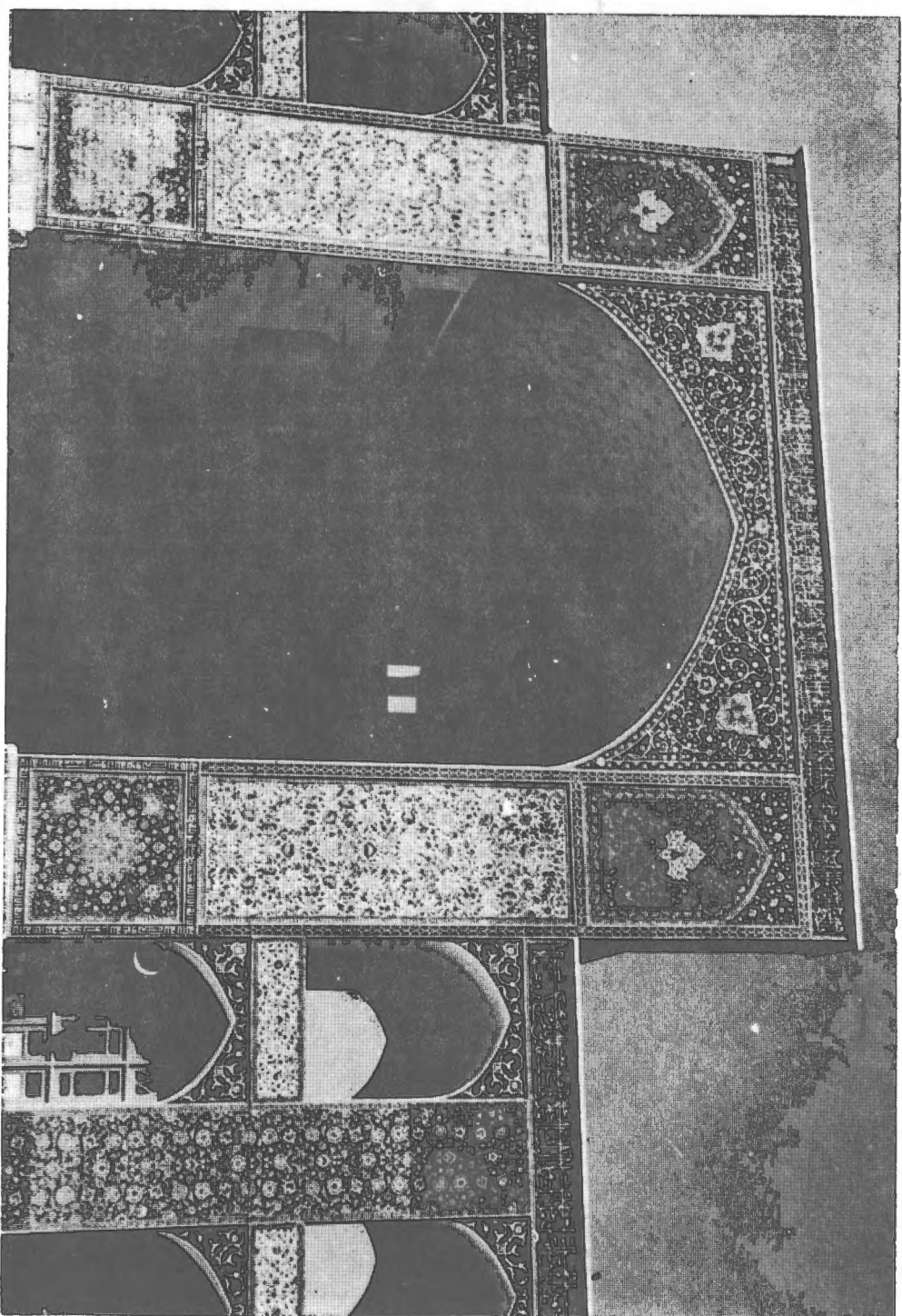
۲- برهان الدین يك دو مرحله بعزم استقبال مبادرت نمود، استبرارگی با زین طلا به رسم پیش کش بعضی رسايد و جامه های گرانمایه و فرشهای پادشاهانه بخزانة عامه فرستاد. (مواهب الهی ص ۱۸۷)

۳- برای اطلاع از کیفیت بنا و اطلاعات بیشتری در مورد این مسجد، رجوع فرمائید به مقاله مصحح تحت عنوان «مسجد جامع مظفری» مندرج در راهنمای آثار تاریخی کرمان (ص ۵۹-۶۹).

کتیبه سردار این مسجد این عبارت را حاکی است:

«امر ببناء هذا المسجد تقرباً الى الله تعالى العبد الضعیف المحتاج الى رحمة ربه الفقور محمد المظفر، علی يد الاقل الحقیر الحاجی الخراسانی محمّد الیزدی مولداً، فی العشر الاول من شوال السنة خمسین و سبعمائة».

مؤلف مواهب الهی مینویسد که پس از پایان ساختمان «مسجد از مولانا عقیف الدین پسر شمس-الدین محمد بن یعقوب از یزد دعوت کرد که بکرمان بیاید و در جمعه اول در این مسجد خطبه بخواند. علاوه بر این در محله سرمیدان نزدیک قصر خودش، دستور داد دارالسیاده ای نیز بنا کردند و سید صدرالدین آوجی را با فرزندانش از یزد طلب داشت و در آنجا مقیم کرد و دستور داد که متخرج مسجد و دارالسیاده را از املاک موروثی او در میبد بدهند و يك دینار از هیچ جای دیگر ضم نکرد. در سال



مسجد جامع مللری
این مسجد از بناهای قرن هشتم هجری است

القصة، جرمانیان و اوغانیان که این فتح نمایان را کردند، از وخامت این جرئت و جسارت اندیشناک شده، سه نفر معارف قبیله را به شیراز نزد امیر شیخ ابو-اسحق فرستادند و پیام دادند که ما باستظهار تو این جنگ و فتح را کردیم، اکنون

بقیه حاشیه صفحه قبل

۷۵۵ معین الدین مؤلف تاریخ را که از حج باز گشته بود بتدریس همین دارالسیاده برگماشت. اعتماد السلطنه درباره این مسجد مینویسد:

بموجب خطوطی که در بالای مناره و گلدسته منقوش است در سنه هزار و صد و هفتاد و شش، محمد تقیخان نامی در زمان کریمخان زند مسجد مزبور را تعمیر کرده است، قبل ازین تاریخ هم در عهد شاه عباس ثانی شاهرخ نامی بمرمت این مسجد پرداخته، در ایوان بزرگ محراب بسیار خوبی دارد که در سنگهای مرمر آیات قرآنی را در نهایت خوش خطی کتیبه نموده اند و حجاری کرده، کاشیهای معرق چینی-مانند بسیار ممتاز بکار برده و چنین رقم کرده اند: (عمل خواجه نعمتکین) عناية الله بن نظام الدین معمار اصفهانی. شبستان بسیار خوبی در کمال امتیاز و وسعت مرحوم حاجی سید جواد مجتهد کرمانی برای این مسجد ساخته که الآن آباد است، بنابر تاریخی که بر روی سنگی شکسته مرسم است و قدری از آن سنگ مفقود است مسجد مزبور سابق بیرون شهر کرمان بوده و چون تغییر و افزونی در آبادی بهم رسید، حالا وسط معموره شهر واقع است، طول صحن مسجد ۶۴ ذرع و عرض آن ۴۶ ذرع است. (جلد ۴ مرآت البلدان ص ۱۱۸)

در جامع التواریخ حسنی قسمتی از املاک که وقف بر آن شده است ذکر شده و از دهات کرمان اینهاست: کوشمال، حومه کرمان؛ خرم آباد زرنند، قریه اسف، حومه کرمان. باید گفته شود که امیر محمد از سال ۷۵۲ بفکر آخرت و توجه به مبانی شرع و تظاهرات محتسبانه نموده است و بقول معین الدین یزدی: هاتف دولت بمسامع علیه حضرت می انداخت:

چه روزها به شب آورده ای براحث نفس

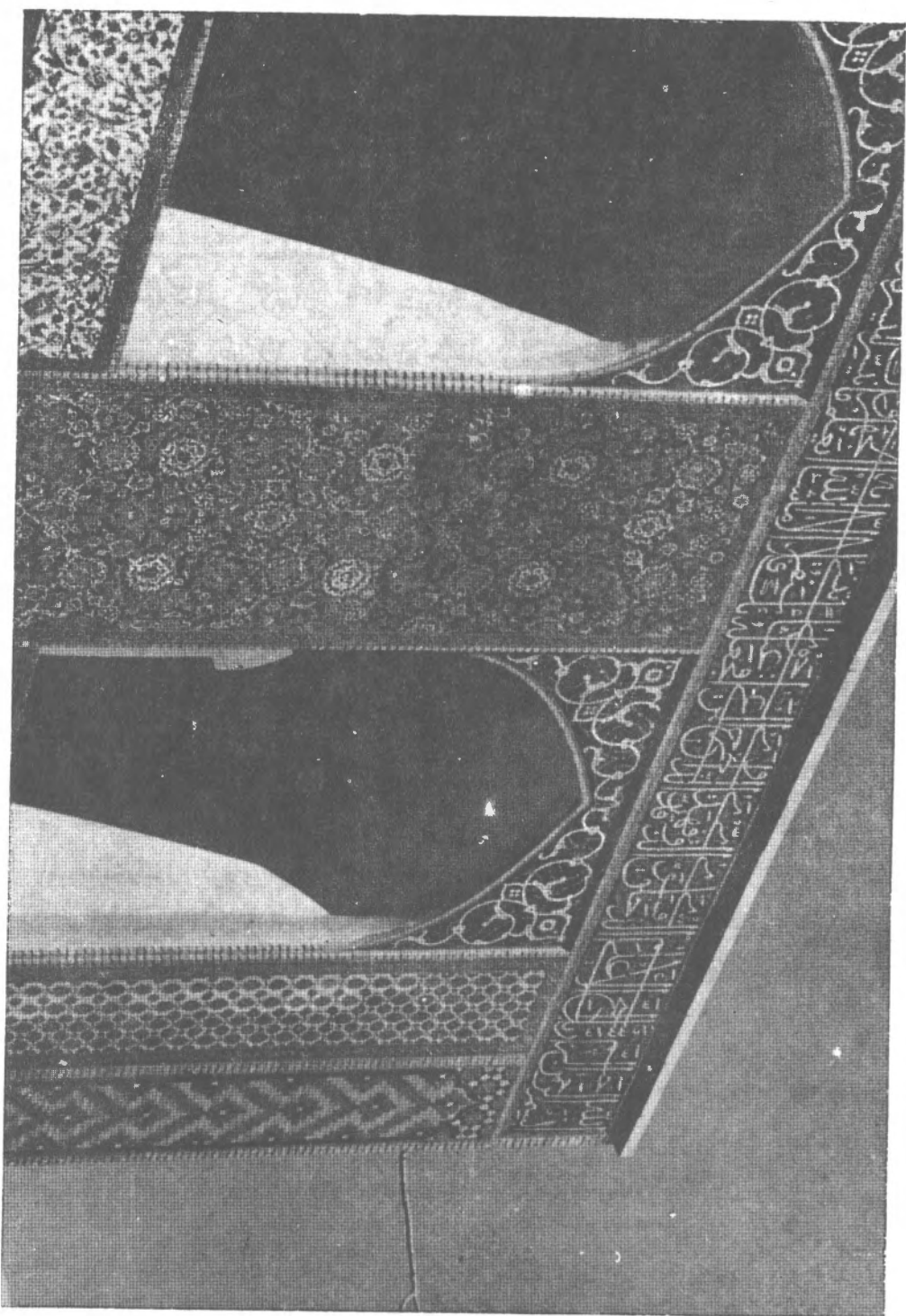
چه باشد از بمبادت شبی بروز آری؟

بامید رحیق محتوم، نبیذ نشوئه انگیز از التفات حضرت محروم گشت و شراب ارغوانی مهجور و متروک شد... چنگ چون پیران عمر بیاد داده روی در دیوار ضجرت آورده و کار چنگی چون زلف چنگ پریشان و درهم شد... (ص ۲۰۹ مواهب الهی). معین الدین در ذیل همین شرح، بنای مسجد جامع کرمان را نیز ذکر میکند.

در حاشیه تاریخ عصر حافظ از قول پروفیسور «پوپ» مینویسد:

مسجد جامع کرمان از بناهایی است که ممکن است مایه مفاخره ملت ایران باشد. زیرا یکی از قدیمترین ابنیه ای است که از سلاطین ایرانی بعد از آل بویه باقی مانده است، این مسجد از جهت زیبایی بنا هم مورد توجه است. تاریخ بنای آن شوال ۷۵۰ هجری است = مطابق دسامبر ۱۳۴۹ م. مستر پوپ این شرح را از «اریک شرودر» (Eric Schröder) اقتباس کرده و نیز می نویسد که بنای دیگری از آل مظفر در کرمان هست و آن مسجد پامناست که در سال هفتصد و نود و سه هجری سلطان عماد الدین احمد برادر شاه شجاع ساخته است.

A Survey of Persian art, by: Arthur Upham Pope, Vol. II, P. 1099.



از کاشی‌کاری مسجد جامع

نمونه

تو باید ما را بلشکر مدد کنی تا گواشیر را که دارالملک این مملکت است تسخیر کرده سایر بلوکات را نیز بتصرف درآوریم. آنوقت کرمان اضافه مملکت تو شود. از آن سوی چون امیر بگواشیر رسید (وقبل ازین عرض شد که علی الظاهر میانه او و امیر شیخ بواسطه صدرالدین^(۱) و ملک نصیر معاهده و مصادقه واقع شده بود) لهذا **خواجه حاجی کرمانی** را^(۲) بشیراز فرستاده و کیفیت شکست سپاه خود را باو نگاشت و طلب نصرت کرد. سفراء جرمان و اوغان قبل از وصول خواجه حاجی بشیراز رسیدند، امیر شیخ از شنیدن این خبر خوشحال شده بود. خواجه حاجی وارد گردید و ابلاغ پیام کرده نامه امیر محمد را رسانید. امیر شیخ تدبیری به خاطرش رسید که عروس کرمان را بسهولت در آغوش کشد، بنا بر آن، سفراء جرمان و اوغان را محبوس کرده و به خواجه حاجی گفت پنجهزارسوار حاضر است، هراوقات بخواهید بکرمان روید و کیفر عمل دشمنان کنید، ولی خفیانه به سردار پنجهزارسوار سپرد. که شما هنگام جنگ امیر محمد با جرمانی و اوغانی، امیر محمد را گرفته یا کشته، گواشیر را تصرف نمائید.

خواجه حاجی مردی زیرک و مجرب بود، بفراست قصد امیر شیخ را دریافت و گفت بسیار خوب، اینک مسرعی بکرمان فرستم و مرثده لطف شما را بامیر دهم. امیر شیخ قبول کرد و خواجه حاجی محرمی بکرمان گسیل نمود و تزویر و تدبیرات شیخ ابو اسحق را پیام داد. امیر محمد به امیر شیخ نوشت که به عون الله مرا حاجت سپاه و مدد نیست. محض اینکه مردم مؤاخات و مصادقه ما را بدانند، پانصد نفر کافی است.

چون تیر تدبیر امیر شیخ بهدف مراد نیامد فرستادگان جرمانی را از محبس بیرون آورده خلعت بداد و سلطان جهاندار^(۳) نامی را با دو هزار سوار بکرمان فرستاد و غدغن نمود که با قشون جرمان و اوغان امیر محمد را مضمحل و گواشیر را

۱- سید صدرالدین مجتبی و ملک نصیرالدین حاکم ابرقوه.

۲- خواجه حاجی دبلم (مواعب الهی ص ۱۸۸).

۳- امیر جلالالدین سلطان شاه چندار (مواعب الهی)، امیر سلطان شاه جاندار (محمود کتبی).

تسخیر نمایند. و خود با بیست هزار سوار فارسی از راه قمشه بصوب میبد که وطن مألوف امیر محمد بود در اهتزاز آمد.

در آنوقت شاه مظفر، که از جانب پدر حکومت یزد را داشت، در کرمان بخدمت پدر بود. چون این خبر بامیر رسید پوررشید را با بعضی از متجندۀ کرمان به یزد روان فرمود. شاه مظفر قبل از امیر شیخ به میبد درآمده بتدارك جنگ و قلعه داری مشغول شد. مجملاً، امیر شیخ بحوالی میبد رسیده توقف کرد و مدت یکماه طرفین از صباح تا رواح باستعمال سیف و رماح اشتغال داشتند. شاه مظفر جنگهای دلیرانه کرده امیر شیخ از تصرف آنجا مرفوع الطمع گردید، تا آنکه امیر قمر^(۱) و سید صدرالدین از اردو بقلعه آمده در آشتی کوفتند. آخر الامر امیر شیخ با شاه مظفر منفرداً در خارج حصار میبند یکدیگر را دیدن کرده امیر شیخ بشیراز باز گشت.

آمدیم بحال کرمان، از آن سوی چون سلطان جهاندار با عسکر فارس به جیرفت آمده متجندۀ جرمان و اوغان را با تغطای رئیس آنها برداشته بگواشیر آمدند، در قنات غستان که پنجفرسنگی شهر کرمان است رحل اقامت انداختند. امیر محمد از شهر همه روزه لشکر بحرب آن جماعت میفرستاد و چند مصاف شدید با آن جماعت کردند. چون این خبر بامیر شیخ رسید، خواجه عماد الدین محمود و سید صدرالدین را بجهت مصالحه بکرمان روان کرد.

چون مُصلحین بگواشیر رسیدند، امیر، مقدم آنها را گرامی داشت ولی در چند مجلس گفت که بر عهد و پیمان امیر شیخ هیچ اعتماد نشاید کرد. زیرا که بارها عهد بسته و بی موجهی شکسته. خلاصه باز باصرار سفراء پیمان به آیمان مؤکد گردید و سلطان جهاندار با سپاه فارس و عمادالدین با سید صدرالدین بخدمت امیر شیخ مراجعت کردند، چون جماعت جرمان و اوغان را ملجاء و ملازی نماند، لهذا متوسطان انگیزخته اظهار ندامت کردند. امیر التماس آنها را قبول فرموده، مرسومات آن قبیله را از نقد و جنس متقبل شد و بعضی را بتشریف مشرف گردانید^(۲)

۱ - امیر تیمور که مشارالیه لشکر بود. (محمود کتبی)، این تیمور بعداً به امیر محمد متوسل شد و بالاخره بقتل رسید.

۲ - چنانکه يك روز، هزار جامه به تشریف بدان طایفه پوشانید. (مواهب الهی ص ۱۹۷)

مقارن اینحال امیر محمد بیک داماد ملک اشرف چوپانی از جانب پدرزن بکرمان آمده استمداد نمود که بمعاونت عسکر کرمان بعضی از ولایات عراق را که بتصرف امیر شیخ ابو اسحق است، تسخیر کرده و روی به شیراز نمایند. امیر محمد قشون جرمانی و اوغانی را با تغطای و علی ملک رئیس آن جماعت مصحوب اردو بوقا که از سرداران سپاه ملک اشرف بود، بطرف اصفهان روان کرد، شیخعلی ملقب به «الاغ» را، که او نیز یکی از معارف قبیله جرمان بود، در کرمان نزد خود مکرم و محترم بداشت (۱).

چون اردو بوقا به ورنه اصفهان رسید، امراء جرمان و اوغان را که دلوروی میر شیخ بود اظهار عصیان کردند. این خبر را اردو بوقا بامیر محمد فرستاد. امیر محمد، شیخعلی الاغ و بعضی از بزرگان آن دو قبیله را که در کرمان بودند بقتل رسانید (۲). و رئیس عبدالله نام کرمانی را با جمعی از سپاه بمدد اردو بوقا فرستاد و مسرعی بجهت اعلام این خبر قبل از سپاه نزد اردو بوقا گسیل نمود. (۳) از قضایای اتفاقیّه آن مسرع بر اسب شیخعلی الاغ رئیس قبیله جرمانی سوار بود. چون بارو رسید جماعت جرمان و اوغان اسب او را شناخته و بر حادثه آگاهی یافتند، تمامت آن دو قبیله که در اردوی اردو بوقا بودند با تغطای و علی ملک بسمت فارس بخدمت امیر شیخ شتافتند. او هر دوسردار را مشمول عواطف و احسان نمود و بجیرفت، که قشلاق آنطایفه بود، روان ساخت و گفت اینک سلطان جهاندار را با لشکر از عقب سر شما میفرستم تا باستظهار یکدیگر در اضمحلال امیر محمد بکوشید.

امیر محمد در اول زمستان با قشون کرمان بصوب جیرفت نهضت فرمود و شاه شجاع را، که در آن وقت شانزده ساله بود، مصحوب خود نموده، مخدومشاه مادرش را در گواشیر به نیابت بگذاشت. هزاره جرمان و اوغان چون از آمدن امیر محمد مظفر

۱- امیر زاد بوغا (امیرارد و بغا - محمود کتبی) و امیر شیخ علی را از پیش فرستاد و شیخ علی اولاغ بملازمت خود امیر مأمور شد. (اولاغ = بیک)

۲- و خود از پی طایفه ای که روی گردان بودند بجانب قهستان نهضت فرمود در ناحیه ایرینان تمام درقید اسار آمدند، و نرو خشک را با آتش قهر سوخت. (مواعب الهی - ص ۱۹۸).

۳- ازیزد منگلی بوقا را بطرف اصفهان فرستاد که جمعی از اوغان و جرمان را که در آن لشکر مانده اند بقتل برسانند.

خبر شدند، به کوه سلیمانی که میانه بلوک جیرفت و ساردویه است، پناه جستند. امیر به جیرفت درآمد و بسیاری از مراعی و مواشی و اموال طاغیان را غارت کرده و بقریه درآورد، که حوالی کوه سلیمانی است، متوقف شد. چون آن کوه عقبات سخت و جنگلهای پردرخت داشت^(۱)، مبارزت و جنگ خالی از اشکال نبود. در اینوقت سلطان جهاندار با لشکر فارس به رودان رسید، چون قلباً مخلص جناب مبارزی بود، به آن جناب پیام داد که اگر جناب مبارزالدین به گواشیر که مقر سلطنت است تشریف برند، من بنده بخدمت برسم و کمر بندگی بمیان بندم. بنا براین امیر از جیرفت بکرمان نقل فرمود^(۲) و سلطان جهاندار بوعده وفا کرده بخدمت پیوست و کمال انعام و الثقات را بدید.

در سنه هفتصد و پنجاه و یک، امیر شیخ با قشون شیراز بعزم تسخیر یزد و کرمان روی بآنجا نهاد. شاه مظفر با زنان و کودکان از میبد بشهر نقل کرد. سکنه یزد از این حرکت او ممنون و قویدل گشته و در دفع لشکر بیگانه یکدل آمدند؛ مدت چهار ماه امیر شیخ دارالعباده را محاصره نمود، صورت فتح در آئینه مرادش جلوه گر نیامد، اگر چه قحط و غلا در آن بلد روی داد، لکن چون زمستان رسید فارسیان فرس مراجعت بشیراز راندند.

در آن زمان امیر بیک [جکاز] که از امراء بزرگ امیر ملک اشرف چوپانی بود^(۳)، از ملک مزبور روی گردان شده و در شیراز بخدمت امیر شیخ رسید. او از آمدن امیر بیک جکاز مستظهر گشته ریاست تعامت سپاه را باو ارزانی داشت و با سی هزار سوار و پیاده واستعداد حربیه به جانب کرمان فرستاد که برادرزاده خود امیر کیقباد را

۱- دژ سلیمانی در سمت شرقی جیرفت واقع و شکلاً مخروطی است، ارتفاع آن ۱۲ هزار قدم مشتمل بر سه مرتبه و فقط یک راه دارد، در هر مرتبه چندین برکه است که در پناه کوه حفر شده است. (مرآت البلدان)

۲- در اوایل بهار، و سلطان شاه یک ماه بعد بر حسب وعده بخدمت امیر مظفر آمد.

۳- در همه نسخ امیر بیک جار نوشته شده، بروایت معین الدین و محمود کتبی تصحیح شد. این امیر بیک جکاز از امرای بزرگ بلاد روم بود که پیش ملک اشرف آمده و سپس از او روی گردان شده پیش شیخ ابواسحق آمد و امیر شیخ او را به کرمان به مبارزه امیر مبارزالدین فرستاد.

مصحوب و مطیعش گرداند.

چون این خبر بکرمان شایع شد، تغطای و علی ملک با تمام مردان کار آمد جرمان و اوغان بگواشیر آمده و مخدومشاه مادر شاهشجاع را نزد امیر شفیع کردند و قسم یاد نمودند که دیگر طریق خلاف نسپارند. امیر التماس آن جماعت را قبول کرده همه را بنواخت^(۱) و از تمام بلوکات کرمان مرد کارزار طلبیده و شاه مظفر را از یزد با سپاه آنجا احضار فرمود و بصوب رفسنجان، که سر راه مخالفان بود نهضت نمود^(۲) در آنجا شاه مظفر و لشکر یزد باردوی پدر ملحق گردید.

چون امیر بیک [جکاز] سردار لشکر فارس شنید که امیر با جیش پر طیش کرمان در رفسنجان منتظر وصول لشکریگانه است^(۳) لهذا راه را کج کرده بد مشیز در آمد^(۴)، امیر از رفسنجان به مشیز آمده^(۴) در صحرای «پنج انگشت» تلاقی فریقین گردید. طرفین صفوف قتال آراستند. امیر محمد، شاه مظفر و سپاه یزد و اعراب کرمان و جماعت راور وزرند و انار و شهر بابک را بر میمنه، و شاه شجاع را با مردان جرمانی و اوغانی و قشون گرمسیرات کرمان بر میسره بگماشت. از آنطرف امیر بیک [جکاز] در قلب جای کرد و امیر کیقباد برادرزاده امیر

۱- ن ب : ندارد

۱- ظاهراً بر اثر رقابتی که باین طوایف اوغانی و جرمانی و طایفه نوروزی (که آنها هم از مغول بوده اند) وجود داشته، طایفه اخیر بر ریاست اخی ایکچه به امیر محمد کمک کرده اند و او برای رؤسای ایشان هریک ده هزار دینار مرسوم و مقرری معین کرد.

۲- دور رودان رفسنجان باستنجاد لشکر اطراف مثال فرمود. (مواهب الهی ص ۲۲۶)

۳- رایات نصرت آیات (حافظ ابرو: در ۱۴ جمادی الاول ۷۵۳) بجانب مرحله‌ای که به مدینه ابرهیمی بود (محمود کتبی: دنبه ابراهیمی، حافظ ابرو دهند، شاید دهه (۲) روان شد تا سر راه دشمنان بگیرند. امیر بیک از سمت مستقیم انحراف جسته و براه مشیز روی بدارالملك کرمان نهاد [امیر محمد با عجله] آن شب تابه مرحله خوهلکوه رکضت فرمود. (مواهب الهی، ص ۲۲۹)

باید اضافه کنم که خوهلکوه نام آبادی است در چهار فرسنگی پاریزوبین راه پاریز به رفسنجان در نزدیکی کوهی بهمن نام که زیارتگاه مردم این کوهستان است. (رجوع کنید به مقاله نگارنده تحت عنوان ابنیه دختر در مجله باستانشناسی و نشریه ۱۳۳۸ فرهنگ کرمان). این کلمه مرکب است از خوهل = علف سبز و فسیل، و کوه؛ و روی هم رفته معنی چراگاه و مرتع را میدهد و هنوز هم مردم پاریز در بهار چارپایان را در این کوهستان به علف میفرستند. در تلفظ عام «خالکوه» گفته میشود.

۴- در ۱۴ جمادی الاولی سنه ۷۵۳: کلمه رفسنجان در تاریخ محمود کتبی «رُوسنجان» نوشته شده است.

شیخ را با طایفه عرب و فارس و شول و کلویان بر میمنه فرستاد و امیر محمد علی اتابک را با مردان قریه فسا و جهرم و کازرون و فارس بر میسر [مقرر نمود]. اولاً میمنه امیریک جکاز بر میسر^(۱) امیر مبارزالدین تاختن آوردند. شاه شجاع و مردم میسر پای ثبات افشردند، آخر الامر همه اردو بهم ریختند. شاه مظفر مردانه کوشید، نزدیک غروب کرمانیان غالب آمده شیرازه کار شیرازیان از هم گسیخت. امیر محمد علی اتابک و یحیی کوچک^(۱) و حسام الدین [جاندار] با چند نفر دیگر از معارف اردوی شیراز به قید اسار درآمدند و شیرازیان روی بفرار نهادند^(۲). بنه و بنگاه و خیام ایشان با غنیمت بی پایان نصیب لشکر کرمان شد. امیر مقصی المرام به گواشیر مراجعت کرده تمام متجنده راعلی^۱ قدر مراتبهم مشمول انعام و احسان نموده و بجهت قشلا میشی بصوب بم برفت.

صاحب بم نامه و معین الدین میبدی راقم تاریخ آل مظفر مینویسند: در آنجا سید شمس الدین علی جد سید طاهر الدین نگارنده بم نامه، یک تار موی از محاسن مبارک حضرت خاتم الانبیاء علیه و آله صلوات الله، رابه هدیت به امیر مبارزالدین بداد، امیر شکرها کرده چند رقبه از خالصجات نرماشیر را باقطاع سید مقرر فرمود^(۳). و جمیع چریک ایلات کرمان [از جرمان و اوغان و اعراب و گرمسیری]^۲ را طلب کرد و نامه ای بفرزند ارزند خود شاه مظفر به یزد نوشت که قشون متوقف آنجا را مصحوب خود نموده برکاب حاضر آید و از آنجا از راه جیرفت و کوشک شیرویه، که این زمان

۱- ن ب : ندارد

۲- پ : ندارد

۱- و یحیی کور و ... (محمود کتبی)

۲- و بیگ جکاز و کیقباد، یعنی مردی و نیم ۱ با هزار ترس و بیم، از جنگ گاه بیرون رفتند. (مواهب الهی ص ۲۳۳)

۳- بعد از اتمام قضیه اوغانی و جرمانی، امیر محمد متوجه بم شد، مدتها میدانست که تار موی حضرت رسول در اختیار مولانا شمس الدین علی بمی است و بارها از او خواسته بود که بهر بها و قیمتی که بخواهد آنرا در اختیار امیر محمد بگذارد و شمس الدین نمی پذیرفت، در این وقت که خیال حرکت شیراز داشت (ذی قعدة ۷۵۳)، مولانا شمس الدین حضرت رسول را بخواب دید که فرمود: «موی محمد به محمد مظفر ده!» روز دیگر، مولانا حلقه موی مبارک رابه نزد امیر آورد، امیر آنچه پول و خواسته بدو عرضه کرد، مولانا نپذیرفت. بعد ها مقداری املاک وقف دستگام مولانا شد.

(خلاصه از مواهب الهی و تاریخ محمود کتبی)

کُوشک و صَوغان گویند، بیلوک آرزویه آمده اقامت نمود و از همه بلوکات ایلجاری بخواست، پنجاه روز در آن بلوک توقف فرمود.

از تمام صفحات کرمان عسکر و لشکر بارو پیوستند [و شاه مظفر از یزد با سواره و پیاده خدمت‌امیر رسید]^۱ و نیز در آنجا خواجه عمادالدین کرمانی، که از امراء امیر شیخ بود، با سید صدرالدین قاضی اَبَر قوئی از جانب امیر شیخ رسیدند. هر چه اصرار بر مصالحت و مراجعت امیر نمودند، جناب مبارزی قبول نکرد^(۱) و جواب گفت به هیچوجه بر عهد و پیمان امیر شیخ ابو اسحق اعتماد نیست و از آرزویه از راه فُرک و طارُم بجانب شیراز کوچ بداد و آنجا را محاصره نمود^(۲). چند دفعه امیر شیخ از شهر بیرون آمده^(۳) مصاف داد و شکست خورده بشهر برگشت. مدت محاصره چهار ماه امتداد یافت^(۴). شاه مظفر پور مهتر و بهتر امیر مبارزالدین، که پیوسته از جانب پدر بحکومت یزد مشغول بود و در آن ایلغار ملازم رکاب، بسبب رطوبت هوای آنجا مریض گشته وفات کرد^(۵).

مبارزالدین در سنه هفتصد و پنجاه و پنج شیراز را [مع مضافات] مسخر کرد^(۶).

۱- ن ب: ندارد

۱- ظاهراً مولانا عضدالدین ایچی از طرف امیر شیخ ابو اسحق برای مصالحه آمد (حبیب السیر، ج ۳، ص ۲۸۶) و چون به سیرجان رسید، شاه مظفر نیز از یزد آمده، و باتفاق در صحرای «آرزویه» و دشت بر، بافت به اردوی امیر مبارزالدین رسیدند. امیر پنجاه هزار دینار جهت مخارج اقامت مولانا پرداخت و او را اکرام کرد ولی قبول فسخ عزیمت ننمود و بعد از سه روز توقف در شبانکاره متوجه شیراز شد و مولانا عضدالدین نیز که از راه نیریز به شبانکاره رفته بود بشیراز بازگشت. (تاریخ محمود کتبی) ۲- در اوایل صفر سال ۷۵۴.

۳- تا مرحله خان جابر، پنج فرسنگی شهر (مواهب الهی)، مرحله خان مائین. (حافظ ابرو) ۴- مبارزالدین با وجود آنکه مریض شده بود هر روز در محفه بیرون می‌آمد و جنگ میکرد، ولی ابواسحق سر کرم عیش و باده خواری بود و گویند در آن روز که امیر مبارزالدین وارد شیراز شد ابواسحق در مستی بانگک طبل شنید، پرسید چیست؟ گفتند که بانگ کوس امیر مبارزالدین است، گفت این مردک کرانجان ستیزه روی هنوز اینجاست؟ (عمدة التواریخ بنقل فرهنگنامه نفیسی) ۵- جمادی الاخر سال ۷۵۴، مرقد او را به مید نقل کردند و در مدرسه مظفریه مدفون شد. (محمود کتبی) - امیراز مرگ فرزند جزع نکرد که دشمنان شاد نشوند بلکه هر روز سوار شده روی به میدان می‌آورد. (حبیب السیر، ج ۳، ص ۲۸۷)

۶- تاریخ فتح شیراز سوم شوال سنه ۷۵۴. (مواهب الهی)

امیر شیخ بصوب شولستان رفت و قلعه سفید را مأمن ساخت. امیر بیک [جکاز] سپهسالارش با کلوناصرالدین و رئیس تاج‌الدین دستگیر شدند و علی سهل پسر دوازده ساله امیر شیخ نیز اسیر گردید، امیر بیک را در آب کربال غرق نمودند. پس از تسخیر شیراز، امیر مبارزالدین، شاه شجاع را که در آن وقت از سایر اولاد او بزرگ‌تر بود و در موکب پدر و ولیعهد، بجانب کرمان فرستاد و علی سهل و کلوناصرالدین و رئیس تاج‌الدین را محبوساً باو سپرد. شاه شجاع بعد از ورود بگواشیر فخرالدین و تاج‌الدین را بکشت و پس از اندک زمانی علی سهل را خفیه مسموم کرد و شهرت دادند که باجل طبیعی در گذشته^(۱).

امیر مبارزالدین پس از فرستادن شاه شجاع بکرمان، سلطان‌شاه برادرزاده خود را در شیراز گذاشته به صوب اصفهان برفت. امیر شیخ [از قلعه سفید رسول و ناهه‌ای به بغداد فرستاد و از امیر شیخ]^۱ حسن ایلکائی استمداد کرد. مشارالیه پسر خود آق بوقا را با سپاهی بمدد امیر شیخ روان کرد امیر شیخ باستظهار لشکر بغداد، بشیراز مراجعت نمود. چون غالب شیرازیان را دلو روی با او بود، بی‌جنگ شهر را

۱- پ: ندارد

۱- علی سهل [در راه اصفهان] بمرضی که داشت، سپری شد! اخبار وفات او را به پدر واقعه دیده رسانیدند (مواهب الهی ص ۲۶۴). علی سهل که ۱۳ ساله بود، موقع تسخیر شیراز او را در درخانه سید تاج‌الدین واعظ پنهان کرد بودند، و طفلک را به راهنمایی مفسدان پیدا کردند و همراه شاه شجاع شد، او را نیز بدستور شاه شجاع در رودان رفسنجان شهید کردند، و گفتند از مرضی که داشت فوت کرد. ظاهراً مقبره این طفل مدتها مورد احترام و زیارتگاه بود و بقول محمود کتبی چند نوبت دیده‌اند که نوراز آنجا تافتهاست. (محمود کتبی، ص ۴۱). علی سهل، پس از فرار پدر، درخانه سید تاج‌الدین واعظ پنهان ماند، مفسدان محل او را به امیر مبارزالدین اعلام کردند، طفل را نزد امیر بردند، گفت: شنیده‌ام خط خوب مینویسی، یک سطر بنویس ببینیم. طفل این دوبیت را نوشت:

سعادت به بخشایشی داورست نه در جنگ و بازوی زور آورست
چو دولت نبخشد سپهر بلند نیاید بمردانگی در کمند

امیر مبارزالدین گفت: ماریجه است! او را مقید کرده همراه شاه شجاع روانه کرمان کردند، در رودان رفسنجان آن طفل را شهید کردند. (اجامع التواریخ حسنی). در فارسنامه آمده است که علی سهل را بعد از مدتی در سیرجان شهید نمودند. و این بنظر مناسب‌تر می‌آید زیرا بازگشت شاه شجاع از شیراز بایستی از طریق سیرجان که نزدیکترین راه است صورت گرفته باشد به رفسنجان. امگر اینکه مقصود «در مدین» باشد.

تصرف نمود. در این حین شاه شجاع با سپاه کرمان با امیر بصوب فارس آمده بودند، (۱) شاه سلطان از شیراز گریخته به اردوی شاه شجاع ملحق گردید. شاه شجاع معجلاً بصوب شیراز براند. چون در آن وقت امیر شیخ را قوتی نبود، نتوانست خودداری کند. شاه شجاع وارد شهر شده لشکریان امیر شیخ در کوچه و بازار با سپاه کرمان مصاف دادند. آقا تیمور سردار لشکر امیر شیخ کشته شد و امیر شیخ دیگر باره راه فرار گرفت و شاه شجاع بدارالاماره شیراز نشست.

امیر شیخ به حوالی اصفهان آمده (۲) از آنجا به لرستان رفت و بجمع آوری سپاه مشغول شد، از آن صفحات لشکری فراهم آورده باصفهان آمد. نایب او که در آنجا بود اظهار بهجت نمود. امیر مبارزالدین مدتی بمحاصره شهر اصفهان مشغول بود، کاری از پیش نرفت. شاه سلطان خواهرزاده خود را بمحاصره آنجا امر کرد و خود بصوب لرستان و اهواز برفت. شاه سلطان پس از دو ماه بواسطه روی گردان شدن بعضی معارف شهر از امیر شیخ و سپردن کوتوال قلعه تبرک اصفهان را مسخر کرد. امیر شیخ بگریخت و به خانه اصیل الدین شیخ الاسلام (۳) مخفی شد. بهجت اینکه چند سال قبل از این شاه سلطان از خالوی خود مکدر شده بتخدمت امیر شیخ پناه جسته و آن امیر عادل باذل در احترامات و دادن مرسوم و خرج اطاق وی چندان مبالغه نمود بود که فوق رغبت او اتفاق افتاد. پس از چندی که مادرش باصرار زیاد بر مراجعت او خدمت خالو نمود، شبی بی اذن و اجازه امیر شیخ، از شیراز بیرون رفت. در قریه ای از قراء آنجا کماشکان امیر شیخ او را گرفته بشیرازش آوردند. امیر

۱- در سال ۷۵۵، وقتی که مبارزالدین متوجه عراق شد، شاه شجاع نیز در ربیع الاول سنه ۷۵۵ از کرمان بیرون رفت، وقتی به شهر بابک رسید، امرای اوغان و جرمانیان سراز اطاعت برداشتند، شاه شجاع باین امر اعتنائی نکرده در قمرزرد به پدر ملحق شد.

بعدها پس از تسخیر فارس و سرکوبی هزاره شادی، شاه شجاع متوجه اوغان و جرمان به جیرفت شد. (بقول حافظ ابرو در ربیع الاول سال ۷۵۷)، اوغانیان نیز به مقابله پرداختند و در کوهها پناه جستند ولی بالاخره صلح کردند و شاه شجاع در هشتم رجب ۷۵۷ به کرمان باز گشت.

۲- در این ایام خواجه عمادالدین محمود کرمانی در اصفهان حاکم بوده است و او بکمک امیر شیخ هم آمده بود ولی نتیجه نگرفت و باز گشت. (محمود کتبی ص ۴۴)

۳- نظام الدین اصیل، شیخ الاسلام عراقی.

شیخ چند روزی او را با تدارك و خدم و حشم بکرمان، خدمت خالویش فرستاد. لهذا چنان می‌پنداشت که سلطان‌شاه در گرفتاری او جهت تلافی حقوق سابقه سعی ننماید^(۱)، اما خیالش مخالف واقع گردید، او را از تنور خانه شیخ الاسلام بیرون آوردند و از ترس غوغای مردم اصفهان، که قلباً مُحبّ امیر شیخ بودند، در صندوقی پنهان کرده بقلعه طبرک فرستاده محبوس و مغلولش نمودند.

در آن اوان امیر محمد مظفر از مهمّ لرستان پرداخته بشیراز رفته بود. شاه سلطان او را با سیصد نفر مستحفظ بشیراز فرستاد، بنا بر اندیشه هجوم عام که از مردم شیراز داشتند، او را از راه غیر متعارف بمیدان دروازه‌ای که مُخیم سراق جناب مبارزی بود، آوردند. امیر محمد از او پرسید که حاجی ضراب را چرا کشتی؟ جواب داد خیانت کرد، او را کشتم^(۲). امیر محمد به دو پسر حاجی ضراب که حاضر بودند گفت خونی پدرتان را بکشید. پسر بزرگ گفت امیر شیخ پادشاهی عادل و باذل بود، هرگز دست‌بخون او نیالایم: پسر کوچک محض خوش آمد امیر محمد، سر آن پادشاه ذی جاه را از بدن جدا کرد. این واقعه در روز پنجشنبه سلخ جمادی‌الاولی سنه هفتصد و پنجاه و هشت اتفاق افتاد. خواجه علیه‌الرحمه گوید:

راستی خاتم فیروزه بو اسحاقی خوش درخفید ولی دولت مستعجل بود (۲)

۱- این جریان در جامع‌التواریخ حسنی مفصلاً نوشته شده است.

۲- پرسید: سید امیر حاج ضراب را تسو کشتی؟ امیر شیخ گفت: بفرمان ما کشتند. حکم بر قصاص شد. (محمود کتبی ص ۵۴)

۳- متن غزل حافظ در سوگواری ابواسحق اینست:

یاد باد آنکه سرکوی توام منزل بود	دیده را روشنی از خاک دوت حاصل بود
راست چون سوسن و گل از اتر صحبت پاک	بر زبان بود مرا آنچه تسرا در دل بود
در دلم بود که بی دوست نباشم هرگز	چه توان کرد که سعی من و دل باطل بود
دوش بر یاد حریفان بخرافات شدم	خیم می‌دیدم و خون در دل و پا در گل بود
بس بگشتم که پیرسم سبب درد فراق	مفتی عقل در این مسأله لایق بود
آه ازین جور و نظلم که در این دامگاه است	و آه از آن عیش و تنعم که در آن محفل بود
راستی خاتم فیروزه بو اسحاقی	خوش درخفید، ولی دولت مستعجل بود

دیدي آن فقهه کيك خرامان حافظ

که ز سر پنجه شاهين قضا غافل بود

گویند خود شیخ ابواسحق نیز در روزمرگ این رباعی را گفته است (وسخت با حال گفته):

افسوس که مرغ عمر را دانه نماند	امید به هیچ خویش و پیگانه نماند
دردا و دریغاکه درین مدت عمر	از هر چه شنیدیم جر افسانه نماند

از قضیه دل ناپذیر شیخ ابواسحق اهالی فارس و عراق محزون و متأثر گردیدند. در این سال مبارزالدین از شیراز باصفهان نزول نمود. شاه سلطان حاکم آنجا که امیر شیخ ابواسحق را گرفته و اصفهان را فتح نموده بود، چون خدمات نمایان کرده بود، توقع التفاتهای بزرگ داشت، اما نتیجه برعکس داد. امیر مبارزالدین مبلغ خطیری باسم نقد امیر شیخ تقاضا میکرد و او را بدشنام میرنجاید. لهذا شاه سلطان از امیر رنجش حاصل کرد^(۱).

در این حال خبر رسید که جانی ییگ خان از دشت قیچاق آمده و آذربایجان را فتح کرده و ملک اشرف چوپانی را، که به اشرف خر اشتها داشت، بکشت و پیرو بردی پسر خود را در آنجا گذاشته و بدشت قیچاق معاودت کرد^(۲).

در این سال میانه قبیله جرمان و اوغان در بلوک رودبار کرمان به جهت مرع علفخوار نزاع شد، تقریباً پانصد نفر از این دو فرقه کشته شدند [و تغطای و علی ملک رئیس آن دو قبیله کشته شدند]^(۳) این اوقات امیر مبارزالدین شنید که جانی ییگ

۱- پ: ندارد

۱- در سنه ۷۵۷ که استیلای امیر مبارزالدین بر اصفهان صورت گرفت واقعه دیگری نیز پیش آمد و آن اسیر شدن شاه فتح الله حکمران شبانکاره بدست شاه محمود پسر امیر محمد مظفر و انقراض دولت شبانکاره یا آل فضلویه بود، یازده نفر از آل فضلویه در فارس و شبانکاره و کرمان حکومت کردند: اول فضل بن حسن مشهور بفضلویه از نژاد یزدگرد بود و در ۴۴۸ هـ که دیالمه ضعیف شده بودند با حبس ابومنصور دیلمی بر فارس مسلط شد ولی نظام الملک طوسی او را گرفته محبوس کرد تا در گذشت. بعد از او نظام الدین محمود از اقارب او مستولی بر فارس شد و شهری دارالامان نام بنیاد نهاد.

پس از او امیر مبارزالدین بن حسنویه بر فارس و کرمان استیلا یافت و بعد از او مظفرالدین محمد حکمرانی یافت، اما اتابک سعد زنگی ازوی بهلا کوخان شکایت نمود و لشکر بر سر او کشیدند و او در جنگ کور شد. هلا کو دارالامان را هم خراب کرد (تکلمه الاخبار). بعد از او قطب الدین و بعد از قطب الدین، نظام الدین و سپس نصره الدین و بعد جلال الدین و بعد بهاء الدین اسمعیل و بالاخره غیاث الدین و شاه فتح الله که اردشیر نام داشت بسلطنت رسیدند و آل مظفر این طبقه را منقرض کردند. (منظم ناصری؛ ج ۲)

۲- جانی ییگ خان که در آن زمان پادشاه ازبکان بود در سنه ۷۵۸ هـ ملک اشرف را بکشت. (حبیب السیر، ج ۳، ص ۲۳۳)

۳- در سال ۷۵۷ باز میان اوغانی و جرمانی اختلاف افتاد، تغطای بدست نوکران علی ملک کشته شد، امیر عزالدین را دستگیر کردند و او بین راه گریخته دو باره به رودبار بازگشت و وسایل فراهم کرد تا علی ملک را کشتند. امیر مبارزالدین چون خیال حرکت آذربایجان داشت نتوانست باینکار بپردازد.

بمرد و پیروبردی [پسرش] آذربایجان را گذاشته بدشت قیچاق برفت و شخصی موسوم به اخی جوق نامی که بهیچوجه استعدادی ندارد، صاحب ملک آذربایجان شده، لهذا با ملزومات حریه و استعداد بجانب آذربایجان براند. در میانج و گرمروود با اخی جوق مصاف داد. نسیم فتح بر پرچم علم مبارزی وزید و تبریز را متصرف گردید. آن فتح را باسم شاه یحیی پسر شاه مظفر که نبیره اش بود نوشت و بولایات فرستاد، و همه روزه شاه شجاع و شاه محمود را به دشنام و نکوهش میرنجانید و میگفت شاه شجاع را از ولایت عهد خلع کردم، و خیال داشت در حیات خود پسر کوچکش سلطان ابویزد^(۱) را بر تخت سلطنت نشاند و خود بسر داری قیام نماید.

القصة، در تبریز خبر نهضت سلطان او^۱ پسر شیخ حسن ایلمکانی از بغداد بسمت آذربایجان بسمع امیر محمد رسید. صلاح در توقف تبریز ندیده بصوب اصفهان باز گشت. در آنجا شاه شجاع و شاه محمود پسران مبارزالدین [و شاه سلطان خواهرزاده اش پیمان را به آئمان مؤکد ساخته، حقوق پدر فرزند را به عقوق عصیان تبدیل کرده امیر مبارزالدین را]^۲ گرفته^(۲) در قلعه طبرک محبوس نمودند و در شب نوزدهم ماه رمضان چشم

۱- پ: ندارد.

۱- پسر کوچک که از خان زاده بدیع الجمال متولد شده بود، ظاهراً این مطلب را سلطان- شاه بدو برادر دیگر تلقین کرده بود که امیر چنین خیالی دارد. (حبیب السیر، ج ۳، ص ۲۹۳)
۲- سنه ۷۶۰ هـ. (منظوم ناصری) ولی محمود کتبی دستگیری او را روز جمعه هجدهم رمضان ۷۵۹ نوشته و گوید: وقتیکه شاه شجاع بدرخانه پدر آمد، امیر مبارزالدین بتلاوت قرآن مشغول بود، شاه شجاع و شاه سلطان بدرخانه بایستادند و «مسافرا بوداجی» با پنج شش تن مرد باندرون رفتند، مبارزالدین بادیدن آنان، خواست شمشیر برگیرد، سلاح دورتر بود، مسافر خود را بر سر او انداخت، با وجود آن از زیر مسافریرون آمد و بزخم مشت او را خرد کرد، ولی آن هفت مرد با او درآویختند، و او را محکم بر بستند و در کنبدی انداختند، همان لحظه شاه سلطان خواجه برهان الدین رانیز کشت.

همان شب امیر محمد را محمول ساختند. شاعری در ذم شاه شجاع گفته است:

آنچه آن ظالم ستمگر کرد	بالله از هیچ گهر و کافر کرد
سیخ در چمهای بابا کسوف	میل در سرمه دان مادر کرد!

وسلمان ساوجی گفته:

کتاب و جمله تواریخ خوانده ام بسیار	ز زیرکان و بزرگان لیک لیک نهاد
نخواندم و نفنیدم، ندیده ام هرگز	کسی که چم پدر کور کرد و مادر ...

وبازخواجه سلمان درین باب چه نیکو گفته:

آنکه از کبر یک وجب می دید	از سر خویش تا به افسر هور
قوة الظفر پست او به کست	قرة العین کسرد چمیش کور
تا بدانی که با سعادت و بخت	بر نیاید کسی به مردی و زور

او را میل کشیدند . خواجه حافظ علیه الرحمه گوید :

دل منه بر دلی و اسباب و	زانکه از وی کسی وفاداری ندید
[کس عسل بی لیش ازین دکان نخورد	کس رطب بی خار ازین بستان نجید]
شاه غازی خسرو گیتی ستان	آنکه از شمشیر او خون می چکید
[سار با هائی سپاهی می شکست	سه پهونی قلبگاهی میدرید]
سروران را بی سبب میکرد حبس	گردنان را بی گناه سر میبرد (۱)
عاقبت شیراز و تبریز و عراق	چون مسخر کرد، وفتش در رسید
آنکه روشن بد جهان بینش بدو	میل در چشم جهان بینش کشید

الحاصل ، حسبالحکم شاه شجاع او را از قلعه طَبْرک بیرون آورده ، بقلعه سفید بردند و از آنجا بشیراز آورده چند روزی مطلق العنان بود و با احترام زیست کرد و دیگر باره شاه شجاع از او بد دل شده (۲) بقلعه سنگ سیرجانش فرستاد و از آنجا

۱- مبارزالدین پس از فتح شیراز تعصبات و سخت گیری های بسیار داشت که ظاهراً لقب محتسب از همان ایام یافت . و حافظ اشاره بهمن نکته گوید :

اگرچه باده فرح بخش و باد گل یز است	بیانگ جنگ مخور می که محتسب تیز است
در آستین مرقع پیاله پنهان کن	که هه چو چشم صراحی زمانه تو نریز است
صراحی و حریقی سمرت بچنگ افند	بهقل کوش که ایام فتنه انگیز است
باب دیسده بشوئیم خرقها از می	که موسم ورع و روزگار پرهیز است
عراق و پارس سرفتی بشهر خوش حافظ	یا که نوبت بغداد و وقت تبریز است

و این شدت وحدت او بجائی رسید که حتی پسرش شاه شجاع درباره او گفته است :
در مجلس دهر ساز مستی پست است نه چنگ بقانون و نه دق بردست است
رندان همه ترك می پرستی کردند جز محتسب شهر که بی می مست است !

عماد فقیه ، فقیه معروف کرمان در زمان محمد مظفر میزیسته و در مدح او گفته است :
بود کرمان بهشت و خلق او حور درو شاه جهان نور علی نور

۲- از وقایع دیگر زمان حکومت محمد مظفر اینست که هنگام محاصره اصفهان ، امیر مبارز الدین در قلعه مازنان با وکیل خلیفه مصر المعتض بالله ابوبکر که اولاد مستعصم بود در مصر و دیار سعید خلافت میکرد بیعت نمود و خطبه بنام او کرد و علمای فارس و کرمان و یزد هم بیعت کردند . (محمود کتبی ص ۴۵)

سکه ای که در موزه بریتانیا از محمد مظفر محفوظ مانده ، نقش آن اینست : المعتض بالله ، السلطان محمد بن المظفر خلد الله ملكه .

نکته ای که باید اضافه کنم اینست که پنج شش سال قبل که بنده در کرمان بودم ، در حدود محله مشتاقیه کرمان سکه هائی یافتند که چندتای آن با اداره فرهنگ و دادگستری رسید ، بنده یکی دو سکه را خواندم و معلوم شد که مربوط بدوره محمد مظفر است ، در روی این سکه ها (که شاید هنوز هم در اداره فرهنگ کرمان موجود باشد) نقش هلال نقر شده بود . بر روی دو سکه جملات : المستظهر بالله السلطان المظفر ابوشجاع محمد ، والمستظهر بالله السلطان ابوشجاع محمد الملك المظفر و بر پشت سکه لا اله الا الله ... و یکی دو کلمه ناخوانا دیده شد .

۲- بعد از دوسه ماه باجماعتی اتفاق کرد که چون شاه شجاع بدیدن پدر آید او را بگیرند و قتل کنند ... حکم شد او را به قلعه «تبر» که در گرمسیر فارس است برند و چون در آنجا بیمار شد ... فرمان شد تا او را به قلعه بم برند . (محمود کتبی ص ۶۲)

بقلعۀ بم آورده موقوفش داشتند. در آنجا در ذی الحجه سنۀ هفتصد و شصت و پنج^(۱) وفات کرد. نعش او را به میبد نقل کرده در مدرسه مظفریه، که از بناهای او بود، مدفون کردند.

حکومت شاه شجاع

مجملاً، چون امیر محمد مظفر مکحول گشت، شاه شجاع سکه و خطبه بنام خود کرده از اصفهان به شیراز آمد، فرمانفرمائی کرمان را به برادر کوچک اعیانی خود سلطان احمد عماد الدین بداد و بآن دیار فرستاد و اصفهان و ابرقو و مضافات آنجا را به شاه محمود که نیز برادر اعیانی او بود وا گذاشت و شاه یحیی برادرزاده اش را در قلعۀ قهندز محبوس کرد و بجانب کرمان روان گردید.

در شهر کرمان از دیدار مادرش مخدوم شاه مسرور شده در غرۀ محرم سنۀ هفتصد و شصت و نه به بم آمده در آنجا عسا کر نصرت مآثر را جمع آوری فرموده بجهت انتقام عصاة جرمان و اوغان به جیرفت براند. امرای عاصی خبر یافتند. همگی در بلوک رودبار مجتمع شده و قلعۀ منوجان را که از قلاع محکمه مملکت کرمان است محکمه کردند. شاه شجاع از جیرفت عنان عزیمت بجانب رودبار منعطف گردانید. مدت مقابله و مقاتله سه ماه امتداد یافت و قلعۀ منوجان مفتوح نگردید. اما بسیاری از مردم جرمان و اوغان را که در آن کوهستان مشهور به کوه شهری منزل داشتند غارت کردند.

الحاصل، بعد از رسل و رسایل وسعی مولانا عبدالعزیز شیخ الاسلام کرمان رؤسای طایفۀ جرمانی و اوغانی از قلعۀ منوجان بیرون آمده بحضور شاه شجاع مشرف گردیده نوازش یافتند. شاه شجاع کماکان حکمرانی کرمان را بسلطان احمد گذاشته و بجانب شیراز برفت.

۱- در اواخر ربیع الاول سنۀ ۷۶۵، (محمود کتبی).

در اواخر ربیع الآخر ۷۶۵ (حبیب السیر و لُبّ التواریخ)، عمرش شصت و پنج سال، حکومتش چهل سال، بیست و دو سال در یزد و سیزده سال در کرمان و پنج سال در ممالک عراق و یارس. پنج پسر و سه دختر داشت: شاه شجاع و شاه محمود و سلطان احمد، یک دختر از خان قتلخ مخدوم شاه. شاه مظفر و خانزاد سلطان از زنی دیگر. سلطان بایزید از خانزاده بدیع الجمال. (جامع التواریخ حسنی).

چندی نگذشت که میانه شاه شجاع و شاه محمود منجر به نزاع گردید. شاه محمود باستظهار سلطان اویس از اصفهان آهنگ شیراز نمود. شاه شجاع احمد را با سپاه کرمان بخواست او اذعان کرده به موکب برادر پیوست. وقتی که شاه شجاع از شیراز بعزم متقابل، بیرون آمده بود، شبی با ندما و مخصوصان کنکاش جنگ با شاه محمود را داشت. سلطان احمد بدر سراپرده آمده که بسلام برادر مشرف شود، حاجب و دربانها گفتند میرویم اذن میگیریم، بعد از اجازه تشریف بیاورید. سلطان احمد گفت امر لازمی نیست، مقصود سلام بود و معاودت نمود، همان شب با خواص خویش باردوی برادر دیگرش شاه محمود رفت (۱).

شاه شجاع سلطان شبلی پسر خود را بحکمرانی کرمان فرستاد. پس از چند روزی به خاطرش رسید که سلطان شبلی بیجه است، شاید از عدم تجربه و تدبیر او در آن بلد فتنه‌ای حادث شود، لهذا دولتشاه (۲) و ملک محمد نام را که هردو از اقارب خواجه قوام الدین (۳) محمد بودند و وجود این دو نفر را در اردو مایه فساد میدانست به پیشکاری کرمان مأمور نمود. بعد از رفتن این دو نفر باین اندیشید که شاید دولت سلطان شبلی را از آن مملکت اخراج نماید و خودش ادعای ریاست و

۱- جنگ بین شاه محمود و شاه شجاع مدتها طول کشید تا بالاخره شاه محمود درنهم شوال سال ۷۷۶ درگذشت. شاه شجاع در مرگ برادرش چنین گفت:

محمود برادرم شه شیر کمین میکرد خصومت از بی تاج و نگین

کردیم دوبرخش، تا بیاساید خلق اوزیر زمین گرفت وما روی زمین!

شاعر دیگری در جواب این شعر را برای شاه شجاع گفت: (شاه شجاع ده سال بعد از برادرش فوت کرد):

ای شاه شجاع ملت و دولت و دین خود را بجهان وارث محمود ببین

بر روی زمین اگر چه هستی دوسه روز بالله که بهم رسید در زیر زمین.

۲- دولتشاه بوکاول که نوکری از خواجه قوام الدین بود، بعد از واقعه خواجه او را بکرمان

فرستاد. (محمود کتبی) ملک محمد و دولتشاه را به محصلی کرمان فرستاد (حبیب السیر، ج ۳، ص ۲۹۹).

۳- خواجه قوام الدین صاحب عیار، وزیر شاه شجاع بود و بغایت صاحب کمال بوده است و مرتبه عالی داشت چنانچه حافظ در غزلیات خود ذکر او کرده:

در کف غصه دوران دل حافظ خون شد از فراق رخت ای خواجه قوام الدین داد

☆☆☆

هزار نقد بی بازار کائنات آرند یکی به سکه صاحب عیار ما نرسد

استقلال ورزد این بود که خواجه مجدالدین قاقم را که مردی امین و کافی بود، با امیر باکور^(۱) افغان و دوهزار سوار به مدد او به دارالامان کرمان روان کرد [که آن ولایت را حفظ و حراست نمایند]^۱.

پیش از رسیدن دولت بکرمان، سلطان شبلی بن شاه شجاع و امیر سیورغتمش جرمانی بموجب فرمان، جمع آوری لشکر می کردند^(۲) که بمدد شاه شجاع بشیراز روانه دارند. چون دولت شاه با سلطان شبلی ملاقات کرد سخنی چند بعرض شاهزاده رسانید که شاهزاده در رفتن فارس متردد گشت، و نیز دولت شاه باین فساد اکتفا نکرده خواجه هلال را، که لله و عاقله^(۳) سلطان شبلی بود، بر آن داشت که بدلیل غیر معقوله توجه فارس را بالممره از خاطر شاهزاده بیرون برد. از آنطرف چون دولت شاه احوال مملکت شاه شجاع را مغشوش و مختل دید، هوس حکومت کرمان بر ضمیرش استیلا یافت. بعد از مشاورت با ملک محمد^(۴) صلاح در آن دید که قبل از ورود

۱- ن ب : ندارد

۱- حبیب السیر : امیر ماکو، در محمود کتبی امیر تاکور اوغانی آمده ولی در جغرافیای حافظ ابرو (ص ۱۵۰) ذکری از امیر باکو نامی که از طایفه اوغان بوده است میرود.

۲- در سیرجان.

۳- عاقله در اینجا معنی سرپرست و اتابک و پرستار و ولی میدهد، در لغت بمعنی جماعتی است که خونبهای کسی را که خویش ایشان از روی خطا کشته باشد میدهند و ضرب المثل معروف «دبه بر عاقله است» ازین جا آب می خورد. در المنجد آمده : عاقله الرجل : عصبته او قرابته من قبل الاب.

۴- با اتابک محمد که بزرگی از کابر کرمان بود.

بقیه حاشیه صفحه قبل

در سنه خمس و سبعمائنه (۷۵۰) بملازمت شاه شجاع مخصوص گشت، وزیر صاحب کمال و عالیقدر بود و در سنه اثنی و خمسين بقائم مقامی شاه در کرمان تمکن یافت.

(در قائم مقامی کرمان مقرری شصت هزار دینار نیز برای او تعیین شده است، مواهب الهی).
و در صحبت شاه اختصاصی تمام بهم رسانید و در منتصف ذی القعدة سنه اربع و ستین و سبعمائنه (۷۶۴) بعد از تعذیب و شکنجه، شاه شجاع فرمود که او را بقتل آوردند و اجزای او را هر جزوی بطرفی فرستادند، والسلام.
(روضه الصفا ج ۴، ص ۱۷۵. و آثار الوزراء عقیلی چاپ محدث، ص ۳۲۵).
بعد از او وزارت به امیر کمال الدین حسین رشیدی مفوض شد، (منتظم ناصری)

خواجه مجدالدین قاقم و امیر باکور^(۱) افغان بکرمان، خواجه هلال الله^(۲) و حاجی نام امیر آخور شبلی را از میان بردارد. روز دیگر هردو را به مهمانی خواسته مسموم کرد و سلطان شبلی را در قلعه کوه که اکنون مطمور است و بقلعه دختر اشتها دارد محبوس نمود، خزینه کرمان را متصرف گردیده ابواب خزاین را گشاده صلاهی عام در داد. در اندک زمانی لشکر بی شمار جمع کرده بترتیب اسباب مقاتله اشتغال نمود. چون کرمان را متصرف شد، به حسب ظاهر خود را باطاعت شاه محمود منسوب نموده سکه و خطبه بنام شاه محمود کرد.

چون این خبر بشاه شجاع رسید، غضبناک شده پسر خود اویس را با امیر سیورغتمش جرمانی، که خالوی سلطان اویس بود، بکرمان روان کرد^(۳) ایشان بموجب فرموده بآنصوب آمده چون استعدادی نداشتند باندک پیشکش راضی شده بدون نیل مقصود بفارس برگشتند. چون شاه شجاع را قوه مقاتله و مقابله با شاه محمود نبود، بعد از تردد مصلحین شیراز را بشاه محمود گذاشت و خود به ابرقو آمده یکماه در آنجا توقف کرد و با سیصد سوار بعزم تسخیر کرمان و تدمیر دولت بآنصوب کوچداد^(۴). چون به شهر بابک، که اول خاک کرمان است، رسید و چند روزی توقف نمود، از اعراب کرمان^(۵) و بعضی از بلوکات تقریباً پانصد سوار در ظل رایت او مجتمع شدند، شاه شجاع از آنجا بعزم تسخیر سیرجان حرکت کرده در قریه موسوم به ده شتران که میانه این دو بلوک است، دولت شاه از گواشیر با چهار هزار مرد رزمخواه بر رسید و اول غروب جنگ در پیوست. بعضی از معارف کرمان که با سپاه دولت شاه

۱- امرای اوغانی، اخی ایکیجه امیر نوروزی را واسطه کردند؛ خواجه شمس الدین محمد زاهد نیز بشفاعت پیش آمد و به شیخ الاسلام صدرالدین عبدالعزیز (که ندیم خاص حکام آل مظفر بوده است) متوسل شدند و واسطت آنان قبول افتاد. (محمود کتبی)

۲- خواجه بدرالدین هلال

۳- بجانب گرمسیر روانه کرد تا به لشکر هزاره باستقبال دولت شاه بکرمان بروند. ولی امیر سیورغتمش با آنکه برادر مادر سلطان بود چندان همراهی نکرد، تا حوالی کرمان آمدند و باندک پیشکشی باز گشتند. (محمود کتبی ص ۷۳ و تاریخ حافظ ابرو)

۴- در ماه اسفندارمذ سنه خمس و هشتین و سبعمایه (۷۶۵) با لشکری بعدد اصحاب بدر، که بیشتر از ایشان جوشن نداشتند!

۵- امیر محمود از امرای عرب.

بودند، بخدمت شاه شجاع پیوستند. مجملًا دولتشاه شکست فاحشی خورده بشهر کرمان مراجعت کرد. بُنه و اغروق او بهره لشکریان شاه شجاع گردید و شاهمزبور او را تعاقب کرده در ابر آباد^(۱)، که يك فرسخی شهر کرمان است، چادر زد. دولت در شهر محصور شد. خواجه تورانشاه وزیر شاه شجاع بشهر رفته^(۲) دولت را بیایه سریر بیاورد^(۳). شاه شجاع او را بنواخت^(۴) و از خارج بشهر منزل کرد.

در آنجا اینطور بعرض شاه رسید که دولتشاه باز در خیال مخالفت است. او را با جمعی که با وی اتفاق داشتند بقتل رسانید^(۵) و از همه بلوکات و ایلات کرمان لشکر بخواست^(۶) و از شهر به مشیز آمده چند روزی توقف کرد تا سپاه از تمام بلوکات کرمان بار دو پیوستند. سلطان اویس را بحکومت کرمان گذاشته و خود با سپاهی که حاضر داشت بطرف فارس برفت^(۷).

۱- محمود کتبی: شاه آباد که يك فرسخی کرمانست. (ابرآباد: عرب آباد؟)

۲- محمود کتبی و روضة الصفا: امیر رمضان اختاجی را امر شد که بشهر رود و صفحه جرائم او را بصفح غفران بشوید. دولتشاه در خواست حضور خواجه تورانشاه کرد، او بشهر آمد ...
۳- دولتشاه از نوکران خواجه قوام الدین صاحب عیار که او را شاه شجاع برای آوردن خزانه کرمان روانه این شهر کرده بود اتابک سلطان شبلی را فریفت و سلطان را از رفتن بشیراز بازداشت، سپس اتابک مزبور را در کرمان کشته، سلطان شبلی را نیز در قلعه ای محبوس ساخت و خود دعوی حکومت نمود. شاه شجاع در بهار ۷۶۶ بکرمان رفت و دولتشاه عاصی را منهدم ساخت و شهر را گرفت. (تاریخ مغول اقبال ص ۴۲۹)

۴- و دو دانه در کرانمایه در گوش او کردند. یا بقول حافظ ابرو: کوهری شب افروز را بدست مبارک خود در گوش دولتشاه کشید.

۵- چون شاه شجاع میگفت که بکهنه بیش در شهر نمی باشم و عزیمت کرمسیر در پیش است، دولتشاه کلیه دروازه ها را از تصرف باز نمی گذاشت و کوتوالان قلعه را تغییر نمی کرد، بلکه در باغ هلالی دریای غار مجرمان^(۱) مواضع کرد که جمعی مفسدان در پشت این گنبد که خوابگاه شاه شجاع است بشکافند و بیالین او آیند و هلاک گردانند، امیر درس (روضه الصفا: ورتسون، حبیب السیر: درسون) آنرا بسمع شاه شجاع رسانیده او را با جمعی که متفق بودند و برادرش علیشاه و حسن نوروز و علی خر گوش را بشمشیر انتقام بگذارید، شاه شجاع بمنادین واقعه گفت:

امان چون خواست فرمودیم امانش چو عجز آورد بخشیدم بجانش
دگر چون غدر در دل داشت غدار سراندازان شد این شمشیر خونخوار
(جامع التواریخ حسنی)

۶- امیر سیورغمش هزار سوار از هزاره ترتیب کزد.

۷- حاکم شبانکاره نیز در مرحله نی ریز استقبال کرد.

چون از نی ریز و اِصْطِہَانَات گذشت بجهت مقدم گرفتن علیق و آنوقه میان جرمانی و سایر نوکر کرمانی نزاع واقع گردید، طایفه جرمان و اوغان از اردو بیرون آمده بصوب جیرفت و رودبار، که وطن مألوف آن جماعت بود، باز گشتند. شاه شجاع لابد بکرمان معاودت فرمود و تدارك جنگ آن دو فرقه و طایفه اوغان و جرمان را دیده بسمت جیرفت برانند. سیور غتمش که در آن وقت رئیس آن دوقبیله بود، قاصدی بشیراز نزد شاه محمود فرستاد و طلب امداد کرد و قلعجات خود را محکم نمود و بعضی از حشم و طایفه خود را به قلل جبال محلی که قبیله سلیمانی مسکن دارند، جای بداد.

الحاصل، شاه شجاع سه ماه زمستان را در جیرفت اقامت نمود. به هیچوجه آثار فتحی بر پرچم علمش نوزید. چون قاصد و نامه سیور غتمش بشاه محمود رسید خشنود گردیده شاه یحیی را با سپاهی بمدد طایفه جرمان و اوغان فرستاده باو گفت میخواهم بجیرفت بروی و باستظهار این دو قبیله کرمان را مسخر نمایی. شاه یحیی بفرموده عم اکرم از راه فُرك و طارم و اُرزویه تا حوالی بلوک رود بار برانند و از آنجا رسل و رسایل خدمت عموی خود شاه شجاع فرستاده اظهار طاعت و بندگی کرد و دختر او را طلب نمود.

خواجه معین الدین منشی میدی صورت مراسلات آنها را به عینها در تاریخش نقش کرده؛ شاه شجاع مدعای او را قبول فرمود و باونگاشت^(۱) که استدعای تو مقبول

۱۰- عین نامه شاه شجاع اینست :

«... طَوَّلَ اللهُ عَمْرَه معلوم کند که مادام که آن فرزند در اخلاص و يك جهتی راسخ و راست باشد و آثار و علامت آن کما هو حقه مشاهده رود و محقق گردد که برخلاف گذشته است، چگونه از عقل و مروت و شفقت و عصبیت معذور و مرخص تواند بود که عنایت و مرحمت دریغ دارد؟ اما در این اقسام آن فرزند ما را، تا غایت متردد داشته و متلون زیسته و اکنون چون میخواهد که عذر مافات بخواهد و تجربه مزاج اهل روزگار کرده و قصد و غرض هر کس برسنجیده :

پوش روی مروت ز چشم بی بصران	مده لقا ب سلامت بدست پرده دران
که در طبیعت خنثی تفاوتی نکند	میان خنجر پولاد و دوک ییوه زان
ترا که مرکب مردی است زیران مراد	بکوش تا که نمائی ز ابلق حدان
بتجدید، غبار نقار از صحیفه ضمیر محو کردیم،	بجز عنایت و شفقت هیچ نقشی نمانده.
ییا که نوبت صلح است و دوستی و عنایت	بشرط آنکه تگولیم از آنچه رفت حکایت

در این باب اندیشه نیکو می باید کرد، والتوفیق من الله. والسلام...

(نقل از تاریخ محمود کتبی ص ۷۸)

است بشرط آنکه بشیراز مراجعت نکنی و به یزد که مقر حکومت تست بروی و منتظر فرمان ما باشی. شاه یحیی حسب الامر عم اکرم بطرف یزد رفت. چون طایفه جرمان و اوغان از امداد مایوس گردیدند، متوسلان انگیزختند که شاه شجاع از جیرفت بگواشیر مراجعت فرماید کماکان ماها بخدمت او اطاعت داریم. شاه شجاع بدارالملک کرمان باز گشت. سیور غتمش و سایر امراء جرمان و اوغان بخدمت پیوسته، شاه شجاع مَضی ما مَضی را گفته ایشان را بنواخت و دختر خود شاه سلطان را جهیز کرده و با تجمّل بسیار به یزد برای شاه یحیی فرستاد و بتدارک تسخیر شیراز مشغول شد. از تمام بلوکات و حشَر و حشم کرمان استمداد نموده و از یزد نیز لشکر و امداد بخواست و در اوایل تابستان بصوب مشیز و از آنجا بقریه بافت و از آنجا به چهار گنبذ سیرجان [رفته] سه ماه در آن حول و حوش و چمنها و النکها به ییلامیشی گذرانید تا تمامت سپاه از ایلات و گرمسیرات بار دو پیوستند و در آنجا شاه منصور با سپاه یزد بفرمان برادر مهرش شاه یحیی بخدمت عم بزرگوار رسید.

شاه شجاع، سلطان جهانگیر پسرش را در شهر کرمان به نیابت گذاشت و سلطان زین العابدین پسر دیگرش را باقامت سیرجان مقرر فرمود و دو پسر دیگرش سلطان اویس و سلطان شبلی را با امراء کرمان ملتزم رکاب ساخت و با لشکری ساخته بجانب شیراز در اهتزاز آمد^(۱).

چون شرح آن معارك چندان ربط بتاریخ کرمان ندارد، لهذا به تفصیل آن نپرداخت. مجملأ شاه شجاع معارك متعدده در نواحی فارس با شاه محمود نمود و در اغلب فتح با کرمانیان بود تا آنکه شاه محمود شیراز را گذاشته باصفهان که مقر فرمانروایی او بود برفت^(۲).

۱- روز شنبه شانزدهم ذیقعدّه سنه ۷۶۷ دو لشکر مقابل شدند. (محمود کتبی، ص ۸۰) ظاهرأ شیرازیان بافرستادن «کلوحسن» به کرمان شاه شجاع را بشیراز فراخوانده بودند. (روضه الصفا) فارسنامه ناصری می نویسد: «کلوحسن از شیراز بکرمان آمده بعرض پادشاه (شجاع) رسانید که مردمان فارس از تمدی واجحاف تبریزیان به ستوه آمده استدعای تشریف فرمائی شما را دارند و شاه شجاع بر جناح تعجیل به شهر بابک آمد...»

۲- روز یکشنبه بیست و چهارم (روضه الصفا: ششم) ذیقعدّه ۷۶۷ عزیمت عراق نمود و شب هنگام عزیمت کرد.

حکومت پهلوان اسد

شاه شجاع پس از تصرف شیراز بعزم ملاقات شاه یحیی بیرون آمده در یزد از دیدار برادر زاده و دختر شاد گردید. چند روزی در آنجا بعشرت گذرانیده بشیراز مراجعت نمود و پسران خود سلطان جهانگیر و سلطان زین العابدین را از کرمان بفارس احضار کرد و زمام حکومت کرمان را به دست پهلوان اسد که از بنایر مؤیدالدین ایبه خراسانی بود و در خدمت شاه شجاع بسر میبرد، بداد^(۱). پهلوان در کرمان بخیال خود سری افتاد اما به جهت آنکه مخدومشاه مادرشاه شجاع در آن وقت در کرمان بود، پهلوان اسد را مقدور نبود دست ترمّد از آستین عصیان بیرون آورد، چند دفعه مخدومشاه بفرزند خود نگاشت که پهلوان را خیال مخالفت و بنای خیانت است^(۲).

شاه شجاع سخن راست مادر را حمل به غرض نمود و اعتنائی نمیکرد، تا پهلوانی کشتی گیر از خراسان بکرمان آمد، نامش شمس چکچک بود^(۳). روز عیدی با کشتی گیر کرمانی که مسمی به پهلوان رئیس بود کشتی گرفتند، شمس خراسانی بیفتاد. مخدومشاه که کرمانی بود، خوشحال شده پهلوان کرمانی را مخلص ساخت و فرمود بر اسبی سوار کرده گردبازار و محلات گردانیدند. عصر آن روز پهلوان اسد را رگ غیرت بحرکت آمده گفت پهلوان خراسانی را سوار نموده و با جمعی خراسانیان گردبازار گردانیدند. مخدومشاه چون شنید متغیر شده گفت کشتی گیری که زمین خورده چه معنی دارد در بازار بگردانند؟ و کرمانیان را گفت بروید خراسانیان را بزیند و از بازار برانید. در آن روز میان مردم کرمان و خراسان در میان بازار نزاع شد. چند نفر از طرفین مقتول

۱- پهلوان اسد بن طغانشاه، از امرای دیندار بود، روزی پگاه شاه شجاع متوجه شد که در زمستان پهلوان یخ میشکند که وضو بسازد، او را نسبت به اسد اعتقادی حاصل شد. مولانا صدرالدین دهقی گفته بود:

مهر این مرد دردش رسه است
یخ شکسته است و دست و روشسته است.

از گرمی که هست شاه شجاع
ز آنکه در ماه دی ز بهر وضو

(جامع التواریخ حسنی.)

۲- ظاهراً یکی از علل قیام است این بوده است که پهلوان باغیاث الدین محمود وزیر، که بتوسط شاه شجاع میل، کشیده شد، دوست بود و بعد از اینکه محمود را بکرمان فرستاد با اسد توتله چید. علت دیگر تحریک امیر سیورغتمش اوغانی او را برضد شاه شجاع بود. شاه یحیی نیز از یزد او را برمی انگیزخت.

۳- نام کشتی گیر خراسانی را حافظ ابرو « یمش چکچک » و روضه الصفا « شمس چکچک »

ضبط کرده اند.

و زخم‌دار شدند. مخدوم‌شاه چادر بر سر انداخته از منزل بیرون آمد که برود پهلوان اسد و خراسانیان را مالش دهد، **خواجه محمد کرمانی** ^(۱) ملقب بقطب الدین از اکابر کرمان بجهت تسکین فتنه بعرض آن مخدومه رسانید که چه احتیاج شما این همه ملال به خاطر خود راه دهید؟ اگر مرخص فرمائید من مقنّی و برزگرها را بگویم تا قسرا بر سر اسد خراب کنند.

خلاصه، هرچه خاتون مکرر بر مکرر خدمت پسران طغیان پهلوان رامی نمود؛ شاه شجاع چنین استنباط میکرد که پهلوان اسد با شاهزادگان قراختای کرمانی که از اقارب مخدوم‌شاه هستند بدلخواه سلوک نمیکند، لهذا آنها خدمت مخدوم‌شاه، پهلوان اسد را به خلاف و خیانت متهم مینمایند. خاتون چون از جانب شاه شجاع مأیوس و مرفوع الطمع گردید، از گواشیر به بلوک سیرجان نقل نمود، ^(۲) پهلوان آسوده خاطر بکار تدارک خود سری و طغیان اشتغال نمود.

مقارن اینحال سلطان اویس پسر بزرگ شاه شجاع که مادرش خواهرزاده امیر سیورغتمش جرمانی بود از پدر روی گردان شده از شیراز بجیرفت آمده در آنجا توقیعی مجعول بنام پهلوان اسد نگاشته و به خاتم شاه که همراه داشت مختوم نمود، متضمن اینکه: ما فرزند خود اویس را بحکومت کرمان فرستادیم، پهلوان اسد باید بشیراز بیاید. این فرمان را از جیرفت نزد پهلوان اسد فرستاد. با اینکه او ندانست اینحکم مجعول است عذر آورد که میانه من و شاه نشانی است و آن نشان در فرمان نوشته نشده، لهذا حکومت را بسططان اویس وانمیگذارم.

اویس تیر تدبیرش بهدف مراد نیامده، راه سپاهان خدمت عمّ خویش شاه محمود پیش گرفت و بدین سبب نخوت و استکبار پهلوان اسد یک بر هزار شد و موجب زیادتى طغیان او گردید ^(۳) چون این خبر در شیراز بسمع شاه شجاع رسید، با برادرش سلطان

۱- جامع التواریخ: خواجه محمد بعلیابادی.

۲- مخدوم‌شاه گفت من در کرمان نمی‌نشینم که اسد بی آبرویی من می‌طلبد. (جامع التواریخ)

۳- تا عاقبت با «لکن» نامی که از طرف شاه شجاع کوتوال قلعه بود بجنگ پرداخت و با منجنیق بر قلعه مسلط شد و عمال والدۀ السلاطین را بگرفت و خزائن را ضبط کرد و خواجه محمد بعلیابادی را بگرفت و مصادره کرد و بالاخره بکشت و خواجه شمس الدین محمد زاهد را که از بزرگان ناحیه اقطاع بود بزرگ هلاک کرد. (محموکتبی، ص ۸۷)

با یزید و برادر زاده اش شاه منصور که شجاعی متهوّر بود، با لشکری آراسته از راه فرك و طارم و ارزویه و جیرفت بجانب بم براند. امیر سیف الدین حسین^(۱) که از جانب آن شاه ذی جاه در آن قلعه حصین کوتوال بود، مقدم شاه را استقبال کرده علیق و نزل و ما حضرو پیشکش تقدیم نمود.

این خبر در گواشیر به پهلوان اسد رسید، متوسطان انگیخته قبول خراج نمود، بشرط آنکه شاه شجاع بشیر از مراجعت فرماید. اما مدعایش با جابت مقرون نگردید شاه با اردوی فلك شكوه به چهار مرحله بشاه آباد جوپار، پنج فرسنگی شهر کرمان، نزول فرمود و از آنجا بحوالی شهر راندند. پهلوان جمعی کثیر از خراسانی و کرمانی بیرون آمده تا قریب به عصر کز و قری نمودند. شاه منصور و سلطان با یزید کوششهای مردانه کرده جمعی را قتل و دستگیر نمودند و پهلوان را با بقیة السیف بشهر روانیدند. این دو شاهزاده تا پل دروازه^(۲) گریختگان را تعاقب نمودند. الحاصل، مهم گواشیر به محاصره قرار یافت. اهل شهر بستوه آمدند. در این اثنا پهلوان اسد به شاه یحیی که در یزد و محرک سلسله فتنه بود، مراتب حالات را اعلام و طلب امداد نمود. یحیی، که بحسب ظاهر از معاونت اسد عاجز بود در خفیه قاصدی به شیراز نزد پهلوان خرّم که بموجب فرمان شاه شجاع به ضبط و ربط آن مملکت مشغولی داشت، فرستاد و پیام کرد که چون مولد و منشاء تونیز خراسان [و پهلوان اسد خراسانی است]^۱ است، لهذا واجب چنان مینماید که پهلوان اسد را در این واقعه مدد کنی و^(۳) چندان از این وسوسه و افسون بر وی خواند که خرّم از طریقه حزم خارج گردید و بتدارك و ترتیب اسباب حرب و ادوات عصیان مشغول شد و عریضه ای به پایه سریر اعلیٰ بکرمان فرستادند که ظلّ رایت پادشاهی

۱- پ: ندارد

۱- سیف الدین حسین طغان.

۲- جنگ در انداختند، از طرف دروازه زربشفّ نقب در شهر زدند و از طرف دروازه سعادت شاه منصور و عم او سلطان با یزید پیاده شدند و تا کنار پل دروازه بیامدند و لشکر شهر را باندرون راندند و يك نیمه پل نگذاشتند که بر کشند و از بارو و پشت دروازه دست بتیر و زوبین و سنگ برایشان داشتند و نزدیک بود که پای بر پل دروازه نهند و به شهر آیند، شاه شجاع از بیم حوادث آنان را به مراجعت توصیه کرد و بفکر محاصره شهر افتاد، برادر خود سلطان عماد الدین احمد را بمحاصره بنشاند و خود متوجه شیراز شد. (محمود کتبی ص ۸۸)

۳- علاوه بر این، صد نفر سوار آراسته سربدال نیز، که از طرف خواجه علی مؤید سبزواری با پهلوان غیاث تونی بممد فرستاده بود، بکرمان فرستاد.

از مفارق اهالی خطه شیراز دور افتاده من از خدعه شاه یحیی و اتفاق شیرازیان با شاه محمود ایمن نیستم، اگر حادثه‌ای روی نماید تقصیری ندارم.

سلطان صاحب فراست بود^۱، بر نقش لوح ضمیر خرم مطلع شد، برادر اعیانی خود سلطان احمد ملقب به عمادالدین را با بیشتر لشکر بمحاصره کرمان بازداشت و سلطان زین العابدین پسر خود را در خدمت عم گذاشته متوجه فارس گردید. سلطان احمد در محاصره گواشیر جد و جهد بلیغ نمود. در خلال این احوال رسولی از پیش اسدآمده عرضه داشت که بنده کمین از خاک بر گرفته پادشاه است و از جرئت خیانت شرمسار، امیدوار است که سلطان عمادالدین واسطه شده از پادشاه درخواست نمایند که از جرم بنده در گذرند و بنده مال بخزانه میرساند و سکه و خطبه بنام پادشاه موثق میگرداند، مشروط آن که محافظت مملکت و رعیت کرمان را به بنده واگذار فرمایند و مرا خلع نمایند، و چون بنده دیرینه عمر خود را به نیکنامی گذرانیده و از نمک بحرانی دور بوده است، مبادا که اواخر عمر شیطان صفت بدطوق لعنت ابدی مطوق گردد و رغایا که ودایع حضرت خالق البرایا هستند بر بلا غلا و بلیه جلاء مبتلا شوند.

سلطان احمد، ایلچی بشیر از فرستاده تاصورت واقعه پهلوان اسد را معروض رای پادشاه گرداند؛ شاه شجاع در جواب سلطان احمد رقعهای بخط و انشاء خود مرقوم فرمود.

صورت نامه ایست که شاه شجاع به برادرش سلطان احمد مرقوم داشته

برادر، بانی گواشیر اردشیر با بکان بودست و پدران ما به تیغ آبدار در قبضه افتد آ آورده اند و ما بنفس خود گره بعد آخری تسخیر آن کرده ایم و به امانت باو سپرده و او در امانت خیانت نموده از نص قاطع «ان الله با مرکم ان تؤدوا الامانات الی اهلها» نیندیشیده، رجاء صادق و امید واثق است که به ایستر وجوه از وی استرداد رود و جزاء کفران «لا یحیی المکر» المکی الا باهله را نه از من، از زمانه دریابد؛

اگر بدکنش مرد ز نهار خوار
به مردون مردان رود زهره وار
زمانه ز مردون بریز آردش
بخوی بد خویش پس آردش
و فنی پهلوان اسد به قول خود صادق و رجاء او واثق است که پسر و برادر خود را بخدمت ما فرستد و قلاع الدرون شهر را به کوتوال شما شفعه آن برادر تسلیم نماید، ما را از باز گذاشت حکومت کرمان مضایقه نیست. والسلام.

دستخط شاه شجاع که به سلطان رسید، بشهر نزد پهلوان فرستاد. او پیریشان خاطر گردید ولی چون به ذخایر خود مستظهر بود و بشاه محمود و سپاه سپاهان امیدوار، بتدارک مجادله پرداخت. در این اثنا امیر محمد جرمانی که در شهر بخدمت پهلوان مجتهد و مصیر بود، با سیصد سوار فرار کرده بار دو پیوست. سلطان احمد او را بنواخت و در محاصره شهر منتهای شدت را بعمل آورد که به هیچوجه راه رفتن بشهر میسور و مقدور

نبود و نیز طرق و شوارع چنان مسدود بود، که هیچکس يك من بار نمیتوانست بشهر برسد. امراء طایفه موسوم به نوروزی که از سادات و اعظم شهر بودند، با چهارصد سوار در نیمه شبی بسپاه شاهزاده ملحق شدند.

در شهر قحط و غلامی عظیم بادید آمد بطوری که روزی متجاوز از دویست نفر از گرسنگی تلف میشدند، کار شهریان باضطرار انجامید. پهلوان اسد حکم کرد که عجزه و مساکین را از شهر بیرون کنند، در آنوقت یکصد و بیست هزار نفر فقراء و مساکین را از دروازه غار شهر که سمت شرقی شمالی گواشیر است بیرون کرده بار دو پیوستند. عمادالدین سلطان احمد آن بیچارگان را قوت لایموت داده مردان کار آمد آنها را نگاهداشت و باقی را ببلوکات متفرق ساخت.

بنده نگارنده اوراق عرض میکند که این فقره بهیچوجه محل شبهه نیست زیرا که خواجه معینالدین منشی میبندی در همان زمان در تاریخش نوشته و صاحب روضه الصفا که زمان او نیز قریب بوده تصدیق کرده است. از آن میتوان فهمید که آن زمان این بلد مینو نشان چه قدر آبادنی داشته و مردمش بیشتر از اکنون که سنه [یکهزار و دویست و نود و یک هجری] است بوده اند. در سنه گذشته عدد نفوس این بلد را باعتقاد حکمران بطریق تحقیق ولی بطور تخمین معین کرده اند معادل شصت هزار نفر است و آن زمان فقرایی که بیکاره و بی کار بوده اند یکصد و بیست هزار نفر بوده اند. سایر آبادانی را بمقایسه میتوان دریافت. خلاصه چون نزدیک بآن رسید که سلطان احمد شهر و قلعه را تسخیر نماید سلطان عشار الیه عریضه ای به شاه شجاع نوشته بتوسط هیونی بجانب شیراز فرستاد که اینک گواشیر مفتوح و مردود طاعی بحکم همایونی مذبوح خواهد گردید، این چاکر از آقای خود استدعا دارد که فرمانروائی این بلد را به بنده تفویض فرمایند. در اینحال فرستادگان پهلوان اسد از اصفهان مراجعت نمودند و از امداد شاه محمود مأیوس گردید، یکی از خواص را با تنسوقات بسیار بخراسان نزد ملک غیاث الدین پیر علی حاکم هرات فرستاده درخواست سپاه نمود. ملک غیاث الدین بنابر خصوصیت و محبتی که باشاه شجاع داشت سفیر پهلوان را وقتی نهاد و از امداد متعذر گردید. فرستاده اسد بی نیل مقصود مراجعت کرد. در اینوقت فرستاده سلطان احمد از شیراز معاودت نموده جواب عریضه او را بخط و املاء شخصی شاه شجاع آورد.

دستخط شاه شجاع سلطان احمد

جان شیرینم ، قضیه جلادت و مردانگی که از آن برادر عزیز یوماً فیوماً ظاهر میشود ، هر آینه موجب ازدیاد اعتقاد ما میگردد ، همین میکن که جاویدان مددبادا و توفیق . صورتی که بواسطه آزمادگی اسد ، « فی جیدها خیل من مسد (۱) » روی نموده من کل الجهات حق بجانب اخوی است . چون این امر خطیر با تمام رسد او را با کرام و انعام مماثل و مقابل دارد ، و اگر تقدیراً منصب حکومت کرمان نباشد ، ضیافتی (ضمیمه؟) گرامند بر بلوک و اقطاع او جایز و روا داریم . مزد آن معرفت جان برادر که کار کرد . والسلام .

سلطان احمد از این دستخط جواب دلسرد شده دیگر اهتمام و اجتهادی که در تسخیر کرمان داشت نکرد و اگر کما فی السابق مجد و مصر بود البته مفتوح میشد ؛ عرضه داشتی بیایه سریر اعلیٰ فرستاد ، مضمونش این که بنده را ملازمت آنحضرت بر همه مقاصد دنیا و مآرب آخری رجحان دارد و بیش از این طاقت مفارقت ندارد . امید دارد این خدمت بدیگری حواله رود . چون عریضه او بشیراز بشاه شجاع رسید . پهلوان خرّم و پهلوان علی شاه مزینانی را بسر داری لشکر و تسخیر کرمان معجلاً روانه نمود و بسلطان احمد نوشت که شما و برادر زاده ات سلطان زین العابدین روانه شیراز شوید که مرا شوق دیدار شماها بسرحد کمال است . پس از رسیدن دو پهلوان بنکرمان ، دو شاهزاده راه شیراز گرفتند .

در این وقت تمام آنوقه و علوفه پهلوان اسد تمام شده بود ، چاره ای جز مصالحه نداشت ، از پهلوان خرّم التماس ملاقات پهلوان علی شاه مزینانی را نمود . علی شاه ایجاباً بمسئله بشهر درآمد . مهم مصالحه بر آن قرار گرفت که محمد نام برادر اسد با پسر مهترش باتفاق پهلوان خرّم بشیراز روند و از شاه استدعای عفو نمایند و شهر را بتصرف پهلوان علی شاه بدهد (۲) و خود پهلوان اسد در قلعه کوه باشد تا فرستادگان از سده سلطنت مراجعت نمایند .

پهلوان علی شاه در شهر منزل کرد (۳) و در برج و بار و مستحفظ گذاشت . خواجه

۱- در کردن او ریسمانی ازلیف خرما باد ! آیه ۵ از سوره ۱۱۱ (لهب) .

۲- و قلعه شهر تسلیم نوکران پادشاه کند ، بروایت جامع التواریخ حسنی : شاه شجاع فرموده بود که بر قلعه کوه جازم باشید که تا قلعه شهر بدهد ، که اگر قلعه شهر طلبید ، او قلعه کوه دهد . حافظ ابرو مینویسد که قرار شد قلعه مولانا صدرالدین را که در میان شهر است تسلیم کند .

۳- در بیستم رمضان سنه خمس و سبعین [و سبعمائه] (۷۷۵) لشکر به محاصره کرمان آمد و در عشا روز رجب سنه ست و سبعین [و سبعمائه] (۷۷۶) برخاستند ، نه ماه و بیست روز محاصره بود . پهلوان علی شاه مزینانی را با صد مرد در قلعه بنشاندند و پهلوان محمد را بایک پسر به شیراز بردند . (محمود کتبی ص ۹۰)

میبدی راقم تاریخ آل مظفر مینویسد که در این وقت قحط و غلا آنقدر بالا گرفته بود که مردم شهر يك من رویه بسیا هیان میدادند و یکمن غله می گرفتند (۱).

القصة ، علی شاه محض اینکه اقتدار پهلوان اسد را بکا هد به همه بلوکات کرمان نواب و عمال فرستاد . اسد را اقتدار و اعتباری نماند . در قلعه کوه با لشکرانش روزی شب میبرد . گاهی سودای آن می پخت که با احمال و انتقالش عازم خراسان شود و گاهی می اندیشید که متمولان شهر کرمان را غارت کند و در قلعه تحصن نماید و در بعضی اوقات قوه متفکره را بدفع علی شاه می کماشت . چون زمام اختیار شهر از دست او بیرون رفته بود ، دفع علی شاه دشوار می نمود .

در خلال این احوال پهلوان علی شاه مکتوبی از جانب شاه شجاع به خاتون پهلوان اسد در قلم آورد ، حاصل مضمون اینکه اگر حرم محترم پهلوان اسد در دفع او با ملازمان این جانب اتفاق نماید ، منکه شاه شجاع تو را بجهالة نکاح خود در آورم و مراسم دلجوئی را بتقدیم رسانم (۲) .

نامه دیگر از قول شاه شجاع به میرزا جلال طبیب (۳) نوشت مبنی بر طلب مرافقت و موافقت ، و خود پهلوان علی شاه تمارض کرده در بستر خوابید . اسد باطناً از ناخوشی پهلوان علی خوشوقت گردید . علی شاه معتمدی بقلعه فرستاد و میرزا جلال طبیب را طلب کرده او را به عهود و موافقت با خود یار ساخت و رقعۀ خاتون را تسلیم او کرد ، میرزا بقلعه آمده و به اسد گفت علی شاه را مرض مهلکی نیست ، اما من برای مصلحت تو مدد از مرض مینمایم ، امیدوارم تا یکماه دیگر او را از بستر بجنانه فرستم !

۱- لشکریان يك من جو بکرمانیان میدادند و در مقابل يك من زرینه می ستاندند ، (روضه الصفا) ، ظاهراً کاتب کلمۀ زرینه را رویه خوانده و نوشته است !
در حبیب السیر نیز (که چاپ آن چندین مورد اطمینان نیست) بدینصورت آمده : (يك من جو می دادند و دو من رویه (کذا) می ستاندند . (رویه) ؟)

۲- متن قرارداد این بوده است :

« کاتب بطور ، شاه شجاع بن محمد ، قول و شرط میکند و بر خود لازم و واجب میداند که چون خاتون معظمه ، زیدت رفیعها ، تقبل کند که نموده اند بجای آورند و چنین خدمتی بر خاندان ما ثابت گرداند ؛ او را با انواع کرامت و نوازش مخصوص گردانم و در عقد رعایت و حرم حمایت خود جای دهم و از جمله خاتونان خاص معتبر باشد و هراقماس که داشته باشد مهذول افتد . و خدای تعالی و روح البیاء و اولیاء را بر خود آوازه میگیرم . و هذا خطی و عهدی . »

۳- مولانا جلال الاسلام طبیب .

چون پهلوان اسد مکرر بر عیال و عورات اندرون میگفت هر اوقات کار به جان و کارد با ستخوان رسید من اول شما را میکشم و بعد خود را بکشتن میدهم^(۱) از این حرف، خاتون اندیشناک و در هراس بود و به نوبه ربع، که سه روز یکمرتبه باشد، مبتلا شده همه روزه میرزا بجهت معالجه باندرن میرفت. در آن روز مطلب را به لطایف الحیل به خاتون گفت و مکتوب شاه را تبلیغ نمود، آن قعبه، خاطر بر دفع شوهر قرار داد، اولاً خیال مسموم کردن اسد را نمود، بعد اندیشید که شاید کار کر نشود و پهلوان همه را بهلاکت رساند. در اهلاک او تدبیر دیگر کردند^(۲)، باینطور که در قلعه بالای کوه حمام آن در قلعه پائین بالای تل خاکی جنب کوه واقع شده بود، آن قلعه را کوشک سبز مینامیدند و از زمان اردشیر بابکان نقبی از قلعه بالا بقلعه پایین بود که از آن راه تردد مینمودند.

در آنوقت از جانب پهلوان اسد، گرامیر نامی^(۳) با چهل نفر مرد مستحفظ آن نقب

۱- در آن اوقات پهلوان اسد بغایت بد مزاج و نگوهریده اخلاق شده سپاهی ورعیت ازوبتنک آمده بود. روزی حلواگری طلبیده تا در پیش او حلوا پزد و پیش از آمدن حلوا گر شخصی از ملازمان بمرض رسانید که فلان نوکر شراب خورده، پهلوان گفت آن نوکر را حاضر سازند. در این اثنا ملازمی که بطلب حلوا گرفته بود بمجلس در آمده گفت آوردم، پهلوان گفت بی تفحص برهنه اش سازید، و آن بیچاره را برهنه ساخته و چندان چوب زدند که بیهوش شد! مقارن این حال نوکر را که شراب خورده بود آوردند، پرسید این چه کس است؟ گفتند فلان که ملازم شماست و بر شراب اقدام نموده است. پهلوان گفت پس این کس که چوب خورده کیست؟ گفتند حلوا گراست، آهی بزد و گفت ندانستم!! بعد از آن دوست دینار به حلوا گر نیم مرده داده جمعی او را برداشته بخانه بردند. (روضه الصفا) ص ۱۸۴ جلد ۴)

۲- با جمعی محرمان مقداری سم پیدا کرده خواستند آنرا آزمایش کنند، اول مقداری از آنرا در جوشیر تعبیه کرده پیش پهلوان علی سرخ که یکی از قربان پهلوان اسد بود فرستادند و او آن آتش را خورده بعد از یک شبانه روز وفات یافت، پهلوان اسد مردی زرد قام بود، مولانا صدرالدین بعد از این جریان گفته بود:

زینسان که گل سرخ فرو ریخته از باد یارب که گل زرد فرو ریخته بادا

بعد از فوت علی سرخ، اندیشیدند که اگر پهلوان اسد را زهر دهند تا انقضاء یک شبانه روز او همه اطرافیان را خواهد کشت، این بود که راه دیگر زدند. (روضه الصفا، ج ۴، ص ۱۸۴)
۳- احتمال دارد که این کلمه کرهمان لقبی باشد که این اواخر نیز به بعض پهلوانان خصوصاً راهزنان داده میشده و معنی فرزند میدهد (باضم کاف)، پیغمبر دزدان گوید:

سالی اردر فارس نا کردی وطن ترک واجب کرده ای ای کر حسن!

رجوع شود به آثار پیغمبر دزدان تصحیح نگارنده حواشی، (چاپ ۱۳۲۳ و ۱۳۲۹)

بودند. آن مکاره زن پهلوان اسد، کرامیر را بوعده مال و خلعت و حکومت بنواخت و بتوسط طیب به پهلوان علیشاه پیغام داد که از راه نقب بفرست کار اسد را باتمام رسانند. علیشاه یکصد نفر مرد مسلح در جمعه پانزدهم شهر رمضان سنه هفتصد و هفتاد و هفت^(۱) از راه نقب فرستاد، در وقتی که پهلوان اسد با سه نفر محرمان درون اندرون ایستاده بود و خیال رقتن حمام داشت در آنجا داخل شده او را بقتل رسانیدند^(۲). علیشاه این خبر را معجلاً بشیراز فرستاد^(۳). شاه شجاع خشنود گردیده فرمانفرمایی کرمان را به امیر اختیارالدین حسن قورچی بداد و بآن جانب کسب نمود^(۴).

۱- در جغرافی حافظ ابرو و محمود کتبی و روضة الصفا و جامع التواریخ حسنی جمعه منتصف (۱۴) رمضان سنه ست و سبعین و سبعمائه (۷۷۶)؛ و همین تاریخ صحیح است و ظاهراً کاتب اشتباه کرده، حبیب السیر واقعه اسد را در رمضان ۷۷۵ نوشته که آن نیز ظاهراً اشتباه بنظر میرسد. حبیب السیر اضافه میکند که حسام الدین خواهرزاده پهلوان اسد که کوتوال قلعه بود، با پهلوان علیشاه پیمان مودت بست (ج ۳ ص ۳۰۸)

۲- در جامع التواریخ حسنی آمده است: ... اول مکاری که آن زن کرد آن بود که در خاطر شوهر بنشانند که جمعی نوکران هر جایی پیش خود جمع کرده ای و با سلاح تمام بالای قصر می آیند، اگر متفق شوند و غدیری کنند، مصلحت آنست که هیچ آفریده با سلاح بالای کوشک نیابد. از کار و شمیر و غیره پیش دربان در اول بگذارند و بیلا آیند. امیر نامی (روضه الصفا: کرامیر) از ملازمان پهلوان اسد بود که محرم و پدیر گیر، فرزندان او بود، بایست مرد همیشه به محافظت راه پشت حمام قدیم گماشته بود، ایشان را نیز با خود متفق کرد و در چاشت جمعه منتصف شهر رمضان ست و سبعین و سبعمائه پهلوان علیشاه پنجاه شصت مرد را در جبه [پوشاند] و نقب را بشکافتند، و زن اسد، چهل هاون نهاده، کنیزکان را نشانده که ادویه می کوفتند تا صدای نقب کنندن در کوشک نیفتد ... در این حالت پهلوان اسد خواجه سرائی [فرستاد] که ببیند که حمام تافته است یا نه؟

... جمعی جبه پوش دید که بر سر نقب ایستاده، خواست که پهلوان را خبر کند، پای خواجه سرای بر سر پهلوان اسد رسید و دوسه کس که پیش پهلوان بودند سلاح نداشتند عاقبه الامرا را با دو سه کس بقتل آوردند ... و او را از قصر در میدان کشتی گاه انداختند و ریسمان در سرپای وی بستند و ب خاک کشان تا پای دار آوردند و بردار زدند و جلاد مثل قصاب، گوشت اعضا او را پاره میکرد و مردم کرمان زر میدادند و میخریدند!۹ مطلع السعدین گوید که قصابی ششتری که متصدی فروختن گوشت اسد بود، دوست دینار از بھای آن بدست آورد!

۳- سرهای ایشان به شیراز فرستادند. (محمود کتبی) و (حبیب السیر ج ۲ ص ۳۰۸). اما در ذیل جامع التواریخ حافظ ابرو آمده است که در اصفهان خبر قتل و سرآورا رسانیدند. (ص ۱۹۹) حافظ ابرو مینویسد، امیر بایزید برادر زن اسد نیز در محاربه کشته شد. ولی پسرش به گوی باختن در میدان مشغول بود، فرصت آمدن به قلعه نیافت. (ورق ۱۵۷، جغرافی حافظ ابرو).

۴- امیر اختیارالدین حسن قورچی جهت ایالت کرمان حسب الحکم روی بآن ولایت کرد.

(حبیب السیر)

او در آبادانی بلاد و اصلاح حال عباد آن مملکت سعی بلیغ نمود.
خواجه مبینی نگارنده تاریخ آل مظفر، و راقم روضه الصفا از عدالت و کفایت
او شرحی مبسوط مرقوم نموده اند. مجمل^(۱) امیر اختیارالدین در آن دیار حکمران بود
تا سنه هفتصد و هشتاد و شش که شاه شجاع در شیراز بمرض سل و استسقاء مبتلا شده^(۲)
چون بمرگ خود یقین کرد، بتدارك سفر آخرت از مقوله صندوق و لوازم تجهیز و
تکفین و تابوت و وصیت و نصیحت بازماندگان قیام و اقدام داشت^(۳).

امراء و سپاهیان و معارف در گاه سلطان بر دو فرقه شدند، بعضی هوادار سلطان
عمادالدین بودند که او را به پادشاهی برکشند، و برخی بریاست سلطان زین العابدین
پسر شاه شجاع میل داشتند باین واسطه نزدیک بود که فتنه و غوغائی بزرگ پدید
آید. تفصیل بعرض شاه شجاع رسید، اول سلطان زین العابدین را احضار و اندرز و
نصیحت بسیار فرمود. پس از آن برادر را طلب داشت. بمحض ورود او باندرون هر دو
برادر نوحه و زاری با آواز بلند کردند، مجال اینکه شاه شجاع برادر را نصیحت کند
نشد، سلطان احمد را مغشياً بوئاق خویش بردند. روز دیگر شاه او را بخواست و گفت
برادر [دنیا] چون سایه ابرو دیدن خواب ثبات و دوامی ندارد، لهذا برای دوروزه زیست نباید
فتنه انگیخت و خون بیگناهان ریخت، با برادرزاد گانت بمروعت و محبت سلوک کن،
«لَا يَغَيِّرُ اللَّهُ مَا يَقُومُ حَتَّى يَغْيِرُوا مَا بَانْفُسِهِمْ»؛ دارالامان کرمان وطن اصلی ماست زیرا

۱- طبق نوشته حافظ ابرو، در رمضان سال ۷۸۴ که شاه شجاع در شوش بود، امیر اختیار-
الدین حاکم کرمان قاصدی پیش شاه شجاع فرستاد و اعلام داد که امیر تیمور از آب جیحون عبور کرده
متوجه سیستان شد و سیستان را گرفت و احتمال دارد که متوجه کرمان شود. شاه شجاع باطمینان
روابطی که با تیمور داشت بخط خود نوشت:

«امیر اختیارالدین حسن، قلق و اضطراب که در باب محاصره سیستان نموده،
بی تکلف معلوم داند که ملک اسلام قطب الدین باری شده و ابلجیان را اذیت رسانیده، امر
انقامی پذیرد جزای عمل او باشد، والا نویین اعظم ... امیر تیمور نگذارد که لشکریان او
معرض ممالک دوستان و مخلصان او شود و امر نگذارد، مع هذا تأیید کردگار و دل استوار
و بازوی کامکار و تیغ آبدار و لشکر جزار نیزه نگذار در کار است، بسم الله امر حریف مالی.
امریک نیمه گرد آید سپاه مشرق و مغرب ز دیگر نیمه بس باشد تن نهایی درویشان»

۲- در شیراز بمیش و عشرت پرداخته و در خوردن شراب چنان حریص شد که بقول محمود
کتبی «مستی به مستی متصل گشت و ملازم بزم جنت آسای او را بجای «حی علی الصلوة» حی علی السكر
بایستی گفت» و این امر باعث ضعف مزاج او شد و در بستر افتاد.

۳- ده حافظ را فرمود تا ملازم باشند و هر روز يك ختم کلام الله کنند.

که مادر ما مردم آنجا و موطن مألوف و محل ترقی پدر ما بوده است، آن مملکت طویل و عریض را بتو ارزانی داشتم، با بندگان خدا که دایع آنحضرت اند، به رفق و مدارا سلوک کن و به مفارقت من صابر باش^(۱).

برو که حضرت پرورد گاریارت باد از این سفر گل مقصود در کنارت باد و فردای آن روز پیر شاه نام را که وزیر سلطان احمد بود احضار و تأکید و مبالغه در حرکت برادر بکرمان فرمود.

حکومت عمادالدین احمد

سلطان احمد با تبعه خود روی بکرمان نهاد و در راه اندیشناک بود که امیر اختیارالدین را مکانت زیاد است، اگر مملکت کرمان را بتصرف ما ندهد و از در محاربه و مدافعه درآید کاری مشکل است.

از آنطرف مفسدین بعرض امیر اختیارالدین رسانیدند که بحمدالله مملکتی وسیع بفرمان شما است، لشکر و استعداد ذخیره و غیره حاضر و مهیا دارید، اینک شاه شجاع در حشرجه صدر^(۲) است و حالت نزاع و اغلب بلاد ایران هرج و مرج است، دفع سلطان احمد به سهولت ممکن است. امیر بسا تدبیر مطلقاً سخنان مفسدین را گوش نداد و تا قریه مشیز بردسیر به استقبال سلطان شتافته و از ولینعمت زاده التفاتها دید و در موکبش بگواشیر آمد^(۳) و فردای روز بعد از ورود امیر، استدعای مرخصی و رفتن بشیراز نمود. سلطان فرمود که امیر باید چند روزی تأمل نماید تا خبر صحت شاه برسد اگر خدای نخواستہ واقعه دیگر روی داد، تو مرا بجای پدر و در امور این

۱- ضمن وصایای شاه شجاع به سلطان احمد یکی نیز این بود که :

«دیگر، اعتماد برعهد و سوگند امرای هزاره نکنند و بسا ایشان بسیاست معاش کند، رعایای کرمان مردم فقیر و مظلومند و نفوس ایشان تأثیر عجیب دارد، با ایشان بنوعی معاش کند که پدران ما کرده اند بکرم و عدالت و مرحمت. دیگر، خطه بم خراب است و گفته اند در زمین کرمان سه شهرست: بردسیر و شیرجان و بم (که او را ولایت اربعه گویند)؛ اگر آن دو شهر خراب باشد بم معمور بود، این شهرهای دیگر معمور شود و اگر آن دو شهر معمور بود بم خراب، بم را معمور نتوان کرد، چه بم سرحد هند و سند و سیستان و خراسان و کابل است، ... سلطان احمد همان روز از شیراز بیرون نشست و متوجه کرمان گشت. (محمود کتبی، ص ۱۰۴)

۲- حشرجه (بالتح) آمد و شد کردن جان در گلو وقت مرگ و گردیدن آواز در حلق در آن حال است.

۳- روز جمعه بیستم شعبان سنه ۷۸۶ بکرمان رسید.

مملکت کماکان مختار خواهی بود.

بعد از دوازده روز مُشرعی از شیراز بگواشیر رسیده خبر ارتحال شاه شجاع را آورد. واقعه وفات اوشب یکشنبه بیست و دویم شعبان سنه هفتصد و هشتاد و شش^(۱) بود. سلطان عمادالدین و امیر چند روزی به تعزیه داری و سوگواری مشغولی نمودند، قاطبه متوطنین گواشیر از برناوپیر ناله بم و زیر به کره اثیر رسانیدند. چون یکی از وصایای شاه شجاع این بود که امیر اختیارالدین نعش او را از شیراز بمدینه مشرفه نقل نماید، و در آن مکان مقدس مدفون سازد، لهذا امیر از سلطان استرخاص حاصل کرده و عرض نمود: سیور غتمش اوغانی محبوس است، زینهار بالتماس او و توسط یا وسایل دیگر او را رها نکنید که موجب فتنه خواهد شد، و بعضی دولتخواهیهای دیگر که میدانست بعرض سلطان رسانیده با خدم و حشم خویش متوجه شیراز گشت.

در این حال با کور اوغانی که قایم مقام و پسر عم سیور غتمش بود، با پیشکش و هدایای لایق بخدمت شاه لاحق گرائید و استدعای اطلاق سیور غتمش را نمود. شاه ساده دل سیور غتمش را مُخلع ساخته و بجانب بلوک اقطاع، که بیلاق آن قبیله بود، روان کرد^(۲). هرچه امیر محمد جرمانی بعرض رسانید که مصلحت اقتضا نمی کند با

۱- «حیف از شاه شجاع» تاریخ وفات اوست.

شاه شجاع در سن ۹ سالگی قرآن را حفظ کرد، حافظه قوی داشت بعدی که هشت بیت عربی را در یک نوبت خواندن یاد میگرفت. شعر خوب میسرود. ازوست:

افعال بدم ز خلق پنهان میکن
واندوه جهان بردلم آسان میکن

امروز خوشم بدار و فردا با من
آنچ از کرم تومی سزد آن میکن

وزارت خویش برخواجه قطب الدین سلیمان شاه بن خواجه محمود کمال داد. در سال ۷۷۰ با امیر القاهر بالله محمد بن ابی بکر عباسی بیعت کرد.

دوستان هزار دینار به مولانا غیاث الدین کتبی داد که در مکه خانقاهی ایجاد کند و بقول محمود کتبی آن خانقاه بنام مرقده شاه شجاع معروف و در جنب کعبه است.

در سال ۷۷۰ خواجه قطب الدین وزیر خود را محبوس کرد و پسرش غیاث الدین محمود را میل کشید و بکرمان فرستاد که در بند باشد. وزارت به شاه حسن پسر رسید معین الدین اشرف یزدی تفویض کرد ولی پس از چندی باو نیز بدگمان شده فرمود او را به زه کمان خبه کردند، و وزارت به خواجه جلال الدین تورانشاه داد.

شاه شجاع پسر خود سلطان شبلی را نیز در ۷۸۵ توقیف و بتوسط امیر رمضان اختاجی او را کور کرد.

۲- در روضة الصفا و تاریخ محمود کتبی آمده است که سلطان زین العابدین، امیر سیور غتمش را که مدتی در بند شاه شجاع بود بعد از مصالحه با شاه یحیی، آزاد کرد و او به گرمسیر رفت.

سیورغتمش اینطور معمول فرمایند، مؤثر نیفتاد.

سیورغتمش چون ببلوك آقطاع رسید قبایل خود را جمع کرده بنای خودسری گذاشت، سلطان با اغلب سپاهیان از شهر بجانب آن بلوك نهضت نمود، چون به قریه مشیز رسید جمعی از هزاره جرمان به اردو ملحق شده و از آنجا به بافت تاخت. امیر سیورغتمش خود را مرد میدان سلطان ندیده، با طایفه خویش به بلوك ارزویه رفت. سلطان از بافت به قریه چهار گنبد نقل کرد، در آنجا نوشته‌ای بخط و خاتم علی نصر نام، که از نوکران معتبر سلطان و حاکم سیرجان بود، بنظر انور رسانیدند که به سیورغتمش نوشته و او را بفساد و طغیان تحریک کرده بود.

سلطان از چهار گنبد بشهر سیرجان براند، علی نصر را بزارسانیده، اندوخته او را به لشکریان بخشید و معجلاً بسمت ارزویه تاختن آورد. سیورغتمش قلعه را به جمشید نام از منسوبان خود^(۱) و یک هزار مرد کاری سپرده و خود با سایر مردان و زنان قبیله به طارم، که از محال فارس و ده فرسنگی ارزویه است، بگریخت. فردای آن روز سلطان به ظاهر قریه دشتبَر ارزویه نزول فرموده قلعه را محصور و جمشید را دستگیر و قشون آنها را بعضی قتیل و برخی اسیر نمود^(۲). سلطان عماد الدین با فتح و نصرت بشهر مراجعت نمود.

در این وقت قطب الدین صدر^(۳) با چند نفر دیگر از خدام امیر تیمور گورکان بگواشیر رسیده پرتیغی از او به سلطان عماد الدین آوردند، سلطان، ایلچیان را بانعام و اکرام کرامند ارجمند گردانید، روز جمعه آن هفته در مسجد جامع شهر، که از بناهای امیر محمد مظفر پدر سلطان بود، خطبه بنام امیر تیمور خوانده شد و سکه نیز باسم آن شهنشاه مضروب گردید. پس از آن سفراء را با پیشکش بیایه سریر تیمور فرستاد و بنای مسجدی که حال تحریر [که هزار و دویست و نود و یک هجری

۱- برادر خود امیر جمشید را در قلعه ارزو بنشانند، و خود بطارم رفت.

۲- لشکر سلطانی بیک حمله چند نقب و رخنه در حصار کردند، امیر جمشید امان خواست و بعبز آمد، امیر جمشید رامقید با سرهای بریده بشهر فرستاد و خود از عقب روان شد. (محمود کتبی)

۳- روضة الصفا: قطب الدین صدر؛ محمود کتبی: قطب الدین در سال ۷۸۷ بکرمان آمد.

است [۱] در گواشیر معمور و مشهور به مسجد پای منار است بنهاد (۱).
در خلال این احوال سیور غتمش از شیراز استمداد کرد، شاه زین العابدین، پهلوان زین الدین شهر بابکی را با گروهی انبوه به معاونت او روان نمود. سیور غتمش مستظهر گشته متوجه ایل خود گردید، در بلوک اقطاع و آرزویه فتنه و غوغا برپای کرد. امیر محمد جرمانی واقعه را بعرض سلطان رسانید، او خواست به نفس خویش متوجه دفع او گردد، امراء عرض کردند حاجت به مشقت شخصی شاه نیست، جمعی از ملازمان را بفرستید تا بدفع سیور غتمش قیام نمایند. بعد از استشاره، رقم اختیار بر پهلوان علی قورچی بمی، که رستم زمان خود و اسفندیار سپاه کرمان بود، افتاد. حسب الامر سلطان، پهلوان علی بمی با لشکر جرّار حرکت نموده، بامیر محمد جرمانی ملحق شد.

مقارن اینحال خبر آوردند که امیر سیور غتمش و لشکر شیراز حرکت نموده و نزدیک رسیدند. در قریه رابر تقارب فتنین گردید. حرب دزیبوست. در آن معرکه سیور غتمش و امیر محمد جرمانی بهم رسیده یکدیگر را شناختند. سیور غتمش نیزه‌ای به امیر محمد حواله کرد، کارگر نیفتاد. امیر محمد عمودی بر سر او زده از اسب درافتاد. یکی از نوکران پهلوان علی از مرکب فرود آمده و سر بر فتنه و فساد او را که با سلاطین زمان همسری داشت، از بدن جدا کرد. سپاه او چون این حال را بدیدند، به هزیمت رفتند. پهلوان علی قورچی و پهلوان امیر محمد جرمانی اسیران را با سرهای کشتگان بگواشیر فرستادند. غنایم فراوان بدست لشکریان افتاد، از جانب

۱- ن ب : ۱۳۱۷ ؛ ر : ۱۳۲۴

۱- علاوه بر مسجد کرمان، منبری در قلعه سنگ سیرجان، از سنگ ساخته شده که هنوز باقی است و ظاهراً در زمان سلطان احمد ساخته شده است، عبارت تاریخ آن بر حسب روایت آقای محسنی سیرجانی اینست :... الملك العادل المظفر من السماء بالنصر والعزّ والفتح عماد الحق والدین الوائق بالملك الصمد ابا الخیرات السلطان احمد خلد الله سلطانه . اقل ممالیک سلطانی قطب . فی سنة تسع وثمانین و سبعمائه (۷۸۹). تاریخ سیر کرمان ۷۹۳ هجری است .

نکته‌ای که بد نیست بدان توجه شود اینست که در ترجمه تاریخ ساینکس (ترجمه فخر داعی ص ۱۷۹)، لقب سلطان احمد : امام الدین ؟ و قلعه سنگ بصورت کلائی سنگ ؟ و منبر به تعبیر سکوی سنگی ؟ ترجمه شده است که هر سه آن اشتباه است و مقصود عماد الدین و قلعه سنگ و همین منبر سنگی او بوده است .

سلطان احمد ریاست هزاره جرمان و اوغان به پهلوان علی قورچی محول شد .
در سنه هفتصد و هشتاد و هشت ، سلطان ابو یزید بن محمد مظفر که از قبل
برادر زاده اش یحیی حاکم بلوک نطنز بود ، بسبب غلبه لشکریان شاه زین العابدین که
از فارس فرستاده بود ، فرار کرده بصوب کرمان بیامد^(۱) . این خبر که بسطغان احمد
رسید مهتر حسن قورچی را باستقبال او فرستاد تا با احترام وارد شهرش کند ، چون به
شهر بابک که اول خاک کرمان بود رسید ، لشکریانش که مردم بی سروپائی بودند
بنای غارت اموال مردم را گذاشتند . این خبر که بسطغان احمد رسید آزردہ خاطر
گردید ، حکم کرد که : برادرم بایزید از نواحی کرمان بیرون رود . ابویزید وقتی
بر حکم برادر بزرگ نهاد و به رفسنجان آمد . سلطان احمد نیز با لشکری آراسته
از گواشیر بآنصوب روان گردید . چون سلطان ابویزید را قوهٔ مقابله نبود ، از راه
آثار متوجه یزد شد و بشاه یحیی پیوست .

هم در این سال امیر تیمور گورکان پرتوالتفات به ضبط ممالک عراق عجم انداخت^(۲) ،
تمام شاهزادگان آل مظفر جز شاه زین العابدین و شاه منصور بخندمتش رسیده ، تیول
و انعام و مقرری و مستمری یافتند . امیر صاحبقران سلطنت کرمان را به سلطان احمد
بداد ؛ اما بلوک سیرجان را موضوع نموده بسطغان ابو اسحق بن سلطان اویس بن شاه
شجاع بداد^(۳) و او را باطاعت عم اکرم امر نمود .

۱- خواجه تاج الدین سلمانی را بکرمان فرستاد که اعلام سلطان کند و سپس خود برسد .
۲- شروع حملات تیمور از ۷۷۸ صورت گرفته ولی بقول محمود کتبی در شوال سنهٔ تسع و
ثمانین و سبعمائه ، تیمور به عراق و در ذی الحجهٔ همان سال به شیراز رسید . (ظفرنامه تیموری ،
ج ۱ ، ص ۳۱۵)

۳- بقول روضة الصفا : صاحبقران دوست نواز دشمن گداز دراول ذیحجهٔ سنهٔ تسع و ثمانین و
سبعمائه بی مانعی و منازعی بشیراز رسید ... در این اثنا سلطان عماد الدین احمد برادر شاه شجاع از
کرمان امیر اختیارالدین حسن را که اعقل امراء جهان بل صنادید ایران بود بخندمت خسرو کیتی پناه
فرستاد و خود بسیرجان رفت بخیال اینکه اگر سپاه جغتای بآنطرف توجه نماید او بقلعه درآید ، [تیمور]
براندیشهٔ سلطان عماد الدین احمد اطلاع یافته فرمان داد که ده هزار سوار ازین جانب برسم ایلغار
با امیر اختیارالدین روان شوند و قلعهٔ سیرجان و شهر کرمان را محاصره نمایند . سلطان عماد الدین
احمد برحقیقت حال آگاهی یافته متوجه اردوی اغلاکشت و به تقبیل دست دربانوال مفتخرو سرافراز
شد . هم چنین شاه نصرالدین یحیی برادرزادهٔ شاه شجاع از یزد و شاه ابواسحق بنیر شاه شجاع از
سیرجان و اتابکان لر و کرکین لاری که نسبش بکرکین میلاد منتهی میشود و سایر حکام اطراف روی

مقارن آنحال از ماوراءالنهر خبر رسید که توقتمش خان از دشت قیچاق به ماوراءالنهر آمده و غالب بلاد آنجا را برهم زده است. امیر تیمور فسخ عزیمت از شوشتر و شیراز نموده بترکستان بازگشت.

در آن حال که سلطان احمد در اردوی صاحبقران بود، سلطان ابویزد سپاهی از اراذل و مردمان هرزه هر جا را جمع نموده، بیلوک ارزویه و کوشک و صوغان آمده بنای تاخت و تاراج رعیت را گذاشت. گروهی انبوه بطمع مال رعایا در اردو جمع شدند. سلطان احمد چون بگواشیر مراجعت کرد، این فقره را بشنید، با وجود پراکندگی لشکر و خرابی مملکت، خاطر بر دفع و رفع برادر قرار داد و با لشکر حاضر متوقف شهر، به جانب اقطاع نهضت نمود. چون تلافی فریقین گردید، حربی عظیم روی داد، در آخر روز لشکر بایزید شکست خورده و سلطان بایزید دستگیر گردید. سلطان احمد او را نوازش و بطور برادری با او سلوک فرموده حرکات او را عفو نمود (۱).

بعد از یکماه (۲) بدارالملک خویش بازگشت و سفیر و پیشکش لایق به ماوراءالنهر بدرگاه صاحبقران روان کرد. و حکومت جیرفت و رودبار را به سلطان

۱- بعد از رسیدن خبر خروج توغتمش، تیمور کرمان را به عمادالدین و سیرجان را به ابواسحق سپرد، در همین وقت بایزید خود را به گرمسیر رساند و لشکر اوگان را جمع کرد، عمادالدین با وجود عدم استعداد، برسم تقاتل قرآن برکشاد، آیه بشارت آمد. سلطان روبه قبله کرده گفت الهی بحرمت این کلام بایزید برادر مرا بدست من گرفتار ساز تا در برابر دی بوی نیکوئی کنم! و همان لحظه روی بسطآن آورد، لشکر یزد گریخته سلطان بایزید دستگیر گشت و احمد او را مشمول مرحمت گردانید و بعد از مراجعت بکرمان به منوجان فرستاد. (حبیب السیر، ج ۳ ص ۳۲۰)

۲- روضة الصفا: بعد از سه روز.

بقیه حاشیه صفحه قبل

بدرگاه عالم پناه نهادند و مجموع این طوایف بعواطف پادشاهانه سرافراز گشتند. (جلد ششم) ظاهراً دربازگشت، تیمور اجازه مراجعت سلطان احمد را داده است:

چون آل مظفر همواره دم از هواداری و خدمتکاری آن حضرت میزدند... عاطفت پادشاهانه حکومت شیراز را به شاه یحیی داد و یزد را نیز که سابقاً با او بود برقرار مسلم داشت و اصفهان را بسطآن محمد پسر بزرگ او داد و کرمان را به سلطان احمد شاه برادر شاه شجاع مسلم داشته او را رخصت مراجعت بآن ولایت کرامت فرمود و سلطان ابواسحاق بن اویس بن شاه شجاع را بحکومت سیرجان با قلعه و توابع سرافراز گردانید... (ص ۴۲۴ ج ۱ ظفرنامه چاپ تهران)

ابویزید بداد و او را به آن محال گسیل فرمود. چون سلطان ابویزید به رودبار رسید سکنه قلعه منوجان از دادن خراج و مالیات انکار کردند^(۱). سلطان ابویزید آن قلعه را محاصره نمود، چون تسخیر آن قلعه به غلبه کمال صعوبت را داشت لهذا بلطایف الحیل رئیس آن قلعه را بچنگ آورده نقود و امتعه قابل از او گرفته معاودت بشهر کرمان نمود و بخدمت برادر رسیده مورد نوازش گردید.

در سنه هفتصد و نود و یک^{۷۹۱ هـ} میانه سلطان زین العابدین و شاه یحیی و شاه منصور اختلاف کلی ظاهر گشت. در آن زمان شاه زین العابدین اصفهان و مضافات را متصرف شده بود، و شاه یحیی ولایت یزد و بلوکات آنجا را، و شاه منصور مالک ممالک فارس بود و پیوسته لشکر بجانب اصفهان و یزد می فرستاد و خرابی بسیار در آن سامان میکردند، بطوری که رعیت یزد و اصفهان در کمال هراس و اضطراب بودند و ولایت به نهایت خرابی و اغتشاش بود. شاه زین العابدین از اصفهان قاصد و نامه‌ای بکرمان خدمت عم اکرم سلطان عمادالدین احمد فرستاد و طلب معاونت و امداد نمود.

سلطان احمد جواب نوشت که من از شما بزرگتر و عم تو هستم و مُدبّر فساد و سَفْکِ دَماءِ مسلمانان نمی‌شوم. نامه‌ای به برادرزاده‌ام منصور می‌نویسم و او را از این اعمال ناشایست منع و ملامت میکنم؛ اگر بسمع رضا شنید که محتاج بجنگ نخواهد بود؛ و هر گاه نصایح پدران ما را نشنید از فرستادن سپاه برای شما مضایقه ندارم. سلطان معظم‌الیه حسب الوعه نامه‌ای مشتمل بر نصیحت و نکوهش بسیار بشاه منصور نوشته بشیراز فرستاد. او جواب نوشت که هر چه عم اکرم فرماید، اطاعت میشود. ولی دست از حرکات سابق نکشید بلکه در تاخت و تاز حوالی اصفهان افزود.

۱- سلطان احمد بعد از بازگشت، بساط عیش انداخته این چند بیت انشاء فرمود:

باز آمدم و باز نهادیم اساس عیش	کردیم ز آفتاب قدح اقتباس عیش
بیدار چشم بخت کسی کاو زمان کل	داده بجام باده کلرنگک یاس عیش
هر کس قیاس کاری و یاری همی کند	کاری نمی‌کند دل ما جز قیاس عیش
احمد به ملک دینی و عقبی ز لطف دوست	دارد بقدر همت خود التماس عیش

(روضه الصفا، ج ۴، ص ۱۹۶)

بعد از آن عزیمت سیرجان کردند و یک ماه در آن ولایت بشکار مشغول شدند و سلطان بایزید را جهت اموال هرمز متوجه منوجان کرد و خود بدارالملك آمد. (محمود کتبی، ص ۱۱۵)

در سنه هفتصد و نود و دو سلطان ابویزید بن محمد بن مظفر در شهر کرمان بمرض مطبقه در گذشت^(۱). سلطان احمد مراسم تعزیه داری بجای آورد، مورخ تاریخ آل مظفر گوید پنج روز هر روزی هزار قاب پلو با ملزومات آن در عزای او صرف شد^(۲). در پانزدهم محرم سنه هفتصد و نود و سه سلطان احمد، بنا بر مواضعه‌ای که با شاه زین العابدین داشتند، بعزم تنبیه شاه منصور و تسخیر شیراز با سپاه کرمان به آنجا نقل فرمود. سلطان ابواسحق، که در آنحال به حکومت سیرجان مشغول بود،

۱- در شوال این سال (حبیب السیر)؛ سلطانی خوب سیرت بود، ۳۷ سال عمر کرد، از اشعار او این رباعی است:

از واقعه‌ای ترا خبر خواهم کرد و آن را به دو حرف مختصر خواهم کرد
با عشق تو در خاک فرو خواهم خفت با مهر تو سر ز خاک برخوام کرد.

ظاهراً بعد از مرگ بابیزید، حکومت جروم را عماد الدین به سلطان مهدی پسر شاه شجاع داده است، مادر مهدی در حباله احمد و دختر احمد زن سلطان مهدی بوده، حافظ ابرو گوید: سلطان عماد الدین را داعیه آن شد که والد سلطان مهدی را در عقد نکاح آورد، اخلاف اتابک، سلطان مهدی و والده را با خزاین و مواشی روان گردانیدند (مادر مهدی بعد از مرگ پدر، زن اتابک لرستان شده بود). در حوالی کرمان، حرم سلطان عماد الدین احمد لجاج و عناد پیش گرفت و نخواست که آن پیوند متمشی شود. . . . قرار بر آن گرفت که روانه ولایت اربعه (بم) شوند و مدتی در آن نواحی اقامت نموده بعد از آن بکرمان آمدند. سلطان مهدی در فن سواری و تیرانداختن عذیم النظیر کشت و بعد از سلطان ابویزید، بلوک سردسیر کرمان سیورغال سلطان مهدی شد و دختر خود را (سلطان احمد) در حباله سلطان مهدی آورد.

۲- در همین سال در حدود سیرجان آشوبی بپا شده است که خلاصه آن اینست:

در هفتم جمادی الاولی سنه ۷۹۲ در صحرای بافت، سلطان احمد و سلطان ابواسحق حاکم سیرجان که بکمک شاه یحیی آمده بود جنگ کردند، ولی شاه یحیی شکست خورده به یزد رفت و سلطان ابواسحق در سیرجان به استحکام قلعه مشغول شد. احمد سرهای مقتولین را با فتحنامه به شهر فرستاد و لشکر قلعه سیرجان را فرو گرفتند. ابواسحق به عجز تسلیم شد. سلطان احمد او را تحت نظر بکرمان فرستاد و در آنجا در کوشک سبز مدتی توقیف بود، سلطان احمد همچنان قلعه سیرجان را که ظاهر امتحنین بعد از تسلیم ابواسحق هم مقاومت میکرده اند تحت محاصره لشکر گذاشت و خود بکرمان آمد و در کرمان ابواسحق را بخشید و دوباره او را حاکم سیرجان کرد و فرمان داد که نیروهای او از محاصره سیرجان دست بردارند.

خال ابواسحق موسوم به امیر حاجی شاه، که محرك این فتنه بود، دستگیر و در قلعه شهر حبس و بعداً کشته شد. (محمود کتبی ص ۱۱۸)

شرایط خدمات و استقبال بجای آورده^(۱) و شاه زین العابدین با قشون اصفهان در آنجا بخدمت عم رسید و از سایر بلوکات کرمان و هزاره جرمان و آوغان نیز جنودی مستعد بموکب سلطان پیوستند^(۲)، شاه زین العابدین و سلطان ابو اسحق را مصحوب خود گردانیده از راه فی ریز^(۳) بجانب شیراز روی نهاد.

در آن وقت شاه منصور در دارا بجرّد و فُرک بود، چون لشکر کرمان به خرّمه که سه منزلی شیراز است رسید، قاصد و نامه‌ای از شاه یحیی آمد که عم اکرم دو روز توقف فرمایند، اینک بنده با سپاه یزد بخدمت رسیدم. هرچه شاه زین العابدین و امراء بسلطان احمد عرض کردند که صلاح در توقف اینجا نیست، شیراز خالی است، باید معجلاً بشهر رفت؛ بهیچوجه کسی از در مخالفت داخل نخواهد شد، مال و عیال و سپاه شاه منصور در شیراز است چون لشکریان او خبردار شوند که شیراز بتصرف ما آمده از جیش او تخلف نموده بما ملحق میشوند، از آنجا که تقدیر بر تسخیر شیراز نبود سلطان احمد رای صواب آن جماعت را نشنود. چند روز در خرّمه و سروستان بانتظار شاه یحیی بنشست، شاه منصور از دارا بجرّد همراه باد و برق خود را بشیراز رسانید.

چون سلطان احمد از آمدن شاه یحیی مأیوس گردید بحوالی شیراز آمد. از آنسوی شاه منصور با سپاه فارس هر روزه از شهر بیرون آمده با لشکر کرمان مقاتله می نمود و در اغلب معارك فتح با فارسیان بود. سلطان احمد از ظاهر شیراز برخاسته بجانب کرمان باز گشت. به قریه موسوم به قَطْرَو^(۴) که رسید، شاه زین العابدین عم خود را وداع کرده بصوب اصفهان رفت و سلطان ابو اسحق درسیرجان که مقر حکومت او بود بفرموده عم توقف نمود.

شاه منصور در سنه هفتصد و نود و چهار پس از کور کردن شاه زین العابدین بجانب یزد آمده شاه یحیی در شهر محصور گردید. بعد از چند روز محاصره پسران شاه یحیی

۱- جامع التواریخ حسنی: در عشر آخر محرم، محمود کتبی: ماه صفر، با فرزندش غیاث الدین

محمد متوجه سیرجان شد.

۲- در حدود طارم.

۳- خوشناباد.

۴- تابحدود فسا رسید. در آنجا شکست خورده جمعی گرفتار شدند.

بخدمت شاه منصور رسید، نزل و پیشکش گذرانیده التماس مراجعت او را نمودند. شاه منصور از آنجا برخاسته بجانب کرمان روان شد. چون ببلوک اُتار رسید نامه و سفیری بکواشیر نزد سلطان احمد فرستاد متضمن اینکه من در کوچکی و اطاعت عم اکرم مضایقه ندارم و اینکه باین خاک آمده‌ام قصدم تصرف کرمان نبوده و نیست، بلکه استدعایم آن است که عم بزرگوار لشکر کرمان را همراه من نماید و بقدر مقدور نیز مالی عطا فرماید که این بنده با قشون فارس و عراق و کرمان بجانب خراسان روم و نگذارم امیر تیمور از جیحون باینطرف آید.

سلطان احمد جواب نوشت که تو بجای فرزند منی، سرد و گرم روزگار کمتر چشیده‌ای، ما را آن زور بازو نیست که با امیر تیمور هم ترازو شویم. پس از ارسال این مکتوب خود با لشکری انبوه بجانب رفسنجان راند. شاه منصور صرفه در مقابله و مقاتله سلطان ندیده بصوب یزد باز گشت^(۱). اغلب قراء و قصبات آنجا را غارت نموده شهر را مکرراً محاصره کرد. پس از ده روز شاه گرگین سردار لشکرش بزخم تیر به سرای اخیر برفت. شاه منصور از این سعی ملول گردیده کرّه بعد اخیری بصوب کرمان آمد. در بلوک رفسنجان بنای قتل و غارت را گذاشت. سلطان احمد از کرمان بعزم قتال بیرون آمد. چون بمنزل کبوترخان نزول نمود، بعضی از سپاهیان شاه منصور با تبعه و حواشی از جیش او تخلف کرده بخدمت سلطان احمد پیوستند.

شاه منصور با کمال ملال بسیرجان رفت. در آنجا سلطان ابو اسحق را فریب داده همراه خود برداشته بشیراز که مقر ایالتش بود باز گشت و تهیه قشون و طبل و علم دیده بکرمان روی آورد. اول ببلوک اُرزویه وارد شده بنای تاخت و تاراج نهاد^(۲). چون این خبر مسموع سلطان احمد گردید از شهر کرمان بدفع شرّ او بیرون آمده به بلوک اقطاع در آمد و چند روزی در قریه بافت اقامت نمود^(۳). سلطان ابو اسحق

۱- شاه منصور دانست که بجائی نخواهد رسید، تمام سرحد ولایت را خراب کرد و معاودت به

شیراز نمود و دوباره به یزد باز گشته آنجا را محاصره کرد.

۲- و دوباره به سیرجان باز گشت.

۳- محمود کتبی: يك ماه در بافت توقف کرد.

چون از آمدن عمّ مطلع گردید از بلوک ارزویه به سیرجان که مقرّ حکومت او بود، بگریخت. دریافت بعرض سلطان احمد رسید که پهلوان قطب الدین که در گواشیر نایب و قائم مقام پادشاه بود با سلطان ابو اسحق مواضعه دارد، لهذا یورش سیرجان را موقوف فرمود.

مقارن این حال ایلچیان شهنشاه صاحبقران امیر تیمور گورکان به بافت رسیده پیغام آوردند که رایات منصوره متوجه ایران است^(۱)، شهریار اعظم سلطان احمد شاه باید با لشکر کرمان به اردوی اعلی ملحق شود. سلطان احمد از بافت به گواشیر نقل نمود، روز ورود پهلوان قطب الدین را بقتل رسانید، و بترتیبات اسباب احترام در گاه صاحبقران مشغول گردید. چون هلال محرم سنه هفتصد و نود و پنج رخ نمود، و خبر ورود امیر تیمور بایران بوضوح پیوست که از کناره دشت قیچاق بگرکان و استرآباد وارد شده و بعد از فتح ماهانه سر مازندران به لرستان و از آنجا بشوستر و پس از تسخیر قلعه سفید، از آنجا عازم شیراز گردید؛ شاه منصور از شیراز بیرون آمده با شرمه قلیل با آن دریای لشکر مصاف داد و چنان جلادتی نمود که تا آن زمان کمتر چشم و گوش دیده و شنیده (چون ربطی بتاریخ کرمان ندارد به تفصیل آن نپرداخت).

خلاصه، پس از قتل شاه منصور، امیر تیمور دیگر باره سفراء باحضر سلطان عمادالدین احمد بکرمان روان نمود. سلطان عمادالدین و سلطان مهدی^(۲) بن شاه شجاع و سلطان ابو اسحق بن سلطان اویس بن شاه شجاع از کرمان باردوی صاحبقران پیوستند^(۳)

۱- پیش ازین گفتیم که در سال هفتصد و هشتاد و هفت، مولانا قطب الدین صدر از طرف امیر تیمور بکرمان آمده [سلطان احمد را] به انقیاد از امیر تیمور دلالت نمود و او پذیرفته در همان هفته امر کرده بود که سکه بنام امیر تیمور بزنند و نام او را در خطبه بخوانند. (تاریخ عصر حافظ ص ۳۷۸) بنابراین مخالفتی بادستگاه تیمور نداشته است.

۲- سلطان مهدی پسر شاه شجاع و داماد سلطان احمد بوده است.

۳- شاه یحیی و فرزندان از یزد و سلطان احمد از کرمان باستان سلطنت آشیان [در شیراز سفردوم تیمور] شتافتند و هر یک بقدر استطاعت پیشکش بسیار از جواهر و نفایس واسپ و استر و خیمه و خرگاه بمحل عرض رسانیدند... و سلطان ابواسحاق نبیره شاه شجاع نیز از سیرجان رسیده عزیمت بوس دریافت و پیشکش کشید. (ص ۳۹۴ ج ۱- ظفرنامه)

[سیور غامیشی و التفات یافتند] ^۱ و پس از چند روزی در قریه مهیار مِنْ مَحَال اصفهان با سایر شاهزادگان آل مظفر در دهم رجب سنه هفتصد و نود و پنج بحکم امیر تیمور بقتل رسیدند ^(۱): أَقْبَرُ عَلَى الدَّهْرِ وَ اسبابها، [دل منه بر دُئی و اسباب او] ^۲

[راقم اوراق عرض میکند: چون کَلِّکُم بدین مقام رسید فرزانه فرزند رشید علی محمد ملقب به آقا خان گفت: بنای این تاریخ بر اختصار و اقتصار بود، و اکنون اختصاری در آن ملاحظه نمیشود، خصوصاً در احوال آل مظفر؛ جواب او را گفتم که تمام این تاریخ نالایق خالی از حشو و زواید است بطوری که اگر يك کلمه از هر جای عبارت آن برداشته شود، مطلب ناقص خواهد شد، در احوالات و حکایات آل مظفر حیف دانستم از اتفاقات واقعه آنها اغماض کنم، ولی حسب الاشارة فرزندى، بعد از این، خوفاً لا طنباب، در کمال ایجاز نگاشته خواهد شد] ^۳

۱- ن ب: ندارد ۲- ن ب: ندارد ۳- این عبارت در نسخ با تفاوت مختصری نوشته شده، نسخه ملک اصل قرارداد شده.

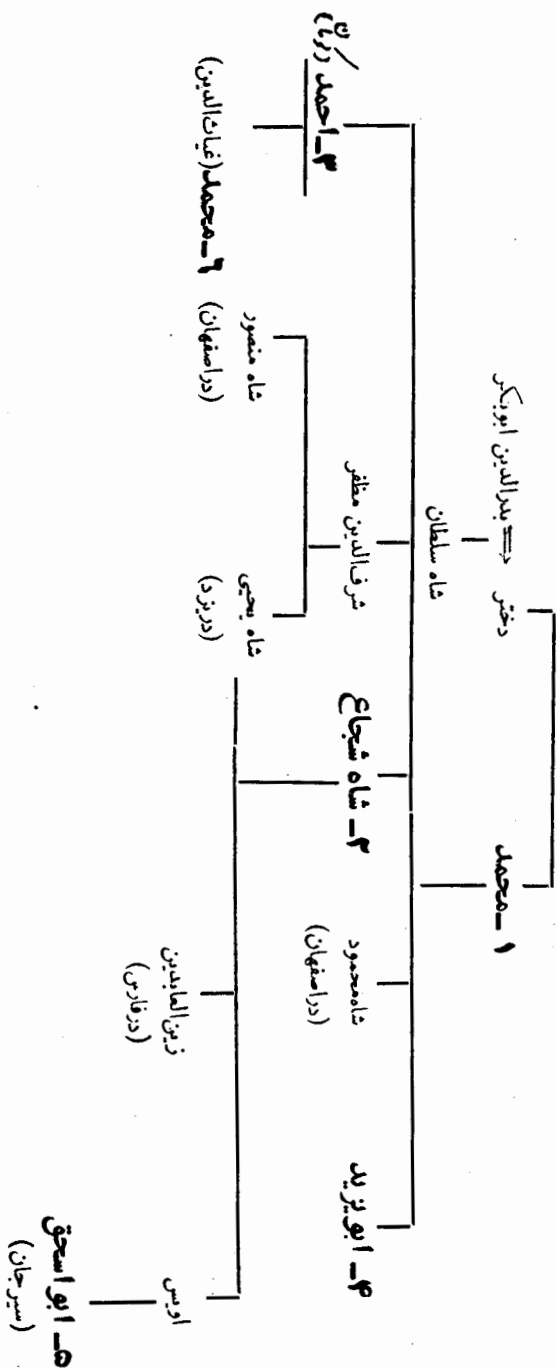
۱- لب التواریخ در هشتم و حبیب السیر در دهم رجب و محمود کتبی در عشر اول رجب نوشته اند، ولی در نظر نامه آمده است: «چون اولاد و اسباط محمد مظفر مدتی تسلط یافته بودند ... روز دوشنبه بیست و سیم جمادی الاخر حکم جهان مطاع بگرفتن ایشان صدور یافت و همه را بند کرده، بفارتیدند و بر حسب فرمان امیر عثمان کس فرستاد و اموال و ذخایر سلطان احمد که در کرمان بود بیاورد و حضرت صاحبقران امیرزاده عمر شیخ را جهت ضبط ممالک فارس و دارایی اهالی آن در شیراز بازداشت (ظفر نامه تیموری، ص ۴۴۱). جالب تر از همه روایت جامع التواریخ حسنی است که مینویسد: دو روز پیش (قبل از قتل آنان) حضرت خاقانی (تیمور) فرمود هر هفت پادشاه و شاهزادگان عراق را در يك زیلوچه نشانیدند و در يك سفره طعام خوردند! حضرت جهانکشای از شاه بحیی و سلطان ابواسحق پرسید که شما هر کز همچنین در يك سفره طعام خورده اید و يك جا نشستید؟ سلطان ابواسحق مرد دلیر بی خود گفت: اگر ما را این اتفاق بودی حضرت خاقانی بعراق چگونه مدخل ساختی؟!»

معلوم است که این جواب در مذاق تیمور چه اثر کرده، بهر حال دو روز بعد بروایت حافظ ابرو حکم شد تا همه رابه یاساق رسانیدند.

یکی از شعرا واقعه قتل عام آل مظفر را چنین گوید:

به عبرت نظر کن به آل مظفر	شاهی که گوی از سلاطین ربودند
که در هفتصد و پنج و تسعین ز هجرت	دهم شب ز ماه رجب چون غنودند
چو خرمابان در زمانها برستند	چو قره باندك زمانی درودند!

حکام آل مظفر میبدی در کرمان



دوره گور کانی

حکومت ایدکو*

صاحب ظفرنامه مینویسد که بعد از قتل سلطان احمد، امیر تیمور حکمرانی مملکت کرمان را به امیر ایدکو برادر زاده امیر جاکوی برلاس داد^(۱). چون حکمران مزبور بشهر کرمان نزول نمود، نقد و جنس سلطان احمد را بالتامام ضبط کرد^(۲). در خلال این اوقات که سلطان احمد عمادالدین از کرمان بارو مسافرت کرده بود، محمد شاه نام که خود را از نژاد اتابکان سلغری میدانست و در آن وقت در هرموز و جُرون فارس لوای استقلال می افراشت بعضی از قریه جات و بلوکات رودبار مثل چغین و گلاشگرد و کوه شهری و منوجان را بحیطه تصرف در آورده بود، امیر ایدکو یکدفعه لشکری بآن جانب فرستاد، مقهوراً مراجعت کردند^(۳).

* م: ص ۳۶۶؛ ن: ۱؛ ص ۱۷۷؛ ن: ب: ص ۲۳۵؛ پ: ص ۲۱۲

۱- عبارت ظفرنامه اینست: ... وایدکو پسر غیاث الدین برلاس را بحکومت کرمان فرستاد و غیاث الدین مذکور برادر بزرگ امیر جاکو (حبیب السیر: جاکوبن مبارک بن سوغان) بود ... و جمعی را به محاصره قلعه سیرجان روان گردانید، چه در آن قلعه از کماشتگان سلطان ابواسحق غلامی خودرز نام کوتوال بود و چون آن حصن

دژی بود با آسمان هم نورد
نبرده کسی نسام او در نبرد

در آن بالا یاغی شده رایت عصیان برافراشت ... (ظفرنامه تیموری، ص ۴۴۲)

۲- امیر مرحوم ایدکو بهادر بحکومت کرمان نامزد شد. چون به کرمان رسید و کتابت سلطان احمد به فرزند نیک نام شهید او سلطان غیاث الدین محمد رسانیدند، در زمان کلید دروب و قلاع بسپرد و او را در قلعه شهر موقوف کردند. (محمود کتبی)

۳- در همین وقت جریان فتح قلعه سیرجان پیش می آید و کیفیت آن چنین است که ابواسحق پس از آنکه مصمم شد به حضور تیمور رود، قلعه سیرجان را بیکى از یاران وفادار خود امیر خودرز سپرد و بعد از واقعه قتل ابواسحق، این خودرز در برابر سپاهیان تیمور مدتها مقاومت مردانه ای کرد که اگر چه منجر به خرابی و ویرانی سیرجان شد، معذک شجاعت او در برابر لشکریان خونخوار تیمور عجیب بنظر میرسد و شاید کمتر قلعه ای در ایران باندازه قلعه سیرجان در برابر سپاه تیمور مقاومت کرده باشد. جریان را ابن عربشاه چنین مینویسد:

خودرز که از جانب شاه ابواسحق نیابت سیرجان داشت مخالفت باتیمور را آغاز نهاد، او میگفت که مخدوم من شاه منصور تا این زمان زنده است و همچنان ظهور خداوند خویش را امیدوار بود و در این آرزو بسر میبرد، تیمور بمحاصره قلعه سیرجان پرداخت و بدان دست نیافت. سپاهیان شیراز و یزد و

در آنحال که سنه هفتصد و نود و هشت بود، محمد نام طبسی که از نوکران شاه یحیی مظفری بود باستظهار قلعه یزد سر خودسری برداشته داروغه آن شهر را که

بقیه حاشیه صفحه قبل

ابرقوه و کرمان را بداندسوی فرستاد. از سیستان نیز که در آن هنگام رو بآبادی نهاده و شخصی بنام ابوالفتح نیابت آنرا داشت لشکری کسبل کرده بآن سپاه بیفزود.

از آن گروه برخی در آن دیار اقامت گزیده بعضی در شد و آمد بودند، نزدیک مدت ده سال کار بمحاصره گذشت و آن قلعه را دربروی کسی بازنگشت.

تیمور مردی دیوخو بنام ایدکو بنیابت کرمان گزین کرد و کار لشکریان بدو وا گذاشت و اندک اندک کشته شدن شاه منصور بر کودرز مسلم شد و بدانست که سپاهیان شاه سر از یاری وی بر نافته بدست هر کش سپرده اند.

ابوالفتح نایب سیستان نیز نامه ها بدو نوشت و شفاعتش را نزد تیمور بعهد گرفته بود. کودرز ناگزیر صلح را کردن نهاد و ابوالفتح را واسطه مصالحت قرارداد و خود از قلعه بزر آمده بسوی تیموریان کرائید و قلعه را بدیشان وا گذاشت. ایدکو که آن گره بدست ابوالفتح گشوده دید و کوشش خود را بیهوده یافت کینه کودرز را در دل گرفته در زمان او را بکشت و بابوالفتح و شفاعت او التفات نکرد. تیمور که در ممالک دیگر بستمیرد ازین خبر بسختی بر آشت لیکن چاره کار از دست رفته بود. (ترجمه عجایب المقدور ص ۵۶)

شرف الدین علی یزدی جریان مقاومت و شجاعت کودرز و پایداری سیرجانیان را طی چند سطر بدینگونه بیان میکند:

[در آن وقت که صاحب قران در دست قهچاق بود] قلعه سیرجان که سه سال با لشکر سیستان محاصره شده بود، چنان بتنگ آمده بودند که بجز کودرز کوتوال باشش کس خراب و بد حال کسی زنده نمانده بضرورت و اضطرار قلعه بسپردند و کودرز کشته شد. (ظفرنامه شرف الدین، ص ۷۸۵، ج ۱)

لسترانج در این مورد مینویسد:

بسیاری از نواحی حدود کرمان فرمان امیر تیمور را کردن نهادند و کودرز والی سیرجان بنام آل مظفر در آنجا همچنان حکومت میکرد. امیرزاده عمر شیخ (فرمانروای فارس) ناچار لشکری برای محاصره قلعه مهم سیرجان روانه ساخت.

قلعه سیرجان در همان اوقات تعمیر و مرمت یافته بود و چنانکه شرف الدین علی یزدی گوید قلعه ای بسیار محکم بود که هر کس بتسخیر آن همت میگماشت تیرمرادش به هدف نمیرسید، ازینرو محاصره آن قلعه یکسال بطول انجامید و امیرزاده عمر شیخ ناچار خود آماده عزیمت به سیرجان شد. اما در همین موقع پدرش که در مقابل «آمد» در بین النهرین علیا اردو زده بود او را بنزد خویش احضار کرد و شاهزاده با لشکری آراسته از راه سربستان روان شد و از کردستان عبور نمود میرفت در راه به قلعه ای مختصر رسید که آنرا خرمانو گویند و اندک مردی در آنجا ساکن بودند، شاهزاده بنظراره آن قلعه ببالای تلی برآمد و نادانی از قلعه تیری انداخت و از قضا به شاهرگ او رسید و درجه شهادت یافت، این واقعه در سال ۷۶۹ (۱۳۶۹) بوقوع پیوست. (تاریخ اشتباهات ترجمه شده است).

از جانب امیر تیمور بود بقتل رسانید و مالیات دوساله آنجا را که در تحویلخانه آن ولایت و در آنوقت در خانه قابض و تحصیلدار بود، متصرف گردیده و اقمشهای که بجهت سرای ملک آغا^(۱) در آنجا تافته و بافته بودند غارت کرده و متمولان شهر را جریمه نمود. امیر ایدکو با لشکر کرمان بامر امیرزاده پیر محمد با بعضی از امراء اطراف بجانب یزد مأمور شده مجال استخلاص ولایت رودبار را نکرد. بعد از دفع و رفع او، امیر ایدکو بمقر حکومت بازگشت.

در اوایل سنه هفتصد ونود نه امیرزاده پیر محمد از دارابجرد، امیر جلالالدین

۱- حبیب السیر: ملکت آغا دختر خضراوغلان زن امیر تیمور

بقیه حاشیه صلجه قبل

سیرجان دوسال مقاومت کرد ولی چون آذوقه قلعه کیان تمام شد بعزت غلبه محاصره کنندگان ناچار تسلیم گردید. ولی [عامل] امیر تیمور که کودرز را که امان داده بود برای عبرت فارسیان او را با کسانش بکشت و سیرجان را با خاک یکسان کرد (سرزمینهای خلافت شرقی ص ۳۳۴).

جریان خرابی سیرجان به وسیله ایدکو واقعه ای نیست که بتوان آن را نادیده انگاشت، زیرا این امر منجر به خرابی شهر قدیم سیرجان و انتقال آن به شهر قدیم «باغ بمید» شده است. چنانکه در حواشی اوایل کتاب گفتم، شهر بمید در زمان حمله اعراب و خصوصاً مجاشع خراب شد، و این همان شهر است که در تواریخ بصورت بمید و بیمند آمده و در بعض ترجمه ها تبدیل به میمند (۲) شده است و همانست که در پنجفرسخی آن، (شاید حدود پاریز یا خانه سرخ و چار کنبد) همه لشکریان عرب از برف نابود شدند.

بهر حال شهر سیرجان که در حوالی قلعه سنگ (چهار فرسخی شهر فعلی) قرار داشت، در اثر حمله ایدکو خراب شد و مردم اسیر شدند، حافظ ابرو مینویسد:

«او کو (کذا) در ذی حجه ۷۹۵ سیرجان را محاصره کرد و کودرز مقاومت نمود، در محرم ۷۹۶ آنها را در خندق بستند (۵ ماه)، در سیم جمادی الاول آن سال باران شدید آمد، آبرود را هم در خندق بستند تا خندق را آب برد. محاصره قلعه سیرجان متمادی شد و از یک هزار و دویست مرد که در قلعه بودند بیست و چهار کس از زن و مرد بماندند و باقی هلاک یا متفرق شدند. تا بالاخره کودرز بشرط تأمین تسلیم شد.

بالاخره شبانگاه در ماه ذی القعدة ۷۹۶ شهر سیرجان فتح شد - قریب پنج هزار آدمی اسیر شدند، و باوجود اینکه مقرر بود که اسیری بمبلغ ده دینار که کی باز دهند، بعضی درویشان نتوانستند و در اسیری بماندند (ص ۱۶۰).

بعد از خرابی سیرجان قدیم، ایدکو فرمان داد که باقی مردم از خرابه ها کوچ کرده به باغ بمید منتقل شوند (در نسخه خطی حافظ ابرو این کلمه بدون نقطه و «سمید» نوشته شده)، آنگاه مردم بازار و عمارت ساختند و در آنجا متوطن شدند.

بنابر این آبادی شهر فعلی سیرجان از حدود سالهای ۷۹۶ بیعد و اوایل قرن نهم هجری است.

حمید را بمعافیت امیراید کو وغارت بلوچستان نامزد نمود^(۱) فرمود، آن امیر بگواشیر آمده وبا حکمران آنجا متوجه بم گردیده از آنجا جلال الدین حمید، بصوب بلوچستان براند و تا کیچ برفت و قتل و غارت نمود. لکن بلوچستان به حوزه تصرف حکمران کرمان نیامد. حمید از آنجا سالمأ غانماً به جرون فارس بمو کب امیر زاده پیر-محمد آمد^(۲).

۱- ظاهراً پیر محمد پس از تسخیر فارس، اید کو را نیز به مهمیز مصادره کشیده است، حافظ ابرو گوید: پیر محمد که فارس را گرفت هر روز امیری بکرمان میفرستاد و او کو او را جواب میکرد تا امیر را محقق شد که او سرنمرد دارد، پیر محمد با لشکری متوجه کرمان شد و لشکر فارس بدر کرمان آمدند، او کو متحصن شد، امیر سید نعمت الله از کرمان بیرون رفت و پیر محمد را نصیحت کرد و صلح افتاد و مبلغ صد تومان عراقی بجهت نعل بهاء لشکر امیرزاده پیر محمد بیرون فرستادند و امیرزاده پیر محمد مراجعت نمود، اما تمامت احشام و بلوکات کرمان را غارت و تاراج کردند. امیر او کو نیز مبلغی از مردم گرفت و بعمارت بارو و دروب خندق مشغول شد و هر روز مبلغ چهار هزار دینار جهت عمارت از رعایا بتحصیل میگرفتند و هر جامشهدی و مسجدی و حمامی و کنبندی بود بجهت خشت بار کردند و دیواری عالی و خندقی ژرف پیرامون کرمان بکشید چنانکه قریب بدو سال بدان عمارت مشغول بود. (ورق ۱۶۱)

۲- در روضة الصفا و حبیب السیر حرکت جلال الدین حمید در سال ۷۹۸ ذکر شده، حبیب السیر مینویسد: امیرزاده محمد سلطان را با امیر جلال حمید و امیر شاه ملک و امیر ارغون شاه اختاجی بجانب فارس فرستاد و فرمود که تاهرموز بروند. (ج ۳ ص ۴۶۷)

روضه الصفا مینویسد امیر جلال الدین جمشید (۳) از راه کرمان بموجب فرمان رایت شوکت برافراخته ولایت کیچ و مکران را غارت کرد و هر که از فرمان برداری سرپیچید پایمال حوادث و نواب کشته جان و مال او در عرصه تلف آمد و چون بحدود هرمز کهنه رسیدند در آن نواحی هفت قلعه مثل «تنک زندان» و شامیل (شمیل) و مینا (میناب) و تزرک و منوجان و تازبان را گرفته غارت و تاراج کرده از عمارت اثر نگذاشتند، محمد شاه حاکم هرموز از مهابت نهنگان دریای و غا در جزیره جرون خزیده، آب عمان را پناه خود ساخت و از هیبت آن لشکر بسی تحف و هدایای بحری فرستاده در مقام ادای مال چهار ساله که مبلغ هزار بار هزار هزار و دویست هزار دینار میشد و بروی باقی بود آمد و بر حسب مقدور و میسور خود از نقد و جنس عوض مبلغ مذکور تسلیم کرد و تتمه را ملزم شد که سرانجام نموده از عقب بفرستد و امیرزاده محمد سلطان مقضی المرام از آنجا باز گشته بجانب ماوراءالنهر تاخت (جلد ششم).

در ظفرنامه شامی ذکر این وقایع چنین می رود:

بیش ازین بیان رفته بود که امیرزاده محمد سلطان بطرف هرموز نهضت فرموده بود و در وقت توجه مجموع آن راهها را بر امراء لشکریان قسمت کرده و بنفس خود از راه طارم روانه شد و امیر زاده رستم بهادر از جانب براونغار متوجه شده از راه لار بولایت مکران رسید و هر ولایت که اهل آنجا فرمانبرداری نکردند مجموع را غارتیده اولجای بسیار گرفتند و هر جا که حصار و قلعه بود بزور بازوی

امیر اید کو مردی نیک نهاد و خوش اعتقاد بود و با عدل و داد، همه ساله مالوجهات مملکت کرمان را به خزانه امیر تیمور میرساند^(۱). در سنه هشتصد و شش در بلوک خبیص راه عقبی پیش گرفت^(۲). حسب فرمان امیر صاحبقران، سلطان اویس

۱ - اظهار نظر مؤلف ظاهراً مبتنی بر روایات شرف الدین یزدی است که همه جا از امیر تیمور به نیکی یاد کرده است و گویا مطلب برعکس بوده است (همچنانکه روایت ابن عربشاه را در مورد اید کو در حواشی سابق نقل کردیم). بد نیست نمونه ای از رفتار او را در کرمان ذکر کنیم. ابن عربشاه مینویسد:

از داستان هائی که در دیدار اید کو والی کرمان گفته اند یکی اینکه در آن شهر دو کودک خرد - سال از فرزندان سلطان احمد برادر شاه شجاع برجای بودند یکی بنام سلطان مهدی و دیگری باسم سلیمانخان که یگانه در لطف و دلآرائی بود و افسانه در شیرینی و زیبایی:

نسیم عبیر فی غلاله ماء و تمثال نور فی اذیم هواء

شمار سال وی از شش نگذشته که فتنه دوران گشته بود، اید کو بر آن شد که آن دو برادر را بدیدار نیستی راند. از دژ خیمان کسانی را که انجام آن جنایت توانند بخواند و کسی رغبت ننمود ... تا آنگاه که برده ای سید چرده بدین کار گزین کرد .. اید کو ویرا بکشتن آن دو برانگیخت و زمانیکه سلیمانخان را درد چشم رنجور کرد و در دامن دایه خود بود بوی در رسید و در حال خنجر بر پهلوی کودک فرو برد که از جانب دیگر برآمد. آشوب در شهر در گرفت و همه بر او و مادر او میگریستند و چنین مینمود این کار با اشاره تیمور بوده است. (ترجمه عجایب المقدور ص ۵۶)

۲ - ظاهراً اشتباه است و اید کو در ۸۱۰ فوت نموده است. حافظ ابرو گوید:

او کو در صفر سنه عشر و ثمانیا به (۸۱۰) بیمار و بعد از یک هفته در شب دوشنبه دوازدهم آن ماه رحلت نمود، امرا، فرزندان بزرگتر او ابوسعید سلطان را جانشین او کردند... بیست روز گذشت، خبر در این وقت، عده ای پسر دیگر او کو، سلطان اویس را علیه بر او برانگیختند (از جمله سلطان بایزید طبعی و مروانشاه و محمد خالو رکابدار) و روز دوشنبه ۱۳ جمادی الاخری سال ۸۱۰ سلطان اویس خود بر در کوشک ایستاد و آن چند تن را بر سر برادر فرستاد، سعید نماز پیشین گزارده برد و تسبیح میکرد که آن عده بر سر او ریخته شهیدش کرده از کوشک بزرگ انداختند و سلطان اویس بیالای قصر برآمد. (جغرافیای حافظ ابرو ورق ۱۶۱)

بقیه حاشیه صفحه قبل

مردی بدست آورد و بازمین پست گردانید و از آنجا بموضع کوشک روانه شد و آنرا مسخر کرده به طرف حصار شامیل و مینا رفت و عمارت آنرا خراب گردانید و از موضع نوموقان و شورنیک تا موضع نازیان که جمله آن هفت موضع است همه را بجنک بگرفتند، و در آن موضع مدت سه سال بود تا قطره ای باران بر زمین نیامده بود و علف و گیاه معدوم گشته؛ محمدشاه ملک هرموز ایل شد و مال خراج چهار ساله که هر سال سیصد هزار دینار بود و پیش او مانده بعضی ادا کرد و بعضی تقبل نمود. امیرزاده اعظم از آنجا کوچ کرده و بار دیگر اطراف آن ولایت تفرج کرده مسخر فرمود و از آنجا متوجه جانب شیراز شده به حضرت امیر صاحبقران رسیده. (ص ۱۶۸ ظفرنامه شامی، چاپ بیروت)

پسر اکبر او بحکومت آن دیار سرافراز آمد. در سنه هشتصد و هشت که امیر تیمور از اعلی مرتبه سریر شاهی بنازل منزله کور منزل گزید، اختلاف کلی در میان اولاد و احفاد او پدید آمده، کسی متعرض کرمان نشده و مطالبه مالیات دیوان نکرد (۱). سلطان اویس را از مال دیوان مملکت کرمان مکات تمام بدست آمد. خزینه معمور و لشکری آراسته فراهم نمود. در سنه هشتصد و نه میرزا ابابکر بن میرانشاه بن امیر تیمور پس از آنکه از قرا یوسف بارانی شکست خورده از آذربایجان بکرمان آمد (۲). سلطان اویس او را استقبال کرده اظهار نوکری و بندگی نمود. میرزا ابابکر در شهر کرمان توقف کرد و همه روزه سلطان اویس به لوازم سلام و تعظیمات و پذیرائی میپرداخت. یکروز شاهزاده باو پیام کرد که مرا داعیه فتح آذربایجان و اضمحلال قرا یوسف است، باید مرا به مال و رجال مدد کنی. او جواب داد پس از انتقال امیر تیمور اهالی این مملکت بسبب هرج و مرج خراجی ندادند و مرا مالی جمع نشده، لشکر هم بواسطه عدم اسباب و تدارک سفر قوه کوچ کردن ندارند.

از این جواب میرزا ابابکر با همراهان به جانب سیستان برفت و از آنجا عریضه ای خدمت عم خود سلطان شاهرخ به هرات فرستاد متضمن اینکه اگر عم اکرم

۱ - چون تیمور وفات یافت و کرمان به اید کو بماند خواست که خطبه و سکه بنام خود کند، شمس الدین ابراهیم بمی مانع شد و گفت: پادشاه شما شاهرخ بهادر خان است، تغییر سکه بی فایده می کنی. (مقامات - ص ۱۶۴)

۲ - ظاهراً، بل قطعاً، در ۸۱۱؛ لب التواریخ مینویسد:

«میرزا ابابکر بن میرزا امیرانشاه بعد از هزیمت برادرش میرزا عمر در آذربایجان بر تخت سلطنت نشست. مردی متهور و شجاع بود. قرا یوسف بن محمد ترکمان در آن ایام از مصر گریخته بکنار آب فرات که یورت اصلی ایشان بود آمده بود، میرزا ابابکر با او دوبار جنگ کرد (روضه الصفا: ۸۰۹) و در هر دو بار مغلوب گشت و در نوبت دوم پدرش میرزا امیرانشاه در جنگ بردست غلامی کشته شد و این صورت در ۲۴ ذی قعدة سنه ۸۱۰ روی نمود، بعد از آن آذربایجان از تصرف میرزا ابابکر بیرون رفت و قرا یوسف بر آن مستولی شد و میرزا ابابکر بکرمان رفت».

حافظ ابرو مینویسد: سلطان اویس در صغر سن متکفل امور حکومت شد. جوانی کم آزار و نیکو سیرت بود و ساده و آسان گذار، از کلام حکماست که ضعف السلطان اضر من جوهره، لان ضعفه یعم وجوه یخص، کرمان در زمان او روی به خرابی نهاد. سلطان اویس در غره رجب، سلطان بایزید و مردانشاه را به یاسا رساند و سلطان حسین برادر خود را به سیرجان فرستاد. در ذی قعدة همان سال با مادر خود اغاچه نزاع کرد و خزینه او را در تصرف آورد و اغاچه متوجه اردوشد و در مفتوح سنه ۸۱۱ امیرزاده ابابکر بهادر از راه یزد بحدود کرمان آمد. (جغرافیا، ص ۱۶۲)

چاکر را به لشکر مدد فرماید به کرمان رفته آن مملکت را از پسر اید کو انتزاع می‌نمایم و از مال و رجال آنجا تدارک کرده متوجه آذربایجان شده و ترکمان بی‌ایمان را که در آن مملکت استقلال یافته مضمحل خواهیم ساخت. هر شهری که مفتوح شود خطبه و سکه بنام شاه ذیجاء خواهیم نمود^(۱).

چون نامه او به سلطان شاهرخ رسید با اینکه اوایل امر دولت او بود و استعداد زیادی نداشت، یک هزار سوار بمعاونت برادرزاده بصوب سیستان فرستاد^(۲). میرزا ابابکر از لطف عم خود مستظهر گشته عنان رجعت بجانب کرمان انعطاف داد. چون وارد بم شد^(۳) شهر بم و بلوکات حول و حوش را متصرف گردید. کوتوالی که از جانب سلطان اویس در ارک^(۴) بود به قلعه داری مشغول شد. پس از رسل و رسائل تطمیع شده ارک را به کماشتگان شاهزاده تسلیم کرد.

آنچه سید طاهرالدین بمی نگارنده بم نامه مفصلاً شرح واقعات و معارک میانه میرزا ابابکر و سلطان اویس را نگاشته، تحریرش در این رساله موجب طول کلام است^(۵). مجملأً، این خبر بسمع سلطان اویس رسید، با جنودی آراسته روانه بم

۱ - اختلاف اویس و بابکر چنین ذکر شده است:

اویس بخمال حبس ابابکر افتاده، رززی طبل جنگ فرو کوفته و قصر میرزا ابابکر را احاطه کرد. مصلحان در میان افتاده قرار دادند که کرمانیان قصد عرض میرزا ابابکر نکنند و او بمملکت دیگر شتابد. (حبیب السیر، ج ۳ ص ۵۷۱)

حافظ ابرو مینویسد، امیرزاده ابابکر بکرمان آمد و تقاضای علقچر کرد، اویس پذیرفت و او را با اعزاز بدارالملك آورد و در قصر جای گرفت، ناگهان طبل جنگ زدند و کرد قصر فرو گرفتند. بالاخره کار به مصالحه انجامید و ابابکر از قصر بیرون آمده با ننی چند از دروازه «الله اکبر» بدررفت و متوجه سیستان شد. (جغرافیای حافظ ابرو ورق ۱۶۲)

۲ - حاکم سیستان شاه قطب الدین با او موافقت کرد، در همین وقت شاهرخ میرزا لشکر به سیستان فرستاد و میرزا بابکر بار دیگر متوجه کرمان شد. (حبیب السیر، ج ۳ ص ۵۷۱)

۳ - در عشر آخر جمادی الآخر سنه احدى عشر وثمانمائه (۸۱۱) خطه بم مخیم اوشد.

(حبیب السیر) و (حافظ ابرو)

۴ - مقصود ارک بم است. در خصوص ارک بم مقاله مفصلی از نگارنده حواشی در راهنمای آثار تاریخی کرمان (ص ۲۶ - ۴۳) و نشریه فرهنگ بم (سال ۱۳۳۷، ص ۹ - ۲۶) هست.

۵ - امیرزاده ابابکر در نیم شب از طرف سیستان به بیرون شهر بم فرود آمد و بنندروازه ها را بریدند و بشهر داخل شد. او در فکر آن بود که قلعه بم را تعمیر کند و از شمس الدین ابراهیم در این مورد مشورت کرد و میخواست مردم را به بیگار بگمارد، شمس الدین نپذیرفت و گفت فصل نخم کار ←

شد در حوالی قریهٔ دازین [پنج] ۱ فرسنگی بم تلاقی فریقین روی نمود. میرزا ابابکر که شجاعی معروف و متهووری به جلادت موصوف بود با اینکه قشون سلطان اويس اضعا ف لشکر میرزا ابابکر بود او را شکست داده منزهماً بشهر کرمان آمد. میرزا ابابکر بقریهٔ موسومه بسراستان که نیم فرسخی شهر بم است (۱) متوقف گردید. سپاه فرستاده جیرفت و رودبار را بحیطهٔ تصرف درآورد. فرستادگان شاهزاده در آن نواحی بی حسابی زیاد کردند.

سلطان اويس کَرَّةً بَعْدُ أُخْرَى جمعیتی فراهم آورده بصوب بم روان شد. میرزا ابابکر نیز از بم بیرون آمده در تَهْرُود من قراء راین تقارب فتنین دست داد. پس از کوشش و کشش، سپاه سلطان اويس شکست یافته بشهر کرمان مراجعت کردند. سپاه شاهزادهٔ اعظم مراعی و مواشی سکنه و ایلات بلوک راین را رانده و بصوب بم روان گردید. چون بدانجا رسید، متمولان بم و نرماشیر را باندازهٔ حرکات و خیالات آنها جریمه و مصادره نمود و رعایا را به تحمیلات بی اندازه مبتلا کرد (۲).

اهالی آنجا خدمت سید شمس الدین ابراهیم پدر راقم بم نامه، که آن رساله محتوی است بر شرح فضایل نفسانی و کمالات روحانی آن سید بزرگوار، جمع شده از تعدیلات و تحمیلات گماشتگان میرزا ابابکر شکایت کردند. هرچه آن جناب ملفوظاً و مکتوباً میرزا ابابکر را از تعدی به بندگان خدا تخویف و تحذیر نمود وقتی بر فرمایشات او نمی نهاد، و چون سلطان اويس را از ارادت مندان آن جناب

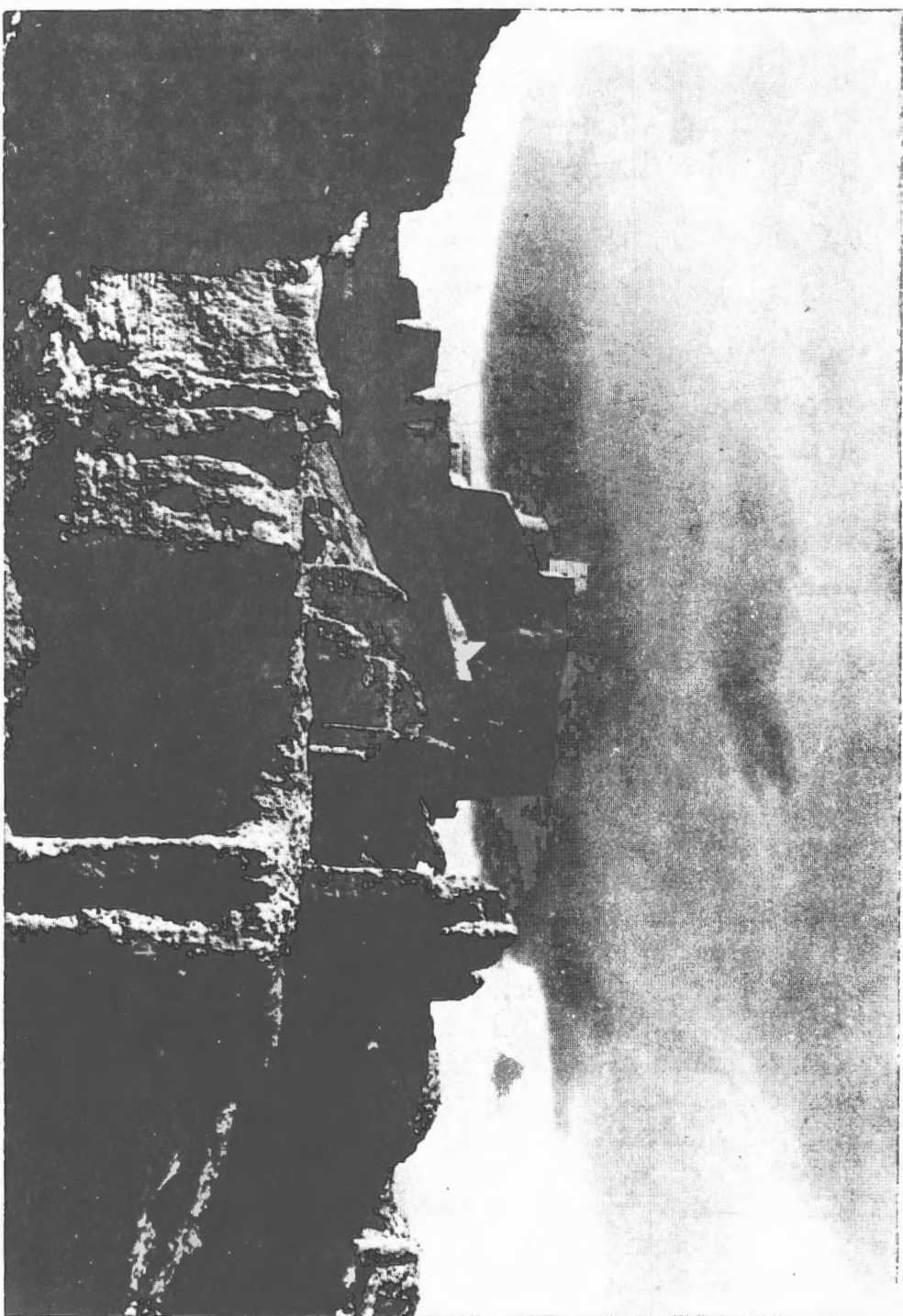
۱- درهمهٔ نسخ، نیم نوشته شده، به فرینه اصلاح شد.

۱- اگر مقصود سروستان (سبلستان) فعلی باشد تا بم ۴۴ کیلو متر فاصله دارد.

۲- چون ابابکر به بم آمد، لشکر از هر طرف براو گرد آمدند و او را ترغیب کردند بر عمارت قلعهٔ بم، چنانکه حکم کردند که خلق بروند بنیاد عمارت کنند و خانه‌ها را باندرون قلعه برند و مرد حشربکار درآوردند و در آن عمارت اذیت مردم میرسید و هیچ نفع نبود. (مقامات ص ۱۷۹)

بقیهٔ حاشیهٔ صفحهٔ قبل

وزراعت بندی است و ابابکر هم پذیرفت. بیست روز پس از رسیدن ابابکر خبر رسیدن لشکر کرمان رسید، در خارج شهردو اردو مقابل هم آمدند (در ۴ رجب ۸۱۱؛ حبیب السیر). امیرپیرک سردار لشکر سلطان اويس کشته شد. اما دو روز بعد میرزا ابابکر از وحشت گریخت و بطرف جیرفت رفت. لشکر کرمان بر مردم بم ریختند و چون کرک کرسنه در کله افتادند و همه را برهنه کردند و بسیاری را کشته و زخمی کرده و بعضی را به اسیری بردند. سلطان اويس سپس به کرمان بازگشت. (مقامات)



حاکم نشین قلعه از درون ارگ - بم

میدانست ، بخصوص منسوبان سید را نیز از تحمیل معاف نداشته و درغیاب آن جناب سخنان زشت و نالایق [به سید] میگفت^(۱).

الحاصل ، میرزا ابابکر در فصل زمستان به جیرفت براند . سلطان اویس کزّه ثالث سپاهی انبوه از شهر و بلوک فراهم آورده به آنصوب روان شد . صاحب بمانه گوید که سید شمس الدین در چهار ماه قبل خبر داده بود که در ماه شعبان میرزا ابابکر بقتل خواهد رسید . در ماه شعبان سنه هشتصد و یازده ، در قریه ابو حریبه^(۲) من قراء جیرفت میانه دو گروه جنگی عظیم روی داد بطوری که از گرد و غبار روز روشن چون شب تار بنظر می آمد . در آخر روز سپاه میرزا ابابکر منهزم شده خود او شخصاً پای

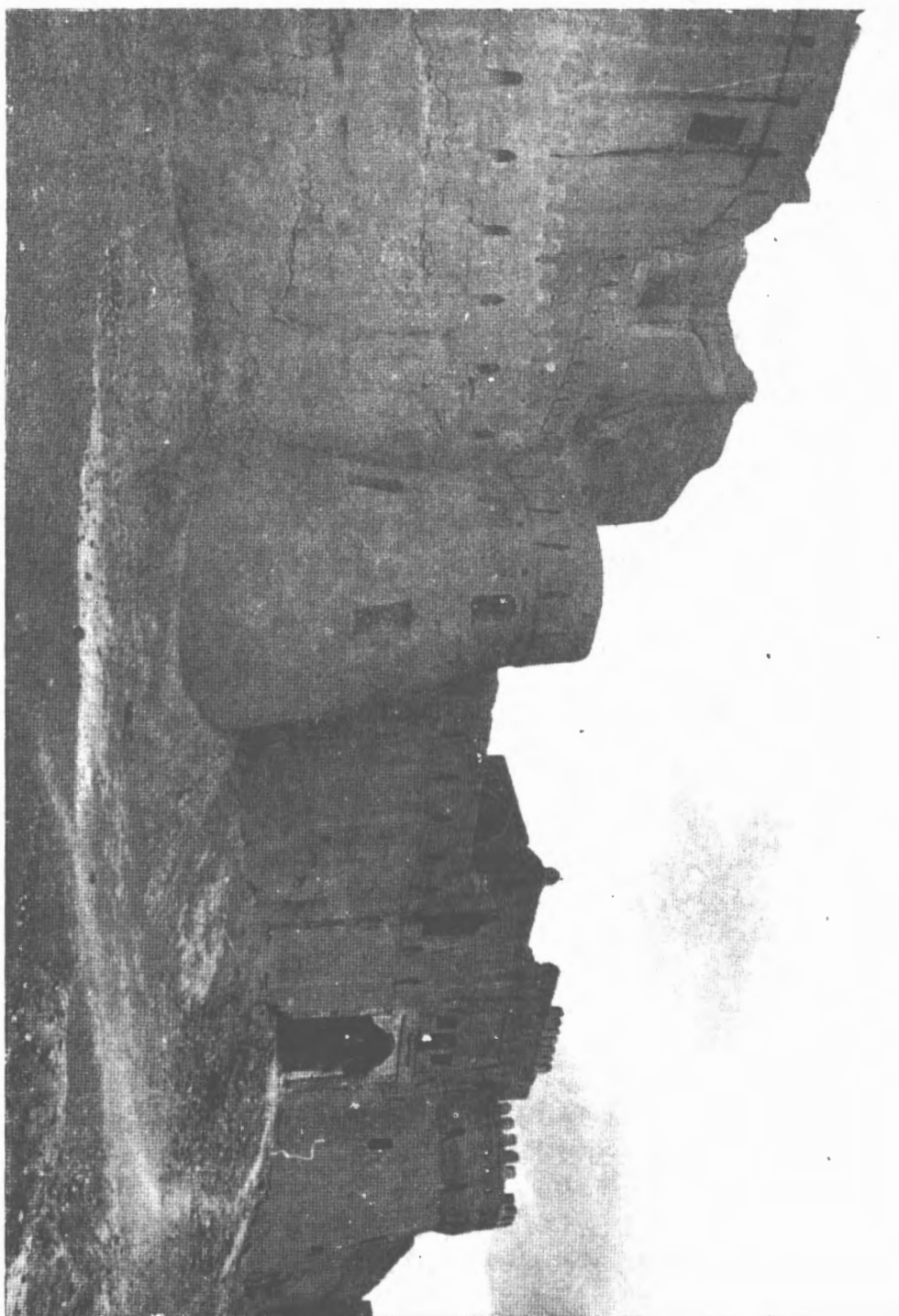
۱- در رساله مقامات این جریان بصورت دیگری روایت شده ، بدینقرار :

میرزا ابابکر خود سوار شد و بدیدن آن حضرت (شمس الدین ابراهیم) آمد ، ... [در مجلس] میرزا ابابکر مردم ازین پای به آن پای می نشست و دلش در اندیشه عمارت قلعه بود و میخواست که فاتحه بخواند و بزخیزد و بعمارت مشغول شوند . آن حضرت (شمس الدین) حکایتی طویل از بعضی دیگر نهاد و التفات بحال او (ابابکر) نمیکرد ، و چون بغایت او را مضطربافت در حال مشاهده فرمود : «چون آمده ای مردانه باش و بنشین» ! و باز (شمس الدین) فرمودند که : «کسی را که روزی چند نوبت کوزه شسته باشند ، باید که خود را بشناسد و فراموش نکند و عاجزی با یاد آورد» . (امیرابابکر را قوت نبود که استعجاء خود کند و ازین حال کسی مطلع نبود) . امیرزاده سر در پیش انداخته بود و بخود فرو رفته بود و امرای وی می جوشیدند و حاضران مجلس را لرزه براندام افتاده بود و زهره ایشان آب شده بود که مبدا خطائی کند و خلقی انبوه از سادات و موالی و قضات جمع بودند و يك ذره وهم در خاطر آن حضرت نبود . و بکنایه فرمودند : «نوپشت بدین دیوار (با روی شهر) مکن که بقائی ندارد ! امیرزاده گفت : پشت و پناه ما شماست ، یعنی پشت به قلعه نمی دهیم ، اگر شما فرمائید راست میکنم و اگر نفرمائید ترك .

آن حضرت فرمود که کار دنیا شما به میدانید ، من کار دنیا نمیدانم و نمیگویم که راست کنید و نمیگویم که راست نکنید ، بلکه زبان شماست و زبان خلق بم . بسبب آنکه وقت زراعت بندی و تخم کار است ، چون مردم باین کار مشغول شوند ، تخم کشته نشود و آنچه باشد تلف شود و فردا قحط شود و از گرسنگی بمیرند ، نه قلعه بکار آید و نه لشکر بماند و نه رعایا ، آن زمان شما به چه کار آید ؟ ! امیرزاده گفت ، چنین است ، وقت تنگ است ، هر چه بفرمائید چنان کنیم ، پس حکم کرد که بروند و خلق را خلاص دهند از عمارت قلعه .

مردم که در مجلس بودند ساکت شدند . و ترك قلعه ساختن کردند و هیچکس را مجال سؤال از آن حضرت (شمس الدین) نبود که بگوید سلطان عالم کیست ؟ و لشکر شما کدام است ؟ ! و بضرورت امیرزا ابابکر و امیران و نوکران و حاضران مجلس فاتحه خواندند و دعا کردند ... (رساله مقامات ، ص ۱۸۰)

۲- شاید مقصود ابوخریمی باشد ، رجوع شود به (سمط العالی ص ۱۴)



دروازه ارگ نیم

استقامت و ثبات افشوده تا آنکه از ضرب تیر و شمشیر مقتول گردید (۱).

سلطان اویس مقضی المرام بجانب بم آمد، بنه و اغروق میرزا ابابکر را که در بم بود به حیطة تصرف درآورده و بگواشیر که مقر ایالت بود باز گشت و کمال استقلال را داشت (۲)، تاسنه هشتصدویست و سه که سلطان شاهرخ در هرات بواسطه آنکه برادر زاده او و سایرین که در ماوراءالنهر دم از استقلال میزدند بعضی تمام شده و برخی باطاعت او در آمدند، تمامت آن مملکت اضافه بلاد خراسان که در تصرف سلطان شاهرخ بود، گردید [او را سپاهی انبوه و مملکتی وسیع فراهم آمد، بایکصد و چهل هزار نفر لشکر از هرات بجهت تسخیر آذربایجان و دفع قرا یوسف بارانی

۱- چون امیرزاده بابکر به جیرفت رفت، سلطان اویس، برادر خود سلطان حسین را با لشکری عقب او فرستاد و در آنجا جنگی سخت در گرفت و سلطان حسین شکست خورد و بعضی از لشکریانش اسیر شدند.

در همین مدت قلعه بم را نیز سرسری در هجده روز تعمیر کرده ویل و خندق و باروی آنها را نو ساختند و خلایق را باندرون قلعه بردند.

اما در همین ایام مجدداً جنگی بین اویس و ابابکر در گرفت و ابابکر دستگیر و کشته شد و سرش را نزد اویس بردند. (مقامات ص ۱۹۲)

امیرزاده ابابکر پادشاه خوش منظر و شجاع و صاحب همت بود و بعد از قتل میران شاه از تراکمه منهزم شده بجانب کرمان افتاد و در آن حدود بقتل رسید و عمر او بیست و دو سال بود. (تذکره دولتشاه)

۲- ظاهراً در همین اوقات بلای دیگری متوجه کرمان شده است: صاحب فارسنامه مینویسد: در سال ۸۱۲ امیرزاده پیرمحمد برای تسخیر کرمان سپاهی فراهم آورده و امیرزاده اسکندر را مصاحب خود ساخته قاصد کرمان گردید و چون به منزل دوجاه رسیدند (منزل دوجاهی یکی از آبادیهای حدود سیرجان و دهشتران است) خواجه حسین شربت دار که امیرزاده پیرمحمد او را از رقبه طبیبی به مرتبه امارت رسانیده بود با طایفه ای از اوباش موافقت کرده در نیم شب سحرگاه بر شاهزاده پیرمحمد درآمده او را شربت شهادت چشانیدند، در همان وقت خبر به امیرزاده اسکندر رسید، بی تأمل سوار شده دوروزه به شیراز رسید و بحکومت نشست.

خواجه حسین بجانب کرمان شتافت، امیرصدیق یکی از امرای پیرمحمد در راه کرمان خواجه حسین را دیده و شناخت، او را گرفته گوش او را بریده برای نشانه آذیش روانه شیراز داشت، روز دیگر خواجه حسین را به تکیه شیخ سعدی رسانیدند و ریش او را تراشیده بر گاوی نشانیده وارد شیرازش داشتند. امیرزاده اسکندر ازو پرسید چرا مرتکب اینکار شدی؟ گفت: برای او بد شد و برای شما خوب! امیرزاده باگزک بدست خود یکچشم او را درآورد، پس فرمود با چماق او را کشتند و سرش را باصفهان فرستاد، جنازه اش را سه روز آویخته او را سوزانیدند. (فارسنامه ص ۷۲) و (حبیب السیر ج ۳ ص ۵۷۴) و (حافظ ابرو ورق ۱۶۲)

قراقویونلو روانه گردید،^۱ چون میانه او و قرايوسف يك مرحله بیش نماند قرايوسف به سکنه ساکت و روزگار حیات را وداع نمود.

سلطان بعد از فتح آذربایجان بعراق و فارس آمده در آن ممالک گماشتگان گذاشت. و از شیراز بعزم تسخیر کرمان روان گردید^(۱). سلطان اویس را قوه مقابل و مقاتله سلطان نبود، چون ارادت زیاد به سید شمس الدین بمی داشت و آن سید عالی مقام به خارق عادات و کشف و کرامات معروف بود، سلطان اویس را چاره ای بخاطر رسید که همراه سید باستقبال سلطان رود، شاید پادشاه از جرائم او در گذشته و کماکان حکومت کرمان را باو تفویض کند. لهذا پیشکش و هدایای لایق به همراه خود کرده در سنه هشتصد و بیست و چهار^(۲) در سیرجان باردوی شاهی پیوست.

۱- پ: این عبارت را ندارد

۱- منتظم ناصری عزیمت میرزا شاهرخ را بکرمان در ۸۱۸ نوشته است و حبیب السیر (ج ۳ ص ۵۵۳) تسخیر کرمان را بدست شاهرخ در ۸۱۹ میداند.
حبیب السیر مینویسد که در آخر ربیع الاول سنه ثمان عشر و ثمانمائه (۸۱۸) به شیراز رسیده و در ماه رمضان همان سال از شیراز بصوب کرمان حرکت کرد.

در سیرجان جناب سیادت پناهی سید شمس الدین علی بمی (صحیح: ابراهیم) باستان رسید و زبان شفاعت اویس بر گشود و تمهد کرد که چون شاهرخ بهرات رسد، اویس نیز خود را بدربار رساند و پذیرفته شد و شاهرخ از قهستان گذشته در اواسط محرم سنه تسع عشر و ثمانمائه (۸۱۹) بهرات رسید. بروایت دیگر: شاهرخ از صفهان ایلچی به احضار اویس فرستاد ولی او نپذیرفت و فقط پیشکشی همراه والد خود باردو فرستاد. سلطان فرمود والد و نوکران سلطان اویس را گرفتند و از فارس متوجه سیرجان شد و زیارت مرقد منور و مشهد معطر شاه شجاع کرمانی توجه نموده و در نهیه و سائل جنگ بود که سید شمس الدین از جانب کرمان رسید و زبان شفاعت بر گشاد و شاهرخ پذیرفت و لشکریان را از گرمسیرات باز خواند و از طریق سیرجان بخراسان باز گشت. (جغرافی حافظ ابرو ورق ۱۶۳)
۲- این تاریخ اشتباه است و همانطور که در حاشیه قبل گفته شد شاهرخ در ۸۱۸ و ۸۱۹ بحدود فارس و سیرجان آمده و روایت مؤلف صحیح بنظر نمی رسد.

نکته جالب دیگر اینست که همانطور که چند بار گفته ام) میجر سایکس که قسمت عمده فصل کرمان کتاب تاریخ و سفرنامه خود را از همین کتاب وزیری استفاده کرده و بدبختانه اشاره ای هم باین مطلب ندارد، در تاریخ خود همین تاریخ ۸۲۴ ه را آورده و معلوم است که همان روایت وزیری را تکرار کرده. جالب تر ازین، ترجمه کتاب است که اولاً سال ۸۲۴ را مطابق ۱۴۳۱ م. دانسته در صورتی که مطابق ۱۴۲۰ میلادی است، علاوه بر آن در ترجمه، اویس را پسر ادوکی Aduguni نوشته است که معلوم است همان کلمه ایدکو بوده که بدانصورت به انگلیسی رفته و باز در فارسی باین صورت نشخوار شده است! (تاریخ سایکس، ج ۲ ص ۲۱۲)

سلطان اویس را اذن شرفیابی حضور سلطان شاهرخ حاصل نکردید ، سید چند دفعه بسراپرده همایون رفته درخواست عفو و اغماض جرایم اویس را نمود . سلطان شاهرخ جواب داد این کافر نعمت پسر اید کو، پدرش از یمن توجّهات ما از نازل منزله یبطاری و داغچیکری به اعلی درجه حکومت رسید، حقیقه ماده شحم و لحم او از مائده خوان احسان ما است ، دیدی و شنیدی تا چه درجه کفران نعمت ظاهر نمود ؟ و میرزا ابابکر را که ولی نعمت زاده اش بود بکشت ، من عهد کرده بودم او را زنده پوست بکنم ، اکنون که آن جناب شفاعت می نمایند او را به هرات میفرستم و اسباب معیشت او را مهیا می نمایم . در آنجا باشد .

سید باین مسأله راضی شد . سلطان شاهرخ اویس را بموگلان سپرد و از راه یزد و طبس بهرات فرستاد و در قلعه اختیارالدین محبوسش کردند^(۱) ، شاهرخشاه از سیرجان

۱- علت توجه شاهرخ به فارس اینست :

[در سال ۸۱۸] امیر زاده بایقرا به شیراز وارد کردید ، شاهرخ با شنیدن این خبر در جمادی الاخر از هرات متوجه شیراز شد . بایقرا حصار گرفت . شاهرخ به دروازه سعادت آباد شیراز رسید . بایقرا از درعجز درآمده و بخشیده شد ، بایقرا با قرآن و شمشیر از شیراز بیرون آمده مورد عنایت گردید و روانه قندهار شد . شاه رخ ماه رمضان را در شیراز ماند و یکازرون رفت و سپس فارس را به فرزندش امیرزاده ابراهیم سلطان وا گذاشت و از طریق کرمان قاصد خراسان گردید . (فارسنامه ص ۷۴) در همین سفر است که سید شمس الدین بحضور شاهرخ رسیده است .

آنطور که در رساله مقامات عرفای بم آمده ، سید شمس الدین بمی خود به تنهایی پیش شاهرخ رفته و از اویس وساطت کرده و اویس قول داده بود که در بازگشت با شمس الدین همراه بخدمت بیاید ، چون شمس الدین بازگشت ، اویس از آمدن خائف بود ، و خلف وعده کرده و نیامد ، شاهرخ با عصبانیت عطف توجه بجانب خراسان نمود ، شمس الدین از پی او آمد و در سربابان به شاهرخ رسید و تعهد کرد که : چون بهرات روید ، سلطان اویس بیاید و پاپوس در یابد ، شمس الدین دوباره بکرمان بازگشت و چون اویس بدیدن او آمد ، شمس الدین سخنها ی سخت با او گفتند و چوب برداشتند و در پی او کردند و سلطان چون غضب حضرت سید دیدند روی ایستادن ندیده بیرون رفت و امرا از عقب سلطان رفتند و خود را در بیرون افکندند و حضرت چوب در دست گرفته بودند و همه را پیش افکنده بود تا از سر محله بگذرانیدند ! (ص ۲۰۰ رساله مقامات)

بعداً شمس الدین به هرات رفته و باز بسیستان بر کشته و در همین وقت سلطان اویس نیز به سیستان آمده و تقاضا داشت که به همراه او بهرات برود و بالاخره باهم بهرات رفتند و شمس الدین شفاعت جرم او از امیرزاده کرده و فرمود بهمان عهد و سوگند آمده که من بشما کرده ام . شاهرخ از سرگناه او در گذشت . در همین ایام الغ بیک کوردکان از سمرقند برسد و سلطان اویس را از میان بیرون برد و بسمرقند فرستاد و تربیت فرمود و از جمله امراء خود گردانید . (مقامات ، ص ۲۰۷)

منتظم ناصری نیز ذیل وقایع ۸۱۹ مینویسد :

به گواشیر تشریف فرما گردید. سید شمس الدین ابراهیم را با نعامات کافی و احسان وافی بنواخت، از اینجوی بم در باره آن جناب تیول برقرار فرمود. از خزاین و اندوخته سلطان اویس مبالغی کرماند عاید خزانه سلطانی گردید. حصارى که محمد بن الیاس بر گرد شهر کشیده بود، خراب و مطمور شده بود؛ حسب الامر آن شاه ذی جباه حصارى محکم بر گرد شهر کشیدند، و بعضی محلات خارج شهر قدیم را جزو شهر کردند. دروازه‌ای که سمت غربی شهر و اکنون معمور و موسوم به دروازه سلطانی است، بخکم آن سلطان ساخته شده.

سید نورالدین یزدی، معروف به شاه نعمت‌الله که در آن وقت در ماهان هفت فرسنگی شهر کرمان متوقف بود، و سابقاً در دارالسلطنه هرات به کرات با سلطان شاهرخ شاه ملاقات کرده بود، حسب الخواش حضرت شاهرخی از ماهان بشهر آمده تجدید ملاقات بعمل آمد و آن شاه ذیجابه در باب حکومت کرمان با امراء خود کنکاش

بقیه حاشیه صفحه قبل

آمدن سلطان اویس بن اید کو برلاس حکمران کرمان، که براه ترمذ میرفت؛ پس از اطمینان بخدمت میرزا شاهرخ. «حبیب السیر جریان را مفصلتر نوشته، گوید: چون با وساطت شمس الدین بازم اویس بخدمت نیامد، شاهرخ از هرات فرمان داد که امیر جهان‌شاه برلاس و امیر حسن صوفی ترخان و امیر قربان شیخ با چهل هزار سپاه متوجه تسخیر کرمان شوند، بعد از وصول بآنحدود سلطان اویس در شهر تحصن کرد و پس از هفتاد روز محاصره. اویس تقاضای عفو نمود، و از دربار شاهرخ جواب داده شد که یکی از امراء را بکروگان فرستد تا دست از محاصره بردارند، اویس، شیخ حسن را که از جمله ارکان دولتش بود نزد امرا فرستاد و آنان دست از محاصره برداشته بخراسان رفتند و شیخ حسن نیز تقاضای عفو اویس را کرد، سلطان با قسم باو اطمینان داد، شیخ حسن بکرمان بازگشت، و در ۱۲ شوال حرکت کرده و مورد عفو قرار گرفت و در اواخر ربیع الاول سنه عشرين و ثمانمائه (۸۲۰) به سمرقند فرستاده شد. (ج ۳، ص ۵۹۷).

حافظ ابرو مینویسد: سلطان اویس به وعده وفا نکرد و شاهرخ لشکری را فرمان داد تحت امر امیر حسن صوفی ترخان و امیر ابراهیم بن جهان‌شاه و امیر یادگار شاه و امیر علیکاه کوکلتاش و امیر حسین صوفی ترخان و امیر فرمان شیخ و امیر قبا شیرین (کذا، صحیح: غنا) و امیر موسی و امیر عادل بیگ و امیر اسکندر و امیر ابابکر باهومانان و هزاره جات متوجه سیستان شدند و از راه ابرقوه و بزد هم قریب چهل هزار سوار و پیاده متوجه کرمان گشته (ربیع الاخر ۸۱۹) و اهالی آنجا به نهب و غارت مبتلا و بلاد کرمان مسکن رنج و غنا شد. شهر را محاصره کردند تا مردم به تنگ آمدند و اویس تقاضای امان کرد و فرمان شد که امرا باز گردند (درماه رجب) و اویس درماه شوال متوجه درگاه شد و در ذیقعد رسید. در این وقت امیر موسی مأور شد که بکرمان رفته شهر بندگان را خراب گرداند. (جغرافی حافظ ابرو ورق ۱۶۳)

نمود، قرعۀ اختیار بنام امیر غناشرین که از امراء و معتبرین سده سلطنتی بود آمد، توقیع ایالت بنام اوصادر گردید^(۱) و موکب شاهی بدارالسلطنه هرات حرکت فرمود. امیر غناشرین همه ساله مالیات دیوانی را مع تهیّه و تقدیم بدرگاه سلطان ارسال می نمود.

حالات شاه نعمه الله ولی

در سنه هشتصد و سی و سه^(۲) شاه نعمت الله در ماهان برحمت ملك مٔان واصل شد. لازم آمد بطریق اجمال مجملی از حالات آن جناب مرقوم گردد. در کتاب بُستان السیاحه، مرحوم حاجی زین العابدین شیروانی ملقب به مستعلی شاه مفصلاً شرح کرامات آن جناب را نگاشته و در جامع مفیدی نیز شرح مبسوطی از سیاحت و خوارق عادات و اسامی اولاد و احفاد آن بزرگوار قلمی گردیده است، چون مبنای این مختصر تألیف نا لایق، باختصار است لهذا بذکر تمام آن تفصیل نپرداخت.

الحاصل، آن جناب از سادات صحیح النسب موسوی^(۳) و لقبش نورالدین، اجدادش در ولایت حلب توطن و مسکن داشتند. خود آن جناب در دارالعباده یزد، در سنه هفتصد و سی و یک^(۴) متولد شد. در اوایل شباب تحصیل علوم رسمیه را نزد سید رکن الدین شیرازی که مزارش در آنجا مشهور است مشغول گردید و پس از آن بسیاری علوم را خدمت سید شمس الدین مکی و سید شمس الدین خوارزمی تحصیل کرده، و در حکمت الهی ماهر گردیده و شرحی بر فصوص الحکم مَحیی الدین نوشته، پس از آن دست ارادت به سید محمد اقبالی که از شاگردان اول سید حسین اخلاطی بود داده، راقم تاریخ مفیدی گوید در همان زمان شاه نعمه الله مجذوب بود. در وسط زمستان بالای کوه لارجان معروف بکوه دماوند در پهلوی معدن کو کرد به اربعین

۱- به روایت حافظ ابرو، امیر غناشرین (رساله مقامات: امیر غنا) در جمادی الاول سنه ۸۲۰

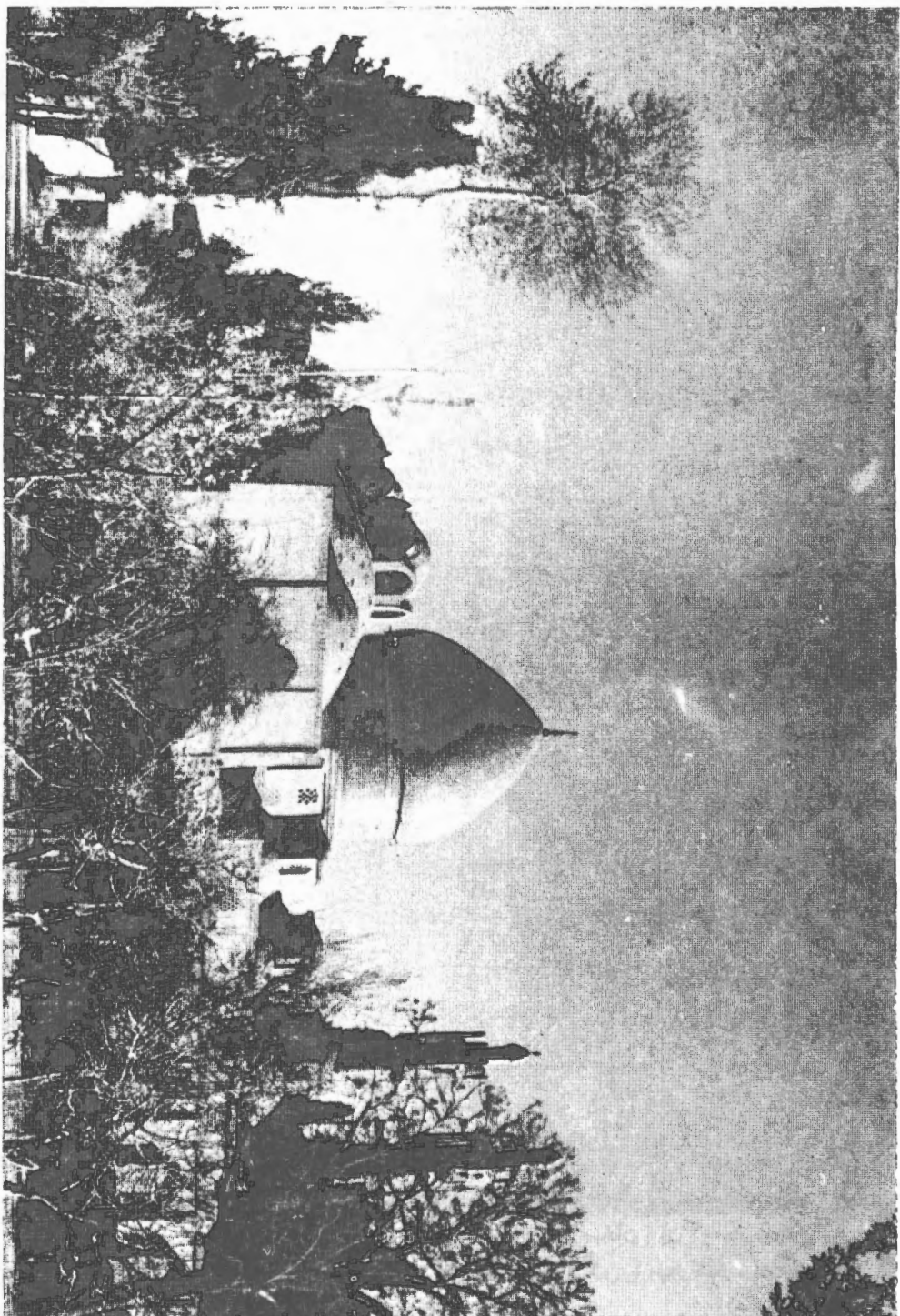
بحکومت کرمان اهرام شده است. (جغرافی، ورق ۱۶۳)

۲- ظاهرأ: ۸۳۲، «عارف اسرار وجود» تاریخ اوست.

۳- نوزدهم جد من رسول خداست آشکاراست، نیست پنهانی. (شاه نعمت الله)

نسب او چنین است: سید نعمه الله بن عبدالله بن محمد بن عبدالله بن کمال الدین بن یحیی بن هاشم بن موسی بن جعفر بن صالح بن محمد بن الحسن بن محمد بن جعفر بن محمد بن اسمعیل بن ابی عبدالله محمد الباقربن علی زین العابدین بن حسین السبط بن علی الوسی و فاطمه بنت نبی. (مجمع الفصحاء، ص ۴۴ و رساله عبدالرزاق کرمانی ص ۲۲)

۴- در پنجاه و بیست و دوم رجب سنه ثلاثین و سبعمایه (۷۳۰) و بروایتی ۷۳۱ (مجمع الفصحاء).



مزار شاه فطرت الله ولي در ماهان

و بعبادت و ریاضت اقدام نمود، و تمام ایام را صائم و همه روزه افطارش از برف بود. **العُهدَةُ عَلَى الراوی .**

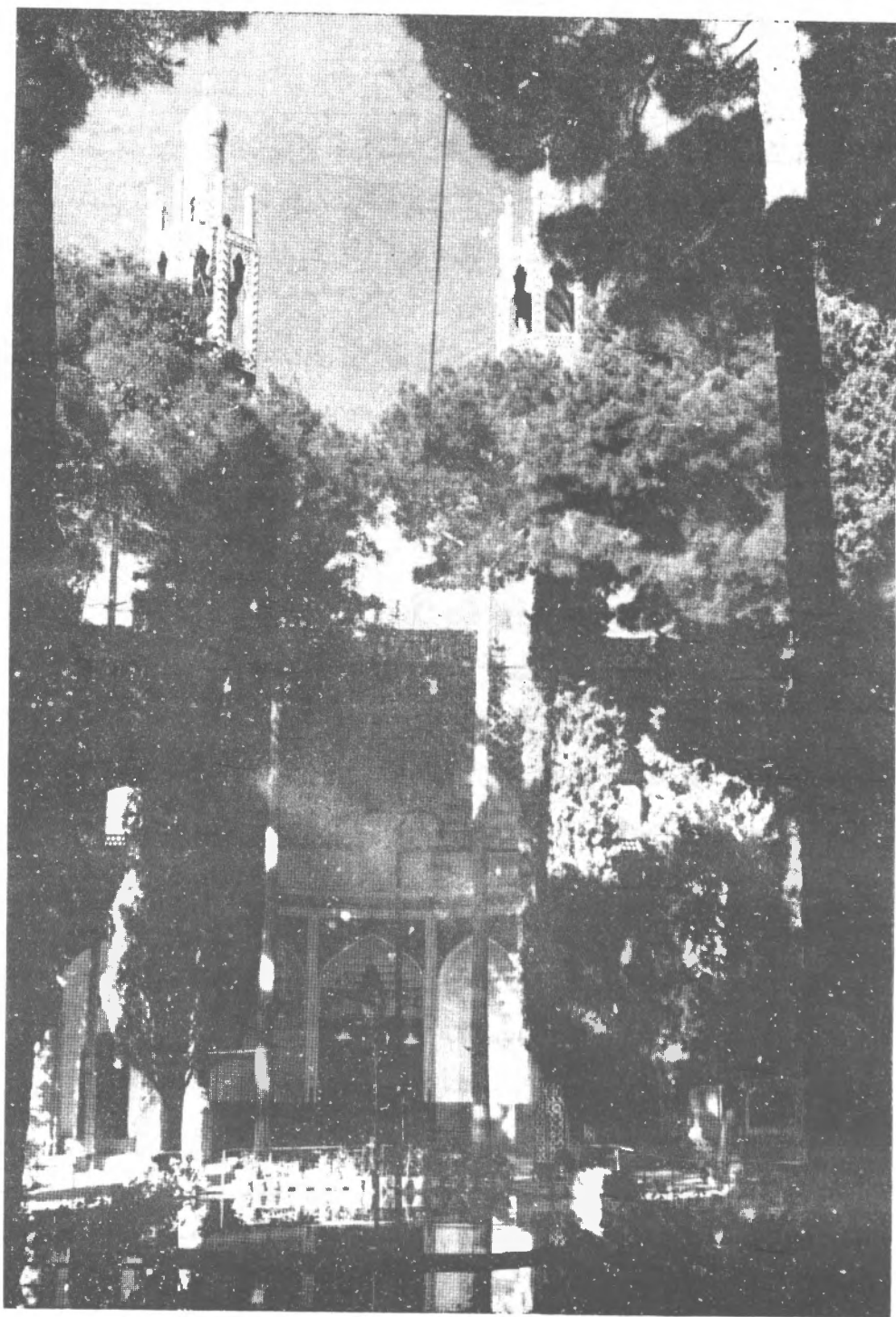
و نیز در آن نسخه مسطور است که پس از دو اربعین ریاضت بجانب همدان روان شد و دو اربعین هم در کوه آلوند بسر برد^(۱) و در آن مکان خدمت رجال الغیب رسیده از آنجا بکربلای معلی روان شده در موضع قتلگاه کربه بسیاری نموده [آب چشم را در ظرفی کرده] ^۱ از آب چشم وضو ساخته در فصل تابستان چهل روز بهمان وضو نماز کرد و شبها به تربت مطهر سیمین حجّه خدا افطار میکرد. این بنده در گاه (مؤلف عرض میکند: فقره وضو منافی شریعت مطهره است، البته آن سید بزرگوار مخالف [شریعت رفتار] ^۲ نمی فرمود. بر فرض صدق این مسأله آن سید جلیل القدر با آب مُطلق که صورت شرعی دارد وضو میساخت و تربت را بجهت استشفاء و تبرک میل میفرمود).

الحاصل، پس از آنکه يك اربعین به زیارت حضرت سیدالشهداء و امام موسی کاظم و امام همام تقی جواد مشرف شده از آنجا به آستان بوسی شاه لاقتی به نجف اشرف رفته در حوالی حله چاهی را حفر نمود. با آن که در این محل هرگز کسی آب شیرین ندیده بود، آب آن چاه در کمال عذوبت و گوارائی بود. از آنجا احرام بیت الله بسته از راه مصر به طواف مکه مشرف گردید. در عرض راه این سفر کرامات و خوارق عادات بسیار از آن بزرگوار نقل کرده اند که نگاشتن آنها تطویل و جسارت است ^۳. آنچه از تاریخ مفیدی معلوم میشود در آن سفر خواجه ضیاء الدین ترك و خواجه شرف الدین یزدی راقم ظفر نامه در خدمت سید بودند.

پس از آن بخدمت شیخ عبدالله یافعی رسیده هفت سال به رفاقت یکدیگر بسیر و سلوك مشغولی نمودند و هفت سال باتفاق در مکه معظمه مجاورت کردند و هفت نوبت

۱- پ: ندارد ۲- پ: ندارد ۳- ن: موجب اطناب کلام است.

۱- مجمع الفصحاء نیز چنین روایتی با آنکه تفاوتی دارد؛ در سفر ماوراء النهر چندی بشهر سبز توقف کرد و در کوهستان سمرقند اربعین ها داشت و در سرمای زمستان فرداً و حیداً در آن مفاخرها بر ریاضت بسربرد. از کثرت برف راهها مسدود شد، چون در بهار صیادان بدان کوهسار شدند و برف بگذاخت سید را در غاری دیدند، بواسطه بعضی کرامات نود هزار کس با سید اظهار ارادت کردند. (مجمع الفصحاء)



سر در دلیل الملل عزار شاه نعمت الله

حج بجای آوردند، چون مدت صحبت آن دو بزرگوار به چهارده سال رسید، شاه نعمت الله شیخ را وداع کرده راه سمرقند پیش گرفت. چون بآن بلد وارد شد، امیر تیمور گورکان او را سیورغامیشی^(۱) کرده معزز و محترم بداشت و مخارجی کرامند برایش مقرر کرد.

چون مدتی متمادی در آن ولایت بسر برد از اترک ماوراءالنهر و قبیله مغول مرید زیادی به آستان سید جمع شدند، این خبر را ارباب حسد به امیر تیمور معروض داشتند^(۲)، امیر تیمور بتوهم آن که شاید فتنه ای احداث شود، کس نزد سید فرستاد و او را از توقف^[*] سمرقند عذر خواست. آن جناب غزلی انشاء کرده که سه شعر آخر آن این است:

ملك من عالمی است بی پایان آن تو از خطاست تا شیراز
من به سلطان خویش می نازم تو بتاج و سریر خود می ناز
نعمت الله پیر رندان است گر مریدی به پیر خود پرداز

و بحضور حاجقران فرستاد و از آن شهر کوچ نموده به منزل خواجه زکریا باغی نزول نمود و پس از چندی بمشهد رضوی مشرف شده مدتی به زیارت و عبادت مشغول بود و قصاید بسیاری در منقبت حضرت هشتمین حجت خدا ساخته، از آن جمله قصیده ای که مطلعش اینست:

آنکه يك طوف حريمش هفت حج اكبر است

قبيله هشتم علی موسی، ابن جعفر است

الحاصل در سنه هفتصد و نود از مشهد بهرات رفته و صبیحه سید حمزه دستار بند را به حباله نکاح آورد. پس از عرس و زفاف آن مخدّره را مصحوب کرده به کوبنان

* - قسمت بین دو ستاره در نسخه های ن ا و ن ب و پ نیست و فقط در نسخه ملك دیده شد.

۱- سیورغامیشی، سلاطین مغول و تیموری، کسانی را که بایشان خدمتی کرده و در موارد سختی کمکی نموده بودند مورد نوازش قرار داده و باصطلاح خود ایشان را سیورغامیشی میکردند و املاکی بآنان وامیگذاشتند و این املاک سیورغال نامیده میشد.

۲- امیر سید کلال نقشبند ازین معنی برآشفته، خدمت امیر تیمور سعایت کرد که سید داعیه خروج و سلطنت دارد، امیر تیمور در یکی از مفارقات بدیدن سید رفته بعد اظهار کردند شما از ولایت ما بیرون روید. (مجمع الفصحاء)

که یکی از بلوکات شمالی کرمان است توطن جست^(۱)، مدت هفت سال در آنجا به امامت مسجد و ارشاد اشتغال داشت و شاه خلیل الله ملقب به برهان الدین در کوبنان از مضموره عدم به معموره وجود پا نهاد.

شاه نعمت الله با عیال از کوبنان میل یزد که وطن معهود آن جناب بود کردند. مدتی در شهر و سالها در قریه تفت منزل گزید و عمارات عالیه بنا فرمود که هنوز بعضی از آن معمور است.

از یزد مره غب آخری به بافق و از آنجا به کوبنان اندک توقفی کرده بگواشیر که دارالملک کرمان است تشریف آوردند، پس از روزی چند به ماهان تشریف برده آن مکان را خوش داشتند، خانقاه و [۵]باغ و مهمانخانه و اندرون ساخته، سید برهان الدین را از آنجا با متعلقان بماهان طلب فرمود و در آن منزل مینو نشان توطن کردند^(۲). پس از دو سال شاه را میل به سیر شیراز افتاد، با یکصد نفر درویش که عمله خلوت آن جناب بودند، متوجه آن بلد شد. شیوخ و معارف شیراز، جز خواجه شمس الدین محمد متخلص به خواجه حافظ علیه الرحمه و سید شریف علامه علیه مایستحق که انکار بلیغ از آن جناب داشت، خدمت شاه رسیده کسب علوم صوری و معنوی مینمودند. چون شش ماه در آنجا توقف نمود بصوب کرمان مراجعت فرمود.

مجملاً بیست و پنج سال، گاهی در شهر کرمان و گاهی در ماهان به افاده و افاضه مشغولی داشت. در آن زمان احمد شاه بهمنی پادشاه دکن و لاهور هدایای گران بها از هندوستان به آستان سید فرستاد و امیر غناشرین حکمران کرمان گفت تمغای آن متاع را مشخص کردند، هفتاد هزار تومان شد. متردد بود مطالبه نماید یا بگذرد. آخر الامر این مطلب را بدربار سلطان شاه رخ عریضه کرده بهرات فرستاد، آن پادشاه با منکوحه خود کوهرشاد آغا مشورت نمود، آن مخدّره گفت اگر کمرک این تنخواه

۱- سید به ماوراء النهر رفت و در شصت سالگی با سیده حسیه نسبه که خواند زاده سلطان بخت بنت میرعماد الدین حمزه الحسینی هروی بود ازدواج کرد و سپس بجانب کرمان آمده در کوهبنان بماند و فرزندی یافت که برهان الدین خلیل الله نام گرفت.

۲- در آخر عمر مدت بیست و پنج سال هم در ماهان قرار گرفتند.

(رساله در سیرت شاه نعمت الله ولی ص ۲۸۸)

را از سید مطالبه کنی بتاریخها خواهند نگاشت که سلطان هندوستان آنقدر تحفه بدرگاه سید فرستاد که شاه پادشاه ایران از گمرك آن نتوانست بگذرد. لهذا آن شاه مغفرت پناه به والی کرمان نوشت که مطلقاً تقاضای تمغا ننماید.

الحاصل، آن جناب در پنجشنبه بیست و دویم رجب سنه هشتصد و سی و چهار در شهر کرمان به جنان خرامید^(۱). مدت عمر آن بزرگوار یکصد و چهار سال بود. يك شب قبل از ارتحال به مریدان وصیت فرمود که نعش مرا غسل داده کفن نموده در مسجد جامع شهر، که از بناهای مبارزالدین محمد است، بگذارید. بر من نماز نخواهد گزارد مگر قطب زمان و ولی حق. مریدان بفرموده عمل نموده منتظر بودند کدام امام نماز گزارد؟ ناگاه سید شمس الدین ابراهیم بمی پدر راقم بم نامه که مستغنی الوصف است با سر و صورت خاك آلود از بم وارد شده بنماز آن جناب قیام نمود. نعش را مریدان بدوش کشیده بمهان بردند، و در همان موضع که سید شمس الدین صلاح دیده بود دفن کردند^(۲).

چون احمد شاه بهمنی پادشاه دکن^(۳) سلطنت خود را بواسطه برکت انفاس شاه نعمه الله میدانست، و تفصیل آن در تاریخ فرشته که در هندوستان قلمی گردیده

۱- ظاهراً در اینجا مؤلف روایت حبیب السیر را در فوت شاه نعمت الله نقل کرده، چه در صفحات قبل وفات او را در ۸۳۳ دانسته است. خواند میر گوید، هنگام مرگ این چند بیت گفت:

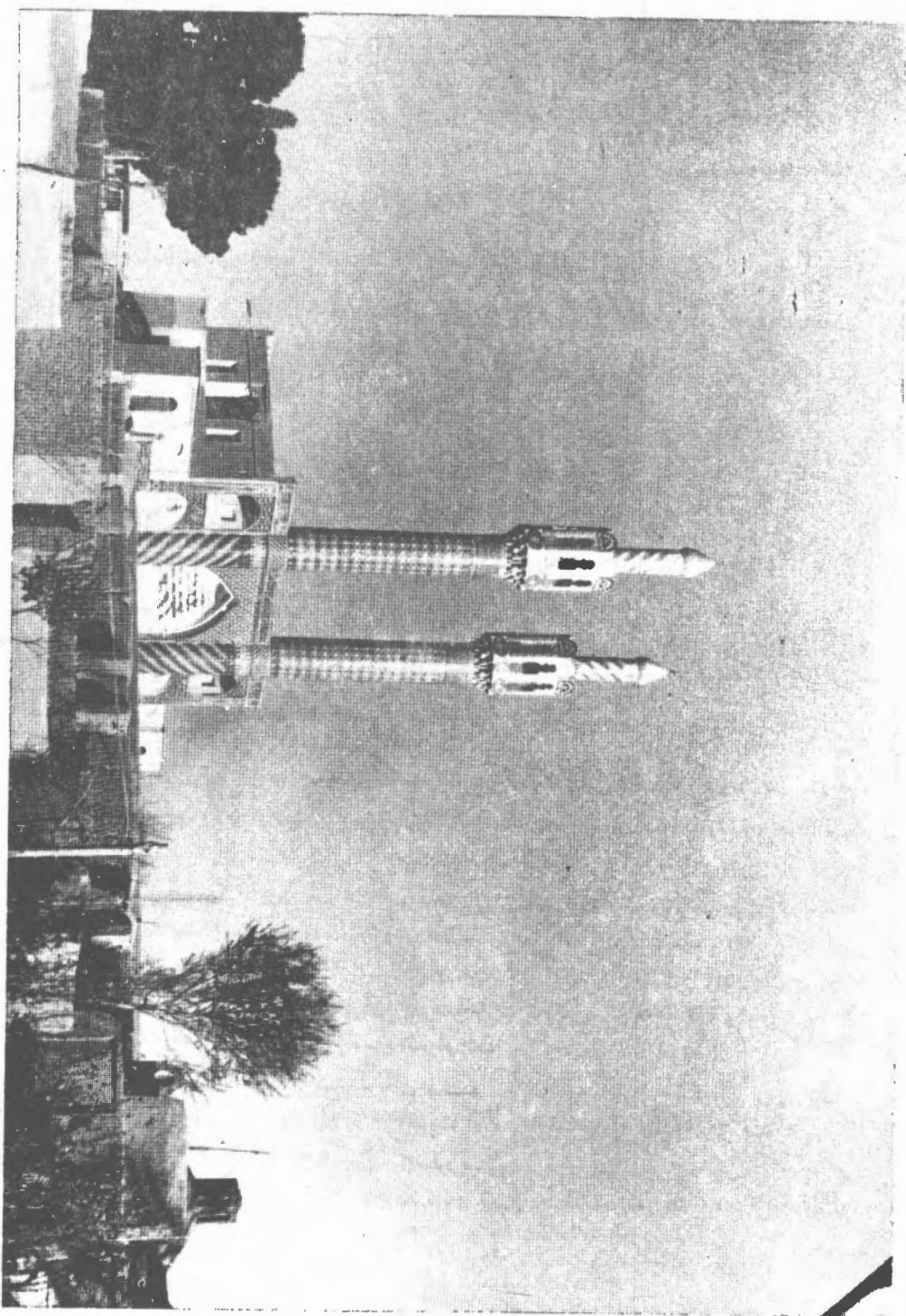
نعمت الله جان به جانان داد و رفت	بر در میخانه مست افتاد و رفت
کسل شیء هالك الا وجهه	خواند بر دنیای بی بنیاد و رفت
نعمت الله، دوستان ببادش کنند	تا نپنداری که رفت از یاد و رفت.

این رباعی نیز منسوب به شاه ولی است:

هر چند که پرورده این آب و کلیم	غم نیست که از روی کریمان خجلیم
در روی زمین نیست چوماهان جائی	ماهان دل عالم است وما اهل دلیم

۲- برای اطلاع از شرح حال شاه نعمت الله و مشخصات بنای تاریخی آستانه ماهان، رجوع فرمائید به مقاله نگارنده حواشی تحت عنوان «شاه ولی» در نشریه فرهنگ کرمان سال ۱۳۳۳ (ص ۵۵-۵۶) و مقاله «مزار شاه ولی» مندرج در راهنمای آثار تاریخی کرمان (ص ۷۴-۹۶).

۳- سه احمد شاه جزء سلاطین بهمنی دکن حکومت کرده اند که بترتیب عبارتند از:
 احمد شاه اول که در ۱۵ شوال سنه ۸۲۵ بحکومت رسید و در ۱۸ رجب سنه ۸۳۸ وفات یافت.
 علاء الدین احمد شاه ثانی در رجب ۸۳۸ بحکومت رسید، احمد شاه سوم در محرم ۹۲۴ بحکومت یافت. طبعاً بایستی شاه نعمت الله مورد توجه احمد شاه اول بوده باشد.



دور نمای سردر و مناره های مزار شاه نعمت الله

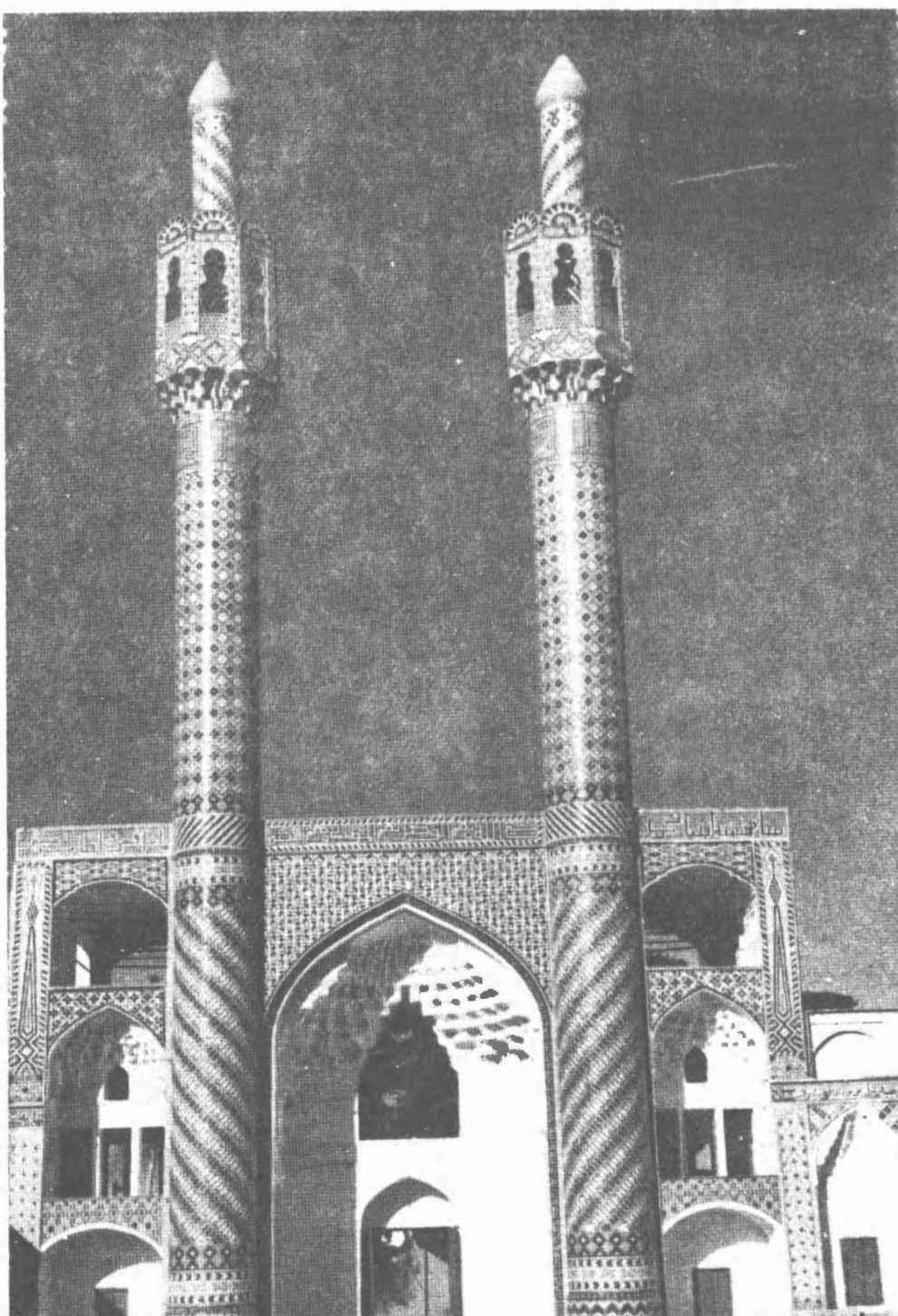
مستطور است ارادت کاملی بشاه نعمه الله داشت، تنخواهی کافی بکرمان فرستاد بر مزار آن سید عالی مقام عمارات عالیہ بنا نهادند و بمروور زمان بر تعمیرات آنجا افزوده گردید^(۱) تا زمان سلطنت شهنشاه مبرور محمد شاه قاجار [اَلْبَسَهُ اللهُ مِنْ حُلَلِ الْأَنْوَارِ] سه دانگ فرمیتن ماهان را که محصولی کرامند دارد وقف بر مزار سید فرمود و همه ساله آنچه از مخارج خدام زیاد آید صرف تعمیر آنجا میشود [کما مرفی جغرافیا الماهان]، [بندۀ نگارنده محمد، این فقره را ابدأ تصدیق ندارم، چرا که همه ساله آنچه از موقوفه آستانه شاه عاید شود همه را متولی باشی بی دین میخورد و به احدی نمیدهد، اندازه دارد! شاید در قدیم آنطور بوده لکن این ایام همین است که عرض شد، عذر میخواهم!]^(۲).

القصة، امیر غناشرین در سنه هشتصد و سی و شش در بلوک سیرجان سیر ازجان گردید و حکمرانی به کرمان مأمور گشت. صاحب تکملة الاخبار گوید در سنه هشتصد و سی، ملک سیف الدین حاکم هرموز و جرون فارس بدرگاه شاهرخ برفت^(۳) و از برادرش تورانشاه شکایت کرد که بتغلب ملک او را مالک شده، شاهرخ شاه برلیغی بحکمران کرمان نگاشت که با لشکر آنجا به جرون رفته آن ولایت را از توران انتزاع نموده به ملک سیف الدین سپارد، در سنه هشتصد و چهل حاکم کرمان به جرون

۱- عبدالرزاق کرمانی مینویسد: احمد شاه بعد از آنکه خبر وفات حضرت [شاه نعمت الله] بدو رسیده، سید اجل را فرستاده با مبلغی خطیر که بنای گنبد عالی بر سر تربت محفوف، به رحمت آن حضرت کرده بنائی سامی و عمارتی نامی ... (ص ۱۰۸)

کتیبه بقعه ای که احمد شاه دکنی بر مزار شاه ولی در ماهان ساخته است این عبارت را دارد: ... حضرت سلطنت پناه و حشمت و صفت دستگاه، عظمت و رفعت انتباه شهاب الملك و الدنيا و الدین احمد شاه ابوالمغازی، بانشاء این گنبد حصین الارکان و بناو این عمارت گردون رفعت عالی بنیان امر فرمود و در زمان دولت فرزند دلبد آن حضرت مغفرت پناه، سلطان علاه الدولة والدین والدین احمد شاه اتمام یافت. تحریر فی ایام محرم الحرام السنة اربعین وثمان مائة (۸۴۰)

۲- عبارت بین دو قلاب در هیچ نسخه ای نیست و دخالت کاتب میرزا محمد منشی یزدی کاتب نسخه متعلق به پاشا وزیر است که در ۱۳۲۴ نوشته است. رجوع کنید به قسمت معرفی نسخ تاریخ. ۳- ظاهراً تاریخ ۸۳ اشتباه است، زامباور مینویسد که امیر سیف الدین دهمین امیر هرمز در سنه ۸۴۰ مغزول شد و تورانشاه در دهمین سال بحکومت رسید، سیف الدین در سال ۸۵۰ فرار کرده به شاهرخ پناه جست. (معجم الانساب ص ۳۸۷)



سردر و مناره های مزار شاه نعمت الله
این قسمت از بنا از آثار دوره قاجار است

فارس شتافته، کاری از پیش نبرد و مراجعت کرد.

الحاصل، تا سنه هشتصد و پنجاه که شاه رخ شاه در فساویه ری به نیاکان پیوست^(۱) آن مملکت در تصرف کماشکان آن مرحوم بود. بعد از آن بایسنقر^(۲) از خراسان امیری بضبط آن دیار فرستاد، بسبب هرج و مرجی که در آن زمان در کرمان بلکه در تمام ایران و ماوراءالنهر روی داده بود و شاهزادگان گورکانی بدفع یکدیگر اشتغال داشتند استقلالی در آنجا نیافت^(۳) تا سنه هشتصد و پنجاه و پنج که جهانشاه بن قرا یوسف بارانی که آن سلسله را قراقویونلو گویند و سالها سلطنت آذربایجان را

۱- صباح یکشنبه بیست و پنجم ذیحجه سنه خمسین و ثمانمائه (۸۵۰) موافق اول نوروز، عزیمت زیارت مشایخ قلعه طبرک نمود. در اثناء سیر، استری که مرکوب او بود آغاز سرکشی کرده، بنا بر آن از استر فرود آمده در محفه نشست و همان لحظه در دمعه بمر تباهی مستولی گشت که کار از تدبیر در گذشت و روح شریف خاقان... مسافر آن جهانی شد. (حبیب السیر، ج ۳ ص ۶۳۶)

۲- ظاهر محمد بن بایسنقر، زیرا بایسنقر در ۸۳۸ (و بقول حبیب السیر در ۸۳۷) وفات یافته بود و این بایسنقر خود نیز حاکم کرمان بوده است. ابن عربشاه مینویسد: بای سنقر حاکم کرمان، نواده تیمور در سال ۸۳۸ در گذشت. (ترجمه عجایب المقدور ص ۳۰۹)

۳- در سنه خمس و خمسین و ثمانمائه (۸۵۰) سلطان محمد بن بایسنقر خان بعد از تسخیر شیراز بکرمان آمد [و پس از مدت کمی] متوجه شیراز شد. (مقامات، ص ۱۱۲)

چون سلطان محمد [بایسنقر] کشته شد، شروانی حاکم کرمان لشکری بهم رسانید و کرمان را شهر بند کرد. چون خبر بخراسان رسید، میرزا خلیل که از اقران سلطان شاه رخ بود بدر کرمان آمد و شهر کرمان را محاصره کرد. نتوانست که کرمان را مسخر کند، القصه، شبیخون بر او زدند و از کرمان بگریخت و برفت.

شروانی در جنگی که با یار احمد در حدود بم کرد کشته شد و یار احمد کرمان را مسخر کرد و امیر پیر محمد برادر خود را در قلعه کرمان در بند کرد. بعد از چند روز پیر محمد از بند گریخت و به بم آمد و قلعه را بگرفت و چند روزی حکومت کرد و ببق و خبیص را به تالان داد و جبال بارز و چند محال دیگر را. پیر محمد نیز چندی بعد از شاهزاده یوسف بهادر خان شکست خورده بطرف سیرجان رفت و در آنجا وفات یافت. (مقامات ص ۱۱۵)

در سنه ۸۵۷ که سلطان سنجر بکرمان آمد و امیر قلدریش پسر غانه شیرین در کرمان حاکم بود، بعد از چند روز مردم دروازه شهر را بگشادند، امیر قلدریش بگریخت و بقلعه کوه رفت و یاغی شد و برادرش پیر محمد در قلعه بم یاغی بود و بسبب برادران و سلطان سنجر کرمان زمین و بم خراب شد، چنانکه چند سال زراعت نشد و تنگی عظیم در میان خلق پیدا شد. (مقامات ص ۱۲۴)

امیر یار احمد پسر غانه شیرین از کرمان گریخته و در قلعه سیرجان بود، چون این خبر شنید متوجه جیرفت شد و بخدمت امیرزاده رفت، دشمنان گمتند که یار احمد خیال غدر دارد، میرزا فرمود یار احمد را بند کردند و متصرفات او را در تصرف خود آورد و از آنجا به بلوک اقطاع رفت و میرزا الوند به قریه بکری به ییلاق شد. و امیر قلعه بم را دهشتی روی نمود، از ترس قلعه را بپنداخت و برفت بطرف کرمان. (مقامات ص ۱۲۶)

داشت ، باصفهان آمده آن بلد را تسخیر و قتل عام نمود و امیر ابوالقاسم نام پسرش را بتصرف و فرمانفرمائی کرمان روان ساخت .

او بی استعمال سیف و سنان آن مملکت را متصرف گردید و همه ساله مالیات به آستان پدر می فرستاد . چون جهانشاه آهنگ خراسان نمود ، او را با سپاه کرمان بخواست . ابوالقاسم نایبی در آنجا گذاشته با سپاهی آراسته در هرات بخدمت پدر رسید . وقتی که در مزرعه مرغاب ، خبر طغیان حسنعلی پسرش بعرض جهانشاه رسید با سلطان ابو سعید گورگانی صلح نموده خراسان را باو گذاشت ، بشرط اینکه طمع در سایر بلاد ایران نکند و مراجعت کرد^(۱).

امیر ابوالقاسم بمقر حکومت خود باز گشت . حاکمی رؤوف و عادل بود ، تا سنه هشتصد و هفتاد و دو که پدرش در جنگ حسن بیگ بایندری مقتول گردید و حسنعلی برادرش در آذربایجان هوای سلطنت کرد ، ابوالقاسم بحکمرانی کرمان اشتغال داشت . چون در این چند سال او را ثروت و مکنّت و سپاهی میسر شده بود بخیال سلطنت تمام ایران افتاده از کرمان بجانب یزد روان شد . چون شهر آنجامحکم بود نتوانست کاری کند ، قراء و قصبات آن حول و حوش را غارت کرده متوجه اصفهان گردید . صورت فتح آن بلد در آینه مرادش جلوه گر نیامد .

در این وقت میانه او و حسنعلی برادرش رسل و رسائل متواتر گشت و به اطمینان کامل نزد برادر شتافت . آن دیوانه ، برادر را بقتل آورد و عنقریب بسزای عمل خود رسید . مقارن آن حال که سنه هشتصد و هفتاد و سه بود ابونصر حسن بیگ بایندری که آن سلسله را آق قویونلو کویند در آذربایجان بسططان ابو سعید گورگانی غالب آمده ؛ او در دست زینل بیگ پسر حسن بیگ اسیر گردید و بحکم حسن بیگ بقصاص

۱- ظاهرآدر همین ایام پیربوق نامی در کرمان بوده است : « در سنه ستین و ثمانمایه (۸۶۰)

سلطان پیربوقاق [پسر میرزا جهانشاه] به بم آمد ، در همین وقت سید طاهرالدین بمی کشته شد و پیر بوقاق بانتقام خون او به تعقیب امیر زاده الوند پرداخت و الوند ناچار از جبال بارز بطرف زابلستان بگریخت و سپاهیان پیربوقاق جمعی در بم و برخی در جیرفت ماندند و خود با عده ای متوجه زابل شد و در چشمه لوط میان خراسان و زابلستان با میرزاده الوند رسیدند و او را کشتند . (مقامات ، ص ۱۳۳)

کوهرشاد بگم کشته شد^(۱) حسب الامر آن پادشاه حکمرانی کرمان به زینل بیگ مفوض گردید. او بآن مملکت آمده ذخایر و اندوخته ابوالقاسم بن جهانشاه را به حوزة تصرف درآورد. در سنه هشتصد و هفتاد و چهار حسب المثال پدر بی مثال با سپاه بهرام تمثال کرمان بصوب خراسان رفت و میرزا یادگار محمد گورکانی رادر هرات مستقل گردانید و سلطان حسین میرزا را بطرف میمند و فاریاب گریزاند و بدارالحکومه معاودت کرد.

در سنه هشتصد و هفتاد و پنج، معارف قاین خدمت ابو نصر حسن بیگ از تعدیات امراء و شاهزادگان گورکانی شکایت نمودند، او یرلیغی بنام فرزند خود زینل بیگ نکاشت که به قاین رفته آن ولایت را ضمیمه کرمان سازد. او به قاینات تاخته، تبعه گورکانیه را از آن محال براند و بکرمان مراجعت نمود^(۲) و تا سنه هشتصد و هفتاد و

۱- سلطان ابوسعید در آذربایجان با حسن بیگ جنگید و دستگیر شد و بعد از سه روز بدست یادگار محمد که نبیره زاده کوهرشاد بیگم بود او را بکشت (در سنه ۸۷۳). ابوسعید در سال ۸۶۱ کوهرشاد بیگم را بقتل آورده بود. ظاهراً ابوسعید در همین مدت قیام خود حکامی نیز بکرمان فرستاده است:

در سال ۸۷۲ که امیرزاده ابو سعید گورکانی از سمرقند بفکر تسخیر عراق و آذربایجان افتاد و بدانجا روی نمود و درچمن کالیوش حکام و امرای ولایات رامین کرد، از آن جمله امیرجلال الدین محمود برلاس اساس حکومت کرمان طرح انداخت (حبیب السیر، ج ۴ ص ۸۸). میرمحمود برلاس، با وجود علو نسبت و کمال حسب مردی فانی و درویش و بی تکلف، خلق کریم و طبع سلیم داشت، ده نامه نیز نظم کرد، و مدتها حکومت دارالامان کرمان کرد. ومدت دیگر در دیوان امارت پادشاه خود مهر میزد این مطلع از اوست:

مگو که هست رخ من از آب روشنتر که هست پیش من از آفتاب روشنتر.

(مجالس النفایس ص ۱۱۶)

سپس در ایامی که سلطان ابوسعید به آذربایجان آمد (۸۷۳)، میرزا سلطان مراد پسرش فرمان حکومت کرمان یافت ولی در همان وقت خبر مرگ پدر را شنید و از طریق سیستان بازگشت. (حبیب السیر ج ۴ ص ۱۰۱)، و ظاهراً بعد از آن زینل بیگ دوباره حکومت کرمان یافته است.

۲- ظاهراً تسخیر قهستان در سال ۸۷۴ صورت گرفته باشد. در آن ایام جمعی از کلانتران ولایت قاین بواسطه منازعتی که با اقران خود داشتند به کرمان رفتند و میرزاده زینل بیگ بن امیرحسن بیگ را ملازمت کرده متکفل تسخیر قلعه قهستان گشتند و شاهزاده هزارسوار مصحوب ایشان بدان جانب فرستاد تا بی خبر بر سر امیر شیخ زاهد (مقصود شیخ زاهد طارمی است که در همین اوان بر قهستان تسلط یافته بود) تاخته، اساس حیاتش بر انداختند و این خبر به دارالسلطنه هرات (دربار سلطان حسین باقرا) رسید. (روضه الصفا جلد هفتم و حبیب السیر ج ۴، ص ۱۴۳).

هشت در آن دیار حکمراند. جوانی شجاع و با سلوک بود. در این سال حسب الامر با قشون کرمان در آذربایجان به موکب پدر پیوست. در حدود آذربایجان با سلطان محمد عثمانی خوندار روم جنگ سلطانی واقع شد^(۱)، زینل بیگ بقتل رسید. ابونصر حکومت کرمان را اضافه مملکت فارس کرده به پسر دیگرش سلطان خلیل گذاشت. از جانب او امیری بکرمان آمد، تا سنه هشتصد و هشتاد و دو که ابونصر حسن بیگ بجوار رحمت ایزدی پیوست^(۲) و سلطان خلیل بجایش نشست، عروس فارس و کرمان را نامزد الوند بیگ پسر دیگرش کرد.

در سنه هشتصد و هشتاد و سه که سلطان یعقوب بن حسن بیگ بر برادر خروج نمود و امراء آق قویونلو سلطان خلیل را در بالای اسب بکشتند و سلطان یعقوب بر وساده سلطنت جلوس کرد^(۳)، باینتر بیگ را که از امراء بزرگ بایندری بود با لشکر فراوان بجانب فارس و عراق و کرمان به دفع کوسه حاجی که در اصفهان و الوند بیگ که حکومت فارس و کرمان را داشت فرستاد. بایندر بیگ کوسه حاجی را بتدبیر بگرفت^(۴) و الوند بیگ را از جانب عم خود اطمینان داد.

حکومت ایبه سلطان(۵)

مجملاً تا سنه هشتصد و نود حکومت آن ولایت با الوند بیگ بود. در آن سال

۱- این جنگ در ربیع الآخر ۸۷۷ صورت گرفت. (لب التواریخ)

۲- در دو نسخه ۸۷۹ و در سایر نسخ ۸۷۲ نوشته شده که اشتباه است، زیرا امیر کبیر ابوالنصر حسن بیگ بن علی بیگ سرسلسله آق قویونلو در شب عید فطر سنه ۸۸۲ در تبریز وفات یافته و در باغ نصریه که از منشآت او بود مدفون شد این سلسله چون علامت بیرق آنان کوسفند سفید بود به آق قویونلو معروف شدند. ۳- امیر حسن بیگ هفت پسر داشت، اغورلومحمد، مقصود بیگ، زینل بیگ، خلیل سلطان یعقوب میرزا، یوسف میرزا و مسیح میرزا.

۴- در نواحی درگزین کوسه حاجی مقتول گردید. (حبیب السیر)

۵- این کلمه در همه نسخ (به جز نسخه ملک) بصورت ایبه و حتی باتشدد بیا نوشته شده، در حبیب السیر نیز (ص ۴۳۷) ایبه سلطان و در فارسنامه ناصری نیز ایبه سلطان با تشدید یاء چاپ شده، ولی در احسن التواریخ روملو (ص ۱۹) و لب التواریخ (ص ۲۲۸) و منتظم ناصری (ذیل وقایع ۹۰۳) ایبه سلطان ذکر شده که به سیاق کلمات ترکی و بر حسب سابقه ای که این کلمه در اعلام تاریخی دارد، صحیحتر بنظر می آید و مانیز ضبط نسخه ملک را برگزیدیم.

در لغت نامه دهخدا نیز بدون تعیین اعراب کلمه، ایبه سلطان از امرای رستم بیگ بن مقصود بیگ بن امیر حسن بیگ (باتوجه به ضبط حبیب السیر) چاپ شده است.

حکمرانی آن دیار بحکم سلطان یعقوب ، و اگذار به ابراهیم بیگ شهر به ایبه سلطان پسر دانا خلیل که از بنی اعمام ابو نصر حسن بیگ بود گردید . آن امیر کافی گاهی خود بفرمانفرمائی آن دیار اشتغال داشت و گاهی نایبی در آنجا گذاشته متوجه دربار شاهی آذربایجان میشد .

در سنه هشتصد و نود و شش که سلطان یعقوب از این سرای سپنج بعالم دیگر انتقال یافت ، **صوفی خلیل الله** ^(۱) که از امراء بزرگ بود ، بایسنقر بن یعقوب را بسلطنت برداشت ، رستم بیگ بن مقصود بیگ بن حسن بیگ را در قلعه **النَجَق** محبوس کردند ، در اینحال سلیمان بن بیژن که از رؤسای متجده آق قویونلو بود ، با سپاهی از دیار بکر آمده در حدود قلعه ^(۲) ، و صوفی خلیل الله را بکشت و خود **جُمْلَةُ الْمَلِك** بایسنقر گردید ؛ مقارن آن اوقات ایبه سلطان والی کرمان با عیدی علی ^(۳) متجد شده و رستم بیگ را از قلعه **النَجَق** بیرون آورده بسلطنت برداشتند و با صوفی خلیل و بایسنقر مصاف دادند ، بایسنقر بشیراز نزد پدر مادر خود فرخ بسار ^(۴) بگریخت ، صوفی خلیل بدیار بکر برفت و چنانچه ذکر شد بقتل رسید .

رستم بیگ در سنه هشتصد و نود و هشت استقلال پیدا کرده فتنه ها تسکین یافت و ایبه سلطان **جُمْلَةُ الْمَلِك** گردید . نایب او کماکان در کرمان متوجه مهمات و اخذ مالیات بود و ایبه سلطان در اردو به رتق و فتق مهمات مشغولی داشت ، تا سنه نهصد و دو احمد بیگ پسر اغورلو محمد بن حسن بیگ که مادرش دختر سلطان محمد عثمانی خوندکار روم بود از روم بر رستم بیگ خروج نمود . در جنگ دویم رستم بیگ دستگیر و مقتول گردید ، **احمد بیگ** ملقب به **کرده** احمد بر تخت سلطنت جلوس نمود ، **ایبه سلطان** رخصت رفتن کرمان که در اداره او بود حاصل کرده ، بآنصوب آمد ^(۵)

۱- صوفی خلیل موصلو

۲- ظاهراً قلعه وان ، (در سال ۱۹۹۶)

۳- سیدی علی حاکم قلعه النجق (لب التواریخ) و «عرض لشکراوزون حسن» (مجله دانشکده ادبیات)

۴- نزد جد مادری خود فرخ بسار به شیروان گریخت .

۵- [در سنه ۹۰۳] احمد پادشاه بتخت نشست و ایبه سلطان را ایالت کرمان داد و ایلچی به طلب

قاسم بیگ پرنالک فرستاد ، (احسن التواریخ روملو ص ۱۶)

پس از ورود بآن مملکت سپاه آنجارا مصحوب خود کرده به شیراز آمد. قاسم پرنک والی فارس اورا استقبال نمود، با یکدیگر به نفاق با سلطان احمد تفاق کردند. (۱) چون خبر مخالفت آن دوامیر بعرض سلطان احمد رسید، بجهت دفع آنها از آذربایجان بجانب عراق کوچ بداد. ایبه سلطان و قاسم پرنک از شیراز باسپاه فارس و کرمان به جانب سپاهان روان گردیدند، درحوالی قلعه خواجه حسن (۲) از ییلاقات آنجا تقارب فتنین شد، در ربیع الثانی سنه نهصد و سه (۳) جنگی عظیم نمودند. سلطان احمد بقتل رسید. (۴) محمدی بیگ بن یوسف بیگ بن حسن بیگ در آن ایلغار در موکب سلطان احمد بود، از جنگ گاه فرار کرده بدارالعباده یزد برفت (۵). نور علی بیگ و اشرف بیگ باینبری که در آنجا بودند اورا بسلطنت برداشتند و بکوه کنکویه (کیلویه؟) رفته از آنجا برسر قاسم پرنک بتاختند و در دهنه عجم مقاتله کردند. محمدی بیگ غالب آمده حکومت شیراز را به منصور بیگ افشار بداد.

حکمران کرمان بعد از ظفر براحمد بیگ به آذربایجان رفته، الوند بیگ بن یوسف بیگ بن حسن بیگ را بسلطنت برداشت و خود او مختار و مشیر و مشار گشت. محمدی بیگ از فارس به ری آمد و از آنجا متوجه آذربایجان شد. الوند بیگ و ایبه سلطان

۱ - علت این مخالفت این بوده است که احمد سلطان بعلت کینه‌ای که داشت بعد از جلوس بر تخت حکومت آذربایجان، مظفر بیگ پرنک را کشت، این خبر به برادر مظفر بیگ یعنی قاسم پرنک که در شیراز حکومت میکرد رسید، و قتیکه احمد سلطان فرمان حکومت کرمان را بنام ایبه سلطان رقم زد، او با قاسم هم عهد شد و قاسم به ایبه پیوست. (حبیب السیر ج ۴ ص ۴۴۴)

۲ - در النک اصفهان. (حبیب السیر)

۳ - در روز چهارشنبه ۱۸ ربیع الثانی ۹۰۳ فریقین بهم رسیدند. (لب التواریخ ص ۲۲۸)

۴ - قاسم بیگ پرنک و ایبه سلطان فاتح شدند، احمد پادشاه در جمادی الاول سال ۹۰۳ بقتل رسید و قاسم بیگ پرنک بصوابدید ایبه سلطان خطبه و سکه بنام میرزا سلطان مراد پسر امیر سلطان یعقوب پادشاه زده، امیر ایبه سلطان بطرف قم رفت و سلطان مراد بوی پیوست.

(فارسانامه ناصری)

سلطان احمد فقط شش ماه حکومت کرده بود. (حبیب السیر)

۵ - در آن وقت از نسل حسن بیگ سه کودک مانده بود و هر یک بجائی افتاده، سلطان مراد پسر یعقوب بیگ در شیروان بود، الوند بیگ پسر یوسف بیگ در تبریز و برادرش محمدی میرزا در یزد بود.

از تبریز به عزم مقاتله او بیرون آمدند و در عزیز کندی (۱) هشتروید بین الاخوان جنگ واقع شد [ایبه سلطان که جمله الملك الوند بیگ بود در مغلوبه کشته شد (۲)، وقایع میانه محمدی بیگ و الوند بیگ و سلطان مراد بن سلطان یعقوب که هر سه در آن زمان مدعی سلطنت بودند] ۱ چون ربط بتاریخ کرمان ندارد متعرض نشدم.

حکومت ابوالفتح بیگ بایندر

الحديث، ابوالفتح بیگ برادر زاده حاجی بیگ بایندری که از قبل ایبه سلطان در کرمان نایب بود، چون خبر قتل منسوب خود شنود، دم از استقلال بزد و در آن دیار فرمان روا بود (۳). در اوایل سنه نهصد و شش در حوالی مزار قیدار نبی علی نبینا و آله السلام، که میانه زنجان و همدان است، سلطان مراد و الوند بیگ یکدیگر رسیده جنگی بزرگ نمودند. آخر الامر بتوسط آق صقلان آق قویونلو اصلاح ذات البین شد؛ باین قرار که آذربایجان و دیار بکر تحت اداره الوند بیگ باشد و عراق و فارس و کرمان متعلق به سلطان مراد. و از آنجا بفارس آمده قاسم پرنک را که کره غب آخری در آن دیار حکومت میکرد گرفته با یار علی و نوروز علی پرنک هلاک کرد. یعقوب جان برادر ایبه سلطان را حکومت فارس بداد (۴) و خود بجانب عراق و لرستان برفت.

در سنه نهصد و هشت ابوالفتح بیگ که در کرمان سرخود سری داشت باجنود آنجا بعزم تسخیر فارس فرس جلادت براند (۵). یعقوب جان مقابله او را در حیز قوه ندید از طرف ییضا بدررفت. ابوالفتح را در آن مملکت اقتدار ملم پدید آمد. سپاه

۱- پ: ندارد

۱ - حبیب السیر: عزیز گیتی (۴) (ص ۴۴۴ ج ۴)

۲ - ایبه مقتول شد و سلطان مراد فرار کرد و بطرف فارس رفت و با لشکر فارس در اصفهان دوباره با میرزا برخورده میرزا محمدی اسیر و به سلطانیه فرستاده شد. (فارسنامه ناصری)
 ۳ - در این سال [۹۰۷] چند حاکم که هر يك داعیه استقلال داشتند لوای آنا و لاغیر، برافراشته بودند، از آنجمله ابوالفتح بیگ بایندر در کرمان بود. (احسن التواریخ ص ۶۲)
 ۴ - حکومت فارس در سال ۹۰۸ به امیر یعقوب بیگ بایندری برادر امیر ایبه سلطان تفویض گشت. (فارسنامه ناصری)

۵ - در شنبه سیم صفر سنه ۹۰۸ ابوالفتح بیگ برادر زاده حاجی بیگ بایندر که حاکم کرمان بود ابلغار به شیراز آورد. (تکملة الاخبار، احسن التواریخ روملو ص ۶۹، لب التواریخ ص ۲۳۱).

کرمان را غنیمتی کافی بچنگ افتاد^(۱). در زمستان همین سال ابو الفتح به فیروز آباد قشلامیسی کرد. روزی به شکار کوه برفت^(۲) از قلّه کوهی بیفتاد و بمرد و ریاست طایفه آن قویونلو در کرمان با و منقرض گشت^(۳).

مقارن آنحال دوهزار سوار از جانب پسران سلطان حسین میرزای بایقرا بکرمان آمده همه شهر کرمان را گرفتند^(۴). در آخر همان سنه که حضرت شاه اسمعیل صفوی بفتح فارس تشریف فرما گردید^(۵)، از شیراز خان محمد از طایفه استاجلو ملقب به خان سلطان را که از امراء بزرگ آن دولت بود باششصد سوار به فتح کرمان و حکومت آنجا مأمور نمود. محمود بیگ تر کمان باد دوهزار سوار خراسانی کلمه الفرار والعود احمد را گفته بخراسان معاودت نمود. خان محمد را بی زحمت قتال آن مملکت مسلم شد. در اصلاح بلاد و ترفیه عباد بکوشید. نایبی در کرمان گذاشته به رکاب سپهر جناب مشرف گردید و بحکومت دیار بکر و مصاف عماد الدوله نوالقدر مأمور گشت و در آن مملکت خدمات نمایان کرد. از آن جمله دوپسر علاء الدوله را در جنگ بکشت.

۱ - امیر یعقوب جان بطرف بیضا شتافت، ابو الفتح بیگ بشهر آمده اموال او را متصرف شده علم عزیمت بطرف کازرون برافراشت و از آنجا متوجه فیروز آباد گشت و در هشتم شعبان در آنجا نزول نمود، (احسن التواریخ روملو ص ۶۹)

۲ - در آن اوان منصور بیگ افشار از روی اضطرار بخدمت آمده، ابو الفتح بیگ اراده کرد که او را دستگیر کند، در آن اثنا آهوئی بر قلّه آن کوه مرئی شده، ابو الفتح بیگ بواسطه زیادتى جرعت بیالای کوه توجه نمود و از کمر افتاده هلاک گشت و اردوی او بهم برآمد. عم زاده های او شیخ حسن بیگ و محمد بیگ محافظت نموده، شیخ حسن بیگ قائم مقام گشت. (احسن التواریخ روملو)

۳ - بعد از شش ماه استقلال در فارس، در یوم الاحد (یکشنبه) ثامن شعبان سنه مذکوره (۹۰۸) در شکارگاه از کوه بیفتاد بمرد. (لب التواریخ ص ۲۳۱)

۴ - مقصود بدیع الزمان میرزا و مظفر حسین میرزا است که بعد از پدرشان (بایقرا) در سال ۹۱۱ فوت کرد) در شهر هرات به شرکت به سلطنت نشسته ولی حکومت آنان بیش از یکسال نپائید و بدست شیبک خان از بک منقرض شدند، بنابراین این لشکر کشی بایستی بین ذی الحجه ۹۱۱ تا محرم ۹۱۳ که روز شکست ایشان است صورت گرفته باشد. مؤلف در سطر بعد گفتگو از وصول شاه اسمعیل به شیراز میکند که چون این واقعه در ۹۰۹ صورت گرفته، اگر در ذکر آن تسامحی در ترتیب وقایع ندانیم، بایستی احتمال داد که لشکر کشی پسران بایقرا در زمان حیات پدر صورت گرفته باشد، گرچه بعید مینماید.

۵ - شاه اسمعیل در ربیع الاول سال ۹۰۹ (در تعقیب مراد بیگ) به شیراز آمده است.

دوره صفوی

تسلط اوزبکان *

در سنه نهصد و پانزده، محمدخان شیبانی سه هزار سوار از هرات به تسخیر و تاخت و تاراج کرمان روان نمود^(۱). اوزبکان از قایمات به خبیص کرمان نزول کرده آتش نهب و غارت افروختند، همه قراء آن بلوک را تاراج کردند مگر قلعه آندا چرد که در فراز تلی رفیع بود و حصاری رزین و بدیع داشت. مردم آن قلعه اوزبکان را به مهره تفنگ و ریختن آتش و سنگ دفع و رفع کرده، اوزبکان از خبیص متوجه راور شدند. مردم آنجا بقلعه رفتند و آنها را دوانیدند، هر چه از مراعی و مواشی که در صحرای آنجا دیدند تصرف کرده به جانب زرند تاخت آوردند و آن بلوک معمور را مطمور کرده روی به گواشیر نهادند.

نایب محمدخان با اغلب سکنه گواشیر از شهر بیرون آمده در مرزعه رنگی آباد تلاقی فریقین شد. قتالی صعب دست داد، جمعی از طرفین مقتول گردیدند. از فتح شهر مرفوع الطمع شده راه خراسان پیش گرفتند. چون این خبر به سمع اعلی حضرت

☆ م: ص ۳۸۷؛ ن: ۱؛ ص ۲۰۸؛ ن: ب: ص ۲۶۲؛ پ: ص ۲۲۵

۱- منتظم ناصری ذیل وقایع ۹۱۵ مینویسد: «فرستادن شیبک خان سپاهی فراوان از راه بیابان به تاخت کرمان که اوزبکان بعضی از نواحی این ولایت را غارت کردند و خواجه شیخ محمد، کلانتر کرمان را به قتل رسانیده معاودت نمودند». محمد شاه بخت خان معروف به شیبک خان ازبک در سال ۹۰۶ سمرقند را از یکی از نوادگان تیمور گرفته به تخت نشست. شیبک خان در سال ۹۱۵ بی سبب سپاه گرانی از راه کویر به کرمان فرستاد و آن ولایت را بیاد غارت داد و جمعی از مردم بیگانه را با کلانتر کرمان هلاک کرد. شاه اسمعیل که سرگرم جنگ شروان بود، ضمن نامه‌ای او را نصیحت کرد، ولی شیبک جواب تند نوشت که این بیت هم در نامه‌اش بود.

تا مکه و مدینه بگیرم حساب نیست!

ما را طمع به ملک عراق خراب نیست

شاه اسمعیل جوابش داد:

صد مکه و مدینه بگیرد حساب نیست

هر کس بجان غلام علی بوتراب نیست

و در سال ۹۱۶ به جنگ آورد.

سلطانی رسید، قاضی نورالله را باشیخ لاهیجی بخراسان نزد محمدخان برسالت فرستاد و او را از امثال این حرکات منع فرمود. خان شیبانی امیر ایبوردی را بدرگاه معلی فرستاده و در صحیفه خود اظهار غرور کرد. در سنه نهصد و شانزده حضرت شاه اسمعیل بخراسان ایلغار کرده محمدخان را در حوالی مرو کشت (۱). تاسنه نهصد و بیست هجری حکومت کرمان با محمد خان استاجلو بود و ثواب و عمال او در آن مملکت راتق و فاتق امور بودند. در این سال خان محمد درموکب شاهی به آذربایجان رفت. در چالدران خوی در مصاف ایرانی و رومی با بسیاری از امراء شربت شهادت چشید، منشور فرمانفرمائی کرمان بنام احمد سلطان صوفی اعلان استاجلو نوشته شد و بآن دیار آمده به حکمرانی مشغول بود، تاسنه نهصد و سی که شاه اسمعیل به آباء جلیل پیوست (۲) احمد سلطان در کرمان حکمران بود. دو سال بعد، که اوایل نهصد و سی و دو بود، میانه دو قبیله استاجلو و روملو (۳) که هر دو مدیر مهم سلطنتی و امراء آنها ایران-

۱ - در سنه ست عشر و تسعمایه (۹۱۶) چون خبر تاخت اوزبکان بکرمان قرع سمع اشرف شده بود، قاضی نورالله انسی برادر زاده قاضی عیسی صدر یعقوبی و نوبتی دیگر شیخ محیی الدین احمد مشهور به شیخ زاده لاهیجی را برسالت نزد شیهه خان اوزبک فرستادند و او را از آن حرکت منع فرمودند و آخر دفعه امیر کمال الدین حسین ایبوردی را بدرگاه معلی فرستاده در صحیفه خود اظهار غرور کرده بود، اینمعنی بر خاطر اشرف گران آمده از ییلاق متوجه خراسان (مرو) شدند.

در این جنگ شیهه خان در زیر دست و پا هلاک شد، غازیان سر او را بریده بنظر اشرف درآوردند، تاریخ آن واقعه «فتح شاه دین پناه» است. (تکملة الاخبار)

در سال ۹۱۶ شاه اسمعیل بجنگ شیهه به خراسان رفت. شیهه در زیر سم ستوران لشکر خود پایمال شد، جسدش را نزد شاه اسمعیل بردند؛ بفرمان شاه اسمعیل؛ صوفیان جسدش را خوردند؛ سرش را از تن جدا کرده طلا گرفتند و شاه در آن شراب خورد، شاعری در مجلس به مناسبت گفت:

کاسه سرش قدح از گردش دوران مرا دارد این دیر خراب آباد سرگردان مرا

(زندگانی شاه عباس)

۲ - روز دو شنبه ۱۹ رجب سنه ۹۳۰ (لب التواریخ). ماده تاریخ او ظل است:

شام گردون پناه اسمعیل آنکه چون ماه در نقاب شده
از جهان رفت و ظل شدش تاریخ سایه تاریخ آفتاب شده

۳ - هفت قبیله ترك ارکان سپاه صفویه محسوب میشدند و عبارت بودند از شاملو، روملو، استاجلو، تكلو، نوالقدر، افشار و قاجار.

(تاریخ ادبیات برون ج ۴ ص ۴۱)

مدار بودند، اختلافی عظیم با دید آمد، احمد سلطان از کرمان با سپاه به مدد طایفه خود به خوار و ورامین و از آنجا به حوالی قزوین آمد. پس از آنکه چندین کُرت میانه استاجلو و روملو مصاف واقع گردید، آخر در سنه نهصد و سی و سه، کپک سلطان رئیس قبایل استاجلو در جنگ بقتل رسید؛ دیوسلطان بزرگ طایفه روملو در امیرالامرائی ایران منفرداً دخیل آمد، احمد سلطان در اطراف سرگشته و بی سامان هر روزی بدری و دیاری بود (۱) تا آنکه دیوسلطان روملو بحکم شاه طهماسب کشته شد و چوهه سلطان تکلو (۲) به منصب امیرالامرائی سرافراز گردید. احمد سلطان بتوسط امیر تکلو مغلغ کشت (۳) اما دیگر بحکومت کرمان مأمور نشده، حکمرانی آن مملکت به شاه قلی سلطان پسر مصطفی قلی سلطان افشار مقوض گردید. سلطان مزبور گاهی خود در آن دیار بود و هر وقت در مرو کب شاهی کوچ میداد نواب و عمال او به قبض و بسط امور آنجا مشغولی داشتند. در سنه نهصد و چهل و سه شاه قلی سلطان با سپاه کرمان در رکاب شهریار ایران به خراسان رفت (۴). حسب الامر اعلی حکومت مرو و استحفاظ آن شهر به شاه قلی-

۱- [در سنه انتی و ثلاثین و تسمائیه] ۹۳۲ احمد سلطان صوفی اغلی استاجلو که حاکم کرمان بود با استاجلوها پیوست ولی بالاخره احمد سلطان صوفی اغلی استاجلو به ری و خوارزم رفت. (تکملة الاخبار)

۲- طایفه تکلو یا تکهلو، از ولایت تکه، یا تکه ایلی، از ولایات جنوبی آسیای صغیر به ایران آمده بودند.

۳- در ۹۴۲ که وان بتصرف صفویه درآمد، آنجا را به تیول احمد خان صوفی اوغلی استاجلو که سابقاً حاکم کرمان و به سلطانی موسوم بودند، دادند، (تکملة الاخبار)

۴- [در سال ۹۴۳] خبر تسلط عبیدالله خان بر شهر هرات رسید، بر حسب فرموده غازی خان ذوالقدر حاکم پارس و شاه قلی خان و سپاه افشار از کرمان و طوایف دیگر در ری مجتمع شده در زمستان به مرو شاهینجان رفتند. ظاهرأ چند سال بعد نیز شاه قلی سلطان مأموریت قندهار را یافته است. فارسنامه مینویسد: [در سال ۹۵۱] فرمان صادر یافت که بداق خان قاجار و شاه قلی سلطان حاکم کرمان و احمد خان شاملو حاکم سیستان و... با سپاه بسیار به امداد همایون شاه به قندهار روند و سپس هندوستان را گرفته به همایون شاه بسپارند. (فارسنامه ص ۱۰۶)

یك سفر نیز بفرمان شاه طهماسب اول، قشون کرمان به آذربایجان رفته است. طبق نوشته منتظم ناصری، پس از شکست سلطان سلیمان و خروج او از تبریز (۹۵۵) شاه طهماسب به چالدران فرود آمد، در اینجا شاه قلی سلطان والی کرمان و محمود خان افشار با سه هزار سوار باردوی شاهی پیوستند.

سلطان موکول گردید. او چنانکه ابایست و شایست از عهده بر نیامده از خوف مخالفان مرو را گذاشته به اردوی معلی پیوست. در سنه نهصد و هفتاد و دو، شاه قلی سلطان حکمران کرمان با قشون آن سرحد و سامان مأمور خراسان شد که بسرداری معصوم بیگ صفوی قلعه خبوشان^(۱) را که علی سلطان خوارزمی تصرف کرده بود تسخیر نمایند. حکمران کرمان با سپاه به آن صوب رفته به اردوی معصوم بیگ ملحق شد. معصوم بیگ پس از تصرف خبوشان با همراهان مأمور هرات و دفع فتنه قزاق خان شد. پسر محمد خان شرف الدین اوغلی که لله شاهزاده محمد میرزا بود، شاهزاده مزبور را مستمسک کرده و قعی برا حکام شاهی نمیکذاشت، و دولتخواهان شاه را از هرات اخراج کرده بود. چون معصوم بیگ سردار با تبعه به هرات رسیدند، قزاق از مرض استسقاء ندای منادی الفراق بگوشش رسید، پسرش جعفر و برادرش حسن قلی به ماوراءالنهر گریختند، هرات به تصرف امراء شاهی درآمد و قشون کرمان بعد از خدمات نمایان در غور و خبوشان به محل مألوف باز گشتند. مخفی نماند که این شاه قلی سلطان که از زمان شاه طهماسب [طاب ثراه] حکومت کرمان را داشت پسر مصطفی سلطان افشار بود، در آن زمان شاه قلی سلطان دیگری هم از امراء آن دولت بوده، او پسر حمزه بیگ استاجلو و بخدعت مهربرداری^(۲) و امارت دیوان سرافرازی داشت و غالباً مأمور حکومت خجور سعد^(۳) و قرا باغ میشد. هم او بود که پرهایون شاه لندی نیز تک کرد.

پس از فوت شاه قلی سلطان افشار، حکمرانی کرمان به صدرالدین خان پسر معصوم بیگ صفوی، که از بنی اعمام شاه عالی مقام بود، مفوض گردید. او نایب بآن مملکت روان کرد. در سنه نهصد و هفتاد و پنج که احمد خان لاهیجی در کیلان دو سه نفر از فرستادگان شاه را مقتول نمود، معصوم بیگ از سده سلطنت به تسخیر کیلان و تدمیر خان به آن سامان مأمور شد. سپاه کرمان به همراه صدرالدین خان در آن یورش بودند.

۱- خبوشان = قوچان

۲- مهربرداری شغل ارجمندی در دربار صفویه بود، وزیرمهر یا مهردار همیشه در مجلس نزدیک

شاه می نشست.

۳- خجور سعد، (به ضم چ) قسمتی از ارمنستان که شهر ایروان مرکز آن بود.

الحاصل، در سنه نهصد و هشتاد و چهار^(۱) که شاه‌دین پناه به ریاض جنان خرامید^(۲) و شاه اسمعیل پسرش بجایش نشست، محمود سلطان افشار را بحکومت کرمان سرافراز نمود و بآن جانب فرستاد. محمود سلطان در آنجا حکومت داشت و عجب این که با تلون مزاج و سوء سلوک شاه اسمعیل در این دو سال که سلطنت کرد، او را از حکومت کرمان معزول ننمود^(۳).

در سنه نهصد و هشتاد و پنج که آن شاه مغفرت پناه در خانه پسر حلوائی از افراط اکمل معجون به سایه رحمت حضرت بیچون آرام گرفت^(۴) و سلطان محمد

۱ - ظاهراً در این ایام یعقوب بیگ نامی حاکم کرمان بوده است، در فارسنامه ناصری آمده: [در سال ۹۷۷] خبر تعدی والیان بندر جرون و هرمز و شمیل و میناب رسید، فرمان به یعقوب بیگ والی کرمان صادر شد، به آن سامان رفته والیان راسیاست نموده بکرمان عود فرمود. (ص ۱۱۱) منتظم ناصری گوید که در سال ۹۷۷ یعقوب بیگ بامر شاه طهماسب بطرف کرمسیرات جرون رفت و بر بعضی قلاع آن ناحیه مستولی شد.

حسن بیگ روملو مینویسد: در این سال [۹۷۷] به مسامع جلال رسید که الکای کرمسیرات جرون بواسطه ظلم والیان آنجا متضرراند. . . والی کرمان یعقوب بیگ افشار را با لشکر بسیار بصوب آنجا روانه گردانید، ایشان متوهم شده به قلعه بنیاد بزرگ^(۵) و شمول (شمیل) [پناه بردند]. غازیان آن قلعه را مرکزوار در میان گرفتند. (احسن التواریخ ص ۴۴۴)

۲ - روز چهارشنبه پانزدهم ماه صفر، بعضی نوشته‌اند بسبب استعمال نوره در حمام قسمتی از اسافل اعضای او مجروح شد و بالاخره باعث مرگ وی شد، بعضی گفته‌اند که یکی از پزشکان او حکیم ابونصر گیلانی باشاره مادر حیدر میرزا (که میخواست شاه شود) سعی با نوره مخلوط کرد و موجب مرگ شاه شد. (زندگانی شاه عباس اول ج ۱ ص ۱۵)

۳ - شاه اسمعیل ثانی (جلوس = ۹۸۴) قطع نظر از قساوت قلب، متلون المزاج بوده، و هر روز کسی را عزل و نصب میکرده، علی‌قلیخان شاملو را حکومت هرات و مرفعی قلی‌خان پرنال را حکومت مشهد داد و ایالت گنجه که با یوسف خلیفه زیاد اغلی بود به پیکر سلطان قاجار عمزاده وی گذاشت و او یوسف خلیفه را که حیدر میرزائی بود بکشت و شاه او را، نرفته، عزل کرد، گنجه را بامام‌قلی سلطان قاجار داده - کرمان را بمحمود سلطان افشار تفویض کرد.

(جلد هشتم روضه الصفا)

۴ - شاه اسمعیل دوم معتاد بخوردن تریاک بود و هر روز تا حدود ۴۵ نخود تریاک خالص میخورد، در شب یکشنبه ۱۳ رمضان ۹۸۵ نیز وقت افطار مقداری تریاک خورد و پس از صرف طعام با پسر جوان و زیبائی بنام حسن بیگ حلواجی اغلی با لباس مبدل بگردش رفت و درخانه‌ای قوطی فلونیای (ترکیبی از بنگ و تریاک و مواد مخدره دیگر) خود را خواست تا مقداری بخورد. پری خان خانم مقداری سم با حب‌های فلونیا آمیخته بود، شاه خورد و چند حب نیز به حسن بیگ داد و دیگر از خوابگاه بیرون نیامد. فردا جسد او را بیرون بردند.

(زندگانی شاه عباس اول. ج ۱ ص ۳۲)

میرزا بن شاه طهماسب برادر مهترش بسلطنت ایران موسوم گردید، زمام حکمرانی کرمان درید محمود سلطان مزبور بود. پس از آن در سنه نهصد و هشتاد و شش حکومت کرمان به ولی خان افشار مقوض آمد، شمس‌الدین محمد کرمانی که مردی فاضل بود در قزوین به صدارت دیوان اعلیٰ بنشست^(۱) و همشیره شاه به حبالة نکاح شاه‌نعمه‌الله ثالث کرمانی، که از فرزند زادگان شاه خلیل‌الله بن شاه نعمه‌الله معروف باشد، در آمد. لهذا بسبب این دو شخص که رعایت از اهالی این مملکت میکردند و در آبادانی آنجا بمدلول حب الوطن میکوشیدند، کرمان از تظلمات و اجحاف مصون و محروس بود.

حکومت بیگتاش خان

در سنه نهصد و نود و شش، که سال دویم جلوس شاه عباس اول بر وساده سلطنت بود، بیگتاش خان پسر ولیخان افشار^(۲) که در کرمان به نیابت پدر حکومت مینمود، بواسطه آنکه این بیگتاش در هنگامیکه امراء به خانه شاه سلطان محمد زیخته و سیده مادر شاه عباس را کشتند با امراء همراه بود [و در آن امر خطیر همراهی کرده بود]، لهذا بحکم آن شاه ذیجاء او را کشته سر آن جوان را بریده بحضور اقدس

۱- چون موکب فیروزی کوکب شاه سلطان محمد بحوالی قزوین رسید، تمام امرآ و وزراء واعظم برکاب بوسی پیوستند، پری خان خانم که هنوز در امورات ملکی متنبه نبود چون باستقبال برادر اکبر رسید التفاتی چندان ندید و در دست خلیل خان افشار هلاک شد.

میر شمس‌الدین محمد کرمانی که مردی فاضل و عاقل بود بصدارت دیوان اعلیٰ مفتخر گردید و ممالک محروسه بامرای عظام قزلباشیه تقسیم یافت، کرمان به ولیخان افشار داده شد.

(جلد هشتم روضة الصفا)

میرزا محمد کرمانی، در زمان ولیعهدی ابوطالب میرزا برادر شاه عباس هم اعتماد الدوله شد، چون در کشتن مرشد قلیخان استا جلو با شاه عباس همدستی کرده وشاه باز وعده وزارت داده بود، پس از کشته شدن خان بدنام مقام منصوب شد. اما دوران وزارتش از ششماه نگذشت و فرمان شاه عباس در آغاز سال ۹۹۸ هلاکش کرد. (زندگی شاه عباس اول، ج ۲ ص ۴۰۰)

۲- طایفه افشار از طوایف ترکمانی بودند که در استیلای مغول برترکستان از آن سرزمین مهاجرت کردند و در ولایت آذربایجان مسکن گرفتند، در زمان صفویه این طوایف در خرمه و قزوین و خراسان و فارس و کرمان و سایر نواحی پراکنده شدند، اسم این طائفه از نام آوشار یا آووشار پسر بزرگ بولدوز، از نیایر ابا قباخان گرفته شده است.

(دائرة المعارف اسلامی)

آوردند^(۱). شاه عباس از ولیخان پدرش، که مردی پیر و معتبر در گاه بود، سؤال فرمود این سر کیست؟ ولیخان سر پسر را شناخته و چند لگد بر آن سر زده، گفت این سر

۱- جریان زردخورد میان خان نوالقدر و حکام کرمان و مرگ بیگناش خان از عالم آرا خلاصه میشود :
[در سنه ثمان و تسعین و تسعمایه ۹۹۸] چند نفر از آقایان نوالقدر فارس به مخاصمت یعقوبخان بی رخصت از اردو فرار نمودند و در حدود یزد بیگناش خان افشار ایشان را بدست آورد و بعلیقلی بیگ شاملو قورچی ترکش که داروغه یزد بود سپرد. چون مردی مخیل و بلند پرواز بود میخواست که بوسیله آقایان مزبور نوالقدردان فارس را بخود رام سازد و بتحریک و اغوای میرمیران که پدرنش و مرد فتنه اندوز شورش طلب بود در کل ولایت فارس و کرمان و یزد لوای اقتدار برافراخته فرمانروا باشد و زیاد حسابی از ارکان دولت قاهره پادشاهی نمیگرفت. بعد از آنکه یعقوب خان بتعاقب ایشان به یزد رسید از اطوار ایشان آثار بغی و خلاف تفرس نمود، لب از گفتگوی طلب آقایان بسته همان لحظه خود را از یزد بیرون انداخته راه شیراز پیش گرفت. بیگناش خان جمعی را از عقب او فرستاد اما بگردش نرسیدند و چون یعقوبخان بشیراز رسید در مقام دفع مفسدان طایفه نوالقدر که به امداد بیگناش خان مستظهر بودند در آمده خواست که قوت امداد نوالقدردان نداشته باشد. چون از جانب اشرف مرخص بود که در انتظام مهمات فارس آنچه صلاح داند بعمل آورد، نوید ایالت کرمان از جانب همایون اعلی به عباس سلطان افشار عم بیگناش خان داد و بطوایف افشار که در کرمان بودند اعلام نمود که بر سر عباس سلطان جمعیت نمایند، عباس سلطان که همیشه در این آرزو بود، این مقدمه را فوز عظیم دانسته دست تصرف باموال دیوانی دراز کرده و عموم سپاهیان آن ولایت نقد را به نسیه های بیفایده دادن زبان سترگ اندیشیده بامید انعامات و مناصب مناسب بر سر او جمعیت نمودند و او بحکومت آن ولایت مشغول گردید.

چون این خبر به یزد رسید تزلزل در احوال بیگناش خان پدید آمده به ریش سفیدان افشار که در یزد با او بودند بی اعتماد گشت. اما چون پدرش در اردو بود و از جانب او اشاعاری نشده بود دانست که ساخته و پرداخته یعقوبخان است. با جمعی که با او بودند و کمابیش پانصد کس میشدند از یزد متوجه کرمان شد. چون آمدن او مسموع عباس سلطان گردید حشری انبوه از متجند افشار و سرداران کرمان و اعراب و احشام آن ولایت جمع آورده با سه هزار پیاده و سوار آماده پیکار و گشت. بیگناش خان چون از حقیقت او خبر یافت اندیشناک گشته در رفتن متردد خاطر گشت. بعضی از نیکخواهان بیگناش خان که از اطوار آن سلسله دانا بودند خاطر نشان او کردند که امساك بر طبیعت عباس سلطان غالب است و زیاد داد و دهشی ندارد و جماعت افشار سالهاست غریق بحر احسان و نمک پرورده این سلسله اند و بحسب ضرورت بر سر او جمع شده اند و معلوم نیست که بجهة خاطر او بمحاربه خان رغبت نمایند و اگر اندک تأخیری در رفتن واقع شود برجین و بد دلی محمول گشته موجب دلیری اتباع عباس سلطان میگردد. بیگناش خان مرد شجاع و دلیری صاحب همت بود، بشدیر عقلای صایب رای عمل نموده مستعد رزم و پیکار و گشته تا حوالی شهر در هیچ مکان توقف ننمود.

از آنطرف عباس سلطان باقشونی آراسته از شهر بیرون آمده تفنگچی بسیار بر زمین و یسار باز داشته در ظاهر سواد شهر صف سپاه آراسته پشت بدیوار بست و شهر و قلعه داد، چون بیگناش خان بمقابله او شتافت تقارب فتنین دست داد. با اتباع و مردمان خود جلوریز بر سر او تاخته بیک حمله دلیرانه خود

پسر من است؟ هر کس به ولی نعمت خیانت کند سزایش این است. مجملأً پس از

بقیه حاشیه صفحه قبل

صف سپاه کرمان رامتفرق ساخت و اتباع عباس سلطان در جنگ سستی کرده بمجرد صدمه پشت بمهر که داده روی بوادی فرار آوردند. عباس سلطان چون حال بر این منوال مشاهده نمود چاره کار منحصر در فرار و تحصن و قلعه داری دانسته با پسران و مردم اعتمادی خود بقلعه رفته متحصن گردید. بیگناش-خان مظفر و منصور بشهر آمده در مقام اسباب قلعه گیری شد.

حاتم بیگ ولد ملک بهرام که از عقلای صلاح اندیش صاحب رای بود و در آنوقت وزیر بگناش خان بود، رعایت حقوق نمک خوردگی آن سلسله نموده صلاح دولت ایشان در آن دانست که عم و برادرزاده بساط مخالفت در نوردیده ترک عناد یکدیگر بنمایند و از بگناش خان استعجازه نموده بقلعه رفت و عباس سلطان را بمصالحه راغب ساخت و عباس سلطان رضا بصلح داد مشروط بر آنکه بیگناش خان قسم یاد نماید که در حق او و پسران و مردمی که موافقت او اختیار نموده اند در مقام غدر نبوده باشد و بدی نبندیشد و الاء و تیولی که قبل ازین داشت بدستور باو گذارد. بیگناش خان شروط مذکور را بایمان مغلط مؤکد گردانید و عباس سلطان و ولدان و سایر متحصنان تکیه بر عهد نامه او کرده بعد از عهد و میثاق از قلعه بیرون آمدند.

بیگناش خان بعهد و پیمان وفا نکرد. در همان چند روز عم و عم زاده را گرفته مقید و محبوس ساخت و بآن اکتفا ننمود، قطع صلح رحم جایز داشت و عم خود را که بمنزل پدر بود باعمزاده ها بی اطلاع وزیر و منسوبان آن سلسله از میان برداشت و دیگر باره بیزد مراجعت نمود. یعقوبخان در فارس لوای شوکت و افتدار افزاخته شروع در گرفت و گیر ذوالقدران مفسد نموده با هر کس مظنه خلاف داشت گرفته بقتل رسانید و املاک و اسباب ایشان متصرف شد.

بیگناش خان شراب کمتر میخورد و بترکیب افیون و ارمعتاد بود، اما چنان از باده نخوت و غرور سرمست بود که جز حریف استقلال و بلند پروازی بر زبان نمیآورد و گاهی در آغاز نشأه افیون میگفت که من از امیر محمد مظفر کمتر نیستم که از مرتبه شهنشاهی «مئی بد» بزد بیانه سلطنت و پادشاهی عروج نموده، و اینگونه هذیانها از اوسر میزد و میر میران بی اخلاص تصدیق میکرد.

القصة آقایان شیراز ازو تمهد نمودند که بفارس رفته هر یک او بمای خود را جمع نموده مردم آن ولایت را که از تسلط و استیلای یعقوبخان بجان آمده همگی از او خائف و هراسانند بجانب خود خوانده او را از آن ولایت اخراج نمایند. بیگناش خان فریفته شده نام ایالت فارس بر حمزه بیگ جامیلون نهاده او را با آقایان و یکصد و پنجاه نفر از غازیان افشار بجانب فارس فرستاده خود اراده نمود که قلعه یزد را از تصرف علیقلی بیگ شاملو بیرون آورده مأمن خود سازد. علیقلی بیگ سراز اطاعت او باز زده قلعه را ضبط نمود. بیگناش خان در گرفتن قلعه اصرار نمود و جمعی را بمحاصره امر کرد و همه روزه بین الجانبین نزاع و جدال بوقوع میانجامید تا آنکه حقیقت این حالات بمسامع جاه و جلال رسیده توجه موکب همایون بجهت دفع آن اختلال بدان طرف لازم شد و از دارالسلطنه قزوین بصوب اصفهان در حرکت آمد. چون خطه کاشان محل نزول موکب نصرت نشان گشت خبر کشته شدن بیگناش خان باستقبال موکب همایون آمده خاطر از آن اندیشه فارغ گردید. جریان اینست که بعد از قضایای قلعه و قمع ذوالقدران در فارس، یعقوبخان همت بردفع بیگناش خان گماشته تا قریب دوازده هزار کس از امراء و اعیان و متجنده فارس جمع آورده بجانب یزد در حرکت آمد.

یوسف خان ولد قلی بیگ قورچی باشی که قبل از جلوس همایون حاکم ابرقو بود و بمرافقت

آن کما فی السابق حکمرانی کرمان به ولی خان موکول شد^(۱) و بآن دیار آمد.

۱- در قضیه قتل بیگناش خان انواع تعب باهل یزد رسید و خانه بسیاری از اهالی یزد و اتباع میر میران نیز بتاراج رفت. از اولاد میر میران شاه خلیل الله همیشه با پدر نقیض و با بیگناش خان مخالف بود، میانه او و یعقوبخان مراسلات واقع میشد، در آن وقت یزد یعقوبخان آمده و معزز و محترم بود اما میر میران و سایر اولادش را یعقوبخان بموافقت بیگناش خان و مخالفت و عصیان متهم داشته احترامی نسکرد بلکه در مقام استخفاف در آمده جمعی را که بضبط خزاین اموال بیگناش خان تعیین کرده بود محافظت خانه او نیز می کردند، یعقوب خان توقعات از او کرده مبلغهای کلی برسم پیشکش و ترجمان باز یافت. یعقوبخان چند روز در یزد بعیش و خرمنی گذرانیده شاه خلیل الله ضیافتهای ملوکانه میکرد. یعقوبخان خزاین و اسباب بیگناش خان که در عرض بیست سال جمع آمده بود در تصرف خود دید شفته گشته رقم اختصاص بر آنها کشید و نفایس اموال راجعت خود جدا کرده قلیلی از آنها بیابنه سریر اعلی فرستاد و یوسفخان را بر رأی و صلاح خود بحکومت کرمان فرستاده شرط و پیمان از او گرفت که از صوابدید او تجاوز نکند در کل موارد تابع او باشد و بجانب شیراز رفت و صبیّه میر میران را که زوجه بیگناش خان بود بعقد ازدواج خود وعده داد و به عُنْف و تعدی بشیراز برده بحباله خود در آورد. چون اخبار اختلال یزد و کرمان و عصیان بیگناش خان به شاه عباس رسید متوجه اصفهان گشت و یعقوبخان بخلاصه فاختره و استحسن سرافرازی یافت. (عالم آرای عباسی ص ۴۷۶)

بقیه حاشیه صفحه قبل

امرای عاصی در قلعه محبوس گشته، بالتماس ولی خان پدر بیگناش خان از حبس نجات یافت. ایامی که موکب همایون در خراسان بود بیزد آمده جمعی از ملازمان قدیمی او و پدرش که در ابرقو بودند بر سر او جمعیت نمودند و بامداد بگناش خان قلعه ابرقو را متصرف شده حاکم آن ولایت گشت، اما بزرگی و عظمت و اقتدار بگناش خان مرضی خاطرش نبود و باطناً صفائی با او نداشت و بیگناش خان بجهت قرب قرابت و حقوق تربیت قلبی بیگ پدر او با او مدارا میکرد و چون یعقوبخان، نزدیک ابرقو رسید کس نزد او فرستاده اعلام نمود که چون از بیگناش خان خلاف دولت بظهور میرسید همت بدفع او مقصود است، طریق اخلاق آنست که تعصب او بماق را منظور نداشته بمعسکرا اینجانب ملحق گردند. چون بانفاق دفع شراو نموده شود حکومت کرمان بآن عزیز تعلق خواهد یافت. یوسف خان نوید ابالت کرمان یافته با قشون و لشکر خود به یعقوبخان ملحق گشته اطاعت او اختیار نمود. یعقوب خان بمرافقت او، که بزرگ زاده افشار بود، مستظهر گشته با حشری انبوه و لشکری کوه شکوه روانه یزد شد. و در حین که بیگناش خان قلعه یزد را محاصره نموده و میانه او و علیقلی بیگ شاملو قورچی ترکش کوتوال قلعه نزاع و جدال بود بظاهر یزد رسید. بیگناش خان چون از آمدن او خبر یافت بجهت آنکه اکثر قشون و لشکر او در آن وقت در کرمان بودند و بر سر او حاضر نبودند مضطرب گشته با ریش سفیدان افشار قرعه مشورت در میان انداخت. نیکخواهان آن سلسله باو گفتند که تا خان در یزد توقف دارد مردم دور نزدیک او را بعصیان و طغیان منسوب میسازند، اولی اینست که ترک سکنی یزد کرده روانه کرمان گردد. مصراع: «بشهر خود رود و شهر یار خود باشد»!

و هرگاه خان در کرمان بوده باشد بدخواهان را مجال تشنیع نمینامند و یعقوبخان جرئت آمدن کرمان نخواهد کرد و معذک اگر یعقوبخان لشکر بکرمان کشد در آن جا بدفع او آسان میتوان پرداخت.

نامه نگار عرض میکند که در باب قتل بیگتاش خان روایات مختلفه دیده شده، در

بقیه حاشیه صفحه قبل

بیگتاش خان را غیرت دامنگیر گشته نخواست که پشت بخصم نماید و بین الجمهور تهمت زده گریز باشد و میرمیران نیز چون بمعاونت او در آن ولایت لوای شوکت و اقتدار افراشته بود مانع رفتن او می شد.

مجملاً بیگتاش خان بمحاربه یعقوبخان کمر بسته از شهر بیرون آمده در برابر اوصاف سپاه آراست و از جانبین دست بآلت قتال برده چرخچیان لشکر شیراز حملات متواتر نمودند و دلیران لشکر افشار تاب صدمات ایشان آورده تزلزل بحال سپاه یزد راه نیافت. بیگتاش خان چون قتل سپاه خود و کثرت اعدا را مشاهده نمود دانست که اگر بقاعده و آداب جنگ کنند مقاومت با آن لشکر بیشمار نمیتواند کرد. بخاطر آورد که بطریقی که در محاربه عباس سلطان عمل نموده بود بفعل آورده بانمام سپاه خود بر صف لشکر شیراز زند. قول را بدین عزیمت بمعتمدان سپرده با خاصه شجعمان لشکر خود از قول جدا شده جلوریز بر سر ایشان تاخت و صف سپاه چرخچیان را ویران ساخته تزلزل در بنیان ثبات و قرار عسکر شیراز انداخت و یعقوبخان سراسیمه شده آماده فرار شده بود. محمدقلی خان ولد مرتضی قلیخان پرنال که از زمره امراء فارس بود او را ازین حرکت مانع آمده بصبر و ثبات ترغیب نمود.

اما بیگتاش خان در آتنای کروز فر چون به قول یعقوبخان رسید جمعی از غازیان افشار از کثرت و ابوهی آن گروه دست در عنان تکار زده ولحظه ای در برابر لشکر قول متوقف شدند. ذوالقدران چون توقف ایشان را مشاهده نمودند اندک اطمینانی یافته ثبات قدم ورزیدند، جمعی از افشاران ملازمان یوسف خان درعین ستیز و آویز بیگتاشخان را در میان آن جماعت شناخته بیهیوبخان خبر دادند که بیگتاش خان در میان این فوج قلیل است که بجنگ پیش آمده اند، یعقوبخان که او را در قول تصور نموده کمال دغدغه از او داشت، چون مطلع شد که از قول دور افتاده پیش آمده است، لشکریان خود را ترغیب نمود که او را در میان گرفته راه بیرون شدن او را مسدود سازند. لشکریان از اطراف و جوانب او در آمده در میان گرفتند. بیگتاشخان چون حال بر آن منوال مشاهده نمود خود را غرقه دریای بلادیده از آن توقف ناهنجار و شیمان گشته بالضروره عنان از معرکه پیچیده خواست که به قول ملحق گردد، فرصت نیافت و چون مبارزان صف شکن صفوف مخالفان را که پیش و پس راه را گرفته بودند از بیم شکافته راه شهریش گرفت. مردم نیز از هزیمت او آگاه گشته راه فرار پیمودند و چون بشهر داخل شد دروازه های شهر را بمردم اعتمادی سپرده نزد میرمیران رفت که در رفتن کرمان و با توقف نمودن یزد و قلعه داری کردن، با او مشورت نماید.

جمعی از نیکخواهان او که بشهر آمدند او را ازین آمدن نکوهش نموده گفتند که از همانجا راه کرمان پیش میبایست گرفت، والحق مقتضی عقل این بود، و حالانیز مجال توقف نیست و تا صبح ده فرسخ میتوان رفت همین لحظه روانه میباید شد. بیگتاشخان را غیرت دامنگیر گشته صبیبه میرمیران را که حرم محترم او بود نمی توانست در یزد گذاشته خود بیرون رود و همراه بردن دشوار بود و مفساد داشت چه محتمل بود که یعقوب خان جمعی کثیر بر سر راه کرمان فرستاده باشد و بمردم خود نیز بد مظنه شده اعتماد نمیکرد.

اما یعقوبخان و لشکر ذوالقدر بعد از مشاهده آثار مغلوبیت غالب آمده بظفر و نصرت اختصاص یافتند و چون روز بیگاه شده بود تعاقب هزیمتیان نکردند و داخل سواد شهر نتوانستند شد و در همانجا فرود

نسخه‌ای دیدم که حسب الامر شاه عباس، یعقوب خان حاکم شیراز او را در حوالی یزد کشت و سرش را بدربار فرستاد^(۱).

۱ - نقش بیگناش خان به کرمان حمل و در مزار شاه نعمت‌الله ولی، در بقعه‌ای نزدیک بقعه شاه ولی و در ایوانی که بدستور بیگناش خان ساخته شده، مدفون گردید. سنگ مزار تمام مرمر بلند و قطوری دارد و بر بالای سنگ این عبارت بخط خوش نسخ نقر شده است:

« وفات سلطنت و حکومت پناه جنت مکان فردوس آشیان سعید شهید مغفور الواصل الی بحار رحمة الله الملك الفقار، ابن ولیخان، بیگناش خان افشار فی ۱۴ شهر ربیع الاول سنة ۹۹۸ هـ ».

بنابر این، وقایع گذشته بایستی در این سال صورت گرفته باشد. نکته لازم بذکر اینست که رواقی که بدستور بیگناش خان برای شاه ولی ساخته شده بعد از قتل او با تمام رسیده و کتیبه آن اینست:

تحریراً فی شهر شوال سنة ثمان و تسعین و تسعمائة (۹۹۸). و رواق شاه عباسی تاریخ هزار را دارد:

نمقه فی شهر سنة الالف. (رک : راهنمای آثار تاریخی کرمان تألیف محشی)

بقیه حاشیه صفحه قبل

آمدند و در همان شب مشخص شد که بیگناش خان بفرشته خواست که او را بلطایف الحیل بدست آورد و اندیشه آن داشت که مبادا در همین شب روانه کرمان گردد، همان لحظه سه کس از ریش سفیدان خود را برسم رسالت نزد میرمیران فرستاد خلاصه پیغام آنکه بیگناش خان مخالف دولت و دوستاق شاه عالم پناهاست؛ او را بشما سپرده‌ایم اگر بطرفی رود آن جناب در خدمت اشرف مؤاخذ خواهد بود، و در ضمن پیغام اندک تهدیدی کرده بود.

میرمیران از تهدید او اندیشه نمود، در حضور بیگناش خان بفرستاده‌ها گفت که اینک نزد من آمده جایی نمیرود ان شاء الله تعالی آنچه خیر و صلاح بوده باشد بعمل خواهد آمد و بملاحظه آنکه مبادا بیگناش خان بطرفی بیرون رود او مؤاخذ باشد جمعی را تعیین نمود که از او غافل نباشند و اگر بیرون رود مانع باشند و بدین اکتفا نکرده کس بدروازهای که بمحافظت مردم او مقرر بود فرستاد، جمعی از مردم یعقوبخان را بشهر آورده بدرخانه بازداشت. بیگناش خان که شیوه بیوفائی میرمیران را ملاحظه نمود از مراقت و معاضدت او مأیوس گشته دانست که استحکام برج و باره و قلعه داری ممکن نیست و فائده نمی‌بخشد و مع ذلک بمردم خود نیز بد مظنه شده بود و اعتماد نمیکرد، در شبکه اضطراب افتاد و ندانست که چه کند، نه رای بودن و نه پای رفتن. مردم میرمیران پیش و پس او را گرفته و در بیرون و اندرون از او غافل نبودند. چون پیمانه حیاتش پر شده بود، اجل دامن او را گرفته نگذاشت که بهیچ طرف حرکت نماید. در آن شب دیجور، که مردم او هر کس بخود در مانده بود، او در کمال اضطراب بیرون می‌آمد و اندرون میرفت و هر دم خیالی و هر زمان اندیشه‌ای دیگر مینمود. در این رفت و آمد مشاهده نمود که چند نفر از مردم بیگانه پراق بسته در خانه را گرفته‌اند؛ دانست که مردم یعقوبخانند و اشاره میرمیران آمده‌اند. دست بشمشیر بازیده بجانب ایشان حرکت نمود. در این اثنا تفنگی بدست او خورده دستش از کار باز ماند. مشخص نشد که کسی دانسته تفنگ بر او انداخت یا یکی از پیشخدمتان او که تفنگ در دست داشت از شراره قضا آتش گرفته خرمن حیات او را سوخت.

الفصل آن جماعت او را زخم‌دار یافته خود را باورسانیده گرفتند، بیگناش خان خود را گرفتار دوست و دشمن یافته از غیرت نخواست که او را دست بسته برابر یعقوب خان آورده، آن جماعت را از طایفه افشار ترسانده بقتل خود راهنمایی کرد و ایشان فی الفور بقتل او پرداخته خاطر از

القصة^(۱) درسنه نهصد ونود ونه که اعلیحضرت شاه عباس به مدافعه عبدالله خان

۱ - درهمین ایام شاه عباس بعثت موافقت حاکم جدید کرمان با یعقوب خان ذوالقدر ، اورامورد مؤاخذه قرارمیدهد ، چه یعقوب خان بزودی مغضوب قرار گرفت . ظاهراً علت خشم شاه عباس بر یعقوبخان این بود که یعقوبخان بفکر آن افتاد که خود را از دودمان صفی و شاهزاده شمارد و برای نیل باین مقصود ادعای عجیبی کرد ، او گفت که مادرش (که ابتدا از زنان حرم شاه طهماسب اول بود) پیش از آنکه بخانه پدرش (ابراهیم ذوالقدر آید) آستن بود ! و بدین عنوان خواست که در فارس و کرمان دولتی مستقل تأسیس کند . . . شاه عباس در اواخر سال ۹۹۸ باصفهان رفت و سپس به شیراز راند و در آنجا بعد از گفتگوها ، شاه باو تأمین داد و سوگند نامه ای بمهر خویش توسط شیخ بهاءالدین محمد عاملی (شیخ بهائی) نزد او فرستاد و او قبول کرد و پیش شاه آمد ولی پس از چهار روز بیخانه تأخیر در ارسال صورت حساب فارس ، او را توقیف کردند و سپس کشتند . (زندگانی شاه عباس اول ص ۱۳۰) . جریان را اسکندربیکک چنین مینویسد : « درهمین حال که حضرت اعلی در منتزهات آن بلده (شیراز) بودند ، خبر عصیان و طغیان یوسف خان افشار رسید که قورچیان و ملازمان درگاه والا را که جهت خدمت دیوانی در کرمان بوده اند بیرون کرده ، قلعه رامستحکم گردانیده ، دم از موافقت و هواخواهی یعقوب خان میزند . حضرت اعلی ، فرهاد خان را بجبهه دوسخ فتنه او روانه کرمان ساختند و چون لشکر کرمان اکثر ملازمان قدیمی ولیخان و بیگتاش خان بودند ، ولیخان را که مرد صلاح اندیش نیکوخواه و همیشه منکر افعال و اعمال پسرش بود بایالت بعضی از آن ولایت سرافراز ساخته بعضی دیگر را باسمعلیل خان الپلو افشار داده هر دو همراه یولی بیگک غلام در این سفر برفاقت فرهادخان مأمور شدند .

چندی بعد کس از جانب فرهادخان از کرمان آمده خبر رسانید که مهمات کرمان بر حسب دلخواه صورت انجام یافته ، شرح قضیه اینست که چون فرهادخان بحوالی کرمان رسید استمال نامه ها بطوایف افشار فرستاده ایشانرا که ملازم قدیم ولیخان بودند بدستور بملازمت او دلالت نموده طبقه افشار که از آمدن فرهادخان وایالت ولیخان خبر یافتند تزلزل در احوال ایشان پدید آمده فراغت وعافیت خود در آن در آن دانستند که ترك مرافقت یوسف خان نموده شعار شاهی سیونی ظاهر سازند ، گروه گروه باستقبال شنافته بدستوس خوانین مشرف میشدند . یوسفخان که برمسند ایالت واستقلال تمکن داشت با آن جماعت بد مظنه شده با دوست سیصد نفر از ملازمان قدیمی خود بقلعه رفته قرار تحصن داد -

بقیه حاشیه صفحه قبل

مهم او فارغ ساخته و نصف شب بود که این واقعه روی نمود. مژده قتل او بیعقوبخان رسید ، او سر بیگتاش خان را بدرگاه والا فرستاده حقایق حال عرضه داشت نمود و اتباع بیگتاش خان بحفظ حال خود پرداخته و مخفی گشتند . هنوز طلیمه صبح صادق نمایان نشده بود که لشکر ذوالقدر بشهر ریخته دست بغات وتاراج خانه های افشاران دراز نمود و مردم بسروپا که موافق از مخالف و دوست از دشمن نمی شناختند بهر جا دست یافتند بجاروب نهب وغارت می رفتند . (عالم آرای عباسی)

اوزبك بخراسان ايلغار فرمود، وليخان را با سپاه کرمان (۱) احضار کرد، او لشکر آنجا را برداشته از راه کوبنان و بافق به طبس راند. وقتی به طبس رسید که مصطفی خان کنگرلو حاکم آنجا را جماعت اوزبک به محصور کرده بودند (۲)، همانا عبد الله خان اوزبك خواهر زاده خود یتیم سلطان را با گروهی مأمور بفتح طبس نمود، یتیم سلطان يك

۱ - و اسمعیل خان و امرای افشار (روضه الصفا)

۲ - این واقعه در سال ۱۰۰۱ صورت گرفته نه در ۹۹۹، عالم آرا مینویسد:

در اول این سال (۱۰۰۱) که رایات نصرت آیات بعد از فتح کیلان بجانب خراسان آمد وليخان و اسمعیل خان امرای کرمان را با عموم طایفه افشار آن ولایت حکم شده بود که از راه طبس بخراسان آمده باردوی ظفر قرین پیوند. (ص ۴۵۵)

ولی طایفه افشار بدبختانه مجبور به پرداخت جریمه ای هم شدند:

در وقتی که شاه عباس در سفر خراسان بود و امرای افشار هنوز نیامده بودند بجریمه تقصیر سیاق حکومت کرمان از ایشان تغییر شده نامزد حسنخان استاجلو شده و حسنخان عازم رفتن کرمان بود که امرای افشار رسیدند. اگرچه حسن سعی و مردانگی ایشان که در محاربه اوزبك بظهور آورده اند سمت وضوح یافت، اما حضرت ظل اللهی بتقصیر آمدن طایفه افشار را همچنان در معرض خطاب و عتاب داشتند. بالاخره درازاء مردانگی جنگ اوزبك تقصیر ایشان مقرون بعفو گردید و ایشان بشکرانه این عطیه عظمی مبلغی برسم پیشکش قبول نموده مقضی المرام روی بجانب کرمان نهادند. (عالم آرا)

ظاهراً در این وقت خلیل بیگ که از امرای بزرگ طایفه افشار در کرمان محسوب میشده مجبور به پرداخت این پیشکش شده باشد.

در آستانه شاه ماهان، سنک کتبیهای است متعلق به زن خلیل بیگ افشار که این کتبی به رادارد و سال حکومت شوهرش را تعیین میکند:

وفات علیا حضرت عصمت و عفت دستگاه جنت مکانی و فردوس آشیانی «خان آغا»، خاتون عالیحضرت امارت و مرحمت پناه شوکت دستگاه خلیل بیگ افشار فی شهر جمادی الاول سنه ۱۰۰۲

بقیه حاشیه صفحه قبل

فرهاد خان بشهر آمده قلعه را محاصره نمود و کس بقلعه نزد یوسف خان فرستاد او را بنصایح دلیذیر بشاهراه اطاعت و انقیاد دلالت نموده متعهد شد که از خدمت اشرف استدعای عفو تقصیرات او نماید. بعد از مراسله و پیغام و آمد و شد مکرر، یوسف خان از کرده نادم گشته بمصالحه راغب شده ترك قلعه داری نمود و بیرون آمد و هوس حکومت کرمان از سر بیرون کرده دست در دامن عجز زده بهمین قدر راضی شد که بجان ایمن بوده و در گوشه انزوا بدعا گوئی مشغول باشد. فرهاد خان متعهد شد که در خدمت اشرف استدعای عفو زلات نماید، بالجمله قلعه بتصرف در آمد. فرهاد خان، وليخان و اسمعیل خان را در کرمان گذاشت و بجانب شیراز مراجعت نمود و در وقتی که حضرت اعلی از راه یزد باصفهان عازم بودند رسیده در بیرون شهر یوسفخان را با تیغ و کفن بدرگاه والا آورده استدعای جانبخشی نمود، چون یوسفخان شمشیر در گردن آویخته آمده بود عفو شاهانه شامل او شده بجان امان یافت. اما یولی بیگ بجهت آنکه در کرمان با فرهاد خان در مقام غدر آمده و خیال داشته با یوسفخان طغیان کند بدست ملازمان فرهاد خان بقتل رسید. (عالم آرای عباسی ص ۴۳۷)

ماه حصار طبس را محاصره کرده و مصطفی خان که از جانب اولیای دولت شاه عباس حکمران آنجا بود در تنگنای چهار دیوار گرفتار گردیده کارش بجان رسید. ناگاه قراول سپاه کرمان رسید. خبر سلطان اوزبک نژاد دادند، حکم به جنگ کرد. در اینوقت ولیخان با بقیه سپاه رسیدند، جنگ در پیوست. اوزبکان منهزم شده فرار اختیار کردند. هر چه یتیم سلطان نسفچی فرستاد که گریختگان مراجعت نمایند و خواست از فرار سایرین مانع شود، میسر نشده خود او هم ناچار بگریخت.

ولیخان سرهای مقتولین و اسیر بسیار از اوزبکیه به پایه سریر اعلی فرستاد و بتشریف و خلعت مشرف آمد. مجملا در اواخر سنه یک هزار و چهار ولیخان حکمران کرمان در نفس گواشیر به اجل طبیعی در گذشت. نعش او را به ماهان برده در جوار شاه نعمه الله دفن کردند. خبر فوت حکمران که بآن شاه دارا دربان رسید بر آن کهنه نو کرامین دلش بسوخت و باز ماند گانش را بنواخت. حکومت کرمان به گنجعلی خان زیك مرحمت شد.

حکومت گنجعلی خان

بر ملاحظه کنندگان کتاب مستور نباشد که زیك نام قبیله ایست از قبایل آکراد و خان مزبور در زمانی که شاه عباس، عباس میرزا و به اتالیقی علی [قلی] خان شاملو^(۱) مأمور بحکومت و توقف هرات بود، گنجعلی بك در جرگ خدام مخصوص و معتبر در گاه شاهزاده منخریط و از کمال کاردانی بهر خدمتی که مأمور شدی حسن کفایت ظاهر کردی^(۲). پس از آنکه شاهزاده در حوالی ترشیز بدست مرشد قلیخان استاجلو

۱ - علیقلی خان شاملو که از طرف شاه اسمعیل دوم بحکومت هرات مأمور شده بود، نهانی دستور داشت که پس از ورود بهرات، عباس میرزا را نابود کند، ولی این سردار خود مایل به اینکار نبود و در اجرای حکم تعلل کرد تاخیر مرگ شاه اسمعیل دوم به هرات رسید (۹۸۵). (زندگی شاه عباس اول، ج ۱ ص ۴۲)

۲ - منتظم ناصری؛ علت توجه شاه عباس را به گنجعلی خان چنین می نویسد:
(این وقایع ذیل ۹۹۵ ذکر شده که اشتباه است و صحیح باید ۹۸۵ باشد).

شاه اسماعیل ثانی فرمان داد علیقلی بیگلربیگی خراسان عباس میرزا را در هرات بکشد. او بیهانه ماه رمضان نکشت. در همان حال خبر فوت شاه اسمعیل ثانی رسید، علیقلی خان شاد شده جشن

افتاد (۱)، گنجعلی بیك در موكب والا بود. در مشهد مقدس بتصديق مرشد قلیخان، گنجعلی بك بلقب خانی سرافراز گردید و شاهزاده گاهی اورا بابا خطاب می فرمود و خان سر افتخار به فلك میسود، تا آنكه بتدریج لقب بابایی هم جزو القاب او شد. در اول سنه هزار و پنج به گواشیر که دارالملك کرمان است وارد گردید. رعیت و سپاهی آنجا را بنواخت، بلاد را منظم، عباد را به خدمت و دادن مال ملتزم کرد. در سال دویم حکمرانی که سنه هزار و شش بود حسب فرمان شاه ایران با قشون کرمان از راه یزد بخراسان به موكب اعلی پیوست (۲) و در آنجا با اوزبکیه متغلبه مصاف متعدده نمود و حسن کفایت و جلالت را ظاهر کرد. پس از آنکه عبدالله خان و تبعه اورا از هرات و سایر بلاد خراسان به ماوراءالنهر دوانیدند (۳) و شاه

۱ - بین علیقلیخان شاملو و مرشد قلی خان استاجلو در خراسان اختلاف افتاد و در ترشیز منجر به جنگ شد، در این جنگ که ظاهر آبرسر خرمی جو صورت گرفته بود! مرشد قلیخان شاه را ربوده براسبی نشاند و راه مشهد پیش گرفت. مرشد قلیخان در آغاز سال ۹۹۴ در محل کوه سنگین مشهد مجلس تاجگذاری ترتیب داد و شاه عباس را بر تخت نشاند و خطبه و سکه بنام او کرد.
۲ - [در ۱۰۰۶] برای تسخیر خراسان قرار شد که گنجعلی خان با لشکر کرمان از راه طیس بخراسان روند (برای جنگ با ازبکان) ... گنجعلی ابلغار نموده در نزدیک هرات باردوی اعلی رسید. (فارسنامه)

۳ - در سال ۱۰۰۷ بوساطت گنجعلی خان، عبدالمؤمن خان ازبك مورد عفو قرار گرفته است: و بعد از فوت عبدالله خان ازبك که عبدالمؤمن خان در سلطنت و پادشاهی استقلال یافت و قطع رشته حیات اقربا و بنی اعمام نمود جانی بيك سلطان پدرايشان را گرفته محبوس کرد. خوف و دهشت برایشان استیلا یافته التجاسایه دولت حضرت اعلی شاهی ظل اللهی آورده بوسیله گنجعلی خان حاکم کرمان دست در فترک امداد و معاونت قزل باش زد ... (هالم آرای عباسی ص ۵۵۹)

بقیه حاشیه صفحه قبل

گرفت و عباس میرزا را بر تخت نشاند و سپس در نیشابور اکثر امرای خراسان که از استیلای امرای عراق هراسان شده بودند بدر بارشاه عباس آمدند از جمله گنجعلی خان بود که بواسطه این مبادرت تقریباً سی سال در کرمان و فندهار حکمرانی کرد.

ولی آقای نصرالله فلسفی نظر مؤلف را تأیید نموده مینویسند که گنجعلی خان زیك از اوان کودکی شاه عباس، هنگامی که دور از پدر در هرات بسر میبرد، بخدمت وی داخل گشته و در آغاز پادشاهی وی در خراسان جان فشاییها و خدمات بسیار کرده بود، پس از آن نیز نزدیک سی سال حکمران بود و شاه عباس چندان بدو علاقه داشت که بابا خطابش میکرد. (زندگانی شاه عباس اول، ج ۳، ص ۱۷۵)

به دارالسلطنه قزوین مراجعت کرد، گنجعلی خان نیز مرخص شده بمقر حکومت کرمان بازگشت و بامور محوله اشتغال ورزید و همه ساله مالیات به دربار همایون می فرستاد.

در سنه یکهزار و یازده که شاه خلد آرامگاه به جهة فتنه عبدالباقی خان اوزبک متوجه خراسان گردید، گنجعلی خان را که از فحول امراء بود با سپاه کرمان احضار فرمود. خان عالی شان با جیش کرمان به خراسان شتافت^(۱) و معارك متعدده با جنود ماوراءالنهر نمود و پس از دفع و رفع اثرات که شاه به دارالسلطنه مراجعت فرمود، گنجعلی خان بمرکز حکومت بازگشت.

در گواشیربنای ابنیه عالییه گذاشت^(۲)، طرح میدان و کاروانسرا و بازار و حمام و چهارسوق را گذاشته به مرور با تمام رسانید^(۳). مرآتاً بیشتر بنای عالی این شهر که دارالملک کرمان است از آن مرحوم میباشد. از آن جمله آب انباری که اوساخته

۱- [در وقایع سال یکهزار و یازده هجری] - . . . در بادغیس لشکرای اطراف مجتمع شدند . . . پس از ترتیب توپخانه صفوف سواران و کتائب بانظمی تمام و تسویه کامل اعلام گوناگون و رایات نصرت نمون برکشاده فوج فوج چون دریای پرموج در کمال سکینه و وقار راه درنوردیدند. الله ویردی خان قوللر آقاسی و قورچی باشی و علیقلیخان شاملو و ندرخان مهرداد و گنجعلی خان حاکم کرمان و امثال این اعظام در میمنه باصفوف کالجبال جلوه کردند. (روضه الصفا)

۲- مصحح و محشی تاریخ، مقالته (البته مختصر) در مورد آثار و ابنیه گنجعلی خان در راهنمای آثار تاریخی کرمان بچاپ رسانیده است. هم چنین در شماره اول نشریه دانشگاه اصفهان

۳- در مورد خراب کردن منازل مردم و ساختن میدان و کاروانسرا و حمام و مسجد و غیره گویا شکایتی از طرف مردم کرمان به شاه عباس شده و روایتی هست که شاه خود بکرمان آمده، آقای فلسفی مینویسند: وقتی نزد شاه عباس از گنجعلیخان حاکم کرمان سعایت کردند که مردی ستمکار و نادرست و با رعبا بد رفتار است. (این جریان در جغرافیای وزیر نیز ذکر شده است). شاه چون گنجعلیخان را از جوانی میشناخت و با اخلاق و رفتار او آشنا بود؛ گفته ساعیان را نپذیرفت ولی برای اینکه حقیقت امر را دریابد، بی خبر و تنها از اصفهان به یزد و از آنجا بکرمان رفت.

در روز ورود شاه اتفاقاً حکمران با گروهی از مردم بسر آسیاب میرفتند. شاه نیز خود را در میان آن گروه افکند و بتحقیق احوال حاکم مشغول شد. پس از آن سه شبانه روز نیز در یکی از کاروانسراهای کرمان بسربرد و از هر طبقه در باره رفتار و اطوار گنجعلی خان تحقیقات کافی کرد و بر او ثابت شد که برخلاف گفته بد خواهان حاکم او مردی بسیار عادل و مهربان و درستکار است. بعد از آن شاه بزم بازگشت از کرمان بیرون آمد. ولی ناگاه برف و باران شروع شد و ناچار در محل «باغین» که نخستین منزل در راه کرمان باصفهان بوده است توقف کرد و در آنجا از

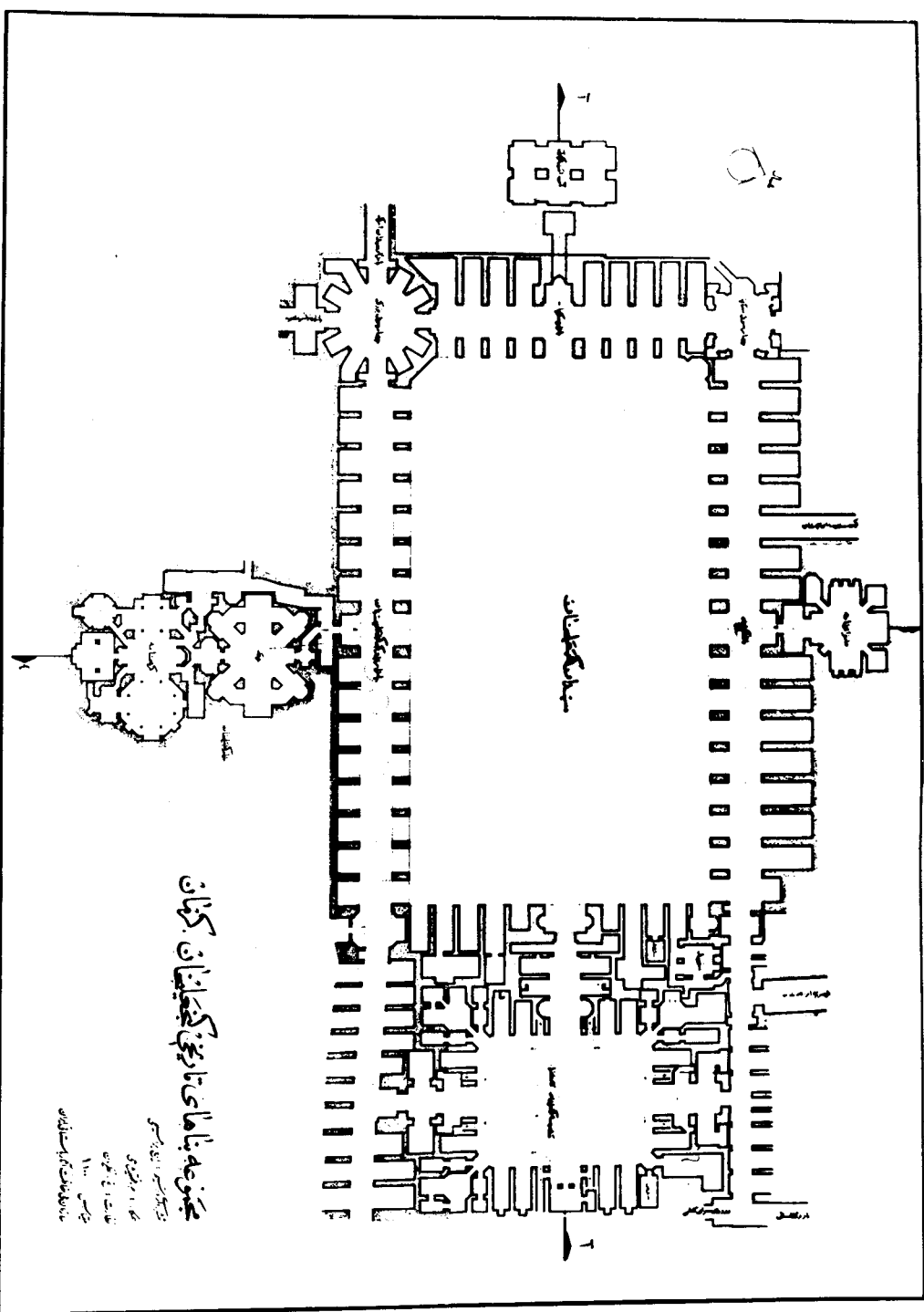
و بنای او را با اسم پسرش علیمردان خان در کتابه آن نگاشته . در وقتی که آقا محمدخان گواشیر را محاصره کرد ، لطفعلی خان زند که در آنجا محصور بود به جهت فقدان سرب ، سه هزارمن ، که سی خروار باشد ، سرب از ته آب انبار بیرون آورده کلوله نموده صرف کرد . و اکنون آب انبار معمور است . آب انباری دیگر در بیدای بی آب که میانه کرمان و خراسان است و عوام آنرا لوط گویند ، ساخته و کلی مخارج آن نموده ، این زمان آن را حوض خان گویند و میانه در بند راور و نایبند طبس است ، اگر راقم اوراق شرح آثار و ابنیه آن کرد عاقبت بخیر را بنگارد کتابی مبسوط میشود . در اغلب بلوکات نیز آثار خیر از او هست . از رقبات قنوات که احداث

بقیه حاشیه صفحه قبل

شیخ حسین نامی خواهش کرد که آنشب او را در خانه خود جای دهد و چون مهمانی بپذیرد . شیخ نیز خواهش شاه را بمهربانی پذیرفت و او را بخانه خود برد ، اسبش را بطولیه بردند و وقت شام برایش خروس پلوئی آوردند .

بامداد فردا ، شاه هنگام حرکت به شیخ حسین گفت چیزی نوشته زیر فرش نهاده ام آنرا بصاحبش برسان . شیخ حسین پس از رفتن او نامه را پیدا کرد و خواند . مضمون نامه چنین بود .
«کنجعلیخان ، جمعی از حرکات و رفتار تو بد میگفتند . خواستم شخصاً تحقیق کنم . بهمین جهت بکرمان آمدم و همان روزی که تو با جمعی بسر آسیا میرفتی باین شهر رسیدم . با جمعیت بسر آسیا آمدم ، سه شب در فلان کاروانسرا ماندم و برمن یقین شد که آنچه درباره تو گفتند دروغ و خطا بوده است . اینک باصفهان بر میگردد که بد خواهان تو و دروغگویان را مجازات کنم . روز مراجعتم هوا بد بود . در «باغین» خانه شیخ حسین ماندم . میهمان نوازی کرد و برای من خروس پلو پخت . سه دانگ از قریه «باغین» را که تماشای خالصه دیوان است بشیخ حسین بخشیدم ، بشرف او بدهید . «
شیخ حسین پس از خواندن نامه دستخط شاه که مهر و امضای او را داشت متحیر و مردد ماند ، ولی ناگزیر آنرا نزد کنجعلیخان برد . خان بمحض رؤیت دستخط شاه آنرا چندین بار بوسید و بر سر گذاشت و بی درنگ از آنجا بطرف اصفهان حرکت کرد . در راه اصفهان چون بشاه رسید از اسب بزیر جست و او شاه را بوسید و التماس کرد که بکرمان باز گردد . ولی شاه پذیرفت و در جوابش گفت «کرمان شاه همین نقطه است ، در اینجا کاروانسرای بزرگی بساز و نام آنرا «کرمانشاه» بگذار . «
کنجعلیخان بموجب فرمان او در همان نقطه که محلی دور از آبادی بود ، کاروانسرائی ساخت که هنوز هم بنام کرمانشاه معروف است . (تاریخ زندگانی شاه عباس اول ج ۲ ، ص ۳۷۹)

راجع باین سفر شاه عباس ، روایات مضبوط بسیاری نداریم ، در افواه عامه نیز چنین روایتی هست و گویند شاه با استر بسرعت تمام بکرمان آمد ، شیخ حسین نیز گویا از طایفه «اشوئی» باغین بود که هنوز هم معروفند . گویا شاه سری به باغ «بیرام آباد» که اکنون هم در اختیار متولی موقوفات کنجعلی خان است زده باشد . بهر حال این مسأله در افواه عامه مردم کرمان صورت افسانه بخود گرفته است . رجوع شود به آسیای هفت گنج ، دهم چنین کتاب ۱۲ مثاله تاریخی مرسته روایات خارجی .



مخزنه بناهای تاریخی گجراتیان. کرمان

تأليف: دکتر محمد علی ابراهيمي
 تدقيق: دکتر محمد علی ابراهيمي
 چاپ: ۱۳۵۰
 ناشر: انتشارات گجراتيان

کرده هنوز چند رقبه معمور است و در دست قبیله‌ای که مدعی وراثت او هستند، می‌باشد و سهمی از آن وقف آستانه متبرکه حضرت رضوی است که با مداخل بازار و کاروانسرا همه ساله می‌برند.

در سنه یک هزار و سیزده که شاه مغفرت پناه بجهت دفع لشکر روم متوجه آذربایجان شده بود، گنجعلی خان را با سپاه کرمان احضار برکاب فرمود^(۱). حسب الامر به اردوی شاهی پیوست. در فتح ایروان و نخجوان کمال جان نثاری و خدمتگزاری را بجای آورد. مقارن آنحال چغال اغلی سر عسکر روم شهر تبریز را متصرف گردید. گنجعلی خان و ذوالفقار خان [قراچانلو با سپاه کرمان مأمور به توقف مراغه شدند. در بهار سنه ۱۰۱۴ که شاه از قرا باغ متوجه تبریز گردید، گنجعلی خان و ذوالفقار خان]^۱ منقلای سپاه بودند.

پس از دفع عسکر روم از تبریز، شاه بجانب شیروان روان گردید و قلعه «شماخی» را محاصره فرمود. گنجعلی خان با سپاه کرمان در جانب جنوبی آن قلعه سنگر و سپیه داشتند. تفنگچیان کرمانی خدمات نمایان کردند، خصوص تفنگچیان بلوک بافق که آحاد و افراد آنها مورد الثفات شاه گردیده انعام گرفتند و شهر و قلعه شماخی در پنجم صفر سنه هزار و شانزده مفتوح شد^(۲). اسکندر بیک منشی رحمه الله علیه در عالم آرای عباسی مینویسد در زمانی که قلعه شماخی محصور بود، بعضی از تفنگچیان کرمانی بسر کردگی منوچهر بیگ غلام خاصه باستحفاظ قلعه حوالی

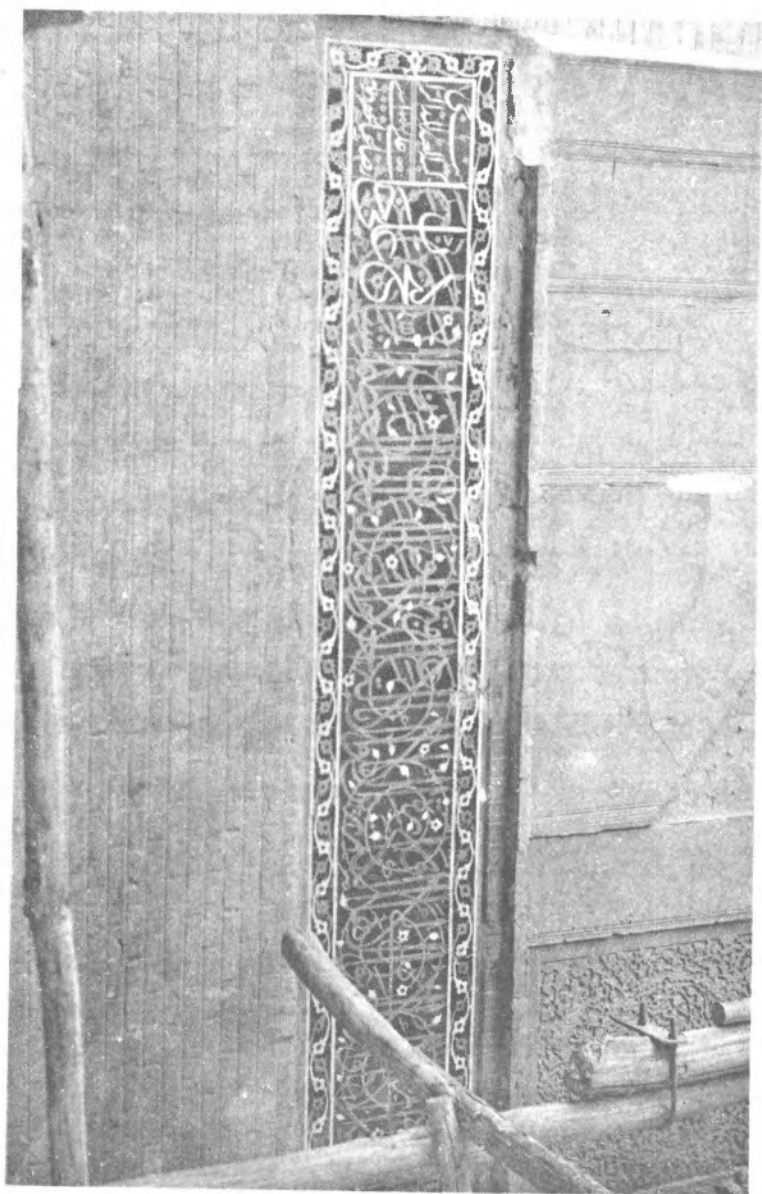
۱- پ: ندارد

۲- در سال ۱۰۱۴ - (سال نوزدهم سلطنت شاه عباس) ذوالفقار خان بیکلری یکی آذربایجان و گنجعلی خان حاکم کرمان و حسنخان حاکم علیشکریاسی هزار لشکر متوجه خطه وان شدند. (عالم آرا، ص ۶۸۳)

۲- ذکر محاصره قلعه شماخی ... شاه عباس بنظر تعمق آن قلعه را ملاحظه کرد، جانب شمالی بمجناب الله و یردبخان و جانب غربی بالله قلی خان قورچی باشی قاجار سپرده شد ... بعد از ایشان سیبه گنجعلی خان حاکم کرمان و هم چنین علیقلیخان ایشک آقاسی و دیگر امرأسمت یافت و بحفر و نقب مشغول شدند و از غایت سختی زمین؛ شکست تیشه حفار و بازوی نقاب، در تحویل حمل و نوروز سال هزار و شانزده بمحاصره شماخی اشتغال افتاده بود.

بنیلر ناهید پستان که در دست بهرام سیرتان فضیحت شد و بسا پری پیکر که در بستر دیوان دارالمرز فضاحت یافت! (روضه الصفا)

کتیبه داخلی کاروانسرای گنجه‌لی خان.



در بند باب‌الابواب مأمور بودند.

مجملاً، در این سنه گنجعلی خان و سپاه کرمان که تقریباً سه سال در آذربایجان در موكب شاه ایران خدمات نمایان کردند، مرخص اوطان گردیدند، غالب از صاحب منصب تفنگچیان بافقی کرمان به خالاع فاخره مشرف و مأمور بتسخیر قلعه دُمَدَم ارومیه گردیدند، و پس از تسخیر قلعه آنجا مرخص خانه شدند.

در سنه یکم هزار و بیست و دو، گنجعلی خان با سپاه کرمانی بعزم تسخیر بلوچستان از راه جیرفت متوجه آن نواحی گردید (۱). ملك شمس الدین از نژاد صفاریه سیستان، که بعضی ارباب سیر اصل او را عرب دانند، در آن مملکت فرمانروا بود و دارالملکش قلعه بن فهل که این زمان بمپور گویند، این خبر را استماع کرده از همه مکران که در تحت حکم او بود، لشکر بخواست و مهتای قتل گردید. در قریه کوچ کردن پنجفرسنگی بمپور با سپاه کرمان مصاف داده، منهزماً بقلعه بمپور تحصن جست.

الحاصل، بعد از دوماه محاصره (۲) قلعه مفتوح و ملك شمس الدین دستگیر آمده او را مجبوراً بیایه سریر اعلی فرستاد و ریاست آن دیار را به ملك میرزا که نیز از آن

۱- در فارسنامه تسخیر بمپور ذیل وقایع سال ۱۰۲۰ ذکر شده ولی عالم آرا این واقعه را ذیل سال ۱۰۲۱ چنین مینویسد:

[سال ۱۰۲۱ هجری] مقرر شد که گنجعلی خان زیك باجنود کرمان لشکر به ولایت بن فهل کبچ و مکران کشد و قلعه بن فهل را از دست مکرانیان مکار بیرون آورده به شیرازی سلطان برادر شاهوردی سلطان کرد محمودی [که قبلاً حاکم بود و هنگام آمدن بحضور شاه در راه مرد] بسپارد. (عالم آرا ص ۸۵۲)

۲- محاصره بمپور در سال ۱۰۲۲ انجام شده بدین شرح:

[سال ۱۰۲۲] گنجعلی خان قلعه بن فهل را محاصره نمود، «ملك شمس الدین» ولد «ملك دینار» والی آن ولایت و سایر محصوران به تشک آمدند، ملك شمس الدین و فرزندان دستگیر شده دربار فرستاده شدند و چون ادعای تشیع کرد بخشیده شد و بکرمان بازگشت و چون بکرمان رسید بمرد. (عالم آرا ص ۸۶۲ و روضه الصفا جلد هشتم و منتظم ناصری ذیل وقایع ۱۰۲۲).
ظاهراً در همین ایام باز هم عده‌ای از سپاهیان کرمان به همراه پسر گنجعلی خان در جنگهای آذربایجان شرکت داشته‌اند که منجر به هلاکت این پسر شده است. اسکندر بیگ مینویسد:
[سال ۱۰۲۳] شاهرخ بیگ ولد گنجعلی خان حاکم کرمان در سفر کرجستان، هنگام عبور از کوهستان از اسب افتاد و در گذشت. (عالم آرا ص ۸۸۵)

سلسله واز نژاد صفاریه بود و اگذار نمود که همه ساله خراج آنجا را بکرمان فرستد. واز رؤسای قنوج و دزک و قصر قند کروگان گرفته به کواشیر مراجعت نمود. اکنون که سنه هزار و دوست و نود و یک هجری است^۱ هنوز کوچه مکرانیها که حضرات گروی آنجا منزل داشتند در نفس کواشیر در محله موسومه بمحله شهر، مشهور است.

پس از ملك زوزن که در زمان سلطنت قطب الدین محمد خوارزمشاه، انار الله برهانه، بحکمرانی کرمان آمده و بلوچستان را مسخر کرد، بعد از آن بلوچستان در تحت حکم ملکه های بمپور که از نژاد صفاریه بودند، بود، تا زمان مسطور به سعی خان عالی شان ضمیمه مملکت کرمان گردید.

در سنه هزار و بیست و پنج گنجعلی خان با سپاه کرمان حسب الامر اقدس در آذربایجان به موکب همایون پیوست^(۱) و بجنگ محمد پاشا وزیر اعظم خوندگار که با یکصد و بیست هزار عسکر رومی به محاصره قلعه ایروان اشتغال داشت، گنجعلی خان و امامقلی خان پسر الله و بردی خان حاکم فارس با بعضی امراء دیگر به تاخت و تاز اردوی روم مأمور شدند. در آن وقت از جانب پادشاه امیر گونه خان قاجار در قلعه ایروان بود. پس از شکست سپاه روم [سلطان محمد خان سلطان روم] بمرد و خلیل پاشا نامی از جانب سلطان جدید به آذربایجان آمد^(۲) گنجعلی خان و لشکر کرمان معارک متعدده با جنود روم کرده مورد التفات شاهی گردید. پس از دو سال و کسری با قشون کرمان مرخص شده بمقر حکمرانی باز گشت.

در سنه هزار و سی و یک که شاه والا جاه عزم تسخیر قندهار فرمود، گنجعلی خان را با لشکر کرمان احضار نمود، بعد از تصرف آنجا گنجعلی خان بحکومت دارالقرار قندهار سرافراز و در آنجا برقرار گردید. چون میانه سال بود و علیمردان بیگ پسر

۱- ن ب : ۱۳۱۷

۱- این مسافرت ظاهرآ در ۱۰۲۴ صورت گرفته، فارسانه مینویسد:

در سال [۱۰۲۴] اما مقلیخان با سپاه فارس به ایروان رفت و پس از او گنجعلی خان والی کرمان با سپاه افشار باردوی فارس ملحق گردید، سپاه رومی شکست خورده و عود به ایروان نمود. و عالم آرا نیز تصریح میکند که در همین سال در آذربایجان بوده است:

[در سال ۱۰۲۴] گنجعلی خان حاکم کرمان را مرخص ساختند که با قشون خود به تبریز رفته کمک پیربوداق خان و امراء در قننه اکراد بوده باشند. (عالم آرا ص ۸۹۸)

۲- در سال ۱۰۲۶ خلیل پاشا بحکم سلطان احمد خان اول به آذربایجان تاخت.

او که در کرمان به نیابت پدر بحکمرانی اشتغال داشت^(۱)، حسب فرمان بقیه سال را در آنجا توقف کرده، پس از وصول مالیات دیوان با سایر تبعه روانه قندهار و **طهماسبقلی خان** ترخان بایالت کرمان مأمور گردید، اما بلوچستان که در سال قبل از حشو جمع کرمان مجزای شده حکومت آن دیار از جانب امنای دولت شهر یاری به ملک میرزای صفاری واگذار شد و خود ملک میرزا بحضور اقدس آمده پیشکشهای لایق گذرانیده، حضرت اعلی به ازای ظهور بندگی و اخلاص وی، او را منظور نظر مرحمت و به تشریف تاج و کمر و طبل و علم و اسب معزز گردانیده مرخص به مقر حکومت ساخت^(۲).

چون خلد آشیان گنجعلی خان در تمامت نواحی کرمان آثار و ابنیه عالی گذاشته خصوصاً شهر کرمان که واقعاً بیشتر آبادانی آن از آن مرحوم است و طایفه ای که اکنون تقریباً هزار نفر میشوند، و خود در انساب به اولادی او میدهند، عیب ندارد اگر بقیه حالات او را بطور اجمال عرض کنم.

در سنه هزار و سی و یک گنجعلی خان از حکمرانی کرمان معزول و بحکومت قندهار منصوب گردید. در سال هزار و سی و سه در فصل تابستان، بالای بام، شب بر روی تخت خوابید. نزدیک صبح خواب آلود بجهت ادرار بر خاسته از بام بصحن خانه افتاد^(۳).

۱- [در سال ۱۰۳۱] ضبط ایالت قندهار به گنجعلی خان زیك تفویض یافت. (عالم آرا)

۲- عالم آرا این جریان را در سال ۱۰۳۰ نوشته است:

[در سال ۱۰۳۰] ملک میرزا والی کیچ و مکران بدربار شاه عباس آمد و مورد بخشایش قرار گرفته باز گشت.

۳- روضة الصفا ذیل وقایع سال ۱۰۳۵ مینویسد: گنجعلی خان حاکم کرمان و قندهار که از اکابر عشایر اکراد زنکنه بود در قندهار از بام افتاده وفات یافت، پسرش علیمردان خان حاکم قندهار شد.

منتظم ناصری نیز این واقعه را ذیل سنه ۱۰۳۵ ضبط میکند.

آقای فلسفی مینویسد: در سال ۱۰۳۴ گنجعلی خان زیك یسکلریکی قندهار در آن شهر از بام بزمیر افتاده در گذشت، پیاس سی و چند سال خدمات صادقانه وی، [شاه عباس] پسرش علیمردان بیگه را با لقب خانی (و عنوان بابای ثانی) بجای پدر حکمران ولایت قندهار ساخت.

(زندگانی شاه عباس اول ج ۳، ص ۱۷۵)

[در ۱۰۳۴] گنجعلی خان از سر بر نطع خزیده به پائین افتاد، بعد از زمانی دراز خدمتکاران واقف شدند. (عالم آرا ص ۱۰۴۱)

افتادن همان و مردن همان^(۱). چون این خبر بشاه رسید، پسرش علی مردان بیگ را به لقب خانی و «بابای ثانی» سرافراز نموده و بجای والد حکمران قندهار گرداند و سالها در آنجا حکمراند.

تازمان سلطنت شاه صفی، [انارالله برهانه] میرزا طالب خان اردوبادی که وزیر اعظم ایران و شوهر خواهر علیمردان خان حاکم قندهار بود، بحکم شاه بجهت تقصیری مقتول گردید^(۲)، علی مردان خان را از قندهار احضار کردند. او واهمه نموده بریدی نزد سلطان خرم ملقب به شاه جهان که در هندوستان لوای سلطنت می افراشت، فرستاده با یکدیگر مواضعه کردند، قندهار را بتصرف کماشکان شاه جهان داده خود با عیال و منسوبان و خدم و حشم به هندوستان برفت^(۳) و حسب الحکم پادشاه هندوستان در آگره

۱- علیمردان خان نعش پدر را از قندهار حمل و به مشهد منتقل ساخت و در آستانه آن حضرت

بغاک سپرد.

۲- میرزا طالب خان پسر حاتم بیگ پس از مرگ پدر، دهسال وزارت شاه عباس کرد و در ۱۰۳۰ معزول شد. در زمان شاه صفی در ۱۰۴۱ مجدداً بوزارت رسید و دوسال بعد (۱۰۴۳) توسط شاه صفی به قتل رسید. حاتم بیگ پدر طالب بیگ نیز قبلاً وزارت ولیخان افشار حکمران کرمان را بمدای فوت اسمعیل میرزا داشته است و در زمان حکومت شاه عباس که ولیخان به اردو آمد و ایالت و دارائی کرمان به بیگنانش خان ولد او تفویض یافت، حاتم بیگ سمت وزارت او را نیز یافت. (عالم آرا ص ۷۲۵)

۳- در باب کیفیت اختلاف علیمردان خان با دربار صفوی، روایت روضة الصفا اینست:

شیرخان افغان با علی مردانخان ولد کنجعلی خان زنکنه حاکم قندهار مخالفت کرده بمحاربه رسید. شیرخان حاکم فوشنج منزهماً بمحاربه چپه کریخت. علیمردانخان زخمدار گردید و بهبود یافت و بالاخره بر شیرخان غلبه یافت ولی باشاه صفی خوب نبود. او را بشرقیایی دعوت کردند، علیمردان خان از محاسبه معامله چند ساله قندهار و طمع اعتماد الدوله اندیشه کرده ازدولت صفویه روی گردانیده در سال یکهزار و چهل و هفت قندهار را بتصرف کماشکان پادشاه هند داد و خود به هندوستان رفت.

(روضه الصفا)

فارسانمه مینویسد: در سال ۱۰۴۷ علیمردان خان والی قندهار پسر کنجعلی خان که از دوستان قدیمی میرزا ابوطالب خان اعتماد الدوله سابق بود از میرزا تقی مازندرانی که اعتماد الدوله حالیه بود رمیده خاطر گشت و قندهار را به کماشکان پادشاه هندوستان سپرده به هندوستان رفت. (فارسانمه)

مقیم گشت و در حق او اقطاع و الکاء^(۱) مقرر شد. چون ربط بتاریخ مخصوص کرمان ندارد لهذا بقیه حالات علی مردان خان را متعرض نشد.^(۲)

القصة، در سنه هزار و پنجاه و پنجم **طهماسب قلی خان** که حاکم کرمان بود در موکب شاهی به بغداد رفته بعد از دفع و رفع حافظ احمد پاشای سر عسکر روم که شاه بمقر سلطنت مراجعت کرد در کرمانشاه مریض شد، نگارنده عالم آرای عباسی مینویسد که ایالت پناه مزبور در زمان ناخوشی پرهیز نمیکرد و در گردن بمرد. شاه خلد آرامگاه حکمرانی کرمان را به **امیر خان** پسر رستم سلطان سوکلن نوالقدر که مهر دار و امیری جلالت شعار بود تفویض فرمود و تا سنه هزار و سی و هشت که شاه عباس رحمه الله علیه به روضه رضوان خرامید، حکومت آن دیار باو تعلق داشت.

پس از آنکه شاه صفی بروساده شاهنشاهی ایران جلوس نمود کما فی السابق فرمانروائی کرمان موکول به امیر خان شد. در سنه هزار و سی و نه که سال دویم جلوس پادشاه مزبور بود، خسرو پاشا سر عسکر رومی بالشرک بسیار بجانب قلمرو علیشکر آمد. حسب الحکم، امیر خان حکمران با سپاه کرمان به اردوی شاه ایران پیوست، در آن سفر **جلالای** با فقی کرمانی سر کرده تفنگچیان بافق خدمات نمایان کرده منخلع گردید. در سنه هزار و چهل، سپاه کرمان مرخص اوطان شدند و در این سنه که سال سیم سلطنت شاه صفی بود، **چراغ خان** پسر شیخ شریف از نژاد شیخ زاهد کیلانی، آن

۱- اولکاء = ولایت و سرزمین و مملکت.

۲- نکته ای که باید در مورد ثروت علیمردان خان ذکر کنیم (والبتّه این ثروت قسمتی از آن طبعاً از کرمان فراهم شده بوده است) نقل روایتی است که تاورنیه سیاح معروف در سفرنامه خود نگاشته است:

«علی مردان خان پسر آخرین امیر قندهار بود که از او ثروت بی پایانی بارز برده، و قتی که علیمردان خان به دربار مغول کبیرفت همه ظروف او طلا بود و بقدری صندوقهای او از طلا انباشته بود که مقرری شاه هند را قبول نمیکرد. قصر عالی در جهان آباد بنا کرده يك روز که شاه هند باشاهزاده خانمهای دربارش بدیدن او رفت میگویند زوجه او چندین صندوق را کثود که همه پر از طلا بود و بشاهزاده خانمها گفت اگر شوهر من راتبه و مقرری قبول نمیکند برای اینست که لقمه نانی باندازه خود و عیالش دارد! (ترجمه سفرنامه تاورنیه ص ۱۰۲)

البته اینها اموال منقول او بود و گر نه اموال غیر منقول او در کرمان باقی است و در قندهار هم کم نبود که منتظم ناصری ذیل وقایع ۱۰۵۹ از يك نمونه آن در شمال شهر قندهار باغ عباس آباد، و مجمع التواریخ نیز از «باغ نظر» علیمردانخان در همان شهر نام میبرند.

شاه جوان را به اکاذیب باطله و اقاویل عاطله از جاده مستقیم منحرف نموده بر بعضی امور که مورث ضرر دنیا و آخرت بود و داشته^(۱) از آن جمله به قتل مرحوم عیسی خان قورچی باشی پسر [سید بیگ پسر] معصوم بیگ و کیل السلطنه که از بنی اعمام شاه غفران پناه و به دختر داماد شاه عباس نورالله مضجع بود اقدام کرده، خود قورچی باشی و جمله الملك گردید^(۲). و بالاخره بکیفر اعمال ناصواب خود رسید. پس از آن امیرخان حاکم کرمان بمنصب قورچی باشی گری سرافراز آمد و برادرش قراخان به نیابت او در کرمان حکمران و منصب مہرداری که نیز از مناصب امیرخان بود بعبدالله بیگ پسرش مرحمت شد. در این سال بعضی از مقصران را که اقارب و منسوبان چراغخان و یوسف آقا^(۳) بودند، مصحوب احمد بیگ قورچی محبوساً بکرمان فرستادند.

در سنه هزار و چهل و دو، که سال پنجم سلطنت پادشاه مسطور بود، امیرخان قورچی باشی فرمانفرمای کرمان با لشکر آن سامان و بعضی از غلامان خاصه و قورچیان به سرداری خراسان مأمور گردیده و خلف بیگ سردار سابق آنجا بدربار شاهی مشرف گشت. امیرخان در آنجا مضاف متعدده با اوزبکان نموده دوسال بیشتر در آن محال به جدال و قتال متغلبه اشتغال داشت تا در سنه هزار و چهل و پنج به اجل طبیعی در گذشت. این خبر در آذربایجان مسموع علیه حضرت شاه صفی گردید، منصب قورچی باشی گری^(۴)

۱- در سال یک هزار و چهل و دو هجری بسامیت چراغ سلطان، شاه صفی دست به کشتن و کور کردن اولاد صفویه کشود، ابتدا پسران عیسی خان قورچی باشی (دخترزادگان شاه عباس) و چهار فرزند بیمانند اعتماد الدوله داماد شاه مغفور و سه پسر میرزا رفیع صدر و یک پسر میرزا رضی صدر سابق و دو پسر میرزا محسن متولی باشی مشهد عمه زاده های خود را غالباً مکفوف و مکحول و پسران قورچی باشی را مقتول کرد و عمه خود را بخارج فرستاد. (روضه الصفا)
این عیسی خان صفوی رئیس خاندان شیخاوند بود و شاه عباس مقام قورچی باشی را از سال ۱۰۲۳ باو سپرده بود.

۲- ظاهراً به قتل پسران قورچی باشی.

۳- یوسف آقا یوزباشی غلامان حرم.

۴- قورچی باشی به رئیس قورچیان گفته میشد، طبقه قورچیان برگزیده ترین و معتبرترین طبقات قزلباش بودند و شاه این افراد را برای حراست و خدمات خویش برمیگزید.

عده قورچیان در زمان شاه عباس به دوازده هزار نفر رسیده و حقوق سالانه قورچی باشی از هزار تا هزار و پانصد تومان بود. سایر قورچیان نیز مستمری خاص داشتند.

(زندگانی شاه عباس اول، ج ۱، ص ۲۰۸)

و حکومت کرمان تقریباً تا سه ماه معوق ماند.

پس از ورود موکب شاه‌ی باصفهان، که آنزمان مقر سلطنت بود، جانی‌خان شاملو ایشک آقاسی^(۱) در سنه هزار و چهل و شش به منصب جلیل‌قورچیباشی گری و شغل نبیل حکمرانی کرمان سرافراز شد. خان مزبور به کرمان آمده نایبی آنجا گذاشته و خود بدربار شاه‌ی مراجعت کرد. در سنه هزار و چهل و هفت سلطان عثمانی^(۲) خوندکار روم عزیمت تسخیر بغداد که در آنوقت در تصرف کماشتگان شاه صفی بود، نمود. جانی‌خان حسب الامر پادشاه سعادت همراه تفنگچیان کرمان را که بجلاوت و شجاعت اشتہار داشتند طلبداشته، باصفهان حاضر آمده و ابواب جمع امیرفتح تفنگچی آقاسی نموده و بسررداری خلف بیگ به استحفاظ قلعه بغداد و مدد بیگتاش‌خان حاکم آنجا روان شدند^(۳). پس از محصور شدن بغداد و اختلاف میانه امراء اندرون، خصوصاً خلف بیگ و بیگتاش‌خان، بغداد بتصرف سلطان مراد آمده و غالب تفنگچیان کرمانی مقتول و زخم‌دار شدند و جلالا و شهسوار بافقی که شجاعی نامدار و سر کرده بودند بقتل رسیدند. منصب و مواجب جلالا به عنایت نام خلف او عنایت شد.

الحاصل، تا سنه هزار و پنجاه و دو که شاه صفی بدارالصفای جنان بخدمت آباء صفوت‌نشان، رَحِمَهُ اللهُ الْمَلِكُ الْمَثَّان، ایلغار کرد^(۴)، جانی‌خان حکمران کرمان بود. در جلوس شاه عباس ثانی، جانی‌خان کماکان به منصب قورچیباشیگری و حکومت کرمان سرافراز بود. در زمان سلطنت آن شاه ذی جاه علاوه بر منصب مزبور و حکومت کرمان جمله الملك و ایران مدار گردید و جمیع قبض و بسط مهام ممالك محروسه برای و رویه او محوّل بود، آخر، بسبب پندار و غروری که به آن مجبّل و مفطور بود، به قتل میرزا تقی اعتمادالدوله شهیر به سارو تقی که وزیر اعظم آن دولت بود، مبادرت نمود و پس از چهار

۱- ایشک آقاسی رئیس یساولان و قراولان دیوان شاه‌ی بود.

۲- سلطان مراد چهارم (۱۰۳۲-۱۰۴۹)

۳- محاصره بغداد در سال ۱۰۴۸ صورت گرفت و ایرانیان ۵۰ روز پایداری کردند ولی ناچار تسلیم شدند. بفرمان سلطان مراد، هزارتن از زوار کربلا و نجف را نیز بدست جلاخان سپردند. در شعبان ۱۰۴۹ پیمانی میان دولتین بسته شد که بغداد از عثمانی، و ایران از ایران باشد.

۴- در ۱۲ صفر ۱۰۵۲ در کاشان در گذشت و جسد او را به قم بردند.

روز حسب‌الحکم شاه عباس ثانی به تیغ مرتضی قلیخان بدرود جهان فانی نمود^(۱).
 جانی آباد واقع در خارج حصار گواشیر که بفاصله دو هزار کام مسافت دارد و تا کنون، که سنه یکم هزار و دوست و نود و یک هجری است، معمور است از محدثات جانی-خان مزبور است. قتل او در سنه هزار و پنجاه و پنج واقع گردید. از سده سلطنت نظربیک قورچی به ضبط اموال و اسباب مشارالیه که در کرمان بود و گرفتن الخ خان برادر جانی خان که به نیابت آن مرحوم در مرز و بوم کرمان حکمران بود، مأمور گردید. حسب‌المثال قضا تمثال شاه، نظربیک بکرمان آمده اموال جانی خان را که مالی بُد و نقودی فزون از عدد بود بحیطه تصرف آورد و الخ خان را گرفته مقیداً باصفهان برد. حکومت کرمان و منصب قورچیباشی موکول به مرتضی قلیخان ایشک آقاسی گردید.

مخفی نماند که در زمان دارائی شاه عباس ثانی، دو نفر مرتضی قلیخان نام از امرای بزرگ آن دولت بودند، اول این مرتضی قلیخان که در بدو سلطنت شاه مزبور ایشک آقاسی و پس از قتل جانی خان قورچیباشی و حکمران کرمان گردید؛ دوم مرتضی-قلیخان خلف مهرباب خان قاجار که در اوایل سلطنت پادشاه مسطور ایالت مرو و مشهد مقدس باو موکول بود. بعداً از این عمل معزول و بمنصب ارجمند سپهسالاری تمام سپاه و حکومت قلمرو علیشکر منصوب گشت^(۲).

۱- بتدریج بین میرزا تقی اعتماد الدوله و جانی خان قورچی غبار کدورت بالا گرفت. به جانی خان چنان وانمود شد که اعتماد الدوله خیال قتل او را دارد. جانی خان بفکر قتل حریف افتاد و در چهارشنبه بیستم شهر شعبان ۱۰۵۵ با عده‌ای به منزل او رفته و او را کشتند، شاه عباس ثانی که ازین جریان خبر شد بدو چیزی نگفت.

صبح روز یکشنبه ۲۴ شعبان، شاه خشمگین شد و علیقباد بیگ چوله مأمور احضار آنان گشت، مرتضی قلیخان ایشک آقاسی، شخصاً از قفای جانی بیگ آمده او را بایک ضرب شمشیر کشت و سایر شرکای جانی بیگ نیز کشته شده و سر ایشان بدربار آورده شد، مهدیقلی بیگ به گرفتن برادر قورچی باشی که آنوقت در خراسان سردار بود مأمور شد، صفی‌قلی بیگ به ضبط اموال او در همدان، و شاه نظربیک قورچی تفنگک جهت ضبط اموال و اسباب قورچی در کرمان و گرفتن الخ خان برادر او معین شد و مرتضی قلیخان به منصب قورچی باشی گری منصوب گردید. (عباسنامه ص ۶۸)

۲- در این عهد کشور ایران به سیزده بیگلر بیگی نشین عمده تقسیم میشد، بدین قرار: قندهار، شیروان، هرات، آذربایجان، چخور سعد، قراباغ و گنجه، استرآباد، کوه کیلویه، کرمان، مرو شاهی جان، قلمرو علی شکر، مشهد، قزوین. (تذکره الملوك ص ۵)

الحاصل، وقتی که پادشاه بعزم فتح قندهار حرکت فرمود، مرتضی قلیخان قورچیباشی حکمران کرمان با تفنگچیان این مملکت، که در همه ایران به جلادت و شجاعت معروف و مشهور بودند، در موکب شاهی کوچ میداد. پس از ورود بظاهر قندهار و محاصره آنجا، سنگروسیبه‌های سمت شمالی سپرده به مرتضی قلیخان حاکم کرمان و بعضی از امراء جلادت‌نشان گردید^(۱). سنگروسیبه‌های جانب جنوبی آن قلعه محول به مرتضی قلیخان سپهسالار قاجار شد و برخی از سرداران جلادت نشان به متابعت و مصاحبتش مأمور گردیدند. سمت شرقی آن حصار بسبب آب و گل و لای بسیار بستن سنگروپیش‌بردن سیه^(۲) و کوچه سلامت متعذر و جانب غربی متصل بکوه لکی بود؛ لهذا آن دو طرف را بحال خود گذاشتند.

الفصل، تفنگچیان کرمانی در هنگام محاصره همه‌روزه اظهار جلادت و شجاعت میکردند و از شاه جایزه و انعام می گرفتند، بطوری که آحاد و افراد تفنگچیان کرمان را شاه را باسم و رسم میشناخت^(۳). پس از تصرف قندهار و غارت حوالی و حواشی آنجا، در موکب همایون بهرات رفتند و در اوایل سنه هزار و شصت که موکب اقدس بدار السلطنه اصفهان نزول فرمود، تفنگچیان کرمانی مرخص اوطان گردیدند.

در همین سنه مرتضی قلیخان قورچیباشی از منصب مزبور و حکومت کرمان معزول گردید. منصب و عملش به مرتضی قلیخان قاجار سپهسالار قدیم موکول شد. در سال هزار و شصت و چهار که داراشکوه پسر سلطان خرم ملقب به شاه جهان پادشاه هندوستان بالشکر و حشم باستخلاص قندهار آمده بود، وبی نیل مقصود مراجعت کرد؛ بسبب اینکه قندهار مدتی محصور و مزارعات حول و حوش آنجا لم یزرع مانده تنقیص و گرانی در آن محال پدید آمد، حسب الامر پادشاه ذی جاه حکمران کرمان ده هزار خروار غله از راه سیستان حمل قندهار کرد.

۱- رک. عباسنامه، ص ۱۱۴.

۲- سیه، سنگر خاکی و پناهگاه سربازان.

۳- شاه عباس برای اینکه از قدرت قزلباشان بکاهد، یک دسته سپاه منظم تفنگدار از از روستائیان ورزیده و رعایای بومی نقاط ایران ایجاد کرد که مانند غلامان از خزانه مواجب می گرفتند. اسامی تفنگچیان شمشیر و خنجر و تفنگی قتیله‌ای بود، در میدان جنگ غالباً پیاده تیراندازی می کردند. رئیس ایشان را تفنگچی آفاسی می گفتند.

درسنه هزار و هفتاد و هفت که شاه عباس ثانی[*] بدرود جهان فانی نمود و شاه سلیمان، پور اکرم خلد آرامگاه جالس ایوان شهنشاهی ایران گردید، قورچیباشی بحکمران کرمان منصوب بود و از قبل او نایب بآن مملکت روانه گردید. حمام موسوم به حمام نقاشی در گواشیر در محله بازار عزیز که هنوز معمور است در زمان سلطنت شاه سلیمان بنا شده (۱).

[*] قسمت بین دو ستاره در نسخه ن ۱ افتاده است.

۱- تاورنیه سیاح معروف که در زمان شاه صفی و شاه عباس دوم و شاه سلیمان در ایران بوده است، چند سطری راجع به وضع اقلیت زرتشتی کرمان و ضمناً اوضاع اجتماعی این ناحیه در همین ایام دارد که بد نیست نقل شود:

در سنه ۱۰۶۵ هـ (۱۶۵۴ م) که از هندوستان بر میگشتم از طریق هرمز بکرمان حرکت کردم و با اسب ۲۷ روزه کمتر توانستم بآنجا برسم، زیرا در این فاصله آب یافت نمی‌شود... کرمان قریه بزرگی است که در چندین موقع خراب شده، و در آنجا هیچ جا و بنای فشنک دیده نمی‌شود مگر یک خانه و یک باغ که خان‌های متأخر با مخارج کزاف بنا کرده‌اند. و در آنجا یک قسم ظرفی می‌سازند که بطوروف چینی خیلی شباهت دارد.

در ورود من، خان کرمان خیلی مهربانی و نوازش کرد و به گبرها حکم داد که برای من نان و شراب و مرغ و جوجه و کبوتر بیاورند. کبوترهای خوب چاق لذیذ در آن نواحی یافت می‌شود (به عقیده بنده تاورنیه باید کبک خورده باشد نه کبوتر. ب. پ.). گبرها شراب می‌اندازند و برای اینکه خوش مزه و شیرین بشود، خوشه را بکلی سوا کرده فقط آب دانه انگور را می‌فشارند. آن‌خان، تازه بحکومت کرمان برقرار شده بود و می‌خواست به معمول حکام جدید یک قمه و یک خنجر و یک دستگاه یراق اسب مرصع برای تجملات خود بسازد. من یک نگین الماس باو هدیه دادم که ۸۰۰ اکو قیمت داشت و خان این دانه را روی دسته خنجر خود نشانید و معادل هفت هشت هزار لیور جواهر از من خواست (خریداری و یادگاری) و همین امر سبب تسهیل معامله پشمنی شد که من در نظر داشتم.

دوروز بعد از ورود مرا مهمان کرد. اشراف و اعیان شهر راهم دعوت نمود. چون مذاکره شد که من برای مسافرت یک قاطر می‌خواهم خریداری کنم بعد از آنکه من از مجلس ضیافت رفتم یک قاطر برای من تعارف فرستاد که یکصد اکو خوب میارزید؛ در ایران قاطر از سایر مالهای سواری باشان تر است و بزرگان و اعیان بیشتر از اسب، قاطر سوار میشوند خاصه وقتی که ششنان بالا می‌روند. اما تنها خان نبود که در کرمان برسم ایرانی بمن اظهار انسانیت کرد بلکه یک جوان محترمی که در کرمان مقیم است و پدرش یک وقتی در آنجا بحکومت داشته بمن نزدیک شد و خیلی صحبت کرد و یک اسلحه آتشی از من خواست که بهر قیمت باشد خریداری کند. روز دیگر یک قرامینا و یک زوج طایفه بعلاده یک ساعت کوچک برسم هدیه و یادگار دوستانه برای او فرستادم و گفتم قیمت نمی‌خواهم.

او در عوض اسب فشنکی برای من فرستاد که ده دوازده تومان قیمت داشت،

درسنه یکهزار و یکصد و پنج که شاه سلیمان به دار جنان نقل کرد و امراء بر خلاف وصیت آن پادشاه، سلطان مرتضی را از سلطنت منع و سلطان حسین میرزا پسر دیگر آن مرحمت پناه را بر متکاء سلطنت متگی کردند^(۱)، حکمرانی کرمان را به محمد قلیخان قورچیباشی محول نمودند.

عرض میکنم که در زمان سلطنت شاه صفی تا فتنه محمود اوغان، غالباً حکومت کرمان بهر کس که قورچیباشی بود محول میگردد. چون در آن ازمنه منصب قورچیباشی اعز و اجل همه مناصب بود، لهذا با یتی غالباً خود قورچیباشی متوقف اردو باشد^(۲) و نواب و عمال او در گواشیر که شهر کرمان است با و امر و نواهی میپرداختند.

در آن ایام محمود پسر میر وئس غلجائی اوغان بقتل گرگین حاکم قندهار

۱- منقول است که در مرض موت، سلیمان امرائی را که حضور داشتند مخاطب ساخته گفت: اگر آرامی میخواهید سلطان حسین میرزا را با سلطنت بردارید و اگر افتخار ملک و ملت مقصود است، عباس میرزا را به شاهی اختیار کنید، خواجه سرایان جهت مصالح خود سلطان حسین را اختیار کردند. (تاریخ ملوک، ص ۲۱۹)

۲- گذشته از اعتمادالدوله (صدراعظم)، مقام قورچی باشی از مقام دیگران بزرگتر بوده و این مقام را با مقام قوللر آقاسی و ابشیک آقاسی باشی و تفنگچی آقاسی «ارکان دولت قاهره» مینامیدند. معمولاً صاحبان این مقامها در مشورت های شاه شرکت داشتند.

قورچی باشی بلقب رکن السلطنه نیز خوانده میشود. ریاست همه طوایف و ایل های مختلف با او بوده، او خود هر سال از هزار تا هزار پانصد تومان حقوق می گرفت. ریاست قورچیان همیشه بیکی از سران نامی طوایف قزلباش سپرده میشد. عده قورچیان در زمان شاه عباس بزرگ دوازده هزار نفر بوده است. (زندگانی شاه عباس اول، ج ۲ ص ۴۰۲)

بقیه حاشیه صفحه قبل

جلب محبت این جوان و خان برای من در خرید کرک کمک کرد چون مردم زمزمه میکردند که من میخواهم تمام کرک مملکت را جمع آوری کنم و فقرا همه بیکار میمانند، خان مرا احضار کرده مطلب را گفت. من گفتم که میل شاه ایران اینست که این کرک را در فرانسه امتحان کنند و ماهوت بیافند. بعد ازین جواب، خان متقاعد شد. (ص ۱۹۰- سفرنامه تاورنیه)

در کرمان بیش از ده هزار نفر گبر سکنی دارند و من در اواخر سنه ۱۶۵۴م برای انجام معامله با گبرها سه ماه در کرمان توقف نمودم. در چهار منزلی کرمان معبد عمده آنها واقع است که کشیش بزرگشان (مقصود دستور و مؤید است) در آنجا اقامت دارد و هر گبری مجبور است که در مدت عمر خود یک مرتبه به آنجا برود و زیارت بنماید. هم چنین در اصفهان پای تخت ایران گبرها متوطن هستند. (ص ۶۴۳- سفرنامه تاورنیه)

اقدام کرد^(۱). چون شاه خلد آرامگاه جمیع امور جزئی و کلی ممالک محروسه را به چند نفر گرجی و ترکمان نادان گذاشته بود، لهذا بعوض کیفر و دفع او، شمشیر غلاف مرصع و لقب حسینقلی خانی بجهت محمود فرستادند^(۲).

الحاصل، محمود پس از استقلال از راه سیستان باشش هزار سوار اوغان به عزم تسخیر کرمان به نرماشیر که اول خاک آن مملکت است وارد شد. چون غله و مایحتاج اردو در آنجا زیاد بود، ده روز توقف کرده چند دفعه رسل و رسائل نزد کوتوال قلعه بم فرستاده او را به وعده و وعید خواست فریفته نماید و قلعه را تسلیم گماشتگان او

۱- ظاهراً در این ایام علیقلیخان نامی حاکم کرمان بوده است و این حاکم بدستور شاه بدفع محمود به قندهار رفته بود، صاحب مجمع التواریخ گوید: امیر اویس اکثر سرداران حوالی قندهار را بلطف و عنف باطاعت آورده و در امر حکومت مستقل گردید و این وقایع در سال ۱۱۲۲ هـ وقوع یافته بود، چون همین خبر باصفهان رسید شاه سلطان حسین و ارکان سلطنت و خسرو میرزا برادرزاده گرگین-خان را بخطاب سپهسالاری و سرداری سپاه قندهار مفوض نموده بانفاق جمیع امرای خراسان و حاکم هرات و علیقلیخان حاکم کرمان با قریب پنجاه هزار سوار و پیاده و توپخانه و خزاین و آنچه لازمه جنگ بود همراه نموده روانه قندهار نمود. (ص ۸)

این عده در قندهار مدتاً جنگیده اند و تا ۱۱۲۴ در آنجا بوده اند. صاحب مجمع التواریخ می نویسد: یکی از بنی اعمام خسروخان که سردار عمدۀ گرجستان بود باعلیقلیخان حاکم کرمان سواره ایستاده بودند که از طرف دروازه خواجه اویس قدری از سپاه افغان از قلعه برآمده و از تخته پل گذشته بر سر سیه ای از سیه ها ریختند. سردار گرجی بغیرت آمده به علیقلیخان تکلیف رفاقت نمود، علیقلیخان تساهل نمود. سردار گرجی از فرط تهور باقلیلی از مردم که همراه داشت اسب انداخت. چون بوسط راه رسید فرقه اناغنه از جوانب درآمدند و کم کسی جان بر شد و همگی مقتول گردیدند و خسروخان، علیقلیخان را در موقف طعن و تشنیع درآورد و گفت که بنی عم مرا تویقتل رسانده ای نه افغانه! بالاخره امیر اویس از قلعه برآمده بر سر خسروخان ریخت و او را با جمیع رفقا بقتل رسانید و سرگردان آنچه طاقت مخالفت نداشتند بجاهای دور دست مثل هرات و سیستان و کرمان متفرق شدند. و این واقعه در سال ۱۱۲۴ هجری بود و کلمه (خسرو میرزا) تاریخ قتل او و حدوث آن واقعه است.

(مجمع التواریخ ص ۱۷)

۲- محمود عریضه ای بخدمت شاه ایران فرستاد، سادۀ لوحان بساط سلطان باور نموده شمشیری مرصع بجهت او فرستادند و او را حسینقلی خان لقب دادند [حسینقلی = خدمتگزار و فادار حسین] و حکومت قندهار بخشیدند، حسینقلی خان به بهانه تنبیه ابدالی بجانب سیستان عطف عنان کرد. (ناسخ التواریخ) بقول صاحب جهانگشای نادری (ص ۱۳) در این وقت شهادت بلوچ به کرمان حمله برده بود و مردم کرمان قلعه را خالی کرده ملتمس مقدم محمودی شدند. بنابراین در حقیقت مردم کرمان خود متوسل به محمود شده و از او دعوت کرده بودند که شهادت بلوچ را از سر آنها دفع کند.

کند. تیرمدعایش بهدف مراد نرسید. مرفوع الطمع گردیده از نرماشیر بصوب بم رانده قراء حول وحوش قلعه را مثل سراستان ومهدآب وعیش آبادرا غارتیده اگرچه اغلب سکنه این دهات اموال و اشیاء نفیسه را بقلعه نقل کرده بودند ، خلاصه محمود از راه تهرود وراین به ظاهر کرمان ورود کرد . کرمانیان برج وباروی شهررا به مردان اشجع از شیرمحکم نموده افاغنه را از دخول بشهر به تیروتفنگ وفلاخن وسنگ منع کردند . اوغانان ، گبر محله را که سمت شمالی غربی شهر بود از ناطق وصامت پرداخته ، تمام مایعرف مجوسیّه را غارت کردند . این بندگان خدا که همه اهل ذمه بودند از مرد و زن عور به شهر داخل شدند و از آن روز تا کنون مجوسیّه^(۱) کرمان در شهر توطن دارند. هذّه السنه که هزار و دویست ونود و سه هجری است آن ویرانها هنوز برجاست و آن خرابها را گبر محله گویند و آن دروازه از شهر که بآن سمت باز میشود دروازه گبری خوانند . اگرچه مرحوم محمد اسمعیل خان و کیل الملک درسنه هزار و دویست و هشتاد ، آن دروازه را تعمیر کرد و چون بجانب خراسان باز میشد دروازه خراسان نام نهاد ، لکن مردم بنا بعادت پیشتر باز همان دروازه گبری نامند ، کما سطر فی جغرافیا الکواشیر .

القصه ، محمود نه ماه در خارج شهر بنشست و نتوانست شهر را تصرف نماید . بکرات افاغنه چرب زبان نزد کرمانیان فرستاد که بصلاح بشهر اندر شود ، آنان جواب دادند که قبول مدعای سردار شما محمود ، عاقبتی نامحمود دارد ، حاشا و کلاً مسؤول او مقبول نخواهد شد .

در این مدت بیست نفر رسول و نامه به تدریج باصفهان فرستادند و از امنای دولت استمداد جستند ولی بسبب اختلاف میانه امراء گرجی و ترکمان [*] و سوء تدبیر مقرّبین بساط سلطان ، لشکری مأمور بکرمان نشد . تا آخر فرمانی و چاپاری به شیراز نزد لطفعلی خان که بیگلربیگی فارس و برادر زاده فتحعلی خان وزیر اعظم بود فرستادند که باقشون مأمور آنجا بصوب کرمان گرایسد و دفع و رفع افاغنه را از آن مملکت نماید .

بیگلربیگی ده هزار نفر از اعراب فارسی وقشقائی و غیرهم کرد آورده از راه

۱ - مقصود زرتشتیان کرمان است که اکنون نیز در نظیف ترین و آباد ترین محلات کرمان

یعنی « زریسف » سکونت دارند .

نی ریز و سیرجان به جانب کرمان روان شد^(۱). گویند در آن ایلغار سردار یکصد شتر شراب خلار همراه برداشت!

چون محمود از آمدن سپاه فارس مطلع گردید، سواره کارزاری خود را برداشته باستقبال جنود دولتی اقبال کرد. درحوالی باغین که شش فرسنگی گواشیر است تقارب فتنین شد. چون در آن روز لطفعلی خان مست باده، و سواره قشقائی را بایاده عرب خصوصتی بود، بمحض استعمال آلات حرب، لشکر فارس روی بفرار نهادند. بیکلریگی سرخویش و راه فارس پیش گرفت. بسیاری از رجاله سپاه فارس در دست او غانان مقتول شدند. محمود مقضی المرام باردوی خود که در خارج حصار گواشیر بود باز گشت.

مقارن آنحال خبر شورش فارسی زبانان قندهار و استیصال برادرش حسین رسید، سردار افغان لا بُدْ بَصوب قندهار باز گشت [یَفْعَلُ اللَّهُ مَا يَشَاءُ وَ يَحْكُمُ مَا يُرِيدُ]^۱. امور

۱ - پ: ندارد.

۱- ظاهراً لطفعلی خان در اینوقت در بنادر فارس بوده است. صاحب مجمع التواریخ جریان این وقایع را چنین می نویسد:

[در همان ایام تفصیل قتل و غارت سواحل و جزائر] بعرض پادشاه رسیده و متأثر شد. لطفعلی خان عم فتحعلی خان (کذا) را سه سالار بلاد عمان نموده، لطفعلی خان از شیراز و بوشهر بآنصوب رفت... زمانی که او [لطفعلی خان] در بندر کنگه بود، محمود پسر او یس غلزّه از قندهار بکرمان آمده تمام شهر کرمان را تاخت و تاراج نمود. (ص ۴۵)

فارسنامه مینویسد: در سال ۱۱۳۳، محمود افغان غلزائی از قندهار لشکر بجانب کرمان کشید و بسیاری از سپاه او دریابان سیستان از تشنگی هلاک شدند، بعد از ورود، شهر کرمان را به آسانی گرفته و افغانان دست تعدی بر اموال و نفوس مردم دراز داشتند. لطفعلی خان بیکلریگی فارس از بندر عباس مأمور آنجا گشت و چون به کرمان رسید چنان امیر محمود را شکست داد که تا قندهار جانی نگرقت؛ سپاه لطفعلی خان بیش از جماعت افغان در خرابی شهر کرمان کوشیدند و عود بشیراز نمودند! چون خبر این فتح و خرابی کرمان باصفهان رسید، باعث عزل لطفعلی خان گردید. (فارسنامه)

نکته ای که باید تذکر کرد آنکه باز گشت محمود به قندهار ظاهراً بعزت طغیان افغانه بوده است نه شکست قطعی از لطفعلی خان، ولی این نکته مسلم است که صدمه ای که از لشکریان دوست یعنی لطفعلی خان به کرمان رسید کمتر از صدمه افغانه نبوده است. ملکم مینویسد: وقتی لطفعلی خان از کرمان بیرون رفت، معلوم نبود مصادمت سپاه افغان بیشتر سبب خرابی ملک شده بود یا معاونت اشکر ایران! (ص ۲۲۷)

صاحب مجمع التواریخ نیز گوید: و از لطفعلی خان بعد از تشنّیع و توبیخ مردم و استغاثه اهل کرمان تدارکی که بعمل آمده بود آن بود که دوسه هزار کس را بکشتن داد! (ص ۴۵)

مغشوش آنجا را منظم نموده در سنه هزار و یکصد و سی و سه خبر اغتشاش مشهد وقتنه ملک محمود سیستانی را شنید، خشنود گردیده با هشت هزار نفر اوغان و بلوچ از راه سیستان کمره ثانی بصوب کرمان براند (۱).

۱- وقایع این سال در مجمع التواریخ مفصلاً ذکر شده که از نظر ربطی که بوضع کرمان دارد عیناً نقل میشود: محمود بیهانه مهم هرات سرانجام سپاه نموده از راه سیستان و بیابان ناگاه بی خبر خود را بحوالی بم و نرماشیر و خبیص که از توابع کرمان و دهنه بیابان است رسانیده بلا تأخیر وارد حوالی شهر کرمان گردید. حاکم کرمان در آن زمان از جانب پادشاه حسین خان سیستانی بود، چون در خود استعداد محاربه با محمود را ندید و مردم شهر کرمان نیز بسبب آنکه سالها برفاه و امنیت گذرانیده بودند و خوفی و بیمی از لشکر بیگانه در خاطر ایشان نبود و نیز کرمان حصاری و قلعه‌ای نداشت و حاکمی نیز نبود، کدخدایان و اعزّه شهر با کلاتر و داروغه ناچار شده باستقبال محمود مبادرت نمودند و چون محمود وارد شهر شد تاحدی در ظاهر بتألیف قلوب سکنه شهر میکوشید تا اینکه خبر این سانحه بعرض امرای پادشاهی در قزوین رسید و از آنجا احکام بنام لطفعلیخان سیهسالار صادر گردید باین مضمون که دباوجود بودن آن سیهسالار عظیم‌القدر بقرب و جوار کرمان و متوجه نشدن به تنبیه محمود مردود کمال استعجاب روی داد، باید که بمحض رسیدن حکم پادشاهی بی تأمل متوجه دفع این حادثه گردد. چون این رقم به لطفعلیخان رسید محمد قلی بیگ قزوینی را که میرشمشیر او بود با قریب هشت نه هزار سوار از قشون فارس و کوه کیلویه و شوشتر و دزفول و رامهرمز و قلعه سلاسل با جمعی کثیر از مین‌باشیان و یوزباشیان و سرداران بر سر محمود تعیین نموده چون این سپاه از راه نی‌ریز و قطره که عوام آنرا کدرو گویند از کفه نمک که فاصل بین توابع فارس و کرمان است عبور نموده وارد خیرآباد نمک که اول دهات میمند و سیرجان است گردید بعضی از سرداران کرمان مانند امیر بیگ ظاهری (؟ طاهری) و خواجه کریم الدین (جهان‌خواج) این خواجه کریم الدین از خواجه معروف پاریز و صاحب اوقاف معتبری مثل شیب تل و آبشار در حدود سیرجان است، ابنیه و آثاری نیز از او در یزد باقی مانده. خواجه کریم الدین از رؤسای حدود سیرجان و پاریز محسوب میشده و بادر بار صفوی ارتباط مستقیم داشته است و از روابط او با سلاطین زمان گفتگوها و روایاتی در افواه داریم. وقفنامه املاک او مهر بسیاری از علما و بزرگان زمان صفوی را دارد. ب. پ.)، و سالار عسکر بلوک اقطاع ملحق بفوج او گردیدند. سابق بر حرکت قشون خبر آمدن فوج قزلباش به محمود رسیده و زکریا سلطان نامی از افغانه غلزمای که سمت قرابت با او داشت بسا سید سوار افغان بقریه مشیز فرستاده بود که بطریق فراولی از راه خبر دار باشند.

سرکردگان کرمان فوج محمد قلی بیگ را راهنمایی نمودند و بی خبر بر سر زکریا سلطان بردند. چون مومالیه بی خبر بود مطلق دست و پای نتوانست زد، زکریا سلطان با سید کس افغان مجموع بقتل رسیدند. چون این خبر بمحمود رسید، خود حرکت کرد و با جمیع فوج افغان بر سر محمد قلی بیگ آمد و محمد قلی بیگ بسبب آن فتح جزئی چون غرور موفور بهم رسانده بود در کمال بی اعتنائی در برابر فوج افغانه صف آرا گردید و باندک زد و خورد سهلی شکست بر اشکر محمد قلی بیگ افتاد، قریب بدو هزار کس بقتل رسیدند و شمه سپاه با سردار هزیمت یافته با طراف و جوانب متفرق گشتند و محمود در آن سال بهمین

در این دفعه کرمانیان از [*] امداد سپاه دولتی مایوس و از ابتلاء قحط و غلا و محاصره ترسان بودند. علما و رؤسای گواشیر باستقبال محمود رفته کلام الله را شفیع نمودند^(۱). او آنها را اطمینان داده و اردشهر گردید و مستحفظ به ابواب و بروج آن بلد

نسخه ن ۱، قسمت بین دوستاره را ندارد.

۱ - محمود پس از بازگشت به قندهار، دوباره سپاهی فراهم کرده در سنه هزار و صد و سی و پنج (۹۰۰) مجدداً از صحرای سیستان گذشته بکرمان آمد و چون نتوانست قلعه را بگیرد راضی شد باینکه دوهزار تومان گرفته از سر قلعه برخیزد، و بطرف یزد حرکت کرد. (تاریخ ملوک ص ۲۲۸). ساکس مینویسد که در وسط زمستان ۱۱۳۴ متوجه سیستان و نرماشیر شد. در جهانگشای نادری آمده است:

سال دیگر باز شوق تسخیر کرمان گریبانگیر عزمش گشته هشت هزار کس از افغانه قندهار و بلوچ هزاره آن سمت جمع کرده آمده قلعه کرمان را محصور و قتل و غارت غیر محصور کرده چون از هیچ طرف احدی بامداد قلعه کیان نپرداخت اهالی ناچار طالب امان و مقبل پیشکش گشته در باب تفویض قلعه تا انجام کار استمهال کردند، محمود نیز قبول کرده عازم اصفهان شد. (ص ۱۳)

بقیه حاشیه صفحه قبل

قدر اکتفا نموده بکرمان مراجعت نمود و چون سپاه قلیلی همراه داشت که زیاد از دوازده هزار سوار نبوده و این آمدن برای امتحان بود که از احوال بلاد ایران اطلاع بهمرسانیده در باب تسخیر آن بلاد فکر اصلی نماید.

بنابر این شهر کرمان را تاخت و تاراج نمود و جمیع سرکردگان و رؤساء سپاهی و تجار و اربابان و کدخدایان شهر را اسیر نموده و اراده مراجعت بقندهار داشت و مجموع بودن اودر کرمان نه ماه بود که در این بین از قندهار خبر رسید که بیچن سلطان لڑکی (که او را در وقت آمدن بقصد کرمان معتبر دانسته نایب و جانشین خود کرده و در قلعه قندهار گذاشته بود) طمع در حکومت قندهار دارد و بتعجیل تمام قاصدان و چاپاران را برای اخبار بکرمان نزد محمود فرستادند - محمود بعد از استماع این خبر شهر کرمان را قتل و غارت و اهالی آنرا اسیر نموده بقندها مراجعت نمود و در آنجا پس از چند ماه بموافقت فرقه ابدالی و بلوچان و غیره جمعیتی معقول نموده بقدر چهل پنجاه هزار سوار مرتبه ثانی در شهر شوال سنه ۱۱۳۳ بکرمان رسید و بمحاصره شهر قیام نمود. از جانب پادشاه در آن وقت بعد از عزل حسین خان سیستانی، رستم محمدخان حاکم بود و رستم محمد خان قبل از آمدن محمود حصار محکم ساخته بود که بعد از آمدن محمود باندرون شهر نتوانست رفت.

در ماه ربیع الاول ۱۱۳۴ بقولی رستم محمدخان بمحمود پیغام فرستاد که اگر شمار مدعی گرفتن ملک است پس اول اصفهان را بگیرد بعد از این ماهم تابع اصفهان هستیم و اگر شما را مدعی تاخت و تاراج ملک است پس تاخت و تاراج بسیار کرده اید، و بقولی در آن ایام رستم خان فوت شده بود مردم شهر پیغام داده بودند و شمشیر و اسب برای محمود فرستاده، محمود نیز حرف آنها را شنید و از راه میمند و سیرجان متوجه اصفهان گردید و امنای دولت پادشاهی بتبیه اسباب قتال شدند و روز دوشنبه ۲۰ جمادی الاولی سنه ۱۱۳۴ در گولون آباد چهار فرسخی اصفهان تلافی فریقین شد.

(ص ۵۶ مجمع التواریخ مرعشی)

در این مدت مدید که محمود به کرمان بود منہیاننش اخبار اختلاف از ضعف فرستاد و بنای قلعه‌ای در جانب جنوب گواشیر بگذاشت که سه سمت آن داخل شهر است و يك سمت متصل به حصار قدیم و اکنون معمور است و آن را قلعه محمود گویند. غالب سکنه آن قلعه، تویچی و سرباز و قرّاش و فواحش هستند.

الحديث، چون این خبر بدارالسلطنه رسید، وقتی بود که فتحعلی خان شخص اول که نسبت به سایر رجال آن دولت سوء تدبیرش کمتر بود از عمل معزول و مکحول و محمد قلیخان شاملو قورچیباشی و وزیر اعظم و مختارالدوله گردیده، بعد از استشاره و استعجازه، رضاقلیخان خویش خویش را باشهزارسوار روانه فارس کرده که از آنجا با لشکر فارس به جانب دارالامان شتابد و دفع خوارج و متغلبه را نماید.

سردار در کمال وقار هر منزلی را دو منزل کرده تا به زرقان که يك منزلی شیراز است رسید. سواری بشهر فرستاد که چند ظرف شراب خنّار که مشهور اغلب بلاد و امصار است و با چند نفر از لولیان شنگول که مردم آنجا «خطیر» نامند به زرقان بیاورند (۱). فرستاده بجهت ظهور خدمت چند وقر شراب و يك دسته از مشاهیر مقبولان ملیح خطیر به زرقان خدمت سردار آورد و سردار با بُت ساده و بط باده هم آغوش و قصه محمود و کرمانش فراموش شد.

چون این خبر در دارالسلطنه منتشر گردید، اولیای آن دولت سید عبدالله خان حویزه را که از فحول ابطال رجال آن دولت بود مأمور فارس کردند که بسرداری لشکر ابواب جمعی رضاقلیخان بکرمان رفته مدافعه افغانان را نماید و رضاقلیخان سردار ماضی بدر بار مراجعت کند. چون سید عرب بفارس رسید لشکری همه قوّاد و قوّال دید. بجای آلات حرب، ادوات ضرب و دف و طنبور و تار و سنتور مشاهده کرد. بکار خود حیران ماند. در این حال مسرعی و مثالی از حضرت دارالسلطنه رسید که با لشکر آنجا بصوب اصفهان مراجعت کنند.

۱ - فرماندهی سپاه را به رضاقلی خان ایشک آقاسی سپردند و او بقول منتظم ناصری: در راه به راه شادی و نشاط رفت و از ساقیان سیم تن جام و ساغر می گرفت، سرش گرم باده ناب بود که فرمان در رسید که سپاه خود را ابواب جمعی سید عبدالله خان حویزه والی عربستان (خوزستان) کند. رضاقلی خان که جز مثنی مطرب و قوال نداشت پس از هوشیاری عزم مراجعت کرد.



شاه سلطان حسین صفوی

دولت و عدم اقتدار از دارالسلطنه باو میدادند. محمود سیصد نفر تفنگچی از هزاره و بلوچ در قلعه‌ای که خود ساخته بود درنفس گواشیر به کوتوالی و استحفاظ بگذاشت، و خود با سپاه به جانب سپاهان کوچ‌بدا^(۱). چون تفصیل ورود او و تصرفش آنجا را ربطی بتاریخ کرمان ندارد لهذا متعرض نشد. کرمان تا سنه . . . در تصرف نواب و عمال محمود و پس از او اشرف غلزائی بود، لکن تسلط اوغانان در گواشیر و بهم نرماشیر و خبیص و گوگ و رفسنجان بیشتر نبود، سایر بلوکات هرج و مرج و خودسر میگذرانیدند.

پس از ازاله افغانه از ایران از قبل شاه طهماسب بن شاه سلطان حسین انارالله برهانها^(۲)، بهادرخان حکمران بکرمان آمده و ولایتی از نظم او فتاده و از تحمیل افغانان بغنان آمده دید. رؤسای بلده و بلوکات را در هر سری سودائی و در هر خاطری هوائی بود. لهذا حکمران مزبور را استقلال و اقتداری نبود^(۳). بهمان مؤونه و مخارج

۱ - میر محمود کرمان را گذاشته بصوب یزد حرکت نمود، بعضی گفته‌اند سپاه میر محمود چهل هزار نفر بود و بعضی گفته‌اند بیست هزار نفر و فوجی از کبران یزد و کرمان باو پیوستند بامید آنکه از جور قزلباش خلاص شوند. (فارسانامه)

ظاهراً زرتشتیان کرمان در سپاه محمود به مقاماتی نیز رسیده‌اند. چنانکه بقول صاحب فارسانامه: در سال ۱۱۳۵ محمود افغان آقاخان و امامقلیخان شاملو را بایالت فارس برکماشت، مردم شیراز براو شوریدند، این امر موجب خشم محمود گشته فوجی از افغان و فوجی از کبرهای کرمان را به سرداری نصرالله خان کبر کرمانی (؟) و امارت زبردست خان قندهاری به تسخیر فارس و شیراز فرستاد، نصرالله خان درحمله به شیراز زخم برداشت و مرد ولی شیراز تسخیر شد و در این ماجرا قریب یکصد هزار از اهل شیراز در جنگ یا از قحط و غلا هلاک شدند.

۲ - شاه طهماسب دوم = ۱۱۳۴ تا ۱۱۴۴

۳ - در همین ایام (بین ۱۱۳۶ و ۱۱۴۰) در کرمان یکی از بازماندگان صفویه قیام میکند که گرچه قیام او به نتیجه ای نمیرسد ولی بهر حال اثرات آن در اوضاع کرمان باقی مانده. در جهانگشای نادری آمده است. «بعد از واقعه اصفهان، سید احمد نواده میرزا داود متولی سابق مشهد مقدس (تذکره آتشکده: نواده میرزا خداداد) بایر قزوین رفت و رقم مجهولی مشتمل بر تفویض اختیار مهمات فارس و کرمان بمهرشاه طهماسب باسم خود ابراز کرد. در فارس از زبردست خان افغان شکست خورده بایر قزوین بازگشت و معجوس شده پس دوماه از حبس گریخت و بجهرم و داراب رفته با جمعیتی متوفر و متعدد کرمان را تصرف کرد در ۱۴ شهر ربیع الاول ۱۱۴۰ مطابق قوی ثیل جلوس نموده اسم پادشاهی بر خود نهاد و سکه و جقه زده پس از چندی از جانب اشرف او را در قلعه حسن آباد محصور نموده باصفهان بردند و آنجا گردن زدند». (ص ۲۴)

این جریان را میرزا محمد خلیل مرعشی چنین مینویسد:

اقتناع کرده روزی شب میگذرانید. تا سنهٔ یکهزار و یکصد و چهل و یک نادر افشار ملقب به طهماسب‌قلی خان که جمله‌الملک و شخص اول ایران بود به جایزهٔ خدمات و

بقیه حاشیه صفحه قبل

در اواخر ۱۱۳۶ بعد از آنکه محمود افغان مسلط اصفهان گردید، شاه سلطان حسین، تهماسب میرزا را که فرزند صلبی خاقان شهید بود حسب الامر ولیعهد نموده برای تحصیل سپاه بانفاق امرا و معتمدین پادشاهی و میرزا سید احمد و لدمیرزا ابوالقاسم نوادهٔ نواب میرزا داود متولی مشهد مقدس که داماد شاه سلیمان ماضی بود و نسب شریفش آبا بحضرت میر قوام الدین‌الشیر به میر بزرگ والی ولایت مازندران و اما به شاه عباس ماضی منتهی است ... خلاصه اینکه میرزا با این جمع روانهٔ قزوین شد و بالاخره، به تبریز رفت ... میرزا سید احمد چون دید که شاه بسبب اعمال شنیعه و بزم شرب خمر بر همن سلطان و سرداری است از شاه جدا شده به عراق آمده و اردابرفره گردید و بنابر صلاح وقت فرامین جمعی به مهر شاه طهماسب که آنرا بعضی از مهرکنان که همراه داشت تیار کرده بودند بسرکردگان سپاه و سرداران فارس رسانید باین مضمون: «نقش سواد فرمان شاه طهماسب: که در این ولایت میرزا سید احمد که یکی از اقارب ماست او را مخاطب بخطاب سید احمدخانی کرده بسررداری و سپهسالاری بلاد فارس تعیین نمودیم؛ باید که جمیع سرکردگان قشون و سرداران سپاه بر سر او جمعیت نموده اطاعت و انقیاد او را اطاعت و انقیاد ما دانند و بعد جمعیت بهرنحوی که مقدر باشد در دفع افغانه از بلاد فارس و عراق کوشند و در همهٔ امور گفته او را گفتهٔ ما و فرمان او را فرمان ما دانند لازم دانسته در عهده شناسند»

سید احمد خان بسمت اقلید و بوانات رفت و در ۱۱۳۷ بهبهرم رسید و با افغانه که آنحدود رسیده بودند جنگها کرد، در این بین خبر او به آذربایجان رسید و شاه طهماسب بفکر استیصال او افتاد و ولیمحمد خان شاملو را بحکومت کرمان و شاه وردی خان چکینی را سپهسالار بلاد فارس نمود که سید احمد خان یاغی و طغانی است.

ولی محمد خان از جانب کرمان برادر خود را با امیرمحمد علی تزرچ احمدی که از سرداران بلوچ بود روانه بسمت لار نموده ولی تاب مقاومت نیاورده بطریق فرار روبجانب کرمان گذاشت و سید احمد خان وارد لار گردید.

در آنجا پس از شکست شاه وردی خان او را به تبریز روانه کرد و خود با سیاوش بیگ سردار نیریز و سام بیگ سردار داراب (هریک با هزار سوار) و مین باشی پازهری و لشکرایب و اصطهبانات و فسا و خفرو تادوان و مشهد مادر سلیمان و بابونه بیگ بواناتی و یولقلی بیگ سردار ایل‌مدک یاری و سرکردگان در شول مانند نشنی و ممسنی و فیهونده و سفیدبانی متوجه کرمان گردید.

چون این خبر در سنهٔ ۱۱۳۸ به ولیمحمد خان رسید او نیز لشکر کرمان را جمع نموده بانفاق میر امیر بیگ طاهری و خواجه حکیم بیگ دولت آبادی و سرکردگان اراکوه و سیرجان و شهر بابک و سالار عسکر بلوک اقطاع و اسمعیل بیگ راوری و میرزا ابوالحسن بمی و خاندانقلی بیگ کرمانی و سایر سرکردگان جمعیت نموده در شمالی شهر میمند با سید احمد خان صف مصاف آراستند، در اندک زدو خوردی ولی محمد خان تاب صدمات دلیرانه او را نیاورده فرار برقرار اختیار نموده منهزم گردید و چندان قتل بعمل نیامد. ولی محمد خان را دستگیر نمودند و اکثر سرکردگان کرمان طوعاً او کرها اطاعت سید احمد خان نموده بانفاق او از راه سیرجان و مشیز و باغین وارد شهر

فتوحات او که از آن جمله افغانه را از ری و اصفهان و فارس بیرون کرده و جنود

بقیه حاشیه صفحه قبل

کرمان گردیدند .

و برای تألیف قلوب سپاه و رعیت کرمان همه سرکردگان را بخلاص فاخره و انعامات متکثره عاجلاً سرافراز نموده بانفاق همه سرکردگان و سرداران لشکر کرمان و فارس بی سربعضی از سرداران بلوچ که همیشه یاغی و طاغی بودند مثل سالار نعمه الله قهستانی و میر مرادبن قهلی و شهداد خاراغی و رخشانی و سرکردگان جیرفت و رودبار تا حد کرمان متوجه گردید و آنها را باطاعت آورد و در سال ۱۱۳۹ بنابر مصلحت وقت نام سلطنت بر خود گذاشته و وجوه دراهم و دنانیر بنام نامی او زیب و زینت یافت. سجع مهر و سکه او این مصراع بود که: (تاج فرق پادشاهان احمد است) و نقش سکه این بیت :

سکه زد در هفت کشور چتر زد چون مهر و ماه وارث مُلکِ سلیمان کشت احمد پادشاه
 و ولی محمدخان که محبوس بود او را از قید برآورد خلع داده استمالات نمود و اعتمادالدوله خود گردانید و طالب خان را که او نیز ظاهراً از توابع شاه طهماسب بود خلعت دیوان بیگی داد . در سنه ۱۱۳۹ عزم تسخیر شیراز نموده در چهارده فرسخی شیراز با محمد خان بلوچ مقابله نمود و افغانه نیز مقابله کردند ولی بسیاری از افواج سید احمد شاه در دریای نمک فرو رفتند و اکثر سرکردگان کرمان در زمینی ایستاده بودند که سه طرف آن دریای نمک بود و راه بدر رو در کمال تنگی داشت نتوانستند گریخت ؛ جمعلگی اسیر افغان شدند و سید احمد خان با لباس مبدل فرار نمود و خود را به نیریز رسانید و از آنجا با هفتصد سوار که همراه او بودند از دریای نمک دیگر که در بین بلاد فارس و کرمان است عبور نموده داخل توابع کرمان گردید و بعد از داخل شدن بشهر، چون سرکردگان کرمان بعضی کشته شده و اکثری اسیر افغان بودند چندان جمعیتی براو منعقد نشد ، بعد از چند روز از اصفهان خبر رسید که سرکردگان کرمان که اسیر بودند و آنها را روانه اصفهان نموده بودند بعد از ورود بملازمت اشرف که پادشاه افغانه بود، اول حکم بقتل آنها نمود و سرکردگان متعهد شدند که اگر سرداری و فوجی از شما همراه شود ما جمیع بلاد کرمان را مطیع و منقاد شما میسازیم ، پادشاه افغان عبدالله خان بلوچ را بسررداری چهار هزار افغان روانه کرمان نمود ، سید احمد خان از شنیدن این خبر متحیر شد . در سنه ۱۱۴۰ سید احمد شاه ناچار بقصد رسیدن بخدعت شاه طهماسب و استعفای جرایم از بیابان نهبندان (نایبند) عازم خراسان شد ولی در آنجا بر اثر مجادله بایکی از قلعه داران شاه طهماسب ، از طرف شاه حکم بقتل با اسر رسید احمد شاه صادر شد ، ناچار از طریق سیستان بقصه بم و نرماشیر رسید و در آنجا معلوم شد که جمیع سرداران کرمان با عبدالله خان بلوچ متفق شده اند ، از کرمان هم قطع نظر کرده از حوالی توابع لار گذشته ببلاذ جرون که حاکم نشین آنجا بندر عباسی است متوجه گردید و در آنجا با افغانه لار و سنیان جنگها کرد ولی شکست یافت و باز گشت و بقلعه حسن آباد داراب رسید و هشت ماه در قلعه محصور بود و مقاومت میکرد و نقبی زد که از قلعه فرار کند ولی همراهان که با افغانه ساخته بودند برادرش را گرفته محبوس کردند ، ناچار تأمین جان ساخته تسلیم و روانه اصفهان شد - اشرف ابتدا بسا او بعزت رفتار کرده بعد از چند روز او را محبوس و بزنجیر طلائی مسلسل نمود . بعد از چند روز او را در پشت پل کنار زاینده رود با برادرش کردن زدند . و او اخر سنه ۱۱۴۰ هجری . (مجمع التواریخ ، ص ۸۰)



۲ - نادر شاه افشار

روم را از کرمانشاه و لرستان و همدان رانده، مملکت کرمان را ضمیمهٔ بلاد خراسان نموده برای رویهٔ طهماسبقلی خان واگذار فرمودند^(۱). منشور حکمرانی این دو مملکت را با خلعت، مصحوب حسینعلی بیگ دامغانی مُعیر الممالک^(۲) که جد دوستعلی خان معیر الممالک این زمان است و این روزها ملقب به نظام الدوله شده، به معسکر طهماسبقلی خان فرستادند. خان ایران مدار ۴۱۴ ویردی بیگ ساری ولی او را به ایالت کرمان فرستاد.

در سنهٔ هزار و یکصد و چهل و دو که طهماسبقلی خان حسب الحکم پادشاه ایران مأمور بفتح هرات و قندهار گردید، امام ویردی بیگ را با سپاه کرمان به صوب خراسان بخواست. در زمانی که ظاهر هرات مُحِیْمِ خیام طهماسبقلی خان بود، امام ویردی بیگ را با قشون کرمان مأمور بفتح گرشک و بُست که از خاک سیستان و مضافات قندهار و در آن وقت بتصرف کماشندگان حسین برادر محمود غزنائی بود که در قندهار دم از استقلال میزد، نمود. امام ویردی بیگ گرشک و بست را فتح کرده نقد و جنس بسیار و مراعی و مواشی بی شمار نصیب لشکر کرمان گردید^(۳).

در سنهٔ یک هزار و یکصد و چهل و پنج سپاه کرمان به امر طهماسبقلی خان کَرَّةٔ غب آخری مأمور به التزام رکاب شدند و مدتی با قشون افشار و خراسان در چمچال و طاق وستان^(۴) به سر کردگی امیرخان بیگ متوقف بودند و از آنجا به قراپه بهاردوی طهماسبقلی خان پیوستند و در جنگ عثمان پاشای توپال^(۵) سر عسکر لشکر روم دار

۱- منتظم ناصری واگذاری کرمان را به تیول نادرشاه ذیل وقایع سنهٔ ۱۱۴۲ نوشته و گوید: نیرقلی بشیراز رسید، پس عمارت بقعهٔ میراحمد بن امام موسی الکاظم علیه السلام مشهور بشاه چراغ حکم کرد و مقبرهٔ خواجه حافظ را بنیاد نمود و سپس به کوه گیلویه راند و سپس به بروجرد آمد و شاه طهماسب ایالت خراسان و قندهار و مازندران و یزد و کرمان را با او واگذار نمود.

۲- حسنعلی بیگ معیر الممالک (مینورسکی ص ۲۳)

۳- ظاهراً در سال ۱۱۴۳ امام ویردی بیگ از حکومت کرمان و فرماندهی سپاه خلع میشود: «در محصوریت فراه، محمد سلطان با سر کردهٔ تفنگچیان کرمانی مقتول شدند و افاغنه جری گشته روز دوم نیز همین کار کردند. امام ویردی بیگ بسبب این خود سری که سنگر را تغییر داد و بسوء حزم اودو سر کرده بقتل رسیدند از نیابت کرمان و سر کردگی لشکر معزول گردید. (ص ۱۶۸ جهانکشی نادر)

۴- طاق وستان

۵- نادر در ۶ صفر ۱۱۴۶ با توپال عثمان در حدود سامره جنگید و شکست خورد.
(مینورسکی، ص ۳۸)

دلاوری دادند.

در اوایل سنه هزار و یکصد و چهل و شش، طهماسب‌قلی خان بجهت دفع محمدخان بلوچ به صوب فارس کوچ بداد^(۱)، در آنجا حکمرانی مملکتین فارس و کرمان را به رای و رویه طهماسب‌قلی خان جلایر ملقب به سردار نمود^(۲) و خان جلایر میرزا تقی شیرازی را به نیابت فارس گذاشته و اسمعیل خان افشار از نبایر ولیخان را که در زمان شاه سلطان محمد و شاه عباس ماضی صفوی حکومت کرمان را داشت، بکرمان فرستاد. در سنه هزار و یکصد و چهل و هفت هجری، اسمعیل خان حسب الحکم طهماسب‌قلی خان، باچریک کرمان در آذربایجان به اردوی خان رسید و در جنگ عبدالله پاشای سرعسکر رومی کرمانیان بقدر قوه و مقدور خدمت کردند.

۱- در سال ۱۱۴۶ میرزا باقر کلانتر لارستان، ولیمحمدخان یسگدلی والی لارستان را کشت و شهر لار را بتصرف گرفت، چون این خبر به نایب السلطنه [نادرشاه] رسید، محمدخان بلوچ والی کوه کیلویه و حاکم حیویره را از جانبی و والی کرمان را از جانب دیگر فارس، مأمور داشته بفارس آمدند و بلارستان شتافتند. میرزا باقر کلانتر فرار کرد. (در اینوقت نادرشاه بغداد را در محاصره داشت) (فارسنامه)

در همین ایام محمدخان بلوچ سراز اطاعت نادر پیچید. نادر خود از بغداد به عزم سرکوبی محمدخان به فارس حرکت کرد. محمدخان به لار عقب نشست و از لار فرار کرده در راه اسیر شد. او را به نزد نادر بردند. نادر چشمان او را با خنجر برآورد و او را حبس کرد. محمدخان در زندان، همان شب حربه‌ای بدست آورده خود را هلاک کرد. (تاریخ حزین ص ۱۲۳).

۲- طهماسب‌قلی خان جلایر سردار کابل بود و بعدها در قیام مردم سیستان برضد نادر باعلی‌قلی خان برادر زاده نادرشاه همدست شد و سراز فرمان نادر باز زد. (مجموعه التواریخ گلستانه ص ۱۰)

دوره نادری

تسخیر بلوچستان*

طهماسبقلی پس از شکست سپاه روم و قتل سرعسکر و تسخیر شیروان و تفلیس و ایروان و سایر قلاعی که در تصرف رومیّه بود، در صحرای مغان به تاریخ «الْخَيْرُ فِي مَا وَقَعَ» (۱) دم از استقلال بزد و بر تخت سلطنت جلوس نمود (۲). و با سم اول که نادر بود عود کرد، و از آنجا چریک کرمانی را مرخص ولایت فرمود و خود از راه کرهرود و خمسه و همدان و لرستان، محض دفع مرادی نام بختیاری که در کوهستان آنجا متواری و بقطع طرق و غارت مکاری و قوافل می پرداخت، براند.

پس از مدتی که مرادی مقتول و بختیاری رعیت شدند، به جانب اصفهان آمده از آنجا در هفدهم رجب سنه هزار و یکصد و چهل و نه از راه ابرقو و سُرْمَقْ و اقلید بشهر بابک که اول خاك مملکت کرمان است و از آنجا از راه رفسنجان به گواشیر که دارالملک کرمان است رسید و آنجا مَضْرِبُ سُرَادِقِ جاه و جلال سلطانی شد. از اوایل ماه شعبان سنه مسطوره تا اوایل ماه مبارک در این مملکت متوقف بود. از آنجا پیر محمد خان بیکلربیگی سابق هرات را با سپاهی از سواره و پیاده و توپ و زنبورک و شمشال به فتح بلوچستان مأمور و اصلمس (۳) خان حاکم قدیم را به معاونت و متابعت پیر محمد خان امر فرمود و روانه آن دیار نمود.

امیر محبت و امیر دینار ولدان امیر عبدالله خان مکرانی را که درموکب اقدس

* م: ص ۴۱۶، ن: ۱: ندارد؛ ن: ب: ص ۲۹۸، پ: ص ۲۴۴

۱- «الخير في ما وقع»، بحساب حروف ابجد مساویست با ۱۱۴۸، بعضی از مخالفین نادر عبارات «الْخَيْرُ فِي مَا وَقَعَ» را بحساب آورده اند که باز مساوی ۱۱۴۸ میشود، بهر حال اگر در آنچه واقع شد برای ایران خیری بود، متأسفانه برای کرمان فقط مفهوم عبارت دوم از حکومت نادر مصداق یافت، بقول شاعر: بریدیم از مال و از جان طمع به تاریخ الخیر فی ما وقع

۲- پنجشنبه ۲۴ شوال ۱۱۴۸.

۳- املائی صحیح این نام را ندانستم، در تاریخ عهد صفوی چنین نامی با املاء «اسلمش» دیده شد (سبک شناسی ج ۳، ص ۲۸۳). شاید املائی این نام هم چنین بوده است، ولی چون ضبط همه نسخ بصورت متن بود، عیناً نقل شد.

بودند. بجهت بلدیت همراه پیر محمد خان سردار روانه ساخت و حکم فرمود پس از تسخیر بلوچستان ریاست آن دیار را به امیر محبت گذاشته مراجعت نمایند^(۱). پیر-محمد خان و اصلمس خان از راه جیرفت به جانب بلوچستان برقتند.

ملك شیر خان از نژاد صفاریه در آنوقت صاحب بمپور و مضافات آنجا بود، بمحض استماع خبر آمدن لشکر دولتی، از قلمرو خود جمعیت خواسته و از رؤسای خاران^(۲) و کیچ نیز استمداد نمود. باندك زمانى گروهى انبوه از جمّازه سوار و تفنگچی در تحت لوای ملك شیر خان جمع آمده باستظهار تمام از قلعه بمپور بیرون آمده و در محلی که این زمان بلوچیه آنجا را چیل نادر گویند (و از خرافات بلوچان است که خود نادر در آن معرکه حاضر بوده) تقارب فتنین دست داد. اولاً سپاه بلوچ زور آورد. چون رسم بلوچان از قدیم و جدید این بوده و هست که جمّازه سوار و پیاده هر اوقات در برابر لشکریگانه حاضر شوند، شمشیرها را کشیده و "زن طلاق" گویند و یکدفعه بر لشکر دشمن حمله آورند و اعتقادشان این است که هر کس پشت بدان جنگ کند زن به خانه اش حرام میشود، پس از آنکه داخل جنود دشمن شدند، اگر طرف مقابل ثبات قدم ورزیده بلوچان را دفع کردند، فوراً روی بگریز نهند و الا منصور و مظفر گردند.

چون بلوچان بدین شیوه مألوف عمل کردند لشکر اصلمس خان که مقدمه الجیش

۱- روز پنجشنبه بیست و چهارم شهر شوال یکهزار و صد و چهل و هشت هجری نادرشاه افشار قرقلو تاجشاهی بر سر نهاد و نام شاه عباس صفوی را از خطبه و سکه بینداخت و بنام اوسکه زدند و خطبه خواندند و الغیر فیما وقع تاریخ این جلوس شد و بعضی ظرفاً لاخیر فیما وقع خواندند و فرقی نکرد! ایالت خراسان بفرزند اکبرش رضاقلی میرزا تفویض یافت، حکومت آذربایجان بپیرادرش ابراهیم خان محول گشت، میرزا تقی شیرازی، میرزا تقی خان و حاکم فارس گردید. نادرشاه افشار باصفهان آمده بعد از تنبیه طوایف بختیاری درعین شوکت و بختیاری به کرمان رفته جمعی را بتاخت ولایت بلوچستان روانه کرد و خود روانه خراسان شد و از آنجا بقندهار رفته ... بعداً به پشاور رفت و از آنجا اردوی پادشاهی بجانب جهان آباد حرکت نمود ... (جلد هشتم روضه الصفا)

مؤکب نادری از قزوین بعزم تدمیر علیمراد بختیاری آمد و علیمراد را معدوم و در نهم جمادی الاخره اصفهان آمد و در هفدهم ماه رجب از راه ابرقوه و کرمان و بیابان کرک متوجه تسخیر قندهار شد و در هیجدهم شوال بظاهر قلعه کرشك فرود آمد. (منتظم ناصری ذیل وقایع سال ۱۱۴۹)

در جهانگشای نادری آمده است: در هفدهم ماه رجب از اصفهان از راه ابرقوه و کرمان و بیابان، لوای گیتی ستانی بجانب قندهار افراخت. (ص ۳۰۸)

۲- خاران از نواحی مرزی بلوچستان است (رجوع شود به: هشت سال در ایران ج ۲ ص ۵۵).

بودند، شکستند و پس نشستند. در آن وقت سردار بزرگ پیر محمدخان بمیدان قتال رسیده نیران حرب اشتعال یافت. ملک شیرخان مقتول و بعضی از سپاهیان دستگیر آمدند و بقية السیف فرار کرده بقلعه بمپور که مأمن آنها بود پناه جستند. سرداران مقضی المرام به جانب قلعه روان گردیدند، ملک اردشیر پسر ملک شیر-خان که در قلعه بود به مثابت قلعه و ذخیره بسیار مستظهر، استقبالی جز کلوله تفنگ نفرستاد. چون قلعه مزبور در بالای تلی رفیع بود و برج و باروی محکم داشت، تسخیر آن بآسانی دست نمیداد. پس از سه روز سرداران از ظاهر قلعه بمپور کوچ و بسایر قلاع و مکامن بلوچ روی آوردند. اولاً قهره را که شش فرسنگی بمپور است مضرب خیام کردند، بعضی از بلوچیۀ ساکن ابظر^(۱) و دهمش^(۲) که با ملک شیرخان سابقه عناد داشتند به اردوی دولتی پیوستند. پیر محمد خان پس از چند روز توقف بجانب چانپ^(۳) نهضت نمود و آنجا را با تمامت لاشار^(۴) به حوزه تصرف در آورده و بقصر قند، که دارالملک مکران تابع کرمان است، براند و در آنجا امیر محبت را طبل و علم که نشان حکمرانی بلوچستان است بداد.

چون آنجا دارالحکومه بلوچستان و خانه قدیم امیر محبت بود، لهذا امیر مزبور در آنجا مقیم و دو سردار بجانب جالق^(۵) روان گردیدند، بلوچیۀ دزک و جالق به قلعبجات

۱- ابظر - (ابتر) از توابع بمپور، قلعه اش از بناهای قدیم است و هفت رشته قنات و حدود هزار خانوار جمعیت دارد که مذهب آنها سنت جماعت است. (جغرافیای بلوچستان ص ۱۱۲)

۲- دهمش - از توابع بمپور، دو رشته قنات دارد و نزدیک کوهستان سهران است. جمعیت آن چهارصد و پنجاه خانوار و مذهب آنها سنت جماعت است. (جغرافیای بلوچستان ص ۱۱۳)

۳- چانپ - از توابع کوچه و باهه مکران، قلعه اش از بناهای قدیم، حدود یک هزار خانوار (اهورابی، کاجد، سیاه لکانی، ونکوچی) جمعیت آن را تشکیل میدهد. (جغرافیای بلوچستان) در جغرافیای آقای کیهان جمعیت آن دو هزار خانوار قلمداد شده است.

۴- لاشار، ناحیه ای در مکران که حاکم نشین آن بیب نامیده میشود، قلعه مخروبه ای از قدیم دارد، حدود سیصد خانوار جمعیت آن است که از طوایف رئیس، پابنده و درزاده تشکیل میشود. (جغرافیای بلوچستان)

۵- جالق از توابع پشت (سراوان)، دورشته قنات و قریب چهارصد خانوار جمعیت سنی دارد. (جغرافیای بلوچستان)

حوزه آن حدود ۷۵۰۰ تن سکنه دارد، (فرهنگ جغرافیائی رزم آرا)

محکم خود پناه بسته^(۱) جز سفیر تیر و رسول کلوله کسی به اردو نیامد. چند قلعه از قلاع آنسامان را به یورش و توپ مسخر کردند. در این حین اختلافی عظیم ما بین پسر محمد خان و اصلمس خان روی داده، مصاحبت به منافرت تبدیل گردید، لهذا رفتن به جانب خاران و کلات نصیر که مطمح نظرشان بود موقوف شد.

پیر محمد خان که سردار بزرگ بود با تبعه خود به سمت کوچه و جد کال به غارت طوایف دشتیاری وجدکالی روانه گردید. اصلمس خان با جمعیتش به صوب سرباز و مگس^(۲) براند، مردم بلوچیه همچو روزی را از خدای مَنان میخواستند. دردهای تنگ را که معبر اصلمس خان بود به مردان کاری بسته هنگام عبور او بسیاری از [سپاهیان او را از لباس زندگی عور و برخی از اموال و ائقال اردویش با بسیاری^۱ حیوان و حشر مقدمه و مؤخره آن لشکر را متصرف شدند.

الحاصل، در اغلب منازل همین بلا نازل میشد. اصلمس^(۳) خان لا بُدّدر فهره بار اقامت انداخت و عریضه‌ای به پیشگاه پادشاه قهار عرض کرد، متضمن اینکه پیرمحمد خان هوی خواه دولت صفویه است، متعمداً مسبب تفرقه اردو و شکست سپاه گردیده. و به مصحوب جمّازه سواری از بلوچیه آنجا، از راه گرمسیر سیستان و زمین داور، بجانب قندهار که در آنوقت مُخیمِ خیام شاهی بود فرستاد. از آن سوی پیرمحمد خان بجانب جدکال تاخته و از حشم دشتیاری، که مردمانی با ثروت و مکنّت بودند، اموال و مراعی و مواشی غارت کرده و برخی که بقدم اطاعت و فراغت پیش آمده بودند معاف داشته و بندر تیز^(۴) را که فرضه‌ای^(۵) معروف و ثغری موصوف است به حیطه تصرف درآورده امیر دینار مکرانی برادر کهنتر امیر محبت حاکم بلوچستان را آنجا گذاشته با غنیمت وافر

۱- پ: ندارد

۱- دزک - از نواحی بلوچستان، حدود کوهستان سیاهان، و قلمه زنگیان از مزارع نزدیک بآن است. (جغرافیای بلوچستان)

۲- مگس - درتوابع ایرافشان، قلعه‌ای قدیم و چند رشته قنات دارد، جمعیت آن حدود پانصد خانوار است. (جغرافیای بلوچستان)

۳- این اصلمس خان سابقاً بیگلربیگی تفلیس بوده و بفرمان نادر بحکومت بلوچستان تعیین شده. (جهانگشای نادری ص ۲۲۱)

۴- تیز، بندرطیس از بنادر قدیم و معروف مکران بوده است.

۵- فرضه، باضم ف، بندرگاه و بارانداز کشتی.

بجانب قصر قند^(۱) معاودت کرد؛ بعضی از رجاله سپاه^(۲) او بسبب قلت آب هلاک شدند. امیر محبت مقدم سردار را گرامی داشته، سیورسات و مایحتاج سپاه را بدلخواه سردار فراهم کرد.

سردار، بیست و پنج یوم در آنجا توقف نمود. مرا کب باستحمام^(۳) و را کب باستحمام رفع کلوم و کسالت را نمودند. در این ایام چند قلعه از قلاع بلوک موسوم به سرباز بتصرف سپاه سردار آمد. پیر محمد خان سردار، بریدی به فهره نزد اصلمس خان فرستاده باو پیام کرد که از جانب دولت شاهی تو مأمور به متابعت من بودی. بی موجهی از رای من تخلف و از جیش شاهی عدول کردی باین واسطه اهانت کلی به سپاه دولتی رسید، مضمی ما مضمی، الآن اراده تسخیر بمپور است، تو با لشکرت در فهره میباشی، از آنجا تا بمپور شش فرسخ بیش نیست، زودتر از من بحوالی قلعه بمپور حاضر باش تا آنچه مقدر و میسر است در فتح آنجا بعمل آید، تا إن شاء الله در دربار شاهی رفع روسیاهی مافات بشود.

اصلمس خان پس از اطلاع بر پیام سردار، بلوچی را به بمپور نزد ملک اردشیر خفیانه فرستاد و باو پیغام داد که زینهار، دغدغه بخاطر راه مده. در قلعه داری پایداری کن، اینک سپاه مأمور به مراجعت خواهند شد و پیر محمد خان از سرداری معزول بلکه بحکم شاهی مقتول خواهد گردید، و روز دیگر خود با سپاه از فهره به صوب بمپور کوچ بداد.

پیر محمد خان با امیر محبت خاکم بلوچستان از قصر قند بحوالی بمپور رسیده بنای محاصره را گذاشتند و بساختن باستیان^(۴) و انداختن توپ و خمپاره و پیش بردن مطریس و مورچل^(۴) مشغول شدند. پس از آنکه عریضه اصلمس خان به قندهار مشهود پادشاه قهار گردید، چون خود او پیر محمد خان را هواخواه سلسله صفویه علیهم الرحمة

۱- قصر قند، از توابع مکران و دارای قلعه‌ای معتبر، طوایف: برزگران، رئیس، مر، درزاده و بلوچ که مذهب سنت دارند جمعیت آنرا تشکیل میدهند.

۲- رجاله، بافتح راء و تشدید جیم، جمع راجل، پیادگان، کسانی که با پای پیاده معمولاً جلوی امیر و پادشاه میدویدند، پادوها: رجاله زبیش وشه زدنبال آید.

۳- استحمام، برآسودن (منتهی الارب).

۴- باستیان (Bastion) کلمه فرانسوی = قلعه و برج، مورچل و مورچال = نقب و - و ران و پناهگاه

می‌پنداشت، و سبب دیگر اینکه عادت معهود نادرشاه آن بود که هر سرداری به جنگی مأمور میکرد، اگر بسبب قلت لشکر یا وجهی دیگر شکست می‌خورد آن بیچاره را بمخالفت دستورالعمل و خیانت متهم میکرد و به عزل و قتلش اقدام مینمود، این بود که بعد از رسیدن عریضه اصلمس خان، فتحعلی خان چرخچی باشی و محمد علی بیگ قراقورلو نایب و ایشک آقاسی به حکم والا به بمپور آمده پیرمحمد خان را سربریدند. ملک اردشیر صاحب بمپور چون چنین دید از در استیمان از قلعه بمپور بیرون آمده خدمت فتحعلی خان رسیده قبول خراج و متابعت امیر محبت را کرد. از اقمشه ابریشمین بمپور و زر و سیم مسکوک و غیر مسکوک پیشکشی کرامند به فتحعلی خان و محمد علی بیگ سپرد که به اردو برده از نظر والا بگذرانند. فتحعلی خان تمامی قشون را برداشته مراجعت به قندهار نمود، و کان ذلک شوال سنه هزار و یکصد و پنجاه. در اوایل سنه مزبوز که پادشاه والا جاه از قندهار به عزم تسخیر کابل و هندوستان به آن سامان براند، جنود کرمان را که در اردو بودند سان دیده پیران و خستگان را مرخص ولایت فرمود و تفنگچیان کارآمد را ملتزم رکاب ساخت. بعد از فتح کرناال و تسخیر دهلی^(۱) که شاه ایران عزیمت استخلاص صوبه سند کرد^(۲)، یرلیغی به امیر محبت حاکم بلوچستان که با ولایات سند جار و متصل بود مرقوم نمود که با جمعیت جمّازه سوار بلوچ در سند به موکب همایون پیوندد، و هکذا فرمانی به بیگلربیگی حاکم کرمان روان ساخت که سپاهی جدید با امتعه کرمان از ما کول و ملبوس بجانب سند ارسال کند.

بیگلربیگی کرمان بر حسب حکم جهان مطاع هزار نفر تفنگچی فورچاق با تفنگ و یراق و بارخانه از بافته‌های کوزک و پشم گواشیر و حریرهای نسج بم و نرماشیر و حنا و خرماي بم و خبیص با قشونی که از فارس احضار شده و بکرمان آمده بودند از راه بلوچستان در سند به اردوی معلی^۱ فرستاد.

۱- فتح دهلی روز ۱۵ ذی‌قعدة ۱۱۵۱ صورت گرفته است. (مینورسکی)

۲- چون خدا یار خان عباسی صوبه دار سند شرفیاب رکاب اعلی نگشته بود ... نادر او را در قلعه عمر کوت شکست داد و در نوروز ۱۱۵۲ ولایات جدیدالتصرف را به خدایار و محبت خان والی بلوچستان و خوانین داودپوترا سپرد. (مینورسکی ص ۷۴)

در آخر سنه هزار و یکصد و پنجاه و دو که ولایت سند به حوزه تصرف نادری درآمد، آن مملکت را به سه قسمت نمود، قسمی که بلوچستان کرمان ملاصق بود، جزو بلوچستان و کرمان فرمود و به امیر محبت حاکم بلوچستان کرمان سپرده او را [به لقب خانی] ملقب و مرخص قصر قند که محل استقلال و استقرار او بود کرد. مخفی نماند که امیر عبدالله خان که اکنون در قصر قند و سیه^(۱) و در زمان وکیل الملك حکمران و رئیس و عامل بود، از نبایر امیر محبت خان بوده است.

الفصه، پس از آنکه نادرشاه از سند به جانب ماوراءالنهر و خوارزم شتافت و در همه جای منصور و مظفر گردید، در ورود بایران در داغستان فرزند اکبر ارشدش رضاقلی- میرزا را کور کرد، آنچه در کمون داشت بعرضه ظهور پیوست^(۲). اگرچه میرزا مهدی استرآبادی نگارنده تاریخ جهان گشا مینویسد که خبط دماغ و تغییر مزاج نادرشاه بسبب این بود که بی گناهی نورچشم نورچشم را گرفت، لکن بعضی را اعتقاد این است که این عمل هم از اختلال حواس و نقصان شعور او بوده است. مجملأ، شاه ایران بنای قتل بیچارگان را گذاشت. مصادره های بی اندازه بر اعالی و ادانی نمود. آتش ظلمش خاک ایران را بیاد داد.

در اواخر سنه یکهزار و یکصد و پنجاه و نه موکب والا از اصفهان از راه نی ریز به صوب کرمان نهضت فرمود. در اوایل صفر سنه یکهزار و یکصد و شصت در خارج

- ۱- که، با کسر اول، از توابع قصر قند، در حدود چهارصد خانوار جمعیت دارد (جغرافیای بلوچستان)
- ۲- ظاهراً در همین وقت بوده است که یکنفر کرمانی بعنوان شاهزاده صفوی مدعی نادر شاه میشود و البته نتیجه نمیگیرد، بد نیست اشاره ای بدان بشود:

چون در آن اوان (سال ۱۱۵۶) احمد پاشای جمال اوغلی که از دولت قیصری به سرعسکری منصوب و در قارص میبود از جانب محمدعلی نام رفسنجانی کرمانی که به صفی میرزا اشتهار داشت و اعیان دولت عثمانی او را شاخص اعتبار کرده بمعیت سرعسکری روانه کرده بودند، نوشتجات بیعضی از ولایات آذربایجان فرستاده عباراتی که زیاده بر حوصله او بود در آنها درج و نقد جلالت را بزرگانه خرج کرده بود و نوشتجات مزبور بنظر رسیده مهیج ماده غضب و محرك سلسله نهضت موکب همایون گشته وارد حوالی ابهر شدند و در آنجا بمسامع علیه رسید که سرعسکر مزبور از دولت عثمانی معزول و احمد پاشای وزیراعظم سابق بسرعسکری منصوب گشته. سرعسکر مزبور نوشت که از مقدمات صلح در پیش ما خبری نیست و من از دولت عثمانی مأمورم که صفی میرزا را برده در ایران متمکن سازم. بعد از آنکه جواب سرعسکر معروض سده خلافت گشت اعلام شد که آمدن ایشان موجب تصدیع ایشان است مهمان پذیر باشند که عنقریب رایت همایون بشوق ملاقات او وصفی میرزا وارد آنحدود خواهد گردید، پس باین عزم رایت نهضت بجانب قارص افراخته شد ... (جهانگشای نادری)

گواشیر، که دارالملک کرمان است، در پای چنار موسوم به چنار مرزبانی که اکنون آن چنار هنوز برجاست، منزل نمود^(۱) سراق ظلم و تعدی بر کشیده، خیمه جور و اعتساف برپای کرد^(۲). خاندان نقلی بیگ نایب الحکومه کرمان که مدت‌ها در آن ولایت توطن داشت و ضیاع و عقار کلی در بلده و بلوکات حاصل کرده، با اینکه آن بیچاره تا بلوک انار که اول خاک کرمان است استقبال نموده^(۳) پیشکش و بارخانه کرامند از نظر والا گذرانیده، اولیای دولت را فرداً فرداً نزل و ماحضر فرستاده سیورسات و مایحتاج اردو را حتی سیرو و پیاز فراهم آورده و فوق رغبت داده، درحالتی که به هیچوجه بهانه برای

۱- نگارنده جهانگشا مینویسد:

نادر در ۱۱۵۹ پس از تحویل و تحول جواهر در کلات بجانب عراق رفت و در دهم محرم الحرام سنه ۱۱۶۰ که موکب همایون از اصفهان حرکت میکرد. مجدداً از راه یزد و کرمان عطف عنان بجانب خراسان نمودند ... (ص ۴۵۰)

موکب والا در روز دهم ماه محرم ۱۱۶۰ از اصفهان بعزم خرابی شیراز نهضت فرمود، شیرازیان قیافلی آقا را که نمرده بوده گرفته باردوی نادری فرستادند، [نادر] بر شیرازیان ترحم فرموده از منزل آواده از راه بوانات عازم کرمان گردید. پس عمال و ضباط و کلانتران فارس را بدربار معدلتمدار که گفته‌اند برعکس نهند نام زنگی کافور، احضار فرمود! (فارسنامه)

۲- میرزا محمد کلانتر فارس مینویسد:

اعیان فارس در کرمان بدار معدلتمدار رسیدند، مورد مصادره و مؤاخذه از افعال ماضی گشتند، حسب الامر میرزا باقر وزیر فارس و میرزا اسمعیل کلانتر شیراز و نه نفر مستوفی شیرازی را از هر دو چشم نابینا نمودند و سیاست شدگان را به فراشناخته عامره سپردند، ... نادر شاه عمال و کلانتران فارس را احضار نمود، پس توجه فرمود که کلانتر فارس و کرمان بروند مشاورت کرده بعد از سه روز آمده [درباب پرداخت مالیات گذشته نتیجه را] عرض کنند.

نادر شاه کلانتران فارس و کرمان را بعد از سه روز طلبیده که چه میگویند؟ گفتند هر چه صلاح است مختارید، پس به جناب میرزا محمد حسین کلانتر فرمود ده نفر از عمال را که پسندیده‌اند باشند از میانه هفتاد و سه نفر فارسی که بقلم ما در آمده برداشته بحضور ما آور و باقی را چشم‌کنده مهمان نسقی باشند. پس تمامی کورهای فارس را و شصت و سه نفر کلانتران و عمال بلوکات را به ضمیمه یکصد و شانزده نفر از اهالی کرمان بر حسب حکم پادشاه عدالت پناه گشتند و جنازه آنها را در میدان انداختند و از سرهای آنها که بشماره یکصد و هفتاد و نه نفر بود دو کله مناره ساختند و بمراسم معدلت پرداختند! نواب میرزا مهدی خان در این باب خوب گفته: تا کسی زنجیر احتساب او را نبیند زنجیر عدل نوشیروان را نداند از چه سلسله است. میرزا محمد کلانتر گوید نسقچیان از علینقی بیگ لرمیخواستند که عدد کشته‌فارسیان از شصت و سه نفر کمتر نشود که مبادا کله مناره ناقص شده مورد مؤاخذه شویم! (فارسنامه و روزنامه میرزا محمد کلانتر ص ۲۳)

ظاهراً محله پامنار بمناسبت مناره‌ای که از سرها در آنجا دما شده بود، بدین نام موسوم شده باشد.

ظاهراً محله پامنار بمناسبت مناره‌ای که از سرها در آنجا برپا شده بود، بدین نام موسوم شده باشد.

۳- ظاهراً نادر از طریق آواده و نی‌ریز بطرف کرمان آمده است و قاعده نباید از انار گذشته

۱۰۱. خسته‌صا که دام آن لوت و خالی از آبادی است.

قتل و مصادره او نبود.

روز دویم ورود، به خاندانقلی بیگ فرمود که چند سال قبل من تو را دیدم لاغر و باریک اندام بودی، چه کردی که بَطین و سَمین شدی؟^(۱) عرض کرد طبیعی کرمانی معجونی برای من ترکیب نمود، مداومت آن سبب فربهی بنده گردید! شاه پرسید اجزاء آن چه بوده؟ بیچاره ادویه معجون را یک یک برشمرد تا به شیرۀ مغز گنجشک رسید. آن ظالم قهار، کج خلق گردیده به قرآشان غضب امر فرمود او را باریک نمائید! بنا به حکم همایونی بردیوار باغی که نزدیک سرایرده شاهی بود سوراخ تنگی کرده سرخاندانقلی بیگ را از سوراخ بیرون آورده طنابهای محکم بر آن سر و گردن بستند و سر دیگر طنابها را به دو گاو بسته و چوب به گاوها زدند، سرخاندانقلی بیگ بیچاره بایسترا عصاب و عروق آن کننده شد^(۲). پنج آلف، که هرافتی پنجهزار تومان پول این زمان است، با سم حسینعلی بیگ پسر خاندانقلی بیگ نوشتند و محصلان غلاظ و شداد

۱- در افواه مردم حدود پاریز روایتی هست که نادرشاه از طریق دهشتران و قریۀ کستویه که مغرب پاریز است باین حدود آمده و سپس بکرمان رفته است. این روایت محلی میگوید که در کنار درخت سرو که نسال کستویه، مردی از زارعین به نادر شکایت کرد که پیشکاران حاکم کرمان او را مبلغی بناحق جریمه نموده اند. نادر باو گفت: حق این بود که بحاکم شکایت میکردی؟ کشاورز گفت شکایت کرده ام ولی اوجوابی مناسب نداد و مرا تهدید کرد که اگر در این باره سماجت کنی نابود خواهی شد.

نادر گفت: میبایست بحاکم بگوئی که بیای تخت رفته و بنادر شکایت خواهی کرد. زارع گفت: این حرف را هم زدم و گفتم که از نادر حکم خواهم آورد. ولی جواب داد که نه تنها حکم نادر، بلکه اگر خود نادر را هم بر گردن گذاری، و بیاوری پولی بشو باز نخواهد گشت!! نادر فرمان داد که این کشاورز همراه اردو شود. ظاهراً نادر از حاکم کرمان قبلاً نیز رنجیده خاطر بوده و دنبال بهانه میکشته است (روایتی شنیدم که حاکم کرمان در دشت مغان شرکت نداشته یا نتوانسته است بموقع برسد).

چون نادر نزدیک شهر رسید و حاکم باستقبال آمد، نادر زارع را خواند و بردوش او نشست و بمحض اینکه حاکم پیش باز آمد، باو گفت این مرد را میشناسی؟ حاکم قضیه را فهمید، نادر گفت: شاید گمان میکردی که من خواهم مرد و دیگر بکرمان نخواهم آمد، اکنون نتیجه خیال خود را خواهی دید. بقیۀ این روایت با قتل حاکم موافق روایت تاریخ وزیری است.

۲- این نوع مجازات نادری در افواه مردم کرمان به «مَنَتَر کردن» (با فتح میم و ت) معروف شده و گفته میشود که محصلان نادر نیز بدستور او بسیاری از مردم و متمولین را به همین طریق مجازات کرده اند.

به جهت اخذ معین گردید .

مخفی نماند که از خاندانقلی بیگ مزبور املاک موقوفه گرامند در حومه شهر و رفسنجان میباشد ، و مدرسه معموری از محدثات آن مرحوم جنب مسجد جامع بنا کرده امیر محمد مظفر است ، وموقوفات و طلاب دارد . اولاد و احفاد خاندانقلی بیگ بسیارند . کسی از آنها معروف و معتنا نیست .

القصة، میرزاغنی رئیس بلوک راور، جد یوسفعلی خان ومیرزا حسینخان وحسن- خان را، که درجغرافیای بلوک راور ذکر شده ، بخواست و بی گناه بکشت . ملا لولی کلانترمهنی وبلوک ساردویه را بی جرم وخیانتی سربرید، و اولاد اینهارا بهالوف متعدد ابواب کرد . اسامی کلانتران و کدخدایان بلوکات را بخواست ، محصل و میرغضب فرستاده تقریباً هفتصد سربریده به پیشگاهش آوردند^(۱) . و درجمع بلوکات محصلان متعدده بجهت قتل رؤسای آنجا و کدخدایان مأمور کرد . آنها کرة بعدمره سر بسیاری ازبندگان خدا را بریده آوردند . در کنار اردو کله مناری بلند نمود . اسامی مقتولان را نوشتن موجب طول کلام است .

دراینوقت، شب سهشنبه نهم ربیع الاول سنه یکهزارویکصدوشصت، بعدازانقضای یازده ساعت و سی و دو دقیقه از غروب ، تحویل شمس به برج حمل شد . چون فرقه شیعه آن روز را که نهم ربیع الاول است [روز انتقال عمر بن الخطاب میدانند وعید مینمایند]^۱ با نوروز سلطانی مطابق افتاد^(۲) . نادرشاه آن روز را درخارج حصار کرمان جشن نوروز را، که عادت مألوف پادشاهان ایران بود، موقوف نموده ملبس بالبس کدر گشته و مکدر نشسته بود . آقا فتحعلی نام کلانتر شهر بحضور اقدس آمده بایستاد . آن بیچاره به حمام رفته و حنا بدست مالیده بود . تا چشم شاه بکف خضیب کلانتر

۱- پ : ندارد

۱- واز کله ها منارها به نریا رسانیدند . (آتشکده آذر)

۲- شب سهشنبه نهم ربیع الاول ۱۱۶۰ بعدازانقضای یازده ساعت و سی و دو دقیقه که خسروزرین کلاه آفتاب بدارالامان حمل نقل کوکبه جلال نمود، جشن نوروزی درخارج شهر کرمان با دولت واقبال انفضا یافته از آنجا موبکب والا عازم مشهد گردید وچون بخت را وارون و اوضاع را دگرگون یافت نصرالله میرزا را باشاهرخ میرزا وجواهر و نفایس روانه کلات ساخت وخود وارد ارض اقدس گشته و تیغ زهرآبگون بیرحمی را جلا داده بعاجز کشی و سفک دماء بی گناهان پرداخت .
(ص ۴۵۶ جهانگشای نادری)

افتاد، فرمود: یقین بجهت این عید خضاب کردی؟ و فحش زیادی بسلاطین صفویه، رضوان الله علیهم، بداد که چرا روز نهم ربیع الاول را [که روز انتقال فاروق اعظم است]^۱ عید قرار داده اند؟ و حکم به قتل آقا فتحعلی نموده او را بطناب خبه کردند و جیفه او را در خندق گواشیر انداختند. ورثه و اقربای او جرعت دفن او را نکردند.

محمد زمان خان کلانتر و حاجی میرزا ابوالحسن، به مصنف این کتاب مذکور داشتند که اقربای آن مرحوم جسد او را از خندق دزدیده و در خانه اش مدفون ساختند. عرض میشود که سلسله کلانتری گواشیر، اولاد آقا فتحعلی مذکور میباشند.

چند روز بعد از عید سعید نوروز، شاه را خیال حرکت به جانب خراسان پیش آمد، حکم کرد مأمولین شهر و بلوکات را سیاهه کرده پای هر کس مبلغی بنویسند و محصلان به جهت اخذ تنخواه بگمارند. از اعیان و غیره دو هزار و سیصد نفر بدبخت بقلم آوردند. فقیری که نقیری^(۱) نداشت بهای تاج و سریر به اسمش نوشتند، گرسنه ای که در حصر به قرص مهتاب و در سفر به کماج خیمه تغذی میجست به الوف متعدده ابوابش کردند. سیصد نفر محصل و میر غضب برای اخذ و وصول این تنخواه بکرمان گذاشته و موکب شاهی از راه راور و نایبند، من قراء طَبَس، بجانب ارض اقدس در اهتزاز آمد.

پس از آنکه به میانه نایبند و قریه موسوم به عرب آباد، که بیدایی [است] هجده فرسخ بی آب، رسید، چون آفتاب در برج حمل بود و فصل اقتضای باران ورعد و برق میکرد، بارانی وابل^(۲) و رعدهای هایل بادید آمد، شاه حکم به انداختن توپ و زنبورک و تفنگچیان را به شلیک امر فرمود، از جد اُمی میرزا حسین وزیر کرمانی شنیدم که از بعضی همراهان آن اردو استماع نموده بود، که در آن روز از غرش رعد و صدای باران، توپچیان که توپ می انداختند صدای توپ خود را نمی شنیدند! بسبب این جرکت آن متهور، جمع کثیری از مردم اردو در آن تپه تلف شدند^(۳). و پس

۱- نقیر = چاهک پشت هسته خرما؛ فقیر نقیر، درویش تنگدست.

۲- وابل، باران دانه درشت و تند:

نگارمن چو حال من چنین دید بیارید از مژه باران و ابل. (منوچهری)

۳- ظاهراً نادرشاه، برای اینکه اشکریان و افراد اردو در بیابان بی پایان نایبند همدیگر را

کم نکنند و در آن طوفان نابود نشوند، امر به شلیک توپها و تفنگها داده بوده است.

از آن آن صحرا را کفۀ نادری خواندند و بآن نام شناخته میشود.

الفصه، حضرات محصل پس از رفتن شاه بخراسان، اشخاصی را که سیاهه گرفته بودند ده ده و پنج و پنج گرفته و مقید و مغلول نموده، چوب زده، شکنجه کرده، تقاضای وجهی که بنام آنها مقرر شده بود می نمودند. هر چه از نقد و جنس داشتند می بردند و باز بقدر جریمه مقرر نمی شد، آن بیچارگان ناچار از خویش و بیگانه و همسایه و همخوابه و دور و نزدیک بقلم میدادند، [و مأمورین ضرب و تعذیب را بر آنان سخت ترمی نمودند]^۱ تا کار بجائی رسید که این بلا بر تمام سکنه شهر و متوطنین بلوکات سرایت کرد و هر کس قوم و خویشی داشت او را هم گرفتار و اذیت میکردند. از آن جمله مبلغی به اسم خواجه محمد شفیع بردسیری، که جد سلسله منشی کرمان است، نوشته بودند، هر چه نقد و جنس از او و منسوبانش وصول می شد گرفتند و هنوز کلی از مبلغ مقرر باقی بود.

مُحصّلان، خواجه محمد شفیع را بجهت وصول بقیۀ تنخواه شکنجه کردند. چند نفر هم تاجر تر کمان و مردم ماوراءالنهر در کرمان بودند که هر گاه کسی بقدر جریمه ای که بنامش نگاشته اند، بتواند بدهد، هر گاه دختر یا پسر مقبولی داشته باشد بخرند تا پول گرفته در عوض وجه مقرر بدهد. خواجه محمد شفیع لابد دو دختر خود را چادر کرده با محصل به منزل تر کمان برد که شاید بخرند و از عذاب فارغ شود. چون تر کمان روی آن دو مستوره را دید گفت نمیخواهم. محصل گفت: خواجه محمد شفیع، فلان (که نام تاجر تر کمان بود) نپسندید؛ فکر پول کن! خواجه بیچاره گفت خدایا، (فلان) تاجر تر کمان نپسندید، تو هم میسند!!

این واقعه در اواخر شهر رجب سنه هزار و یکصد و شصت بود، همان شب چند نفر از تفنگچیان کرمانی که درمو کب شاهی رفته بودند، از خراسان آمده خبر قتل نادر را آوردند^(۱). بواسطه این خبر جمیع مردم را اخبار کردند، مردم کرمان هر چه از هر کس نزد محصلان بود پس گرفتند.

۱- پ: ندارد

۱- در دوم جمادی الثانیه ۱۱۶۰ خیمه و خرگاه او را در فتح آباد نزدیک خوشان برافراشتند. بتحریر علیقلی میرزا و به همدستی صالح خان رئیس قراولان، چند تن از امراء قاجار و افشار، باتفاق همیشه کشیکان سرپرده نادری درخیمه او داخل شده او را کشتند. (مینورسکی ص ۱۱۶)

دوره زندیه

حکومت شاهرخ خان*

شاهرخ خان پسر اسمعیل خان از نبایر ولیخان افشار که در زمان سلطنت شاه عباس ماضی، انارالله برهانه، حکومت کرمان را داشت، چون آن مرحوم و بیگناش خان پسرش در بلوک زرند و کوبنان مزارع متعدده احداث کرده از آن زمان خلفاً عن خلف در آن بلوک متوطن بودند، در اینوقت که خبر قتل نادرشاه بکرمان رسید، ازاعظم کرمانی هر که میخواست ریاست کرمان را نماید، سایرین بسبب لجاج و حسد هم مملکتی نمکین از یکدیگر نمیکردند، لهذا شاهرخ خان مزبور از زرند به گواشیر آمده همه اعیان و معارف آن بلد را به منزل خود مهمان کرده به ریاست خویش دعوت نمود. تمام اعیان و رؤسای کرمان، محض حسد، که امیرشان از اهل مملکت نباشد، قبول امارت شاهرخ خان را نموده، عهد را به آیمان مؤگد ساختند. شاهرخ خان عریضه‌ای متضمن ایلی و انقیاد بدرگاه علیقلی خان برادرزاده نادر که در آن وقت خود را عادلشاه نامیده بود و سلطان ایران میدانست، فرستاد^(۱). او هم چون استقلالی نداشت یرتلیغ حکمرانی مملکت کرمان را بنام شاهرخ خان نگاشت. پس از ارتحال علیقلیخان و استقلال برادرش ابراهیم خان، شاهرخ خان باز نامه و سفیری بدربار او فرستاد^(۲). چون ایران هرج و مرج بود کسی متعرض کرمان و شاهرخ خان نشد. الحق او هم کمال سلوک را در حق اعالی و ادانی شهر و بلوک مسلوک داشته چون مالیات

۵۵ : م ص ۴۲۶ ؛ ن ۱ : ندارد ؛ ن ب : ص ۳۱۷ ؛ پ : ص ۲۵۳

- ۱- در آن وقت علیقلی خان در سیستان بود، به مجرد شنیدن خبر مرگ نادر به خراسان آمد و ضمن اعلامیه‌ای قتل نادر را بدستور خود اعلام کرد و مالیات سه ساله را بخشید.
- ۲- ابراهیم خان برادر عادلشاه که حکومت عراق را داشت، ضمن جنگی عادلشاه را شکست داده، او را دستگیر و کور کرده خود جانشین او شد. ولی چندی نگذشت که او نیز بدست امرای خود مقتول گردید

و چیز دیگر به پادشاهی نمیداد و در واقع آن زمان ایران را سلطانی نبود، شاهرخ خان هم به جزئی چیزی از مردم آن مملکت راضی بود و مطلقاً ظلم و تعدی نمی نمود. با جمه‌ور مردم و وضع و شریف و اواسط الناس ضعیف کرمان بطور برادری و محبت راه میرفت. عاقه مردم در مهد امن و آسایش غنوده بودند. زمستان را غالباً به جیرفت و نرماشیر قشلامیشی میکرد.

در هزارو یکصد و شصت و پنج، شاهرخ میرزا نواده نادرشاه از خراسان خلعت و منشوری با يك نفر معتمد بکرمان نزد شاهرخ خان فرستاد^(۱). او ظاهراً اظهار اطاعت کرد ولی از فرستادن مالیات ابا نموده گفت: کرمان از ظلم نادرشاه چنان صورت ویرانی یافته که تا سی سال دیگر رعیت قوه دادن مالیات ندارد.

در سنه یک هزار و یکصد و شصت و چهار، جمعی از سیستانیان و بلوچیه آن سامان بعزم تسخیر نرماشیر و بم از راه بیابان اسپهک^(۲) و کروک^(۳) به نرماشیر آمده بنای تاخت و تاراج را گذاشتند. چون این خبر در گواشیر مسموع شاهرخ خان گردید سواره و پیاده‌ای که حاضر داشت ملتزم رکاب نمود و از بلوکات نیز بسیاه بخواست و به نرماشیر بتاخت. در صحرای موسوم به چهل تخم^(۴) من قراء نرماشیر تقارب فشتین گردید. از اوان صبح تا قریب بغروب سیستانیان و بلوچیه که پنجهزار نفر جمآزم سواره و پیاده بودند، شکستی فاحش یافته سه هزار نفر قتیل و زخم‌دار و بقیه السیف روی بوادی فرار نهاد. لشکر کرمان را شتر و شمشیر زیاد نصیب گردید.

شاهرخ خان با همان لشکر به صوب سیستان براند، از شیله گذشته رؤسای سیستان و بلوچ در کمال تشویش و خوف رسل و رسائل خدمت شاهرخ خان فرستاده قبول اطاعت

۱- شاهرخ میرزا پسر رزاقلی میرزا و مادرش دختر شاه سلطان حسین صفوی بود، پس از قتل ابراهیم به حکومت نشست ولی بدست شخصی بنام سید محمد (که او نیز خود را منسوب بصفویه میداشت) کور شد، بالاخره سید محمد نیز بقتل رسید و شاهرخ همچنان بر خراسان حکمراند تا بشکنجه آقامحمدخان قاجار در گذشت.

۲- اسپهک، از توابع بمپور و حدود دوست خانوار جمعیت دارد، (جغرافیای بلوچستان)

۳- کروک باضم کاف، از دهستانهای حومه بم، ۲۷ کیلومتری فهرج، مرکز آن حدود ۱۵۰۰ تن سکنه دارد.

۴- چهل تخم دهی است از دهستان حومه بم (دو کیلومتری بم) که حدود ۵۰۰ تن سکنه دارد.

و دادن خراج کردند. یک هزار نفر^(۱) شتر و یکصد و هشتاد و دو نفر قو و دوهزار توپ کرباس به گماشتگان شاهرخ خان تسلیم کردند و عذرهای خواستند و محضری نگاشتند که مطلقاً به جانب بم و نرماشیر بغارت نیایند و هر اوقات شاهرخ خان را بلشکر احتیاج افتد، بمحض اخبار و اظهار، بقدر میسور جمّازه سوار روانه دربار خان نمایند.

شاهرخ خان مقضی المرام بجانب کواشیر مراجعت کرد. در عمارت بلاد و ترفیه عباد بکوشید. در جانب غربی کواشیر عمارات رفیع و قصور عالیّه بدیعّه به جهت دارالحکومه خود و تبعه و سایر متعلقان بساخت، آن بنا اکنون مطمور است، لکن آن خرابیها را دولتخانه نامند و بعضی از مردم شراب فروش و یهودان آنجا منزل دارند.

چون مدتی از اقتدار شاهرخ گذشت، نصیر خان، اول لاری حاکم لار و سبعة، به امر کریمخان و کیل [رحمه الملك الجلیل]^۱ با هشت هزار نفر سواره و تفنگچی لار و بَسَنَك و سَبْعَه به تسخیر کرمان و تصرف آنجا، از طارم که [اول] خاك سبعة است به آرزویه که اول خاك کرمان است بیامد. شاه قلیخان قرا اغلان لو که از جانب شاهرخ-خان عامل و رئیس آرزویه بود، معجلاً سواری به بافت نزد شاهین آقا پسر حاجی منصور بیگ خواهرزاده شاهرخ خان که ضابط و مباشر بلوک اقطاع و کوشک بود فرستاده از آمدن سپاه لار خبر داد. شاهین آقا نیز بریدی به سرعت به کواشیر فرستاد و خبر آمدن خان لاری را با سپاه داده دستور العمل خواست که با لاریان چگونه سلوک کند.

مقارن آنحال نوکری و نامه‌ای از نصیر خان رسید متضمن اینکه: من خیال تسخیر و تصرف کرمان و مداخل و ریاست آن سامان را ندارم، اما از آمدن معذورم زیرا که از جانب حضرت و کیل به آمدن مأمورم، همین قدر از سرکار شاهرخ خان مستدعی‌ام که مرا دیدن کرده و به نواب اقدس و کیل عریضه‌ای مبنی بر اظهار اطاعت و بندگی عرض نمائید، بنده را بهانه به جهت مراجعت بدست خواهد آمد.

۱- پ: ندارد

۱- در زبان عرب، شتر را به «نفر» می‌شمارند، و در زبان فارسی نفر اختصاص به آدمیزاد یافته است.



کریم خان زند

شاهین آقا نوشته نصیرخان را بشهر کرمان خدمت شاهرخ خان فرستاد، شاهرخ خان جواب نوشت که سیورسات و مایحتاج سپاه لار را داده و از خان لاری احترام نماید. نصیرخان با سپاه بدشت آب رسید. شاهین آقا آن جماعت را در مزرعه سور و منزل داده مایحتاج اردو را مهیا کرده و رسانید، و هکذا منزل بافت، از آنجا نصیرخان برادرزاده اش را به گواشیر خدمت شاهرخ خان فرستاد و نوشته ای مبنی بر اظهار اتحاد و خلوص نوشت و در آن مندرج نمود که: تفصیل را قبلاً عرض کردم، اکنون از شما خواهش دارم که مرا بیش از این زحمت ندهید، از گواشیر یک دو منزل پیش تشریف بیاورید تا در بلوک بردسیر خدمت شما رسیده عریضه ای مشحون به اظهار اطاعت و قبول خراج خدمت و کیل جلیل بنگارید که تکلیف از بنده ساقط شده سرخویش و راه فارس پیش گیرم. در عنوان نامه این شعر خواجه را نگاشت:

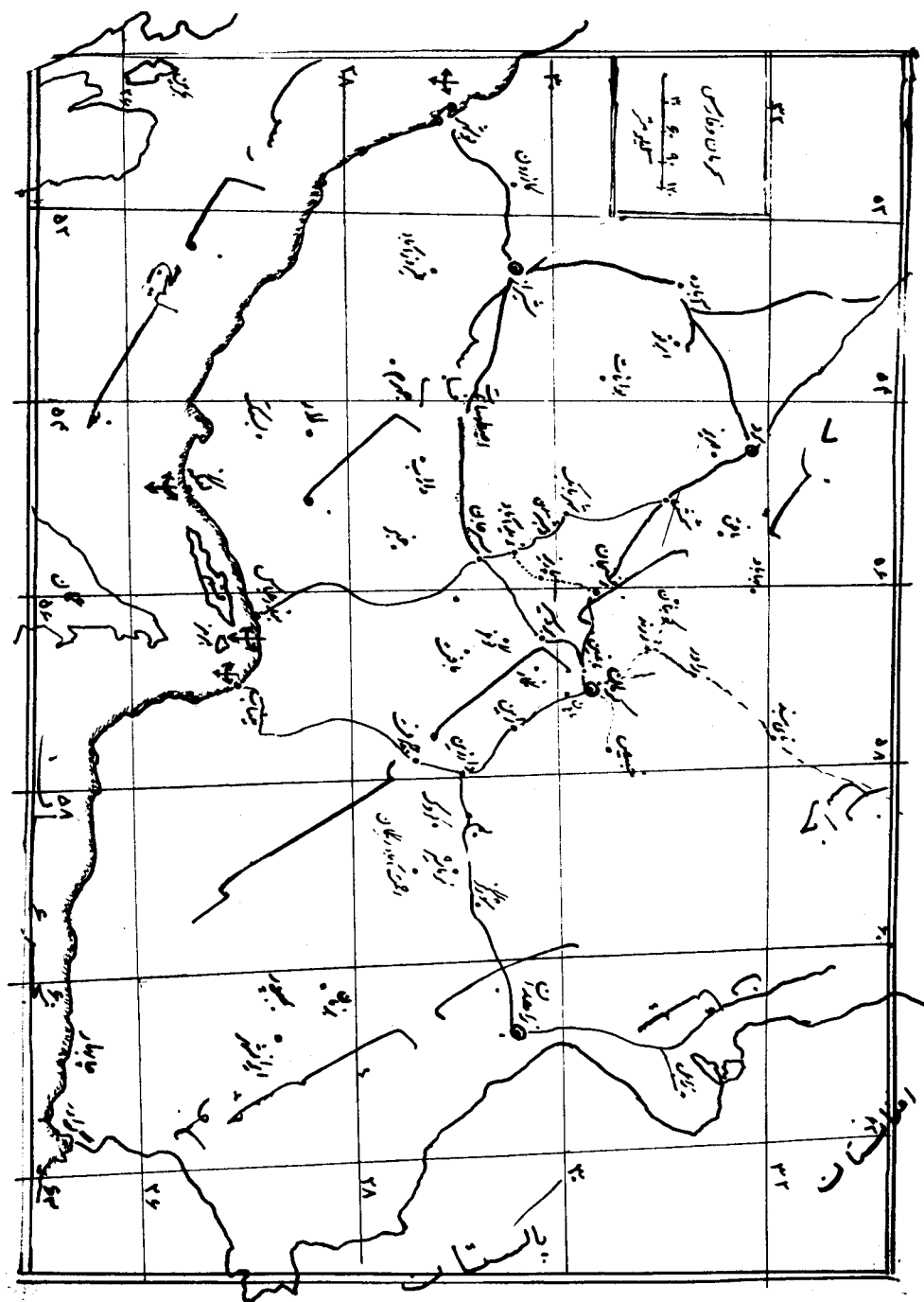
همای اوج سعادت بدام ما افتد امر تو را مژدری بر مقام ما افتد

شاهرخ خان پس از ملاحظه مراسله با اکابر کرمان مشورت نمود، همه گفتند که دفع و رفع نصیرخان لاری امری سهل و آسان است، بلکه خود او و سپاهش غنیمتی هستند که بیای خود به دست ما آمده اند، اما چون از جانب کریمخان زند که اکنون پادشاه ممالک ایران است باین صوب مأمور است، لهذا قتال و جدال با آنها عاقبتی وخیم دارد. چه بهتر از این که نصیرخان بملاقات شما آمده و با عریضه ای مبنی بر اظهار اطاعت به درگاه سلطان، راضی و خشنود مراجعت کند.

شاهرخ خان بنا بر صلاح نیک اندیشان با چند نفر از خواص و ملازمان بجانب بلوک بردسیر و اردوی لار روان شد. نصیرخان در قریه موسومه به نارپ^(۱) من قراء بلوک بردسیر، پیاده چند گامی خان را استقبال نمود و به اکرام مالا کلام در چادر مخصوص او را پیاده کردند. پس از ساعتی نصیرخان از آن چادر بیرون آمده کماشکان فرستاد تا شاهرخ خان را دست بستند و پای به خلیلی گذاشته و به طمع تصرف گواشیر از نارپ که شانزده فرسخ تا شهر مسافت داشت، باین که اغلب سپاه او پیاده بودند، به دو روز طی مسافت کرده به تصور این که رئیس کرمان را گرفتند و بسته است بمحض

۱- نارپ (باسکون راء) دهی است از دهستان بگار بخش مشیز (بردسیر) که در ۲۴ کیلومتری

مشیز واقع شده و حدود یکصد تن جمعیت دارد.



ورود آن شهر عظیم را [کتصرف الملاك فی املا كه] بدون مانع متصرف خواهد شد. از آنطرف چون خبر غدر و مکر خان لاری به اعظم و اعیان گواشیر رسید دروازه‌ها را بسته به برج و باروی شهر آمده به شمشال و تفنگک و فلاخن و سنگ مانع از دخول لاریان بشهر گردیدند. در آن روز سی نفر از مردم لار مقتول شد، نصیرخان ناچار در حوالی دروازه موسوم به برگ آباد نشسته به محاصره مشغول گردید.

چون این خبر به بلوک زرد و کوبنان که وطن اصلی شاهرخ خان بود رسید، رضاقلی خان منسوب مشارالیه، یکصد نفر سوار و سیصد نفر تفنگچی برداشته به خیال اینکه نیمه شب سپاه لار شبیخون زده شاهرخ خان را نجات دهند، دو ساعت بصبح مانده خود را باردوی لار بزد. چون لاریان در سنگرهای خود بیدار و مستعد کارزار بودند کاری از پیش نبرد. چند نفری از طرفین زخم‌دار شدند. رضاقلیخان مایوس بشهر داخل گردید. هر روز با سواری که در شهر بودند از دروازه بیرون می‌آمد و از مراعی و مواشی لاریان رانده بشهر می‌آوردند. سپاه لار از شدت سرما و قلت آنوقه بستوه آمده بودند. در اینحال شاهرخ خان مستحفظین خود را تطمیع کرده نیمه شبی آنها را برداشته بشهر داخل شد. مردم شهر صدای تپا و گرنای^(۱) برفراز بروج شهر بلند آوای نمودند. نصیرخان از فرار شاهرخ خان مطلع گردیده توقف آنجا را صلاح ندانست. فوراً ندای رحیل در داد و کوس مراجعت بکوفت. شاهرخ خان با سواره و پیاده موجود در شهر او را تکامیشی کرده در هر منزلی از منازل مراعی و مواشی لاریان نصیب کرمانیان میشد، و از رجاله سپاه لار دستگیر میکردید. از اغلب بلوکات کرمان سواره و پیاده بلشکر شاهرخ خان ملحق میشد، مجملأ شاهرخ خان، نصیرخان را تعاقب کرده اکثر قلاع و قراء سبعة، از جمله حاجی آباد و طارم و شمیل و مزر را، مفتوح و غارت کرده، خان لاری خایباً خاسراً بقلعه گراش^(۲) لار، که حصنی معروف است، پناه برد.

خان کرمان سالمأ غانمأ به محل استقلال بازگشت و به مراعات حال سپاهی و

۱- ن ب : ندارد

۱- گرنای == شیپور جنگ، مرکب از نای = شیپور، و کر؛ کار = جنگ.

۲- گراش، [یا کسر کاف]، دهی است در سه فرسخی شهر لار، کنار راه لار به خنج، نزدیک به يك هزار تن سکنه دارد. گراش همان بلاش، وراش، وراز، وگراز است.

رعیت مشغول گردید. در این وقت **تقی خان** حکمران یزد که اصلاً از مردم بافق من بلوک کرمان و مشهور به یزدی و از قبل حضرت وکیل نبیل به حکمرانی یزد سرافراز بود، چون غالب مردم بافق قبیله و عشیره او بودند آنها را تحریک کرده رقبه از رقبه اطاعت شاهرخ خان کشیدند.

پس از شیوع این خبر، شاهرخ خان بالشکری از بلده و بلوکات کرمان به جانب بافق کوچ بداد و قلعه بافق را محاصره نمود. در این وقت که سنه هزار و یکصد و هفتاد و دو بود کریمخان وکیل بر محمد حسنخان قاجار مستولی گردید و او را مقتول ساخت و حضرت وکیل بر سریر سلطنت استقرار یافت، از دارالخلافت، طهران، خدامرادخان زند را که منسوب و ایشیک آقاسی آن پادشاه ذی جاه بود، با سپاهی متکثر به تسخیر کرمان و تدمير شاهرخ خان که در آن دیار اقتدار داشت فرستادند. اما در آنحال شاهرخ خان در محاصره قلعه بافق به کدوله تفنگچی بافقی راه آخرت پیش گرفت (۱).

استقلال شاهرخ خان در کرمان از انتقال نادرشاه تا یومنا هذا، که سلطنت کریمخان است، دوازده سال و کسری شد. رقبات و قنوات متعدده در شهر و بلوکات آبادان نمود، و با سپاهی و رعیت در کمال مروت و محبت سلوک می فرمود، این زمان اولاد و احفاد او در بلوک زرنند و کوبنان بسیار است، لکن غالب آنها به فقر و فاقه می گذرانند.

حکومت خدا مراد خان زند

القصة، خدا مراد خان زند در بلوک رفسنجان خبر مرگ شاهرخ خان را شنید، بی دغدغه و تشویش وارد گواشیر که دارالملک آن مملکت است گردید و بحکمرانی اشتغال نمود. همه ساله مالیات آنجا را بعد از وضع مخارج ولایتی و مواجب نوکر، به آستان حضرت وکیل ایفاد میداشت.

۱- ناحیت کرمان ولایتی است بهشت نمون ... جمعی از افشاریه از ایام دولت صفویه در آن ولایت توطن کرده اند، شاهرخ خان نام سر کرده آنها در اوآن دولت شاهرخ شاه به مشهوری آورده رقم حکومت کرمان را با اسم خود صادر کرده به علت گیر و دار محمد حسن خان و آزادخان ... خود سر میزیست. در این ایام [سال ۱۱۷۲] حضرت ظل الله، خدا مرادخان ایشیک آقاسی را بسر داری کرمان و تنبیه شاهرخ خان مأمور فرمود. شاهرخ خان در محاصره قلعه بهاباد بود، در آنجا کدوله ای باو خورده در گذشت.

در همین حال کرمان به تصرف کریم خان درآمد. (تاریخ گیتی کشا، ص ۹۱)

حکومت تقی خان درانی

چون چهارسال از حکمرانی خدامراد خان بگذشت، در سنه هزار و یکصد و هفتاد و شش^(۱)، تقی نامی از قریه دُرّان مین بلوک کوهپایه، شغل او این بود که از کوهستان کوهپایه که تقریباً تا شهر کرمان دوازده فرسخ است ذغال به حمل الاغان خود بشهر می‌آورد و در آنجا فروخته و وجه آن را صرف معاش مینمود، مردم بلوک کوهپایه غالباً جنگی و شکارچی بوده و هستند و همواره تفنگچیان دلیر و شجاع در این ناحیه بوده و هست. تقی مزبور نیز از تفنگچیان نامی آن بلوک بود، در این سال به طریق معهود ذغال سوخته حمل الاغهای خود کرده روانه شهر گردید. بین راه در دامنه کوه، گوسفند کوهی عظیم الجثه‌ای دید، آنرا هدف کلوله کرده بر روی الاغ انداخته وارد شهر شد. چون بشهر رسید خیال کرد که این شکار را خدمت خان حکمران پیشکش میبرم البته بیشتر از قیمتی که در بازار بفروشم به من انعام خواهد داد. باین خیال لاشه شکار را بدوش کشیده به دیوانخانه حکمران اندر شد و آن را در پیشگاه خان گذاشت. خدا - مرادخان فرمود شکار را بدهید ناظر برای شب کباب کند، ولی فرمایش انعامی نکرد. تقی ساعتی بایستاد؛ خسته شده راه مراجعت پیش گرفت. در کرباس دیوانخانه فراشان تقاضای رسوم کردند. هرچه گفت شماها حاضر بودید خان انعام نداد، من ندارم رسوم بدهم، فراشان به اصرار افزودند؛ آخر او را به مشقت و لگدرنجه کردند. تقی ناچار تفنگش را بآنها گروگان بداد و بیازار رفته ذغال فروخت و مبلغی آورده بفراشان داد و تفنگ را برگرفت. فردای آن روز خان حکمران به عزم تفرّج سوار شده بیرون میرفت، در میدان ارک، تقی در جلو او بعرض رسانید: من مردی از رعایای کوهپایه ام، دیروز گوسفند شکاری بحضور آوردم، انعامی عنایت نفرمودید علاوه فراشان سده ایالت تفنگم را گرو رسوم برداشتند، لابد قرض کرده بحضرات دادم، از انعام گذشتم مستدعیم مقرر شود وجهی را که فراشان به ضرب چوب گرفته اند رد کنند.

۱- نواب وکیل، خدا مرادخان اینك آقاسی باشی را سردار فرموده با چند فوج از سپاه ظفر پناه بجانب کرمان روانه ساخت و چون اهالی کرمان از سوء سلوک شاهرخ خان بستوه آمده بودند، چون خبر خدامرادخان را شنیدند برغبت تمام سر دراطاعت او آوردند و این واقعه در سال ۱۱۷۳ اتفاق افتاد. (فارسانامه) بنابراین روایت مؤلف یکسال با فارسانامه تفاوت دارد.

خان حاکم متغیّر شده گفت بزئید این جسور فضول را، دیگر معلوم است فراشانی که این مرد از تعدّی آنان عارض شده چنین فرصتی بدست آوردند چه قدر و چه طور او را بمشت و چوب و لکد زدند!! تقی خورد و خمیر نیم جانی از زیر دست و پای فراشان بیرون آورده خود را بخانه آشنائی افکند. پس از چند روز که فی الجمله جبران انکسار اعضای او شد و جراحاتش التیام یافت، بقریه دّران^(۱)، که مسکن اصلی او بود، باز گشت. قبیله و عشیره خود را از سر گذشت آگاهی بداد و از عدم احتیاط و قلّت استعداد خدا مراد خان نیز فصلی بگفت و اقارب را با خود متحد کرده و در سایر قراء کوهپایه برفت، جمعی از زنود و اوباش و مردم فتنه جوی آن بلوک را بفریفت و پیمان را به ایمان مؤکد ساخته باسیصد نفر تفنگچی از راه غیر متعارف بشهر آمده در جوف لیل از رخنه حصار شهر در آمده و بدارالحکومه برفت.

خدا مراد خان در صحن خانه بر بالای تخت و سی نفر از عملجات او نیز در آنجا به خواب بودند. تفنگچیان کوهپایه ای خان حاکم را در جامه خواب هدف کلوله تفنگ کردند^(۲). و چاکران او را نیز بکلوله و شمشیر مجروح و قتل نمودند. اسباب و اوضاعی که خدا مراد خان بد چهار سال حکومت کرمان گرد کرده بود به تصرف تقی و عمر هانش درآمد. اصطبل او را که در آن حوالی بود تصرف کردند. تقریباً پنججاه اسب خاصه عربی و ترکی و کردی داشت که بازین و یراق ضبط نمودند، برهنه پا های کوهپایه ای سوار اسبان یراق طلا و مرصع شدند، فردای آن روز سایر تبعه و حواشی خدا مراد خان را که در محلات شهر کرمان بودند، گرفته هر چه اندوخته داشتند به ضرب شکنجه گرفتند و تقی، برادرش احمد نام را داروغه شهر کرد و خود را حاکم خواند. این خبر که به کوهپایه رسید از دهات و قراء آنجا قریب هزار نفر بطمع اموال مردم بخدمت تقی آمده اظهار اطاعت و ایلی کردند. باندک زمانی از سایر بلوکات کرمان

۱- دران، بروزن بران (باضم ب و تشدید راء) دهی است از دهستان هرجند، در ۷۵ کیلومتری شمال کرمان، ناحیه ایست کوهستانی و سردسیر.

۲- تاریخ گیتی گشا، مرکز خدامرادخان را طی جنگی مینویسد:

تقی نام از مردم قریه مسمی به «دران» نیم شبی در بامهای بلند آغاز تفنگ اندازی نمود، فردا که خدا مرادخان به مقابله پرداخت ۱۰ از بام چهارسوق شهر کلوله ای به خدا مراد خان رسیده از اسب در غلطید و بساط هستی را در نوردید. (ص ۱۱۸)

از مردم شیر و لوطی گروهی انبوه در تحت لوای او جمع شده ، و به لقب خانی او را مخاطب کردند . تقی خان بعضی از متمولین گواشیر را از تجار و کسبه مصادره نمود ، نقد و جنس کلی بر او جمع کردید . مالیات به حومه شهر حواله واخذ نمود .

چون این خبر به سمع اولیای دولت حضرت و کیل رسید ، محمد امین خان گروسی و امیر **گونه خان افشار** را سر کرده لشکر کرده با سپاه **خَمسه** و کردستان به تسخیر کرمان فرستادند ، در عرض راه آده های خان افشار به رعایا و سکنه قراء و دهات بنای تعدی و بی حسابی گذاشتند . محمد امین خان باو پیام کرد که حضرت و کیل ما را برای رفع ظلم و تعدی تقی طاغی یاغی مأمور فرموده نه برای غارت مال مردم رفسنجان و شهر بابک که یاغی نبودند و مایحتاج و سیورسات سپاه ما را فوق رغبت دادند . چرا باید تبعه تو اموال آنها را غارت نمایند ؟

امیر گونه خان جوابی درشت گفت . میانه دوسردار گفتگو بگرفت و گیر کشید ، مردم آن بلوک هم به حمایت محمد امین خان برخاستند . چند نفر از متعلقان امیر - گونه خان زخم دار شدند و بدربار شهریار زند مراجعت کردند . حضرت و کیل او را چوب بزد و چندی مغضوب بود ، بعد او را **مُخَلَّع** فرمود (۱) .

القصة ، محمد امین خان از سیرجان به مشیز و از آنجا به ظاهر گواشیر بنشست ، چهار پنج روز تقی از شهر بیرون آمده با جنود دولتی مصاف میداد و غالباً قشون دولت غالب می آمد ، روز ششم آقا علی کرمانی پدر میرزا حسین وزیر و آقا علیرضای کلانتر و میرزا حسین راینی و سایر رؤسای کرمان که از تغلب تقی به تنگ آمده ، و ریاست او را بر خودشان تنگ میدانستند از شهر بیرون آمده محمد امین خان سردار را با سپاه بشهر آوردند . تقی خان که حال را بدین منوال دید با متعلقان به جانب کوهپایه که وطن اصلی او بود بگریخت . شهر بتصرف سپاه شهریار زند در آمد . پس از چهار ماه سردار گروسی که با بودن تقی در ده فرسخی شهر از اقتدار و استقلال مایوس بود بالشکری زیاده ، از گواشیر متوجه اطفاء نایره فساد او گردید .

۱- [ذیل وقایع ۱۱۷۷] رقم فضائیم در خصوص احضار او [امیر گونه خان] از مصدر جلال صادر شد که جمیع ائانه و دستگاه را به محمد امین خان سپرده خود عزیمت عتبه بوسی نماید ، امیر گونه به شیراز آمد و متوسل به محمد صادق خان شد ، و او عریضه ای دایر بر وساطت و تقاضای عفو امیر گونه نوشت و پذیرفته شد . (کیتی کشا ص ۱۳۷)

تقی میدانست که در روز باقلیل تفنگچی کوهپایه‌ای با جمعیت کثیر نمی‌تواند مقابلۀ بل که مقابلۀ نمایدا* [چون شب شد تقی مکاریک کله کوسفند را برداشته قتیله تفنگ را آتش زده و بر سر شاخ آنها بسته و جلوشکرقلیل خود بینداخت و بر ۴۴۳ | رؤس جبال و تلال هم قتیله روشن بر شاخهای درختان بست و با پنجاه سوار و چهار صد پیاده، کله کوسفند را بنوع مزبور پیش انداخته خود را بر لشکر محمد امین خان سردار بزد (۱)، از آن طرف هر چه قشون سردار تفنگ میزدند کوسفندان روی پس نمی‌کردند و در رفتن بسمت سپاه سردار سرعت مینمودند، تقی با سواره و پیاده از عقب کوسفندان هلله و ولوله میکردند و تفنگ می‌انداختند، سردار و سپاه، کوسفندان را تصور تفنگچی کردند که با این تهورو جسارت روی بآنها نهاده رؤس تلال و جبال را قتیله روشن دیدند، شاخهای درختان را تصور تفنگچی کردند؛ سردار و همراهان ناچار فرار نموده بگواشیر اندر شدند، بعضی از الواط و اشراړ محل که سردار را شکست خورده دیدند بنای شورش و ازدحام را گذاشتند، تقی هم تکامیشی لشکر شکست خورده را کرده بشهر درآمد، سردار را مجال توقف در ارگ نماند سرخویش و راه شیراز در پیش گرفت (۲)، آقا علی کرمانی و میرزا حسین راینی که خدمت دولت را طائف و از نفاق تقی خائف بودند [۴۴۴] با اتفاق سردار فرار نمودند.

[*] قسمت بین دوستاره، بجز نسخه ملک، در هیچ يك از نسخ نیست. ظاهرأ آکاتب و ناسخ آنرا حذف و کتاب را خلاصه نموده‌اند. در این مورد در مقدمه توضیحات کافی داده‌ام. چون این فصل منحصر بفرد بود، شماره صفحات نسخه ملک بین دو خط | نشان داده شد.

- ۱- محمد امین خان در شهر تسلط یافت و به سوء سلوک اظهار تصلف کرد تا تقی درانی با جمعی قدر اندازان شبی بروی ناخته شهر را مسخر ساخته به گرفتن کروسی اجتهاد کرد. (روضه الصفا)
- ۲- وی [سردار] از کرمان فرار کرده به شهربابک کریخت و زنان و اغروق سپاهیار الوار بدست درانی گرفتار شده از شهربابک نیز به شیراز رفت. (روضه الصفا)

حشرات کوهستان و اراذل و الواط کرمان دست غارت بر خانهای سپاه و اسباب آنها دراز کردند، چون هریک از سرکردگان و تابعین کل و جز و لشکر در کرمان صاحب کوچ و بنه گردیده بودند، غوغای زنان و نسوان، آنان را از مراسم مدافعه بازداشت، هریک راه دروازه پیش گرفتند. محمد امین خان نیز هزیمت کرد، چند روز در شهربابک توقف نمود و سپس به یزد رفت و مراتب را عرضه داشت. از شیراز احضار شد ولی مورد عتاب قرار نگرفت. (تاریخ کیتی گشا)

چون بسیرجان رسیدند، آقا علی سیرجانی پسر حاجی محمد از اهل قریه موسوم به گمران که یکی از دهات سیرجانست و در آن وقت بزرگ آن بلوک بود با سردار متوجه شیراز شد.

وکیل، انارالله برهانه، از استماع این خبر غضبناک شده خواست سپاهی انبوه بکرمان مأمور نماید، تقی خان، باقی الاصل و یزدی مشهور، که در آن وقت حکومت یزد داشت و در دربار وکیل بود متعهد شد که به یزد رفته با قشون آنجا بکرمان برود و دفع فتنه تقی را نماید.

خان یزدی چون به یزد رسید قبای آیه الکرسی و پیراهن نادعلی بر خود دوخته و پوشیده با سپاهی از شجاعان نساج و دلیران حلاج از راه بافق بجانب کرمان براندا این خبر که به تقی رسید، از شهر کرمان محمد ولد برات نام کوهپایه‌ای را که تفنگچی دلیر و جری بود با یک هزار نفر پیاده به استقبال خان یزدی مأمور کرد. در قریه تاج آباد من قراء بلوک زرند، تلاقی فریقین شد. در حمله اول سپاه یزد فرار کردند. خان یزدی تا بافق در هیچ جای عنان نکشید^(۱). در آنجا [۴۴۵] بشکر سلامتی قربانیها کرد و روزهای بسیار به صیام به شام آورد^(۲).

تقی کوهپایه‌ای پس از این فتح، برادرش احمد نام را احمد خان گفته ملقب به صاحب اختیار نمود و به نیابت خویش کماشت^(۳) و از بلوکات کرمان مالیات بخواست. میرزا علیرضای کلانتر شهر را که از دولت خواهان دولت میدانست همراه خود به کوهپایه

۱- در روز مقابله چندان بنادق روئین بر سر و بر تقی خان و همراهان وی تار کردند که چندین فرسنگ راه را بی درنگ قطع کرده خود را بحصار یزد در انداخت. بواسطه رهائی وی از چنگ دلیران کرمانی ضابط یزدی چندین گوسفند بیگناه قربانی کردند! حضرت کریم خان وکیل دانست که یزدی و کاشانی و شیرازی و اصفهانی با کرمانی بر نیاید. (روضه الصفا)

۲- و فتح نامه خوانده میفرمود که فتح بزرگ، سلامت باز آوردن لشکراست، الحمد لله از دماغ احدی خون نیامد. این اخبار چون به نواب وکیل رسید، بسی خندید و فرمود مردمان شهری چنین باشند! (فارسنامه ناصری ذیل وقایع ۱۱۷۹)

«در یزد خطبا تهنیت فتح گفتند و او میگفت: «فتح همین نیست که در میدان به دشمن ظفر یابند، بلکه فتح عظیم آنست که سالار لشکر را به سلامت و عافیت از سفر باز آورد و خون از دماغ یک تن بیرون آمدن نگذارد.» (کیتی کشا ص ۱۴۳)

۳- جد خاندان صاحب اختیاری فعلی در کرمان. این شعر نقش سکه تقی خان بوده است.

سکه زدارگ بم تا بیدران - شه تقی درانی صاحب قران

برده در آنجا بکشت و جثه او را بسوخت و بشهر مراجعت نمود و آوازه در انداخت که کلاتر بخراسان فرار کرده. میرزا باقر را، که دبیر وزیر خود تقی بود، به اقبح و جهی بکشت. مجملاً، تقی در کرمان و بعضی از بلوکات کمال استقلال را بهم رسانید، قلی تفنگ ساز مشهور کرمانی در آن زمان بود، او را مشوق شده تفنگهای بسیار خوب ساخت و مولا قلی باروطکو را که از مشاهیر مهره این حرفه است پول و جایزه بسیار داده باروطهای خوب بعمل آورد.

چون خبر شکست خان یزدی به حضرت و کیل رسید، علی خان شاهسون را ببرداری معین و با لشکری جرّار بصوب کرمان کسپیل فرمود [۴۴۶] سردار ترکی نژاد چون بظاهر گواشیر سراق جلال بر پای کرد، روز دیم بخیال محاصره و بستن سنگر سوار شده، در حوالی حصار گردش میکرد، در هر جا که صلاح میدانست سپاه را به درست کردن سنگر و سیبه امر می نمود. چون به حوالی دروازه مسجد رسید، از برجی که موسوم به برج مولا قلی است به مهره شمعخال در بالای اسب جان بداد^(۱). بعضی را اعتقاد آن است که ضارب خود تقی بوده.

سپاه، چون سردار را مقتول دیدند بجانب شیراز مراجعت و هزیمت نمودند. حضرت و کیل از استماع این قضیه خشمناک گردید. سؤال نمود، مگر علی خان به چه قدر فاصله نزدیک برج و باروی شهر رفت؟ عرض کردند هزار و پانصد گام. فرمود: چگونه بفاصله هزار و پانصد گام آدم از گلوله تفنگ کشته میشود؟ عرض کردند قلی نامی است کرمانی تفنگ ساز مشهور که در این عمل چون موسی ید بیضا میکند. و مولا قلی نامی است «باروطکو» که در همه ایران منحصر، همه استظهار و قوت تقی به تفنگ و باروط این دونفر است.

۱- علیخان شاهسون باجماعتی از بهادران دلیر و توپخانه و زنبور کخانه و نقارخانه و ائانه شوکت و حشمت روانه و او در بلوک و نواحی کرمان قشلاق گرفت و زمستان را بخوردن و خفتن بسربرد و در هنگام بهار با سپاه جرّار بجانب کرمان رفت و وی رانستی ببردان دیگر نبود، سپاهیان بگرد شهر درآمدند. سردار شاهسون اطراف حصار را بدیده تدبیر معاینه میکرد که راه دخول جوید، تیراندازان کرمانی و متابعان، سینه بی کینه آن جوان دلیر را هدف تیر کرده گلوله بروی انداختند که بیچاره از فراز ابلق به نشیب خندق افتاد و لشکر منصور بمحض سقوطه و صرعه وی یکباره غنا بکشیدند تا بدروازه شیراز برسیدند (روضه الصفا)

مجملاً از سده سلطنت، نظر علی خان زند را که به شجاعت و کفایت در آن قبیله مشهور [۴۴۷] بود به استخلاص کرمان و اضمحلال تقی مأمور فرمودند^(۱).

چون سردار زند به سیرجان رسید از غایت کاردانی و عمال و نواب به همه بلوکات کرمان گسیل کرد، رعایا و برابرا را بعدل و داد سلطان کریم به رجاء عظیم امیدوار کرد. ازین عمل امور تقی در شهر روی به نقصان آورده چون غالب متجند او از اهل بلوکات بودند، بعضی بجانب مسکن مألوف فرار کردند.

سردار با اقتدار در ظاهر گواشیر خیمه برپای کرد و به محاصره مشغولی نمود. تقی برخلاف سابق جرئت و جسارت جنگ بیرون نکرد و به محافظت برج و بارو قیام داشت. روز ششم کاسبان بازار و غالب سکنه آن دیار که از تعدیات تقی در عنا و آزار بودند، ازدحام کرده، دروازه موسوم به **گبری** را که سمت شمال شهر است باز کرده، اردو را داخل نمودند^(۲).

تقی مضطرباً بر باره نکبت سوار شد که از دروازه **ریسمان** فرار نماید، مستحفظان آن دروازه از جانب تقی، مردم مشیز بودند. چون تقی را بآن قلق و اضطراب دیدند، از اسبش بزر آورده دست و گردنش را به ریسمان بستند و به خدمت سردارش بردند^(۳).

۱- تاریخ کیتی گشا عزیمت نظر علی خان را در ۱۱۷۸ و منتظم ناصری در ۱۱۷۹ نوشته اند. در مجمل التواریخ گلستانه آمده است:

کریمخان در صفر ۱۱۷۹ وارد شیراز شده، چندی بعد، نظر علی خان را به گرفتن کرمان از تقی درائی مأمور کرد، او پس از انجام خدمت مأموره به شیراز بازگشت. (ص ۳۴۱)
۲- نظر علی خان زند شهر را محاصره کرد، از تنگی محاصره کار بر مردم تنگ و کندم و جو باطلا و نقره هم سنگ شد (کیتی گشا).

اهالی شهر بواسطه قحط و غلا و رنج و بلا از آن تقی شقی به ستوه آمده با نظر علی خان موافقت کردند و به گرفتن تقی بکدل شدند. (روضه الصفا)

۳- جماعت مشیزی که از قربان تقی خان بودند، به نظر علی خان خبر دادند که تقی خیال دارد فردا فرار کند مواظب دروازه ها باشند. فردا تقی خان که وضع را نامناسب میدید، از دروازه ای که سمت دران و سایر کوهستانات از آن دروازه تردد مینمودند عنان داد، مشیزان نیز در تعقیب او بودند، تقی خان که سوء ظن پیدا کرده بود متوجه نارین قلعه شد. مشیزان با تیراندازی راه او را بستند و بالاخره یکی از همراهان حقیقت قضایا را باو گفت و اظهار داشت که خود را تسلیم نظر علی خان کند. او ناچار چون خود را در محاصره یاران خود دید تسلیم شد. نظر علی خان، تقی خان را به اردو آورد و عقید کرد و جریان را به شیراز نوشت.

(تاریخ کیتی گشا)

سردار او را [۴۴۸] مُكَبَّلًا بِالْحَدِيدِ در محبسی محکم و جدید (سدید ؟) محبوس نمود و بر جراحات قاطبه متوطنین گواشیر که از تظلمات آن دنی زاده بدشیر ناسور گردیده بود ، به مرهم لطف و مهربانی معالج آمد ، و از ک گواشیر را تعمیر و دیوانخانه وسیع و باغی بنا گذاشت که اکنون باغ ارک شهر را بهمان اسم باغ نظر گویند ، از آنرو که بانی آن نظر علی خان بود .

چون خبر تسخیر گواشیر و بدست آمدن طاعی بشیراز رسید ، امنای دولت یرلیغی باخلعتی فاخر برای سردار فرستادند و در آن مندرج بود که نایبی بکرمان گذاشته ، یاغی را برداشته بدربار آی .

نظر علی خان ، بسطام خان کارخانه‌ای زندرا که از امراء معتبر آن قوم بود به نیابت در گواشیر گذاشته و خود تقی را مغلولاً برداشته به شیراز رفت (۱) . با آنکه آن پادشاه کریم گناه غالب طغاة و عصاة را می بخشید و کمتر کسی را حکم بقتل می فرمود ، تقی را به یاسا رسانید (۲) .

حکومت آقا علی شماعی کرانی (۳) و میرزا حسین راینی

بسطام خان که در کرمان نایب الحکومه بود ، دختر علینقی بك طلابه ساکن قریه جویار را که قبلامنکوحه میرزا باقر اصفهانی بود (که به حکم تقی کشته شده بود) نکاح کرده باغواى برادران ضعیفه که موسوم به محمد علی خان و مرتضی قلیخان [۴۴۹] باشند با اهالی بلده و بلوک برخلاف عدل و انصاف سلوک مینمود ، اولیای دولت و کیل او را معزول و بدربار احضار کردند ، میرزا حسین راینی و آقا علی سیرجانی را بشراکت حکومت کرمان داد . و ملقب به لقب خانی کرده بکرمان

۱ - دستور داده شد که حکومت کرمان را به بسطام خان سر کرده غلامان چخماقی بپانصد سوار سپرده و خود بالشکریان و تقی درانی عازم درگاه شود . (کیتی گشا)

۲ - در شیراز مورد سیاست قهارى کشته ، در حضور عدالت دستور ، به طناب غضب از عالم فانی در گذشت و بجهت عبرت اولی الابصار در ساحت میدان جلوه خان ، جسدش برخاک مذلت افتاد . (کیتی گشا ص ۱۵۳)

۳ - کران (بانشد بدراء و ضمك بوزن غران) قریه‌ای است در هفت فرسنگی سیرجان و سه فرسنگی یاریز و از دهات آباد قهستان محسوب میشود .

فرستادند^(۱).

چون آن دو حاکم جدید به گواشیر، که دارالملک آن مملکت است رسیدند، با یکدیگر کنکاش کرده گفتند چهل درویش در کلیمی بخسبند و دیوید شاه در اقلیمی نکنجند. لهذا شوق شرقی کرمان را که گواشیر و خبیص و بم و نرماشیر و راین و راور و زرنند و کوبنان و رفسنجان و انار و بردسیر باشد به حوزه دیوان میرزا حسین خان دادند و شوق غربی کرمان که شهر بابک و سیرجان و اقطاع و آرزویه و کوشک و صوغان و اسفندقه باشد، موکول به رای و رویه علی خان کرانی سیرجانی گردید.

این دو حکمران همه ساله، مال و جهات ابواب جمعی خود را به شیراز که در آنوقت دارالسلطنه بود ایفاد میداشتند. اما نظم امور آقا علی کرانی به مراتب بهتر از میرزا حسین خان بود، زیرا که شهر بابک را به برادر خود محمد رضا خان [۵۰] محول نمود و برادر دیگرش شاه حسین خان نام را به ضبط مالیات بلوک اقطاع و آرزویه و کوشک فرستاد و خود در سیرجان که وطن مألوف او بود اقامت داشت.

اما میرزا حسین خان را بر غالب محروسه خود تسلطی نبود، از آنجمله مرتضی قلی خان پسر شاهرخ خان افشار در زرنند تمکینی از او نداشت، رضا قلی خان کوهبنانی آن بلوک را ملک گفته بود، محمد حسین خان سیستانی در ارگ بم نشسته بود و خالصه جات بم و نرماشیر را با مالیات آنجا ضبط میکرد و بهیچوجه واقعی بر اوامر و نواهی میرزا حسین خان نمی گذاشت.

محمد علی خان و مرتضی قلی خان پسران علینقی بک جوپاری در جوپار که پنج فرسخی گواشیر است بنای فساد و شرارت را گذاشته مال مردم را میبردند و گاهی

۱ - میرزا حسین کلانتر سابق و آقا علی سیرجانی که در ایام طغیان تقی خان کمک هائی به اردوی کریم خان کرده بودند، لقب خانی و منسب حکومت نیز بایشان عنایت شد و بعزت شکستگی و پیریشانی برابا، مال و جهات یک ساله را به تخفیف مقرر فرمودند، حکام مزبور را مرخص و روانه محل و بسطام خان را بانفاق سایر لشکریان بحضور طلب داشتند. . . . (تاریخ گیتی کفا ص ۱۵۳)

«میرزا محمد حسین کلانتر سابق و آقا علی سیرجانی مشهور بشماعی که مورد خدمات شده بودند بالطاف سلطانی تخصیص یافتند و بحکومت وزارت کرمان برفتند و بسطام خان کارخانه نایب کرمان مأمور بحضور شد». (روضه الصفا جلد نهم)

با جمعی پیاده و سواره شهر می آمدند و اغتشاش میکردند و به جوپار مراجعت مینمودند؛ از آن جمله در وقتیکه میرزا اسحق و محمد علی خان ولدان کبیر و رشید میرزا حسین خان به جیرفت و سارود بودند، پسران علینقی بك با گروهی از اشرار جوپار در جوف لیل به خانه میرزا حسین خان ریخته و هر چه نقد و طلا و نقره دیدند برداشتند و خان حاکم [۴۵۱] را چوب زیادی زدند و به جوپار باز گشتند!

میرزا حسین خان عریضه ای متضمن تغلب متغلبین و اغتشاش کردن الواط و مفسدین به شیراز به پیشگاه سلطنت فرستاد، از آنجا محمد ظاهر خان بختیاری که به ظاهر و باطن از خدمتکاران آندولت بود مأمور بگرفتن طغاة و اشرار کرمان گردید. محمد ظاهر خان چون بکرمان رسید، محمد علی خان و مرتضی قلی خان جوپاری پسران علینقی بك باطمینان اینکه بسطام خان دامادشان در دربارشاهی معتبر است، به محض ورود محمد ظاهر خان از جوپار به خدمتش پیوستند.

مرتضی قلی خان خلف مرحوم شاهرخ خان و رضاقلی خان از زرند و کوبنان و محمد حسین خان سیستانی از بم نیز اطاعت فرمان کرده به اردوی خان بختیاری آمد و بی بی خیری نام منکوحه خودش را با امیر محمد علی پسرش برسم کروگان به شیراز فرستاد.

لطفعلی بك ارشلولوی بردسیری را از مشیز و بعضی معارف دیگر را نیز طلب داشته همگی را به شیراز برد. اعظم کرمان در پیشگاه سلطان از میرزا حسین خان شکایت آغاز کردند، لهذا حکم به احضار حکمران کرمان شد. میرزا حسین خان به شیراز آمده پس از قیل و قال و محاکمه، میرزا جعفر وزیر اصلاح ذات بین نموده باینطور که بم و نرماشیر اقطاع محمد حسین خان و امیر بك [۴۵۲] سیستانی بوده رجوعی به حکمران نداشته باشد. بلوک زرند و کوبنان را مرتضی قلی خان خود ضبط کرده مالیات بدربار فرستد. کلاتر شهر هم میربرهان برادر میرزا حسین خان نباشد و مفوض به آقا تقی که از سلسله کلاتری کرمان و پسر آقا علیرضا کلاتر که بجهت خدمت دولت، تقی کوهپایه ای او را بکشت؛ فرمودند.

مجملا، کرمانیان و میرزا حسینخان از آستان سلطنت مراجعت نمودند. پس

از مراجعت خان حاکم دخترش را به زنی به خانه آقا تقی کلانتر بفرستاد تا در سنه []^(۱) میرزا حسین خان به جوار حق مجاور گردید.

حکومت سید ابوالحسن خان

از سده سلطنت، حکمرانی کرمان به سید ابوالحسن از نژاد نزار که بچند واسطه از اولاد اسمعیل بن امام جعفر صادق علیه الصلوٰه والسلام بود محول گردید. تفصیل آوردن نزار را حسن صباح از مصدر تواریخ مبسوط و مشروح است^(۲). پوشیده نماند که این سادات در انجدان قم و محلات متوطن بودند، چون خلقی زیاد از مردم هندوستان که در حیدرآباد دکن و جام لنگر و سایر بلاد هند متوطن هستند، اسمعیلی مذهب میباشند و پیوسته یکنفر ازین سلسله را مقترض الطاعه میدانند و خمس اموالشان را بدون حیف و میل [۴۵۳] باید به امام بدهند، این حضرات را آوردن مال از هندوستان به انجدان و محلات صعب بود، بارها در عرض راه قطاع الطريق بختیاری را بخت یاری کرده در میانه عقد و یزد و نائین قافله آنها را غارتیده و بسیاری از مردم آنها را کشتند و هر اوقات هم دزد دچار آنها نمیشد، کلانتر و کدخدایان قصبات و قراء عرض راه آنها را بی پشت و پناه میدانستند و باسم کمرک و غشور بیشتر مالی که همراه داشتند میگرفتند و تعدی زیاد به آن مردم میکردند. باینجهت کمتر مالی از هندوستان به انجدان بهر کس که امام میدانستند میرسید.

این طایفه بجهت اینکه مال و مریدان سالم از هندوستان بایشان برسند، در اواخر دولت نادرشاه از انجدان و محلات ترك علاقه کرده به شهر بابک که یکی از بلوکات کرمانست و به بندر عباس و هندوستان نزدیک است توطن جستند. پس از آن بسبب قرب جوار و سهولت و امنیت راه در سالی چند نوبت گروهی بسیار از مریدان بزیارت امام می آمدند و نقد و جنس بیشمار تسلیم میکردند.

۱ - جای تاریخ سفید است

۲ - مقصود نزار بن مستنصر است که حسن صباح پس از رفتن بشام (۴۷۱) یکی از پسران

نزار را به همراه به ایران آورد و پرورش کرد.

ابو منصور نزار بن مستنصر بالله بن ظاهر بالله بن حاکم بامرالله بن عزیز بالله بن معد معز لدین الله بن اسمعیل منصور قوتالله بن قائم بامرالله بن عبدالله المهدی بن عبدالله الرضی بن حسین التقی معروف به قاسم بن احمد الوفی بن عبدالله الرضابن محمدالمکتوم بن اسمعیل امام جعفر صادق.

آن طایفه در شهر بابک ضیاع و عقار کلی احداث و ابتیاع کردند. بناهای رفیع و قصور عالیه برپای داشتند، رؤسای این طایفه از حیث اینکه به مال هندوستان اطمینان داشته و دارند که همه ساله [۴۵۴] میرسد، با ذل و جواد بوده و هستند.

پس از نادرشاه، سید حسن بیگ نامی ازین طبقه امام طایفه اسمعیلی بود، مردی بزرگ منش و با داد و دهش بود، در گواشیر که دارالملک کرمانست خانه‌های عالی بساخت. زمستان را در آنجا قوف می نمود، تابستان به شهر بابک میرفت. در آن وقت شاهرخ خان که تفصیل حالش مسطور شد در کرمان استقلال داشت، کمال احترام را از سید حسن بیگ می نمود، و دختر سید را بجهت لطفعلی خان پسر خود عقد کرده تا دو ماه در شهر طوی^(۱) بزرگ و عرسی عظیم داشتند. گویند زمان عروسی سه خروار ادویه صرف شد. سایر مأکولات و تنقلات را بر این قیاس باید کرد. العهده علی الراوی. در شب زفاف شاهرخ خان از خانه سید پیاده در رکاب عروس میرفت.

القصة، پس از سید حسن بیگ مزبور، بفاصله یک نفر همین سید ابوالحسن به زعم طبقه اسمعیلیه امام بود و خمس را باو میرسانیدند.

میرزا حسین خان در زمان حکومتش احترام زیاد باو میداشت بطوری که بی اجازت او نمی نشست. سید ابوالحسن را بسبب بذل و بخشش بسیار در شهر و بلوکات کرمان آقای مطلق می گفتند، مجمل ریاست سیرجان و اقطاع و کوشک [۴۵۵] و ارزو که در زمان حکومت میرزا حسین خان از جانب کارگذاران خیبر و جلیل و کیل با محمد-رضاخان و علی خان کرآنی سیرجانی بود جزو ابواب جمعی سید ابوالحسن گردید. زرد و کوبنان که محول به مرتضی قلی خان بن شاهرخ خان بود بداره سید مزبور درآمد. او را در مناشیر و فرامین بیگلریکی کرمان می نوشتند. انصافاً سید معزی-الیه با قاطبه سکنه شهر و بلوک حسن سلوک را ظاهر می نمود. سالی بیست هزار تومان متجاوز نقد و جنس از هندوستان باسم خمس خدمت اومی آوردند، همه را مع مداخل حکومت و تفاوت خالصه به بزرگ و کوچک مردم کرمان اتفاق مینمود و غالب امور را به مشورت و صوابدید مرحوم آقا علی پدر میرزا حسین وزیر کرمانی فسیل و کفیل میگردید.

محمد علی خان پسر بزرگ میرزا حسین خان مردی شریر بود. گاهی مرتکب افعال و اعمالی میشد که مُخِلّ امور حکمران و منافی رای ایشان بود. سید بارها بواسطه و بلاواسطه باو گفت که شرارت و فساد عاقبتی وخیم دارد و شریر و مفسد نزد خدا و خلق مردود و رَجیم است، محمد علی خان این سخنان را نشنیده انگاشته تهور [۴۵۶] و بی باکی را پیشرفت کار خود پنداشته، آقای سید ابوالحسن او را مکبلا بالحدید بشیراز بدرگاه و کیل جلیل فرستاد.

چون آن خسرو بی همال را طریقه و وتیره این بود که با دانی و قاصی و مطیع و عاصی به عطوفت و رأفت سلوک فرماید، محمد علی خان را در منزلی جای داده و مخارجی گرامند باو واصل میساختند.

در سنه هزار و یکصد و نود و سه که شهریار جلیل کریم خان وکیل از دست ساقی سلسبیل سیر آب گردید (۱)، صادق خان برادر آن غفران نشان ازبصره بجانب شیراز معاودت نمود و بسبب هیمنه و استیلای زکی خان زند از بیرون شهر شیراز بصوب کرمان عطف عنان کرد (۲).

سید ابوالحسن بیگلریبکی حکمران و آقا علی پدر میرزا حسین وزیر و سایر معارف شهر کرمان تا مشیز استقبال از خان زند نمودند. نزل و تشریفات بر مقدم خان قرار دادند، سیورسات و سایر مخارج همراهان او را آماده داده چون تمامت اهل ایران بواسطه حسن سلوک مغفرت پناه کریم خان اخلاص و ارادت قلبی به سلسله زندیه داشتند، رؤسای بلوکات کرمان نیز با تنسوقات و پیشکش بخدمت خان مشرف شدند، محمد حسین خان سیستانی هم از بم با سه نفر از دلیران خود بحضور خان شرفیاب

۱ - تاریخ رحلت کریم خان را صباحی بیدگلی کاشانی چنین گفته است :

رقم زد صباحی « زایوان شاهی » برون رفت کاوس و کیخسرو آمد

کاوس (۷۸) را باید از ایوان شاهی (۳۸۴) کم کرد و سپس کیخسرو (۸۹۶) را بآن

افزود که میشود ۱۱۹۳ (حاشیه آقای سعید نفیسی بر کیتی گشا).

۲ - پس از مرگ کریمخان، صادق خان با اتفاق محمد حسین خان سیستانی در حدود شیراز

جنگی سخت با محمد حسین خان زنده زاره کرد تا محمد حسین خان کشته و سپاه شیراز به هزیمت شد

و صادق خان به کرمان رفت . (حواشی مجمل التواریخ گلستانه ص ۳۵۵)

(نام صادق خان در ترجمه تاریخ سایکس به غلط صدیق خان ترجمه شده است) .

گردید^(۱)، عساکر خان در ارگ بنا کرده نظر علی خان زند منزل کردند، چون در آن وقت در آنجا عمارت عالی نداشت خود صادق خان و عمله جات مخصوصش در خانه های آقا علی تشریف فرما بود.

خان زند را شصت هزار تومان اشرفی سکه کریم خان و رویه مضروب هندوستان همراه بود، بیشتر آن را بکرمانیان بذل و بخشش فرمود، هزار نفر سوار از بلوک و بلدان کرمان بگرفت، آقا هادی پسر عم آقا علی را لقب خانی بداد و سرکرده آن سواران قرار داد.

سید ابوالحسن بیگلربیگی جانا و جنانا بخدمتگزاری و کار براه انداختن مشغولی داشت. صادق خان را خیال آن بود که قشونی کافی از کرمان برداشته بجانب فارس مراجعت کرده، دفع زکی خان را نماید، لهنداز بلدان و بلوکات ایلجاری بخواست. باندک زمانی هشت هزار نفر سوار و پیاده درمو کبش حاضر و آماده شد.

خان با احتشاد و احتشام تمام از گواشیر باراده شیراز نهضت نمود. چون به سیرجان رسید، مطلع گردید که زکی خان در قصبه یزد خواست، بخواست خدا بکیفر اعمال خود مقتول شد^(۲).

۱- [صادق خان بعد از فوت وکیل ۱۱۹۳] عنان بکران به جانب دارالامان معطوف، و محمد حسین خان سیستانی شرف ملازمت یافت، زکی خان، جمعی را متعاقب فرستاد، صادق خان سرکرده آنان را مقتول کرد و لشکریان بازگشتند. (گیتی گشا ص ۲۲۱)

۲- زکی خان مردی سخت گیر بود، اصفهان را تسخیر کرد و بی حسابی زیاد نمود، طوفان هزار جریبی در باره حرکات او در اصفهان گفته است:

زکی خان چو در غارت اصفهان	برانگیخت آتش بر آورد دود
پس از بردن سیم وزر آنچنان	بفرزند و زن دست یغما گشود
که نه زاده ای ماند جز طفل اشک	نه زاینده ای غیر زاینده رود

چندی نگذشت که بسطام خان سردار او، اصفهان را گذاشته فرار کرد و علیمرادخان به اصفهان آمد. زکیخان بفکر دفع او از شیراز حرکت کرده در یزد خواست، اهالی را طلبیده ادعای مالیات گذشته را کرد، اهالی بدهی خود را انکار کردند، حکم کرد تا هیجده نفر از رؤسای آنجا را از بلندی غرفه ای که مسکن او بود بزیر انداختند و یکی از سادات را که به زهد و صلاح اشتهار داشت فرمود حاضر کردند و از بالا بزیر انداختند، بعد از آن فرمان داد تازن و دختر آن سید را به قراولان مافی سپارند، اما مافیان براین بیرحمی انکار کرده برقتل او اتفاق نمودند و برسر او ریخته او را کشتند. (تاریخ ملکم، ج ۲ ص ۶۰)

صادق خان در کمال بهجت مقضی المرام به شیراز رفت . پس از وصول بآنجا اسم سلطنت را بر ابوالفتح خان پسر وکیل انارالله برهانه گذاشت و خود رائق و فاتق جمیع امور می بود^(۱) ، منشور حکومت کرمان را کماکان با خلعت نزد سید ابوالحسن بیکلریکی ایفاد کرد و نیز خلایع فاخره بافتخار اعظم کرمان که هنگام توقف خان بآن سامان خدمت کرده بودند بفرستاد^(۲) .

بی بی خیری منکوحه حاجی محمد حسین خان سیستانی را که در ایام وکیل در شیراز برسم کروگان بود با تدارک و جایزه و نقد و جنس بسیار بصوب کرمان نزد شوهر و پسرانش مراجعت داد ،

چون خبر انتقال شهریار زند به قندهار رسید ، اعظم خان اوغان با چهارهزار سواره و پیاده افغان و بلوچ و سیستانی به نرماشیر که اول خاک کرمانست آمد و آن بلوک را متصرف گردید و با محمد حسین خان سیستانی که در بم از جانب اولیای دولت ریاست و حکومت داشت اظهار ایللی و اتحاد کرد و بجهت تسخیر گواشیر استمداد جست .

محمد حسین خان ، امیر جهانگیر پسرش را با چهارصد نفر اسب سوار و جَمَازَه - سوار به مدد اعظم خان بفرستاد ، چون خبر ورود سپاه افغان و سیستانی به نرماشیر و تصرف او در آن بلوک و ساختن قلعه کروک و خیال تصرف و تسخیر گواشیر به سید ابوالحسن بیکلریکی رسید ، از شهر و بلوکات سواره و پیاده طلب نمود و از مال خود

۱- در مجاری این حالات صادق خان از کرمان وارد ، چهار نفر او را وادار کردند که خود مباشر امور شود ، او ابوالفتح خان را برکنار کرده خود مصدر امر گردید .

(روزنامه میرزا محمد کلانتر ص ۷۴)

۲- ظاهراً صادق خان نماینده خود علینقی خان را هم از کرمان احضار کرده است . بعد از ورود علی مرادخان به ابرج صادقخان از خواب بیدار شد ، اولاً به احضار علینقی (علینقی خان پسر صادقخان بود و در ۱۱۹۵ از کرمان احضار شد - فارسنامه) که در کرمان بود آدم روانه و ثانیاً جعفرخان را از قصبه بهبهان طلبیده حسنخان را باموازی ده هزار سوار و پیاده به مقابله علیمرادخان فرستاد . حسنخان تاب نیاورده فرار کرد .

علینقی خان نیز از کرمان وارد شیراز شد و شهر در محاصره ماند تا بالاخره در ربیع الاول ۱۱۹۶ دروازه باغشاه تسخیر شد و صادقخان و علینقی خان کشته شدند . (روزنامه میرزا محمد کلانتر ص ۷۹)

و مالیات کرمان نقد و جنس بسیار به بزرگ و کوچک و فرمانده و فرمانبر لشکر کرمان بداد .

مردم بلوکات که این خبر شنیدند به طیب خاطر سواره و پیاده بسوی شهر دویدند . باندك زمانی هفت هزار نفر لشکر کاری کارزاری در تحت لوای بیگلربیگی فراهم آمد . میرزا صادق منسوب خود را بر آن لشکر سردار نمود و از اعظم و اکابر کرمان مرتضی قلی خان پسر شاهرخ خان و رضا قلی خان کوبنانی و هادی خان منسوب آقاعلی و میرزا محمد خان راوری و محمد قلی خان ارشلوی مشیزی و محمد علی خان پسر علی نقی بیگ جوپاری و علی اکبر خان ماهانی و علیقلی خان قراغلانوی اقطاعی و یوسف خان افشار با جمعی دیگر از رؤسای بلوکات کرمان را ، که اسم يك يك را نوشتن موهم اطنابست ، به متابعت و موافقت میرزا صادق مأمور نمود . الحق کرمانیان در آن قضیه کمال تفاق را نمودند .

مجملاً سپاه کرمان از شهر بیرون آمده به استقبال جنود افغان به منزل ماهان و از آنجا به قصبه راین نزول کردند . در آنجا خبر رسید که سردار افغان به قریه موسومه به آبارق (۱) رسیده ، میرزا صادق و سرکردگان کرمانی همه آحاد و افراد سواره و تفنگچی کرمان را حاضر نموده بآنها گفتند که عادت جنگ افغانه آنست که هنگامی که مقابل صف دشمن میشوند «زن طلاق» گفته با شمشیرهای کشیده بی تحاشی داخل به صف مقابل میگردند ، اگر آن طرف را پای از جای نرفت و آنها را دفع کردند ، بهمان کرمی که آمدند فرار مینمایند و پس از آن دیگر جرعت مقابله و مقاتله نمی کنند . شما اگر در اول وهله ثبات قدم ورزیدید دیگر اوغان را یارای مجادله نخواهد بود ، اگر العیاذ بالله بدو فرار اختیار کردید ، افغان شما را به نیزه و شمشیر خواهد کشت و شهر کرمان را بی دغدغه داخل خواهد شد . عیال و مال شما را تصرف خواهد کرد و این ننگ تا قیامت بر شما باقی خواهد بود . مگر قصه شش هزار جمعیت محمود غزنائی و جنگ با سپاه بیشمار شاه سلطان حسین رحمه الله علیه و تسخیر اصفهان را نشنیدید که هنوز ننگ آن بر مردم ایران باقی است ؟ تمامی لشکر

۱- باقم اول و کسر راه ، نام آبادی نزدیک بم که اوارك هم نوشته اند

کرمان يك زبان گفتند که ما را تا جان در تن و حرکت در بدنست بدفع و دفع افغانه خواهیم کوشید و عار فرار را برخود نخواهیم نهاد.

خوانین و سرکردگان کرمان مطمئن شده، فردا را از راین کوچ و در قریه موسومه به تهرود ورود نمودند، سردار افغان نیز از قریه آبارق، که سه فرسخ تا تهرود مسافت دارد، با احتشاد و احتشام تمام بجانب تهرود روان شد.

جنگ دیوار بلند

میرزا صادق سردار لشکر کرمان با سپاه روی بآن جماعت آورد، در محلیکه خشک رود و آب بر عمیقی از قدیم در آنجا بود و بجهت اینکه آن خشک رود زیاد عمق داشت آن محل را «دیوار بلند» می گفتند، در آن حوالی تلاقی فریقین شد. میرزا صادق سردار، محمد علی خان جوپاری و یوسف خان افشار را که به جرئت و شجاعت معروف و مجرب بودند، با هزار نفر در کمینگاه گذاشته که پس از آنکه جنود افغان به سپاه کرمان حمله کردند، از پشت سر آنها بر آن جماعت تاخته، آن گروه را چون کندم میان دو سنگ آرد نمایند. این تدبیر موافق تقدیر افتاد، چون سپاه افغان و بلوچ و سیستانی زن طلاق گفته و فاتحه خوانده با شمشیرهای آخته بر لشکر کرمان تاختند، محمد علی خان و یوسف خان با سپاه کمینگاه از پس سر با تفنگ و شمشیر بر آن گروه حمله نمودند. از اینطرف کرمانیان ثبات قدم ورزیده به محاربه و مضاربه مشغول گردیدند، بازار ملک الموت را رواجی پدید آمد، از سه ساعت از طلوع آفتاب گذشته تا بعد از ظهر طرفین به قتال و جدال اشتغال داشتند و نایره حرب در کمال اشتعال بود، نزدیک عصر افغانه روی به وادی فرار نهادند و تا نرماشیر عنان باز نکشیدند، بنه و بنگاه آنها غنیمت کرمانیان شد.

آنچه مرحوم میرزا حسین وزیر کرمانی وقایع آن معرکه را نوشته بود، یک هزار و دویست نفر از اوغان و بلوچ و سیستانی مقتول و هفتصد نفر از کرمانیان کشته شدند. محمد علی خان جوپاری که به جلالت موصوف بود يك زخم شمشیر و يك زخم گلوله برداشته پس از ورود بشهر کرمان جراحات او ناسور شد و بدار باقی شتافت. میرزا صادق سردار مصلحت در تکمیلی سپاه افغان ندیده، از تهرود به

کواشیر مراجعت نمود. بیکلریکی همگی لشکر را از امیر و مأمور علی قدر مراتبهم به انعام و احسان یدى و لسانی بنواخت و این جنگ مشهور به جنگ دیوار بلند شد و هنوز قصه او نزد کرمانیان مشهور است .

اعظم خان اوغان پس از ورود به نرماشیر آدمی به سیستان و فراه و سبزار فرستاده از اوغانان و بلوچان استمداد جسته و آنها را به مال زیاد تطمیع کرد ، آنان دوهزار مرد اسب سوار و جمازه سوار به نرماشیر نزد اعظم خان فرستادند و از مردم نرماشیر و طایفه رئیس و نمدادی و سابقى و بامرى جماعتی زیاد فراهم آورده در هنگ امیکه بیکلریکی بجهت مهمی از کواشیر که دارالحکومه کرمان است به بلوک شهر بابک رفته بود و میرزا صادق را نایب الایاله قرارداد ، ناگاه اعظم خان با سپاه بظاهر کرمان رسید ، میرزا صادق مزبور ، با محمد علی خان پسر میرزا حسین خان و سایر رؤسای شهر دروازه را بسته و بر برج و باره بر آمده بدفع و رفع اوغانان و بلوچان اشتغال ورزیدند . گاهی هم سواره و پیاده شهری از دروازه بیرون آمده و با اوغانان مصاد می دادند . اعظم خان سردار افغان ، عبدالحکیم خان پسر عم خود را با گروهی از اوغان و بلوچ به فتح و غارت قریه جوپار پنج فرسخی شهر مأمور کرد .

مردم جوپار که ساکن باغات بودند مطلع شدند . با اهل و عیال و نفایس اموال به قلعه آنجا که بر فراز تلی است که تقریباً صد ذرع ارتفاع دارد ، رفته و عبدالحکیم خان و لشکرش را منع از دخول نمودند . چون تصرف قلعه به غلبه صعب ، بل متعذر بود ، عبدالحکیم خان چند دفعه ریش سفیدان اوغان را در قلعه نزد مرتضی قلی خان و **لطفعلى ییگ** و **یوسف ییگ** که رئیس مردم جوپار و آن قلعه بودند فرستاد و اظهار مودت و اتحاد نمود .

چون این اخوان ثلاثه مذکوره غوغا طلب و فتنه جو بودند ، و از بیکلریکی نیز رنجش خاطر داشتند ، با عبدالحکیم خان مواضعه و معاهده کردند . همشیره خود را که زوجه بسطام خان زند کارخانه بود به نکاح عبدالحکیم خان درآوردند . پس ازین وصلت ، خان اوغان به تحریک و همراهی رؤسای جوپار به جانب بردسیر رانده مراعی

و مواشی بسیار از آنجا غارت کرده بصوب گواشیر مراجعت داده به اردوی اعظم خان ملحق شدند .

چون خبر آمدن افغان و بلوچ به شهر بابک به بیگلربیگی رسید ، [۴۶۵] به فاصله یکماه لشکری انبوه تحت لوای اومجمع شدند . مرتضی قلی خان پسر شاهرخ خان از بلوک زردند و کوبنان سواره و پیاده کاری و مجرب بسیاری برداشته بشهر بابک در موکب بیگلربیگی حاضر گردید ، بیگلربیگی بریدی بشهر فرستاده محصورین را به آمدن خود و سپاه بشارت و بدفع و رفع اوغان و بلوچ اشارت نمود و بفاصله چندروز از راه رفسنجان با سوار و تفنگچی بسیار بجانب گواشیر روان گردید . چون اعظم خان خبر آمدن بیگلربیگی را شنید ، ششصد سوار افغان و هزار جمّازه سوار بلوچ و هزار نفر تفنگچی پیاده بسر کردگی محمد خان پسرش و مرتضی قلی خان جوپاری به استقبال بیگلربیگی و سپاهش فرستاد .

در حوالی قلعه رباط ، که یازده فرسخی شهر است ، تقارب قشّین دست داد ، افغانه و بلوچ بر طریقه معهود زن طلاق گفته جنگ مغلوبه کردند ، کرمانیان پای ثبات فشرده به مضاربه و مقارعه مشغول شدند ، از بعد از ظهر تا مقارن غروب طرفین به طعن و ضرب اشتغال داشتند . چون تعداد کرمانیان ضعف بل اضعاف لشکر بلوچ و افغان بود ، شکست به افغانه افتاده تقریباً سیصد نفر مقتول و مجروح شدند . محمد خان با بقیه سپاه [۴۶۶] منزهماً راه مراجعت پیش گرفته باردوی پدر که در ظاهر شهر بود پیوست . بیگلربیگی پس از سپاه اوغانان دو روز بقریه رباط توقف نموده ، مقتولین لشکر خود را تکفین و تدفین کرده و بقریه باغین و از آنجا بشهر وارد شد .

محصورین شهر شادمان شدند . اعظم خان از تصرف و تسخیر گواشیر مأیوس گردید ، چون قبل ازین رؤسا و کدخدایان بلوک خبیص و گوگ از بیگلربیگی متوهم و متوحش بودند و بدهی دیون را تسلیم گماشته حکمران نکرده ، به اعظم خان ملتجی شدند و قلعه موسومه به آندوچرد واقعه در خبیص و قلعه کوک را ، که دو حصن رزین بود ، بتصرف گماشتگان اعظم خان داده و لهذا اعظم خان پسرش را به نرماشیر

که در آنوقت وطن مألوف آنها بود کسیل کرده و خود با بعضی از سپاه بجانب خبیص روان گردید.

سید بیگلریکی تعاقب کردن آن جماعت را مصلحت ندانست، زیرا عقبه‌ای که مابین گواشیر و خبیص و راه منحصر بهمانست دهنه‌ای در کمال ضیق و فرّگاه (۱) بسیار دارد و سواره و پیاده واحد بعد واحد باید بگذرد، آن عقبه را اعظم خان به مردان کارآمد استحقاق کرد [۴۶۷] که آمدورفت خارجی متعذر بوده و هکذا میانه قریه کوک و گواشیر راه منحصر بفرد آنها عقبه‌ایست که یکنفر یکنفر پیاده باید رفت، آن را هم افغانه تفنگچیان کارآمد گذاشتند.

الحاصل، بلوک خبیص و کوک از قلمرو بیگلریکی کرمان خارج و به تحت حکم اعظم خان آمد. مدد خان اوغان با اهالی خبیص و کوک طریقه سلوک را مسلوک میداشت و اما سید ابوالحسن بیگلر بیکی پیوسته در تدارک اقتزاع بلوک نرماشیر و کوک و خبیص از افغانه و قلعه بم را از محمد حسین خان سیستانی بود و مجال نمی‌یافت، در این وقت میر زاتقی بمی جد مرحوم حاجی سید علی خان، با جمعی دیگر از رؤسا و اعیان بم به گواشیر خدمت بیگلریکی آمدند و شکایت بسیار از محمد حسین خان سیستانی آغاز کردند. مجمل آن مفصل اینکه: ما در نسب و حسب و مال و رجال از محمد حسین خان سیستانی بهتر و بیش‌تریم، بحکم مرحوم و کیل این مرد بر ما رئیس و امیر شد، اکنون او را دوازده پسر بزرگ است و اقوام و اقارب متعدد دارد، هر يك تحمیلی علیحده دارند، ما را از این پس قوه عتاب و تعدیات سیستانیان نیست، اگر بیگلریکی پانصد نفر مرد، مصحوب ما [۴۶۸] سازد ما خود مردم بم به زمانی اندک و سهولت ار که بم را از لوث سیستانیان پاک خواهیم نمود و تابع اوامر و نواهی بیگلریکی خواهیم بود.

۱- فردگاه، در حقیقت این کلمه همان پرنگاه است که مؤلف عین تلفظ کرمانی آن را

نوشته است.

دورۀ قاجار

توجه لطفعلی خان زند به کرمان *

چون این خبر به محمدحسین خان رسید، پسر اکبر ارشد خود موسوم امیر سیف الدین را با عریضه ای به شیراز خدمت لطفعلی خان زند پسر جعفر خان، که در آن وقت مدعی سلطنت بود، فرستاد و او را به تسخیر کرمان تحریص و ترغیب نمود. امیر سیف الدین به لطفعلی خان معروض داشت که سید ابوالحسن بیگلربیگی را استعداد ممانعت و مخالفت نیست، یا از دراستیمان داخل خواهد شد، یا فرار اختیار مینماید. لطفعلی خان، نصرالله خان عم خود را در شیراز به نیابت بگذاشت و خود با گروهی از الوار و اترک و اعراب پارس از راه نیریز به سیرجان وارد گردید. محمد رضا خان کرانی سیرجانی که در آن وقت بزرگ و رئیس آن بلوک بود، لطفعلی خان را استقبال نمود و مخارج و مایحتاج همراهان او را بداد. لطفعلی خان را خیال آن بود که اول بشهر بابک رفته آنجا را که وطن و مسکن واقعی سید ابوالحسن بیگلربیگی است تسخیر نماید و پس از آن [۴۶۹] بگواشیر که دارالملک کرمان است گراید.

محمد رضا خان کرانی عرض کرد که شهر بابک را قلعه ای کوچک و محکم است و آنفوقه و ذخیره و سرب و باروط بقدر پنج سال مستحفظین و کوتوال آن قلعه در آن موجود، میرزا صادق منسوب بیگلربیگی که شجاعی نامور است با تفنگچیان خراسانی و عطاءاللهی که با این سلسله سمت پیر و مریدی دارند و سید ابوالحسن را امام مقترض الطاعه می شمارند به محافظت قلعه شهر بابک قیام دارند، گواشیر شهر است طویل و عریض، هزار رخنه و ثلمه دارد، سکنه و متجندۀ آن آراء مختلف دارند و تصرف آن به اسهل وجهی ممکن است.

خان زند، رای محمد رضا خان را پسندید، از سیرجان به مشیزیراند، محمد قلی خان آرشلوی مشیزی که در آن وقت رئیس بلوک بردسیر بود خدمت خان رسیده نُزل و ماحضر پیش کشید. سید ابوالحسن که خبر آمدن خان زاده زند را شنید، رؤسا و اعظم کرمان را که در شهر حضور داشتند بنخواست و از ایشان مشورت نمود که با لطفعلی خان چه کنم؟ بعضی گفتند صلاح در آن است که او را استقبال نموده اظهار ایل و انقیاد کنی، خان زند را چند روزی [۵۶۰] مهمانداری کن، راه مراجعت پیش خواهد گرفت.

مرحوم آقا علی پندر میرزا حسین وزیر و مرتضی قلی خان پسر شاهرخ خان این رای را سخیف شمرده گفتند شهریار قاجار آقا محمد خان طبرستان و رستم‌دار و قلمرو علیشکر و کردستان و قم و کاشان را تصرف کرده، جز شیراز بر این خانواده زند باقی نمانده، اینک آنهم بتصرف اولیای دولت خسرو قاجار خواهد آمد، چه ضرورت دارد ما او را بشهر راه دهیم و مطیع او شویم. شاید پس از ورود بشهر بیگلریگی را محبوس کرد، یا بکشت، او را لشکر اندک است، دفع و رفعش آسان.

بیگلریگی رای آقا علی و مرتضی قلی خان را پسندیده برج و باروی شهر را بمردان کاری محکم کرد، از بلوک کوهپایه و زرنده و کوبنان و راور و راین لشکر بنخواست، باندک وقتی حاضر شدند، لطفعلی خان از مشیز امیر سیف الدین را که مُلقب به لقب خانی کرده بود بشهر باستمال بیگلریگی فرستاد، بیگلریگی جواب گفت: او را بشهر وارد کردن سبب وحشت مردم میشود، و ممکن نیست، خودم هم استخاره کردم او را ملاقات [۴۷۱] کنم، آیه عذاب آمده، و مخالفت استخاره نمی‌کنم؟ خان زند بیاید در زیرسَف، که يك ميل خارج شهر است، در باغ محدثه خودم منزل نماید، چند روز او را مهمانی میکنم، علما و بعضی از اعیان بلد بحضور خان مشرف میشوند، بعد هر جا میخواهد بسلامت برود.

امیر سیف الدین خان مراجعت نمود، لطفعلی خان از انقیاد بیگلریگی مأیوس و با اینکه با جمعیت کم تسخیر گواشیر که در او سپاهی چون ببر و شیر بودند امری صعب بود، خان زند عزم را بفتح آنجا جزم کرد: بسبب قلت سپاه نتوانست محاصره

نماید، نامه ورسولی به بم نزد محمد حسین خان سیستانی فرستاده طلب لشکر کرد، چون در این وقت میانه محمد حسین خان و اهالی بم مغایرت بود، نتوانست جمعیتی کافی روانه اردوی خان زند نماید، دو پسرش امیر جهانگیر و امیر محمد علی را با یکصد و پنجاه نفر سیستانی بجانب گواشیر فرستاد.

لطفعلی خان این دو را هم ملقب به لقب خانی نمود، از اعظم خان اوغان هم که خان زند امداد خواست، چون در این ایام اختلافی میان رؤسای افغان واقع شد [۴۷۲] صورت نگرفت. لطفعلی خان بیست روز در ظاهر گواشیر بنشست. دو دفعه مرتضی قلی خان ولد شاهرخ خان و هادی خان منسوب آقا علی بیرون آمدند و با الوار جنگ کردند، با اینکه اضعاف لشکر بیرون بودند، منهزماً بشهر مراجعت می کردند تا آنکه در یکشب، خود بیگلربیگی با اعظم کرمان و سواره و پیاده آن سامان شیخونی به سپاه اندک لطفعلی خان برد و بعضی از مراعی و مواسی او را رانده بشهر داخل کرد. این حادثه در اوایل سنه هزار و دوست و پنج واقع شد (۱).

میرزا صادق نامی نگارنده تاریخ زندیه مینویسد که میرزا ابوالحسن بیگلربیگی کرمان باستظهار پسران نظر علی خان زند که با لطفعلی خان سابقه عناد داشتند و از خوف لطفعلی خان باو پناه بسته بودند، لطفعلی خان را از دخول بشهر ممانعت کرد و او را براند. این فقره معقول بنظر نمی آید، زیرا که دو نفر گریخته ملتجی پشت و پناه شهری و سپاهی نمیتواند بود.

۱- لطفعلی خان کرمان را محاصره کرد، اهالی کرمان از شدت محاصره شیخ الاسلام وقاضی شهر را به رکاب نواب فیروزی مآب فرستاده استدعا نموده که چنانچه حضرت سکندر حشمت ترك مخاصمت نمایند، مبلغ بیست هزار تومان برسم پیشکش ایفاد حضور نمایند. خدیو منصورالتفات نمود، فرمودند تا بیگلربیگی و عمال قدم فرسای سرای اعتذار نگردند مراجعت نخواهم کرد. (کیتی کشا) صاحب فارسنامه مینویسد: لطفعلی خان در ماه صفر سال ۱۲۰۵ از راه نی ریز بجانب کرمان نهضت نمود، چون به سیرجان رسید مردم بلوکات مقدمش را باطاعت تلقی نمودند، لیکن اهل شهر در پس حصار نشستند، نواب مقری الیه بعد از ورود با مر محاصره پرداخت و چون روزی چند گذشت اهل شهر شیخ السلام را به شفاعت از شهر خدمت معزی الیه فرستاده بیست هزار تومان وجه نقد و اجناس نفیسه کرمان برسم پیشکشی قبول نمودند که محاصره را برداشته تصرف کرمان را بوقت دیگر اندازد، لطفعلی خان متقبل نکشت و فرمود تا سید ابوالحسن خان کهکی والی کرمان و تمامی اعیان و کدخدایان از شهر وارد اردو نشوند، دست از محاصره نکشم. چون قاضی و شیخ الاسلام بی نیل مقصود عود بشهر نمودند، سید ابوالحسن خان کهکی والی کرمان اهتمام قلعه داری را بیش از پیش نمود. (فارسنامه)

مجبلاً لطفعلی خان از تسخیر کواشیر و اطاعت بیگلربیگی مرفوع الطمع شده به صوب لار برفت (۱). پس از رفتن لطفعلی خان سید ابوالحسن بیگلربیگی کرمان رضا قلی خان [۴۷۳] کوبنانی و هادی خان پسر عم آقا علی را با سواره و پیاده کافی بجهت نظم بلوک اقطاع و کوشک و جیرفت و تصرف بلوچستان مأمور کرد. چون این دو سردار از راه اقطاع به بلوک کوشک رسیدند، علی مراد خان کوشکی که رئیس آن بلوک بود و بعد از انتقال وکیل، رحمه الله الملك الجلیل، سواره و پیاده ای نزد خود گرد کرده و قوافلی که از بندرعباس و جُرون به یزد و شهر کرمان میرفت غارت مینمود و مالیات دیوان را هم نمیداد، سالی يك دفعه پسرش را با چند قطعه «فازهر» بزی که منحصر بگوسفند کوهی همان بلوک است و بعضی تنسوقات جزئی دیگر خدمت سید ابوالحسن بیگلربیگی میفرستاد، چون آن ایام ایام قنرت بود و بیگلربیگی هم خراجی به پادشاهی نمیداد، اصراری در گرفتن مالیات نداشت.

الحاصل، علیمراد خان مزبور به مروردهور از قطع طریق و غارت اموال مردم دهات نزدیک و دور مالک ملک و مال و رجال شده بود، چون خبر آمدن رضا قلی خان و هادی خان را شنید، آذوقه اردو را معدّ و مهیا کرده خود با کدخدایان و ریش - سفیدان آن بلوک استقبال [۴۷۴] نموده خیام اردو را در حوالی قلعه کوشک برپای کردند. عرض میشود که قلعه مزبور بالای تل خاکی که هشتاد ذرع متجاوز ارتفاع دارد میباشد و راه آن حصار انحصار داشت.

خلاصه، رضا قلی خان سردار روز دیم ورود به کوشک خواست تماشای قلعه کند، به علی مراد خان اظهار کرد، او عرض کرد که خود شما با دو سه نفر بیشتر تشریف نیاورید زیرا که اگر جمعیت بالای قلعه بیاید زنانی که در آنجا میباشند وحشت مینمایند، رضا قلی خان با سه نفر نوکر مخصوص بیالای تل رفته بقلعه وارد شد،

۱- فارسنامه مینوسد: چون زمستان رسید و برف آمد [و سیورسات لشکریان از سمت فارس میرسید، کیتی کشا] راه آذوقه برای اردو منسد گردید، چند روزی اهل اردو به گوشت اسب والاغ قناعت نموده متحمل برف و باران شدند، چون کار از حد گذشت، ناچار در جمادی الاول به شیراز عود نمود. روضة الصفا گوید: امیر سیف الدین ولد محمد حسین خان سیستانی (کیتی کشا، شرف الدین خان) را در مشیز گذاشته به شیراز باز گشت.

علی مراد خان يك طاقه شال کشمیر و یکصد اشرفی و هزار روپیه و يك فرد قالی و دو قطعه فازهر پیشکش نمود.

رضا قلی خان تعریف زیاد از متانت و رزانت آن حصار کرده، هنگام خروج از دروازه گفت باید کوتوال و مستحفظ از خود ما در این قلعه باشد. علی اکبر خان پسر علی مراد خان در سردر بود، شنید، تفنگی به رضا قلی خان بینداخت، کله بر کله رضا قلی خان رسید، جان بجان آفرین تسلیم کرد.

هادی خان در اردو از قضیه مطلع شد، متحیر مانده چه کند، آدمی بر قلعه فرستاد، نعش رضا قلی خان را آوردند، فوراً به دشت آب مراجعت نمود [۴۷۵] تفصیل رابه ییگلرییکی نگاشت و دستور العمل بخواست. ییگلرییکی او را با متابانش به رجعت شهر امر کرد. مخفی نماند: نباید رضا قلی خان این زمان بسیارند و در بلوک زرد و کوبننن به فلاح و فاقه میگذرانند، معروف آنها در این زمان آقا نجف قلی روضه خوان که در شهر کرمان و آقا اسدالله است.

مقارن آن حال از شهر بابک و سیرجان خبر رسید که طوایف اعراب فارسی و قشقائی و سرچانیها، بعضی از دهات آنجا را غارت کردند و حیوان و حشر مردم آن حول و حوش را بردند، ییگلرییکی محض نظام آن سامان به شهر بابک برفت.

قتل مشتاق

درین سال، که سنه یک هزار و دویست و پنج بود، روز بیست و یکم ماه رمضان، در وقتی که ییگلرییکی بشهر بابک بود، درویش مشتاق علی شاه اصفهانی را در جامع گواشیر به فتوای ملا عبدالله مجتهد و امام جمعه کرمان بکشتند. تفصیل این اجمال آنکه از زمان قدیم تصوف در کرمان شیوع داشته و دارد و در همه ازمینه شیوخ معتبر و علماء باخبر داشتند که ذکر اسامی همه آنها از حوصله این کتاب افزون است [۴۷۶] از آنجمله شیخ اوحدی (۱) و شیخ عماد الدین (۲) و شرف الدین (۳) باقی و

۱ - شیخ اوحادالدین حامد بن ابی الفخر کرمانی معروف به اوحدی کرمانی از مشاهیر عرفاء در اواخر قرن ششم هجری بود. وی از مریدان شیخ رکن الدین سجاسی بوده و به صحبت شیخ محی الدین عربی رسیده است. قزوینی در آثار البلاد می نویسد: کرمانی ملقب به اوحادالدین شیخی صاحب کرامات و دارای شاگردان و پیروان بود، اشعاری به فارسی در طریقت دارد. صاحب اربل از معتقدین او بوده است، از اوست:

سید شمس الدین بمی (۱) و سید طاهر الدین بمی (۲) و شاه نعمت الله و شاه خلیل الله (۳) و میرزا عبدالباقی (۴) و سید حسین (۵) که هر یک در زمان خود از

۱ - مقصود سید شمس الدین ابراهیم بمی است که مکرر ذکر او در این کتاب آمده است . مولانا شمس الدین در زمان تیمور و فرزندش شاهرخ (قرن نهم هجری) در بم و کرمان زندگی مینموده خانه او در بم مرجع و ملجأ اهالی بوده است . در انقلابات ابد کو و فرزندش اویس و زدو و خورد او با شاهزاده ابابکر و قتل او و لشکر کشی عظیم شاهرخ بکرمان یکی از عوامل مؤثر دفاع و پناهیگاه مردم بوده و به وساطت اولشکریان از کرمان برخاسته اند و سلطان اویس به در شاهرخ باریافته است . وی در ربیع الاول سنه تسع و عشرين و ثمانمائه (۸۲۹) در بم از دنیا رفت و در همانجا مدفون شد . صاحب طرائق الحقائق گوید : سید شمس الدین ابراهیم ، دست ارادت به شیخ زین الدین علی کلاه داده بود ، همیشه متوقف بم بود ، و برای ملاقات سید به ماهان میآمد ، نوبتی دونم به تحفه برای سید آوردند ، یکی خود پوشید و دیگری بخادم سپرد ، که فردا که شمس الدین ابراهیم از بم میرسد بدو باید داد ، علی الصباح رسید و نمود در پوشید و گفت : یک جو یمدم به کل عالم یمدم (ج ۳ ص ۲۳) . درباره شرح حال او رجوع شود به « رساله مقامات عرفای بم » .

۲ - سید طاهر الدین محمد بمی از عرفای قرن نهم بم ، وی در روز نهم ماه ذی قعدة سنه ستین و ثمانمائه (۸۶۰) در مزار متبرک پدرش شهید شد . (ص ۱۳۱ رساله مقامات)

۳ - شاه خلیل الله بن شاه نعمت الله ولی ، متولد یازدهم شعبان ۷۷۵ در کوه بنان کرمان ، شاه رساله نصیحت نامه را بنام او تألیف کرده و در آن گوید :

خلیل الله من ای نور دیده	که مثلت دیده کردون ندیده
بمانسی یادگار نعمت الله	بسی روز و بسی سال و بسی ماه
نصیحت نامه ای بس عارفانه	نوشتم از برای آن یگانه

بعد از فوت پدر (۸۳۴) ، مردم باو بیعت کردند ، حاکم کرمان نامه ای به میرزا شاهرخ نوشت و از قبول عامه آن جناب و ثروت او شمه ای نگاشت ، پادشاه باحضار خلیل الله فرمان داد . او مدتی در دربار شاهرخ بود ، میرزا بایستقر پسر شاهرخ نیز اظهار ارادت می کرد . چندی بعد به کرمان باز گشت و با دو پسر دیگر شاه محب الدین حبیب الله و میر حبیب الدین محب الله قصد هند و دکن کرده و سالها در آنجا بود ، قبر او دردکن است و این شعر منسوب باو :

ایدوست قبولم کن و جانم بستان	مستم کن و از هر دو جهانم بستان
با هر چه دلم قرار گیرد جز تو	آتش به من اندرزن و آنم بستان

(طرائق الحقائق ج ۳ ص ۴۱)

۴ - میرزا عبدالباقی کرمانی از سادات عالی درجات و از اولاد امجاد سید نورالدین نعمت الله

بقیه حاشیه صفحه قبل

با دل گفتم خدمت شاهی کم گیر	چون سر بنهاده ای کلاهی کم گیر
دل گفتم مرا ازین سخن کمتر کو	کردی و دهی و خانقاهی کم گیر

در سال ۶۳۵ فوت کرد . (آثار البلاد ص ۱۶۴) .

۲ - ممکن است مقصود مؤلف خواجه عماد الدین فقیه باشد . متوفی ۷۷۳

۳ - درمزارات کرمان نامی از شرف الدین حاجی محمد زرنندی (ص ۱۳۴) برده میشود .

مشاهیر بودند و مرید و معتقد بسیار داشتند و در همه ازمنه در مملکت کرمان صوفیه اجماع داشته صاحب قوه بودند.

دراویل قنوت زندیه، نور علی شاه با مشتاقعلی شاه اصفهانی که هر دو از مریدان سید معصومعلی شاه هندی بودند، بکرمان آمدند، اغلب اعیان و اعظم شهر خدمت نورعلی شاه رسیده مریدو معتقد شدند، از آنجمله میرزا محمد علی ملقب به **نورعلی شاه** و میرزا محمد تقی طبیب که از فحول علما بل که سرآمد ارباب کمال کرمان بود، و اهل فنون علوم رسمیه بر استادیش اذعان داشتند و او را ذوفنون کامل میدانستند که شرح حال او در سال انتقالش عرض خواهد شد.

این بزرگوار نیز از مریدان شد و ملقب به **مظفرعلی شاه** گردید، میرزا صادق منسوب سید ابوالحسن بیگلریبکی و مرتضی قلی خان پسر شاهرخ خان زرندی و محمد علی خان ولد میرزا حسین خان وزیر و میرزا حسین پسر آقا علی و آقا مهدی منشی و میرزا حسن پسر کلانتر شهر، که نگاشتن اسامی همه آنها بلکه بعض موجب طول کلام است، [۴۷۷] از اواسط الناس هم جم غفیر و جمع کثیری در سبک مریدان منسلک آمدند، نورعلی شاه پس از چهار ماه توقف، چون مشتاقعلی شاه مجذوب بود و بطریقه تصوف، مجذوب ارشاد نمیتواند کند، بنابر این میرزا محمد بمی ملقب به

بقیه حاشیه صفحه قبل

کرمانی (شاه نعمت الله) است. در زمان دولت شاه اسمعیل صفوی به منصب صدارت و وکالت آن پادشاه منصوب بود، بالاخره در جنگ چالدران که مابین شاه اسمعیل صفوی و سلطان سلیم خان عثمانی واقع شد به عز شهادت معزز گشت. از اوست:

مسکن شده کوچه ملامت ما را	ره نیست به وادی سلامت ما را
درویشانیم ترك دیبا کرده	این است طریق تا قیامت ما را

(روضه الصفا)

شاه محمد قزوینی مینویسد او بجای شاه ایران ایستاده بود و رویان او را هدف قرار دادند.

این بیت نیز از اوست:

در عالم خراب دل خرمی نماند	خرم دلی کجا طلبم؟ عالمی نماند!
----------------------------	--------------------------------

(یادداشت پیرمان بختیاری)

• - در جزء صوفیه کرمانی نامی از سید نورالدین حسین کرمانی در مزارات آمده است و

مینویسد: حضرت سید نورالدین حسین از مشاهیر سادات عالی درجات بود و او را اعتقاد تام به بابا (بابا مسافر دنجی) بوده است. داستانی هم از روابط او با بابا نقل میکند. (مزارت کرمان ص ۱۶۶)

رونقلی شاه را شیخ و خلیفه فرمود، او را و سایرین سلسله را ببندگی و ارادت مشتاقعلی شاه ترغیب و تحریم کرد.

مشتاقعلی شاه چندی در خانه آقا علی منزل داشت و بعد مدتی در خانه محمد علی خان پسر میرزا حسین خان مقام کرد، هر کس از دانی و قاصی که درویش را ملاقات میکرد جاذبه آن مجذوب او را بسوی این سلسله میکشید، درویش آواز را بسیار خوب میخواند، تار را بنهایت امتیاز میزد (۱)، گویند با اینکه امی و عامی بود، خط را خوب مینوشت (۲) و مسایل غامضه هر علم را حل میکرد. کرامات و خارق عادات زیاد از او نقل میکنند.

در این مدت مدید که مشتاقعلی شاه در گواشیر بود عامه و کسبه و اهل بازار خدمت ملا عبدالله مجتهد و امام جمعه میرفتند و میگفتند که صوفیه در شهر کمال استیلا را بهمرسانیدند و تصوف به نحوی شایع است که اینک در این بلد [۴۷۸] شریعت منهدم بل که منعدم خواهد شد.

ملا عبدالله به سبب اینکه صوفیه اجماعی زیاد داشتند به امهال و اهمال میکذارید تا آنکه در این سال، روز بیست و یکم رمضان المبارک، وقتی که آخوند مزبور برعرشه منبر بود و موعظه مینمود درویش داخل مسجد شده در گوشه ای خارج از جمعیت باداء فریضه مشغول شد. آخوند از بالای منبر حکم به قتل و رجم درویش نمود، او را با درویش جعفر نامی از ابدالش بکشتند. رحمه الله علیه (۳).

۱ - مشتاقعلی شاه، برسه تار، سیمی دیگر افزوده است (در حقیقت چهار تار شده) و این سیم اضافی در اصطلاح موسیقی دانان بنام خود او معروف و مشهور به «سیم مشتاق» شده است. (سرگذشت موسیقی ایران، تألیف روح الله خالقی).

۲ - برای شرح حال مشتاق و مظفر علی شاه رجوع شود به مقاله نگارنده در

آسیای هفت سنگ تحت عنوان «بادرد کشان»

۳ - مشتاقعلی از شاگردان سید معصومعلی شاه دکنی بود، در اواخر رمضان سال ۱۲۰۶ هجری (بقول روضة الصفا) بقنوی ملا عبدالله کرمانی سنگسار شد، گویند جرم او این بود که قرآن را بانوای سه تار همراه میخواند.

روایتی هست که گویند روز سنگباران، مشتاق گفت چشمان مرا ببندید که من از چشمان کرمانیها میترسم! سه سال بعد بود که چندین هزار چشم مردم کرمان بفرمان آغا محمد خان درآمد

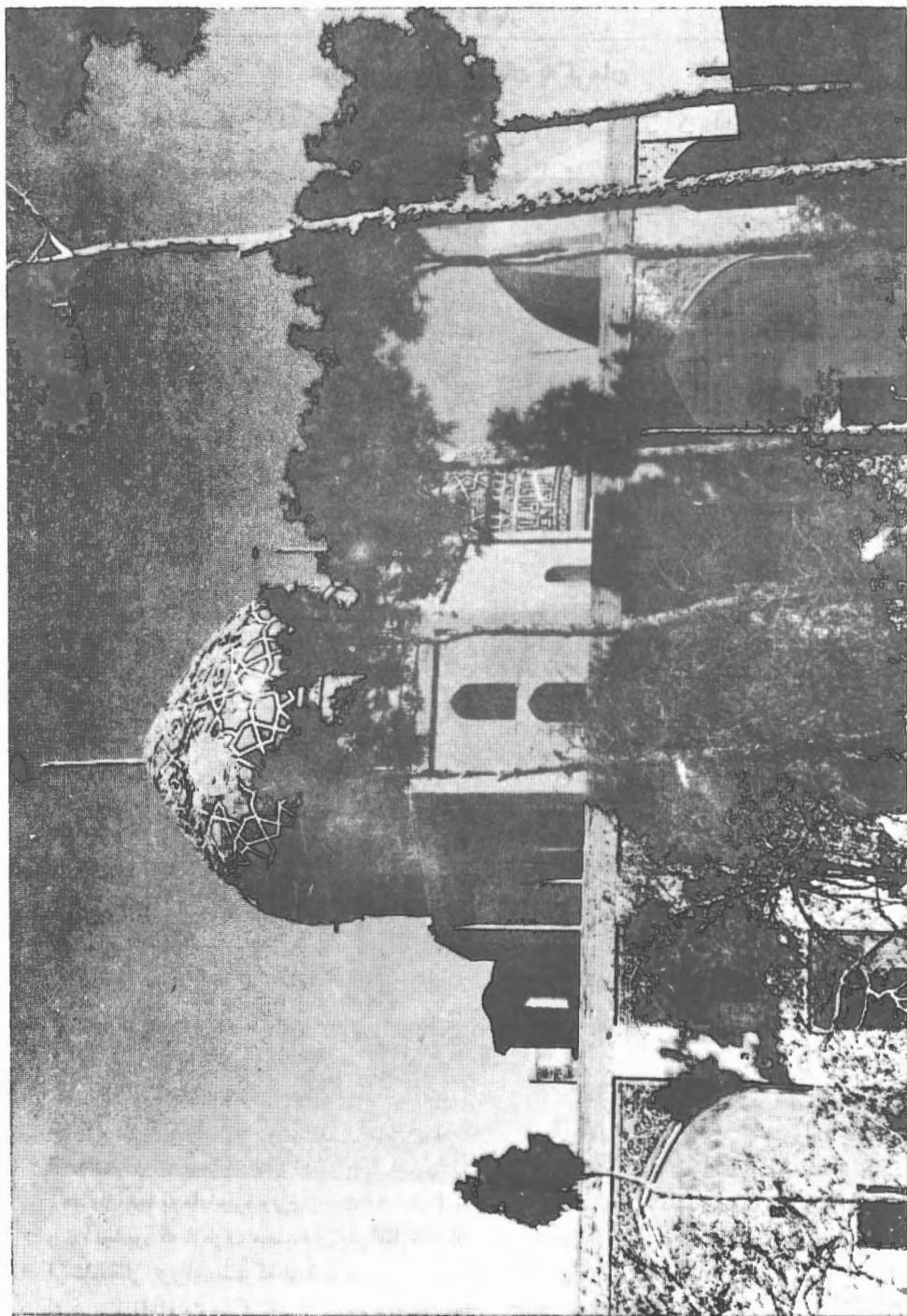
پس از آنکه مریدان مطلع شدند، آن بیچاره را به سنگ و چوب هلاک ساخته بودند. جسد آن فقیر را در مزاری که از خشت و گل، محمد علی خان بر بالای مقبره میرزا حسین خان پدرش ساخته بود، مدفون کردند. بعد هرچه از فحول درویش و سلسله نعمة اللهیه در این بلد بر حمت ایزدی واصل میشدند در آن مزار که موسوم به مزار میرزا حسین خان بود دفن میکردند تا سنه یکهزار و دویست و چهل و پنج که مرحوم مبرور ولیعهد غفران آشیان عباس میرزا نایب السلطنه بکرمان تشریف فرما شدند حاجی ملا رضای همدانی ملقب به کوثر علی شاه که از شیوخ این سلسله و درمو کب والا بود، در آنجا ناخوش شد و بدار فانی رفت، اورا [۴۷۹] در آن مزار بخاک کردند. تابعهد دولت شاهنشاه خلد آرامگاه محمد شاه، انارالله برهانه، در سنه یکهزار و دویست و شصت، همشیره میرزا موسی رشتی مسمّاء به حاجیه، که از مریدان کوثر علی شاه مرحوم بود، مبلغ پنج هزار تومان بتوسط مرحوم حاجی میرزا آقاسی شخص اول از خزانه عامره بگرفت و بکرمان آمد، آن مزاری که محمد علی خان از خشت و گل ساخته بود خراب کرد و از گچ و آجر و کاشی بنائی مشتمل بر عمارات مرغوب بنا نمود، دو قبه بلند یکی بالای مقبره کوثر علی شاه و یکی بر مضجع مشتاق علی شاه بساخت و اکنون آن مزار معمور است و روزهای پنجشنبه معتقدین آن سلسله آنجا رفته فاتحه میخوانند^(۱)، برویم سر مطلب:

۱ - رجوع شود به مقاله محشی در راهنمای آثار تاریخی کرمان تحت عنوان مشتاقیه.

بقیه حاشیه صفحه قبل

عدهای این نکته را حمل بر کرمات مشتاق دانسته اند. این ملا عبدالله ظاهراً بعد از این واقعه معروف به ملا عبدالله «سکو» شده (یعنی سگ پست) و علت آن اینرا گویند که گویا بعد از سنگباران مشتاق که هنوز لبان مشتاق تکان میخورد، این آخوند پیش او رفت و گوش فرا برد، متوجه شد که «باهر» میگوید، به مشتاق گفت: سکو، هنوز یا هو کوئی؟

گویند بعد از آن، این لقب به خود آخوند برگشت و معروف به ملا عبدالله سکو شد. بنده گمان نمیبرم که مشتاق در غوغای لطفعلی خان داخل در امور عامه و شهر و ایالت بوده و باین مناسبت یعنی بعلت طرفداری از مخالفین لطفعلی خان کشته شده باشد و گرچه مدتی در خانه آقاعلی مسکن داشته و این آقاعلی هم چنانکه خواهیم دید از یاران و طرفداران آقا محمد خان بوده است، ولی بهر حال دو سال بعد که مظفر علی شاه، پیرو او جزء طرفداران آقا محمد خان از شهر بیرون میآید، نکتهای قابل تأمل است، ولی تا امروز بنده مطلبی در این خصوص که قتل مشتاق جز جنبه اعتقادی و تصوف، جنبه دیگری داشته باشد نیافته‌ام.



۱- منقاره دار شهر کرمان

عزیمت لطفعلی خان به کرمان

سابقا مسطور شد که لطفعلی خان از فتح و تسخیر شهر کرمان مایوس بجانب لار برفت، در قصبه فُرك از عبدالله خان لاری استمداد جست، چون در آن وقت شیراز بتصرف اولیای دولت خاقان کیتی ستان آمده، رؤسای اغلب بلدان فارس مطیع و مُنقاد دولت ابد مدت شده، لهذا عبدالله خان جرعت حمایت و مدد از خان زندانموده لطفعلی خان از آنجا عزم خراسان کرده از راه سیرجان و رفسنجان و کوبنان به راور رسید، میرزا محمد خان راوری رئیس آن بلوک را [۴۸۰] خدمتی بخاطر رسیده که بدولت ابد شوکت کند و سبب امتداد و حفظ ریاستش شود، عزم گرفتن خان زند را نمود که بطور تزویر او را بقلعه آورده محبوس نماید.

لطفعلی خان این معنی را تفرس کرد، از قهستان از راه لوطِ چهل پایه (۱) به نایبند و از آنجا به طبس براند (۲)، امیر حسین خان طبسی مقدم امیر زاده زند را کرامی بداشت. دو ماه او را ضیافت بکرد و به سیصد نفر سواره مدد بنمود. خان زند از راه رباطات به جانب یزد نهضت کرد.

تقی خان یزدی حاکم آنجا هشت هزار نفر سپاه از شهر باف و جولاه و قنادره همراه کرده بسررداری پسرش عبد الرحیم خان به محاربه لطفعلی خان فرستاد. درحوالی قصبه اردکان تلاقی قتلان دست داد. جنود یزدی که اضعاف همراهان لطفعلی خان بودند روی به وادی فرار نهادند. جمیع اسباب و اثاث اردوی یزد نصیب و کسب همراهان

۱- چهل پایه، در منتهی الیه کف رودخانه ای بین راه کرمان و نای بند طبس و قبل از حوض خان (حوض گنجعلی خان) واقع شده و وجه تسمیه آن بواسطه وجود پلکانهایی است که آب از روی آن ها سرازیر میشود. (هشت سال در ایران، ص ۴۱)

۲- لطفعلیخان چون بحدود کرمان رسید، فرزندان نظرعلیخان زند که با او دشمنی داشتند بکمین او برخاستند و او بطرف راور رفت، میرزا محمد خان راوری نیز بتقیب او برخاست و او ناچار از راه چهل پایه لوط به طبس رفت. در راه چهارتن از یارانش از تشنگی هلاک شدند. ناچار به یزد آمد و از آنجا به دارابجرد و نی ریز رفت (۱۲۰۶) و باز مجبوره عقب نشینی شده به طبس رفت (۱۲۰۷) و در آنجا بود که از طرف محمدخان پسر اعظم خان افغان و جهانگیرخان پسر محمد حسینخان سیستانی فرستاده هائی نزد او رسید که او را به بلوچستان دعوت کرده بودند. او متوجه نرماشیر شد و از آنجا لشکری برداشته متوجه کرمان شد. پس از ورود بچوپار ابتدا عم خود عبدالله خان زند را بر سر کرمان فرستاد و خود از طریق دیگر متوجه شهر شد.



۴ - لطفعلی خان زند

لطفعلی خان شد.

عبد الرحیم خان با چهار نفر گریخته بشهر یزد خدمت پی‌در رسید. تقی خان «الحمد لله علی سلامة مجاهد الدین» بگفت. لطفعلی خان از آنجا به ابرقو شتافت و از ابرقو به رهنیز [۴۸۱] و از آنجا به بوانات برفت و بکرات و مرآت جدال و قتال با محمد-حسین خان قاجار قویونلو مشهور به دوداغ سرکشیکچی باشی و محمد آقای قاجار و اصلا ن خان اردلان که از جانب سنی الجوانب حضرت خاقان آقا محمد خان، اسکنه الله فی بحبوحه الجنان، مأمور به تدفیع و تدمیر او بود، نمود. چون منظور تاریخ کرمان است به ذکر آن معارک نپرداختم.

لطفعلی خان از رهنیز به نی‌ریز آمده گزّه دیگر بجانب طبس شتافت. امیر حسین-خان طبسی بجهت دفع او از ولایت خود، او را به تیمورشاه پسر احمد شاه اوغان پادشاه افغانستان دلالت کرد. خان زند متوجه آن سمت گردید. بعد از ورود به قاین خبر رسید که تیمورشاه به سرای دیگر پیوست.

امیر علی خان و امیر علم خان ولد مشارالیه، که امیر قاین بودند، بخدمت کزازی امیر زاده زند می‌پرداختند.

در این سنه، که هزار و دویست و شش بود، سید مؤتمن ابوالحسن بیگلر بیگی کرمان به جنان شتافت، سیدی کریم و سایی با حسن سلوک بود. در مدت مدیدی که ریاست کرمان داشت چون زمان فترت بود، مالیات بکسی نمیداد. هرچه از هندوستان به اسم خمس و رسم هدیه بجهت او می‌آوردند با آنچه از بلده و بلوک با اسم مالیات میگرفت به کرمانیان [۴۸۲] بذل می‌نمود و با اعظم آن مملکت بطور یگانگی و برادری راه میرفت. از ابنیه آن مرحوم میدانی که در جنب جامع گواشیر است، میباشد^(۱). روزهای شنبه مرد وزن اجماع و ازدحام نموده خرید و فروش مینمایند و

۱- مقصود میدان خواربار فعلی کرمان است که به بازار مظفری معروف است. دکانین اطراف این میدان مدتها متنازع فیه بین آقاخان بزرگ (محمد خان مرحوم) و دکانداران وساکنین آن بود. مرحوم آقاخان طبق سند رسمی (که در سفارت ایران در خارج نوشته شده و من آنرا در اداره فرهنگ کرمان دیدم) این دکان را به اداره فرهنگ کرمان بخشید، و اداره فرهنگ کرمان هنوز با ساکنین دکانها در گيرو دار محاکمات است تارائی بنام که صادر شود؟

دیگر، باغی در زریسف که موسوم به باغ آقااست و حکام کرمان خلعت دولتی را در آن باغ میپوشند^(۱).

حکومت میرزا صادق

پس از ارتحال سید بیگلربیگی، کرمانیان بر ریاست میرزا صادق پسر عم او یکدل و یکجهت شدند، مگر مرتضی قلی خان پسر شاهرخ خان زرندی و محمد علی-خان پسر میرزا حسین خان که از اطاعت او ابا و امتناع کردند.

چون میرزا صادق و مرتضی قلی خان و محمد علی خان هر سه از پیروان سلسله نعمه‌اللهیه و مرید و معتقد میرزا محمد تقی طبیب ملقب به مظفر علی شاه بودند، میرزا محمد تقی مزبور هر سه را به خانه خود دعوت کرد. مرتضی قلی خان و محمد علی خان رابه اطاعت و انقیاد میرزا صادق بداشت و آن دو اجابت امر مرشد را کردند و هم در آن نزدیکی، میرزا صادق به اجداد طاهرین پیوست.

پوشیده نماند که میرزا صادق مزبور پدر مادر و عم پدر آقاخان بن شاه خلیل است که در بندر بمبئی سکونت دارد و همه ساله مال کرامندی از طبقه اسمعیلیه هندوستانی باو میرسد.

در این سال اعظم خان اوغان در قلعه کروک فرماشیر به ملاقات عثمان رسید^(۲). پسر ارشدش [۴۸۳] محمد بجای او بنشست و هم حاجی محمد حسین خان سیستانی چون پسر اکبرش سیف‌الدین خان در جیرفت بدست پسر دیگرش محمد علی خان مقتول شد، از مفارقت پسر مریض گردید و باندک زمانی در بم به آواز زیر وداع جهان پیر را بگفت! جهانگیر خان پسرش که از ده برادر دیگر اکبر بود، بجای پدر در ریاست بم قرار گرفت.

اعزام فتحعلی خان بکرمان

در سنه یکهزار و دویست و هفت، وقتی که موکب شاهنشاه ایران آقا محمد خان

- ۱- مقصود مؤلف باغ و عمارتی است که بعدها مقر قنصلگری انگلیس شد و فعلاً محل اداره شرکت نفت در کرمان میباشد و حقاً که از پول حلال ساخته شده است!
- ۲- مقصود مؤلف ذکر واقعه مرگ اوست، چه اعظم خان مثل اکثر بلوچیه سنی مذهب بوده است.

طاب الله ثراه در چمن آسپاس توقف داشت نواب والا فتحعلی خان نایب السلطنه ملقب به جهانبانی را به فتح کرمان مأمور فرمود و مصطفی خان قاجار دولو را با عبدالرحیم خان پسر تقی خان یزدی در خدمتش امر نمود^(۱).

آقا علی و مرتضی قلی خان پسر شاهرخ خان تابلوک انار نواب جهانبانی را استقبال کردند، نزل و پیشکش گذرانیدند و مورد التفات گردیدند. سایر اکابر شهر هم طوعاً و کرها بعضی تا کبوتر خان و باغین آمدند و بحضور و الامشرف شدند. نواب جهانبانی در کمال رام و شادمانی به دارالامان وارد شد. بعضی از اعیان شهر را که مفسد و دولتخواه سلسله زندیه میدانستند مأخوذ و محبوس کرده و به فرج الله خان کنگاوری [۴۸۴] نسقچی باشی سپردند که به دارالخلافه باستان شاهی برسانند. اسامی آنان بموجب تفصیل است: محمد علی خان پسر میرزا حسین خان، لطفعلی بیگ جوپاری پسر علینقی بیگ، یوسف بیگ جوپاری برادر لطفعلی بیگ، ... (۲) آقا علی کرمانی چون زمان سلطنت کریم خان، کرم الله وجهه، در شیراز بحضور نواب اقدس آقا محمد خان مشرف شده و بلا اشتباه دولتخواه آن حضرت بود از نواب والا جهانبانی استدعای مرخصی کرد که به اتفاق نسقچی باشی به زیارت نواب اقدس مشرف گردد و به اجابت مقرر آمد، لهذا پیشکشی لایق سرانجام نموده به رفاقت فرج الله خان نسقچی باشی روانه دارالخلافه گردید.

دستگیری محمد رضا خان کرانی

نواب اشرف جهانبانی پس از نظم شهر به بلوک سیرجان ایلغار کرد، محمد رضا خان کرانی سیرجانی که رئیس آنجا بود به پشت گرمی حصار کران مستظهر شده به قلعه داری مشغول شد.

ملازمان جهانبانی به اندک زمانی آن قلعه را مستخر و مفتوح ساختند، مالی بُد نصیب و کسب سپاه شهریار قاجار گردید، و محمد رضا خان دستگیر شده، او را به محافظان سپردند که ببرند در عرض راه به فرج الله خان برسانند. لهذا به فرموده عمل

۱- در هفدهم شوال ۱۲۰۷ فتحعلی خان را با مصطفی خان دولو به فتح کرمان مأمور نمود.
(ناسخ التواریخ جلد قاجاریه ص ۳۵).

۲- جای اسم چند تن سفید مانده است.

شد، در نزد اورا به فرج الله خان برساندند و با سایر محبوسین در دار الخلافه به حضور اقدس رسانیدند (۱). آقا علی کرمانی به الطاف همایونی مباحی گردید، محمد علی خان پسر میرزا حسین خان مقتول، و سایرین محبوس شدند.

القصة، نواب والا [۴۸۵] جهانبانی از سیرجان به بلوک اقطاع بتاخت. میرزا حسین پسر آقا علی که در آنجا سکونت داشت با آخوند ملا محمد صالح بافتی و علیقلی خان قراغلانو و حیدرخان هشونی. و امیر باقر گوگری تا مزروعۀ تزرج استقبال

۱- بقول روضة الصفا: «نواب جهانبانی (فتحعلی شاه مغفود است) در شهر بابک بفتح قلعه کران اشتغال داشت و مصطفی خان و عبدالرحیم خان بفتح نرماشیر و بم، و حضرت ظل اللهی (آغا محمدخان) در چمن آسپاس متوقف بود. منتظم ناصری قلعه کران را در سیرجان نوشته که صحیح تر است (ذیل وقایع ۱۲۰۷).

این حادثه‌ای که طی چند سطر در روضة الصفا نقل شده، برای سیرجان بلائی عظیم بیار آورده است. بنده معج از معبرین، و خصوصاً پدرم (مرحوم حاج آخوند یاریزی)، شنیدم که در قلعه کران (باضم بروزن بران) که از قلاع معروف هفت فرسخی سیرجان و سه فرسخی یاریز بوده است، محمد رضاخان کرانی حصار گرفته و مدتها مقاومت کرده است، در این مقاومت خواجه محمد زمان یاریزی نیز شرکت داشته. این قلعه طوری ساخته شده بود (بقایای آن هنوز هست) که دو رشته قنات آب کران در آن مظهر میشد. بتوسط فتحعلیخان، دو رشته قنات را پر کردند و چون کار محاصره بر سر محصورین سخت شد، محمد رضاخان از راه قنات فرار کرد و در محلی که امروز موسوم به «کندر محمد رضا خانی» (کندر بافتح کاف، در اصطلاح محلی بریدگی زمین را که در اثر رودخانه حاصل شده باشد گویند) بیرون آمد و دستگیر شد و بقول ناسخ التواریخ (ص ۳۵ جلد قاجاریه): «اموالش عرصه نهت و غارت گشت»

خواجه محمد زمان و پدرش خواجه حسین هر دو دستگیر و بعد ها به حضور آغا محمدخان برده شدند و ظاهراً با تعهد پرداخت مبلغی نزدیک به هزار تومان آن روز، از مرگ جستند، خواجه محمد زمان قسمت عمدۀ املاک خود و پدرش را که حدود سیرجان و قهستان و یاریز بوده به ثمن بخش فروخت و این مبلغ را پرداخت. ظاهراً قبل از این وقایع از طرف پدر خواجه محمد زمان به پسر کاغذی نوشته میشود که دست از خودسری بردار که کینه آقا محمدخان همه را خواهد سوخت، و آن جوان جواب نوشته بود: «محمدخان گاو اخته‌ای بیش نیست و بیک گلوله بند است». بعدها معلوم شد که حتی آنچه راهم که در آینه جوان نمی بیند، پیردرخشت خام می بیند! رجوع شود به آسیای هفت سنگ ص ۲۲۴ محمد رضاخان نیز بعداً بقولی «در چمن آسپاس به سزای عمل خود رسید» و بقول منتظم ناصری بعد از بازگشت آغا محمدخان باصفهان، به یاسارسید (۱۲۰۷)

بقول ناسخ التواریخ و قتیبه فتحعلی خان خود بحضور آقا محمدخان از کرمان به فارس آمد: محمد رضاخان کرانی نیز که دستگیر و به همراه او بود «بر حسب فرمان در حضرت شهریار عرضه هلاک و دمار گشت». (ناسخ التواریخ جلد قاجاریه ص ۳۵)

کردند و پیشکش پیش کشیدند و سیورسات و مایحتاج ارزو را بقاعده دادند.
 میرزا حسین به تشریف قبابی چیت د کمه مقتول مشرف شد و ریاست آن بلوک
 باو مفوض گردید. قریه را بَرْمِنْ قراء اقطاع کد مردمی خود رای و خود پسند داشت
 به قلعه آنجا پناه جستند، نواب والا بیست روز آن قلعه را محاصره کرد، پس از آنکه
 نزدیک بود بنیان آن حصار از صدمه توپ و خمپاره پراکنده شود، امیر ابوالحسن و
 ملائقی و سایر ریش سفیدان آن قلعه از در استیمان بیرون آمده با شمشیر و تفنگ باردوی
 معلی آمدند.

جهانبانی جسارت آن بی ادبان را به عفو گذرانیدند، مستوره صبیۀ عسکر نام،
 کفش دوز آن قریه را، بر عقد اقطاعی مناکحه کردند. نواب والا فتح الله میرزای شعاع-
 السلطنه و فخر الدوله و والیه از آن مخدر متولد شدند^(۱).

۱- این دختر موسوم به فاطمه خانم بود که بعدها به «سنبل باجی» معروف شد و مدت ها در حرم
 فتحعلیشاه ماند و از زنان مورد توجه او بود، شاهزاده شعاع السلطنه از پسران و فخر الدوله و والیه و تاجلی بیگم
 از دختران، از بطن این زن هستند. (ناسخ التواریخ ص ۲۹۱).
 علی اکبر خان را بری برادر این زن، پس از آنکه او فرزندی برای فتحعلیشاه آورد، ملقب به «خالو»
 (= دایی) شد و اولاد و اقوام او در این ناحیه معروف به «خالوئی» هستند و یکی از دهات آن حدود ده
 دیوان، نیز به نیول آنان داده شده بوده است. از افراد معروف این خاندان مرتضی قلیخان خالو را
 میتوان نام برد. (رجوع شود به خاتون هفت تله ص ۱۸۸ تا ۲۰۰).
 علاوه بر فرزندان فوق، شش تن از اولادش نیز به روایت ناسخ التواریخ در زمان حیات فتحعلیشاه
 در گذشته بودند. ناسخ التواریخ این زن را زوجه چهارم فتحعلیشاه میداند.

در تاریخ عضدی آمده است: «سنبل خانم، والدۀ رحوم شعاع السلطنه، از اسرای کرمان، در زمان
 شاه شهید (آقامحمدخان) است. در خدمت خاقان مرحوم (فتحعلیشاه) خیلی با احترام و در حرم خانۀ
 مبارکه منشاء آثار بزرگی بود، حضرت پادشاهی و تمام شاهزادگان او را خانم می گفتند. واسطه
 عرایض مردم به حضور خاقانی میشد و توسط ها مینمود. از بس نیک محض و خوش قلب بود، مکرر
 عریضه رعایای خمه را، که از شعاع السلطنه پسر خودش تظلم کرده بودند، به حضرت خاقانی میداد
 و می گفت نمی خواهم کسی مظلوم واقع شود و از شاه عالم پناه شکایت نماید، اگر چه پسر خودم مصدر
 ظلم شده باشد باید معزول شود.

رسم شاهنشاه بود که جمعه سلامی داشتند و تمام نسوان قاجاریه از منتسبین سلطنت بار عام در
 خدمت شاهنشاه داشتند؛ هر یک را عرضی و استدعائی بود عریضه میکردند، تمام عرایض را خانم والدۀ
 شعاع السلطنه بدست پادشاه میرساید.

پرستاری حضرت خاقان را سفرأ و حضراً برعهده خود میدانست، وقت غذا خوردن پهلوی شاه

الحديث، جهانبانی پس از تصرف منقطعه و رابر، به بلوک جیرفت تشریف فرما شدند، ایلات مهنی به قلل جبال «بهر آسمان» و بزمان که راه سخت و جنگلهای پردرخت داشت گریختند، سایر مردم آن بلوک بقدم اطاعت و فراغت استقبال و اظهار فرمانبرداری [۴۸۶] کردند.

موکب والا بجانب تهرود نهضت فرمود. تهرودیان که مطیع سیستانی و اوغان بودند به قلعه رفته تفنگ و شمشال به اردوی والا زدند. سپاهیان دور قلعه را گرفته آغاز حرب کردند. محمد تقی بیگ قوللر آقاسی در محاربه بضرب گلوله به دار باقی شتافت.

از موقف والاحکم به یورش شد، فدویان جان نثار، نقد جان بر کف نهاده یکباره ازدحام نمودند و به قلعه اندر شدند، گروهی انبوه از قلعه کیان بکشتند و نقد و جنسی فراوان عاید سپاهیان شد. نواب والا کَرّة بعد اُخری بگواشیر نزول اجلال فرموده، مرتضی قلی خان پسر شاهرخ خان بحکومت و محمد ابراهیم آقای قاجار را بسرداری در آن شهر گذاشته و راه خدمت حضرت عم اکرم پیش گرفتند، از موقف حضرت شاهنشاه قاجار مأمور به فتح سَبْعَه ولار شدند.

بقیه حاشیه صفحه قبل

می نشست. شاهزادگانی که بودند برای هر یک غذا می کشید، اگر از برابر خودشان به قسمت دیگران دست درازی می کردند نهیب میداد، مکرر با کفگیر بر سرشان زده بود! عبدالله میرزای دارا او را حَمِیراه می گفت. فخرجهان خانم ملقبه به فخرالدوله دختر سنبل خانم است و او را به زنی به میرزا محمدخان پسر عمویش دادند.

نه سال در حباله او بود و باحالت بکارت طلاق گرفته، شوهر اختیار نکرد. در دستگاه خاقانی تقرب داشت، یک اطاق مخصوص هم در عمارت خاصه برای فخرالدوله معین بود، حُسن جهان خانم ملقب به والیه هم از دختران سنبل خانم است، شعر خوب میگفت، این شعر از اوست:

از لبَت یافتم حقیقت می و مِن المَاء کُلّ شَیْءَ حَقّ

تاجلی بیگم خانم هم از سنبل خانم است، عروس مرحوم ابراهیم خان کرمانی بود و در کرمان وفات یافت. (تاریخ عضدی ص ۱۱)

یکی از دختران فتحعلیشاه از بطن این بانوی راه بُری، تاجلی بیگم، زن نصرالله خان پسر ابراهیم خان ظهیرالدوله حاکم کرمان بوده است. این زن سفری به مکه نیز کرده. از نصرالله خان پنج فرزند آورد، سه تن پسر بودند بنام ابراهیم خان و مهدیقلی خان و خلیل میرزا. (ناسخ التواریخ جلد قاجاریه ص ۲۸۸).

دعوت از لطفعلیخان

لطفعلی خان زند در قاین روزی بشب میگذرانید، گاهی خیال رفتن قندهار و استمداد از پسران تیمور شاه میکرد، وقتی از امیر حسین خان لشکر میخواست و او به تسويف و مسامحه میگذرانید. در این وقت محمد خان ولد اعظم خان که در آن حال در نرماشیر دم از استقلال میزد، با جهانگیر خان پسر بزرگ محمد حسین خان سیستانی که در ارگ بم خود راهفتواد ثانی میدانست، عبدالحکیم خان اوغان و حیدر خان سیستانی را [۴۸۷] به قاین خدمت امیرزاده زند فرستاده متعهد تسخیر کرمان بلکه پادشاهی ایران شدند (۱).

لطفعلی خان، امیر حسین خان و پسرش امیر علم خان را وداع گفته از راه لوط زنگی احمد به بم آمد. از آنجا با جهانگیر خان و جمعی از سیستانی و نرماشیری و اوغان از راه تهرود و راین به قریه جوپار که پنج فرسخی گواشیر است بیامد. در هر منزل گروهی از اشرار بلوکات کرمان در تحت لوای خان زند جمع می شد. آقا قاسم پسر محمد علی خان جوپاری با مردم آن قریه استقبال کرده اظهار بندگی نمودند، آقا قاسم ملقب به لقب خانی و سر کرده تفنگچیان جوپاری و ماهانی گردید.

لطفعلی خان از جوپار به جانب گواشیر که پنج فرسخ مسافت دارد برانند، محمد ابراهیم آقای قاجار و مرتضی قلی خان زرندی حکمران کرمان خود را معرض تلف

۱- در نسخه های دیگر متن کتاب، این نکته طی دوسطر چنین توضیح داده شده:

«مرتضی قلی خان کرمانی با ملا عبدالله که از علمای آن بلد و امام جمعه بود با جمعی از معارف شهر همدستان شده لطفعلی خان زند را که در آن اوقات در قاین متواری بود به امارت خویش دعوت کرد.»

به روایت دروשה الصفا در این زمان مرتضی قلی خان پسر شاهرخ افشار بجای ابوالحسن خان حاکم شهر بود. بنابراین معلوم میشود که بعد از مرگ ابوالحسن خان، این مرتضی قلی خان خودسری کرده و از فرزند ابوالحسن خان اطاعت ننموده و بکمک آخوند ملا عبدالله علیه شاه قاجار توطئه چیده است و کرمانیان نیز مثل همیشه دو دسته شده، صوفیه با مخالفین آخوند ملا عبدالله و سایرین با مرتضی قلی خان و آخوند ملا عبدالله همراهی کرده اند، خروج مظفر علی شاه بعد از شهر نیز ظاهراً بر اثر همین اوضاع صورت گرفته باشد. نگارنده حواشی (که خود به صوفیه ارادت دارم) نتوانستم دلیلی بر ارتباط قتل مشتاق با این جریان بدست آورم ولی اندیشه ای در ذهنم خلجان دارد.

دیدند، از شهر فرار کرده سرخوش و راه حضرت خاقان کیتی ستان پیش گرفتند (۱). لطفعلی خان با دو عمش نصرالله خان و عبدالله خان، و زین العابدین خان راینی و قاسم خان جوپاری و علی اکبر خان ماهانی به گواشیر درآمده در ارگ آنجا که بنا کرده نظر علی خان زند و موسوم به باغ نظر است منزل کرد.

چون آقا علی از دولتخواهان دولت حضرت ظل الرحمان آقا محمد خان بود و در آن آستان معتبر و خدمتگزار، بنابراین آنچه از نقد و جنس در بیوتات آقا علی بود ضبط نمود [۴۸۸] هادی خان و صادق بك، بنی اعمام آقا علی را، محبوس کرد و دو دختر آقا علی را یکی را خود نکاح کرد و یکی را نصرالله خان عم او به حباله مزاجه درآورد. عبدالله خان عم دیگرش را به جهت نظم بلوکات و کرد کردن سپاه و گرفتن آقا محمد تقی پسر آقا علی از خنامان و میرزا حسین پسر دیگر آقا علی از دشت آب مأمور کرد، عبدالله خان به خنامان رفته، آقا محمد تقی را مغلولاً به گواشیر فرستاد و آنچه در قلعه خنامان بود ضبط کرد و از آنجا به مشیز رفته، محمد قلی خان مشیزی را به لطف لطفعلی خان تطمیع کرده با تفنگچی برد سیری به شهر روان کرد و از مشیز به جانب اقطاع بتاخت.

میرزا حسین در قلعه دشت آب محصور شد. پس از سه روز قلعه بدست عبدالله خان مفتوح شد. میرزا حسین را نیز مقتداً به جانب شهر فرستاد. میرزا خان افشار اقطاعی را با یکصد سوار و دوست پیاده بخدمت برادرزاده ارسال داشت که به جان نثاری اشتغال نمایند.

لطفعلی خان دختر محمد علی خان پسر میرزا حسین خان را نیز به زنی برده و از بلوکات طلب سپاه نمود. از اطراف گروهی انبوه به گواشیر حاضر شدند، از آن جمله مراد علی خان خراسانی سیرجانی با جمعی عطاء اللهی و خراسانی.

از آن طرف چون محمد ابراهیم آقای قاجار و مرتضی قلی خان زرندی به اردوی

۱- ابراهیم خان آقای قاجار و محمد حسین خان فراگوزلو و عبدالرحیم خان پسر محمد تقی خان یزدی که بدستور آقا محمد خان در کرمان بودند، با رک تحصن نمودند و شب بعد فراری شدند. عبدالله خان تا دوازده فرسنگ آنانرا تعقیب نمود و تمامی اسباب آنان را بغنیمت گرفت.
(کیتی کفا، ص ۳۸۴)

حضرت شاهنشاه قاجار آقا محمد شاه، انارالله برهانه، رسیدند، خبر تصرف و استیلای خان زاده زند به معرض عرض اقدس رسانیدند و خبر غارت [۴۸۹] اموال آقا علی نیز رسید.

تهیج آقا محمد خان به تصرف کرمان

آقا علی بعرض شاه رسانید که این زند متهور به سبب خدمت و نوکری نواب اقدس، دویست هزار تومان نقد و جنس مرا بُرد و پسران و منسوبانم را مغلول و محبوس کرد، خانه هایم را ویران نمود، از دروینجره نگذشت، اگر مو کب همایون به جانب کرمان نهضت فرماید بسهولت گواشیر مفتوح و لطفعلی خان به کیفر عمل خود گرفتار خواهد شد. حضرت خاقان خلد آشیان در دوم ماه شوال سنه هزار و دویست و هشت با سواران سپاهی از تراکمه استرآباد و پیادگان مازندران و رشت و غیره بجانب کرمان نهضت فرمودند. خبر آمدن شاه و سپاه به کرمان رسید، لطفعلی خان از سوء تدبیر با اینکه هنگام حصار گندم بود و بسهولت میتوانست غله حومه را به شهر آورده ذخیره نماید، بتصور اینکه اگر این عمل را بنماید سبب وحشت و تشویش سپاهیان و مردم شهر شود، ازین گذشته هر کس می گفت خاقان جنت مکان عازم کرمان است، او را نسق میکرد. چند نفر از اهل بازار را بهمین جرم گوش برید! باین سبب مردم نتوانستند غله و سایر مأكول از بیرون شهر آورند تا در روز شانزدهم ماه ذی قعدة، خبر ورود جيش سلطان به کبوترخان (۱) رسید.

لطفعلی خان با سیصد سوار [۴۹۰] به استقبال شصت هزار لشکر از شهر بیرون رفت. در حوالی باغین منقلای لشکر حضرت شاه ذی جاه آقا محمد شاه رسیده سواره منقلای را منهزم نمود.

آتش غضب پادشاه به اشتعال آمد، حکم محکم به جدال و قتال صادر شد. لطفعلی خان پس از کُر و قُرّ فرار نمود و به حصار بند شهر پناه جست. روز هفدهم ماه مزبور سرادق جلال بی همال را سمت غربی شهر بفاصله یک میل برپای کردند و

۱- نام آبادی است بین راه کرمان به رفسنجان، (هفت فرسنگی رفسنجان و چهارده فرسنگی کرمان) ناحیه ای وسیع در کنار این آبادی بقدری مسطح و صاف و بدون پستی و بلندی است که اغلب انوبیلها بجای راه شوسه، از آن عبور میکنند و در حکم یک فرودگاه طبیعی برای هواپیما محسوب میشود، این نقطه بنام دق کبوترخان (دق کبوترخان باصطلاح محلی) معروف است.



٦ - آقا محمد خان قاجار

بنای محاصره را گذاشتند (۱).

لطفعلی خان دید در شهر غله و ما کول اندک است، تقریباً ده هزار نفر از ارباب عمامه و فقرا و مَرَضه‌را که اهل حرب نبودند از شهر اخراج کردند و در بلوکات متفرق شدند، از آنجمله میرزا محمد تقی مظفرعلی شاه بود که پس از آنکه از شهر بیرون آمد به چادرعلی خان قراچورلو، که از معتقدان سلسله نعمه اللهیه بود، منزل گزید و پس از چند روز آقا علی کرمانی که در اردوی شاهی معتبر و از جمله جان نثاران بود بسبب ارادت بَلّ که سعادت خود، او را به بلوک اقطاع که در آنجا قلاع و ضیاع و عقار داشت روانه نمود و سفارش مخارج و منزل مظفرعلیشاه را به کماشتگان خود نگارش کرد. (۲)

۱- چون خبر تسلط لطفعلی خان بر کرمان به آقا محمد خان رسید روز یکشنبه سوم شوال [۱۲۰۸] با سپاهی از طهران به فارس حرکت کرد و روز ۲۲ به چمن قصرزرد رسید و بعد از سه روز توقف از راه بوانات به کرمان شتافت. در کرمان حسینقلی خان قاجار با فوجی از لشکریان را مأمور به دور کرمان نمودند، در اواسط ذیقعد حسینیقلی خان خارج قلعه کرمان را گرفت و لطفعلی خان شهر بند کرد. در جنگی که در گرفت حسینیقلی خان شکست خورد ولی طولی نکشید که اردوی آقا محمدخان گرد شهر را محاصره کرد، (کیتی گشا، ص ۳۶۸).

خاقان علیقلی خان برادر کهنتر خود را نیز بفتح سیرجان و کوه کیلویه مأمور کرد و فتحعلیخان را بصوب بم و راه برونرماشیر و بنادر فارس فرستاد.

سایر نسخ متن این عبارت را اضافه دارد:

«... فرمان داد از بنایان و دیوار کران ده هزار تن در لشکر گاه حاضر کردند و از بیرون شهر در برابر هر برجی از حصار، برجی بر آوردند و میان برجهارا خندق کنده و استوار داشتند. مدت پنج ماه شبانه روز به حرب و توپ و تفنگ مشغول بودند و از فرود برجهای نقب همی زدند. بسیاری بود که از میان نقبها از دوسوی، لشکریان دست و گریبان شده با تیغ و خنجر یکدیگر را مقتول میکردند. در آن هنگام زمستان پیش آمد، شهریار فرمود تا لشکریان نیز خانهها ساختند و از خیمهها به روافها درآمدند. سرانجام قحط و غلا در کرمان پدید آمد. در خصوص ساختن برج و بار و شهر خارج مطلبی مسلم است، مرحوم پدرم (حاج آخوند یاربری) میگفت که بسیاری از درختان، عظیم را در کوهستان یاریز، مأمورین قطع کردند و گاو و خر مردم را گرفتند و چوبها را به حیوانات بستند و بکرمان بردند که آقا محمدخان برج و باروی شهر را بسازد.

۲- روضة الصفا: ده هزار کس از فقرا و عجزه و کسبه شهر را بیرون کردند، از آنجمله فاضل نامدار میرزا محمد تقی طیب عارف ولسد میرزا کاظم کرمانی (معروف به مظفرعلیشاه) بود که علیخان سردهسته طایفه قراچورلو او را بواسطه ارادت خود از شهر بیرون آورد و باطراف کسرمان اصراف داد.



۵ - آقا محمدخان قاجار و حاجی ابراهیم وزیر

مجملاً سپاه دولتی در پیش بردن سنگر و ماریج عهده بلیغ نمودند، لطفعلی - خان برج و باره سمت شرقی را به محمد قلی خان آرشلوی مشیزی گذاشت و مستحفظ طرف غربی قدراندازان [۴۹۱] خراسانی که رئیس آنها نجفقلی خان خراسانی سیرجانی بود نمود، و حصار شمالی شهر را به شجعمان افشار اقطاعی که تابع میرزاخان افشار بودند بسپرد و مردان شهری را چهار قسمت کرده، هر قسمتی را به یک نفر ازین رؤساء سپرد. محافظت ارک را که منزل خود لطفعلی خان بوده نوکران مخصوص خود و جهانگیرخان سیستانی باز گذاشت.

چون خاقان کیتی ستان کرمانیان را در جان نثاری و خدمتگزاری لطفعلی خان یکدل و یک جبهه دید آتش غضبش زبانه کشید، حکم همایون به برادر زاده آزاده نواب حسینقلی خان که در آن وقت والی طهران بود عژ صدور یافت که اکابر کرمان را که سال قبل فرج الله خان نسقچی باشی به دارالخلافه برده بود و حبس بودند به یاسارساند (۱). حسینقلی خان پس از زیارت توقیع رفیع حکم به طناب آنها نمود.

مجملاً، لطفعلی خان بعضی از ایام با سواره الوار و کرمانی از دروازه بیرون میرفت و با جیش حضرت شاه حربی می نمود و بشهر مراجعت میکرد. پس از گذشتن سه ماه به سبب قلت آنوقه در شهر کثرتی از دوازده هزار مرد و زن از حصار بیرون نمودند. چون به عرض شاه کیتی پناه رسید، حکم شد آن بیچارگان را در بلوکات متفرق نمایند و سفارش آنها را به عمال آنجا مرقوم [۴۹۲] کردند. آتش قحط و غلا در شهر بالا گرفت. بعضی مردم به پوست و پشگل گوسفند تغذیه میکردند و برخی به آسه خرما (۲) و تراشه نجاری سدجوع مینمودند. گاه گیل بیشتر خانه ها را تراشیده و شسته برای علیق اسبان سپاهیان بردند، سگ ها و گربه ها را خوردند، قاسم خان

۱- به روایت کیتی گشا: در این وقت سکه لطفعلی خان را به نظر آغا محمدخان رساندند، او از شدت خشم دستور داد فتح الله خان پسر لطفعلی خان را که خردسال بود و بانه و کوچ از شیراز به مازندران برده بودند، خصی نمایند (ص ۳۶۸)

آقا محمدخان در حمله اول خود به شیراز، منتسبان زندیه را به مازندران و استرآباد کوچانید و بعضی افعال ناشایسته و سزاوار از قبیل نبش لحد جسد پادشاه عادل (کریم خان) و تزویج صبیّه مرضیه اش به بابا فاضل از آن پادشاه قهار به ظهور رسید. (حقایق الاخبار ناصری ص ۹)

۲- آسه با فتح اول و تشدید سین در اصطلاح محلی معنی هسته میدهد.

جویاری که باروی سمت شرقی باو سپرده بود ، با سرکرد کان قشون که در آنطرف سیبه و سنگر داشتند مواضعه و معاهده کرد^(۱) که فردا از آن سمت حصار مردم اردورا

۱- در تاریخ سیاق ، (نسخه خطی کتابخانه دهخدا) مینویسد : بعد از تمدید محاصره ، مستحفظین بروج کرمان بتنگک آمده براو [لطفعلی خان] شوریدند ، (ص ۱۴۷) . « ملکم مینویسد : فوجی از پیادگان بعضی برچها را بتصرف دشمن دادند و پیش از آنکه لطفعلی خان اطلاع یابد بقدر دوسه هزار از سیاه آقامحمدخان داخل شهر شدند ، بنده محشی در این مورد داستانی از کرمانیان شنیده ام که هر چند اغراق باشد ، شاید بی اصل نباید باشد ، و دلیل بر اینست که کار فقط وغلا مردم را از مقاومت باز داشته و خود ناچار شدند از لطفعلی خان روی برتابند . این نکته را بنده ده سال قبل در جریده خاور چنین نوشته بودم و آنرا عیناً نقل میکنم :

« ... فقط وغلا آنقدر شهر را فرا گرفته بود که کسی را یارای بیرون آمدن از خانه نبود ، اغذیه همه در اختیار لشکریان نهاده شده و این تنها برای این بود که مهمان ناخوانده یا خوانده ! - یعنی لطفعلیخان از چنگ آغا محمد خان نجات یابد . آغا محمدخان اطراف شهر را مثل حلقه انگشتری گرفته و يك برك سبزی نیز نمیکذاشت وارد شهر شود - معلوم است که خانواده های فقیر و حتی توانا - مخصوصاً معیل - در طول چند ماه چه حالی خواهند داشت . کم کم گفته میشد که مردم از کرسنگی در کوش و کنار میمیرند و عده ای تلف شده اند ، لشکریان لطفعلی خان یعنی محافظین شهر و باروها که اغلب کرمانی بودند بعلت غیرت جوانی و مردانگی و سجیه مهمان نوازی اگر چه گاهگاه اجساد ناتوان و ناله کرسنگی اقوام و پدرو مادر خود را میدیدند و می شنیدند اما حاضر نبودند دست از پشتیبانی پناهنده خود بکشند . اما ... اما یکروز صبح ، حوالی طلوع فجر که هنوز هوا گرگه و میش بود ، يك سرباز کرمانی که در پست خود ، در باروی شهر کشیک میداد ، در آن حوالی بر پشت بام ، زنی را مشاهده کرد و البته مشاهده يك زن در این موقع شب بر پشت بام در آن روز کار عجیب می نمود ، خوب دقت کرد ... دید آن زن بسترهای در دست دارد و هر ساعت به لبه بام نزدیک میشود و بداخل کوچه مینگردد . مثل اینکه مترصد است ببیند آیا کسی از کوچه عبور میکند یا نه ... زن برای بار آخر خوب اطراف را پائید ... دید هیچکس در کوچه نیست ... فضا بی سرو صدا و کوچه خلوت و تاریکی هنوز تمام نشده است . خود را تکانی داد ... بسته را در دست گرفت . بوسید ... نگاهی با آسمان کرد و سپس آنرا بکوچه پرت نمود ... ناله خفیفی دنباله آن بلند و بلافاصله محو شد . آن زن هم مضطرب بداخل خانه رفت ...

فقط عوامل سخت و خارق الطبیعه میتوانند علاقه پدرمادری را از راه حقیقی خود منحرف سازند ... سرباز پائین آمد و جسد بچه معصومی را مرده در کوچه یافت . تحقیق زیادی لازم نبود که معلوم کند « مادری طفل گرسنه خود را از دیوار خانه بکوچه افکنده و کشته است ! »

- چرا ؟

- دو روز بود که صدای ناله فرزند را از کرسنگی می شنید و راهی برای سکوت او نمی یافت ... بالاخره قلب مادر هم تا حدی میتواند اینگونه ناله ها را تحمل کند ... باینصورت دیگر ناله کرسنگی جگر گوشه را نشنید !! .

میگویند ، آن سرباز پس از آنکه این قضیه را دانست بدون اینکه بکسی بگوید با از مادر بازخواستی کند طفل را بخاک سپرد و فردای آنروز این دروازه شهر بروی لشکریان دشمن گشوده شد .

داخل شهر نمایند.

لشکریان فردا را پس فردا انگاشتند. قاسم خان بنا بوعده همان روز با تفنگچیان جوپاری در بالای برج بنای فریاد را گذاشتند که دوران دوران آقامحمد شاه!! و بنای تفنگ زدن را گذاشت. اثری از قشون بیرونی نشد. مستحفظین سایر اطراف مطلع شدند، بآن طرف ازدحام و هجوم کردند، قاسم خان ناچار خود و آقا جعفر برادرش و سید ابراهیم جوپاری، خود را از حصار انداخته و بجانب اردو دویدند. میرزاخان افشار قاسم خان را در کنار خندق بگرفت. سید ابراهیم و آقا جعفر بگریختند و به اردو رسیدند. قاسم خان را به حکم خان زند قطعه قطعه کردند. خانه او را که در شهر بود به میرزا خان و تفنگچیان افشار بخشید.

تفنگچیان جوپاری [۴۹۳] به نجفقلی خان خراسانی سپرده شدند که برآی و رویه او عمل نمایند. همه روزه لشکر بیرونی و اندرونی به مبارزه و مدافعه مشغول بودند تا روز جمعه بیست و نهم ماه ربیع الاول سنه هزار و دویست و نه، جماعت ماهانی و جوپاری که مستحفظ جانب شرقی حصار بودند، آنطرف را بتصرف احمدخان ماکوئی و تفنگچیان سواد کو بدادند (۱).

۱- پس از چهار ماه محاصره، جماعت ماهانی و جوپاری که قسمتی از بروج حصار را مستحفظ بودند قلعه را بتصرف آقامحمدخان دادند، بقیه دوسه هزار نفر داخل شهر بند شدند، لطفعلی خان بر آن عده تاخت و تاهنگام عصر بروج را از آنان استرداد کرد و جمعی از آنان را کشت و قلعه را بدست گرفت.

چون مردم کرمان آل امر خود را ناپایدار دیدند بفکر تدبیر افتاده، نجفقلی خان خراسانی که با پانصد نفر ارک را حفظ میکرد، با سپاه بیرون همدستان شده عصر روز جمعه بیست و نهم ماه ربیع الاول سنه ۱۲۰۹ از همان سمت ارک قلعه را بتصرف داده مساوی ده دوازده هزار نفر سوار و پیاده داخل و شهر و بقیه بروج را متصرف شدند (کیتی کشا).

روضه الصفا مینویسد: احمدخان سواد کوهی با سپاهیان خود نردبانها بر حصار نهاده بیلا برآمد و دیگران اقتفا کردند و همانروز دوازده هزار کس از سپاه داخل شهر شد و بروج و بنه را بتصرف در آوردند. در مورد این حادثه روایت مؤلف (که صحیحتر بنظر میرسد) با روایت کیتی کشا تفاوت دارد، یعنی نجفقلی خان خراسانی تا آخرین لحظه مقاومت کرده و خیانت نکرده و بالاخره نیز بدست آقامحمدخان کشته شده است.

و بهمین حساب در سالهای بعد نیز طایفه خراسانی حدود سیرجان مغضوب بوده و کم کم نابود شد.

فرار لطفعلی خان به بم

جیش پُرتیشِ شاهی بدنه آنطرف را تصرف کردند و یورش به سایر اطراف حصار آوردند، هرچه نجفقلی خان خراسانی سیرجانی و میرزا خان افشار سعی کردند که قشون شاهی را دفع و رفع نمایند، ممکن نشد. همه حصار بتصرف لشکر شیرشکار درآمد.

لطفعلی خان در ارگ وقتی خبردار شد که شهر از دست رفته و خود را غریق چهار موج فنا دید، خود و دو عمش نصرالله خان و عبدالله خان و جهانگیرخان سیستانی بر اسب سوار شده، چون آمدن حضرت شاه را به کرمان به تحریک آقا علی میدانست و توقف اردو را و اصرار در محاصره را به سعی او می پنداشت، بخيال افتاد که هماندم آقا محمد تقی و میرزا حسین و آقا محمد صادق پسران آقا علی را که در زندان او محبوسند در زندان کشته و برود، همان ساعت قبل زندانبان آنها را خلاص کرده با خود بشهر برده بود!

لطفعلی خان از کشتن آنها مأیوس به عزم گریز از ارگ بیرون آمد. چون سپاه بیرونی از طرف مشرق شهر [۴۹۴] داخل شده، لطفعلی خان از دروازه سلطانی که از جانب مغرب است عزم فرار کرد. در اینوقت قشون خان کیتی ستان آن دروازه را تصرف نموده بودند و دسته قراکوزلو در آنجا بودند، خان زند را شناختند و خواستند او را بگیرند، آن دلیر دو نفر را با تفنگ و قرامینا و پنج نفر را با شمشیر کشته و زخمدار کرد و از دروازه بیرون رفت (۱).

۱- لطفعلی خان با جهانگیر خان سیستانی و بعضی از اقارب زندیه خود را به دروازه سلطانی رسانیده قریب سه ساعت محاربه و مضاربه کردند تا آن دروازه را تصرف نمودند و شباهنگام از دروازه متصرفه خود را بیرون افکند. متابعتش فوراً پل برخندق استوار نمودند او خود را بدان دریای آتش زده با دو نفر سوار از آن هنگامه بیرون رفت و بجانب بم رفت و جهانگیر خان سیستانی از وحشت و اضطراب باوی مراقت نتوانسته بطریق دیگر افتاد. (روضه الصفا)

لطفعلی خان با اتفاق جهانگیر خان و بعضی از جماعت سیستانی و بنی اعمام خود را به دروازه سلطانی رسانیده قریب به سه ساعت مجادله نموده، دروازه را تصرف، چون شب رسید، تخته پل را به خندق استوار نموده فرار کرد، جهانگیر خان بسمت دیگر رفت و لطفعلی خان با سه نفر صوب بم ایلغار نمود. (کیتی کشا ص ۳۸۸)

جهاگیرخان سیستانی هم از عقب او بدر رفت لیکن از وحشت و اضطرابی که داشت بطرفی دیگر افتاد و لطفعلی خان بر اسبی عربی که او را قران می نامید سوار بود. بَغْتَه به بنگاه اردوی خاقانی رسید، خندق دور اردو حفر کرده بودند. شنیدم هشت ذرع عرض خندق بود. لطفعلی خان اسب را از خندق جهانیده، چون در آن حال مردم اردو هم در شهر به غارت اشتغال داشتند^(۱)، در اردو کسی نبود، مگر چند نفر رجالة اردو بازاری که حربه نداشتند، نتوانستند او را بگیرند، دفعه دیگر با اسب بهمان خندق رسیده و بجالا کی بجست^(۲).

لطفعلی خان به جانب بم روان گردید، در يك شب و روز به بم رسیده، محمد علی خان و حیدر خان و عابدین خان پسران محمد حسین خان سیستانی از دیدار او اظهار شادمانی کردند و از جهانگیر خان برادر خود استفسار کردند. لطفعلی خان گفت [۹۵:] همراه از دروازه بیرون آمدیم، بسبب ازدحام لشکر بیگانه مرا کم کرد، اینک تا چند ساعت دیگر خواهد رسید^(۳).

قتل و غارت کرمان

پس از اینکه لشکر حضرت شاه قاجار گواشیر را مفتوح کردند، از جانب سَنی - الجوانب حکم به قتل عام و غارت آن بلد گردید^(۴)، مگر خانه های آقا علی را که مُستثنی فرمودند. مردم اردو از تراکمه و استرآباد و طبرستان و سایر سپاه بنای قتل و آس و نهب را گذاشتند. در آن شهر شور و محشر و فزع اکبر واقع شد. آثار قهر حضرت داور

۱- چنان پنداشتند که لطفعلی خان در میان مقتول شده و لطفعلی خان در قلعه کرمان نبود! (مأثر سلطانیه)

۲- بنابراین جهیدن او از خندق فرعی اردوی آقا محمد خان بود نه خندق شهر (آنطور که معروف است و البته بعید مینماید).

۳- لطفعلی خان از کرمان الی بم را که سی چهل فرسخی مسافت است در يك شبانه روز طی نموده هنگام عصر وارد دروازه قلعه بم گردید. محمد علی خان برادر جهانگیر خان از او استقبال کرد، ولی از ترس غضب آقا محمد خان او را در همان دروازه جای داده داخل قلعه ننمودند. (کیتی گشا).

۴- هنگام طلوع، آقا محمد خان تمامی سپاه را به نهب و آس شهر کرمان رخت داد، مردان ایشان عرصة شمشیر آبدار و طفلان و سوان ایشان به قید اسلار گرفتار و اموال و اسباب بسیار به حیطه یغما درآمد. براحدهی ابقا نکردند. جمعی کثیر را از چشم نایینا و جَمی غفیر را روانه دیار فنا ساختند، حکم به تخریب بنیان قلعه کرمان و سایر قلاع آن سامان جاری گشت. (کیتی گشا ص ۳۸۹)

بظهور آمد. قتل عام چنگیزی را آوازه نوشد و جنگ خاص هلا کوئی آئین جدید یافت^(۱). از مرد و زن کرمانی آنقدر در خانه‌های آقا علی پناه جستند و هجوم کردند که پنج نفر زن و طفل در زیر دست و پا به خبه در گذشتند، لیکن هر کس به آنجا پناه برد از قتل و اسر محفوظ بماند.

روز دیگر حکم پادشاهی به نفاذ پیوست که متعلقان آقا علی با هر کس از مرد و زن که پناهیده خانه او هستند از شهر بیرون بروند. منسوبان آقا علی با ده دوازده

۱- در باب قتل و غارت کرمان درین زمان، روضة الصفا مینویسد: چون لطفعلی خان از آن میانه کناری گرفت آتش قهر دارای دهر مشتعل گردیده بقتل و غارت کرمان و کرمانیان اشارت رفت شور محشر و فزع اکبر بظهور آمد، به نهب و اسر و قتل و قلع و قمع و هدم پرداختند، از پیوستگان گسسته لطفعلی خان براحدی ابقا نکردند.

میجر ساکس در تاریخ خود مینویسد: با مردم کرمان با نهایت قساوت و بی رحمی که بتصور نمی‌گنجید رفتار شد، زنان آنجا را تسلیم قشون کرده و سر بازان را تشویق نمودند که ناموس آنها را نه تنها هتک کنند و بعد بقتلشان برسانند بلکه فاتح دستور داد که بیست هزار جفت چشم باو تقدیم نمایند... بدین طریق تقریباً تمام جمعیت ذکور شهر کور شده و زنانشان را مانند برده تحویل قشون داده شدند. آغا محمد خان بعداً برای اینکه خاطره دستگیری لطفعلی خان بشکل مناسبی محفوظ بماند دستور داد شصت نفر اسیر را گردن زده و سرهای آنها را بتوسط سیصد نفر اسیر دیگر که آنها را بعداً کشتند به بم حمل کردند و در آنجا در نقطه‌ای که لطفعلی دستگیر شده بود از سرهای آنان هزیمهائی ساختند، پوتین جر (Pottinger) در سال ۱۸۹۰ء این هزیمه را شخصاً دیده است. کرمان از آن روز دیگر ببهودی نیافت، امروز بیش از هر شهر ایران در آنجا کدا وجود داشته و از فقر رنج میبرند. (جلد دوم تاریخ سایکس - ص ۴۵۱)

سایکس در سفرنامه خود (هشت سال در ایران ج ۱ ص ۸۴) مینویسد: سپاهیان آقا محمد خان بیست هزار نفر زن و بچه به اسارت و کنیزی برده و به موجب دستور هفتاد هزار چشم از حدقه درآوردند، مثالی به پیشکار خود خاطر نشان نموده بود که اگر ازین مقدار يك جفت هم کم باشد، چشمان خود او در عوض کنده خواهد شد!

ملکم مینویسد: قریب هشت هزار از زنان و اطفال را به سپاهیان خود بخشید، منقول است که عدد کسانی که از چشم نابینا شدند به هفت هزار رسید و عدد کشتگان ازین بیرون بود. کسانی که درین بلیه شامل شدند، بدین جهت بود که دست جلادان از کثرت عمل بازماند، و گرنه به سبب رحم کسی نبود.

منتهی روضة الصفا قتل عام کرمان را بدین نحو توجیه میکند: «[آقا محمد خان] در قتل عام کرمانیان با اعتماد الدوله حاجی ابراهیم خان فرموده بود که مکرر با حق تعالی مناجاة و عرض حاجات کرده‌ام که اگر کرمانیان را استحقاقی نیست مرا بر آن شهر ظفر مرده و الا بقتل عام خواهم پرداخت، همانا کناهی کرده‌اند که مرادر قتل آنان زحمتی در دل نیست والا قسی القلب نیست!» (روضه الصفا جلد نهم)

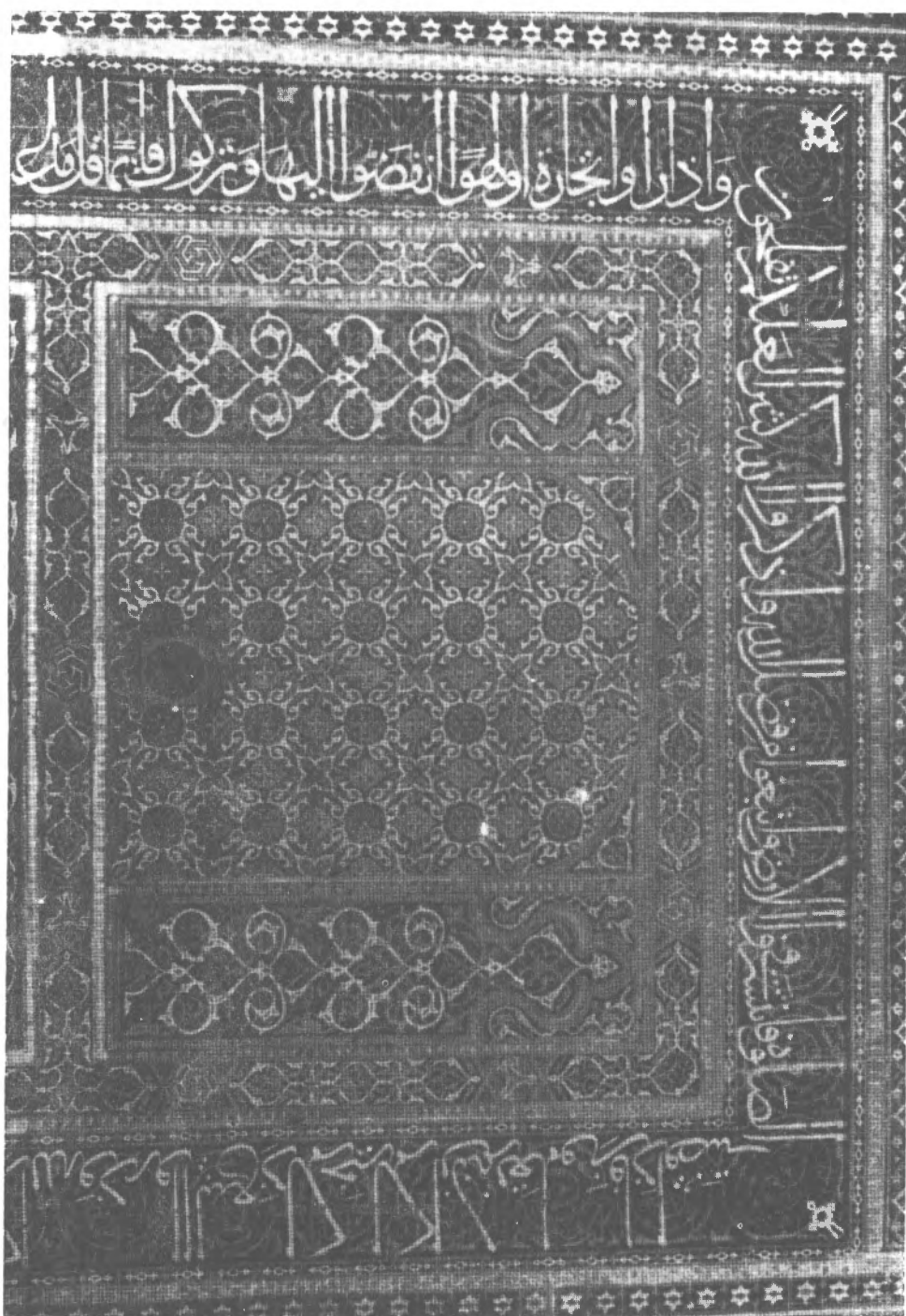
هزار نفر اناث و ذکور که بآن خانه‌ها التجا بسته بودند بجانب فریزن، که ملک آقاعلی و فاصله دو میل سمت شرقی شهر است، برفتند و کَرَّة غَبَّ اُولی حکم به تخریب شهر و قتل مردمش شد

میرزا خان افشار اقطاعی را با نود نفر افشار به حضور نواب اقدس بردند و به یاسا رسانیدند، نجفعلی خان خراسانی سیرجانی نیز با چند نفر از خراسانی و عطاء - اللهی حسب الامر همایون مقتول [۴۹۶] شدند. علی اکبر خان ماهانی را با بیست و پنج نفر ماهانی چشم از سر بیرون آوردند.

مهمانی آقا علی از آقا محمد خان

روز پنجم فتح گواشیر، شاه جهان پناه را خاطر انور رغبت تماشای شهر افتاد، فرمودند فردا میرویم گواشیر را تماشا نمائیم، آقا علی بعرض رسانید حال که حضرت همایون را میل سیر گواشیر است اگر در غلام منزل ساعتی نزول اجلال فرمایند و رفع خستگی نمایند و قهوه و قلیان و نهاری صرف شود، مراحم شاهنشاه نسبت به غلام، کمال ظهور خواهد نمود و تا قیامت خود و اولاد و احفاد مقتخر خواهند بود.

خاقان کیتی ستان اجابت استدعای او را فرمود، فردا حضرت شاه از اردو بجانب شهر غرورود بخشود، آقا علی کما یَنْبَغی تشریفات بر مقدم سلطانی قرار داد و از دروازه تا خانه خود کوچه ها را مفروش و گاو و گوسفند زیاد، هر ده گام یکی سر بریدی، موکب سلطانی از دروازه موسوم به دروازه مسجد داخل شده، اول به تماشای جامع گواشیر، که از بناهای مبارز الدین محمد بن مظفر است، خاطر گماشته؛ بعد به سیر مسجد ملک که بنای ملک قاورد سلجوقی است و بازار و کاروانسرای کنجعلی - خان زیبک اقدام فرمود و از آنجا به خانه آقا علی تشریف ورود و در ایوان رفیع جلوس و روی به آقا علی فرمود که پنجره این ایوان کجاست که اثرش هست؟ عرض کرد: لطفعلی خان بواسطه عناد با این غلام که در موکب والا بوده [۴۹۷] کننده و بُرده. فرمود پنجره‌ها را چه کرده؟ بعرض رسانید در ارک نصب کرده. شاهنشاه فرمود: چرا نفرستادی بیاورند؟ عرض کرد شرم داشتم پنجره ای که دشمن قبله عالم تکیه بآن زده بیاورم و در خانه خود نصب کنم، از التفات تو بی چیز نیستم، باز پنجره می نشانم!



نمونه ای از کاشی، کاری مسجد جامع

شاه را ازین خوش آمد آقا علی خوش آمد ، بعد شیرینی و حلویات و تنقلات الوان بحضور آورده شاه فرمود : آقا علی ! تو که در موکب ما بودی و اینجا هم هر چه داشتی لطفعلی خان برد ، اینها را از کجا آوردی ؟ ، عرض کرد از پرتو التفات شاهنشاه دارم اگر چه هر چه مایملک و مؤنه داشتم لطفعلی خان نابود کرد .

بعد از صرف ناهار و فراغ از خواب ، آقا علی دو پسر خود را که هر يك را يك شال کشمیری حمایل کرده بود بحضور آورده عرض کرد چیزی که پیشکش مقدم مبارك نمایم لطفعلی خان برایم باقی نگذاشته ، این دو غلام بچه را به غلامی آورده ام . شاه از اسم آنها پرسید : عرض کرد : یکی آقا محمد تقی و دیگری میرزا حسین ، خط میرزا حسین را ملاحظه فرموده تحسین و آفرین فرمودند ، حکومت کرمان را به آقامحمد تقی و صندوقداری خاصه را به میرزا حسین مرحمت فرمود .

در همان حین خبر گرفتاری لطفعلی خان را آوردند (۱) ، این خبر نیز موجب ازدیاد مرحمت شاه به آقا علی گردید و فرمود الحق تو نوکر دولتخواه و جان نثار ما هستی که در خانه تو خبر دستگیری دشمن ما را آوردند ، حسن نیت و صفای طوئت تو [۴۹۸] بر ما ظاهر شد .

گرفتاری لطفعلی خان در بم

اجمال گرفتاری لطفعلی خان این است ؛ عرض کردیم که بیک روز از گواشیر به بم رسید ، پسران محمد حسین خان سیستانی از نبودن جهانگیر خان برادرشان متوحش شدند و سخن لطفعلی خان را که گفته بود ؛ «همراه بودیم او از عقب است» باور نکردند . لکن يك روز تأمل نمودند ، جهانگیر خان نیامد . سیستانیان قطع کردند که گرفتار سپاه شاه شده و چاره جز اینکه لطفعلی خان را گرفته و بحضور خاقان کیتی - ستان ببریم نیست ، شاید باین وسیله جهانگیر خان نجات یابد .

لطفعلی خان را خیال آن بود که پس از رسیدن جهانگیر خان از راه سیستان به افغانستان برود و از شاه زمان پسر تیمور استمداد کند و بایران مراجعت نماید .

مجملا سیستانیان عزم بر گرفتن امیر زند نمودند ، او این معنی را استنباط کرده

۱- بعد از وصول این خبر ، محمد ولی خان قاجار با هزارویانصد سوار مأمور آوردن لطفعلی خان شد . (کیتی کشا)



حاجی میرزا ابراهیم وزیر

از اطاق بیرون آمد. محمد علی خان برادر جهانگیر خان حکم به گرفتن او کرد. سیستانیان جرئت نکردند، لطفعلی خان خود را به اسب قران نام خویش رسانید، سواران محمد علی خان از عقب، آن مرکب را پی کرده و کار او را طی کردند. در همان حین يك دو زخم شمشیر بردست و پای او زدند. دست و پایش را بسته، بر روی شتر انداخته با حیدرخان برادر دیگر جهانگیر خان و سی نفر سیستانی بجانب گواشیر فرستادند^(۱). جهانگیر خان در قریه دازین شش فرسخی بم رسید، از عمل برادران ملول شد، چون کار از کار گذشته بود، لابد هیچ نگفت.

چون در خانه آقا علی خبر گرفتاری و آوردن لطفعلی خان معروض رأی [۴۹۹] جهان آرا گردید، محمد علی خان قاجار مأمور به آوردن او شد. در قصبه راین به او رسید، زنجیر و پالهنک بر گردنش گذاشته به اردوی کیوان شکوه آوردند، و به حضور اشرف رساندند، به آنحاء مختلفه حکم به خفت و خواری او شد و پس از آن مکفوف البصر و محبوس گردید.

بعد از چند روز به دارالخلافه اش فرستادند^(۲)، در زاویه ای کالهاویه میزیست تا آنکه به میرزا محمد خان دولوی قاجار اشارت به قتلش رفت و در امام زاده زید مدفون شد^(۳)، خاتمه دفتر سلطنت زندیه بود^(۴)، در شجاعت و جرئت ثالث بهرام چوبینه و سلطان جلال الدین مینکبرنی بود، باشه ریارقاجار محاربتها نمود که در قوه بشر نبود.

۱- گویند در حالت ورود متضمن سلاسل و اغلال این بیت همی خواند:

ما نداریم از قضای حق الله عار نایب شیراز سلسله

(روضة الصفا)

۲- در ربیع الاول ۱۲۰۹ لطفعلی خان را به طهران فرستاد.

۳- او را بطهران فرستادند، بعد از چندی به میرزا محمد خان قاجار دولو در قتلش اشارت رفت و در امامزاده زید به خاکش سپردند. و فتح الله خان ولد لطفعلی خان زند را بحکم حضرت شهریار که با عیال او (عیال لطفعلی خان) به مازندران برده بودند، محبوب و خصمی نمودند. (روضة الصفا) ظاهراً لطفعلی خان در این وقت ۲۵ سال داشته است. (تاریخ ملوک ج ۲ ص ۷۵) در بقعه امامزاده زید مدفونش ساختند و آنچه مشهور است آنست که نعش او را نهانی به نجف اشرف نقل نمودند. (کیتی گشا ص ۳۹۱)

۴- ملوک مینویسد: بعد از قتل لطفعلی خان، همه یاران او بقتل رسیدند مگر عبدالله خان عم او که چون خواهر حاجی علیقلیخان در خانه او بود، آقا محمد خان بشفاعت حاجی علیقلی خان، عبدالله خان را بخشید. (ج ۲ ص ۷۶)

چون ربطی به تاریخ کرمان نداشت مسطور نگردید.

سه قطعه الماس، یکی را نام دریای نور و هشت مثقال و نیم وزن داشت و یکی را نام تاج ماه و شش مثقال آن را سنجیده بودند و سیمین را اکبر شاهی میگفتند و چهار مثقال و چند نخود بود، بعد از انقراض دولت نادرشاه بدست علم خان عرب امیر قاین افتاد تا به کریم خان و کیل رسید، این سه قطعه الماس نزد لطفعلی خان بود، در این وقت، که او را از بم آوردند، تسلیم خازن شهریار کامکار، رحمه الله الملك الجبار، گردید. چون منظور خاقان کیتی ستان آن بود که کرمان و کرمانیان ضعیف شوند که دیگر جرعت بر اینگونه جسارت [۵۰۰] ننمایند، حکم شد ششصد خانوار از بلوکات کرمان کوچانیده به میاندواب مراغه سکونت دهند، و به اینخصوص محصلان غلاظ و شداد مأمور فرمودند. بنا بر حکم جهان مطاع ششصد خانوار از بلوکات کوچانیده، به میاندواب منزل دادند. پس از ارتحال خاقان شهید، سیصد خانوار بسبب حب وطن به کرمان مراجعت نمودند و سیصد خانوار که در همانجا زراعت و شغل داشتند، متوطن شدند و حالت تحریر که سنه یک هزار و دوست و نود و سه است، دوست نفر سوار دارند که از دیوان جیره و علیق می گیرند و در ظل ظلیل حضرت شاهنشاه جلیل، ابد الله ملکه، به نهایت آسودگی می گذرانند!)

آقا سید علی بمی شکسته نویسنده منشی لطفعلی خان بود، در نوشتجات او را حضرت اقدس می نگاشت و نام مبارك خاقان قاجار را به خلاف ادب مسطور می نمود و همان نحو برات پاره ها از نظر مهر اثر شاه غیور قهار گذشته بود، هفت روز پس از تسخیر شهر، آقا سید علی مزبور به چنگ آمد، حکم به قطع انگشتان آیمین او شد، عجب آنکه با دست چپ هم شکسته را به نهایت امتیاز می نوشت که فرقی با خطوط بیش او نداشت (۲).

۱ - بروایت ناسخ التواریخ، يك هزار تن از جوانان تناور کرمان را بسر کردگی مرتضی قلیخان کرمانی مأمور تهران فرمودند. این عده در غائله ارامنه آذربایجان بعدها نابود

۲ - در حقیقت داستان ابن مقله در کرمان تکرار شده است. نکته ای که باید اضافه کنم اینست که در متن سایر نسخ کتاب این عبارت بصورت دیگری و چنین ذکر شده:

... میرزا محمد علی خان کاشی برادر میرزا فتحعلی خان ملك الشعراى صباى كاشى که

مجملاً، حضرت شهریار کامکار از شدت قهر و غیرت، که لازمه سیاست و ریاست است، [۵۰۱] التزام از آقا محمد تقی حاکم کرمان گرفتند که شهر کرمان معمورو مسکون نباشد، مردمش در قریه فریزن که دومیل مسافت دارد توطن بجویند، بناءً علیه مردم در حوالی باغات فریزن منزل ساخته سکنی نمودند (۱).

شاه جم خدم از کرمان بجانب ملک جم یعنی فارس نهضت فرمود. آقا علی و میرزا حسین پسرش را نیز ملازم رکاب ساخت. [۵۱]

مدت دو سال تا سنه هزار و دویست و یازده که آقا محمد خان بدرجه رفیعۀ شهادت رسید (۲) نیز حکومت کرمان به آقا محمد تقی و بلده و بلوکات از هر جهت منظم بود. مدت عمر خاقان شهید، رحمه الله الملك المجید، شصت و سه سال و مدت سلطنت که براغلب بلاد ایران فرمان گذار بود زیاده از هشت سال.

الحاصل، در سنه هزار و دویست و دوازده که ابتدای سلطنت فتحعلی شاه قاجار بود تا دوسه سال که سلطنت نصّجی نداشت نیز حکمرانی کرمان آقا با محمد تقی و یکی

[*] تا اینجا نسخه ملک پایان می یابد.

- ۱ - جهانگیرخان وحیدرخان ولدان محمد حسین خان سیستانی را نیز بابرادران دیگر بعد از چندگاهی کور نمودند و کوچ و بنه ایشان را به طهران حرکت دادند. (کیتی گشا ص ۳)
- ۲ - آقا محمد خان شب شنبه ۲۱ ذی حجه ۱۲۱۱ در قلعه شوشی بدست نوکرهای خود کشته شد و باباخان (فتحعلی شاه) در سال بعد بر تخت نشست. ماده تاریخ این وقایع اینست: (ز تخت آقا محمد خان شد و بنشست باباخان = ۱۲۱۲)

بقیه حاشیه صفحه قبل

در خدمت لطفعلی خان منصب وزارت داشت به جرم اینکه وقتی از قبل لطفعلی خان مکتوبی به حضرت شهریار نموده کلمات درشت و ناهموار در آن نامه نگارش داده بود، به معرض خطاب و عتاب حاضر آمد. چون از آن کار خود انکار نکرد، عرضه هلاک و دمار گشت. در مورد منشی لطفعلی خان، ملکم مینویسد: منشی لطفعلی خان را نزد آقا محمد خان آوردند، ازو پرسید، چگونه جرأت کردی که به چون من پادشاهی از جانب لطفعلی خان فرمان نویسی؟ منشی گفت من در خدمت او بودم، و او حاضر بود و تو غایب! ..

پادشاه به غضب رفته فرمود تا دستهایش را ببرند و چشمهایش را ببر کنند، روز دیگر پسر او را خواسته و گفت شب گذشته پیغمبر را خواب دیدم و آن حضرت مرا بر عملی که با پدرت کردم ملامت فرموده، بگوی تا جبران کنم. پسر گفت: پدرم آرزوی مجاورت نجف دارد. شاه فرمان داد تا قاطر و خیمه و سایر ما محتاج سفر را با سیصد تومان نقد برای او فراهم کردند و او به نجف رفت.

(تاریخ ملکم ج ۲ ص ۷۴)



فتحعلی شاه قاجار

دو نفر دیگر از خوانین کرمان بود^(۱).

حکومت ابراهیم خان ظهیر الدوله

در سنه هزار و دویست و شانزده ابراهیمخان ظهیر الدوله قاجار، عمو زاده پادشاه^(۲) به صاحب اختیاری و حکومت کرمان منصوب و از طهران روانه کرمان گردید^(۳) و تا سنه ۱۲۴۰ که وداع روزگار فانی نمود ایالت کرمان و بلوچستان در تحت حکم او بود.

در این مدت کراراً سفر بلوچستان کرده اغلب محالات آنجا را از تصرف خوانین بلوچ بیرون آورده، در تحت اقتدار و حکومت آورد^(۴). و در شهر کرمان آثار و ابنیه عالیه

۱- در همین ایام ظاهراً آخرین فرد خاندان زند متوجه شهادت کرمان شده خیال کروفری داشت که خوشبختانه بجائی نرسید.

مرحوم سپهر این جریان را چنین مینویسد: در سال (۱۲۱۲) محمد خان پسرزکی خان که در غلبه دوات شاه شهید (آقا محمدخان) به بصره گریخته بود، در اینوقت خبر قتل شهریار باو رسید و با جمعی خویشان باراضی اصفهان آمد و از آنجا بکازرون شده جمعی از قبایل مهنی برس او جمع شدند و از آنجا به خبیص آمد و از آنجا بجانب اصفهان تاخت ولی در حمله اول دستگیر شد. (ناسخ التواریخ ص ۵۰)

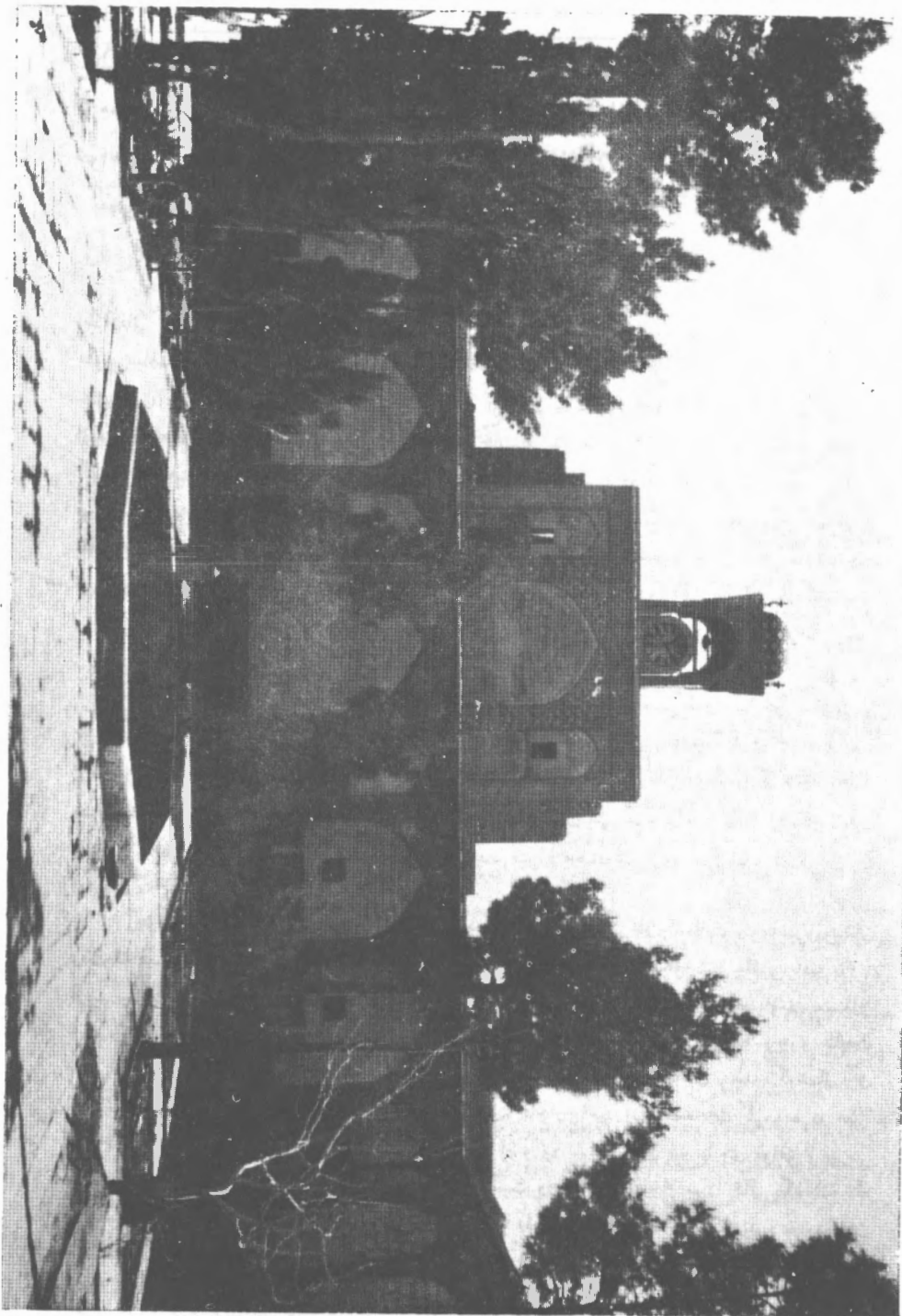
در سال ۱۲۱۳ حسینقلی خان دولو به سپهرداری کرمان منصوب شده است (منتظم ناصری)
۲- محمد حسن شاه قاجار نه پسر داشت، پسر ششم او مهدقلی خان بود، پسر اول آقا محمد شاه و پسر دوم حسینقلی خان. مهدقلی خان پدر ابراهیم خان است که در میان قاجار به ابراهیم خان عمو مشهور است. زوجه فتحعلیشاه آسیه خانم دختر محمدخان قاجار همشیره نظام الدوله سلیمان خان قوآنلو بوده، نخست در سرای مهدقلی خان عم شهریار بود و ابراهیم خان ظهیر الدوله را از او آورد، از پس او بعقد دائمی شاهنشاه درآمد. محمدقلی میرزا ملک آرا و خدیجه خانم فرزندان اویند. درمازندران وفات کرد. (ناسخ التواریخ)

۳- منتظم ناصری حکومت او را در ۱۲۱۸ ضبط کرده مینویسد: در اینسال [سنه ۱۲۱۸] چون حسن خان پسر تقی خان یزدی در حکومت کرمان استقلالی نداشت، نواب ابراهیم خان داماد و عمزاده اعلیحضرت خاقان بحکومت آن سامان برقرار گردید.

روضة الصفا نیز حکومت او را در کرمان ۲۲ سال میدانسته و مرگ او را در ۱۲۴۰ ضبط میکند و بنا بر این مؤید حکومت او در سال ۱۲۱۸ است.

۴- میجر ساکس مینویسد:

ناحیه بم و سیستان و ناحیه خرماخیز خبیص تازمان فتحعلیشاه بدست یکی از رؤسای غلجائی اداره میشد، این حکمران نیمه مستقل در زمان فتحعلیشاه شورش نمود، اما بدون زحمت و مشکلات زیاد او را از آن ناحیه بیرون کردند و بار دیگر نواحی بم و نرماشیر و خبیص بایالت کرمان منضم گردید. تسلط این نقاط بدست افغانها هنوز فراموش نشده و من برجی را که آنها در نرماشیر ساخته بودند شخصاً مشاهده کردم (جلد دوم تاریخ ساکس ص ۴۷۵)،



مدرسه ابراهيم خان گلبرگه

از مدرسه و بازار و آب انبار و حمام که شرح آن در جغرافیای کرمان بعون الله نگارش خواهد یافت از آن مرحوم باقی است. همانا ظهیر الدوله به دختر، داماد شاه خُلد آرامگاه

بقیه حاشیه صفحه قبل

ناسخ التواریخ در باره اوضاع بلوچستان مینویسد :

احمد شاه خان افغان که از قبیله ابدالی بود و اعظم خان از طایفه غلجانی، در عهد زندیه با هم اختلافاتی داشتند. اعظم خان در زمان کریمخان بدربار او آمد و از طرف او در اراضی نرماشیر کرمان نشیمن یافت و اندک اندک افغانان در آن مکان مکانی بدست آوردند و در زمان فتحعلی شاه، محمد خان پسر اعظم خان بدرگاه آمد و تفویض ولایت نرماشیر را منشور گرفت. در اینوقت که اعتضاد الدوله ابراهیم خان حکومت کرمان داشت محمد خان طریق عصیان گرفت و خواست قلعه بم را تصرف کند، ابراهیم خان، اسمعیل خان عرب حاکم جندق را بحراست قلعه بم مأمور نمود، از تهران، نوروز خان عزالدین لوی قاجار که ایشک آقاسی بود با سپاهی به نرماشیر آمد، محمد خان چون ضعیف بود بقلعه نرماشیر رفته متحصن گشت و بعد از یکی دو یورش مسخر شد و محمد خان زخمی شده با چند تن بطرف بلوچستان گریخت و دیگر مردم او طعمه تیغ نیز شدند و نوروز خان بتهران باز گشت.

(س ۷۰ ناسخ التواریخ)

صاحب روضة الصفا این مطلب را مفصلتر نگاشته گوید :

در آغاز سال یکهزار و دوست و هجده هجری . . . چون حسن خان پسر نفی خان یزدی حاکم کرمان بود و در آن حکومت استقلالی نداشت و افغانه سیستانی بسواطه قرب جوار از بم و نرماشیر تصرف و تطاوی در بلوکات کرمان همی کردند، لهذا حسینقلی خان عزالدینلوی قاجار با حصار حسن خان مأمور و نواب امیرزاده ابراهیم خان بن مهدیقلی خان بنی عم و داماد خاقان کامکار بایالت کرمان و مصافات این ساحات مفتخر و مأمور گردید. میرزا محمد شیرازی ریش سفید لشکر بوزارت او رفت.

چون نواب امیرزاده ظهیر الدوله ابراهیم خان بحکومت دارالامان کرمان و انتظام بم و نرماشیر و سیستان رفت، محمد خان پسر اعظم خان افغان غلجانی (که در عهد کریمخان حکومت نرماشیر یافته بود) از بیم سطوت پادشاهانه روانه تهران و بتوسط کار گزاران دولت ابد مدت دیگر باره بحکومت سیستان و بم و نرماشیر مفتخر و مخلف باز گشت و چون بسامان خود رسید عجبی و کبری گزید و متابعت ظهیر الدوله نپذیرفت و در بلوکات بم و نرماشیر فتنه کرد و چون خبر بخاقان رسید، گوشمال آن غول بیابانی را میربارو حاجب بزرگ در بار نوروز خان قاجار مأمور بدان صفحات گردیده در عشر اول شهر شوال ۱۲۱۹ از تهران عزیمت کرد. بعد از ورود سپاه کرمان نیز با وی موافق و بر سر محمد خان رفتند و او در قلعه بم توقف داشت. از صیت ورود سردار قاجار بم را خالی گذاشته راه نرماشیر برداشته در آنجا متحصن شد. سپاه پادشاه قلعه را فرو گرفته محاصره کردند. محمد خان جلالت ورزیده با سپاهی رزم کوش از حصار بدرآمده صف بر کشید. در آن واقعه دو زخم منکر برداشته بجانب سیستان فرار کرده ببلوچستان گریخت، توابع سیستان و قلعه نرماشیر و بم ضمیمه ملک کرمان گردید و نوروز خان ایشک آقاسی عزالدین مذکور با اسیر و سران بسیار بحضور باز گشته مورد نطفات شد. (روضه الصفا)

فتحعلی شاه و لقب آن شاه زاده نواب متعالیه و در کرمان بود^(۱).

حکومت عباسقلی میرزا

پسر بزرگی از نواب متعالیه داشت که موسوم به عباسقلی میرزا بود و بعد از فوت مرحوم ظهیرالدوله بر حسب استدعای نواب متعالیه منشور حکمرانی کرمان باسم عباسقلی میرزا صادر شد^(۲). و مشغول حکمرانی بود، آن اوقات پسرهای شاه

۱ - ظهیرالدوله ابراهیم خان قاجار قوینلو، والدش مهدقلی خان کبیر برادر آقا محمدخان، در هنگام محاصره زندیه بر گرد شهر استرآباد در آغاز شباب رحلت کرد و خاقان صاحبقران والدۀ معظمه اش را که صبیۀ محمد خان و همشیره امیرالامراء سلیمان خان بود بجهالۀ نکاح خود درآورد و شاهزاده محمدقلی میرزای ملک آرا از وی متولد شد. الحاصل ظهیرالدوله از زوجۀ بنی عم و از زوجۀ کربیب خاقان مغفور بود و همشیره حسینعلی میرزا فرمانفرمای فارس را بوی خطبه کردند و سمت مصاهرت با خاقان صاحبقران نیز حاصل کرد (روضۀ الصفا).

همیون سلطان مشهور به «خانم خانمان» از مادر شاهزاده حسینعلی میرزا و از ضعیج ظهیرالدوله ابراهیم خان قاجار حکمران کرمان بود. پنج تن فرزند آورد، دو تن از ایشان پسر است اول عباسقلی میرزا، دوم ابوالفتح میرزا، (ناسخ التواریخ ص ۲۸۶)

ابراهیم خان بحکومت کرمان اختصاص یافت و بیست و دو سال تاهنگام مرگ در آن ملک بشوکت گذرانید. (روضۀ الصفا)

[ابراهیم خان] در سنۀ یک هزار و دو بیست و چهل هجری در دارالخلافه و داع جهان گفت واز وی بیست و یک تن دختر و بیست تن پسر بماند، اما پسران: اول محمد کریم خان که در میان شاگردان شیخ احمد احسائی رکن اشد و نواب احدث است، دوم نصرالله خان، سیم رستم خان، سپس خسروخان، موسی خان، اسمعیل خان، شاهرخ خان، اسدالله خان، علی محمد خان، علیقلی خان، عیسی خان، محمد تقی خان، غلامحسین خان، غلامعلی خان، محمدحسن خان، عبدالرحیم خان، علی اکبر خان، بهرام خان و دو تن دیگر را از دختر فتحعلی شاه دارد: اول عباسقلی میرزا، دوم ابوالفتح میرزا. یکی از دختران فتحعلیشاه موسوم به گوهر خانم ضعیج رستم خان پسر ابراهیم خان ظهیرالدوله عمزاده شهریار است، چهار فرزند آورد، سه تن پسر اند اول عبدالحسین خان، دوم سهراب خان، سیم، رستم خان که بعد از وفات پدر متولد گشت و نام پدر یافت (ناسخ التواریخ)

۲ - منتظم ناصری مینویسد: در سال [۱۲۴۰] ابراهیم خان ظهیرالدوله فوت و خلعت ایالت کرمان را به عباسقلی خان ولدا اکبر او که بطناً نبیره خاقان بود دادند و میرزا جعفر حمزه کلانی مازندرانی وزیر ملک آرا حامل آن خلعت و مأمور نظم امور کرمان شد.

روضۀ الصفا مینویسد: در سال ۱۲۴۰ بعضی از حکام بهتران آمدند، ابراهیم خان که از بیم سیاستش افغانستان و بلوچستان وسند و کرمان محکوم تر از کرمان بودند، چون از مرکز ایالت بدارالسلطنه تهران آمد مرضی مزمن یافت و بجوار رحمت الهی شتافت. شاهزادگان عظام و امرای کرام سراسر به مشایعت جنازه آن مرحوم موافقت کردند. چون والدۀ ماجده او بعد از نواب مهدقلی خان عم حضرت خاقان، در سلك ازدواج خاقان فلکشان درآمده و محمدقلی میرزای

غفران نشان فتحعلی شاه مثل شجاع السلطنه و حسینعلی میرزای فرمانفرما و محمد علی میرزا و غیره هریک در هر ولایتی که بودند دم از استقلال تاقه میزدند .

عباسقلی میرزا راجهالت جوانی وسعایت مفسدین اثر کرد^(۱) خیال تسخیر و تصرف یزد و هر چه پیشرفت نماید بلکه بخیالات بلند تر افتاد . جمعیتی وافر از سواره و

۱ - محمد قاسم خان دامغانی در خدمت [عباسقلی خان] پیشکاری و سرداری یافت و رستم خان قاجار و لدیگر خان نیز در قلعه بم که حصنی است معروف و محکم ، حکومت داشت و ابوالقاسم خان گروسی در نزد وی معتبر و معظم همی زیست و باطناً فیما بین دو برادر نفاقی شدید وقوع داشت [در ۱۲۴۳] ، محمد قاسم خان ؛ نواب عباسقلی خان را بفریفت و باضمحلال ابوالقاسم خان و استیصال رستم خان راضی ساخت ، بی خبر ایلغار کرده بقصد بم وارد و ابوالقاسم خان را که از معارف گروس بود بگرفته و بکشت و دیگر برادرش را که در کرمان بود برادر ملحق نمودند و محمد قاسم خان استقلالی تمام یافت و باطناً سودای سروری داشت . (روضه الصفا) .

مرحوم سهر مینویسد بر حسب حکم ابراهیم خان ، محمد قاسم خان دامغانی وزارت او میکرد و این محمد قاسم خان مردی تندخوی و خشن بود ، با اینکه خویش را از جمله درویشان میشمرد ، چنانکه بیشتر نیز بسا ابراهیم خان طریق تهر سیرد و بقعه بم گریخته با مردم سیستان همدستان گشت و سر بطفیان بر آورد و شهریار تاجدار محمد حسن مازندرانی پیشخدمت را فرمان کرد تا برفت و او را مطمئن خاطر ساخته بکرمان آورد و در نزدیک ابراهیم خان اش[ی] برداری و کارگذاری باز داشت .

چون ابراهیم خان آهنگ تهران کرد ، فرزند خود عباسقلی خان را در کرمان به نیابت گذاشت و محمد قاسم خان را بوزارت بازداشت و رستم خان فرزند دیگر را بحکومت بم فرستاد ... (ناسخ التواریخ) پس از آنکه تهران از وضع کرمان خبر یافت ، بقول نویسنده تاریخ عضدی : خاقان مرحوم ، خانلر خان زند را به نصیحت و ملامت عباسقلی خان فرستاد ، نپذیرفت و خانلر خان مکدر ورنجیده شد ، بالاخره عباسقلی خان با مصحف قسم یاد کرد و به خانلر خان گفت تو به تهران رفته از جد من اطمینان حاصل کن و بنویس ، من بدون عذر مشرف میشوم ، خانلر خان خاطر جمع شده از کرمان بر گشت ، عباسقلی خان چهل نفر غلام گمنام را با ارباب حسین نام نو کر خود مأمور کرد تا خانلر خان را در بین راه بقتل رسانیدند . (تاریخ عضدی ص ۹۶)

اعتماد السلطنه در منتظم ناصری گوید :

بقیه حاشیه صفحه قبل

ملك آرای دارالمرز برادر بطنی ظهیرالدوله بود بوكالت و دخالت امور بازماندگان آن مغفور پرداخته میرزا جعفر حمزه کلائی مازندرانی وزیر خود را بکرمان فرستاد و خلعت و فرمان حکومت آن بلاد به پسر اکبر ارشدش نواب عباسقلی میرزا که همشیره زاده شاهزادگان بزرگ نواب فرمانفرمای فارس و شجاع السلطنه خراسان بود معروض گردید و بر جای پدر نشست . (روضه الصفا)

اما حقایق الاخبار ناصری ظهیرالدوله را ذیل سال ۱۲۴۱ ضبط کرده است و گوید : در ۱۲۴۱ ابراهیم خان عمزاده ، حاکم کرمان ، عازم آن جهان گشت ، عباسقلی خان ولدش بحکومت کرمان منصوب آمد . (ص ۱۸)

تفنگچی و پیاده قریب بیست هزار نفر از بلده و بلوکات بسر داری محمد قاسم خان دامغانی و سایر رؤسای کرمان جمع آوری نموده راه یزد پیش گرفت^(۱) و این اردوی بزرگ را تا منزل شمش حرکت داده، بدین خیال هر روز و هر شب صحبت میداشتند.

محمد قاسم خان دامغانی و سایر سرکردگان بلده و بلوکات کرمان و جاهای دیگر که ملتزم اردو بودند هر شب و هر روز در چادر عباسقلی میرزا احضار شده هر يك به خطابی بلند و منصبی ارجمند مخاطب و سرافراز میشدند و شبها که از باد مینا

۱- در این ایام شاهزاده محمد ولسی میرزا والی سابق خراسان ایالت یزد داشت و چون از کاو کرمان استحضاری کامل داشت بحضور حضرت خاقانی آمد کسه شرح حال قاسم خان عرضه دهد و کرمانرا نیز ضمیمه یزد منتظم سازد. (ناسخ التواریخ : درعشراول رجب) عبدالرضا خان یزدی ولد تقی خان بیگلربیگی سابق یزد که بخدمتگزاری نواب والا معزز بود چون از محاربات روسیه و سرکشی حاکم کرمان مستحضر شد سر به خذلان بر آورده عیال نواب شاهزاده را از شهر بیرون کرده روانه طهران داشت و مجموع اندوخته و خزینه را به ضبط آورد.

(روضه الصفا)

از آنطرف شاهزاده که از طهران راه یزد پیش گرفته بود، چون باراضی نایین رسید، ناگاه بازنان و فرزندان بی سازه و برک باز خورد ۱ ناچار اولاد و احفاد و پسران خویش را، که قریب سیصد تن بودند، برداشته روانه دارالخلافه گشت. (ناسخ التواریخ)

چون محمد قاسم خان دامغانی از امر یزد اطلاع یافت فرصت غنیمت شمرده بیهانه خدمت دیوان و تنبیه عبدالرضا خان، نواب عباسقلی خان را با سوار و پیاده کرمانی و افشار و بلوچ برداشته قصد تسخیر یزد کرد. (روضه الصفا)، (منتظم ناصری : با ده دوازده هزار نفر از جمعیت حدود کرمان و بم و غیره)

بقیه حاشیه صفحه قبل

خانلر خان غلام پیشخدمت را که ولد علیمراد خان زند و بطناً نبیره محمد حسن خان قاجار بود، بانتظام کرمان مأمور کردند و بقول مرآت البلدان (ص ۵۵۱ ج ۱) مشارالیه چون عباسقلی خان را بر سر تمکین ندید، مراجعت نمود، در عرض راه بقول ناسخ التواریخ (ص ۲۱۶) هنگام بازگشت، عباسقلی خان به صوابدید محمد قاسم خان یکتن از مردم ناشناخته کرمان را که ارباب حسین نام داشت با چهل تن دیگر از مردم بی نام و نشان بفرستاد تا خانلر خان را در رباط قلعه باغین بایکتن پیشخدمت اوشب چهارشنبه بیستم جمادی الاخر سال هزار و دویست و چهل و سه هجری شهید کرد. (خانلر خان مردی دانشور بود، شمریکو توانست گفت و خط نیگو نوشت).

احمدخان برادر محمد مهدی خان متخلص بشعنه رانیز که همشیره او در حرم سلطنت بود بیهانه ای در کرمان بکشتند. (منتظم ناصری)

و معجون خضراء^(۱) سرگرم میشدند بهر کدام از امراء حاضر حکومت مملکتی از ممالک ایران و سرداری سپاه ورشته وزارت از امور دولتی واستیفاء اداره مملکتی داده میشد^(۲). در منزل شمش همان شب بعد از مراجعت از چادر عباسقلی میرزا، میرزا حسین وزیر کرمانی چند نفر از معارف و رؤسای اردو را بمنزل خود آورده گفت: حضرات آیا هیچ میدانید که خیالات عباسقلی میرزا چیست و ما را کجا میبرند؟ چه خیال دارید، بکجا میروید؟ و این چه حرکت است که ما در پیش داریم؟ ما را بجنگ شاهنشاه ایران فتحعلی شاه میبرند، چهار روز دیگر همه ماها مقصرو هر يك فراخور حال و خیانت مورد سیاست خواهیم شد. بهتر آن است تا کار با آنجاها نرسیده و خیالات عباسقلی میرزا ظاهر نشده [خیال رفع این کار را نموده] عاقبت کار خود را ملاحظه کنیم.

همه خوانین و رؤسای حاضر تصدیق نمودند و گفتند هر چه صلاح بدانید همان کار را اختیار خواهیم کرد. بعد از استشاره، مصلحت در فرار و متفرق کردن اردو دیده همان شبانه میرزا حسین و وزیر و بعضی از خوانین که از شهر و بلوکات در اردو بودند و قریب بیست هزار جمعیت آنها میشد متفرق شدند^(۳) و هر يك بطرفی روی بوطن مألوف نهادند.

۱- معجون خضراء کنایه از بنگه است، اصولاً بنگه در اصطلاح قدیم فقط به کلمه سبز نیز تعبیر میشده است:

هر که که من از سبز طربناک شوم	شایسته سبز خنک افلاک شوم
با سبز خطان سبز خورم در سبز	ز آن پیش که همچو سبز در خاک شوم

(ملک فخرالدین کرت)

حتی، به مناسبت سبزی بنگه، عوام آنرا «آقا سید» هم میگفته اند، ادوارد برون هنگامی که به کرمان آمده بوده است، در منزلی قلیانی برایش چاق میکنند که ظاهراً «آقا سید» در آن رفته بوده است! (یکسال در میان ایرانیان، ترجمه ذبیح الله منصوری).

۲- از مرحوم پدرم (حاج آخوند پاریزی) شنیدم که میگفت: در همین جا، هنگامی که می بایست فرمان یکتا نوشته شود، عباسقلی خان روبه منشی خود کرده و گفته بود در بالای منشور بنویس: «امر اعلا شد»! (این جمله اختصاص به فرامین سلطنتی داشته است). منشی نیز فهم، قلم را نگه داشته روبه عباسقلی خان کرده میگوید:

«قربان، هنوز زود نیست!!»

و باز شنیدم که عباسقلی خان در کرمان به اطرافیان گفته بود میل دارم هیچجا (کرمان را) پای تخت قرار دهم. منشی گفته بود: «قربان، اینجا خوب نیست، باید تهران را بگیرد و سپس هر کجا را مناسب دیدید پای تخت قرار دهید؟ ظاهراً عباسقلی خان بهمین حساب متوجه بزد میشود!

۳- در روابط شمش که دوازده فرسنگی بزد و منتهای خاک کرمان است، تویخانه رابروی ملتزمین رکاب حاکم خود بستند، اردو بهم برآمده هر يك بطرفی متفرق گردیده دست بغارت برآوردند! (روضه الصفا)

صبح که عباسقلی میرزا از خواب بیدار شد و این حالت را مشاهده نمود فراراً بسمت مازندران رفت^(۱) و محمد قاسم خان سردار دامغانی [که مهیج این فتنه بود] بطرف شیراز گریخت^(۲). این خبر که بسمع اولیای دولت رسید، حکومت کرمان را ضمیمه ایالت فارس کرده به حسینعلی میرزای فرمانفرما موکول نمودند^(۳)، و تا سنه

۱- ظاهراً بقول اعتماد السلطنه در مرآت البلدان ومنتظم ناصری و روایت ناسخ التواریخ وروضة الصفا: عباسقلیخان به شیراز رفت و به خال بیهمال خود حسینعلی میرزا (فرمانفرما) پناهنده شد و چون باز آنجا حمایتی ندید، به مازندران رفت .

۲- محمد قاسم خان پریشان شده ، راه بم گرفت (نه شیراز) و چون در بم راهش ندادند ، ناچار با سپاهیان سیستمی رو به سیستمان کرد . (روضة الصفا و ناسخ التواریخ) در تاریخ عضدی آمده است :

بعد ازین مقدمه، شجاع السلطنه مأمور کرمان شده محمد قاسم خان دامغانی را دستگیر و بدار الخلافه فرستاده او را از هر دو چشم محروم کردند ، عباسقلی میرزا جای قرار ندیده به مازندران فرار نمود ، چون پدرش ابراهیم خان برادر امی ملک آرا و خود عباسقلی میرزا داماد او بود ، شاهزاده ملک آرا شفاعت نمود و جرایم او بخشیده شد . (تاریخ عضدی ص ۹۶)

۳- ظاهراً بعد از فرار عباسقلی خان ، حکومت کرمان به حسینعلی میرزا شجاع السلطنه فرمانفرمای خراسان سپرده شده است نه حسینعلی میرزا ، اعتماد السلطنه مینویسد : حسینعلی میرزا والی خراسان بانتظام یزد و کرمان مأمور شد. روضة الصفا مینویسد : چون خاقان از قضا با وقوف یافت شجاع السلطنه حسینعلی میرزا والی خراسان را بانتظام یزد و کرمان اشارت فرمود. آقا محمد حسن پیشخدمت خاصه مازندرانی باسترداد اموال شاهزاده محمد ولی میرزا به یزد مأمور شد . شجاع السلطنه با سواران جرار خراسانی بظاهر یزد رسید و در باغ دولت آباد نزول کرد ، عبدالرضا خان سراسیمه شده ناچار متحصن گردید؛ شجاع السلطنه یزد را محاصره کرد و عرصه به عبدالرضا خان تنگ گردید، جمعی اهالی یزد را با عریضه و بیشکشی روانه دربار خاقان کامکار کرد و این مخالفت را به سوء سلوک نواب والا والی یزد و اجماع عام محول داشت و دسته دسته از اهالی یزد به تهران آمدند تا خاقان اغماض کرد و فرمان حکومت بوی داد .

آقا محمد جعفر کاشانی تفنگدار خاقانی به یزد رفته نواب شجاع السلطنه را از محاصره یزد و قلع و قمع او منع کرد . شاهزاده به صوب کرمان و نظم آن سامان روانه شد و حکومت یزد به شاهزاده نذل السلطان مفوض و عبدالرضا خان بنیابت او رفق و فتق امور میکرد .

نواب شجاع السلطنه به جلال تمام خارج کرمان را در اختیار گرفت (بقول ناسخ التواریخ در باغ نظر فرود آمد) و بنظم امور پرداخت ، کرمانیان از غایت واهمه سریطغیان برآوردند، آقا علی نامی که نبیره قی خان درانی معاصر وکیل زند بود ، سرخیل گردیده دروب شهر را مسدود کرد و با تفنگچیان کرمانی به حفظ قلعه پرداخت ، دوازده شبانه روز هنگامه ببرد گرم بود ، محمد حسین خان قاجار

هزار و دوست و شصت و دو، ایالت کرمان با فرمانفرمای مزبور و شجاع السلطنه حسنعلی

بقیه حاشیه صفحه قبل

در آن گیر و دار مقتول گردید و میرزا علی قلی ولد میرزا عبدالجبار کلارستانی که پدر و پسر بوزارت ابراهیم خان مقتدر بودند در شهر بقتل رسید. آخر الامر به تدابیر آقامحمد حسن پیشخدمت که با میرزا علی قلی منسوب بود آن فتنه فرونشست و شهر بتصرف آمد. (بعد از ۱۲ روز گیر و دار).

پس از چندی دیگر باره کرمانیان عزم خروج کردند و در خانه شیخ حسن کرمانی اجتماع کرده تمهید مقدمات شوری همی کردند. نواب والا استحضار یافته حکم بگرفتن مفسدین کرد. کلبعلی خان لک و هفت نفر از اعظم مقتول و مکحول شدند و شیخ صاحب خانه از خوف خود را بجای افکنده هلاک شد.

پس از چندی نواب شجاع السلطنه، محمد قاسمخان دامغانی را به تدابیر صایبه بدست آورده روانه دربار کرد و در سیاست دیده جهان بینش به کحل عمی مکحول شد. وی بغایت جوانی تنومند و خوش پیکرو زبینه بود، بدان حالت کوری چندی بدامغان بزیست و در گذشت. شجاع السلطنه بحکومت و توقف کرمان مقرر شد.

نواب شاهزاده محمد قلی میرزا ملک آرای مازندران از عباسقلی خان بن ابراهیم خان شفاعت کرده خاقان از خوش در گذشت. (روضة الصفا)

ظاهراً شجاع السلطنه تا ۱۲۴۷ در کرمان بوده است. آقای سهیلی خوانساری در مقاله‌ای مینویسد: در سال ۱۲۴۳ شاهزاده شجاع السلطنه بکرمان رفت و قآنی همچنان در مشهد بود و قصیده‌های شیوا بکرمان نزد ممدوح ارسال مینمود، بد خواهان به شجاع السلطنه گفته بودند که قآنی او را هجو نموده، ناچار قآنی قصیده‌ای فرستاد بدین مضمون:

دو سال بیش ندانم گذاشت یا کمتر که دور ماندم از ایوان شاه کیوانفر
تا آنجا که گوید:

چو هست قرب نهان، گومباش قرب عیان که نیست قرب نهان را بنزد عقل خطر
ملک به خطه کرمان و من به طوس برش ستاده دست بکش همچو چاکران دگر
شنیده‌ام که حسودی به شه چنین گفته که بسته است رهی بر هجای شاه کمر
چگونه منکر باشم که در محامد تو ثنای ناقص چون من هجا بود منکر
چگونه کور کند مدح چشمه خورشید چگونه کر شمرد وصف ناله مزمر
تا سال ۱۲۴۷ که شجاع السلطنه در کرمان بود قآنی همچنان چکامه برای او میفرستاد.

(مجله یغما - شماره ۶ سال دوم - مقاله قآنی)

شجاع السلطنه در ۱۲۰۴ متولد و در ۱۲۷۰ فوت شد، طبع شعری داشته، شکسته تخلص میکرد، از اوست:

ساقی میخانه داد جام شرابم خانه‌اش آباد باد، کسرد خرابم.

منتظم ناصری مینویسد: [در سال ۱۲۴۵] میرزا عبدالعظیم خان قزوینی به احضار عبدالرضاخان یزدی مأمور شد و میرزا یوسف لاهیجی [پیشخدمت خاصه: ناسخ التواریخ] به احضار شجاع السلطنه بکرمان رفت و محمد زکی خان نوری نیز به وزارت او بکرمان برگزیده شد.

میرزا و هلاکو میرزا^(۱) از آن خانواده بود که مروراً و تدریجاً مشغول حکمرانی

۱- هلاکو خان پسر شجاع السلطنه بوده است ، اسامی پسران شجاع السلطنه غالباً از نام سلاطین مغول است چنانکه وصال شیرازی گوید :

شد ایرانِ دلم از چار ترك جنگجو ویران هلاکو خان وارغون خان و اُکتای و اباقان
(تاریخ عضدی)

و قاتلی تخلص خود را از نام این اخیر گرفته است

بقیه حاشیه صفحه قبل

یکشنبه دهم جمادی الثانیه (۱۲۴۵) موکب خاقانی (فتحعلیشاه) وارد کاشان و دوشنبه دهم تشریف فرمای اصفهان و سیم رجب به شهر شیراز نزول فرمود . شجاع السلطنه از کرمان به حضور خاقانی مشرف و پیشکش و منال دیوایی یزد و عریضه ضراعت عبدالرضا خان یزدی نیز رسید و حساب منال فارس و کرمان نیز پرداخته شد .

حقایق الاخبار ناصری این شرفیابی را ذیل ۱۲۴۳ ذکر کرده که ظاهراً اشتباه است :

« در ۱۲۴۳ که فتحعلیشاه به شیراز رفت شجاع السلطنه از کرمان شرف اندوز حضور مبارک گشت و زکی خان نوری به وزارتش سرافراز گردید . » (حقایق الاخبار ص ۲۱)

مجمد زکیخان نوری بوزارت و پیشکاری شجاع السلطنه مأمور شد و بکرمان بازگشتند (روضه الصفا). سال بعد اتفاقی میافتد که منجر به تعویض شجاع السلطنه میشود ، روضه الصفا مینویسد: در این ایام (سال ۱۲۴۶) شفیع خان راوری که حاکم یکی از بلوکات کرمان بود به اغرای عبدالرضاخان حاکم یزد، که با او وصلتی کرده بود، سرازچنبر انقیاد برزده متحصن گردید ، شجاع السلطنه بی استیذان از امنای دربار با سواران سیستان و کرمان و خراسان در اواخر ذیحجه روی بظاهر یزد کرد . حکومت یزد بدست ظل السلطان بود . تیمور میرزا حسام الدوله هم از فارس به یزد آمد که شجاع السلطنه بازگردد ، ولی جنگ در گرفت . محمد کاظم خان سواد کوهی کشته شد ، شجاع السلطنه ضعیف گردید ، محمد زکیخان نوری نیز از شقاق لوس فوت کرد . محاصره نه ماه طول کشید در بهار سال بعد بالاخره دست از محاصره باز داشت و روبکرمان کرد . در همین وقت قرار شد ولیعهد به کرمان بیاید . شجاع السلطنه بملت خبر ورود نواب نایب السلطنه ، امیرزاده هلاکو خان فرزند اکبر خود را تا دامن زلی باستقبال اوفرستاد و خود نیز راه پذیره را به قدم تعظیم سپرد . در اواخر شوال موکب حضرت ولیعهد به خارج شهر نزول استقلال گزید ، نواب شجاع السلطنه بخدمت آمد ، چون آقا محمد کریم پیشخدمت خاصه باحضر او مأمور بود و نواب شجاع السلطنه از شرفیابی حضور خاقانی متوهم بود ، و بنواب نایب السلطنه نیز از جانب صاحبقرانی در ارسال او حکمی رفته بود ، بر حسب امر اعلی یک فوج قراول احترام بر نواب شجاع السلطنه مقرر شد و محمد زمان خان دوالوی قاجار بادویمت سوار به همراه او روانه دارالخلافه تهران شد . (روضه الصفا)

باید اضافه کنم که پس از غوغای یزد و سر و صدای شجاع السلطنه ، نایب السلطنه عباس میرزا که مأمور کرمان گردید و بکرمان آمد ، در خارج شهر اردو زد و بانجام امور پرداخت در حقیقت شجاع السلطنه را خود بخود معزول ساخت . و بترتیبی که گفته شد شجاع السلطنه بتهران رفت .

بودند. اما کرمان و بلوکات چندان منظم نبود و بواسطه مغایرت شاهزادگان مذکور

بقیه حاشیه صفحه قبل

در محرم سال ۱۲۴۷، نایب السلطنه عباس میرزا در ازاء خدمانی که انجام داده بود به دریافت يك قطعه شمشیرجواهر نشان مفتخر و از کرمان نیز احضار شد.

ظاهراً در وقتی که نایب السلطنه (عباس میرزا) بکرمان رفته بود، محمد میرزا (محمد شاه آینده) نیز با او بود و در نائین بملاقات حاجی محمدحسن نائینی که پیری هفتاد ساله بود توجه فرمود، او نیز در حضور والا کتابة و درغیاب صراحة بیادشاهی محمدشاه اشارت کرده بود. (روضه الصفا) نایب السلطنه (عباس میرزا) پس از احضار، فرزند خود خسرو میرزا و یوسفخان کرجی امیر توپخانه را در کرمان گذاشت.

عباس میرزا در دوازدهم ربیع الثانی وارد اصفهان گشت و در این وقت خبر رسید که عبدالرضا خان یزدی و شفیع خان راوری که هر دو در کرمان بودند یکدیگر را دیده از نزد خسرو میرزا فرار کرده عبدالرضا خان در بافق و شفیع خان در قلعه راور رفتند، نایب السلطنه در قمشه شنید و فرمان داد که یوسفخان کرجی به تسخیر راور رود. شفیع خان و دوپسرش را به اردبیل فرستادند. نایب السلطنه چون به تهران رسید. پنجاه هزار تومان زر گرفت و ده هزار تومان به سربازی که در کرمان متوقف بود بذل رفت. (ناسخ التواریخ)

روضه الصفا گوید: نایب السلطنه از تهران روانه اردوی خود شد و امیرزاده خسرو میرزا با یوسف خان امیر توپخانه از راه بیابان به تون و طبس و قاینات رفته که از آنجا ملحق باردوی والا شوند. نایب السلطنه بتهران رسید و پنجاه هزار تومان بنام انعام از خاقان گرفت که هزار تومان آن بنام انعام سرباز و عمله توپخانه بکرمان فرستاده شد.

شفیع خان راوری کرمسانی که بسا عبدالرضا خان یزدی وصلتی کرده بود بعد از قضایای فوق مجبور شدند که در خدمت امیرزاده خسرو میرزا توقف کنند، در این وقت بانفاق موقعیت یافته فرار کردند، شفیع خان بر اور و عبدالرضا خان بقلعه بافق بهاباد رفت. خبر در قمشه به نایب السلطنه رسید، فوراً حکمی به یوسف خان کرجی و سلیمان خان گیلانی که در کرمان و یزد بودند نوشت که بقلع و قمع آند و بپردازند. یوسفخان قلعه راور را در ظرف مدت دو ساعت بتسخیر آورد و شفیع خان را با دو فرزند او اسیر و روانه طهران و اردبیل کرد. سلیمان خان گیلانی نیز حصن بافق را در یکشب آنروز مفتوح کرد ولی در تیره شبی که سربازان بتسخیر حصار بربکدیگری پیشی گرفتندی، عبدالرضا خان با چندتن از بانی اعمام و خدام بیرون آمده راه طبس و قاین پیش گرفته بدر رفت و این اخبار در اواخر ربیع الثانی سال یک هزار و دو بیست و چهل و هفت در اصفهان بعرض خاقان رسید، شمشیری مکمل بجواهر و خلعتی شایسته به یوسف خان و سلیمان خان فرستاد. (روضه الصفا)

چندی بعد عبدالرضا خان یزدی دستگیر شد و نواب نایب السلطنه جناب قائم مقام فراهانی و امیر خائن یزدی و جمعی دیگر را روانه دارالخلافه تهران نمود، روز جمعه بیست و پنجم محرم الحرام ۱۲۴۸ بحوالی شهر رسید، روز ورود والا، رضاقلیخان ابلخانی خراسان و محمدخان قرائی و عبدالرضا خان یزدی رامقید و مغلول بشهر آورده از معبر عام بازار گذرانیده در ارگ شهر محبوس بداشتند. عبدالرضا

مردم در صلحه و زحمت بودند .

بقیه حاشیه صفحه قبل

خان در روز ورود افیون خورده ولی نمرده بود ، او را بحضور اعلی آوردند پس از مؤاخذهت او را به محمد ولی میرزا والی سابق خراسان ویزد بخشیدند که بکشد .

محمد ولی میرزا او را با خود برد ، عبدالرضا خان در کرباس سلطانی خنجر را از کمر فراشی بر کشیده بر شکم خود زد و پرده را بدرید و به سیوم پرده رسید . جراحان زخم او را معالجه کردند ، و روز دوشنبه بیست و هشتم محرم الحرام سال یک هزار و دویست و نه هجری اولاد امجد و سایر اهل و عیال و خدمه و غلام بچه بلکه عموم سیاه و سفید دولتخانه و الا که هر یک ازو داغی در دل داشتند بآلات و ادوات جارحه از قبیل شمشیر و خنجر و کارد و تبر زین و شمشیر و ساطور روی بسوی وی آوردند پس از ضربهای شدید ، نواب چنگیز میرزا و ناصرالدین میرزا و ناصر الله میرزا و امامقلی میرزا و تمامی اهالی دولتخانه یکگلریگی را پاره نمودند و بعد از انداختن نعشش را در معبر عام ، دفن کردند !

(روضة الصفا)

بعد از قضایای عبدالرضا خان یزدی ، سیف الملوك میرزا پسر ظل السلطان مواجه با اشکالاتی میشود که بالاخره منجر به بر کناری خود او میگردد ، روضة الصفا مینویسد :

محمد علی خان بن جانی خان قشقائی خلیج ، ایلخانی ایلات فارس ، بعد از نوروز که ایلات بقاعده مستمره باید از قشلاق روی به بیلاق گذارند ، باز نگشتند ، معلوم شد که مرتضی قلی خان ایل بگی برادر کهتر ایلخانی با اشارت او ایلات را کوچانده و از گرمسیرات فارس روی بسرحد کرمان نهاده . محمد علی خان خودش نیز با میرزا محمد حسین وکیل حاکم فسا و دارا بجرد روبکرمان نهاد و ایل را رانده بخاک کرمان رسانید .

امیرزاده سیف الملوك میرزا حاکم کرمان پسر ظل السلطان بتصدیق مفسده جویان آمدن این ایلات را فوزی عظیم شمرده و بوجه ایشان مراتع و مساکن معین ساخت و محمد علی خان ایلخانی و مرتضی قلیخان ایل بیگی و مصطفی قلیخان برادر دیگر ایشان قریب بکرمان شدند . ایلات را بجوانب بم و نرماشیر روانه کرده ایل بیگی برادر کهتر با ایلات برفتند . و ایلخانی و میرزا محمد حسین وکیل فسائی و میرزا قاسم خان خلیج داماد ایلخانی بشهر کرمان رفته بخدمت امیرزاده رسیدند ، چون مبلغی خطیر از متوجهات دیواری آنسال در گردن ایلات بود ، نواب فرمانفرمای فارس ناچار در مقام باز گردانیدن ایلات بر آمده در اواسط محرم سال یک هزار و دویست و چهل و هشت عازم صفحه کرمان شد و با پانزده هزار جمعیت و هشت عراده توپ از راه نیریز و دارا بجرد راه صفحات کرمان برگرفت . چون بمنزل سروستان رسید ، شیخ محمد امین تمامی شیخ الاسلام فارس و قوام الملك کلانتر فارس را باستمالت فراریان ایلات و اعظم ایشان فرستاد و مدت چهل روز در بلوکات فسا و دارا بجرد و بوانات و نیریز توقف گزید . چون از مراجعت آنان نومید شد با سپاه جرار در اواسط شهر ربیع الاول بخارج شهر بابک از بلاد کرمان در رسید و قاصدان نیز در آنجا باز گشتند و گفتند جواب مثبت ندارند . (روضة الصفا) از طرف دیگر ، بقول ناسخ التواریخ ، مردم کرمان سیف الملوك میرزا حاکم را بشهر رانندادند و دروازه شهر بر روی او بستند ، سیف الملوك بلشکر گاه عم خود فرمانفرما آمد ، مردم هم آمدند و از و شکایت کردند .

حکومت آقاخان محلاتی

در سال آخر سلطنت شاه مبرور فتحعلی شاه، آقاخان محلاتی که نیز سمت مصاهرت

بقیه حاشیه صفحه قبل

اما جریان کار فرمانفرما در شهر بابک، (قول روضه الصفا) :

چون صبیۀ حضرت خاقان مغفور که زوجۀ ابراهیم خان قاجار حاکم کرمان بود حسب الامر اعلی در قصۀ شهر بابک مسکن داشت و همشیرۀ فرمانفرما بود، قوام الملك و شیخ الاسلام پیرش حال او که نواب متعالیه لقب داشت مأمور شدند. و نواب متعالیه برادر والا کهر را بضيافت دعوت کرد و مستحفظین آن حصار که دوست نفر سرباز از فوج همدانی بودند ناچار ابواب قلعه را گشودند. نواب والا داخل شده شهر را بتصرف گرفت، در این بین بعلت طرد مشیرالملك از درگاه خود، ایلخانی بدیدار نواب والا آمد. ولی سیف الملوك میرزا ایلات را از رفتن ممنوع داشت و در مدت دوازده روز توقف نواب والا در شهر بابک جمعی کثیر از بزرگان کرمان بشکایت امیرزاده آمدند و نوشته بخط و مهر او بنظر فرمانفرما رساندند که عبارات ناشایسته نسبت بهم اکرم مرقوم داشته بود. مع هذا نواب فرمانفرما چشم پوشید و خود روانۀ بم و نرماشیر شد و میرزا محمد برادر میرزا محمد حسین و کیل را بنزد سیف الملوك میرزا فرستاد و از او کله کرد. آنروز امیرزاده بشکار رفته بود بعد از مراجعت، اهالی شهر کرمان او را راه ندادند و ازو بشکوه آمدند !!

فرمانفرما بجهت اسکات کرمانیان مقرر فرمود که علی نقیخان قاجار قوینلو نواب امیرزاده را برداشته باسم بردن بفارس تابوانات رفته آنجا را نمود که بهر جا مصلحت داند رفته باشد ۱ و امیرزاده به یزد رفته بیآسود. ایلات فارس نیز روی بفارس نهادند.

چون فرمانفرما ارادۀ مراجعت کرد، کرمانیان الحاح کردند که بعد از روانه کردن امیرزاده و رنجش متابعین او از اهالی کرمان و بودن ارگ و شهر در تصرف حضرت شاهزاده نایب السلطنه، ما چگونه توانیم در کرمان زیست؟ یا چاره کنید یا ما را نیز در رکاب باعیال و اطفال بفارس حرکت دهید. سرکار فرمانفرما حق بجانب ایشان دید، معتمدی نزد علی نقیخان سرتیب طایفۀ قراکوزلو فرستاد که ارگ را (که زوجۀ سیف الملوك دختر نایب السلطنه در باغ نظر میان ارگ کرمان جای داشت) تخلیه کرده کوچ و عیال امیرزاده را حرکت داده به یزد رساند، ولی او اعتنائی نکرد و با عبدالله خان قراکوزلو بمخالفت فرمانفرما در آمده حصار را بر بستند. سپاهیان کرمان به تسخیر ارگ اجتماع کردند و نواب امیرزاده ارغون میرزا و مصطفی قلیخان قشقائی در این جنگ بودند که هر دو جوان دلیر سرو- بالا هدف گلولۀ سربازان همدانی شدند. مرحوم سپهر گوید: مصطفی قلیخان قشقائی برادر ایلخانی که با دوهزار سوار بلشکر گاه فرمانفرما پیوسته بود در خدمت ارغون میرزا پسر حسنعلی میرزای شجاع السلطنه بتسخیر قلعه کمر بسته، مصطفی قلیخان کشته شد، ارغون میرزا مجروح گردید، لشکریان جلو رفتند و جسد او را از خاک برگرفته در گلیمی نهادند تا بکناری حمل دهند، در همان حال که جز حشاشه از جان در تن نداشت گفت «شمشیرا برانرادر گلیمی پیچید» و جان بداد. فرمانفرما خشمگین پنجاه روز حصار را محاصره کرد تا از قلت آذوقه و علف کار تنگ شد و قلعه را بگشاد. بعد از تصرف ارگ علی نقیخان قراکوزلو بحضور والا رسیده بی مؤاخذه مخلع و با کوچ و عیال امیرزاده سیف الملوك که همشیرۀ محترمه نواب شاهزادۀ اعظم نایب السلطنه بود روانۀ دارالعبادۀ یزد گردید و از جانب فرمانفرمای فارس امیرزاده ملا کومیرزای ملقب ببهار خان (پسر شجاع السلطنه) به ایالت

شاه را داشت به ایالت کرمان مأمور گردید^(۱) و به امور حکمرانی اشتغال نمود. در

۱ - حقایق الاخبار ناصری (ص ۲۶) و منتظم ناصری و مرآت البلدان (ص ۵۷۰) حکومت آقاخان محلاتی را ذیل وقایع سال ۱۲۵۱ (زمان محمدشاه) نوشته‌اند. آقاخان محلاتی یکی از بزرگترین پیشوایان اسمعیلیه است. نسبت این خانواده را بعضی به حسن صباح می‌رسانند و برخی به امام جعفر صادق و خلفای فاطمی مصر. ←

بقیه حاشیه صفحه قبل

کرمان مفتخر شد و جناب میرزا حسن نظام العلما فرزند ملاعلی اصغر ملاباشی خاقان صاحبقران که عالمی با تدبیر و وزیری صداقت ضمیم بود در خدمت هلاکوخان بانتظام امور کرمان متوقف شد و امیرزاده محمد صادق خان فرزند حسینقلی خان قاجار قوبنلو و داماد نواب والا برای دادن گزارش تهران رفت و فرمانفرما در اواخر شهر جمادی الثانی وارد شیراز شد. (روضة الصفا) در سال ۱۲۴۹، هلاکوخان حاکم کرمان و قهرمان میرزا والی یزد باز با هم نساختند و کار به زدوخورد کشید، ناسخ التواریخ مینویسد:

قهرمان میرزا که در یزد مستقر شد از مردم نائین و یزد سپاهی ساز کرده با پانصد تن سواره و پیاده خراسانی بتسخیر کرمان آمد، محمد نظرخان مافی و بدرخان جلیلود در رکاب او بودند. آقاخان از طرف برادرش هلاکو میرزا در باغین بالو بچنگ پرداخت، آقاخان فروغ الدوله در آن چنگ جلادتی بینهایت کرده و بقتل رسید، دوست نفر از لشکر خراسانی و یزدی مقتول شد، محمد نظرخان مافی با جماعتی اسیر شدند و بقیه فرار کردند. شهریار او را از حکومت یزد معزول کرده دوباره سیف الدوله میرزا پسر ظل السلطان را نصب کرد و حکومت کرمان بنام هلاکو میرزا پسر شجاع السلطنه منشور شد (ص ۲۶۵ ناسخ التواریخ جلد قاجاریه).

ظاهر آ در سال ۱۲۴۹ (بقول منتظم ناصری) مجدداً شاهزاده حسنعلی میرزا شجاع السلطنه به کرمان بازگشت مینماید و این آخرین سفر اوست، زیرا طولی نمیکشد که بفارس رفته و در فارس بدست فیروز میرزا توقیف و بتهران اعزام میشود و پایان کار او را روضة الصفا چنین مینویسد:

محمد شاه پس از جلوس در تهران (۱۲۵۰) هلاکو میرزا بن نواب شجاع السلطنه را که در شهر یزد مسکن گرفته بود بجانب کرمان عطف عنان داد.

فارس و کرمان هنوز در دست شجاع السلطنه بود، لذا نواب امیرزاده فیروز میرزا را با معتمد الدوله منوچهرخان کرجی و جمعی دیگر بجانب فارس فرستادند. اعظم فارسیان را زبان بانواب شاهزاده فرمانفرما و دل با مأمورین دولت پادشاه بود. غالب چاکران فرمانفرما بمقوق و عدم حقوق کوشیده باستقبال فیروز میرزا رفتند و فیروز میرزا در باغ فرمانفرما (خارج شهر) منزل گردید.

نواب امیرزاده فیروز میرزا تعظیمی به عم معظم فرمانفرما کرده بانظهار ادب و حرمت مشغول شد تا امرای نظام نظم خارج ارگ را تمام کردند. چند روز بعد نواب فرمانفرما، شجاع السلطنه را از ارگ بیرون آورده بدست منصورخان سرتیپ فراهانی داده بایک فوج سرباز روانه دارالخلافه نمودند. نرسیده بتهران، شجاع السلطنه را قائم مقام دستور داد کور کردند و فرمانفرما را در عمارت خورشید سکونت دادند و بعداً بمرض وبا مرد.

اوقات وفات خاقان خلد آشیان فتحعلی شاه و ابتدای جلوس [شاهنشاه غازی] محمدشاه که سنه هزار و دویست و پنجاه بود،^(۱) آقا خان حکومت مینمود. اما بعضی حرکات علاوه از حد حکمرانی و پاره‌ای خود سرپا از وی بظهور میرسید.

حکومت شاهزاده فیروز میرزا

بعد از جلوس میمنت مانوس شاهنشاه غازی و استقرار سلطنت، شاهزاده فیروز میرزای نصرت الدوله برادر شاهنشاه، بفرمانفرمائی کرمان آمد و آقاخان بدار الخلافه احضار شد^(۲). پس از ورود، شاهزاده فیروز میرزا بلده و بلوکات کرمان را منظم ساخته

۱- فتحعلیشاه عصر پنجشنبه نوزدهم جمادی الثانی ۱۲۵۰ در عمارت هفت دست اصفهان بدرود زندگی گفت. نعش او را از اصفهان به قم بردند. پس از مرگ او محمد شاه فرزند عباس میرزا بکمک قائم مقام در تبریز بسلطنت نشست. لقب غازی را به محمد شاه، بمناسبت دو فقره لشکر کشی ایام ولیعهدی و سلطنت به هرات، به این شاه داده اند.

۲- چون قائم مقام از کارافتار و حاج میرزا آقاسی به وزارت رسید با آقاخان بنای بد رفتاری را گذاشت. در ۱۲۵۲ (بقول مرآت البلدان ص ۵۷۳ و منتظم ناصری و حقایق الاخبار ص ۲۷) فیروز میرزا از فارس بایالت کرمان معلوم شد. بنابراین در این وقت عملاً آقاخان را از حکومت کرمان خلع کرده‌اند. حقایق الاخبار مینویسد: در این سال (۱۲۵۵) آقاخان سرکشی کرده در قلعه بهم متحصن شد. ناسخ التواریخ گوید: عباسقلی خان سرتیپ بافوج لاریجانی و حسن خان یاور توپخانه قلعه بپرا محاصره کردند و فیروز میرزا نیز بدنبال آنان برسد. آقاخان که وضع خود را نا مناسب دید قرآن مجید را بانیقی از کردن آویخته به رکاب فیروز میرزا آمد، و بیجان امان گرفت. شاهزاده صورت حال را بتهران نوشت و در تهران نیز به وساطت فریدون میرزا فرمانفرما عفو گردید.

بقیه حاشیه صفحه قبل

ابوالحسن علیشاه در سال ۱۱۷۰ بحکومت کرمان رسیده است و پسر او شاه خلیل الله که به سید کهکی معروف بود و در محلات میزیست در ۱۲۳۳ در یزد کشته شد و او سه پسر داشت: محمد حسنخان معروف به آقاخان محلاتی، ابوالحسن خان معروف به سردار و محمد باقر خان. پسر مهتر، سید محمد حسن خان حسینی محلاتی معروف به آقاخان مرد بسیار متنفذی بود و فتحعلیشاه دختر خود را باو داد و حکمران محلات و قم کرد. (فرهنگنامه نفیسی).

سروجهان خانم دختر فتحعلیشاه، از فاطمه خانم و از بستگان سنبل خانم راه بری بود، پس از قتل شاه خلیل الله در یزد، بهاس خدمات میر ابوالحسن خان پدر شاه خلیل الله که تا زنده بود لطفعلیخان زند را بکرمان زده داد، سروجهان خانم را به عقد آقاخان در آوردند که علیشاه و سلطان محمدشاه پسر و نوه سروجهان خانم میباشند. (تاریخ عضدی)

آقاخان بعد از مرگ فتحعلیشاه از عوامل مؤثر بسلطنت رسیدن محمد شاه بود و بهمین جهت در ۱۲۵۱ محمد شاه حکمرانی کرمان را باو داد. قآنی در مدح آقاخان گوید:

آدمی باید به هر چه عمر جاویدان کند
تا یکی از صد تواند مدح آقاخان کند
در بر او کمر است از پیرزالی پور زال
روز کین گر هر هیجا جای بر پیکان کند



محمد شاه قاجار

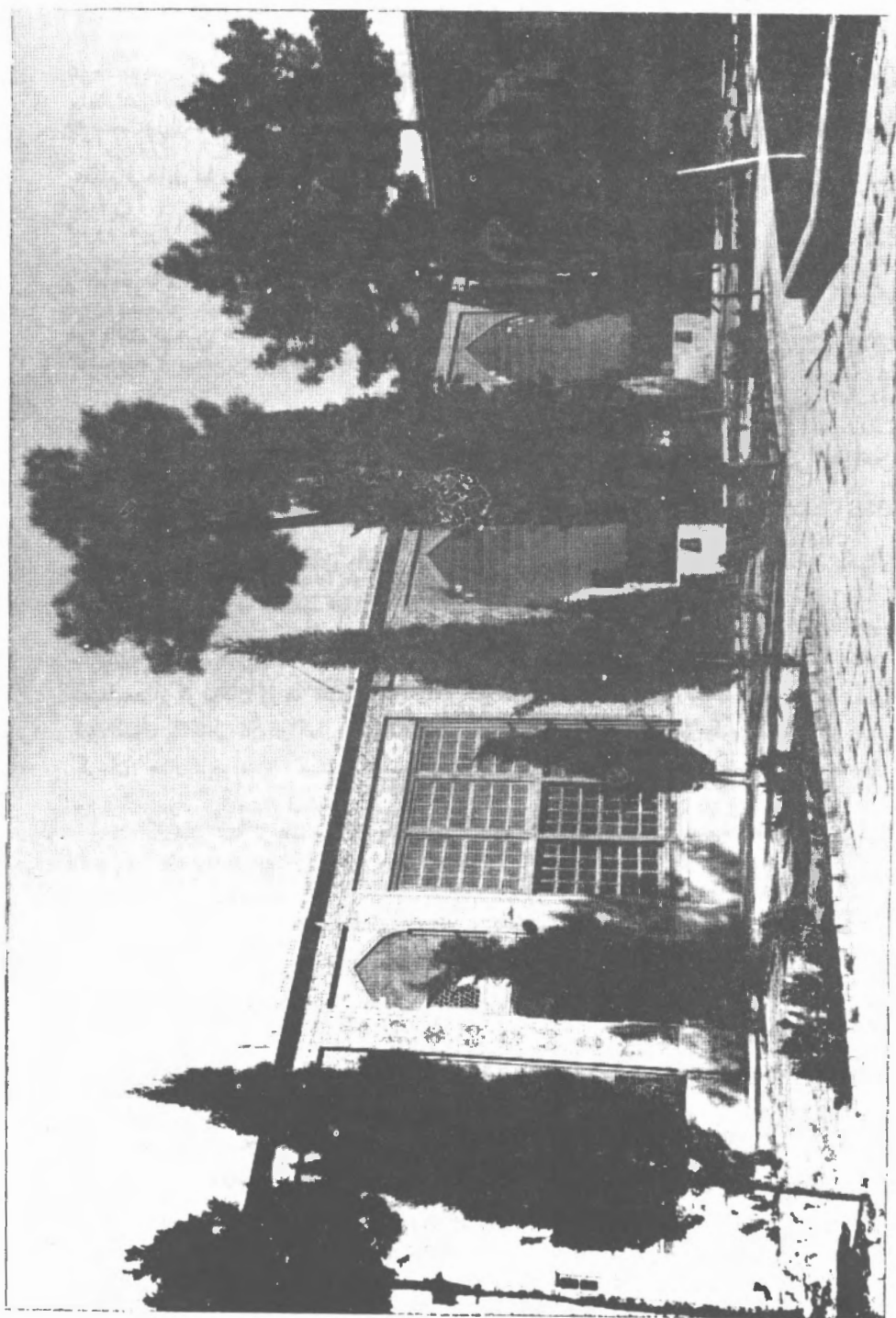
همه مرتکبین خلاف و کسانی را که در ایام فترت و ابتدای سلطنت مصدر شرارت و هرزگی شده بودند بیاسا رسانیده و اشخاصی را که خدمتگزار و دولتمخواه بودند و طریق خدمت سپرده به فراخور حال هر کس التفات و نوازش فرمود. شهر و بلوکات را قرین مهد امن و امان نمود، من جمله یکی از علماء کرمان که اسم او ملاعلی اکبر و معروف به ملاعلی اکبر زمان بود^۱ چه نام پدرش زمان و حرفه او صباغی بوده است، الحاصل ملاعلی اکبر مزبور همیشه اوقات به عنوان امر به معروف و نهی از منکر در صدد اذیت همه نوع طبقات مردم برآمدی و بدست آویز جاری کردن حد، خیلی مسلمین و غیره را صدمه میزد، و در آن اوقات که خاقان بجهان جاوید خرامید و ضعفی در حال امنیت ولایت پیدا شد، فرصت بدست آورده همه قسم شرارت و فساد نموده و در شهر کرمان غوغا و ناله غریبی از مردم بلند شده بود.

شاهزاده فیروز میرزا بعد از ورود بکرمان از جمله تنظیمات بزرگ [که به جهة آسایش عامه تصور نمود این بود که مشارالیه راتحت الحفظ بطهران فرستاد و از آنجا بعد از مدتی توقف به مشهد مقدس فرستادند^(۱). شاهزاده فیروز میرزا دو سال و نیم به فرمانفرمائی کرمان اشتغال نمود و بعد از مدت مزبوره شاهزاده بدارالخلافة احضار شد^(۲). در سنه هزار و دویست و پنجاه و سه، فضلعلی خان قراباغی امیر تومان مأمور حکومت آن سامان گردید، و قریب دو سال در آن دیار به حکمرانی و فرمانروایی مشغول بود و سفر بلوچستان کرده مهمات آنجا را انجام و اصلاح نمود.

در سنه هزار و دویست و پنجاه و شش، شاهزاده خانلر میرزا بخکمرانی کرمان آمد و مدت یکسال و کسری بامور مملکتی میپرداخت. از اوایل دولت فتحعلی شاه

۱ - آخوند ملاعلی اکبر زمان از علمای امامیه بود که بواسطه امر به معروف و نهی از منکر در سال ۱۲۵۳ به یزد تبعید شد و از آنجا به همین سبب به طهران و از طهران به ارض اقدس مشهد رضوی منفی و در آنجا در سال ۱۲۷۵ به اشاره دولت ایران مسموم و به عالم جاوید شتافت.
(تاریخ بیداری ایرانیان ص ۴)

۲ - نصره الدوله فیروز میرزا فرمانفرما، عموی ناصرالدین شاه بود. وی سفرنامه خود را به بلوچستان بطرزی دقیق تنظیم نموده است و نسخه آن بخط خوش در کتابخانه‌ای که سرلشکر ناصر فیروز بنام فرمانفرما به مجلس شوری هدیه کرده موجود است. وی از عوامل مؤثر نظام فارس و دفع آفاخان و استقرار محمد شاه بشمار میرود.



حیاط مدرسه ابراهیم خان

هر حکومت که بکرمان می آمد بمقتضای کفایت ودولتخواهی میرزا حسین وزیر کرمانی به سمت وزارت و پیشکاری معین بود^(۱) و بمشارالیه محول میشد خاصه در ایالت شاهزادگان عظام فرمانفرما و شجاع السلطنه و غیره ، مخصوصاً در عهد فرمانفرمائی نصرت الدوله فیروز میرزا فرمانفرما که تمام امور محاسبات و مالیات با اختیار و اقتدار او مقوض بود و تا آخر زمان حیات میرزا حسین که سنه هزار و دویست و هفتاد بود ، در حکمرانی هرایالت بهمین حالت بود تا آفتاب عمر او بر لب بام و روزنامه حیاتش با ختم رسید .

حکومت آقا خان

(بار دوم)

بالجمله در سنه هزار و دویست و پنجاه و هفت ، آقا خان محلاتی از طهران فرامین و احکام مجعوله به مُهرِ شاهی و سایر رؤسای دولت علیه جعل نموده^(۲) متضمن اینکه آقا خان را حکومت کرمان داده و فرستادیم^(۳) و نیز احکام و ملفوفه و سفارشنامه‌های

۱ - خانلر خان مذکور از زندیه و مادرش عمه شاه شهید (آقا محمد خان) بود ، در مدت سلطنت آقامحمد خان ، در کرمان تحت نظر و سپرده به ابراهیم خان بود ، به جهت آنکه عمه خاقان شهید بعد از کریم خان زوجه علیمرادخان شد ، شاه شهید از عمه خود هم رنجیده خاطر بودند ، ولی ظهیرالدوله با خانلر خان در کمال احترام رفتار میکرد . خاقان مغفور پس از جلوس سلطنت او را از کرمان احضار فرمودند ، منصبش غلام پیشخدمتی بود . در مدت توقف کرمان بتحصیل علوم مشغول بود ، شعر خوب میگفت . از اوست :

اقطاع زمین ز باغیر تاخاور
بگرفته پیاد ما حریمان ساغر .
(تاریخ عضدی ص ۹۷)

دیدنی که مرقعیم جهانرا یکسر
بگسسته ز بیم ما دلیران خلعان

۲ - به دستیاری میرزا احمد اصفهانی که در شبیه نگاری و مُهرسازی تصنی کامل داشت ، احکام و ارقام متناسب به هر که خواست نگاشت و روی به کرمان نهاد . (روضه الصفا)
ناسخ التواریخ حرکت اورا بطرف کرمان در سال ۱۲۵۶ میداند (ص ۳۸۹)

۳ - مرحوم اعتماد السلطنه در تاریخ منتظم ناصری جزء وقایع سال ۱۲۵۵ هجری مینویسد :
هم در این سال آقاخان محلاتی ابن شاه خلیل که سابقاً به بم متحصن شده بود اطمینان یافته بدارالخلافه آمد و در حضرت عبدالعظیم اعتکاف جست و بنا بر بیادت عمامه سبز بر سر نهاده بود . حاجی میرزا آقاسی حاجی عبدالمحمد محلاتی را بزایوه مقدسه فرستاد که آقا خان را کاملاً اطمینان داده بدارالخلافه آورد . اگر چه آقاخان بجهت اینکه عبدالمحمد سابقاً از رعایای او بود ازین معنی استنکاف داشت ولی ناچار تمکین نموده با عمامه سبز بحضور حاجی میرزا آقاسی آمد و به شفاعت او عفو و مرخص شد و بخانه رفت . پس از چندی از خاکهای مبارک همایون اجازت یافت که با اهل و عیال بزیارت مکه مشرف شود .

... در مدت دوسه ماه تقریباً پانصد رأس اسب عربی تحصیل کرد و در درجا سوار دلیری سراغ

دولتی به علماء و اعظم کرمان که حاجی سید جواد امام جمعه^(۱) و غیره باشند، تمام کرده و از راه شهر بابک بسیرجان آمده بنای اغتشاش و سُلطه و تصرف را گذاشته^(۲) هر بلوک که اقتضای محاربه کرد دعوا و حرب و قتل و غارت نمود، چون در آن ایام تلگراف و پست و چاپارمعینی دایر نبود و برای هر مطلبی لابد بایست سوار مخصوص فرستاده شود و از کرمان به دارالخلافت یکماه راه بود و عرض راه ها همه جا مخوف و سارقین و ایلات اموال مردم را غارت مینمودند، باین واسطه مطالب دیر بطهران میرسید و خاندلر میرزا هم راه طهران پیش گرفت^(۳).

۱ - مرحوم حاجی سید جواد شیرازی امام جمعه کرمان در سال ۱۲۵۳، بعد از هجرت مرحوم آخوند ملاعلی اکبرزمان به این سمت برگزیده شد و تا ۱۲۸۷ که وفات کرد بدین مقام باقی بود. نامه آقاخان به امام جمعه کرمان (حاج سید جواد)، بدین شرح بود:

«سفر کعبه کنم تا بخرابات رسم

زانکه سالک به حقیقت رسد از راه مجاز

بنده در سه عزم زیارت مکه معظمه داشتم، در عرض راه این احکام و فرامین رسید. مأمور حکومت و توقف در کرمان شدم. مهمان پذیر باشید. والسلام.»

بنده مصحح و محشی، نسخه ای از مکتوبات آقاخان را نزد پدر مرحوم (حاج آخوند یاریزی) دیدم و مهر آن ابن سجع را بخط نستعلیق بسیار خوش داشت:

«هر حسینی نسبی صاحب خلق حسن است»

و این سجع کنایه از نام و نسب آقاخان محمد حسن حسینی محلاتی است. عین این مکتوب را در سالهای اخیر، پدرم برای آقاخان مرحوم (محمد شاه) بخارج فرستاد.

۲ - چون آباء و اجداد او در کرمان حکومت داشته و جماعتی از ایل عطاء اللهی خراسانی بدین طایفه ارادت میورزیدند رؤسای آن ایلات احتشادی کرده چهار هزار کس منتظر مقدم او شدند. حاجی محمد علی شهر بابکی نیز با اقربای خود باو پیوست.

۳ - برایت منتظم ناصری در سال ۱۲۵۵ خاندلر میرزا از کرمان احضار شده و فضلعلیخان حکومت کرمان را یافته است، حقایق الاخبار نیز شورش مردم کرمان را ذیل وقایع سنه ۱۲۵۵ ذکر کرده ولی روضه الصفا مینویسد که «در اواخر سال ۱۲۵۷ اهالی کرمان برخاندلر میرزا

بقیه حاشیه صفحه قبل

داشت او را به بندل و جود فریفته دور خود جمع نمود و در اوایل رجب با ملازمان خود بجانب کرمان روان شد.

آقاخان چون بهوالی یزد رسید میرزا حبیب الله نویسنده خود را با احکام مجعوله نزد بهاءالدوله بهمن میرزا حاکم یزد فرستاد و چون بی خبر بود، دستور زاد منزلی در شهر برای او فراهم کردند و چند نفر را معین کرد که روز ۱۵ رجب باستقبال او روند ولی آقاخان وارد شهر نشد و متمنر شد باینکه مشغول اخذ زکوة جماعت عطاء اللهی هستم و راه کرمان پیش گرفت. (عبرت افزا)

آقاخان در بلده و بلوکات کرمان ابتداء باسم حکمرانی از جانب دولت و بعد از انکشاف تقلب او^(۱) به داعیه سلطنت کرمان برخاسته چند نفر از اعظم کرمان را کور

۱ - در این اثنا چاباردولتی شش روزه بکرمان رسید و از خدعه آقاخان، فضلعلی خان بیگلربیگی کرمان را آگاه ساخت و این در زمانی بود که سردار افغان کهندل خان هنوز در شهر بابک بسر می برد و با افغانستان نرفته بود (کهندل خان افغان ضمن محاربه با سپاه انگلستان چون متوجه شد که در قندهار محصور خواهد شد اهل و عیال خود را برداشته با پانصد سوار در رمضان سنه ۱۲۵۵ به تهران آمد و شهر بابک و هرات و مروست را پادشاه ایران باقطاع آنان مقرر فرمود و بدانجا رفتند و بماندند . هنگام ورود آقاخان به شهر بابک بین اهالی و افغانه اختلاف بود و حاجی محمد علی حاکم سابق شهر بابک نیز با افغانه مخالف بود در بنوقت فرصت غنیمت شمرده با جمعیت خود که قریب به چهار هزار کس بودند برس سردار افغانه رفته ایشان را محصور کرده آقاخان نیز در رسید ، آقاخان برادر خود محمد باقرخان را با جماعتی بسیرجان فرستاد که آنجا را تصرف نمودند .

چون چاباردولتی رسید و فضلعلیخان از کار آگاه گردید باقلیل جمعیتی که داشت روی با آقاخان نهاد . چون بمنزل یاریز رسید از عمرو و زیداستماع کرد که محمد باقرخان برادر آقاخان در زید آباد نشسته و مردمان را به آقاخان دعوت میکند . لهذا ایلغار کرد خود را بزید آباد رسانید . محمد باقرخان فرصت فرار نیافت .

بنده مصحح و محشی کتاب، از پدرم جریان جنگ آقاخان را در حدود سیرجان با بنصورت شنیدم : ظاهر اوقتیکه طایفه عطاءاللهی و خراسانی (طایفه عطاءاللهی در شهر بابک و از خاندان های معتبر آن حدودند . طایفه خراسانی نیز در حدود یاریز سکونت دارند و خانواده ای رشید و سلحشور و قانع و وفادارند) در قلعه حاج درویش زید آباد (که از قلاع معروف و مستحکم بود و بقایای آن هنوز هست) محاصره شده بودند ، کار بر محاصرین تنگ شده بود . و محمد باقرخان در تنگنا افتاده و از برادر کمک خواسته بود ، در این میان یکی از مریدان کور آقاخان ، موسوم به شاه یک به محصورین دلداری میداد ، و در وقتی که از همه جهت مأیوس بودند ، ناگهان این مرید کور فریاد زد : « بخدا بوی

بقیه حاشیه صفحه قبل

که حکمران آن صفحات بود شوریده اند، بنابر این قول مؤلف صحیحتر می نماید و باید حکومت او در ۱۲۵۶ باشد .

نسخ التواریخ ذیل وقایع ۱۲۵۶ مینویسد : در این سال (۱۲۵۶) که موکب [محمدشاه] از کاشان رهسپار اصفهان بود خبر رسید که مردم کرمان بر خانلر میرزا (حاکم وقت) بر شوریده اند و او را در حکومت کرمان واخذ مثال دیوان مداخلت نمیکذارند ، شاهنشاه در خشم شده بدان شد که جماعتی را به تدمیر اشرار آن بلده مأمور ساخته طایفه شماعی و کلانتری و بعضی از اعیان را که باعث این فتنه بودند تنبیه بسزا کنند، کارداران حضرت شفاعت کردند، لاجرم فضلعلی خان بیگلربیگی قره باغی را بحکومت اختیار فرمود و او را بایک فوج سرباز و دوعراده توپ و سیصد سوار شاهسون روانه نمود . مردم سر اطاعت پیش داشته، خانلر میرزا حاضر در گاه شد و بعضی اشرار کرمان که از بیم جان به قلاع خبیص و اسفندقه گریخته بودند اندک آسوده خاطر شده باز جای آمدند .

و اهالی قلم را دست کوبیده، از شهر به بم رفت و تهیه و استعداد حربیه نموده بقلعه بم، که از قلاع حصینه دنیا محسوب میشود، تحصن جوید^(۱).

۱ - در ایام بهار [۱۲۵۷] آقاخان تجشم کرده با عده‌ای قصد تسخیر کرمان کرد، چند عراده توپ بدست آورده قورخانه زیاد آماده کرده بود، فضلعلی خان نخست برادر خود اسفندیارخان را با جماعتی بمی و نرماشیری باستقبال او فرستاد، پس عبدالله خان قراکوزلو سرتیپ رابادوفوج قراکوزلو ملایری و تویسرکانی بدنبال او روان کرد. بعد ولی محمدخان سرتیپ تفنگچیان کرمانی را از قفای عبدالله خان فرستاد تا همه بالاتفاق در دفع آقاخان کوشند. اسفندیارخان در منزل دشت آب با سپاه مخالف بهم افتاد، ظاهرآبی و نرماشیری در نهانی دل بآقاخان نهاده بودند و مسامحه رواداشتند. ناچار اسفندیارخان جراحت بسیار دریافت و از پا درآمد و هلاک شد و همراهانش نیز هر کدام بطرفی گریختند. آقاخان مظفر و منصور بر سر عبدالله خان سرتیپ ایلغار برده او را مغلوب ساخت تا او بقلعه بزنجان تحصن گزید. آقاخان، بطرف کرمان شتاب کرد و در عرض راه به ولی محمدخان رسید و جمعیت او را متفرق کرد و او را اسیر ساخت و در کمال غلبه به بردسیر که دوازده فرسخی کرمان است نزول اجلال کرد و قلعه مشیز را بتصرف گرفت و فتحنامه باطراف و اکناف روان کرد و بعظما و زعمای شهر در باب اخذ وقید بیگلریگی نامه‌ها فرستاد و خان قراباغی که ازین اوضاع مطلع شد مانند در شهر را اصلاح ندانست، چه دید عما قریب کلاترآن شهر او را دست بسته بآقاخان خواهند سپرد، لاجرم با معدودی از منسوبان از شهر خارج شد و دست از جان شسته روی به مشیز نهاد. (روضه الصفا)

بقیه حاشیه صفحه قبل

آقاخان را می‌شنوم!، طولی نکشید که سپاهیان آقاخان پشت قلعه حاج درویش رسیدند و در طلوع فجر جنگ در گرفت و بقول روضه الصفا: «از طلوع صبح تا زوال شمس محاربتی صعب رفت و جمع کثیری به کمند هلاک و بوار گرفتار آمدند».

در حین این گیرودار محمد باقرخان خود را از فراز قلعه در پناه سه گوشه دیوار در حالیکه کفشهای خود را در آورده و پا را از دوطرف به دوستون زاویه چسبانده بود و دستها را نیز از دوطرف ملاصق دیوار ساخته بود فرود آمده و محاصرین نیز از داخل، دیوار قلعه را شکافته خارج میشوند. آقاخان و همراهان ابتدا به قلعه اکبر آباد فرار کرده و سپس به طرف لار میروند و بقیه که ماندند دستگیر شدند، من جمله شاه بیگ کور نیز دستگیر و بدست اسمعیل خان والی پسر ابراهیم خان سپرده شد و او بعدها شاه بیگ را کشت. (ابن اسمعیل خان و پسرش حسین خان حدود پنجاه سال حاکم کوهستان پاریز و توابع بوده‌اند). بهر حال، فضلعلیخان بعد از قلع و قمع طرفداران آقاخان، بطرف شهر بایک متوجه شده است (ناسخ التواریخ این وقایع را ذیل سال ۱۲۵۶ ثبت کرده است)،

روضه الصفا مینویسد: حکمران کرمان مظفر و منصور بجانب شهر بایک حرکت کرده مفسدین و متمر دین شهر بایک را بدست آورده ب سیاست رسانید و سرداران افغانه از محاصره استخلاص یافتند. آقاخان دیگر باره گروهی را با خود موافق کرده بجانب اسفندقه و جیرفت رفت و سعید خان رودباری و اهالی گرمسیرات کرمان را بمتابعت دعوت کرد و آنان موافقت کردند. حکمران کرمان عزم اسفندقه نمود و در بلوک سوغان خبر رسید که آقاخان قلعه اسفندقه را محکمه قرار داده و غله بسیاری

الحاصل، طول مدت این حرکات او قریب دو سال شد. [در سنه هزار و دوست و پنجاه و نه] از سده سلطنت، حبیب الله خان امیر توپخانه به نمایندگی و پیشکاردی شاهرخ خان کرمانی پسر مرحوم ظهیرالدوله با سپاه و استعدادی لایق به قلع و قمع آقاخان مأمور گردید (۱) که بکرمان آمده و متعاقب او به بم رفته و دفع شر او را نمایند. بعد از چند کثرت محاربه قشون آقاخان شکست خورده، خود او فراراً به بمبئی، که معتقدین طایفه سلسله اسمعیلیه که بقاعده آنها در آنوقت آقاخان امامشان بود و در آنجا بودند، رفت (۲). امیر توپخانه قشون او را پراکنده و تار و مار کرده هر کس را بدرجه خیانت بسزاسانید و ابوالحسنخان برادر او را گرفته محبوساً بدارالخلافه

۱ - بقول حقایق الاخبار ناصری، فتنه آقاخان در ۱۲۵۷. پایان یافته و امیر توپخانه نیز در همین اوان، بکرمان رسیده است. منتظم ناصری مینویسد: مقارن این حال امیر توپخانه در رسید و بر سر آقاخان رفت و جنگ در گرفته لشکر آقاخان منهزم گشته باز بقلعه مشیز آمد. امیر توپخانه وارد شهر کرمان شده با فضلعلی خان مصمم شدند که بقلع ماده فساد آقاخان پردازند. آقاخان دانست که از عهده آنها بر نمی آید و در قلعه محصور خواهد شد. از قلعه بیرون آمده راه بم و نرماشیر پیش گرفت. فضلعلی خان او را تعاقب کرده در سرحد بلوچستان در منزل موسوم به ریگان باورسیده و نایره قتال اشتعال یافت و ثلث لشکر آقاخان اسیر شد و خود آقاخان هزیمت یافته از راه بیابان بقندهار و از آنجا به هندوستان رفت. این جنگها ۱۴ ماه طول کشیده است.

۲ - فریدون آدمیت در کتاب امیر کبیر و ایران این نکته را چنین مینویسد: آقاخان در کرمان به مخالفت سرداران قندهار برخورد و نتوانست بشهر کرمان داخل شود، باینجهت بسیرجان رفت و در آنجا هم از فضلعلیخان شکست خورد. فرمانفرمای هندوستان فوراً سعیدخان بلوچ را به مساعدت او روانه ساخت و از راه قندهار و سیستان مهمات و توپخانه کافی جهت تقویت او فرستاد. باهمه این تفاسیل بر اثر شکستهای پیایی، آخاقان به قلعه شمیل رفت، سپس راه قندهار پیش گرفت و از لاش جوین گذشته و به گرشک رسید.

خود آقاخان در عبرت افزا مینویسد: چون به گرشک رسید ماژور «رالنسون» معروف را که در آن اوقات در قندهار از طرف فرمانفرمای هند به مأموریت سیاسی گماشته بود، از ورود خود آگاه ساخت و از او استقبال شد و در ۱۷ ذیقعد ۱۲۵۷ به قندهار وارد شد و مینویسد: خرج مهمانی ما را خفکه از قرار روزی صد روپیه مقرر کردند. (عبرت افزا ص ۴۹)

بقیه حاشیه صفحه قبل

بدانجا فرستاده با فرقه ای رودباری و بلوچ متحد و متفق است. فضلعلیخان درسوگان بماند و دوعراده توپ و سه فوج نظام را از شهر بنزد خود خواند، آقاخان بسمت گرمسیرات میناب رفته زمستان را در آنجا بتهیه استعداد مخالفت بگذراند. بیگلربیگی هم در شهر به رفق و متفق حکمرانی اشتغال ورزید.

فرستاد (۱). و خود مشغول تربیبات امور حکومت گردید (۲).

۱- دستگیری ابوالحسن خان ، چند سال بعد و در زمان حکومت دوم فضلعلی خان صورت گرفته نه در این ایام .

در فرهنگنامه نفیسی آمده است (ذیل کلمه آقاخان) :

پس از فرار آقاخان، برادرش ابوالحسن خان سردار که در ایران مانده بود در سال ۱۲۶۰ با سپاهی که درست معلوم نبود از کجا آورده است به بلوچستان ایران حمله کرد ولی وی را پس نشاندند . مرآت البلدان گوید :

در این سال [۱۲۶۲] ابوالحسن خان برادر آقاخان محلاتی در حدود کرمان فتنه انگیزی و شرارت میکرد، فضلعلیخان بیگلربیگی او را دستگیر کرده بدارالخلافت طهران فرستاد و امر به حبس او رفت . (ج ۱ ص ۵۹۰)

روضه الصفا مینویسد : از جمله واقعات سنه هزار و دویست و شصت و دو آنکه ابوالحسن خان برادر آقاخان باهتمام بیگلربیگی در دست احمد سلطان قراباغی که مردی دلیر بود اسیر گشت و او را به ری کشاند و در پانزدهم شهر رجب وارد و محبوس گردید و روی رهائی ندید .

۲- در این مدت وقایعی بر کرمان رفته است که از نظر کاتب دورمانده و بدینست اشاره ای بدان بشود : حبیب الله خان امیر توپخانه پس از آنکه بکرمان رسید ، غائله آقاخان قریب به اتمام بود ، او پس از فتح مشیز و فرار آقاخان، متوجه کوهستان پاریز شد . علت این بود که خواجه علی پاریزی (جد طایفه موسوم به خواجه پاریز) در آن اوضاع آشفته ادعای خودسری داشت و این کوهستان را پناه خود ساخته بود .

در حدود «خَوْهَل کوه» جنگی بین او و خواجه علی در می گیرد که منجر به شکست خواجه علی و دستگیری اومی شود و در همین وقت گوش خواجه علی رامی بُرد (که بعدها بخواجه علی گوش بریده معروف میگردد). خواجه علی در همین حیص و بیص از جنگ حبیب الله خان فراری کند و حبیب الله خان خشمگین و کینه جو به پاریز رومی کند که کوهستان را به سربازان خود ببخشد، در حوالی «گستویه» پاریز، عده ای از روحانیان و اهل منبر و معاریف (مثل آخوند ملا عبدالعلی پسر ملا بوترا ب و چند تن دیگر) عمامه بگردن انداخته بحضور امیر میروند، آخوند می گوید : قربان، یاغی اگر هست خواجه علی است ، نه پاریز .

حبیب الله خان در منزل «آخوندی ها» پذیرائی میشود ، ولی خانه خواجه علی را بلشکریانش می بخشد ، این خانه آن ایام قلعه ای بزرگ محسوب میشد ، همه گونه وسایل دفاعی داشت ، من جمله در جوی های آب آن ، بقطر يك متر سرب نهفته بود که هنوز هم بقایای آن دیده میشود . باروتها و ذخائر خواجه را در حسینیه پاریز آتش زدند و زن و اقوام خواجه علی را به اسیری بردند (که بعدها پس گرفته شد) .

خواجه علی که به فارس (سرچهان) گریخته بود چندی بعد برای باز گرفتن پاریز کروفری کرد و بالاخره پس از آنکه اوضاع آرام شد به پاریز آمد و در همین وقت است که املاک خود را که ظاهراً قبلاً نیز وقف بوده مجدداً وقف میکند و قریب ده پارچه ملک شش دانگی در این کوهستان وقف اوست . دروقف نامه او این جمله دیده میشود : « . چون جد بزرگوار من حاج خواجه اسمعیل

در سنه هزار و دویست و پنجاه و نه مرتبه ثانی فضلعلی خان قراباغی که ملقب به

بقیه حاشیه صفحه قبل

املاکی را وقف کرده بود و سند وقف آن در حوالی خاله کوه (خَوَهْل کوه) در میان اسبابهای بنده بدست قشون ظفر نمون اعلیحضرت محمد شاه غازی افتاده بود، عجالة چون آن وقفنامه نیست خود این بنده املاک زیر را وقف میکنم . . .

پس ازین جریان امیر توپخانه از یاریز با غنائم فراوان بکرمان باز میگردد . علاوه براین امیر توپخانه مرتکب اقدامی دیگر نیز در کرمان شده است که خلاصه آنرا از کتب تاریخی آن زمان نقل میکنیم .

منتظم ناصری ذیل وقایع ۱۲۵۷ مینویسد امیر توپخانه که بعد از فرار آقاخان مأمور نظم بلوچستان بود روانه قلعه بمپور شد . . . روضة الصفا مینویسد :

حبیبالله خان امیر توپخانه فرزند علیقلی خان شاهسون از اماجد امرای دربار شاهنشاهی بود ، چون شنیده شد که محمد علیخان ناروئی و آقاخان در کرمان طغیان دارند ، امیر توپخانه با چند توپ تئین تن روانه کرمان شد و بانجمع شایسته از شهر کرمان به بمپور روانه شد ، در ضمن اشاره شد که مهردل خان برادر کهندل خان افغان که در آنحدود اقطاع و سیورغال داشت بموافقت امیر توپخانه جنبشی کند ، لذا بابک صد سوار بکمک امیر توپخانه بحدود کرمسیرات کرمان و بمپور و بلوچستان رفت و بجهت مدد مخارج آن جنود مبلغی کلی مقرر شد از جمله سی هزار تومان بقارس محول افتاد و نواب امیرزاده فرهاد میرزا حکمران پارس مبلغ مذکوره را نقد کرده بمصحوب سی سوار روانه کرمان کرد و بسپاه رساند .

مع القصة ، حصار حصین بمپور را که معرب آن بن فهل است محاصره کردند و جنگ افتاد و جماعتی نابود شدند . امیر سعید خان بلوچ حاکم رودبار کرمان با هزار جمازه سوار رسید و در این سفر بهمرام حبیبالله خان مقدمه الجیش بود و در محاصره و تسخیر بمپور اهتمام تمام کرد تا آخر حصار را تسخیر و قلعه گیانرا اسیر ساختند . در روزی که امیر توپخانه بشکار اشتغال داشت و در اردو نبود همانا سربازی بیکی از عورات اسیر بمپوری دست اندازی خواست ، آنفرقه با یکدیگر موافقت جسته نخست نسوان خود را بکشتند آنگاه با فوج بمحاربه درآمدند . جوی خون جاری گردید و بسیاری مقتول شدند . بعد از مراجعت امیر توپخانه چون متفرق نشدند مجدداً قشون نظام ازدحام گرفته در قتل آن طایفه اهتمام تمام کردند و امیر توپخانه با عموم رعایای افغانه و بلوچیه بجز قتل و قهر رفتاری نکردند و چندین هزار کس از آن طوایف اسیر و قتل کرد و بسفک دما و هتک اما تطاولی سخت رفت که فی الحقیقه پادشاه عدالت پناه تا بدان حد رضا نداده بود . و چون شاه بر آن بیداد مستعشر شد باصلاح آن امور پرداخت و ماندگانرا از کمند اسیر رهائی فرمود در این احوال معروض افتاد که حبیبالله خان امیر توپخانه مبارکه در صفحات کرمان و بلوچستان نظمی تمام داده و روز جمعی را بشام برده ، تطاولی عظیم و چپاولی خطریر در بمپور ظاهر ساخته ، رعایا از وی خایف و ملولند . پادشاه عدالت پناه - محمد شاه - بجهت تقدیم بعضی خدمات اورا بحضور اعلی خوانده حکومت و ایالت آن صفحات بمباسقلی خان بن ابوالفتح خان بن ابراهیم خلیل خان جوانشیر قراباغی که در اخلاق حمیده ضربالمثل بود مفوض فرمود و امیر

بیکلریکی شده بود مأمور ایالت کرمان شد و مدت سه سال و کسری حکمران کرمان بود و دو سه مرتبه سفر بلوچستان به دفع و رفع طاعیان بلوچی رفته و کراراً آنجا را

بقیه حاشیه صفحه قبل

تویخانه بهرآن آمده بتهیه جشن سور و سرور و زفاف و عروسی پرداخته تدارکی غریب سرانجام کرد. هادم اللذاتش امان نداده، هنگامی که مخطوبه محبویه وی از میان ایل شاهسون با تجملی وافر وارد تهران شد، آن امیر بی نظیر مریض و ناکام چشم از دیدار عروس حجال جلال برپست و آن سور به سوک و آن عیش بمانم تبدیل یافت، (روضه الصفا).

روضه الصفا این واقعه را در ۱۲۵۸ و ناسخ التواریخ در ذیل وقایع ۱۲۵۷ ثبت کرده است. ظاهراً دربار ازبیداد حبیب‌الله خان و فضلعلی خان ناراضی بود و بهمین مناسبت فضلعلی خان را هم احضار کرده و عباسقلی خان جوانشیر را برای استمالت بکرمان فرستاده است.

جریان عزیمت عباسقلی خان را روضه الصفا ذیل وقایع ۱۲۵۹ چنین مینویسد:

عباسقلی خان بجانب کرمان راه افتاد، در یزد دو روز متوقف گردید و اسرایی که سابقاً امیر تویخانه از رعایای بَنَقَهَل بیلاد عراق و آذربایجان منتشر کرده بود بدست آورده بهر قیمتی که توانست بخرد و در حین حرکت بصوب کرمان بجانب میرزا محمد علی مجتهد یزد سپارش کرد که هر قدر ممکن شود خریداری کرده روانه کرمان دارد، و معادل سه هزار و هفتصد تومان مخارج این معامله شد. پس از ورود بکرمان از اسرای بن‌فهل هر قدر در نزد سرباز و تویچی یافته بود خریده همه را نزد برادر زاده محمدعلی خان بمپوری روانه کرد و عریضه‌ای بشاه هم نوشت و این امر موجب رضایت شاه شد و حکم شاه نیز بخرد آنان از خمسه و زنجان و غیره صادر شد، و خان والی چنانکه ذکر شد بمبایعه و غیر بمبایعه سه هزار و هفتصد نفر اسیر بنفهل و بلوچستان بمنازل خود رساند. در کرمان نیز آنچه اسیر در میان سربازان و تویچیان بود خرید و به بمپور فرستاد و از برادر زاده محمدعلی خان بمپوری رسید گرفت. حدود ۳۶۰۰ تن بدین طریق آزاد شدند (نسخ التواریخ). به محراب خان بمپوری و محمد رضا خان سیستانی خلعتها فرستاد و تخفیفها برعایا داد و طرق تجار که مسدود بود مفتوح گردید و معادل دوهزار تومان مال تجار که سابقاً سرق شده بود از مقرری خود بداد، قلعه بم که مخروب بود تعمیر کرده و در نرماشیر دو پست تن جمازه سوار تفنگچی بسر کرد کی اسمعیل خان برادر عباسقلی خان کرد جهان بیکلو گذاشته که از آنجا تا سرحدات سیستان را محافظت نماید و مقرر داشت که دوازده کرور اصله توت زارغین مفروس نمودند. علی الجمله در مدت دوسال ایام ایالت او، جراحات خلایق را راحت رسید و همه ایالات تسلیم شدند.

الا فتحعلی خان مهنی که همانا اصلاً از اعراب مهنه دشت خاوران خراسان بود. اجدادش به - کرمان آمده ساکن شده بودند، در ایامی که نایب السلطنه از کرمان بازمی گشت فتحعلی خان مهنی را محبوسانه به تبریز فرستاد، بعد از رخلت خاقان، فتحعلیخان از تبریز فراراً خود را بکرمان رسانیده دوباره اجلال یافت و در این ایام معادل دوهزار کس مدد داشت و حکومت محال اسفندقه بوی مفوض بود و ممکن و مأمن در کوهی مرتفع داشت، در قلعه کوهستان مسمی به بهر آسمان سقناق نمودی و حکام کرمان با او مدارا میکردند.

در سال اول، والی جوانشیر خواست با او مواسات کند فایده نداد، چون مکرر جماعتی سواره و

تصرف و فتح نمود و در کرمان یکی از صبايای مرحوم ابراهیمخان ظهیرالدوله را به حباله نکاح درآورده و اولاد متعدده از او متولد شد. منجمله حسینعلی خان پسر بزرگ آن مرحوم که [تا کنون که سنه هزار و سیصد و هفده هجری است در قید حیات است] و ملقب به نصره الممالک است، آدمی لایق و کافی است. مطلقاً دخیل در عمل دیوان نشده شرح حال او در تلو معارف گواشیر قلمی خواهد گردید.

باری بیگلریکی در تنظیمات بلد و بلوکات کوشیده و همه اوقات مراقب بود. [در این زمان] طایفه ای از اشرار بلوچ به هجده فرسخی شهر کرمان آمده مصدر سرقت و شرارت شدند. بیگلریکی یا جمعیتی به انهدام آنها رفته و آن جماعت را بسزاسانید. در مراجعت خبر رسید که شاهنشاه غازی به رحمت ایزدی پیوست^(۱). معجلاً بشهر کرمان

۱ - این وقایع در سال ۱۲۶۴، یعنی سال فوت محمد شاه و به تخت نشینی ناصرالدین شاه صورت گرفته است. ناسخ التواریخ مینویسد:

در اواخر رمضان این سال، بیگلریکی خیال داشت تقاضای حکومت یزد را نیز بکند و میگفت «حکومت یزد نیز مرا میباید، زیرا که من باید حدود یزد را منظم کنم و راه کاروانیان را از کرمان به عراق گشاده دارم، زحمت مرا باشد و نعمت حاکم یزد بردا»

بهر حال، او پسر خود محمدعلی خان را که سرتیپ دو فوج قراجه داغی بود به نیابت خویش در کرمان بگذاشت و میرزا اسمعیل شیرازی را به وزارت او برگماشت و خود از شهر بیرون شد و بیست روز بیشتر در تعقیب بلوچ (دریابان یزد) بود و چیزی بدست نیاورد و بکرمان بازگشت. در بین راه خبر مرگ شاه رسید، در رفسنجان چند تن از فرزندان ابراهیم خان با عبدالله خان صارم الدوله

بقیه حاشیه صفحه قبل

پیاده با توپ و عراده بمداغه او رفته بودند و کاری از پیش نرفته بود، از تمامت اعیان و اشراف کرمان بحسن تدبیر میرزا اسدالله مازندرانی کجوری الاصل برادر کهنتر میرزا علیقلی خان مغفور مقتول فرزند میرزای وزیر ظهیرالدوله ابراهیمخان را اختیار کرد و دانست که چون از اهل مازندران است با اهل کرمان مدارا نخواهد کرد، لهذا میرزا اسدالله با جمعی سواره و پیاده باخذ فتحعلی خان فرستاده شد، چون میرزا اسدالله بحوالی اسفندقه رسید، شبانگاه بیارمید، فتحعلی خان از اسفندقه یک هزار سوار و پیاده برداشته بمزم شبیخون برسر او رفته تیغ در یکدیگر نهادند، میرزا اسدالله پای فشرد و چون روز برآمد سپاه دیوانی بر آن دیوان زندانی مسلط شدند. خان مهنی فرار کرد و میرزا اسدالله از تعقیب سودی نبرد، فتحعلی خان بعد از وصول بمکرکز حکومت خود جماعتی را بمقاتله برداشته بازگشت و بچنگک پرداخت، این دبیر دلیر چون سیر فولاد بجای ایستاد، آن اصحاب زندقه بسوی اسفندقه گریختند! و فتحعلیخان گرفتار آمد و او را بحضور خان والی برده بدار الخلافه فرستادند و در نهران همی بود تا در گذشت.

در ازای این خدمت میرزا اسدالله لقب خانی و حکومت اسفندقه یافت. و کان ذلک فی سنه هزار و دویست و پنجاه و نه.

(جلد دهم روضه الصفا)

تاختن آورد. عبدالله خان صارم الدوله که رئیس قشون کرمان بود و بعضی از خوانین کرمان با او همدست شده بیکلریگی را از ورود بشهرممانعت کردند و راه ندادند. مشارالیه در همان خارج شهر، که املاک خود او بود، تهیه سفر طهران را دیده راه دارالخلافت پیش گرفت.

در این ایام که پنج شش ماه تا ورود مرکب شاه شهید ناصرالدین شاه از تبریز بطهران طول کشید در کرمان خیلی بی نظمیا روی داد. و از جمله اشرار و الواط به تحریک مفسدین به قصد قتل میرزا اسمعیل وزیرمازندرانی جمعیت کرده^(۱) میرزا

۱ - در همین احوال غلامحسین خان پسر ابراهیم خان در یک شب که بقول ناسخ التواریخ: «در مجلسی کهو ولعب وقتی که صافی ایباغ در دماغش اثر کرد» برزبان آورد که حکومت کرمان بهر حال از آن اولاد ابراهیم خان است و من از برادرم موسی خان لایقترم. روز یازدهم ذیقعد با یاران خودشورش کردند و به خانه میرزا اسمعیل وزیر حمله بردند، موسی خان و میرزا اسمعیل باوکه پناه برده به صارم الدوله پیوستند. غلامحسین خان خانه میرزا اسمعیل را غارت کرد و با جمعی از یاران به میدان گنجعلی خان وقفه در آنجا سنکر گرفت.

در همین ایام فضلعلی خان به اردکان رسید، و از آنطرف فرمانی از طرف میرزا تقی خان امیر کبیر بنام خود داشت که فرمان حکومت او را در کرمان تنفیذ می کرد. و در همین حال بود که ناصرالدین شاه نیز ازخمسه به تهران می آمد.

محمد ناصر خان ایشیک آقاسی نیز که قبلا بفرمان میرزا آقاسی بکرمان تبعید شده بود از راه کرمان به اردکان برسد، و او مایل بود که خود را بدربار برساند و از تبعید رهائی یابد.

فضلعلی خان، اول این محمد ناصر خان را در همانجا توقیف کرد و بطرف کرمان روی نهاد و

بقیه حاشیه صفحه قبل

و میرزا اسمعیل وزیر که گمان داشتند بزودی فرمان عزل فضلعلی خان خواهد رسید، او را ازدخول به شهر ممانعت کردند و نوائی خان که از مقام سرهنگی معزول شده بود نیز سربازان را از خود کرده خط محمدعلی خان را نخواند. بعضی از سربازان قراچه داغی بر بادگیرهای باغ نظر برآمده و سنکر کردند و یاران صارم الدوله را هدف گلوله قرار دادند ولی صارم الدوله سنکر آنها را به توپ بست و آنان ناچار از شهر بیرون شدند و صارم الدوله مسلط شد و محمدعلی خان و نوائی خان را هم که خود ادعای ریاست لشکر را داشت توقیف کرد و سربازان به خانه فضلعلی خان هجوم آورده هرچه بود بر گرفتند.

خان درسه فرسنگی کرمان از واقعه باخبر شد، از همانجا بازگشت و تا کبوترخان بشتاب تمام اسب راند و عقب نشست و از آنجا وسایل فراهم کرده به تهران رفت.

از این طرف، صارم الدوله در ارک متمعن شد و موسی خان پسر ابراهیم خان و میرزا اسمعیل وزیر کارگردان امور شدند.

اسمعیل بخانه آخوند ملاعلی اعمی پناه برد. آن جماعت بخانه آخوند ریخته اورا در همانجا باکارد و خنجر پاره پاره کردند^(۱). وقس علیهذا در بلد و بلوکات از این قبیل اتفاقات بسیار افتاد.

۱ - در همین ایام که خبر کرمان بدربار رسید، حاتم خان شهاب الملك را باتفاق علیخان و ابراهیم خان پسران عبدالرضاخان یزدی مأمور نظم کرمان نمودند، بقول ناسخ التواریخ، شهاب الملك بعد از ورود بکرمان به تخریب امر فضلعلی خان پرداخت و احضار شد، صاحب حقایق الاخبار گوید:

وهم در این سال (۱۲۶۴) شهاب الملك بدارالامان کرمان مأموریت یافت. پس از ورود کرمان برباختلال امور فضلعلیخان قدری افزود ولی مقصودش که حکومت آنجا بود حاصل نیامد، حسب الامر

بقیه حاشیه صفحه قبل

نامه ای به صارم الدوله و موسی خان نوشت که من برای دفع غلامحسین خان میآیم، شما نیز کمک کنید. صارم الدوله بر سر لشکریان غلامحسینخان تاخت و لشکریانش پراکنده شدند و او به شهر به خانه حاجی سید جواد پناهنده گشت و چون از آنخانه نومید شد به منزل برادر خود حاجی محمد کریمخان پناه برد (خود حاجی محمد کریمخان درین وقت در یزد بود). چون خبر بازگشت فضلعلیخان رسید دوباره صارم الدوله و موسی خان باجمعی از برادران به مقابله اورفتند و فضلعلیخان که متوجه شدن نمیتواند بشهر داخل شود باز مراجعت کرد.

در همین حال اطلاع رسید که خسروخان پسر دیگر ابراهیم خان با امامعلی خان یوزباشی برای نظم کرمان باینحدود میآیند.

در این وقت باز انقلابی در شهر پدید میآید که مختصراً بدان اشاره میشود. توضیح آنکه امام علی خان نامه ای به میرزا اسمعیل فرستاد که یکی از غلامان در فکر توطئه است، بهتر است اورا توقیف کنم، میرزا اسمعیل موضوع را بارتیس انتظامات شهر گفت. آن غلام مطلب را فهمیده و بخانه آخوند ملاعلی کور (که از روحانیون بزرگ شهر، جد خاندان هروی بود) پناه برد و بست نشست.

مأمور انتظام شهر این پناهنده را خواست از بست بیرون آورد، ملاحسین پسر ملاعلی نزد پدر رفت و گفت مانند شما ازین پس در این شهر صلاح نیست، زیرا حاکم شهر بدستور میرزا اسمعیل پناهنده شما را از خانه مجتهد شهر بیرون میکشد.

مردم کوی و بازار گرد اوجم شدند و ملاحسین با آنان بطرف ارگ روی آورد و حاج سیدجواد نیز با آنان موافقت کرد. صارم الدوله خارج شهر بود جریان را شنید، نامه ای بصورت استعالت فرستاد. لی نتیجه نداد. قرار شد میرزا اسمعیل بخانه آخوند برود، بسر آخوند با او عتاب بی شمار کرد و ناسزا گفت و هرچه بیچاره میرزا اسمعیل التماس کرد پذیرفته نشد، آشوب کنندگان کارد و تیغ کشیدند و اول برادر میرزا اسمعیل، حاجی زین العابدین را، مجروح ساختند و سپس میرزا اسمعیل را با کارد و خنجر پاره پاره کردند، ملا علی فرمان داد جسد او را در نمد پیچیده کشان کشان به میدان کنجعلی خان بردند و در آنجا او را عریان انداختند. تا بالاخره پس از چند روز چند تن از طایفه شیخیه او را تکفین کرده به خاک سپردند.

بعد از استقرار سلطنت، شاهزاده مؤیدالدوله طهماسب میرزابه حکومت منصوب و از سده سلطنت خوانه گردید^(۱). پس از ورود کرمان بنظم مملکت و سیاست اشرار برداشته همه را بیاسا رسانید^(۲)، من جمله الواطی که در قتل میرزا اسمعیل شراکت داشتند، چهار نفر اسد نام بودند که یکدفعه بسزای خود رسیدند. مدت سه سال حکمرانی کرمان با شاهزاده مؤیدالدوله بود^(۳).

۱- منتظم ناصری حکومت طهماسب میرزا [فرزند دولتشاه داماد نایب السلطنه] را ذیل وقایع ۱۲۶۴ مینویسد و روضه الصفا گوید که در دوسه سال ایام حکومت او، سی و هفت قلعه از قلاع کرمان مسخر او شده است.

۲- ملاحسین پسر آخوند ملاعلی اعمی از شهر خارج شد. «بسیاری از اشرار را نیز دستگیر، بعضی را مقتول و جمعی را درکنده و زنجیر کشید.» (ناسخ التواریخ)

۳- در سال ۱۲۶۶ مؤیدالدوله بفکر تسخیر بلوچستان افتاده است، احمد میرزا را به بمپور و قلعه سرباز و نسکن مأمور داشت و امیر اولیاخان چائپی و امیر احمدخان لاشاری که باستمال احمد میرزا در درگاه مؤیدالدوله بود با او کوچ کردند، جمفر قلی خان سرهنگ و سربازان خدا بنده لو و کریمخان سلطان برادر جمفر قلی خان و عبدالله بیگ باور و محمد تقی خان بمی سرکرده سوار کرمان و سید علیخان و شاه پسندخان و سالار مهدیخان و جمعی از بزرگان بلوچ نیز با احمد میرزا همراه شدند. در یک فرسنگی نسکن اردو زدند، امیر درآخان، در قلعه سرباز پناه گرفته بود. از قلعه، امیر دل مراد برای جاسوسی و ظاهراً بصورت استقبال پیش احمد میرزا آمد و چون به قلعه بازگشت دروازه قلعه را بیستند. احمد میرزا، کریمخان سلطان را با محمد تقی خان به یورش فرمان داد تا قلعه را گرفتند و امیر دل مراد را بایست تن دستگیر نمود و قلعه را کوفتند و قلعه گیان پراکنده شدند.

بعد از فتح قلعه نسکن، متوجه قلعه سرباز شدند و سه روز توقف کردند شاید قلعه تسلیم شود، چون نتیجه نداد حمله کردند و باتوپ و سربازان به قلعه حمله بردند. این قلعه بر فراز کوهی بود و سه دیوار پی در پی داشت، چون سربازان به دروازه سیم رسیدند، امیر درآخان قلعه را آتش زد و خود بابک تن از دیوار قلعه خود را بزیر انداخته و فرار کرد و قلعه سرباز بدست سربازان افتاد. بعد از فتح قلعه نسکن و سرباز، بلوچان بغایت مشوش گردیدند. با پیشکشهای لایق باستان مؤیدالدوله ملتجی شدند و او برهمگی ایفا فرمود و محمد تقی خان ضابط بم قتل شد و شه دوست خان و اعظم خان ضابط قنوج و سیف الدین حکمران مکس و رشیدخان و سالار مهدیخان را که از اعظم بودند به حضور خواسته رخصت انصراف داد، و در نواحی بلوچستان و سرحدات گرمسیرات کرمان قراولخانهها

بقیه حاشیه صفحه قبل

اولیای دولت قاهره مراجعت نمود. از حوالی کاشان بانتظام بزد مراجعت کرد.

شهاب الملک پس از ورود [به بزد] نظم ملک را موقوف به ایام حکومت نمود، چون امنای دولت را حاصل آمد، بدربار احضار، جرمش به تسلیم مبلغی درهم و دینار معفو آمد ولی از درجه اعتبار ساقط گردید.

(حقایق الاخبار ص ۵۹)

حکومت محمد حسن خان سردار

درسنة يک‌هزار و دوست و شصت و هشت ، محمد حسنخان سردار ابروانی از جانب سنی الجوانب دولت قاهره بفرمانروائی کرمان منصوب آمد^(۱) و شاهزاده مؤید - الدوله روانة طهران گردید. سردار مشغول رتق و فتق مهمات مملکتی بود^(۲) و مدت سه

۱ - و محمد قلی خان ولد حسنخان سردار که غلام پیشخدمت بود به یوزباشیگری غلامان مأمور کرمان برقرار شد .

محمد حسنخان سردار حاکم کرمان نیز به يك ثوب جبۀ نرّمه و شمشۀ مُرّصع مَخْلَع گردید .
(منتظم ناصری)

پسر دیگرش یوسف خان نیز منصب سرئیبی افواج کرمان یافت . (ناسخ التواریخ)
۲ - در سال ۱۲۶۹ ، چون اشرار بلوچ زوار و تجار را در حوالی راه طبس غارت کردند و هفت تن را کشتند و معادل هفت تومان اموال ایشانرا بردند . محمد حسن خان ، فرزند خود عبدالله خان را به حدود بلوچستان فرستاد و او تا قلعه سورمییج که حدود مکران است برفت . دین محمد خان با بزرگان باوچ استقبال کرده کوسفند فراوان آورد ولی عبدالله خان روز سیم جمادی الاول ۱۲۶۹ وارد

بقية حاشية صفحة قبل

ساخت و مستحفظ نشانند و علی محمدخان سرحدی متعهد شد که غالب بزرگان بلوچ را ایل کرده بخدمت آرد . در این یورش دیناری به رعایا زیان نرسید ، حتی هیزم تاغ و سیصد مرغ که ناقابل است بزر و سیم خریداری شد و در بم و نرماشیر دو رشته قنات احداث فرموده مقرر داشت یک‌هزار اصله نارنج و لیمو از بلوک خبیص بدانجا برده مغروس کردند و درجیرفت باغستانی بنا نهاد که ده هزار درخت در آن کاشته آمد و بنام مبارک حضرت شاهنشاه عصر ، نصره الله ، آن را ناصر آباد نام نهاد . (روضه الصفا) حقایق الاخبار این جریان را چنین مینویسد :

در سال ۱۲۶۶ بامر طهماسب میرزا مؤیدالدوله ، عبدالله خان صام الدوله با افواج قراکوزلو و ملابری و نویسیر گانی و تفنگچی چریک آن سامان و توپخانه بنظم بمپور مأمور شد . محمد علیخان بلوچ که قلعه ابرندکان را در تصرف داشت معزول شد و قلعه را به میرزا خان دادند . محمد علی خان ، دوست محمدخان عم خود را به کرمان فرستاده عذرخواهی کرد ، مؤید الدوله وی را خشنود و روانة دیار خود گرداند . (ص ۹۸)

منتظم ناصری و روضه الصفا عزیمت عبدالله خان را ذیل ۱۲۶۷ ضبط کرده اند .

در سال ۱۲۶۷ که ناصرالدین شاه باصفهان آمده بود نیز مؤیدالدوله باصفهان رفته گزارش حوزه مأموریت خود را داد .

در همین سال برحسب پیشنهاد مؤیدالدوله بقول منتظم ناصری : «محض رعایت رعیت کرمان تقریباً شش هزار تومان نقد و سه هزار خروار جنس از نیول مردم تخفیف داده شده است» و بعضی ایلات رودباری که متفرق شده بودند ، استمالت و به اماکن خود بازگشته و ناچار سال از مالیات معاف شدند . ظاهراً این توجه بعد از لشکر کشی به بلوچستان صورت گرفته و معلوم است که برخلاف نظر روضه الصفا ، این لشکر کشی نیز مثل لشکر کشی حبیب الله خان توپخانه ، بلوچستان و بم راقاعاً صفا گردانیده بوده است .

سال حکمرانی نمود^(۱). در سنه هزار و دویست و هفتاد و چهار درمزرعه «سعیدی» يك

۱- محمد حسن خان ابروانی موفق به فتح رودان و قلاع بندرعباس نیز شده است [در سال ۱۲۷۰] از جانب کرمان، حسب الامر همایون، محمدحسن خان سردار ابروانی که در این وقت حاکم کرمان بود، امام علی خان سرتیپ را بالشکر بكمك رضاقلی خان سرتیپ عرب، روانه رودان و احمدی نمود و آنان قلعه کمیز (از توابع رودان) را محاصره نمودند تا در ششم جمادی الاخر قلعه گرفته شد و نساء و عورات اسیر شدند. سپس قشون به بندرعباس رفته اعراب را که جزایر قشم و هرموز را گرفته بودند، از بندر خارج ساختند تا بجزایر رفتند. (حقایق الاخبار ناصری)

کمی بعد عبدالله خان پسر محمدحسن خان سردار ورستم خان قراگوزلو نیز به بندر عباس رسیدند و قلعه آنجا را تیرباران نمودند، شیخ عبدالرحمن قشمی مقتول گشت، صید ثوینی به جزیره قشم عقب نشست.

در سال ۱۲۷۰ صید سعیدخان صید ثوینی فرزند خود را با جماعتی عرب بتسخیر بندر عباس فرستاده و از مسقط لشکر کشیده به بندر «سورو» که نیم فرسنگی عباسی است وارد گردید. مؤیدالدوله که اینزمان حاکم فارس بود پسر خود عبدالباقی میرزا را با سپاهانی عباسی فرستاد و هم چنین محمد حسن خان سردار حکمران کرمان، عبدالله خان میرپنجه پسر خود را با امامعلی خان ورستمخان سرهنگ و دو فوج قراگوزلو که جمعاً پنجهزار نفر میشدند با سه هزار خروار غله روانه داشت. لشکر کرمان و فارس در اوائل ربیع الاول در نیم فرسنگی عباسی بهم ملحق شدند و چون صید ثوینی به پیغام آنان جواب نداد، سه سنگر متوالی بساختند و سه چهار چهار بزرگ را با ده زورق کوچک نزدیک قلعه عباسی آورده بجهت محاربه دهان توپهای کشتی را بسوی سپاه او کردند و بیست و پنج

بقیه حاشیه صفحه قبل

قلعه قصر قند شد. مردم بکوهستان فرار کردند، عبدالله خان، امام علی خان سرهنگ را فرستاد تا غلات و حبوبات ایشان را آنچه انباشته بود بنخل و خاتم لشکر نویسان بسه لشکر حمل کردند و بر سپاه تقسیم دادند و از آنجا نصرالله خان و قاسم آقای یاور را بتصرف چند قلعه دیگر گماشت. (ناسخ التواریخ)

نصرالله خان و قاسم آقای یاور با سوار توپخانه روانه شدند، اهالی قلعه در بسته شورش نمودند، یکنفر توپچی و دو نفر سرباز مقتول شدند و از آنسوی نیز بیست کس مجروح و معدوم گشتند. پس از فتح قلعه بدارالاماره کرمان باز گشتند و میرپنجه و امامعلی خان سرهنگ و صاحب منصبان سوار و موسی خان ولد مرحوم ابراهیم خان و امیر سعید خان و محمدخان کنکرو لو خلعت و مدال گرفتند. (روضة الصفا)

در همین سال (۱۲۶۹) ملا غلامعلی اصفهانی که باجماعت بابیه در نیریز میزیست از آنجا فرار کرده بشهر یزد آمد و چون جماعتی از علمای یزد از عقاید او آگاه شدند از یزد فرار کرده به کرمان گریخت.

علمای یزد صورت حال او را با محمد خان سردار ابروانی مکتوب کردند تا او را در کرمان مأخوذ داشت و دو مجلد کتاب از کالای او بر آورد که مشحون بکلمات باب بود، پس بفرمود او را در میدان کرمان عرضه هلاک و دمار داشتند. (ناسخ التواریخ)

فرسخی شهر که غالباً آنجا را تفرجگاه قرار داده بود، بمرض سگته در گذشت^(۱). در

۱ - به نصریح منتظم ناصری وحقایق الاخبار وروضه الصفا وناسخ التواریخ، محمد حسنخان سردار حاکم کرمان در سال ۱۲۷۱ (منتظم ناصری: ماه ذی حجه) فوت شده است و بنا براین نقل کاتب ناصحیح بنظر میرسد، خصوصاً که مؤلف مدت حکومت او را سه سال مینویسد که از ۱۲۶۸ طبعاً تا ۱۲۷۱ میشود.

بدنیست گفته شود که در زمان محمد حسن خان سردار وبائی در کرمان حادث شد که هنوز معروف به وبای سردازی است!

بقیه حاشیه صفحه قبل

عراده توپ بر فراز قلعه جابجا نصب نمودند. صبح روز هشتم ربیع الاول جنگ شروع شد و تا عصر دوام داشت و سپس تا چهار ساعت از شب نیز جنگ شد. آخر الامر دروازه عیسین را بگرفتند و داخل شهر شدند. اعراب فرار کردند و در عمارت لندینز که بمنزله ارگ شهر است پناه بردند، سپاه مظفر آنها را محصور کردند. صید ثوبنی پسر خود را با چند کنیزک از راه دروازه متصل بکنار بحر بیرون برده خود را بکشتی رسانید و بگریخت و قریب سیصد نفر در عمارت لندینز محصور شدند. روز دیگر عمارت بتسخیر آمد. جمعی از اعراب خود را بدریا انداخته و بقیه بقتل آمدند. تخمیناً سه هزار کس مقتول و غریق شدند. درازای این خدمات نواب مؤید الدوله را (که درین وقت حکمران فارس بود) نشان العباس دادند و عبدالباقی میرزا را بنشان سرتیپ و حمایل سرخ و نیابت گرمسیرات مفتخر فرمودند.

بعدها صید سعیدخان قاصدی و هدایائی بدربار فرستاد و دربار حکومت مسقط و عباسی را باو بخشید و قرار دادی طی شانزده ماده باو بست که دو ماده آن این است:

... تاسعاً - اگر برای حکام فارس یا کرمان بجهت مهمی لازم شود که قشون بصفحات کبج و مکران و بلوچستان بفرستند مثل سایر حکام ولایات در لوازم خدمت خود داری نمایند.

حادی عشر - هرگاه از رعایای لارستان و سبیه و سایر مملکت فارس و یا از رعایای مملکت کرمان بآنجا بیایند و بآنجا فرار کنند بمحض اظهار واعلام ضابط آن محل بموطن اصلی خود معاودت دهد. فی شعبان المعظم ۱۲۷۲ (روضه الصفا).

منتظم ناصری ذیل وقایع ۱۲۷۱ مینویسد که «دوستان نیزه سر و شصت نفر اسیر و دوعراده توپ و یک عراده خمپاره که نتیجه فتح قشون کرمان در بند عباس بود به دارالخلافه رسید.

(در سال ۱۲۷۰) موسی خان قاجار (بحکم محمد حسن خان) بالشکری به بلوچستان نیز تاخت و قلعه دزک را با چند قلعه دیگر مسخر نمود و در قلعه سرابستان جنگی صعب افکند، در آن کیرودار سی تن از مردم قلعه مقتول گشت، بعد از نظم آن اراضی سرهای کشتگان را به صحبت علیرضا سلطان روانه کرمان نمود و خود نیز در هجدهم شهر رجب وارد کرمان شد. از جانب دیگر میرعلم خان پسر اسدالله خان امیر قاین نیز بر جماعتی از بلوچ بیرون شد و بیست و دوازده سروجندن اسیر از مردم بلوچ گرفته روانه درگاه داشت و به تشریف سلطانی شاد کام گشت (ناسخ التواریخ). در ۱۲۷۱، گل محمد خان بلوچ طغیان کرد و قلعه ایرندجان را پناه گرفت، محمد حسن خان، نصرالله خان یاور را بفتح قلعه فرستاد و باقتل ۱۴ تن بلوچ قلعه مفتوح شد. (ناسخ التواریخ) بقول منتظم ناصری، در همین سال ۱۲۷۱، محمد حسنخان در سمت دروازه ارگ کرمان باغی موسوم به باغ ناصریه احداث نمود، در همین سال میرزا شفیع تویسرکانی نیز بوارت کرمان منصوب شد.

سال دوم حکومت سردار در کرمان برفی آمد که از يك ذرع معمول متجاوز بود و هرگز در شهر کرمان و بلوکات آن این نوع برف کسی مشاهده نکرده بود و خرابی زیاد وارد آورد، منجمله درخت انگور و انجیر و انار از آن برف درنرفت.

حکومت غلامحسین خان سپهدار

بعد از فوت سردار حکمرانی کرمان به غلام حسینخان سپهدار که از محترمین رجال دولت این بود مفوض گشت^(۱) سه سال بامر حکومت قیام و اقدام داشت.^(۲) و میرزا

۱ - بروایت حقایق الاخبار و ناسخ التواریخ در ۱۲۷۱ این انتصاب صورت گرفته ولی روضه الصفا آنرا ذیل وقایع سال ۱۲۷۲ ذکر میکند و مرآت البلدان و منتظم ناصری نیز ذیل وقایع ۱۲۷۲ نوشته اند: غلامحسین خان سپهدار بحکومت کرمان و مضافات و یک ثوب جبه ترمه دوزنجیره و یک ثوب قبای ترمه از ملابس خاصه مقتخر و میرزا محمد مستوفی (حقایق الاخبار: میرزا محمد علی آبادی مباشر سرکار ات) بوزارت و پیشکاری او سرافراز شد (حامل خلعت محمد تقی خان پیشخدمت بود).

روضه الصفا مینویسد: و فرزند دانشمند محمد حسنخان که علوم غربیه نظامیه و هندسه را علی التفصیل در سالی چند بمدرسه مبارکه دارالفنون تکمیل کرد، سرهنگی توپخانه مبارکه و انتظام امور قورخانه درخدمتش روانه شد. و میرزا اسدالله خان مازندرانی الاصل کرمانی موطن که از اجله مستوفیان نجیب است و در طهران متوقف بود برحسب امرامای دولت مأمور بمهمات آن صفحات گردید و اختیار ولایت یزد کماکان بمحمد یوسف خان پسر سردار مغفور مذکور مفوض افتاد. فرزند اکبرش عبدالله خان میر پنجه بداران خلافت آمده از ملتزمین رکاب شد. (روضه الصفا)

۲ - در این ایام (حقایق الاخبار: ۱۲۷۲) گفته شد که جمعی از زائرین مشهد مقدس در محل موم به یک شتران گرفتار سی و چهارتن اشرار بلوچ شده اموال را غارت و سه تن از اطفال ساده را اسیر کردند و از آنجا باراضی خبیص کرمان آمده ده قاضی، رابتاخند و چند کس را بکشند، سپهدار بریدی بامامعلی خان سرتیپ که دریم بود فرستاد. او را بمدا فعه بلوچیه فرمان داد و او گروهی از سواران کنگرلو و چاردولی و بعی و نرماشیری و سیستانی برداشته از راه لوت زنگی احمد که ریگستانی است بیکران بایلغار رفت تا درسه منزلی سیستان آنجماعت را یافت، همه را دستگیر کرده اموال منهبه و اسرا را باز گردانید، سی و چهارنیزه سر بمصحب حاجی خان غلام ابروایی بحضرت دارالخلافه فرستاد. چون خبر مأموریت او در بلوچستان انتشار یافت خوانین آن صفحات از قبیل دین محمدخان و عبدالله مکرانی و مهیم خان کپچی و پسر محمد شاه خان سبی، راه بم گرفته و بعجز و لایه درآمدند. محمدشاه خان سبی باستظهار قلعه سب لوای خود سری برافراشت، امامعلیخان سرتیپ با سپاه کرمان و خلیج و جماعتی دیگر ببلوچستان رفته بمحاصره حصار همت گذاشت و همچنان جنگ در گرفت. آن قلعه را بیست و شش خشت عرض دیوار و سی و دو ذرع بلندی جدار بود و ازین مقدار قریب بیست ذرع از طول باره از پس فویل درخا کرینز پنهان بمانده بود، مدت نه شبانه روز بنقب و مورچال

محمد اسمعیل خان نوری که از مدتی قبل مأموریت کرمان را داشته و شرح حال او در جغرافیای کرمان و اعظم آنجا عرض خواهد شد او را در پیشگاه همایونی متمم کرده بودند که در پیشکاری شاهزاده قهرمان میرزای حاکم آذربایجان چنین و چنان کرده! لهذا

بقیه حاشیه صفحه قبل

ساختن و کلوله توپ بر بروج حصار انداختن بگذشت و روز سه شنبه بیست و سیم شوال این سال بضر ب کلوله پارمائی، از آن باره فرود آوردند و از دیگر سوی نقب را بیرج اتصال داده ببارود میانباشند و با تش شعله ور کردند، ولی همچنان دست از پیکار باز نداشت. دیگر روز سپاه یورش بردند و قلعه را مفتوح داشتند. محمد شاه خان و پسرش نادر شاه خان با اقربا و عشایر و اولاد و نبایر را دستگیر و بزرنجیر کشیدند و اموال قلعه گیان منهوب شد و آنانرا بکرمان رسانیده شرح کار با سپهدار بگفتند. و روز ورود امامعلی خان جمعی را باستقبال فرستاد و بعد از ورود بمیدان از یک خود بتماشای سپاه و سردار رفته التفات بسیار بهمگی کرده هریک را انعام و جایزه داد. و شرح واقعه بمهرکز نگاشت. (روضه الصفا)

... در این ایام جعفرقلیخان میربنجه که با افواج و توپخانه و قورخانه بجانب کرمان مأمور بود پس از ورود بکرمان و تجهیز عساکر از شهر بیرون آمده بجیرفت رفت و محمد حسن خان سرهنک توپخانه مبارکه با ده عراده توپ و ششصد بار قورخانه و فوج دوم کرمانی جمعی میرزا کوچک خان سرهنک که در کرمان بود بموافقت جعفرقلیخان میربنجه بجیرفت رفته متوقف و منتظر ارجاع خدمات بودند و امامعلی خان سرتیپ با جمعیت خود بسوی بم روی نهاد و چون شی دین محمد خان حاکم مکران وفات یافته بود مقرب الخاقان غلام حسینخان سپهدار حکمران کرمان، پسر او شی عبدالله خان را بجای پدر منصوب داشته بحکومت و انتظام مکران زمین روانه داشت.

مقرب الخاقان جعفرقلیخان بامیربنجه و محمد حسن خان سرهنک که در شهر شوال از سرحدات گرمسیرات بکرمان آمدند، در ششم ذی قعدة الحرام ۱۲۷۳ راه دارالخلافه برگرفتند و احکام قضامضا صادر شد.

ظاهراً در همین سال (۱۲۷۲) بعلت حمله قوای انگلیس به بندر بوشهر، قشون کرمان بحال آماده باش به جیرفت عزیمت کرد که در صورت لزوم به سواحل یا بلوچستان و سند حرکت کند. بدین ترتیب که هفتاد تن غلام و غلام پیشخدمت و دو بیست و پنج تن توپچی و قورخانه چی و جعفرقلی خان میربنجه با فوج پنجم قراجه داغی و علی آقای سرهنک با فوج کمره و شیخعلی خان سرهنک با فوج قدیم کرمان و میرزا کوچک خان با فوج جدید کرمان و میرزا سلطان سوار با سواره جیرین و کنگرلو و سوار خزل نهاوندی و محمودخان و جواد خان با سوار چلییانلو و زین العابدین خان با جماعت خود (و این جمله پنجهزار و چهارصد تن بشمار شدند) بکرمان آمدند و غلامحسین خان سپهدار که حکومت کرمان داشت از لشکر کرمان و چریک محال آن مملکت دوچندان براین افزود و قریب ده هزار تن از ایشان را روانه جیرفت نمود تا اگر واجب شود بجانب بلوچستان و سند راه بردارند.

البته، هم چنانکه میدانیم، بر اثر رسیدن قوای انگلیس به بندر بوشهر و تهی بودن خزانه مملکت و فشار صدر اعظم به فرخ خان امین الملک کاشی که در اینوقت در پاریس بود، ناچار قرار داد ۱۲۷۲ قمری در پاریس بسته شد و کار افغانستان بضرر ایران اتمام یافت و طبعاً قشون نیز از نواحی جنوب به محال خود بازگشتند.

، غلام حسینخان سپهدار، میرزا محمد اسمعیل خان را باستان همایونی فرستاد و در طهران براءت ذمه او حاصل شد

حکومت کیومرث میرزا

در سنه هزار و دویست و هفتاد و شش^(۱) شاهزاده کیومرث میرزا عمید الدوله به پیشکاری محمد اسمعیل خان نوری بحکومت کرمان سرافراز آمده روانه گردید . قریب دو سال شاهزاده بحکمرانی اشتغال ورزید . اما اسم با شاهزاده و رسم با میرزا محمد اسمعیل خان بود ، چون بواسطه ملخ خوارگی در کرمان قحط و غلا و گرانی روی داده ، کرا را عوام نادان جمعیت کرده و خدمت شاهزاده رفته شورش غوغای زیاد نمودند . شاهزاده آنها را استمالت کرد ولی عوام دست بر نداشته بر این حرکات افزودند ، عمید الدوله نیز بر دلداری آنان افزود . این فقره باعث احضار شاهزاده به دارالخلافه طهران گردید^(۲) .

حکومت وکیل الملک (محمد اسمعیل خان)

در سنه یکهزار و دویست و هفتاد و هفت حکومت کرمان را مستقلا به میرزا محمد اسمعیل خان نوری تفویض کردند^(۳) و بعد از دو سال لقب وکیل الملکی^(۴) باو

۱- در منتظم ناصری ، حکومت او ذیل وقایع سال ۱۲۷۵ ذکر شده است .
حقایق الاخبار گوید :

درسال [۱۲۷۵] ایالت وحکمرانی دارالامان کرمان به کیومرث میرزاخلف مرحوم قهرمان میرزا مفوض گردید ، پیشکاری او وکارگذاری دارالامان به محمد اسمعیل خان نوری که در حالات اهالی آنجا ومعاملات اطلاعی کامل دارد، مرکب القوی واضداد را داراست ، کافی و مدبراست و ممسک و جائز! محول و موکول آمد .

۲- عجب اینست که در این سال بقول حقایق الاخبار، کیومرث میرزا تشویق شده است . در سال [۱۲۷۷] چون کیومرث میرزا حکمران کرمان با وجود عنفوان جوانی واول مرحله مأموریت بخدمت حکمرانی و حسن سلوک با عامه اهالی آنجا از ابل و بلوک طایفه و رویه ای که شایسته ابناء ملوک است ظاهر ساخت بلقب عمید الدوله سرفرازی یافت .

منتظم ناصری نیز عطای لقب او را در همین سال میداند .

۳- جد خاندان اسفندیاری و عامری کرمان که احفاد او نیز مثل مرتضی قلیخان و عدل السلطنه سردار نصرت مدتها بحکومت کرمان راداشته اند و اکنون نیز از طریق دهو کراسی پارلمان تر زمین حکومت و سیاست را از حجت خالی نمیکذارند !

۴- منتظم ناصری گوید در ۱۲۷۶ محمد اسمعیل خان وزیر کرمان به لقب وکیل - الملکی نائل آمد .

مرحمت . شد مدت پیشکاری و حکمرانی مستقله او ۹ سال بود^(۱) . در عرض مدت حکومت بارها کفایت مشارالیه خیلی به آستان همایونی جلوه کرده، بدرجه‌ای که گاهی گفتگوی وزارت اعظم ایران را برای او مینمودند ، و مراتب حسن سلوك و کفایت و کیل الملك را لایق و درخور این منصب بزرگ دیده ، در مدارج جُربزه و درایت و تجربه و خط و مطلب نویسی و حزم و عاقبت اندیشی و مردم شناسی بدرجه اعلی قدم نهاده بود^(۲) . مردی نیکو فطرت و خوش طبیعت و دارای تمام کمالات رسمیه و اخلاق پسندیده بود . در کرمان از هر جهت علاقه تاقه بهمرسانیده با همه طوایف بزرگ کرمان وصلت انداخت و قرابت نمود . دختر داد و دختر برای پسرهای خود گرفت . علاوه بر امور حکومتی در ماده تجارت با کلکته و هندوستان و اربابی و فلاحتی در کرمان اول تاجر و اول مملک بود . [خلاصه ، حالات بزرگی آن مرحوم زیاده از آن است که راقم اوراق بتواند به خیز تحریر آورد] در سنه هزار و دویست و هشتاد و چهار و کیل الملك در عشره تسعین در شهر کرمان به اجل طبیعی داعی حق را لیک گفت^(۳) .

۱- در ۱۲۸۲ بقلب جلیل سرداری ملقب گردید ، در راه کرمان، بنای رباطات جدید و تعمیر رباطات قدیمه کردند.

در ۱۲۸۳ وزارتخانه‌ها تأسیس شد و امور مربوط بهر شهر بهمه یکنفر گذارده شد. طهران و توابع و خالصجات و ایالات و اجارات و حکومت کرمان و عراق و درجزین، چاپارخانه‌های راه آذربایجان بهلاوه وزارت دارالانشاء بهمه دبیر الملك میرزا محمد حسین محول گردید ..

در ۱۲۸۳ محمد اسمعیل خان و کیل الملك سردار باعطای عضای مرصع سرافراز و مستقلاً به حکومت کرمان و بلوچستان مفتخر آمد و مرتضی قلیخان سرهنگ فوج ملایر ولد معزی‌الیه بمرتبهی دو فوج کرمان نایل گردید .

در ۱۲۸۴ از قرار عریضه محمد اسمعیل خان حکمران کرمان و میر علمخان حشمة الملك امیرقابن (جد بزرگ خاندان علم) و سیستان قلعه نادعلی را که آنسمت هیرمند و ازقلاع محکمه است از ابراهیم خان بلوچ انتزاع نموده و متصرف شد مانند .

۲- محمد اسمعیل خان و کیل الملك پسر فتحعلی خان معروف به کوه نوراست که ازبدو ظهور دولت قاجاریه خدمات لایقه به سلاطین این دودمان کرده ، در سنه ۱۲۶۱ مأمور توقف کرمان گردیده املاکی از خالصجات دیوان به تیول داشته و همت در آبادی املاک گماشت تا در سنه ۱۲۷۵ به پیشکاری کیومرث میرزا منصوب شد و تا سنه ۱۲۸۴ که بدرود زندگانی نمود آنی وقت خود را ضایع ننمود . (تاریخ بیداری ایرانیان ص ۴)

۳- در اواخر عمر مأمور رفتن به سیستان شد و همین مسافرت تابستانی اوسبب فوتش گردید . (رساله سایکس ص ۷۵)

حکومت شهاب الملک

از سده سلطنت، حاجی حسینخان شهابالملک که از رؤسای ایل شاهسون و از رجال نمره اول دولت، یثانی، بود، بحکمرانی کرمان آمد. دارالامان کرمان را قرین امنیت و انتظام و آسایش نمود^(۱)، بعد از یکسال و کسری بر حسب استدعای خود اوبدار الخلافه احضار شد که تجدید آستان بوسی دربار معدلتمدار را نموده معاودت کنند. نیابت کرمان را به جعفر قلی خان منسوب خود وا گذارده و روانه طهران گردید.

حکومت وکیل الملک (مرتضی قلیخان)

پس از رفتن مشارالیه مرتضی قلیخان سرتیپ^(۲) پسر مرحوم وکیل الملک نیز بهرکاب شتافته بعد از چند ماه توقف طهران و امتحان لیاقت فطری او، حکومت کرمان و لقب وکیل الملکی بمشارالیه مرحمت شده روانه گشت و مدت نه سال به امر حکمرانی و ایالت قیام و اقدام ورزیده کراراً سفر بلوچستان و قلعه و قمع طغاة آنجا را نموده و قلعه کوهک را که قبل از این به تصرف ایران نبود از حیطة ضبط بلوچستان خارج فرموده بتصرف بلوچستان آورد، صبیّه شاهزاده نصرت الدوله فرمانفرما فیروز میرزا را به حباله نکاح درآورد و چند پسر از دختر شاهزاده معظم الیها بوجود آمد و از زوجات متعدده کرمانی و شاهزاده مزبور پسرهای کافی و رشید بعرضه وجود رسید و نیز ریاست قشون کرمان بضمیمه حکومت کرمان با خود مرتضی قلیخان بود. در سال آخر حکمرانی وکیل الملک، علیمحمد نام از مردم بی سروپای کرمان به تحریک مفسدین بواسطه گرانی حبوب و قلت غله با جمعیتی از عوام در شهر بنای ازدحام و شر و شور و بعضی تصرفات در امور حکومتی گذاشته، این ماده رفته رفته غلیظ شد تا این که وکیل الملک را بطهران احضار کردند^(۳). و حاجی غلامرضا خان شهاب الملک که

۱- در ۱۲۸۵ مسجد ملک در کرمان که از بناهای قاوردین چغریک بن مکائیل بن سلجوق است حسب الامر با اهتمام شهاب الملک حکمران کرمان تعمیر شد. مدرسه ای نیز بامراعی در کرمان بجهت تلامذه جناب حاجی سید جواد مجتهد کرمانی از نو ساخته اند. میرزا حسین وزیر کرمان بمنصب استیفا و خلعت همایون نایل شد. (س ۳۰۹ منتظم ناصری)

۲- بروایت منتظم ناصری، مرتضی قلی خان در سال ۱۲۷۲ بدرجه سرنگی و بعدها به درجه سرتیپی منصوب شده بود.

۳- مرتضی قلی خان وکیل الملک در سال ۱۲۹۶ در تهران درگذشت.

در چند سال پیش از این ملقب به **آصف الدوله** شده بود به ایالت کرمان سرافراز آمد (۱). حاجی شهاب الملک نیز کمال مراقبت در نظم شهر و بلوکات بعمل آورد و مردم را آسوده و مرفه الحال بداشت و نیز از جهت قَلت غلّه و کمی نان، آجامر و اوباش شهر غلّه یحیی خان کلانتر شهر را بقتل رسانیدند. این قضیه باز باعث تغییر حکومت شده شاهزاده والا نصره الدوله فیروز میرزا فرمانفرما را که مقارن همان اوقات از وزارت جنگ استعفا کرده بودند بفرمانروائی کرمان منصوب کردند (۲). و حکم همایونی شد که ضرورتاً باید خود شاهزاده روانه کرمان شوند و امور انتظام و لوازم امنیت آن محل را بپایان رسانند و مُتمرّدين و عصاة را به مجازات و مکافات رسانیده آن مملکت را منظم نمایند.

لهذا شاهزاده شخصاً بکرمان آمده لدى الورد اشرار و مفسدین را دستگیر و قاتلین یحیی خان کلانتر کرمان را به یاسا رسانیده بلده و بلوکات را قرین کمال امنیت و انتظام فرمود (۳) و با اینکه سال قبل در کرمان قحط و بواسطه علت زنگار، غلّه و حبوبات بسیار کم بعمل آمده و نهایت سختی بود، از محصول آتیه بطوری تسعیرات و نرخها را ارزان کرد که این سالها در کرمان بآن ارزانی و سهولت مؤونه کسی خاطر نمیدهد. گندم و نان را خرواری که یکصد من تبریزی باشد دو تومان و پنجاهزار، و جو

۱- بروایت منتظم ناصری در سال ۱۲۹۵.

۲- در سال ۱۲۹۶ نواب والا نصره الدوله فرمانفرما بحکومت ابالتی کرمان و بلوچستان و اعطای يك كُوب سرداری ترمه و شمس مرصع منصوب و مَخْلَع گردید. (منتظم ناصری)
شاهزاده فیروز میرزای نصرت الدوله شوهر حاجیه هما خانم دختر بهاء الدوله پسر فتحعلیشاه فرزند عباس میرزای ولیعهد یعنی نوه فتحعلیشاه و عموی ناصرالدین شاه بود و قبلاً لقب سالار لشکر داشته و بعداً لقب فرمانفرمایافته است. مرحوم عبدالحسین میرزای فرمانفرما پسر همین زن (هما خانم) بوده است. هما خانم سه دختر هم از این شوهر داشته که یکی حضرت علیا همسر مرحوم مظفرالدینشاه و مادر ناصرالدین میرزا و خانم فخر الدوله بوده است، دیگری خانم نجم السلطنه بانی بیمارستان نجمیه و مادر جناب دکتر مصدق بود - تولیت این بیمارستان فعلاً به عهده دکتر مصدق است. و دیگر ماه سماء خانم (مدفون در حافظیه شیراز).

۳- ظاهراً در بلوای عامی که مردم کرمان در بازار نموده بودند، یحیی خان کلانتر سواره به چارسوق بازار آمده به مردم تندی میکند، یکی میگوید: قربان مردم نان میخواهند، کلانتر میگوید: «... اسب مرا بخورند!» مردم غوغا کرده کلانتر را از اسب کشیده و در وسط چارسوق زیر دست و پا له میکنند، و قتل کلانتر موجب تغییر حکومت میگردد.

یازده هزار، گوشت یکمن یک هزار، و قس علیهذا

از هر جهت اهالی مملکت کرمان و بلوچستان را قرین آسایش فرمود. زمستان آن سال را سفر گرمسیرات و بلوچستان نمود، هر جا در لوازم نظمیه نواقصی داشت به ورود موکب مسعود والا و تدابیر کافیۀ شافیه بدرشته نظم و امن و امان آمد (۱).

حکومت عبد الحمید میرزا (ناصرالدوله)

پس از یکسال و نیم اقامت کرمان، در سنۀ هزار و دویست و نود و هشت، بر حسب استدعای خود شاهزاده نصرت الدوله فرمانفرما، حکومت کرمان به شاهزاده سلطان حمید میرزای ناصرالدوله خلف اکبر معزی الیه تفویض گردید و شاهزاده ناصرالدوله بکرمان روانه و فرمانفرما هم از کرمان عازم دارالخلافه شد. در عرض راه طهران در منزل انار که اول خاک کرمان است ناصر الدوله به خدمت پدر بزرگوار شرفیابی حاصل نموده شاهزاده فرمانفرما مهمات لازمه وضع مملکت کرمان را بایشان حالی فرمود. بعد از یکی دو روز ملاقات و دیدن دو شاهزاده اعظم، پدر طریق طهران و پسر راه کرمان پیش گرفتند. الحاصل، کفایت و شجاعت ناصر الدوله همانا مشهور ایران بلکه در ممالک خارجه هم اشتها داشت. پس از ورود کرمان انواع مهربانی و سلوک را با اعالی و ادانی فراخور حال و حالت هر کس بعمل آورده هر جا و هر کس که مقتضی سیاست و نکال بود معمول فرموده و همه روزه از بام تا شام مشغول انجام امور ایالت و نظم مملکت و وصول و ایصال مالیات و اقساط دیوانی و تربیت و تعلیم افواج کرمانی و اصلاح امور رعیت و قشونی بود (۲). بعد از دو سال و کسری که شاهزاده نصرت الدوله فرمانفرما در طهران به رحمت یزدان پیوست، لقب جلیل فرمانفرمایی هم حسب الارث والاستحقاق به شاهزاده ناصرالدوله مرحمت شد.

مدت ایالت شاهزاده در کرمان یازده سال کشید (۳). شش سفر به بلوچستان

۱ - فیروز میرزا اهل شعر و ادب و موسیقی بوده و خط خوب می نوشت. روح الله خالقی در «سرگذشت موسیقی ایران» او را از استادان بنام گمانچه دانسته است.

۲ - باغ شاهزاده در ماهان که از باغهای زیبا و بزرگ ایران محسوب میشود از بناهای شاهزاده عبد الحمید میرزا است که سالها وقت و پول بسیار صرف ایجاد آن شده است. اکنون آن باغ قسمتی متعلق به سرکار آقا ابوالقاسم خان و قسمتی متعلق به یکی دو تن از ملاکین زردتشتی کرمان است.

۳ - وفات سلطان عبد الحمید میرزا ناصرالدوله فرمانفرما که یازده سال متوالی حکومت کرمان و بلوچستان را داشت بتاريخ رمضان ۱۳۰۹ قمری اتفاق افتاد. (مجله یادگار، شماره ۸ و ۹ سال پنجم)

فرمود. تمام محاللات آنجا را به حیطة نظم در آورد. در حکمرانی ناصر الدوله فرمانفرما سه چهار فقره فتنه از بلوچیه در بلوچستان رخ داد، همه بکفایت و توجه شاهزاده به اسهل وجهی اصلاح شد، یکدفعه آن، طایفه رود باری که ضدیتی باطایفه شهدوست خان بامری بلوچ داشته و مالی از آنها بغارت برده بودند، شهدوست خان مزبور و پسر بزرگش نواب خان با جمعیت زیاد بر سر آنطایفه رود باری ریخته تزار و جدال و قتال کردند و چند روز از طرفین بنای محاربه و زدو خورد داشتند و ماده غلیظ شده بود. بمحض اینکه بعرض شاهزاده رسید، شخصاً با استعداد قشونی و غیره بقدر لزوم از شهر کرمان نهضت فرموده و بیلوکات حوالی رودبار، که محل منازعه و مجادله حضرات بود، نزول نمود.

شهدوست خان و سایر رؤسای طرفین را باستمالت و عتاب و خطاب احضار نموده اطفاء نایره فساد و اصلاح ذات البین شد و هر يك بمحل و مکان خویش رفتند و شاهزاده بکرمان مراجعت کرد. یکمرتبه دیگر در حکومت **ابوالفتح خان** سرتیب قزاق ببلوچستان، اهالی آنجا شورش کرده باو خروج نمودند و او را در قلعه فهرج بلوچستان محصور کردند. فرمانفرما از شهر اردوئی لایق این غائله ترتیب داده، به سرداری محمد حسین میرزای حشمت السلطنه به حوالی بلوچستان فرستاد و خود فرمانفرما به جیرفت و رودبار، که نزدیک بلوچستان و اردو هر دو بود، تشریف برده و حشمت السلطنه را حاکم بلوچستان مقرر فرمود و بلوچان را به معرض عتاب و استمالت حاضر آورده از جهتی آنها را بوعده و وعید امیدوار و از جهت دیگر از اندیشه و بیم سیاست و مؤاخذه سخت هر يك را از کرده نادم فرمود و باندك توجهی فتنه باین بزرگی را مَفْطُئی ساخت. و ابراهیمخان سرهنگ بمی^(۱) و زین العابدین خان سرتیب برادر او را که سالهاست مسبوق به عمل بلوچستان هستند و در دفع و رفع این فتنه مساعی

۱- ابراهیمخان سرهنگ فرزند علیخان بمی حاکم و ناظم بم و بلوچستان یکی از مردان بزرگ این ناحیه محسوب میشود، که درحقیقت بکمک او قضیه استقلال بلوچستان که نزدیک بود به مرحله عمل نزدیک شود، صورت نگرفت. او موفق به فتح چاه بهار شد که تقدیرنامه‌ای نیز از ناصرالدین‌شاه باین مناسبت دریافت کرد و هنوز در خانواده او باقی است. لقب او اسعدالدوله بوده است.

میجر ساکس درباره او مینویسد:

قضیه آقاخان به استقلال بلوچستان لطمه وارد آورده و موجبات سقوط این ناحیه را فراهم کرد،



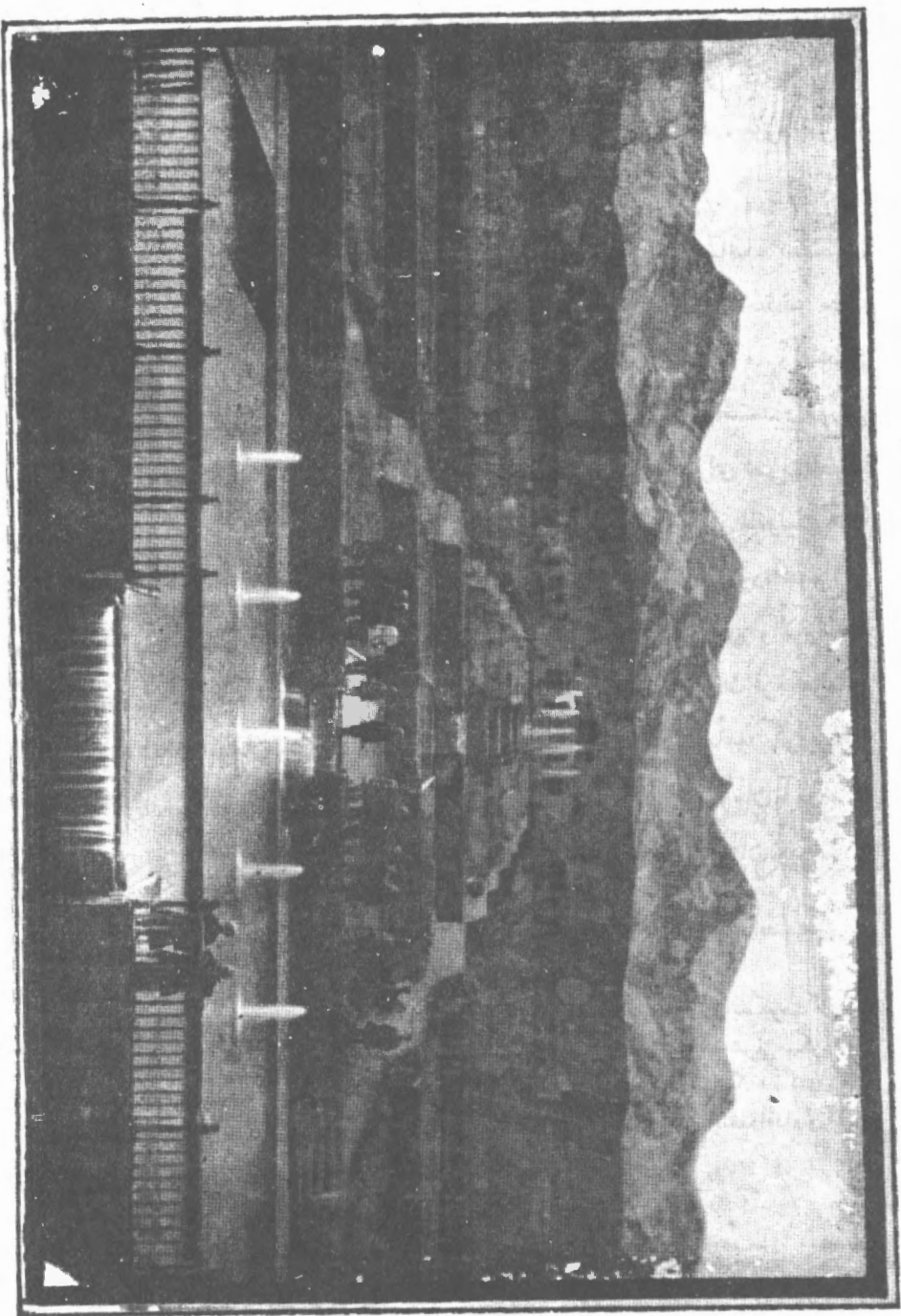
عسکر حضرت شہزاد شہرف المجر اور فتح دادہ آ میر علی علیہ السلام و ملک ایران و حکومت ایران

جمیله مبذول داشته بودند و لوازم خدمتگزاری را بعمل آورده، مورد الطاف شاهزاده گشته ابراهیمخان به منصب سرتیپی توپخانه و زین العابدین خان بدرجه سرتیپی اول رسید و نیز حکومت بلوچستان را به دو برادر تفویض فرمود و رفع فساد گردید (۱). یکدفعه دیگر که سفر ششم بلوچستان بود، دلاورخان بلوچ که ظاهراً و باطناً از عفریت های روزگار بود [و هر کس قیافه و هیکل او را دیده مصداق عرض مؤلف را میدهد و الحق] در مراتب چهل دلاور بود، و شهودست خان ثانی و حسینخان بلوچ را گرفته مغلولاً بشهر آورده به حبس ابدی مقرر داشت. خلاصه از آنجائی که روزگار غدار نا پایدار کاری جز بدعهدی و مخاصمت مردان نامدار ندارد، در دوسال آخر درد کلوی معروف که بعضی از اطباء او را نوعی از طاعون شمرده اند سه چهار پسرودختر شاهزاده را از حیات عاری ساخت، لهذا شاهزاده را کسالت و غم فرا گرفت. پیوسته اوقات در حزن آن نو نهالهای خانواده شوکت بسر بردی و هیچ روز و شب نیارمیدی. در اوایل سال یازدهم حکومت در ماه مبارک رمضان لوی ئیل هزار و سیصدونه دوسه روز قبل از ناخوشی خواب دیده بود که شاه نعمت الله مشهور بشاه ولی که در ماهان مدفون است و حالات آنجناب از ابتدا تا انتهای سابقاً عرض شده، در بالای کوهی رفیع منزل داشته و شاهزاده در آنجا از او دیدن و زیارت نموده، این خواب را مکرراً مذاکره نمود. تعبیر آن را از هر کس میخواستند. بعد از دوسه روز مبتلای به ناخوشی انفلوانزا که زکام مسری باشد و آن سال در تمام ایران بروز کرده بود و در کرمان نیز سرایت نموده بود شده پس از چند روز منجر به چند مرض متضاد مثل معرقه و مطبقه واسهال

۱- بعد از ابراهیم خان، حکومت در خاندان او ماند و زین العابدین خان ملقب به اسعدالدوله بحکومت رسید، که احفاد او امروز در بم معروف به سالار بهزادی هستند. در قضیه کمیون تمین سرحد ایران و بلوچستان و دخالت زین العابدین خان و بالاخره واگذار کردن ناحیه ای از بلوچستان به انگلیسها گفتگوهای هست و در تاریخ سایکس نیز بآن اشاره ای شده است.

بقیه حاشیه صفحه قبل

ابراهیم خان بمی که نانوا زاده ای رشید بود، با استقرار صلح و آرامش در بلوچستان نایل شد. سرالیورسنت جان در ۱۸۷۲ در توصیف او چنین مینویسد: حاکم بم و نرماشیر و بلوچستان شخص کوتاه اندامی است که در یکی از نواحی پرغوغای آسیا صلح و صفای را حکمفرما نموده است. ابراهیم خان در سال ۱۳۰۱ در بلوچستان در گذشت. (هشت سال در ایران ج ۱، ص ۱۲۳)



دورنمای سمت شمال باغ ماهان موسوم به حمیدآباد

و زهیر گردید و در عشر آخر رمضان داعی حق را لبیک اجابت فرمود. نقش آن شاهزاده را با کوکبه و جلال در مزار مشهور به قبر آقا در خارج شهر کرمان امانت سپردند (۱).

حکومت عبدالحسین میرزا نصرالدوله

تلکرافاً مراتب را بعرض حضرت شاهنشاهی ناصرالدین شاه رسانیده بمقتضای وظیفه دولتی و جاری کردن حق و استحقاق، که کرمان و بلوچستان حقیقه ملک موروث سه فرمانفرما، که حسینعلی میرزا و فیروز میرزا و سلطان حمید میرزا باشند؛ بوده و نیز مراتب کفایت و درایت و هوش ذاتی و فطری و مدارج استعداد مورثی شاهزاده عبدالحسین میرزا نصرتالدوله، پسر مرحوم فیروز میرزای نصرتالدوله فرمانفرما که اباً و اُمّاً از طرفین از خانواده سلطنت عظمی و علاوه از طفولیت همه عمر را در جاده نظامی و تعلیم علوم و فنون مدنیّه و سیاسی صرف نموده اند و این اوقات را در دارالسلطنه تبریز در مهمات دولتی و خدمات حضرت اقدس والا ولیعهد گردون مَهْد دولت علیه مشغول بودند، بدارالخلافه احضار و بلب موروث فرمانفرمایی سرافراز و به ایالت کرمان و بلوچستان و ریاست قشون باین دو مملکت مأمور گردید (۲).

در ذی الحجه لوی ثیل سنه هزار و سیصد و نه تشریف قدوم بکرمان آورده از ابتدای نزول بخاک کرمان از بذل زر و سیم و بخشش و عطا و عزّت عزیزان و پرستاری

۱- هم حاجیه هماخانم و هم ناصرالدوله به شاه نعمت الله ولی ارادتی کامل داشته اند. تعمیرات و آثاری نیز ازین دو در صحن جنوبی مزار شاه ولی هنوز برجاست.

۲- نصرالدوله فرمانفرما، عبدالحسین میرزا، بعد از ناصرالدوله عبدالحمید میرزا بحکومت کرمان آمد، و نسبت به میرزا آقاخان بردسیری و کسان او محبت کرد و در مکانیب خود اظهار هم مشرب میگرد، این بود که میرزا آقاخان دو جلد تاریخ خود را از مجلس طرابزون نزد فرمانفرما فرستاد که اکنون آن کتب به خط مؤلف نزد فرمانفرما موجود است و همه کس میدانند که در آن زمان اینقدر اقدام و اظهار از حکام مایه بسی تمجید و امیدواری بود. (به قول تاریخ بیداری)

میرزا آقاخان در مقدمه تاریخ خود گوید:

دریغ آن بزرگان والا کهر	به مردی ز شاهان بر آورده سر
ازیشان نبینم یکی را به جای	بجز نصرالدوله پاک رای
ابا چند تن از مهان کزین	که از آسمانشان رسد آفرین
شده آدمیت از ایشان پدید	همه گنجهای وفا را کلید
	(تاریخ بیداری ایرانیان ص ۱۴۵)

سلاسه

ارباب بعوض حضرت شاه از ناصر الدین شاه رسید
 بمقتضای وضعیه منوچهر را گردن حق در حقیقه
 کنان و بوجیه کنان موروثه سفلی و حنیف
 میرزا و فیروز میرزا و سلطان محمد میرزا باشند و
 ارباب کفایت و ایت و موثر ذاتی و فطر و علاج
 استعداده موروثه شاه از انجمن میرزا نصر الدین
 بر مرقوم فیروز میرزا که ابا و انا از خانواده سلطنت مظهر
 و عدده از طفولیت همه عمر را در جاده نظام و تقسیم
 علوم و فنون مدنی و سیاسی و نظامی و این اوقات
 در دار السلطنه نیز در مقامات منوچهرات حضرت ابرف
 اقم سردار و لیعهد کردن عهد است علیه شغول
 بودند برادر انجمن حاضر و بقیه موروثه سفلی
 بر افروز اسم به ایالت کنان و بوجیه کنان در ایت
 فنون این ملک امورش در درجه لوی شریف
 دلمه

شاه از ناصر الدین
 سلاسه سفلی

فقیران و نوازش دولتخواهان و سیاست ظالمان و داد مظلومان و مستمندان کوتاهی نفرمود. در اصلاح امور مملکتی و دولتی بدرجه‌ای اهتمام و مراقبت فرمود که قاطبه اهالی آن مملکت مسرور و خوشوقت شب و روز بدعای ذات مقدس شاهنشاه و مدح و ثنای شاهزاده فرمانفرما اشتغال داشتند^(۱). همه روزه از طلوع آفتاب تا چهارساعتی از شب، مشغول رتق و فتق مهمات ایالت و تنظیمات بلده و بلوکات کرمان و بلوچستان و فراهم آوردن آسایش عموم مردم از فراوانی غله و حبوبات و تسعیرات و قیمة مأكولات بودند.

نیابت حکومت و دفتر استیفا و دفتر لشکر را به کمال نظم و آراستگی قرار داده ریاست قشون را به **اسدالله خان بهجة الملك** میرنجه که اصلاً از نجباء واعیان و از خانواده قدیم خوانین دنبلی آذربایجان و شخصاً از برآوردگان و تربیت شدگان دولت و از بدایت عمر در علوم و صنایع و السنه خارجه و ملازمت شاهزادگان عظام

۱- سایکس در ملاقاتی که در حدود پاریز با فرمانفرما کرده خصایل او را چنین مینویسد:

شب به پاریز رسیده‌خانه‌ای برای خود و همراهان کرایه کردم.

پاریز در ارتفاع ۷۵۵۰ فوتی قرار گرفته و اطراف آن تمام باغ و دارای سه هزار نفر جمعیت است و اگر اولین نقطه ورود مهاجمین و غارتگران فارسی نبود زود روبه آبادی میگذاشت. اوایل شب از طرف والی کرمان پیغامی رسید مبنی بر اینکه تازه از ورود اینجناب به پاریز اطلاع بهم رسانیده و چون چند روزی را در کود احمد توقف دارد مایل به ملاقات بامن است.

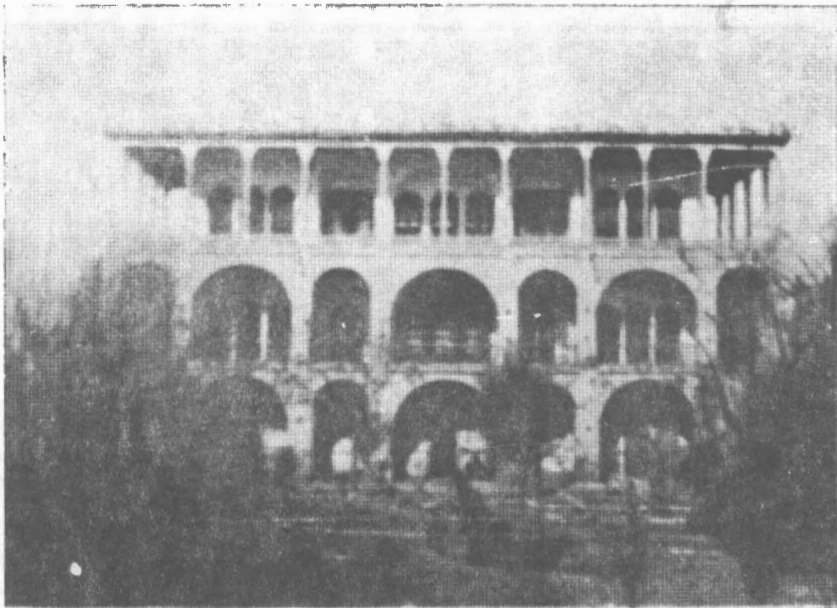
ناگزیر به سمت کود احمد حرکت کردم. لدی‌الورد مرا به چادر فرمانفرما که بفرانسه به من خیرمقدم گفت هدایت نمودند.

در وهله اول آشنائی اینجناب عبدالحسین میرزا فرمانفرما سی‌وسه ساله نسبتاً کوتاه و لاغر اندام و نزدیک من بیود، و چون زبردست افسران اطریشی تربیت شده بود از رموز لشکری اطلاعاتی داشت. فرمانفرما برای کسب اطلاعات جدید عهده عشق و حرارت فوق العاده‌ای نشان میداد و در درک حقایق اعجاز میکرد.

درایام مراوده خود با فرمانفرما به دو نکته اساسی متوجه گردیدم، یکی اینکه او مثل امرای قرون وسطی اروپا بود و تمام کارکنانش از خرد و بزرگ مثل پیشخدمت برای او کار می‌کردند.

دیگر آنکه در جریان کارهای اداری او تناسب وجود خارجی نداشت و کوچکترین یا بالعکس مهمترین مشاجره‌ای که بین زبردستان او رخ می‌داد شخصاً در ظرف چندین ساعت رتق و فتق مینمود. فرمانفرما حقیقه از عناصر زحمتکش و فعالی است که وظایف خود را با موفقیت انجام میدهد.

(هشت سال در ایران، ج ۱ ص ۹۲)



دو منظره از عمارت باغ ناصری در کرمان

و طرف خدمت مأموریت‌های قابل بوده و مدتی در التزام خدمت شاهزاده سالار لشکر فرمانفرما بسربرده، واگذار کردند.

در ایالت این شاهزاده کار افواج و توپخانه و قورخانه و سواره و تفنگچی و سایر استعداد و لوازم حربیه کرمان طوری منظم و آراسته بود [که هیچوقت باین ترتیب از مشق استمراری هرروزه نظامی و تشکیل اردو و جنگهای هفت لشکر و مشقهای جدید اطریشی توپخانه و افواج و سواره و حاضر بودن ادارات نظامی مستعد باین خوبی و آراستگی در کرمان تا کنون دیده نشده بود].^(۱)

در همین سال اشار و سارقین ایلات عرب و بهارلو رعیت فارس در حدود آنجا خرابی بسیار وارد آوردند، خیلی از رعایای مملکت فارس را اذیت کرده اموالشان را بغارت و سرقت برده بودند. از سده سلطنت شاهزاده معزی الیه مأمور به تنبیه و تدمیر آنها گردیده از کرمان با لشکر و استعداد قشونی و تدارک لایق به محالات فارس رانده و سارقین را تار و مار کرده و شرور آنها را از رعایا دفع و رفع و از آنجا برای نظم بلوچستان به آنصوب نهضت فرموده قاطبه خوانین اعیان و رؤسای بلوچیه را منصب و مواجب و مستمری و انعام مرحمت کردند. در سال دویم حکمرانی بدارالخلافه احضار شدند.

حکمرانی صاحب‌دیوان

در سنه هزار و سیصد و یازده، میرزا فتحعلی خان صاحب‌دیوان^(۲) بحکمرانی کرمان و بلوچستان سرافراز و وارد گردید. پس از نزول بکرمان عمل پیشکاری را به میرزا حسین‌خان معتمد دیوان شیرازی تفویض نمود. طولی نکشید که میانه صاحب دیوان و معتمد دیوان در سر محاسبات و قرارداد مالیاتی اختلاف زیاد پدید آمد، چنانکه در کرمان نگذشت و بعرض اولیای دولت رسید [و همین اختلاف سبب اختلال امور حکمرانی صاحب‌دیوان گردیده و احضار به تهران شد و] قرار و مقرر شد در طهران ختم شود، مدت حکومت صاحب‌دیوان در کرمان قریب یکسال بود.

۱- فرمانفرما به نظم قشون علاقه بسیار داشت، دو ماه بعد از جلوس مظفرالدین شاه به وزارت جنگ رسید، بعدها به علت اقتدار فوق‌العاده به عراق تبعید گردید.

۲- صاحب دیوان، پسرزاده حاجی ابراهیم خان شیرازی اعتماد الدوله فتحعلیشاه بود و در زمان او قونسلگری دولت انگلستان در کرمان تأسیس شد. (تاریخ سابقس)



حکم فرما، با ریش و سبیل و کلاه سیاه که برای بیعت با کاکان آمده
 و در بهرام آباد فرسخان حاکم شده و چون میرزا شریف است که در باغ فرما، پناه
 رفته و در آمد فرما در حصار او قرار گرفته

۷۶

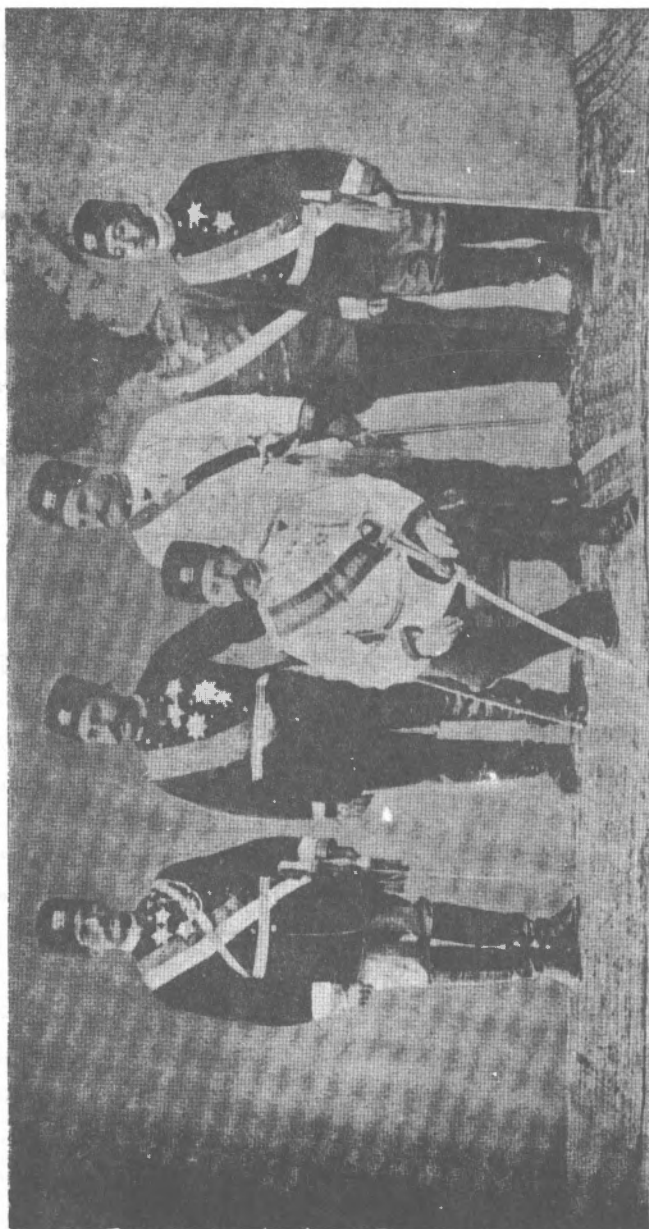
شاهزاده فرمانفرما بعد از مراجعت از کرمان به آستان بوسی ملوکانه مشرف شده به شاهزاده معزی الیه و همراهان امتیازات و مراحم ملوکانه شامل گردید و حسب الامرهای بونی به آذربایجان تشریف برده به حکومت کردستان مأمور و روانه گردید. در سال هزار و سیصد و دوازده که صاحب دیوان از کرمان احضار شد، ثانیاً ایالت کرمان بشاهزاده فرمانفرما مرحمت گردید و شاهزاده معظم الیه بهجة الملك امیر تومان را که سمت کفایت و درایت ایشان سابقاً بعرض رسید، و در مراجعت از کرمان بر حسب استدعای فرمانفرما به منصب جلیل امیر تومانی سرافراز آمده بود، به نیابت کرمان فرستاد.

امیر تومان در غرة ذی حجة قوی ثیل هزار و سیصد و دوازده وارد کرمان شده مشغول ترتیبات و لوازم تنظیمات آسایش حال عموم رعایا و برایا و وصول و ایصال مالیات دیوانی گردید و شاهزاده فرمانفرما در اواخر محرم هزار و سیصد و سیزده تشریف ورود بکرمانی ارزانی فرمود و چشم اهالی آن ولایت قاطبة روشن شد.

پس از چند روز مجالس تهنیت و آمد و رفت اشراف و اعیان، همه روزه از صبح تا چهار ساعتی شب مشغول مهمات جزئی و کلی امور دولتی و رفاه حال آحاد و افراد رعیت بوده و بهجة الملك امیر تومان هم که نایب الایاله بود استمراراً مراقب فیصله امورات و اوامر شاهزاده و اصلاح حال رعایا و قشونی بوده و از صبح به اطاق دفتر خانه آمده و همه اجزاء استیفا و محررین و منشیان حاضر شده بخدمت مشغول و جزو و جزو امور را بحضور شاهزاده عرض و راپرت نموده به هر چه جواب می آمد مجری میساختند. از هر جهت کمال راحت و آسایش از برای مردم شهر و بلوکات فراهم بود.

در روز شنبه هجدهم ذی حجة هزار و سیصد و سیزده که تلگرافاً خبر شهادت پادشاه شهید ناصر الدین شاه [نورالله مضجعه] و جلوس میمنت مأنوس اعلیحضرت اقدس شاهنشاه ایران مظفر الدین شاه، خلدالله ملکه، بر اریکه سلطنت موروث رسید^(۱)، بعد از

۱- قتل ناصر الدین شاه در روز جمعه ۱۷ ذی قعدة سال ۱۳۱۳ هجری در حرم حضرت عبدالعظیم صورت گرفت، شاه در این وقت مقدمات جشن پنجاهمین سال سلطنت خود را تدارک می دید، یک ساعت قبل از ظهر آن روز وارد حرم شد و علی اصغر خان امین السلطان صدراعظم نیز همراه او بود، آن روز اتفاقاً



عبدالحسین میرزا فرما قزوما و امرای قشون او در کرمان
 شخص ایستاده بالاس سفید بهجت الملك ، بدآ سردار معتضد ، پیشکار و دوست
 فرما نفرما است این عکس در ۱۳۱۳ هجری قمری برداشته شده است

مراسم تغزیت رسماً نقاره تهنیت کوبیده و به لوازم محافظت و محارست بلده و بلوکات [کرمان و بلوچستان که اشار و طغاة در همچو مواقع مترصد هستند] کوشید. افواج و توپخانه و سواره و تفنگچی کرمانی را استعداد از هر جهت داده و نوکر آذربایجانی مأمور کرمان را از سواره مظفر و سربازهای فوج شقاقی و غیره به نهایت آراستگی حاضر و مهیا فرمود. و هر قدر نوکر نظامی کرمانی و آذربایجانی که در شهر و ارگ لازم بود به کمال نظم و آراستگی قراول گذاشته و هر قدر به بلوکات لازم بود از سمت خاک فارس و از سمت یزد از سرحد خاک مزبور و همچنین از سمت خراسان بهر بلوک و قریه

بقیه حاشیه صفحه قبل

شاه دستور داده بود که حرم فرق نشود، در برابر ضریح ناگهان صدای تیرطپانچه‌ای بلند شد. شاه به بجله خود رابه حرم امامزاده ح. زه رساند، مقبره جیران، زن عزیز سابق ناصرالدین شاه در این راه رو بود، او را به مقبره رساندند و او بر آستانه قبر اولین معشوقه خود جان سپرد.

این تیراز طپانچه میرزا رضای کرمانی بود، میرزا رضا پسر ملا حسین عقدایی است، چون میرزا رضا در کرمان متولد شده و تربیتش در کرمان بود، لذا کرمانی محسوب میشود، در اوائل سن به طهران خدمت سید جمال الدین رسیده مجذوب شد و پس از تبعید سید، در مجالس از شاه بد میگفت، و ضمناً مدعی حاج آقا ابوجعفر هم شد که «ملک شور» که وقف بر جماعتی است به اجاره پدر من بود و باید در تصرف من باشد، این عوامل موجب شد که میرزا رضا را گرفته و چندی در حبس داشتند تا اینکه علماء کرمان توسط کرده‌او را از حبس نجات دادند، این دفعه میرزا رضا بعنوان تظلم عازم تهران شد. در آنجا کسی بداد او نرسید، بلکه کامران میرزا او را به حبس انداخت و به محبس قزوین فرستاد، بیست و دو ماه در زندان قزوین و چندی هم در انبار شاهی بود، پس از نفی سید جمال الدین، میرزا رضا هم که از حبس رها شده بود به اسلامبول رفت و پیش سید شکایت کرد. سید در جوابش گفت: می‌بایست قبول ظلم نکنی. این کلام در میرزا رضا مؤثر افتاد، سپس به طهران مراجعت کرد و در حضرت عبدالعظیم در بالا خانه‌ای که میان صحن و مدرسه است منزل گرفته بشغل سراجی خود را معرفی نمود تا اینکه روز جمعه ۱۷ ذی‌المقد ۱۳۱۳ ناصرالدین شاه را که تازه میخواست شروع به جشن قرن پنجاه ساله خود نماید به يك كلوله تیر شلول کشت. میرزا رضا را سوار درشکه کرده متجاوز از پانصد سوار اطراف او را گرفته بشهر آوردند.

[امین السلطان طی تلگرافی بدین مضمون قتل شاه رابه تبریز خبر داده مظفرالدین شاه را بتهران دعوت کرد: چرا خون نگریم، چرا خوش نخندیم که دریا فرو رفت و گوهر برآمد].

مظفرالدین شاه خیال کشتن میرزا رضا را نداشت و کرا را گفته بود، من اگر بخوام انتقام بکشم باید تمام اهل کرمان را از دم تیغ خود بگذرانم! ولی مرحوم شیخ محمد حسن شریعتمدار اصرار به کشتن میرزا رضا میکرد، بالاخره زیر نظر میرزا ابوتراب خان نظام الدوله رئیس نظمیہ او را استنطاق کردند. (صورت محاکمه او بتفصیل در تاریخ بیداری ایرانیان ص ۷۷ چاپ شده است) باری، میرزا رضا در صبح روز پنجشنبه دوم ماه ربیع الاول ۱۳۱۴ در میدان مشق طهران به حلق آویخته شد. (تاریخ بیداری ص ۹۶)

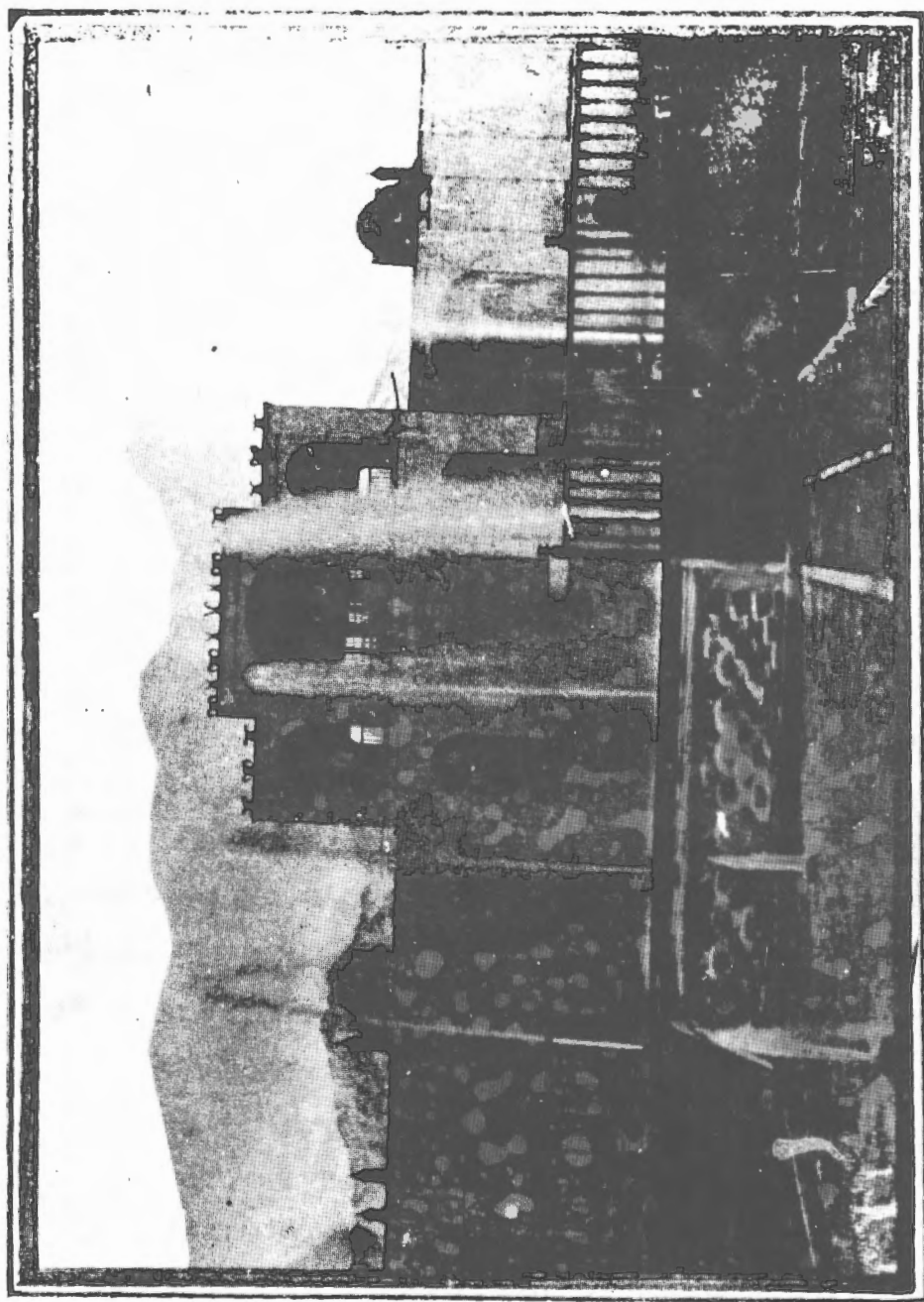


ناصرالدین شاه قاجار

و قلعه، نوکر ساخلو مستعد با سرکرده‌های قابل به قراولی برقرار نمود و نیز بتمام طُرُق و شوارع و نقاط مهمه که احتمال خطری میرفت قراسوران و مستحفظ به جهت سهولت و اطمینان مترددین و قوافل و عابرین مقرر داشت که به هیچوجه بر احدی در هیچ نقطه زحمتی وارد نیاید.

در روز پنجشنبه بیست و سیم ذیحجه سنه مزبوره که جلوس رسمانه اعلیحضرت اقدس همایونی در تبریز بود و تلگراف دولتی رسید، بسلام عام ایستاده در حضور عکس و تمثال بی مثال همایونی در عمارت مشهور به عرش آئین ارک، تمام رجال کرمان از انواع طبقات اعیان و خوانین و رؤسای شهر و ارباب قلم و صاحبمنصبان ادارات قشونی و اصناف و کسبه و تجار و عموم ریش سفیدان و معارف [خطیب‌ها و شعراء خطبه و قصیده‌خوانده] بالانچیان و افواج موزیکان چی‌ها نواخته شربت و شیرینی و ناهار صرف کردند، خلعت‌های ترمه کشمیری و انعامها در این جشن بزرگ فراخور حال هر يك مرحمت فرمود. در مراتب تنظیمات بلده و بلوکات آنقدر مساعی جمیله مبذول داشت که با وجود همسایگی ایلات فارس و آنهمه شرارت و سرقتی که در خاک فارس و سایر ایلات و محالات مجاور کردند، احدی را قدرت اینکه دست تمرّد از آستین عصیان بیرون آورد نماند و چشم زخمی وارد نیامد. مگر در حدود سیرجان که مجاور خاک فارس است، جمعیتی از عرب و بهارلوی فارس آمده در دو سه مزرعه غارت و تاراج نمودند (۱). با اهتمامات کافیّه و شافیّه شاهزاده فرمانفرما اموال مردم بحیطه استرداد آمد و مرتکبین به کیفر و جزای عمل رسیدند. و نیز بلوچستان با همه اشرار و طوایف بلوچیه احدی را مجال خلاف و شرارت نماند؛ و روز بیست و ششم محرم سنه [۱۳۱۴] که جلوس مبارک اعلیحضرت همایونی در طهران بر تخت سلطنت موروث آباء

۱ - حماه طایفه بهارلو به حدود سیرجان و کوهستان پاریز صورت گرفته که خوشبختانه با مقاومت خود مردم روبرو شده و آن طوایف نیز (پس از غارت بسیاری از دهات) باز گشت نمودند، مرحوم پدرم که در این واقعه ناظر بوده است میگفت کوهستان پاریز چندروز توسط این طایفه غارت شد. ولی مردم برجهای مرکز کوهستان را گرفته و حفاظت نمودند و بازخایر باروط و سلاحی که داشتند طایفه بهارلو مجبور به عقب نشینی به فارس گردید.



سدت شمال عمارت باغ ماهان (باغ شاهزاده)

و اجدادی بود، نیز جشن دولتی مطابق سلام عام تبریز بلکه بهتر بطوریکه مافوق آن در کرمان مقدور نبود، منعقد فرمود [از صبح تا عصر مراسم جشن، و شب تمام شهر و ارگ و عمارات دولتی را چراغان و آتشبازی مفصل در میدان مشق و ضیافت و مهمانی و سورهای دولتی بعمل آمد و تمام صاحبمنصبان ادارات نظامی را روز بروز حسب الامر شاهزاده در دفتر لشکر حاضر کرده و بهر کس فراخور حال انعام و لباس داده شد. مجعلا در این واقعه مساعی جمیل شاهزاده فرمانفرما آنقدر نیست که بتوان به حیز تحریر و تقریر درآورد] و نیز خدمات شایان و نمایان بهجة الملك امیر تومان نایب الحکومه در اجرای فوری اوامر و نواهی شاهزاده در ملزومات لوازم امنیت با امورات حکم و ضبط جزء بلوکات و تزینات ادارات قشونی و مشق و مواظبت تامه شب و روز چنین نایب الحکومه کافی و وافی از حد و حصر بیرون و از حوصله نگارش افزون است.

دریستم شهر محرم هزار و سیصد و چهارده بر حسب استدعای خود شاهزاده فرمانفرما معزی الیه بدار الخلافه و شرفیابی آستان مبارک خدیوانه احضار شدند و شاهزاده، بهجة الملك امیر تومان را کماکان در مقر نیابت حکمرانی مستقل گذاشته با اجزاء مخصوص سرکاری روانه طهران شدند و امیر تومان مشغول امورات ایالتی بودند تا اواسط شهر صفر بر حسب تلگراف دولتی حکمرانی ولایت کرمان و بلوچستان بشاهزاده اعظم کامران میرزا نایب السلطنه برادر کهنتر شاهنشاهی مرحمت گردید و تلگراف دولتی رسید که بهجة الملك به نیابت شاهزاده معزی الیه نایب الحکومه هستند، تا نایب الایاله جدید وارد کرمان شود [و مسئولیت مراتب حکومتی تا ورود نایب، با بهجة الملك مقرر شد] بالاخره امیر تومان این چند روز به ایالت کرمان و امورات نیابت مشغول بودند. در روز پنجشنبه هفتم ربیع الاول سنه مزبور که عید سعید و روز تولد حضرت ختمی مآب (ص) بود تلگرافی از شاهزاده فرمانفرما و اولیای دولت علیه رسید که حکومت و فرمانفرمائی کرمان و بلوچستان کماکان بفرمانفرما مرحمت شد[*].

خود فرمانفرما در تهران اقامت فرمود و حکومت دار الخلافه به شاهزاده معزی الیه مرحمت شده و بهجة الملك امیر تومان از قبل شاهزاده در کرمان حکمران بود.

* نسخه دانشکده حقوق و نسخه اول آقای سعید نفیسی نیز تا این جا پایان می پذیرند.

حکومت آصف الدوله

در غرة شهر جمادى الاولى سنه ۱۳۱۵ مطابق خبر تلگرافى و حکم دولتى، ایالت کرمان به حاجى غلامرضا خان [شهاب الملك ملقب به] آصف الدوله رسيد و نيابت حکومت را بشاهزاده محمد رفيع ميرزا [که غالباً در هر حکومت و تغيير هر ایالت نایب الایاله کرمان هستند سپردند] شاهزاده محمد رفيع ميرزا به امور حکومتى مشغولى داشتند. روز پنجشنبه [غرة جمادى الثانيه هزار و سیصد و پانزده] بهجت الملك امير تومان باتمام اجزاء در نهايت احترام و عزت روانه شیراز گردیده و حاجى آصف الدوله در شانزدهم شعبان همین سال وارد کرمان شد و به امورات حکمرانى اشتغال ورزیده نيابت حکومت را به پسر کهنتر خود شوکه السلطنه واگذار و تفويض نمود، لیکن بواسطه اختلافات و مغایرت اجزاء که هر کدام رأى مخصوص و سلیقه بخصوص داشتند، بطوریکه بایست و شایست، امور کرمان منظم نبود، خاصه بلوکات و ایالات حکومت بم و نرماشیر که به معز الدوله برادر آصف الدوله محول و حکمرانى بلوک سیرجان تفويض به حاجى على اصغر خان میرپنجه که از اقوام نزدیکشان بود، شد. در بلوکات مابین رؤسای ایالات سیرجان مخالفت و مغایرت روی داده پیوسته در دفع یکدیگر و محاربه اقدام داشتند.

جناب آصف الدوله در عشر آخر رمضان سنه هزار و سیصد و پانزده با استعداد قشون ازسواره و پیاده و سرباز و سایر لوازم حربیه بجهت تنبیه و سیاست اشرار و طغاة بلوچیه آن سرحد و سامان بصوب بلوچستان نهضت نموده بیشتر محالات آنجا را به حیطه نظم آورده و تا سنه هزار و سیصد و شانزده ایالت کرمان با معزى الیه بود. در این سال از عدم بارندگى و قلت غله، اشرار و سارقین ایالات در حدود سیرجان بنای اغتشاش را گذاردند، در شهر بم هم بواسطه کرانى مأکولات خیلې هرج و مرج شد. [کندم خروارى بیست و چهار تومان رسيد و محتکرین بطمع بیشتر از این قیمت، اجناس و ارزاق را انبار کرده مردم بلاد و بلوکات متوحش و از بلای قحط هراسان بودند]. ایالت کرمان محض تأمین اهالی شهر، غله ابتیاعی را حواله رفسنجان و بلوک سیرجان داده، حاجى على اصغر حکمران سیرجان گندم زیادى از اربابان و ملاکین آنجا گرفته هر قدر که

بشهر حمل کرد مابقی هم در سیرجان بمردم داراب و اهالی فارس و اهل قافله فروخته راه مداخلی برای حکومت سیرجان واجزاء اومفتوح گردید. رفته رفته اهالی سیرجان فریاد داد خواهی و تظلم برآورده و نزد آصف الدوله حکمران کرمان بشکایت آمدند، مرادی حاصل نشد. جمعی از معارف سیرجان بطهران رفته در دربار همایونی تظلم نمودند و از سوء سلوک حکومت سیرجان شکایتها کردند. از طرفی هم سارقین ایلات و اشرار در توابع کرمان بنای غارت و تاراج اموال مترددین و قوافل را گذاشتند و در حدود سیرجان بی نظمی زیاد کردند.

[قیام اسفندیار خان]

از غرائب اتفاقات آنکه اسفندیار خان کلانتر طایفه بچاقچی، که در این اوقات مشهورتر از این است که راقم اوراق شرح حال او را عرض کند، در روز بیست و هشتم شهر جمادی الثانی سنه [۱۲۰۰] با جمعی از شول و بچاقچی بقتۀ بسعید آباد که دار الحکومه آنجا است و بدیوانخانه حکمران، که حاجی علی اصغر خان بود، وارد گردیده و بعنوان اینکه حکم از صدارت عظمی در اخذ و قید حاجی علی اصغر خان به مأموریت من آمده [بدون ارائه حکم] او را گرفته محبوس نمود و خورشید خان کلانتر طایفه شول را که در محبس حکومت بود بیرون آورد. هشت روز امر ونهی و نظم محل سیرجان با اسفندیار خان بود و بطوری با اعالی و ادانی و عامۀ اهالی رفتار نمود که تا کنون از هیچ حاکم مقتدری چنین سلوکی دیده نشده، تعجب آنجاست با وصف آنکه طایفه بچاقچی در قطع طرق و دزدی مشهورند در این چند شب و روز دیناری از مال احدی نبردند و یکشاهی و پیرکاهی بی حسابی نکردند. در نهایت اقتدار مابین اعالی و ادانی محاکمه مینمود، اغلب مردم سیرجان گمان میکردند که بطور قطع و یقین

۱- جای تاریخ سفید است.

۱- بوجاق چی، ظاهراً از طوایف ترك هستند که به کرمان کوچانیده شده اند. بچق در ترکی معنی چاقو و دشنه میدهد و ممکن است این فرقه به همین مناسبت نسبت یافته باشند، معنی دیگر این کلمه به ترکی، زنبور عسل است و گرچه کوهستان چهار گنبذ و بلورد خود از بهترین ییلاقات کرمان و دارای زنبور عسل فراوان است، ولی بعید مینماید که بدین مناسبت قبایل آنجا چنین نسبتی یافته باشند.

در سفرنامه ابن بطوطه ذکر از طایفه ای بدین نام در حدود آذربایجان می رود و گوید: در سیواس، کسان احمد بچقچی به استقبال ما آمدند، بچق در ترکی معنی چاقو است و بچقچی نسبت به چاقو میباشد. (ترجمۀ سفرنامه ابن بطوطه ص ۲۹۳)

حکم دارد که با حاکم آنجا اینطور معمول دارد زیرا که به وضعی رفتار کرده در نهایت تدبیر و تزویر و منفرداً بدون اسلحه در کوچه و بازار آمد و رفت میکرد. حتی تنها بحمام میرفت، اهالی سیرجان در تردید بودند که اگر چنین حکمی که میگوید صادر نشده باشد هرگز قدرت ندارد اینطور حرکت نماید. خلاصه پس از دو روز در یکی از شبها اسفندیار خان فرستاد در بازار و منادی ندا کرد که بعد از سه ساعتی از شب گذشته احدی مأذون نیست از خانه بیرون آید، هر که باشد باتیر بزنند. همان شب تدارك باربردار دیده شتر والاغ و گاو که قبل از وقت حاضر کرده بود بسعیدآباد آورده مقداری جنس که در خانه دیوانی بود حمل کردند. فردای آن روز را نیز بعنوان اینکه جنس به خبازخانه بدهد یکی دوانبار که درکاروانسرای آنجا بود باز کرده هر قدر گندم به خبازها داد و مابقی را هم دیگران بطور تاراج بردند. از این قضیه اهالی سیرجان را تردید حاصل شد که اگر اسفندیار خان حکم به گرفتاری حاجی علی اصغر خان دارد چه ربط به غارت کردن و حمل جنس دارد؟ بنا بر آن معارف سیرجان اتفاق کرده پیش او رفتند و مطالبه حکم دولتی را نمودند. او جواب داده بود که در آن حکم چند نفر دیگر را معین کرده اند دستگیر کنم و ابراز آن صلاح نیست. هر قدر آنها اصرار نمودند و در مجلس متعدده حکم را خواستند، نداد، و بالاخره صریحاً جواب داد، حالا که میگوئید چنین حکمی صادر نشده است من هم شريك قول شما هستم، و هر چه از دست شما برمیآید فروگذار ننمائید!

در شبی از شبها خان مزبور حکمران مذکور را به صندوقخانه خودش برده [گفت] که شما هر چه دارید سیاهه و صورت بردارید و سر هر بسته و امانت و صندوق را مهر و لاک کرده تحویل به من دهید، در هر محل که باید تسلیم کنم، سر به مهر باشد. در آن حال حاجی علی اصغر خان را حالت معلوم است. بقدر یک ساعتی در آنجا او را سرگرم کردم و از آنجا بیرون میآورد، (این چند روز طوایف بیجاچی را برای حاکم و یکی دو نفر از خدام او که امکان فرار کردن از برای ایشان نباشد موکل و مستحق حفظ میگذارد) و پس از هشت روز میر پنجمراد را و او را در شب از خانه دیوانی بیرون آورده بخانه علیرضا نام یزدی که غالب اوقات خانقاه و محل توقف او بود برده در اطاقی مجبوس و مخفی داشت

و خود اسفندیار خان با تبعه بدیوانخانه مراجعت کرد که تدارك سفر تهران دیده حاجی علی اصغر خان را برداشته روانه دارالخلافه شود.

عصر آن روز مردم سیرجان از کسبه و بازار و غیره به تحریک میرزا داود خان [سیرجانی و تحریک محمد صادق ده یادکاری و محمد کریم برادرش] و سایرین بیرون آمده در پای دولاب خرابه مشهور به دولاب یحیی خان پسر حاجی دیوان بیگی که قریب بخانه علیرضا یزدی است و آن روز حاجی علی اصغر خان در آنجا بود، اجماع کردند که شاید او را بقهر و غلبه از قید اسارت جماعت بجاقچی و شول مستخلص نمایند. از آنسوی سه چهار سنگر را که در اطراف خانه و دولاب بود به مردان کاری که دارای تفنگ مارتین و ماکنوز بودند بسته بطوری مردم ازدحام کرده بودند که هر گز در هیچ نقطه سعید آباد چنین جمعیتی دیده نشده بود.

اسفندیار خان در این گیر و دار با نهایت اطمینان خاطر در خانه دیوانی نشسته بود. قضیه را باو خبر دادند. فوری از جای بسته سواره بعزم دفاع بیرون تاخت و روی بخانه علیرضا نهاد. از فراز بامها سنگ و خاک ریختند؛ اعتنا نکرده اسب خویش را تاخت تا از میانه بجهد و از دهنه کوچه که جمعیتی بودند بگذرد، وقتی رسید که راه عبور خود را بسته و مسدود دید، در کمال جرئت و جلالت از اسب فرود آمده، تدبیری بخاطرش رسیده [در میان کوچه، قلمدان و کاغذ خواسته] و به یکی از همراهان گفت تلگرافی بدین مضمون بنویس، و سواری خواسته با تأکید تمام که این تلگراف را زودتر برفسنجان رسانیده مخابره کن، مضمونش اینکه: حسب الامر روز بیست و هشتم شهر جمادی الثانی وارد سیرجان شدم، حاجی علی اصغر خان را با همراهان گرفته امروز که ششم رجب است میخواهم بسمت دارالخلافه حرکت دهم، مردم سیرجان شورش و ازدحام کرده مانع هستند تا بعد چه پیش آید. بلوائیان که این حال را مشاهده نمودند با خود گفتند کسیکه از خودش اطمینان نداشته باشد در همچو موقعی قادر بر این حرکت نخواهد بود، متفقاً دست از کُرور باز داشتند، اسفندیار خان بزحمت زیاد سواره از تنگنای چار دیوار اسب خویش را تاخت و خود را بخانه علیرضا رسانید.

ناگاه از سنگرهای اطراف بنای تیرانداختن گذاردند. از آنسوی هم جماعت بیجاچی و شول دولاب خرابه را سنگر ساخته در مقام دفاع بر آمدند. در این قضیه غلامحسین بیگ برادر اسفندیار خان در همان خانه علیرضا به تیر تفنگ جان سپرد و یکی دوفتر دیگر بیجاچی و غیره باو ملحق شدند. محمدصادق و محمد کریم که ذکر آنها گذشت مشتی جاهل نادان بی اسلحه را به های و هوی به یورش بردن بخانه علیرضا تحریر نمودند و باین واسطه سه چهار نفر بیچاره را بکشتن دادند. مردم پراکنده شده هر کس بمحل خود رفت.

دو سه روز قبل از وقوع این واقعه یکی دوفتر از اهالی سیرجان که بالنسبه بسایرین مرجعیت داشتند محرمانه به حاجی علی اصغر خان پیغام داده بودند که اسفندیار خان حکمی در گرفتاری شما ندارد. اگر صلاح است که اورا محاصره کنیم، مطلب مکشوف خواهد شد. جواب داده بود من بر عزل خود یقین دارم، حکم اورا هم دیده ام! کاری نکنید که مزید تقصیر من شود! حکمت دیگر از سکوت او این بود که مشارالیه در زمان حکومت خیلی به مردم سیرجان اجحاف و تعدی کرده بود و در همان اوقات جمعی از معارف سیرجان محض تعدیات حاجی علی اصغر خان بطهران رفته مقیم بودند و شهرت داشت که آنها در دربار همایونی بقید التزام پنجاه هزار تومان، تعدی و اجحاف او را قلم عرض کرده اند. از این جهت بطوری متوحش بود که قدرت لاو نعم گفتن و مطالبه حکم از اسفندیار خان کردن نداشت. عجب آنجاست که نوکران شخصی میر پنجه، که در همان روزها ملقب به امیرالملک شده بود، و متجاوز از بیست نفر بودند و قریب چهل پنجاه نفر هم غلام و سوار شاهسون در آنجا حاضر بود که همه با اسلحه راه میرفتند در این قضیه بطوری فرار کردند که تا مدت وقتی اثری از آنها نبود [مگر چند نفری که در امام زاده از ترس متحصن شده بودند] و دوسه نفری هم که به امیرالملک گرفتار وفادار بودند یکی دوفتر را کسان اسفندیار خان از سوراخهای آب بیرون کشیدند. لیکن پس از اطفاء این نایره و رفتن اسفندیار خان از سیرجان، نوکرهایی که از ترس بیرون نمی آمدند اتصالاً تفنگ بردوش و دو قطار فشنگ در کمر چنان اظهار شجاعت و جلالت میکردند که زهره بینندگان آب میشد و اسم رستم منسوخ شده بود!

کلاتر سیرجان و سر رشته دار آنجا را بحکم اسفندیار خان محبوس کردند بعنوان اینکه از تاریخ امروز به بعد تا ورود میرزا کریمخان مستوفی عمل دیوان باید فرد و حساب علیحده داشته باشد. الحاصل در آخر همان روز که این فقره اتفاق افتاد درجوف لیل اسفندیار خان امیرالملک را بدون یار و یاور و بی آنکه یکی از نوکرانش حاضر و همراه باشند برترك اسب خویش کشیده روی باحشام وایل خود نهاد. تاسه روز متوالیاً کاغذهای حیرت آمیز که بهیچوجه رابطه بیکدیگر نداشت از امیرالملک که باصطلاح اسیرالملک شده بود میرسید [که نگاشتن مضامین آنها تطویل لاطائل است]. روز چهارم امیرالملک به مقر حکمرانی بازگشت. اگر وقایع ایام اسارت و گرفتاری او را بالتمام عرض کند کتابی مبسوط خواهد شد. این قضیه گذشته از اینکه در تمام ایران شهرت یافت [در ممالک خارجه هم اشتهار دارد، چنانکه] صاحبان روزنامه ایران به اداره جبل المتین و غیره اطلاع داده، مدیر روزنامه مزبوره شرح مفصلی نگاشت که در اینجا ذکر این قضیه موجب تطویل است^(۱). الحق در این سنوات چنین وقایعی کسی ندیده و خاطر نمیدهد که حکمران محلی را از این قبیل اشخاص اینطور اسیر و دستگیر کرده باشد،

۱- سایکس، اسفندیارخان را روبن هود ایران معرفی می کند و گوید :

نظر باشتیاق فوق العاده ملاقات سر کرده ایل بچاقچی، عنان توجه را به «تکیه» که محل سکونت جماعتی از سادات است منعطف ساختم، امامزاده این محل موسوم به شاه عبدالرحمن از برادران متعدد ویشمار حضرت امام رضا میباشد. این ناحیه محل بیلاقی اسفندیارخان سر کرده ایل بچاقچی است که در ظرف مدت قلیلی بعد از توقف نگارنده مشارالیه که به منزله «رأیین هود» ایران است از بنده دعوت بعمل آورد. شاهکار اخیر اسفندیارخان اینست که بنام اینکه از شاه دستور مخصوصی به مشارالیه رسیده سیرجان را تصرف و حکومت محل را توقیف کرده و بوصول مالیات میپردازد. پس از اینکه در شهر طغیان و اغتشاش بر علیه او برپا میشود منشی خود را در حضور جمعی طلبیده دستور میدهد که بطهران تلگرافاً گزارش کند که اهالی متمرد شهر حکم مرکز را موقوف الاجرا گذارده و از ادای مالیات امتناع دارند! خلاصه بدینوسیله مبلغ خطیری بدست آورده از سیرجان حرکت می کند. (هشت سال در ایران ج ۲ ص ۳۰۹)

نکته ای که محشی باید اضافه کند اینست که اسفندیارخان مدتها در حدود سیرجان اقدار داشته و اغلب از حاکم این حدود اطاعتی نمی کرده است و حتی بدستور او، یکی از سادات معروف موسوم به آقاسید ابوالحسن را که حاکم سیرجان بود تفنگچیان بچاقچی شبانه در زیر ساباطی که فعلاً نزدیک دبستان بدر سیرجان است بقتل می رسانند، چندی بعد مرحوم حاج رشید، برادر آقاسید ابوالحسن، که او نیز از مردان معروف سیرجان بود، روز روشن، در مجلس روضه، هنگامی که قلیانچی ها قلیان بجمعیت

حکومت امیر نظام

القصه، آصف الدوله در اواخر شهر صفر سنه هزار و سیصد و هفده به دارالخلافه احضار و حکمرانی کرمان و بلوچستان را به جناب میرزا حسنعلیخان گروسی امیر نظام که مستغنی از وصف و اوصاف هستند و اباً و جدّاً از خانواده های بزرگ و شخص اول از امنای دولت ایران و از بدایت عمر مصدر خدمات شایان و نمایان و از خدمتگزاران خانواده سلطنت و مأموریت های قابل و طرف مشورت دولت و محل اعتماد سلطنت بلکه عزل و نصب حکام هر مملکت به رأی و رویه ایشان بوده و مدتی در آذربایجان و سایر ممالک معظم ایران ایالت و فرمانروائی فرموده اند، دادند. او که شخصاً مؤسس هر اساس و مقنن هر قانون و در تمام ممالک خارجه مراتب جلالت و بزرگی و سطوت آن جناب مشهور و معروف همه ایران و وجود مبارکش تمام کمالات صوری و معنوی آراسته و پیراسته و موصوف، خاصه در فن خط و انشاء مسلم تمام اهالی ایران بود به فرمانفرمائی کرمان منصوب و برقرار آمدند. باوجود آنکه مملکت کرمان و بلوچستان لیاقت حکمرانی امیر نظام را نداشت، از جهت اغتشاش و بی نظمی محالات کرمان از دولت علیه ایران امر و مقرر شد که ضرورتاً باید شخص امیر نظام تشریف فرمای کرمان شده و کار نظم آن سامان را بیابان رسانند. بنا بر امثال امر اقدس همایونی خودشان شخصاً روانه دارالامان گردیدند و در روز جمعه هفدهم ربیع الثانی هذه السنه ۱۳۱۷ هجری جناب امیر نظام تشریف ورود به مقر ایالت کرمان و بلوچستان ارزانی فرموده زینت بخش مسند فرمانروائی گردید.

بقیه حاشیه صفحه قبل

میدادند برابر ایوان مجلس آمده و تفنگ خود را از زیر عبا در آورده و رو به اسفندیارخان بجاقچی که در صدر مجلس نشسته بود، کرده و میگوید: «کشتن دشمن در شب تاریک ناجوانمردی است، اینطور باید دشمن را کشت.» بلافاصله صدای تیر بلند شد و اسفندیارخان به روی قالی افتاد.

تفنگچیان بجاقچی برج و باروها را گرفتند، ولی موقع را مناسب ندانسته شبانه به بلورد فرار کردند. عجب اینست که مرحوم حاجی رشید، خود نیز در سال ۱۳۲۲ شمسی، شبانه بدست خدمتکار خود مقتول و خانه او سوخته گشت و من هنگام قتل او در سیر جان بودم و جریان سوختن خانه را بچشم دیدم. خدمتکار، خود را نیز کشته بود. مرحوم حاجی رشید و خواجه محمد حسین پاریزی و حسین خان بجاقچی پسر اسفندیارخان و آقای شوکت سعیدی، که حیات دارند، و چند تن دیگر بعدها در دوران هرج و مرج خود را جزء «سلاطین عشره» کرمان میدانسته اند!

از ابتدای ورود باین مملکت از بذل زر و سیم و بخشش و عطا وجود و سخا و نوازش قاطبه رعایا و انعام فضلاء و احترام علماء نکته‌ای فرو گذار نفرمود. در مراتب سخاوت حاتم عهد خویش و در مراتب عدل و داد ناسخ عدالت انوشیروان بود. از این مقدم مبارک، کرمان بهشت عنبر سرشت شد^(۱) و از توجهات کامله فرمانروای این زمان قاطبه اهالی دارالامان درمهد امن و امان بودند و شب و روز بدعای وجود مسعود چنین حکمران روؤف عطوف مقتدری مشغول و با اینکه در اواخر حکومت آصف الدوله بکرمان، حدود آن سرحد و سامان در نهایت بی نظمی و اغتشاش بود و هر روز اشرار و سارقین ایلات در خاک کرمان اموال را بغارت و تاراج میبردند، بمحض اینکه اخبار تفویض حکومت کرمان بجناب

۱- حسن علی خان امیر نظام گروسی یکی از رجال فاضل و با کفایت و در عین حال سلیم النفس و خوش نیت دوره قاجاریه میباشد که در حسن خط و انشاء نیز سرآمد اقران و امثال خود بوده است.

امیر نظام در سال ۱۲۳۶ قمری چشم بر جهان گشود.

در سال ۱۲۷۵ شاهزاده دانش پرور علیقلی میرزا اعتضاد السلطنه وزیر فرهنگ وقت در صدد برآمد چهل نفر از محصلین دارالفنون را باروپا بفرستد. در همین تاریخ امیر نظام گروسی بسفارت مخصوص بدربار فرانسه و انگلیس میرفت و وزیر علوم محصلین اعزامی را بسرپرستی عبدالرسول خان نواده صدراعصفهانی با حسنعلی خان روانه پاریس کرد.

حسنعلیخان بعدها بسفارت ایران در اسلامبول منصوب گشت و پس از چهارده ماه بایران مراجعت نمود و وزارت فواید عامه باو محول گردید. در سلخ ذی قعدة سال ۱۲۹۹ محمد رحیم- خان علاءالدوله امیر نظام در اورمیه (رضائیه) بسکته فوت کرد.

حسنعلیخان بالقب امیر نظامی به پیشکاری آذربایجان منصوب شد. مظفرالدین میرزا ولیعهد و محارم او از امیر نظام گروسی حساب میبردند و وی از حرکات و عملیات بیقاعده آنان جلوگیری بعمل می‌آورد.

روز یکشنبه ۲۴ شهر حفر ۱۳۰۷ که ناصرالدین شاه از فرنگستان مراجعت مینمود دریک فرسخی تبریز مزاجش منحرف گردید، بطوریکه سلطان مجید میرزا عین الدوله پسر احمد میرزا عضدالدوله که میرآخور ولیعهد بود مژده فوت شاه را بجهت مظفرالدین میرزا برد. بعدها شاه صحت یافت و بسیار بولیعهد متغیر گردید و بدستور حسنعلیخان امیر نظام پیشکار ولیعهد در آذربایجان، عین الدوله را توسری زدند.

بعدها که عین الدوله صدراعظم ایران شد بانقمام این عمل، امیر نظام را مدتی بیکار کرد و سرانجام ویرا در اوایل سال ۱۳۱۷ بایالت دور افتاده کرمان و بلوچستان فرستاد.

امیر نظام علاوه بر حسن خط و شیوه مخصوصیکه در تحریر فارسی بعد از شیوه مرحوم میرزا ابوالقاسم قائم مقام فراهانی اختراع نموده و خود آنرا باستحکام و شیرینی وسلاست نوشته در انشاء

امیرنظام شایع شد، نظر بمراتب سیاست و سطوت حضرت امیر نظامی که تمام ممالک داخله و خارجه را احاطه کرده بود، بطوری طغاة و اشرار ساکت شدند که احدی را قدرت و جرعت اینک دست تمرد از آستین عصیان بیرون آورد نماند. باری مراتب کاردانی و اقدامات کافیۀ شافیه و تدابیر وافیۀ آن جناب در حکمرانی آذربایجان و سایر بلاد ایران مشهورتر از آنست که راقم اوراق عرض کند، در اغلب کتب قدیم و جدید، شرح جلالت و بزرگی ایشان را نگاشته اند، مخفی نماند که آباء و اجداد جناب امیرنظام از عهد قدیم در کرمان فرمانروا بوده اند و جدّ اعلای آن جناب محمد امین خان سردار گروسی در زمان سلطنت کریمخان زند، کرم الله وجهه، مدتی در کرمان حکمران بود، الحق ایالت دارالامان موروثی امیرنظام است و کرمان را تا کنون، حکمرانی باین رأفت و مهربانی نیامده است.

برطرف کنندۀ هر بدعت مذمومه و گسترانندۀ بساط عدالت بود، مطلقاً جبر و تعدی در این عهد و زمان به کسی وارد نیامد.

بقیه حاشیۀ صفحه قبل

فارسی یکی از منشیان با ذوق و پرمایه و بلیغ بود و کمال مهارت او در ساده نویسی است. یکی از مراسلات امیرنظام که در ایام بیکاری و اقامت در تهران بیک نفر از دوستان نوشته در اینجا برای نمونه بچاپ میرسد (نقل از مجله پیک ایران):

«خدایگانا پیش از این در حدیث نبوی دیده بودم که الفقر موت الاکبر ومعنی آنرا تابحال نمیدانستم، در این دو سال اقامت تهران این روایت درایت و این بیان عیان شد. مدت دو سال است که در احتضار این موتم و بسکرات آن گرفتار.

اماموت به فوت نرسیده و حرکت بسکون مبدل نشده، نقشها هر چه بود زده شد و کفشها هر چه داشت دریده گشت، فایده ای نبخشید و نخواهد بخشید. چه قطعه ها و تحریرات خوب بانجام رسید، اما روغنی بجراغ و جرعه ای به ایاغ نریخت.

کار تهران به عشوۀ است و رشوۀ، عشوۀ را جمال ندارم و رشوۀ را مال، بخدای متعال من تن بمردن داده ام امامرگ جان می کند و پیش من نمی آید. بخت بد بین کراجل هم ناز میباید کشید! کرايه خانۀ و مواجب نو کردیوانه که از واجبات فوری است بقضا رضا نمیدهند و امروز بفردا نمی نهند. لابد باید باین و آن آویخت. آبروها آب جو شد و روها از سنگ سخت تر. باین خط و ربط و ضبط کرسنگی باید کشید و تنگی و سختی باید دید. بهترین دوست من آنست که اگر انشاء الله مردم و عذاب را سبک کردم این رباعی را بسنگ قبرم بنویسد:

ای آنکه برنج و بینوائی مرده	در حالت وصل از جدائی مرده
باین همه آب تشنه لب رفته بخاک	اندر سر گنج از گدائی مرده
«زیاده عرضی ندارم».	

الحاصل، راقم اوراق لایق اینکه صفات بزرگی و قدر و جلالت و شأن و شوکت جناب امیر نظام را عرض کند، نیست [۵].

امیر نظام قبل از تشریف فرمائی کرمان، علی قلی خان را بسمت نیابت و پیشکاری بکرمان روان کرد، الحق آن جناب هم از اشخاص با کفایت و کار آزموده و معرب و مردی صاحب عزم و حزم و از بر آورد کان و تربیت شدگان امیر نظام بود. سایر اجزاء نو کرهای جناب امیر نظام نیز همه و مردمانی لایق بودند. خلاصه، در روز جمعه هفدهم شهر ربیع الثانی هزار و سیصد و هفده هجری جناب امیر نظام بمقر حکمرانی کرمان و بلوچستان تشریف فرما گردید. با زیردستان و ضعفا و اواسط الناس در نهایت مهربانی و رأفت سلوک فرمود، زبردستان و ظلمه و اشخاص مردم آزار را بر بیچارگان حکومت و ریاستی نداد، احدی را قدرت تعدی و تجاوز از حد خویش و بی اعتدالی به دیگری نبود. از آنجا که آنجناب را ضعف پیری و شیخوخیت روی داده بود یقین داشت که در کرمان جان بجان آفرین تسلیم خواهد کرد، بنا بر آن مقبره‌ای برای مدفن خود در ماهان، در جوار شاه نعمت‌الله، معین نموده و مزرعه‌ای در رفسنجان موسوم به قدرت آباد برای مخارج محل دفن خویش خریده و وقف بر آن مزار فرمود. در تاریخ پنجم رمضان سنه هزار و سیصد و هفده، امیر نظام در شهر کرمان نداء حق را لبیک اجابت نمود. حالات بزرگی و جلالت آن مرحوم بیش از آن است که راقم اوراق عرض کند.

خلاصه، روز بعد از فوت مرحوم امیر نظام، جنازه آن مرحوم را با نهایت احترام و جلال از شهر به ماهان نقل کرده در همان موضع که وصیت نموده و در حیات محل مدفن خویش قرار داده بود، دفن کردند (۱).

پس از فوت امیر نظام مابین علیقلیخان و سایر اجزاء با میرزا عبدالرحیم خان وزیر در سر محاسبات و عمل دیوان اختلاف کلی روی داد و مدتی گفتگو بود تا آنها را بطهران احضار نمودند، که رفع آن در دربار بشود.

[۵] نسخه دوم آقای سعید نفیسی نیز در این جا پایان می پذیرد.

۱- باید اضافه کنم که در سال ۱۳۳۶ شمسی، بدستور آقای احمد علی خان بنی آدم (شریف الدوله) استاندار کرمان سنگ قبری برای مزار امیر نظام تهیه و نصب شد.

حکومت حسام‌الملک

از طرف اولیای دولت ابد مدت قاهره، حکومت کرمان و بلوچستان به جناب زین‌العابدین خان **حسام‌الملک** همدانی پسر مرحوم علیخان میرپنجه که مردی با کفایت و متمول است، مرحمت شد و آن جناب در ماه ذی‌قعدة سنه هزار و سیصد و هفده به مقر حکومت کرمان آمد. آدمی عادل و با ذل بود، بسیاری از مردم را باحسان و انعام و مقرری از خود خرسند نمود، اهل علم را رعایت میکرد، با عموم اهالی به مهربانی سلوک نمود، این بود که در موقع احضار او بدارالخلافة جماعتی از طبقه علماء و فضلاء و معارف در تلگرافخانه کرمان از امنای دولت عرض و استدعا کردند که ماکان حکومت کرمان با **حسام‌الملک** باشد. اراده ملوکانه اقتضا نفرمود، و حکمرانی کرمان و بلوچستان را به جناب **علاء‌الملک** که از معارف بود تفویض فرمودند^(۱) و آن جناب^[۵]...

[۵] نسخه وزیری نیز تا این قسمت پایان می‌پذیرد و جمله هم ناقص مانده است. در پایان کتاب جمله «اتنها، ليله پنجشنبه ۱۲۶۳ ر ۱۲، غرض خطی است کرما بازماند، که هستی را نمی‌بینم بقائی، هوشنگ وزیری کرمانی» بچشم می‌خورد. این نسخه همانطور که در مقدمه نوشته شده، از روی نسخه آقای روحی استنساخ گردیده است.

۱- زین‌العابدین خان حسام‌الملک یکسال حکومت کرد. (رساله افضل)

۲- میرزا محمود خان **علاء‌الملک** اصلاً از سادات طباطبائی تبریز و متولد ۱۲۵۸ قمری بود، ابتدا وارد وزارت خارجه و مأمور تفلیس گردید، سپس به لندن رفت و در سفر ناصرالدین‌شاه به اروپا تا مسکو همراه او بود، و بعد از مأموریت‌های روسیه، مأمور سفارت اسلامبول گشت و شش سال در آنجا بود، بعد به ایران آمده به حکومت کرمان منصوب شد.

در آن وقت مرسوم بود که هر گاه حاکم سوار میشد برای دیدن و بازدید علماء و غیر آن، متجاوز از صد فراش چوب بدست در جلو اسب حاکم می‌افتادند و مردم را اذیت میرسانیدند، **علاء‌الملک** این کار را موقوف کرد. خود سوار الاغ میشد، یکنفر از نوکرهایش هم سوار اسب یا الاغ میشد و با او حرکت میکرد، چنانکه معروف به «حاکم دوخره» شده است.

در رسیدگی به ریاض رعایا بنفسه رسیدگی می‌نمود. در سیستان با انگلیسها مشغول مذاکره و تسویه امور سرحدیه گردید، با علماء کرمان مباحثه و مذاکره علمی مینمود.

پس از مراجعت از کرمان به وزارت علوم و معارف نایل گردیده، در ترویج مدارس ساعی بود. مدتی هم وزارت عدلیه داشت. بعد از خرابی مجلس مأمور خارجه گردید.

(تاریخ بیداری ایرانیان، ص ۴۱۸)

میرزا محمود خان یکسال و نیم بایشکاری سعیدالسلطنه در کرمان بود و معزول شد. (رساله افضل).

نکته‌ای که زندگی او را از نظر کرمانیان تاریک نموده، دستگیری مرحوم میرزا آقاخان کرمانی

ذیل

فهرست اسامی حکام کرمان، از صدر اسلام تا امروز
بنده مُحشی عرض میکند، گرچه قسمت قاجاریه کتاب،
همانطور که در مقدمه گفته‌ام، ناقص و آتراًست، اما بر طبق موازین تصحیح
کتاب، ناچار بهمان صورت بچاپ رسید. بهر حال، از آن نظر که بنده

بقیه حاشیه صفحه قبل

و شیخ احمد روحی در اسلامبول بتوسط او و در هنگام مأموریت او در اسلامبول بوده است:
میرزا آقاخان کرمانی فرزند عبدالرحیم بردسیری و مادرش دختر میرزا کاظم بن محمد-
تقی مظفرعلیشاه بود، در ۱۲۷۰ متولد شد، فارسی و ترکی بخوبی میدانست. فرانسه و انگلیسی هم
آموخت. در سنه ۱۳۰۲ هجرت کرده باصفهان و سپس بطهران رفته در مصاحبت شیخ احمد روحی
کرمانی با اسلامبول مهاجرت کرد.

تاریخ نظامی مرحوم آقاخان را (نامه باستان) فرمانفرما سالار لشکر در سنه ۱۳۱۵ (۲)
بفرمود بعضی از اشعار آنرا که در آن ایام نامناسب بود برداشته و از ظهور اسلام تاجلوس مظفرالدین
شاه، شیخ احمد ادیب کرمانی، بروزن و سبک جلد اول بنظم آورده سالاریه نام نهاد و بطبع رسانید.
قسمت نثری آنرا علاء الملك به طبع رساند. از قرار مسموع اسباب گرفتاری او و شیخ احمد روحی را
علاء الملك فراهم آورده و به سلطان عبدالحمید خان عرضه داشت: شورش ارامنه که در سنه ۱۳۱۲
در اسلامبول روی داد بتحریر سید جمال الدین و میرزا حسنخان خیبر الملك و میرزا آقاخان کرمانی
و شیخ احمد روحی است. لذا این سه نفر را به طرابوزان فرستاده حبس کردند تا ماه ذی القعدة
۱۳۱۳ که ناصرالدین شاه به تیرمیرزا رضای کرمانی مقتول شد، بازسفر ایران جلوه داد که میرزا
رضا بتحریر اینها بود که مرتکب این امر شده است.

این سه نفر را از طرابزون به تبریز آوردند و در تبریز بامر ولیعهد محمد علی میرزا در سنه
۱۳۱۴ بقتل رسانیدند.

حاج شیخ احمد روحی پسر دوم آخوند ملا محمد جعفر کرمانی، در ۱۲۷۳ در کرمان
متولد شد، چندی در مسجد میدان قلعه و مسجد میرزا جبار کرمان اقامه کرد، در ۱۳۰۲ با میرزا آقا
خان باصفهان و سپس بطهران و از آنجا به رشت و بالاخره به اسلامبول رفتند (حدود ۱۳۰۵) و در آنجا
دعوت به اتحاد اسلام نمودند:

داعی اتحاد اسلام احمد روحی آمده نام

علی اصغر خان امین السلطان به علاء الملك سفیر ایران در اسلامبول نوشت تا وسایل گرفتاری
آنان را فراهم نمود و در ۱۳۱۲ بحکم بابعلی به طرابوزان تبعید شدند، میرزا رضا از اسلامبول

هشت سال قبل در کرمان، بدون آنکه دسترسی به تاریخ مرحوم وزیر داشته باشم، از بررسی یادداشت‌های خود، فهرستی از اسامی حکام و ولایه کرمان، از صدر اسلام تا عصر حاضر، تنظیم کرده و در نشریه فرهنگ کرمان (سال ۱۳۳۳) که بهمت آقای عدالت و طاهری بیچاپ رسید) درج نمودم. سپس عین این فهرست در نامه هفتواد نیز (شماره ۱۱ و ۱۲) تجدید چاپ شد. اینک من باب استفاده خوانندگان، بی موقع نمیدانم که آن فهرست را در پایان این کتاب، با تصحیحات و اضافاتی که لازم مینمود، چاپ کنم. این فهرست با فرماندهان کرمان نیز تطبیق شده گاهی با متن این تاریخ تفاوت دارد.

نام حاکم	زمان حکومت	
سپهر بن عدی	۶۴۱ میلادی	حدود ۲۱ هجری
عبدالله بن عامر	۶۴۹	» ۲۹ »
مجاجع بن مسعود	۶۵۱	» ۳۱ »
زیاد بن ابیه	۶۶۰	» ۴۰ »
عبدالرحمن بن زیاد	۶۷۸	» ۵۹ »

بقیه حاشیه صفحه قبل

با شیخ ابوالقاسم برادر شیخ احمد تذکره گرفته بایران آمده، شیخ به طرف کرمان و میرزا رضا بطهران آمد و ناصرالدین شاه را کشت.

به تعقیب مقامات ایران، آنانرا به تبریز آوردند، هنوز میرزا رضا در تهران زنده بود که امین السلطان حکم قتل آنانرا صادر نمود، عصر ششم ماه صفر ۱۳۱۴ در باغ شمال، محمد علی میرزا ولیعهد، خودش با میر غضب بر بالین آنها آمده و هر سه را کشته، سرهای آنها را پوست کند و در آنها آرد کرده به طهران فرستادند. (تاریخ بیداری ایرانیان ص ۹)

شیخ احمد روحی از مشاهیر ازلیان و داماد میرزا یحیی نوری معروف به ضحی ازل بود. ترجمه کتاب حاجی بابا را از انگلیسی به فارسی بعضی باو نسبت میدهند (گویانکه اخیراً آقای جمالزاده به ضرس قاطع اعلام داشته اند که این ترجمه از میرزا حبیب اصفهانی بوده است). یکی از تألیفات شیخ احمد، "هشت بهشت" است در شرح عقاید ازلیان. در سفر اسلامبول بود که شیخ احمد روحی و میرزا آقاخان کرمانی هر یک یکی از دختران میرزا یحیی صبح ازل را باز دواج در آوردند. بقول مرحوم قزوینی (دروقیات معاصرین بدستور محمد علی میرزا آنها را در خانه اش در زیر درخت نسترن یکی یکی را سر بریدند و خود در بالاخانه تماشا میکرد، سپس پوست سر آنها را کنده پُر از کاه نموده به طهران فرستادند).

حدود ۶۰ هجری قمری	۶۷۹ میلادی	عبدالله بن زیاد
		مُهَلَّب بن ابی صفره
		قطری (رئیس ازارقه)
" ۷۶ "	" ۶۹۵ "	شعیب بن یزید شیبانی
" ۷۷ "	" ۶۹۶ "	یزید بن مُهَلَّب
" ۸۰ "	" ۶۹۹ "	عبدالرحمن بن محمد بن آشعث کندی
		همیان بن عدی سدوسی
" ۸۵ "	" ۷۰۴ "	قَتیبَه بن مُسلم باهلی
" ۸۶ "	" ۷۰۵ "	غَضبان بن قُبَعثری
" ۹۶ "	" ۷۱۴ "	یزید بن مُهَلَّب (مجدداً)
" ۱۰۴ "	" ۷۲۲ "	خُدَیْع کرمانی
" ۱۰۶ "	" ۷۲۴ "	اسد بن عبدالله
" ۱۱۶ "	" ۷۳۴ "	علی بن خُدَیْع کرمانی
" ۱۳۱ "	" ۷۴۸ "	عامر بن ضَبَّاره
" ۱۳۷ "	" ۷۵۴ "	ابو مسلم خراسانی
" ۱۵۰ - ۱۵۴ "	" ۷۶۷ - ۷۷۰ "	معن بن زائده (سیستان و کرمان)
" ۱۷۸ "	" ۷۹۴ "	علی بن عیسی بن هاهان
" ۱۹۳ "	" ۸۰۸ "	هرثمه بن آعین
" ۲۰۰ - "	" ۸۱۵ "	طلحه بن طاهر و عبدالله بن طاهر
" ۲۱۹ "	" ۸۳۴ "	آفشین
" ۲۲۲ "	" ۸۴۶ "	احمد همدانی نماینده محمد بن عبدالملک زیات
" ۲۳۲ "	" ۸۴۶ "	وصیف ترک
		علی بن عبدالله نماینده فتح بن خاقان
" ۲۴۴ "	" ۸۵۸ "	محمد بن موسی

حدود ۲۴۸ ہجری قمری	۸۶۲ میلادی	بوقاء کبیر (بناء)
		عباس ترک، نمایندہ موسیٰ بن بوقا
• ۲۵۰ •	” ۸۶۴	واصل تمیمی
		صفریان:
• ۲۵۴ •	” ۸۶۷	طوق بن مفلّس
• ۲۵۵ •	” ۸۶۸	یعقوب کیت صفاری
• ۲۶۷ •	” ۸۷۸	عمرو بن لیث
		طاهر (نبیرہ عمرو)
		معدّل
• ۲۹۶ •	” ۹۰۸	کیت بن علی بن لیث
		دورہ سامانی:
• ۳۱۸ •	” ۹۳۰	محمد بن الیاس (ابوعلی)
• ۳۲۲ •	” ۹۳۳	ماکان بن کاکی
		الیسغ پسر محمد بن الیاس
		دورہ آل ہوہ:
• ۳۵۷ •	” ۹۶۷	معز الدولہ احمد
• ۳۷۲ •	”	تیمورتاشی (نمایندہ مصمام الدولہ)
• ۳۸۸ •	” ۹۸۲	استاد هرمز
	۹۹۸	ابو علی بن استاد هرمز
• ۳۹۰ •	۹۹۹	عزالدولہ بختیار
• ۴۱۹-۴۰۳	۱۰۲۸-۱۰۱۲	ابو الفوارس بن بہاء الدولہ
• ۴۳۰	۱۰۳۸	ابو کالیجار عماد الدین مرزبان
• ۴۳۰	حدود ۱۰۲۸	بہرام بن لشکرستان (نمایندہ ابو کالیجار)
		دورہ سلجوقی:
• ۴۶۶-۴۴۲	۱۰۷۳-۱۰۵۰	قاورد بیگ پسر جفری بیگ

کرمانشاه پسر قاورد ۱۰۷۳ میلادی حدود ۴۶۶ هجری قمری

سلطان‌شاه پسر قاورد ۱۰۷۴-۱۰۸۴ ۴۶۷-۴۷۷

توران‌شاه پسر قاورد ۱۰۸۴-۱۱۰۰ ۴۷۷-۴۹۴(۲)

ایران‌شاه پسر تورانشاه ۱۱۰۰-۱۱۰۱ ۴۹۵-۴۹۴

ارسلان‌شاه بن کرمانشاه ۱۱۰۴-۱۱۴۱ ۴۹۸-۵۳۴

محمد شاه پسر ارسلان‌شاه ۱۱۵۶ ۵۳۴-۵۵۱

کرمانشاه(دوم) (پسند محمدشاه محبوس شد و حکومت نیافت)

طغرل‌شاه پسر محمد شاه ۱۱۵۶-۱۱۶۹ ۵۵۱-۵۶۵

بهرام‌شاه بن طغرل ۱۱۷۱ یا ۱۱۷۴ مرگ: ۵۶۷ یا ۵۷۰

ارسلان شاه بن طغرل ۱۱۷۷ " مرگ = ۵۷۳

توران‌شاه " ۱۱۸۳ " مرگ = ۵۷۹

محمد شاه بن بهرام‌شاه ۱۱۸۳: جلوس = ۵۷۹

تسلط غز

ملك دينار غز ۱۱۸۷-۱۱۹۴ ۵۸۳-۵۹۱

فرخ شاه پسر ملك دينار ۱۱۹۵ ۵۹۲

عجم شاه پسر ملك دينار ۱۲۰۳ ۶۰۰

جلال الوزراء خراسانی

امير مبارز الدين پادشاه شبانکاره

محمد بن زیدان ۱۲۰۳ " ۶۰۰

نظام الدين محمود ۱۲۰۴ " ۶۰۱

فخرالدین احمد بن سعد ۱۲۰۵ " ۶۰۲

کرزالدین داود ۱۲۰۶ " ۶۰۳

فخرالدین عباس ۱۲۰۷ " ۶۰۴

رضی‌الدین نیشابوری ۱۲۰۹ حدود ۶۰۶ هجری

عزالدین لالابک ۱۲۱۰ ۶۰۷

نصرة الدين محمد بن ابی بکر

ملك قوام الدين زوزنی ۱۲۱۲ « د ۶۰۹ د
د اختيار الدين

قراختايان

بُراق حاجب قراختائی ۱۲۲۲-۱۲۳۴ « ۶۱۹-۶۳۲ د
سلطان جلال الدين پسر محمد خوارزمشاه ۱۲۲۵، حدود ۶۲۲ د
سلطان غياث الدين پسر محمد خوارزمشاه ۱۲۲۷، مرک = ۶۲۵ د
سلطان قطب الدين برادرزاده بُراق ۱۲۳۴ « ۶۳۲-
رکن الدين خواجه جُق پسر بُراق ۱۲۵۳ « مرک = ۶۵۱ د
حکومت مجدد قطب الدين ۱۲۵۷ « مرک = ۶۵۵ د
ترکان خاتون ۱۲۵۸-۱۲۸۲ « ۶۵۶-۶۸۱ د
حجّاج سلطان پسر قطب الدين ۱۲۷۱ « مرک = ۶۷۰ (۲)
سلطان جلال الدين سُيُور غُتْمَش ۱۲۹۳ « ۶۸۱- قتل = ۶۹۳ د
پادشاه خاتون ۱۲۹۱-۱۲۹۴ « ۶۹۱- قتل = ۶۹۴ د
محمد شاه قراختائی ۱۳۰۲ « ۶۹۴-۷۰۲ د

قطب الدين شاه جهان پسر سيور غتمش ۱۳۰۲ « ۷۰۲

ناصر الدين محمد بن برهان ۱۳۰۷ « ۷۰۷

قطب الدين نیک روز، تا حدود ۷۴۰ در کرمان بتناوب تسلط داشته است

محسن حلبی جوهری ۱۳۱۵ « ۷۱۵

خواجه علاء الدين هندو ۱۳۱۶ « ۷۱۶

امير طالش پسر امير چوپان

امير مصر ۱۳۳۲ « ۷۳۳

مسمود شاه بن محمود شاه اينجو ۱۳۳۳ « ۷۳۴

قوام الدين اصفهانی ۱۳۳۴ « ۷۳۵

حکومت آل مظفر

محمد مظفرمیدی ۱۳۴۰-۱۳۶۳ میلادی ۷۴۱-۷۶۵ هجری

شاه شجاع بن محمد مظفر ۱۳۶۳-۱۳۸۴ میلادی ۷۶۵-۷۸۶ هجری

سلطان شبلی بن شاه شجاع ۱۳۶۴ " ۷۶۶

سلطان اویس بن شاه شجاع

سلطان جهانگیر بن شاه شجاع ۱۳۶۵ " حدود ۷۶۷

پهلوان اسد خراسانی ۱۳۷۴ " قتل ۷۷۶

امیر اختیار الدین حسن قورچی

سلطان احمد پسر محمد بن مظفر ۱۳۸۴-۱۳۹۲ " ۷۸۶ قتل = ۷۹۵

سلطان ابویزید پسر محمد بن مظفر ۱۳۸۹ " ۷۸۸ مرگ ۷۹۲

ابو اسحق بن سلطان اویس بن شاه شجاع (سیرجان) ۷۸۹، قتل ۷۹۵
۱۳۸۷-۱۳۹۲

دوره گورکانی و ترکمانان

اید کویرلا ۱۳۹۲-۱۴۰۶ " حدود ۷۹۵-۸۰۹

اویس پسر اید کو ۱۴۰۷-۱۴۱۶ " ۸۱۰-۸۱۹

میرزا ابوبکر پسر زاده تیمور ۱۴۰۸ " ۸۱۱

امیر غنا (غانه) شیرین ۱۴۱۷ " ۸۲۰

امیر حاجی محمد غنا ۱۴۴۴ " ۸۴۸

محمد بن بایسنقر

ابوالقاسم بن جهان شاه قراقرق و نلوا ۱۴۵۱ " ۸۵۵

امیرزاده سنجر ۱۴۵۳ " ۸۵۷

امیر قلندر ویش پسر غانه شیرین ۱۴۵۷ " ۸۶۲

پیر بوداق پسر جهان شاه ۱۴۵۸ " ۸۶۳

ابوالقاسم پسر جهان شاه ۱۴۶۷ " ۸۷۲

میرزا یوسف ۱۴۷۳ " ۸۷۳-۸۷۸

جلال الدین محمود برلاس ۱۴۷۷ " ۸۸۲

زینل بیگ پسر حسن بیگ ۱۴۷۸ " ۸۸۳

سلطان خلیل پسر حسن بیگ ۱۴۷۸ " ۸۸۳ بیعد

بایندر بیگ

الوند بیگ

ایبیه سلطان (ابراہیم بیگ) ۱۴۸۵ میلادی ۸۱۰ هجری

ابوالفتح بیگ بایندر " ۱۵۰۱ " ۹۰۷

دوره صفوی

خان محمد استاجلو ۱۵۰۳-۱۵۱۴ " ۹۰۹-۹۲۰

احمد سلطان صوفی اغلان ۱۵۲۶ " ۹۳۳

شاه قلی سلطان افشار ۱۵۲۶ " ۹۳۳

صدرالدین خان پسر معصوم بیگ

محمود سلطان افشار ۱۵۷۶ " ۹۸۴

ولی خان افشار ۱۵۷۸ " ۹۸۶

بیگ تاش خان پسر ولی خان ۱۵۸۷-۱۵۸۹ " ۹۹۶-قتل ۹۹۸

یوسف خان افشار ۱۵۸۹ ۹۹۸

فرهاد خان

ولی خان افشار (مجدداً) ۱۵۹۵ " تا ۱۰۰۴

کنجعلی خان زیگ ۱۵۹۶-۱۶۲۴ ۱۰۰۵-۱۰۳۴

علیمردان خان پسر کنجعلی خان ۱۶۲۱ " ۱۰۳۱

طهماسب قلی خان ۱۶۲۵ " حدود ۱۰۳۵

امیر خان مهرداد ۱۶۲۸ " ۱۰۳۸

قراخان برادر امیر خان ۱۶۳۲ " حدود ۱۰۴۲

جانی خان شاملو ۱۶۳۶-۱۶۴۵ ۱۰۴۶-۱۰۵۵

الغ خان برادر جانی خان ۱۶۴۵ " حدود ۱۰۵۵

مرتضی قلیخان ایشیک آقاسی ۱۶۵۰ ۱۰۶۰

مرتضی قلی خان قاجار سپهسالار

محمد قلی خان قورچی باشی ۱۶۹۳ " ۱۱۰۵

علیق قلی خان (؟) ۱۷۱۰ " حدود ۱۱۲۲

محمود افغان ۱۷۲۰ " ۱۱۳۳

بها درخان ۱۷۲۵ میلادی حدود ۱۱۳۸ هجری

احمد سلطان، صفوی (سید احمد) ۱۷۲۷ » ۱۱۴۰

دوره نادر

امام وردی بیگ ساری و لیلو (نماینده نادرشاه) ۱۷۲۹ » ۱۱۴۲

طهماسبقلی خان جلایر ۱۷۳۳ » ۱۱۴۶

اسمعیل خان افشار (نماینده طهماسبقلی خان)

خاندانقلی بیگ (نایب الحکومه) ۱۷۴۶ » حدود ۱۱۵۹

آقا فتحعلی کلانتر ۱۷۴۷ » حدود ۱۱۶۰

دوره زند

شاهرخ خان پسر اسمعیل خان ۱۷۵۸ » ۱۱۷۲۰

خدا مرادخان زند ۱۷۶۲ » ۱۱۷۶-

تقی خان دُرّانی ۱۷۶۵ » قتل ۱۱۷۹

محمد امین خان کُروسی ۱۷۶۴ » حدود ۱۱۷۸

علی خان شاهسون

نظر علی خان زند ۱۷۶۵ » حدود ۱۱۷۹

بسطام خان زند ۱۷۶۵ » ۱۱۷۹

آقا علی کرّانی

میرزا حسین خان رابنی

صادق خان زند ۱۷۷۹ » ۱۱۹۳

علینقی خان پسر صادق خان ۱۷۸۰ » ۱۱۹۵

سید ابوالحسن خان محلاتی (جد آقاخان) ۱۷۹۱- فوت ۱۲۰۶

میرزا صادق ۱۷۹۱ » ۱۲۰۶

مرتضی قلی خان ۱۷۹۲ » ۱۲۰۷

لطفعلی خان زند ۱۷۹۳-۱۷۹۴ میلادی ۱۲۰۸-۱۲۰۹ هجری

آقا محمدتقی پسر آقا علی وزیر ۱۷۹۴-۱۷۹۶ » ۱۲۰۹-۱۲۱۱

۱۲۱۲ هجری	۱۷۹۷ میلادی	تقی خان یزدی
۱۲۱۳	۱۷۹۸	حسینقلی خان دولو
۱۲۴۰-۱۲۱۸	۱۸۲۴-۱۸۰۳	ابراہیم خان ظہیر الدولہ
۱۲۴۳	۱۸۲۷	عباسقلی میرزا
۱۲۴۷-	۱۸۳۱	حسنعلی میرزا شجاع السلطنہ
		ہلاکو میرزا پسر شجاع السلطنہ
۱۲۴۷	۱۸۳۱	سیف الملکوک
۱۲۵۲	۱۸۳۶	آقاخان محلاتی
۱۲۵۳	۱۸۳۷	شاہزادہ فیروز میرزا نصرت الدولہ
۱۲۵۵	۱۸۳۹	شاہزادہ خاتلر میرزا
۱۲۵۶	۱۸۴۰	فضلعلی خان
۱۲۵۶	۱۸۴۰	آقاخان محلاتی (مجدداً)
۱۲۵۷		عباسقلی خان جوانشیر
۱۲۵۹	۱۸۴۱	حبیب اللہ خان امیر توبخانہ
۱۸۶۲	۱۸۴۳	فضلعلی خان قرہ باغی (مجدداً)
۱۲۶۵	۱۸۴۵	حاتم خان شہاب الملک
	۱۸۴۸	طہماسب میرزا مؤید الدولہ
۱۲۶۸	۱۸۵۴	محمد حسن خان سردار ایروانی
۱۲۷۵	۱۸۵۸	غلامحسین خان سردار
۱۲۷۶	۱۸۵۹	کیومرث میرزا عمید الدولہ
۱۲۸۴-۱۲۷۷	۱۸۶۰-۱۸۶۱	محمد اسمعیل خان نوری (وکیل الملک اول)
۱۲۸۴	۱۸۶۷	حاجی حسین خان شہاب الملک
۱۲۸۵-۱۲۸۶		مرتضی قلیخان سرتپ (وکیل الملک ثانی)
۱۲۹۵-۱۸۷۸		حاجی غلامرضا خان شہاب الملک (آصف الدولہ)
۱۲۹۶	۱۸۷۸	نصرۃ الدولہ فیروز میرزا (مجدداً)
۱۳۰۹-۱۲۹۸	۱۸۷۸-۱۸۹۱	عبدالحمید میرزا ناصر الدولہ

عبدالحسین میرزا نصره الدوله فرمانفرما ۱۸۹۱	سپتامبر ۱۳۰۹-۱۳۱۱	هجری قمری
فتحعلی خان صاحب دیوان شیرازی	۱۸۹۳	» ۱۳۱۱
عبدالحسین میرزا نصره الدوله فرمانفرما	۱۸۹۴-۱۳۱۲-۱۳۱۴	»
بهجت الملك امیر تومان	۱۸۹۶	» ۱۳۱۴
حاجی غلامرضا خان آصف الدوله	۱۸۹۷	» ۱۳۱۵
حسنعلی خان امیر نظام گروسی	۱۸۹۹	» ۱۳۱۷
حسام الملك (زین العابدین خان	۱۸۹۹	» ۱۳۱۷
محمود خان علاء الملك	۱۹۰۱	» ۱۳۱۹
ظفر السلطنه (۱)	۱۹۰۲	» ۱۳۲۰
رکن الدوله (۲)	۱۹۰۴	» ۱۳۲۲
ظفر السلطنه (۳)	۱۹۰۵	» ۱۳۲۳

۱- نواب والا ظفر السلطنه سردار مأمور حکومت کرمان گردید و فنسولگری دولت بهیه روس در اواخر حکومت او در سنه ۱۳۲۱ در کرمان برپا شد. سردار را مثل حکام سایر ولایات بطهران احضار کردند و رفت. (رساله تاریخ افضل الملك).

۲- حضرت مستطاب اشرف والا رکن الدوله در اوایل سنه ۱۳۲۲ بحکومت و فرمانفرمائی کرمان برقرار شد و در بدایت حکومت جلیله والا اداره صندوق از برای ایصال مواجب و حقوق در کرمان و تمام ممالک محروسه ایران برپا شده و استقرار یافت و نیز خط تلگراف انگلیس در همین اوقات از خاک کرمان گذشته به نصره آباد رسید که از آنجا به شالکوت متصل شود و هم در این سنه هزار و سیصد و بیست و دوی هجری بود که کمیسیون تجارت دولت فخریه انگلیس برای ترویج امتعه هندوستان بکرمان آمد و سیرجان و رفسنجان و کرمان و خبیص و بم و نرماشیر و جیرفت را سیاحت کرد از راه یزد و شیراز به هندوستان عودت کرد و تا حال تحریر که سنه ۱۳۲۳ است حکومت او برقرار است. (رساله تاریخ افضل الملك)

۳- در سال ۱۳۲۳ قمری که حکومت کرمان با شاهزاده رکن الدوله بود، بعضی چند ضعفی در حکومت پدید آمد. نخست، ازاول ورودش که ربیع الاول ۱۳۲۲ بود، باهیچیک از طبقات مردم کرمان آمیزش نکرد.

در بدو سال ۱۳۲۳، امیرالامراء یکی از اجزاء رکن الدوله متقبل شد که مقرری مالیات را در وقت معلوم به صندوق برساند مشروط بر آنکه رکن الدوله در این مورد دخالتی ننماید، امیرالامراء از سلسله ابراهیم خان ظهیرالدوله بود.

چند نفر معین شد از خوانین ابراهیمیه و برای هر یک شغلی معین، مثلاً مختار الملك کلانتری شهر وفلان مبلغ، رفعة السلطنه حکومت رفسنجان وفلان مبلغ، مستعان الملك را زرد وفلان مبلغ

عبدالحسین میرزا فرمانفرما (مجدداً) ۱۹۰۵ میلادی ۱۳۲۳ هجری قمری

نصرة الدولة فیروز میرزا پسر فرمانفرما (۱) ۱۹۰۶ ۱۳۲۴

۱- نصرت الدوله شاهزاده فیروز پسر عبدالحسین میرزا فرمانفرما بود. در سنه ۱۳۱۷ که فرمانفرما از طهران بر حسب حکم مظفرالدین شاه تبعید بغداد و کربلا گردید، این فیروز را با دو پسر دیگرش برای تحصیل به بیروت فرستاد. بعد از چند سال از بیروت بیاریس مسافرت کرد و در سال ۱۳۲۳ بتهران بازگشت و به نیابت پدرش حاکم کرمان گردید. در اوایل مشروطه ۱۳۲۴ معزولا بتهران آمد و تا فتح تهران (۱۳۲۷) در آنجا بود و بعد برای تکمیل تحصیلات ثانیاً بیاریس رفت و بعد از سال ۱۳۳۰ مراجعت کرد و بعد از چند ماه بمعاونت وزارت عدلیه منصوب شد و در ۱۳۳۵ در ریاست وزرائی محمد ولی خان سپهدار، بوزارت عدلیه منصوب شد. در ۱۳۲۴ حکومت کرمان را به نظام السلطنه مافی دادند ولی اونرفت و استعفا کرد. (رجال صدر مشروطیت - مجله یغما ص ۵۳۹ سال پنجم)

بقیه حاشیه صفحه قبل

و هکذا عمل مالیات معلوم شد و هر یک سهم خود را چیزی نقد داد و برای بقیه اقساط تضمین دادند. خوانین و کیل الملک مثل عدل السلطنه سردار نصرت که از سنه ۱۳۱۵ جمله الملک و نایب - الحکومه و رئیس نظام و سر تپ توپخانه است و عمویش ولی خان که اغلب ضابطی بلوکات بزرگ با اوست و رستم خان برادر عدل السلطنه، به همچنین میرزا حسن خان پسر عدل السلطنه که ضابطی دو بلوک راداشت، دیدند که ازین خرمن خوشه ای نبرند، درصدد برآمدند که این شالوده را برهم بزنند.

درین حیص و بیص شیخ شمشیری بحرینی ظاهر شد، جوانی بود بسن بیست و پنج الی سی، این مرد از طرف خراسان وارد کرمان شد، گاهی از کبر و همنود بد میگفت و گاهی از رباخواران و سودگیران سخن میراند، اغلب در منبر از مذهب و طریقه شیخیه در کمال وقاحت بد میگفت، حتی آنکه عقد نکاح زنانی را که علمای شیخیه بسته بودند تجدید میکرد. کار گزاران حکومت، شبانه فرستادند او را به راور تبعید کردند. شهر بهم خورد، مردم بلوا کردند، و مجبور کردند حکومت را به برگرداندن شیخ بحرینی.

در مراجعت، شیخ وارد شد بر جناب آقا میرزا علیمحمد فرزند آقا باقر، بعد از چند روز دوباره شروع به بدگوئی از شیخیه نمود، این نکته را هم باید دانست که حضرات شیخیه در این اوان بر شؤونات خود افزوده بودند. مثلاً حاج محمد خان مقتدای شیخیه از هر جهت رئیس مسلم شده بود.

در سرها شوری پیدا شد، در ربیع الاول ۱۳۲۳ حاجی میرزا محمد رضا [آیت الله] که چهارده سال در اصفهان و عتبات بود، بکرمان مراجعت کرد، در روز ورودش هنگامه غریبی برپا شد، فتنه جوانان مستفسر عقیده آقا در ماده شیخیه شدند، واستفتاء نوشتند، آقا جواب را مرقوم نفرمود، آقا سید علی پسر آقا سید عباس که او هم چندی در عتبات تحصیل نموده بود، بالصراحه نجاست شیخیه را گفت و نوشت.

خوانین و کیلی، جماعتی از سادات میرزا حسین خانی و غیره را محرک شده درب خانه حاج میرزا محمد رضا متحصن شدند و شبها که میرزا محمد رضا به مسجد میرفت این جماعت در مسجد

سردار معتضد (بهجت الملك) ۱۹۰۸ میلادی ۱۳۲۶ هجری قمری

۱۳۲۶

۱۹۰۸

صاحب اختیار

بقیه حاشیه صفحه قبل

جامع جمع شده و فریاد میزدند .
شیخ شمشیری هم به منبر رفته آتش فته را دامن میزد و شبانه از خانه آقا باقر به خانه حاج میرزا محمد رضا وارد شد .

از طرف دیگر امان الله خان شهاب الممالك که نایب الحکومه کرمان و پیشکار رکن الدوله بود بواسطه ریاست امیرالامراء و معزولی خود، با طایفه و کیلی همراه شد و هر روز تلگرافات متعددی به طهران مخابره مینمود ، تا اینکه دوسه تلگراف از عموم علماء کرمان رسید که شکایت از بی - کفایتی رکن الدوله کرده بودند بعنوان جناب آقای طباطبائی آقا سید محمد . اونیز تلگرافات را بتوسط شاهزاده ظفر السلطنه فرستاد نزد ولیعهد محمدعلی میرزا (مظفرالدین شاه در سفر بود) ، لذا تلگراف عزل امیرالامراء از طرف ولیعهد مخابره شد .

طایفه شیخیه بر حسب نجات فطری که در آنهاست به مسامحه میگذرانیدند تا آنکه یکنفر از طایفه شیخیه که بازو جفه خویش نزاع کرده بود و در ماهان کرمان زنش از ضرب کتک و یا آسیبی دیگر بر حمت ایزدی پیوست ، طایفه زنان بلوا نمودند که این مرد به عداوت بامشرعه زن خویش را که از سادات مشرعه بوده است به قتل رسانیده ، در اینوقت واقعه مسجد بازار شاه پیش آمد . مسجدی در محله بازار شاه کرمان بود که سالها در دست طایفه شیخیه بود ، حاج محمد رضا امامت مسجد را به آقا شیخ محمد صادق پسر عمه خویش واگذار نمود ، و آقا شیخ بزم نماز به مسجد رفت .

این خبر که به شیخیه رسید، مردم را ممانعت نمودند . مردم فرار کرده در وقت فرار بطرف خانه حاج محمدخان رفتند، از طرف آدمهای او تیری چند خالی شد، قریب چهل نفر مجروح و چند نفری به قتل رسیدند، اکثر مقتولین از اطفال و جوانان ندرس بودند که هیچ قصدی نداشتند جز فرار از صدمه اجزاء حکومت .

این اخبار هم تلگرافاً به طهران رسید. ولیعهد مجبور شد، رکن الدوله را معزول و ظفر السلطنه را بجای او منصوب کند .

شاهزاده ظفر السلطنه قبلاً نیز در کرمان حکومت کرده بود ، به رسیدن خبر حکومت او بلوا و شورش بر طرف شد ، کاسب کرمانی در این مورد خوب گفته بود :

سحن در سرکار مذهب نبود حکایت بغیر از ریاست چه بود ؟

رکن الدوله به باغ ناصریه نقل مکان کرد. ظفر السلطنه برای خدا حافظی در تهران خدمت آقای طباطبائی رسید، گفته می شود آقای طباطبائی باو گفته بود : با جناب حاج میرزا محمد رضا بطریق دوستی رفتار نمائید، چه ضرر دارد شما در کرمان شروع به مقصود کنید و مقصود ما از کرمان بروز نماید (طباطبائی و ظفر السلطنه قبلاً در مورد مشروطیت با هم هم قسم شده بودند) . ظفر السلطنه در اواخر ماه رجب ۱۳۲۳ بکرمان حرکت کرد . پس از ورود ظفر السلطنه، شبی حاج میرزا محمد رضا میرود بخانه یکی از کسبه کرمان مجلس روضه ؛ یکی از مردم بازاری میآید خدمت آقا که در همسایگی من شراب فروشی است استدعا دارم او را منع فرمائید ، جناب

قوام‌الملک ۱۹۰۹ میلادی ۱۳۲۷ هجری قمری
 صارم‌الملک پسر سردار جنگ ۱۹۱۰ ۱۳۲۸

بقیه حاشیه صفحه قبل

آقا شراب فروش را احضار کرده به ترك این کار موعظه میکند و او نیز بساط خود را بھاك ریخته غائب میشود ، ولی روز چهارشنبه که آقا درخانه خواب بود ، چند نفر بخانهٔ یهودیها رفته چند ظرف شراب آنها را شکستند که حکم آقااست .

عصر چهارشنبه، ظفر السلطنه، عدل السلطنه و معتضد دیوان را فرستاد پیش حاج محمد رضا که این چه واقعه‌است؟ و مرتکبین باید تنبیه شوند، جنابش فرمود شما میدانید که من نوکر شخصی ندارم و نمیدانم مرتکب این عمل که بوده است . شب جمعه آقا عزم کرد که بارض اقدس مهاجرت کند، خبر در شهر منتشر شد، مردم از هر محله جمع شدند، آقا سوار شد که بخارج دروازه نقل مکان کند ، يك دفعه عوام که افزون از ده هزار بودند به هیجان آمده آقا را روی دست بطرف شهر برگرداندند . اینطور وانمود شد که این کار به تحريك ركن الدوله و برای ارباب ظفر السلطنه است و ناظم التجار که به بدرقهٔ ركن الدوله رفته محرك این کار بوده .

ظفر السلطنه، میرزا علی خان را فرستاد که حاج محمد رضا را از عواقب کار بر حذر دارد، ولی مردم غوغا کردند و او فرار کرده خود را به آقا رساند و گفت ظفر السلطنه عرض کرده غلط کردم که قبول حکومت کرمان را نمودم ... و این حرف او بیشتر مردم را جری کرد .

ظفر السلطنه گفت من حکم به قتل و تهب نمی‌کنم، و به خلوت نترن اندر شد . اعدل الدوله و عین‌الملک ، دو شاهزاده‌ای که در این قضایا محرك بودند ، جمعی تفنگچی و سرباز برداشته بخانهٔ حاج محمد رضا فرستادند . دو نفر از تماشاچیان که بالای بام بودند کشته شدند . مردم فرار کردند و فقط زنها ماندند .

سرتیپ این سربازان عبدال مظفر خان [بهادر الملک] بود . این خبر در کتابخانه به آقا رسید، بیرون آمده گفت چرا مزاحم بیچاره زنها میشوید؟ مریدان هر کدام فرار کردند ، شریعتمدار در تنور مخفی شد و چند نفر در بین زنها پنهان شدند .

اسفند یار خان بیجاچی کفشهای آقا را بدست گرفته و همی گفت «بیور بیور» . حاج محمد رضا روانه شد . آقا شیخ محمد صادق ، شریعتمدار را این را گرفته ، نصیر الاسلام و شیخ جواد طلبه را نیز کت بسته بردند .

لدی‌الورود، اعدل الدوله و عین‌الملک به این عنوان که حکم ظفر السلطنه است، پاهای آقا را به فلک بستند ، چند چوب که زدند ، محمد خان سرتیپ داماد آقا باقر خود را روی پای آقا انداخت . بعد از آن آقا شیخ محمد صادق را به فلک بستند ، پس از خوردن چند شلاق سران سپاه مانع شدند .

با اینکه خوانین و کیلی از هواخواهان حاج محمد رضا بودند ، احدی از ایشان همراهی نکرده اگر زهای کرمان در مقام حمایت و نصرت او بر نیامده بودند هر آینه معدوم شده بود .

کاسب کرمانی در تاریخ خود این مطلب را چنین گوید :

رئیس کریمی زبس غصه خورد به لنگر برفت و ازین غصه مُرد

نصرة السلطان	۱۹۱۰	۱۳۲۸
جلال الدوله مسعود	۱۹۱۱	۱۳۲۹ هجری قمری

بقیه حاشیه صفحه قبل

پس از مردن خصم شادی مکن
مکافات کرد او پس از چند سال
ازین مرحله جان سلامت ببرد
سوار بچاقچی سرش ساختند
مجازات او گشت چوب فلک
از آن درد شد ناله‌اش برفلک...
بالاخره دو ساعت بغروب مانده روز جمعه ۲۸ شعبان ۱۳۲۳ حاج میرزا محمد رضا و آقا شیخ محمد صادق را بطرف بم روانه نمودند.

ظفر السلطنه بر دوشاهزاده متغیر شده و فوراً فرستاد که آقا را از راه بم برگردانند و به جلال آباد رفسنجان تحویل بدهند. مأمور این امر هم اسفندیارخان بود!
روز شنبه مردم فهمیدند چه شده، ازدحامی شد، علمای کرمان هیچیک به نماز جماعت و مسجد حاضر نشدند، الا آقای حاج محمدخان مقتدای شیخیه که زنها ازدحام کرده مجبور نمودند او را به رفتن به لنگر، و در آن مزرعه بود و بعد از چهار ماه مرحوم شد.
هیجان مردم زیاد بود و خبر به طهران رسید، علمای طهران مخصوصاً آقای طباطبائی کوشیدند تا بیست و هشتم رمضان ظفر السلطنه از حکومت کرمان معزول و روانه طهران شد.

حکومت کرمان را تفویض نمودند به شاهزاده فرمانفرما که تلگرافاً او را امر کردند که از کرمانشاه به کرمان آید، حاج محمد رضا خیال عزیمت مشهد نمود، عدل السلطنه سردار نصرت نایب الحکومه تلگرافاً سفر آقا را به مشهد، به اطلاع فرمانفرما رساند، فرمانفرما تلگرافاً خواهش کرد آقا سفر را بتأخیر اندازد، این خواهش قبول شد، اواخر ماه صفر ۱۳۲۴ شاهزاده فرمانفرما وارد رفسنجان شد و لدی الورود به عین الدوله تلگراف زد که توقف حاج میرزا محمد رضا در کرمان صلاح نیست.

در رفسنجان بحر العلوم و آقا شیخ یحیی را خواست و پنهانی بآنان گفت که حکم دولت صادر شده است که حاج میرزا محمد رضا برود به مشهد آنطور که مردم ندانند نفی بلد شده است، شما ایشان را حرکت دهید، ولی در حضور جمع به آنان گفت بروید جلال آباد و جناب آقا را به شهر حرکت دهید! آنها قضیه را به حاج محمد رضا حالی کردند و روز ۲۷ صفر ۱۳۲۴ حاجی روانه مشهد شد.

این خبر که بطهران رسید علماء برآشفته و بر عین الدوله تاختند، در تهران مجدداً اسلام کرمانی و ناظم الاسلام کرمانی از این جریان استفاده بسیار کرده و درخواست عزل عین الدوله و صدور فرمان مشروطیت را خواستار شدند و علمای طهران نیز چنین کردند.

حاج محمد رضا دو ماه پس توقف در مشهد بکرمان بازگشت.

(خلاصه از تاریخ بیداری ایرانیان صفحات ۲۳۷-۲۵۲)

شاهزاده امیر اعظم ^(۱)	۱۹۱۱	میلادی	۱۳۲۹	هجری قمری
امیر مُفَتِّح بختیاری	۱۹۱۱	»	۱۳۳۰	»
سردار محشتم بختیاری ^(۲)	۱۹۱۲	»	۱۳۳۱	»
سردار ظفر بختیاری	۱۹۱۴	»	۱۳۳۳	»

۱- امیر اعظم، نصرت‌الله خان، پسر وجیه‌الله میرزا سپهسالار پسر سلطان احمد میرزای عضدالدوله پسر فتحعلی شاه ضمن همراهی با ملیون ترقی کرد، در حدود ۱۳۲۶ بحکومت کیلان منصوب شد و بعد از توپ بستن مجلس بفرنگستان رفت و بعد بازگشت و بحکومت استرآباد منصوب شد. در سال ۱۳۲۹ بوزارت جنگ منصوب شد و در سال ۱۳۳۳ در یکی از دهات خود در حدود سمنان از طرف یکی از بستگان خود بضرب گلوله مقتول شد. (رجال صدر مشروطه ص ۱۷۱ مجله یغما سال پنجم).

امیر اعظم مدتی‌والی کرمان بود (بعد از معاونت جنگ)، از کرمان از راه کویربشاهرود و سمنان و دامغان آمده و در آنجا حکومت کرده است. مردی بود از پهلوانان معروف زورخانه، نیرومند، خوش‌هیکل، با کمال، نطاق، نویسنده، خوش خط.

در زمان حکومت او بود که اغتشاش در کرمان به نهایت رسید، و منجمله ده تن از سران ایلات و عشایر و بلوکات کرمان سربه طغیان برداشته و خود را سلاطین عشره خواندند. معروف تراز همه اینها بودند: حاجی رشید، حسین خان بجا قچی، غنجه‌لی خان ایلخانی افشار، میرزا حسین خان رئیس نظمیه!

رفت نظام. بمی و خواجه محمد حسین یاریزی. چند تن از بنان حومه کرمان و حتی اختیارآباد (حوالی شهر) را نیز بدست گرفتند. امیر اعظم به تعقیب آنان پرداخت، محمد رفیع خان فرار کرد. بهادر-الملك بردسیری (برادر آقاخان) واسطه صلح شد و قرار شد در بردسیر مصالحه انجام شود. غنجه‌لی خان و حسین خان و رفعت نظام در آنجا بودند و قرار بر این بود که حکومت هرناحیه‌ای را به یکی از آنها بدهد. يك روز باهم بشکار رفتند، و عصر که بازگشتند، هنگام ورود به باغ، غنجه‌لی خان و حسین خان را دستگیر کردند و بقیه گریختند. حسین خان نیز چند لحظه بعد فرار کرد ولی چون از دیوار باغ نتوانست بالا برود دوباره دستگیر شد. این عده مدتی در کرمان توقیف بودند و بعدها آزاد شدند. رجوع شود به مقدمه نگارنده بر پیغمبر دزدان چاپ چهارم

باید اضافه کنم که مرحوم حسین خان بجا قچی تا شش سال پیش ازین حیات داشت واز مردان مؤثر و بنام حدود سیرجان بود. بعد از شهریور ۱۳۲۰ مدتی در تعقیب نیروهای انتظامی بود و بالاخره چون نتوانستند او را بچنگ آورند مصالحه کردند و او همچنان در بلورد و مدتی نیز در تهران ماند و بالاخره در یزد فوت کرد.

۲- در اینجا بی‌موقع نیست، خلاصه‌ای از وقایعی را که در زمان جنگ بین‌المللی در کرمان و جنوب ایران گذشته و در وقایع سیاسی ایران و حتی دنیا مؤثر بوده است ذکر کنم. توضیح اینکه در این ایام تبلیغات دولت آلمان در ایران و خصوصاً در جنوب برای انگلستان و روسیه خطرناک تشخیص داده شده بود، چه آلمانها در این وقت عملاً دست به فعالیت دامنه داری در این نواحی زده بودند.

میلادی

شاهزاده نصرت السلطنه (عموی احمد شاه) ۱۹۱۵ ۱۳۳۴ هجری قمری

دوره پهلوی

»	۱۳۳۶	»	۱۹۱۷	حشمت الدوله والاتباز
»	۱۳۳۸	»	۱۹۱۹	سردار اسعد بختیاری
شمسی	۱۳۰۲	»	۱۹۲۳	سردار معظم خراسانی (تیمورتاش)
»	۱۳۰۴	»	۱۹۲۵	نظام الدوله نوری
»	۱۳۰۵	»	۱۹۲۶	وثوق السلطنه دادور

بقیه حاشیه صفحه قبل

در سال ۱۹۱۵ ستاد ارتش آلمان يك هیأت نظامی بایران گسیل داشت . شخصی بنام «کلین» بین ایلات لرستان و کردستان مشغول اقدام شد و هیأت دیگری بریاست «زومایر» مأمور اصفهان و کرمان گردید . سایکس در تاریخ خود مینویسد :

در پایان سال ۱۹۱۵ نفوذ آلمانها در جنوب بدرجه کمال بود ، هفت شعبه بانك شاهى بدست آنها افتاده بود ، (کرمانشاه ، همدان ، اراك ، اصفهان ، یزد ، شیراز و کرمان) و یکصد هزار لیره از آن ها غارت شده بود . عده آلمانها درین وقت قریب سیصد نفر (باتریشی ها) و ۵۰ نفر ترك وهندی و يك هزار نفر چريك ایرانی بود . (ص ۶۹۴)

در ماه مارس ۱۹۱۶ (۱۳۳۳ هجری) ، انگلستان يك هیأت نظامی به ریاست ژنرال سرپرسی سایکس به خلیج فارس فرستاد .

خود سایکس مینویسد : مأموریت این هیأت این بود که سپاهی به حدود یازده هزار نفر بجای ژاندارمری تهیه نماید و دولتین روس و انگلستان سالی دوست هزار تومان ازین بابت بایران بدهند . سایکس از دهلی حرکت کرد و در ماه مارس وارد بندر عباس شد .

سایکس پس از ورود به بندر عباس مینویسد : سربازگیری بلا فاصله شروع شد ولى تبلیغات ضد انگلیسی هنوز هم شیوع داشت به حدی که چند روز بعد همه افرادی که داوطلب شغل نظامی شده بودند ، آمده پولهایى را که بطور مساعدۀ گرفته بودند خواستند پس بدهند . چون مایل نبودند با آلمانها جنگ کنند . این اشکال مرتفع شد ، کاپیتان ر . س . راک R . C . Ruck آنها را اداره کرد و تمرین انجام شد و در نایبند اردوگاه زدیم .

در بهار سال ۱۹۱۵ (۱۳۳۲ ق) ترکها در کرمانشاه پیشرفت نموده بودند و این خبر که باصفهان رسید ، نایب قنصل روسیه را در اصفهان کشتند و ژنرال قنصل انگلیس نیز زخمی شد و بانك شاهى را مردم غارت کردند .

در همین وقت در کرمان نیز چنین وضعی پیش آمد . بنده نگارنده حواشی این جریان را طى مقاله ای که در شرح حال مرحوم بهمنیار در نشریه فرهنگ کرمان (سال ۱۳۳۳ شمسی ، ص ۶۵) نوشته ام توضیح داده ام . در این ایام سردار ظفر بختیاری در کرمان حکومت داشت و مرحوم میرزا حسین خان عدل السلطنه (سردار نصرت) پدر عدل السلطنه فعلی ، رئیس قشون شهر را به عهده داشت . سایکس مینویسد : «رئیس بختیاری بنظر میآید که موافق متفقین باشد ، ولی در حقیقت معلوم شد که او کاملاً متوجه پر کردن جیب خودش است» (ص ۶۸۵) .

شمسی	۱۳۰۵	میلادی	۱۹۲۶	محمود جم (مدیر الملک)
»	۱۳۰۶		۱۹۲۷	میرزا سلیمان خان میکده
»	۱۳۰۶		۱۹۲۷	مفاخر السلطنه
»	۱۳۰۷		۱۹۲۷	مشیر معظم خواجهوئی
»	۱۳۰۸		۱۹۲۸	حاج نصیر السلطنه اسفندیاری
»	۱۳۰۹		۱۹۳۰	سید محمد تدین

بقیه حاشیه صفحه قبل

در این ایام زوکمایر Zugmayer که پروفیسور طبیعی دانی بود در سال ۱۹۱۱ نیز بکرمان آمده بود، با سی نفر آلمانی و اطریشی و هفتاد نفر ایرانی بکرمان آمد که بیلوچستان و افغانستان برود. ژاندارمری با این عده کمک کرد. در همین ایام فرخ خان برادرزاده آقاخان ظاهراً بعنوان بازگرفتن و رسیدگی به املاک خود و شاید هم برای مأموریتی خاص بکرمان آمد که بر اثر تحریکاتی در وسط بازار کشته شد. از طهران حکم احضار رئیس ژاندارمری رسید، این امر موجب انقلاب شد. آزادخواهان کرمان که در این وقت، مرحوم بهمنیار (احمد دهقان) میرزا غلامحسین کرمانی، علی کاکو، درگاهی (دبستانی) و چند تن دیگر بودند با تحریک مردم و بکمک ژاندارمری، شهر را تصرف کردند و بانک روس نیز غارت شد.

سایکس گوید: هیأت آلمانی در کرمان آنچه کردند که سردار ظفر بختیاری را با خود همراه کنند نتوانستند و نیز زحمتها کشیدند که سردار نصرت رئیس قشون را نیز موافق سازند ولی نشد، اما در عین حال حاکم بختیاری که مشغول چپاول بود مردم را از تعدیات بتنگ آورده و سردار نصرت نیز با او مخالف بود. (ص ۶۹۸).

انقلابیون با سخنرانیها مردم را برانگیختند: بنده مُحشی از یکی از شرکت کنندگان در آن مجامع شنیدم که مرحوم صنعتی (مؤسس پرورشگاه) در جلسه ای به انقلابیون نصیحت میداد که با انگلیسها در نیفتند و در حقیقت مخالف جریان بود. انقلابیون و آزادیخواهان فریاد زدند که بیخود نگو و او را تهدید کردند و بد گفتند و خلاصه تظاهرات شدیدی علیه او کردند. مرحوم صنعتی (که کر بود و معروف به حاج اکبر کر شده بود)، پس از تظاهرات جمعیت رو بآنها کرده و گفت: مردم! حرف مرا خوب شنیدید یا نه؟ همه گفتند آری و بیخود میگوئی! او با همان آرامش و ملایمت گفت: خوب، دیگر عرضی ندارم؛ ولی اینرا هم بدانید که هر چه شما گفتید من نشنیدم، زیرا من کر هستم، و از مجلس خارج شد! باری وضع شهر بصورت وخیمی درآمد...

در همین حال بود که این تلگراف از کرمان به توسط قنصلگری روس مخابره میشود: «یکشنبه ۱۱ جمادی الاول ۱۳۳۴، (۱۹ مارس ۱۹۱۶)، توپخانه و ارگ در تصرف ملت و آلمانها و ژاندارمری است. تمام برجهای شهر سنگربندی و بدست آلمانها و ژاندارمریها میباشد. ایالت در باغ ناصری و سردار نصرت در باغ نشاط محاصره میباشد و ده ساعت مهلت گرفته که حرکت نماید. مجاهدین بایک هیجان فوق العاده مشغول اقدامات جدی هستند، نقداً تمام شهر در تصرف سنگر مجاهدین و ژاندارمری و آلمانها است.» (ایران در جنگ بزرگ تألیف مورخ الدولة سپهر). در همین وقت اتباع روس و انگلیس کرمان را ترك گفته به بندر عباس رفتند.

رضا افشار	۱۹۳۱	میلادی	۱۳۱۰	شمسی
پیرنیا ، معاضد السلطنه	۱۹۳۱		۱۳۱۰	»
سید مصطفی خان کاظمی	۱۹۳۲		۱۳۱۱	»
پیرنیا ، معاضد السلطنه (مجدداً)	۱۹۳۵		۱۳۱۴	»
حاج عز الممالك اردلان	۱۹۳۶		۱۳۱۵	»

بقیه حاشیه صفحه قبل

سایکس مینویسد : وقتی که آلمانها دیدند که سردار نصرت نوّه و کیل المالك دوست و همراه انگلیسی هاست ، چند روز پس از پیاده شدن بیندر عباس خواستند با بمب دستی کار او را بسازند ولی اتفاقاً بمب به بعضی از همراهانش اصابت کرده خود با جراحت خفیفی از میان جسته و گریخت . (ص ۶۹۹) .

ظاهراً سردار نصرت که براسب سوار بود و از باغ نشاط (منزل شخصی خود) بشهر میآمده، در بین راه از پشت دیوار خرابه‌ای نارنجکی بطرف او پرتاب میشود ، قطعات نارنجك به اسب اصابت کرده اسب را میکشد ، و سردار از اسب بزمین میافتد ، در همین وقت پسر حسین شاه جوپاری رسیده سردار را به پشت گرفته به باغ نشاط باز میگرداند . سردار نصرت پس ازین جریان بر فسنجان مسافرت میکند .

در این جریان اوضاع تغییر کرد: یکی از هوا خواهان سردار نصرت تبری چند بطرف قلعه خالی کرد ، این امر سبب شد که بختیارها به هیجان آمده دست به تفنگ زدند . سردار ظفر متلون تحت فشار ایل قرار گرفت و فرمان او دمو کراتها و افراد ژاندارمری را خلع سلاح کردند . دسته آلمانی که در کرمان بودند راه سیرجان پیش گرفتند . لیکن در وسط راه گرفتار ایل بچاقچی، که زیر فرمان سردار نصرت بودند، شده صدمات و خسارات زیاد و تلفات جانی چندی دیدند .

(ص ۷۰۰ تاریخ سایکس)

در همین حال سایکس ب فکر آرام کردن وضع کرمان و حرکت با نصاب می افتد و مینویسد : پس از اینکه مدت توقف در بندر عباس طول کشد دریافتیم عده‌ای از دوستان کرمانی من که علاقمند به امنیت و حسن انتظام کشور بودند از حرکت من بآن شهرستان خوشحال بوده و حاضرند مرا به حسن استقبال بپذیرند .

رؤسای دوایل صحرا نشین کرمان هیأتی تحت ریاست منسوبین خودشان با نامه‌های چندی در همین زمینه نزد من فرستادند . من مراتب را بمقامات رسمی خود گزارش داده و ضمناً اظهار داشتم که اگر يك اسکورت با توپهای کوهستانی و يك اسکادران سواره نظام و پانصد پیاده در اختیار من گذارده شود امیدوارم بتوانم آلمانها را از کرمان بخارج برانم و تأسیس پلیس جنوب را ، که بعداً به همین نام خوانده شد ، ادامه دهم . پیشنهاد مزبور مورد قبول واقع گردید و در آخر ماه آوریل يك قسمت توپخانه کوهستانی شماره ۳۳ تحت فرماندهی مازور ر . س . راتول Roatwell و يك

اسمعیل مرآت

۱۹۳۷ میلادی ۱۳۱۶ شمسی

بقیه حاشیه صفحه قبل

دسته از نیزه‌داران شماره ۱۵۰ تحت فرماندهی مائورس . م بروس Bruce و یک دسته ۱۲ نفری بلوچ تحت فرمان سرهنگ دو . ا . ف . تویک . Iwigg از بوشهر وارد بندر عباس شدند .
واقعا از سردار نصرت و ثایب الحکومه عباسی باید خیلی ممنون بود که همراهی کرده و آذوقه و علیق را تهیه کرده و بتدریج حمل نمودند . در ضمن نمایندگانی به آبادیهای خط سیر فرستادیم که به اهالی حالی کند که این حرکت ما دوستانه و مقصود حفظ امنیت است . عمده نگرانی ، سر مسئله نقلیه بود ، گرمای بندر عباس در آخر ماه مارس (اوائل فروردین) آنقدر سخت و شدید میشود که هیچ کاری و شترداری از داخله ایران بطرف گرمسیر حرکت نمی‌گردد و شتران محل نیز کم بار حمل میکنند و محمولات تجارتی معمولا بالاغ که کند حرکت میکنند حمل میشود .
خوشبختانه ، یک نفر مأمور قابل تلگراف را در خدمت داشتیم و نیز ناظم بانک کرمان در عقد مقاطعه‌های لازم کمک فراوان نمود . تصمیم بر این شد که در دوستان حرکت کنیم . ستون اولی در ۱۷ مارس (اسفند ماه) بندر را بصوب کرمان ترك گفت ، راه و خط سیر در دو منطقه بود ، اولی که از وسط گرمسیر میگذشت مرکب از هشت منزل ولی نهایت درجه گرم و مالاریائی بود ، در اوائل ، گرما شدید و حد متوسط حرارت ۱۱۰ درجه فار نهایت (۴۳ سانتیگراد) بود ، اما سایبان و پناهگاه به آسانی پیدا میشد و شبها هم هوا سرد بود . عبور ما در این راه «به تنگ زندان» مخوف افتاد که بسیاری از کاروانها را مسیل ناگهانی به ته دره برده بود . بخت بمایاری کرد و قوای مابآسانی از تنگه عبور کرده وارد آبادی پور احمدی شدند .

خان حاکم اینجا که از سران معروف دزدان بود برای ما خواربار تهیه کرد و معلوم بود که از روی رضا و رغبت نیست . دو روز بود ما وارد دولت آباد شدیم ، در این محل يك عده از دوستان قدیمی از ما پذیرائی کرده نامه‌هایی هم بامضاء وجوه اهالی آنجا مشعر بر تبریک ورود بمن دادند . ازین نقطه بیعد امیدواری ما زیادتیر شد .

از سلسله جبال زیبای لاله‌زار گذشته و ناحیه بردسیر را از گذار قافانو [مقصود گذار کفنو است] که ارتفاع آن بالغ بر نه هزار پا از سطح دریامیباشد پیمودیم . پس از چند روز سردار نصرت با عده‌ای از نجای کرمان به استقبال ما آمده و ما را از وسط بازار کرمان با کمال احترام عبور دادند . اداره تلگراف و بانک بسرعت شروع بکار کردند . شهر کرمان یکمرتبه امن و امان شد و آشوب-طلبان ناپدید شدند .

یکی از ملاکین کرمان میگفت تا شب قبل از ورود قوای شما سی تن از رعایای خود را برای محافظتم کمارده بودم ولی بعد از ورود شما خواب راحت میکنم !

حادثه سیرجان - اوت - اکتبر ۱۹۱۶ . زمانیکه من وارد کرمان شدم عبداللہ افندی را که گویا از طرف ترکها سفیر افغان بود با دو تن آلمانی که از عشق آباد فرار کرده بودند دیدم در آنجا هستند ، عبداللہ در مجلس اول ترکیه نماینده بود و زبان انگلیسی را خوب میدانست و بلندن هم رفته بود . مناسبات من و او با هم گرم بود . اینها مشغول فتنه و مزاحمت بودند و من تصمیم گرفتم که آنها را به هندوستان تبعید کنیم . بعلاوه بعضی افراد اطربشی مجروح هم که در سیرجان عقب مانده بودند بنا بود خارج شوند . ولی اشکال کار در تهیه یک اسکورت و نظامی تابندار بود و تضعیف قوه خود را

علی سهیلی

۱۹۳۸ میلادی

۱۳۱۷ شمسی

بقیه حاشیه صفحه قبل

هم صلاح نیدانستیم. فارن در این قضیه که من این اسرا را در کرمان بگذارم مخالف بود، لذا جریان را بهندوستان مخابره کردم و گزارش دادم که يك شاهزاده ایرانی را که سالهاست می‌شناسم و ساکن کرمان است استخدام نموده‌ام که این اسرا را از سیرجان به عباسی برساند. بدبختانه پس از ورود این هیأت اخبار پیشرفت ارتش ترك رسید، نتیجه این شد که شاهزاده مزبور دودل شد. حتی وقتی که حسین خان رئیس ایل بوچاقچی باو پیشنهاد نمود اسرا را باو تسلیم نماید تاوی آنها را بساحل برساند وی هیچ مخالفتی ابراز نکرد و حتی با آنان همراهی نمود بدین ترتیب حسین خان اسرا را آزاد کرده و آنان را باخود به تل و جبال برد و در آنجا بجمع آوری افراد طایفه خویش پرداخت. در این اثنا مقامات هند يك دسته پیاده نظام بریاست یکنفر افسر انگلیسی برای تحویل گرفتن اسرا فرستادند. یکدسته دیگر مرکب از سپاهیان برای محافظت کاروان حامل مهمات و اسلحه برای تیپ کرمان فرستاده شد. کاروان مزبور بسلامت بکرمان رسید هر چند که در يك مسافتی مورد تعقیب افراد بهارلو واقع شده بود. این اسکورت ۱۴۰ نفری که بایک توپ کوهستانی و عدمای توپچی تقویت میشد به سعیدآباد شهر سیرجان حرکت نمود. چند روز بعد ماژور ل. س. واکستف Wagstoff با دو دسته ۵۰ نفری دیگر از راه بافت بسیرجان آمد. حسین خان و عبیدالله بطرف داراب فرار کردند و دسته کرمان در تعقیب خود نتوانست آنها را بگیرد.

حسین خان دو هفته پس از فرارش بمدد عده‌ای از مردان عشایر و اسرای آزاد شده ناکهان سعیدآباد را گرفت، بی شك او باسكنه شهر در ارتباط بوده است چه آنها ویرا استقبال نموده و بروی اردوی انگلیسی نیز شلیك نمودند، باوجود اینکه زمینهای اطراف صاف و بی حفاظ بود، واکستف فوراً بحمله پرداخت و چون در طرف شمال دژ دیوارهایی وجود داشت، پیاده نظام با استفاده از توپخانه موفق شد که با پیشرفت تدریجی خود در شامگاهان به شهر وارد شود، حسین خان و همداستانش شبانه فرار نمودند، این موفقیت ما اثر نیکوئی داشت و اخبار آن بطور مبالغه آمیز در جنوب ایران پراکنده شد.

بنده محشی باید اضافه کنم، جریان آزاد کردن اسرای آلمان را خود حسین خان بوچاقچی روزی به بنده چنین گفت: من وشوکت السلطنه (شوکت سعیدی که هنوز حیات دارد) در سعادت آباد سیرجان راه را بر فراریان آلمانی بستیم و آنان را پس از زردخوردی دستگیر کردیم، و عده‌ای از آنها چندی در سیرجان بودند، من چون دیدم اینها علاقه به اسلام نشان میدهند و علاوه بر آن شیخ عبیدالله ترك نیز که مسلمان بود در دست من اسیر بود، شبی باخود اندیشیدم که جواب پیغمبر را چه دهم؟ فردا همه اسرا را همراه برداشته به بلورد بردم و بعضی را آزاد کردم. در آن وقت برای دستگیری حسین خان از طرف سایکس جایزه معین شده بود و قرار بود هر کس مرده یا زنده حسین خان را تحویل دهد ده هزار تومان بگیرد.

جنگ عجیب حسین خان با عده کم خود با نفرات هندی و سربازان سایکس در سیرجان بسیار شنیدنی و جالب و حیرت انگیز است،

بقیه حاشیه صفحه قبل

پس از آنکه شهر را از طرف سربازان به نوپ بستند، حسین خان فرار کرد و به «خبر» رفت و از شیراز کمک خواست، ولی چون از شیراز کمک نرسید و قوام‌الملک نیز در آنجا برزانداری مسلط شده بود و اوضاع بنفع آزادخواهان نبود، حسین خان نتوانست اسرا را نگهدارد و آنان را آزاد کرد که بعداً در شیراز دستگیر شدند.

سایکس مینویسد: قوام به پیشنهاد اشاره نگارنده وارد این جریان شده و توانست عملنامی این دسته را که مرکب از شصت تن آلمانی و اطریشی، دوازده نفر ترک و چند نفر افغانی بودند دستگیر نموده در قلعه شیراز زندانی کند... و قتیکه فرمانفرما وارد شیراز شد، دید آنها را در قلعه‌ای که بر کاخ ایالتی مسلط بود و توسط اعراب نوکر قوام محافظت میشد گذاشته‌اند، و اعتماد زیادی به اعراب نداشت، بالاخره آنها را تحویل گرفت. این اسرا بکمک خدمتگزاران خودشان با دشمنان ما رابطه یافته مشغول آتاریک شدند. بنابراین تصمیم گرفته شد آنانرا در سرحد فارس بمقامات روس تحویل دهند. (ص ۷۳۱)

ضمناً محشی باید اضافه کند که عده‌ای از انقلابیون کرمان نیز در این جریان به خارج و منجمله هند تبعید شدند، که ازمیان آن عده فقط آقای کاظم ایرانپور هنوز حیات دارند. سایکس پس از آرام کردن اوضاع ب فکر تکمیل قشون و کمک به فارس میافتد و بپایه تأسیس پلیس جنوب S. P. R. را میریزد. او مینویسد:

پس از ورود بکرمان تصمیم حرکت بشیراز گرفته شد، برای رفتن بدان صوب دوراه بودو من راه در امتداد خط تلگراف یزد را پسندیدیم. (اصفهان، شیراز، دهبید) چون آذوقه فراهم بود و ارتباط هم قطع نمیشد. جاده سیرجان و نیریز گرچه کوتاهتر بود ولی تلگراف نبود و آذوقه هم ممکن بود بدست نیاید. بعلاوه از آبادی‌هایی میگذشت که ایلات عرب و بهارلو در آنجا بودند که با آلمانها همکاری داشته و برای آنها چریک تهیه میکردند.

کلنل ج. ل. فارن Farran را که بعد از ورود ما بکرمان بلافاصله شروع بکار کرده بود با سه نفر افسر دیگر در کرمان گذاشتیم که مشغول تشکیل دادن تیپ کرمان شوند. نامبرده در این وظیفه کاملاً موفق گردید. ستون، در ۲۸ ژوئیه بطرف یزد حرکت کرد. در دو نقطه یکی بهرام‌آباد و دیگری انار تلگراف وجود داشت و مأمورین ارمنی لایق داشت. روزها به بیابانهای رفتیم و به تماشای درخت‌های پسته میرداختیم.

اهالی انار مخصوصاً در انتظار هجوم ایل بهارلو بودند و کمی بعد از رفتن ما همین هجوم اتفاق افتاد. آنها میخواستند که من قسمتی از قوای خود را در آنجا بگذارم ولی البته ممکن نبود. در ۱۴ اوت یزد رسیدیم. در اصفهان فرمانده قوای روس مورد تهدید بختیاری‌ها شده بود و بواسطه کمک نظامیان ترک و افسران آلمانی بر جرات آنها افزوده شده بود، و من بکمک آنها حرکت کردم. هنگام حرکت گفته شد که عده‌ای چریک با توپخانه وارد ۸۰ میلی اصفهان شده‌اند، در ۱۱ سپتامبر وارد اصفهان شدیم.

مهمانی اول را قونسول روس و مهمانی دوم را ظل‌السلطان در چهل ستون بما داد. روسها از بختیاری‌ها صرف نظر نکرده تمام هستی لیدرهای آنان را ضبط کردند. از جمله مایملک

مهدی شاه رخ

۱۹۳۹ میلادی

۱۳۱۸ شمسی

بقیه حاشیه صفحه قبل

بی بی مریم خواهر سردار ظفر را غارت نمودند . (ص ۷۱۰ جلد دوم سایکس)
ظاهراً در همین ایام نیز ، حاکم کرمان عوض شده و شاهزاده نصره السلطنه بعنوان والی
کرمان تعیین گردید .

تلگراف زیر در دو شنبه ۲۴ شعبان ۱۳۳۴ ، ۲۶ ژوئن ۱۹۱۶ (تابستان) به تهران
مخابره شده است :

«امروز شاهزاده نصره السلطنه والی کرمان وارد شهر شد . نزدیک دروازه طاق نصرت بسته
بود واعیان و اشراف استقبال کردند .» (ایران در جنگ بزرگ تألیف مورخ الدوله سپهر) .
سایکس کیفیت تشکیل پلیس جنوب را چنین مینویسد : زمانیکه ستون ما بشیراز رسید ،
قوای ژاندارمری سه هزار نفر بودند ، من خیال تحویل گرفتن ژاندارمری را داشتم ، اغلب افسران
ایرانی هواخواه آلمان بودند که بعداً قوام را هم بیرون کردند و قراردادی نیز با صولت الدوله بسته بودند .
در نوامبر ۱۹۱۵ روز بعد از ورود خود بشیراز ، افسران ایرانی را جمع کردم و گفتم که در نظر
گرفته شده آنها جزء تفنگداران جنوب یعنی پلیس جنوب قرار گیرند .

تجدید تشکیلات ژاندارمری را به یک افسر کانادائی محول نمودم ، در این زمان مسئله راهها
برای ما مهم ترین مطلب بود ، میتوان گفت در ایران چارپایان یگانه مهندسين راه سازی بودند !
از بندر عباس دو جاده اصلی بداخله وجود دارد : یکی تنگ زندان و دیگری که از تنگ زاغ
و کا کوم (کهکوم) بشیرجان می رود و مسیر این جاده بعلت حمله قبایل عرب بی آذوقه بود .

شهر شیرجان بهترین نقطه ای بود که بعنوان نقطه تقاطع با خدمت میکرد . باستانی قسمت -
های شن زار که درست پشت بندر عباس واقع شده ، تنگ زاغ و چند قسمت دیگر آنجا برای اتومبیل -
رانی مناسب بود . خوشبختانه ازین وسایل دو دستگاه از کویت به ما رسید که صدها میل از وسط
بیابان در جهت بم حرکت نموده و بکرمان آمدند و این یک شاهکار بزرگ بود .

از آن بعد بتدریج جاده هایی در تمام جهات مهیا ساختیم چنانکه از کرمان به یزد - بم -
شیرجان (که از گردنه سخت عبور میکرد) راه احداث کردیم . در شیرجان جاده قابل عبوری بطرف
جنوب حاجی آباد که در ۲۵ میلی شمال تنگ زاغ بود ساختیم . هم چنین جاده دیگری بطرف
مغرب به نی ریز که گردنه صعب العبوری در این راه واقع بود و ارتفاع یکمتر به یک هزار و دوست
پا میرسید ساخته و آن با کمک «ماژور علی» دوست ما صوبه دار افسر یک رژیمان مهندسی برای عبور
اتومبیل بطرز عجیبی مهیا گردید .

بدبختانه تنگ زاغ که شریان این جاده است با وجود مجاهدت هرگز شکافته نشد چه دسته های
کارگر که برای ترکاندن کوه لازم بود در دسترس مان نبود ، پس از جنگ هم عملیات موقوف شد ...
زمستان گذشت ، در ۲۱ مارس پلیس جنوب از طرف دولت به رسمیت شناخته شد . پلیس
جنوب به ۸ هزار نفر رسید ، دوبریگاد در فارس و یک رژیمان در کرمان ماند . در ژوئن ۱۹۱۷
و ثوق الدوله سقوط کرد و علاء السلطنه پلیس جنوب را به رسمیت شناخت .

(ص ۷۴۱ جلد دوم سایکس)

سید مهدی قرّخ (مُعْتَصِم السُّلْطَنه) ^(۱) ۱۹۴۱ میلادی ۱۳۲۰ شمسی

معتمد الممالك راد ۱۹۴۲ " ۱۳۲۱ " ۱۳۲۰

فضل الله بهرامی ۱۹۴۳ " ۱۳۲۲ " ۱۳۲۰

۱ - در ۲۵ شهریور ۱۳۲۰ اعلیحضرت رضا شاه تصمیم باستعفا گرفت و سلطنت را به ولیعهد محمد رضاشاه پهلوی سپرد و اواخر شهریور از طریق کرمان به خارج از ایران عزیمت نمود. آقای محمود جم (وزیر دربار آنروز)، که خود مدتها استانداری کرمان را داشته و با مردم کرمان خصوصاً قلعه عسکر بستگی خانوادگی دارد، جریان عبور شاه را از کرمان در خاطرات خود نوشته که بنقل قسمتی ازین خاطرات که مربوط به کرمان است می‌پردازیم. آقای جم مینویسد:

وقتی شاه تصمیم بعزیمت کرمان گرفتند قرار شد والاحضرت‌های شاهدخت با اتفاق ملکه مادر و ملکه فوزیه و شاهدخت شهناز به تهران باز گردند. والاحضرت شمس پا را در یک کفش نمود و گفتند من از پدرم جدا نمی‌شوم و هر جا پدرم برود با او خواهم بود، در نتیجه شاهدخت شمس با اتفاق فریدون جم همسر اول خودشان (سر تیپ فعلی و فرزند آقای جم) در الترام شاه قرار گرفتند.

صبح زود بود که وارد محل اقامت شاه در کرمان شدیم (شاه فقید در منزل آقای شیخ ابوالقاسم هرندی بازرگان فاضل کرمان اقامت نموده بود. ب.پ) متوجه شدیم که اعلیحضرت رضاشاه کنار جوی آب نشسته‌اند و بجریان آب مینگرند. پس از ادای احترام از حال و احوال شاه جويا شدم دیدم قسمتی از صورت و تمام کردن شاه با دستمال سفید بسته است. پرسیدم شاه را چه می‌شود؟ فرمودند: از دیشب گوش درد شدید کردم. درد در داخل گوش نیست بلکه پشت گوش درد زیادی دارد؟

با اصرار شاه را بداخل ساختمان نقل مکان داده و باستراحت واداشتم. اجازه خواستم که دکتر بر بالین شاه بیاورم. شاه میگفتند در کرمان دکتر حاذق نیست و دکترهای شهر بجای مداوا وسیله‌ای برای شدت بیماری میباشند. گفتم تحقیق میکنم اگر در لشکر کرمان دکتر حاذق و طرف اعتماد وجود داشت بر بالین خواهم آورد.

فوراً تحقیق کردم و بوسیله سرهنگ مولوی رئیس ستاد لشکریکی از اطباء لشکر را برای معاینه شاه آوردم و او هم استراحت را تجویز کرد و داروهای نیز در اختیار گذاشت.

کسالت شاه دوروز ادامه داشت تا اینکه بهبودی مختصری پیدا کرده و تصمیم بعزیمت بندر عباس گرفتند زیرا کنسول انگلیس در کرمان ول کن معامله نبود و مرتباً خبر میداد کشتی در بندر عباس منتظر است و اگر تأخیر شود کشتی خواهد رفت و شاه و همراهان مجبور خواهند شد چندین هفته بحالت انتظار در بندر عباس اقامت نمایند.

طرز رفتار کنسول انگلیس از یکطرف و اخبار رادیو لندن که صدای آن بوضوح در کرمان شنیده میشد از طرف دیگر آنچنان رضاشاه پهلوی را ناراحت ساخته بود که حد و وصف نداشت. رادیو لندن بیشتر اخبار ضد رضاشاه خود را متوجه جواهرات سلطنتی ایران میکرد و از جمله گوینده بخش فارسی رادیو لندن میگفت شاه سابق با چندین جامه دان مملو از جواهرات حتی تاج سلطنتی قصد عزیمت از ایران را دارد.

شاه بیش از همه از این اتهام ناراحت بود و مرتباً بمن تأکید میکردند بمحض مراجعت به

مهدی شاهرخ	۱۹۴۵ میلادی	۱۳۲۴ شمسی
رضا حکمت (سردارفاخر)	۱۹۴۶ »	۱۳۲۵ »
سرتیپ قدر	۱۹۴۷ »	۱۳۲۶ »

بقیه حاشیه صفحه قبل

تهران در مقام تکذیب قضیه برآیم زیرا جواهرات سلطنتی در اختیار من نبود که با خود حمل کنم بلکه این جواهرات در اختیار هیأت صلاحیتداری قرار داشت .

از جمله خبرهای دیگر که بکرمان رسید اخبار مربوط به مذاکرات مجلس شورایی بود که در مجلس هم از جواهرات سلطنتی گفتگو شد و دوسه نفر از نمایندگان علیه رضاشاه داد سخن داده بودند . یکی از نمایندگان از جمله گفته بود شاه سابق بجای محاکمه اکنون در حال گردش و تفریح در اصفهان و یزد و کرمان است .

شاه وقتی شنید نمایندگانی که تا دیروز تا کمر خم میشدند و تعظیم بجای میآوردند و حال که او از پایتخت دور است چه می کنند، گفتند : آیا من باین حال و وضع مشغول بلوک گردشی هستم؟ شاه بیش از این سخنی بر زبان نیاورد .

بهر حال رضاشاه و اعضا خاندان سلطنت در حالی که گذرنامه های آنها صادر شده بود و کنسولگری انگلیس در کرمان هم ویزا کرده بود بطرف سیرجان حرکت کردند . در کرمان رضاشاه مرا مرخص کرده بود تا به تهران عزیمت نمایم . تقریباً دوساعت از عزیمت اعلیحضرت رضاشاه از کرمان نگذشته بود که ذکاء الملك فروغی نخست وزیر تلگراف رمزی بعنوان من مخابره نمودند و دراول تلگراف هم نوشته بودند با رمز لشکر آنها را کشف کنید .

تلگراف راهنما ساعت کشف کردم دیدم ذکاء الملك اطلاع داده است اعلیحضرت جدید تمایل دارند شما تا بتدرع عباس در التزام اعلیحضرت رضاشاه باشید تا با اطمینان خاطر سرزمین ایران را ترک نمایند .

پرای اجرای دستور فوراً با سرهنگ مولوی رئیس ستاد لشکر تماس گرفته و از او خواستم وسیله نقلیه ای فراهم نماید ولی . در کرمان جز يك درشکه هیچ وسیله موتوری نبود. قشون هم اتومبیل در اختیار نداشت ! پس از تلاش زیاد يك دستگاه اتومبیل سواری فورد شکسته که متعلق به یکی از سیکهای هندی بود بدست آمد و من غروب آفتاب تصمیم بحرکت گرفتم . سرهنگ مولوی گفت حرکت در این موقع مصلحت نیست چون راه بکلی ناامن است و طبق گزارشی که بمن رسیده دیشب در این جاده یاغیان دوفرا سر بریدماند .

گفتم : محال است و من حتماً باید تا قبل از طلوع آفتاب خود را به اعلیحضرت شاه برسانم . سرهنگ مولوی که مسئولیت حفظ جان مرا که وزیر دربار بودم برعهده داشت تفنکی در دست گرفت و قبول مسئولیت نمود تا مرا تا سیرجان راهنمایی نماید . بحمدالله بدون پیش آمد و برخورد با سارقین ساعت چهار بعد از نصف شب وارد سیرجان شدیم . خبر شاه و اعضاء خاندان سلطنت را اگر قسیم گفتند منزل یکی از اعیان شهر اقامت دارند (شاه در باغ حاج رشید و مهمان سوخت تاجر لاری بودند . ب.ب) و در حال استراحت می باشند . در سیرجان وسیله ای برای استراحت ما نبود . به مولوی پیشنهاد کردم بد نیست سری به تلگرافخانه بزنیم چون مطابق معمول هر وقت شاه وارد

۱۳۲۷ شمسی	۱۹۴۸ میلادی	فضل الله بهرامی
۱۳۲۸	۱۹۴۹	محمدعلی وارسته
۱۳۲۹	۱۹۵۰	هرمز احمدی
۱۳۳۰	۱۹۵۱	رکن الملک صدری
۱۳۳۱	۱۹۵۲	علی اصغر امین

بقیه حاشیه صفحه قبل

شهری بشود تلکرافخانه تا صبح بازاست. همینطور هم بود. در تلکرافخانه، مادر اطاق تلکرافچی روی زمین باستراحت پرداختیم و صبح با وضع خاصی باصلاح صورت خود پرداخته بلافاصله بحضور شاه شرفیات شدم. شاه از دیدن من تعجب کردند. ماجرای تلکراف فروغی را بعرض رساندم. خوشحال شدند و فرمودند امیدوارم مانند من گرفتار تب و کوش درد نشوید.

شاه باز از گفتارهای رادیوی لندن شکوه نمودند. رادیولندن شب و روز پیرامون جواهرات سلطنتی و نقل و انتقال آن خبر و مطلب پخش میکرد. شاه می گفت: من نمیدانم آنها چه ازجان من میخواهند؟ مگر نمیدانند تمام املاک و اموال منقول و غیر منقول خود را رسماً در محضر اصفهان بفرزندم صلح کردم.

در هر حال از سیرجان رهسپار بندرعباس شدم. وقتی وارد بندرعباس شدم در گرمای مهرماه ۱۳۲۰ مثل اینکه رضاشاه و من و سایر همراهان وارد آب حوض شده و قبل از اینکه بدن خود را خشک نمائیم لباس برتن کرده ایم. شاه در بندرعباس دستور دادند تمام جامه دانه را ما مورین کمرک مورد تفتیش قرار بدهند و صورت مجلسی هم تهیه شود تا محقق گردد جواهرات سلطنتی همراه شاه نیست.

در بندرعباس هم شاه از گفتارهای رادیولندن عصبانی بودند ولی من میدانستم تمام این جریان زیر سر (سررید بولارد) سفیر انگلستان در تهران میباشد.

شاه فقید چاره ای جز ترك ایران نداشتند و بوسیله کشتی نیمه باری و نیمه مسافری انگلیسی موسوم به (بندرا) خاک ایران را ترك گفتند.

شدت گرمای بندرعباس مخصوصاً یک ساعت قبل از عزیمت رضاشاه بجدی بود که «کله داری» باز رگان بندرعباس مقداری یخ بعنوان بهترین تحفه بشاه تقدیم داشت. یخ در آن گرمای شدید بندرعباس نعمتی بود. شاه با مشاهده یخ دست در جیب بردند و ۱۵ سکه پهلوی طلا درآوردند تا به کله داری بدهند. عرض کردم ایشان از مکننت و ثروت بر خوردار است، اجازه بفرمائید پس از بازگشت به تهران در مقام تقدیر از رفتار او برآیم (آقای کله داری بعداً در سال ۱۳۲۳ از بندرعباس به مجلس شورای ملی رفت. ب. پ.)

رضاشاه قبول کردند و با کرجی بندر و ساحل را ترك کرده تادر دو کیلومتری سوار کشتی بشوند. در کشتی شاه صورت مرا بوسید و پس از اینکه مراسم خدا حافظی در محیط بسیار ناراحت کننده بعمل آمد به ساحل بازگشتم و بعد از ظهر همان روز از همان راهی که آمده بودم به طرف تهران رهسپار شدم (سالنامه ۱۳۴۰ دنیا).

سید مصطفی خان کاظمی	۱۹۵۳	۱ میلادی	۱۳۳۲ شمسی
احمد فریدونی	۱۹۵۴	"	" ۱۳۳۳
جهانشاه صمصام بختیاری	۱۹۵۵	"	" ۱۳۳۴
احمد علی خان بنی آدم ^(۱)	۱۹۵۷	"	" ۱۳۳۶
محمد دادور	۱۹۵۸	"	" ۱۳۳۷
عبدالوهاب اقبال	۱۹۵۹	"	" ۱۳۳۸
دکتر معینی	۱۹۶۱	"	" ۱۳۴۰
احمد علی بنی آدم (بار دوم)	۱۹۶۱	"	" ۱۳۴۱
سعید فیروز آبادی	۱۹۶۴	"	" ۱۳۴۴
محمد عامری	۱۹۶۷	"	" ۱۳۴۶
هوشنگ منتصری	۱۹۶۸	"	" ۱۳۴۷
فتح الله معتمدی	۱۹۶۹	"	" ۱۳۴۸
مصطفی درخشش	۱۹۷۱	"	" ۱۳۵۰

۶ - آقای بنی آدم (شریف الدوله) انجمن ادبی راهم در کرمان رونقی داد و سنگه مزاری
برقبرامیر نظام نشاند و هفتواد رامن در زمان او انتشار دادم وهم در وصف او واحوال وزارت کشور گفتمام :
در کشور ما آدم دانا کم نیست اما همه کار دستو دانا هم نیست!
بنگر به مئل وزارت کشور را کز صد عنوش یکی بنی آدم نیست

توضیحات و اضافات

ص ۱۴ چغوک آباد، مرحوم افضل الدوله در رساله خود درباره وجه تسمیه آن مینویسد: «بعقیده مؤلف، این شهر در عصر سلجوقیه خیلی آباد شد! وقاورد شاه که پسر چغریک بود در آبادی آن کوشید و این شهر بهمین مناسبت چغرا آباد معروف و بتحریر چغوک آباد شد!!

و این شاید اولین تصویری باشد در باره فاتحی که نام شهری را بنام پدر آن فاتح نام گذاری کرده باشند.

ص ۲۸ منصور الدین بن جردین - مؤلف مینویسد: سهیل بن عدی و عبدالله عتبان در سنه بیست و چهارم هجرت باندک جزیه از والی کرمان راضی شده به صوب مدینه مراجعت کردند و منصور الدین بن جردین را بکرمان متوقف ساختند ...»

در اینجا مؤلف دچار اشتباه شده است، زیرا این منصور الدین مدتها بعد، یعنی حدود سال ۲۹۰ ه. به سیستان وبم و کرمان آمده است، نه در صدر اسلام. در تاریخ سیستان آمده است: «ابوالنجم بدرالصغیر» در سوال سنه تسع و ثمانین و مایتی [۲۸۹]، چون به سیرجان شد، بلال بن الازهر را آنجا بگذاشت و خود به جیرفت آمد و منصور بن جردین (۴) را که عامل عمرو بود بر کرمان، آنجا بند کرد و مال بسیار از او بستد. (تاریخ سیستان ص ۲۷۴). بنابراین این منصور الدین عامل و حاکم برگزیده عمرو لیث صفاری در کرمان بوده است. در جای دیگر همان تاریخ آمده است:

«در سنه اربع و تسعین و مایتی [۲۹۴] ... سبکری، لیث بن علی را به مکران فرستاد، ... لیث باز گشت و به جیرفت آمد ... وجیرفت احمد بن محمد بن اللیث را داد، و لیث علی را گفت .. بکرمان باید شد. باز لیث [و] سبکری به پارس شد و پسر را آنجا بگذاشت و باز بجیرفت آمد تا به ذی الحجه سنه خمس و تسعین و مایتی [۲۹۵] آنجا بیود و از آنجا به بم شد و «فورجه» و منصور بن جردین را هردو بگرفت و مال ایشان بستد و منصور را بکشت و به سیرجان شد ... (تاریخ سیستان ص ۲۸۱)

با این ترتیب، ظاهراً نام اونیز منصور بن جردین بوده است نه منصور الدین، و همانطور که در حاشیه ص ۲۹ اشاره شده، این نام در مسالك الممالك اصطخری، منصور بن خردین ذکر شده است.

ص ۲۹ حمله عبدالله بن عامر - در مجله العالم چاپ بیروت، ضمن مقاله تحقیقی که در شماره ۷ سال نهم طبع شده است، مینویسد.

وفی ذلك الوقت خرج جيش من البصرة بقيادة عبدالله بن عامر الى فارس فافتتح المقاطعات الثائرة ووجه هذا القائد مجاشع بن مسعود على مقدمته، فسار الى کرمان، وعسكر في «السيرجان»، ثم مضى في طريقه، فاشتد البرد وسقط ثلج كثيف بلغ ارتفاعه فوق الارض طول الرمح، فهلك الجنود كلهم وسلم مجاشع ورجل آخر معه جارية؛ شق بطن بعير وادخلها فيه وهرب، وعاد اليها في اليوم التالي فوجدها حية.

و تألم عبدالله بن عامر لهذا الحادث، فتجهز للمسير مع جيش كبير، حتى بلغ السيرجان، ثم سار الى خراسان بطريق مفازة وعرة جدا لا ماء فيها، طولها ثمانون فرسخا فاجتازها.

بنابراین معلوم میشود که مجاشع مأمور ابن عامر بکرمان و سیرجان بوده است و از کثرت سرما و برف (که باندازه طول نیزه رسیده بود) لشکریانش همه کشته شدند و فقط مجاشع و مردی دیگر و جاریه‌ای نجات یافتند، این جاریه را در شکم شتری پنهان کرد و فرار کرد و فردا که آنرا کشتود زن را سالم یافت. عبدالله عامر ازین واقعه خشمگین شد و خود لشکری به سیرجان و کرمان و خراسان کشید. ابن خلدون این واقعه را دره فرسنگی سیرجان نوشته است.

ص ۳۳ مهلب بن ابی صفره، این مأمور عرب ظاهراً ایرانی واز موالی خارك بوده است. قال ابو عبيده: كان ابو صفرة فارسياً مجوسياً حائكاً من اهل خارك، يقال له بسخره بن بهبودان قطع [البحر] الى عمان فادعى الى الازد، ثم كان بعد سائساً لعثمان بن ابی العاص ومعه هاجر الى البصرة.

(الاعلاق النفیسه، لابن رسته ص ۲۰۵) (یادداشت‌های قزوینی ص ۳۳۶)

ص ۳۴ قطری، ظاهراً از طرف قطری، عاملی بنام مقعطر ضبی در کرمان بوده است که این عامل با قتل بعضی از خوارج مورد بغض قطری واقع شده و بین آنان اختلاف حاصل آمده است. (ابن خلدون، ج ۳، ص ۱۶۱)

ص ۳۶ عبدربه، در ابن خلدون و طبری و بعضی تواریخ دیگر عبدربه الکبیر آمده است، رجوع شود به ابن خلدون ج ۳ ص ۱۶۱ و طبری ج ۵ ص ۱۴۵.

ص ۴۴ غضبان بن قُبَعَثری، با فتح غین و ضم قاف و فتح با و سکون عین، رجوع شود به البیان والتبیین ج ۱ ص ۲۸۹ «عقد الفریدح» ص ۳۱۰ و عیواید الاخبار ج ۱ ص ۸۰.

ص ۴۵ قنات غسان- ظاهراً این وجه تسمیه را مؤلف از رساله عبدالرزاق کرمانی درباره شاه نعمت الله ولی اقتباس کرده باشد. عبدالرزاق گوید: گویند عسا کر شجاعت مفاخر اسلام که بجانب کرمان آمده بودند بعضی از ایشان در ماهان مقیم گشته بودند و قنات غسان منسوب به یکی از ایشان دارند، (ص ۵۲ رساله عبدالرزاق). اما همانطور که در حاشیه همان صفحه اشاره کرده ایم، حاکمی بنام غسان در بین امراء عرب در کرمان نیافتیم، این نکته نیز اشاره شود، که نام این حاکم در رساله افضل غنام چاپ شده که احتمالاً از تاریخ سایکس اخذ شده است.

ص ۴۸ نصر بن یسار، صحیح آن نصر بن سیار است که به همراه قتیبه بن مسلم بخراسان آمد و بعدها به حکومت آنجا ارتقاء یافت ولی موفق به مقاومت باقیام ابومسلم نشد، او در ۱۲۰ در گذشت.

ص ۴۹ - قتل پسران خدیج، بعد از قتل خدیج، ظاهراً نصر سیار از پسران خدیج تقاضا کرد که با او متار که کنند و اینان خیال داشتند این پیشنهاد را بپذیرد ولی ابومسلم سلیمان بن کثیر را نزد پسر کرمانی فرستاد و گفت: ننگ باد ترا که با نصر دوستی کنی، در صورتی که دیروز پدرت را کشت و بدار زد. پسر کرمانی با ابومسلم توافق کرد. ابومسلم در محرم سال ۱۳۰ خواست شهر مرورا بکمک علی بن خدیج تسخیر کند و قرار گذاشتند که با هم وارد مرو شوند، ولی ابومسلم از ترس اینکه مبادا پسر کرمانی ناگهان بانصر سازش

کند از او خواست که ابتدا علی با نصر جنگ نمایند. علی چنین کرد و مرورا گرفت و قصر «بخارا خدا» را تسخیر کرد و به ابو مسلم پیغام داد که وارد شهر شود. ابو مسلم در نهم ربیع الاول ۱۳۰ بشهر وارد و به دارا لاماره رفت و شروع به گرفتن بیعت هاشمیه نمود، نصر شبانه بازن خود و پسرش تمیم از راه بیابان به سرخس و سپس به نیشابور گریخت. ابو مسلم با پسر کرمانی بتعاقب نصر پرداخت ولی برای دست نیافت و فقط زنش «مرزبان» را که نصر رها کرده بود دستگیر کرد و به مرو برگشت و همه زندانیان خود را که بیشتر اعراب بودند بکشت.

ابو مسلم از قدرت دو برادر کرمانی، علی و عثمان یمنناک بود، بدینجهت عثمان را به سمت عاملی به بلخ فرستاد. عثمان از طرف خود نایبی به بلخ کسب کرد و خود به مرو و رود بازگشت و در همین حال چون عثمان در جنگی که با طایفه نصر کرد شکست خورد ابو مسلم این مطلب را بهانه قرار داده و چون از قدرت آن دو برادر یمنناک بود ضمن مشورت با یکی از یاران خود ابو داود، تصمیم گرفتند که هر دو برادر را در یک روز بکشند، یکی را ابو داود و یکی را ابو مسلم.

ابو داود در بلخ، عثمان کرمانی بعنوان را حکومت ناحیه ای مأمور و سپس خود از پشت سر به تعقیب او آمد و او را با همه یارانش گرفت و بکشت. در همان روز ابو مسلم نیز علی بن خدیج را در مرو نابود کرد. نوشته اند که ابو مسلم صورت اسامی یاران کرمانی را از خود او قبلا گرفته بود و گفته بود که می خواهد بآنان جایزه بپردازد. (رجوع کنید به مقاله آقای فیاض در شماره های سال سوم (نشریه فرهنگ خراسان تحت عنوان ابو مسلم).

حکومت عبدالله بن طاهر - بقول طبری :

ص ۵۴

عبدالله بن طاهر علاوه بر مقام ریاست شرطه، حکومت خراسان و ری و طبرستان و کرمان را هم داشته است و خراج این ولایات در زمان او چهل و هشت هزار

درم بوده است ، واثق طاهر پسر عبدالله را بعد از پذیر بحکومت همین نواحی کماشت (طبری ، ج ۷ ص ۴۲۴) .

ص ۵۶ - تسخیر کرمان را بدست یعقوب ، تاریخ سیستان در ۲۵۴ و چنین ضبط کرده است: [یعقوب] روز شنبه هشت روز باقی از ذی الحجه سنه اربع و خمسين و مائتى (۲۵۴) برفت سوى کرمان . چون به بم رسید ، اسمعیل بن موسی که ملجاء همه خوارج بود با یعقوب حرب کرد ، او را اسیر کرد یعقوب ، و از آنجا بکرمان شد . والی کرمان علی بن الحسین بن قریش بود . طوق بن المغلس را بحرب یعقوب فرستاد ... و ازهر ، طوق را اندر میان مر که بکمند بگرفت و اسیر کرد و سپاه او عزیمت کردند . (تاریخ سیستان ص ۲۳) .

ص ۵۶ طوق بن مغلس ، این نام همه جا باضم میم و تشدید لام مفتوح آمده است ، فقط در طبری ذکر شده که به فتح میم و سکون غین و کسر لام هم ضبط کرده اند .

ص ۵۸ کماشتگان عمرو در کرمان ، بقول تاریخ سیستان : « عمرو ، نصر بن احمد را خلیفت کرد بر پارس و کرمان [سنه ۲۷۰] و به سیستان آمد »

ص ۶۰ محمد الیاس مردی دزد و عیارپیشه باید گفته شود که بنابه تحقیقات استاد سعید نفیسی و یاد داشتهای مفصلی که ایشان کرده اند این محمد بن الیاس نه تنها دزد و عیار پیشه نبوده بلکه یکی از شاهزادگان ساسانی و برادر آغاجی شاعر معروف بوده است ، بنا بر این با این حساب یکی دیگر بر شاهزادگان سرگردانی که به کرمان پناهنده شده اند اضافه میشود ! اینک جدول حکام بنی الیاس در کرمان :

۳۱۷ ابوعلی محمد بن الیاس بن الیسع حدود

۳۵۵ الیسع بن محمد (فرار به بخارا ۳۵۷ ، فوت ۳۵۸)

۳۵۸ سلیمان بن محمد (مقتول ۳۵۹)

۳۶۴ حسین بن علی بن علی بن الیاس

(زامباور ص ۳۲۷)

ص ۶۲ روابط معز الدوله و ابو علی الیاس ، این دو ظاهراً مناسباتی نیز داشته اند ،
یا قوت حموی مینویسد :

«... ابن اسحاق گوید ، در مجلس شراب بودم که رسول معز الدوله آمد ، گفت
امیر گوید ، هم اکنون نامه ای از طرف من به محمد بن الیاس حاکم کرمان
بنویس و دختر او را برای بختیار خواستگاری کن . وزیر [ابو محمد مهبلی]
گفت که این نامه احتیاج به تأمل دارد و با مستی ساز کار نیست ، و سپس
رو به من [ابن اسحاق] کرد و گفت تو مینویسی ؟ گفتم آری و قلم و دوات
خواستم و نوشتم و فرستادم . امیر آنرا خواند و گفت خوبست ...

(معجم الادباء ج ۲ ص ۶۱)

ص ۶۴ گریختن یسع از کرمان ، در سنه سبع و خمسين و ثلثمایه [۳۵۷] الیسع راه
بخارا در پیش گرفت و عضد الدوله کرمان را متصرف شد . (تکملة الاخبار)

ص ۶۸ در تکملة الاخبار گفته شده است که « امیر منصور بن نوح سامانی ، سلیمان بن
ابوعلی محمد بن الیاس را با لشکری بکرمان فرستاد ، لشکر عضد الدوله با
او جنگ کرده او را بکشتند ، آل الیاس باو ختم شد . » بنابراین نام امیر
نوح بجای منصور بن نوح ظاهراً مسامحتی در ضبط کلمه یا اشتباه است
(همانطور که در حاشیه نیز اشاره شده) .

ص ۶۹ شکست عمرو از صمصام الدوله ... عمرو بن خلف در محرم سال ۳۸۲ در
سیرجان از لشکریان صمصام الدوله شکست خورد ، در همین وقت صمصام الدوله
عباس را نیز از کرمان خلع کرد . (ابن خلدون ، ج ۴ ، ص ۳۳۲)

ص ۷۴ شرف الدوله [ابو الفوارس ، کور تکین بن خشان] جستان ؟ را در کرمان
جانشین کرده به فارس برگشت . (ابن خلدون ج ۴ ص ۴۴۵)

ص ۷۸ لشکرستان نام پدر بهرام دیلمی صاحب کرمان بود در عهد قاورد و « دکی »
نام پدر لشکرستان بود . (تاریخ و صاف ، ص ۲۸۵) .

ص ۸۰ تسلط فضلویه بر فارس ، این امیر ایچ برامیر ابو منصور فولادستون آخرین امیر آل بویه تسلط یافت و او را بکشت و آل بویه بر او ختم شد .

« و چون ملك ديلم صاحب را بکشت فضلويه خروج کرد و او را بگرفت و به قلعه پهنديز محبوس کرد و مادر ملك ابومنصور زني مطربه بود خراسويه نام ، و همانا برا كنده مي زيست ، و سبب زوال ملك ديلم نابكاري آن زن بود و فضلويه ابن خراسويه مادر ملك ابومنصور بگرفت و در كرماوه كرم کرد بي آب ، تا در آنجا هلاك شد و ملك ابومنصور را در آن قلعه هلاك کرد و پارس بدست گرفت ... »

(ص ۱۳۵ فارسنامه ابن بلخي چاپ طهران)

ص ۸۵ بردسير - مقصود از بردسير ، در زمان حكومت سلجوقيان كرمان و قراخانيان همان شهر فعلی كرمان است كه ظاهراً تا اين ايام برد سير خوانده ميشده است .

امروز بردسير به ناحيه ای گفته ميشود كه در مغرب شهر واقع شده و مركز آن ناحيه مشيز نام دارد و تا كرمان حدود ۱۴ فرسنگ فاصله است .

ص ۸۶ بعلیباد ، دهی است در مشرق كرمان كه ظاهراً از محدثات ابوعلی محمد بن الیاس است (بعلیباد ، باعلی آباد) این ناحیه امروز بنام « بالیاباد » و « بُندر بالیاباد » باضم ب و سكسون نون و فتح دال (بُن هائتها) معروف و از متنزهات كرمان است .

ص ۸۷ حركت ملكشاه به كرمان ، بقول تكملة الاخبار ، ملكشاه درسنه اثني و سبعين و اربعماية [۴۷۳] به كرمان لشكر كشيد و هفده روز آنجا را محاصره کرد .

ص ۸۸ توجه ملكشاه را بكرمان فارسنامه ناصری چنین مينويسد :
« در چهار صد و هفتاد و اند ، سلطان ملكشاه پسر عم خود را توران شاه پسر قاورد ، والی مملكت فارس نمود و بعد از ورود به فارس باز مدار امور را به بزرگان شبانكاره گذاشت .

ص ۹۰ جريان تكفير ايرانشاه ، این مسأله از غوامض تاريخ كرمان است ، بقرار ظاهر در این ايام عده ای كه دارای مذهب خاصی بنام مذهب اسمعيلي بوده اند

در کرمان قدرت و موقعیت و کثرت جمعیتی یافته بودند و ایرانشاه ابتدا آنان را قلع و قمع کرده ولی بعداً شاید به علت قدرت آنان مجبور به مراوده و مکاتبه با آنان شده است و بهمین علت مورد تکفیر و قتل قرار گرفته است. ابن اثیر مینویسد:

تیرانشاه [ظ: ایرانشاه] بن تورانشاه بن قاورد بك، شروع به قتل ترکان اسمعیلی کرد، اینان منسوب و مربوط به طایفه باطنیه نبودند، بلکه منسوب به امیر و پیشوایی دیگر بودند که اسمعیل نام داشت. این طایفه اهل سنت بودند. تیرانشاه دوهزار تن از آنان را کشت و دست دوهزار تن را نیز قطع کرد.

ص ۹۵، سنه خراجی سالی که بر طبق آن مالیات دیوانی وصول میشده است. توضیح آنکه، بعد از اسلام، چون حساب سال و ماه بر طبق گردش قمر و سال قمری بود و سالی حدود ده روز کوتاه تر از سال حقیقی بود، ازینجهت بعد از چند سال، نوروز و مهرگان از زمان واقعی خود دورتر افتادند و مخصوصاً محاسبات دیوانی که می بایستی بر طبق سال شمسی، مثلاً ماه تیر یا ماه مهر انجام پذیرد، دچار اشکال شد، خصوصاً که خلفاء عباسی به تقلید ساسانیان، خراج را در نوروز دریافت می داشتند. هم چنین پرداخت مقرری و رواتب نیز دچار اشکال شده بود، از عهد هشام بن عبدالملك (۱۰۵-۱۲۵ هـ) شکایت دهقانان ایران در باب جلو افتادن نوروز بلند شد و تقاضا کردند که کیسه را اجرا نمایند تا سال مالی به مدار واقعی خود افتد، ولی هشام ترتیب اثری نداد. در زمان هرون الرشید (۱۷۰-۱۹۳ هـ) باز توسط یحیی بن خالد برمکی این شکایت صورت گرفت و انجام نشد. سالها بعد المتوکل علی الله خلیفه عباسی، در سال ۲۴۳ هـ. اجازه اجرای کیسه را داد و بعد از آن در سال ۲۸۲ هـ. المعتمد بالله کیسه را جاری ساخته و نوروز رو به عقب تر آورد. پس از آن برای جلوگیری از اختلاف بین دو تاریخ یعنی سال هلالی و سال خراجی تدبیری اندیشیدند و قرار گذاشتند که در هر ۳۳ سال يك سال خراجی را از حساب بیندازند، یعنی از شماره خارج کرده و عدد بعد را بگیرند و بروایت

ابوعلی مسکویه، حسن بن محمد مهلبی وزیر خلیفه المطیع لله سال ۳۵۰ خراجی را به سال ۳۵۱ نقل کرد. (این کار را از دلاق می نامیدند). در قرن پنجم و ششم فرق عمده ای بین دو تاریخ رسید چنانکه در سال ۶۰۱ قمری، سال خراجی به ۵۹۵ رسیده بوده است. ظاهراً استعمال سال خراجی در ممالك اسلامی از قرن سوم تا هشتم جاری بوده است. (رجوع کنید به گاهشماری تألیف آقای تقی زاده ص ۱۵۶ و لغت نامه دهخدا، تاریخ خراجی) ص ۱۰۰ اتابک بزقوش، محرابی کرمانی وجه این تسمیه را چنین مینویسد: خواجه اتابک ترك بوده اند، ... و بزقوش از آن میگویند که مكاشفان ایشان را به بازی سفید در عالم ملكوت دیده اند و بزبان ترك باین لقب و اسم مشهور شده اند. و بعضی گویند که بزغوج مشهورند و وجه تسمیه او باین، آنست که هر روز يك سر بز و يك غوج از كده میآمدند و به مطبخ ایشان میرفتند!! (مزارات کرمان ص ۱۰)

ص ۱۰۷، رِبْضِ شهر، معمولاً بنای شهرهای ایران تا این اواخر بر این بوده است که در کنار تپه ای مرتفع ایجاد میشده، بر فراز تپه، قلاع و ابنیه ای میساخته اند که «قَهَنْدَز» محسوب میشده و معمولاً مرکز سپاهیان و در حقیقت ارگ شهر بود و هنگام جنگ و محاصره، مردم ربض و جوانان جنگجو نیز بدان پناه می جسته اند، «ربض» عبارت از خانه ها و عماراتی بوده است که معمولاً در اطراف قهندز بنا شده و مسکن عموم بود و البته بوسیله حصار و دیوار و خندق محافظت میشده است و دارای دروازه هایی برای عبور و مرور و خروج و دخول مردم بوده است. اما سواد شهر، همان دهات و آبادیهای اطراف هر شهر است که كمك بزرگی در تأمین آذوقه و مایحتاج مردم شهر میکند، و در حقیقت چون اولین دیدار مسافر پس از پیمودن راهها، ازدور، از همین آبادیها بوده که بصورت سیاهی رؤیا انگیزی پدید می آمده، آنرا سواد نامیده اند. در موقع هجوم دشمن، ابتدا سواد بدست دشمن میافتاد و مردم آن به ربض پناه برده دروازه ها را بسته «دَرَبَنْدان» می کردند، در صورت تسخیر شهر، درارگ به

دفاع می‌پرداختند و تسلیم قطعی شهر هنگامی صورت می‌گرفت که قهندز و ارگ تسلیم شود.

ص ۱۱۹ خیش خانه، خیش خانه ظاهراً پارک‌ها و ساختمانهای پنهان بوده است که امراء و صاحب منصبان، جهت عیاشی‌ها و خوشگذرانی‌های خود میساخته‌اند و معروفترین آنها خیش خانه‌ای بوده است که سلطان مسعود عزنوی برای خود ساخته بود، راجع به اطلاع از این خانه‌های پنهانی، رجوع فرمائید به مقاله نگارنده این حواشی تحت عنوان، «مبارزه با مبارزه با فساد» (مجله یغما سال یازدهم، شماره یازدهم).

ص ۱۲۷، شجره نامه سلجوقیان، این شجره نامه از تاریخ سلاجقه کرمان چاپ هوتسما اقتباس شده است.

ص ۱۲۸، راور و کوبنان، راور قصبه کوچکی است که در حدود هشت هزار نفر جمعیت من جمله شصت خانوار ایل نخعی در آن اقامت دارند. انجیر و انار راور نهایت شهرت را دارد و اهالی آن نیز در صنعت قالی بافی و رنگ پشم مهارت دارند.

کوبنان یکی از دهات خوش آب و هوای این ناحیه است و ظاهراً مرکب از کلمه کوه و بنه (درخت مشهور) است. در نسخه المضاف، کلمه کوبنان همه جا بصورت کوبنات ضبط شده است.

ص ۱۳۲، تصرف کرمان بدست قطب الدین شبانکاره، بردسیر در سال ۵۹۷ ه. به تصرف قطب الدین مبارز «ایگ» درآمد. (تاریخ ادبیات دکتر صفا ص ۴۱). خطه شبانکاره با ولایت فارس و کرمان و بحر فارس پیوسته است و دارالملک آنجا قلعه ایگ و قصبه زرکان است. (تذه القلوب، ص ۱۲۸).

ص ۱۳۵، فدیة الملائک، فارسنامه ناصری تسلط اتابک سعدبن زنگی را در ۵۹۳ نوشته است که ظاهراً صحیح بنظر نمیرسد و بایستی حدود ۵۹۹ باشد. فارسنامه گوید: سعدبن زنگی برادر زاده خود محمدبن زیدون را والی کرمان نمود و چون مداخل دیوانی کرمان به مخارج لشکری کفایت نداشت عسری بر

خراج افزوده آن را «فدیة الملك» نام گذاشت و بعد از سالی رعیت به نظم آمده فدیة الملك را برداشتند. هم چنین عصیان محمد بن زیدون را در سال ۶۰۷ ذ کمر کرده و گوید نواحی کرمان را به تصرف دیوان سلطان محمد خوارزمشاه داد.

ص ۱۴۹ مدرسه ترك آباد، این محله که امروز بنام خواجه خسرو قبه سبز معروف است ظاهراً آباد شده قراخانیان و خصوصاً ترکان خاتون بوده است و بسا احتمال که نام آن نیز ترکان آباد بود و بعدها تخفیف یافته ترك آباد شده باشد.

ص ۱۵۱ قراقرور، شهری در مغولستان که پای تخت حکام مغولی بوده است و اکنون خرابه های آن باقی است.

ص ۱۵۵ ترکان خاتون، قزوینی درباره او مینویسد:

عصمة الدین قتلغ ترکان ابتدا سریت سلطان غیاث الدین خوارزمشاه بود و سپس براق حاجب او را بچنگ آورده بعنوان سریت یا منکوحه گرفت و پس از فوت براق حاجب، برادرزاده اش قطب الدین [نمیدانم بمقتضای چه مذهبی و طریقه ای] زن عم [و زن پدر مادر زن خود را، ب.پ] بنکاح در آورد، (یادداشت های قزوینی ج ۱)

نکته لازم به یادآوری اینست که تلفظ کلمه ترکان برخلاف تصور اولی، با ضمّ ت نیست که جمع ترك باشد بلکه کلمه ایست مستقل با فتح ت و معنای ترکان، همان ملکه و خاتون اول و شهبانواست.

ص ۱۵۸ ابنیه ترکان خاتون، علاوه بر آنچه در متن آمده، بقول حافظ ابرو (در جغرافی) ترکان خاتون در سال ۶۶۶ مسجد جامعی معتبر در کرمان بساخت، امامی هروی قصیده ای ساخته و ذکر این مسجد جامع کرده است:

زین عمارت ملك هم در نعمت وهم در صفا

گر تفاخر میکند وقت است براوج سما

میکند هر دم به خاک خطه کرمان سپهر

در پناه ساحت دین روز آخر اقتدا

ششصد و شصت و شش از هجرت گذشت و تازه کرد

عصمت حق رونق اسلام ازین عالی بنا

باید احتمال داد که این مسجد، در حوزه همان مدرسه معروف ترکان خاتون یعنی قبه سبز باشد.

ص ۱۵۶ پادشاه خاتون، بروایت مجمع الانساب شبانکاره‌ای، این خاتون هنرمند، پانزده سال زن پادشاه جهان اباقاخان و مدتی نیز زن برادرش کیخاتو بود. ص ۱۷۳، جلوس اولجاتیو، اولجاتیو خوشبخت را گویند، این سلطان هنگامیکه از بیابان مرو و سرخس عبور میکرد از مادر دنیا آمد. ملازمین ناچار شدند که مکث کنند و میترسیدند که همه از تشنگی هلاک شوند ولی ناگهان رگبار شدیدی باریدن گرفت و وحشتی که از کم آبی بود مرتفع گردید، از این جهت او را اولجاتیولقب دادند.

این سومین فرزند ارغون خان از مادر مسیحی دنیا آمده ولی در اثر نفوذ همسرش مسلمان شد و چون در نجف خوابی دید مذهب شیعه را پذیرفت. پس از خدا بنده، ابوسعید پسرش که ۱۲ ساله بود در ۷۱۶ بتخت نشست. (تاریخ سایکس)

ص ۱۷۶ دوران قنوت بعد از قراخانیان :

ظاهراً در همین ایام مدتی امیر محمود پسر خواجه رشید الدین فضل الله طبیب صدراعظم و مؤلف تاریخ رشیدی مقتول در حدود ۷۱۸، در کرمان سمت نمایندگی مرکز و حکومت ضمنی داشته است و گویا از طرف مردم بم شکایتی بدارمغول میشود که خواجه رشید الدین ضمن نامه‌ای، فرزند خود را به رعایت حال مردم توصیه میکند، از نظر اهمیت این نامه بدرج عین آن مبادرت می‌رود. مرحوم اقبال در تاریخ مغول مینویسد : اولجاتیو برای ختم نزاع بین دو وزیر خود رشید الدین و علیشاه، ممالک خود را به دو قسمت کرد : عراق عجم و خوزستان و فارس و کرمان را به عهده رشید الدین و عراق عرب و دیار بکرواران را تحت اداره علیشاه گذاشت (حدود ۷۱۵ هجری). بنابراین باید احتمال داد که در همین ایام، خواجه رشید الدین، پسر خود را به نیابت کرمان فرستاده باشد. اینک متن نامه خواجه به پسر خود امیر محمود :

«فرزند قره العین نمره الفؤاد محمود - ابقاه الله تعالی - دیده ها بوسیده معلوم کند که میزان اشتیاق و شرر شعله فراق نه در آن نصاب است که اطفاء و تسکین آن جز بزال وصال آن فرزند نیکو خصال صورت بندد و تعطش و نزاع از تحریر خامه و براع و تقریر نامه و رقاغ گذشته از آن جهت از قصه غصه فراق و شکایت نکایت اشواق دست کشیده میدارد و میگوید :

سلام علیکم ما امرّ فراقکم فیالیتنا من قبل فرقتکم متنا
لعل الذی یجری الامور بحکمہ سیجمعنا بعد الفراق کما کنا
و اگر چه جفای گردون و جور سپهر بوقلمون سبب تعاقب محنت گوناگون است و انواع رنج و محن و اصناف اندوه و حزن بر دل و جان مهجور ممتحن میرساند، اما چه توان کرد، ماشاءالله کان ، دوران روزگار چنین است و چاره چیست ؟ علم الله تعالی که بسبب اتفاق فراق، آناء العشیة و الاشراق تأسف قرین و تلف هم نشین این دل حزین و سینۀ غمگین است . (بیت)

بی خیالات خانه اقبال من و برانه ایست بی وصال قصه احوال من افسانه ایست
امید بفیض فضل ربانی و لطف صانع یزدانی واثق است که ناگاه از مهب لطف و لایئاسوا من روح الله و تقنطوا من رحمة الله نسیم عنایت درویدن آید و نهال پژمرده آمال را بر ک و نوائی دهد و از لیالی مظلم فراق صبح وصال دیدد آید ، شعر :

و ما انما من الله یجمعنا باحسن ما کنا علیه بآئس
ان شاء الله تعالی هر چند بیشتر بتسیس ملاقات روح پرور خدای عز شأنه و عظم سلطانه لطیفه بغیر کرامت کناد بمنه و کرمه ، انه علی ذلك قدیر .
غرض از تسطیر این تحریر و تدوین این تقریر آن بود که منهای اخبار بگوش ما رسانیدند که بر اهالی و متوطنان بهم ، آن فرزند دست تغلب دراز کرده است و ایشان را در بوته آرز بر آتش نیاز میگدازند و بسبب تفاوت تکلیفات و توانر حوالات سلطانی و واسطه فلان و قبجور و چریک و اخراجات متفرقه مستأصل شده اند و لشکر هموم برایشان هجوم آورده، دیار سرور و رباع جبور ایشان مخیم جنود غم و معسکر عسا کر ندم آمده، عود مقصودشان شکسته و پای گریزشان بسته ، بساط انبساطشان در نور دیده و پرده ناموس و ننکشان در دیده، چون چنگ از چنگ بلاخمیده و چون نی از سوز درون ناله بر کشیده ، بیت :

آتش ظلم خانه ما سوخت سوزن جور دیده ما دوخت
حق علیم و علام است که ما را از اخبار این اخبار نه چندان غصه برد لطاری شد که در حیز امکان گنجد ، اکنون بر خلاف معهود نوعی کند که آن مساکن از مساکن ذل و هوان و منازل محن و احزان بیرون آیند و در روضه امن و امان و حدیقه لطف و احسان چون هزارستان بهزار دستان گویان باشند که ؛ بیت :

آفتاب مرحمت تابان شدست در سپهر معدلت کردان شده است

و جماعتی که در بیابان غربت و قفار کربت سرگردان گشته‌اند بمساکن مألوف و اماکن معروف خود باز آیند و بعلت قحط و قبح‌جور و چریک و طیارات و تکلیفات دیوانی کرمان و اردوی اعظم تا مدت سه سال از ایشان [چیزی] نطلبند تا مواضع خراب و مزارع بایر ایشان بحال عمارت و زراعت آید و ماه غنای ایشان از محاق افلاس و قید مضیق و احتیاس برآید و از حاصل املاک و اشخاص ما که در کوره و ولایت بم واقع است از تخم و بهای عوامل و نقاوی [کمکی است که مالک بر عیت سال بسال میدهد] و مأکله بدهند تا ایشان از سرفراغت و ایمنی بآبادانی و زراعت مشغول گردیده ما را بدعاهای صالحه و اثنیه فایحه یاد کنند، والسلام.

(آثارالوزراء عقیلی - ص ۲۷۹ - ۲۹۰)

ص ۱۷۶، حکومت امیرتالش، در فارسنامه ناصری حکومت او در ۷۲۵ ذکر شده است: «در همین سال (۷۲۵) حکومت فارس و اصفهان و کرمان به امیر تالش پسر امیر حسن پسر امیر چوپان سلدوز عنایت گردید.

در نسخه خطی جغرافی حافظ ابرو نوشته است: در اواخر سنه ۷۱۰ حکومت کرمان و فارس بر امیرزاده بالش (۹) بن حسن بن امیر چوپان مقرر شد (ص ۱۴۴) و معلوم است که ضبط تاریخ و اسم اشقبه است.

ص ۱۷۷، حکومت امیر مصر، بروایت حافظ ابرو در جغرافی، «امیر مصر ملک» در ۷۳۲ به تحصیل مال کرمان آمد.

ص ۱۷۸، مخدوم شاه، در سال ۷۲۹، امیر محمد مظفر به شیراز رفته مخدوم شاه [دختر شاه جهان] را به ازدواج درآورد. (تاریخ عصر حافظ ص ۷۲).

ص ۱۸۳، هرات و مَرَوَشت، این دو نام دو آبادی مهم و پربرکت است در حدود شهر بابک که فعلاً در ملکیت ابوالفتح خان شهر بابکی است.

ص ۱۸۴، راویز، از دهات بین رفسنجان و شهر بابک است.

ص ۲۱۳، آرزویه، باضم اول، ناحیه‌ایست در حدود اقطاع کرمان، قشلاق ایلات است. افشار و احمدی و جلگه آن اهمیت دارد و از دهات معروف آن دشت بُراست. ص ۲۲۲، قطرو، بافتح اول، آبادی بین سیرجان و فارس که امروز «کَدرو» خوانند.

ص ۲۳۷ برلاس، قوم مغول به طوایف و قبایل متعددی تقسیم میشده‌اند و هر قسمت راهزاره میگفتند و درین تقسیم بندی هر کدام وظیفه دفاعی خاصی داشتند، مهمترین هزاره‌های این قوم عبارت بودند از هزاره بارولاس (برلاس)، هزاره جلایر، هزاره سونیت، هزاره سلدوز.

ص ۲۳۹ ملك آغا، پيك ملك آغا را كه مخدومه او بود غارت کرده از شهر بیرون راند (مطلع سعدین ص ۹۷).

ص ۲۳۹ پیر محمد، امیرزاده پیر محمد پسر عمر شیخ و نواده امیر تیمور گورکان بوده است (رك. حبیب السیر ج ۳ ص ۳۳۳ و ۵۷۴).

ص ۲۴۰ لشکر کشی پیر محمد به کرمان در سال ۸۰۷ صورت گرفته و عبدالرزاق سمرقندی جریان را چنین مینویسد:

پس از مرگ تیمور، میرزا پیر محمد که ارشد اولاد میرزا عمر شیخ بود بر دارالملک شیراز استیلا داشت. از جانب کرمان از پیش امیر اید کو برلاس نیز قاصدی آمده که در ممالک کرمان خطبه و سکه بنام آن حضرت (شاهرخ) گردانید.

پیر محمد چند نوبت ایلچی بکرمان فرستاد، ولی امیر اید کو پذیرفت و آمد و شد ایلچیان بجائی نرسید.

میرزا اسکندر که درهمدان بود بفارس آمد، و پیر محمد را دید. پیر محمد حکومت یزد را به میرزا اسکندر داد.

پیر محمد از شیراز براه شبانکاره و نی ریز عزیمت کرمان نمود و میرزا اسکندر هم از یزد بیرون آمده با وی پیوست و بالشکریان کرمان برخورد کرده زد و خورد نمود و جمعی را اسیر کرد.

امیر نعیم الدین سید نعمت الله از کرمان بیرون آمد، به یمن نفس آن سید بزرگوار میان فریقین صلح شد اما تا صورت مصالحه روی نمود، بیرونهای کرمان ویران شده قاعاً صَفْصَفاً گشته بود. امیر اید کو پیشکشهای پادشاهانه فرستاد. (مطلع سعدین ص ۱۹)

ص ۲۴۱ مرگ ایدکو، عبدالرزاق سمرقندی مرگ ایدکو را در ۸۰۹ دانسته و
گوید:

میرزا اسکندر خبر وفات امیر ایدکوشنیده در مملکت کرمان طمع کرده
وایلچی به شیراز فرستاده میرزا میرمحمد را استدعا نمود و پیش از آمدن جواب
شیراز متوجه شده به رفسنجان رسید. مردم آنجا به امید مدد کرمان محاربه
کرده چون از طرف کرمان مأیوس شدند امان طلبیدند، میرزا اسکندر از
گناه ایشان گذشته کسی را نیاززد و به کوبنان آمد. دایوغه آنجا گریخته
بود، بر آنجا نیز مسلط شد و در قلعه رفسنجان و کوبنان معتمدان گذاشته
عازم یزد شد، پسر امیر ایدکو، باغلبه تمام به کوبنان آمد، میرزا اسکندر
غنائیمی که گرفته بود به یزد فرستاده از سه فرسخی کوبنان بازگشت و در برابر
لشکر کرمان ساعتی ایستاده آخر روز به کوبنان در آمد. لشکر کرمان با
آنکه بسیار بودند هم در شب بجانب کرمان عود نمودند. میرزا اسکندر نیز
عازم یزد شد. (مطلع سعدین ص ۵۷)

ص ۲۴۲ وقایع زمان اویس، در همین ایام است که امیرزاده اسکندر نیز به کرمان

حمله ور میشود. عبدالرزاق سمرقندی مینویسد:

[در سال ۸۱۴] سلطان اویس پسر امیر ایدکو برلاس از جانب
کرمان قاصد فرستاد که میرزا اسکندر عازم کرمان شد و در نواحی کرمان
خرابی بسیار میکند.

میرزا اسکندر در ماه صفر (۸۱۳) لشکری از فارس مرتب ساخته
عازم ولایت کرمان شده بود و اول به سیرجان رسیده محاصره کرد، سیرجانیان
بازد بیرون را به طرح ریخته در قلعه کوه گریختند، میرزا اسکندر جمعی به
محاصره گذاشته متوجه کرمان شد، هر جا لشکراو رسید از عمارت و زراعت
اثر نماند، فوجی امراء برسم ایلغار بطرف بم وجیرفت و سایر گرمسیرات فرستاده
خود به نواحی کرمان آمد.

جمعی که محاصره سیرجان میکردند به عیش مشغول شده طریقه
حزم فرو گذاشتند، اهل قلعه ناگاه شبیخون آوردند و دستبرد نمودند،
چنانچه امرای محاصره به يك اسب و تازیانه به اردو آمده، میرزا اسکندر
غضب فرموده گریختگان را ادب کرد. . . . و امیر عبدالصمد را بجانب خبیص
فرستاد و سلطان حسین بدفع اواز کرمان روان شده میان ایشان جنگی سخت
بوقوع پیوست. عاقبت عبدالصمد ظفر یافت

میرزا اسکندر بر ظاهر کرمان نزول فرمود، کرمانیان سید شمس
الدین بمی را بیرون فرستاده مال و خراج قبول کردند، میرزا اسکندر بنا بر
حسن اعتقاد و . . . التماس سید قبول کرده بجانب شیراز معاودت فرمود.
(مطلع سعدین ص ۱۲۶)

ص ۲۴۹ توجه شاهرخ به کرمان ، عبدالرزاق سمرقندی مینویسد :

شاهرخ در سفر دوم به فارس [۸۱۸] قاصدی پیش اویس فرستاده
 اورا باطاعت دعوت نمود و بحضور خواند ولی اید کونید برفت. ایلچی باز آمده
 عذر اورا گفت . شاهرخ متوجه کرمان شد . به نواحی سیرجان رسید و زیارت
 مرقد شاه شجاع کرمانی کرد و میل نظاره قلمه سیرجان کرد و آن قلمه ایست
 که کاتبان دیوان ایوان نیلوفری ، بنحاه خورشید خاوری گویا بر کتابه آن
 نوشته اند که :

فلک را این سرافرازی از آنست که برجی از حصار سیرجان است
 در این اثناء سید شمس الدین بمی از طرف کرمان آمد و مورد احترام قرار گرفت
 و شفاعت کرد ... حکم همایون نافذ شد که لشکر خرابی نکنند و امراء که
 بتاخت جیرفت و گرمسیر دست رفته بودند باز آمدند و شاهرخ بجانب خراسان
 مراجعت نمود .

در سال ۸۱۹ ، شمس الدین بمی به هرات آمد و گفت که سلطان
 اویس موعظه و نصیحت اگر چه بسیار شنید اندکی نشنید ، شاهرخ لشکرهای
 فراوان فرمود که عازم کرمان شوند و این چهل هزار لشکر اوایل ربیع الاخر
 بنواحی کرمان رسیدند .

سلطان اویس تضرع کرد ، امیر شیخ حسن واسطه شد و بالاخره
 لشکریان باز گشتند ... (مختصر از مطلع سعد بن)

ص ۲۵۵/۱ پس از مرگ امیر غنا شیرین پسرش امیر محمد بن غنا شیرین بحکومت رسید که تا ۸۴۸

حاکم کرمان بوده است. مولانا کمال الدین عبد الرزاق سمرقندی که

بموجب فرمانی به هر موز میرفته است در سال ۸۴۵ از کرمان گذشته و گوید:

... و هژدهم رمضان [۸۴۵] به بلدة کرمان در آمد [م] بلدة طيبة
 و مقام کریم ، شهری دلگشا و خطه ای جانفزا ، داروغه آنجا امیر حاجی محمد
 فنا شیرین غایب بود ، بضرورت تا عید توقف نمود ، و عالی حضرت امیر برهان
 الدین سید خلیل الله بن امیر نعیم الدین سید نعمت الله که متعین بلدة کرمان بل
 تمام جهان بود ، در آن اوان از بلاد هندوستان معاودت نمود ، صنوف تلاف و
 فنون تفقد فرمود .

پنجم شوال از کرمان روان شد [م] و در اثنای راه به امیر حاجی
 محمد که از غارت ولایت بن پور (بمپور) باز گشته بود ! صورت ملاقات روی
 نمود ... (ص ۷۶۷)

عبد الرزاق ضمناً گزارشی از تعدیات امیر محمد به شاهرخ

میدهد که این گزارش موجب احضار امیر و بازخواست از او میشود و سه سال

بعد که عبد الرزاق باز از کرمان بر میگردد ، امیر که از عبد الرزاق دلتنگ

بود به ترمیض از بی نتیجه بودن سفارت او و مخارج سفرا و گفتگو میکند .

عبدالرزاق در سال ۸۴۸، به کرمان بازگشته و گوید:

به قلعه تَزْرُك و از آنجا به راه میمند و فرغان به سبب ضعف در محقه روان شدم و بولایت سیرجان آمده سعادت زیارت حضرت شاه شجاع کرمانی دریافت و نظاره قلعه سیرجان که در همه جهان بدل ندارد نمود و درقریه مشیز دولت ملازمت شیخ بزرگوار و ولی روزگار مولانا شمس الدین محمد اسفاخی (؟) رَحِمَهُ اللهُ فرمود...

القصه به کرمان آمد [م] و داروغه آنجا امیر حاجی محمد از جانب فقیر رنجیده خاطر بود که در وقت عزیمت هندوستان از اوضاع کرمان و اطوار امیر شکایت گونه ای ارسال نمود [م]، و در مزاج همایون حضرت خاقان سعید [شاهرخ] مؤثر افتاد و امیر را بدار السلطنه هرات طلبید و خدمتش بآن سبب بذلت و خواری کشید. چون در کرمان با او ملاقات شد روزی بر سر دیوان پرسید که مولانا چه مقدار خرج شما وایلچیان در رفتن و آمدن شده باشد؟ فقیر گفت قریب پنجاه هزار دینار، گفت آنچه می برید چه مبلغ بوده باشد؟ گفتم ده هزار دینار، خدمتش گفت: خوش سودائی است پنجاه هزار دادن و ده هزار دینار ستادن! گفتم حضرت خاقان سعید بازرگان نیست که این حسابها کند.

فی الجملة فقیر هم از راه بیابان لوط که رفته بود بطرف قهستان معاودت نمود و منتصف رمضان بدار السلطنه هرات رسید. و روز دیگر در بارگاه اعلی به شرف تقبیل انامل فیاض سرافراز شد. (مطلع سعدین ص ۸۴۸)

ص ۲۵۶ حرکت امیر سنجر را بکرمان، عبدالرزاق سمرقندی چنین مینویسد:

در سال ۸۵۷ ولایات عراق و فارس داخل مملکت ترکمان شدم و میرزا سلطان سنجر که ابوالقاسم بابُر تفویض مملکت فارس باو کرده بود معاودت نمود.

[در سال ۸۵۷] امیر زاده پیربُداق که ارشد اولاد میرزا جهان شاه بود به عزم تسخیر شیراز توجه نمود و میرزا سلطان سنجر چون از عزیمت او وقوف یافت بجانب خراسان روی نمود. (ص ۱۰۴۶)

[در ۸۵۷] بابر میرزا سلطان سنجر را عنایت و تربیت نموده، بموجب فرمان به جانب دارالامان کرمان روان کرده بود. (ص ۱۰۵۰)
سلطان سنجر که در وقت عزیمت قشلاق استرآباد، بموجب نشان عازم مملکت فارس، خاصه کرمان شده بود و آنجا آنجناب را بسی حوادث و وقایع نمود درین ولا [رفتن بابر به حدود آب مرغاب در ۸۵۸] بشرف دستبوس مشرف شد و موکب همایون در چهارم محرم در دار السلطنه هرات نزول اجلال فرمود. (ص ۱۰۸۰)

ص ۲۵۷، پیربدای پسر جهان‌شاه تا ۸۶۲ نیز در کرمان و فارس بود. جهان آرا مینویسد: [پس از مرگ جهان‌شاه و حرکت حسنعلی پسرش به تبریز] برادر او ابوالقاسم که از کرمان خروج کرده خواست که اصفهان را بگیرد، میسرش نشد، ناچار التجا به برادر آورده، به فرموده او کشته شد.

(نسخه خطی، ص ۴۵۷)

بدین طریق باید گفت که درین سالها (ایام حکومت سلطان ابو سعید) کرمان در تیول فرزندان میرزا جهان‌شاه بوده است، چه در دو سال بعد، نام میرزا یوسف، پسر دیگر جهان‌شاه نیز در وقایع کرمان دیده میشود. عبدالرزاق سمرقندی مینویسد:

و آخر این ماه [محرم ۸۶۴] ولد میرزا جهان‌شاه، میرزاده یوسف از دارالامان کرمان ایلچی و عرضه داشت فرستاد و اسپان تازی راهوار و عقود جواهر شاهوار و نفایس بسیار ارسال نموده بود و شرایط متابعت و اطاعت اظهار فرمود ... (مطلع سعدین ص ۱۲۱۴)

پسر دیگر جهان‌شاه، امیر قاسم، ظاهر آمدنی حکومت اصفهان را نیز داشته است: «وامراء عظام که به رسم قراولی پیش وفته بودند در موضع خروله با امیرزاده قاسم ولد میرزا جهان‌شاه که از اصفهان باز گشته بود. مصاف داشتند. [۸۷۳]» (مطلع سعدین ص ۱۳۳۰)

ص ۲۵۹ خواندگار روم، کلمه خواندگار در حقیقت تحریفی است از کلمه خداوندگار فارسی، این کلمه به زبان ترکی رفته و خواندگار و خونکار شده است. خوندگار لقب سلاطین عثمانی بوده است.

ص ۲۶۰ رفتن بایسنقر نزد فرخ یسار، این سفر محققاً به شیروان بوده است همچنانکه در حاشیه ذکر شده و ضبط مؤلف یا ناسخ اشتباه بنظر میرسد.

ص ۲۶۲، پرناک، با ضم پ، آدم جوان و اول عمر را گویند، برنا، نام طایفه‌ای هم هست از ترکان (برهان قاطع). ظاهراً همین معنی اخیر در مورد حکام پرناک فارس صادق باشد.

ص ۲۶۳، العَوْدُ أَحْمَدُ، عبارت عربی و ترجمه آن اینست: باز گشت مناسب‌تر و ستوده‌تر و شایسته‌تر است: ابن یمین گوید:

سایلان چون بازگردند از درت با کام دل ذکر ایشان روز شب العود احمد با هویت

ص ۲۶۴، زنگی آباد، آبادی در سه فرسنگی مغرب کرمان.

ص ۲۶۴، آندوچرزد، آبادی و قلعه‌ای هست در نزدیکی شهداد

ص ۲۶۹، جلوس شاه عباس، جلوس شاه عباس اول را در سال ۹۹۶ نوشته‌اند و ماده تاریخ جلوس او: «عباس بهادر خان = ۹۹۶» است. (چننه درویش، تألیف دکتر محمد علی احسانی طباطبائی ص ۱۰۳).

ص ۲۷۵. حرکت شاه عباس به جنوب، در همین ایام شاه عباس سفری به یزد نیز کرده‌است. فارسنامه ناصری این سفر را ذیل وقایع ۹۹۹ ثبت نموده و گوید: در این سال موکب شاه عباس از شیراز وارد یزد شد و دوازده روز براریکه اقتدار نشست. در یزد حاتم بیگ اردوبادی (نواده خواجه نصیرالدین طوسی) که دوازده سال بوزارت کل ولایات کرمان سرافراز و برقرار بود باستیغای دیوان اعلی مقرر گشت.

ص ۲۷۷، قبیله زیگ، زیگ، یکی از هفت دودمان قدیم عهد اشکانیان و ساسانیان بوده است. در کتاب الاسماء یوستی اسامی افراد خاندان زیگ مذکور است. تصویر کنجعلی خان زیگ در عمارت چهل ستون اصفهان است.

(کرد و پیوستگی نژادی و تاریخی او، رشید یاسمی ص ۲۰۸).

ص ۲۷۷، آنالیقی، آنالیق، شوهر مادر، قائم مقام پدر، لله، مؤدب و محافظ.

(ترکی است، لغت نامه دهخدا)

ص ۲۸۹، موجبات قتل جانی خان و ساروتقی، بر اثر اختلافی است که بین جانی بیگ و ساروتقی پیش آمده بود هر یک قصد قتل دیگری را داشت:

یک شب چون مجلس شاه پایان یافت و شاه عباس دوم از در بزرگ قصر خارج شد، در آنجا اسبی را در کنار اسب مخصوص خویش دید. این اسب از اعتمادالدوله ساروتقی بود که بسبب پیری او همیشه بدر کاخ نزدیکتر میبردند

تا وزیر پیر کمتر پیاده آید .

شاه جوان از مشاهده آن اسب در خشم شد و پرسید که این اسب از کیست؟ جانی خان فرصت را مناسب یافته ، در جواب گفت :

جز ساروتقی پیر سگ ، چه کسی جرئت دارد که چنین بی احترامی بقبله عالم کند ! شاه گفت جانی خان راست میگوید باید چاره ای کرد ! جانی خان این حرف شاه عباس دوم را بمنزله فرمان قتل اعتمادالدوله شمرد و مصمم شد که صبح روز دیگر وزیر بزرگ را بکشد . آنگاه بهمراهی گروهی دیگر از امرای ناراضی بسوی خانه صدر اعظم براه افتاد .

در اینموقع صدراعظم پیر هنوز در حرم بود و میخواست که لباس بپوشد ولی جانی خان با همراهانش بی پروا به اندرون حمله کرده ، سر اعتمادالدوله را از تنش جدا ساختند . آنگاه «جانی خان» شمشیر در یکدست و سر صدراعظم در دست دیگر سواره بدر بار شتافت .

شاه عباس دوم خرد سال از مشاهده سر بریده وزیر اعظم سخت هراسان و متحیر شد ولی بروی خود نیاورد و با اینکه می لرزید ، با کمال احتیاط اظهار داشت دستت درد نکند !

شاه عباس پس از آنکه جانی خان را علی الظاهر بمهربانی مرخص کرد . در کمال خشم و تأثر به حرمسرا رفت . مادر ملکه چون آثار تحیر و تنفر سختی در سیمای شاه جوان مشاهده کرد ، چنین گفت: فرزند عزیزم ممکن است صدر اعظم پیر که بجای پدر تست ، مایه ملال خاطر ت شده است . میدانی که او سالهای دراز به جدت شاه عباس اول و پدرت شاه صفی خدمت کرده است ، باید خطاهای کوچکش را ببخشد .

اما شاه جوان با اضطراب بی پایان بمادرش اظهار داشت : اورا کشتند! ملکه مادر ازین خبر بی اندازه متأثر گشت زیرا ساروتقی بسیار صمیمی و صادق و وفادار به دربارشاهی بود .

سه روز بعد از قتل ساروتقی ، شاه عباس دوم «سلطان العلماء» خلیفه سلطان را بجای وی منصوب کرد .

اما ملکه مادر که فرزند جوان خود را در تنبیه «جانی خان» مرگد دید محرمانه نامه‌ای به سیاوش خان قولر آقاسی فرستاد و متذکر شد که چرا ساکت نشسته اید، خائنین عنقریب پای تجاسر را بآنجا خواهند رسانید که پسر مرا نیز پیش چشم خواهند کشت: زود باید «جانی خان» متجاسر را از میان برداشت. بتمام غلامان گرجی دستور دهید که با یراق و اسلحه آماه باشند و جانی خان و اطرافیانش را بهلاکت برسانند!

صبح روز یکشنبه بیست و چهارم شعبان که پنج روز از قتل سارو تقی میگذشت شاه عباس دوم لباس غضب پوشید، سپس جانی خان را که با کوبه و جلال فراوان بدیوانخانه آمده بود، احضار کرد. همینکه او با جمعی از همراهانش داخل تالارشده شاه با کمال غضب گفت: بزیند!

مرتضی قلیخان فرمانده غلامان گرجی بی تأمل خنجر خود را از قفای جانی-خان در پشت او فرو برد. بلافاصله سرداران و غلامان گرجی با شمشیرهای آخته بر سر جانی خان و همراهانش ریختند و از خون ایشان قالیه‌های زربفت را رنگین ساختند.

ص ۲۹۹، تسلط افغانه، جای سنه تسلط محمود بر کرمان در همه نسخ سفید مانده است. مطلبی که باید گفت اینست که با وجود شکست افغانه از نادرشاه در تمام ایران، معذ لك کرمان مدت‌ها در دست آنان بود و در حدود شهاداد و آندو جرد و جوشان و بم مرگزیت یافته بودند. در قیامی که در زمان نادر علیه افغانه شد، کرمانیان نیز عده کثیری از افغانه را راندند و قتل عام افغانه صورت یافت. افغانه هنگام تسلط خود، بیشتر املاک آباد این نواحی را در تصرف گرفته بودند، از طرف مقامات دولتی مقرر شد به هر کس به میزان افرادی که از افغانه کشته بود ملک و زمین داده شود. (معروف است جسد افغانه را در محلی که امروز موسوم به «گود بیژن» در شهاداد است روی هم انباشته بودند) بهر حال باین نسبت از همان املاک متصرفی افغانه، به مردم آب و زمین داده شده بود و بقیه املاک بصورت خالصه در دست

دولت ماند و همانست که هنوز هم هست و املاك خالصه‌ای که در کرمان در اختیار دولت است ظاهراً بدین صورت پدید آمده است. کشمکش بین اهالی و دولت سالها، حتی تا اواسط دوران شاه فقید نیز ادامه داشت و در همین ایام بود که به وساطت آقای شیخ ابوالقاسم هرندی بازرگان، که معمولاً در موارد سیاسی و اقتصادی رابط بین دستگاه دولت و مردم و مُصلح خیر اندیش کرمان است، و هم چنین با دخالت تیمسار سیاه پوش، فرمانده لشکر «سنگین گوش» وقت، به جوهری اصلاح ذات‌البین شد.

بهر حال افغانه در زمان ابوالحسن بیگلربیگی (زندیه) و زمان هجوم لطفعلی خان زند بکرمان، هنوز در حدود بم قدرت و مرکزیت داشته اند و ریشه آنان در هنگام حکومت ابراهیم خان ظهیرالدوله کنده شد و توسلات آقاخان هم در برابر زیر کی فیروز میرزا فرمانفرما عقیم ماند و بجائی نرسید.

ص ۳۰۱، انجام کار افغانه، اشرف افغان در ۱۱۴۲ از نادر در فارس شکست خورد و به لار فرار کرد و از لار به حدود بلوچستان رفت. پسر عبدالله بروهی بلوچ ویرا در آن حدود با دو سه کس یافته به قتلش مبادرت نمود و سرش را با قطعه‌ای الماس گران بها که بر بازوی او یافته بود نزد شاه طهماسب فرستاد. شاه طهماسب آن الماس را به فرستاده او باز داد و خلعت برای او عطا شد. (تاریخ حزین ص ۹۲)

ص ۳۰۲، نادر با اینکه درین جنگ شکست خورد، ولی سردار عثمانی کشته شد. در جنگ اول که نادر بغداد را محاصره کرد، قشوق ترك تحت فرماندهی توپال عثمان مقاومت کرد و نادر را شکست داد (توپال معنای چلاق میدهد، این عثمان پاشا وقتی که جوان بود پایش بسختی مجروح شده و وقتی بهبود یافت يك پایش کوتاهتر شده بود) ولی در جنگ دوم شکست خورد و ضمن فرار، توپال عثمان که در هودجی حمل میشد بقتل رسید و ارتش ترك تار و مار گردید.

شیخ محمدعلی حزین در خاطرات خود مینویسد:

سرتوپال پاشا را یکی از قورچیان قزلباش بریده نزد خان آورد و تن او را نیز بموجب فرمان پیدا نموده، آن سروتن را بهم دوخته یکی از افندیان اسیر به حکم خان معظم (نادر) به بغداد برده در مقبره ابو حنیفه دفن کردند.

ص ۳۰۳، محمد خان بلوچ، ابن محمد خان بلوچ، قبلا در زمان تسلط افغانه از طرف اشرف افغان به سفارت عثمانی رفته بود و چون باز گشت نمود متوجه شد که اشرف تار و مار شده و نادر مصدر کار است. به مقتضای سیاست، خود را به نادر معرفی کرد و نادر که او را مردی لایق دید، حکومت فارس را باو داد و او در فارس باغی شد و اوضاع جنوب آشفته گشت. شیخ محمد علی حزین که در همین ایام بکرمان آمده بوده است مینویسد: آخر به شهر کرمان در آمدم و در گوشه ای نشسته با کسی معاشرت نداشتم، اندک اندک چند کس آشنا شدند، القصه، چند ماه اقامت نموده، اوضاع آن ولایت خراب نیز به سبب شورش جماعت بلوچ و حوادث دیگر اختلال تمام داشت... در آن اوان محمد خان بلوچ سردار فارس با طهماسبقلی خان دل دگرگون کرده سر از اطاعت پیچیده بود.. (ص ۱۱۰ تاریخ حزین)

ص ۳۰۴، اصلمس خان، این نام در جهانگشای نادری بصورت اسلمس و اصلمس هردو ضبط شده و ظاهراً نام ترکی است. در ترجمه سفرنامه سایکس (هشت سال در ایران ج ۱ ص ۱۲۱) این نام بصورت اسلام خان (۴) ترجمه شده است.

ص ۳۰۷، جدکال، جدکالی نام طایفه ای از بلوچ هستند که در حدود باهو و دشتیاری سکونت دارند و جمعیت آنان قریب ۸۰۰ خانوار میشود.

ص ۳۰۸، مطریس، این کلمه ظاهراً اصطلاحی نظامی است ولی در فرهنگها بدین صورت نتوانستم آن را بیابم، در فرهنگ (دمزن) کلمه مترس، عربی شناخته شده و ترجمه Rempart آورده شده و معنی این کلمه بارو و خندق و سور و خاکریز و دیوار کلفتی است که سابقاً دور قلعه و حصار می ساختند. احتمال دارد کلمه ترس، که در عربی معنی سپر میدهد منبع این لغت باشد و شاید کلمه مطریس صورتی از همین کلمه بوده است (۴)

ص ۴۰۹ ، صوبه دار ، بمعنای زمیندار و استاندار و حاکم ضبط شده است و ظاهرأ متناسب با کلمه صوب = جانب انتخاب شده باشد .

ص ۴۱۲ ، احفاد خاندانقلی بیگ ، این طایفه اکنون شعباتی در کرمان دارند که مهمترین آنها ، خاندان مجدزاده و دبستانی در کرمان و خانواده خاندانی در ماهان میباشند .

ص ۴۱۴ ، کماج خیمه ، اصطلاحاً به کردهای گفته میشود که بالای تیر چادر میگذارند و سپس سوراخ چادر را بر آن می نهند، و آن شکلا شبیه عمامه ای کوچک است . معنی دیگر کماج در اصطلاح کرمانی به نان روغنی قطوری گفته میشود که معمولاً در تنور می پزند (ضرب المثل محلی: خانه همسایه کماج، به ماچه ؟) و این نان نیز بی شباهت بهمان کماج چادر نیست و شاید وجه تسمیه هر دو بهمین مناسبت باشد و مؤلف در اینجا از صفت ایهام و کنایه استفاده کرده است .

ص ۴۱۷ ، شيله، نام آبادی در ناحیه کوه ملك سیاه، از نقاط مرزی سیستان و بلوچستان ، این ناحیه را به غلط شلاق نیز خوانده اند، چند استخر آب شور دارد ، (رجوع شود به هشت سال در ایران ، ج ۲ ، ص ۲۲۴) . شيله در اصطلاح محلی کرمان و جنوب ، معنی کناره هر چیز، خصوصاً کناره زمین و کناره رودخانه را میدهد .

ص ۴۲۶ ، آقا علی سیرجانی ، این آقا علی برادر محمد رضا خان کرّانی بوده است که بعداً به طرفداری لطفعلی خان زند قیام کرد و بالنتیجه قلعه کران کوفته شد و خاندان خودش برباد رفت .

ص ۴۲۷ ، شاهي سون ، شاهي سیونی ، یا دوستداری شاه از اصول عقاید پیروان صفویه بود ، بهمین سبب فداکار ترین افراد قزلباش به شاه سون ملقب میشدند . بتدریج حکومت نواحی ایران بین این قزلباش ها تقسیم شد و اندوخته و ثروت فراوان بیندوختند تا در آخر همه آن را با جان خود تحویل افغانیان دادند ! بعدها قبایلی را که در آذربایجان به طرفداری سلطنت مشهور بودند

شاهی سیون میخواندند و امروز شاهسون گویند .

ص ۴۲۹ ، آقا علی شماعی ، این لقب شماعی را در روضه الصفا درباره او خوانده‌ام و ندانم منشأ آن چیست؟ در کرمان بعضی نیز لقب شماعی را اصولاً مربوط به آقا علی وزیر ، جد بزرگ مؤلف ، دانسته‌اند که ظاهراً آن نیز بی‌پایه بوده است . در جغرافی و زیری اشاره ای باین نکته هست .

ص ۴۲۹ ، میرزا حسین خان راینی ، میرزا هدایت‌الله پدر این شخص ابتدا از راین به کرمان آمده در دستگاه میرزا یوسف کلانتر کرمان بکار پرداخت ، پسرش میرزا حسین خان در زمان کریم خان وکیل به شیراز رفت و حکومت قسمتی از کرمان را گرفت . اوده پسر داشت که بزرگتر و معروفتر از همه محمد علی خان بود که در ۱۲۰۹ بحکم آقا محمد خان قاجار کشته شد ، مزار میرزا حسین خان در مشتاقیه است و خاندان او امروز به میر حسینی معروفند ، فرقه‌ای از آنان نیز با بستگی با خاندان وکیل‌الملک به وکیلی میر حسینی معروف شده‌اند .

ص ۴۳۰ شق شرقی و غربی ، از قدیم الایام کرمان را در تاریخ به دوشق غربی و شرقی تقسیم کرده بودند ، شق شرقی شامل بم و نرماشیر و جیرفت و بردسیر (مرکز کرمان) میشد و شق غربی شامل سیرجان و سایر نواحی غربی ، که در حقیقت جروم و صرود نیز که اعراب بر این نواحی اطلاق کردند ، با هم متناسب است زیرا نواحی شق شرقی (جیرفت و بم و خبیص) گرمسیر است و شامل جروم (گرمسیرات) میشود و شق غربی شامل نواحی کوهستانی است و صرود (سردسیرات) کرمان بوده است . افضل گوید : « کرمان را دوشق نهاده‌اند ؛ شق شرقی بم است و شق غربی سیرجان ... » (عقد العلی ص ۶۶)

ص ۴۴۲ ، نزاریه ، در ایام مستنصر بالله خلیفه فاطمی مصر (فوت ۴۸۷) ، حسن صباح به مصر رفت و یکسال در آن دیار بماند و در بازگشت یکی از پسران نزار را همراه آورد . مستنصر ابتدا نزار را ولیعهد کرد و بعد او را خلع نمود و پسر دیگرش مُستعلی را تعیین کرد و بهمین علت بعد از مرگ او اسمعیلیه

دو فرقه شدند ، جمعی باعتبار نصّ اول به امامت نزار و جمعی دیگر به امامت مستعلی اعتقاد پیدا کردند .

ص ۳۳۸ تهرود، یکی از هفت منزل بین راه بم و کرمان است. نام همه این منازل را در شعر محلی زیر میتوان دید :

شوی (شبی) در بم، شوی در «بیدروم» ...

شوسیم به «دارزین» میهمونم ...

شوچارم به «تهرود» خرابم

شوینجم به «راین» پاچنارم ...

شوشیشم به «ماهون» تو مزارم ...

شوهفتم به کرمون (کرمان) ، تنگ یارم !

ص ۳۳۹ بامری ، نام طایفه ای از بلوچ که در مرآت البلدان تعداد افراد آن در سرحد حدود شصت خانه وار شمرده شده است و حدود دویست و پنجاه خانه وار نیز در حدود بمپور سکونت دارند .

کوچه نام ناحیه ای از بلوچستان که از رودخانه قصرقند استفاده می کند و طایفه ای بهمین نام حدود دوهزار خانوار در آنجا زندگی می کنند. بندرچاه بهار در سمت جنوب کوچه واقع است ، (مرآت البلدان). مهر کوچه ، مهر به سلسله کوهستان کوتاه ورشته جبال محلی گفته می شود و در مثل محلی معروف است که وقتی کسی میخواهد مهریه ای به زنی بدهد که آن مهریه پا در هوا و بی اساس باشد ، میگویند فلانی شش دانگ مهر کوچه (یعنی رشته کوهستان کوچه) را مهر فلانی کرده است !

طایفه سابقی از طوایف معروف بلوچ است و حدود دویست و پنجاه خانه وار آن در حدود بمپور سکونت دارند ، (مرآت البلدان)

ص ۳۴۵ فازهریزی ، این پازهر از یک نوع بز کوهی بدست می آید و منحصر بکوهستان آنحدود است و خاصیت آن اینست که وقتی کسی را حیوانی موزی گزیده باشد ، لختی از آن را سائیده به بیمار میدهند و بر روی زخم میمالند ، اثر

معجز آسائی در بهبود او دارد. ضمناً بعضی بانوان هم مختصری از آن را گاهی فقط برای چاق شدن میل مینمایند!

ص ۳۴۸ مظفر علی شاه، میرزا محمد تقی کرمانی معروف به مظفر علی شاه صاحب کتاب مجمع البحار و کبریت احمر و سبع المئانی که در اثبات حقیقت طریقت نعمت الهی است. این صوفی بزرگ از اطبای مشهور شهر بوده است.

ص ۳۵۵ حیدرخان هاشونی، شاید منسوب به خاندان اشوئی و قریه اشوئی (حدود باغین) بوده باشد.

ص ۳۵۶ ازدواج فتحعلیشاه با دختر کفشدوز، روایتی هست که روز فتح قلعه رابر، مردم طبعاً زن و فرزند خود را تاجائی که توانستند فرار دادند و باینطرف و آنطرف بردند، گفته میشود؛ فتحعلیشاه، که در عین جوانی بود و مدتی در این کوهستان به محاصره قلعه پرداخته بود، به مجرمان خود دستور داد که جستجو کنند و دختری دلخواه او برایش پیدا کرده عقد نمایند، مردم همه دختران خود را پنهان کرده بودند و از این میان عسکر کفشدوز که بقول آقای علی یاسائی، نا بینا هم بوده است، نتوانسته بود زودتر دختر خود را بجائی برساند و اتفاقاً مورد پسند محارم شاهزاده قرار گرفت و آن دختر را به حضور باخان بردند و پسندید و عقد کرد و چون توانست جلب نظر شاه را نماید، بنا به شرحی که در حواشی کتاب داده‌ام، از زنان بسیار نزدیک فتحعلیشاه شد.

ص ۳۵۷ بزّمان، بزّمان نام کوهی است مرتفع شبیه دماوند که همیشه مستور از برف است، هوای دامنه آن کوهستان معتدل و در حوالی بمپور واقع است و فاصله آن تا بمپور بیش از بیست فرسخ نیست.

ص ۳۵۷ قوللر آقاسی، و قللر، در ترکی به معنای غلامان شاه آمده است و رئیس غلامان شاهی را قوللر آقاسی می‌گفتند. در زمان صفویه این شخص لقب رکن الدوله نیز داشت.

ص ۳۵۸ دعوت از لطفعلیخان، در رساله افضل الدوله نیز نوشته شد است که لطفعلی خان زند بدعوت ملا عبداللّه امام جمعه کرمان بطرف کرمان آمد. (ص ۱۱)

ص ۴۵۹ خنامان ، ازدهات نزدیک رفسنجان است .

ص ۴۵۸ فرار حاکم کرمان ، در نسخه تاریخ خطی [۳۶] که در دانشکده ادبیات محفوظ است مینویسد : و کلاء عبدالرحیم خان ، در آن اوان از جانب پدر در ولایت کرمان حکومت داشتند ، شهر را تخلیه کرده و متوجه یزد شده و لطفعلی خان یکسال شهر را در اختیار گرفت .

ص ۴۶۲ محاصره کرمان ، در تاریخ خطی نسخه دانشکده ادبیات نوشته شده است که «بعد از آمدن آقامحمد خان ، کرمانیان هفت ماه قلعه داری کردند» .

ص ۴۶۹ در نسخه خطی تاریخ دانشکده ادبیات ، کیفیت قتل عام چنین ذکر شده است :
مشاهدان همری میکنند که ... خدیو زمان ، بالای کوه دختران ، نزدیکی شهر که شرف بر خطه کرمان بود و حسب الحکم همایون چهارطاقی فراز آن بنا نهاده بودند ... بدان کوه تحویل فرموده بواسطه دور بین تماشای شهر و لشکریان خود را کرد ، ... پس حکم فرمود تا سر کردگان لطفعلی خان را به ضمیمه اعظم واعیان و نامداران آن خطه شرف اندوز حضور ساختند و بعد از آنکه هر یکی را در معرض عتاب پادشاهانه در می آورد ، میفرمود تا گوش آنها را بریده و چشم آنها را از حدقه بیرون آورده از اوج کوه به حوضی زمین می افکندند و در دم رهسپار طریق عدم می گشتند ، ای بسا پسران کوه سرین موئی میان که خون حلقوم خود را غازه رخسار کوه دختران ساختند و بفرموده همایون جلادان بی باک با تمام کارشان پرداختند ، حکم فرمود تا بقیه السیف سکنه آن خطه را از اعلی تا ادنی و از پیر تا برنا ، از عارف تا عامی از عالم تا اُمّی از مرد و زن و ... از مشایخ تا صبیان ... همگی را به ربه اسیر در آورده ملتزم اردو به دار الخلافه تهران برسانند و این واقعه در شهر سنه ۱۲۰۹ از هجرت مقدسه رخ نموده تا بسال دیگر بر حسب مسؤل نواب جنت مکان محمد تقی خان اهالی آنجا را با و بخشیده رخصت انصراف ارزانی فرمود .

ص ۴۷۹ در گرفتاری لطفعلی خان ، کیفیت آن در تاریخ خطی دانشکده ادبیات چنین نوشته شده است :

قلعه کیان بم ، اورا به قلعه میبرند و طعامی و شرابی مهیا میسازند و فراش خوابی بجهت او میگیرند ، پس با شمشیرهای آخته ، با ثبات خطای نیاوردن جهانگیر خان سیستمی ، بقصد او بیسترا و حضور بهم میسرانند ، لطفعلی خان بعد از مشاهده این احوال بدامن عجز و الحاح درآویخته ، ... اهل بم بکران اورا که غران علم داشت پی نموده دست بسته مقید و مغلول نگاهداری نمودند .

درفارسنامه این وقایع چنین ذکر شده است :

تزدیک به هشت هزار نفر زن و بچه آن بلد را مانند کنیز و غلام به سپاه خود بخشید و تمامت مردان آنرا یا کشت یا کور نمود، میرزا محمدعلی خان برادر ملک الشعراء صبا را که در خدمت لطفعلی خان منشی بود، حکم بقطع دست او نمود، خان زند را بحضور شهریار قاجار آوردند، از غایت خشم و غضب غلامان ترکمان را مأمور فرمود تا با آن نادره زمان معامله قوم لوط نمودند، پس او را از حلیه چشم عاری ساخته بجانب طهرانش فرستادند. در شهر کرمان مشهور است که منجم کبری از فتح کرمان و گرفتاری لطفعلی خان در روز معین خبر داده بود و در چند روز پیش از فتح، خبر به لطفعلی خان رسید، حکم نمود تا آن منجم را در خانه حبس کردند و بشماره روز موعود نان و آب باو دادند که اگر راست گفت لشکر قاجار او را نجات دهند و اگر دروغ گفت بماند تا بمیرد، از اتفاقات چنانکه گفته بود واقع گردید.

ص ۳۷۲ محمد ابراهیم خان قاجار ظهیرالدوله متخلص به طغرل، پسر عم فتحعلیشاه، مادرش را که خواهر سلیمان خان اعتضاد الدوله بود، فتحعلیشاه در عقد خود آورد و ابراهیم خان یکی از دختران فتحعلیشاه یعنی خواهر حسینعلی میرزا فرمانفرما و حسنعلی میرزا شجاع السلطنه را در عقد ازدواج داشت، منظومه حمله حیدری را ملا بمانعلی راجی کرمانی بنام او ساخته است. (از یادداشت‌های مرحوم اقبال)

ص ۳۵۷ از پسران ظهیرالدوله، حاج محمد کریمخان پسر ارشد، رئیس طایفه شیخیه و از مؤلفین بزرگ محسوب میشود. در سال ۱۲۸۸ ق فوت نمود.

ص ۳۸۹ حاج سید جواد امام جمعه، این شخص اصلاحی و آزادی‌بود و هنگامیکه شجاع السلطنه و پسرش هلاکومیرزا در سال ۱۲۴۶ به حکومت کرمان از فارس آمد مرحوم حاج سید جواد نیز همراه او بود. در همان ایام شیخ نعمت‌الله بحرینی که امام جمعه کرمان بود وفات یافت و حاج سید جواد به امامت جمعه برگزیده شده. او در سال ۱۲۸۷ در کرمان فوت نمود.

ص ۴۰۷ فرزندان وکیل‌الملک ثانی عبارت بودند از محمد مهدی خان، رستم خان، محمد رضای عدل السلطان، میرزا حسینخان عدل السلطنه. این میرزا حسین خان بعداً حکومت کرمان را یافت و سردار نصرت نام گرفت. پسران او یکی عدل السلطنه فعلی است و دیگری مرحوم حسن خان مرآت اسفندیاری بود.

ص ۴۱۳ اسدالله خان میربنجه که بعداً بهجة الملك و بالاخره سردار معتضد لقب یافت یکبار نیز در سال ۱۳۲۶ به حکومت کرمان رسیده است. این شخص از پیشکاران وفادار فرمانفرما (عبدالحسین میرزا) بود و درنامه‌هایی که بعنوان فرمانفرما می‌نوشته «چاکر، اسدالله سرباز» امضاء می‌کرده است.

از شوخی‌های جالب او این بود که می‌گفت، ما پیشکاران فرمانفرما در حکم بازهای شکاری روی دست فرمانفرما هستیم، او برای شکار کبک و تیهو ما را پرواز می‌دهد، ولی وقتی بشکار دست یافتیم، بیش ازرائی از آن شکار نصیب ما نمیشود! خاندان معتضدی در تهران از اولاد اویند.

ص ۴۱۴ صاحب دیوان، میرزا فتحعلی خان فرزند حاجی میرزا علی اکبر قوام الملك شیرازی است و او فرزند کهنتر حاجی ابراهیم خان اعتماد الدوله صدراعظم فتحعلی شاه بود که ابتدا کلاتر شیراز و در واقع محاربات آقامحمدخان و لطفعلی خان طرف قاجار را گرفته و جیه شد و بصدارت رسید و بناگاه خود و دودمانش بقهر خاقان برافزاده و تا کودکان راخصی و کور کردند و تنها مردی که سالم از آندودمان بماند میرزا علی اکبر فرزند کوچک اعتماد الدوله بود که بعد کلاتر شیراز شد و قوام الملك لقب یافت و جد صاحب دیوانیان و قوامیان است. (از جغرافیای تبریز ملک آراء ص ۱۳)

ص ۴۲۲ میرزا داود خان سیرجانی، این شخص از متنفذین و متمکنین معروف سیرجان و پدر مرحوم قطبی و بزرگ خاندان ستوده بوده است که در باغ دِهسراج بدست یکی از اقوامش که مقداری علف از باغ کنده بود بضرر گلوله کشته شد. اختلافات او و اسفندیار خان بچاقچی در سیرجان موجود قایع عجیب در این شهر شده است. محمد صادقی‌ده یاد کاری جد خاندان کیانی است ساکن ده یادگار، یک فرسخی سیرجان.

ص ۴۲۲ دُولاب، اصطلاحاً به محوطه وسیعی گفته می‌شود که دیوار کشی شده و داخل آن کشت و زرع شود و معمولاً این نوع زمین‌ها را با کاوچاه و کشیدن آب با دلوازچاه مشروب می‌سازند و شاید بهمین علت به دُولاب معروف شده باشد.

این کلمه بهمین معنی در زبان عربی نیز داخل شده، ابن هباریه، شاعر عرب (که ملازم خدمت خواجه نظام الملك بود و مدتی در اصفهان اقامت گزید و سپس به کرمان هجرت کرد و در کرمان در گذشت، ۵۰۴ هـ)، این کلمه را در بیتی بکار برده، این بیت در هجای خواجه نظام الملك است و سخت درشت گفته و «تیر در بُته» انداخته است:

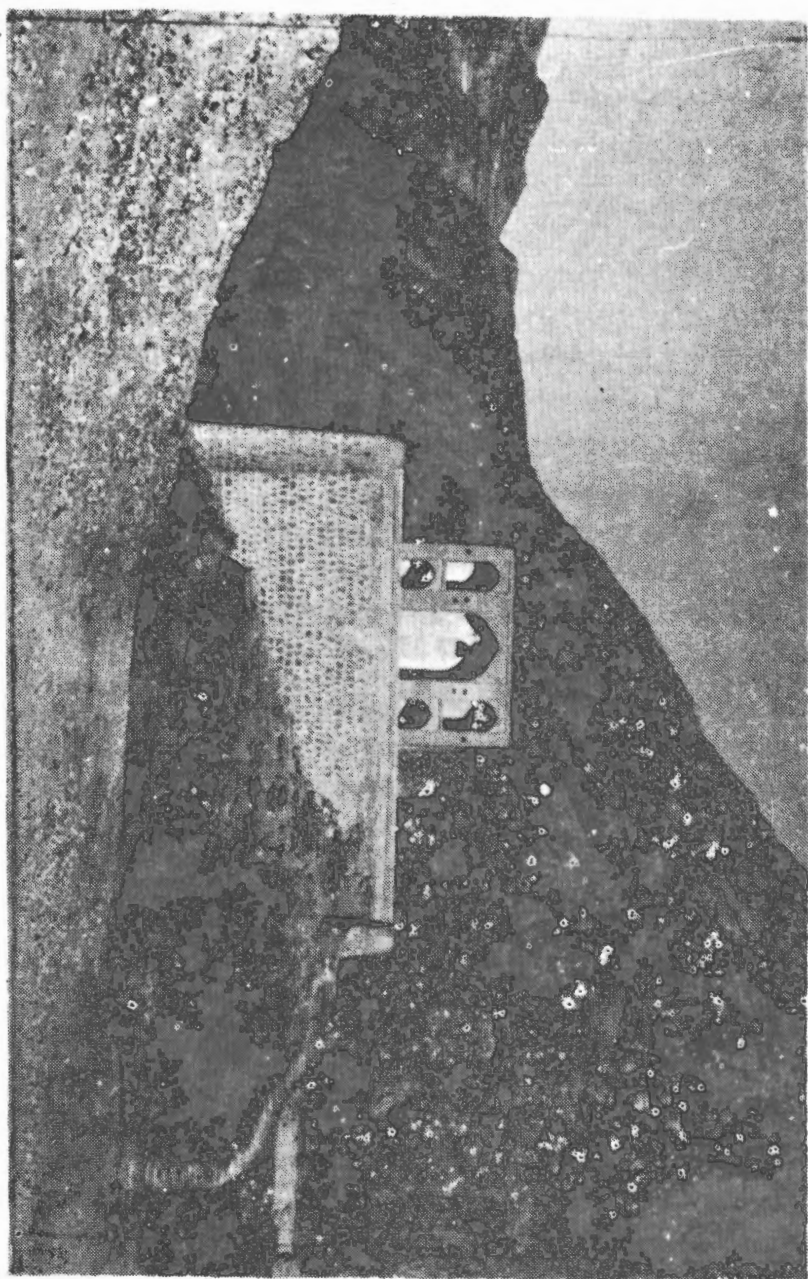
فالدَّهْرُ كَالدُّوْلَابِ لِي_____س يَدُورُ إِلَّا بِالْبَقْرِ!

ص ۴۲۹ علاء الملك، سید محمود خان طباطبائی تبریزی پسر میرزا علی اصغر لشکر نویس عضو وزارت خارجه، نایب اول کنسولگری باکو، مأمور موقتی درلندن، کنسول حاجی طرخان، نیابت و مستشاری سفارت پطرزبرگ، مأمور تهنیت تاجگذاری الکساندر به معیت حاجی میرزا حسین خان سپهسالار، سفیر کبیر ایران در ترکیه مدت شش سال، در ۱۳۲۳ وزیر معارف، وزیر مختار در دربار روسیه، برگشت بایران در ۱۳۲۷، وزارت عدلیه و معارف، وفاتش در ۱۳۴۴ قمری. جنازه اش به قم حمل شد.

(یادداشت‌های مرحوم اقبال)

ص ۴۳۱ آقاخان بردسیری داماد صبح ازل، ظاهراً بعد از مرگ آقاخان از طرف دختر صبح ازل ادعاهائی در مورد املاك آقاخان در بردسیر شده بوده است و احتمالاً بایستی آقاخان ملکی را صدق دختر صبح ازل کرده باشد و پس از قتلش درباره املاك او چنین ادعائی شده باشد و گرچه بعلمت نفوذ بهادر الملك برادر آقاخان این تقاضا بجائی نرسیده صبح ازل ناچار صرف نظر نموده است. گویا دختر صبح ازل به هر مقامی متوسل شده و حتی سرپرسی سایکس را نیز واسطه قرارداد، سایکس گوید:

«وقتی که من در کرمان قنصل بودم، با صبح ازل مکاتبه داشتم، زیرا دختراو در موضوع قطعۀ ملکی ادعائی داشت. صبح ازل به من نوشت که از تمام ادعاها صرف نظر نموده است» (تاریخ سایکس جلد دوم، ص ۵۳۵).



نقش درگاه قلی بیك در كرمان

باید گفته شود که بردسیر در دوره‌های قدیم - خصوصاً زمان سلاجقه - نام مرکز و حاکم نشین کرمان (گواشیر) بوده است و این قصبه بنام مشیز خوانده می‌شده، اما امروز بردسیر اختصاصاً نام همین ناحیه است. در باب وضع فعلی بردسیر رجوع شود به مقاله خانم دکتر میر حیدر مجله دانشکده ادبیات تهران (۱۴۰۴). عبدال مظفر خان، مقصود همان بهادر الملک است که مریدی متعین و متشخص و مهمان نواز بود و اهل بردسیر او را «ابدال خان» می گفتند، زندگی عجیبی داشت، صبحها روی تخت گاه بزرگی در باغ بزرگش می نشست و تقاری از ماست یا آب انار پیش مینهاد و با خیار سبزه تا آفتاب پهن می خورد و زارعین در اطرافش بودند و کارها را فیصله می داد، شعر بسیار از حفظ داشت رشید و بلند بود. در غوغای دموکرات که به دار زدن رفعت نظام انجامید، با اینکه با امیر اعظم ساخته بود، خانه او نیز به غارت رفت و مشهور است که تنها ۸۰ دست رختخواب از خانه او به غارت بردند. امیر اعظم در بازگشت به شاهرود خودش به هنر منشی اش گفته بود: کرمان را غارت کردم. بهادر الملک با اینکه با برادرش آقاخان اختلاف شدید پیدا کرده بود و از جهت عقیده مخالف او بود، معذک همیشه از نبوغ و هوش و درایت برادرش بازگوه می کرد. چند سال قبل (ظ: ۱۳۴۱ شمسی) در گذشت فرزندانش یکی غلامرضا خان بود که وفات کرد و عباس خان بهادری که در بردسیر سکونت دارد. برادرش آقاخان بردسیری معروفتر از آنست که بازگو شود، اما از جهت اینکه نه در تاریخ کرمان و نه در جغرافی نامی از او به میان نیامده، اینک به نقل شرح احوالی که مرحوم شیخ محمود افضل الملک با امضای مستعار از او نوشته است مبادرت می شود.

میرزا آقا خان اسمش عبدالحسین خان، در سنه ۱۲۷۰ قمری در قلعه مشیز که در سمت غربی کرمان بمسافت مختصری از شرح احوال مرحوم میرزا چهارده فرسخ واقع واز دهات بلوک بردسیر کرمان است آقاخان کرمانی (۱۲۷۰-۱۳۱۴ قمری) هم در همان قریه بود. اسم پدرش آقا عبدالرحیم مشهور بمشیزی، عملش اربابی و فلاحی و از جمله ملاکین کرمان محسوب بوده. پدر آقا عبدالرحیم اسمش عبدالحسینخان از نوادگان چنگیز است و با آقا خان محلاتی همدست بوده. اوقاتیکه آقاخان در کرمان حکومت داشته و بعد بنای سرکشی را گذاشت عبدالحسینخان با او معیت داشت. مادر آقا عبدالرحیم دختر قاضی تهمتن که از مؤبدان زردشتی بوده و مسلمان شده است (قاضی از بزرگان ملت زردشت است و نسب او بکیانیان میرسد). مادر میرزا آقاخان دختر میرزا کاظمخان طبیب و متخلص بظفر پسر مرحوم میرزا محمد تقی مظفر علیشاه کرمانی که شرح حالات هردو را حاجی شیروانی در کتاب بستان السیاحه و میرزا رضاقلی خان الله باشی

هدایت در مجمع الفصحاء و تاریخ روضة الصفاء و ریاض العارفین و نایب الصدر شیرازی در طرائق الحقائق مفصلاً نگاشته‌اند و نسب مظفر علی‌شاه بفاصله هفت پشت بمیرزا ابوالقاسم طبیب کرمانی مصنف کتاب شرایف الملاج منتهی میشود.

میرزا ابوالقاسم پدرش از نوابها و شاهزادگان هندوستان است که از حکماء و اطباء عصر خود بوده و بعنوان سیاحت به ایران آمده در زمان سلاطین صفویه و شاه سلیمان از او پذیرائی کرد و او را نگاه داشت و طبیب مخصوص خود قرار داد و یکی از خواهر زادگان را بوجه مزاجت وی در آورد و میرزا ابوالقاسم متولد شد و در زیر سایه وی تربیت یافت تا اینکه بتحصیل علوم پرداخت تا از مشاهیر عصر خود گردید از برایش از خانواده صفویه زن گرفت و پسری خداوند به او عنایت فرمود ملقب بحکیم شریف بود و اطباء کرمان از نسل وی می‌باشند و میرزا ابوالقاسم کتابی را که در طب نوشته است به اسم پسر مسمی نموده است و شرایف العلاجش خواند زن میرزا کاظم دختر خواجه امین منشی که از نجباء و مشاهیر و اعیان کرمان و قبیله‌ای بودند که مشهور بطائفه منشی‌ها است و در طرائق الحقائق و بستان السیاحه در ضمن حالات مظفر علی‌شاه آقا محمد کرمانی تفصیل طایفه منشی‌ها را مرقوم است و نسب این طایفه بشیخ محمود شبستری صاحب گلشن راز منتهی میشود و مذهب تمام این طبقات طریقه حقه نعمت‌اللهی بوده است.

از بدو ولادت میرزا آقاخان، علامات هوش و ذکاوت از او بظهور میرسید. زمانی که در گاهواره بود حرکات عجیب از وی دیده میشد تا اینکه بزبان آمد و در سن سه سالگی تفنگی در دست کسی دید پرسید که این چه است؟ گفتند تفنگ. گفت برای چه خوب است؟ گفتند اسباب شکار است و حرب. باز می‌پرسد که چه قسم پر میشود و چطور خالی میشود. سؤالهایی که درخور فهم طفل سه ساله و چهار ساله نبود. هر سؤالیکه میکرد جواب او را بدون برهان قبول نمیکرد. تا مطلبی را بطور صحت و دقت نمی‌فهمید سکوت نمی‌ورزید. در پنج سالگی او را بمکتب بردند. در بدو تعلیم چنانچه رسم بود قرآن مجید را تعلیم میدهند در مدت پنجاه روز تمام قرآن را یاد گرفت و در اندک زمانی خواندن خط فارسی و نوشتن فارسی را آموخت که مایه حیرت بیننده و شنوندگان شد در سن هفت سالگی بتحصیل زبان عربی پرداخت، در مدت قلیلی از تحصیل صرف ونحو و لغات عرب فارغ گشت. ادبیات را در خدمت آخوند ملا محمد جعفر که از علمای آن عصر بود تحصیل کرد، فقه و اصول را در خدمت حاجی آقا احمد مجتهد تحصیل کرد. ریاضیات و حکمت الهی و طبیعیات و طب و منطق در خدمت حاجی آقا صادق که از تلامذات حاجی سبزواری بود و حکیمی بی‌عدیل بود آموخت، جزئی خط انگلیسی را از میرزا افلاطون زردشتی یاد گرفت ترکی و فرس قدیم را هم در کرمان تحصیل کرد. رضوان را در بیست و پنج سالگی تصنیف کرد، کتابی در هیئت و جغرافیای ایران از زبان انگلیسی بفارسی در همان اوقات ترجمه نمود. از خطوط فارسی چهار خط را خوب مینوشت. انگلیسی را خوش وضع

تحریر میکرد. در نقاشی و شبیه کشی عدیل نداشت با انگشت نقاشی و خطاطی را بنهایت خوبی میکرد. دربرداشتن نقشه و جغرافی و اسطرلاب ماهر و نقشه های هندسی را بسیار خوب میکشید. در شعر و شاعری تصنیفات وی مشهور و نمونه درجه کمالات او است هیکل و قیافه و قد و قامت و صباحت و شجاعت را داشت. نهایت ورع و زهد و قدس را داشت از اول شباب تا آخر عمرش یکدفعه خلاف تقوی از وی دیده نشده با وجود این از عرفا و صوفیه تمجیدات بسیار میفرمود که هر کس آن شیخ مناجات را پیر خرابات گمان کردی. اوصافی که در باره میرزا جواد شیرازی در قهوه خانه سورت نوشته شده تمام آنها درباره و حق وی جاری بود. از شنیدن صدای تار و طنبور منزجر بود. تا وقت مسافرت اسلامبول متاهل نشد با وجود این به نامحرم چشم نگشود و به حرام دفع شهوت نکرد بهیچ قسم مکیف و مسکر آلوده نشد. نهایت امانت و دیانت را دارا بود.

تا اوایل حکومت ناصرالدوله که مقارن سنه ۱۲۹۸ بود بشتحصیل و تدریس و تصنیف کتب و رسائل اشتغال داشت تا اینکه در حکومت ناصرالدوله عمل ضابطی بردسیر زمین ماند و از جهت زیادی عمل مالیات و اجازه خالصه هیچکس اقدام بر قبول عاملی نمیکرد. میرزا سید کاظم و کیل الدوله که درجه وزارت را داشت میرزا آقاخان را خواست که باید عمل مالیات بردسیر را قبول کنی میرزا آقاخان هر چه اباء و امتناع کرد قبول نیفتاد چند روز دنباله این مطلب بود آخر الامر وزیر جواب داد که اگر قبول نکنی و مالیات دیوان وصول نشود ناصرالدوله اسباب زحمت تو خواهد شد. با هزار گونه تهدید قبض مالیات بردسیر را از او گرفته میرزا آقاخان هم چون هر کز در این قسم امورات خود را داخل نمینمود بسه نفر از اعیان مستوفیان و سر رشته داران واگذار کرد که بروند مالیات را وصول نمایند چون آنها در بردسیر علاقه و بستگی داشتند و به عمل مالیات هم بصیر بودند باین لحاظ با آنها وا گذاشت: یکی آقا عبدالحسین سر رشته دار حالیه فوج قدیم کرمان که مشهور بقلعه عسکری است و سابقاً کلانتری بردسیر را داشت و مسقط الرأس خود و پدرش هم در بردسیر است، و دیگری میرزا کوچک خان که از اهل قلم و بصیر به عمل مالیات بردسیر است. یکی دیگر میرزا علی اکبر مشهور به بلوچ و که سر رشته دار بردسیر بود. آخر سال قریب هزار تومان از مالیات کسر و باقیماند، در اوقات ضابطی میرزا آقاخان به بردسیر رفت و ابداً مداخله در عمل مالیات نکرد و بامورات خود و تحصیل و تحصیل مشغول بود. ولی آخر سال مطالعه باقی را ناصرالدوله از وی میکرد چون سهل الوصول تر از سه نفر دیگر بود. ناصرالدوله در مقام مزاح میگفت: باید میرزا کوچک خان زاری بکند، حساب را میرزا علی اکبر پس دهد، آقا عبدالحسین چماق بخورد چون بزرگ و فربه است، و پول را میرزا آقا خان بدهد!

علی ای حال ناصرالدوله بنای مطالبه را گذاشت و میرزا آقاخان هم جواب میداد که من مداخله نکردم و شما ضابطی را مجبوراً کردن من گذارده اید و قبض

گرفتید آن سه نفر که مداخله کرده اند از خود آنها مطالبه نمائید . اگر خورده اند آنها خورده اند من نه چیزی خورده ام و نه چیزی میدهم .

در این اوقات خبر اغتشاش سرحد بلوچستان رسید ناصرالدوله هم لابداً حرکت بطرف بلوچستان نمود. در يك منزلی کرمان که مسمی به ماهان است فرود آمدند و این سمت جنوبی کرمان و بمسافت هفت فرسخی کرمان است بسیار جای خوش آب و هوایی است که در تمام ایران مشهور ، و باغ بسیار خوبی هم ناصرالدوله در همان جا ساخته است که تفصیل وضع آن خیلی است. مجملآ میرزا آقاخان هم به همراهی ناصرالدوله تا ماهان آمد که مشایعت نموده در ضمن هم قراری برای کار خود بگذارد بعد از دوسه روز توقف در ماهان یکروز در اطاق وزارت، میرزا آقاخان با میرزا سید کاظم وزیر بنای جواب و سؤال را میگذازد تا اینکه وزیر حرفی میزند که بطبع میرزا آقاخان گران میآید بنای بد گفتن را به وزیر میگذازد آخرتغیر بفحش میکشد فحش زیادی بوزیر میدهد و از مجلس پا میشود و بیرون میآید. وزیر هم به ناصرالدوله عارض میشود، ناصرالدوله امیرآخور را مأمور میکند برای وصول باقی . امیرآخور حسبالحکم با میرزا آقاخان بکرمان معاودت میکند. بعد از ورود رفقاییش بر اتفاق ماهان و مأموریت میرآخور مطلع میشوند (از آنجمله محمد جعفر میرزا که آن اوقات ریاست تلگرافخانه کرمان را داشت بود و دیگری حاجی شیخ احمد پسر آخوند ملا محمد جعفر که رفیق شفیق و بار غار وی بود و بمصاحبت او باسلامبول رفت و بعد از آن در تمام مواقع همدست تا اینکه بمرافقت یکدیگر در تبریز شربت شهادت را چشیدند) بود . بالجمله از این قبیل اشخاص بمیرزا آقا خان گفتند که ناصرالدوله معزول است و بعد از مراجعت از سفر بلوچستان باید برود طهران اگر اسبابی فراهم بیاید که این پول را حالا ندهی بعد از این برای ناصرالدوله ممکن نیست که بتواند بگیرد فرضی که برایش تصویب کردند این بود. عبدال مظفر خان برادرش هم این خیال حضرات را تصویب نمود ظاهراً همگی از میرآخور تمنای مهلت کردند که چند روزی تأمل نماید تا اینکه میرزا آقاخان برود بردسیر که محل ضابطی و علاقه اربابی و بستگی او است و در آنجا پولی رواج بدهد و باقی را به تحویلخانه برساند. قرار بدین منوال شد و بطرف بردسیر حرکت کرد با عبدال مظفر خان برادرش، بعد از ورود به بردسیر شب سوم قریب بسحر بعنوان شکار سوار شده پس از مهاجرت از کرمان از راه یزد باصفهان رفت و در دستگاه حضرت والا ظل السلطان بدرجه ایشك آقاسی نائل شد .

حاج شیخ احمد پسر مرحوم آخوند ملا محمد جعفر در اصفهان باو ملحق شد و باهم بطهران رفتند. در طهران با امراء و اعیان معاشرت نموده اغلب امیرزاده ها و بچه شاهزاده ها از قبیل پسرهای رکن الدوله را بطرز تازه ادبیات درس میدادند . در طهران مرحوم میرزا آقاخان املاک موروثی خودش را که تخمیناً پنجاه هزار تومان میشد در سالی چهارصد تومان بمیرزا شیخعلی خان منشی سفارت انگلیس

اجاره داده او هم مأموری بکرمان فرستاد. والده و برادرش بمصالحه نامه جعلی متمسک شدند که تمام آنچه مرحوم آقا عبدالرحیم داشته است بوالده ایشان مصالحه کرده است. از این جهت مرحوم میرزا آقاخان را از تر که پدر محروم ساخته تا امروزه مابین مادر مرحوم میرزا آقاخان و عبدال مظفرخان سرتیپ برادرش در باب تر که مرحوم آقا عبدالرحیم تنازع واقع شده هر دو مصرند که آن مصالحه نامه چه مجعول بوده.

پس از توقف هفت هشت ماه در طهران بهوای سیاحت خارجه از راه رشت و بادکوبه با آقامیرزا عبدالخالق خان همدانی که سابقاً هم باسلامبول رفته بود باسلامبول رفتند. بعد از دوسه ماه توقف میرزا عبدالخالق خان را وداع گفتند و بعزم دیدار صبح ازل افندی بقرس رفتند دوماه هم در قbris بودند امر مواصلت مابین دختر بزرگ ازل افندی با مرحوم میرزا آقاخان و دختر کوچک ازل با حاجی شیخ احمد صورت پذیرفت متأهلاً باسلامبول معاودت کردند پس از اندک زمانی بنای ناسازگاری ما بین ایشان اتفاق افتاد هر دو خانم بجزیره عودت نمودند. مرحوم میرزا آقاخان با حاجی شیخ احمد که معروف به روحی افندی بغدادی شده از اسلامبول مهاجرت کردند. روحی افندی بطرف بغداد رفت و از بغداد بحلب آمد مدتی با قنصل ایران در حلب بود. از حاجی محمد خان رئیس شیخیه که بمکه حیرت استقبال شایانی نمود. از اینجا بتوسط مراسلات عمل ازدواج او استحکام یافت و قرار شد که با مرحوم میرزا آقاخان باسلامبول معاودت نمایند و دو خانم «زنهای ایشان» در اسلامبول با ایشان ملحق شوند امامرحوم میرزا آقاخان از اسلامبول بشام رفت و مدتی در دمشق بود و کتاب رضوان را در این مسافرت نوشت و بعد از مخابره با روحی افندی باسلامبول عودت نمودند و خانمهای ایشان نیز بایشان پیوستند. مرحوم میرزا آقاخان چندی با مرحوم میرزا حسنخان جنرال قنصل ایران در ایام سفارت میرزا محسن خان معین الملک بسفارتخانه میرفت.

پس از مدتی با مرحوم میرزا حبیب الله اصفهانی که از فحول ادبای عصر بود آشنا شد با او بمعیت روحی افندی بترجمه حاجی بابا از فرانسه بفارسی هر سه نفر پرداختند و مدت دوسال مرحوم میرزا آقاخان در منزل میرزا حبیب اغلب اقامت گزین بود و به تصحیح تصنیفات و تألیفات مرحوم میرزا حبیب که از ترکی و فرانسه بعربی و فارسی ترجمه کرده و از فارسی و عربی بترکی و فرانسه ترجمه نموده (مثل کتاب بیان سید بابا و سایر کتب) پرداخت. سپس مرحوم میرزا آقاخان بآداره روزنامه اختر رفت و ماهی دوازده لیره گرفته افادات خود را در روزنامه اختر مینوشت و هفته ای پنج روز بمدرسه ایرانیان رفته درس فارسی و عربی میداد و ماهی هشت لیره اجرت میگرفت و در این مدت ترکی اسلامبولی را تکمیل کرد و فرانسه را تحصیل فرمود ولی بفرنگستان نرفته بود اما روحی افندی در اندک مدتی تکمیل

ترکی و تحصیل فرانسه و اکمال عربی حجازی را فرمود و بتدریس ترکی و فارسی عربها و اروپائیها و ترکیها برخاست و در ماه تاسی لیره دخل او بود. پس از چهار سال گذشتن با این منوال در اسلامبول سید جمال الدین معروف بر حسب خواهش سلطان عثمانی از لندن باسلامبول آمد و در مهمانخانه دولتی مهمان بود. حضرات با او مراوده نموده شیفته و فریفته گفتار او شدند.

اما مرحوم میرزا آقاخان اغلب وضع محاجه از برای کشف مجهولات خود و عقاید تصوف و حکمت ملاصدرا و شیخ احمد احسائی را که خدمت مرحوم حاج سید جواد کربلائی (که از حروف حی سید باب بود و سه سال در کرمان اقامت داشت) تحصیل کرده بود با مرحوم سید جمال الدین مناظره مینمود و هشت بهشت و قهوه خانه سورت را در این ایام نوشت و بامیرزا ملکم خان کمال دوستی و اتحاد و مراسلات را داشت. الحاصل سلطان عثمانی بخیال اتحاد مذاهب مختلفه اسلام افتاد و از سید جمال الدین خواهش نمود بعلما شیعه که در ایران و در عتبات عالیات هستند بنویسد و ایشان را باتحاد دعوت کند.

مرحوم سید جمال الدین در جواب گفته بودند که این مسئله از برای دولت اسلامیة کمال اهمیت را دارد و امروزه مسلمانهای کره زمین زیاده از ششصد کروند اگر عقد اتحاد و اخوت مابین ایشان منعقد شود هیچ دولت و ملتی برایشان غالب و فائق نیاید. من اگر قوه سلطنتی و مصارفیکه از برای این مسئله لازم است شخص خلیفه بر عهده بگیرد میتوانم این مسئله بزرگ را بدستیاری جمعی دانایان ملت پرست انجام دهم. سلطان عثمانی تعهدات و الزامات در این نمود.

مرحوم سید انجمنی از ادباء و دانشمندان ایرانی و سایر شیعه ها که در اسلامبول بودند تشکیل فرمود. این انجمن ازدوازه نفر متشکل بود: نواب والا حاج شیخ الرئیس، فیضی افندی معلم ایرانی، رضا پاشا شیعی، سید برهان الدین بلخی، نواب حسین هندی، احمد میرزا که تازه از ایران باسلامبول آمده بود، حاج میرزا حسنخان جنرال قنصل ایران، مرحوم میرزا آقاخان، احمد روحی افندی، برادرش جدی افندی کرمانی^۱، عبدالکریم بیگ، حمید بیگ جواهری زاده های اصفهانی.

پس از انعقاد این مجلس بریاست مرحوم سید، آن مرحوم خطابه ای بدین مضمون قرائت فرمودند که امروزه مذهب اسلام که بمنزله کشتی است که ناخدای او محمد بن عبدالله علیه السلام است و تمام مسلمانان کشتی نشینان این کشتی مقدسند و یومنا هذا این کشتی دچار طوفان و مشرف بر غرق است و اهل کفر و زندقه از هر طرف در این کشتی رخنه کرده اند آیات تکلیف کشتی نشینهای چنین کشتی که مشرف بر غرق

۱- جدی افندی مراد خود افضل الملک است که در اسلامبول باین لقب معروف

است و سکنه او آماده هلاکتند چیست؟ آیا نخست باید در حفظ و حراست و نجات این کشتی از طوفان و غرق بکوشند یا در مقام نفاق و اغراض شخصی و اختلافات جزئی در صدد خرابی کشتی و هلاک یکدیگر برآیند؟ همه يك زبان و يك رأى جواب دادند که نخست حفظ بیضه اسلام و نجات این کشتی مقدس از غرقاب فریضه ذمه هر مسلمانی است.

پس سید فرمود هر کس هر آشنائی هر دوستی در ایران و عتبات عالیات دارد عموماً و بعالمای مذهب شیعی خواه در هندوستان خواه در ایران و عربستان خواه در بلخ و ترکستان خصوصاً رأفت و رؤفت سلطان بزرگ اسلامی را در حق تمام مسلمانان صاحب هر عقیدت و هر طریقه که باشند بنویسید و اگر علمای شیعی در این اتحاد اسلامیة اتفاق فرمایند هر کدامی را درخورشان خود مورد الطاف خاصه و شهریه فرمایند و همان حسن سلوک که نسبت بر رعیت خویش دارد قدغن فرماید در مکه معظمه و مدینه منوره مأمورین عثمانی در حق رعیت ایرانی مرعی دارند و عتبات عالیة را در ازاء این اقدام بزرگ علمای اهل تشیع و دولت ایران عطا فرماید. اهل انجمن همه تعهد کردند نوشتن این مکاتیب را بهمین مضامین، و مجلس اختتام پذیرفت و قریب چهارصد مکتوب باطراف نوشته شد و راپرت این انجمن بحضور سلطان عثمانی داده شد تا اظهار کمال امتنان را از اهل انجمن نموده بود. پس از شش ماه قریب دوست عربضه از طرف علمای شیعی عربیاً و فارسیاً با بعضی تحف و هدایای عتیقه توسط سید جمال الدین بحضور سلطان فرستاده بودند. سید مقرر داشت که این عرایض را فرداً فرد اسماً و رسماً از فارسی و عربی بترکی ترجمه کردند و همه را بحضور سلطان برد. خلیفه عثمانی باندازه ای ازدیدن و خواندن این رفقه ها خرسند شده بود که مرحوم سید را در آغوش کشیده روی وی را بوسید و باو گفت چون پاره ای در مذهب تسنن تعصب دارند و عقب دستاویزی میگردند که مرا بمذهب تشیع متهم سازند بهتر آنست اجرای این مقصد مقدس را بباعالی و صدارت عظمی محول سازیم. محرمانه شیخ اسلام را با خویش همدست و داستان نمایم. اراده سنیه بر این تعلق پذیرفت و امر همایونی بباعالی رفت و جدی افندی را مأمور رفتن عتبات ساختند که او روحیات و شئونات علمای عتبات را تحقیق نموده بباعالی راپرت دهد. در این گیروداری یکی از نوشتجات عتبات عالیات بدست میرزا محمود خان قمی قنصل بغداد افتاد، آن نوشته را با کمال آب و تاب در لف عریضه ای بحضور شاه ایران ناصرالدین شاه فرستاد که سید جمال الدین افغان در صدد تسلیم مملکت ایران بسلطان عثمانی برآمده و باین عنوان اتحاد اسلامیة اغلب علماء را با خود مع نموده و عمأ قریب فتنه بزرگ بر پا خواهد شد.

ناصرالدین شاه از این راپرت متوحش گردید و بمیرزا محمود خان علاءالملک طباطبائی که سفیر اسلامبول بود فوراً تلگراف نمود اشخاصیکه همدست و همدستان این مسئله اند بهر قسم بتواند متهم نموده بایران بفرستد.

علاءالملک هم بواسطه تقار و خصومت و کینه ای که از حاج میرزا حسنخان

جنرال قنصول و مرحوم میرزا آقا خان بواسطه بی اعتنائی ایشان و گفتن و نوشتن و مراوده با مرحوم سید داشت عقب دست آویز و بهانه میکشت که بلکه بتواند کینه خود را از ایشان بگیرد، موقع را مفتنم شمرده وبا محمود پاشا مدیر ضبطیه که بمنزله کلانتر اسلامبول بود بساخت و وی را با این وعده بفریفت که من نشان بزرگ دولت ایران را برای تو خواهم خواست، و در عوض امن اشخاص که فراری های ایرانند و بر ضلالت ایران سخن میگویند و در مقام خرابی اساس سلطنت ایران برآمده اند هر چه از ارامنه بخاک ایران فرار کرده یا بکنند بشما تسلیم میکنم. محمود پاشا محبوبانه را برتی بحضور سلطان بر این خدمت بزرگ که استرداد ارامنه فراری ایران باشد در جواب اراده سینه سلطانی صادر شد که رعیت ایران را اختیار با سفیر ایشان است چند کلمه ای هم باید معترضه در این موقع بیان نمود: اولاً سید جمال الدین بواسطه شیخ ابولهدی ندیم سلطان از حضور سلطان استعفا داده بود. ثانیاً خدیوم مصر که با اسلامبول آمد هر چه استیذان از باب عالی برای ملاقات مرحوم سید فرمود اجابت نشد، متهورانه بکاغذ خانه ای که نزعت از اسلامبول رفته بر حسب میعاد با مرحوم سید دومر تبه در خلوت ملاقات و این مسئله را جاسوسهای خفیه سلطان راپرت دادند وی بسیار متوحش گردید که مبادا با خدیوم مصر مرحوم سید قرار ی در خلع سلطان و عقد مودت با خدیوم داده باشد. ثالثاً سید عبدالله خادم مدینه منوره از طرف رشاد بیک ولیعهد عثمانی بمغوض سلطان بود و فراراً با اسلامبول آمده در منزل سید متحصن شد آنچه کردند مرحوم سید او را تسلیم نکرد و بخدیوم مصر سپرد و وی را بمصر برد و در این اوقات بود که بلوای ارامنه در اطرای خاک عثمانی برپا و «ژن ترکها» که جوانهای ترک باشند در مقام وطن پرستی برآمده میخواستند تأسیس قانون و سلطنت مشروطه کنند و از طرف دولت سیرده هزار پلیس مخفی بر ارامنه و ژن ترکها از هر قبیل آدمی مأمور بودند و این فقره چنان قطع رابطه و مابین اهالی اسلامبول و رجال دولت و اعیان ملت کرده بود که احدی را جرئت مجالست با دیگری نبود از آنجمله ده نفر جاسوس از قبل مواظب حرکات سید جمال و دوستان و آشنایان او بودند.

و هم در این گیرودار میرزا محمد رضا قائل شاه شهید که از ایران او را نفی کرده بودند مفلوجاً مملوکاً با اسلامبول وارد گردید و چون سابقه آشنائی او در طهران بواسطه حاجی محمد حسن امین دار الضرب که ارباب او بود با مرحوم سید داشت بمنزل سید شتافت مرحوم سید متعذر شد که من از جنس ایرانی اطمینان ندارم و هیچ ایرانی را شبانگاه در منزل خود نمی خوابانم از برای معالجه او را به «اسپی تال» فرانسه فرستاد و روزی دو مجیدی که معادل دو تومان باشد حق العلاج میداد. چهل روز او در اسپی تال بود تا روی بیبودی نمود.

خلاصه یکماه به نفی و طرد مرحوم میرزا آقا خان و روحی افندی مانده بود

که خانهای ایشان را از قبرس برای دیدن دعوت کردند و این دو خانم عیال روحی افندی صاحب دو دختر یکی چهارساله موسومه به عالیه خانم و دیگری سه ماهه موسومه به متعالیه خانم بود و عیال مرحوم میرزا آقاخان درسه سال قبل پسری داشت درشت اندام، و دروضع حمل بواسطه ظرافت و خرد اندامی خانم، از اوفوت شده بود.

هر دو بجزیره رفتند و مادامیکه آنها در اسلامبول بودند در يك منزل مینشستند ولی مرحوم میرزا آقاخان برای فراغت خاطر، منزل خود را بعد از رفتن ایشان در جوار منزل اول قرارداد و اوقات شبانه روزی خود را درانجام تصنیف کتاب هشت بهشت و تألیف نامه سخنوران که مثل مجمع الفصحاء تذکره ای برای شعرای عصر همه سلطانی بود از روی کتابخانه های اسلامبول تألیف کرد و این کتاب چند جزوی از اوهست امانا قفس بود که وی را نفی کردند و هم تاریخ نثری ایران در آن اوقات اختتام پذیرفت و نسخه او بر مرحوم سید عرضه شد خیلی تحسین فرمود، و هم چند جزوی از ترجمه «تلماک» فرانسه را مرحوم خان بسیار منشیانه ترجمه کرده بود که آن جزوه ها را با پاره تألیفات خود از اسلامبول درایام توقف طرابوزان خواست و معلوم نشد این کتابها وقت حرکت ایشان بایران چه شده است. و هم مرحوم میرزا آقاخان بهمدستی میرزا حسنخان کتابچه ای در باب خریداری فارسی های هندوستانی ممالک اهواز و خوزستان را از شاه ایران از برای آباد کردن و توطن اصلی عودت نوشته بود و ایشان را ترغیب و تحریص بوطن ایران کرده بود که بهندوستان فرستادند گویا فارسی های هندوستان در این باره با ناصرالدین شاه مکاتبه کرده بودند و در مبلغ خطیری میخواستند این مملکت را بخرند و سداهواز و رودخانه کارون را ببندند و چونکه هوای این خاک با هوای هندوستان کمال مشابعت را دارد از برای توطن ایشان خیلی خوب بود و محض قرب بدریا شاید در اندک زمانی در آبادانی با کراچی و بمبئی برابری مینمود زیرا که پارسی های بمبئی همه متمول و هنرمند و متمدند.

باری در ماه رجب ۱۳۱۲ بکنفریا و در نظامی بایکنفر پلیرس صبحگاهی بمنزل روحی افندی آمدند و از جدی افندی برادرش تحقیق حال او را کردند او جواب داد که وی از برای تدریس مدیر کمپانی آب رفته است اصرار کردند که درب را بگشائید جدی افندی ابا نمود تا بالاخره رفتند و کدخدای محله را آوردند که امر مهم دولتی است اگر درب را نکشائی گشوده خواهد شد. وی درب را گشود ایشان داخل شده گفتند از طرف دولت مأموریم که نوشتجات شما را با دارة تفتیش بریم و تمام مکتوبها و نوشته هایی که از ایران آمده بود گرفته در دستمالی بسته بامهر و لاک جدی افندی بردند.

جدی افندی بمنزل میرزا آقاخان رفت دید نوشتجات او را هم جمع کرده اند

و با خودش برده‌اند. تاشب خبری از روحی و میرزا آقا خان نشد. جدی افندی با داریه ضبطیه رفت آنچه تحقیق نمود از ایشان خبری نگرفت. قریب بصبح با برادر کوچکش شیخ ابوالقاسم بمنزل برگشت، دو ساعت از آفتاب رفته بمنزل جواهری-زاده رفت و شرح ماجرا را بایشان گفت. ایشان وی را بسفیر ایران حواله کردند و او دوباره بمنزل مدیر ضبطیه رفته اجازه ملاقات میخواست که در این بین مرحوم میرزا آقاخان را دید که بایک نفر مأمور پیریشان حال باطابق مدیر رفت بعد از چند دقیقه بیرون آمده مأموروی را بمدير نفی و طرد سپرد. جدی افندی در این بین از مرحوم میرزا آقاخان هر چه سؤال نمود که تقصیر شما چیست و با شما چه معامله کردند ابدآ جواب نداده سری حرکت داده با مدیر ضبطیه بیرون رفت پس از لحظه‌ای مدیر جدی افندی را بخلوت خواست و از وی تحقیق نمود که شما چند برادرید و هر کدامی کی باسلامبول آمده‌اید و اینجا مشغول چکارید؟ پس از شنیدن جواب، جدی افندی از او سؤال کرد که آیا روحی افندی برادر من در کجا است تقصیر او و میرزا آقاخان چیست که آنها را بضبطیه آورده و نگاهداشته‌اند؟ جواب داد که درباره این دو نفر حاج میرزا حسنخان بعضی راپرت‌ها را به «بایین» داده‌اند در دربار سلطنتی است و آنها را محض استنطاق و تحقیق بضبطیه آورده‌ایم امیدواریم این دوسه روزه رفع اشتباه از اولیای دولت شده و بی تقصیری آنها محقق گردد. شما آسوده باشید البته از طرف دولت کمال مرحمت در حق آنها مبذول خواهد شد.

جدی افندی اصرار نمود که با برادرش ملاقاتی نماید، مدیر ضبطیه جوان کردی را که فارسی میدانست با او همراه نمود و با شیخ ابوالقاسم روانه شدند همینکه چشم شیخ ابوالقاسم بر در محبس افتاد که نوشته بود «محبس عمومی» دیگر جدی افندی وی را ندید با آن جوان کرد وارد محبس (که حیاط بسیار بزرگی که خیلی مفصل بود و چند دکان بقالی و توتون فروشی و قهوه‌خانه مختصری داشت) شدند به بالاخانه‌ای که مشتمل بر چند اطاق بود بالا رفته در دهلیز اول در اطاق را جوان کرد گشود. روحی افندی در بالای تخت خوابی مربع نشسته عینک آبی گذارده بود چشمش که به برادر افتاد بسیار متکبرانه به ترکی از وی احوال پرسید بعد که دانست آن جوان کرد جاسوس خفیه است و فارسی میداند شروع بصحبت فارسی کرد و جدی افندی را دلداری داده که آسوده باش هیچ طوری نیست نوشتجات ما را که مهور بهر تو بود اینجا آورده‌اند و از اینجا بدر بار برده‌اند که فقتیش نموده پس از آنکه دیدند کلمه‌ای بر ضد دولت عثمانی در آنها نیست البته جبران رفتار ناگوار را با ما خواهند کرد.

جدی پرسید که از میرزا آقاخان و حاجی میرزا حسنخان چه خبر دارید؟ روحی افندی جواب داد که هیکر آنها را هم گرفته‌اند؟ جدی گفت بلی. خلاصه بعد

، مکساعت گفتگو که این دو برادر باهم کردند جدی برخاست که بیرون آید و روحی گفت خوب است سفیر ایران را ملاقات کنید و با و اطلاع دهید. جدی افندی سفارت خانه ایران آمد و از علاءالملک سفیر رخصت ملاقات خواست و در سالن بزرگ بر او وارد شد که با او انس خان ارمنی مترجم سفارت باهم بودند. با کمال احترام از جدی پذیرائی نمود. پس از طی تعارفات رسمی، جدی افندی خود و برادر و خاندانش را در کرمان پزاشته (معرفی) نمود و پاره ای نوشتجات رجال دولت ایران و عثمانی را که با روحی افندی مکاتبه کرده بودند ارائه داد آنوقت عنوان نمود که از دیروز باین طرف روحی افندی و آقا خان کرمانی و حاج میرزا حسن خان رامدیر ضبطیه بحبس برده، نخست علاءالملک تجاهل نمود سپس که جدی افندی از در دادخواهی برآمد سفیر گفت اینها را بر حسب حکم دولت ایران بایران خواهند برد اما چون حاجی میرزا حسن خان نسبت بشخص من بی اعتنائی کرده و از من دیدن ننموده اند و اسم مرا بنام حیوانی در مکاتیب خود نوشته اند (الاغ الملک) باید تنبیه و تادیب شوند بلکه سیاست شوند اما آقا شیخ احمد چون از من دیدن کرده و از خاندان علماء است و من از وی بدی نشنیده ام اینک بمیرزا علی اصغر خان صدراعظم ایران سفارش در بیگناهی او مینویسم و در ورود آنها بخاک ایران خلاصی حاجی شیخ احمد را از خاک پای همایونی استدعا می کنم. پس برخاسته و باین مضمون عریضه ای بصدر اعظم نوشت که شیخ احمد کرمانی پسر یکی از علمای بزرگ کرمان است و ابداً تقصیری بر او نیست از خاک پای همایونی استدعا فرمائید که در ورود بخاک ایران او را مرخص کنند.

پاکت را بسته مهر سفارت نمود و بجدی افندی داد و گفت الان شما باطابق تذکره خانه بروید تذکره عرض راه را برای خودتان و شیخ ابوالقاسم برادران گرفته زودتر خود را بطهران برسانید که پیش از این که حضرات را بخاک ایران ورود بدهند شما شیخ احمد را مستخلص کنید. جدی افندی تذکره ای باسم خود و شیخ ابوالقاسم گرفته بمنزل مراجعت نموده همه روزه علی التوالی با همان جوان کرد بمنزل روحی افندی میرفت تا روز یازدهم که از محبس بیرون آمد با شخصی تبریزی علی اکبر پوست فروش که عموی او نوکر سفارت ایران بود ملاقات نمود. علی اکبر باو گفت عصری حضرات را بایران تبعید میکنند، جدی افندی باور نکرده احتیاطاً امروز بعد از نهار دوباره بمحبس برگشت باطافی داخل شد که هر سه نفر روحی افندی و مرحوم میرزا آقاخان و حاجی میرزا حسن خان با مأمور «سرکون» نفی نشسته بودند از دیدار ایشان بسیار مسرور گشت و گمان کرد امروز حضرات را مرخص می کنند بعد از نشستن مرحوم میرزا آقاخان از مأمور پرسید آیا تکلیف مادو نفر چیست؟ مأمور با کمال آرامی جواب داد شما و روحی افندی نیز با حاجی میرزا حسن خان باید از اسلامبول با کشتی حسین پاشائی که از کشتیهای مخصوص دولتی است بآنجا که شما را می برد برود. جدی افندی با کمال پریشانی بمنزل از برای

تدارك سفرهولناك این سه نفر بر گشت وبفاصله يكساعت مسافت دو فرسخ راه را طی نمود و يكساعت تداركات سفری را از قبیل لباس وپاره‌ای ملزومات دیگر فراهم کرده با شیخ ابوالقاسم برادرش بکشتی حسین پاشائی رفت و در وقتیکه اجماعی از حضرات ارامنه وزن ترکی بی‌باك باخویشان و کسان و دوستان و عیال و اولاد خویش وداع می کردند معلوم شد که ایشان نیز همسفران حضراتند هنگامه‌ای که کسی نتواند شنیدنش برپا بود.

باری حضرات را در «سنکلاس» متصل بسالون کشتی منزل داده بودند (سنکلاس یعنی اطاق ممتاز مخصوص). پس از ملاقات تداركات سفر را تحویل داده با دلی افسرده و خاطر پژمرده عودت نمود. در وداع حاجی خان از وی خواست کرد که قیمت قالیچه او را حاجی حبیب تاجر تبریزی بارض روم بفرستد. معلوم شد که حضرات را از راه ارض روم بایران میفرستند. روز دوم سید جمال‌الدین که شش ماه بود حضرات از او قهر بودند نزد جدی افندی آدمی فرستاد که هیچ وحشت نکنید تلگراف همایون به طرابوزان رفت که حضرات را محترماً عودت دهند. این مژده بجدی افندی وقتی رسید که دلالهای حراج با اسبابهاییکه خریده بودند از خانه روحی بیرون میرفتند. خودش خدمت سید رسید سید فرمود سفیرش را بایران با شتابم کاری حضرات را نفی کرد من از سلطان ملاقات کردم و باو گفتم که اشخاصی را که خدمات نمایان بامیرالمؤمنین در اتحاد مسلمین کرده بودند دیر و زار برای حبس ابدی یا اعدام سفیر ایران با کشتی دولتی عثمانی بایران فرستاد، بسیار متأسف شده قسم یاد کرد که با بی‌اطلاعی من بوده. ناظم پاشا را پرتی فرستاده است که سه نفر ایرانی مفسد همه روزه در اسلامبول فتنه می‌کنند اراده سنیّه صادر شود که اینهارا بایران بفرستند منم اجازه داده‌ام. اکنون بطرابوزان تلگراف میکنم که حضرات را محترماً دعوت دهند. تلگراف رابخط مبارک نوشته به حاجی امین جهی نام، رئیس خلوت داد. سید با کمال اطمینان بجدی افندی فرمود شما آسوده باشید و مبادا چیزی از اسباب حضرات بفروشید. جدی جواب داد فروخته‌ام و عازم ایرانم. سید او را معاف نمود، روز چهارم کلغذ حضرات از طرابوزان رسید که دو شبانه روز متوالیاً برف میبارید روز سیم که ما وارد شدیم مأموردولتی عثمانی در طرابوزان ما را بمهمانخانه برد و تفصیل مرخصی و معاودت ما را باسلامبول مژده داد.

سفیر ایران به بایین رفته از سلطان استدعا کرد که بیست روز در معاودت تعویق سازند که او در انتظار رعایای ایران بیشرف نماند. حاجی سید ابوالهدی و مدیر ضبطیه و سفیر ایران متحد شدند در معاودت حضرات باسلامبول تاخیر می‌انداختند تا جدی افندی در اواخر ماه رمضان عبقری کوی (قصبه ایست سه فرسخی اسلامبول) رفته تلگرافی معادل شصده کلمه مفصلاً مشروحاً بذات شاهانه کرد. روز بعد حاجی علی مابین چی در تلگرافخانه (پیک اوغلی) با جدی افندی ملاقات نمود و گفت تلگراف

همایونی به طرابوزان رفت که حضرات را برای عید رمضان عودت دهند و شهریه و خانه از طرف دولت بآنها مرحمت میشود. افسوس که روز بعد سفیر و آن دو شیرین ناسخ این دو تلگراف را صادر کردند.

میرزا محمد رضا از توقف اسلامبول دل تنگ شده بستوه آمده از سید هشت لیره برای مخارج راه گرفته بمنزل جدی افندی شتافت، شیخ ابوالقاسم که اسم ایران را شنید بنای گریه وزاری را گذارده که منم اربرای دیدار مادر پیرم بوطن باید بروم. جدی بیچاره مخارج راه او را با تذکره خود بوی داد. میرزا محمد رضا میگفت ده ماه است مرا از طهران پیاده اخراج کرده اند فقط آن وزیر جوان مرد به رئیس پستخانه رشت نوشته بود که سی تومان بمن بدهد دیگر نه مالک دیناری شده ام که برای عیال بفرستم و نه در این مدت از آنها خبری دارم بخراسان میروم و پیشه دلالی بدست میگیرم و اولاد و عیال خودم را از طهران میطلبم. این دو نفر با هم به ایران رفتند و چندی از حال ایشان بی خبر بودم تا صدای طیانچه میرزا محمد رضا را شنیدم که در هیچدهم ذیقعه بلند شد. سه روز بعد از این قضیه تلگرافی از طرابوزان بجدی رسید که الان ما را به ایران میبرند. تلگراف دویم آنها از ارض روم رسید بامضای روحی که بتوسط جواهری زاده ها کرده بود که برادرم جدی کجا است و تکلیف ما چه شد؟ جدی بمنزل سید شتافت و تلگراف را ارائه داد و از وی خواست نمود که او باین برود و توقف حضرات را از سلطان در ارض روم بخواهد سید با کمال آرامی بس از اندک فکری سر بالا کرده گفت اگر پسر مرا بالفرض به قتل ببرند و از یک کلمه شفاعت من وی نجات یابد تن بکشتن او در میدهم اما عار خواهش از دشمن برخود نمی‌نهم، بگذار بایران برده و سر ببرند تا در دودمان ایشان پایه شرف و افتخاری بلند شود.

جدی افندی بمنزل نایب سفارت روسیه که از شاگردهای روحی بود رفت از وی خواست نمود که باین برود و توقف حضرات را در ارض روم درخواست کند رفت پس از مراجعت جواب آورد که این بابی ها مثل نهلیست اند و در خون شاه ایران شریکند معلوم شد سفیر ایران باین رفته است و این بیچاره ها را باین تهمت متهم ساخته و کار خود را پرداخته. جدی راهم بیست و دوم ذیقعه چهار نفر فراش بسفارت بردند و بعد از مکالمات زیاد بامان خدایش سپردند. سه ماه بی خبرانه در اسلامبول بود بعد بمشورت از سید بطرف جزیره شیر (قبرس) رفت بعد از دوماه توقف از راه هندوستان به کرمان برگشت معلوم شد شش ماه است شیخ ابوالقاسم محض آن تذکره ای که با میرزا محمد رضا و شخص خراسانی تبدیل کرده محبوس است و حضرات را محمد علی میرزا و لیمهد حالیه در ماه صفر شبانه در تبریز بدون اطلاع بدولت شهید کرده. یکسال بعد از این واقعه سید را سلطان عثمانی مسموم ساخت و مثل مأمون ملعون در تشیع جنازه آن مرحوم کمال احترام را مرعی داشت.

ص ۴۴۱، فرمانفرما، به شرحی که در مقدمه گفتم، احیا کننده کتاب تاریخ کرمان، که در زمان وکیل‌الملک نوشته شده، مرحوم عبدالحسین میرزا فرمانفرماست و بدین سبب اکنون شرح حال مختصری از او برای اطلاع خوانندگان آورده می‌شود.

مرحوم عبدالحسین میرزا فرمانفرما در سال ۱۲۳۶ هجری شمسی در تهران تولد یافت. مادر او شاهزاده حاجیه خانم و پدرش فیروز میرزا فرمانفرما، (فرزند عباس میرزا نایب السلطنه) بود.

عبدالحسین میرزا تحصیلات مقدماتی را طبق رسوم زمان، در خانه و بوسیله معلم سر خانه آموخت و سپس در مدرسه‌ای که توسط استادان اتریشی اداره میشد، فنون نظامی را آموخت و پس از فراغ از تحصیل به آذربایجان رفت.

نخستین کار او در آذربایجان ریاست قره سواران بود و تحولی در این دستگاه بوجود آورد، و خدمات او مورد توجه خاص امیر نظام گروسی قرار گرفت و از همان جا بود که مرحوم امیر نظام علاقه و توجه خود را به پیشرفتهای آینده عبدالحسین میرزا نشان داد، و فرمانفرما نیز در تمام مدت عمر این توجهات را فراموش نکرد.

در اواخر سلطنت ناصرالدین شاه، حکومت کرمان را به او سپردند (پس از فوت برادرش ناصرالدوله) و او مدتی در کرمان - بشرحی که در تاریخ گفته‌ایم - حکومت کرد و پس از قتل ناصرالدین شاه، از طرف مظفرالدین شاه به تهران احضار گردید.

پس از مدتی کوتاه به مخالفت با امین السلطان برخاست و سرانجام شاه را وادار به عزل او کرد و در کابینه جدید به وزارت جنگ و فرماندهی قوا رسید و چند ماه با کمال اقتدار به حکومت پرداخت. میرزا علی‌خان امین‌الدوله که در آن هنگام صدر اعظم بود در این باره می‌نویسد:

«عبدالحسین میرزا فرمان فرما در وزارت جنگ که بهمه داشت با کل دوائر دولت مصاف داشت و در هر امر دست و دماغ خود را فرو می‌برد و در عزل و نصب حکام و صدور هر نوع احکام، مسائل مالی، امور خارجه، محاکمات عدلیه، و غیره و غیره مداخله داشت».*

* - نقل از یادداشت های خصوصی امین الدوله که اکنون نزد خاندان امینی موجود است.

اما همین قدرت او موجب شد که سعایت هائی از او پیش شاه بشود، بطوریکه مجبور باستعفاء و خروج از ایران شد و به عراق عرب (تقریباً بصورت تبعید) مسافرت کرد و از همانجا بود که به مکه نیز مشرف شد.

پس از چندی مورد عفو شاه قرار گرفت و به تهران بازگشت. در تهران با مشروطه خواهان سر و کار پیدا کرد و چنانکه از شرح ناظم الاسلام نقل کردم کمک های بسیاری به آنان کرد و بهمین علت بوده است که در زمان مشروطه بحکومت آذربایجان رسید.

قبل از آن، در ۱۳۱۶ به حکومت فارس رسیده بود، در ۱۳۲۳ برای خواباندن فتنه کرمان و دعوای شیخی و بالاسری (بشرحی که گفتیم) بکرمان آمد.

در فتنه سالارالدوله (که با چهل هزار سوار به قصد گرفتن تهران تا ساوه پیش آمده بود) به کمک رضا شاه فقید در جنگ شرکت کرد و پیروز شدند و ارتباط او از همین ایام (جنگ شورجه) با رضا شاه شروع میشود.^۱

در ۱۳۳۳ پس از سقوط کابینه مستوفی الممالک، و در همان هنگام که حکومت موقتی نظام السلطنه در کرمانشاه تشکیل شد (و درعین حال، عباس میرزا پسرش وزیر کشور آن حکومت انقلابی بود)، عبدالحسین میرزا فرمانفرما در تهران به ریاست وزراء رسید و کار حکومت موقتی نیز فیصله یافت.

در ۱۳۳۶ به حکومت فارس رسید و در همین سال بود که قحطی عجیبی در فارس پیش آمد و فرمانفرما، باتشکیل انجمن خیریه و دعوت از متمکنین فارس توانست فارس را از قحطی نجات بدهد، صورت مجلس این جلسه چاپ شده است و واقعاً خواندنی است. کار بدانجا میرسد که یکی از روحانیون، حاضر به فروش کتب خود میشود تا بتواند مبلغی به انجمن کمک کند.

در کودتای ۱۲۹۹ و حکومت صد روزه سید ضیاء الدین، فرمانفرما و پسرش نصره الدوله فیروز میرزا و پسر دیگرش سالار لشکر عباس میرزا (مثل بسیاری از رجال توقیف شده و در قصر قجر تحت نظر بودند، ولی همان آشنائی که با سردار سپه داشت



عبدالحسین میرزا فرما نقرما در حکومت اول کرمان

در آزادی او و فرزندانش از زندان مؤثر واقع شد. در اوایل کمر سردار سپه، فرمانفرما از همکاران نزدیک او بود ولی مدتی پس از جلوس رضاشاه از سیاست کناره گرفت و بکار تربیت فرزندان خود پرداخت و بالاخره در سال ۱۳۱۸ شمسی در تهران فوت کرد.

فرمانفرما بسیار مردمدار و دوست نگاهدار بود و همین جریان موجب میشد که در هر موقعیتی امور را بنحو مطلوب بگذرانند زیرا در هر واقعه‌ای دوستان و یارانی داشته است که با او همکاری و توافق می‌یافتند و بسیاری از وقایع و معضلات سیاسی را بهمین علت و بایش بینی و دوراندیشی خود حل کرده است که نمونه آن غائله توهین به حاج میرزا محمد رضا آیت‌الله در کرمان بود و اگر فرمانفرما درین جریان توفیق نمی‌یافت مسلم بود که آن غائله به یک انقلاب خونین شدید در کرمان منتهی میشد.

شخصاً مردی دقیق و پیرکار بود. همهٔ امور و جریانات زندگی او در دفاتر مخصوص ثبت و ضبط می‌شد و منشیان و نویسندگان حتی در ایام کناره گیری او از کارهای دولتی در دستگارش متعدد بودند. به ادب و دانشمندان علاقه و احترام فرارار داشت. در دفاتر یادداشت او که بانظمی خاصی توسط منشیان خوش خط^{*} آماده می‌باشد از مخارج علوفه چارپایان در آذربایجان تا مخارج عروسی کدخدای اسدآباد و خرج مهمانداری شاعر هندی «تاگور» را می‌توان دید!

فرمانفرما روحیه‌ای متجدد و واقع بین داشت، اشیاء لوکس گرانبها کمتر داشت ولی کارخانه برق خصوصی منزل او، یا آسیاب ماشینی و حتی لوله کشی آب قنات کوثریه به منزلش شاید از اولین نمونه تأسیساتی باشد که در ایران بوجود آمده است. هنوز مهر اولین کارخانه صابون سازی کرمان که عبارت «فرمایش سالار لشکر فرمانفرما» را دارد در دسترس هست. اعتیادی نداشت، به تربیت فرزندان خود توجه بسیار داشت، از مطلبی که در پشت عکسی که بیاد بود به یکی از فرزندانش نوشته است میتوان خصوصیات روحی او را دریافت. در حقیقت یک اتوبیوگرافی ساده و کوتاه است، مینویسد:

* - مانند متین الدوله خالقی پدر روح‌الله خالقی موسیقی، ان معاصر و محمدخان یزدی و غیره



فرمانفرما نشسته ، سمت راست او عبدالحمید میرزا ناصرالدوله و درست چپ
فیروز میرزا نصرت الدوله ایستاده اند
این تصویر در ۱۳۲۳ هجری قمری هنگام آخرین حکومت فرمانفرما
در کرمان برداشته شده است .

«این عکس را که در سن هفتاد و هفت سالگی برداشته شده برای پسر کوچکم می فرستم که یادگار پدر نگاهدارد. در این سن روزی هفت هشت ساعت بکار های شخصی خود میرسم، خسته نمیشوم، بحمدالله حواس خمسّه جمع است اگر بواسطه کبر سن ضعیف باشد ولی برطرف نیست، سبب اینطور بودن داشتن بنیه کار اول مدرسه نظام اطریشی طهران را میدانم که در اول جوانی آنجا بودم، بعد مسافرتها وارود کشیهای متعدد که همه راروی اسب بودم، چهارده دفعه سفر چاپاری ایاباً ذهاباً آذربایجان رفتم، چهار سفر بکرمان و از آنجا دوسفر بیلوچستان و رودبار و داراب و لار فارس به مأموریت بوده ام، دوسفر بحکومت فارس رفته ام، غالب نقاط ایران را مثل لرستان و کردستان بحکومت رفته ام. تمام این تحملات را از این میدانم که الکل و دود بهیچ قسم استعمال نکرده ام و این بنیه فعلی خود را فقط از نخوردن مسکر و عدم استعمال تریاک و دود میدانم.»

عقاید فرهنگی واجتماعی

عبدالحسین میرزا فرمانفرما بیست سال آخر عمر خود را در تهران گذرانید. در این مدت بیشتر وقت او صرف تربیت فرزندانش می شد. او بیش از هر چیز به تحصیل و فرا گرفتن علوم معتقد بود. و نیز راغب بود فرزندانش علوم عملی و فنون دستی را بیاموزند. فرقی میان دختران و پسران نمی گذارد، همه بایستی تحصیل کنند و چیزی بیاموزند. بنیان گذاران آموزشگاهها را تشویق می کرد چنانکه از مدرسه دخترانه يك خانم انگلیسی در حکومت آخرش در فارس پشتیبانی کرد و گویا جمعی از متنفذین و مؤمنین براو خرده گرفته بودند. دختران می بایست به تحصیل ادبیات و شعر و موسیقی و نقاشی و خانه داری بپردازند. و پسران را و می داشت در مواقع بیکاری در کار گاه نجاری و با کارخانه برق منزل خودش شاگردی کنند. اما يك فن بود که همه، چه دختر و پسر باید بیاموزند و آنهم خواندن و از حفظ کردن اشعار فارسی بود. وظیفه هفتگی هر يك از فرزندانش چه دختر و چه پسر این بود که به انتخاب خودش هر هفته قصیده و یا غزلی حفظ کرده و برای او بخوانند. از لذائذ زندگی او در اواخر عمر همین بود که بادوستان قدیمی مانند صاحب اختیار و مستوفی الممالک و مشیر اکرم و دیگر پیران دوهفته یکبار دورهم جمع شوند و یکی از فرزندانش، غزلی از حافظ برای آنها بخواند.

معتقد بود که فرزندانش باید برای فرا گرفتن تعایمات عالیّه و یا آنچه که در اینجا نمی توانند فرا بگیرند بخارج بروند، اما با پیشرفت های فرهنگی کشور در این عقیده



عبدالحمید میرزا فرمانفرما در اواخر عمر

تجدید نظر کرد چنانکه فرزندان كوچك‌تر را تا پایان کار دبیرستان در ایران نگهداشت و فقط برای مطالعات دانشگاهی بخارج فرستاد.

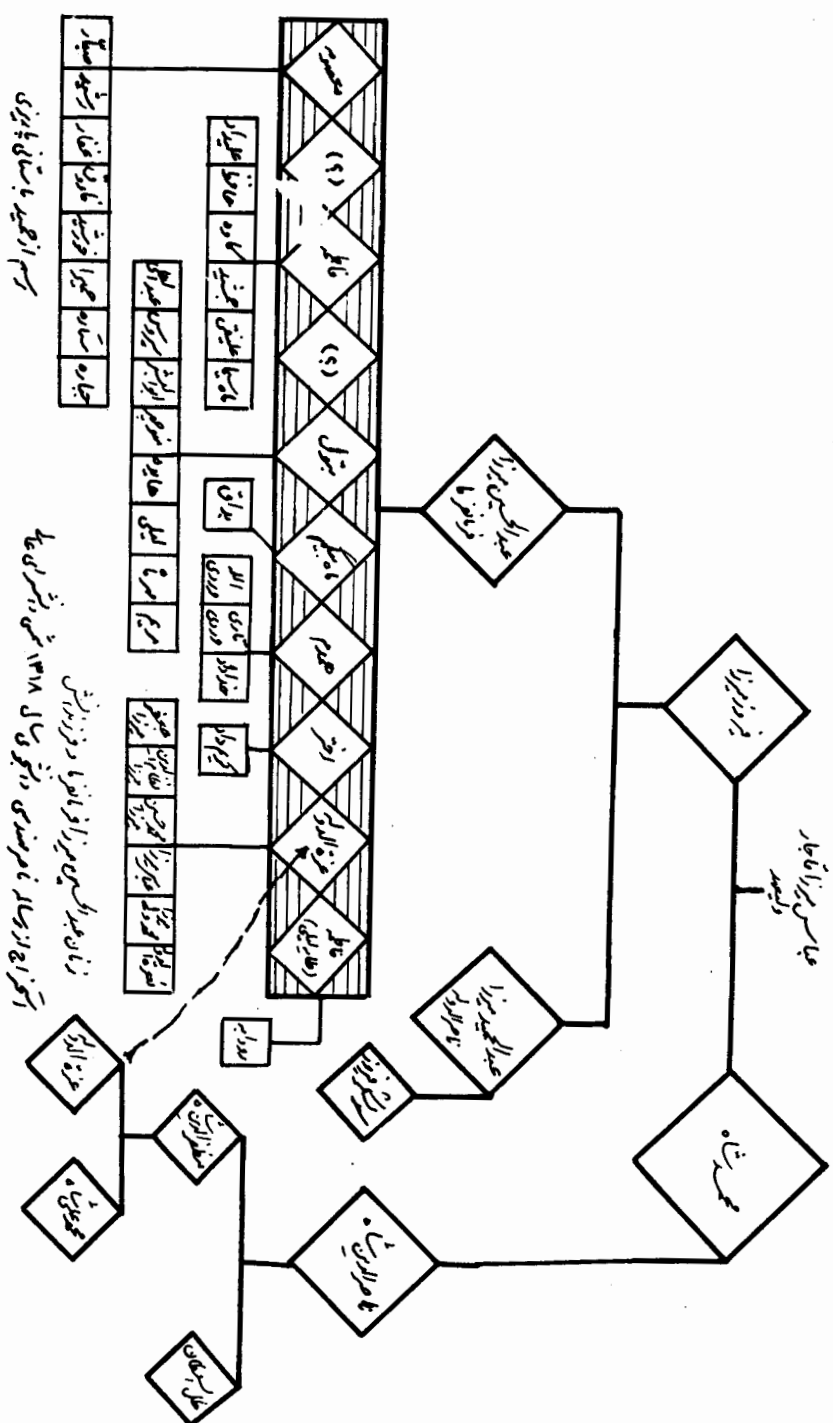
از فرمانفرما سی و یک (۳۱) فرزند باقی مانده است که همه بدون استثناء از پسر و دختر تحصیلات خود را نخست در ایران، سپس در کشورهای خارج به پایان رسانیده‌اند. از میان پسران ۸ نفر به اخذ درجه دکتري در رشته‌های مختلف از دانشگاه‌های بزرگ دنیا نائل آمده‌اند و ۹ نفر دارای درجه مهندسی و یا بالاتر هستند. دختران بیشتر تعلیمات حرفه‌ای در رشته‌های مختلف طبی مانند رادیولوژی و فیزیوتراپی و غیره از دانشگاه‌های خارج دیده‌اند و پاره‌ای از آنها که هنوز خانه دار نشده‌اند مشغول انجام آن وظایف هستند.

فرزندان فرمانفرما به استثنای يك دختر که به سبب اعتقادات سیاسی فعلاً ناچار است در خارج از کشور به سر برد همگی با خانواده هایشان در ایران زندگی می‌کنند و شاغل پست‌های دولتی و خصوصی هستند. چهار نفر از آنها استاد دانشگاه تهران هستند و در دانشکده‌های زیر به ترتیبی که نام برده می‌شود مشغول انجام وظیفه هستند: دانشکده طب، دانشکده حقوق، دانشکده هنرهای زیبا و دانشکده ادبیات. سه تن از پسران در سازمان برنامه کار می‌کنند و بقیه به کارهای آزاد و خصوصی می‌پردازند. فرزندان بزرگ او یکی مرحوم فیروزه‌یرزا نصره‌الدوله بود که در زندان مختاری عمر او پایان یافت و دیگر عباس میرزا سالار لشکر که در اروپا جوانمرگ شد، محمد ولی میرزا و سرلشکر محمد حسین فیروز در زمان شاه فقید و اعلیحضرت فعلی به مقامات مهم دولتی نائل گردیدند.

مآثر

فرمانفرما به امور خیریه توجه کامل داشت، مردی دیندار بود، مجالس روضه خوانی او اغلب دائر میماند، مؤسسات خیریه جاودانی بسیار از او باقی مانده است که میتوان پاره‌ای از آنها را نام برد:

۱ - اتستیتوپاستور که امروز بزرگترین مرکز و سابقه دارترین مؤسسه بهداشتی کشور محسوب میشود و وقف نامه آن اکنون در دانشکده ادبیات تهران ضبط است.



- ۲ - ساختمان قسمتی از بیمارستان فیروز آبادی و کمک به موقوفات آن .
 - ۳ - ساختمان قسمتی از مریم‌خانه امریکائی قدیم در تهران
 - ۴ - ساختمان مسجدی در جنوب تهران به نام مسجد شاهزاده خانم .
 - ۵ - کمک مالی دائمی به مدرسه ژاندارك تهران .
 - ۶ - ساختمان يك پل در دیانج و يك پل در کرمانشاه .
- در باب روش سیاسی و اجتماعی فرمانفرما که از رجال بسیار مؤثر این کشور در دوران اخیر بوده است ، ضد و نقیض بسیار است
- و باید جریان مشروح آن را در تواریخ معروف ، مثل تاریخ مشروطیت مرحوم کسروی ، تاریخ احزاب سیاسی مرحوم ملک الشعراء بهار و کودتای ۱۲۹۹ حسین مکی دید و خواند . این اطلاعات بیشتر از فرزند او دکتر حافظ فرمانفرمایان و هم چنین از آقای نجم آبادی ، صاحب محضری که معاملات رجال را انجام می داد ، کسب شده است .
- ص ۴۳۲** فهرست حکام کرمان ، درین فهرست اسامی حکام قبل از اسلام ، چون ترتیب و تاریخ معینی نداشت ضبط نشد و آنچه را که مربوط به بعد از اسلام است نیز البته نمی توان کامل شمرد ، سنوات برابر اسامی ، حدود سالهای حکومت و یا شروع آن است و بهر حال باید برای اطلاع دقیق از آن به متن کتاب مراجعه نمود .

پایان

بعض لغات و اصطلاحات

مغول برای جمع آوری مالیات خاصه و ابلاغ	آلب، الب - شجاع
فرامین خان و تسلیم کردن حکام به ولایات	آلتون - طلا، پول
میرفتند .	آلتون تاش - طلا سنگ
ایلفار - تاخت، غارت کردن دسته جمعی،	آی آبه - ماه دایه
ایلی - قبول اطاعت و فرمانبرداری خان	آید کو، اید کو - باهوش، زیرک .
ایشاق - مصاحب، معتمد .	ابواب کردن - حواله پولی به عنوان مالیات بر کسی
باسقاق - شهنه، حاکم، مأمور خاص خان در ولایتی	بستن و آن را باشکنجه و شدت وصول کردن .
برانفار - فوج دست راست	اختا - حیوان خصی شده، مخصوصاً اسب
برلاس - جوان، شجاع، نام اولوس و قبیله ای از	اختاجی - کسی که وظیفه او خصی کردن اسپان باشد،
اولوس چغتای نیز هست .	خیل سالار .
برید - پیک - نامه بر	اردو - قوم مغول به عادت بدویان در چادر روزگار
بزقش - بازرنگ، خاکستری رنگ (بوز = خاکستری	میگذرانیدند . مقام آنان در بیلاق و قشلاق
بکاول - طبایخ، چاشنی گیر، خوانسالار	اردو یا بورت خواننده میشد .
بهادر - مبارز، دلاور	ارسلان - شیر
بوداغ - شاخ درخت	اصلمش - صاحب اصل، نجیب زاده
تاش - سنگ	الاغ (اولاغ) - چایار، پیک، اولاق، این کلمه
تاھو - عرق انگور و شراب را گویند . (برهان	بصورت یولوق، یولوق، بولک نیز آمده است .
قاطع مصحح دکنرمعین)	الخ - بزرگ، کلان، کبیر .
تخوم - جمع تخم، حد و مرز	النچق - (النچک) - قلعه ای نزدیک نخجوان بالای
ترخان - اشرف لشکر	رودخانه النجه چای
تکامیشی - تعاقب، تعقیب	الوس - طایفه ورعایا و کلیه مردم مطیع خان، مجموع
تمر - تیمور، آهن	ممالك چهار پسر چنگیز به «اولوس اربعه»
تمغا - مهرخان، خانم، این مهر اگر با آب طلا	چنگیزی، نامیده شده .
زده میشد «آل تمغا» و اگر با مرکب زده	اوزون - دراز، طویل، اوزون حسن = حسن دراز،
میشد «قرانمغا» نام میگرفت . اصطلاحاً معنی	
کمرک و مالیات اجناس ورودی را نیز میدهد .	
تمغاجی - مهربار. متصدی مهر سلطنتی	
تنسوق - تنگسوق، (جمع = تنسوقات)، اشیاء	ایل - مطیع، فرمانبردار
نفیس و هدایای کمیابی که بجائی فرستاده میشده	ایل ارسلان - مطیع شیر
است و از همین مقوله است «تنزو» و «تنزو خطائی»	ایلچی - رسول، پیک، کسانی که از طرف خوانین
که کنایه معنای دارو و شیء کمیاب را میدهد	

- نومان - ده هزار، (امیر تومان = فرمانده ده هزار نفر
يك تومان = ده هزار دینار قدیم).
- تیمور - آهن، سنگ، (ثمرتاش = آهن سنگ)
- تیول - جاگیر و علوفه، محلی را که بعنوان حوزه
حکومتی در ازا مال یا خدمتی به امیری
واگذار میکردند.
- جار - حکم
- جباخانه - جبه خانه، اسلحه خانه، انبار ذخائر
نظامی
- چنگکیز - چنگیز، قوی چنگک، سخت بازو، به
مغولی، چینگک مستحکم بود، در طبقات
سلاطین اسلام چنگیز قآن به «پادشاه قادر»
ترجمه شده است.
- چماق - گرز، عصا
- خاتون - زن بلند نسب
- خلاط - قلمه‌ای در ارمنستان
- دبت - [دب، دبا و دیبیا]، بحرکت آمدن مار و
عقرب و غیر آن
- سده - تخت
- سنقر - باز، شنفار، سنقر، پرندۀ شکاری معروف
نام عده‌ای از امرای معروف ترك.
- سوسون - آبدارخانه
- سیا، سیبه - سنگر
- سیورغمش - انعام داده شده، مورد توجه
- طرفاء - درخت گز
- طغرل - عقاب، شاهین
- عقبه - گردنه، گذار، تنگ کوهستانی، دهنه،
بن در
- قاورد - تلفظ صحیح این کلمه قورد، به معنی گرگ
است.
- قتلغ - بانو، خاتم
- قرال - رئیس و پادشاه (ناظم الاطباء) در حاشیۀ نسخ
وزیری به مملکت معنی شده است.
- قشلامیشی - کوچ کردن از بیلاق (سردسیر) به
قشلاق.
- قشون، قوشون - فوج، گروهی از لشکر
- قما، قوما - همخوابه، معشوقه، سریره، زنان
فرعی امرای مغول
- قورچاق - باید همان قلچاق باشد که به ترکی معنی
قوی بازو و نیرومند میدهد.
- قوربیلتمی، شورای سلاطین و امرای مغولی
- قول - قلب سیاه
- کرمانند - معتنا به، به میزان قابل توجه و بیش از
خدا عادی.
- کورکان - داماد، لقب امیر تیمور پس از آنکه به
دامادی امیر هرات رسید، این کلمه در فارس
بیشتر بصورت کورکان و کورخان استعمال شده
است. کور معنی محکم نیز میدهد.
- مالوجهات - مالیات
- منغلا - بیش فراول، مقدمۀ لشکر، طلایه، پیشانی
مقدمۀ الجیش.
- نویان، نوین - شاهزاده، امیر. و «الغ نویان»
شاهزادۀ بزرگ معنی میدهد.
- یارغو - محاکمه کردن. به مجازات رساندن. تسلیم
محکمه کردن، مصادره.
- یاسا - قانون، حکم، فرمان. و یاسای چنگیزی
مجموعه قوانین و اصول حکومتی چنگیز را
گویند.
- یاسارسانیدن - اصطلاحاً معنی مجازات کردن است
که البته اغلب صورت مصادره و قتل داشته.
- یاسا میشی - ترتیب سپاه دادن
- یرلیغ - فرمان خان، حکم
- ینال (آینال) - نجیب، شریف، «نوبل»
- یورت - اردو
- یولک - بولق، الاغ
- ییلامیشی - کوچ کردن از قشلاق (کرمسیر) به
بیلاق (سردسیر)

فهرست کتب

الف

بم نامه: ۱۲۷، ۱۲۸، ۱۶۷، ۱۹۱،
۱۹۳، ۱۹۴، ۲۲۱، ۳۹۷
بناکتی: (تاریخ بناکتی)
بهجت المباهج: ۱۶۷، ۲۲۱
بیان: ۷۲۲
البيان والتبيين: ۶۸۷

پ

پزشکی نامه: ۵۳

ت

تاریخ آل مظفر: ۱۲۵، ۱۲۷، ۳۷۵،
۳۷۹، ۳۸۱، ۳۹۷، ۴۱۸،
۴۲۱
تاریخ ابن شهاب: ۱۱۷، ۲۱۸
تاریخ احزاب سیاسی: ۷۲۲
تاریخ ادبیات برون: ۴۶۹
تاریخ ادبیات در ایران: ۶۹۴
تاریخ انقلاب ایران: ۵۲
تاریخ الاموال الطوک: (تاریخ طبری)
تاریخ ایران (ملکم): ۱۴۹، ۱۶۷،
۱۹۱، ۳۲۸، ۴۹۸، ۵۰۴

۵۴۵، ۵۸۶، ۵۸۸

تاریخ بلعمی (ترجمه تاریخ طبری):

۱۴۸، ۱۹۳، ۲۰۷، ۲۱۲،

۲۱۶، ۲۱۸، ۲۴۹

تاریخ بیداری ایرانیان: ۵۳، ۶۱، ۷۸

۱۳۵، ۱۳۶، ۱۴۴، ۱۶۰، ۶۰۶

۶۲۶، ۶۴۲، ۶۵۷، ۶۵۹

آتشکده آذر: ۵۲۱
آثار البلاد: ۵۵۶، ۵۵۷
آثار جعفری: ۱۵۰
آثار الوزراء عقیلی: ۱۴۸، ۳۴۴، ۴۰۷
۶۹۸
ابن اثیر: (الکامل)
ابن خلدون: (کتاب المعبر...)
احسن التواریخ روملو: ۱۴۸، ۴۶۳، ۴۶۴
۴۶۷، ۶۶۸
اخبار الدولة السلجوقية: ۲۷۴، ۲۷۷

۲۹۹

اسرار التوحید: ۱۹۲

الاعلاق النفیسه: ۶۸۶

امیر کبیر و ایران: ۶۱۲

ایران باستان پیرنیا: ۱۱، ۱۴۸، ۱۹۰

۱۹۴، ۱۹۶

ایران در جنگ بزرگ: ۶۷۵، ۶۸۰

ایران در زمان ساسانیان: ۱۲، ۱۳، ۱۴۸

ایران قدیم: ۱۴۸

ایران گیرشمن: ۱۹۴

ب

بدايع الا زمان: ۷۷، ۸۱، ۸۵، ۸۷، ۸۸

۸۹، ۹۰، ۹۲، ۹۳، ۹۶، ۹۸، ۱۰۱

۱۰۵، ۱۱۰، ۱۱۱، ۱۱۲، ۱۱۳،

۱۱۴، ۱۱۵، ۱۱۹، ۱۲۰، ۱۲۱

۱۳۶، ۱۳۷، ۲۷۵، ۲۷۹، ۲۸۷

۲۸۸، ۲۹۰، ۲۹۱، ۳۰۵

بستان السیاحه: ۴۵۰، ۷۱۸، ۷۱۹

- تاریخ فرشته: ۱۶۷، ۴۵۶
 تاریخ قاجاریه (خطی): ۴۴
 تاریخ کرمان (وزیری): ۱۱۸، ۴۱، ۲
 ۱۳۷، ۱۳۶، ۱۳۲، ۱۳۰
 ۱۶۴، ۱۴۲، ۱۴۰، ۱۳۸
 ۲۶۱، ۲۳۵، ۱۶۹، ۱۶۷
 ۶۵۷، ۵۲۱، ۴۴۷، ۳۰۷
 ۶۵۹
 تاریخ گزیده: ۱۶۷، ۱۴۹، ۱۲۷
 ۲۲۱، ۱۹۶، ۱۹۰، ۱۸۹
 ۲۷۲، ۲۵۹، ۲۵۰، ۲۲۳
 ۲۸۵، ۲۸۴، ۲۸۲، ۲۷۹
 ۳۴۷، ۳۰۷، ۲۹۰، ۲۸۷
 ۳۶۳، ۳۶۱، ۳۵۷، ۳۵۲
 ۳۷۰
 تاریخ گردیزی: ۲۶۴
 تاریخ گیتی گشا: ۵۴۰ تا ۱۶۷
 تاریخ محمود کتب: ۱۲۷، ۱۲۶، ۴۷
 ۳۸۶، ۳۸۴، ۳۸۲، ۳۸۰
 ۴۳۵، ۴۲۵، ۴۲۱، ۳۹۱
 تاریخ مختصر مجلس: ۶۰
 تاریخ مسمودی: ۲۷۱، ۲۷۰
 تاریخ مفول (اقبال): ۳۳۹، ۱۴۹
 ۳۷۲، ۳۶۱، ۳۴۶، ۳۴۲
 ۴۰۹
 تاریخ مفیدی: ۴۵۲، ۴۵۰
 تاریخ ملکم: (تاریخ ایران)
 تاریخ نثری: ۷۲۶
 تاریخ وزیری: (تاریخ کرمان)
 تاریخ وصاف: ۳۳۱، ۳۳۰، ۲۷۸
 ۳۶۹، ۳۶۸، ۳۶۵
 تاریخ یزد: (تاریخ جعفری)
- ۶۷۲
 تاریخ بناکتی: ۱۶۷، ۱۴۸
 تاریخ بیبهقی: ۱۴۸، ۱۱۲، ۸۵، ۷۱
 ۲۷۱، ۲۷۰، ۲۴۳
 تاریخ جعفری: (تاریخ یزد): ۱۴۹
 ۳۴۶، ۲۸۶
 تاریخ جلالی: ۱۹۲، ۱۶۷
 تاریخ حزین: ۴۸۰
 تاریخ رهنی: ۱۳۴
 تاریخ سایکس (ترجمه تاریخ ایران): ۱۴۳
 ۴۵۳، ۴۵۰، ۴۴۸، ۴۴۶، ۴۲۵
 ۵۵۴، ۴۷۷، ۴۶۸، ۴۵۹
 تاریخ سلاجقه (تواریخ آل سلجوق): ۱۵
 ۸۷، ۸۶، ۲۵، ۲۴، ۲۳، ۲۲، ۲۱
 ۱۰۸، ۱۰۵، ۱۰۲، ۱۰۱، ۹۷، ۸۸
 ۱۱۱ تا ۱۳۴، ۱۲۰، ۱۱۶
 ۳۲۴، ۳۱۹، ۲۸۰، ۲۷۵، ۲۷۲
 ۳۳۱، ۳۲۸
 تاریخ سنی ملوک الارض والانبیا: ۲۱۵
 تاریخ سیاق: ۵۷۷، ۳۵۶، ۴۸
 تاریخ سیستان: ۳۴۷، ۳۳۲، ۲۱۹، ۱۴۸
 ۶۸۵، ۳۵۳
 تاریخ شاه: ۱۳۵، ۱۳۴
 تاریخ شیخ یحیی: ۱۳۵
 تاریخ صنایع ایران: ۲۱۹
 تاریخ طبوری: ۲۱۶، ۲۱۲، ۲۰۷، ۱۴۸
 ۴۶۱ تا ۴۵۹، ۲۱۸
 تاریخ عصر حافظ: ۳۷۶، ۳۶۵، ۱۴۹
 ۴۳۲، ۳۷۷
 تاریخ عضدی: ۵۹۴، ۵۶۹، ۵۶۸، ۱۴۸
 ۶۰۸، ۵۹۹، ۵۹۷
 تاریخ عقاید سیاسی: ۴۷
 تاریخ غازانی: ۳۶۹

- تاریخ یمنی (ترجمه): ۲۵۶، ۲۵۵، ۱۴۹، ۲۶۰
 تتمه صوان الحکمة: ۱۲۲
 تجارب الامم: ۲۶۳، ۲۱۶
 تذکره آتشکده: ۵۰۶
 تذکره الاولیاء محرابی: (مزارات کرمان)
 تذکره دولتشاه: ۴۴۶
 تذکره عرفات: ۱۰۳
 تذکره الملوك: ۴۹۵
 ترجمه تاریخ یهود (?): ۱۹۱، ۱۶۷
 تقدیم البلدان: ۱۹۴، ۱۸۹
 تکملة الاخبار: ۱۹۳، ۱۸۹، ۱۶۷، ۱۴۹، ۲۷۲، ۲۶۰، ۲۵۶، ۲۳۱، ۲۱۲، ۳۲۶، ۲۸۷، ۲۸۶، ۲۸۲، ۲۷۶، ۴۶۶، ۴۵۸، ۴۰۲، ۳۴۶، ۳۳۶، ۶۹۱، ۶۶۹، ۴۷۰، ۴۶۹
 تلاش آزادی: ۶۰
 تلماک: ۷۲۶
- حاجی بابا: ۴۳۱
 حبیب السیر: ۱۴۰، ۱۳۹، ۹۲، ۸۵، ۳۴، ۲۱۸، ۲۱۷، ۱۹۱، ۱۶۸، ۱۶۷، ۲۳۳، ۲۳۰، ۲۲۷، ۲۲۵، ۲۲۱، ۲۴۹، ۲۴۳، ۲۳۹، ۲۳۸، ۲۳۷، ۲۷۶، ۲۷۵، ۲۷۲، ۲۶۵، ۲۵۳، ۲۹۵، ۲۹۰، ۲۸۵، ۲۸۲، ۲۷۹، ۳۵۳ تا ۳۵۰، ۳۳۹ تا ۳۳۵، ۳۱۱، ۳۹۸، ۳۸۳، ۳۸۱، ۳۶۶، ۳۵۶، ۴۲۰، ۴۰۹، ۴۰۵، ۴۰۴، ۳۰۴، ۴۲۷، ۴۳۵، ۴۳۳، ۴۲۹، ۴۲۷، ۴۳۸، ۴۳۵، ۴۳۳، ۴۲۹، ۴۲۷، ۴۴۵ تا ۴۵۶، ۴۴۹، ۴۴۷، ۴۴۳، ۴۴۰، ۶۹۹، ۴۶۶، ۴۶۵، ۴۶۳
 حدود العالم: ۲۲۱
 حقایق الاخبار: ۶۰۳، ۵۹۹، ۵۹۴، ۵۷۶، ۶۲۵، ۶۱۸، ۶۱۲، ۶۰۹، ۶۰۴
 حیات مردان نامی: ۱۹۷، ۱۵۰
- جغرافیای بلوچستان: (رساله جغرافیای بلوچستان)
 جغرافیای تبریز: ۷۱۵
 جغرافیای کیهان: ۵۱۴
 جغرافیای وزیری: ۱۵۴، ۱۵۳، ۱۳۲، ۱۵۴، ۱۵۳، ۱۵۷، ۴۸۳، ۱۵۹، ۱۵۷
 جواهر اللغة: ۳۲۵
 جهان آرا: ۲۸۸، ۲۸۱، ۲۷۶، ۱۴۰، ۹۲، ۳۳۹، ۳۳۵، ۳۲۶، ۳۱۶، ۲۹۰ تا ۳۴۸، ۳۴۶
 جهانگشای جویی: ۳۴۷
 جهانگشای نادری: ۵۰۳، ۴۹۹، ۱۴۹، ۵۱۸، ۵۱۵، ۵۱۳، ۵۱۰، ۵۰۶، ۷۰۸، ۵۲۱
- جامع التواریخ حسنی: ۱۱۲، ۱۱۱، ۴۹، ۴۰۱، ۳۹۹، ۳۹۰، ۲۸۵، ۱۴۹، ۴۱۷، ۴۱۳، ۴۱۲، ۴۰۹، ۴۰۵، ۴۳۳، ۴۳۰، ۴۲۰
 جامع التواریخ رشیدی: ۳۴۴، ۳۳۹، ۳۲۳، ۳۶۶، ۳۵۷، ۳۴۶
 جامع الصغیر: ۲۸۶
 جامع الکبیر: ۲۸۷
 جامع مفیدی: ۴۵۰، ۱۴۶
 جغرافیای حافظ ابرو: ۵۰، ۳۷، ۳۶، ۳۵، ۳۲۰، ۳۱۷، ۲۷۹، ۲۴۹، ۱۳۸، ۴۰۷، ۴۰۰، ۳۹۸، ۳۹۶، ۳۳۴، ۴۳۷، ۴۱۸، ۴۱۷، ۴۱۲، ۴۰۹

روضه الصفا : ۸۵۰، ۴۹۰، ۴۴۰، ۴۳۰

۱۶۸، ۱۶۷، ۱۶۰، ۱۳۹

۲۲۷، ۲۲۵، ۲۲۲، ۲۲۱

۲۳۸، ۲۳۵ تا ۲۳۲، ۲۲۸

، ۲۵۵، ۲۵۳، ۲۴۷، ۲۴۱

۲۷۴، ۲۶۸، ۲۶۲، ۲۶۱

تا ۲۸۷، ۲۸۲، ۲۷۹

۳۴۲، ۳۳۹، ۳۳۴، ۳۱۱

۳۶۵، ۳۶۱، ۳۵۰ تا ۳۴۵

۴۱۶، ۴۱۲ تا ۴۰۷، ۳۷۳

تا ۴۲۸، ۴۲۴، ۴۲۱

۴۶۲، ۴۶۱، ۴۵۸، ۴۳۸

۴۸۳، ۴۸۰، ۴۷۳، ۴۷۲

۵۱۳، ۴۹۳، ۴۹۰، ۴۸۸

۵۵۵، ۵۴۰، ۵۳۷ تا ۵۳۵

۵۷۴، ۵۷۰، ۵۵۹، ۵۵۸

۵۸۶، ۵۸۲، ۵۷۹، ۵۷۸

۶۱۶ تا ۶۱۱، ۶۰۹، ۵۹۰

۷۱۹ تا ۶۲۴، ۶۱۹

روزنامه خاطرات : ۵۹ تا ۵۵

روزنامه میرزا محمد کلانتر : ۱۵۰

۵۴۶، ۵۱۹

ریاض السیاحه : ۷۱۹

ر

زبدة التواریخ : ۳۳۰، ۲۷۸، ۱۱۰

۳۶۸، ۳۶۷

زندگانی شاه عباس اول : ۴۶۹، ۱۵۱

، ۴۸۴، ۴۸۲، ۴۷۳، ۴۷۲

۴۹۳، ۴۹۰

زندگی شگفت آورتیمور : (عجایب المقدور)

زینة التواریخ : ۲۱۱

د

دائرة المعارف اسلامی : ۴۷۳

دانشمندان آذربایجان : ۱۴۹

درة الاخبار ولمعة الانوار : ۱۲۲

دساتیر : ۱۹۱

دستور الوزرا : ۳۸۴، ۳۸۳، ۳۲۳

الدلائل علی نحل القبایل : ۱۳۴

دودمان بویه : ۲۵۷، ۱۴۴

دیوان شاه نعمت الله ولی : ۱۲۶

ز

ذیل جامع التواریخ حافظ ابرو : ۳۷۲

ر

راحة الصدور : ۳۲۳، ۲۷۸

راهنمای آثار تاریخی کرمان : ۱۹۰، ۱۲۹

۴۴۱، ۳۸۸، ۳۶۵، ۳۴۵، ۲۸۳

۵۶۰، ۴۸۳، ۴۷۸

رساله تاریخ افضل الملك : ۶۵۷، ۱۳۱

۶۷۸، ۶۶۸

رساله سایکس : ۶۳۵، ۶۲۶، ۱۳۲، ۱۳۰

۶۳۸

رساله جغرافیای بلوچستان : ۱۵۰، ۱۳۱

۵۲۵، ۵۱۵، ۵۱۴

رساله عبدالرزاق کرمانی (مجموعه در احوال

شاه نعمت الله ولی) : ۱۵۰، ۱۱۴

۴۵۰، ۲۸۵، ۲۸۰

رساله مقامات عرفای بم : ۱۲۷، ۳۶، ۳۵

، ۴۵۰، ۴۴۸، ۴۴۲، ۴۴۰، ۱۳۷

۵۵۷، ۴۶۱، ۴۶۰

رضوان : ۷۱۹

روضه اولی الالباب فی تواریخ الاکابر

والانساب : (بناکتی)

طرائق الحقایق : ۷۱۹،۵۵۷

ظ

ظفرنامه تیموری : ۴۲۷،۴۲۶،۱۵۱

۵۶۲،۴۳۶،۴۳۳،۴۳۲

ظفرنامه شامی : ۴۳۹،۴۳۸

ع

عالم آرای عباسی : ۴۷۶،۱۶۷،۱۵۱

۴۹۲ تا ۴۸۶، ۴۸۲ تا ۴۷۹

عباسنامه : ۴۹۶،۴۹۵،۱۵۱

عبرت افزا : ۶۱۲،۶۰۹

عجایب المقدور : ۴۳۹،۴۳۶،۱۵۱،۴۹

۴۶۰

عقد العلی للموقف الاعلی : ۲۳،۱۹،۱۱

۹۱،۸۷،۸۶،۲۸،۲۷،۲۵،۲۴

۱۲۳،۱۰۸ تا ۱۰۹، ۹۷ تا ۹۹، ۹۳

۲۲۲،۲۲۱،۱۷۶،۱۶۸،۱۶۷

۲۶۵، ۲۵۹، ۲۴۷، ۲۳۶، ۲۳۴

۲۸۵، ۲۸۲، ۲۸۰، ۲۷۳، ۲۷۲

۳۱۴، ۲۹۸ تا ۲۹۴، ۲۹۲، ۲۹۰

۷۱۰، ۳۲۵ تا ۳۱۸

عقد الفرید : ۶۸۷

عمدة التواریخ : ۳۹۸

عیون الانباء : ۶۸۷

ف

فارسنامه ابن بلخی : ۲۱۵، ۲۱۲، ۲۰۷

۶۹۱، ۲۵۰، ۲۴۴

فارسنامه ناصری : ۳۹۹، ۳۷۲، ۱۵۱، ۵۱

۴۶۵، ۴۶۳، ۴۴۸، ۴۴۶، ۴۱۱

۴۸۸، ۴۸۲، ۴۷۲، ۴۷۰، ۴۶۶

۵۱۹، ۵۱۱، ۵۰۶، ۵۰۱، ۴۹۱

۶۹۴، ۵۵۶، ۵۵۴، ۵۴۶، ۵۳۶، ۵۳۲

س

سالاریه : (تاریخ کرمان)

سبک شناسی : ۵۱۲

سرزمینهای خلافت شرقی (لسترنج) : ۱۵۱

۵۴۹، ۴۳۶، ۲۵۷، ۲۵۳، ۲۵۲

سرگذشت موسیقی ایران : ۶۲۹، ۵۵۹

سفرنامه ابن بطوطه (ترجمه) : ۶۵۸، ۳۷۷

سفرنامه تاورنیه (ترجمه) : ۴۹۹، ۴۹۵

سفرنامه پدروتیشرا : ۳۵۶

سفرنامه کلات : ۵۲

سلجوقنامه ظهیری : ۲۷۸، ۲۷۷، ۲۷۱

۳۲۳

سلجوقیان و غزدر کرمان : ۱۰۳

سمط العلی للحضرة العلیا : ۳۰، ۲۰، ۵

۱۳۴، ۱۲۳، ۱۲۲، ۱۱۰، ۳۱

۱۹۳، ۱۸۲، ۱۶۸، ۱۶۷، ۱۳۵

۲۴۹، ۲۳۴، ۲۲۰، ۲۱۹، ۲۱۱

۲۸۳، ۲۸۲، ۲۷۳، ۲۶۸، ۲۵۶

۳۳۲، ۳۲۰، ۳۱۶، ۲۸۷، ۲۸۵

۳۷۲ تا ۳۵۵، ۳۵۳ تا ۳۳۴، ۳۳۲

۴۴۴

ش

شاهنامه فردوسی : ۲۰۸، ۱۹۰

شاهنامه ثعالی : ۲۱۳، ۲۱۲

شدالازار : ۳۵۹، ۳۵۸، ۲۶۳

شهرخاموشان : ۵۲

ص

صلاح الصحاح : ۱۰۶

ط

طبری : (تاریخ طبری)

- گاه شماری: ۶۹۳
 گاهنامه: ۱۴۱
 گل ونوروز: ۳۸۳
 گیتی گشای زنبید: ۵۴۵، ۵۴۴، ۱۵۲
 ۵۸۶، ۵۸۰، ۵۷۴، ۵۵۵، ۵۵۴
 ۵۸۸
 ل
 لباب الالباب: ۲۰۸
 لب التواریخ: ۲۴۷، ۱۴۳، ۱۴۱، ۳۸
 ۳۴۶، ۳۴۵، ۳۳۲، ۲۷۷، ۲۴۸
 ۳۶۹، ۳۵۸، ۳۵۷، ۳۵۳، ۳۴۷
 ۴۶۳، ۴۴۰، ۴۳۳، ۴۰۵، ۳۷۰
 ۴۶۹ تا ۴۶۴
 لغت نامه دهخدا: ۶۹۳، ۲۶۳، ۲۵۷
 ۶۹۵
 م
 مآثر سلطانیه: ۵۸۰
 مجالس النفایس: ۴۶۲
 مجمع الاداب: ۳۳۲
 مجمع الانساب: ۶۹۶، ۳۳۵
 مجمع التواریخ: ۴۹۲، ۱۴۱، ۵۱، ۱۵
 ۵۰۸، ۵۰۳ تا ۵۰۱، ۴۹۹
 مجمع الفصحاء: ۴۵۴ تا ۴۵۰، ۳۲۰، ۴۸
 ۷۲۶، ۷۱۹
 مجمل التواریخ گلستانه: ۵۴۴، ۵۱۱
 مجمل التواریخ والقصص: ۲۰۹
 مجمل فصیح خوافی: ۳۵۴، ۳۴۷
 محقق التاریخ: ۱۳۳
 مرآت البلدان: ۲۸۴، ۱۷۱، ۱۵۲، ۱۵۰
 ۵۹۷، ۵۹۵، ۵۱۴، ۳۹۵، ۳۹۰
 ۷۱۱، ۶۲۳، ۶۱۳، ۶۰۴، ۶۰۳
 مرصد الاطلاع: ۲۷۲
 ۷۱۴، ۷۰۴، ۶۹۸
 فتوح الاسلام: ۲۱۶
 فتوح البلدان: ۲۲۰
 فرهنگ ایران باستان: ۱۹۱
 فرهنگ ایران زمین: ۱۹۱، ۱۲۸
 فرهنگ بهدینان: ۵۱
 فرهنگ جغرافیایی ارتش: ۵۱۴
 فرهنگ دمن: ۷۰۸
 فرهنگنامه نفیسی: ۶۰۴، ۳۹۸، ۱۵۱
 ۶۱۳
 فرهنگ نفیسی (ناظم الاطباء): ۵۳
 فهرست منزوی: ۱۰۶
 ن
 قاموس: ۱۸۹
 قاموس ترکی: ۳۳۵
 قدوری: ۲۸۷
 قهوهخانه سورت: ۷۲۳، ۷۲۰
 ک
 کتاب العبر و دیوان المبتدلو الخیر فی ایام
 العرب والعجم والبربر ومن عاصر-
 هم من زوی السلطان الاکبر-
 (لابن خلدون): ۲۲۰، ۱۵۱
 ۲۴۴ تا ۲۴۲، ۲۳۷، ۲۲۳
 ۶۸۶، ۳۳۵، ۲۸۳، ۲۶۰، ۲۵۹
 ۶۹۰، ۶۸۷
 الکامل (لابن اثیر): ۱۸۹، ۱۵۱، ۸۵
 ۲۱۶، ۲۱۳، ۱۹۹، ۱۹۳، ۱۹۲
 ۲۴۸، ۲۴۶، ۲۲۹، ۲۲۶، ۲۱۸
 ۲۶۵، ۲۶۰ تا ۲۵۸، ۲۵۵، ۲۵۰
 ۲۹۰، ۲۸۱، ۲۷۶، ۲۷۴، ۲۷۲ تا
 ۶۹۲، ۳۴۴، ۳۴۳، ۳۳۲، ۳۰۷
 گ

۶۱۰، ۶۰۶ تا ۵۹۷، ۵۶۶ تا ۴۶۱

۶۲۳

نامه باستان: ۴۴۰

نامه سخنوران: ۷۲۶

نحل العرب: ۱۳۴

نزهة القلوب: ۱۴۹، ۱۹۰، ۱۹۳، ۶۹۴

نساء الاسحار من لطائف الاخبار: ۱۲۲

نشریه فرهنگ بم: ۴۴۱، ۱۴۴

نشریه فرهنگ خراسان: ۶۸۸

نشریه فرهنگ سیرجان: ۳۸۲، ۱۴۴

نشریه فرهنگ کرمان: ۳۳۹، ۱۴۵، ۵۲

۶۷۴، ۶۵۹، ۴۵۶، ۳۹۶، ۳۶۵

نگارستان: ۳۴۳، ۱۴۰

و

وفیات الاعیان: ۶۵۹

هـ

هشت بهشت: ۷۲۶، ۷۲۳، ۶۵۹

هشت سال در ایران: ۳۲۶، ۱۴۲، ۲۱

۶۳۷، ۶۳۵، ۵۶۲، ۵۱۳، ۳۲۸

۷۰۹، ۷۰۸، ۶۵۲

ی

یادداشت‌های قزوینی: ۴۵۸، ۳۸۲

یکسال در میان ایرانیان (ترجمه): ۱۴۳

۵۹۶

کتب خارجی:

A Survey of Persian art: ۱۹۳

History of Persia: ۳

History of the Persian Empire: ۲

مزارات کرمان: ۲۸۳، ۱۲۴، ۱۱۹، ۱۱۷

۶۹۳، ۵۵۸، ۵۵۷، ۳۳۱

مسالك الممالك اصطخری: ۶۸۶، ۲۱۹

المضاف الى بدايع الازمان: ۱۴، ۱۰۰

۱۰۵ تا ۱۰۱، ۹۹، ۸۱، ۲۹، ۲۷

۳۳۱، ۳۳۰، ۳۲۴، ۱۱۵، ۱۱۲

۶۹۴، ۳۳۳

مطرح الانظار: ۳۴۵، ۱۷۷

مطلع سمعدين ومجمع بحرين: ۴۲۰، ۱۵۲

۴۷۵ تا ۴۷۱

معجم الارباب: ۶۹۰، ۱۳۴

معجم الانساب (زامباور): ۴۶۱، ۴۵۸

معجم البلدان: ۱۹۸، ۱۸۹، ۱۵۲، —

۲۲۰، ۲۱۹، ۲۱۴

منتظم ناصری: ۲۱۸، ۱۷۱، ۱۵۲، ۴۴

۲۴۹ تا ۲۴۰، ۲۳۷، ۲۲۷، ۲۱۹

۳۴۰، ۲۹۰، ۲۸۱، ۲۷۲، ۲۶۰

۳۹۸، ۳۸۳، ۳۷۸، ۳۷۴، ۳۷۰

۴۶۳، ۴۴۸، ۴۴۷، ۴۰۷، ۴۰۳

۴۶۸ تا ۴۸۹، ۴۸۱، ۴۷۲ تا —

۵۳۸، ۵۱۳، ۵۱۰، ۵۰۴، ۴۹۲

۵۹۵، ۵۹۷، ۵۹۵ تا ۵۹۱، ۵۶۷

۶۲۰، ۶۱۹، ۶۱۲، ۶۰۹ تا ۶۰۳

تا ۶۲۸

المنجد: ۴۰۷، ۲۲۲

منتهى الارب: ۵۱۶

مواهب الهی: ۱۲۵، ۴۷، ۳۴، ۱۱

۳۶۲، ۳۴۵، ۱۶۸، ۱۶۷، ۱۲۷

۴۰۷، ۳۹۹، ۳۷۴، ۳۷۰

ن

نسخ التواريخ: ۱۶۷، ۱۵۲، ۴۴

۲۲۱، ۲۱۵، ۲۱۲، ۱۹۹، ۱۹۴

مجلات و جراید :

دنیاء : ۶۸۳	الاسلام : ۶۱
العالم : ۶۸۶	اتحاد ملی : ۱۴۷
کشکول : ۵۲	اختر : ۷۲۲
محاکمات : ۵۲	باستانشناسی : ۱۴۷، ۱۹۰، ۳۳۹، ۳۵۱
مردم شناس : ۱۴۷	۳۹۶، ۳۶۵
ندای وطن : ۵۲	بیداری : ۱۴۷
وزارت امور خارجه : ۱۴۷	پیام نوین : ۱۳۲، ۱۳۳، ۱۸۰
وقایع اتفاقیه : ۴۵	پیک ایران : ۶۵۵
هفتواد : ۲، ۱۹۰، ۴۳۱	الجمال : ۵۲
یادگار : ۱۳۱، ۱۴۷، ۶۲۹	حبل المتین : ۶۵۲
یغما : ۱۲، ۱۴۷، ۵۹۸، ۶۶۹، ۶۷۳	دانشکده ادبیات : ۱۲۴، ۱۹۵، ۴۶۴،
	۷۱۸

توضیح :

- نسخهء خطی تاریخ دانشکدهء ادبیات (ناشناخته است)
- یادداشت های مرحوم اقبال، یادداشت های است که از آن مرحوم باقی مانده و به تدریج در مجلهء دانشکدهء ادبیات به چاپ می رسد .

فهرست جاها

ت

٤٠٨٠٤٠٥٠٤٠٢٠٣٩٢٠٣٨٦
 ٥٠٧٠٥٠٦٠٤٧٦٠٤٧٥٠٤٣٨
 ٥٦٤٠٥١٣
 ابطر (ايترا) : ٥١٤
 ابو حريبه (ابو حريمي ؟) : ٤٤٤
 ابهر : ٥١٨
 احسا : ٢١٢
 احمدي : ٧٢
 اختيار آباد : ٦٧٣
 اختيار الدين (قلعه) : ٤٤٨
 اراك : ٤٤٦، ١٤١
 اران : ٦٩٨
 اردبيل : ٦٠٠
 اردشير خوره : ٢٢٠، ٢٠٨، ٢٠٧
 اردكان : ٦١٧، ٥٦٢
 ارزروم : ٧٣٠، ٧٢٩
 ارزويه : ٣٩٨، ٣٨٤، ٣٥٤، ٢٦٢، ١٦٠
 ٤٣١، ٤٢٧، ٤٢٥، ٤٢٤، ٤١٤
 ٥٤٣، ٥٤٠، ٥٢٦، ٥٢٠، ٤٣٢
 ٤٧٠
 ارض اقدس (مشهد)
 ارگ بم : ٥٧٠، ٥٥١، ٤٤١، ١٤٥، ١٢٩
 ٦٤٦، ٦١٨، ٦١٧
 ارمنستان (ارمنيه وارمينيا) : ٢١٢
 ٦٤٦، ٦١٨، ٤٧١، ٣٠٣
 اروپا : ٤٢٩، ٢١
 ازنا : ٧٣
 اسپهك : ٥٢٥
 استخر (اصطخر) : ٢٠٠، ١٩٥، ١٩٣
 ٢٥٠، ٢٢٠، ٢١١، ٢٠٩
 ٢٧٤، ٢٥٧

تبارده : ٣٤٣، ٣٣٥، ٣٩
 آبسكون : ٣٣٥
 آريابن : ٢١٢
 آذربايجان : ٥٨٠، ٤٤٤، ٢٠٠، ١٨٠، ١٥٠، ٩٠
 ٣٤٠، ٣٠٣، ٢٢٢، ٢١٢، ٨٥
 ٣٨٣، ٣٦٠، ٣٥٦، ٣٥٤، ٣٥٢
 ٤٤١، ٤٤٠، ٤٠٣، ٤٠٢، ٣٨٥
 ٤٦٤، ٤٦١، ٤٦٠، ٤٤٧، ٤٤٦
 ٤٩٥، ٤٨٩، ٤٨٦، ٤٦٩، ٤٦٥
 ٦١٥، ٥١٨، ٥١٣، ٥١١، ٥٠٧
 تا ٦٤٠، ٦٣٦، ٦٣٣، ٦٢٤
 ٦٥٣، ٦٤٩، ٦٤٧، ٦٤٥
 ٦٥٥

آرامگاه قراختائيان : ١٤٧
 اسپاس (چمن) : ٣٦٥
 آسويه (قلعه) : ٢٢٠
 آسيا : ٢١
 آشور : ٢١٢
 آگره : ٤٩١
 آلمان : ٣٢
 آمد : ٤٣٦
 آمويه : ٣٥٢
 آويز (ديه) : ٣٢٢

الف

ابارق (اوارك) : ٥٤٧، ٣٠٣، ٢٥٢
 ٥٤٨
 ابرآباد : ٤٠٩
 ابرج : ٥٤٦
 ابرقوه : ٣٨٥، ٣٧٠، ٣٦٧، ٣٤٣، ٣٤١

- استرآباد : ۵۸۰،۵۷۷،۴۳۳،۲۱۵،۴۱
 ۷۰۲،۶۷۳،۵۹۳
 اسف (گاریز) : ۳۹۰،۱۹۳
 اسفزار : ۲۷۱
 اسفندقه : ۶۱۱،۶۱۰،۵۴۰،۳۳۲،۷۳
 ۶۱۶،۶۱۵
 اسلامبول : ۱۳۰،۱۲۶،۷۰۰،۶۲،۵۹
 ۷۲۰،۶۵۹ تا ۶۵۷،۶۵۴،۶۴۲
 تا ۷۳۰
 اسماعیل آباد : ۵۸
 اصطهبانات : ۵۰۷،۴۱۰
 اصطخر : (استخر)
 اصفهان : در بیشتر صفحات
 افریقیه : ۲۳۳
 افغانستان : ۵۸۸،۵۶۴،۵۱،۴۱
 ۶۶۷،۶۲۴،۶۱۰،۵۹۳
 اقطاع (بلوک) : ۲۶۲،۱۶۰،۱۵۴،۵۰
 ۴۱۳،۳۸۴،۳۶۳،۳۵۴،۳۲۴
 ۵۰۷،۵۰۲،۴۶۰،۴۳۵ تا ۴۲۳
 ۵۶۷،۵۵۵،۵۴۳،۵۴۰،۵۲۶
 ۵۷۴،۵۷۱،۵۶۸
 اقلید : ۵۱۲،۵۰۷،۳۴۳
 النجق : ۴۶۴
 اکبرآباد (قلعه) : ۶۱۱
 اکسفورد (کتابخانه) : ۱۳۸
 امام زاده زید (مزار) : ۵۸۶،۱۶۱
 انار : ۳۸۰،۳۷۹،۳۷۵،۲۸۸،۱۵۷
 ۵۲۲،۴۳۶،۴۳۱،۳۹۶،۳۸۵
 ۵۶۶،۵۴۰
 انجدان (قم) : ۵۴۲
 انداجرد (اندوگرد) : ۴۶۸،۳۳۰
 ۷۰۶،۷۰۴،۵۵۰
 انستیتوی ایران و فرانسه : ۱۴۶
- انستیتوی خاورشناسی فرهنگستان علوم
 شوروی : ۱۳۸،۱۱۶
 انگلستان : ۶۳۱،۶۲۴،۱۴۹،۱۴۲
 ۶۶۸،۶۵۷،۶۵۴،۶۳۸
 ۶۷۵،۶۷۳
 اوارک (ابارق)
 اورمیه (رضائیه) : ۶۵۴
 اهرستان : ۱۲۶
 اهواز : ۲۲۸،۲۲۵،۲۲۴،۲۰۹،۲۰۰
 ۲۶۶ تا ۲۶۴،۲۵۸،۲۵۳،۲۴۶
 ۷۲۶،۴۰۰
 ایج (ایگ) : ۵۰۷،۳۰۱،۸۹،۲۳
 ایرافشان : ۵۱۵
 ایران : بسیاری از صفحات
 ایرندجان (ایرندکان) : ۶۲۲،۶۲۰
 ایروان : ۵۱۲،۴۹۴،۴۸۹،۴۸۶،۴۷۱
 ایرینیان : ۳۹۴
- ب
 باب الایواب : ۴۸۸،۲۱۳
 بابازید (مقبره) : ۱۱۹،۱۱۷
 باب عالی : ۷۲۷ تا ۷۲۴
 باب کمال : ۵۱
 بابل : ۱۹۴
 باختر : (خراسان)
 بادغیس : ۴۸۳،۳۵۳
 بارجان : (کوه بارچی)
 بازارشاه : ۳۷۶
 بازارعزیز : ۴۹۷
 بازارمظفری : ۵۶۴
 باغ آقا (قنسولگری) : ۵۶۵
 باغ ارگ : ۵۳۹

۸۹،۲۹،۲۶،۲۳،۲۱: برد سیر(کرمان)	باغ بعید: (بعید)
، ۱۹۳، ۱۴۵، ۱۳، ۹۷، ۹۰	باغ بیرام آباد: ۴۸۴
۲۶۱، ۲۶۰، ۲۵۳، ۲۳۵، ۲۱۳	باغ حاج رشید: ۳۲
۳۲۲، ۲۹۴، ۲۸۷، ۲۷۹، ۲۶۸	باغ دولت آباد: ۵۹۷
۳۸۴، ۳۶۸، ۳۴۰، ۳۳۴، ۳۲۵	باغ سرآسیاب: ۲۸۰
۹۱۱، ۵۵۳، ۵۴۶، ۵۲۸، ۴۲۸	باغشاه تبریز: ۵۲
۷۱۸، ۶۹۴، ۶۹۱، ۶۷۷، ۶۷۳	باغ شاهزاده (و ماهان): ۱۷۰، ۱۶۹
۷۲۱ تا	۶۲۹، ۱۸۰
بردع: ۳۵۶	باغ شمال: ۶۵۹
برسیب: ۱۹۴	باغ عباس آباد: ۴۹۲
بروجرد: ۵۱۰، ۲۷۷	باغ مشیز: ۳۵۲
بروخروه: ۲۲۰	باغ ناصریه: ۶۷۵، ۶۷۰، ۶۲۲
بریطانیا: ۴۰۴ (وانگستان)	باغ نشاط: ۶۷۷، ۶۷۵
بزمان: ۷۱۲، ۵۶۹	باغ نظر: ۵۹۷، ۵۷۱، ۵۳۹، ۴۹۲
بزنجان: ۶۱۱، ۲۷۳	باغ نصریه: ۴۶۳
بست: ۵۱۰، ۲۷۲، ۲۱۴	باغ هلالی: ۴۰۹
بستك: ۵۲۶	باغین: ۴۸۳، ۳۷۶، ۳۴۹، ۳۱۵، ۲۶۱
بسطام: ۳۱۱	، ۵۶۶، ۵۵۰، ۵۰۷، ۵۰۱، ۴۸۴
بشكار (بشاگرد): ۲۱۹	۶۰۳، ۵۹۵، ۵۷۲
بصره: ۲۳۴، ۲۲۹، ۲۲۵، ۲۲۲، ۲۱۹	بافت: ۲۹۴، ۲۷۳، ۱۳۶، ۷۳، ۷۲، ۶۶
۶۸۶، ۵۹۰، ۵۴۴، ۲۶۵	، ۴۳۱، ۴۲۹، ۴۲۴، ۴۱۱، ۳۰۶
بطایح: ۲۶۵	۶۷۸، ۵۲۸، ۵۲۶
بعلیا آباد: ۳۷۶، ۲۸۷، ۲۸۰، ۲۵۲، ۱۲۱	بافق: ۴۸۰، ۴۵۵، ۲۹۷، ۲۸۸، ۱۲۱
بغداد: ۲۵۸، ۲۴۹، ۲۴۴، ۸۷، ۳۸، ۹	۶۰۱، ۵۳۶، ۵۳۱، ۴۹۲، ۴۸۶
۳۰۰، ۲۷۰، ۲۶۵ تا ۲۶۳، ۲۵۹	باکو: ۷۲۲، ۳۳۹
، ۳۹۹، ۳۶۴، ۳۶۳، ۳۵۰، ۳۴۸	بالی آباد: (بعلیا آباد)
، ۵۱۱، ۴۹۴، ۴۹۲، ۴۰۴، ۴۰۳	بیق: ۴۶۰
، ۷۲۴، ۷۲۲، ۷۰۷، ۶۹۰، ۶۶۹	بحرین: ۲۱۲، ۲۷
بکری: (ده بکری)	بخارا: ۶۹۰، ۲۶۰، ۲۵۵، ۲۵۰، ۲۳۴
بکر (بکره): ۳۵۳	بدلیان: ۱۲۶
بلخ: ۶۸۸، ۲۷۰، ۲۴۰، ۲۳۷، ۱۹۵	براکوه (پاریز): ۵۰۷، ۲۸۳، ۱۶
۷۲۴	برج فیروزه: ۲۸۱، ۲۰
	برج مولاقلی: ۵۲۷

بمید (باغ) : ۰۰۲۱۹۰۵۰ : ۴۳۷۰۲۲۰

بُندرِ یالی آباد : (بعلیا آباد)

بُندرِ پیران : ۳۳

بندر عباس : ۰۷۴۵۷۲۰۴۴۰۳۲۰۱۶

۰۵۵۵۰۵۴۲۰۵۰۸۰۵۰۱

۶۸۳۵۶۶۴۰۶۲۲۰۶۲۱

بندر کنگ : ۵۰۱

بن فحل : (بمپور)

بنگاله : ۱۴۱

بنیاد بزرگ (قلعه) : ۴۷۲

بوانات : ۰۰۳۸۲۰۳۸۱۰۲۶۶۰۱۹۵

۰۵۷۴۰۵۶۴۰۵۱۹۰۵۰۷

۶۰۲۰۶۰۱

بوشهر (بندر) : ۰۰۱ : ۶۷۷۰۶۲۴۰۵۰۱

بهباد : ۰۳۱۰۳۳۰۰۲۹۷۰۲۸۸

بهبهان : ۵۴۶

بهراسان : ۶۱۵۰۵۶۹

بهرام آباد : (رفسنجان)

بهرامجرد : ۳۸۴۰۳۲۹۰۲۱۳

بمشهر : ۲۰۹

بیابان (لوت) : ۲۵۲

بیابان کرک : ۱۱۱

بیت المقدس : ۱۹۱

بیروت : ۶۸۶۰۶۶۹۰۴۳۹۰۱۵۲

بیضا : ۴۶۶

بیمارستان مرسلین : ۱۶۹

بیمند (بمید)

بین النهرین : ۴۳۶

پ

پارت : ۲۱۲

پارس : (فارس)

پاریز : ۰۰۲۱۴۰۴۸۰۳۳۰۱۹۰۱۴۰۶

۰۵۰۲۰۴۳۷۰۳۹۶۰۳۸۴۰۳۰۷

بلوچستان : ۰۵۱۰۴۳۰۴۱۰۴۰۰۱۶۰۱۱

۰۱۴۲۰۱۲۵۰۱۱۲۰۷۸۰۵۶

۲۱۳۰۲۰۷۰۱۹۸۰۱۹۵۰۱۴۹

۲۶۲۰۲۶۱۰۲۵۷۰۲۲۷۰۲۱۵

۲۹۰۵۲۸۵۰۲۷۵۰۲۷۳۰۲۶۵

۳۳۳۰۳۲۳۰۳۰۸۰۳۰۴۰۲۹۷

۰۴۹۰۰۴۸۸۰۴۳۸۰۴۰۲۰۳۵۳

۵۹۰۰۵۶۲۰۵۵۵۰۵۱۸۰۴۹۳

۶۴۷۰۶۱۹۰۶۱۵۰۶۱۲۰۵۹۳

— ۰۷۰۷۰۶۷۵۰۶۵۷۵۶۵۳

۷۲۱

بلورد : ۶۷۸۰۶۷۳۰۶۵۳۰۶۴۸

بم : ۰۴۱۰۴۰۰۳۶۰۳۱۰۲۳۰۱۷۵۱۳۰۴

۰۹۲۵۸۹۰۷۶۰۷۳۰۷۱۰۴۶۶

۱۲۷۰۱۲۷۰۱۲۵۰۱۰۱۰۹۹

۲۰۷۰۲۰۶۰۱۶۸۰۱۵۷۰۱۴۵

۲۶۲۰۲۵۹۰۲۵۸۰۲۴۹۰۲۲۰

۰۲۹۱۰۲۸۷۰۲۸۴۰۲۸۲۰۲۸۱

۳۶۰۰۳۵۳۰۳۳۳۰۳۲۶۰۳۲۲

۳۸۰۵۳۷۷۰۳۷۴۰۳۶۹۰۳۶۷

۴۴۹۵۳۸۰۴۲۲۰۴۱۴۰۳۹۷

۵۰۸۰۵۰۶۵۰۰۰۴۶۱۰۴۶۰

۵۴۷۵۴۰۰۵۲۶۰۵۲۵۰۵۱۷

۵۶۷۰۵۶۵۰۵۵۷۰۵۵۳۰۵۵۱

۶۱۲۰۶۰۱۰۵۹۷۵۵۷۹۰۵۷۴

۶۴۷۰۶۳۱۰۶۳۰۰۶۲۴۵۶۱۹

۶۸۹۰۶۸۵۰۶۸۰۰۶۷۲۰۶۶۸

۷۱۳۰۷۰۶۰۷۰۰۰۶۹۷۰۶۹۵

بمیش : ۰۵۶۵۰۱۴۹

بمیش : ۵۱۴

بمپور : ۰۵۱۳۰۴۸۹۰۴۸۸۰۳۳۳۰۱۹۵۰۴۴

۰۶۱۰۰۶۱۵۰۶۱۴۰۵۲۵۰۵۱۷

۶۹۳۰۶۲۰

- تفلیس: ۶۵۷،۵۱۵،۵۱۲،۳۴۴
تکیه شیخ سعدی: ۴۴۶
تنبور (طمبدرکوه): ۱۹۲
تنگ زاغ: ۶۸۰
تنگ زندان: ۶۸۰،۶۷۷،۴۳۸
تنگ مروان: ۱۹۵
توج: ۲۱۷
تون: ۶۰۰،۳۱۴
تهران: ۶۰۳،۷۰۰،۵۹ تا ۵۴،۱۷
، ۷۲۱،۷۱۳،۶۲۰،۶۱۷
۷۳۰،۷۲۸،۷۲۵
تهرود: ۵۴۸،۵۰۰،۴۴۲،۳۷۸
۵۷۰،۵۶۹
تیز (بندر): ۲۸۹،۲۸۶،۲۷
تیسفون: ۱۴،۱۲
- ج
- جارت: (جیرفت)
جالق: ۵۱۴
جاملنگر: ۵۴۲
جانی آباد: ۴۹۵
جبال بارز: ۲۶۱،۲۶۰،۲۱۴،۱۹
جبلیه: (گنبد جبلیه)
جد کال: ۷۰۸،۵۱۵
جرجان: ۲۵۰،۲۳۴
جردوس: (جیرفت)
جرمانیا: ۱۹۵
جروم: ۲۵۹
جرون (عباسی): ۴۳۵،۳۳۴،۳۳۲،
—۵۰۸،۴۷۱،۴۵۸،۴۳۸
۵۵۵
جشار: ۳۰۱
جفین (شفین): ۴۳۵
جلال آباد: ۶۷۲
- ، ۶۱۰،۵۷۴،۵۶۷،۵۳۸،۵۲۰
۶۴۴،۶۳۷،۶۱۴،۶۱۳،۶۱۱
پاریس: ۶۲۴،۱۰۶
پازارگار (پاسارگار): ۱۹۵،۱۹۰
پاکستان: ۷۳
پامنار (محل): ۵۰۹
پتاله: (سند)
پل دروازه: ۴۱۴
پنج انگشت (صحرا): ۳۹۶
پورا: (فهرج)
پورا احمدی: ۶۷۷
پهره (فهرج)
پهندز (قلعه): ۶۹۱
پیشاور: ۵۱۳
- ت
- تاج آباد: ۵۳۶
تادوان: ۵۰۷
تازیان (عیسین): ۳۳۶
تبر (قلعه): ۴۰۴
تبریز: ۳۶۰،۳۵۷،۳۴۹،۷۰۰،۵۹۰،۱۰۰۹
، ۴۶۶،۴۰۴،۴۰۳،۳۸۳،۳۸۱
، ۶۰۴،۵۰۷،۴۸۹،۴۸۶،۴۷۰
۶۵۴،۶۴۶ تا ۶۴۲،۶۱۷،۶۱۵
تا ۷۳۰،۷۲۱،۶۵۹
تبوشگان: ۲۳۷
تخت جمشید: ۱۹۰
تخت درگاه قلی بك: ۵۲
تخت سلیمان: ۲
ترشیز: ۴۸۲،۴۸۱
ترکستان: ۷۲۴،۴۷۳،۴۲۷،۲۴۰،۲۰۷
ترکیه: ۶۷۷،۱۴۹،۵۱
تزرگ: ۷۰۲،۴۳۸
تفت: ۴۵۵،۳۸۵

- جناب (جنابه) : ۲۷۲،۲۵۸
جندق : ۵۹۲
جندی شاپور : ۱۴
جویار : ۵۳۹،۳۸۴،۳۵۰،۳۱۷،۳۱۶
۵۷۰،۵۶۲،۵۴۹،۵۴۱
جوشان : ۷۰۶
جوین : ۲۴۹
جهان آباد : ۵۱۳،۴۹۲
جهرم : ۵۰۷،۵۰۶،۳۹۷
جیحون : ۴۳۱،۳۴۹
جیرفت (جارف، جردوس، گدروزیا) :
۲۳،۱۶،۱۵،۱۴،۱۳،۷،۵
۹۳،۸۹،۷۴،۶۹ تا ۶۶،۴۵
۱۹۸،۱۹۵،۱۱۴،۱۰۱،۹۸
۲۲۶،۲۲۰،۲۱۸،۲۱۴،۲۰۶
۲۶۲،۲۵۸،۲۴۸،۲۴۷،۲۲۷
۲۷۹،۲۷۴،۲۷۳،۲۶۸،۲۶۳
۳۳۲،۳۲۸،۲۹۹،۲۹۵،۲۸۴
۳۸۶،۳۶۸،۳۴۶،۳۳۹،۳۳۴
۴۱۰،۴۰۵،۴۰۰،۳۹۷ تا
۴۶۱،۴۶۰،۴۴۶،۴۴۳،۴۲۷
۵۵۵،۵۳۵،۵۱۳،۵۰۸،۴۸۸
۶۲۴،۶۲۰،۶۱۱،۵۶۹،۵۶۵
۷۰۱،۷۰۰،۶۸۵،۶۶۸،۶۳۰
- ج
- چابهار : ۶۳۰
چاروک : ۳۴۹
چالدران : ۴۷۰،۴۶۹
چانیب : ۵۱۴
جاه قاورد : ۲۷۹
چترود : ۳۵۴،۱۲۱
چخور سمد : ۴۹۵،۴۷۱
چرنداب تبریز : ۳۵۶
- چشمطوط : ۴۶۱
چفوک آباد : ۶۸۵،۲۰۲
چمن آسپاست (آسپاس) : ۵۶۷،۵۶۶
چمچال : ۵۱۰
چنارمرزبان : ۵۱۹،۱۶۴
چهارانگه : ۳۶۲
چهارگنبد : ۴۲۴،۴۱۱،۲۲۰،۱۹۲
۶۴۸،۴۳۷
چهل تخم : ۵۲۵
چهل ستون : ۷۰۴
چیل نادر : ۵۱۳
چین : ۳۰۳،۲۸۵
- ح
- حاجی آباد : ۶۸۰،۵۳۰
حافظیه شیراز : ۶۲۸
حبشه : ۳۰۳،۲۸۵،۸۳،۲۷
حرم امامزاده حمزه : ۶۴۲
حرم حضرت عبدالعظیم : ۶۴۲،۶۴۰
حسن آباد راراب : ۵۰۸
حسن آباد : ۴۷۳،۵۹۱
حصار چچهجه : ۴۹۱
حصار کورفک : ۳۱۰
حلب : ۴۵۰، ۲۳۴
حله : ۴۵۲
حمام نقاشی : ۴۹۷
حوض خان : ۵۶۲،۴۸۴
حوض ملک : ۳۲۶
حویزه : ۵۱۱
- ح
- خاران : ۵۱۷،۵۱۳
خارک : ۶۸۶
خال کوه (خوهل کوه)

—، ۴۷۰، ۳۷۲، ۳۳۱، ۳۲۸	خان مائین: ۳۹۸
۵۱۸	خان جابر: ۳۹۸
خواف: ۳۶۱	خانه سرخ: ۴۳۷
خوزستان: ۲۴۵، ۲۳۲، ۲۱۲، ۱۴	خاون: ۳۸۷، ۳۶۸
۵۰۴، ۳۴۰، ۳۳۱، ۲۷۲، ۲۶۶	خبر: ۶۷۹
۷۲۶، ۶۹۶	خبوشان (قوجان): ۵۲۳، ۴۷۱
خوشناباد: ۴۳۰	خبیص (شهاد): ۱۱۶، ۴۰، ۲۳ تا
خوهلکوه (خالکوه): ۶۱۲، ۳۹۶	، ۲۹۵، ۲۵۵، ۲۵۲، ۱۲۰
۶۱۴	، ۳۱۸، ۳۱۴، ۳۰۰، ۲۹۸
خیرآباد نمک: ۵۰۲	، ۳۴۷، ۳۳۴، ۳۳۰، ۳۲۴
د	، ۵۰۲، ۴۶۸، ۴۶۰، ۴۳۹
داراب: ۶۷۸، ۵۰۷، ۵۰۶، ۳۷۹	، ۵۵۰، ۵۴۰، ۵۰۷، ۵۰۶
دارابگرد: ۲۶۶، ۲۲۰، ۲۰۷، ۱۹۹	، ۶۶۸، ۶۲۳، ۶۲۰، ۵۵۱
۶۰۱، ۵۶۲، ۴۳۷، ۴۳۰	۷۰۰
دارزین: ۵۸۶، ۴۴۲، ۹۱	ختا (خطا): ۳۳۱، ۳۰۳
دارالفنون: ۶۲۳، ۵۲	خراسان: در بیشتر صفحات
داغستان: ۵۱۸	خرجند: (هرجند)
دامغان: ۶۷۳	خرم آباد (زرد): ۳۹۰
دانشسرای کرمان: ۱۹۷	خرمانو: ۴۳۶
دانشکده ادبیات: ۱۴۰، ۳	خرمه (شیراز): ۴۳۰
دانشکده حقوق: ۲	خروله: ۶۸۵
داوران: ۳۹۹	خرمارد شیر: ۲۰۹
داودپوترا: ۵۱۷	خشناباد: (خوشناباد)
دبستان بهمن: ۱۵۹	خفر: ۵۰۷
دبیرستان بدرسیرجان: ۶۵۲، ۶	خلاط: ۳۴۴، ۳۴۳
دبیرستان بهمنیار: ۳۴۵، ۱۷۷	خلیج فارس: ۶۷۷، ۳۳۴
دران: ۵۳۸، ۵۳۳، ۵۳۲	خمسه: ۶۱۷، ۶۱۵، ۵۳۴، ۵۱۲، ۴۷۳
در بند: ۴۸۸	ختاب: ۳۱۵، ۲۷۲
در بند خراسان: ۲۷	خنامان: ۵۷۱، ۱۵۴
در بند راور: ۴۸۴	خنج: ۵۳۰
در بند سجستان: ۲۷۸	خواجه خضر: ۱۳۰
درگزین (درگزین): ۶۲۵، ۴۶۳	خوار: ۴۷۰
	خوارزم: —، ۳۲۰، ۲۷۰، ۲۵۶، ۲۴۳

- درختنجان (درختنگان) : ۳۷۵
 درستان : ۲۱۴
 درشول : ۵۰۷
 درقار : ۳۰۱، ۲۷۳، ۲۵۷ ، ۳۰۵ -
 ۳۹۵ (دلفار))
 درك : ۲۸۳
 دروازه الله اكبر : ۴۴۱
 دروازه باغشاه : ۵۴۶
 دروازه خراسان : ۵۰۰
 دروازه ریگاباد : ۵۳۸
 دروازه زریف : ۴۱۴
 دروازه سعادت : ۴۸۸، ۴۱۴
 دروازه سلطانی : ۵۷۹، ۴۴۹
 دروازه غار : ۴۱۶، ۳۴
 دروازه کبری : ۵۳۸، ۵۰۰
 دروازه مسجد : ۵۸۵، ۵۳۵
 درآشول : ۳۲۲
 درفول : ۶۲۲، ۵۰۲
 درك : ۶۲۲، ۵۱۵، ۴۸۹
 دركلال (كلالان) : ۲۰۹، ۲۰۸
 درشتاب : ۵۷۱، ۵۵۶، ۵۲۸، ۱۵۹، ۱۵۷
 ۶۱۱
 درشت بر : ۶۹۸، ۳۹۸، ۳۶۳، ۲۹۶
 درشتخاوران خراسان : ۶۱۵
 درشت مغان : ۵۲۰
 دركن : ۵۵۷، ۴۵۶، ۴۵۵
 دلفار (درقار) : ۲۸۵، ۲۷۳، ۸۹
 دمشق : ۱۱۲
 درمن (درشن) : ۵۱۴
 دردانقان : ۲۷۱
 دروچاهی : ۴۴۶
 درولاب يحيی خان : ۶۵۰
 درولت آباد : ۶۷۷
 دولتخانه : ۵۲۶
 ده بکری : ۴۶۰
 ده خشخاش : ۳۷۵
 ده شتران : ۵۲۰، ۴۴۶، ۴۰۸، ۳۰۷
 دهلی : ۶۷۴، ۵۱۷، ۳۵۳، ۳۹
 دهنه ابراهیمی : ۳۹۶
 دهنه عجم : ۴۶۵
 دیارگار : ۳۳ ، ۶
 دیاربکر : ۶۹۶، ۴۶۷، ۴۶۴، ۲۹۵، ۲۲۴
 دیارسعید : ۴۰۴
 دیواربلند : ۵۴۸
 دیه آویز : ۳۲۲، ۳۱۸
 ر
 راهبر (راه بر، راهور) : ۵۶۹، ۵۶۸، ۴۲۵
 ۵۷۴
 راهبرمز : ۵۰۲
 راهور : ۳۱۰، ۳۰۷، ۲۹۷، ۲۵۲، ۱۰۶، ۹۵
 ۳۳۰، ۳۲۵، ۳۲۲، ۳۱۸، ۳۱۵
 ۵۴۰، ۵۲۲، ۵۲۱، ۴۶۸، ۳۹۶
 ۶۹۴، ۶۶۹، ۶۰۰، ۵۶۲، ۵۵۳
 راهویز : ۶۹۴، ۳۸۰
 راهزن : ۳۳
 راین : ۳۰۵، ۳۰۴، ۲۸۸، ۲۲۰، ۹۱، ۲۳
 ۵۵۴، ۳۸۸، ۳۳۲، ۳۳۰، ۳۱۵
 ۵۷۰، ۵۵۳، ۵۴۸، ۵۴۷، ۵۴۰
 ۵۸۶
 رباط : ۵۵۹، ۵۵۰
 رباط خواجه علی : ۲۹۴
 رخج : ۲۱۴، ۱۹۸
 رستمدر : ۵۵۳، ۲۲۲
 رشت : ۷۳۰، ۷۲۲، ۶۵۸، ۵۷۲
 رفسنجان : ۲۱۴، ۲۱۳، ۱۷۵، ۶۹، ۶۶

- ، ۳۲۶، ۳۲۲، ۳۱۹، ۳۲۳
 -، ۵۲۴، ۳۹۶، ۳۸۵، ۳۶۷
 ، ۵۵۰، ۵۴۳، ۵۴۱، ۵۳۰
 ۶۶۳، ۶۶۰
 ، ۵۵۳ ، ۵۰۰، ۲۵۲، ۲۴۵ : زریسف:
 ۵۶۵
 زقوان : ۳۱۱
 زمروت (زهرود) : ۳۴۹
 زهرود : ۳۴۹
 زمین داور : ۵۱۵
 زنجان : ۶۱۵، ۴۶۶، ۱۳۸
 زنگبار : ۳۰۳، ۲۸۵
 زنگی آباد : ۷۰۰، ۴۶۸
 زنگی احمد : (لوط زنگی احمد)
 زنگیان (قلعه) : ۵۱۵
 زوزن : ۳۳۱
 زید آباد : ۶۱۰
 ز
 ژاپن : ۸۳
 ژرمن : ۱۹۵
 س
 ساردویه : ، ۳۳۲، ۲۷۲، ۲۵۷، ۲۲۰
 ۵۲۱، ۳۹۵، ۳۸۸، ۳۳۴
 سامره : ۵۱۰
 ساوه : ۲۹۹
 سب (قلعه) : ۶۲۳
 سبزوار : ۵۴۹
 سبزواران (جیرفت) : ۷۳۵۷۲
 سبده : ۵۶۹، ۵۳۸، ۵۱۰
 سنجستان : (سیستان)
 سرآسیاب : ۴۱۴، ۴۱۳، ۳۵۴
 سرابستان (سنیرستان ؟) : ۴۲۶، ۳۷۸
 ۶۲۳، ۵۰۰، ۴۴۲
 - ، ۳۷۳، ۳۶۷، ۳۴۴، ۳۰۷
 ، ۴۲۶، ۳۸۵، ۳۸۰، ۳۷۹
 -، ۵۲۱، ۵۱۲، ۵۰۶، ۴۳۱
 ، ۵۶۲، ۵۴۰، ۵۳۴، ۵۳۱
 ، ۶۵۰ ، ۶۴۷، ۶۱۶، ۵۷۲
 ، ۶۷۶ ، ۶۷۲، ۶۶۸، ۶۵۶
 ۷۰۰، ۶۹۸
 رودان : -، ۲۹۵، ۳۹۵، ۳۸۴، ۳۱۵
 ۶۲۱
 رودبار : ، ۲۶۲، ۲۰۶، ۱۹۸، ۱۹۵، ۱۴
 ۳۳۹، ۳۳۳، ۳۳۲، ۳۱۱، ۳۱۰
 ۴۲۷، ۴۱۰، ۴۰۵، ۴۰۲، ۳۶۰
 ۵۰۸، ۴۴۲، ۴۳۷، ۴۳۰، ۴۲۸
 ۶۳۰، ۶۱۴
 روسنجان (رفسنجان) : ۳۹۶
 روسیه : ۶۷۵، ۶۷۴، ۶۷۳، ۶۶۸، ۶۵۷
 ۷۱۶
 روم : ۲۸۵، ۲۷۴، ۲۱۵، ۸۰، ۲۰، ۱۴
 ۴۸۹، ۳۹۵، ۳۶۰، ۳۰۳، ۲۹۷
 ۵۱۰
 رهنیز : ۵۶۴
 ری : -، ۲۹۹، ۲۹۵، ۲۴۳، ۲۲۲، ۱۳
 -، ۶۱۳، ۵۰۸، ۴۷۰، ۴۶۵
 ۶۵۸
 ریقان (ریگان) : - ۳۶۹، ۳۱۸، ۱۹۴
 ۶۱۲
 ریگ شتران : ۶۲۴
 ر
 زابلستان : ۴۶۱، ۲۱۴، ۱۹۳
 زاینده رود : ۵۰۸، ۱۸، ۱۶
 زرکان (زرگان) : ۶۹۴، ۵۰۴
 زرنق : ۳۰۶
 زرنند : ، ۳۱۰، ۳۰۷، ۲۹۷، ۹۵، ۹۲

سید حسین (مزار) : ۵۵۷	سراوان : ۵۱۴
سید علویه (مزار) : قلعه	سرباز : ۶۱۹، ۵۱۶، ۴۰۵
سیرجان : ۴ تا ۱۳، ۱۵، ۱۷، ۲۳ ،	سریزن (سرپیزن) : ۲۷۴، ۲۸۶، ۳۰۵
۳۲ تا ۴۳، ۴۸، ۵۱ تا ۶۷،	سرجهان : ۶۱۳
۶۹، ۱۰۱، ۱۰۴، ۱۴۱، ۲۱۹،	سرخس : ۳۱۰، ۳۱۱، ۳۱۵، ۶۸۸
۲۲۶، ۲۵۳، ۲۵۶، ۲۵۸، -	۶۹۶
۲۶۱، ۲۶۲، ۲۸۷، ۲۹۳،	سرگ : ۸۹، ۳۰۲
۲۹۵، ۳۰۰، ۳۰۶، ۳۰۷،	سرمق : ۳۴۳، ۵۱۲
۳۵۲، ۳۵۴، ۳۵۷، ۳۵۹،	سروستان (سیلستان) : ۴۳۰، ۴۴۲،
۳۶۰، ۳۶۶، ۳۷۰، ۳۸۲،	۶۰۱
۳۸۳، ۳۹۸، ۳۹۹، ۴۰۷،	سعید آباد : (سیرجان)
۴۰۸، ۴۱۱، ۴۱۳، ۴۲۴،	سعیدی (مزرعه) : ۳۷۶، ۶۲۱
۴۲۴، ۴۲۶، ۴۲۸، ۴۳۲،	سفد : ۱۱۲
۴۳۵، ۴۳۷، ۴۴۰، ۴۴۶،	سلاسل (قلعه) : ۵۰۲
۴۴۸، ۴۵۸، ۴۶۰، ۵۰۱،	سلطانیه : ۳۶۸، ۳۷۰، ۴۶۶
۵۰۳، ۵۰۷، ۵۰۴، ۵۳۴، ۵۳۵،	سلموس : ۱۹۵
۵۳۸ تا ۵۴۰، ۵۴۳، ۵۴۵،	سلیمانی (دژ) : ۳۰۶، ۳۸۷، ۳۹۵
۵۵۲ تا ۵۵۶، ۵۶۲، ۵۶۶،	سلیمانی (کوه) : ۳۹۵
۵۶۷، ۵۷۴، ۶۰۹، ۶۱۰ -	سمرقند : ۱۱۲، ۲۴۰، ۴۴۸ تا ۴۵۴،
۶۱۲، ۶۴۴، ۶۴۷، ۶۵۳ تا	۵۷۸
۶۶۸، ۶۷۶، ۶۸۶ تا ۶۹۰،	سمنان : ۶۷۸
۶۹۸ تا ۷۰۲، ۷۱۰، ۷۱۵،	سموران (قلعه) : ۲۸۵
سیستان : ۱۳، ۱۶، ۱۹، ۴۹، ۵۱، ۹۹، ۱۱۶،	سمید (بمید) :
۱۱۷، ۱۳۴، ۱۹۲ تا ۱۹۴،	سند : ۲۷، ۱۹۰، ۲۰۲، ۲۲۹، ۳۵۳،
۱۹۸، ۱۹۹، ۲۱۸، ۲۲۰ تا	۴۲۲، ۵۱۷، ۵۱۸، ۵۹۳،
۲۲۳، ۲۴۳، ۲۴۶، ۲۴۹، -	۶۲۴
۲۵۳، ۲۵۷، ۲۵۹، ۲۶۱، ۲۶۲،	سنکلاس : ۷۲۹
۲۷۰، ۲۷۲، ۲۹۷، ۳۱۸، ۳۲۰،	سورمییج (قلعه) : ۶۲۰
۳۳۴، ۳۴۴، ۳۴۷، ۳۵۳، ۳۶۳،	سورو : ۵۲۷، ۶۲۱
۴۲۱، ۴۲۳، ۴۳۶، ۴۴۰، ۴۴۱،	سهران (کوهستان) : ۵۴
۴۴۹، ۴۶۲، ۴۸۸، ۴۹۶، ۴۹۹،	سه شنبهی (محله) : ۲۸۳
۵۰۳، ۵۰۸، ۵۱۱، ۵۱۵، ۵۲۴،	سیاهان (کوهستان) : ۵۱۵
۵۲۵، ۵۴۹، ۵۹۲، ۵۹۴، ۵۹۷،	سیاه کوه : ۳۵۶

۴۳۲، ۴۲۶، ۴۱۱، ۴۰۸، ۴۰۴
 ۵۴۲، ۵۴۰، ۵۳۵، ۵۱۲، ۵۰۷
 ۵۵۶، ۵۵۲، ۵۵۰، ۵۴۹، ۵۴۳
 ۶۱۲، ۶۰۹، ۶۰۲، ۶۰۱، ۵۶۷
 ۶۹۸
 شهداد: ۷۰۴، ۵۹۰، ۷۱، ۴۰، ۱۴، —
 ۷۰۶ (ورجوع شود به خبیهر)
 شهرسبز: ۴۵۲
 شهرستان: ۳۰۸
 شهری: (کوفه شهری)
 شیب تل: ۵۰۲
 شیر (قبرص): ۷۳۰
 شیراز: در بسیاری از صفحات
 شیرجان (سیرجان): ۲۲۰
 شیروان (شروان): ۴۶۸، ۴۶۴، ۲۱۳
 ۷۰۳، ۵۱۲، ۴۹۵، ۴۸۶
 شيله: ۷۰۹، ۵۲۵
 شیوشگان (سید حسین): ۱۲۹
 ص
 صدرآباد سیرجان: ۳۶۷
 صوغان: ۵۴۰، ۴۲۷، ۳۹۸، ۳۳۲، ۱۶۱
 ۶۱۲، ۶۱۱
 ط
 طارم: ۴۱۰، ۳۹۸، ۲۹۶، ۲۷۴، ۲۰
 ۵۳۰، ۵۲۶، ۴۳۰، ۴۲۴، ۴۱۴
 طاقستان (وستان): ۵۱۰
 طبس: ۲۱۹، ۲۱۸، ۱۱۳، ۴۰، ۲۳، ۱۶
 ۲۹۷، ۲۷۵، ۲۷۱، ۲۶۸، ۲۴۳
 ۴۴۸، ۳۴۷، ۳۳۰، ۳۲۲، ۳۱۸
 ۵۶۴، ۵۶۲، ۵۲۲، ۴۸۲، ۴۸۰
 ۶۲۰، ۶۰۰
 طبسین: ۲۷۲
 طبرستان: ۲۲۷، ۲۲۶، ۲۰۷، ۱۵۴، ۱۳۴
 ۶۲۳، ۶۱۵، ۶۱۲، ۵۹۹
 ۶۸۹، ۶۸۵، ۶۵۷، ۶۲۶
 ۷۰۱
 سیگان: ۲۱۲
 سیلاخور: ۲۷۷
 ش
 شام: ۲۳۲، ۲۳۱، ۲۲۵، ۲۲۴، ۲۲۲
 ۵۴۲، ۲۳۶، ۲۳۴
 شالکوت: ۶۶۸
 شامیل: (شعیل)
 شاه آباد: ۴۱۴، ۴۰۹
 شاه چراغ: ۵۱۰
 شاهرود: ۷۱۸، ۶۷۳
 شاه عادل (محلّه): ۲۸۳
 شاه عبد العظیم: ۵۹، ۵۵
 شاهيجان: ۲۵۲
 شبانکاره: ۱۱۴، ۱۱۱، ۱۰۰، ۸۸
 ۳۶۴، ۳۶۱، ۳۳۱، ۲۶۲
 ۶۹۴، ۶۹۱، ۴۰۲، ۳۹۸
 ۶۹۹
 شماخی: ۴۸۶
 شمش: ۵۹۶، ۵۹۵، ۱۵۹
 شعیل (شامیل): ۵۳۰، ۴۷۲، ۴۳۹
 ۶۱۲
 شورنيك: ۴۳۹
 شورو: ۶۴۲
 شوش: ۱۹۵، ۱۹۴
 شوشتر: ۵۰۲، ۴۲۷، ۴۲۱
 شوشی (قلعه): ۵۸۸
 شولستان: ۳۹۹
 شهر بابك: ۲۵۶، ۲۱۱، ۴۰، ۱۶
 ۳۶۳، ۳۵۴، ۳۴۳، ۲۶۸
 ۳۹۶، ۳۸۵، ۳۸۰، ۳۷۹

- عیش آباد : ۵۰۰
عیلام : ۱۸۹
- ع
- غزنه : ۱۹۰
غزنین : ۲۶۴ ، ۳۲۰
غور : ۳۱۸ ، ۳۲۰ ، ۴۷۱
- ف
- فارس : در بیشتر صفحات
فاریاب : ۴۶۲
فرات : ۱۹۴ ، ۴۴۲
فرانسه : ۵۳۸ ، ۷۳ ، ۹۷ ، ۴۹۸ ، ۶۵۴
۶۵۸
فراه : ۵۴۹
فرغان : ۷۰۲
فرك : ۲۰ ، ۲۷۴ ، ۲۹۶ ، ۳۷۹ ، ۳۹۸
۴۱۴ ، ۴۱۰
فرمیتن : ۲۳۵ ، ۲۵۲ ، ۴۵۸
فرنگستان : ۶۵۴
فریزن : ۴۲ ، ۲۵۲ ، ۵۸۲ ، ۵۸۸
فسا : ۲ ، ۳۰۲ ، ۳۹۷ ، ۴۳۰ ، ۷ ، ۱۰ ، ۱۰۶
فشاوپه ری : ۴۶۰
فلسطین : ۲۳۳ ، ۳۷۵
فوشنج : ۲۴۷ ، ۴۹۱
فهرج (فهره) : ۱۹۵ ، ۱۹۷ ، ۲۴۴ ، ۲۷۸
۴۶۷ ، ۵۱۴ ، ۵۱۶ ، ۵۲۵ ، ۵۳۰ ، ۶۳۰
فهوند : ۵۰۷
- ق
- قادسیه : ۱۲ ، ۲۱۶
قارص : ۵۱۸
قالیس (?) : ۳۵۹
قاهره : ۶۲۰ ، ۶۵۷
قاین : ۴۱ ، ۴۴ ، ۲۵۵ ، ۲۷۱ ، ۲۷۲ ، ۴۶۴
- طبرک (قلعه) : ۲۹۹ ، ۴۰۴ ، ۴۰۰
طخارستان : ۲۱۴ ، ۲۳۷
طرابزون (طرابوزان) : ۶۲۲ ، ۶۵۸
۷۲۶ ، ۷۲۹ ، ۷۳۰
طمبر (کوهستان) : ۱۹۳
طوس : ۳۵۰ ، ۵۹۸
طهران : ۵۳۱ ، ۵۷۴ ، ۶۲۳ ، ۶۲۹
۶۳۸ ، ۶۴۲ ، ۶۴۶ ، ۶۴۸ ، ۶۴۹
۶۵۹ ، ۶۶۸ ، ۶۷۵
طیس (بندرتیز) : ۲۷۵ ، ۱۱۳ ، —
۳۳۴
- ع
- عباسی (ویندعباس) : ۲۴۹
عبقری کوی : ۷۲۹
عتبات : ۶۶۹
عراق : در بسیاری از صفحات
عرب آباد : ۵۲۲
عربان (صحرا) : ۳۷۶
عربستان : ۲۱۲ ، ۲۷۴ ، ۵۰۴ ، ۷۲۴
عرش آئین ارگ (عمارت) : ۶۴۴
عزیزکندی : ۴۶۶
عشق آباد : ۶۷۷
عقدا : ۵۴۲
علی آباد : ۱۲۱
علیشکر : ۱۵۷ ، ۴۸۶ ، ۴۹۲ ، ۴۹۵ ، ۵۵۳
۵۵۳
عمان : ۲۱۱ ، ۲۱۹ ، ۲۴۴ ، ۲۵۹ ، ۲۶۰
۲۷۵ ، ۲۸۸ ، ۴۳۸ ، ۵۰۱
۶۸۶
عمرکوت (قلعه) : ۵۱۷
عیث (کیش) : ۲۵۹
عیسین : ۶۲۲

- قلعه سپید : ۴۰۴۳۹۹۳۴۶
 قلعه سیرجان (قلعه سنگ) : ۴۹۳۷
 ۳۸۳۳۸۲۱۹۵۰۱۴۵۵۰
 ۴۳۷۴۰۴
 قلعه عسکر : ۷۲۰۶۸۱
 قلعه کوه (قلعه دختر) : ۴۱۸۴۰۸
 قلعه کهن (قلعه کوه) : ۲۸۷۲۵۲
 قلعه محمود : ۵۰۴
 قلعه مولا ناصرالدین : ۴۱۷
 قلعه هفتوار (ارگ بم) : ۳۱
 قم : ۵۵۳۴۹۴۴۶۵۰۱۵۷۰۵۸
 ۷۱۶۶۰۴
 قمارین : ۳۰۳۲۹۷۲۰
 قمشه : ۶۰۰۳۹۳۳۴۳
 قنات حسنی : ۶
 قنات قستان : ۴۶۳۵۰۱۰۲۳۵۰۲۳۴
 قندهار : ۴۸۹۴۸۲۴۷۰۰۴۴۸۱۴۱
 ۵۱۳۵۱۰۰۵۰۲ تا ۴۹۵۴۹۲
 ۶۱۲۶۱۰۰۵۷۰۰۵۱۷۰۵۱۵
 قنوج : ۴۸۹
 قوزکوبان : ۲۸۹
 قهستان : ۴۴۷۳۹۴۳۵۰۰۲۷۱۰۲۱۹
 ۷۰۲۰۵۶۷۰۵۶۲۰۵۳۹۰۴۶۲
 قهستان (سیرجان) : ۴۰۰۷
 قهندز : (قلعه) : ۴۰۵
 قیس (کیش) : ۳۲۴
 ق
 کابل : ۵۱۷۰۵۱۱۰۴۲۲۰۳۳۰ تا ۳۲۸
 کابلستان (کابل) : ۲۷۱۰۲۳۱۰۲۱۴
 کاجد : ۵۱۴
 کارامانیا : ۱۹۵۰۱۹۴
 کارون : ۷۲۶
 کازرون : ۴۷۷۴۶۷۴۴۸۳۵۷۰۲۲۰
 ۶۲۶۰۶۲۲۰۶۰۰۰۵۷۰
 قبحاق : ۴۳۴۴۲۷۴۰۳۴۰۲
 ۴۳۶
 قبراقا : ۶۳۶
 قبرص : ۷۲۵۰۷۲۲
 قبه سبز (گنبد سبز) : ۱۲۹۰۱۲۸
 ۳۶۳۳۶۱۰۳۵۱۰۳۴۵
 ۶۹۶۶۹۵۰۳۶۵
 قدرت آباد : ۶۵۶
 قرا باغ : ۴۹۵۴۸۶۴۷۱
 قراتیه : ۵۱۰
 قراجہ داغ : ۶۲۴
 قراقرم : ۶۹۵۰۳۴۷۰۳۴۲
 قرقر : ۳۳۸
 قزوین : ۴۷۰۰۱۴۹۰۱۳۹۰۵۴
 ۵۰۲۴۹۵۰۴۸۳۴۷۵
 ۵۵۵۸۰۵۵۶۰۵۱۳۰۵۰۷
 ۶۴۲
 قشم : ۶۲۱
 قصدار : ۲۶۸
 قصرزرد : ۵۷۴۴۰۰
 قصرقند : ۵۱۸۰۵۱۶۰۵۱۴۰۴۸۹
 ۷۱۱۰۶۲۱
 قطر : ۵۰۲
 قطرو (کدرو) : ۶۹۸۴۳۰۰
 قطیف : ۲۸۸
 قلعه بم (ارگ بم) : ۱۹۱۰۱۳۶
 ۴۰۸۴۰۵۰۴۰۴۰۱۹۳
 ۶۱۵۰۶۰۴
 قلعه حاج درویش (زیدآباد) : —
 ۶۱۱۰۶۱۰
 قلعه دختر : ۱۴۵۰۱۲۹۰۲۸۰۷
 ۳۶۵۰۱۹۰۰۱۴۷

کاشان : ۵۵۳،۵۹۹،۴۹۴،۴۷۵،۱۵۷	کند محمد رضا خانی : ۵۶۷
۶۱۹،۶۱۰	کوبنان (کوهبنان، کهبنان) : ۹۵ تا ۹۳
کالیپوش (چمن) : ۴۶۲	، ۲۷۵، ۱۲۰، ۱۰۷، ۹۸، ۹۷
کبوترخان : ۵۷۲، ۵۶۷، ۵۶۶، ۴۳۱	۳۲۲، ۳۱۸، ۳۱۵، ۳۱۱، ۲۹۷
۶۱۷	۳۸۵، ۳۶۷، ۳۳۱، ۳۲۵، ۳۲۴
کت کرم : ۲۰۶	۵۳۱، ۵۳۰، ۴۸۰، ۴۵۵، ۴۵۴
کجاران : ۲۰۹	۵۵۴، ۵۵۰، ۵۴۳، ۵۴۱، ۵۴۰
کدرو (قطرو) : ۳۰۷	، ۶۱۶، ۵۶۲، ۵۵۷، ۵۵۶
کراچی : ۷۲۶	۷۰۰، ۶۹۴
کران : ۵۶۷، ۵۳۹، ۵۳۶	کوچ کردون : ۴۸۸
کریلا : ۶۶۹، ۴۹۴، ۴۵۲، ۱۳۶	کوچه : ۷۱۱، ۵۱۵
کرج (قصبه) : ۲۷۷	کوچه مکرانیها : ۴۸۹
کردستان : ۵۵۳، ۵۳۴، ۴۳۶، ۱۵۷، ۱۸	کوشک : ۳۹۷، ۳۲۲، ۲۱۷، ۱۶۰، ۱۵۴
۷۳۶، ۶۷۴، ۶۴۰	۵۴۳، ۵۴۰، ۵۲۶، ۴۲۷، ۳۹۸
کرشک : ۶۱۲	۵۵۵
کرس : ۲۷۹، ۲۷۸	کوشک زر : ۳۶۵
کرمان در بیشتر صفحات	کوشک سبز : ۴۲۹، ۴۱۹
کرمانشاهان : ۶۷۲، ۵۱۰، ۳۶۸، ۵۸	کوشک شیرویه : ۳۹۷، ۲۹۳، ۲۶۳
۷۴۰، ۷۳۲، ۶۷۴	کوشک همدان : ۳۲۳
کرمانشاه (یزد) : ۴۸۴	کوشمال : ۳۹۰
کرند : ۴۹۲	کوفه : ۲۷۰، ۲۳۶، ۲۳۲ تا ۲۲۲
کروک (قلعه) : ۵۶۵، ۵۴۶، ۵۲۵	کوه بادامو : ۷۳
کرهاود : ۵۱۲	کوه بارچی : ۲۴۷
کعبه زردشت : ۲۱۲، ۲۱۱	کوهپایه : ۵۳۶، ۵۳۴ تا ۵۳۲، ۳۴۹
کفه نادری : ۵۲۳	۵۵۳
کفه نمک : ۵۰۲	کوهستان پاریز (بیال بارز) : ۲۴۷
کلال (دژ کلالان) : ۲۰۸	کوه شهری : ۵۱۵، ۴۳۵
کلکته : ۶۲۶، ۱۴۸	کوهک : ۱۴۲
کلوران : ۳۴۷، ۳۴۴، ۳۴۲	کوه گیلویه : ۵۱۱، ۵۱۰، ۵۰۲، ۴۹۵، ۴۶۵
کلات : ۵۲۱، ۵۱۹، ۵۲	۵۷۴
کلات نصیر : ۵۱۵	کوه ملک سیاه : ۷۰۹، ۱۴۲
کمبریج : ۱۲۶	کوبته : ۶۸۰
کمیز (قلعه) : ۶۲۱	کوبیر : ۴۶۸

۴۴۸،۴۴۶،۳۸۸،۳۸۵،۳۸۳	کهریزک: ۱۶۹
۵۰۶ تا ۵۰۱، ۴۹۸ تا ۴۹۵، ۴۵۵	کهن سلمی: ۱۹۵
۷۱۸، ۵۱۲	کیج: ۴۳۸، ۳۶۹، ۳۶۷، ۳۵۴، ۱۹
گوداحمر: ۶۳۷	۶۲۲، ۵۱۳
گود بیژن: ۷۰۶	کیش (جزیره): ۳۲۴
گولون آباد: ۵۰۳	کیوستان: ۲۶۰
گوگ: ۵۵۱، ۵۵۰، ۵۰۶	گ
گه: ۵۱۸	گبر محله: ۵۰۰
گهکوم: ۶۸۰	گدارقانو (کفنو): ۶۷۷
گیلان: ۶۷۳، ۴۸۰، ۴۷۱، ۱۸	گدرو: ۵۰۲
ل	گدروزیا (جیرفت): ۱۹۸، ۱۹۷، ۱۱
لار: ۵۳۰، ۵۲۶، ۵۱۱، ۵۰۷، ۴۳۸، ۱۶	گراش لار: ۵۳۰
۷۰۷، ۶۱۱، ۵۶۹، ۵۶۲، ۵۵۵	گرجستان: ۴۹۹، ۴۸۸، ۳۴۳
۷۳۶	گرشک (قلعه): ۵۱۳، ۵۱۰
لارستان (لار): ۶۲۲، ۵۱۱	گرگان: ۳۲۲، ۲۵۰، ۲۴۳، ۱۹۹، ۲۵
لارجان (کوه دماوند): ۴۵۰	۴۳۲
لاشار: ۵۱۴	گومرود: ۴۰۳
لاش جوبین: ۶۱۲	گستویه: ۶۱۳، ۵۲۰
لاله زار: ۶۷۷، ۳۷	گلاشگرد (ولاشگرد): ۴۳۵
لاهور: ۴۵۵، ۱۵۲، ۱۲۲	گناباد: ۲۵۷
لحساء: ۲۸۸	گنبد جلیه (گنبد گیر): ۲۵۲، ۱۲۹
لرستان: ۴۰۱، ۴۰۰، ۳۳۱، ۲۷۷، ۸۵	۳۶۵
۷۳۶، ۶۷۴، ۵۱۲، ۵۱۰، ۴۶۶	گنبد گیر: ۲۵۲
لکی (کوه): ۴۹۶	گنبد گنج (گنبد گیر): ۳۶۵
لندن: ۶۸۱، ۶۷۷، ۶۵۷، ۱۴۳، ۱۲۶	گنجه: ۴۹۵، ۴۷۲
۷۲۳، ۶۸۳	گنداره (پیشاور): ۱۹۴
لندی ز: ۶۲۲	گواشیر (کرمان): ۲۰۶، ۲۰۰، ۳۵
لنگر: ۶۷۲، ۶۷۱	۲۲۷، ۲۲۰، ۲۱۵، ۲۱۴
لنین گراد: ۱۳۸	۲۶۰، ۲۵۳، ۲۵۰، ۲۳۵
لوط چهل پایه: ۵۶۲	۲۷۶، ۲۷۴، ۲۷۳، ۲۶۲
لوط زنگی احمد: ۶۲۳، ۵۷۰	۳۰۲، ۲۹۷، ۲۹۵، ۲۹۳
لیدن: ۱۹۳، ۱۴۹، ۱۲۱، ۱۱۸	۳۶۴، ۳۳۴ تا ۳۲۲، ۳۲۸
	۳۸۱، ۳۷۹، ۳۷۴، ۳۶۹

مدرسه ژاندارك : ۷۴۰	م
مدرسه عصمتیه : ۳۵۱،۳۴۵،۱۴۵	مادر سلیمان : ۵۰۷
مدرسه عضدیہ : ۳۴۶	مارتان : ۴۰۴
مدرسه قطبیہ : (قبه سبز) : ۳۵۴	مازندران : ۳۷۲،۳۳۵،۳۹۰،۱۸،۱۴
مدرسه مظفریہ : ۴۰۵،۳۹۸	— ۵۷۶،۵۷۲،۵۱۰،۵۰۷
مدینہ : ۷۲۵،۷۲۴،۴۶۸،۴۱۳،۲۱۸	۶۱۶،۵۹۷،۵۹۰،۵۸۴
مدینہ ابراهیمی (?) : ۳۹۶	ماوراءالنہر : ۲۳۳،۲۲۳،۲۱۵،
مراغہ : ۴۸۶	۲۴۸،۲۴۳،۲۳۸،۲۳۷
مرغاب : ۴۶۱،۲۳۲	۴۲۷،۳۴۷،۳۰۳،۲۵۰
مرو : ۲۴۰،۲۲۸،۲۲۰،۲۱۷،۱۲	۴۵۵،۴۵۴،۴۵۲،۴۴۶،۴۳۸
۴۹۵،۴۷۱،۴۶۹،۲۷۲،۲۷۱	۵۱۸،۴۸۳،۴۸۲،۴۷۱،۴۶۰
۶۹۶،۶۸۸،۶۸۷	۵۲۳
مروالروہ : ۶۸۸،۲۲۳	ماہان : ۲۱۳، ۱۷۰، ۱۶۹، ۱۲۹، ۷۸
مروست : ۶۹۸، ۶۱۰، ۳۸۵، ۳۷۹، ۲۵۶	۳۶۰، ۳۴۹، ۳۱۷، ۳۱۵، ۲۳۵
مروشاهیجان : ۴۹۵، ۴۷۰	۵۴۷، ۴۸۱، ۴۸۰، ۴۵۸، ۴۴۹
مزارجیحون : ۱۳۰	— ۶۸۷، ۶۷۰، ۶۵۶، ۶۳۱
مزارشاه ولی (ماہان) : ۴۵۶، ۱۲۹	۷۲۱، ۷۱۱، ۷۰۹
مزدگان : ۳۷۶	ماہان بردسیر : ۲۱۴
مزر : ۵۳۰	ماہان دشت آب : ۲۱۳
مستورہ (قبات) : ۶	ماہان رفسنجان : ۲۱۳
مسجد بازارشاه : ۶۷۰	ماہانسر : ۴۳۲
مسجد پامناہ : ۴۳۵، ۳۹۰	ماہانگ : ۲۱۳
مسجد جناح : ۳۸۸، ۱۲۹، ۴۱، ۲۹	ماہونو : ۲۱۳
۶۹۵، ۶۷۰، ۵۲۱، ۳۹۰	محلات : ۶۰۴، ۵۴۲
مسجد جامع تورانشاهی : (مسجد ملك)	محلہ شہر : ۴۸۹
مسجد شاهرزادہ خانم : ۷۴۰	محمد آباد ترشیز : ۳۰۱
مسجد عتیق : ۲۴۸	مداین : ۲۱۶، ۲۱۵، ۲۱۴، ۱۴
مسجد عمر : ۲۴۸	مدرسہ ابراهیم خان : ۱۲۹
مسجد عمرولیث : ۲۹۱	مدرسہ ایرانیان : ۷۲۲
مسجد ملك : ۵۸۲، ۲۸۷، ۲۷۶، ۱۲۹، ۷	مدرسہ ترکان خاتون (ترك آباد) :
۶۲۷	۶۹۵، ۳۶۹، ۳۴۵
مسجد میدان قلعه : ۶۵۸	

۶۸۵،۶۲۴،۶۲۲،۶۲۰	مسجد میرزا جبار کرمان: ۶۵۸
مکرانات: ۲۳	مسقط: ۶۲۲،۶۲۱
مکس: ۶۱۹،۵۱۵،۴۵	مسکو: ۶۵۷
مکه: ۷۳۲،۷۲۴،۴۲۳،۹۵	مسکین (دیه؟): ۳۶۵
ملایر: ۶۲۶	مشتاقیه (قبر مشتاق): ۷۱۰
مناره شاه‌یگان: ۱۰۹	مشکن (?): ۳۶۵
منوجان: ۴۳۵،۴۲۸،۴۲۷،۴۰۵	مشهد: ۴۵۴،۴۴۷،۱۲۰،۱۱۷،۵۲
موریس (جزیره): ۳۲	— ۵۰۶،۴۹۵،۴۹۱،۴۸۲
موزه بریتانیا: ۱۳۸،۱۲۷	— ۶۰۶،۵۹۸،۵۲۱،۵۰۷
موصل: ۲۲۴،۱۵۱	۶۷۲،۶۷۱،۶۲۳
مهداب: ۵۰۰	مشیز: ۳۱۶،۳۱۵،۳۰۵،۲۲۶،۳۷
مهرگردیم: ۲۵۲	— ۴۰۹،۳۹۶،۳۸۶،۳۶۴
مهریجرک (مهریز): ۳۸۵	— ۵۰۲،۴۲۴،۴۲۲،۴۱۱
مهییار: ۴۳۳،۳۴۳	۵۳۸،۵۳۴،۵۲۸،۵۰۷
میانج: ۴۰۳	— ۵۵۵،۵۵۳،۵۴۴،۵۴۱
میاند آب مراغه: ۵۸۷	۷۰۲،۶۹۱،۶۱۳،۶۱۱
میان کال: ۲۵۷	۷۱۸
مید: ۴۷۵،۴۰۵،۳۹۸،۳۹۵،۳۹۳،۳۷۴	مصر: ۲۱۳،۱۵۹،۱۵۱،۱۴۸،۲۷،۸
میدان ارگ: ۵۳۲	،۲۷۴،۲۵۰،۲۲۲،۲۱۶
میدان گنجعلی خان: ۶۱۸،۶۱۷	،۴۵۲،۴۴۰،۴۰۴،۳۰۳
میشان: ۲۱۲	۵۴۲
میل نادری: ۲۷۸	مغان: ۵۱۲
میمند: ۳۸۰،۲۴۰،۲۲۰،۲۱۹،۲۱۱	مغولستان: ۶۹۵،۳۴۸
۷۰۲،۵۰۷،۵۰۳،۵۰۲،۴۶۲	مغون: ۳۶۸،۳۰۷،۳۰۶
میناب: ۶۱۲،۴۷۲،۴۳۸،۱۹۸،۲۱	مقبره جیران: ۶۴۲
ن	مقبره مادر سلیمان: ۱۹۷
نادعلی (قلعه): ۳۰۰	مکران: ۲۲۲،۲۱۸،۱۹۵،۱۸۹
نارپ: ۵۲۸	، ۲۷۲،۲۶۸،۲۴۸،۲۴۴
ناصرآباد: ۶۲۰	، ۲۹۰،۲۸۹،۲۸۱،۲۷۵
نابیند (نهبندان): ۵۲۲،۴۸۴،۱۶	— ۳۲۴،۳۰۰،۲۹۷،۲۹۲
۶۷۴، ۵۶۲	۳۶۷،۳۵۴، ۳۳۹، ۳۳۴
نابین: ۶۰۳،۶۰۰،۵۹۵،۵۴۲،۳۸۱	۴۶۸، ۴۵۶،۴۳۸، ۳۶۹
	۵۱۵،۵۱۴، ۴۹۰، ۴۸۸

نیل : ۸	نجد : ۲۱۲
نیمروز (سیستان) : ۳۵۴، ۲۶۲، ۲۴۳	نجف : ۶۹۶، ۵۸۸، ۵۸۴، ۴۹۴، ۴۵۲
و	نخجوان : ۴۸۶
واشهر : ۲۶۰، ۲۵۶	نرماشیر : ۱۳۴، ۴۴۴، ۴۳۴، ۴۰۰، ۱۶۰، ۱۳
وان (قلعه) : ۴۸۶، ۴۷۰، ۴۶۴	۲۶۲، ۲۳۴، ۲۲۰، ۲۱۷، ۱۹۵
ورزنه اصفهان : ۳۹۴	۳۰۶، ۳۰۳، ۲۹۸، ۲۷۱، ۲۷۰
ولایت اربعه (بم) : ۴۲۹	۳۲۶، ۳۲۲، ۳۱۸، ۳۱۱، ۳۰۸
ویرجان : ۲۱۲	۴۴۲، ۳۹۷، ۳۸۰، ۳۷۷، ۳۴۱
ه	۵۲۶، ۵۲۵، ۵۱۷، ۵۰۸، ۴۹۹
هرات : ۲۷۰، ۲۴۷، ۲۴۱، ۱۳۹	۵۶۲، ۵۵۱، ۵۴۸، ۵۴۶، ۵۴۰
۳۸۵، ۳۸۰ تا ۳۷۴، ۲۷۲	۵۹۲، ۵۹۰، ۵۷۴، ۵۷۰، ۵۶۷
— ۴۴۶، ۴۴۱، ۴۴۰، ۴۰۶	۶۲۰، ۶۱۵، ۶۱۲، ۶۰۲، ۶۰۱
۴۷۱، ۴۶۸، ۴۶۷، ۴۶۲، ۴۵۴	۶۳۱
۴۹۹ تا ۴۹۵، ۴۸۲، ۴۸۱، ۴۷۲	نساء نرماشیر : ۲۲۰، ۲۱۹، ۱۳۶
۶۱۰، ۶۰۴، ۵۱۲، ۵۱۰، ۵۰۲	نسکن : ۶۱۹
۷۰۲ تا ۶۹۸	نصرت آباد : ۶۶۸
هجر : ۲۱۲	نطنز : ۴۲۶
هرچند : ۵۳۳، ۲۰۹، ۷۳	نگار : ۵۲۸، ۳۷
هرمز (هرموز) : ۱۹۵، ۱۴۵، ۲۷	نوبند جان : ۲۶۶
۳۲۴، ۲۷۵، ۲۶۲، ۲۳۴، ۲۱۵	نود و (محله) : ۱۶۰
۳۵۶، ۳۵۵، ۳۴۷، ۳۳۴، ۳۳۲	نوموقان : ۴۳۹
۴۳۸، ۴۳۵، ۳۷۹، ۳۶۱، ۳۶۰	نهاوند : ۲۱۵
۶۲۱، ۴۹۷، ۴۷۲، ۴۵۸، ۴۳۹	نهبندان (نایبند) : ۵۰۸
هرمزقان : ۲۰۰	نیریز : ۲۷۹، ۲۶۱، ۱۹۹، ۵۱، ۱۶
هلیل رود (دیورود) : ۱۹۵، ۲۱	۴۳۰، ۴۱۰، ۴۰۹، ۳۹۸
همدان : ۲۲۲، ۲۰۰، ۱۹۵، ۵۸، ۲۳	۵۰۸، ۵۰۷، ۵۰۳، ۵۰۱
۲۹۶، ۲۸۱، ۲۷۶، ۲۷۰، ۲۶۵	۵۵۴، ۵۵۲، ۵۱۹، ۵۱۸
۴۶۶، ۴۵۲، ۳۶۶، ۲۹۹، ۲۶۴	۶۲۱، ۶۰۱، ۵۶۴، ۵۶۲
۶۹۹، ۶۷۴، ۵۱۲، ۵۱۰	۶۹۹، ۶۸۰، ۶۷۹
همید (بمید ؟) : ۲۲۰	نیشابور : ۲۵۰، ۲۴۹، ۱۹۰، ۵۳
هند (دریا) : ۲۱۲	۳۲۳، ۳۰۷، ۲۷۴، ۲۷۱
هند (هندوستان) : ۱۵۰، ۱۴۰، ۱۳	۳۳۱، ۳۳۰، ۳۲۶، ۳۲۴
	۶۸۸، ۴۸۲

۳۱۹،۳۱۵،۳۱۲،۳۰۷،۳۰۵
 ۳۶۱،۳۶۰،۳۵۸،۳۴۷،۳۲۲
 ،۴۱۱،۴۰۴،۳۷۵،۳۷۴،۳۷۰
 ۴۳۷ تا ۴۳۴،۴۳۱،۴۲۶،۴۱۲
 ۴۶۱،۴۵۵،۴۵۰،۴۴۸،۴۴۰
 ۵۰۳،۵۰۲،۴۸۳،۴۷۴،۴۶۵
 ،۵۳۵،۵۳۱،۵۱۹،۵۱۰،۵۰۶
 — ،۵۵۵،۵۴۵ ،۵۴۲،۵۳۶
 ۶۰۶ ،۵۹۴ ،۵۶۴ ،۵۶۲
 ،۶۲۱ ،۶۱۹ ،۶۱۵ ،۶۰۹
 ،۶۷۳ ،۶۶۸ ،۶۴۲ ،۶۲۳
 ،۶۸۲ ،۶۸۰ ،۶۷۹ ،۶۷۴
 ۷۲۱ ،۷۰۴ ،۷۰۰ ،۶۹۹

۱۹۰،۱۴۹،۱۳۹،۸۰،۲۷،۲۱
 ۲۸۵،۲۳۴،۲۱۱،۲۰۷،۱۹۵
 ۳۳۹،۳۳۶،۳۳۴،۳۰۳،۲۹۷
 ،۴۵۶،۴۵۵،۴۲۲،۳۶۱،۳۵۳
 ۵۱۷، ۴۹۷،۴۹۶،۴۹۱،۴۷۰
 ،۵۶۴،۵۵۷،۵۴۵،۵۴۳،۵۴۲
 ۷۰۱،۶۷۹ تا ۶۷۷،۶۲۶،۶۱۲
 ۷۳۰،۷۲۴،۷۰۲

هیرمند : ۶۲۶

ی

یزد : ۸۹،۸۸،۸۵،۵۹،۲۷،۲۵ تا ۲۳
 ۱۰۵،۱۰۲،۹۸ تا ۹۶،۹۳،۹۲
 — ،۱۵۹،۱۴۹،۱۴۲،۱۰۸ تا
 ۲۷۹،۲۴۶،۲۱۵،۲۱۳،۲۰۹
 ۳۰۲،۳۰۱،۲۹۷،۲۹۶،۲۹۳

فهرست نام گسان

آقاعبد الرحيم: ۷۲۲، ۷۱۸	ت	
آقاعلی وزیر: ۱۵۷، ۱۵۴، ۱۵۳، ۴۱	* آتش: ۱۴۹	
۵۳۴، ۳۴۹، ۱۷۱، ۱۶۸، ۱۵۸	* آتیل: ۸۰	
۵۵۵ تا ۵۵۳، ۵۴۷ تا ۵۳۹، ۵۳۶	آخوند ملا محمد جعفر: ۷۲۱، ۶۵۸	
۵۷۱، ۵۶۷، ۵۶۶، ۵۶۰ تا ۵۵۸	* آدم: ۱۹۰	
تا ۵۷۹، ۵۷۴ تا ۵۸۸، ۵۸۲ —	* آرمیت: ۶۱۲	
۷۱۰، ۵۹۷	آرماهان: ۲۱۵ تا ۲۱۲	
آقاعلی کرانی: ۶۶۶	آزرنرسی: ۹۸	
آقامحمد خان (آقامحمد شاه قاجار): ۴	آریا: ۱۹۶	
— ۱۵۰۰، ۷۶، ۵۵، ۴۲، ۴۱، ۱۶	آزار خان: ۵۳۱	
۱۷۱، ۱۶۴، ۱۶۲، ۱۵۹ تا ۱۵۳	آسیه خانم: ۵۹۰	
۵۵۳، ۵۲۵، ۴۸۴، ۱۷۵، ۱۷۳	آصف الدوله: ۶۴۸، ۶۴۷، ۶۲۸، ۶۲۷، ۶۲۶، ۶۲۵، ۶۲۴، ۶۲۳، ۶۲۲، ۶۲۱، ۶۲۰، ۶۱۹، ۶۱۸، ۶۱۷، ۶۱۶، ۶۱۵، ۶۱۴، ۶۱۳، ۶۱۲، ۶۱۱، ۶۱۰، ۶۰۹، ۶۰۸، ۶۰۷، ۶۰۶، ۶۰۵، ۶۰۴، ۶۰۳، ۶۰۲، ۶۰۱، ۶۰۰، ۵۹۹، ۵۹۸، ۵۹۷، ۵۹۶، ۵۹۵، ۵۹۴، ۵۹۳، ۵۹۲، ۵۹۱، ۵۹۰، ۵۸۹، ۵۸۸، ۵۸۷، ۵۸۶، ۵۸۵، ۵۸۴، ۵۸۳، ۵۸۲، ۵۸۱، ۵۸۰، ۵۷۹، ۵۷۸، ۵۷۷، ۵۷۶، ۵۷۵، ۵۷۴، ۵۷۳، ۵۷۲، ۵۷۱، ۵۷۰، ۵۶۹، ۵۶۸، ۵۶۷، ۵۶۶، ۵۶۵، ۵۶۴، ۵۶۳، ۵۶۲، ۵۶۱، ۵۶۰، ۵۵۹، ۵۵۸، ۵۵۷، ۵۵۶، ۵۵۵، ۵۵۴، ۵۵۳، ۵۵۲، ۵۵۱، ۵۵۰، ۵۴۹، ۵۴۸، ۵۴۷، ۵۴۶، ۵۴۵، ۵۴۴، ۵۴۳، ۵۴۲، ۵۴۱، ۵۴۰، ۵۳۹، ۵۳۸، ۵۳۷، ۵۳۶، ۵۳۵، ۵۳۴، ۵۳۳، ۵۳۲، ۵۳۱، ۵۳۰، ۵۲۹، ۵۲۸، ۵۲۷، ۵۲۶، ۵۲۵، ۵۲۴، ۵۲۳، ۵۲۲، ۵۲۱، ۵۲۰، ۵۱۹، ۵۱۸، ۵۱۷، ۵۱۶، ۵۱۵، ۵۱۴، ۵۱۳، ۵۱۲، ۵۱۱، ۵۱۰، ۵۰۹، ۵۰۸، ۵۰۷، ۵۰۶، ۵۰۵، ۵۰۴، ۵۰۳، ۵۰۲، ۵۰۱، ۵۰۰، ۴۹۹، ۴۹۸، ۴۹۷، ۴۹۶، ۴۹۵، ۴۹۴، ۴۹۳، ۴۹۲، ۴۹۱، ۴۹۰، ۴۸۹، ۴۸۸، ۴۸۷، ۴۸۶، ۴۸۵، ۴۸۴، ۴۸۳، ۴۸۲، ۴۸۱، ۴۸۰، ۴۷۹، ۴۷۸، ۴۷۷، ۴۷۶، ۴۷۵، ۴۷۴، ۴۷۳، ۴۷۲، ۴۷۱، ۴۷۰، ۴۶۹، ۴۶۸، ۴۶۷، ۴۶۶، ۴۶۵، ۴۶۴، ۴۶۳، ۴۶۲، ۴۶۱، ۴۶۰، ۴۵۹، ۴۵۸، ۴۵۷، ۴۵۶، ۴۵۵، ۴۵۴، ۴۵۳، ۴۵۲، ۴۵۱، ۴۵۰، ۴۴۹، ۴۴۸، ۴۴۷، ۴۴۶، ۴۴۵، ۴۴۴، ۴۴۳، ۴۴۲، ۴۴۱، ۴۴۰، ۴۳۹، ۴۳۸، ۴۳۷، ۴۳۶، ۴۳۵، ۴۳۴، ۴۳۳، ۴۳۲، ۴۳۱، ۴۳۰، ۴۲۹، ۴۲۸، ۴۲۷، ۴۲۶، ۴۲۵، ۴۲۴، ۴۲۳، ۴۲۲، ۴۲۱، ۴۲۰، ۴۱۹، ۴۱۸، ۴۱۷، ۴۱۶، ۴۱۵، ۴۱۴، ۴۱۳، ۴۱۲، ۴۱۱، ۴۱۰، ۴۰۹، ۴۰۸، ۴۰۷، ۴۰۶، ۴۰۵، ۴۰۴، ۴۰۳، ۴۰۲، ۴۰۱، ۴۰۰، ۳۹۹، ۳۹۸، ۳۹۷، ۳۹۶، ۳۹۵، ۳۹۴، ۳۹۳، ۳۹۲، ۳۹۱، ۳۹۰، ۳۸۹، ۳۸۸، ۳۸۷، ۳۸۶، ۳۸۵، ۳۸۴، ۳۸۳، ۳۸۲، ۳۸۱، ۳۸۰، ۳۷۹، ۳۷۸، ۳۷۷، ۳۷۶، ۳۷۵، ۳۷۴، ۳۷۳، ۳۷۲، ۳۷۱، ۳۷۰، ۳۶۹، ۳۶۸، ۳۶۷، ۳۶۶، ۳۶۵، ۳۶۴، ۳۶۳، ۳۶۲، ۳۶۱، ۳۶۰، ۳۵۹، ۳۵۸، ۳۵۷، ۳۵۶، ۳۵۵، ۳۵۴، ۳۵۳، ۳۵۲، ۳۵۱، ۳۵۰، ۳۴۹، ۳۴۸، ۳۴۷، ۳۴۶، ۳۴۵، ۳۴۴، ۳۴۳، ۳۴۲، ۳۴۱، ۳۴۰، ۳۳۹، ۳۳۸، ۳۳۷، ۳۳۶، ۳۳۵، ۳۳۴، ۳۳۳، ۳۳۲، ۳۳۱، ۳۳۰، ۳۲۹، ۳۲۸، ۳۲۷، ۳۲۶، ۳۲۵، ۳۲۴، ۳۲۳، ۳۲۲، ۳۲۱، ۳۲۰، ۳۱۹، ۳۱۸، ۳۱۷، ۳۱۶، ۳۱۵، ۳۱۴، ۳۱۳، ۳۱۲، ۳۱۱، ۳۱۰، ۳۰۹، ۳۰۸، ۳۰۷، ۳۰۶، ۳۰۵، ۳۰۴، ۳۰۳، ۳۰۲، ۳۰۱، ۳۰۰، ۲۹۹، ۲۹۸، ۲۹۷، ۲۹۶، ۲۹۵، ۲۹۴، ۲۹۳، ۲۹۲، ۲۹۱، ۲۹۰، ۲۸۹، ۲۸۸، ۲۸۷، ۲۸۶، ۲۸۵، ۲۸۴، ۲۸۳، ۲۸۲، ۲۸۱، ۲۸۰، ۲۷۹، ۲۷۸، ۲۷۷، ۲۷۶، ۲۷۵، ۲۷۴، ۲۷۳، ۲۷۲، ۲۷۱، ۲۷۰، ۲۶۹، ۲۶۸، ۲۶۷، ۲۶۶، ۲۶۵، ۲۶۴، ۲۶۳، ۲۶۲، ۲۶۱، ۲۶۰، ۲۵۹، ۲۵۸، ۲۵۷، ۲۵۶، ۲۵۵، ۲۵۴، ۲۵۳، ۲۵۲، ۲۵۱، ۲۵۰، ۲۴۹، ۲۴۸، ۲۴۷، ۲۴۶، ۲۴۵، ۲۴۴، ۲۴۳، ۲۴۲، ۲۴۱، ۲۴۰، ۲۳۹، ۲۳۸، ۲۳۷، ۲۳۶، ۲۳۵، ۲۳۴، ۲۳۳، ۲۳۲، ۲۳۱، ۲۳۰، ۲۲۹، ۲۲۸، ۲۲۷، ۲۲۶، ۲۲۵، ۲۲۴، ۲۲۳، ۲۲۲، ۲۲۱، ۲۲۰، ۲۱۹، ۲۱۸، ۲۱۷، ۲۱۶، ۲۱۵، ۲۱۴، ۲۱۳، ۲۱۲، ۲۱۱، ۲۱۰، ۲۰۹، ۲۰۸، ۲۰۷، ۲۰۶، ۲۰۵، ۲۰۴، ۲۰۳، ۲۰۲، ۲۰۱، ۲۰۰، ۱۹۹، ۱۹۸، ۱۹۷، ۱۹۶، ۱۹۵، ۱۹۴، ۱۹۳، ۱۹۲، ۱۹۱، ۱۹۰، ۱۸۹، ۱۸۸، ۱۸۷، ۱۸۶، ۱۸۵، ۱۸۴، ۱۸۳، ۱۸۲، ۱۸۱، ۱۸۰، ۱۷۹، ۱۷۸، ۱۷۷، ۱۷۶، ۱۷۵، ۱۷۴، ۱۷۳، ۱۷۲، ۱۷۱، ۱۷۰، ۱۶۹، ۱۶۸، ۱۶۷، ۱۶۶، ۱۶۵، ۱۶۴، ۱۶۳، ۱۶۲، ۱۶۱، ۱۶۰، ۱۵۹، ۱۵۸، ۱۵۷، ۱۵۶، ۱۵۵، ۱۵۴، ۱۵۳، ۱۵۲، ۱۵۱، ۱۵۰، ۱۴۹، ۱۴۸، ۱۴۷، ۱۴۶، ۱۴۵، ۱۴۴، ۱۴۳، ۱۴۲، ۱۴۱، ۱۴۰، ۱۳۹، ۱۳۸، ۱۳۷، ۱۳۶، ۱۳۵، ۱۳۴، ۱۳۳، ۱۳۲، ۱۳۱، ۱۳۰، ۱۲۹، ۱۲۸، ۱۲۷، ۱۲۶، ۱۲۵، ۱۲۴، ۱۲۳، ۱۲۲، ۱۲۱، ۱۲۰، ۱۱۹، ۱۱۸، ۱۱۷، ۱۱۶، ۱۱۵، ۱۱۴، ۱۱۳، ۱۱۲، ۱۱۱، ۱۱۰، ۱۰۹، ۱۰۸، ۱۰۷، ۱۰۶، ۱۰۵، ۱۰۴، ۱۰۳، ۱۰۲، ۱۰۱، ۱۰۰، ۹۹، ۹۸، ۹۷، ۹۶، ۹۵، ۹۴، ۹۳، ۹۲، ۹۱، ۹۰، ۸۹، ۸۸، ۸۷، ۸۶، ۸۵، ۸۴، ۸۳، ۸۲، ۸۱، ۸۰، ۷۹، ۷۸، ۷۷، ۷۶، ۷۵، ۷۴، ۷۳، ۷۲، ۷۱، ۷۰، ۶۹، ۶۸، ۶۷، ۶۶، ۶۵، ۶۴، ۶۳، ۶۲، ۶۱، ۶۰، ۵۹، ۵۸، ۵۷، ۵۶، ۵۵، ۵۴، ۵۳، ۵۲، ۵۱، ۵۰، ۴۹، ۴۸، ۴۷، ۴۶، ۴۵، ۴۴، ۴۳، ۴۲، ۴۱، ۴۰، ۳۹، ۳۸، ۳۷، ۳۶، ۳۵، ۳۴، ۳۳، ۳۲، ۳۱، ۳۰، ۲۹، ۲۸، ۲۷، ۲۶، ۲۵، ۲۴، ۲۳، ۲۲، ۲۱، ۲۰، ۱۹، ۱۸، ۱۷، ۱۶، ۱۵، ۱۴، ۱۳، ۱۲، ۱۱، ۱۰، ۹، ۸، ۷، ۶، ۵، ۴، ۳، ۲، ۱، ۰	
آق بوقا: ۳۹۹		
آق بوقا (امیر): ۳۶۳		
آنتیوخوس: ۱۹۶		
آیبه: ۳۱۳، ۳۱۲، ۳۱۰		
آی به سلطان: ایی سلطان		
آی دوقدی: ۳۱۰		
آیت الله: (محمدرضا)		
الف		
ابابکرین میرانشاه: ۱۳۷، ۱۳۳، ۳۷، ۳۶		
۴۴۹، ۴۴۰		
اباقاخان: ۴۷۳، ۳۷۱، ۳۵۶ تا ۳۵۲		
۶۹۷		
اباقاخان (فروغ لدوله): ۶۰۳، ۵۹۹		

* متاسفم که اولین کلمهء اعلام تاریخ را با "آتش" و دومین را با "آتیل" شروع می کنم و بعد از آن نوبت به آدم و آرمیت میرسد، مثل اینکه این نیز جبر تاریخ است. ب. پ.

- ابایزید (خالد بن شعرائی)
 ابتیود (هفتواد ۴): ۲۰۷
 ابدال خان: ۷۱۸
 ابراهیم (امیر): ۳۸۴
 ابراهیم بن جهان‌شاه: ۴۴۹
 ابراهیم بن سیمجور: ۲۵۳، ۲۵۲، ۲۴۲
 ۲۵۸، ۲۵۶
 ابراهیم بن عثمان: ۲۸۲
 ابراهیم بن مالک: ۲۲۴
 ابراهیم بیگ: (ابیهسلطان)
 ابراهیم‌جویاری (سید): ۵۷۸
 ابراهیم خان: (قوام‌الملک)
 ابراهیم خان بلوچ: ۶۲۶
 ابراهیم خان سرهنگ‌بغی: ۶۸، ۴۸
 ۶۳۱، ۶۳۰
 ابراهیم خان ظهیرالدوله: ۶۶، ۴۲
 ۵۱۳، ۱۶۹، ۱۵۹، ۱۲۹
 ۵۹۰، ۵۶۹، ۵۲۵، ۵۲۴
 ۶۰۸، ۶۰۲، ۵۹۸، ۵۹۴
 ۶۶۷، ۶۱۸ تا ۶۱۶، ۶۱۲
 ۷۱۴، ۷۰۲، ۶۶۸
 ابراهیم خان کرمانی: ۵۶۹
 ابراهیم زوالقدر: ۴۷۹
 ابراهیم سکورچی: ۳۶۶
 ابراهیم سلطان: ۴۴۸
 ابراهیمی (عباس‌خان): ۶۶
 ابراهیمی (عبدالرضاخان): ۶۶
 ایش‌خاتون: ۳۵۸، ۳۴۶
 ابن اشیر: (الکامل، فهرست‌کتاب)
 ابن اسحاق: ۶۹۰
 ابن الیاس: (محمد بن الیاس)
 ابن بختیار: ۲۶۳
 ابن خلدون: (کتاب‌العبر... فهرست
 کتاب)
- ابن شهاب: ۱۴۹، ۱۱۱
 ابن ضباره: (عامر بن ضباره)
 ابن عامر: (عبدالله بن عامر)
 ابن عدی: (سهیل بن عدی)
 ابن عربشاه: (عجایب‌المقدور، فهرست
 کتاب)
 ابن فلح: ۲۴۶
 ابن مقله: ۶۹۹، ۳۶۱
 ابن مکرم وزیر: ۲۶۶، ۲۶۵
 ابن واصل: ۲۴۷، ۲۴۶
 ابن هبارید: ۷۱۶
 ابن یعین: ۷۰۴
 ابواسحق اینجو (امیر شیخ): ۳۴،
 ۳۸۳ تا ۳۸۶، ۳۹۰ تا ۴۰۲
 ۴۳۵، ۴۲۹، ۴۲۷، ۴۲۶
 ابواسحق بن سلطان اویس: ۶۶۴
 ابواسحاق شیرازی (فیروزآبادی): ۳۸،
 ۸۰
 ابوبکر: (علاء‌الدین)
 ابوبکر اختاجی: ۳۸۵
 ابوبکر بن سعد: ۳۴۷
 ابوبکرشاه: ۳۶۸
 ابوبکر (میرزا): ۶۶۴
 ابوتراب خان: ۱۳۰
 ابوتراب خان نظم‌الدوله: ۶۴۲
 ابوتراب (ملا): ۶۱۳
 ابوجعفر: ۲۶۲، ۲۶۱
 ابوجعفر (شیخ): ۱۳۵، ۱۴۱، ۶۴۲
 ابوحامد: (افضل کرمان)
 ابوالحسن (امیر): ۵۶۸
 ابوالحسن (آقاسید): ۶۵۲
 ابوالحسن (حاج میرزا): ۵۲۲
 ابوالحسن بغی: ۵۰۷، ۱۶

- ابوالفتح خان زند : ۵۴۶
 ابوالفتح خان سرتیپ : ۶۳۰
 ابوالفتح خان شهر بابکی : ۶۹۸
 ابوالفتح (میرزا) : ۱۱۶، ۱۱۷، ۵۹۳
 ابوالفتح نایب سیستان : ۴۳۶
 ابوالفرج فارسی : ۲۷۰
 ابوالفضل بیهقی : ۲۷۰، ۲۷۱
 ابوالفوارس (شرف الدوله) : ۲۶۰،
 ۲۶۳، ۲۶۸، ۲۶۹
 ابوالفوارس قتلغ سلطان : ۳۳۵
 ابوالفوارس کوهی : ۳۰۲
 ابوالقاسم (شیخ) : ۷۲۷ تا ۷۳۰
 ابوالقاسم اعور : ۳۳۴ تا ۳۳۹
 ابوالقاسم بابر : ۷۰۲
 ابوالقاسم بن جهان شاه : (۱۶۱، ۱۶۲،
 ۱۶۴)
 ابوالقاسم بن مکرم : ۲۶۶
 ابوالقاسم خان (سرکار آقا) : ۱۶۹، ۱۷۲
 ابوالقاسم خان گروسی : ۵۹۴، ۵۹۵
 ابوالقاسم روحی : ۶۵۹
 ابوالقاسم صفوی : ۵۰۷
 ابوالقاسم کاشانی : ۱۱۰، ۱۱۱
 ابوالکلیجار (کالنجار) : ۲۶۰، ۲۶۵،
 ۲۷۲، ۲۶۱
 ابومحمد فزاری : ۲۵۰، ۲۷۸
 ابومحمد مهلبی : ۶۹۰
 ابومسلم خراسانی : ۵۰، ۲۳۸، ۲۴۱
 ۶۶۰، ۶۸۷، ۶۸۸
 ابومسلم (پهلوان) : ۳۷۷
 ابوالعزیز خلیج : ۳۵۳
 ابومنصور : (بهرام بن مافنه)
 ابومنصور فولادستون : ۶۹۱
 ابوالنجم بدرفصیر : ۶۸۵
- ابوالحسن بیگلربیگی : ۱۱۸، ۱۵۴، ۱۵۷
 ۵۴۲ تا ۵۵۸، ۵۶۴، ۵۶۵، ۵۶۶، ۵۷۰
 ۶۰۴، ۶۱۲، ۶۱۷، ۶۶۶، ۶۹۶
 ۷۰۶، ۷۰۷
 ابوالحسن خان (میر) : ۶۰۴
 ابوالحسن خان سردار : ۶۱۳
 ابوالحسن علی بن نصر : ۲۶۵
 ابوالحسن قاضی : ۲۷۸
 ابوالحسن وزیر : ۱۵۸
 ابوحنیفه : ۷۰۸
 ابو خالد : ۲۹
 ابوالخیر خازن : ۳۲۶
 ابوداود : ۶۸۸
 ابوالرضا (عمید) : ۲۷۷
 ابوسعید طائی : ۲۶۴، ۲۶۵
 ابوسعید گورکانی : ۱۲۲، ۴۳۹، ۴۶۱،
 ۴۶۲
 ابوسعید مغول : ۳۷۲، ۳۷۳، ۳۷۷،
 ۳۷۹
 ابوسعید مهنه : ۲۷۳
 ابوسفیان : ۲۲۳، ۲۳۱
 ابوطالب بافتی : ۲۹۲
 ابوطالبخان (اعتماد الدوله) : ۴۹۱
 ابوطالب میرزا : ۴۷۳
 ابوطفیل عامر بن واثله : ۲۳۰
 ابو عبید : ۶۸۶
 ابوالعسکر : ۲۶۸، ۲۷۰
 ابوالعلاء بکویه : ۲۸۴
 ابوعلی : (محمد بن الیاس)
 ابوعلی بن هرمز : ۲۴۹، ۲۵۳، ۲۶۲
 ۲۶۳، ۶۶۱
 ابوعلی مسکویه : ۶۹۳
 ابوالفتح بیک : ۳۷، ۴۶۶، ۴۶۷، ۶۶۵

- ابوموسی اشعری: ۲۲۰، ۲۱۹
 ابونصر بن عزالدوله: ۲۶۳، ۲۶۲
 ابونصر گیلانی: ۴۷۲
 ابویزید (سلطان): ۴۲۶، ۴۰۵، ۴۰۳
 تا ۶۶۴، ۴۳۴، ۴۲۹
 ابویوسف: ۲۶۱
 ابیهسلطان: (ابیهسلطان)
 اتابك، احمدلر: (احمدلر)
 اتابك سعد: (سعد بن زنگی)
 اتابك محمد: (محمد بن بزقش)
 اتابك یزد: ۳۰۲، ۲۹۹، ۲۹۷
 احتساب الملك: ۵۸
 احسانی طباطبائی (سرتیپ محمد علی):
 ۷۰۴
 احمد: (سلطان احمد)
 احمد: (فاورد)
 احمد احسائی (شیخ): ۵۹۳
 احمد اصفهانی: ۶۰۸
 احمد بچقچی: ۶۴۸
 احمد بن بویه: (معزالدوله)
 احمد بن حامد: (افضل)
 احمد بن حسن: ۲۷۰
 احمد بن خضیب: ۲۴۵
 احمد بن علی نوشتکین: ۲۶۸ تا ۲۷۱
 احمد بن محمد بن عبد الحمید: ۲۴۴
 احمد بن محمد بن عبد الغفور: ۱۴۰
 احمد بن محمد بن لیث: ۶۸۵
 احمد بن موسی کاظم: ۵۱۰
 احمد بیگ بن اغورلو: ۴۶۴
 احمد بیگ قورچی: ۴۹۳
 احمد پاشا: ۵۱۸
 احمد خان: ۵۹۵
 احمد خان اول: ۴۸۹
 احمد خان بن هلاکوخان: ۳۵۷، ۳۵۶
 ۳۷۰، ۳۶۱
 احمد خان درانی: ۵۳۶، ۵۳۳
 احمد خان شاملو: ۴۷۰
 احمد خان صفوی: ۴۵، ۳۴، ۲۰، ۱۷
 ۵۱، ۵۰۶ تا ۶۶۶، ۵۰۸
 احمد خان لاشاری: ۶۱۹
 احمد خان لاهیجی: ۴۷۱
 احمد خان ماکوئی: ۵۷۸
 احمد خربنده (صلوک): ۳۰۱
 احمد روحی (شیخ): ۶۵۸، ۱۳۰، ۵۲
 ۷۲۳، ۶۵۹
 احمد سلطان صوفی افغان: ۴۷۰، ۴۶۹
 ۶۶۹
 احمد سلطان قراباغی: ۶۱۳
 احمد شاه افغان: ۵۹۲، ۵۶۴
 احمد شاه بهمنی: ۴۵۵ تا ۴۵۸
 احمد شاه ثانی (علاءالدین): ۴۵۶
 احمد علی خان: (وزیری)
 احمدلر قمج: ۳۴۹
 احمد میرزا: ۶۱۹
 احمد میرزا عضدالدوله: ۷۲۳، ۶۷۳، ۶۵۴
 احمد همدانی: ۶۶۰، ۲۴۵
 احمدی (هرمز): ۶۸۳
 احمدی: (شیخ یحیی)
 احنف بن قیس: ۲۲۲، ۲۲۱
 احیاء الملك: ۶۹
 اختیارالدین حسن: ۴۲۶، ۴۲۳، ۴۲۰
 ۶۶۴
 اختیارالدین (ملك): ۶۶۳، ۳۳۴
 آخی ایکجه: ۴۰۸، ۳۹۶
 آخی جوق: ۴۰۳
 آخی زنگانی: ۳۷۷

- اخى شجاع الدين : ۳۷۹،۳۷۷،۳۱
 ادمش: ۳۰۴
 اديب (شيخ احمد): ۶۵۸،۱۴۸
 اديب الملك: ۵۸
 ارباب حسين: ۵۹۴
 اردشير يابگان: ۲۰۰،۱۹۸،۱۹۰،۱۳۶
 ۴۱۹،۴۱۵،۲۵۲،۲۱۲،۲۰۷
 اردشير بن هرمز: ۲۱۲
 اردشير ملك: ۵۱۷،۵۱۶،۵۱۴
 اردلان (عزالملك): ۶۷۶
 اردوان: ۲۱۱،۲۰۰،۱۹۸
 اردوبوقا: ۳۹۴
 اردو قتلک: ۳۵۱،۳۵۰
 ارسطو: ۸۰
 ارسلان ابه: ۳۱۰
 ارسلان شاه بن طغرل: ۲۷،۲۳،۲۰
 ۲۹۱،۱۰۱،۹۶،۹۲،۹۰ تا ۸۷
 ۵۴۴،۳۱۳،۳۰۹
 ارسلان شاه بن قاورد (ملك ارسلان):
 ۱۱۳،۱۰۹،۱۰۲،۷۷،۷۶
 ۶۶۲،۲۸۷ تا ۲۸۵،۱۱۴
 ارسلان کزگردن: ۲۹۰
 ارغش زاوه: ۳۸۴،۳۰۵،۲۹۷
 ارغون خان بن اباقا: ۳۵۹،۳۵۷ تا ۳۶۱
 ۶۹۶
 ارغون خان بن شجاع السلطنه: ۵۹۹
 ۶۰۲
 ارغون شاه اختاجى: ۴۳۸
 ارفخشذ: ۱۸۹
 ارقش بوزهچى: ۲۸۸
 اريك شروور: ۳۹۰
 ازرقى: ۲۷۸
 ازهر: ۶۸۹
- اسحق بن محمد: ۲۳۰
 اسحق (ميرزا): ۵۴۱
 اسد بن عبد الله: ۶۶۰،۲۴۱،۲۳۷
 اسد خراسانى (پهلوان): ۴۹۴،۸۳۴
 ۶۶۴،۴۲۰،۴۱۲
 اسد سامانى: ۲۳۴
 اسد اللہ پاریزی (خواجه): ۴۸
 اسد الله خان مازندرانى: ۶۱۶،۵۹۳
 ۶۲۳، ۶۲۲
 اسر بن عبد الله: ۲۳۹
 اسعد الدوله: (ابراهيم خان بى)
 اسفندیار: ۱۹۴
 اسفندیار خان بجاچقى: ۶۵۱ تا ۶۴۸،
 ۷۱۵
 اسفندیار خان قره باغى: ۶۱۱
 اسفندیارى: ۶۷
 اسکندر بيک منشى: ۴۸۶، ۴۷۹، ۱۵۱
 ۴۸۸
 اسکندر زردشتى: ۱۳۳
 اسکندر مقدونى: ۱۹۴، ۱۵۰، ۱۱۱ تا ۱۹۷
 ۲۱۱، ۲۰۷، ۲۰۰
 اسکندر (ميرزا): ۶۹۹، ۴۴۹، ۴۴۶، ۳۷
 ۷۰۰
 اسلمش خان: (اصلمى خان)
 اسمعيل بن امام جعفر صادق: ۵۴۲
 اسمعيل بن موسى: ۶۸۹
 اسمعيل بيک راورى: ۵۰۷
 اسمعيل خان افشار: ۶۶۵، ۵۲۴، ۵۱۱
 اسمعيل خان الپلو: ۴۸۰، ۴۷۹
 اسمعيل خان قاجار: ۶۱۵، ۶۱۱، ۵۹۳
 اسمعيل سامانى: ۲۴۸
 اسمعيل شيرازى: ۶۱۶
 اسمعيل صفوى (اول): ۱۴۱، ۱۳۹

- ۵۵۸، ۴۶۹ تا ۴۶۷
اسمعيل صفوی " (دوم) : ۴۹۱، ۴۸۱، ۴۷۲
اسمعيل کلانتر (ميرزا) : ۵۱۹
اسمعيل مازندرانی (وزير) : ۶۱۹، ۶۱۷
اسمیت (ژنرال گولد) : ۱۴۹
اسیغ شال : ۳۴۹
اشتاین : ۲۱۴
اشرف افغان : ۷۰۸، ۷۰۶، ۵۰۸، ۱۶
اشرف بیگ بایندری : ۴۶۵
اشرف چوپانی (ملك) : ۳۸۱ تا ۳۸۵، ۳۹۴
۴۰۱، ۳۹۵
اشك سوم (اشغ) : ۱۹۸، ۱۹۶
اصلان خان : ۵۶۴
اصلمش خان : ۷۰۸، ۵۱۷، ۵۱۵، ۵۱۳، ۵۱۲
اصیل الدین شیخ الاسلام : ۴۰۱، ۴۰۰
اعضاد الدوله : ۷۱۴
اعضاد السلطنه : ۶۵۴
اعتماد السلطنه : ۱۷۱، ۱۵۲، ۵۹ تا ۵۴
۶۰۸، ۵۹۷، ۵۹۴، ۳۹۰، ۱۷۲
اعثم کوفی : ۲۱۷
اعدل الدوله : ۶۷۱
اعظم خان اوغان : ۵۴۹، ۵۴۶، ۴۱، ۴۰
۵۹۲، ۵۷۰، ۵۶۵، ۵۵۵
اعظم خان ضابط : ۶۱۹
اغاچه : ۴۴۰
اغورلو محمد : ۴۶۳
اغول : ۳۵۶، ۳۵۲
افتخارالدین : ۳۰۹
افشار (ایرج) : ۲۴۶، ۱۷۵، ۱۴۹، ۱۲۸
افشار، رضا : ۶۷۶
افشین ترک : ۶۶۰، ۲۴۵
افضل کرمان : ۷۷، ۷۱، ۶۱، ۲۹، ۲۴، ۱۴
۱۰۹، ۹۸، ۹۷، ۸۸، ۸۷، ۸۵
۱۱۱، ۱۱۵، ۱۱۹ تا ۱۲۳
۲۹۰، ۲۳۶، ۲۳۴، ۲۱۹
۲۹۹، ۲۵۶، ۲۹۳، ۲۹۱
۳۰۲، ۳۰۸، ۳۰۵، ۳۰۳، ۳۰۲
۳۲۰، ۳۲۲، ۷۱۰، ۷۱۰ (ورجوع
شود به : عقد العلی ، به دايع
الازمان ، المضاف فہرست کتب)
افضل الدوله کرمانی : ۱۳۲، ۱۳۰، ۷۷
۷۱۲، ۶۸۵، ۱۷۵، ۱۵۰، ۱۴۲
۷۲۳
افضل الدین بن فخرالدین : ۳۶۸
افضل الدین کرمانی : (افضل کرمان)
افضل الدین کیش : ۳۵۵
افضل الملک : (افضل الدوله)
افلاطون : ۸۰
اقباجی : ۳۸۵
اقبال آشتیانی : ۱۱۲، ۱۱۰، ۸۶، ۷۵
۱۱۵، ۱۱۶، ۱۲۲ تا ۱۲۴ ، —
۱۴۱، ۱۴۵، ۱۴۹، ۱۵۰، ۱۶۳
۳۴۲، ۳۵۳، ۳۶۵، ۳۷۲، ۷۱۴
اقبال (عبد الوهاب) : ۶۸۴
اقبالی (سید محمد) : ۴۵۰
اکبرزمان (ملا) : ۶۰۹
اکتای : ۵۹۹
الله قلی خان قورچی باشی : ۴۸۶
الله ویردی خان : ۴۸۳، ۴۸۶، ۴۸۹
الب ارسلان : ۲۷۴، ۲۷۵، ۲۸۱
الجایتو : ۱۲۲، ۱۴۹، ۳۶۹، ۳۷۰
۳۷۲، ۳۷۴، ۳۶۶
الخ بیگ : ۴۴۸
الخ خان : ۶۶۵
الوند بیگ : ۴۶۳، ۴۶۵، ۴۶۴
الوند میرزا : ۴۵۲، ۴۶۰، ۴۶۱

- امام جمعه: (جواد شیرازی)
امام الدین منشی: ۳۵۵، ۳۰۸
امامشیبانی: ۳۲۳
امامعلیخان سرتیپ: ۶۲۱، ۶۱۸، ۴۵، ۶۲۱، ۶۲۳
امامقلی خان: ۴۸۹
امامقلیخان شاملو: ۵۰۶
امامقلی سلطان: ۴۷۲
امامقلی میرزا: ۶۰۱
امام وردی بیگ: ۶۶۶
امامی هروی: ۶۹۵
امان الله خان: ۶۷۰، ۶۸۰
امیرآخور: ۷۲۱
امیرابراهیمی: ۶۶
امیراتابک: ۳۷۶
امیراعظم: ۷۱۸، ۶۷۳
امیرانشاه: ۳۲۱، ۲۷۹، ۲۷۸
امیرانشاه (میرزا): ۴۴۰
امیریگ سیستانی: ۵۴۱
امیریگ جار (جگاز): ۳۹۷، ۳۹۵
۳۹۹
امیریگ طاهری: ۵۰۷، ۵۰۲، ۵۰۰، ۱۶
امیرتالش: (تالش)
امیرتویخانه (حبیب الله خان): ۶۱۴
۶۱۵
امیرتومان: (بهجت الملك)
امیرتیمور: (تیمور)
امیرچویان: ۶۹۸، ۶۶۳
امیرحاجی: ۳۵۱
امیرحسن: ۶۹۸، ۳۷۲، ۱۱۴
امیرخان مهرداد: ۶۶۵، ۴۹۳، ۴۹۲
امیرشیخ: (ابواسحق اینجو)
امیرصاوون: (صاوون)
- امیرعثمان: ۴۳۳
امیرعلی خان: ۵۶۴
امیرقاسم: ۷۰۳
امیرقناشیرین: (غناشیرین)
امیرمبارزالدین: (محمد مظفر)
امیرمحمود: ۶۹۷، ۶۹۶
امیرمصر: ۶۹۸، ۶۶۳، ۳۷۲
امیرمفخم بختیاری: ۶۷۳
امیرالملک: (علی اصفرخان)
امیرنظام گروسی: ۶۵۶، ۶۵۳، ۱۷۸، ۱۷۷
۷۳۱، ۶۶۸
امیریعلی شبانکاره: ۳۱۳
امین (علی اصفر): ۶۸۳
امین (محمد): ۲۴۳، ۲۳۴
امین الدوله: ۷۳۱، ۱۳۱
امین السلطان: ۷۳۱، ۶۵۹، ۶۴۲
امین الضرب: ۶۲، ۷۲۵
امیه بن عبدالله: ۲۲۹، ۲۲۸
اناهیتا (فرشته): ۲۱۱
انر (امیر): ۳۳۲، ۲۸۳، ۲۸۲
انصاری (علی): ۲۸۶
انطحن (انطیوخس): ۱۹۶
انوری: ۳۲۰، ۹۵، ۵۹۴
انوشیروان: ۲۱۳، ۲۱۱، ۲۰۷، ۷۱، ۱۹
۶۵۴، ۲۱۵
انیس الدوله: ۵۷، ۵۶
اوانس خان: ۷۲۸
اوین (ژان): ۱۵۰، ۱۴۶، ۱۳۷
اوحدی: ۵۵۶
اورخان: ۳۴۶
اوزون حسن: ۴۶۴
اوگاخاتون: ۳۵۰
اوکو: (ایدکو)

- اوگتای قآن : ۳۴۶،۳۴۲
اولاغ: (شیخ علی)
اولیاخان چانیی : ۶۱۹
اویس، اوغان (میراویس) : ۴۹۹،۴۹۷
۴۰۱
اویس بن ایدکو: ۳۵ تا ۷۸، ۱۲۸
۴۳۹، ۱۳۷ تا ۴۴۹، ۵۴۶
۵۵۷، ۷۰۱، ۷۰۰
اویس بن شاه شجاع : ۴۰۳، ۳۸۶
۴۰۶ تا ۴۱۱، ۴۱۳، ۴۳۴
۶۶۴
ایاجی گورکان : ۳۶۸
اییک : ۳۰۱ تا ۳۰۷، ۳۱۲، ۳۱۶
۳۷۸، ۳۳۰
ایبه سلطان : ۴۶۳ تا ۴۶۵، ۶۶۵
ایدکو: ۳۵، ۵۰۰، ۷۸، ۱۲۸، ۱۴۰
۴۴۷، ۴۴۱ تا ۴۳۵، ۳۴۵
۴۴۸، ۵۵۷، ۶۶۴ تا ۶۹۹
۷۰۱
ایرانپور، کاظم: ۶۷۹
ایران شاه: ۲۸۳ تا ۲۸۵، ۳۲۱، ۶۶۲
۶۹۲
ایسن قتلغ نویان : ۱۲۲
ایسون : ۲۰۷
ایل بیگی : ۶۰۱
ایلجیدای : ۳۶۳
ایلخانی : ۶۰۲، ۶۰۱
ایلدگز: ۲۹۵، ۲۹۶، ۲۹۹، ۳۰۰
۳۰۷
ایمن (میرزا) : ۱۵۰
اینانج : ۲۹۹
ایوب : ۳۲۵
- پ
باب: ۷۲۳
باباخان: (فتحعلی شاه)
بابافاضل : ۵۷۶
بابامسافرکنجی : ۵۵۸
بابر: ۱۵۱، ۱۵۲
بابک : ۲۱۱
بابونه بیگ بواناتی : ۲۲۰
باستانی پاریزی (ب.پ) : ۱۲۹، ۸۳، ۷۹
۶۵۹
باقر (آقا) : ۶۶۹ تا ۶۷۱
باقرکلانتر: ۵۱۱
باقر کوغری: ۵۶۷
باقر (میرزا) : ۵۳۷، ۵۳۹، ۶۳۲
باکانت : ۲۰۰
باکورافغان: ۴۰۷، ۴۰۸، ۴۲۳
باکوس: ۱۹۹، ۲۰۰
باگواس : ۲۰۰
بایدو: ۳۵۱، ۳۵۷، ۳۶۳ تا ۳۶۶، ۳۷۱
بایزید : ۴۱۴، ۴۲۰، ۴۴۰
بایزید طبسی : ۴۳۹
بایسنقر: ۴۶۰، ۴۶۴، ۵۵۷، ۷۰۳
بایقرا (سلطان حسین) : ۱۳۹، ۴۴۸
۴۶۲، ۴۶۷
بایلاق خاتون : ۳۶۰، ۳۶۶
بایندربیگ : ۴۶۳، ۶۶۴
بحرالعلوم: ۷۰، ۱۳۵، ۱۵۹، ۱۶۲
۶۷۲
بخاراخدا : ۶۸۸
بخت النصر: ۱۹۷
بختیاردیلی: ۶۹۰
بداق خان قاجار: ۴۷۰

- بدرخان جلیلود: ۶۰۳
 بدرالدین ابوبکر: ۴۳۴
 بدرالدین هلال: ۳۷۸
 بدرعیسی: ۲۷۵
 بدیع الدین مستوفی: ۳۴۴
 بدیع الزمان میرزا: ۴۶۷
 بدیع الزمان، محمد: ۸۷
 براء بن قبیصه: ۲۲۶، ۲۲۵
 براتکوهپایه ای: ۵۳۶
 براق صاحب: ۳۴۶، ۳۳۵، ۳۱۵، ۱۵۳، ۳۶۷، ۳۶۳، ۳۶۱، ۳۵۸، ۳۵۰
 ۶۹۵، ۶۶۳، ۳۷۱
 برزو برزآذر: ۲۰۹
 بروس (ماژور): ۶۷۷
 برومند (جواد): ۱۳۵
 برون، ادوارد: ۵۹۶، ۱۴۹، ۱۴۳
 برهان الدین ابونصر: ۲۹۳
 برهان الدین باختری: ۳۵۹، ۱۲۴، ۴۶۳
 برهان الدین برهان شاه: ۳۵۵
 برهان الدین بلخی: ۷۲۳
 برهان الدین خلیل الله: ۷۰۱، ۴۵۵
 برهان الدین فتح الله: ۴۰۳، ۳۸۸
 برهان الشریعه: ۳۵۹، ۳۵۵
 برهان ملک: ۲۴۹
 برهانی: ۲۸۳
 بزقوش (اتابک): ۶۹۳، ۳۱۳، ۱۰۵
 بسخرین بهبوزان: ۶۸۶
 بسطام بن مصقله: ۲۳۲
 بسطام خان زند: ۵۴۵، ۵۴۱ تا ۵۳۹
 ۶۶۶، ۵۴۹
 بشرین مهدی: ۲۵۶، ۲۵۵
 بغراتکین: ۲۹۷
 بقائی (دکتر): ۷۰
 بکرین وایل: ۲۱۲
 بکرین الیسع: ۲۶۰
 بکیت ملک: ۳۵۱
 بکیرین وساج: ۲۲۹
 بلاش اشکانی: ۲۰۷، ۱۹۹
 بلاش بن فیروز: ۲۱۲
 بناکتی: ۱۴۳
 بندوه (بندویه): ۲۱۷، ۲۱۶
 بنی آدم (شریف الدوله احمد علی خان):
 ۶۸۴، ۶۵۶
 بوراقجین آکارچی: ۳۶۳
 بوزقش: (برقش)
 بوزقش شعله کش: ۳۱۹
 بوغا (امیراردو): ۳۹۴
 بوقاچینگسانک: ۳۶۰ تا ۳۵۸
 بوقاء کبیر: ۶۶۱، ۳۴۵
 بوکال: ۴۰۶
 بولارد (سرریدر): ۶۸۳
 بهاءالدوله بهمن میرزا: ۶۰۹
 بهاءالدوله دیلمی: ۲۶۱، ۲۵۶، ۱۹
 ۶۲۸، ۲۶۳
 بهاءالدوله منصور: ۲۷۶
 بهاءالدین (خواجه): ۳۴۸
 بهاءالدین اسمعیل: ۴۰۳
 بهاءالدین ایاز: ۳۶۱
 بهاءالدین اییک: ۳۰۸
 بهاءالدین حویزی: ۳۵۵
 بهاءالدین عاملی (شیخ بهائی): ---
 ۴۷۹
 بهاءالملک: ۳۶۶
 بهادرالملک: ۶۷۱، ۶۷۳، ۷۱۸ تا
 ۷۲۸

- بہادر خان : ۶۶۶، ۵۰۶
 بہادری : ۷۱۸
 بہار (ملك الشعراء) : ۲۳۰، ۲۲۰، ۱۴۸
 بہجۃ الملك (اسد اللہ خان) : ۱۷۷ تا ۱۷۵
 ۶۶۸، ۶۴۷، ۶۴۶، ۶۴۰
 بہرام بن بہرام : ۲۱۲
 بہرام بن شاپور : ۲۱۳
 بہرام بن لشکرستان دکی : ۶۶۱، ۲۷۲
 بہرام بن مافنہ : ۴۰۲، ۲۷۱
 بہرام بن هرمز : ۲۱۴
 بہرام بن یزدگرد : ۲۱۲
 بہرام چوبین : ۵۸۲، ۲۱۵
 بہرام خان قاجار : ۵۹۳
 بہرام زادہ : ۶۶
 بہرامشاہ : ۸۸، ۸۷، ۷۷، ۷۶، ۲۳، ۲۲، ۲۰
 تا ۲۹۰، ۱۱۳، ۱۰۹، ۱۰۲، ۸۹
 ۳۱۳، ۳۰۹، ۳۰۷ تا ۳۰۴، ۳۰۱
 ۶۶۲، ۳۲۱، ۳۱۷، ۳۱۶
 بہرامشاہ بن مسعود : ۲۸۶
 بہرام گور : ۲۱۲
 بہرامبرزا (ابوالفتح) : ۱۴۱
 بہرامی (فضل اللہ) : ۶۸۳، ۶۸۲
 بہروز : ۱۳۲
 بہمن : ۱۹۴
 بہمنیار (احمد دھقان) : ۱۴۵، ۷۲
 ۶۷۵، ۶۷۴
 بہمنیار (علینقی) : ۱۴۴
 بیانی (دکنر خانبا) : ۱۳۸
 بیانی (دکنر مہدی) : ۱۱۱، ۱۱۰، ۴۰
 ۲۸۱، ۲۷۴، ۱۱۹، ۱۱۴، ۱۱۲
 بی بی بانظر (بی بی بانک) : ۳۵۶
 بی بی ترکان : ۳۶۰، ۳۵۷، ۳۵۱، ۳۵۰
 ۳۶۳
 بی بی خیری : ۵۴۶، ۵۴۲
 بی بی سلفم : ۳۴۶
 بی بی شاہ آکاجی : ۳۴۹
 بی بی شاہ خاتون : ۳۵۳
 بی بی کوچک : ۱۶۰، ۱۵۳
 بی بی مریم : ۶۸۰
 بیجن سلطان لزگی : ۵۰۳
 بیزشاہ (پیرشاہ)
 بیگناش خان : ۴۹۱، ۴۷۹، ۴۷۳، ۷۱
 ۶۶۵، ۵۲۴، ۴۹۴
 بیگریگی : (ابوالحسن)
 بیہقی : ۲۷۱، ۱۴۸
 پ
 پادشاہ خاتون : ۱۳۵، ۱۲۳، ۱۲۲
 ، ۳۶۶، ۳۵۷، ۳۵۲، ۳۵۰
 ۶۹۶، ۶۶۳، ۳۷۱
 پاشا وزیر : (وزیر)
 پردیکاس : ۱۹۶
 پروہام (پروحام) : ۱۹۳
 پرویز : ۲۱۵
 پری خان خانم : ۴۷۳، ۴۷۲، ۱۴۹
 پلوتارک : ۲۰۰، ۱۹۲، ۱۵۰، ۱۱۱
 پلیپ : ۵۱۴
 پوپ : ۳۹۰
 پوتین جبر : ۵۸۱
 پورداو (ابراہیم) : ۱۹۱
 پورحسینی (ابوالقاسم) : ۱۴۷
 پولاد (امیر) : ۳۶۶
 پولاد ملک : ۳۵۵
 پولمون : ۱۹۶
 پولیس پر خون : ۱۹۶
 پہلو : ۱۸۹

- پهلوان (اتابك) : ۲۹۶
 پهلوان بن اتابك : ۳۰۳، ۳۰۲
 بن تون : ۱۹۶
 پیربداق : (۷۰۳، ۷۰۲، ۶۶۴، ۴۸۹، ۴۶۱)
 پیرحسین چویانی : ۳۷۴ تا ۳۸۱، ۳۷۸
 ۳۸۴، ۳۸۲
 پیرشاه : (غیاث الدین)
 پیرك (امیر) : ۴۴۲
 پیرمحمد : ۴۴۶، ۴۳۸، ۴۳۳، ۳۷، ۳۵
 ۷۰۰، ۶۹۹، ۴۶۰
 پیرمحمد خان : ۵۱۷، ۵۱۲
 پیرنیا (مشیرالدوله) : ۱۴۸، ۲۰۹
 پیرنیا (معاضد السلطنه) : ۶۷۶
 پیرویردی : ۱۶
 پیکر سلطان قاجار : ۴۷۲
 ت
 تاج الدین ابوبکر : ۱۴۹، ۳۴۹
 تاج الدین ابوالخطاب : ۳۳۳
 تاج الدین ابوالفضل : ۳۱۴
 تاج الدین احمد : ۲۸۳
 تاج الدین امیران : ۳۵۹
 تاج الدین بن جمال الدین : ۳۵۸،
 ۳۶۷
 تاج الدین حسن : ۱۱۱
 تاج الدین خلیج : ۳۱۲، ۹۱
 تاج الدین خوانی : ۳۵۴
 تاج الدین رئیس : ۳۹۹
 تاج الدین سانلیمش : ۳۵۶
 تاج الدین سیدی : ۳۵۴
 تاج الدین سلمان : ۴۲۶
 تاج الدین عراقی : ۳۸۲
 تاج الدین واعظ : ۳۹۹
 تاج الدین ملك : ۳۵۹
 تاج الدین ملك یعقوب : ۳۵۵، ۳۵۰
 تاج الحق (قاضی) : ۳۶۱
 تاج القرا : ۲۸۴
 تاجلی بیگم : ۱۶۱، ۱۶۰
 تاد و خاتون : ۲۰۴، ۳۶
 تاکور اوغانی : (باکور)
 تاگور : ۷۳۴
 تالش : (طالش)
 تاورنیه : ۴۹۷
 تاینگو : ۳۷۱، ۳۴۶، ۳۳۸، ۳۳۷
 تدین (محمد) : ۶۷۵
 ترکان خاتون : ۱۲۸، ۱۲۲، ۳۰۰، ۲۹۰، ۱۵
 ۳۴۶، ۲۸۳، ۲۸۲، ۱۴۷، ۱۲۹
 ۳۷۱، ۳۶۵، ۳۶۱، ۳۵۸، ۳۴۹
 ۱۹۶، ۶۹۵، ۶۶۳
 ترکانشاه : ۳۲۱، ۲۹۸، ۲۹۷، ۹۰
 ترمش : ۲۵۵
 تفسطای : ۲۹۶، ۳۹۴، ۳۹۳، ۳۸۷، ۲۸۶
 ۴۰۲
 تقی بی : ۵۵۱
 تقی جواد : ۴۵۲
 تقی خان امیرکبیر : ۶۱۷
 تقی خان بافقی : ۵۳۷، ۵۳۶، ۵۳۱
 تقی خان بیگلربیگی : ۵۹۵
 تقی خان درانی : ۵۳۲، ۱۷۵، ۱۷۳، ۴۰
 ۶۶۶، ۵۹۷، ۵۴۱
 تقی خان سپهر : (لسان الملك)
 تقی خان یزدی : ۵۶۶، ۵۶۴، ۵۶۲،
 ۵۹۲، ۵۹۰
 تقی زاده : ۶۹۳، ۱۰۰، ۹۰۶
 تقی کلانتری : ۵۴۲، ۵۴۱

تيمورشاه: ۵۸۶، ۵۷۰، ۵۶۴، ۴۱	تكش خان: ۳۱۹، ۳۱۰
تيمور ملك: ۳۶۵، ۳۴۷، ۳۴۶	تلكه (اتابك): ۳۱۵، ۳۱۴
تيمور ميرزا: ۶۱۱	تل پولم: ۱۹۶
ج	تماجى ايناق: ۳۶۳
جارغوتاي: ۳۵۱، ۳۵۰	تمر: (تيمور)
جامى: ۷۵۰	تمرتاش: ۲۶۰
جاني بيگ خان: ۴۰۲	تيميرال: ۲۷۷
جاني بيگ سلطان: ۴۸۲	تنسر (تسار): ۲۰۷
جاني خان شاملو: ۶۶۵، ۴۹۵، ۴۹۴	توپال عثمان: ۵۱۰
۷۰۶، ۷۰۴	توتار ملك: ۳۴۹
جبله بن زجر: ۲۳۲	توران شاه: ۹۱، ۸۷، ۲۴، ۲۳، ۲۰
جدى افندى: ۷۲۳ تا ۷۳۰، ورجوع	۱۲۸، ۱۱۳، ۱۰۹، ۹۲
به افضل شود	۲۹۰، ۲۸۳، ۲۸۱، ۲۷۶
جريان قاني: ۱۴۹	۳۲۱، ۳۱۶، ۳۰۶، ۳۰۴
جشنسف: ۲۰۷	۶۹۲، ۶۹۱، ۶۶۲
جعفر بن محمد: ۱۴۹	توران شاه (اميرهرمز): ۴۵۸
جعفر جويارى: ۶۹۲	توران شاه (خواجه): ۴۰۹
جعفر حمزه كلالي: ۵۹۴، ۵۹۳	توقتمش خان: ۴۲۷
جعفر خان زند: ۵۴۶، ۱۵۴، ۱۵۲	توكان ملك: ۳۵۵
۵۵۲	تولاك (امير): ۳۵۵
جعفر خان پسر قزاق: ۴۷۱	تويك (سرهنگ): ۶۷۷
جعفر (درويش): ۵۸۶	تهماسب ميرزا: ۵۰۷
جعفر صادق (امام): ۶۰۳، ۱۱۷	تيامت: ۲۰۷
جعفر قلى خان: ۶۲۷	تيران شاه (?): ۵۷۸
جعفر قلى خان سرهنگ: ۶۱۹	تيمور (آقا): ۴۰۰
جعفر قلى خان ميرنجه: ۶۲۴	تيمور (گورگان): ۴۹، ۳۵، ۱۸
جعفر كرمانى (آخوند ملا): ۶۵۸	۳۹۳، ۳۴۵، ۱۹۲
۷۲۱	۴۲۷ تا ۴۲۴، ۴۲۱
جعفر وزير (ميرزا): ۵۴۱	۴۳۱ تا ۴۵۵، ۴۴۰
جعفر وقايع نگار: ۱۵۰، ۴۴	۶۹۹، ۵۵۷، ۴۶۰
جفتاي: ۳۵۳، ۳۶۸، ۳۶۵	تيمور بوقا: ۳۶۷
جفرى بيگ: (جفرى)	تيمور تاش (تمر تاش): ۲۶۱، ۲۶۰
	۶۶۱

- جلال الدین یاققی: ۴۹۲، ۴۸۲
جلال الدوله: ۵۹
جلال الدین ابراهیم: ۲۹۵
جلال الدین تورانشاه: ۴۲۳
جلال الدین حمید: ۵۵۰، ۴۳۷
جلال الدین سلطان شاه: ۳۹۲
جلال الدین سمنانی: ۳۵۹
جلال الدین سیورغتمش: ۲۹۰، ۱۵
۳۶۹، ۳۶۵ تا ۳۵۰، ۱۲۳
۶۶۳، ۳۸۶، ۳۷۱
جلال الدین شاه: ۳۶۸
جلال الدین شبانکاره: ۴۰۲
جلال الدین منعم بولاس: ۶۶۴، ۴۶۲
جلال الدین مسعود: ۶۷۲
جلال الدین ملک: ۲۷۹
جلال (ملکه): ۴۶۱
جلال الدین منکبرنی: ۵۱۰، ۱۷، ۱۴
، ۳۳۹، ۳۳۵، ۲۱۷، ۱۱۶
، ۳۴۹، ۳۴۳، ۳۴۲، ۳۴۰
۶۶۳، ۴۷۴
جلال الدوله: ۲۶۵
جلال الوزرا: ۶۶۲، ۳۲۸
جلال طبیب: ۴۱۸
جم (محمود): ۶۸۱، ۶۷۵، ۶۹
جم (فریدون): ۶۸۱
جمال الدین آیه: ۲۹۹
جمال الدین ابراهیم: ۳۵۴
جمال الدین ابوبکر: ۳۲۵، ۹۵
۳۳۱
جمال الدین اسدآبادی: ۱۳۰، ۵۵
۷۳۰ تا ۷۲۳، ۶۵۸، ۶۴۲
جمال الدین بن تاج الدین: ۳۵۸
۳۵۹
- جمال الدین حیدر: ۳۲۴، ۱۰۰
جمال الدین عبداللطیف: ۳۵۴
جمال الدین عمر: ۳۵۴
جمال الدین (قاضی): ۲۸۴
جمال الدین گزلی خان: ۳۳۰
جمال الدین محمد: ۲۹۹
جمال الدین وکیل: ۹۸
جمال الدوله ابوالفتح: ۳۲۰، ۹۵، ۹۴
جمال گریدی: ۳۲۴، ۳۲۳، ۳۱۹، ۳۱۸
جمال زاده (محمد علی): ۶۵۹
جمشید (اوقانی): ۴۲۴
جنید بن عبدالرحمن: ۲۴۰، ۲۳۹، ۲۳۷
جواد خان: ۶۲۴
جواد (شیخ): ۶۷۱
جواد شیرازی (حاج سید): ۳۹۰، ۴۲
۷۱۴، ۶۲۷، ۶۱۸، ۶۰۹
جواهری زاده: ۷۳۰، ۷۲۷، ۷۲۳
جوهری (حکیم): ۲۰۸
جهان پهلوان: ۲۹۶، ۲۹۵
جهان خاتون: ۳۴۷
جهاندار (سلطان): ۳۹۵ تا ۳۹۲
جهانشاه (امیر): ۴۶۰، ۴۶۰، ۴۴۹
۷۰۳، ۷۰۲
جهانگیر (امیر): ۵۵۴، ۴۶
جهانگیر خان سیستانی: ۵۶۵، ۵۶۲
۵۸۶، ۵۸۰، ۵۷۹، ۵۷۶، ۵۷۰
۵۸۸
جهانگیر (سلطان): ۴۱۲، ۴۱۱، ۳۸۶
۶۶۴
جینفای (امیر): ۳۴۸
جیهانی: ۲۴۷
- چا ولی سقاو: ۲۸۵

- چاولی قوده کش: ۳۰۵
 چراغ سلطان: ۴۹۳، ۴۹۲
 چرجیل: ۶۰
 چغمال اوغلی: ۴۸۶
 چغری اغور: ۳۴۶
 چغری بیگ: ۶۸۵، ۶۶۱، ۲۷۲، ۲۷۱
 چکچک (شمس): ۴۱۲
 چلق بازدار: ۲۸۵
 چنگیز: ۳۴۴، ۳۴۲، ۳۳۵، ۳۲۵، ۱۷، ۷۱۸
 چنگیز میرزا: ۶۰۱
 چوپان (امیر): ۳۷۲، ۳۵۸
 چومه سلطان: ۴۷۰
 ح
 حاتم بیگار دیوادی: ۷۰۴، ۴۹۱، ۴۷۵
 حاج آخوند پاریزی: ۵۷۴، ۵۶۷، ۱۶۹
 ۶۰۹، ۵۹۶
 حاج آقا احمد: ۷۱۹، ۱۳۵
 حاج اکبر کر: ۶۷۵
 حاجب عمر: ۳۲۸
 حاج رشید (رشید السلطان): ۶۵۲
 ۶۸۲، ۶۷۳، ۶۵۳
 حاج سیاح: ۵۴
 حاج سید جواد: ۷۲۳
 حاج محمد خان: ۷۲۲، ۶۷۲، ۶۶۹
 حاجی حبیب: ۷۲۹
 حاجی خان: ۴۴
 حاجی خان ایروانی: ۶۲۳
 حاجی خسرو خان: ۶۶
 حاجی شاه: ۶۲۹
 حاجی ضراب: ۴۰۱
 حاجی محمد رحیم خان: ۶۶۵، ۶۵
 حاجی محمد زرنندی (محمد زرنندی):
- حاجی محمد کریم خان: ۵۹۳، ۶۶۶، ۶۵
 ۷۱۴، ۶۱۸
 حاجی میرزا آقاسی: (میرزا آقاسی)
 حاجی میرزا احمد: ۵۴
 حاجیه خانم: ۷۳۱
 حافظ احمد پاشا: ۴۹۲
 حافظ ابرو (جغرافیا، فهرست کتب):
 حافظ الدین نسفی: ۳۴۶
 حافظ شیرازی: ۳۰۲، ۱۲۱، ۱۲۰، ۱۲۰، ۹
 ۵۱۰، ۴۵۵
 حبیب اصفهانی: ۶۵۹
 حبیب بن مهلب: ۲۳۳، ۲۲۸، ۱۴
 حبیب الله (میرزا): ۶۰۹
 حبیب الله خان: ۶۱۵، ۶۱۲، ۴۳، ۴۲
 ۶۶۷، ۶۲۰
 حبیب الله ساوجی: ۱۳۹
 حبیبی (بهمن): ۱۳۰
 حجاج بن یوسف: ۲۲۴، ۳۰۰، ۲۹۰، ۱۴۰، ۱۳
 ۲۴۸، ۲۲۵
 حجاج سلطان: ۳۵۰، ۱۲۳، ۱۲۲، ۱۵
 ۳۶۶، ۳۶۰، ۳۵۷، ۳۵۵، ۳۵۳
 ۶۶۲، ۳۷۱
 حرث بن سریق: ۲۳۷
 حزین، محمد علی: ۷۰۸، ۷۰۷
 حسام الدین ابیک: ۳۱۳
 حسام الدین جاندار: ۳۹۷
 حسام الدین خراسانی: ۴۲۰
 حسام الدین خمتیور: ۳۳۸
 حسام الدین عمر: ۳۳۱، ۳۲۸
 حسام الملك: ۶۶۸، ۶۵۷، ۵۸، ۵۶
 حسن ارون دی: ۱۳۵
 حسن ایلکانی: ۴۴۹، ۴۰۳، ۳۹۹
 حسن بلغاری (شیخ): ۳۵۵
 حسن بن قحطبه: ۲۴۱

- حکیم دولت آبادی (خواجه) : ۵۰۰۱۶
 ۵۰۷۰۵۱
 حمد الله مستوفی : (تاریخ گزیده ،
 فهرست کتب)
 حمزه صفهانی : ۲۱۵
 حمزه بیگ جامیللو : ۴۷۵
 حمزه دستاریند : ۴۵۴
 حمیرا : ۵۶۹
 حنیف انصاری (؟) : ۲۲۲
 حیرت ، اسمعیل : ۱۴۹
 حیدرخان سیستانی : ۵۸۶، ۵۸۰، ۵۷۰
 ۵۸۸
 حیدرخان هشونی : ۷۱۲، ۵۶۷
 حیدرزندی : ۳۲۸
 حیدرمیرزا : ۴۷۲
- خ
- خاتون خراسان : ۳۲۶
 خاتون رکنی : ۲۹۵، ۲۹۱، ۲۹۰، ۱۱۳
 ۳۲۱، ۳۱۷، ۳۱۰، ۵۳۰
 خاتون قتلخ : ۳۷۰
 خاتون کرمانی : ۳۲۳
 خاتون وزیر : ۱۶۲
 خاصیک : ۳۰۲
 خالد بن عبدالله : ۲۳۹ تا ۲۳۷، ۲۲۱
 خالد بن محمد : ۲۴۹
 خالقی ، روح الله : ۷۳۴، ۶۲۹، ۵۵۹
 خالقی ، متین الدوله : ۷۳۴
 خان آغا : ۴۸۰
 خان بیگ : ۵۱۰
 خان ترکان : ۳۴۶
 خاندان قلی بیگ : ۵۱۹، ۵۰۷، ۵۰۲ تا
 ۷۰۹، ۶۶۶، ۵۲۱
 خان زاد سیلطان : ۴۰۵
- خان سلطان : ۳۵۳
 خان قتلخ : ۴۰۵، ۳۷۸، ۷۳۰
 خانلرخان زند : ۶۰۸، ۵۹۵، ۵۹۴
 خانلرمیرزا : ۶۶۷، ۶۱۰، ۶۰۹، ۶۰۷
 خان محمد : ۶۶۵، ۴۶۷
 خبیرالملک : ۶۵۸، ۷۰
 خدا بنده : ۶۹۶
 خدا داد : ۵۰۶
 خدا مراد خان زند : ۶۶۶، ۵۳۳، ۵۳۱
 خداوند زاده ملک : ۳۵۵
 خدایار خان عباسی : ۵۱۷
 خدیجه خانم : ۵۹۰
 خدیج کرمانی : ۲۳۶، ۱۷۵، ۱۴۰، ۵۰
 ۶۸۷، ۶۶۰، ۲۴۰
 خراج بن عبدالله : ۲۳۴
 خراسویه : ۶۹۱
 خرم (پهلوان) : ۴۱۷، ۴۱۴
 خرم (شاه جهان) : ۴۹۱
 خزل نهاوندی : ۶۲۴
 خسرو بن فخرالدین : ۳۶۸
 خسرو پرویز : ۲۱۴
 خسرو پاشا : ۴۹۲
 خسرو خان : ۶۱۸، ۵۹۳
 خسروکیانی : ۱۹۰
 خسرو میرزا : ۶۰۰، ۴۹۹
 خضرا و غلان : ۴۳۷
 خطلخ آیه : ۳۱۵، ۲۹۳
 خطیب : خواجه علی : ۹۲
 خطیب (محلارابی)
 خلف بن احمد : ۲۶۲، ۲۶۰، ۲۵۹
 خلف بیگ : ۴۹۴، ۴۹۳
 خلیل بیگ : ۴۸۰
 خلق بازار : (چلو بازار)
 خلیل پاشا : ۴۸۹

- خلیل خان افشار: ۴۷۳
 خلیل سلطان: ۴۶۳
 خلیل الله (شاه): ۵۵۷، ۴۷۶، ۴۵۵
 ۶۰۸، ۶۰۴
 خلیل میرزا: ۵۴۹، ۴۶۰
 خواجوی کرمانی: ۳۸۴، ۷۸
 خواجه جق: ۳۴۸، ۳۴۵
 خواجه اسدالله: ۴۸
 خواجه حاجی: ۳۹۲
 خواجه حکیم: (حکیم دولت آبادی)
 هواجه علی (زین العابدین): ۱۴۹
 خواجه علی گوش بریده: ۶۱۳
 خواجه محمد حسین پاریزی: ۶۵۳، —
 ۶۷۳
 خوارزمشاه: (محمد)
 خوارزمی ترخان: ۳۶۳
 خواندگار روم: ۷۰۳، ۴۵۶، ۱۳۹
 خوره زاده بن فرخ هرمز: ۲۱۵
 خیتامور: ۳۸۷
 د
 داردار (شیخ): ۳۴۹
 داور، محمد: ۶۸۴
 داراب (دارا): ۲۱۱، ۱۹۴
 دارابن شمس المعالی: ۲۶۴
 داراشکوه: ۴۹۶
 داریوش: ۱۹۵، ۱۹۴
 دانا خلیل: ۴۶۴
 دانش پژوه، محمد تقی: ۱۳۱، ۱۰۶
 ۱۷۵، ۱۴۹، ۱۴۰
 داود بن یزید: ۲۴۲، ۲۴۱
 داود پیغمبر: ۱۹۲
 داود خان سیرجانی: ۷۱۵، ۶۵۰
 داود سلجوقی: ۲۷۱
 داود غوری: ۳۷۵
 داود، ملک: ۳۷۷، ۳۷۵، ۳۵۹
 دبستانی، درگاه: ۱۴۷، ۱۳۵، ۷۰
 ۶۷۵
 دبیرالملك، محمد حسین: ۶۲۶
 دراکان: ۶۱۹
 درسون: ۴۰۹
 دقیانوس: ۲۱
 دلاور خان بلوچ: ۶۳۲
 دل مراد خان: ۶۱۹
 دورمش خان: ۱۳۹
 دوست محمد خان: ۶۲۰
 دولت آبادی: ۶۸
 دولت شاه: ۶۱۹، ۴۰۹ تا ۴۰۶، ۳۸۶
 دهخدا: ۴۸
 دهقان (بهمنیار)
 دهگان (ابراهیم): ۱۵۱
 دینارغز: (ملک دینار)
 دین محمد خان: ۶۲۳، ۶۲۰
 دیوان بیگی: ۶۵۰
 دیودور: ۱۹۶، ۱۹۵
 دیوسلطان روملو: ۴۷۰
 ذ
 ذوالفقار خان: ۴۸۶
 ذ
 راتول (مازور): ۶۷۶
 راک (کاپیتان): ۶۷۴
 رالنسون (مازور): ۶۱۲
 راوندی: ۳۲۳، ۲۷۲

رضا، میرزا: (میرزارضا)	رئیس (پهلوان) : ۴۱۲
رضوی (مهندس) : ۷۰	رئیس عبدالله : ۲۹۴
رضی بن نوح : ۲۵۶	ربیع بن زیاد : ۲۲۱، ۲۲۰
رضی الدین بابا : ۲۹۵	رتبیل : ۲۳۰، ۲۲۹
رضی الدین نیشابوری : ۳۳۰ تا ۳۳۲	رجعیم بن سلیمان : ۱۹۳
۶۶۳	رستم : ۱۹۲ تا ۱۹۴
رضی صدر : ۴۹۳	رستم بهادر : ۴۳۸
رضی الملک تاج الدین : ۳۴۷	رستم بیک : ۴۶۳، ۴۶۴
رفعه السلطنه : ۶۶۸	رستم خان : ۷۱۷، ۵۹۴، ۵۹۳، ۶۷
رفعت نظام : ۷۱۸، ۶۷۳	رستم خان بن محمد تقی : ۶۶۹
رفیع بن محمد : ۳۱۷، ۳۱۵	رستم خان سرهنگ : ۶۲۱
رفیع الدین ابهری : ۳۵۵	رستم سلطان : ۴۹۲
رفیع الدین سرخاوی : ۳۰۵، ۳۰۴	رستم فرخ زاد : ۲۱۶، ۲۱۵
رفیع صدر : ۴۹۳	رستم ماهانی : ۲۹۸
رکن الدوله : ۳۳۴، ۲۵۸، ۱۳۰، ۵۸	رستم محمد خان : ۵۰۳
۷۲۱، ۶۷۰، ۶۶۸	رشاد بیک : ۷۲۵
رکن الدین خواجه جق : ۱۲۳، ۱۱۳	رشید جامه دار : ۲۸۹
۶۶۳، ۳۷۱، ۳۴۹، ۳۴۴	رشید خان : ۶۱۹
رکن الدین سجاسی : ۵۵۶	رشید السلطان (حاج رشید) :
رکن الدین شیرازی : ۴۵۰	رشید الدین (خواجه) : ۳۷۴، ۱۴۹
رکن الدین صلاح : ۳۲۴، ۳۲۳، ۱۰۰، ۹۹	۶۹۶
۳۳۱	رضا (ع) : ۶۶۲
رکن الدین قلہاتی : ۳۶۰	رضا پاشا : ۷۲۳
رکن الدین محمود : ۳۸۰	رضاشاه پهلوی : ۶۸۱، ۷۴، ۳۲، ۱۶
رکن الدین محمود شاه : ۳۵۳	۷۳۴، ۷۳۲، ۶۸۲
رکن الدین مسعود : ۳۶۲	رضاقلی خان ایشک آقاسی : ۵۰۴
رکیع بن اسود : ۲۳۲	رضاقلی خان ایلخانی : ۶۰۰
رمضان اختاجی : ۴۰۹	رضاقلی خان سرتیپ : ۶۲۱
روحی (شیخ احمد) : ۱۳۱، ۶۱، ۱۰۰	رضاقلی خان عرب : ۳۸۰
۷۲۲، ۷۲۱، ۶۵۸	رضاقلی خان کوبنانی : ۵۴۷، ۵۴۰، ۵۳۰
روحی (عطاء الملک) : ۷۲۵، ۶۵۷، ۱۵۰	۵۵۶، ۵۵۵
۷۳۰ تا	رضاقلی میرزا : ۵۲۵، ۵۱۸، ۵۱۳

- روین هود : ۶۵۲
رونقعلی شاه : (محمد علی)
رهام : ۱۹۲
- ز
- زامباور : ۴۵۸
زاهد طارمی : ۴۶۲
زاهد عمانی : ۲۸۹
زاهد گیلانی : ۴۹۲
زبردست خان : ۵۰۶
زبیر : ۲۲۶، ۲۲۲
زردشت : ۱۹۲
زرمان بن زری زاد : ۲۶۳
زکریا باغی (خواجه) : ۴۵۴
زکریا سلطان : ۵۰۲
زکی خان زند : ۵۴۴، ۵۴۵، ۵۹۰
زنگی (اتابک) : ۲۰، ۹۲، ۹۶، ۳۰۲
۳۰۶، ۳۰۹، ۳۱۲، ۳۱۳
۳۱۹
زنگی شاه (پهلوان) : ۳۸۵
زوگمایر : ۶۷۴، ۶۷۵
زیاد بن ابیه : ۲۱۹، ۲۲۰، ۲۲۳
۶۵۹
زیاد بن مهلب : ۲۳۴
زیتون خاتون : ۲۸۶
زید بن علی : ۱۳۹
زین الدین خلف : ۹۱
زین الدین رسولدار : ۳۰۳، ۳۰۶
۳۱۵
زین الدین شعربابکی : ۴۲۵
زین الدین علی کلاه : ۵۵۷
زین الدین مهذب : ۳۰۴، ۳۰۹
زین العابدین خان : ۶۲۴، ۶۳۲
زین العابدین خان راینی : ۵۷۱
- زین العابدین (سلطان) : ۴۱۱، ۴۱۲
۴۱۵، ۴۱۷، ۴۲۱، ۴۲۳ تا ۴۳۱
۴۳۴
زین العابدین خان سرتیپ : ۶۳۰
زین العابدین شیروانی : ۴۵۰
زین العابدین مازندرانی : ۶۱۸
زینل بیگ : ۴۶۱ تا ۴۶۳، ۶۶۴
- س
- سابکتیمر : ۳۵۳
سابق الدین زواره : ۳۱۳
سابق الدین علی : ۸۹، ۹۰، ۹۱، ۳۰۱
۳۰۳ تا ۳۱۰، ۳۱۴ تا ۳۱۷
۳۲۲
ساتلیمش : ۳۵۳
ساراق بیگ : ۳۶۸، ۳۷۲
ساروق (؟) : (ساراق بیگ)
ساروتقی : ۴۹۴، ۴۹۵، ۴۹۶ تا ۷۰۶
ساسان : ۲۱۱
سالاریم زادی : ۶۸، ۶۳۱
سالارالدوله : ۷۳۲
سالار معتضد : (بهجت الملك)
سالارمفخم : ۶۷
سال ملک : ۳۵۵
سام بن نوح : ۱۸۹
سام بیگ : ۵۰۷
سام (اتابک رکن الدین) : ۹۷، ۲۹۳
۳۰۵، ۳۱۳
سام (محیی الدین) : ۳۴۶
سامی دخت، ربابه : ۱۴۵
سایکس : ۱۴۱، ۱۶۴، ۱۷۰، ۱۷۱، ۱۹۱، ۲۲۰
۲۳۵، ۲۴۴، ۳۰۳، ۵۸۲، ۵۹۰
۶۳۲، ۶۳۶، ۶۵۲ تا ۶۸۰
۷۱۶

- سبکری : ۶۸۵، ۲۴۹
 سپهدار : ۶۲۵، ۶۲۴، ۶۲۲
 سپهر (لسان الملك) : ۲۱۵، ۱۹۵، ۴۴
 ۶۰۱، ۵۹۴، ۵۸۸
 سپهر (مورخ الدوله) : ۶۷۵
 ستاسانو : ۲۱۱
 ستوده نیا و کاظم : ۱۴۵
 سدیدالدین (خواجه) : ۳۵۴
 سراغای : ۳۶۶
 سردار اسعد بختیاری : ۶۷۴
 سردار سپه (رضاشاه)
 سردار ظفر بختیاری : ۶۷۳ تا ۶۷۶، ۶۸۰
 سردار قاهر (حکمت)
 سردار محتشم بختیاری : ۶۷۳
 سردار مجلک : ۶۸
 سردار معتضد (بهجت الملك)
 سردار معظم : ۶۷۴
 سردار مخم : ۱۳۰
 سردار نصرت : ۶۷، ۶۸، ۱۳۶، ۶۷۶،
 ۶۷۷، ۷۱۴
 سرکار آقا : (ابوالقاسم خان)
 سروجهان خانم : ۷۱۴
 سروشیان ، جمشید : ۵۱
 سعادت نوری ، حسین : ۱۴۲
 سعدابی وقاص : ۲۱۶
 سعدالدوله : (ابراهیم خان)
 سعدالدین عامل اتابک : ۱۹، ۳۳، ۶۶۲
 سعدالدوله گوهر آئین : ۲۷۷
 سعدالدوله وزیر : ۳۶۰
 سعدزنگی (اتابک) : ۲۸، ۱۰۰ تا ۱۰۳
 ۱۰۵، ۱۱۱، ۱۱۲، ۱۱۵، ۲۲۳
 ۳۲۸، ۳۳۰، ۳۴۷، ۳۵۸، ۴۰۲
 ۶۹۴، ۶۶۲
 سعید بن جبیر : ۲۳۲
 سعید بن عثمان : ۲۲۳
 سعید خان (امیر) : ۶۲۱
 سعید خان بلوچ : ۶۱۱، ۶۱۲، ۶۱۴
 سعید خان ثوینی : ۶۲۱، ۶۲۲
 سعید السلطنه : ۶۵۷
 سعیدی ، علی اکبر (شوکت السلطنه) :
 ۶۴۷، ۶۵۳، ۶۷۸
 سفیان ابرو : ۲۲۵، ۲۳۰، ۲۳۱
 سلجوقشاه : ۲۸۷، ۲۸۸، ۳۴۶
 سلطان احمد : (احمد خان)
 سلطان احمد بیگ : ۴۶۵
 سلطان احمد : (عمادالدین)
 سلطان اویس : (اویس بن شاه شجاع)
 سلطان بخت : ۴۵۵
 سلطان حسین : ۴۹۸، ۵۰۷، ۵۲۵، ۵۴۷
 ۶۱۳
 سلطان خانم : ۶۸
 سلطان خرم : ۴۹۶
 سلطان خلیل : ۶۶۴
 سلطان الدوله : ۱۹، ۲۶۳، ۲۶۵، ۲۷۰
 سلطان سوار : ۶۲۴
 سلطان شاه بن قاورد : ۱۹، ۲۷۴، ۲۷۶
 تا ۲۸۲، ۳۱۰، ۳۱۱، ۳۱۴، ۳۱۵
 ۳۱۵، ۳۲۱، ۳۲۲
 سلطان العلماء : ۷۰۵
 سلطان محمد : (خوارزمشاه)
 سلطان محمد سلجوقی : ۳۲۳
 سلطان محمد عثمانی : ۴۶۳
 سلطان ملک : ۳۵۳
 سلطان نسب : ۳۵۳
 سلفر (اتابک) : ۳۴۶
 سلمان ساوجی : ۴۰۳

- سلیمان بن داود : ۱۹۲، ۱۹۱، ۱۳۶
 سلیمان بن محمد : ۲۵۳، ۲۵۶، ۲۶۰
 ۶۹۰، ۶۸۹
 سلیمان بن بیژن : ۴۶۴
 سلیمان بن عبد الملک : ۲۳۴، ۲۳۳
 سلیمان بن کثیر : ۲۴۰
 سلیمان خان بن احمد : ۴۳۹
 سلیمان خان بن محمد خان : ۵۹۳
 سلیمان خان گیلانی : ۶۰۰
 سلیمان خان میکده : ۶۷۵
 سلیمان شاہ بن رکن الدین : ۳۴۹
 سلیمان صفوی (شاہ) : ۴۷۰، ۳۴۵، ۱۴۱
 ۵۰۷، ۴۹۸، ۴۹۷
 سلیم خان عثمانی : ۵۵۸
 سمیرامیس : ۱۹۶
 سمیہ : ۲۲۳
 سنبل خانم راہ بری : ۶۰۴
 سنجر (سلجوق) : ۲۸۵، ۲۸۶، ۹۴
 ۲۹۰، ۲۹۷، ۳۰۱، ۳۱۰
 سنجر گورکانی : ۷۰۴، ۴۶۰
 سنقر : ۳۱۴، ۳۱۵
 سنگرمک : ۳۴۹
 سوارتو : ۳۵۱، ۳۵۰
 سوتکین : ۲۷۷
 سوخک لاری : ۶۸۲
 سوغنجا : ۳۵۶
 سونج ترکان : ۳۴۵
 سونج خان : ۳۴۶
 سہراب خان قاجار : ۵۹۳
 سہیل بن عدی : ۲۱۹، ۲۱۸، ۱۳
 ۶۸۵، ۶۵۹
 سہیلی خوانساری : ۵۹۸، ۱۷۴
 سہیلی، علی : ۶۷۸
 سیاسی، علی اکبر : ۲
 سیاوش بیگ : ۵۰۷
 سیاوش خان : ۷۰۶
 سیامپوش (تیمسار) : ۷۰۷، ۷۰۶
 سی تالس : ۱۹۹
 سید احمد : (احمد خان صفوی)
 سید بیگ : ۴۹۳
 سید بیگربگی : (ابوالحسن)
 سید ضیاء الدین : ۷۳۲
 سید کہلی : (ابوالحسن)
 سیرامون : ۳۶۱، ۳۶۰
 سیف الجیوش : ۳۰۳، ۲۹۸، ۱۱۴، ۲۴
 ۳۰۶
 سیف الدولہ میرزا : ۶۰۳
 سیف الدین باخرزی : ۱۲۴
 سیف الدین بلوچ : ۶۱۹
 سیف الدین تیلور : ۲۹۷
 سیف الدین حسینی : ۴۱۴
 سیف الدین سیستانی : ۵۵۲ تا ۵۵۵
 ۵۶۵
 سیف الدین هرمزی : ۴۵۸
 سیف الدین نصرت : ۳۵۵، ۳۵۶، ۳۶۰
 سیف الملوك میرزا : ۶۰۲، ۶۰۱
 سیورغتمش : (جلال الدین)
 سیورغتمش جرمانی : ۴۰۷ تا ۴۱۳، ۴۲۵
 تا ۴۳۳
 سیوکشاہ : ۳۶۸، ۳۶۶، ۳۶۰، ۳۵۷
 ش
 شاپوراؤل : ۲۱۲، ۲۱۱
 شاپورین اردشیر : ۲۱۲
 شاپورین شاپور : ۲۱۳، ۲۱۲
 شاپورین هرمز : ۲۱۲
 شادمان : ۶۸

شاه عباس اول: ۵۱۰، ۱۲۹، ۱۴۹، ۱۶۳، ۱۷۳	شاری (امیر): ۳۶۷، ۳۶۵
۴۷۴، ۴۷۹، ۴۹۳، ۴۹۶، ۴۹۸	شاردن: ۴۹۷
۵۰۷، ۵۱۱، ۵۱۳، ۵۲۴	شاه بیگ: ۶۱۱، ۶۱۰
۷۰۴	شاه پسند خان: ۶۱۹
شاه عباس ثانی: ۳۹۰، ۴۹۴، ۴۹۵، ۴۹۷	شاه جهان: ۱۲۳، ۳۶۰، ۳۷۴، ۴۹۶
۷۰۵	۶۹۸
شاه قلیخان قراغلان لو: ۵۲۶	شاه حسن: ۴۲۳
شاه قلی سلطان افشار: ۴۷۰، ۴۷۱	شاه حسین خان: ۵۴۰
۶۶۵	شاه خلیل الله: (خلیل الله)
شاه قلی سلطان بن حمزه بیگ: ۴۷۱	شاهرخ (۲): ۳۹۰
شاهک بن ماهان: ۲۱۷	شاهرخ بیگ: ۴۸۸
شاه کبود جامه: ۳۳۴	شاهرخ خان زرنندی: ۱۵۴، ۵۲۴
شاه محمود: ۴۷، ۳۷۰، ۴۰۲، ۴۰۵	۵۳۲، ۵۴۰ تا ۵۴۲، ۵۵۰
۴۰۶، ۴۰۸، ۴۱۰، ۴۱۱، ۴۱۲	۵۵۳، ۵۵۴، ۵۵۸، ۵۶۵
۴۳۴	۵۶۶، ۵۶۹، ۵۶۶
شاه محمود (اتابک): ۳۴۵، ۳۴۶	شاهرخ خان قاجار: ۵۹۳، ۶۱۲
شاه مظفر: ۳۷۷، ۳۷۸، ۳۸۰، ۳۸۵	شاهرخ گورگانی: ۳۵، ۳۸، ۱۳۸، ۱۴۰
۳۸۷، ۳۹۳، ۳۹۵ تا ۳۹۸	۱۵۲، ۴۴۰، ۴۴۱، ۴۴۶ تا ۴۴۷
۴۰۳	۴۴۹، ۴۵۵ تا ۴۶۰، ۴۶۲، ۵۰۲
شاه منصور: ۴۹، ۴۱۱، ۴۱۴، ۴۲۶	۵۲۵، ۶۸۰، ۶۸۱، ۶۹۹
۴۲۸، ۴۳۶	۷۰۱، ۷۰۲
شاه ملک: ۴۳۸	شاهرخ میرزا: ۵۲۱، ۵۲۵، ۵۳۱
شاه نعمت الله ولی: ۱۱۸، ۱۲۸، ۱۲۹	شاه زمان: ۵۸۶
۱۴۵، ۱۵۰، ۱۵۳، ۴۳۸، ۴۴۹	شاه سلطان: ۳۷۶، ۴۰۰، ۴۰۳
۴۶۲، ۴۷۸، ۴۸۱، ۵۵۷	۴۱۱
۵۵۸، ۶۳۲، ۶۳۴، ۶۵۶	شاه سلیمان: ۷۱۹
۶۸۷، ۶۹۹	شاه شجاع: ۲۷، ۳۴، ۴۸، ۴۹، ۱۲۶
شاه نعمت الله بن خلیل الله: ۴۷۳	۳۷۰، ۳۷۷، ۳۸۶، ۳۸۸
شاه وردی خان: ۵۰۷	۳۹۴، ۳۹۶ تا ۴۰۰، ۴۰۳ تا ۴۰۴
شاه وردی سلطان: ۴۸۸	۴۱۱، ۴۱۴ تا ۴۲۳، ۴۳۴
شاهوی: ۲۰۶، ۲۰۸، ۲۱۱	۴۳۹، ۴۴۷، ۴۴۴
شامیحی: ۳۸۰، ۴۱۳، ۴۱۴، ۴۲۳	شاه شجاع کرمانی: ۷۰۱، ۷۰۲
۴۲۸، ۴۳۴	شاه عالم: ۳۶۰، ۳۶۳، ۳۶۵، ۳۷۱

- شاهین آقا: ۵۲۸، ۵۲۶
 شایق علی: (سابق الدین علی)
 شبلی (سلطان): ۴۰۶ تا ۴۱۱ ۴۲۳
 ۶۶۴
 شبيب شيپاني: ۲۳۵، ۲۲۶، ۲۲۴، ۱۴
 ۶۶۰
 شجاع الدين زوزني: ۳۳۹
 شجاع الدين سزهنك: ۳۲۶
 شجاع السلطنة: ۵۹۴، ۱۶۰، ۴۲
 ۵۹۷، ۵۹۹، ۶۰۲، ۶۰۳-
 ۷۱۴، ۶۶۷، ۶۰۸
 شرف الدوله: ۲۶۰، ۲۵۹
 شرف الدين بافقي: ۵۵۶
 شرف الدين بن عزيز: ۳۱۷
 شرف الدين بيستا: ۳۰۲
 شرف الدين خان: ۵۵۵
 شرف الدين علي: ۴۳۹، ۴۳۶، ۱۵۱
 ۴۵۲
 شرف الدين مسعود: ۳۱۷
 شرف الدين مظفر: ۴۳۴، ۳۸۰
 شرف الدين مقل: ۳۵۰
 شرف الدين وزير: ۳۶۶، ۳۰
 شرف كويناني: ۳۱۳، ۹۲
 شريح بن هاني: ۲۳۰، ۲۲۹
 شريعتمدار: ۶۷۱
 شريك بن اعور: ۲۲۳
 شعاع الطك: ۱۲۴
 شفق (دكتور ضاراده): ۱۷۵
 شفيع تويسرگاني: ۶۲۲
 شفيع خان راوري: ۶۰۰، ۵۹۹
 شمس (والا حضرت): ۶۸۱
 شمس الحكما: ۶۱
 شمس الدوله: ۲۶۵
 شمس الدين ابوطالب: ۲۷۹، ۱۱۷
 شمس الدين ابراهيم: ۱۲۷، ۳۷، ۳۶
 ۴۴۰، ۳۹۷، ۱۳۷، ۱۲۸
 ۷۰۱، ۷۰۰، ۴۵۶، ۴۴۹
 شمس الدين جرمانی: ۳۸۷
 شمس الدين خالد: ۳۳۰
 شمس الدين خوارزمي: ۴۵۰
 شمس الدين روزبهان: ۲۹۳
 شمس الدين سواری: ۳۰۶
 شمس الدين صاين: ۳۸۴، ۳۸۲
 شمس الدين صفاري: ۴۸۸
 شمس الدين طهماسب: ۳۱۷
 شمس الدين محمد اسفاخي: ۷۰۲
 شمس الدين محمد بن يعقوب: ۳۹۰
 شمس الدين محمد جوينی: ۳۵۱، ۲۹۵
 ۳۵۹، ۳۵۶
 شمس الدين محمد زاهد: ۴۱۳، ۴۰۸
 شمس الدين محمد شاه: ۳۴۹
 شمس الدين محمد کرمانی: ۴۷۳
 شمس الدين مغولي: ۳۰۶
 شمس الدين مکی: ۴۵۰
 شمس العلماء: ۱۳۵
 شمسی میمندى: ۲۱۱
 شنيدلر: ۱۵۰
 شوكت السلطنة: (سعیدی)
 شهاب الدين ابوسعید: ۱۳۵، ۱۳۴
 شهاب الدين تورانيشتی: ۳۵۵، ۳۵۴
 شهاب الدين جرمانی: ۳۸۷، ۳۸۶
 شهاب الدين ريگانی: ۳۶۹
 شهاب الدين عبدالرشيد: ۱۳۸
 شهاب الدين علي: ۳۵۵
 شهاب الدين غوری: ۳۲۰
 شهاب الدين قوام الطك: ۳۵۸

- شهاب الدین کیا محمد : ۳۰۰، ۹۲،
 ۳۱۳، ۳۰۸
 شهاب الدین متقال : ۳۲۳
 شهاب الدین محمود : ۳۳۲
 شهاب الملك محاتم خان : ۶۱۹، ۶۱۸
 شهاب الملك (حسین خان) : ۶۲۷
 ۶۶۷، ۶۲۸
 شهاب الملك (غلامرضا خان) : ۶۲۷
 ۶۴۷
 شهاب الملك (امان الله خان) : ۶۷۰
 شهداد بلوچ : ۵۰۸، ۴۹۹، ۱۹
 شهد و ست خان : ۶۳۱، ۶۳۰، ۶۱۹
 شهرام فیروز : ۲۱۴
 شهرک : ۲۱۷ تا ۲۱۵
 شهرگیر : ۲۱۱، ۲۰۸
 شهریار بن باقیل : ۲۷۵
 شهریارزاده : ۱۴۵
 شمسوار بافقی : ۴۹۴
 شهناز (شاهدخت) : ۶۸۱
 شیبک خان : ۴۶۷ تا ۴۶۹
 شیخ (دکنر) : ۵۹، و رجوع به احیاء -
 الملك شود
 شیخ احمد احسائی : ۷۲۳
 شیخ حسن : ۷۰۱، ۳۸۱
 شیخ حسین : ۴۸۴
 شیخ شریف : ۴۹۲
 شیخ شمشیری : ۶۷۰، ۶۶۹
 شیخعلی الاغ : ۳۹۴، ۳۸۶
 شیخ محسن خان قاجار : ۶۶
 شیخ الملك سیرجانی : ۷۲
 شیخ نعمت الله : ۷۱۴
 شیخ یحیی احمدی : ۷۶، ۷۰،
 ۳۴۵، ۱۷۷، ۱۳۵، ۴۳۲
- ۶۷۲
 شی دین محمد خان : ۶۲۴
 شیرازی سلطان : ۴۸۸
 شیرامون : ۳۶۶
 شیرخان افغان : ۴۹۱
 شیرخان ملک : ۵۱۴، ۵۱۳
 شیرسرخ : ۳۰۸
 شیرگیر (اتابک) : ۲۹۹
 شی عبد الله خان : ۶۲۴
 ص
 صاحب اختیار : ۶۷۰، ۷۳۶
 صاحب دیوان شیرازی : ۶۳۸، ۶۶۸، ۷۱۵
 صادق بگ : ۵۷۱، ۱۵۸، ۱۵۴
 صادق خان زند : ۵۴۴ تا ۵۴۶، ۶۶۶
 صادق (میرزا) : ۵۴۴، ۵۶۵، ۶۶۶
 صارم الملك : ۶۷۱
 صاعد بن مخلص : ۲۴۸
 صالح خان : ۵۲۳
 صاوون (؟) : ۳۷۲
 صاین قاضی : ۳۷۶، ۳۸۳، ۳۸۴
 صباح ، حسن : ۶۰۳
 صباحی بیدگلی : ۵۴۴
 صبح ازل : ۶۵۹، ۷۱۶، ۷۲۲
 صدراصفهانی : ۶۵۴
 صدراالانام : ۶۸
 صدراالدین آوجی : ۳۸۸، ۳۹۴
 صدراالدین ابوالیمین : ۲۸۸
 صدراالدین ابرقویی : ۳۹۸
 صدراالدین ابوهاشم : ۳۵۰
 صدراالدین احمد : ۳۵۹، ۳۶۸
 صدراالدین بن تاج الدین : ۳۳۳
 صدراالدین حاکم سیرجان : ۳۶۹، ۳۷۰

- صدرالدین خان : ۶۶۵، ۴۷۱
 صدرالدین دهقی : ۴۱۲
 صدرالدین صاحب دیوان : ۳۶۷، ۳۶۳
 صدرالدین عبدالعزیز : ۴۰۸
 صدرالدین قاضی : ۳۶۳ تا ۳۶۵
 صدرالدین مجتبی : ۳۹۲
 صدر میرحسینی : ۶۸
 صدرهاشمی : ۱۹۱
 صدری، رکن الملک : ۶۸۳
 صدیق، امیر، ۴۴۶
 صفوة الدین : (پادشاه خاتون)
 صفا (دکتر) : ۶۹۴
 صفی (شاه) : ۴۹۱ تا ۴۹۴، ۴۹۷، ۴۹۸
 ۷۰۵
 صفی قللی بیگ : ۴۹۵
 صفی الملک : ۳۵۷
 صلاح الدین مظفر : (رکن الدین)
 صلاح الدین میمون : ۲۹۷
 صمصام بختیاری (جهانشاه) : ۶۸۴
 صمصام الدوله : ۱۹، ۲۶۰، ۲۶۱، ۲۶۱
 ۶۹۰
 صمصام غز : ۳۱۴، ۳۱۵
 صنعتی (حاج علی اکبر) : ۶۷۵
 صنیع الدوله : ۱۷۱
 صوفی خلیل : ۴۶۴
 صولت الدوله : ۶۸۰
 صهبأ : ۱۴۵
 صید ثوینی : ۶۲۱
 ضحاک : ۲۴
 ضیاء ابراهیمی : ۶۲، ۶۶
 ضیاء الدین ابوبکر : ۲۹۶، ۲۹۸، ۳۰۳
 ۳۱۴، ۳۰۶
 ضیاء الدین ترک : ۴۵۲
 ضیاء الدین عمر : ۳۵۹
 ضیاء الملک مکین الدین : ۳۴۴، ۳۴۷
 ط
 طارمادار (امیر) : ۳۵۳
 غالب خان اردوبادی : ۴۹۱
 طالش (تالش، امیر) : ۳۷۲، ۶۶۳، ۶۹۸
 طاهرانجدانی : ۱
 طاهرین صمه : ۲۵۹
 طاهرالدین محمد : ۱۲۷، ۱۲۸، ۱۳۶، ۱
 ۱۳۷، ۱۹۱، ۳۹۷، ۴۴۱، ۴۶۱، ۴۶۱
 ۵۵۷
 طاهر صفاری : ۲۴۸، ۲۴۹، ۲۶۲، ۶۶۱
 طاهر محمد امیرک : ۳۰۶، ۳۰۹
 طاهری (محمد) : ۶۵۹، ۶۹۵
 طایسی (امیر) : ۳۵۳
 الطایع لله : ۲۶۵
 طباطبائی (سید محمد) : ۶۷۰، ۶۷۲
 طرمطای : ۳۴۲
 طرمطی : ۳۰۴ تا ۳۰۶، ۳۰۹، ۳۱۵
 طرغول : ۳۶۶
 طغاجار : ۳۵۹، ۳۶۰
 طغان تکین : ۳۳۰، ۳۳۲
 طغانشاه : ۹۴، ۳۱۰، ۳۱۱، ۳۱۴
 طغرل بیگ : ۲۷۱، ۲۷۲
 طغرلجه بهادر : ۳۵۳
 طغرلشاه : ۸۷، ۸۹ تا ۹۳، ۹۹، ۱۰۵
 ۱۰۹، ۱۱۲، ۱۱۳، ۲۸۸، ۲۹۴
 ۳۰۱، ۳۰۷، ۳۱۹، ۳۲۱، ۳۲۳
 ۳۲۸، ۳۳۳، ۶۶۲
 طغرلشاه (سلجوقی) : ۳۱۹
 طغرل ملک : ۳۵۹، ۳۶۶

- طلحه: ۲۲۲
طلحه بن طاهر: ۶۶۰، ۲۴۴
طوفان هزارجریبی: ۵۴۵
طوق بن مقلس: ۶۸۹، ۶۶۱، ۲۴۶
طهرانی، جلال الدین: ۱۴۱
طهماسب اول صفوی: ۴۷۰، ۱۴۹، ۱۴۰
۴۷۹، ۴۷۲
طهماسب دوم صفوی: ۵۱۰ تا ۵۰۶، ۱۵
۷۰۷
طهماسبقلی: (نادرشاه)
طهماسبقلی خان: ۶۱۵، ۴۹۲، ۴۹۰
طهماسبقلی خان جلایر: ۶۶۶
طهماسب میرزا: (مؤیدالدوله)
- ظ
- ظافر محمد امیرک: ۳۱۷، ۳۱۶، ۹۱
ظافرالدین (خواجه): ۳۴۹، ۳۴۷
۳۶۱، ۳۵۱
ظفرالسلطنه، بختیاری: ۶۷۲ تا ۶۶۸
ظل السلطان: ۵۹۹، ۵۹۷، ۳۳۵
۷۲۱، ۶۷۹، ۶۰۳، ۶۰۱
ظهیرالدین ابراهیم: ۳۸۴
ظهیرالدین افزون: ۳۰۲ تا ۳۰۰، ۹۲
۳۱۳
ظهیرالدین وزیر: ۳۶۷، ۳۶۶
ظهیرالدین عقیل: ۳۵۹
ظهیرالدوله: (ابراهیم خان)
ظهیرالملک، فخرالدین: ۳۶۱
- ع
- عابدین خان: ۵۸۰
عادل بیگ: ۴۴۹
عادلشاه: ۵۲۴، ۵۲۳، ۵۱۱
عادل نورین: ۳۶۶
- عاصم بن عبدالله: ۲۴۰، ۲۳۶
عاصم بن عمر: ۲۱۸
عالیه خانم: ۷۲۶
عامر بن ضباره: ۶۶۰، ۲۴۲، ۲۴۱
عامری، علیمحمد: ۲۵۲، ۲۴۸، ۱۰۹، ۹۶
۶۲۵
عایشه: ۲۲۲
عباس (آقاسید): ۶۶۹
عباس بن احمد: ۲۶۱
عباس ترک: ۶۹۰، ۶۶۱، ۲۴۵
عباس سلطان افشار: ۴۷۷، ۴۷۴
عباس صفوی: (شاه عباس)
عباسقلی خان جوانشیر: ۶۱۵، ۶۱۴، ۴۴۳
عباسقلی خان سرتیپ: ۶۰۴
عباسقلی خان کرد: ۶۱۵
عباسقلی میرزا: ۱۶۸، ۱۶۰، ۱۵۹، ۴۲
۵۹۳ تا ۶۶۷، ۵۹۸
عباس میرزا (سالار لشکر): ۷۳۸، ۷۳۲
عباس میرزا (نایب السلطنه): ۵۹۹، ۵۶۰
۷۳۱، ۶۰۴، ۶۰۰
عباسی (شاعر): ۲۸۳
عباسی، محمد: ۱۱۱
عبدالباقی خان ازبک: ۴۸۳
عبدالباقی میرزا: ۶۲۱، ۵۵۷
عبدالجبار گلارستاقی: ۵۹۸
عبدالحسین خان: ۷۲۰، ۷۱۸، ۵۹۳
عبدالحسین میرزا: (فرمانفرما)
عبدالحکیم خان: ۵۷۰، ۵۴۹
عبدانحمید خان: ۶۵۸
عبدربه الکبیر: ۶۸۷، ۲۲۷، ۲۲۶
عبدالرحیم خان: ۷۱۳
عبدالرحمن بن زیاد: ۶۵۹، ۲۲۳
عبدالرحمن بن طارق: ۲۲۸
عبدالرحمن بن فلح: ۲۴۶

- عبدالله پاشا : ۵۱۱
 عبدالله (پدر واثق) : ۶۸۹
 عبدالله خان اوزیک : ۴۸۲، ۴۸۰، ۴۷۹
 عبدالله خان بلوچ : ۵۱۸، ۵۰۸
 عبدالله خان حویزه : ۶۱۸
 عبدالله خان زند : ۵۷۹، ۵۷۱، ۵۶۲
 ۵۸۸
 عبدالله خان صارم الدوله : ۲۲۹، ۲۲۰
 عبدالله خان قراگوزلو : ۶۱۱، ۶۰۲
 عبدالله خان لاری : ۵۶۲
 عبدالله خان مکرانی : ۶۲۳، ۵۱۲
 عبدالله زبیر : ۲۲۳
 عبدالله طغای : ۳۶۵
 عبدالله مجتهد (ملا) : ۵۵۹، ۵۵۶، ۵۷۶ : ۷۱۲، ۵۷۰، ۵۶۰
 عبدالله میرزا دارا : ۵۶۹
 عبدالله نوفل : ۲۱۸
 عبدالله یافعی : ۵۶۴
 عبدالمحمد محلاتی : ۶۰۸
 عبدالمک بن عبدالعزیز : ۲۳۵، ۲۳۴
 عبدالمک بن مروان : ۲۳۳ تا ۲۲۴
 عبدالمؤمن برد سیری : ۳۴۵
 عبدالمؤمن خان اوزیک : ۴۸۲
 عبدالمؤمن شیخ : ۲۳۰
 عبیدالله افندی : ۶۷۸، ۶۷۷
 عبیدالله بن ابی بکر : ۲۳۰، ۲۲۸
 عبیدالله بن زیار : ۶۶۰، ۲۲۴
 عبیدالله بن معمر : ۲۲۰
 عبیدالله خان اوزیک : ۴۷۰
 عبدی بیگ : ۱۴۹
 عتبی : ۲۲۱
 عثمان بن ابی العاص : ۶۸۶، ۲۱۹
 عثمان بن حنیف : ۲۲۲
- عبدالرحمن بن محمد : ۲۳۲ تا ۲۲۹، ۱۴
 ۶۶۰، ۲۳۵، ۲۳۴
 عبدالرحمن (شاه) : ۶۵۲
 عبدالرحیم برد سیری : ۶۵۸
 عبدالرحیم خان شیرازی : ۱۵۹
 عبدالرحیم خان قاجار : ۵۹۳
 عبدالرحیم خان وزیر : ۶۵۶
 عبدالرحیم خان یزدی : ۵۷۱، ۵۶۷ تا ۵۶۲
 عبدالرزاق سمرقندی : ۷۰۳ تا ۶۹۹، ۱۵۲
 عبدالرزاق کرمانی : ۴۵۸، ۱۴۶، ۱۱۷ ،
 ۶۸۷
 عبدالرسول خان : ۶۵۴
 عبدالرشید ، خواجه : ۳۴۵
 عبدالرضا خان یزدی : ۵۹۵ تا ۶۰۱، ۶۱۸
 عبدربه : (عبدربه)
 عبدالصمد (امیر) : ۷۰۰
 عبدالعلی (ملا) : ۶۱۳
 عبدالعزیز : ۴۰۵
 عبدالعظیم خان قزوینی : ۵۹۸
 عبدالقیس : ۲۱۲
 عبدالکریم بن سلیط : ۲۳۸، ۲۳۷
 عبدالکریم بیگ : ۷۲۳
 عبدالله بن اسد : ۲۳۸
 عبدالله بن بدیل : ۲۱۹
 عبدالله بن طاهر : ۶۸۸
 عبدالله بن عامر : ۲۲۳ تا ۲۱۹، ۱۳۷، ۱۳
 ۶۸۶، ۶۵۹
 عبدالله بن عتبان : ۶۸۵، ۲۱۹، ۲۱۸، ۱۳
 عبدالله بن محمد : ۲۴۹
 عبدالله بن معاویه : ۲۴۱
 عبدالله بروهی : ۷۰۷
 عبدالله بیگ : ۴۹۳
 عبدالله بیگ یاور : ۶۱۹

- عثمان بن خدیج کرمانی : ۶۷۸، ۲۴۰ :
 عثمان بن عفان : ۲۲۲، ۲۲۰، ۲۱۹ :
 عثمان بن محمد : ۱۰۲ :
 عثمان پاشا : ۵۱۰ :
 عجمشاه : ۳۲۸، ۳۲۶، ۱۱۵، ۱۰۰ :
 ۶۶۲، ۳۳۴
 عدالت ، علی اصغر : ۶۵۹
 عدل السلطان : ۷۱۴، ۶۷ :
 عدل السلطنه : ۶۶۹، ۶۲۵، ۶۷، ۶۲ :
 ۷۱۴، ۶۷۵، ۶۷۴، ۶۷۱
 عرفان ، محمود : ۲۵۳، ۱۵۱ :
 عزالدوله بختیار : ۶۶۱
 عزالدین (امیر) : ۴۰۲ :
 عزالدین چفرانه : ۳۱۲ :
 عزالدین دینوری : ۲۹۹ :
 عزالدین محمد انر : ۲۸۹ :
 عزالدین فضلون : ۳۳۰ :
 عزالدین قبه : ۳۲۳، ۳۱۹ :
 عزالدین لالابگ : ۶۶۲، ۳۳۰، ۲۹ :
 عزالدین لنگر : ۳۱۳، ۳۰۵، ۹۲، ۸۹ :
 ۳۴۶
 عزالدین ممتاز : ۲۹۹ :
 عزیزمنشی : ۳۱۷ :
 عزیز ، محسن (دکتر) : ۴۷ :
 عسکر کفش روز : ۷۱۲، ۵۶۸ :
 عضدالدوله (احمد میرزا) : ۱۴۸ :
 عضدالدوله دیلی : ۲۵۵، ۲۵۰ :
 ۶۹۰، ۲۷۰، ۲۱۰ :
 عضدالدین امیر : ۳۴۹ تا ۳۵۱ :
 عضدالدین ایچی : ۳۹۸ :
 عطا الملك روحی : ۱۷۹، ۱۶۲، ۱۳۰ :
 عفتی : (پادشاه خاتون)
 عفیف الدین : ۳۸۸ :
 علاء الدین ابوبکر : ۳۰۵، ۲۹۳ :
 علاء الدین اتابک : ۳۸۰ :
 علاء الدین بزقش : ۲۸۳ :
 علاء الدین تکش : ۳۳۱ :
 علاء الدین حسن شاه : ۳۵۳ :
 علاء الدین سلیمان : ۳۱۷ :
 علاء الدین (هندو) : ۶۶۳، ۳۷۲ :
 علاء الدوله اتابک : ۳۴۹، ۲۸۶، ۹۷ :
 علاء السلطنه : ۶۸۰ :
 علاء الملك : ۱۸۰، ۱۷۹، ۱۶۴، ۷۸، ۵۹ :
 ۷۲۴، ۷۱۶، ۶۶۸، ۶۵۸، ۶۵۷ :
 علم خان (امیر) : ۵۷۰، ۵۶۴، ۴۴، ۴۱ :
 ۶۲۶، ۶۲۲، ۵۸۷ :
 علی آقاسرهنک : ۶۲۴ :
 علی اصغر خان امین الملك : ۶۵۸ :
 علی اصغر خان میرینج : ۶۴۷ تا ۶۵۱ :
 علی اصغر (میرزا) : ۷۱۶ :
 علی اکبر (ملا) : ۶۰۶ :
 علی اکبرخان رابری : ۵۶۸ :
 علی اکبرخان قاجار : ۵۹۳ :
 علی اکبرخان ماهانی : ۵۷۱، ۵۵۶، ۵۴۷ :
 ۵۸۶
 علی بعی (آقا ، سید) : ۵۸۷ :
 علی بن ابی طالب : ۲۴۱ :
 علی بن بویه : ۲۵۷ :
 علی بن حسین : ۶۸۹، ۲۶۴ :
 علی بن خدیج کرمانی : ۲۳۶، ۱۴۰، ۵۰ :
 ۲۳۹ تا ۶۸۷، ۶۶۰، ۲۴۱ :
 ۶۸۸
 علی بن زنگی : ۲۵۷ :
 علی بن زید : ۱۲۲ :
 علی بن فرامرز : ۲۸۶ :
 علی بن عبدالله : ۶۶۰، ۲۴۵ :

- علی بن عیسی: ۲۴۳، ۲۴۴، ۲۴۹، ۲۶۰
 علی بن لیث: ۶۸۵
 علی بن محمد: ۱۶۷
 علی خازن: ۳۶۱
 علی خان بی: ۵۸، ۵۵۱، ۶۱۹
 ۶۳۰
 علی خان سرهنگ: ۶۲۴
 علی خان شاهیسون: ۵۴۷، ۶۶۶
 علی خان قراچرلو: ۵۷۴
 علی خان کرانی: ۵۴۳
 علی خان میرینجه: ۶۵۷
 علی خرگوش: ۴۰۹
 علی خطیب: ۳۱۳
 علی دارکی: ۳۸۳
 علی رضا سلطان: ۴۴، ۶۲۲
 علی رضا کلانتر: ۵۳۴، ۵۳۶، ۵۴۱
 علی رضایزدی: ۶۴۹ تا ۶۵۱
 علی ساتیلمش: ۳۵۷، ۳۶۰
 علی سرخ: ۴۲۹
 علی سلطان خوارزمی: ۴۷۱
 علی سهل: ۳۹۹
 علی سیرجانی: ۷۰۹
 علیشاه: (ابوالحسن)
 ۴۰۹
 علیشاه بی: ۴۵ تا ۴۸، ۳۸۵، ۳۸۷
 علیشاه مزینانی: ۴۱۷ تا ۴۲۰
 علیشیرنوازی: ۱۳۹
 علیقباد بیگ: ۴۹۵
 علی قزاغلی: ۳۵۳
 علیقلی خان: (عادلشاه)
 علیقلی خان ایشک آقاسی: ۴۸۶
 علیقلی خان بن عبدالجبار: ۵۹۸، ۶۱۶
- ۶۱۶
 علیقلی خان (حاج): ۵۸۸
 علیقلی خان: ۴۹۹، ۶۶۵
 علیقلی خان شاملو: ۴۷۲، ۴۷۴ تا ۴۷۶
 ۴۸۱ تا ۴۸۳
 علیقلی خان شاهسون: ۶۱۴
 علیقلی خان قاجار: ۵۷۴، ۵۹۳
 علیقلی خان قراغلانو: ۵۴۷، ۵۴۸
 علیقلی خان نایب: ۶۵۶
 علی قورچی بی: ۴۲۵، ۴۲۶
 علیکا* کوکلتاش: ۴۴۹
 علی کاکو: ۶۷۵
 علی کلویه: ۲۵۳، ۲۵۷، ۲۵۸
 علی (ماژور): ۶۸۰
 علی محمد: ۶۲۷
 علی محمد: (وزیری)
 علی محمد (میرزا): ۶۶۹
 علی محمد خان سرحدی: ۶۲۰
 علی محمد خان قاجار: ۵۹۳
 علی محمد خان کرمانی: ۱۵۳، ۱۶۱
 علیمراد بختیاری: ۵۱۳
 علیمراد خان زند: ۵۴۵، ۵۴۶، ۵۵۵، ۶۰۸
 علیمراد خان زیک: ۴۸۴، ۴۸۹ تا ۴۹۲
 ۶۶۵
 علیمراد خان کوشکی: ۵۵۵، ۵۵۶
 علی ملک: ۳۵۹، ۳۶۱، ۳۶۴، ۳۶۷
 علی ملک اوغانی: ۳۸۶، ۳۹۴، ۳۹۶
 ۴۰۲
 علی موئید: ۴۱۴
 علی نصر: ۴۲۴
 علینقی بیگ جویاری: ۵۳۹ تا ۵۴۱
 ۵۴۷، ۵۶۶
 علینقی بیگ لر: ۵۱۹

- علینقی خان زند: ۵۴۶
 علینقی خان سرتیپ: ۶۰۲
 علینقی خان قاجار قوینلو: ۶۰۲
 عماد الدوله دیلمی: ۲۵۸، ۲۵۳، ۲۵۲
 ۲۶۴
 عماد الدوله ذوالقدر: ۴۶۷
 عمادالدین احمد: ۴۰۵، ۳۹۰، ۳۷۰
 ۴۰۶، ۴۱۴ تا ۴۲۲، ۴۱۷
 ۴۳۱ تا ۴۳۵، ۴۳۹، ۴۶۴
 عمادالدین پهلوان: ۳۴۹، ۱۶۰
 عمادالدین حمزه: ۴۵۵
 عمادالدین (شیخ): ۵۵۶
 عمادالدین ظافر: ۳۵۶
 عمادالدین کاتب: ۳۲۳
 عمادالدین محمود: ۴۰۰، ۳۹۸، ۳۹۳
 عمادزاده، عیسی: ۱۴۵
 عماد فقیه: ۵۵۷، ۴۰۴، ۱۴۵
 عمر بن خطاب: ۵۲۱، ۲۲۲، ۲۱۹، ۲۱۸
 عمر بن عبدالعزیز: ۲۳۴، ۱۳ تا ۲۳۶
 ۲۴۸
 عمر شیخ: ۳۹۹، ۴۴۰، ۴۳۶، ۴۳۳
 عمر نهی (امیر): ۳۱۴
 عمرو بن خلف: ۶۹۰، ۲۶۱
 عمرو بن قاورک: ۳۲۱، ۲۸۰، ۲۷۹
 عمرو بن قبیصه: ۲۳۴
 عمرو بن لقیط: ۲۲۹
 عمرو بن لیث: ۲۶۲، ۲۶۰، ۲۴۹ تا ۲۴۷
 ۶۸۹، ۶۸۵، ۶۶۱
 عمرو بن هییره: ۲۳۷
 عمید الجیوش: ۲۶۳
 عمیدالدین وزیر: ۳۳۱
 عمیدالملک: ۳۸۲
 عمیر تغلبی: ۲۱۸
- عنایت (؟): ۴۹۴
 عیدی علی: ۴۶۴
 عیسی بن عدنا: ۲۶۸
 عیسی خان قاجار: ۵۹۳
 عیسی خان قورچی باشی: ۴۹۳
 عیسی خان: (وزیری)
 عین الدوله: ۶۷۲، ۶۵۴
 عینک (اپیک): ۵۲۶
 عین الملک: ۶۷۱
- غ
- غازان خان: ۳۶۹ تا ۳۶۴، ۱۴۹
 غازی خان ذوالقدر: ۴۷۰
 غازی نایب نوروز: ۳۶۶
 غانه: (غنا شیرین)
 غزی: ۲۸۳
 غسان (؟): ۶۸۷، ۲۳۹، ۲۳۶، ۲۳۴
 غسان بن عباد: ۲۳۴
 غضبان قبعشری: ۶۸۷، ۶۶۰، ۲۳۴، ۱۳
 غلامحسین بیگ: ۶۵۱
 غلامحسین خان سردار: ۶۶۷
 غلامحسین خان قاجار: ۶۱۸، ۶۱۷، ۵۹۳
 غلامحسین کرمانی: ۶۷۵
 غلامرضا خان: ۷۱۸
 غلامعلی اصفهانی: ۶۲۱
 غلامعلی خان: ۵۹۳
 غنا شیرین (امیر): ۴۵۵، ۴۵۰، ۴۴۹
 ۴۶۰، ۴۵۸
 غنا شیرین، حاجی محمد: ۷۰۱، ۶۶۴
 ۷۰۲
 غنجللی خان: ۶۷۳
 غنی، قاسم (دکتر): ۱۴۹
 غنی (میرزا): ۵۲۱

- غیاث تونی : ۴۱۴
غیاث الدین پیرشاه : ۲۲۵ : ۳۳۸ تا ۳۴۳
۶۹۵، ۶۶۳، ۴۲۲، ۳۵۰
غیاث الدین پیرعلی : ۴۱۶
غیاث الدین نقطائی : ۳۸۶
غیاث الدین سیوکشاه : ۳۵۱
غیاث الدین شبانکاره : ۴۰۲
غیاث الدین عتبه : ۳۷۸
غیاث الدین کتبی : ۴۲۳
غیاث الدین محمد : ۴۳۴، ۴۳۵
غیاث الدین محمود : ۴۲۳
- ف
- فارن (کلنل) : ۶۷۹، ۶۷۸
فاطمه خانم (سنبل باجی) : ۵۶۸،
۶۰۴، ۵۶۹
فتح بن خاقان : ۲۴۵
فتح الله خان زند : ۵۷۶، ۵۸۸
فتح الله (اردشیر) : ۵۱۲
فتح الله میرزا : ۵۶۸
فتحعلی خان : (فتحعلی شاه)
فتحعلی خان چرخچی باشی : ۵۱۷
فتحعلی خان صبا : ۵۸۷
فتحعلی خان مهنی : ۶۱۵، ۶۱۶
فتحعلی خان وزیر : ۵۰۰، ۵۰۱، ۵۰۴
فتحعلی شاه : ۴۱، ۱۴۸، ۱۵۰، ۱۵۷
۵۶۸، ۵۶۵، ۱۶۹، ۱۶۰، ۱۵۹
۶۰۱، ۵۹۹، ۵۹۶ تا ۵۸۸، ۵۷۳
۶۳۸، ۶۲۸، ۶۲۶، ۶۰۶، ۶۰۴
۷۱۵، ۷۱۴، ۷۱۲، ۶۷۳
فتحعلی کلانتر : ۵۲۱، ۶۳۸، ۶۵۹
فخرالاسلام : ۹۲، ۳۱۳
فخرناکشی : ۱۹۲، ۱۹۳
- فخرجهان خانم : ۵۶۸، ۵۶۹
فخر داعی : ۱۴۳
فخرالدوله : ۲۶۵
فخرالدوله (خانم) : ۶۲۸
فخرالدین ابوالمفاخر : ۳۴۴
فخرالدین احمد : ۳۳۰، ۶۶۱
فخرالدین تاج الدوله : ۳۴۴
فخرالدین ختنی : ۳۴۷، ۳۴۹
فخرالدین عباس : ۴۰۲، ۴۰۰، ۳۳۰، ۶۶۲
فخرالدین قاسم : ۳۵۴
فخرالدین قاضی : ۱۲۲، ۳۶۶ تا ۳۶۹
فخرالدین یحیی : ۳۴۹، ۳۵۲
فخرالملک (خواجه) : ۳۴۷، ۳۴۹
فرج چقماق : ۲۸۴
فرج الله خان کنگاوری : ۱۵۷، ۵۶۶، ۵۶۷
فرخ (مهدی) : ۶۸۱
فرخ خان اسمعیلی : ۶۷۵
فرخ خان امین الملک : ۶۲۴
فرخ شاه : ۱۱۵، ۳۱۱، ۳۱۲، ۳۱۶، ۳۳۱
۶۶۲
فرخ پیسار : ۴۶۴، ۷۰۳
فردوسی : ۱۹۰
فرمانفرما ، حسینعلی میرزا : ۱۶۹، ۵۸۶
۵۹۴، ۵۹۷، ۶۳۴
فرمانفرما ، عبدالحسین میرزا سالار لشکر : ۲
۱۶۳، ۱۶۴، ۱۶۶، ۱۷۰، ۱۷۳
۶۲۸، ۶۳۴ تا ۶۴۰، ۶۴۶، ۶۵۸
۶۶۷ تا ۶۶۹، ۶۷۲، ۷۱۵، ۷۴۴
فرمانفرما ، عبدالحمید میرزا ناصرالدوله :
۵۴، ۷۰۰، ۱۶۹، ۱۷۰، ۱۸۰ -
۶۳۰، ۶۳۲، ۶۳۶، ۶۶۰، ۷۳۱
فرمانفرما ، فریدون میرزا : ۶۰۴

- فرمانفرما، فیروز میرزا: ۱۶۲، ۱۶۰، ۵۸، ۵۶ تا ۱۶۹، ۱۶۲
 ۶۰۸ تا ۶۰۲، ۱۷۰، ۱۶۹، ۱۶۲
 ۶۶۹، ۶۶۷، ۶۳۴، ۶۲۹ تا ۶۲۷
 ۷۳۱، ۷۰۷، ۷۰۶
 فرمانفرمائیان، حافظ میرزا (دکتر): ۲،
 ۷۴۰، ۱۷۰، ۱۶۲
 فروغ: ۶۵
 فروغی: ۶۸۳، ۶۸۲
 فرهاد خان: ۷۲، ۴۸۰، ۵۹۳، ۶۶۵
 فرهاد میرزا: ۶۱۴
 فریبرز: ۱۹۳
 فریدالدین کاتب: ۳۲۰
 فرید نسوی: ۹۵
 فریدونی، احمد: ۶۸۴
 فریسمان: ۱۹۹
 فضل بن حسن: ۴۰۲، ۲۷۴
 فضل بن سهل: ۲۴۴، ۲۴۳
 فضل بن یحیی: ۲۴۳
 فضلعلی خان: ۴۲، ۴۳، ۱۶۱، ۶۰۶ تا
 ۶۶۷، ۶۱۸
 فضلوپه: ۲۷۴، ۶۹۱
 فلسفی، نصرالله: ۱۵۱، ۴۸۲، ۴۸۳،
 ۴۷۷
 فلوح: ۱۸۹
 فورجه: ۶۸۵
 فوزیه (ملکه): ۶۸۱
 فولاد (ملك): ۳۵۱
 فیاض: ۱۴۸، ۶۸۸
 فیروز ساسانی: ۲۱۲، ۲۱۵، ۲۱۶
 فیروز بن حصین: ۲۳۲
 فیروز، ناصرالدوله (پسر عبد الحمید میرزا):
 ۶۰۶، ۱۶۹
 فیروز، محمد حسین: ۷۳۸
 فیروز، مظفر: ۱۷۰
 ق: ۳۴۸، ۳۴۷، ۳۴۴
 قآن: ۶۰۴، ۵۹۹، ۵۹۸
 القائم بالله: ۲۷۲
 قائم مقام: ۶۰۴، ۶۰۰، ۶۵۴
 قابوس: ۲۰۶، ۲۶۴
 قابیل: ۸۰
 قارون: ۲۸
 قاسم آقا جویاری: ۵۷۰، ۵۷۱، ۵۷۶،
 ۵۷۸
 قاسم آقا یاور: ۶۲۱
 قاسم بن ترکی: ۳۵۴
 قاسم بن سامری: ۳۵۴
 قاسم پرنک: ۴۶۵، ۴۶۶
 قاسم خان خلیج: ۶۰۱
 قاضی احمد: ۳۰۸، ۳۱۲
 القاهر بالله: ۴۲۳
 قاورت (قاورد بیگ): ۱۱۶، ۱۱۷، ۱۱۹
 ۱۲۹، ۱۳۸، ۲۷۱ تا ۲۷۹، ۲۸۲
 ۳۱۱، ۳۲۱، ۳۳۲، ۵۸۴، ۶۲۷
 ۶۶۱، ۶۶۲، ۶۸۵، ۶۹۱، ۶۹۲
 قباد: ۲۱۲، ۲۱۴
 قباشیرین: (غناشیرین)
 قبیصة بن مهلب: ۲۳۴
 قتلخ ابه: ۳۱۰
 قتلخ پادشاه: ۳۵۰
 قتلخ تیمور: ۳۷۲
 قتلخ ترکان: (ترکان خاتون)
 قتلخ سلطان: ۱۲۳، ۱۴۱، ۳۴۳ تا ۳۴۴
 قتلخ شاه: ۳۷۷
 قتلخ ملك: ۳۴۹، ۳۵۱

- قتیبه بن مسلم: ۶۸۷، ۶۶۰، ۲۳۳
 قحطیه بن شیب: ۲۴۲، ۲۴۱
 قدر (سرتیپ): ۶۸۲
 قرا ارسلان: (قاورد)
 قرا بوغا: ۳۵۰
 قراجیه گورکان: ۳۵۹
 قراخان: ۶۶۵، ۴۹۳
 قراخای: ۳۵۲
 قراغوش (امیر): ۲۹۹ تا ۳۰۱
 قرایوسف بارانی: ۴۴۷، ۴۴۰
 قربان، شیخ: ۴۴۹
 قرطبی: ۲۴۹
 قزاق خان: ۴۷۱
 قزان بن قتلغ شاه: ۳۵۳
 قزل ارسلان: ۳۱۹
 قزوینی (محمد): ۱۲۶، ۱۳۴، ۱۰۹، ۷۰، ۱۴۰
 ۴۷۳، ۳۵۸، ۳۳۵، ۳۱۰، ۱۴۰
 ۶۹۵، ۶۵۵
 قطب (?): ۴۲۵
 قطب الدین اتابک: (محمد برقش)
 قطب الدین پهلوان: ۴۳۲
 قطب الدین (سلطان): ۳۴۸، ۳۴۶ تا
 ۳۶۳، ۳۶۱، ۳۵۰
 قطب الدین سلیمان شاه: ۴۲۳
 قطب الدین سنجر: ۳۳۱
 قطب الدین شاه (سیستانی): ۴۴۱
 قطب الدین شاه جهان: ۳۶۹، ۳۶۶ تا
 ۶۶۳، ۳۷۱
 قطب الدین صدر: ۴۳۲، ۴۲۴
 قطب الدین طفی شاه: ۳۶۰، ۳۵۳
 قطب الدین غوری: ۳۷۷
 قطب الدین مبارزشبانکاره ای: (۱۱۱)
 ۴۰۵، ۴۰۲، ۳۳۴، ۳۲۸
 ۶۹۴، ۶۶۲
 قطب الدین محمود شاه: ۳۴۶
 قطب الدین نیکروز: ۱۲۲، ۳۷۲ تا ۳۷۶
 ۶۶۳
 قطبی: ۷۱۵
 قطری: ۱۴، ۲۲۴، ۲۲۶، ۲۲۷، ۲۶۰، ۶۶۰
 ۶۸۷
 قلچق (امیر): ۳۱۳، ۳۱۲
 قلدرویش: ۶۶۴، ۴۶۰
 قلی بیگ: ۴۷۶
 قلی تنگ ساز: ۵۳۷
 قوام الدوله: ۲۶۸
 قوام الدین ابوبکر: ۳۳۴
 قوام الدین اصفهانی: ۳۷۳، ۶۶۳
 قوام الدین زرنندی: ۳۱۷، ۳۱۴
 قوام الدین زوزنی: ۲۸، ۱۱۵، ۳۳۳
 ۶۶۳
 قوام الدین صاحب عیار: ۴۰۹
 قوام الدین قاضی: ۳۱۹
 قوام الدین محمد: ۴۰۶
 قوام الدین مسعود وزیر: ۷۸، ۹۸، ۹۹
 ۱۰۳، ۱۰۸، ۳۵۹، ۳۶۶، ۳۶۸
 قوام الدین (میر): ۵۰۷
 قوام الملك ابراهیم خان: ۱۵۹، ۶۰۱
 ۶۰۲، ۶۳۸، ۶۷۱، ۶۷۹
 قوام الملك، علی اکبر: ۷۱۵
 قوبیلای قاآن: ۳۴۶
 قوتی خان: ۳۵۶
 قورچ ملک: ۳۵۵
 قونجو (امیر): ۳۶۶
 قویم: ۱۴۹
 قهرمان میرزا: ۶۰۳، ۶۲۴، ۶۲۵
 قهنام (امیر): ۳۶۰

- قیاقلی آقا: ۵۱۹، ۳۹
 قبیله: ۳۰۲
 قیدار نبی: ۴۶۶
 قیس بن سعد: ۲۲۲
 قیس بن هیشم: ۲۲۱۰
 قیصر بیگ (امیر): ۳۱۵
 قیما زشغال: ۳۱۲، ۳۰۹
 ک
 کاسب کرمانی: ۶۷۱، ۶۷۰
 کاظم خان: ۵۷، ۵۶
 کاظم کرمانی (میرزا): ۵۷۴
 کاظمی (سید مصطفی خان): ۶۷۶
 ۶۸۴
 کا کا بلیمان: ۲۸۴
 کالنجار: (ابا کالینجار)
 کامران میرزا: ۶۴۶، ۶۴۲، ۵۵۰، ۵۴
 کاوس: ۲۰۷
 کپک سلطان: ۴۷۰
 کرانروس: ۱۹۹
 کرامیر: ۴۲۰، ۴۱۹
 کرای منکو: ۳۶۶
 کرمانشاه: (کرمانشاه)
 کرد و چین: ۳۶۶ تا ۳۶۳، ۳۶۰ تا ۳۵۸
 کرزالدین داود: ۶۶۲، ۳۳۰
 کرمانشاه (سلجوقی): ۷۸۰، ۲۷۹، ۲۷۴
 ۶۰۲، ۳۲۱، ۲۸۶، ۲۸۲
 کریستن سن: ۲۱۴، ۲۰۷، ۱۴۸
 کریمخان سلطان: ۶۱۹
 کریم خان وکیل: ۱۶۲، ۱۵۴، ۱۱۸
 ۵۳۱، ۵۲۸، ۵۲۶، ۳۹۰
 ۵۴۶ تا ۵۴۴، ۵۴۰ تا ۵۳۴
 ۵۷۶، ۵۶۶، ۵۵۵، ۵۵۱
 ۶۵۵، ۵۹۷، ۵۹۲، ۵۸۷
 ۷۱۰
 کریم خان مستوفی: ۶۵۲
 کریم الدین پاریزی (خواجه): ۵۱، ۵۰
 ۵۰۲، ۱۴۹
 کریم الشرف: ۳۰۵، ۳۰۱
 کسری: ۲۱۷، ۲۱۶، ۲۱۴
 کعب اشقری: ۲۲۶
 کللال نقشبند (سید): ۴۵۴
 کل آندر: ۱۹۹، ۱۱
 کلبعلی خان لك: ۵۹۸
 کلبی: ۱۸۹
 کلمانسو: ۳۲
 کلوحسن: ۴۱۱
 کلونا صرالدین: ۳۹۹
 کلیم: ۷۲
 کلین: ۶۷۴
 کمال الدین اسمعیل: ۳۲۸
 کمال الدین حسین ابیوردی: ۴۶۹
 کمال الدین حسین رشیدی: ۴۰۷
 کمال الدین (خواجه): ۳۸۸
 کمیل بن زیاد: ۲۳۲
 کنت کورث: ۱۹۷، ۱۱
 کوثر علیشاه: ۵۶۰
 کوچک خان (میرزا): ۶۲۴
 کورکیزین جستان: ۲۶۰
 کوروش کبیر: ۲۰۷، ۱۹۶، ۱۹۴
 کوسه حاجی: ۴۶۳
 کوشلک خان: ۴۳۹، ۳۳۸، ۳۳۷
 کوهی کرمانی: ۱۴۸، ۱۲۵، ۱۲۴
 کهنندل خان: ۶۱۴، ۶۰۹
 کیخسرو: ۱۹۳، ۱۹۲
 کیخسرو (زین الدین): ۲۹۸
 کیقباد (امیر): ۳۹۵
 کیکاوس: ۱۹۳، ۱۹۲

- کیومرث: ۱۹۱، ۱۸۹
کیومرث میرزا عمید الدوله: ۶۲۵، ۶۲۵
۶۶۷، ۶۶۶
- گ
- گرگین خان: ۴۹۹، ۴۹۸
گرگین شاه: ۴۳۱
گرگین لاری: ۴۲۶
گشتاسب: ۱۹۳، ۱۹۲
گشتاسب (ملا): ۱۳۳
گلچین معانی: ۱۰۴
گلمحمد خان بلوچ: ۶۲۲
گله داری: ۶۸۳
گنجعلیخان زیك: ۱۱۷، ۳۹، ۳۸
۴۸۱، ۱۲۹ تا ۵۸۴، ۴۹۰
۷۰۴، ۶۶۴
گودرز: ۱۹۲
گودرز حاکم سیرجان: ۴۳۶، ۴۳۵، ۴۹
۴۳۷
گورخان: ۳۳۸، ۳۳۷، ۳۱۰
گونه خان افشار: ۵۳۴
گونه خان قاجار: ۴۸۹
گوهرخانم: ۵۹۳
گوهرشاد آغا: ۴۶۲، ۴۵۵
گیخاتو: ۳۶۳، ۳۶۰، ۳۵۹، ۳۵۸
۶۹۶
گیوک خان: ۳۴۸
- ل
- لسان الملك: (سپهر، ناسخ التواریخ)
لسترانج: (سرزمینهای خلافت شرقی)
لطفعلی بیگ ارشلو: ۵۴۱، ۱۵۴
لطفعلی بیگ چوپاری: ۵۶۶، ۵۴۹
لطفعلی خان بیگلربیگی: ۵۰۰، ۳۹ تا
- ۵۰۲
لطفعلی خان زرندي: ۵۴۳
لطفعلی خان زند: ۴۱، ۳۵، ۳۴، ۱۷
۱۵۴، ۷۶، ۷۱، ۵۱، ۴۵، ۴۲
۱۵۷ تا ۵۵۲، ۴۸۴، ۲۹۵، ۱۵۹
۵۵۵، ۵۶۰، ۵۶۲، ۵۷۰ تا
۷۰۷، ۷۰۶، ۶۶۷، ۶۰۴، ۵۸۸
۷۱۵ تا ۷۱۲، ۷۰۹
لقمان نفیسی: ۶۶
لنطی: ۱۸۹
لهراسب: ۱۹۳، ۱۹۲
لوی دلاویدا: ۱۱۶
لیث بن علی: ۶۸۵، ۶۶۱، ۲۴۹
- م
- مارکوپولو: ۱۹۵
مافته (ماقیه؟): ۲۷۱
ماکان بن کاکي: ۶۶۱، ۲۵۰
ماکو (؟) امیر: ۴۰۷
مأمون: ۲۴۴
ماه سماء خانم: ۶۲۸
ماه ملك خاتون: ۳۶۵
مبارزالدين، (امیر): (محمد مظفر)
مبارزالدين شبانکاره ای: (قطب الدین مبارز)
مبارك (امیر): ۳۶۵
مبارك: (خواجه حق)
مبارك (شیخ گازر): ۷۷
مبارکشاه: ۳۲۱، ۳۱۸، ۳۱۷، ۳۰۸
المتوكل على الله: ۶۹۲، ۳۵۱، ۲۷
متین الدوله خالقی: ۷۳۴
مثنی بن حارثه: ۱۴
مجاشع بن مسعود: ۲۲۰ تا ۲۱۶، ۱۳
۶۸۶، ۶۵۹، ۴۳۷

- مجاهد الدین کوبنانی: ۹۵، ۹۴، ۲۵، ۲
 ۳۲۲
 مجد الاسلام: ۵۲، ۱۴۴، ۱۴۵، ۱۴۶، ۶۷۲
 مجد الدین: ۱۰۵
 مجد الدین قاقم: ۴۰۸، ۴۰۷
 مجد الدین گیلی: ۳۶۹، ۳۶۸
 مجد الدین محمود (وزیر): ۲۸۶، ۹۱، ۹۰، ۹
 ۳۱۷، ۳۰۹، ۳۰۳
 مجد الدین یزدی: ۱۰۶، ۹۸
 مجد زاده (محمود): ۷۰۹، ۱۴۵
 مجید الملک تبریزی: ۹
 مجیر الدین مستوفی: ۳۱۹
 مجیر دیوان: ۶۱
 محارب بن موسی: ۲۴۱
 محاسب الدوله (لقمان نفیسی): ۶۶
 محبت (امیر): ۵۱۲ تا ۵۱۸
 محب الدین حبیب الله: ۵۵۷
 محب الله: ۵۵۷
 محتشم الممالک: ۶۷
 محدث ارموی: ۱۴۸، ۱۳۲
 محراب خان بعیوری: ۶۱۵
 محرابی: (مزارات کرمان، کتاب)
 محسن حلبی جوهری: ۶۶۳، ۳۷۲، ۲۰
 محسن قاجار: ۱۳۵
 محسن متولی باشی (میرزا): ۴۹۳
 محسنی (شیخ عبدالمحسن): ۱۴۹
 ۴۲۵، ۳۸۲
 محمد ابراهیم آقای قاجار: ۵۶۹، ۵۶۴
 تا ۵۷۱
 محمد اسمعیل خان نوری: (وکیل الملک)
 محمد امین: ۲۴۳
 محمد امین تمامی: ۶۰۲، ۶۰۱
 محمد امین خان گروسی: ۵۶۷، ۵۳۴
- ۶۶۶، ۶۵۵
 محمد انر: ۳۳۱
 محمد اوغانی: ۵۶۵
 محمد ایدگوز (امیر): ۳۵۷
 محمد ایلچی (خواجه فخرالدین): ۳۵۹
 محمد باقرخان: ۶۱۱، ۶۱۰، ۶۰۴، ۶۶
 محمد برات: ۵۳۶
 محمد برهان: (ناصرالدین)
 محمد بعلیابادی (خواجه): ۴۱۳
 محمد بیگ (امیر): ۳۹۴
 محمد بن ابراهیم: (تاریخ سلاجقه، کتاب)
 محمد بن ابراهیم بن سیمجور: ۲۵۹
 محمد بن ابی بکر: ۶۶۲
 محمد بن الیاس (ابوعلی): ۲۴۹، ۱۲۹
 تا ۳۳۳، ۲۶۰، ۲۵۸، ۲۵۷، ۲۵۵
 ۶۶۱، ۶۶۰، ۶۶۱، ۶۶۲ تا ۶۹۱
 محمد بن بایسنقر: ۶۶۴، ۴۶۰، ۱۴۹
 محمد بن بحرالرهنی: ۱۳۴
 محمد بن برقش (اتابک): ۲۴۹، ۲۳۰، ۲۰
 ۱۰۳، ۹۸، ۹۲، ۹۰، ۸۸، ۸۷
 ۲۸۴، ۱۲۳، ۱۱۴، ۱۱۳، ۱۰۵
 ۳۱۹ تا ۳۰۱، ۲۹۸ تا ۲۹۴
 محمد بن زیدان: ۶۶۲، ۳۳۱، ۳۳۰
 محمد بن شاه یحیی: ۶۹۵، ۶۹۴، ۴۲۷
 محمد بن صلاح الدین: (رکن الدین صلاح)
 محمد بن ظاهر: ۵۹
 محمد بن عبیدالله: ۲۵۰
 محمد بن کیارسلان: ۲۸۶
 محمد بن مروان: ۲۳۲
 محمد بن مظفر: ۲۵۰
 محمد بن مظفرمبیدی: (محمد مظفر)
 محمد بن مفرح: ۳۱۳، ۳۰۸، ۳۰۳

۶۷۳	محمد بن ملک‌شاه : ۲۸۶
محمد حسین تاجریزدی : ۱۷۵	محمد بن موسی : ۶۶۰، ۲۴۵
محمد حسین خان زند : ۵۴۴	محمد بن یوسف طبیب : ۳۲۵
محمد حسین خان سیستانی : ۴۱، ۴۰	محمد بیگ : ۴۶۷
۵۵۱، ۵۴۶، ۵۴۴، ۵۴۱، ۵۴۰	محمد پاشا : ۴۸۹
تا ۵۸۰، ۵۷۰، ۵۶۵، ۵۶۲، ۵۵۵	محمد تقی (آقا) : ۵۸۶، ۵۷۱، ۱۵۸
۵۸۸، ۵۸۶	۶۶۷، ۵۸۸
محمد حسین خان قاجار : ۵۹۷، ۵۶۴	محمد تقی بیگ قولر آقاسی : ۵۶۹
محمد حسین خان قراگوزلو : ۵۷۱	محمد تقی خان : ۷۱۳، ۳۹۰
محمد حسین کلانتر (میرزا) : ۵۱۹	محمد تقی خان بن ظهیرالدوله : ۵۹۳
محمد حسین میرزا حشمت السلطنه : ۶۳۰	محمد تقی خان بیعی : ۶۱۹
محمد حسین وکیل (میرزا) : ۶۰۲، ۶۰۱	محمد تقی خان پیشخدمت : ۶۲۳
محمد خالو : ۴۳۹	محمد تقی خان ضابط : ۶۱۹
محمد خان استاجلو : ۴۶۹، ۴۶۸	محمد تقی خان یزدی : ۵۷۱
محمد خان بن اعظم خان : ۵۷۰، ۵۵۰	محمد تقی طبیب : (مظفر علی شاه)
۵۹۲	محمد جرمانی (امیر) : ۴۲۳، ۴۱۵
محمد خان بلوچ : ۷۰۸، ۵۱۱، ۵۰۸	۴۲۵
محمد خان دولو : ۵۹۰، ۵۸۴	محمد جعفر (آخوند ملا) : ۱۵۹، ۱۳۰
محمد خان راوری (میرزا) : ۵۶۲، ۵۴۷	۱۶۱
محمد خان زند : ۵۹۰	محمد جعفر کاشانی (آقا) : ۵۹۷
محمد خان سبی : ۴۳	محمد حسن (آقا) : ۵۹۸، ۵۹۷
محمد خان سرتیپ : ۶۷۱	محمد حسن خان بن ظهیرالدوله :
محمد خان سردار : ۶۲۱	۵۹۳
محمد خان (سلطان) : ۴۸۹	محمد حسن خان سردار : ۶۲۲، ۶۲۱
محمد خان شیپانی : (شیبک خان)	۶۶۷
محمد خان شیخ : ۵۹	محمد حسن خان سرهنگ : ۶۲۴
محمد خان قرائی : ۶۰۱	محمد حسن خان قاجار : ۵۹۵، ۵۳۱
محمد خان کنگرلو : ۶۲۱	محمد حسن خان محلاتی : (آقا خان)
محمد خان منشی یزدی : ۱۷۰، ۱۶۴، ۱۶۲	محمد حسن شاه قاجار : ۵۹۰
۱۷۳ تا ۱۷۷، ۱۷۵، ۱۷۸، ۱۸۰	محمد حسن شریعتمدار : ۶۴۲
۷۳۴، ۶۲۳، ۴۵۸، ۱۸۲	محمد حسن مازند رانی : ۵۹۴
محمد خان نوکی : ۳۳، ۶	محمد حسن نائینی (حاجی) : ۶۰۳
محمد خدا بنده : ۳۷۲، ۱۴۹	محمد حسین پاریزی (خواجه) : ۶۵۳

- محمد خلیل مرعشی: ۵۰۶، ۱۴۱
محمد خمارتاش: ۳۱۳
محمد خوارزمشاه: ۱۱۵، ۱۱۵، ۱۱۱، ۳۳۵، ۳۳۲ تا ۳۲۶، ۳۲۰
۴۸۹، ۳۴۴، ۳۳۹ تا ۳۳۷
۶۹۵
محمد رضا (میرزا، آیت الله): ۵۳، ۵۲
۶۷۲ تا ۶۶۹، ۱۷۰، ۱۳۵
۷۳۴
محمد رضا پهلوی: ۶۸۱
محمد رضا خان سیستانی: ۶۱۵
محمد رضا خان کرانی: ۵۴۳، ۵۴۰
۵۶۷، ۵۶۶، ۵۵۳، ۵۵۲
۷۰۹
محمد رفیع خان بی: ۶۷۳
محمد رفیع میرزا: ۶۴۷
محمد رفیع (میر): ۱۶۰
محمد زندی (حاج): ۵۵۷
محمد زکی خان نوری: ۵۹۹، ۵۹۸
محمد زمان پاریزی (خواجه): ۵۶۷
محمد زمان خان دولو: ۵۹۹
محمد زمان خان کلانتر: ۵۲۲
محمد زهیر: ۲۴۹
محمد سلطان: ۵۱۰
محمد شاه بن ارسلان شاه: (ملك محمد)
محمد شاه بن بهرام شاه: ۱۹۸، ۲۶ تا
۳۲۳ تا ۳۱۶، ۳۰۹، ۳۰۳
۶۶۲، ۳۲۶
محمد شاه خان سبی: ۶۲۴، ۶۲۳
محمد شاه سلغری: ۴۳۵
محمد شاه قاجار: ۱۶۰، ۱۵۹، ۱۵۷
۴۵۸، ۶۰۰ تا ۶۱۰
۷۱۴، ۶۱۴
- محمد شاه قراختایی: ۱۲۳، ۱۲۲، ۳۰
— ۳۶۸ تا ۳۶۵، ۳۵۵، ۳۵۳
۶۶۳
محمد شاه هرموزی: ۴۳۹، ۴۳۸
محمد شفیع بردسیری (خواجه): ۴۰
۵۲۳
محمد شفیع لاهوری: ۱۵۲
محمد شیرازی (میرزا): ۵۹۲
محمد صادق (آقا): ۵۷۹، ۱۵۸
محمد صادق خان: ۵۳۴
محمد صادق خان قاجار: ۶۰۳
محمد صادق دیبادگاری: ۶۵۱، ۶۵۰
۷۱۵
محمد صادق (شیخ): ۶۷۲ تا ۶۷۰
محمد صالح بافتی (آخوند، ملا): —
۵۶۷
محمد طبسی: ۴۳۶
محمد ظاهر خان بختیاری: ۵۴۱
محمد علمدار (امیر): ۳۵۷، ۳۱۷، ۳۱۴
محمد علی اتابک (امیر): ۳۹۷
محمد علی بیک قراقرلو: ۵۱۷
محمد علی تزرع احمدی (امیر): ۵۰۷
محمد علی خان بن جانی جان: ۶۰۱
محمد علی خان بلوچ: ۶۲۰
محمد علی خان بعموری: ۶۱۵
محمد علی خان جوپاری: ۵۳۹، ۱۵۴ تا
۵۷۰، ۵۴۹ تا ۵۴۷، ۵۴۱
محمد علی خان راینی: ۵۴۴، ۱۵۷ —
۷۱۰، ۵۷۱، ۵۶۶، ۵۶۰، ۵۵۱
محمد علی خان سیستانی (امیر محمد علی):
۵۸۰، ۵۶۵، ۵۵۴، ۵۴۱
محمد علی خان قاجار: ۵۸۶
محمد علی خان قراچه داغی: ۶۱۶ —

- محمد علی خان منشی : ۷۱۴، ۵۸۷ تا ۳۷۰ — ۴۵۶، ۴۳۴، ۴۰۰
 محمد علی خان ناروئی : ۶۱۴
 محمد علی رفسنجانی (صفی میرزا) : ۵۱۸
 محمد علی شهر بابکی : ۶۱۰، ۶۰۹
 محمد علی میرزا (رونقعلی شاه) : ۶۱۵
 محمد علی (میرزا ، وکیل) : ۱۳۵
 محمد علی میرزا (محمد علی شاه) : ۷۰ : ۶۷۰، ۶۵۹، ۶۵۸، ۹۰
 محمد علی میرزا بن فتحعلیشاه : ۵۹۴
 محمد قاسم خان دامغانی : ۵۹۴ تا ۷۳۰
 محمد قتلغ تاش : ۳۵۷
 محمد قلی بیگ : ۵۰۲
 محمد قلی خان ارشلو مشیزی : ۵۴۷، ۵۷۶، ۵۷۱، ۵۵۳
 محمد قلی خان پرناک : ۴۷۷
 محمد قلی خان سردار : ۶۲۰
 محمد قلی خان قورچی باشی : ۴۹۸، ۶۶۵، ۵۱۴
 محمد قلی میرزا ملک آرا : ۵۹۸، ۵۹۳، ۵۹۰
 محمد کاظم خان سواد کوهی : ۵۹۹
 محمد کریم (آقا) : ۵۹۹
 محمد کریم ده یار گاری : ۶۵۱، ۶۵۰
 محمد کرمانی : (ناظم الاسلام)
 محمد کرمانی (خواجه) : ۴۱۳، ۴۸۸
 محمد کلانتر : ۴۶۸
 محمد کلانتر فارس (میرزا) : ۵۱۹ و —
 (روزنامه میرزا محمد)
 محمد مظفر (امیر مبارزالدین) : ۳۱، ۱۲۹، ۱۲۶، ۴۷، ۴۶، ۴۵
 محمد مستوفی : ۶۲۳
 محمد سلم (معین الدین میدی) :
 مواهب الاهی (محمد مهدی خان : ۷۱۴، ۵۹۵
 محمد میرزا : ۴۷۲، ۴۷۱
 محمد ناصر خان ایشک آقاسی : ۶۱۷
 محمد نظر خان مافی : ۶۰۳
 محمد نصیر استرابادی : ۱۴۹
 محمد ولی خان سپهدار : ۶۶۹
 محمد ولی خان قاجار : ۵۹۵، ۵۸۶، ۶۰۱، ۵۹۷
 محمد ولی (خواجه) : ۵۶۷
 محمد ولی میرزا : ۷۳۸
 محمد ی بیگ : ۴۶۶، ۴۶۵
 محمد یوسف خان : ۶۲۳
 محمود افغان : ۴۹۸، ۴۹۷، ۵۰۰، ۱۹، ۶۶۵، ۵۴۷
 محمود بن ملک شاه : ۲۸۳
 محمود بن مظفر : (شاه محمود)
 محمود بیگ ترکمان : ۴۶۷
 محمود پاشا : ۷۲۵
 محمود خان : (علاء الملک)
 محمود خان چلیپانلو : ۶۲۴
 محمود سلطان افشار : ۴۷۳، ۴۷۲، ۴۷۰، ۶۶۵
 محمود سیستانی (ملک) : ۵۰۲
 محمود شاه اتابک یزد : ۳۵۰
 محمود شاه اینجو : ۳۸۱، ۳۷۳
 محمود شاه سلجوقی : ۳۲۱، ۲۹۰
 محمود شاه (قراختائی) : ۳۶۸
 محمود غزنوی : ۲۷۰، ۲۶۵، ۲۶۴، ۲۶۱

- محمود وزیر: ۳۷۰،۳۴۸
 محمود وزیر (غیاث الدین): ۴۱۲
 محیط طباطبائی (محمد): ۵۲
 محیی الدین احمد (شیخ): ۴۶۹
 محیی الدین عربی: ۵۵۶،۴۵۰
 محیی الدین قاضی: ۳۵۵
 مختار خان: ۵۵
 مختار السلطنه: ۱۳۱
 مختار الملک: ۶۶۸،۶۵
 مختاری (شاعر): ۱۰۲
 مختص الدین عثمان: ۲۸۸
 مخدوم شاه: ۳۷۷،۳۷۴،۳۷۰،۴۸
 ۴۰۵،۳۹۶،۳۹۴،۳۸۸
 ۶۹۸،۴۱۳،۴۱۲
 مخلص الدین مسعود: ۳۱۷،۳۰۶
 مخلص الملک: ۳۵۹
 مدد خان افغان: ۵۵۱،۴۰
 مدرس رضوی: ۱۳۸
 مرآت اسفندیاری: ۷۱۴،۶۷
 مرآت (اسمعیل): ۶۷۷
 مراد بختیاری: ۵۱۲
 مراد بن فہلی (بھپوری): ۵۰۸
 مراد بیگ: ۴۶۷
 مراد چہارم (سلطان): ۴۶۵،۴۶۲
 ۴۹۴،۴۶۶
 مراد علیخان خراسانی: ۵۷۱
 مراد علی مراد: ۳۳،۶
 مرتضی قلیخان: ۶۶۵،۴۹۵،۶۷،۶۵
 مرتضی قلیخان ایل بیگی: ۶۰۱
 مرتضی قلیخان پرنساک: ۴۷۷،۴۷۲
 مرتضی قلی خان خالو: ۵۶۸
 مرتضی قلی خان جوہاری: ۵۳۹،۱۵۴
 ۵۶۸،۵۴۹،۵۴۱
 مرتضی قلی خان زرنندی: ۱۵۷،۱۵۴
 ۵۵۸،۵۵۴ تا ۵۴۷،۵۴۳
 ۵۷۱ تا ۵۶۶،۵۶۵
 مرتضی قلیخان قاجار: ۶۶۵،۴۹۶،۴۹۵
 مرتضی قلی خان قورچی باشی: ۴۹۶
 مرتضی قلی خان کرمانی: ۵۸۷،۵۷۰
 مرتضی قلی خان: (وکیل الملک)
 مرتضی قلی خان گرجی: ۷۰۶
 مرتضی سلطان: ۴۹۸
 مردانشاه: ۴۳۹
 مردانشاه سلجوقی: ۳۲۱،۲۸۰،۲۷۹
 مرداوید بن زیار: ۲۶۵
 مردوک: ۲۰۷،۱۹۴
 مرزبانہ: ۶۸۸
 مرشد قلیخان استاجلو: ۴۸۱،۴۷۳
 ۴۸۲
 مرعشی (احمدشاه): ۱۴۱
 مرعشی (خلیل میرزا): ۱۴۱
 مروان حمار: ۲۴۲،۲۴۱،۲۳۴،۲۳۲
 مریم ترکان: ۳۴۶
 مستعان الملک: ۶۶۸،۱۳۰،۶۵
 مستعصم باللہ: ۳۴۸
 مستعلی: ۷۱۰
 مستعلی شاه: ۴۵۰
 مستعین: ۲۴۵
 مستنصر باللہ: ۷۱۰،۳۴۳
 مستوفی (دکتر): ۱۹۵
 مستوفی المعالک: ۷۳۶،۷۳۲
 مسعود (ابوالفتح): ۳۲۱
 مسعود سلجوقی: ۲۸۸،۲۸۷
 مسعود سلمی: ۲۲۰
 مسعود شاه: ۶۶۳،۳۷۳
 مسعود غزنوی: ۶۹۴،۲۶۸،۱۴۸

- ۲۵۹، ۲۳۱
معاویة بن یزید : ۲۳۴، ۲۳۱
المعتز بالله : ۲۴۶، ۲۴۵
المعتصم بالله : ۲۴۸، ۲۴۴
معتصم العلطنه : ۲۸۱
المعتضد بالله : ۲۹۴، ۲۴۸
المعتضد بالله (ابوبکر) : ۴۰۴
معتضد ریوان : ۶۷۱
المعتمد بالله : ۲۴۸، ۲۴۵
معتمد الدوله (منوچهرخان گرجی) :
۶۰۳
معتمد الممالك راد : ۶۸۱
معدل : ۶۶۶، ۲۴۹
معزالدوله ریلعی : ۲۵۰، ۱۶۷، ۱۹
۲۵۶ تا ۲۵۸ ، ۲۴۷، ۲۷۳
۶۹۰، ۶۶۱
معزالدين بن اميرسام : ۳۵۱
معزالدين حسين كرت : ۳۷۴
معزالدين علی ملك : ۳۶۱
معزالدين : (ملكشاه)
معزی : ۲۸۳
معصوم بيگ صفوی* : ۴۸۰
معصوم بيگ وكيل السلطنه : ۴۹۳
معصومعلی شاه هندی : ۵۵۹، ۵۵۸
معن بن زايد : ۶۶۱، ۲۴۳
معیر : ۵۱۰
معیرالممالك (حسينعلی بيگ رامقانی)
معین الملك : ۷۲۲
معین (دكتر محمد) : ۱۹۴
معین الدين روزنی : ۳۴۷
معین الذين ميدي : ۱۲۵ تا ۱۲۷ ،
۳۷۹، ۳۷۵، ۳۷۰، ۳۵۲، ۳۴۵
۴۱۰، ۳۹۷، ۳۹۱، ۳۸۳، ۳۸۰
- ۲۷۱
مسعود قلهاثی : ۳۶۰
مسلم بن سعيد : ۲۳۷
مسلم بن قريش : ۲۷۷، ۲۷۶
مسيح ميرزا بن حسن بيگ : ۴۶۳
مشارالدوله : (حكمت)
مشايخي (رضا) : ۱۵۰
مشتا قعليشاه : ۵۶۰، ۵۵۶، ۱۲۹، ۷۷، ۷۶
۵۷۰
مشكور (محمد جواد) : ۲۰۷، ۱۴۸ -
۲۰۹
مشيراكرم : ۷۳۶
مشيرمعظمخواجوش : ۶۷۵
مشيرالملك : ۶۰۲
مصدق (دكتر محمد) : ۶۲۸
مصطفى قليخان قاجار : ۵۶۷، ۵۶۶
مصطفى قلی خان قشقاقي : ۶۰۲، ۶۰۱
مصطفى قلی خان كنغرلو : ۴۸۱، ۴۸۰
مصطفوی (محمد تقی) : ۲۷۹
مصعب بن زبير : ۲۲۴، ۲۲۳
مصقلة بن هبيرة : ۲۲۲
مطهر بن عبد الله : ۲۵۹
المطيع لله : ۶۸۳
مظفر بيگ پرنك : ۴۶۵
مظفر حسين ميرزا : ۴۶۷
مظفرالدين شاه : ۶۲۸، ۱۳۰، ۶۶، ۵۳
۶۲۸ تا ۶۵۸ ، ۶۵۴، ۶۴۲
۷۳۱، ۶۷۰، ۶۶۹
مظفرعلی شاه (محمد تقی) : ۵۵۸ -
۵۷۴، ۵۷۰، ۵۶۵، ۵۶۰ -
۷۱۹، ۷۱۲، ۶۵۸
معاون التجار : ۱۳۵
معاویة بن ابی سفيان : ۲۲۳، ۲۲۲

- ۶۹۱،۳۶۰،۳۵۷،۳۵۵،۳۲۱
 ملك محمد: ۴۰۶، ۴۰۷
 ملك محمد سلجوقی: ۲۸۹، ۲۸۶، ۱۱۴
 ۳۲۱، ۳۰۲، ۳۰۱
 ملكم: ۵۷۷، ۵۰۱، ۱۹۷، ۱۹۶، ۱۹۱، ۱۴۹
 ۷۲۳
 ملك مؤید: ۲۹۵، ۱۵ تا ۳۱۴، ۳۰۱
 ۳۴۴، ۳۲۴، ۳۲۳
 ملك میرزا صفاری: ۴۹۰، ۴۸۵
 ملك نصیر: ۳۹۲، ۳۸۶
 منتجب الدین: ۳۵۱، ۳۴۹، ۱۲۲
 المنتصر: ۲۴۵
 منصور: (شاه منصور)
 منصور بن نوح: ۶۹۰، ۲۶۰، ۲۵۵
 منصور بیگ افشار: ۴۶۷، ۴۶۵
 منصور بیگ (حاجی): ۵۳۶
 منصور خان سرتیپ: ۶۰۳
 منصور الدین بن جردین (خردین؟):
 ۶۸۶، ۶۸۵، ۲۲۱، ۲۱۸، ۱۳۷
 منصور عباسی: ۲۴۳
 منصوری (ذبیح الله): ۵۹۶، ۱۴۳
 منکوتیمور: ۳۵۸، ۳۴۹، ۳۴۸، ۳۴۶
 منکوطای قوشجی: ۳۵۳
 منکوقاآن: ۳۵۱، ۳۴۸
 منگلی بوقا: ۳۹۴
 منوچهر بیگ: ۴۸۶
 منوچهری: ۵۲۲
 منبها بن علیه: ۲۳۴
 مؤید الدوله: ۵۳
 مورخ الدوله سپهر: ۶۸۰
 موسی: ۱۹۲
 موسی (امیر): ۴۴۹، ۳۵
 موسی بن بوقا: ۶۶۱، ۲۴۶، ۲۴۵
- ۴۲۱، ۴۱۸، ۴۱۶
 مغیره: ۲۳۴
 مفاخر السلطنه: ۶۷۵
 مخم: (امیر مخم)
 مفضل: ۲۳۴، ۱۴
 المقدر بالله: ۲۴۹، ۲۴۴
 مقصود بیگ: ۴۶۳
 مقطربین ضبی: ۶۸۷
 مکرم بن علاء: ۲۸۲
 مکی، حسین: ۷۴۰
 ملا ابوتراب: ۶۱۳
 ملا باشی: ۶۰۳
 ملا تقی: ۵۶۸
 ملا حسین عقدائی: ۶۴۲
 ملا حسین پسر ملا علی: ۶۱۹، ۶۱۸
 ملا صدرا: ۷۲۳
 ملا عبدالله: (عبدالله مجتهد)
 ملا علی کور (اعمی): ۶۱۹، ۶۱۸
 ملا لولی کلانتر: ۵۲۱
 ملا هادی سبزواری: ۷۱۹
 ملك المتكلمين: ۶۹۰، ۶۲
 ملك (حسین آقا): ۱۷۴
 ملك آغا (ملك آغا): ۶۹۰، ۴۳۷
 ملك ارسلان: (ارسلان شاه بن قاورد)
 ملك اشرف: (اشرف چویانی)
 ملك خان: ۳۳۱، ۳۲۶
 ملك دینارغز: ۹۵، ۹۳، ۴۸، ۲۶، ۲۵، ۱۹
 ۱۱۳، ۱۱۱، ۱۰۸، ۱۰۳، ۹۸
 ۳۱۸، ۳۱۱، ۳۱۰، ۱۱۵، ۱۱۴
 تا ۶۶۲، ۴۸۸، ۳۳۱، ۳۲۶
 ملك زوزن: ۴۸۹، ۳۳۴، ۳۳۲، ۱۳۸، ۵
 ملك الشعراء صبا: ۷۱۴
 ملكشاه سلجوقی: ۲۸۱، ۲۷۹، ۲۷۶

- موسی بیغو: ۲۷۲، ۲۷۱
موسی خان قاجار: ۶۱۸، ۶۱۷، ۵۹۳، ۶۵
۶۲۲، ۶۲۱
موسی خان قاجار: (مستعان الملك)
موسی رشتی: ۵۶۰
موسی کاظم (ع): ۴۵۲
موفق: ۲۴۸
موفق بن اسمعیل: ۲۶۳
موفق الدین: ۳۵۴
مولا قلی باروطکو: ۵۳۷
مولوی بلخی: ۳۷۷
مولوی (سرهنگ): ۶۸۲، ۶۸۱
مونس خادم: ۲۴۹
موئیدالدوله طهماسب میرزا: ۶۱۹ ،
۶۲۲
موئید ثابتی: ۱۳۸
موئیدالدوله: ۶۳۷
موئیدالدین ایبه: ۴۱۲
موئیدالدین ریحان (اتابك): ۲۰ تا ۲۲
— ۹۷، ۹۴، ۸۸، ۷۷، ۷۶، ۲۴
۳۰۰، ۲۹۶، ۲۹۴، ۲۹۲، ۲۹۱
۳۱۳، ۳۱۲، ۳۰۴
موئیدالدین نسائی: ۳۳۵
المهتدی: ۲۴۵
مهدی بن شاه شجاع: ۴۳۹، ۴۳۲، ۴۲۹
مهدی خان استرآبادی: ۵۱۸، ۱۴۹
۵۱۹
مهدی خان سالار: ۶۱۹
مهدی عباسی: ۲۴۳
مهدیقلی بیگ: ۴۹۵
مهدیقلی خان: ۵۹۳، ۵۹۰، ۵۶۹
مهدی منشی: ۵۵۸
مهدب الدوله: ۲۶۵
مهر دل خان: ۶۱۴
مهرک: ۲۰۹
مهلبن ابی صفره: ۱۴۰، ۱۴۰، ۲۲۳
، ۳۳۸، ۲۳۶ تا ۲۳۱، ۲۲۸
۶۸۶، ۶۶۰
مهمیخان کیجی: ۲۲۳
میرانشاه: ۴۴۶
میربرهان: ۵۴۱-
میرپنجه: ۶۵۱، ۶۴۹، ۶۲۱
میرجلالی: ۶۹
میرحسین سرو: ۹۰
میرخواند: ۱۴۹ (ورجوع شود بمروضة
الصفا)
میرزا آقاخان بردسیری: ۱۴۴، ۶۱، ۵۲، ۱۰
۶۵۹ تا ۶۵۷، ۶۳۶، ۶۳۰، ۱۴۷
۷۳۰ تا ۷۲۶، ۷۱۶
میرزا افلاطون زردشتی: ۷۱۹
میرزا حبیب: ۷۲۲
میرزا حسین خان: (حسین خان راینی)
میرزا حسین وزیر: ۵۲۲، ۱۶۹، ۱۶۸
— ۵۴۸، ۵۴۴، ۵۴۳، ۵۳۴
، ۵۶۷، ۵۶۰ تا ۵۵۸، ۵۵۳
۵۸۸، ۵۸۶، ۵۷۹، ۵۷۱، ۵۶۸
۶۲۷، ۶۰۸
میرزاخان افشار: ۵۷۹، ۵۷۸، ۵۷۶، ۵۷۱
۵۸۴
میرزارضاکرماتی: ۱۴۴، ۷۱، ۵۶ تا ۵۱
۷۳۰، ۶۵۹، ۶۵۸، ۶۴۲
میرزاصادق: ۵۵۸، ۵۵۲، ۵۴۹ تا ۵۴۷
میرزا علی خان: ۶۷۱
میرزا کوچک خان: ۷۲۰
میرمیران: ۴۷۸ تا ۴۷۴
میرویس: (اویس اوغان)

- ۱۷۴۰، ۱۳۳ تا ۱۳۱ : میکی خوما یکلای
 مین باشی پازهری : ۵۰۷
 مینورسکی : ۵۲۳، ۵۱۷، ۵۱۰
 مینوی (مجتبی) : ۲۰۷، ۲۸۱ :
 ن
 نادرشاه افشار : ۵۲۴، ۳۹، ۱۶، ۱۵
 ، ۱۶۴، ۱۵۰، ۱۴۴، ۸۰
 ، ۵۲۵ تا ۵۰۷، ۲۷۹، ۱۶۷
 — ۵۸۷، ۵۴۳، ۵۴۲، ۵۳۱
 ۷۰۸ تا ۷۰۶، ۶۶۶
 نادرشاه خان : ۶۲۴
 نارادای : ۳۵۰
 نارمن (چارلس) : ۱۴۸
 ناصح الدین ابوالبرکات : ۳۰۱، ۹۱
 ۳۱۷، ۳۰۵، ۳۰۳
 ناصح الدین ابوزهریر : ۳۳۱، ۳۲۴
 ناصرالدوله : (فرمانفرما)
 ناصرالدین افزون : ۳۰۶، ۳۰۵، ۲۹۸
 ناصرالدین کسری : ۲۸۲، ۲۸۱
 ناصرالدین کمال : ۳۱۸، ۳۰۵ تا ۳۰۳
 ۳۱۹
 ناصرالدین محمد بن برهان (نیکروز) :
 ، ۳۷۲ تا ۳۶۹، ۱۲۳، ۱۲۲
 ۶۶۳
 ناصرالدین ملک : ۳۵۱، ۳۴۹
 ناصرالدین والی مکران : ۳۵۴
 ناصرالدین شاه : ۱۳۹، ۵۹، ۵۴، ۵۱، ۴۸
 ۶۰۶، ۱۷۲، ۱۵۰، ۱۴۷، ۱۴۴
 ، ۶۲۸، ۶۲۰، ۶۱۷، ۶۱۶
 ، ۶۵۹ تا ۶۵۷، ۶۵۴، ۶۴۲
 ۷۳۱، ۷۱۴
 ناصرالدین منشی کرمانی : ۱۱۰، ۵
 ۱۶۸، ۱۳۵، ۱۳۴، ۱۲۳، ۱۲۲
 ۲۳۵، ۲۳۴، ۲۱۶، ۲۱۱، ۱۹۳
 ۲۶۸
 ورجوع به سمط العلوی (کتاب)
 شود .
 ناصرالدین میرزا : ۶۰۱
 ناصرالدین میرزا پسر مظفرالدین شاه : —
 ۶۲۸
 ناظرزاده (دکتر احمد) : ۱۴۶، ۱۴۵، ۷۰ :
 ناظم الاسلام : ۵۲، ۷۸، ۱۳۵، ۱۴۴ :
 ۷۳۲، ۶۷۲
 ورجوع شود به تاریخ بیداری ایرانیان
 ناظم الاطباء : ۱۴۴، ۵۳، ۵۲
 ناظم پاشا : ۷۲۹
 نافع بن الازرق : ۲۲۴
 نامی موسوی : ۱۵۲
 ناهید (فرشته) : ۷
 نایب الصدر : ۷۱۹
 نبونید : ۱۹۴
 نتوشرکن : ۲۱۱
 نجاتی (محمدعلی) : ۱۵۱
 نجف قلی خان خراسانی : ۵۷۸، ۵۷۶ :
 ۵۸۴
 نجفقلی روضه خوان : ۵۵۶
 نجم آبادی : ۷۴۰
 نجم الدین عبدالغفار : ۱۴۰
 نجم السلطنه : ۶۲۸
 نخجوانی (حسین آقا) : ۲۰۷
 ندرخان مهردار : ۴۸۳
 نرسی بن بهرام : ۲۱۲
 نزارین مستنصر : ۷۱۰، ۵۴۲
 نزهت پاشا : ۷۲۵
 نصرین احمد : ۶۸۹، ۲۵۸، ۲۵۰ :
 نصرین حسنتن : ۳۶۶
 نصرین هارون : ۲۶۰

- نظام الدین محمود : ۴۰۲،۳۲۸،۱۰۰
نظام الدین وزیر : ۳۶۰،۳۵۷،۳۵۵،۹۹
۳۶۶،۳۶۱
نظام السلطنه مافی : ۷۳۲،۶۶۹
نظام العلما : ۶۰۳
نظام الملك طوسی : ۲۷۶،۸۰،۳۸،۱۹
۶۷۶،۴۰۲،۳۰۱،۲۷۷
نظام الملك فخرالدین : ۳۴۷
نظامی : ۱۲
نظربیک قورچی : ۴۹۵
نظرعلی خان زند : ۵۴۵،۵۳۹،۵۳۸
۶۶۶،۵۷۱،۵۶۲،۵۵۴
نعمه الله ولی : (شاه نعمت الله)
نعمه الله قهستانی : ۵۰۸
نعیم الدین منجم بی : ۳۲۰
نعماس ملک : ۳۵۵
نقیسی (سعید) : ۱۲۶،۱۲۴،۵۳
۱۵۱،۱۴۷،۱۴۵،۱۲۷
۵۴۴،۳۴۵،۱۷۹،۱۷۶،۱۵۴
۶۸۹،۶۵۶
نقیسی (نزهت ولقمان) : ۶۶
نعتکین (خواجه) : ۳۹۰
نواب خان بلوچ : ۶۳۰
نواب متعالیه : ۶۰۲،۵۹۳
نوائی خان : ۶۱۷
نوائی (عبدالحسین) : ۱۲۷
نوح : ۱۹۱،۱۸۹
نوح سامانی : ۲۶۰
نوراقتلغ : ۳۵۲
نورالله (قاضی) : ۴۶۹
نورالدین حسین کرمانی : ۵۵۸
نورالدین ملک العلما : ۹۸
نورعلی بیگ : ۴۶۵
نصرین سیار (یسار ؟) : ۲۴۰ تا ۲۳۸،۵۰۰
۶۸۸،۶۸۷
نصرالله خان زند : ۵۵۲،۱۵۹،۱۵۷
۵۷۹،۵۷۱،۵۶۹
نصرالله خان قاجار : ۵۹۳
نصرالله خان گبر : ۵۰۶،۵۰۱
نصرالله خان یاور : ۶۲۲
نصرالله میرزا : ۶۰۱،۵۲۱
نصرة الدوله فیروز میرزا : ۷۳۸،۷۳۲،۵۰۹
نصرة الدین : ۳۳۲،۳۳۱
نصرة الدین حبش : ۳۱۷
نصرة الدین فضلویه : ۴۰۲
نصرة الدین کبود جامه : ۳۳۳
نصرة الدین یولکشاہ : ۳۵۳،۳۵۱
۳۶۱،۳۵۶
نصرة السلطنه : ۶۸۰،۶۷۴
نصرة ملک : ۳۶۱،۳۵۹،۳۵۶،۳۵۱
۳۶۷،۳۶۶،۳۶۴
نصرة الملك : ۶۶
نصیرالاسلام : ۶۷۰
نصیرخان لاری : ۵۳۰،۵۲۶
نصیرالدوله : ۲۸۴
نصیرالدین ابوالقاسم : ۳۱۳،۹۲
نصیرالدین حسن : ۳۶۹،۳۶۸
نصیرالدین سعید : ۳۶۱
نصیرالدین سیستانی : ۳۵۴،۳۵۳
نصیرالدین طوسی : ۷۰۴
نصیرالدین یوسف : ۳۶۱
نصیرالسلطنه اسفندیاری : ۶۷۵
نظام الدوله سلیمان خان : ۵۹۰
نظام الدوله عثمان : ۳۳۱
نظام الدوله نوری : ۶۷۳
نظام الدین اولیا : ۱۳۹

۱۷۳، ۱۷۱، ۱۶۹، ۱۶۸، ۱۶۲	نورعلی شاه: ۵۵۸
تا ۶۵۹، ۱۸۲، ۱۸۰، ۱۷۵	نورگای: ۳۶۳
وزیری پاشا: ۱۳۱، ۱۶۱، ۱۶۳ تا	نوروز (امیر): ۳۸۳، ۳۶۷، ۳۶۳
۱۷۹، ۱۷۶	نوروزخان قاجار: ۵۹۲
وزیری، خاتون: ۱۶۲	نوروزعلی پرنک: ۴۶۶
وزیری، عیسی خان (دکتر): ۱۶۲	نوشزاد: ۲۰۹
وزیری، ناصر: ۱۶۲	نوشیروان: (نوشیروان)
وزیری، هوشنگ: ۶۵۷، ۱۷۹، ۱۶۲	نه آرخ: ۱۹۵
وصیف ترک: ۶۶۰، ۲۴۵	نیکبای: ۳۶۷، ۳۶۶
وکیل: (کریم خان)	نیکروز: (قطبالدین)
وکیل الملک اول (محمد اسماعیل خان):	و
۶۵، ۵۲ تا ۶۸، ۱۴۷، ۱۴۹، ۱۴۹ -	واثق: ۶۸۹، ۲۴۵
۱۶۸، ۵۰۰، ۵۱۸، ۶۲۴، ۶۲۶	وارسته، محمد علی: ۶۸۳
۷۱۰، ۶۶۹، ۶۶۷	واسطی، عبدالعزیز: ۱۴۶
وکیل الملک ثانی (مرتضی قلی خان):	واصل تمیمی: ۶۶۱، ۲۴۵
۶۲۵ تا ۶۲۷، ۶۶۷، ۷۱۴	واقندی: ۲۱۶
ولی خان افشار: ۴۷۳، ۴۷۴، ۴۷۸ تا ۴۸۱	واگستف (ماژور): ۶۷۸
۴۹۱، ۵۲۴، ۶۶۵، ۶۶۹	والاتبار: (حشمت الدوله)
ولیدای بهادر: ۳۶۳	والیه خانم: ۵۶۹، ۵۶۸
ولید: ۲۳۳، ۵	وثوق الدوله: ۶۸۰
ولی محمد خان بیگدلی: ۵۱۱	وثوق السلطنه، دادور: ۶۷۴
ولی محمد خان سرتیپ: ۶۱۱	وجیه الله میرزا: ۶۷۳
ولی محمد خان شاملو: ۵۰۸، ۵۰۷، ۱۶	وحید قزوینی (عماد الدوله): ۱۵۱
ویشتاسب: (گشتاسب)	وداع بن حمید: ۲۳۴
ویفرش ملک: ۳۶۳	ورتسون (؟): ۴۰۹
ه	ورجی: ۳۶۶
هابیل: ۸۰	وزیر: (آقا علی)
هادی خان: ۱۵۴، ۱۵۷، ۱۵۸، ۵۴۵	وزیر: (میرزا حسین)
۵۴۷، ۵۵۴ تا ۵۵۶، ۵۷۱	وزیری، آقاخان (علیمحمد): ۱۵۴، ۱۵۷
هادی عباسی: ۲۴۳	۱۶۱ تا ۱۶۵، ۱۷۳، ۱۷۵
هاشمی، سید محمد: ۷۰، ۱۱۶، ۱۲۴	۱۷۶، ۱۸۷، ۴۳۳
تا ۱۲۶، ۱۴۴، ۱۴۵، ۱۴۷	وزیری، احمد علی خان (مؤلف): ۱۲۶
هدایت، رضاقلیخان: ۱۳۹، ۷۱۸	تا ۱۲۸، ۱۳۶، ۱۵۳، ۱۶۰

- هدایت الله (میرزا) : ۷۱۱
 هدایتی ، هادی (دکتر) : ۱۹۰
 هراکون : ۱۹۹
 هارون الرشید : ۶۹۲، ۲۴۴، ۲۴۳
 هرثمة بن اعین : ۶۶۰، ۲۴۴
 هرمز (استار) : ۶۶۱، ۲۶۳، ۲۶۱
 هرمزبن انوشیروان : ۲۱۵
 هرمزبن شاپور : ۲۱۲
 هرمزبن نرسی : ۲۱۲
 هرمزبن یزدگرد : ۲۱۲
 هرندي ، (شيخ ابوالقاسم) : ۷۰۶، ۶۸۰، ۷۰۷
 هرودوت : ۱۹۰
 هزاربد : ۲۱۵
 هزارمرد : ۲۱۷
 هشام بن عبد الملك : ۲۳۶ تا ۲۴۰، ۶۹۲
 هفتان بخت : (هفتواد)
 هفتواد : ۲۰۶ تا ۲۱۱، ۳۸۲
 هلاکوخان مغول : ۱۷، ۳۴۹ تا ۳۵۱ ، ۴۰۲، ۳۶۴
 هلاکومیرزا : ۲۰۵، ۲۰۶، ۳۰۶، ۶۶۷ ، ۷۱۴
 هلال (خواجه) : ۴۰۸، ۴۰۷
 هلال صابی : ۲۶۳
 هماخانم : ۶۳۶، ۶۲۸
 همای : ۱۹۴
 همایون شاه : ۴۷۰، ۱۳۹
 همایون سلطان (خانم خانمها) : ۵۹۳
 همیان بن عدی : ۶۶۰، ۲۲۹
 هند و خان : ۳۳۱
 هند و شاه : ۳۷۸
 هند و ملک : ۳۶۰
 هوتسما : ۱۱۳، ۲۵
 هیتلر : ۱۹۵
 یارعلی پرنک : ۴۶۶
 یارگار محمد : ۴۶۲
 یاسائی ، علی : ۷۱۲
 یاسمی ، رشید : ۷۰۴، ۱۴۸
 یافث بن نوح : ۱۸۹
 یاقوت ترکان : ۳۵۸، ۳۴۶، ۳۴۵
 یاقوت حاکم فارس : ۲۵۰
 یاقوت حموی : ۱۹۸، ۱۹۰، ۱۵۲، ۱۳۴ ، ۲۲۰
 یاور : ۵۹
 بیغفو (بیغفو ؟) : ۲۷۱
 یتیم سلطان : ۴۸۱، ۴۸۰
 یحیی : (شاه یحیی)
 یحیی بن احمد : (شیخ یحیی)
 یحیی بن احمد : ۲۵۰
 یحیی بن خالد : ۶۹۲، ۲۴۳، ۲۳۹
 یحیی بن عبد اللطیف : ۱۴۱
 یحیی خان : ۶۲۸
 یحیی کور : ۳۹۷
 یحیی نوری : (صبح ازل)
 یزدگرد بن بهرام : ۲۱۲
 یزدگرد سوم : ۱۲ تا ۱۵، ۱۹، ۵۱، ۱۴۷
 ۲۲۲ تا ۲۱۶
 یزید بن عبد الملك : ۲۳۶
 یزید بن عمر : ۲۴۲، ۲۴۱
 یزید بن معاویه : ۲۳۶، ۲۳۳، ۲۳۱
 یزید بن مهلب : ۱۳، ۱۴، ۲۲۳، ۲۲۲ تا
 ۶۶۰، ۲۴۰، ۲۳۴، ۲۳۳، ۲۲۹
 یسع بن محمد : ۶۸۹، ۶۶۱، ۲۵۶، ۲۵۵
 ۶۹۰
 یعقوب بیگ : ۴۷۲

یوسف خان گرجی : ۶۰۰	یعقوبخان : ۴۶۶ تا ۴۷۹
یوسف خلیفه : ۴۷۲	یعقوب (سلطان) : ۴۶۳ تا ۴۶۴
یوسف عاشق : ۳۰۶ تا ۳۰۷	یعقوب لیث : ۱۴۸ تا ۲۴۶، ۲۴۷ تا ۲۶۱
یوسف کلانتر : ۷۱۰	۶۸۹
یوسف لاهیجی : ۵۹۸	یعقوب میرزا : ۴۶۳
یوسفعلی خان : ۵۲۱	یمشچکچک (؟) : ۴۱۲
یوسف میرزا : ۴۶۳ تا ۷۰۳	یمین الدوله : ۲۶۴
یولق ارسلان : ۳۰۸ تا ۳۰۹، ۳۱۰ تا ۳۲۱	یمین الملك : ۳۵۷ تا ۳۶۰، ۳۶۱ تا ۳۶۹
یول قتلغ : ۳۵۱	یوزتمرگان : ۲۵۹
یول قلی بیگ : ۵۰۷	یوستی : ۲۶۵
یولکشام : ۳۶۳ تا ۳۶۵، ۳۶۷	یوسف (آقا) : ۵۲ تا ۴۹۳
یولی بیگ : ۴۷۹ تا ۴۸۰	یوسف (اتابک) : ۳۴۶
Aubin, j. ۱۲۷، ۱۹۰	یوسف بارانی : ۴۴۰ تا ۴۴۱، ۴۴۶ تا ۴۴۷
Berose ۱۹۴	یوسف بهادرخان : ۴۶۰
Olmstead ۱۹۰	یوسف بوکاو : ۳۶۶
Pope ۳۹۰	یوسف بیگ : ۵۴۹ تا ۵۶۶
Sykes ۱۹۴	یوسف خان افشار : ۴۷۶ تا ۴۸۰، ۴۸۷ تا ۵۴۷
	۶۶۵ تا ۵۴۸

* * * *

ایلات و قبایل و خاندان‌ها

آق‌قویونلو: ۴۶۱	جلایر: ۶۹۹، ۵۱۱
ابدالی: ۵۰۳	جوانشیر: ۶۱۵
ابراهیمیه: ۶۶۸	جوك: ۱۹۱
احمدی: ۶۹۸، ۶۲۱	چاردولی: ۶۲۳
ازارقه: ۲۳۸، ۲۲۸ تا ۲۲۳	چلبیانلو: ۶۲۴
ازد: ۲۳۶	چول (شول): ۲۱۴
اسفندیاری: ۶۲۵	خراسانی سیرجانی: ۵۷۶، ۵۷۱، ۵۵۲
اسمعیلی: ۵۳	۶۱۰
اسمعیلیه: ۶۱۳، ۶۰۳	خوارج پاریز: ۶۱۳
افشار: ۶۹۸، ۵۱۱، ۵۰۰	درزاده: ۵۱۶، ۵۱۴
اوغان: ۵۰۶، ۱۳۸ تا ۶۱۳	دروسیان: ۱۹۰
اهورایی: ۵۱۴	دنبلی: ۶۳۶
بابیه: ۶۲۱	ذوالقدر: ۴۷۴
بامری: ۷۱۱	رئیس: ۵۱۶، ۵۱۴، ۴۳۳، ۴۳۰
باهو: ۷۰۸	رخشانی: ۵۰۸
بچاقچی: ۶۵۳ تا ۶۴۸	رودباری: ۶۳۰
بختیاری: ۶۷۹، ۲۰۶	زرتشتیان: ۵۱
برزگران: ۵۱۶	زیک: ۷۰۴
برلاس: ۶۹۹	زین‌الدینی: ۵۸۴
بلوچ (بلوص): ۵۰۲، ۲۶۰، ۲۲۷ تا ۵۰۸	سابقی: ۷۱۱، ۲۲۷
۶۲۳ تا ۵۱۶	سادات خبیص: ۲۸۰
بنی‌ثعلب: ۲۴۲۳	سادات طباطبائی: ۶۵۷
بنی‌غطفان: ۳۱۳	سادات میرزا حسین‌خانی: ۶۶۹
بهارلو: ۶۷۹، ۶۷۸، ۶۳۸، ۴۸	سروالی: ۴۶۰
پابنده: ۵۱۴	سفیدبالی: ۵۰۷
پانتالیان: ۱۹۰	سلدور: ۶۹۹
تمیم: ۶۸۸، ۲۱۲	سونیت: ۶۹۹
چالوت: ۳۷۵	سیاه‌لکانی: ۵۱۴
جرمان واغان: ۳۸۶، ۳۸۴، ۳۷۲ تا ۴۳۰، ۴۲۶	

ماساژت : ۱۹۶	شاهسون : ۷۴۲، ۶۵۱، ۶۲۷
ماسپیان : ۱۹۰	شول : ۶۵۱، ۶۵۰، ۶۴۸، ۲۱۴
مدك یاری : ۵۰۷	شیخیه : ۶۷۰، ۶۶۹
مر، ۵۱۶	شیرکی : ۳۵۹
مرفیان : ۱۹۰	طالوت : ۳۷۵
مزیدی : ۳۸۰	عبداللهی : ۳۸۰، ۲۲۷
ممسنی : ۵۰۷	عطاءاللهی : ۶۱۰، ۶۰۹، ۵۵۲
مهنی : ۵۲۱، ۲۷۳	قراقویونلو : ۴۶۰
ناکشین : ۲۲۲	قراقوزلو : ۶۲۱، ۶۲۰
نایمان : ۳۳۷	قصلی : ۲۷۳، ۲۵۷، ۲۱۸، ۱۱۷، ۱۹۰
نخعی : ۶۹۴	۴۹۰، ۴۵۸، ۳۳۹، ۳۳۴
نزاریه : ۷۱۰	کبول : ۲۲۷
نکوچی : ۵۱۴	کطی : ۳۸۰
وکیلی : ۶۷۱، ۶۷۱	کرمانیان : ۱۹۰
هروی : ۶۱۸	لشنی : ۵۰۷
یاراحمد : ۴۶۰	لومحمدی : ۳۸۰

بعضی اسامی خاص

رژی (کمپانی) : ۱۴۱	اکبرشاهی (جواهر) : ۵۸۷
فدیة الملاك (مالیات) : ۶۹۶، ۶۹۵	بندرا (کشتی) : ۶۸۳
قران (اسب) : ۵۸۰	تاج ماه (جواهر) : ۵۸۷
کوهنور (جواهر) : ۶۲۶	تیتانیک (کشتی) : ۴۶
(قشون پلیس جنوب) : ۶۷۹	جملی (جنگ) : ۲۲۲
	دریای نور (جواهر) : ۵۸۷

در تنظیم فهرست این کتاب : از تایپ مخصوص آقای حسن سنا جیان و ابتکار ایشان استفاده شده است.

سید علی
۱۳۸۵

آثار دیگر محشی این کتاب

الف - مربوط به کرمان

- ۱- آثار پیغمبر دزدان (چاپ اول ۱۳۲۴، دوم ۱۳۲۹، سوم ۱۳۴۳، چهارم ۱۳۴۵، توسط مؤسسه امیرکبیر)
- ۲- نشریه فرهنگ کرمان
- ۳- راهنمای آثار تاریخی کرمان
- ۴- دوره مجله هفتاد
- ۵- تاریخ کرمان (تصحیح و تحشیه تاریخ وزیری)، (چاپ دوم ۱۳۵۲ - ۱۳۴۰)
- ۶- منابع و مآخذ تاریخ کرمان
- ۷- سلاجقیان و غز در کرمان (تحشیه و تصحیح تاریخ محمدبن ابراهیم)
- ۸- فرماندهان کرمان (تصحیح و تحشیه تاریخ مرحوم شیخ یحیی)
- ۹- جغرافیای کرمان (تصحیح و تحشیه جغرافیای وزیری)

ب- سایر کتب

- ۱۰- یادبود من (مجموعه شعر)
- ۱۱- ذوالقرنین یا کوروش کبیر (چاپ اول ۱۳۳۰، دوم ۱۳۳۲، سوم ۱۳۴۲، چهارم ۱۳۴۵)
- ۱۲- یاد و یادبود (مجموعه شعر)
- ۱۳- محیط سیاسی و زندگی مشیرالدوله پیرنیا، چاپ اول ۱۳۴۱، (برنده جایزه یونسکو)
- ۱۴- اصول حکومت آتن (ترجمه از ارسطو، با مقدمه استاد دکتر غلامحسین صدیقی)
- ۱۵- خاتون هفت قلعه
- ۱۶- یعقوب لیث
- ۱۷- آسیای هفت سنگ
- ۱۸- تلاش آزادی
- ۱۹- شاه منصور
- ۲۰- سیاست و اقتصاد عصر صفوی
- ۲۱- اخبار ایران از ابن اثیر (ترجمه)
- ۲۲- نای هفت بند
- ۲۳- از پاریز تا پاریس (چاپ امیرکبیر)

The Method of Editing used in *Tārīkh-i Kirmān*.

As mentioned before, the MS (م) formed the basis of this text. Phrases which appear in brackets are those which can not be seen in all manuscripts. The titles of the chapters are those of the editor and all footnotes which are quite comprehensive, belong to the editor as well. The footnotes in part are quoted from other sources in which case reference is made to the original source.

Mr. Bastani has written an important introduction to this text which comprises 163 pages and is in three parts:

(1) نظر اجمالی به حوادث تاریخ کرمان

(A look at the events of the history of Kirman);

(2) منابع و مأخذ تاریخ کرمان (The sources of Kirman History):

(3) وزیری و تاریخ او (Vaziri and his History).

The content of the third part, I have incorporated in an abridged form in my introduction but the first two sections of the editor's scholarly introduction are left intact in Persian and I am sure those interested shall want to read those parts in the original.

The editor supplements the text with a chapter of his own entitled ذیل in which he first of all enumerates the rulers of Kirman from the beginning of the Islamic period to the present, and secondly in footnotes refers to certain aspects of that region's history in recent times.

It has been a pleasure for me to introduce this valuable history which was revived years ago by my father and has now found publication through the institute of learning and research which came into being in his memory. I add my own hopes to those expressed by the editor in his own introduction that publication of this history, may have the same useful effect upon the people of Kirman as creation of the famous Máhán garden by *Násiru'd-Dowla Qájár* or the building of a great hospital by his son the late Senator *Násiru'd-Dowla*, and that it may in some measure dim memory of Kirman's people of the dreadful destruction wrought by Aghá Muhammad Sháh Qájár.

Hafez Farman-Farmaian

Faculty of Letters

University of Tehran

August 1961

III- Professor Nafisi's first MS (ن ا)

Professor Nafisi has two MSS of Vaziri's history. The first (ن ا) comprises 143 ff. (286 pp) and is written in three different handwritings. It is very possible that this MS was prepared for Sir Percy Sykes who at the time of Farman-Farma's first governorship was in Kirman for the purpose of setting up a British Consulate.* There Sykes, then a major in the British army, became interested in Kirman history. He devoted three chapters of his memoirs to Kirman. It seems likely that Vaziri's history was recommended to him by Farman-Farma of whom Sykes talks a great deal in his book. Much of the information given by Sykes bears similarity to Vaziri's history.

There is no date on this MS but it may have been written in 1314 A.H. (1896 A. D.) the year of Sykes first visit to Kirman.

IV. Professor Nafisi's Second MS (ن ب)

Nafisi's second MS comprises 165 ff. (390 pp.) and again it is written by the calligrapher Muhammad Yazdi. It was probably written in 1317 A. H. (1900 A. D.) during the governorship of Amír Nizám Garrúsi for it ends in his praise. Both of Nafisi's MSS bear the title of *Sálaríyya* and begin with the following phrase:

کتاب سالاریه تاریخ کرمان تألیف مرحمت وغفران مآب احمد علیخان کرمانی طاب الله ثراه

V. Mr. Ruhi's MS (ر)

This MS is again the work of Muhammad Khan Yazdi. It was finished in 1324 A. H. (1907 A. D.) and brings the history down to 1320 A. H. during the governorship of 'Ala'u-l-Mulk. It bears the title of *Sálaríyya* which appears very prominently at the top of every page.

VI. Mr Vaziri's MS (پ)

The last MS used for the preparation of this text belongs to the grandson of the author and apparently was copied by him from Ruhi's MS. There is thus no difference between MS. (پ) and MS (ر) excepting the comments which appear on the margin put down by the owner and which have been useful in certain places.

*See Sir Percy Sykes, *Ten Thousand Miles in Persia*.

at the Malik Library under the number 4259. It is this MS which forms the basis of the present text. It belonged originally to Mírzá Muhammad-Hasan-Khán I'timadu's-Saltana, Nasíru'd-Din Shah's minister of publications who died in 1313 A. H. (1896 A. D.). It is written in a very legible hand and comprises 251 ff. (502 pp.), each containing 11 lines and has a table of contents comprising 49ff. which is of a different handwriting, that of Sayyid-'Alí Husaini, I'timadu's-Saltana's secretary. The table of contents is dated 1295 AH. (1877 A.D.) which is the year of our author's death. So we can assume that the text itself is very likely in the author's handwriting. It is quite possible that Vaziri wrote this work for I'timadu's-Saltana who was in the habit of using other people's work in compiling his own well-known books such as *Muntazam-i Násiri* and *Mirátu'l - Buldán* on Persian history and geography.* It must be mentioned here that had it not been for this particular MS, our history would have been incomplete. Apparently after Farman-Farma had ordered his secretary to make copies of this history, he never realized that the secretary had omitted some very important parts of the book. And since the text that Farman-Farma saw is lost, the Malik Library MS stands as the most complete MS known. All others came through the hand of the secretary of Farman-Farma Salar Lashkar and bear the title of *Sáláriyya*. The only MS which does not have this title is the one at the Malik Library.

There is also a second incomplete but correct MS at Malik Library under number 3827. This is very much like the first MS and bears the date of 1316 A. H. (1899 A.D.).

II- MS at the Faculty of Law Library (ع)

This MS is complete and correct except for the latter part which is an abridgement of the original. It is written in a *Nasta'liq* on blue paper by Muhammad khán. Yazdí for *Bihjatu'l-Mulk* later *Sardar Mu'tazid*, who was Farman-Farma's deputy in Kirman. It is dated 1314 A.H. (1897 D.A.) bearing the number 156.

*Sec E. G. Browne, *Literary History of Persia*. VI, P. 454.

15 years on the history of Kirman. These notes covered the entire history of that region and were in a good form ready for publication. At the same time Vaziri's manuscript on Kirman was brought to my attention, thereupon I inquired from Mr. Bastani if he would accept the task of editing Vaziri's manuscript; and if so would he be willing to incorporate his own researches as a supplementary text to this history. He kindly consented to both and the result is the present book which in many parts is entirely Mr. Bastani's own work. Mr. Bastani has prepared this book with great care and patience for which the trustees of the Farman-Farmaian Memorial Library are most grateful. However if the reader finds errors in this first publication of ours, may I ask his forgiveness and let him know the fault is mine for I was responsible for the last reading of this text of *Tārīkh-i Kirmān*.

Manuscripts of the *Tārīkh-i Kirmān*

As far as it is known there are nine manuscripts of this history in existence. Seven of these, all available in Tehran have been used in the preparation of this text, *Viz.* (1) two MSS at Malik Library denoted as «م»; (2) two MSS belonging to Professor S. Nafisi denoted as «نا»; and «نپ»; (3) Faculty of law Library MS denoted as «ح»; (4) MS belonging to Mr. 'Atá'u'l-Mulk Ruhi denoted as «ر»; (5) MS belonging to Mr. Pasha Vaziri denoted as «پ». The eighth MS belonged to 'Alá'u'l-Mulk, one of the later governors of Kirman and we have not been able to trace it at all. The ninth MS is at the Soviet Union's Institute for Oriental Studies. This MS was introduced and discussed in the Iran-Soviet cultural journal *Piyám-i Novín*, year 1959 Nos. 11 and 12. Due to the unfortunate political relations between the two countries, which unnecessarily and regretfully has its effect upon the works of scholars, we were not able to have access to this MS.

Of each of the above seven MSS which were used for preparation of this text something must now be said.

I-MSS at the Malik Library (م)

The oldest and best MS of Vaziri's history is available

source on this region. He had access to certain known texts such as the *Bam-Náma*, which we cannot trace today.

The most useful part of this history comprises its latter sections on the Afshar, Zand, and early Qajar periods. The author Ahmad 'Alí Khan has passed to us a wealth of detail here and in some cases certain eye-witness accounts of these periods which were so much closer to his own time. Altogether these sections stand as the most reliable source available at present on the history of Kirman.

While the *Sáláríyya* was being edited it was noticed that Vaziri's account of the Saljúq period was rather scanty and that apparently he had not seen, for example, the very important source *Tárikh-i Salájíqa-yi Kirmán*. Since this particular book has long been out of print, the editors thought it wise to quote wherever necessary directly from that and other sources on the Saljuq period. Thus readers will find in footnotes information relative to Kirman from *'Iqdú'l-uldá*, *Tárikh-i Salájíqa*, *Badáyí-al-Zamán* and *Simtu'l-uldá*.

From page 373 on, the content of the history refers to the Qajar period. As has been mentioned before, this part is not the work of the original author, and responsibility for this section belongs either to the author's son or Farman-Farma's secretary or to both. Thus we come to a subjective and superficial part of the text. Many important incidents of the period such as the revolt of Aghá Khán Mahalláti, or certain conflicts among the princes of the Qájár dynasty, or the assassination of Násiru-d-Dín Shah, or activities of Aghá Khán Bardsíri and Sheikh Ahmad Rúhi have either been omitted or touched upon briefly in the highly restricted form of some few examples of ornate flattery and bombast directed to the appropriate quarter.

A Note on the Editor of the *Tárikh-i Kirmán*

The editor of this history is my learned friend Muhammad Ibráhím Bástání Párizi of Kirman. I first met Mr. Bástání in my doctorate seminar on historiography, where I have the pleasure of meeting a number of Persian historians every year. There Mr. Bastani, who has spent most of his life in Kirman, showed me some notes which he had gathered in a period of

Zand cause and opened their city to Lutf-'Alí Khán, the brave and dashing prince of the Zand dynasty. Upon his arrival at Kirman Lutf-'Alí Khan promptly confiscated Aghá 'Alí's properties and took his daughter as wife into his haram.

Aghá 'Alí was at this time with the Qajar monarch in Khurasan. When news came of the Zand's actions, he became enraged and urged the Qajar to march onto Kirman. A man never loathe to do battle, Aghá Muhammad Shah naturally agreed. There followed the disastrous sack of that city of which it was said that the only house which was spared by the eunuch Shah was that of Aghá 'Alí. According to the author of this history (P. 367), some 12,000 souls took refuge there and thus escaped the savage massacre dealt by the Qajar army.

From then on Aghá 'Alí and his family remained in Kirman and he became known as Aghá 'Alí Vazír. His sons, too, were subsequently made *Vazír* (minister) and thus entrusted with many financial and administrative responsibilities under Qajar rule.

The author of this history, Ahmad 'Alí Khán Vazírí, however, did not follow the profession of his family. He was content with the regular revenue given in perpetuity by the Qájárs as a reward for the services of his ancestor in Kirman. He busied himself with farming and writing. The fact that he was not directly involved in affairs of state helped to make his history a rather fair and objective work compared to other writings of the period. Ahmad 'Alí Khan went to Tehran in 1294 A.H. (1876 A.D.) and appears to have died there a year later.

STYLE AND PLAN OF *TÁRÍKH-I KIRMÁN*

The style of writing in the History of Kirman is similar to that used by most historians of the 19th century—florid and verbose mixed here and there with Arabic and Persian proverbs and poems.* At this point let us pass over further consideration of its rather obsolete style and study that which is really important to us—its factual content.

Today *Sáláriyya* is an indispensable source on Kirman history. The author has carefully and dilligently used every available

* For a discussion of this subject see E. G. Browne, *Literary History of Persia*, IV, PP. 442-446.

INTRONDUCTION

This important historical work is the first in a series of publications to be issued by the newly established Farman-Farmaian Memorial Library at the University of Tehran. It is interesting that this text, *Tárikh-i Kirmán*, should be the first in this series, for 'Abdul-Husain Mírzá Farmán-Farmá in whose memory this library and its work are dedicated was the very person to whom we owe the existence of this history in its present form.

When in 1311 A. H. (1894 A.D.) he was appointed the governor of the Persian province of Kirman for the first time, he took notice of a certain manuscript on Kirman's history, belonging to a man named Aghá Khán Vazírí, a clerk at the Prince's headquarters. Aghá Khán was the son of the author Ahmad 'Alí Khán Vazírí who had been dead for sometime.

By Farmán-Farmá's order, the clerk Aghá Khán brought his father's history up to date and with the help of Farmán-Farmá's secretary and calligrapher, Mírzá Muhammad Khán of Yazd, several handsome hand-written and bound copies of the original manuscript were made. As a compliment to its patron the work was given the new name of *Tárikh-i Sáláriyya* after the Prince-Governor's title Sálár-Lashkar Farmán-Farmá.

The original author of this work, Ahmad 'Alí Khán Vazírí of Kirman, was of a family whose ancestors by his own account (MS «*ر*» P. 16.) came to live in Kirman in the 12th century A. D. However not until towards the end of 18th century was anything historically known about his forebears. At this time the author's great-grandfather, Aghá 'Alí, was an important personage at the court of Karim Khan Zand in Shiraz. There Aghá 'Alí became acquainted with Aghá Muhammad Khán Qájár, later the first of the Qajar Shahs, who at that time was living as a hostage at the court of the Zand monarch. After Karim Khan's death, Aghá 'Alí, took prudent note of the increasing power of the Qajars and went into the service of Aghá Muhammad Khan. He was then sent to Kirman as the Khan's representative to urge the people there to accept Qajar ascendancy. The Kirmanis, however, were not thus inclined and instead a year later declared themselves openly for the

TĀRÍKH-I-KIRMĀN

(History of Kirman)

Known as *Sáláriyya*

of

Ahmad 'Alí Khán-i - Vazírí

Edited with an Introduction, Notes and Indices

From seven MSS

by

Muhammad Ibráhím-i Bástáníy - i - Párízí



Publisher: Ebn-E-Sina

Tehran Iran

